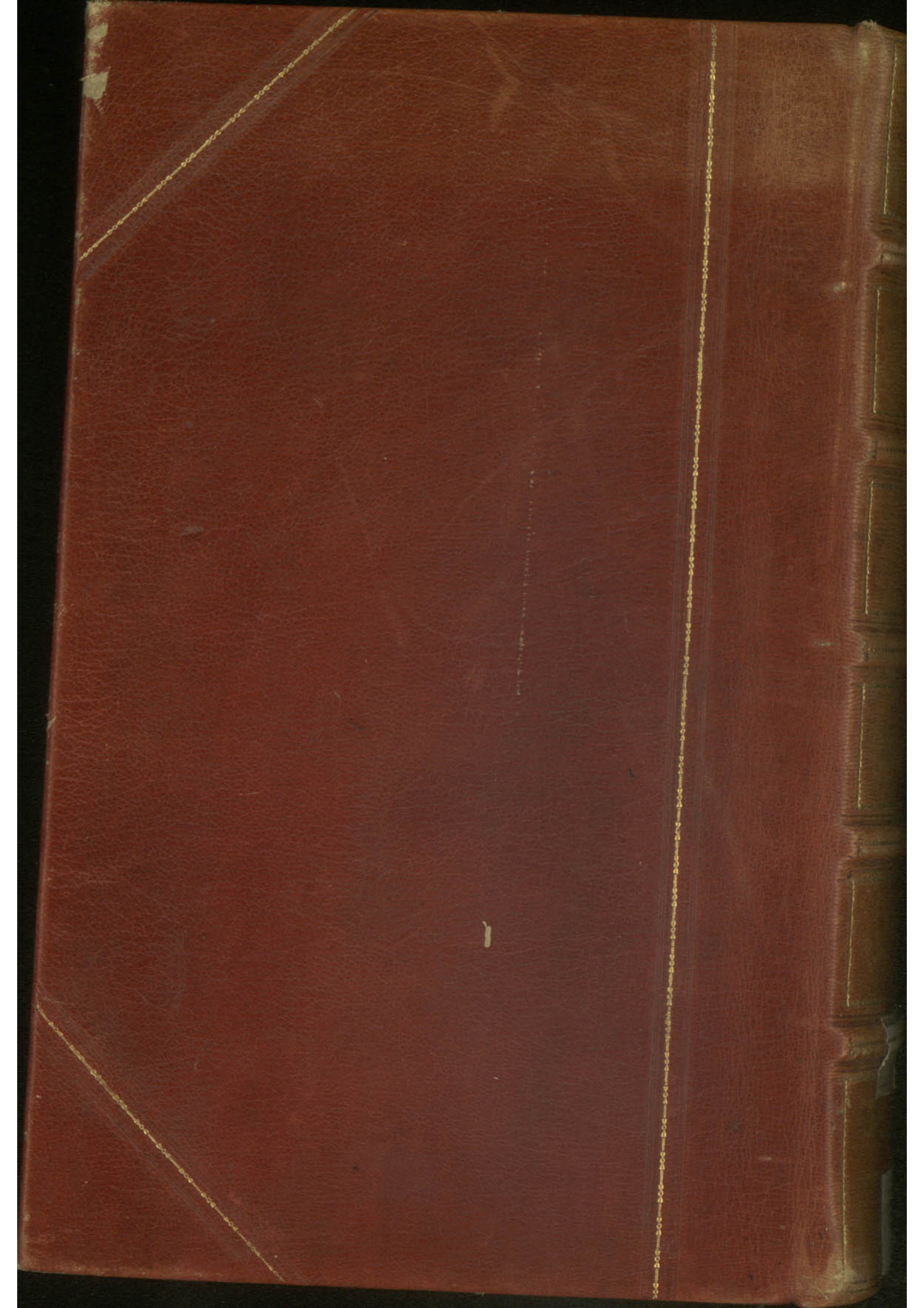
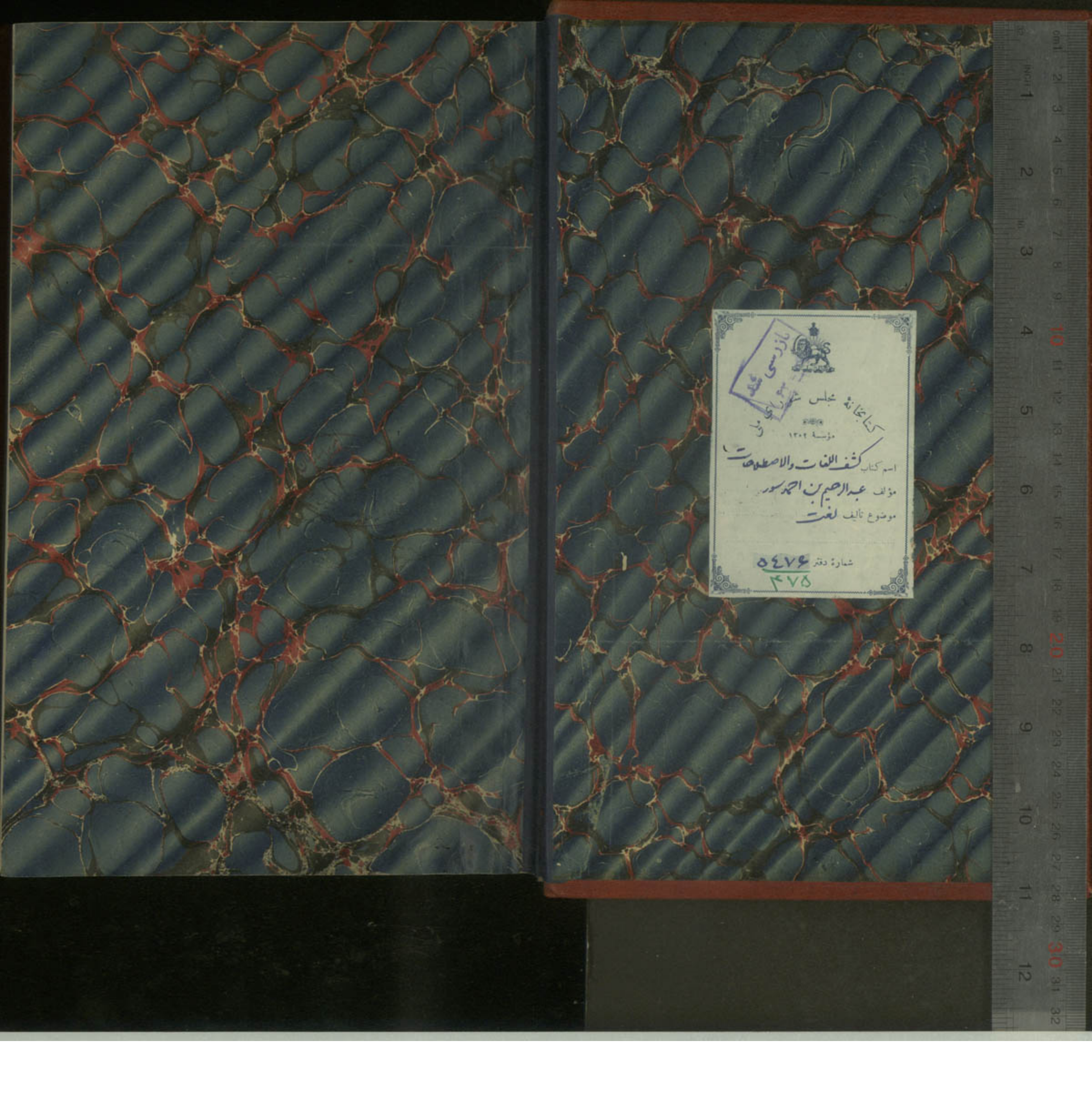
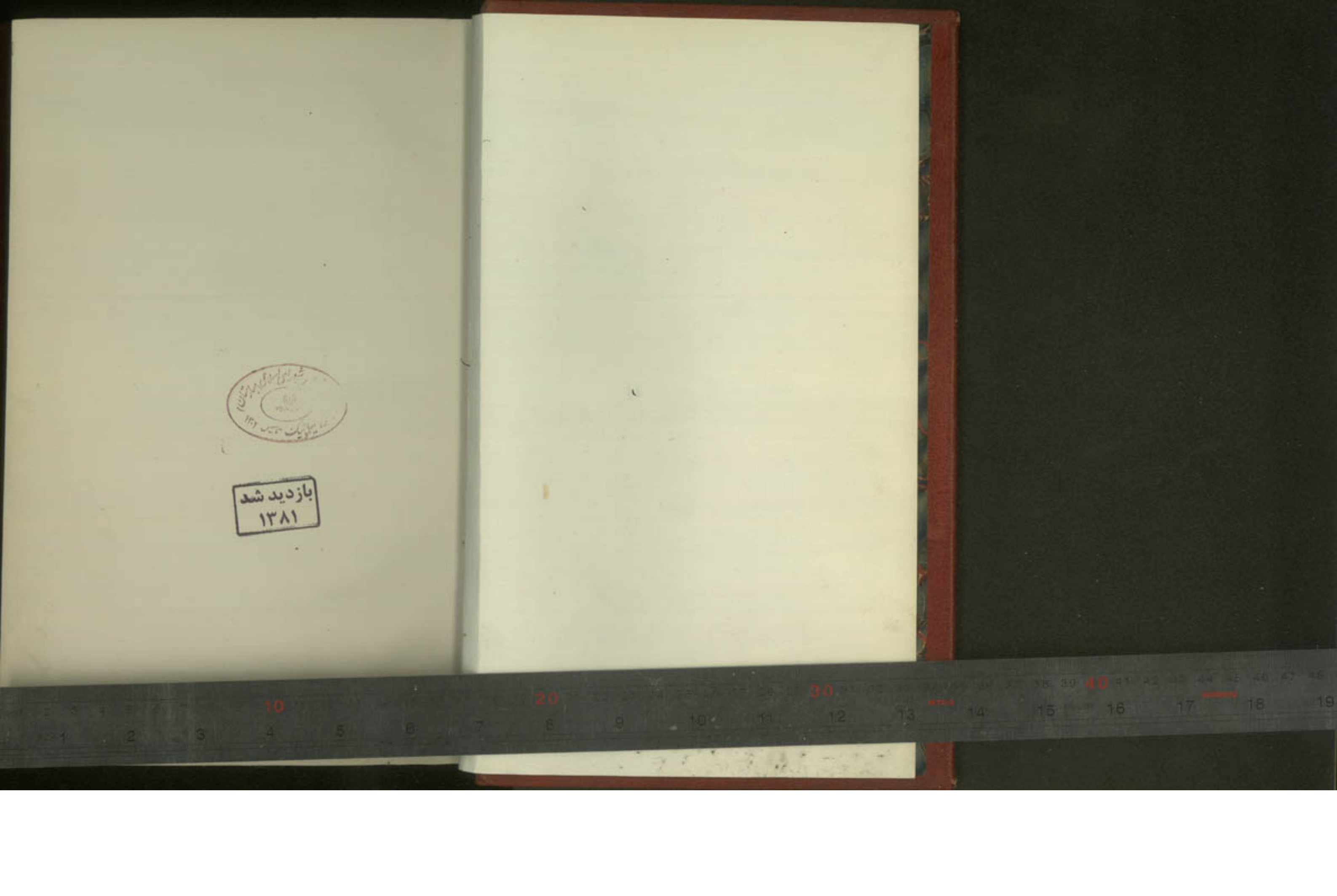
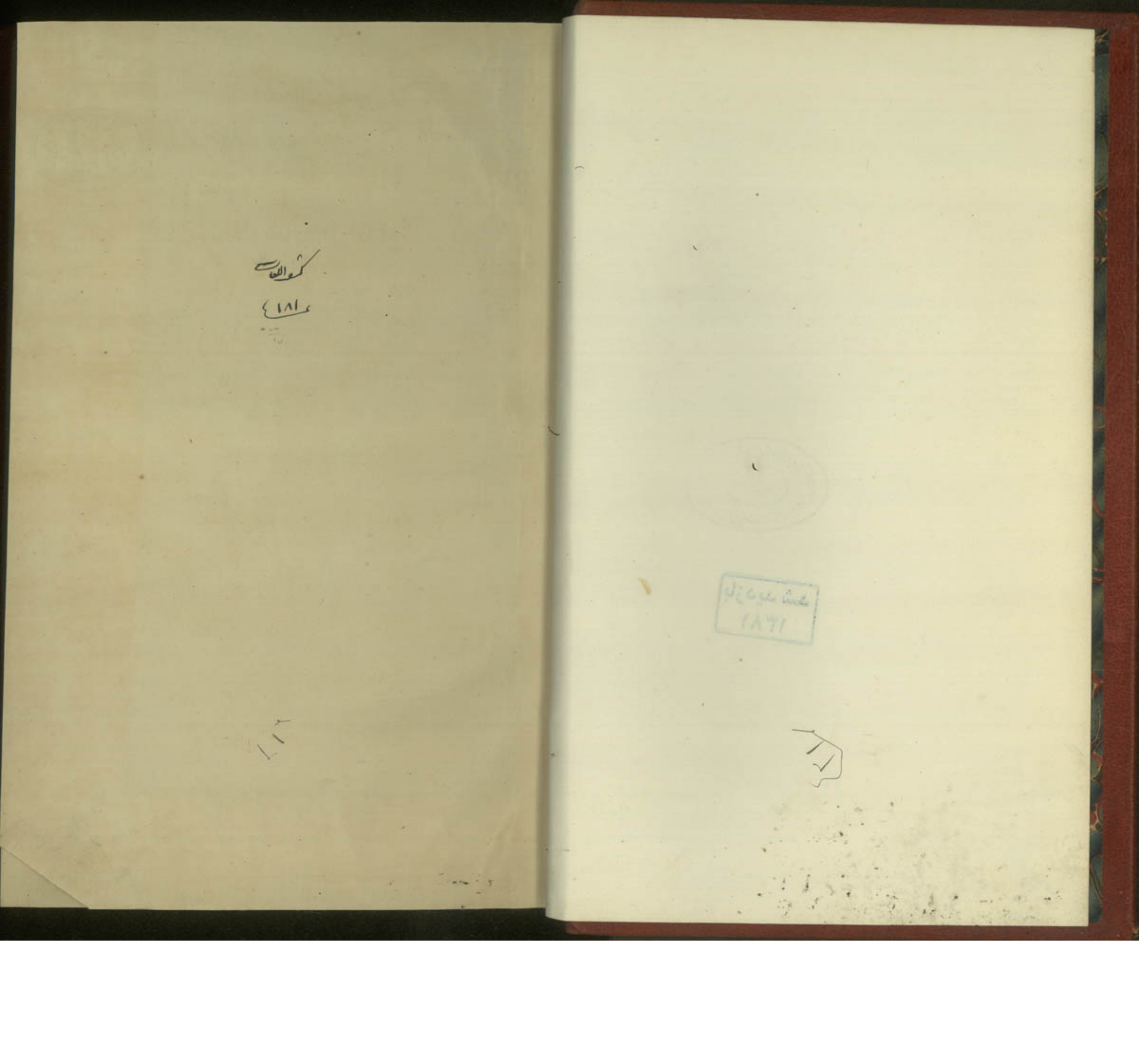




کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
اسم کتاب کشف اللغات والاصطلاحات
مؤلف عبدالرحیم بن احمد سور
موضوع تألیف لغت
شمارهٔ دفتر ٥٤٧٦
٣٧٥
بازرسی


بازدید شد
۱۳۸۱





بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی رسوله محمد وآله اجمعین وسلم تسلیما کثیرا
برحمتك یا ارحم الراحمین اما بعد حمد وصلوة میکوید اضعف العباد وخادم الفقراء فقیر بندهٔ ربع
عبدالرحیم ابن احمد سور این فقیر اکرچه قابلیة واستعداد سبق کفتن علم نظم ونثر نداشت اما از
برادران وفرزندان چاره نبود که اکثر اوقات می آمدند وپرسش در علم اصطلاحات میکردند و تشویش
وقت وحالی میدادند کی می آمد و پرسش میکرد که عشق ومعشوق وعاشق وشاهد وقد وزلف
وابرو وچشم ومژه ورو وخط ولب وخال ودهان وبوسه وکنار ومیان وغمزه وکرشمه وناز
ولطف ووصال وفراق ووصل وهجر وجمال وجلال ومهر ومحبت وذوق وشوق ومیل وعشوه
وغیره در اصطلاح کرا کویند ومقصود ازین اسامی چیست ودوی می آمد ودست در آستین این فقیر
میزد که قطب وغوث وامامان واولیاء وخاتم الاولیاء وابدال واوتاد ونجبا ونقبا وافراد واصفیاء
وابرار وعارف وواصل وصوفی وقلندر ورند وقلاش وزاهد خشك وشیخ وطالب وسالك وعالم ع
وفقیر ومسکین وپارسا وملامتی وحران در اصطلاح کرا کویند سیومی می آمد ودست بدامن این فقیر
در او یخت که ذات صفات وافعال ونفس ودل وروح وسر وحق باطل ورسم وعادت وتوحید وموجد و
وقرب فرایض مراتب کلیه ومظاهر کلیه ونفوس سماویه ونفس کل وعقل کل فیض اقدس وفیض مقدس واسم اعظم
وصورت لا اله ولسان الحق ولطیفه انسانیه ووجود وعدم وهبا وهوا ومثال ومثال مطلق ومثال مقید و
وناموس وغیبت وحضور وجمع وتفرقه وفنا وبقا ومقام وحال ووقت ومبدا ومعاد وتقوی واخلاص و

زهد وریا واسراف وایمان ومسجد ومکاشفه ونور وغیره در اصطلاح چه معنی دارند وچهارمی می آمد
کرد که خرابات وپیر خرابات وخمار وشراب وشمع ومستی ومیخانه ومغ ومغبچه وترسابچه وکافر وکفر
وزنار وصلیب وناقوس وبتخانه وغیره در اصطلاح کرا کویند وازین اسامی چه مراد دارند واکر ظاهر
مراد باشد واعتقاد برین کنند پس کفر لازم می آید وسالك در ضلالت می افتد نعوذ بالله ... واصحاب
واصطلاح اصلا بیان نکرده اند بدان سبب این فقیر اصطلاح این اسامی وغیره در قلم آورده است
سالك در کمراهی نیفتد وسبب تالیف این کتاب آن بود که فرزندم شیخ شهاب ادام الله عمره دیوان
سید السادات ومنبع الدرجات بندکی حضرت سید قاسم انوار قدس الله سره العزیز پیش این فقیر
میخواند ودران دیوان اکثر لغات عربی بودند چون در فرهنگ شیخ ابراهیم ابن قوام تفحص میکردم
اکثر می یافتم زیراك ایشان لغت عربی کمتر آورده اند که النادر کالمعدوم وچون در فرهنگ استاد شیخ
محمد ابن شیخ لاد لغت عربی می جستم بعضی می یافتم وبعضی نمی یافتم وباز محتاج بصراح وتاجین وکنز
اللغات میشدم زیراك ایشان هم لغت عربی کم آورده اند ورعایت اعراب نکرده اند بدان جهت این فقیر
لغتی چند از عربی وپارسی در قلم آورده است ودر لغت عربی چیزی افزوده ام ودر لغت پارسی که مشهور
بودند انرا ترك داده ام تا بتطویل نینجامد ونویسنده وخواننده در ملالت نیفتند ودر آخر ترجمه لغت
پارسی علامت نجشته ام تا ازین معلوم کنند که این لغت پارسی است ودر لغت عربی هیچ علامت نکرده ام
ای برادر بوسع وامکان خود در اعراب کوشیده ام اما بشریت باقیست خدای تعالی برکت دهد در عمر
وافزونی بخشد در علمش کسی را که این کتاب را تصحیح کند وباصلاح اعراب کوشد وچون کسی را شبهه در لغت
عربی پیدا شود بعده در صراح وتاجین وکنز اللغات نظر فرماید وچون کسی را شبهه در لغت پارسی روی
دهد بعده در فرهنگ شیخ ابراهیم واستاد شیخ محمد ابن شیخ لاد واصطلاح الشعرا به بیند وچون کسی را
در اصطلاح چیزی شبهه ووسوسه پیش آید بعده در شرح فصوص که قیصری نام دارد ودر شرح
کلشن راز ودر اصطلاح عبدالرزاق کاشی تفحص کند واین فقیر را کاتب ونا قدارست هدف تیر ملامت
نسازد ونام این کتاب کشف اللغات والاصطلاحات نهاده شده است وروح حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم شفیع آورده ام که هر که این کتاب را بخواند این فقیر را بفاتحه ودعا یاد فرماید وبتصحیح این کتاب کوشد
تا از خطا وزلل محفوظ باشد آمین رب العالمین بسم الله الرحمن الرحیم

باب الالف مع الالف ا ساکن بمعنی ملازمت آید چنانچه درین بیت هفت پیکر آمده است بیت
تا رسید نده و دوشاد و ش ٭ بربیابانی از بخار بجوش ٭ تا رسید نده و بملازمت دوش یکدیگر یاده شد
با یکدیگر در بیابانی که از گرمی تفتیده بود و نیز چیزیرا بمعنی فاعل آن چیز کرده اند چنانچه درین بیت هفت پیکر
آمده است بیت در هم آمیخته خند الخند ٭ من و چون من فسانه گوی چند ٭ و معنی بیت آنست در یک
دیگر آمیخته خندند و خند الخند هم شاید در اصل اخند ابوده است و نیوشا و کوشا و جویا و پویا هم ازین
قبیل اند و معنی ایشان نیوشنده و کوشنده و جوینده و پوینده است و نیز بمعنی بر و برا چنانچه
در هفت پیکر آورده بیت شد زکرمی سیاستم فرسود ٭ درهلاکم کوشش زود از زود ٭ و نیز بمعنی از ین جا
تا آنجا آید چون سراپا و سراسری از سر تا پا و از یکسر تا سر دو تمر چنانچه بندگی شیخ سعدی فرموده اند بیت
بخدا و بسراپاش که او و سیت ٭ خبر از دشمن و اندیشه دشنام نیست ٭ و معنی بیت آنست که بخدا که
از محبت آگاهی از دشمن نیست و بسراپاش فکر از دشنام نیست جز در امری واحد بود بین خدای سوگند
بدیگری در شرع ممنوع است و محظور و نیز بدل حرف ندا محذوف آید در آخر منادی ملحق کنند معنی آید
یعنی زاید چنانچه سلطان الشعراء خاقانی فرماید بیت بدا سلطانیا کو را بود رنج دل آشوبی ٭ خوشا
درویشیا کو را بود کنج تن آسانی ٭ بدا و خوشا در اصل بد و خوش بوده است والف سلطانیا و درویشا هم
یعنی زاید و نیز برای دوام و استمرار در میانه و اخر جمله نگاه دارند چنانچه شیخ سعدی فرماید بیت
خدایا و تمنش جائی بیرد ٭ که هیچش دوست بر بالین نباشد ٭ دیگر مضموم ترجمه همزه مفتوح تازی است
که بمعنی استفهام بود و در بعضی از نسخه بخط محققان بعد همزه استفهام فارسی واو معدوله نوشته معاینه
گشته است و واو معدوله مثل واو خود و خورشید باشد که ساقط التلفظ بوده و همزه استفهام فارسی
کسانی مفتوح میخوانند که تحقیق ندارند چنانچه در شاهنامه است بیت ابا خلعت خوب و با خوری ٭
بر فتی همی و بنوشتی زی ٭ و نیز بحساب ابجد الف متولک یکی است و در اصطلاح ساکان الف بشارت برای ذات
الاحدیة ای الحق من حیث هو اول الاشیاء فی ازل الآزال نظم باالف خوش اشارتی فرمود ٭ شاهد
مغیش بما نمود ٭ این سخن از کمال ما بشنو که تر آن کمال خواهد بود ودر اذکار علم شطار الف اشارت
بلفظ احد است که احد را با هشت رکن زبان گوید و چون بغیر هشت رکن گوید تره بیابد ولی ثواب یابد
و با آ ممدود حکایت است از درجیزی و نام درختی است و ممدود امر آمدن یعنی بیا ف آبا

ومعنی بیت آنست

بالفتح والمدنی و تعالی و بوستان و آبا بالفتحتین پدران و در اصطلاح حکما آبا افلاک و انجم را گویند و امها
امهات عناصر و طبایع را نامند و ابا بالکسر سر باز زدن و سرکشی کردن و در فارسی نا خوردنی از جنس شوربا
با آورده اند ف آب آتش نما یعنی شراب سرخ و آب اذر آسا مثله ف ابتدا بالکسر آغاز کردن و آغاز ابتلاء
بکسر یکم و سیوم آزمودن و در بلا افتادن ابتنا بالکسر بنا کردن ابکا بالکسر نا ساز گفتن ابدا
بالتحریک همیشه ابراء بالکسر بیزار کردن و از بیماری نیک شدن ابطا بالکسر دیر کردن و در بنا کی
آوردن چیزی و مکرر کردن قافیه در شعر و خوار کردانیدن ابقا بالکسر باقی داشتن و رعایت
و مرحمت کردن ابکاء بالکسر گریانیدن ابناء بالفتح پسران ابن ادا بالکسر کنیه جانوریست کوچک
ماشد روباه کذا اسمع و در کنز اللغات شغال گفته است ابن ذکا بالکسر و بضم الذال صبح ابو الحیا
کنیه امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه است ابو شفا کنیه شکر است ابو المعنا شراب ابو الهیجا
کنیه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه است ابو جلسا گوک که علف خر است و آن تره ایست که خواب
افزاید آتش ده آب یکرانا یعنی رو نقابی و نشش بیکر جنوبی و شمالی را محو کرده و آتش سودا یعنی کرمی
طبع و فیاضی آن و تیزی و فکر و محبت ف اتقا بکسرتین مع التشدید پرهیزیدن و ترسیدن
ف اتقیا بالفتح پرهیزکاران اتکاء بالکسر تکیه کردن اثرا بالکسر توانگر شدن اثقا
بالکسر برای دیگ دیگپایه کردن اثنا بالفتح میانه اثوا بالکسر و ثاء سه نقطه مقیم کردانیدن
و مقیم شدن اجتبا بالکسر برگزیدن اجترا بالکسر دلیر شدن اجتزا بالکسر و زاء منقوطه
بسند و ایستادن بچیزی اجتفا بالکسر برکندن و انداختن اجتناء بالکسر میوه چیدن
اجدا بالکسر ایستادن اجدا بالکسر بخشش کردن بالکسر راندن و چون در حساب صاحب
خرج را مجرا دهند و صحیح میکند گویند اجرا کرد چنانچه قاضی جون مجرا کند گویند امضا کرد و بعضی بمعنی وظیفه
روان میگویند آن غلط است زیرا که در صراح بمعنی جرایه بالکسر وظیفه روان است و در مخزن که افتاده
اجرا کم کن بمعنی مجرا آمده که زیادت خورده است اجزاء بالکسر و بعضی بس کردن و بی نیاز کردن
اجلاء بالکسر از خانمان بیرون کردن و بیرون شدن اجلکیا بفتحتین یعنی زهر ف اجنا
بالکسر رسیدن میوه چنانکه بخت مهتری نباشد اجها بالکسر واکشوده شدن آسمان از ابر و درو
واکشودگی آسمان در شدن احبا بفتح اول و کسر دوم دوستان احتبا بالکسر اشامیدن

آتا با براو … رختو …

احتظا بالکسر وبحاء غیر منقوط وبظاء منقوط بهره مند گشتن احتما بالکسر خود را از چیزی نگهداشتن
واز چیزی زبان داربرهیز کردن احذا بالکسر وبا ذال منقوطه بخشیدن اشامیدن احصا بالکسر شمردن
ونوشتن واحصاء بالکسر وبهمزه آخر سیراب کردن احفا بالکسر وبا حاء غیر منقوطه پیراستن بریش
وشارب گرفتن وپای برهنه رفتن احلا بالکسر شیرین کردن احما بالکسر گرم کردن وحرام کردن چیزی را
احیاء بالفتح زندگان وقبیلها وبالکسر زنده گردانیدن احیانا بالفتح جمع حین یعنی هنگام ووقت
ومدت اخاء بالکسر برادری کردن ودوستی اخبا بالکسر آتش کشتن وخیمه زدن اختطا بالکسر گام
نهادن اختفا بالکسر پنهان شدن وبیرون شدن اخداء بالکسر وبهمزه آخر مطیع گردانیدن آدمی وظلم
کردن جار و اخزا بالکسر خوار کردن ورسوا کردن اخشا بالکسر ترسانیدن اخطا بالکسر خطا
کردن وخطا گفتن برکسی اخفا بالکسر پنهان کردن واشکار کردن واین از لغات الاضداد است
احلاء بالکسر خالی کردن وخالی یافتن ودر خلوت بردن کسی را اخنا بالکسر بخاء منقوط فحش گفتن
وفساد آوردن وهلاک کردن أدباء بالضم ادب دارندگان ادراء بالکسر اعلام کردن وآموزانیدن
إدِّغاء بکسرتین مع التشدید وبالهمزة دعوی کردن وتهمتی کردن ونسب ونام خویش گفتن ادعیا
بالفتح پسرخواندگان وپسرانی که اولاد الزنا باشند ادفاء بالکسر گرم ساختن ادکا بالکسر مهیا
کردن لشکر وپناه بردن وزینهار دادن إدِّلاء بالفتح وبالکسر الدال وبتشدید لام راه نمایان
أَدْمَا بالفتح آهوی ماده سپید وشتر ماده سپید وادما بالکسر خون آلوده کردن وبراوردن
ادنا بالکسر والمد نزدیک کردن وآمدن أدْوَا بالفتح والمد دردمند وبیمار کردن ودردمند
وبیمار شدن وتهمت نهاده شدن واو لازم ومتعدی آمده است اذا بالفتح ازار ولکن از ان ازار
باشد اذرا بالکسر انداختن تخم در زمین واشک ریختن چشم اذکاء بالکسر روشن کردن چراغ
وتیز کردن آتش وفرستادن اذکیا بالفتح زیرکان اذما بالکسر چون واذما بالکسر مثله اذوا
بالکسر پوسیده کردن آرا بالفتح والمد آرا آرایید وآراینده وبمعنی ثانی استعمالش مرکب آید چون
سخن آرا وعروس آراینده وبمعنی ثانی ف در عربی آرا بفتح یکم وسکون دوم بدالف جمع رایها اربا
بالکسر سود دادن وافزون ستاندن وربا خوردن اربعا بالفتح روز چهارشنبه ارجا بالکسر
امید داشتن ارتدا بالکسر ردا برافکندن ارتشا بالکسر رشوت ستاندن ارتضا بالکسر

اوارشیون

پسندیدن

پسندیدن ارتقا بالکسر برفتن ارتکا بالکسر اعتماد کردن ارتما بالکسر با همدیگر تیر انداختن
ارجا بالکسر والمد کرانه وبالقصر طرفها وگوشها ارخا بالکسر فروگذاشتن ونوعی دویدن ونرم کرد[ن]
ازدا بالکسر پناه بکسی بردن ونیز اذ دا لاغر کردن ستور چنانکه از رفتن باز ماند اردا بالکسر هلاک
کردن وارداء بهمزه آخر کردن وفاسد کردن نابث بالفتح مصبتها ارشا بالکسر رسن دلو برساختن
ارضا بالکسر خوشنود کردن ارفا بالکسر نزدیک گردانیدن کشتی بکناره دریا وپناه گرفتن ارما
بالکسر انداختن وربا خوردن وافزون شدن امداء بکسر یکم سیوم خاکستر ارمیا بضم یکم
وسکون دوم وکسر سیوم نام خضر علیه السلام وقیل اسمه بلیان بن ملکان ارها بالکسر دایم داشتن
طعام برای کسی اریحا بوزن مسیحا نام دهی است از دیههای شام ازاء بالکسر برابر وازا رحمه ود
برابر جنابکم گویند ازای فلان یعنی برابر فلان کذا فی القنیة ازجاء بالکسر راندن ازدرها بالفتح
وبازاء فارسی ماربزرگ وبمعنی سلاطین جبار مثل ضحاک وافراسیاب هم آمده است وعلی که بصو[رت]
اژدها بود آنرا نیز گویند واژدها بمثله ف ازدها بالکسر سبک گرفتن وخوار گرفتن وساختن ازرا
بالکسر خوار وزبون ساختن ازکا بالکسر افزایش کردن کشت وافزایش دادن ازها بالکسر
بزاء منقوط زرد وسرخ شدن خرما ومتکبر گردانیدن ازما بالفتح والمد امتحان کنند وامر بآزمودن
ف ازیرا بالفتح وبایاء فارسی زیرا وایرا مترادف این اند ف اسا بالفتح والمد ماند وآسایش واسا
وامر آسودن وبدین معنی استعمالش مرکب آید واسا بالقصر فارسی یعنی انکه دهن از هم شود از کاهلی ویا
از غلبه خواب ف ودر عربی اِسا بالکسر دارو وطبیبان وبمعنی دوم جمع اسی است اُسنا بالضم
والفتح نام کتاب مغان در احکام دین آتش پرستی تصنیف زند که تصنیف ابراهیم زردشت است واستا
بالکسر ستایش واستا بالضم مختصر استاد نیز آمده است استبرا بالکسر بدانش کردن پاکی رحم
کنیزک بیک حیض استبطا بالکسر کاهل شمردن استبقا بالکسر باقی داشتن استکا بالکسر گریانید[ن]
استجفا بالکسر جفا کار آمدن وجفاء کار شمردن استحلا بالکسر شیرینی وشیرین خواستن
استثناء بالکسر بیرون کردن چیزی از طایفه ونشاء گفتن استحیا بالکسر زنده گذاشتن استخلا
بالکسر وبخا منقوط فروتنی کردن استخفا بالکسر پنهان شدن استدعا بالکسر درخواست کردن
استدنا بالکسر نزدیک کردن استرا بالکسر برگزیدن استرشا بالکسر رشوت خواستن استرضا

٥

ارذا بالفتح مصبتها ارشا بالکسر هلاک کردن
وارداء بهمزه آخر کردن وفاسد کردن

وقیل

بالکسر خشنودی خواستن استرعا بالکسر نکهبانی کردن خواستن استرقا بالکسر افسون خواندن خواستن
استسقا بالکسر آب خواستن و نیز نام علتی است که هر چند آب خورده و تشنگی او نرود و شکمش هر روز بزرگتر
شود و این علت را در هند جلندهر گویند نعوذ بالله منها استشدا بالکسر رهانیدن استشفا بالکسر
شفا خواستن استقصا بالکسر حیله کردن برای گرفتن شکار استعدا بالکسر یاری خواستن بر کاری استعصا
بالکسر بیفرمان شدن استعطا بالکسر عطا خواستن استعفا بالکسر طلب عفو کردن استعلا بالکسر
بزرگوار شدن و بلند شدن استغنا بالکسر بی نیاز شدن و طلب غنا بی نیازی کردن استفتا
بالکسر فتوی خواستن استقرا بالکسر از پی رفتن و جست و جوی بسیار کردن استقصا بالکسر بنهایت
کوشش کردن و دور در شدن در مسئله و غیر آن استقضا بالکسر قاضی کردن استقلا بالفتح
نام ترکی که مبارز افراسیاب بود استکرا بالکسر کفایت کردن خواستن استما بالکسر برای شکار
بیرون رفتن استملا بالکسر از یاد چیزی نویسانیدن خواستن استمنا بالکسر بیرون منی القا
بالکسر و المد خر خواستن استنجا بالکسر موضع خروج بول و براز شستن و دور کردن و براز بالکسر سرگین
آدمی را گویند استینا بالکسر باز پس انداختن خواستن استنثا بالکسر بوییدن استوا بالکسر
راست و یکسان شدن و ظاهر شدن و قرار گرفتن و خط استوا که میگویند آن خطی است موهوم در میان
آسمان که یک سر او بقطب شمالی و سر دوم او بقطب جنوبی پیوسته است استهدا بالکسر هدیه خواستن
و راه نمودن خواستن استهزا بالکسر تسخر کردن استیبا بالکسر ناخوش آمدن هوا استحنا
بالکسر خبر جستن استیلا بالکسر یاری خواستن اسیقا بالکسر اندر زیر رفتن و نیکو داشتن
استیلا بالکسر دست رس یافتن اسدا بالکسر فروگذاشتن کار و نیکویی کردن و بخشیدن و بمطلوب
رسیدن اسرا بالکسر بشب رفتن اسفا بالکسر زیرک کردن و بد بودن اسکداء بالکسر و المد اندوه
بد بودن و بیغم کردن اسما بالفتح جمع اسم و نیز نام زن امیر المؤمنین حسن بن علی رضی الله عنهما
که امیر المؤمنین حسن را بزهر کشته و نیز نام زنی که معشوقهٔ سعد بود و اسما بالکسر نام کردن اسوا
بالکسر بگذاشتن اسیا بالفتح معروف که بتازیش رحی گویند ف اشارا بالفتح بغایت شادی کنندگان
اشتا بالکسر در زمستان شدن اشترا بالکسر خریدن و فروختن اشکا بالکسر گله کردن
و نالیدن اشفا بلک شفا یافتن اشتلا بالکسر رهانیدن اشتها بالکسر آرزوی کردن

اشحا

اشحا بالکسر اندوهگین کردن و در گلو گیرانیدن اشدا بالکسر آزردن اشراد بالکسر پر کردن کلبه
و ظرف و حوض اشعاء بالکسر آتش افروختن اشفا بالکسر واقف بر چیزی و شفا یافتن و درفش
اشقیا بالفتح بدبختان اشکا بالکسر بگله آوردن کسی را و گله دور کردن از کسی و این از لغات الاضداد است
اشنا بالفتح و المد و بالشین موقوف ضد بیگانه و آشنا کردن در آب افاشیاء بالفتح چیزها اضباء
بالکسر بر آمدن ستاره و بر آمدن دندان اصحا بالکسر پاک شدن آسمان از ابر اصطفا بالکسر برگزیدن
اصطلا بالکسر گرم داشتن اصفا بالکسر و المد صافی کردن و وا بریده شدن از چیزی و خالی شدن
و برگزیدن اصفیا بالکسر برگزیده گان اصحا بالفتح ای قطعا و یقینا و الف وقف است و اصلی یخ را
گویند و در کنز اللغات است اصلا بالکسر در آتش آوردن اصما بالکسر لجام را گریدن نشت
و شکار را برابر چشم خود داشتن اضحا بالکسر در چاشتگاه شدن و چاشتگاه کردن اضبا بالکسر
و یان کردن و مشرف شدن بر ظفر یافتن و اضبا بالف ممدوده خاموش شدن بر چیزی و پنهان کردن
انوا و کینه در دل گرفتن اضنا بالکسر و بالنون گران کردن بیماری کسی و لاغر کردن اطرا بالکسر ستودن
اطغا بالکسر طاغی گردانیدن اطفا بالکسر و المد فرو کشتن آتش و چراغ و اطفا بالکسر بغیر الهمزه بوسه
آوردن چیزی را اطلا بالکسر دارو بر عضو اندودن اظماء بالکسر و المد تشنه گردانیدن
اعتداء بالکسر از حد درگذشتن و بیدا کردن اعترا بالکسر خود را بکسی نسبت کردن اعتما مثله اعتصا
بالکسر بعصا تکیه کردن و شمشیر زدن اعتقا بالکسر باز داشتن اعتلا بالکسر بلند شدن و بزرگوار شدن
اعتنا بالکسر تیمار داشتن و با عنایت شدن اعداء بالفتح دشمنان و اعدا بالکسر دوانیدن و یاری
دادن اعرا بالکسر برهنه کردن و دور شدن از یاری کردن و چیزی بعاریت دادن و در صراح است
که عراد بالکسر و المد جای دادن و تمکین کردن و دور کردن از کسی اعشاء بالکسر و المد شب کور گردانیدن
اغضا بالکسر شاخها بیرون آوردن رز یعنی انگور اعضا بالکسر جز و های بدن اعطا بالکسر
بخشیدن اعفا بالکسر از گناه درگذشتن و بگذاشتن اعقا بالکسر سخت تلخ شدن و از دهن بدر انداختن
چیزی برای تلخی اعلا بالفتح بلند و اعلا بالکسر بلند کردن و بزرگوار کردن اعماء بالکسر کور کردن
اعناء بالکسر رویانیدن و خوار کردن و فروتن گردانیدن اعیا بالکسر مانده شدن و مانده کردن
کسی در کار اغبا بالکسر نادان و گول شدن اغتدا بالکسر و بغین منقوط بامداد کردن و در بامداد

پاکیزه شدن از ابر

وجت

رفتن اغتدا بالکسر وبذال منقوط غذا کرفتن اغراء بالکسر والمد وبغین منقوط برانگیختن سک را
بر صید وبراغالانیدن میان دو کس اغزا بالکسر بغزا فرستادن ومهلت دادن قرض دار را اغسا بالکسر
تاریک شدن شب اغشا بالکسر پرده کردن وبپرده پوشانیدن چیزی را وکور کردانیدن اغضا بالکسر
وباغین منقوط تاریک شدن وچشم خوابانیدن اغفا بالکسر وبغین منقوط خفتن اغلا بالکسر جوشانیدن
وکران بها کردن نرخ را وکران خریدن اغما بالکسر والمد توانکر وبی نیاز کردن اغنیا بالفتح مالداران
اغواء بالکسر والمد کمراه کردن اغیاء بالکسر وباغین منقوط برافراشتن علم افتا بالکسر فتوی دادن
یعنی رخصت شرعی دادن افتدا بالکسر والخریدن خود را افتدستا بالفتح نیکوئی ترین ستایش
حق تعالی است واقدا ستا بالفتح بمثله ف افترا بالکسر دروغ بر بافتن وبوستین پوشیدن
افتلا بالکسر بچه از شیر واکرفتن وپروردن وبیرون آوردن معنی سخن وشمشیر بر سر زدن
افتا بالکسر والمد مانده شدن ودمه برافتادن وشکستن کرما الخا بالکسر توابادر ردیک
کردن افرا بالکسر بریدن وشکافتن وتباه کردن افزا بالفتح امر افزودن وافزاینده است
وبمعنی لخیر مرکب استعمال کنند وبحذف همزه لغت است ف افشا بالکسر بالکسر آشکار کردن وافنا
بالکسر والمد مانده شدن افصا بالفتح وبصاد غیر منقوط برفتن کرما وبازایستادن باران افضا
بالکسر والمد شکوفه بیرون آوردن کل وکیاه افلا بکسر یکم وسیوم دوم بر بابان رفتن افنا بالکسر
نیست اقتدا بالکسر والمد پیروی کردن اقتضا بالکسر والمد تقاضا کردن اقتفا بالکسر از پی رفتن
وبرکزیدن اقدا بالکسر وبذال غیر منقوط خوشبوی کردانیدن طعام اقذا اقذا بالکسر وبذال
منقوط خاشاک در چشم انداختن اقراء بالکسر حایض شدن زن واز حیض پاک شدن ونزدیک
شدن وقران خواندن فرمودن واین از لغات الاضداد است ودر کنز اللغات است اقراء بالقصر
دایم داشتن در صراح اقرا بالکسر والمد نزدیک آمدن حاجت وبوقت وزیدن باد اقسا بالکسر سخت
دل کردن اقصا بالفتح دورتر واقصا بالکسر بپایان چیزی رسیدن اقضا بالکسر رسیدن وبصحرا
رفتن ودر ازخوابکی کفتن وبسیار مباشرت کردن جنانچه هر دو فرج زن یکی شود اقفا بالکسر برکزیدن
در قفا داشتن واز پی در آمدن اقلیلا بالکسر بی آرام شدن وبلند شدن وشتابیدن اقلیما
بالکسر نام دختر آدم علیه السلام که بحباله هابیل بود ونیز نقل اجد یعنی کران ودرستی جنانچه درز ونقره ونحاس

افدا بالکسر خریدن اسیر

که بعد کدا حق بماند ف اقنا بالکسر والمد خشنود کردن وسرمایه دادن اقواء بالکسر دشت خشکی فرو
آمدن وخالی شدن جای ومختلف کردانیدن قافیها برفع ونصب وجر ونقصان کردن حرفی از عروض
بیت ودر جای خالی شدن اکبا بالکسر آتش زنه را خیان کردانیدن که آتش از آن بیرون نیاید اکتفا
بالکسر بس واستادن بچیزی الجا بالکسر والمد مضطر کردن کسی را بکاری الغا بالکسر وبغین
منقوط بیحت وباطل کردانیدن القا بالکسر یا فتن الف با تا یعنی تختهٔ اول القا بالکسر افکندن
الوا بالکسر وقیل بالفتح رستنی است که بغایت تلخ واهل هند اش کهوکانر اکویند ونیز نام سلاح دار رستم
که کاموس کشانی او را کشته ف والوالو با بالکسر وبهمزه در عربی حق کسی بردن نیست کردانیدن
الها بالکسر پر شدن امتلا بالکسر پر شدن وبیکو شدن امذا بالکسر مذی کردن
ومذی آمدن امرا بالکسر مرد وکوك امسا بالکسر شبانکاه کردن کردیدن امضا بالکسر
بگذرانیدن وروان کردن فرمان وغیر آن ودر عرف نیشان قاضی را کویند امدا بالکسر راز کردن
امید کسی در عیش ضلالت وازیاد چیزی نبشتن وغیر برانوشتن فرمودن وامدا بالفتح خلقها و
خونها وکروهها واو جمع مدلت امنا بالفتح والمد امینان وامنا بالکسر بیرون آمدن امهات
در اصلاح متصوف یعنی الاول والآخر والظاهر والباطن امیا بالفتح همیان که آنرا امیان نیز کویند
ف امی کویا بالضم حضرت رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ف انا بالفتح والمد ووقتها
وبالکسر ظرف آب مثل کوزه وکاسه وغیر آن انا بالفتح خیرها انبیا بالفتح پیغمبران انجا
بالکسر سر و راز کفتن انخا بالکسر تکبر کردن انتشا بالکسر مست شدن انتضا
بالکسر شمشیر از نیام برکشیدن انتضا انتفا بالکسر نیست شدن وبیرون شدن وبی کناهی خود
انتقا بالکسر برکزیدن ومغز از استخوان بیرون کردن انتما بالکسر بالفتح شماد وکس
انتها بالکسر بپایان رسیدن بچیزی رسیدن وبازاستادن انجا بالکسر وا کردن
بچیزی وبکردانیدن انجد بالکسر روشنائی انحذا بالکسر برید شدن اندا بالفتح کاه کل
کردن وکاه کل کننده وکاه کن بمعنی امر ف اندوا بالفتح نکون او بخته واو یخته وبازکونه کو انشاء
بالکسر آفریدن وآغاز کردن واز خود چیزی انکیختن وبرورانیدن انرا بالکسر بر جهانیدن
انزوا بالکسر وکوشه کرفتن انساء بالکسر فراموش کردانیدن انسرا بالکسر والشدن غم

انطا بالکسر آفریدن وآغاز کردن وازخود انطا بالکسر بخشیدن اتقا بالکسر پاک کردن
وفربه انقضا بالکسر باخر آمدن انکزوا بفتح یکم وسیوم وباکاف وزا فارسی جایی که سبدان
ماندن وقیل شهابا کاف فارسی فقط ف انکشتغا بالفتح با ناموقوق مشهور ودرغایت شهرة نماید
انکشت وانکشت رانمای ف انکشتوا بالفتح وباکاف فارسی وتاء موقوف نانی که با انکشت پزند اتوا
بالکسر هلاک کردن انوشا بالفتح مذهب کبران ف انها بالکسر خیره ساییدن اینش اعضا یعنی چشم
ونیز اشارت از محبوب ف اوا بالفتح والمد مختصر آواز درعربی داما واکوفت وماوا کرفتن اوبا
بالفتح جمع وبااست اوریا بالضم نام مردیست که مهتر داود علیه السلام اورا بالشکر بحربی نامزد
فرمود جون اوبتقدیر الله تعالی انجا شهادت یافت داود علیه سلام زنش را بجبالة خویش آورد مهتر سلیمان
علیه السلام ازان زن متولد شد ف اولیا بالفتح دوستان ودرمکتوبات است که اولیا باقسام اند بدین
تفصیل سیصد اند که مر ایشانرا اخیار وابرار خوانند وجهل تن اند که مر ایشانرا ابدال خوانند وجهار تن
اند که مر ایشانرا اوتاد خوانند وسه تن اند که مر ایشانرا نقبا خوانند ویک تن است که مر اورا قطب
وغوث خوانند اهبا بالکسر کرد برانکیختن اهدا بالکسر هدیه دادن وهدیه فرستادن
وراه راست کرفتن اهلا بالفتح ای سزاوار وای انس کرفته شده واهل منکوحه وخاندان را نیز کویند
اهیجا ممدود شجاع ودلاور ومرد انه آهن ربا بالفتح ممدود سنکیست که آهن را بخود جذب
کند ومعدن وی در قعر دریاست واکر کسی از آب سیر بنداید قوت جاذبه او برود ولعاب
روزه دار وخوی بزکش همان خاصیت دهد که آب سیر ف اهوا بالکسر وقصد کردن وانداختن
واشارت کردن ایا بالفتح حروف ندا است یعنی ای فلان ودرفارسی آیا بالفتح والمد یعنی تنی او ده اند
ونیز شاید که بمعنی جنین شود بطریق کمان ایاکما بالکسر شما دوکس ایاها بالکسر ان زن را
ایتا بالکسر دادن وآوردن ایتیا بالکسر بیایید شما دو ایدا بالکسر هلاک شدن وتمام
صلاح پوشیدن وقت کرفتن ایذا بالکسر آزردن ایرا بالکسر وبابا فارسی زیرا وایرا مترادف
این اند ایسا بالکسر صعف ابراهیم علیه السلام وایدا بالکسر درعربی یعنی سوکند خوردن است
ایفا بالکسر کذاردن حق کسی تمام ایلا بالکسر نام مبارز افراسیاب ایلیا بالکسر یکم وسیوم
قبله چشینان که از ابیت المقدس نیز کویند ودرعجایب البلدان است که ایلیا شهریست مبارک وایلیا

نام پیغامبری بود که آن شهر را بوی خوانند وازجمله فتحهای امیر المومنین عمر بن الخطاب یکی ایلیاست
ف ایما بالکسر اشارت ایمة لاسما بالفتح اسما سبعه اصول مجموع اسماء الهیة اند کویند چنانک الحی والعلم
والمرید والقادر والسمیع والبصر والمتکلم واین اسما سبعه اصول مجموع اسماء الهیة اند انیبا بالکسر
رنجانیدن وضعیف کردانیدن ایما بالفتح هرجا ریواء بالکسر جایی دادن فصل
الالف مع الباء اب جای معروف ورونق وجاه وفیض وعطا ورواج ورحمت ونیز مدة
ماندن آفتاب دربرج اسد که رومیان آنرا آب ماه خوانند وبادهای بی منفعت درو وی وزد واهل
هند آنرا ابهاد وکویند ونیز کنایت از سخن مسلسل وشراب خالص وآب داری تیغ وکاردیاب کنند و
ودرعربی آب بالفتح والتخفیف پدر وآب بالتشدید علفی است که چاروا می خورد وکفته که آب مر بها ثمرط
هم جون میوه ایست مرادمی را آب طرب یعنی شراب ونیز اشارت بآب منی ف ابوتوا کنیة امیر المومنین
علی کرم الله وجهه واتراب بالکسر توانکر شدن ودرخاک غلطیدن وخاک برجیزی افشاندن واتراب
بالفتح همسران او اتراب بالکسر فیروزی یافتن آتش واب یعنی تیغ وامثال آن بدانک تیزی تیغ را
باتش تشبیه کرده است واین تشبیه معنویست ونیز کنایتراز شراب انکوری وپیاله بکوری است
اتعاب بالکسر رنجانیدن ودررنج انداختن اتغاب بالکسر بغین منقوط هلاک کردن
اثقاب بالکسر روشن کردن آتش اجانب بالفتح بیکانکان اجتذاب بالکسر کشیدن
احتجاب بالکسر درحجاب شدن اجتناب بالکسر پرهیزکاری کردن وجنب شدن اجداب
بالکسر بانک برچیزی زدن وباری دادن اجناب بالکسر جنب شدن وبجانب جنوب رفتن
احباب بالفتح دوستان وبالکسر دوست داشتن وبرکزیدن احب بالفتح بزرکوارتر باصل
احتراب بالکسر بایکدیکر حرب کردن احتساب بالکسر بشمار آوردن ومزد خواستن از کسی احتطاب
بالکسر وبحاء غیر منقوط هیمه جمع کردن احتلاب بالکسر دوشیدن احقاب بالفتح سالهای
هشتاد ورنجهای دراز اختضاب بالکسر خضاب کردن اختطاب بالفتح مرد را بزن خواستن و داشتن
اختلاب بالکسر وباخاء منقوط بزبان فریفتن احزاب بالکسر ویران کردن اداب
بالکسر رنجانیدن ادب بفتحتین طریقه که پسندیده وباصلاح باشد ودانش وفرهنک وپاس
ونکفت ونکاه داشت حد هرجیز وادب بفتح یکم وکسر دوم مردی مودب بمانی خوانند وادب

بالضم عجب ادیب بالفتح ادب دارنده اذرب بالکسر وبا دال منقوط تیز کردن اذرگشسب بالفتح والمد و
بضم کاف تازی وبای فارسی بوزن آتش پرست نام آتش کده بلخ که بانی آن گشتاسب شاه بود سلطان
سکندر ذو القرنین آنرا منهدم گردانیده وگنجهایی که درو بود برداشته اذناب بالکسر گناه کردن
واذناب بالفتح دُمها اذهاب بالکسر بیرون وزراندود کردن ف ارباب بالفتح خداوند واصحاب
وپرورده کار وارباب بالکسر نزدیک شدن ودایم ملازم شدن ارب بفتحتین زیرک شدن
وسخت شدن روزگار وادب بالفتح دانا ارتغاب بالکسر رغبت وارادت کردن ارتقاب بالکسر
چشم داشتن ارتکاب بالکسر گناه کردن وشروع بکاری کردن ارتیاب بالکسر در شک افتادن
ارجاسب بالفتح وبا بای فارسی نام پهلوان افراسیاب ونام توران زمین که بیست وچند پسر گشتاسب شاه را
درجنگ کشته وبرافرین که دختر گشتاسب شاه بود اسیر کرده ودر دژ رویین محبوس ساخته آخر الامر اسفند
یار بن گشتاسب شاه رفته دژ رویین فتح کرد وارجاسب را کشت ف ارطب بالفتح تر تر ارغب
بالفتح رغبت کننده تر ارقاب بالکسر بخشیدن چیزی کسی را بدین وجه که این چیز بعد از وفات من
ازان تو باشد ارقب بالفتح بزرگ کردن ارکاب بالکسر برنشاندن وبزین درآمدن اسب ارنب
بالفتح خرگوش ونام گیاهی است وارانب جمع ارهاب بالکسر ترسانیدن اریب بالفتح زیرک وعاقل واراب
جمع ازباب بالکسر وبزاء منقوط نزدیک بغروب شدن افتاب اسباب بالفتح رسنها والتها ودرها وراهها
اطراف بالکسر موی دُبر وکون استعجاب بالکسر طلب عجب استکتاب بالکسر چیزی نبشتن خواستن
استیباب بالکسر دشنام دادن استیجاب بالکسر سزاوار شدن استیعاب بالکسر از پی وکندن
وهمه را رسیدن استیهاب بالکسر بخشیدن خواستن اُسرُب بالضم وبابای فارسی سرب که هندش
سیسا نامند اسطرلاب بضم یکم وسیوم التی است حکما ومنجمان را که بدان راز فلکی روشن می شود ومعنی آن
ترازوی افتاب است چه بیونانی زبان اسطر ترازو را گویند ولاب افتاب را وبعضی گفته اند که لاب نام
حکیمی دیگر است که بتدبیر سکندر اسطرلاب را ساخته بود وقیل پسر ارسطو است وقیل نام پسر ادریس علیه السلام
وصحیح آنست که واضعش ارسطاطالیس است استعاب بالکسر گرسنه کردن استقاب بالکسر نزدیک امدن
اُسلوب بالضم نام حکیمی است ونیز جنسی است از طعم ودر عربی اسلوب بمعنی راه وروش وگونه وگرد
شیر درنده وقانون وقاعده واسالیب جمع آن اسهاب بالکسر بسیار گفتن ودر بیابان فراخ رفتن

اسیاب باسین موقوف آن اسیا که بزور روش آب بگردد وآنرا آب اسیا نیز گویند ف اسیب بالفتح والمد
وبابای فارسی بر توکه پهلو یا دوش یا دوش وامثال آن گویند چنانکه زور رسد وبتازیش صدمه نامند واهل هند
دهک گویند اشباب بالکسر برجهانیدن وقوی گردانیدن اشب بالفتح ملامت کردن وعیب
کردن اشتاب بالکسر شتاب زیادت همزه اشتهاب بالکسر سپید شدن چیزی چنانکه چیزی
از سیاهی نیم دور باشد اتراب بالکسر امیختن وفهمانیدن ودعوی کردن ونیز شراب رنگی که بر رنگ
دیگر امیخته باشد اشک طرب یعنی گریه که از غایت وسرور بود اشکوب بالفتح والمد وبا شین
موقوف وبا واو فارسی آسمانرا که عرب آنرا اشقف خوانند وهند چهات گویند وقیل بام واشکوب بقصر نیم آسمان
آشوب بالفتح والمد وبا واو فارسی شور وغوغا که بتازیش مشغله گویند واشوبند واشوبنده یعنی
غافل ف اشهب بالفتح سیه وسپید را گویند که سپیدیش غالب بود وقیل کلگون یعنی سرخ وام ونیز
سبز خنک واسب کبود ونیز نوعی از عنبر که آنرا عنبر اشهب گویند یعنی برنگ اشهب اصحاب بالفتح یاران
وخداوندان وبالکسر یار کردن وام شدن اصطخاب بالکسر وبخاء منقوط فرا افغان کردن اصطلاب
بالکسر مغز استخوان بیرون آوردن برای نان خورش اصوب بفتح یکم وسکون دوم صواب تر
اصباب بالکسر کینه در دل گرفتن وخاموش شدن اضراب بالکسر روی بگردانیدن ومقیم
شدن ویکسی را زدن فرمودن اضطراب بالکسر پریشان حال شدن وخلل یافتن وجنبیدن ولرزیدن
اطراب بالکسر شاد وخرم شدن اطلاب بالکسر دور شدن ومحتاج کردن بطلب ومطلوب
کسی بر جستن اطناب بالفتح جمع طناب خیمه یعنی ریسمانهای خیمه وبالکسر مبالغه کردن در سخن
ودراز کردن اعتاب بالکسر خشنود کردن اعتصاب بالکسر وبعین غیر منقوط عمامه بر سر نهادن
وتاج بر سر نهادن اعتیاب بالکسر عیب کسی کردن یعنی از پس کسی بد گفتن اعجاب بالکسر خوش
آمدن ودر عجب انداختن وتکبر کردن اعراب بالکسر بیان کردن وبالفتح بیابان نشین قوله تعالی
الاعراب اشد کفرا ونفاقا اعراب بالکسر وبزاء منقوط دور شدن اعصاب بالفتح جمع عصب
یعنی پیها اعطاب بالکسر هلاک کردن اعقاب بالفتح فرزندانی که از پس مادر وپدر باشند وپاشنها
وپیهای که بر کمان نهند اعقاب بالکسر پاداشت دادن از پی در آوردن ودری داشتن اغباب بالفتح
انگورها اغباب بالکسر گاه گاه آمدن ویک روز درمیان تب آمدن اغتصاب بالکسر وبغین منقوط

بزود گرفتن **اغراب** بالکسر وباغین منقوط غریب آوردن ونیك خندیدن **اغرب** بالفتح غریب تر وعجیب تر
اعضاب بالکسر بخشم آوردن **آفتاب** معروف که بچهارم فلك جائی دارد که آرایش وآسایش عالم از دوست
زیراك نور روز از دوست ونور شب که ماه دارد هم از دوست واو یکخانه اسد دارد وماهتاب هم یکخانه سرطان
دارد وباقی آن پنج کوکب دو خانه دارند وبمعنی ده وزن نیز آید چنانکه گویند هر آفتاب ای هر روز ونیز بمعنی
شراب آید ودر **اصطلاح سالکان** آفتاب کنایت از روح است زواج روح دریجت بمنزله آفتابست
ونفس بمنزله ماهتاب ازین جهت گفته اند که چون سالك نوری هم چون ماهتاب بیند بداند که این ظهور
نفس است وچون نوری هم چو آفتاب بیند بداند که این نور روح است ولی باید که بدین هم قانع نشود
تا بنور ذات حق نرسد وچون در نور ذات برسد خود را وکل کائنات را در ان گم کند واین گم شدن را
بنو گم کند **بیت** تو ز تو گم شو که تفرید این بود ٭ گم شدن گم کن که تجرید این بود ٭ **افراساب** بالفتح
یعنی سواران آبی که بتازیش حباب خوانند وحباب بفتح است وافراس سواران را گویند **ف افراسیاب** بالفتح پادشاه
ترکستان زمین که بعد کشتن نوذر پادشاه ایران زمین دوازده سال در ولایت ایران پادشاهی کرده
پس طهماسب شاه ایران زمین افراسیاب را بصلح یکه تیر بر تاب آرش یعنی مسافر دو دست چون
فرار کند از ولایت ایران بیرون کرده وباز بترکستان فرستاده همچو سیاوش بن کیکاوس شاه را بدو پیوسته
بود کشته وکیخسرو بن سیاوش که نبیره دختری او بود بدان انتقام او را زنده گرفته وعلف تیغ گردانیده
ومیان کیخسرو وافراسیاب چهل سال جنگ بود وپدر او پشنگ بن زاد شم بن تور نام داشت وافراسیاب
جادو بود **ف اقارب** بالفتح خویشان ونزدیکان **اقب** بفتحتین مع التشدید باریك میان **اقراب**
بالکسر نزدیك شدن بزاییدن وشمشیر در نیام کردن **اقضاب** بالفتح رودها جمع قضب وقضب بالضم
والسکون رود واقضاب بالکسر بریدن ودرختان چیزی کفتن **اقطاب** بالفتح قطبها وقطب یکی است
وآنرا غوث نیز خوانند وبلندترین مرتبه در میان جمله اولیا او راست ومظهر باطن نبوت محمدیست
علیه السلام **اکاذیب** بالفتح دروغها **اکتاب** بالکسر از چیزی نبشتن وکسی را کتابت آموختن **اکتتاب**
بالکسر نوشتن **اکتساب** بالکسر طلب کردن روزی خود وحاصل کردن چیزی در کسب خود **اکثاب**
بالکسر نزدیك آمدن **اکذاب** بالکسر دروغ گویا فتن **اکذب** بالفتح دروغ گوینده تر **اکباب** بالکسر
آید کردن دست **اکهب** بالفتح سیاه غبارگون وسرخ تیره رنگ **التهاب** بالکسر افروخته شدن آتش

الباب بالکسر مقیم شدن **العاب** بالکسر بازی کردن **الغاب** بالکسر وباغین منقوط مانده کردن
القاب بالفتح نامها که دلالت بر مدح ویا بر ذم کنند **الهاب** بالکسر برافروختن آتش ونیك دویدن
ام الکتاب اصل کتاب لوح محفوظ است ونیز سوره فاتحه وآیات محکمات ودر **اصطلاح سالکان** عقل اول را
گویند که اشارت بمرتبه وحدتست **بیت** عقل اول را نام او ام الکتاب ٭ فهم کن والله اعلم بالصواب ٭
انتخاب بالکسر گزیدن وشتابیدن وبرگزیدن **انتحاب** بالکسر وباحاء غیر منقوط با آواز بلند گریستن
انتساب بالکسر بچیزی نسبت کردن وبچیزی واخواندن **انتصاب** بالکسر برپای خاستن وبکاری قیام
نمودن **انتقاب** بالکسر روی بند بستن **انتهاب** بالکسر عادت کردن **انجاب** بالکسر فرزند نجیب زادند
یعنی برگزیده **اندراب** بالفتح نام شهریست بسر حد خراسان وهندوستان نیز **ف انروب** بالفتح دردی
ورنجی است که پوست را از غایت خارش درشت واورده کرده اند **ف انساب** بالفتح نسبتها **انسب** بالفتح
مناسب تر **انصاب** بالفتح بتهای از سنگ ورنجها **انضاب** بالکسر وبضاد منقوط کمان را اندکی کشیدن
وزه گذاشتن تا آواز کند **انقضاب** بالکسر بریده شدن **انقلاب** بالکسر واگردیدن وگشتن از کاری
انقاب بالکسر چاه کردن در زمین وپراکنده شدن **انکب** بالفتح آنکه او را پای وکمان نباشد ونیز
کرد رفتار بیك طرف میل کند **انهاب** بالکسر بغارت دادن **انیاب** بالفتح سگ دندانها **اهباب**
بالکسر بیدار کردن **اتباب** بالکسر با بغیری در آمدن **اهذاب** بالکسر شتافتن در رفتن در پرید
ودر رفتن **اهراب** بالکسر کوشش کردن در رفتار **ایجاب** بالکسر واجب گردانیدن وبیع ثابت کردن
وکاری کردن کسی که موجب دخول بهشت یا دوزخ گردد **فصل الالف مع التاء** ابافت
بالفتح وبافاء موقوف جامه شفت وسطبر **آب حیات** چشمه ایست در ظلمات هرکه آب آن بخورد بطول حیات
ببرد وسلطان سکندر بطلب آن در ظلمات رفته خضر والیاس که پیش رو او بودند در آن چشمه رسیدند
وآب آن خوردند وباز آن چشم ایشان خدای تعالی مخفی گردانیدند وسکندر از انجا بی نصیب ونا امیدی
باز گشتند ودر **اصطلاح سالکان** آب حیات کنایت از چشمه عشق ومحبت است که هرکه از آن بچشد او
هرگز معدوم وفانی نگردد ونیز اشارت بدهند معشوق میکنند **ف آب درجوی نشست** بایاء موقوف
دولت وبخت واقبال وفرمان دهی وحل وعقد امور خلایق بر دست نشست **ف ابدست** بایاء موقوف
زاهد پاك که هرگز ملوث بمعاصی نشود ونیز استجاب ووضو آب کردن **ف ابوالبنات** خداوند دختران

است

ونیز نام بشمینه است که نهایت نرم وصاف باشد وشعور بشعلالطاخاص ابیات بالفتح خانها وشعرها
بالفتح مع التشدید غلبه کردن بحجت اثبات بالکسر قرار دادن وملازم شدن ونوشتن وباز داشتن مثنوی
اثبات باز کشته دم کوتره دراز کشته القصه تراجودم نماند از نفی تو نفی مم نماند اجداب بالکسر قحط
کردن اختاب بالکسر ناکس وزبون کردانیدن وشر ورد اشتن اجتیاب بالکسر دزدی کردن وراه زنی
کردن وفریب دادن اخت بالضم خواهر وهمانند اخوات جمع آخر ست یعنی صف نعال وعاقبت
کار ورد اول آخر قمار ونرد ادات بفتحتین آلت حصول چیزی اذات بالفتح رنجه کردن ورنجه شدن
اذربوست باباء فارسی یعنی آتش پرست که آن گبر کویند اذرمی درخت نام دختر پرویز شاه که لشکر بند و
کرد وشش ماه ملک راند فی اردی بهشت از بندکی شیخ ولحدی شیرازی بضم یکم وازامیر شهاب الدین
حکیم کرمانی بفتح آن وبا یاء فارسی ومفتح ومخفی است ودر لسان الشعرا بالفتح مرقوم است مدة ماندن آفتاب
در برج ثور که از آنکاه دانند وفارسیان اردی بهشت ماه نامند واهل هند از اجیتهه کویند ودر فرهنگ
زفانکویا مندرج است که سیوم روز از ماه را نامند فی است بالضم نام کتاب مغان در احکام دین آتش پرستی
تفسیر زند تصنیف ابراهیم زرتشت است بالفتح مختصر است که بتازیش بغل نامند ونیز بمعنی هست
آید در عربی است بالکسر در وحلقه در اسباب بالکسر خواب وآسایش کردن وآرام وقرار کرفتن
ودر شنبه رفتن واسبات بالفتح جمع سبت وسبت بالفتح آسایش وروزکار وروز شنبه اسحات
بالکسر نیست کردن واز بن بر کندن وکسب مال حرام کردن استرت بالضم خویش وقبیله اسطقات اسطقسات
بضم یکم وسیوم وچهارم ویاسین مشدد در رومیان طبایع اربعه را کویند یکی اسطقس نامند
جنابجه بتازیش عنصر وعناصر خوانند وسطقات بضمتین وباسین مخففه نیز درین لغت است
فی اسکات بالکسر خاموش کردن اسات بالکسر در رشک سالی افتادن اشارات بالکسر جمع اشارة ونیز
نام کتاب بوعلی سینا حکیم اصلات بالکسر جمع وصلت بالضم کارد بزرک واصلات بالکسر شمشیر از نیام بیرون
کشیدن اصلت بالفتح پیشانی که کشاده باشد اصلیت بالکسر شمشیر مصقل زده وشمشیر برهنه اصمات
بالکسر خاموش شدن ریک رنک کردن واصمات بالفتح ختمها وکینها واو جمع اصم است اشتات بالکسر
پراکنده کردن اشمات بالکسر دشمن را شاد کردن اضافات بالکسر اضافتها وبهمانیها اعنات بالکسر
درکاری افکندن که از آن بیرون نتوان آمد وهلاک کردن ودر اصطلاح شعرا تکرار حرفی که پیش از روی باشد

لزوم ما لا یلزم هم کویند جنابجه مهم عمل وحمل زیر اجر قافیه وروایی انهم درست است اغلوطات بالضم مشکلات
افات بالفتح والمد جمع آفت یعنی زحمت ورنج آفتاب پرست بایکم موقوف وباء دوم فارسی کل نیلوفر واز ابیات
همت بیکر محقق میشود که هرکلی که کبود است او را آفتاب پرست کویند ونیز طایفه از کبران که آفتاب پرستند وقبل
جرباکه اهل هند او را کرکت کویند ونیز درختی خورد باشد که در هند او را هرهر کویند ولهای آن جمله سوی آفتاب
باشد بحی به کرده شده است وقیل جامه بوقلمون که رنک برنک مینماید افراخت بالفتح برپای کرده وبلند کرده بلندن
وایستاده ساخت فی افلات بالکسر رستن ورهانیدن وناکاه مردن وناکاه چیزی کفتن وافلات بمثله ارکعت
بالفتح والمد وبکسر کاف رنج وبلا اکیات بالفتح زیرکان واو در اصل اکیاس بود که سین را بتا قلب کرده اند اقوات
بالفتح روزیها الات بالفتح والمد جمع آلت یعنی چیزی که سبب حصول چیزی شود وحالت وجباره الت
بالفتح نقصان کردن حق کسی را وباز داشتن وسوکند دادن التفات بالکسر واپس نکریستن الخت بالفتح
وبا سیوم فارسی طمع وامید وقیل بالکسر الخت بالفتح یکم وسیوم یعنی کرد کرده وکرد کردن وکانیدن وکرد کرده
الف نقش بست یعنی تخته او که الف نقش بست ای الف مصور شد آورده اند که چون قلم را فرمان شد اکتب
خامه از هیبت درخوی شد قطره که از وی در لوح محفوظ چکید از آن نقش الف بدید آمد ودرین بیت
مخزن کنایت ازین الف است که مجحو یحو بر سر اسم احمد نشسته است فی انبات بالکسر رویدن ورویانیدن
واو متعدی ولازم آمده است ابتات بالکسر بریده شدن وبریدن امت بالفتح فراز ونشیب وبلندی
بلند امهات بالضم جمع امهه یعنی مادر وام اصل را کویند ودر اصطلاح حکما امهات عناصر وطبایع را کویند
جنابچه آبا افلاک وانجم را کویند انت بفتح تا تو که مردی وانت بکسر تا تو که زنی اندربایست بالفتح یعنی
حاجت ونیز بایست واندوخت بالفتح جمع کرد وکرد آورد انوت بالضم یکم وسیوم نام بادهی از ترک انزروت
بالفتح صمغی است که زریدان جراکنند وهندش کوندکویند انصات بالکسر دو واکردن وجوات دادن
وراست قامت شدن انفتات بالکسر خورد ومرد شدن یعنی ریزه ریزه کردن انقت بفتح یکم و
سیوم برده عنکبوت وتند آن انکشت بالفتح وبا کاف فارسی مکسور زکال مرده وسیاه شده وبا کاف
مضمون مشهور انکیخت بالفتح وبا کاف فارسی یعنی پیدا کرد وجنبانید وآشکار انیت بالفتح وکردم
نالیدن وحسد بردن اوت بالضم وباواو فارسی یعنی او وتو اولات بالفتح خداوندان وبرای جمع
مؤنث واین لفظ را بی لفظ واو باید کفت اهخت بالفتح والمد وبکسر الهاء بر کشید وبیرون آورد آهن جفت

بالفتح والمد یعنی آن الت نوبرکری که بزرکران زمین بدان باشد یارکنند ایهات بالکسر بوی کرفتن کوشت

فصل الالف مع الثاء ابتعاث بالکسر راز خود را اشکار کردن ابث بفتحتین مست شد از خوردن

شیر شتر وابث بفتح یکم وکردوم شادان ابحاث بالفتح جمع بحث یعنی کاوفتن اثاث بالفتح رخت خانه

وقماش ازخانه خیانجر دیك وتابه وتیر وجزان ونیز کالا ومال از هر جنس که باشد اجتثاث بالفتح برکندن احادیث

بالفتح خبرها وچیزهای نو وجمع حدیث است احداث بالکسر نو پیدا آوردن واحداث بالفتح جمع حدث

یعنی بی وضوئی احراث بالکسر لاغر کردن ستور از بسیار راندن احناث بالکسر سوکند را دروغ کردن

اخباث بالکسر پلید کردن وباران خبیث کرفتن وخبیث آموختن کسی را اخبث بالفتح پلیدتر اخنث

بالفتح مثله ارتثاث بالکسر کسی را از جنکجای جسته ومجروح برداشتن هنوز زنده باشد ارثاث بالکسر

کهنه شدن جامه ارث بالکسر میراث واصل وکار دیرینه ارفاث بالکسر فحش کفتن استحثاث بالکسر

برانکیختن استحداث بالکسر چیزی نو کرفتن ونو آوردن وخبر نو یافتن استعجاث بالکسر پیش آمدن بکاری

اشعث بالفتح براشفتن موی وکرد آلوده شدن موی اضغاث بالفتح دستهای کیاه در آمیخته خشك وتر

ونیز بمعنی خوابهای شوریده وپریشان آید اعفث بالفتح بخت برهنه اغثاث بالکسر تباه شدن بخت

وسخن بد کفتن ولاغر شدن اغریرث بالکسر برادر افراسیاب وپسر پشنك شاه که بد موافق ایرانیان

بود ورخصت جنك وخصومت نداشت چون افراسیاب نودر شاه بن منوچهر را زنده کرفت وبعوازنه

قرار نفر از سران لشکر ایران نیز دستکیر شد چون افراسیاب نودر شاه را کشته بعده اغریرث با اسیران وبازان

بن سام موافق کشته وبحسن تدبیر اطلاق کرده بعده افراسیاب بجان غضب هم در حیات پشنك اغریرث را کشته

اقعاث اقعاث بالکسر اسراف کردن وتمام عطا کردن اکثراث بالکسر باك وفکر داشتن از چیزی

اکراث بالکسر غمکین کردن التیاث بالکسر آمیخته وپیچیده شدن چیزی بچیزی ودشوار شدن

کار برکسی الثاث بالکسر مبالغه کردن ومقیم شدن ام الخبائث بضمتین یعنی شراب زیرا جمه بدیها از وزایند

اناث بالکسر زنان واو جمع انثی است واثث بالضم جمع اناث است ومراد بها اناث که در آیه کریمه آمده ان

کر آن یدعون الا اناثا بتهای ماده است انجثاث بالکسر پراکنده شدن انبعاث بالکسر برانکیخته شدن

انتقاث بالکسر شافتن انتکاث بالکسر عهد شکستن وتاب دادن ریسمان را اندلاث بالکسر کدشتن

وشتابیدن انفراث بالکسر پاره پاره شدن انقعاث بالکسر از بیخ برکنده شدن واز بیخ برافتادن

انعث بالباء المعطوفة التحتانية وقبلت شعث باشا المثلثة الفوقانية نام مریحاج

درخت انیث بالفتح آهن نرم ایراث بالکسر میراث دادن ووارث کردانیدن ایناث بالکسر ماده زادن

فصل الالف مع الجیم ابتداج بالکسر صبح دمیدن ابرج بالفتح جمع برج وبرج بالضم کوشك

ویکی از دوازده بخش افلاك ابرج بالفتح نیکو چشم ابلج بالفتح روشن وبخش ابرو کشاده ابلوج

بالفتح وبا واو وجیم فارسی نوعی شیرینی است بغایت نرم وسپید وان را قند نیز کویند ابلاج بالکسر کشاده

وروشن شدن ابهاج بالکسر شاد کردن وشادمان وابتهاج بالکسر مثله اثلاج بالکسر کشاده کردن دل

اجاج بالضم آب شور بی مزه ونیز شور تلخ اجاج بالکسر سختیهای کرما وسوزشهای اجوج

بالفتح درخشنده وروشن اجیج بالفتح برافروخته شدن آتش ابتجاج بالکسر مثله احجاج بالکسر

حجت آوردن احتیاج بالکسر نیازمند شدن انجاج بالکسر حج فرستادن بالکسر بزه کناه افکندن

احواج بالفتح جمع حاجت واحواج بالکسر محتاج شدن دنیازمند کردن احواج بالفتح نیازمندتر

اخراج بالکسر بیرون آوردن آخشیج بالفتح والمد وباخاء موقوف وبای فارسی یکی طبع از طبایع

اربعه که بتازیش عنصر کویند ونیز تا همتا اخنج بالفتح کج پای ادراج بالکسر در نوردیدن یعنی در

پیچیدن ودر آوردن ادلاج بالکسر در اول شب رفتن وادلاج بالکسر وتشدید دال باخر شب رفتن

ادماج بالکسر در پیچیدن چیزی بجامه وکردانیدن وباریك میان شدن ارتجاج بالکسر جنبیدن

ولرزیدن ارتعاج بالکسر بسیار شدن مال وبلند در بند کاه وبان وساعد وبتازیش مرفق کویند واج

بالفتح در کنز اللغات بمعنی بو یا یعنی دار وهای خوش بو آورده است ودر فرهنك ارج بالفتح قدر واندازه کفته

ارهاج بالکسر بپای جستن وبی آرام کردن کار کسی را ازجاج بالکسر زج در نیزه کردن وزج آهنی است

که در بن نیزه کنند ازج بفتحتین وبتخفیف جیم یك نوع بنا وعمارتی است وازج بتشدید جیم کشیده ابرو

وباریك ابرو ازدواج بالکسر جفت کردن وبایکدیکر جفت شدن ازعاج بالکسر وبزاء منقوطه جنبانیدن

وبرخیزانیدن وبمعنی کیدکردن هم آمده است ازواج بالفتح زنان وجفتان وشوهران استخراج بالکسر

بیرون آوردن استدراج بالکسر بیرون آوردن بالکسر اندك اندك نزدیك کردانیدن خدای تعالی کسی را بعقوبت

خود وسخن از دهن بیرون آوردن ودر اصطلاح متکلمین خارق عادت کفره را استدراج کویند چنانچه خارق

عادت مؤمنان را کرامت نامند استعلاج بالکسر طلب علاج کردن اسغراج بالکسر سپید اضجاج بالکسر

بانك کردن وبانك آوردن چیزی را اعراج بالفتح لنك اعوج بالفتح کج افراج بالکسر واکشادن را افلاج

بالکسر ظفر یافتن افلج بالفتح کشاده دندان افواج بالفتح کروهها وجماعتهای مردان جنکی ونیز کروهها
اکج بوزن کار آهنی است سرکژ بوسر چوبی نصب کنند تا بدان پارهای یخ کشند واخ مثله اکنج
باکاف فارسی بوزن اکند امعاء کوسپند بکوشتابه پر کرده وجکر اکنده مثله فالحاج بالکسر تباه کردن
وبچاره کردانیدن بر کاری الفنج بوزن رنج الفاختن وجمع کردن وجمع کرده شده وکرد کن یعنی لم
الماج بالکسر بچه را شیر دادن اماج بالفتح والمد وجاجیم فارسی نشانه وآن خاک بلند که نشانه تیر
بر وی نهند ونیز علمی است بزرکان وکشاورزان را واماج بالضم وباجیم تازی وقیل باجیم فارسی آ
واوماج وباجیم فارسی مثله ونیز اشی است که از آرد سازندش امتزاج بالکسر آمیخته شدن امج
بفتحتین کرم شدن وتشنه شدن وآمج بالمد نهایت کرم امشاج بالفتح بهم آمیختها ونیز آب مرد وآب
زن که بهم آمیخته باشد املاج بکسر شیر خوردن امواج بالفتح جمع موج یعنی موجها انج بوزن رنج
بیرون کشیدن ایجاج بالکسر افروخته شدن آتش اندراج بالکسر در رفته شدن ودر پیچیده شدن
وتمام منقطع النسل اندماج بالکسر در رفته شدن در چیزی ودر رحم رفته شدن انزعاج بالکسر جنبیدن
واز جائی بجائی رفتن انعجاج بالکسر کوژ پشت شدن وخم شدن افراج بالکسر اندوده وافروختن
وشاد شدن انموذج بالفتح نمونه انهاج بالکسر کهنه شدن جاه وبیابی نفس کشیدن اوج بالفتح
طرف بالایین وبلندی هوا اوداج بالفتح جمع وداج بالکسر رک کردن اوریج واولنج کلاهما بالفتح
سک انکورف اولنج بوزن سوکند بشیمانی اهنج بوزن آکنج انداختن وانداخته وقیل کشیدن
وکشیده وبکش اهوج بالفتح احمق شتابکار ودراز بالا ومرد اشفته ایج بالکسر وباجیم
فارسی بوزن ومعنی هیچ ونیز بمعنی قلابر آهنی هم آمده است دایرج بالکسر وبایا فارسی ورا
مکسور نام پسر آفریدون والی ایران زمین بود ونیز پادشاه شهر بابل که یکی از سران لشکر کیخسرو شاه
بن سیاوش بود ایلاج بالکسر در آوردن ایهاج بالکسر آتش افروختن فصل الالف
مع الحاء اباح بالکسر سود مند کردانیدن ابجاح بالکسر شاد کردن ابلاح بالکسر کردن
نهادن وفروتنی کردن ابراح بالکسر بزرک کردانیدن ودر عجب انداختن بالکسر غمکین کردن
واتراح غمها الترمج یعنی آفتاب فاتضاح بالکسر روشن واشکار شدن اجاح بالفتح والکسر
والضم پرده وپوشنده چیزی اجتراح بالکسر کسب کردن احتیاح بالکسر از بن برکندن وهلاک کردن

اجتناح

اجتناح بالکسر میل کردن احاح بالکسر از بن برکندن وهلاک کردن بالضم تشنکی وخشم وشدت اندوه ودر کنز اللغات
احاح بالضم تشنه شدن وخشمناکی شدن اح بالفتح والتشدید سرون کردن اذباح بالکسر وبنحر کرفتن
برای خود ارباح بالفتح سودها ارتیاح بالکسر شاد شدن ورحمت کردن ارجاح بالکسر افزونی نهادن
ارماح بالفتح جمع رمح ورمح بالضم نیزه ارواح بالفتح جانها وبادها وبویها ارداح بالکسر چیزی
از عمارت برخانه افزودن ازدح بضمتین درهم کرفته شدن وفراهم آمده شدن وفرا بسر ایستادن
استجراح بالکسر عیبناک شدن وتباه شدن استراح بالکسر آسودن وبوی بردن استصباح بالکسر
چراغ واکرفتن استفتاح بالکسر کشودن وبیان کردن خواستن او مشکلات قرآن ویاری خواستن وطلب فتح
جستن استقباح بالکسر زشت داشتن وزشت شمردن استلواح بالکسر تشنه شدن استمناح بالکسر
بخشش وشفاعت خواستن استمداح بالکسر تمکین وشیرینی امدح استجاح بالکسر حاجت روا کردن وخواستن
انجح استفلاح بالکسر از کسی نصیحت خواستن وکسی را نا شمردن استنکاح بالکسر زن بودن خواستن وشوی کردن
خواستن وجماع کردن خواستن استیقاح بالکسر سخت شدن وشوخی کردن اسجاح بالکسر نیک عفو کردن
وکار آسان داشتن ودر کذاشتن اسجح بالفتح روی خوب اسماح بالکسر رام شدن اشاح بالفتح
والضم حمایل مرصع بزیور که زنان در بر اندازند اسباح بالفتح سیاهیها که از دور دیده شود والجسام
وکالبد اصباح بالفتح بامدادها واو جمع صبح است واصباح بالکسر بامداد کردن اصبح بالفتح سرخ
اصح بفتحتین تن درست اصطباح بالکسر بامداد شراب خوردن اصطلاح بالکسر عرف خاص قومی
در میان خود وبایکدیکر صلح کردن اصفاح بالکسر سائل را رد کردن ومیل دادن اصلاح بکسر بصلاح
آوردن وآشتی کردن وبمعنی نیکو کردن خلاف فساد اصلح بالفتح نیکوتر اصطراح بالکسر انداختن اطراح
دور انداختن افتتاح بالکسر کشودن وآغاز کردن افتضاح بالکسر رسوا شدن افراح بالفتح شادیها
ودر کنز اللغات است افراح شاد کردن وکران بار کردن قرض کسی را افصح بالفتح سخن کوی تر ونیز زبان
تر افضاح بالکسر رسوا کردن افضح بالفتح سپید که مایل بغبار کون باشد وشیر درنده وشتر افلاح
بالکسر فیروزی یافتن ورهیدن وباقی ماندن اقحاح بالکسر شاد شدن وشاد کردن اقباح
بالکسر وسکون دوم زشت کردن اقلاح بالکسر عیب کردن وآب بدست برداشتن ودر صراح است اقداح
بالکسر چماق زدن وبکفلیز بر کرفتن اقتراح بالکسر بی اندیشه فی الحال کفتن وباشور کفتن وچیزی از کسی

بحکم درخواستن اقداح بالفتح قدحها وبخشهای قمار وتیرهای قرعه وتیرهایی بی پر وپیکان اقراح بالکسر
ریش کردن اقرح بالفتح اسپی که مقدار یک درم سپیدی یا کمتر بر پیشانی او باشد اقماح بالکسر
سر بر داشتن وچشم فراهم آوردن اکتساح بالکسر یکم وسیوم بر رفتن وتمام مال بغارت بردن اکلاح
بالکسر روی ترش کردن اکماح بالکسر لجام است بازکشیدن تا سر بردارد و متحرک شدن از برای بانگ آوردن
التیاح بالکسر تشنه شدن لحاح بالکسر ستهیدن ومبالغه وزاری کردن در خواستن املاح بالکسر
نمک بسیار در طعام کردن الواح بالفتح جمع لوح ولوح بالفتح تخته چوب وشانه گوسپند امتلاح بالکسر
ستودن امتیاح بالکسر بخشش کردن امحاج بالکسر کهنه شدن جامه امراح بالکسر شاد گردانیدن
امسح بالفتح جای هموار بی گیاه وباسنگ ریزه املاح بالفتح نام موضعی است املاح بالکسر شور کردن
طعام را بو نمک سیاه وسپید شدن گوسپند املح بالفتح نمکین تر وسیاه وسپید گوسپند وشیرین تر
انتیاح بکسر یکم وسیوم آب بیرون زدن چیزی وبیرون آمدن عرق انتصاح بالکسر نصیحت پذیرفتن
انجاح بالکسر رواکردن وروا شدن حاجت اح بفتحتین وتشدید حا وآح وانوح وآنکه چون از وی چیزی
خواسته شود تنحنح کند از بخل وبسختی نفس کشنده وکشیدن انواح بالکسر غمگین کردن وغمها انزاح بالکسر
دوان شدن در رفتن وبرهنه شدن انساح بالکسر فراخ شدن انشراح بالکسر گشاده شدن دل
انصاح بالکسر تازی زبان شدن انضاح بالکسر شکافته شدن وروشن شدن ماه انضاح بالکسر
انداختن انضیاح بالکسر فراخ وگشاده شدن دل انکاح بالکسر زن را بشوهر دادن وحق دراز
دادن اوضح بالفتح روشن تر ایضاح بالکسر اشکارا کردن ونام کتابی است فصل الالف مع
الخاء اجرام چرخ بالفتح افلاک وستارگان وثوابت وبزبان عربی اخ برادر را گویند اخنوخ بالفتح
نام نوح پیغامبر علیه السلام ودر تواریخ میگویند نام ادریس علیه السلام است ف ازاخ بالکسر کوژی وکام
وجوان ازخ بالفتح والمد گوشت پاره بلند که در تن مردم بر آید چشته سیاه بود هندش مسا گویند وبلفظ
بازا فارسی اماخ بالکسر زمین شوره در رفتن اسناخ بالکسر بایای فارسی مکسور سبزه که هندش
پالک نامند ف اسناخ بوزن و معنی گستاخ وبشاخ بمثله استلاخ بالکسر نسخه گرفتن اصراخ بالکسر
بفریاد رسیدن اصرخ بالفتح فریاد کننده تر اصطخر بالکسر نام شهریست در ایران زمین که تختگاه دار
ابن داراب بود وآورده اند که لشکرگاه حضرت سلیمان علیه السلام انجا بود اصلخ بالفتح کر که هیچ نشنود اطباخ

بالکسر چیزی بحلق وبریان کردن اطبخ بالفتح پزنده تر افتصاخ بالکسر از غوره خرما شراب ساختن افراخ
بالکسر زایا شدن ترس وجوجه آوردن مرغ التخاخ بالکسر شوریده واشفته شدن کار وشوریده وپریشان
شدن عقل امحاخ بالکسر مغز استخوان بیرون کردن امتلاخ بالکسر شمشیر از نیام برکشیدن وبدر کشیدن
چیزی امراخ بالکسر نرم وتنک کردن خمیر ببسیار آب ودور کردن انبوی ثلخ بالفتح نام وشهنایی ف
انتساخ بالکسر نسخه گرفتن انتفاخ بالکسر بلند شدن روز وباد گرفتن واماسیده شدن انجوخ
بالفتح کوفته روی وشکنج اندام وروی ف انسلاخ بالکسر گذشتن ماه وبیرون آمدن از چیزی انشداخ
بالکسر کوفته وشکسته شدن انطباخ بالکسر پخته شدن انفاخ بالکسر تباه شدن واز یکدیگر جدا
شدن انفخ بالفتح دبر خایه انفضاخ بالکسر کوفته شدن غوره خرما اوخ بالفتح والمد دریغ
وافسوس که بتازیش حسرت خوانند ایضاح بالکسر اندک آب برکشیدن ایباخ بالکسر چرکین گردانیدن
وچرک آوردن آینه چرخ یعنی آفتاب ومهتاب فصل الالف مع الدال اباد بالفتح والمد ضد ویران
که آنرا آبادان نیز گویند وآفرین وتحسین ف اباديد بالفتح پراکنده آب خورد نصیب وبهره ف ابد
بفتحتین زمانه وهمیشه وزمانی که آنرا نهایت نباشد ابرد بالفتح سردتر ابعاد بالکسر دور کردن ابراد
بالکسر بخنکی کاری کردن وبشتاب رسول فرستادن وآب وشربت خنک دادن واز حد گذشتن در سختی و
ابد بکسرتین ماده خر وخرکره وکنیزک زاده وابد بفتح یکم ودوم وسیوم مشدد مرد تنومند وجثه آب منجمد
یعنی یخ وسنان وامثال آن وبیالر ابگینه وبلور ابود بضمتین ایستادن ورسیدن ومقیم بودن بجایی اتحاد
بالکسر والتشدید یکی شدن ویگانگی داشتن ودر اصطلاح سالکان اتحاد آنرا گویند که شهود وجود واحد مطلق آ
[illegible] که بجمیع اشیا موجودند بحق بخود معدوم نه از حیثیت آن که سوا الله را وجودیست خاص که متحد شود
بحق بیت حاش لله که ایچنین گویند یا بانی اتحاد آن جویند القاد بکسرتین والتشدید وعقد کردن
التوحید یکی گفتن ویکی دانستن ویکی در دل اعتقاد کردن ودر اصطلاح سالکان حدیث فرق وجمع است
واین توحید حق است ذاته بذاته وصورت این توحید در بدایة شهد الله انه لا اله الا هو بیت
جمع کو خلق وحق بیکر بود عین او را بعین او بنگر اثمد بکسر یکم وسوم سنگ سرمه اشهاد بالکسر خواب
کردن اجاد بالکسر طاق عمارت اجتهاد بالکسر رای صواب جستن وجهاد کردن اجهاد بالکسر
اندک چیز شدن واز ایشان نا کردن گیاه اجهاد بالکسر بجانیدن وجون کردن اجداد بالکسر

نو کردن و کوشش کردن در کار و براه راست رفتن احاد بالفتح جمع احد است یعنی یکی یکی احد بفتحتین یکی و نام خدای تعالی و بضمتین نام کوهی است که جنگ احد منسوب بدوست که دندان حضرت رسالت دران جنگ شکسته و در اصطلاح سالکان احد اسم ذات است باعتبار انتفاء تعدد صفات و اسما و نسب و تعینات بیت اینجا صفت و تعدد اسما نیست 〰 اری نسب و تعینات اینجا نیست احفاد بالفتح یاران و فرزند زادگان احقاد بالفتح کینها اخاد بالکسر ستوه کار شدن و ستوده یافتن کسی را اخداد بالکسر میل کردن آراش خورشید یعنی نام نوائی و لحنی است ف اراوند بالفتح بزبان پهلوی دجله را گویند که رود مصر است و اروند بحذف الف بمثله ف ارتداد بالکسر برگشتن از دین مسلمانی و غیر ارجمند بالفتح و با جیم موقوف صاحب قدر و عزت و اظهار حرکت جیم غلط است چرا که مرکبات چون دانشمند و تنومند و در زمرهٔ اظهار اعراب آخر اول کلمه نشاید وارداد بالکسر غضبناک شدن و نیز بی شهوت شدن مرد ارد بالفتح بیست پنجم روز از ماه و نیز هان ارد ممدوده که موقوف است ف ارشاد بالکسر راه نمودن ارشمد بالفتح نام پهلوانی است که علم تیر اندازی ازوست ارصاد بالکسر ساختن و چشم داشتن و در راه نگهبان داشتن نمودن بالکسر لرزانیدن و ترسانیدن ارعاد بالکسر و بعین منقوط عیش خوش کردن خداوند عیش گشتن ارمد بالفتح رمدیافته چشم و خاکستر رنگ اروند بفتح یکم و سیوم فرو زیبائی و مهتری نام کوهی که بیک فرسنگ همدان جانب مغرب و همان از اروند مذکور ف ازاد بالفتح والمد حر یعنی ضد بنده و درخت سرو که شاخ راست رسته باشد و شاخی متمایل نشده و سوسن را نیز ازاد گفته اند و بمعنی علاحده و جدا هم آمده است ازدهاد بالکسر اندک شمردن ازدیاد بالکسر افزون شدن ازند بالفتح والمد و با زاء فارسی گلی میان دو خشت و گل میان آب و نیز گل ابر و ازند مقصور نیز آمده است ازهاد بالکسر درویش شدن و اندک مال شدن اساود بالفتح ماران نر اسپند بالکسر و بایاء فارسی سپند اسب و فرزین اند یعنی بطرح مهرهٔ اسب و فرزین شطرنج باز و باری بر دای فرو استبداد بالکسر تنها بخود بکاری ایستادن استخوان زند بالضم و بفتح را و پرندهٔ ایست که جانوری را بیازارد و چون گرسنه شود استخوان سوده و پوسیده را بمنقار گرفته در هوا پرواز انجا فرو و اندازد اگر بشکند بخورد و اگرنه نخورد و بوهر که سایه او افتد پادشاه شود و بتازیش همای خوانند و بمعنی ترکیب خراشنده استخوانست استشهاد بالکسر گواهی خواستن استعداد بالکسر ساختن و ساخته شدن

برای کاری استفراد بالکسر تنهائی خواستن و تنها واشدن بچیزی استمجاد بالکسر بزرگی و افزونی خواستن استمداد بالکسر مدد خواستن استناد بالکسر پشت بچیزی باز دادن و پناه بکسی بردن استنجاد بالکسر یاری خواستن و دلیر شدن استنشاد بالکسر شعر خواندن خواستن اسد بفتحتین شیر درنده و نام برجی است که صورت شیر دارد و آن خانهٔ آفتاب است و چون آفتاب دران خانه آید آن ماه را اهل هند بهادون گویند اسناد بالکسر نسبت کردن حدیث بکسی راوی اسود بالفتح سیاه یاهی و مار بزرگ و سیاه و عرب و میانه دل اشد بفتحتین و التشدید بسخت تر و بضم شین قوت و عزه سالکی یعنی وقت جوانی اشناد بالکسر بیست و ششم روز از ماه اشنود بالفتح دوم روز از خمودیان اشهاد بالکسر گواه کردانیدن و بالفتح گواهان و جزها اصداد بالکسر بکرد ایدن و زرداب گرفتن جراحت اصلد بالفتح یکم و سیوم بخیل اضداد بالفتح و بضاد منقوط خشم گرفتن اعتقاد بالکسر روا گرفتن و قرار و رواداون و محکم شدن اعتماد بالکسر کار بکسی باز گذاشتن و قصد کردن و پشت باز دادن بچیزی اعداد بالفتح شمارها و او جمع عدد است اعداد و آب چشمه و چاه که ماده آن منقطع نشود و او جمع عدد است اعداد بالکسر ساختن و آماده کردن اعتماد بالکسر و بغین لامنقوط در تاریکی شب رفتن و در تاریکی پنهان شدن اعداد بالکسر غضب کرده و صاحب غضب شدن اغند بفتحتین و بالف ممدود پر کرده و امر پر کردن افتاد بالضم ضد برخاست و نیز بمعنی دور شد نیز آید و افتاد بزیادت و او بمعنی تمامست بضم و از بندگی شیخ واحدی شیرازی و از میر شهاب الدین کرمانی هم بضم محقق است افند و افد کاها بالفتح شگفت که بتازیش عجب گویند ف افتقاد بالکسر نایافتن و یاد کردن افد بالفتح یکم و کسر دوم شتابنده افراد بالفتح تنهایان و طاقان و در اصطلاح سالکان افراد سه تا مند که بتجلی فردیه بواسطه حسن متابعت حضرت رسالت علیه السلام متحقق شده اند و از غایت کمال که ایشانراست خارج از دایرهٔ قطب الاقطاب اند و افراد بالکسر تنها کردن و یکه بچه زادن افرند بالفتح همان اروند یعنی فروز بیائی و مهتری و اقصاد بالکسر تباه کردن افند بوزن اکند یعنی جنگ و خصومت اقلید بالکسر کلید و اقالید جمع اکبد بالفتح ستبر میان اکند بالف ممدود و کاف فارسی پر کرده ف الحاد بالکسر بر گرد و میل کردن و پناه بردن الحاد بالکسر از حق برگشتن و گور را لحد کردن و در حرم کعبه قتال و ستم کردن الد بفتحتین مرد سخت خصومت والدد بمثله الند بالفتح نوجوان و نازک اندام الوند بالفتح نام کوهی بلند است امداد بالکسر افزون شدن آب دریا و جوی و بلند بالا شدن چیزی امجاد بالفتح

١٥

١٠/١٠

بزرگان واماجد بمثله امداد بالکسر مدد کردن ومدد داد رد اوات کردن وامداد بالفتح مددها واو جمع مدد هم
باشد ونیز یک نوع کیلی است امد بفتحتین غایت مدت ونهایت عمر وود ور تر جای ونیز آمد بمعنی خشم
کرفتن وابد بکسر یا بمثله امرد بالفتح بسر ریش بر نیاورده وشاخ درخت بی برك ودر عرف امرد کودکی
خوب صورت را کویند جنانجه فرموده اند ایاکم وانظر الی الامرد فان لهم تاکلون الله امرود بالفتح
وبا واو فارسی نام میوه است در ملک خراسان وآنرا هم مرود نیز کویند وتشبیه بر بستان نو بر کنند واورده اند
که بشکل نبات میشود وشیرینی ورو خوشبوی است املك بالفتح شوم ونامبارك انار فرهاد یعنی درخت
انار است که در کوه بیتون ست وکیفیت آن چنان بود که بفرهاد خبر وفات شیرین بدروغ رسانیدند تیشه
که بدست داشت بر سر خود زده وسته آن که از چوب انار بود بخون آلوده کشته وبقدرت حق تعالی از آن
سته درخت انار رسته وکویند که آن هیچ دانه نبود بلکه میان آن خون دل عاشقان سوخته باشد انتقاد
بالکسر نقد ستاندن انجاد بالکسر یاری دادن انجراد بالکسر کذاشتن از چیزی در رفتن ودور
دراز کشیده شدن سیر د بوست واکرده شدن انجراد بالکسر کذشتن از چیزی در رفتن ودور دراز
کشیده شدن وسیر و بوست واکرده شدن انحراد بالکسر وبحاء غیر منقوط تنها شدن ویکانه
شدن انداد بالفتح همتایان اند بالفتح عددی مجهول از سه تا ده ونیز بمعنی شک در شمار وایند
بمثله ف اندخود بالفتح لایق وزیبا واندر خورد وبفتح راء دوم بمعنی رشد از آید ف انشاد بالکسر
شعر خواندن وتعریف کم شده کردن انعقاد بالکسر بسته شدن وانداد بمثله انفاد بالکسر نیست
کردن انفراد بالکسر تنها شدن انقداد بالکسر شکافته شدن افقد بالفتح نقد تر وختار
انقصا بالکسر شکسته شدن انقیاد بالکسر کشیده شدن ورام شدن وفروتنی انکاد بالفتح
مرد مرکر حیس انهداد بالکسر شکسته شدن اوابد بالفتح جانوران وحشی وقافیهای مشهور
اوتاد بالفتح میخها وآن جمع وتد است ودر اصطلاح بمعنی اوتاد چهار تن از اولیاء خدای تعالی اند که
در چهار رکن عالم نامزد اند در مغرب عبد العلیم است ودر مشرق عبد الحی ودر شمال عبد المرید
ودر جنوب عبد القادر که محافظت جمله علم ومعموری دنیا از برکت ایشانست اوحد بالفتح
یکانه ونام درویشی شاعر ست که هم عصر شمس الدین ان و سوال کرد که در چکاری اوحد الدین کفت ماه را
در طشت آب می بینم بس شمس الدین کفت شاید که در قفاء دنبل داری که ماه را بر آسمان نمی بینی این لطیفه

بکفشد

است

بکفشد وهر دو بزرکان عجم کیان در کذشته اود بالفتح نام مردی ونام قبیله است داود بالضم نام موضع
داود بفتحتین بر ریخ آوردن وکران کردن وخم کردن ومیل کردن اوراد بالفتح کاری دائمی وکروهها وچیزها
اورمزد بالضم وبا راء موقوف ستاره ایست ستاره در آسمان ششم که قاضی فلک است وخانه در برج قوس وحوت
دارد واقلیم دوم که بلاد چین است بدو منسوب بواو فارسی صحیح است ف اورند بالفتح فریب ودعا ف اولاد
بالفتح فرزندان واولاد بالضم وبا واو فارسی نام دیویست که رستم براه هفت خوانش بکشد واو رستم را رهبری کرده
وجایی که کیکاوس بسته بود برده ومقام دیو سپید نموده بعد کشتن دیو سپید وپادشاه مازندران رستم او را
پادشاهی مازندران داده اهنود بالفتح اول روز از فوردیان وفوردیان بالضم وبا راء موقوف پنج روز آخرها
آبان که آفتاب در عقرب بود وآن روز جشن مغانست ف اباد بالکسر خاکی که کرد بر کرد حوض ویا خیمه فرو کنند
وآنی منع خروج آب یا دخول آب ومیمنه ومیسره لشکر ونکاه دارنده چیزی ایجاد بالکسر در وجود
آوردن وتوانکر کردانیدن آید بالفتح قوت وآید بفتحتین سخت شدن وقوی شدن ایراد بالکسر
فرود آوردن وبر آب آوردن ایزد بالکسر بپارسی زبان نام خدای تعالی است ویزدان نیز ف ایعاد
بالکسر وبعین منقوط کسی را برسالت فرستادن ومشرق شدن وشتابیدن ایقاد بالکسر آتش افروختن
ایکاد بالکسر استوار کردن فصل الالف مع الذال اتخاذ بالکسر فرا کرفتن واتخاذ بمثله اجتذاذ
بالکسر بریدن وشکستن اجذ بفتحتین بریده اجواذ بالکسر نیک راندن اخاذ بالکسر پاره از زمین
سیراب که در جای مانده باشد وزربین بجهت پادشاه ویا برای خود کرفته شود اخذ بفتح یکم وسکون
دوم طبیعت ومانند وهمره وفرا کرفتن واسیر کردن وشروع کردن ورفتن ولخذ بالکسر بمثله واخذ بفتح
پیدا کردن از بر خوردن شیر واخذ بضمتین درد چشم ولخذ بفتح یکم وکسر دوم درد چشم دارنده اخیذ
بالفتح باسیر کرفته شده اذ بالکسر چون برای آنکه ارذاذ بالکسر اندك باریدن اسپندارمذ
بالکسر وبا راء موقوف مدة ماندن آفتاب در برج حوت که فارسیان بکاه شمرند وهندش بهاکن کویند و
اسفندارمذ بمثله ف استحواذ بالکسر غالب شدن ودست یافتن بر چیزی استلذاذ بالکسر مزه
یافتن استنقاذ بالکسر وبقاف رهانیدن استجاذ بالکسر ضعیف باران شدن آسمان وضعیف شدن
اشذاذ بالکسر تنها کردن بالکسر زود رفتن اقذاذ بالکسر پاره از مال کسی ستاندن افلاذ
بالفتح جکرهای شتران اقذ بفتحتین تیر بی پر التذاذ بالکسر لذة ومزه یافتن انفاذ بالکسر مشتق

فا

ازنفاذ بالفتح و نفوذ بضمتين در گذشتن تير از جائی که رسد وروائی و رفتن نامه و فرمان و سلاح و تيغ بر چيزی
بگذرانيدن انقاذ بالکسر رهانيدن و از نقد رهانيده شدن استاذ بالضم و با واو فارسی و سين
موقوف فارسيان اوستاد را گويند بزيادهٔ واو و استاذ بالضم دانا و دانش آموز و اين معرب است و استاذ
جماعه اهتذاذ بالکسر بريدن فصل الالف مع الراء ابتر بالفتح بی فرزند شده و دم بريده
ابتشار بالکسر يکم و سکون دوم با الکسر بشارت يافتن اجتهار بالکسر دعوی دروغ کردن و زن بيگانه
بخويشتن آلوده کردن اجحار بالکسر در سوراخ نشستن ابحر بالفتح و بضم حا درياها الجور ابجر
کنده دهن بياء موقوف واو معدود ولعطن يعنی مقام آب خوردن که اهل هندش گهات گويند و آب
شخور بثلاث ق ابراد بالفتح نيکوکاری ابر بالفتح نيش زدن کژدم ايسار بالکسر ايستادن کشتی
در دريا ايشار بالکسر شاد شدن ابصار بالکسر ديدن و ابصار بالفتح بينائيها و ديدها آبکار
باضافت رونق و رواج و فرمان دهی و آبروی و بياء موقوف شراب خواره و بکر و ابکار بالفتح در
عربی دختران بکر و ابکار بالکسر بامداد ابگير بياء موقوف و کاف فارسی نشيبی که در وی آب
باران فراهم آيد ابجر بالفتح خانه گاه و رگ دل است پيوسته است اترار بالکسر انداختن
دست را بزخم شمشير و بريدن و انداختن و دور کردن اترود بالضم يکم و سيوم صابوش آتش تر
يعنی شراب انگوری و شراب تيز فا آتش تر يعنی شراب انگوری ف اثار بالکسر و اثار بالفتح کشته
را و واکشتن و کينه کشيدن اثر بفتحتين نشان و نشان زخم و سنت پيغمبر عليه السلام و آثار جمع
و اثر بفتح يکم و بسکون دوم گوهر شمشير و اثر بالکسر پی و خلاصه مسکه و اثر بضمتين نشان خستگی بعد از نيکو
شدن اثمار بالفتح ميوها و ثمار بالکسر بر ميوه شدن و ميوه آوردن اثير بالفتح کره آتشين
که عنصر اعلی است از عناصر اربعه و قيل آفتاب و آسمان و سرشک آتش اجبار بالکسر بستم بر کاری داشتن
و بمذهب جبر منسوب کردن اجر بالفتح مزد کار و آجره بالفتح والمد و بضم جيم خشت پخته و بفتح جيم
نام مادر حضرت اسمعيل اجرار بالکسر نيزه در نيزه زدن و بگذاشتن کسی را تا هر چه خواهد کند و فرض
تاخير کردن و دير تر رسانيدن اجفار بفتح يکم و سکون دوم ترک کردن و بريدن از کسی و اجفار بکسر
يکم و سکون دوم ماندن ماندن کاری که برو باشی و ماندن پرسش و زيارت کسی اجور بضمتين
و پيوستن استخوان شکسته اجهار بالکسر آشکارا کردن سخن و جز آن اجهر بفتح يکم و سيوم آنکه در

آفتاب چيزی نه بيند يعنی روز کور اجير بفتح يکم و کسر دوم مزدور و بر گرفتن و رهن داشتن احبار بالفتح
سياهيها و نشانها و صورتها و دانايان احتار بالکسر اندک دادن و ستور بستن و محکم کردن گره احتجار
بکسر يکم و سيوم حجره ساختن احتضار بالکسر و ضاد منقوط شهری شدن مردم و حاضر شدن و دويدن
اسب و قيل حاضر آمدن و از بيابان شهر و دير آمدن و از سفر بحضر آمدن و آفت بشير خوردنی رسيدن
احتظار بکسر يکم و سکون دوم و ظاء منقوط حظيره ساختن احتفار بالکسر و بفا زمين کندن و حفر بالفتح
بمثله احتقار بکسر يکم و سيوم و بقاف خورد شمردن و خوار داشتن احتکار بالکسر غله نگه داشتن تا بگرانی
فروشد احثار بکسر يکم و سکون دوم و بثاء سه نقطه کفيدن خرما پيش از رسيدن او و کفيدن بمعنی
ازهم باز شدن احدار بالکسر و بحاء غير منقوط فرو آوردن و فرو فرستادن و آماسيدن از بسيار
زدن و بر تافتن ريشه واو متعدی و لازم آمد و جامه دامن کردن احرار بالفتح آزادان و احرار بکسر
يکم و سکون دوم خداوند شتران و تشنه شدن احسار بالکسر مانده احصار بکسر يکم و سکون دوم و بصاد
غير منقوط شمردن و در حصار کردن و در صراح است احصار بالکسر باز داشتن بيماری کسی را از سفر احضار
بالکسر حاضر کردن و دويدن اسب و آهو غير آن اخضرار بالکسر سبز شدن و اخضيرار بالکسر بمثله احمرار
بالکسر سرخ شدن احمر بالفتح سرخ و جمع قوله عليه السلام بعثت الی الاسود والاحمر ای الی العرب والعجم و
موت احمر کنايت است از موت سخت احور بالفتح نيکو چشم و آنکه سياهی چشم او سخت سپيد باشد و ستاره
که آنرا مشتری گويند و عقل اخبار بالکسر خبر دادن و بالفتح خبرها اختيار بالکسر بر گزيدن اختر
بالفتح ستاره و فال نيکو و منزليست از منازل ماه و بمعنی علم و رايت و طالع هم آيد و نيز نام فرشته ايست
آمين گوئی بدان جفت آورده اند که مادر و پدر را نبايد که فرزند خود را و يا ديگری کسی مسلمان را دعا بد کند
مبادا که در آن فرشته شود و آمين گويد اختصار بالکسر و بخاء منقوط در بيشه رفتن شير و در جای اقامت
کردن اخر بفتحتين والمد ديگر و اخر بکسر خسيس و پسين و پس و در فارسی آخر و آخور بضم هر دو خا
و با واو فارسی علف گاه ستوران و جای بستن و آب خوردن ايشان اخضر بالفتح سبز و سياه را هم
گويند و آدمی گندم گون بالکسر در خطر انداختن يعنی در هلاک انداختن اخفار بالکسر در عهد شکستن
و غدر کردن اخگر بالفتح انگشت سوزان و افروخته اخمار بالکسر درد داشتن و بسيار خمر شدن
جای اخيار بالفتح برگزيدگان و نيکان و نيکوکاران و او جمع خير و خير هر دو باشد و در اصطلاح سالکان

اخیار آنرا کویند کہ آن هفت تن اند از جملہ سیصد و پنجاه و شش تن مردان غیب ادبار بالفتح پسها
و از پس آیندها و قصاها و ادبار بالکسر پشت دادن و منهزم شدن در جنك ادرار بالکسر انعام موید
ادر بفتح یکم و کسر دوم برکردان ادوار بالفتح کردشها ادوایر بالفتح یکم و پنجم جمع کردن
اذار بالفتح والمد مدة ماندن آفتاب در برج حوت کہ در میان یکماه شمرند و اذار ماه کویند و اهل هند
جیت نامند اذر بالفتح والمدانش و مدة ماندن آفتاب در برج قوس کہ فارسیان یکماه دانند
و ادرماه خوانند و اهل هندس بوست کویند واین از ماهها ی خزانی است اذفر بفتح یکم و سیوم
بوی تیز خوش و مشك اذفر مشك تیز بوی اذکار بالکسر بیاد آوردن و یاد دادن و بسر زادن
و بالفتح جمع ذکر و از و ثنا یاد اوردن اردشیر بالفتح و یاد الموقوف نام بادشاه ایران زمین پسر
اسفندیار و او را بهمن نیز نام بود و همو همای دختر خویش را بر حکم دین آتش برستی در حبال خویش
آورده و داراب همای از و زاد بالفتح و باکاف فارسی و بوزن هرزه کو اندیشه کو فا ازار بالکسر
زن و شلوار و لنکوته و فوتہ را ازبر بالفتح یادکہ بتازیش حفظ کویند ف اژدر بالفتح لایق و زیبا
و اژدر بالفتح و بازاء فارسی مار و نو بزرك سیاه اژدها بشله ف ازر بالفتح والمد نام پدر ابراهیم
پیغامبر علیه السلام کہ تارح نام داشته و او بت تراش بود و نیز کژ طبع ازور بالفتح حریص واین مراد
مثل بخور و کنجور ازهار بالفتح والمد شکوفها و ازهار بالکسر شکوفه آوردن درخت و روشن کردن
چراغ ازبرازم بالفتح روشن و روشنی کننده و ماه ازهر بالفتح و بازاء فارسی همان ابکیر یعنی فشی
کہ در آب باران فراهم آید و اماده کردن لشکر و هوشیار و هوشمند و زیرك و غلبه و بانك زدن
ف اسپندیار بالکسر و باپاء فارسی و دال و موقوف نام پسر کشتاسب شاه را کشته و خواهران خود را کہ بر
بندار جلب است بودن خلاص داده و در شاهنامه است کہ او رویین تن بود اما مورخان دیکر کفته اند
بر و تعویذ زرتشت بود بدان سبب زخم تیغ و امثال بد و کار کر نبودی لحرا الا عدیم در حیات پدرش رستم
او را تیر دو شاخه در دو دیده زده کشته و اسفندیار بشله ف استار بالفتح پردها و نیز معروف کہ آن
ده درم سنك و در بعضی مواضع شش نیم درم سنك دارند باختلاف مواضع او سایر جماعة و در کنز
اللغات است کہ استار بالکسر چهار عدد از هر چه باشد و چهار نیم مثقال استبشار بکسر یکم و سیوم شاد شدن
بالکسر خیادان شدن و طلب بیناتی دا کردن استتار بالکسر پوشیده شدن استحصار بالکسر مانده شدن

استغفار بالکسر خوار داشتن استحضار بالکسر حاضر امدن و بحضور آوردن استر بالف ممدوده و بلیغز
موقوف جامه کہ کنند کہ در زیر قبا کشند یعنی ضد ابره و استر بفتح یکم و سکون دوم آن حیوان مشهور کہ پدرش
خر باشد و مادرش اسب بود و یا بر عکس این باشد ف استعار بالکسر بر افروخته شدن آتش استغفار بالکسر
آمرزش خواستن استفسار بالکسر پرسیدن و تفسیر کردن خواستن استقرار بالکسر آرام کرفتن
و ثابت شدن استکبار بالکسر کردن کشی کردن استنکار بالکسر ناشناختن و ناخوش داشتن فاستوزار
بالکسر وزارت کردن و وزارت خواستن اسحار بالفتح بامدادها و شب هائی حیوانات و اسحار بالکسر
در سحر رفتن و در وقت سحر امدن اسرار بالفتح نهانیها و خطهائی کہ بر کف دست باشد و اسرار
بالکسر نهان کردن و آشکار کردن و این از لغات الاضداد است اسر بالفتح اسیر کردن و اوبندت
و بند و ال بستن و اسر بالضم در بند کردن بول و در بند شدن بول اسعار بالکسر نرخ کردن بالکسر روشن
و نماز بروشنی صبح کردن و اسفار بالفتح کتابها و سفرها اسقاد بالکسر مست کردانیدن اسکندر بالکسر
نام بادشاه روم کہ هفت اقلیم فتح کرده بود و بعضی کویند کہ پیغامبر بود و بعضی کفته اند کہ ولی بود حکیم
پیشه اسمار بالفتح افسانها اسمر بالفتح کندم کون اسوار بالفتح بارو ها یعنی دیوار حصار و باره شهر
یعنی دیوار شهر بارو و باره یک معنی اند و اسوار بالکسر سوار یعنی دست و رنجن اسهار بالکسر بیدار کردن
شدن اسیر بالفتح شخصی کہ بغارت کرفته شده باشد اشجار بالفتح درختان اشرار بالکسر کسی را
بیدی منسوب کردن و آشکار کردن شر و اشرار بالفتح بدان و او جمع بشر و شر است بفتح شین اشر بفتحتین
و قیل بکسر شین سخت خرمی و شادی کردن و اشر بفتح یکم و سکون دوم باره بریدن اشعار بالفتح نظمها
و مویها اشعر بالفتح شاعرتر و داناتر و انکہ بدن او پرموی باشد و نام قبیله است اشغر بفتح یکم و سیوم
کبود چشم و نیز اطلاق بر رنك است کنند و نام اسب کور اشتاکر بالفتح والمد و باکاف فارسی و اسناور
کلام باشین بحذف همزه نیز امده است اشهر بفتح یکم و ضم سیم ماهها و مراد با شهر معلومات
کہ در قرآنست ذو القعده و ده روزه اول ذی الحجه و اشهر بفتح یکم و سیوم مشهورتر اصبار بالکسر صبر
فرمودن و باز داشتن احصار بالکسر بصحرا بیرون آمدن اصدار بالکسر باز کردانیدن اصرار بالکسر
پیوسته بر کناه بودن اصر بالکسر کناه و بار و عهد و اصر بالفتح باز داشتن و شکستن اصفاد بالکسر
درویش شدن اصفر بالفتح تهی تر و زرد و سیاه را هم کویند و اسب زرد اصمار بالفتح جمع صمر و صرار

١٨

مثقال

استحکار

خور و سطری آن و سرانار اضرار بالکسر رسانیدن اضطرار بالکسر بیچاره کردن و بیچاره کردانیدن و بیچاره
کسی و عاجزی اضمار بالکسر در دل پنهان داشتن و در دل چیزی گرفتن و ضمیره رکلمه آوردن اطوار بالفتح
کرات و مرات و بارها و نوعها اطهار بالکسر پاک کردن اطیر بالفتح گناه اظفار بالکسر فیروزی دادن
اظهار بالکسر آشکارا کردن و آشکارا اعتبار بالکسر نیکو شمردن و عبرت گرفتن و قیاس کردن و اندیشه از چیزی
رفتن اعتذار بالکسر عذر خواستن و بکارت دختر بردن اعجز بالفتح مرد ستبر و فربه والغیر بزرگ و
ستبر و مرد بزرگ شکم و همیان و از چیزی اعذار بالکسر طعام عروسی ختنه اعکار بالکسر کرد آمدن
و سیاه شدن موی اعسار بالکسر درویش شدن بالکسر خدا وندده و اعشار بالفتح ده آیتها و نصیبها
قار اعصار بالکسر کرد باد و آن باد سخت که کرد و غبار و ابر و رعد و برق برانگیزد و نیز اعصار یعنی بالغ شدن دختر
اعمار بالکسر معمور یافتن و معمور داشتن اعور بالفتح یکچشم و فاسد و امر مطلوب و حاجت
خود باز ماند اغاز بالفتح یکچشم و فاسد و بالمد زمین نمناک و آغاز معروف نیز آید اغبر بالفتح
خاک رنگ و غبار آلوده اغفر بالفتح پوشاننده اغیار بالفتح یعنی دشمنان و محافظان مجنون
و نیز غیر یار و جمع غیر افتقار بالکسر درویش شدن و درویشی و محتاج شدن و محتاجی افجار
بالکسر در وقت صبح شدن افخار بالکسر افزون کردن کسی را در فخر افدر بالفتح خواهرزاده و برادر
زاده افر بفتحتین فربه شدن و شادی کردن افزار بالفتح آلت چیزی و قرار چله افسر
بالفتح تاج ف افشار بالفتح برنده و ریزنده و ریختن ف افطار بالکسر روزه کشودن افکار بالفتح و
باکاف فارسی ریش که در پشت چاروا از گرفتن بار کشیدن افتد و مکار چله افور بضمتین سخت و دون
و حیچی نمودن و در خدمت اقبار بالکسر گور دادن بکسی اقتدار بالکسر توانا شدن و توانگی اقرار
بالکسر بزبان خود گفتن برای اثبات چیزی را و قرار دادن بعطاء کثیر و آرام دادن و اقریر بالکسر و بایاء
فارسی و بامالت الف فارسیان بیا نویسند یعنی همان اقرار اقر بضمتین نام جای اکار بالفتح
التشدید باغبان که اهل هند کوری گویند و قبل کشاورز اکابر بالفتح بزرگان اکسیر بالکسر کیمیا
اکر بفتحتین و باکاف فارسی همان اربد و بمعنی سابق و کر بحذف همزه نیز هست و بمعنی چون
و یا کر برای عطف آید الله اکبر نام کوهی است در شهر شیراز که هر که بران برآید بقصد الله اکبر گوید
و او چشمه لطیف بیرون آمده است که از رکنا باد جاریست الوالامر بضمتین پادشاه صاحب را

نیز گویند امار بالفتح والمد ترجمه حساب امارکیر بالفتح والمد و باراء موقوف و کاف فارسی
امارکیر باکاف فارسی محاسب و نویسنده و هر دو لغت معصوف نیز آمده اند امر بالفتح کار و فرمان
و در اصطلاح متصوفه امر بالفتح عالمی است که موجود بی ماده و مدت گشته باشد همچو مثل عقول
و نفوس و این را علم امر و عالم ملکوت و عالم غیب میخوانند و امر بالفتح والمد و بکسر دوم کار فرما و فرمان
ده و امر بالکسر عجیب و سخت و امر بفتحتین و تخفیف را نشانهای راه بیابان امرار بالکسر بگذرانید
و سخت تلخ شدن و سخن تلخ گفتن و تدبیر کردن برای انداختن کسی و محکم کردن عهد امطار
بالکسر باران باریدن باران و بارانیدن بالفتح بارانها امعار بالکسر درویش شدن امور
بضمتین جمع امر است و بمعنی اول یعنی کارها و امر نیز جمع امر است بمعنی دوم یعنی فرمانها اموزکار
بالفتح والمد و با واو و کاف فارسی بفصل زاء موقوف شاگرد و پند پذیر و معلم و آموزنده ف امیر
بالفتح پادشاه و فرمان فرمای انبار بالفتح غلها بسیار که جمع شده باشد و نام شهریست ف انبر
بالفتح یکم و ضم سیوم آلتی آهنی است آهنگران که بدان آهن که مر گیرند و اهل هند انبی گویند ف انبیر
بوزن انجیر پر کردن و گل تر و خشک ف انتشار بالکسر پراکنده شدن و پراکنده و برخاستن ابر
انتظار بالکسر چشم داشتن انجیر بالکسر میوه ایست مشهور و انجیر و زیری جنسی از آنست انداز
بالکسر و بدال غیر منقوط انداختن اندر بالفتح خرمن گاه و گیاه یعنی جایی که در و غله خورد کنند و نیز
نام شهری است در شام و قصبه ای است در شام و انادر جمع آن اندیشکر بالفتح و باکاف فارسی کاه
گل کننده ف اندرخور بالفتح و باواو معدوله لائق و زیبا انذار بالکسر ترسانیدن و آگاهی دادن و کردن
انشار بالکسر زنده کردن انصار بالفتح یاری کنندگان و او جمع نصیر است انظار بالفتح
دیدها انقاد بالکسر بقات بازایستادن انکار بکسر یکم و سکون دوم از اقرار باز گشتن و باور نداشتن
و ناشایسته و ناپسند پنداشتن و انکار بالفتح و باکاف فارسی تصور کردن و تصور کن و تصور کننده انکر
بالفتح ناشناسنده تر و ناشایسته تر و ناخوش تر انکسار بالکسر شکسته شدن انوار بالفتح روشنایها
و شکوفهای بمعنی اول جمع نور است بضم نون و بمعنی دوم جمع نور است بفتح نون همچو دار جمع دور انور
بالفتح روشن تر انهار بالفتح جویها اورا بالفتح حساب و در عربی اوره و تشنگی ف اوبار بالفتح
خانها اوتار بالفتح زهها کمان و طاقهای عمارت بمعنی اول جمع و تر است بفتح واو و تا بمعنی دوم جمع وتر

بکسر واو و سکون تا اودر بالفتح و با سیوم مکسور برادر بدر اوزار بالفتح گناهها و سلاحها و بار
که بر پشت بردارند اوطار بالفتح حاجتها اهدار بالکسر مباح گردانیدن خون اهذار بالکسر و بذال
منقوطه بسیار گفتن اهمر بالفتح نام جانوری که در عهد سلجوق شاه پیدا شده بود ف ایسار بالکسر توانگر
شدن و بی نیاز شدن ابصر بالفتح رسن کوتاه که بدین استوار کنند خرگاه را و گیاه خشک و الصار جمله
ایمر بالفتح یکم و سیوم آن آلت آهنی که برزگران و کدیوران زمین را بدان شد یار کنند و اهل هند پهال
گویند ف این شتر یعنی دنیا ف این عقده دار گره اشارت بسوی آن خم است که سرش هنوز نکشوده فصل
الالف مع الزاء آز بالفتح و المد حرص یعنی خواهش بخت و قیل آز امور نا ستوده و امور دنیا و
و نیز نام مقامی است و در عربی از بالمد و تشدید الزاء فراهم آوردن و بر گناه دلالت کردن و آمیختن
اشیاز بالکسر بهتها انجار بالفتح نام موضعی که اکثر ساکنانش فغان اند انجیز و در عربی انجاز بالکسر
راست کردن وعده بابا موقوف و بایاء فارسی یعنی موج آب آب دزد یعنی شراب انگور ابواز بالفتح بازان
و او جمع باز است ابداز بالکسر بیرون کردن و ظاهر آوردن و ظاهر ابوز بضمتین دویدن و برجستن
اتسز بالفتح یکم و سکون دوم و کسر سیوم نام پادشاه خوارزم محمد قدح مولانا رشید وطواط و زمخشری
هم در عهد او بود احتراز بالکسر پرهیز کردن و خویشتن را نگاه داشتن احراز بالکسر استوار کردن و جمع
کردن و در حرز آوردن احزاز بالکسر گشت زار رو ییدن فرمودن مجد بر جستم ارتزاز بالکسر استوار
شدن چیزی در چیزی و بخیل شدن ارز بفتح یکم و سکون دوم قدر و قیمت و عظمت و ارز بفتح یکم و ضم
دوم و براء مشدده و قیل بالتخفیف برنج ازدیر بالفتح قلعی که تازیش رصاص خوانند ف ارکاز بالکسر گنج
و بکان رسیدن ارنواز بالفتح نام زن ضحاک که چون فریدون ضحاک را کشت و ارنواز که خواهر جمشید بود
در حباله خویش آورده ف اسب انگیز یعنی آهن که موزه را بدان فرا پهلوی ستور می زنند تا بدود و تازیش
مهماز خوانند و معنی ترکیب انگیزنده اسب و اسب را بانگیزا ف اسپرز بضم یکم و سیوم کاف دوم فارسی است آن
پاره گوشت در معده که در سودا است که اهل هند تلی گویند ف اسپروز بالکسر و بابا و واو فارسی نام کوهی
استجاد بالکسر حاجت روا کردن خواستن استغراز بالضم نام گیاهی است که از بیخ او کیمیا سازد شتر
غار بشله اعتزاز بالکسر عزیز شدن اعجاز بالکسر عاجز کردن و عاجز یافتن و ناتوان گردانیدن و در گذ
رز غلب و نیز معنی معجز آید و اعجاز بالفتح سر و نفاوه و نیالها پنها اعزاز بالکسر گرامی داشتن و بزرگ آمدن

عم بر کسی

٢٠

وفيحت

عم بر کسی اعز بفتحتین عزیزتر و بمعنی عزیز هم آید اعواز بالکسر درویش شدن و محتاج شدن و درویش
و محتاج گردانیدن و متعدی و لازم آمده است اغاز نخست که تازیش ابتدا گویند اغتزاز بالکسر
و بغین منقوطه خاص شدن افراز بالفتح بلندی کننده و فرازنده و در عربی افراز بشله یا الکرجدا
کردن افروز بالفتح و با واو فارسی روشن کردن و روشن کن روشن کند اکواز بالفتح کوزها ابرز
بالفتح نام کوهی شاخ و بعضی گویند که میان هندستان و ترکستان است و نیز نام پهلوانی است ف الدکز
بالکسر و با کاف فارسی نام پادشاهی است و ایلدکز بشله امعاز بالکسر خداوند بزها شدن ف انباز
بالفتح شریک انجاز بالفتح نام ولایتی است از ترکستان زمین که پادشاه و ساکنان انجاسی همه معاشد
انجم سوز یعنی آفتاب اندرز بالفتح وصیت و نصیب ف اندوز بالفتح و با واو فارسی پیدا کن و جمع
کند انشاز بالکسر از جای برداشتن انفاز بالکسر تر و تر ناخن انگشت گردانیدن و بر جهانیدن
انکز بالفتح یکم و ضم سیوم فارسی که اهل هند انکس پل گویند ف اورمزد بالضم و با راء موقوف
و قیل و با واو فارسی نام ستاره ایست که تازیش برجیس و مشتری گویند اهتزاز بالکسر جنبیدن
اهواز بالفتح نام شهریست و در خوزستان که هوای بد دارد و هر که سالی در آن مقام کند در عقل
خود نقصان یابد و نام ولایتی است ف ایاز بالفتح نام غلام سلطان محمود سبکتگین انار الله برهانه
که معشوق او بود و در منطق الطیر خواجه فرید الدین عطار ایاز را ایاس گفته است و ایام العجوز
هفت روز است سه روز آخر ماه شباط و چهار روز اول ماه آذار اینکز بالکسر و با کاف
فارسی نام پادشاه خوارزم ایجاز بالکسر کوتاه کردن سخن ایعاز بالکسر اشارت کردن و فرمان
دادن فصل الالف مع سین ابس بالفتح المد نام شهریست و در عربی ابس بالفتح جای درشت
و شکستن و خوار و حقیر کردن ابلاس بالکسر نا امید شدن و غمگین شدن اعس بالکسر
شیطان ابنا الجنس بالفتح یعنی هم جنسان ابیس بالفتح خشک تر ابنوس بالفتح و بایاء موقوف
چوبی است برنگ سیاه که از درخت تمید و میشود و تازیش نیز ابنوس گویند احتساس
سودن بالکسر و بجیم منقوطه جستن و جوی خبر کردن و در میان سر گردیدن برای غارت اجلاس
بالکسر نشاندن اجناس بالفتح جمع جنس اجراس بالکسر آواز کردن بر مرغ در وقت طیران
و آواز کردن زنبور و راندن شتر بنغمه خوش احتباس بالکسر و بحاء غیر منقوطه باز ایستادن بول

وبازداشتن بول و در زندان کردن احراس بالکسر مقیم بودن بجائی احساس بالکسر دیدن و دریافتن
و دانستن احداس بالکسر و بجای عین منقوطه ایم باران خورد باریدن و پلاس بر پشت ستور انداختن
احلس بالفتح چیزی سیاه و سرخ احمس بالفتح جای سخت و مرد سخت دین و مرد دلیر در حرب
احوس بالفتح دلیر یا اختباس بالکسر بغلبه گرفتن چیزی را اختساس بالکسر خسیس و ناکس شمردن
اختداس بالکسر ربودن اخراس بالکسر گنگ و لال کردن اخرس بالفتح گنگ و لال و شیر غلیظ
اخس بفتحتین زبون تر اخلاس بالکسر فرومایگی کردن و خسیس یافتن کسی را اخفاس
بالکسر زشت گفتن بی اندازه و شرابی که زود مست کند اخناس بالکسر ابخته شدن خناس
بالکسر وا پس بردن و وا پس داشتن و وا پس ایستادن و او لازم و متعدی است ادبس بالفتح آنچه
رنگ سیه سرخ داشته باشد ادوس بالفتح آنکه چشمش تاریکی کند بسبب علتی ادموس
بالضم تاریک ارتیاس بالکسر بو گوشت شدن تن و پردانه شدن خوشه و مثل آن ارتجاس
بالکسر بانگ ابر یعنی آواز رعد ارس بفتحتین نام رودی است در کنار تفلیس میگذرد و تفلیس
نام شهریست که استاد وزیر و نایب سلطان سکندر بوده و نیز نام شهریست که بنام خویش آبادان
کرده بود واساس بالفتح بنا عمارت و اس بالضم بمثله اسپریس بالکسر و بایاء فارسی میدان
و قیل بکسر سیوم و در فرهنگ قواس و بجای غیر منقوط پوشیدن گیاه زمین را استغواس بالکسر
خمیده شدن سرما شدن که آن از غایت پیری استیاس بالکسر نا امید شدن استئناس بالکسر خوگر شدن
آس بالفتح والمد درخت مورد و بقیه خاکستر که در جائی مانده باشد و بقیه عسل که در جائی انگبین
باشد و نشانهای عمارت و آسیا و آرد کردن غله و آورده اند که عصای حضرت موسی علیه السلام از درخت
آس بود و در روم بزرگتر درخت از آس دیگر نیست و در بهار شکوفه آرد هر که آن ابسوید و بچشید
احتلام یابد و نیز نام ریحانی است اسکندروس بالکسر نام پسر اسکندر که از روشنک بنت دارا
متولد شده بود و قیل نام مادر اسکندر گویند که نام رستنی است که برای دفع سحر بکار بندند و آنرا
اسکندر نیز گویند و چنان تسامع است که اسکندر رست رومیان سیرا گویند و سیر هم دافع سحر است
اشخاس بالکسر غیبت کردن اشرس بالفتح بدخو اشکبوس بالکسر و با کاف و واو فارسی نام
مبارزی که بمدد افراسیاب آمده بود و افراسیابش بیاری پیران سر لشکر خویش که با طوس

بن نودر شاه که سر لشکر ایرانیان بجنگ بود فرستاد چون اشکبوس بمیدان آمده رهام پسر گودرز در
میدان رفت چون بیاره با اشکبوس نیامد از پیش او گریخت رستم که فتراک او بود پیاده در میدان
آمده و بزخم تیر اشکبوس را کشته اشماس بالکسر با فتاب شدن روز اشوس بالفتح شجاع و آنکه گوشه
چشم نگرد اضراس بالکسر بی آرام کردن کسی را اطلس بالفتح نام جامه ابریشمی و گرگ دیره و درم
بی سکه یعنی بی نقش و ساده و نام زنی شاعره که در عصر امیر حسن بود اعتماس بالکسر شب که دیدن
راه یابیدن دزد و بدکار اعراس بالکسر داماد شدن و عروس بخانه بردن مرد و سور کردن
و جماع کردن اعرنکاس بالکسر گرد آمدن و سیاه شدن موی اغبس بالفتح دیره و چیزی
خاکستر رنگ و اسب سمند اغماس بالکسر بآب فرو رفتن افتراس بالکسر گردن شکستن
و کشتن افراس بالفتح اسپان و او جمع فرس است افسوس بالفتح و با واو فارسی دریغ و سخره بالضم
افسوس و افسوس کردن و نیز نام شهریست که پادشاه دقیانوس الجبار گفتندی و فسوس بمثله
افلاس بالکسر تنگدست شدن اقباس بالکسر آتش بکسی دادن و علم آموزانیدن اقتباس
بالکسر فرا گرفتن نور و علم و آتش و فایده گرفتن اقتعاس بالکسر توانگر و بی نیاز شدن اقتیاس
بالکسر قیاس کردن و پیروی کردن اقدس بالفتح پاکتر اقعس بالفتح نام کوهی است و شب
دراز و مردار جمند اقلیدس بضم همزه و کسر دال نام کتابی است در علم حکمت که بنام مصنفش میخوانند
و این سماع است از میر شهاب الدین حکیم کرمانی و از شیخ اوحدی شیرازی اقلیدس بکسر همزه و فتح
دال مرویست و معنی آن کتاب هندسه میگفتند چه بزبان اقلی کلید و دس هندسه را گویند اقماس
بالکسر در آب غوطه دادن اقواس بالفتح کمانها اکبس بالفتح بزرگ سر الیاس بالکسر زیرکان
و او جمع لیس است الباس بالکسر جامه پوشیدن التباس بالکسر پوشیده شدن و آشفته شدن
التماس بالکسر در خواستن و خواست الحاس بالکسر جامه رویانیدن و رویانیدن زمین گیاه را
الس بالفتح خیانت کردن دیوانه شدن العس بالفتح آنکه گوشت جای سرخ باشد که بسیاهی زند
الکوس بالفتح و با واو فارسی نام مبارز تورانی که رستم او را کشته الماس بالفتح نام گوهری نفیس
که خرد ارزیزی شکند در هند آنرا هیرا گویند و آنچه سخت باشد آنرا الماس سفته گویند و نیز جنسی است
از پولاد جوهردار و معنی تیغ و آبگینه نیز آمده الوس بضمتین چیز الیاس بالکسر نام یار حضرت

خضر علیه السلام و نام بادشاه خزر وخزر بالفتح نام شهریست البس بالفتح دلیر و شجاع و شتری که بار بسیار دارد امتراس بالکسر ستیزه کردن وخود را بچیزی خاریدن ودر صراح است امتراس بالکسر سوده شدن امراس بالفتح رسنها امس بالفتح دوش و کنایت هم می باشد از وقت نزدیك املس بالفتح هموار چیزی که با و چیزی دیگر متعلق نشده باشد املیس بالفتح بیابان بیگیاه اناس بالضم آدمیان انجاس بالکسر پلید کردن انحس بالفتح بد بخت تر و نامبارك تر اشکاس بالکسر سرنکون شدن ودر صراح است انکاس بالکسر نکوسار شدن انداس بالکسر ناپیدا شدن اندساس بالکسر پنهان شدن اندلس بضم یکم و سوم و چهارم نام شهر عظیم است بحد و د مغرب و نیز نام جزیره ایست بالاکوهی است اندباس بالکسر کوفته شدن خرمن انس بالضم آرام شدن والفت وخو کر شدن و دلشاد شدن مثنوی سالك از او لکه نشناسد مقام ٭ انس او با طاعت و ذکر و سلام ٭ وانکه او را انس باذات خداست ٭ بحر تمکین است و غواص بقاست ٭ مایه سود ادرین بازار رخاست ٭ بس کلیم الله زحق دیدار خواست ٭ وانس بالکسر انسان یعنی مردم ٭ و بفتحتین انس نام صحابی حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم وانس بفتح یکم و کسر دوم نا امید شدن انفاس بالفتح دمها و انفاس بالکسر کسی را بچیزی راغب کردن و برگزیدن و نفیس شدن انقاس بالفتح سیاهیها انغماس بالکسر باب فرو رفتن انکاس بالکسر سرنکون کردن و بازگردانیدن انکیس بالکسر نام شکل دوازدهم علم رمل اغماس بالکسر پنهان شدن صیاد برای صید انیس بالفتح هم خوی و هم دم اوجس بالفتح روزگار و همیشه و زمانه و چیزی از طعام اوس بالفتح عطا دادن و عوض دادن از چیزی و کرك و بدر از قبیله بنی اویس بضم یکم و فتح دوم نام ولی معروف که از قرن بود رضی الله عنه و نیز نام بادشاهی که ممدوح سلمان بود و کرك را نیز گویند اهتداس بالکسر ربوده عقل شدن اهداس بالکسر سست خندیدن و سست شدن و بستر سخن گفتن ایاس بالفتح مهمان ایاز که غلام و معشوق سلطان محمود سبکتگین بود انار الله برهانه ایجاس بالکسر در دل گرفتن ترس و اندیشه و عنبرآن قوله تعالی واوجس فی نفسه خیفة ایواس بالکسر زرد شدن برك درخت ایس بالفتح نام مردی بطال و بدکار در بدکاری و بطالت ضرب مثل بود ایناس بالکسر خو کر ساختن و الفت و آرام دادن و دیدن و دانستن و شنیدن و شاد کردن ایاس بالکسر

ناميد

ناامید گردانیدن آب آتش فصل الالف مع الشین آب و آتش کنایت از حلم و غضب و بغیر و او عطف نیز بدین معنی است ف ابرش بالفتح اسبی که بروی نقطهای سیاه و سپید باشد بخلاف رنك آتش بالفتح معروف و قوه هاضمه و اشتها و نور و رونق و رواج کار و گرانی و نرخها و بمعنی غضب نیز مستعمل است احشاش بالکسر آرد کردن و خورد کردن گندم و مثل آن اجماش بالکسر برای گریستن ساخته شدن اجش بفتحتین مرد بکند آواز اجایش بالضم واجوش بالفتح جماعتی آدمیان که از قبایل متفرق باشند احماش بالکسر خشم گرفتن و جنك کردن احتواش بالکسر رمانیدن صید را و در میان گرفتن چیزی احرش بالفتح درشت احشاش بالکسر خشك شدن و طلب کردن حشیش و جمع کردن آن احماش بالکسر آتش بسیار افروختن و خشم آوردن کسی را احمش بالفتح باریك ساق احناش بالفتح شکارهای مرغ و مارها اخفش بالفتح شب پرك یعنی روز کور و تنك چشم و نام مردی از ائمه نحو و صرف ادهاش بالکسر حیران کردن اذرخش بفتحتین آتش آسمانی که بتازیش صاعقه خوانند ف اذیش بالفتح والمد و بایای فارسی نش ممدوده اوش بشلاه ف ارایش بالفتح والمد زینت ولکه در رخسار و جبین عروس بخت میکنند تا زیبا نماید و نیز نام نوائی است ف ارتعاش بالکسر لرزیدن ارتیاش بکسر یکم و سیوم نیکو شدن حال ارسطاطش بالفتح یکم و سیوم و چهارم نام حکیمی که انیس و جلیس سلطان سکندر بود ف ارشاش بالکسر باران ریزه باریدن ارش بفتحتین والمد نام سلاح دار طهماست که پادشاه ایران زمینی بود که تیر حکمت راست کرده بود و نیز نام پسر دوم کیقباد که برادر کیکاوس بود و بیکی ارش کشندی و نیز ارش بفتحتین مسافت دو دست چون فرا ترکشند و بازو رش بحذف همزه نیز آمده و در عربی ارش بفتح یکم و سکون دوم دیت جراحت تازیش بدی افکندن میان قوم و افروختن آتش و برانگیختن حرب ارعاش بالکسر لرزانیدن اذین کوش بالفتح و با کاف فارسی یعنی بنگ و خدمت کاری و فرمان برداری بطوع و رغبت هرچه تمام تر بود اسپرش بکسر یکم و فتح سیوم و د بابای و یاء فارسی میدان و قیل بکسر سیوم و در فرهنك قواس بشین معجمت بدین که در قافیه کیش آمده است استحماش بالکسر سخت خشمناك شدن و جنك کردن خروس با یکدیگر استرش بضم یکم و سیوم ساری که هندش بهاك گویند استفشاش بالکسر خاین و ناراست شدن استیحاش بالکسر دژم و ناخوش و غمکین شدن و رمیدن اسکندروش بالکسر نام پسر اسکندر ذو القرنین که از دختر

دارا بود و سیر رابو زبان یونان زمین اسکندر روش نامند **اشاش** بالفتح شاد کردن **اش**
بالفتح او وا و راش بالمد اشام **اشکش** بالفتح نام پهلوان **اطروش** بالضم کر **اعتاش** بالکسر خوردنی
الدک آوردن از جائی برای عیال یا برای فروختن و اشیا نرکرفتن مرغ **اعشاش** بالکسر چنزرا دیگران
فرو دآمدن تا جائی بر ایشان تنک شود و از انجا کوچ کند و ایذا کردن **اعطاش** بالکسر تشنه کردانیدن
اعمش بالفتح ضعیف چشم و انکه از چشم او اشک دود بعلتی **اعاش** بالفتح والمد لمراست از شور انیدن
و شورش کسی بچیزی **اعالش** بالکسر تاریک کردن شب و تاریک شدن شب و او متعدی و لازمست
فاغطلش بالفتح انکه چشمش تاریکی کند و ضعیف بینائی شود بعلتی **اغوش** بالفتح والمد و باواو
فارسی کنار و بمعنی بنده و پرستار نیز آمده است **افتراش** بالکسر جماع کردن و دو دست بر زمین
نهادن و دو باز و بر زمین کشودن زبان سخن کوئی دراز کردن **الغاش** بالکسر باسرا کفتن کسی را **افراش**
بالکسر و بفاء منقوط باز ایستادن و عیب کسی کردن و کستردن **اقراش** بالکسر بدکوئی کردن و بلای
درافتادن در بدی **افتاش** بالکسر دفتن و شتافتن کرو **اکدش** بکسر یکم و سیوم آن ترک کبود
و یا مادرش از اهل هند بود و آن اسب که از یکطرف ترکی بود و از دوم طرف تازی وانی لعنت ترکی است
اکماش بالکسر برهای بستان شتر را بستن **اکنش** بالفتح و با کاف فارسی و آوردن **اکوشش**
بالفتح والمد باکاف و او فارسی کنار و بمعنی بنده و پرستار نیز آمده است **وام جیش** بالضم علم لشکر **امتحاش**
بالکسر سوخته شدن **امتراش** بالکسر ربودن و ستاندن چیزی از دست **امحاش** بالکسر سوزانیدن
امدش بالفتح سست شدن و کم کوشت شدن دست **انتاش** بالکسر و اپس ایستاده شدن **انتعاش**
بالکسر بلند شدن و نیکو شدن و حال برخاستن **انتفاش** بالکسر شب بچر اکذاشتن چارپای شبان
و انفاش بالکسر بمثله **انتقاش** بالکسر و با قاف منقوط صورت بستن شدن و برکندن موی و خار
از پای بیرون کردن و موی از تن برخاستن شدن **انقاش** بالکسر ستاندن و کرفتن چیزی **انداش**
بالفتح کاه کل کردن **فانطوش** بالفتح نام حکیمی **اندایش** بکسر یکم و سیوم شتاب کردن **فانطوش**
بالفتح مرد فرومایه و ناکس و مرد از هر جنس آمیخته و در استعمال مجاز مرد دیوانه و قلندر و سرکشته و
پریشان می آید و اوحاش بمثله **اوش** بالضم نام شهریست میان ماوراء النهر و ترکستان **اهماش**
بالکسر بهم در رفتن و آهسته رفتن **ایحاش** بالکسر رهانیدن و خالی یافتن جای و کرسته شدن

ابخاش بالکسر و بخاء منقوط زبون شدن **آینه هفت جوش** یعنی آفتاب و نیز آینه که از زر و نقره و مس
و آهن و رصاص و قلعی و اسرب سازند و آن را آینه هفتجوش خوانند **فصل الالف مع الصاد ابرص**
بالفتح پیس که عوام چست کویند و قرص ماه را نیز کویند و اغمص بمثله **اتراص** بالکسر استوار کردن
احصاص بالکسر بهره و نصیب کسی دادن **احص** بفتحتین مع التشدید شوم و نامبارک و انکه موش
رویده باشد **احوص** بالفتح و بحاء غیر منقوط تنک و کوشه چشم و نام شخصی **اخاص** بالفتح
آلوده الو نام میوه است خوش ترش میشود و اش آن هم می پزند و بتشدید لام نیز آمده است
اختصاص بالکسر خاص کردانیدن بچیزی و خاص شدن بچیزی و برکزیده شدن **اخصاص**
بالفتح خانهای نی و او جمع خص است **اخلاص** بالکسر پاک کردن و خالص کردن و پاکی دوستی بی
داشتن و عبادت بی ریا کردن و روغن پاک کردن **اصطلاح متصوفه** و در اخلاص آنکه
از غیر حق مبرا آید و روی دل با حق تعالی داشته باشد و هر کار که کند و هر سخن که کوید قطع
نظر از خلق کند و بمدح و ذم ایشان التفات نماید **اخمص** بالفتح باریک میان کف پای که
بر زمین نیاید **اخوص** بفتح یکم و سیوم و بخاء منقوط انکه چشم او در مغاک افتاده باشد **ادعاص**
بالکسر ارزان خریدن **ارتعاص** بالکسر بپیچیدن مار بر خود در وقتی که زخم خورده باشد و نیز
جنبیدن **ارخاص** بالکسر ارزان کردن **ارقاص** بالکسر برجهانیدن کودک را و بپوییدن دوانیدن
و شتر را **استخلاص** بالکسر رهائی جستن و خاص کردن **استقصاص** بالکسر کم کردن خواستن در بها
اشخاص بالکسر جمع شخص یعنی کالبد مردم و جز آن اشخاص بالکسر بردن و رسیدن بوقت سفر
و کذشتن تیر از بالای نشانه و غیبت کسی کردن **اشوص** بالفتح چشم بسیار بر هم زنند **اص** بالفتح
والتشدید سخت شدن و اص بالکسر مع التشدید بیخ و بن **اصیص** بالفتح ذره و کوزه و خم شکسته
یعنی خم و کوزه نیم شکسته که از آنکل بر کنند و در وکل و ریاحین کارند پیش آفتاب بنهند **اعتصاص**
بالکسر غصه خوردن **اعتصاص** بالکسر دشوار شدن و بی طاقت شدن ناست ماده و شتر ماده از جا
الغیر **اغصاص** بالکسر در کلو کیرانیدن کسی **افحاص** بالکسر و اکاویدن و واپرسیدن **افتراص**
بالکسر فرصت و غنیمت شمردن **اقتصاص** بالکسر شکار کردن و کسب کردن **افراص** بالکسر فرصت
کاری یافتن **اقتصاص** بالکسر قصه کفتن و از پی رفتن و قصاص ستاندن **اقراص** بالکسر عطا دادن

وبسر انکشتان شستن چیزی را و بالفتح جمع قرص اقصاص بالکسر کشنده را واکشتن و زنده را وازردن و نزدیک
شدن مرك را اقعاص بالکسر کسی را علی الفور کشتن بر جای خود امتصاص بالکسر مکیدن امعاص
بالکسر بدرد آوردن روده و درپیچید آوردن ناف امغاص بالفتح و غین منقوط اشتران بو کرنده
املاص بالکسر بچه انداختن زن بحیله انتقاص بالکسر کم کردن وکم شدن اندراص بالکسر افتاده
انشاص بالکسر از جای برخیزانیدن انقص بالفتح کم تر و عیب ناك تر انقلاص بالکسر از جای
و بیخ برکنده شدن وافتاده شدن فصل الالف مع الضاد اجتیاض بالکسر دشمن کاه خود
بالکسر کاه خود بر سر نهاد ابعاض بالکسر دشمن داشتن ابض زمانه و روزکار و اباض بالفتح
بمثله ابیض بالفتح رسید و شمشیر اجراض بالکسر بکلو کیرانیدن و بکلو درجهانیدن آب کسی را
اجهاض بالکسر دور کردن و شتابیدن احباض بالکسر نیز از چیزی در کذرانیدن و باطل
کردن حق کسی را و آب چاه کشیدن چندانکه در وهیچ نماند احراض بالکسر بیمار و لاغر کردانیدن
عشق کسی را و فرزند کسی را نا خلف شدن و بالفتح مردم ضعیف که کار نتوانکرد اختفاض
بالکسر زنو اختنه کردن ارباض بالکسر خوابانیدن ستور و سخت تابش کردن آفتاب و سیراب
کردانیدن ارحاض بالکسر باطل کردن حجت و لغزانیدن و مقهور کردن اراض بالکسر بساط بزرك
و سطبر کا از پشم اشتر و یا کوسپند باشد ارتکاض بالکسر جنبیدن ماده وار کا بمثله ارتماض
بالکسر سوخته شدن از درد و اندوه و تباه جگر و غیر آن ارتیاض بالکسر ستم کشیدن برای تعلیم کرفتن
و ریاضت پذیرفتن ارضاض بالکسر سطبر و فربه شدن ارض بالفتح زمین و زکام یعنی تری دماغ
ارماض بالکسر سوزانیدن و بکرم چیز را سوزانیدن درد باندوه و غضب کسی را اریض
بالکسر سزاوار خیر و متواضع و پاك و به استقراض بالکسر وام خواستن استنفاض بالکسر رشت
آمدن اضاض بالفتح جای پناه اعتراض بالکسر سرکشی کردن و با کار پیش آمدن و حایل شدن
اعتیاض بالکسر عوض ستاندن اعراض بالکسر روی کردانیدن و آشکار شدن و بالفتح بیماریها
و چیزهای تو بیند شد که ثابت و مستقل بنفسی خود نباشد و قایم باشد و شهرهای بجار و دهای
انجا اعضاض بالکسر شمشیر زدن کسی را و بکرد انیدن اعماض بالکسر بهم آمدن چشم اغنودن
اغراض بالکسر تنك دل کردن و بستوه آمدن اغریض بالکسر پلك چشم را فراهم کردن و چشم فروخوا

بالکسر نوباوه و شکوفه هر چه سپید و تازه باشد اغماض ۳

وآسان کرفتن در معامله و باریك کردن دم شمشیر افتراض بالکسر فریضه کردن افتضاض بالکسر باب روان
رسیدن مال بالفتح واجب تر اقیاض بالفتح فیضها افراض بالکسر بحد زکوة رسیدن مالا اقباض
بالکسر ساختن شمشیر را اقتراض بالکسر قرض ستاندن اقتضاض بالکسر بکارت دختر بردن اقراض
بالکسر وام دادن و پیش فرستادن نیکی و بدی اقضاض بالکسر خاك آلوده و درشت شدن جای خواب
اقض بفتحتین و تشدید ضاد درشت ف امتعاض بالکسر خشم ناك شدن و دشوار آمدن بر کسی و معض
بالفتح بمثله امحاض بالکسر خالص کردن دوستی را و امحاض بمثله نیز شیر ساده خورانیده امراض
بالکسر بیمار کردن و نزدیك شدن بفکر صواب و بالفتح بیماریها امضاض بالکسر سوزانیدن عشق و اندوه
و با خشم کسی را بدرد آوردن بناض بالکسر کمان اندکی کشیده و رها کردن آوازه زه بر آید انتقاض
بالکسر شکسته عهد و ویران شدن شدن بنا و جای انتهاض بالکسر اندك شیر خورانیدن راعی بره
و بزغاله را انعاض بالکسر سر جنبانیدن انغماض بالکسر فراز شدن چشم و انغضاض بالکسر بمثله انفاض
بالکسر بی توشه و بی مال شدن و بچه زادن شتر انقضاض بالکسر شکسته شدن و پراکنده شدن انقاض
بالکسر کران کردن بوزن و بانگ کردن چوزه زاغ و بچه شتر انقیاض بالکسر کرفته دل شدن انقاض
بالکسر و پدید شدن و باخر رسیدن مدة انقضاض بالکسر افتادن دیوار و فرود آمدن مرغ از هوا و ستاره
انقیاض بالکسر ویران شدن و شکافته شکسته شدن انواض بالفتح جایهای بلند افراشته و انا و یض
بالفتح بمثله انهاض بالکسر برانگیختن و برخیزانیدن و بیان کردن انیاض بالکسر نیم پخته کوشت را اهتضاض
بالکسر شکستن و کوفتن اهتیاض بالکسر شکستن استخوان بعد از وابستن ایفاض بالکسر شتابانیدن
ایاض بالکسر نوم جستن برق و درد دیده و کریستن زن بکی فصل الالف مع الطاء ابعاط
بالکسر دور کردن ابلاط بالکسر درویش شدن احباط بالکسر باطل کردن احتطاط بالکسر عضه و خشم
کرفتن و شك دل شدن احتیاط بکسر استوار کرفتن و کرد چیزی بر آمدن احلاط بالکسر جد کردن
و سوکند خوردن احتباط بالکسر نزدیك کسی رفتن تا بی وسیله با تو احسانی کند و برك از درخت
فرو کردن برای چاروا اختراط بالکسر شمشیر از نیام بر کشیدن اختلاط بالکسر آمیخته شدن
و آمیخته و شوریدن عقل شدن احتیاط بالکسر خط کشیدن و موی ریش بر آورده شدن اخلاط
بالکسر در بردن کسی قضیب اشتر را در رحم ناقه و نیز کردانیدن و اخلاط بالفتح خلط یعنی آمیختن خلطها

بدن یعنی خون و صفرا و بلغم و سودا و نیز دار و هوای خوش او ارتباط بالکسر بستن ارط بالفتح بیرون
آوردن زمین را درخت ارطی را و باعث کردن بیوسته او و شتر را طی بخوردن دادن ارقط بالفتح
ملک و آنچه بر و نقشها سیاه باشند ارقطاط بالکسر سیاه و سپید شدن اریط بالفتح مردی که او را فرزند
نشود اسباط بالفتح فرزندان و گروهها و فرزندان یعقوب علیه السلام و بدانکه اسباط در بنی یعقوب
مثل قبایل است در بنی اسمعیل و تسمیه انها بر اسباط و تسمیه اینها بقبایل برای آنست تا فرق باشد میان فرزندان
اسماعیل و فرزندان اسحق علیه السلام و اسباط بالکسر دراز کشیده شدن و گسترده شدن اسخاط
بالکسر بر رفتن شتر و مادّه استراط بالکسر فرو خوردن لقمه و جز آن استعاط بالکسر بخود دارو
ریختن استلاط بالکسر بخود چسبانیدن استنباط بالکسر بیرون آوردن استخاط بالکسر بخشم آوردن
و ناخشنود کردن اسط بفتحتین مرد کوسه اسعاط بالکسر دارو ریختن در بینی و نیز بر سینه زدن
اسفط بکسر یکم و سیوم نوعی از شراب اسقاط بالکسر انداختن و خطا کردن در سخن و در کتابت
اسماط بالفتح ارزانی جنبه و کفش یک چرم اسواط بالفتح تازیها او جمع سوط است یعنی تازیانه
اشتراط بالکسر شرط و پیمان کردن اشطاط بالکسر از حد درگذشتن و دور کردن اشراط بالفتح جمع
شرط یعنی پیمان و تعلیق کردن چیزی بچیزی و اشراط بالکسر نشان کردن شتر و گوسپند بجهت فروختن
و نشانها و مردم فرومایه نیز گویند و این از لغات الاضداد است اشحاط بالکسر دور کردن اشطاط
بالکسر ستم کردن و از حد درگذشتن اشمط بالفتح مرد دوموی یعنی نیم پیر اضبط بالفتح مرد چپ راست
یعنی انکه بهر دو دست کار کند اضراط بایتر آوردن کسی را اطیط بالفتح آواز کردن شتر از گرانی بار و آواز
کردن پالان و زین و آواز کردن اندرون شکم اعباط بعین غیر منقوط دروغ بر کسی بستن بی سببی
اعتیاط بالکسر بالا بار ناگرفتن ناقه و گوسپند و نیز دشوار آمدن کار اعیط بالفتح یکم و سیوم بلند و دراز
و مرد دراز گردن و شتر اعلی گشتن اغالیط بالفتح غلطها اغباط بالکسر همیشه بودن بت و پیوسته باریدن
باران اغتباط بالکسر شاد شدن و آرزو بردن اغلاط بالکسر بغلط افکندن اغلوط بالضم مشکل و
یا سخنی که کسی را بدان در غلط افکنند بالتاء و حساب یقال غلط فی امره و غلت فی الحساب اعماط بالکسر دایم بودن و اغماط
بالکسر مثله اغواط بالفتح زمینهای هامون فراخ یعنی هموار و دشت فراخ افتراط بالکسر فوت شدن
نیکی افراط بالکسر از حد در گذشتن و شتابانیدن و گذاشتن و فراموش کردن و افراط بالکسر در صراح است

یعقوب

٢٥

یعنی شتابانیدن و پیش فرستادن و پر کردن توشه و آن و حوض از آب و افراط بالفتح زمینها بلند سرایالا او جمع
فراط بضمتین کاری که در وی از حد گذرانیدن باشند یعنی بسیار و بی حد افلاط بالکسر ناگاه آمدن
کار کسی اقتعاط بالکسر عمامه بستن بر سر بی تحنی و آن زیر زنخ در آورده بود و فی الحدیث انه نهی عن الا
قتعاط و امر بالتلحی اقحاط بالکسر در قحط افتادن اقساط بالکسر عدل کردن و داد اقسط بالفتح
عادل تر اقطه بالکسر کشک و کشک بالفتح تا خوش است که از جغرات می پزند و اقط بالفتح ماست در طعام
کردن اقواط بالفتح دمهای گوسپند التقاط بالکسر برچیدن ناگاه و بر سر چیزی رسیدن
التیاط بالکسر چسبیدن و پیوستن الطاط بالکسر یاری دادن بر انکار داشتن السط بفتحتین
مع التشدید مرد دندان ازبیخ افتاده و نیز منکر شدن حق کسی را الغاط بالکسر بانک کردن انقاط
..... بالفتح مردم اندک پراکنده امحاط بالکسر و بالخاء منقوطه یعنی باک و شمشیر از نیام
و کشیدن و ربودن چیزی امشاط بالکسر موی بشانه کردن امتعاط بالکسر موی شدن
امخاط بالکسر بگذرانیدن تیر از انجر وان انداختن باشد امرط بالفتح سبکساریش و دزد و نیز
و افتاده امشاط بالفتح شانها و کیاههای ریزه که او را مشط الذئب خوانند و مشط بالضم مثله
امعط بفتح یکم و سیوم و انکه او را موی نباشد املاط بالکسر بچه از شکم انداختن اشتر انباط
بالکسر بآب رسیدن چاه کن و بیرون آوردن آب چاه و کاریز انبساط بالکسر گستاخ شدن و گشاده
کردن و نیز مستعمل است فی انحطاط بالکسر افتادن و فرود آمدن نرخ چیزی و کم کردن مرتبه
کسی انخراط بالکسر سرکشی کردن اسب و ستیزه کردن و باریک شدن تن و برسر کسی آمدن ببدی
انشاط بالکسر کردن و در نشاط آوردن و گره گشادن انفطاط بالکسر شکافته شدن انعطاط
بالکسر و نیز بیم و ترس انهباط بالکسر فرود آمدن اوسط بالفتح میانه و نیک و افضل تر
فرو فرستادن   بالکسر دشنام دادن و عیب کردن   بالکسر در هلالت
و سختی انداختن   بالکسر راندن کرک   بالکسر سخت کسی را چنانکه بر نتواند
خاست فصل الالف مع الظاء المعجمة بکسرتین و التشدید بند کردن اجنظاظ بالکسر
بجیم منقوط بر آماسیده شدن مردار و نیز مرده احاظ بالفتح الف و تخفیف ظاء و احظ
بفتح الف و تشدید ظا جمع باشد یعنی بختها و نصیبها اما الحاظ بتخفیف ظاء جمع غیر قیاسی است

اختفاظ بالکسر نکاه داشتن وخویشتن داری کردن احفاظ بالکسر بخشم آوردن استحفاظ بالکسر یاد کرده
خواستن استغلاظ بالکسر غلیظ شمردن چیزی را و ترک کفتن آن بسبب غلظته و سطبر شدن اشطاط
بالکسر برپای خاستن و تیر چوب در کوشه حوان کردن و برخیزانیدن اغتیاط بالکسر خشم کرفتن
اغلاظ بالکسر درشت کفتن وجامه درشت خریدن واغلاظ بالفتح جمع غلظ یعنی سطر افتظاظ
بالکسر شکمبه فشردن واب آن خوردن و در صراح افتظاط بالکسر آب دادن شتر را و دهان او لبستن
تا نشخوار نزند تا که خدا و ند شتر تشنه شود شکم او را کفاند و آن آب بخورد التظاظ بالکسر بر شدن
وادی ازسیل الظا بالکسر چیزی خوردن الظاظ بالکسر ملازم کرفتن و ملازم شدن والحاح و مبالغه
کردن الفاظ بالفتح جمع لفظ یعنی سخن کفتن و از دهن چیزی انداختن انغاظ بالکسر از زن
مندجماع شدن انکاظ بالکسر شتابانیدن ابتداع بالکسر نکو فرو بودن و تیز بودن ابتیاع
بکسریکم وسیوم خریدن ابداع بالکسر نو آوردن و شعر نو کفتن ابضاع بالکسر چیزی ببضاعت
دادن یعنی بسرمایه دادن و چیزی را سرمایه کردن و تیز سیراب کردن و جواب شافی دادن مسئله را
ابتع بالفتح زاغ سیاه و سپید و هر مرغی که سیاه و سپید باشد ابلاع بالکسر چیزی در حلق
کسی فرو بردن اتباع بالکسر والتخفیف در پی کسی رفتن و در پی فرستادن و در سخن دو لفظ پی
یکدیگر آوردن که بر روی باشد چون حسن و قبیح و شقیح و اتباع بالفتح والتخفیف جمع تبع و تبع رو
و بس روان و احد و جمع یکسانست انزاع بالکسر مملو کردن یعنی پر کردن اتساع بالکسر والتشدید
فراخی اتضاع بالکسر فرومایه شدن اجتزاع بالکسر چوب از درخت بریدن و شکستن اجتماع
بالکسر فراهم آمدن و ببلاغت رسیدن و نام شکل چهاردهم علم رمل و استاد بندکی شیخ محمد لاد در
فرهنک خود آورده اند که نام پانزدهم علم رمل بدین صورت ا ه ه ا او کفته که اینا صح است
اجدع بالفتح کوش بریده و بینی بریده و دست بریده و لب بریده اجلع بالفتح انکه لبهای
او دربهم درنیاید و دندان بپوشاند اجماع بالکسر اتفاق کردن و جمع کردن اختداع بالکسر
فریفتن و فریفته شدن اختراع بالکسر شکافتن و چیزی نو بیرون آوردن و آفریدن
و از خود انشا کردن اخترلع بالکسر بخاء و زاء منقوط و ابریدن کسی از قومی یا از چیزی
اختشاع بالکسر فروتنی کردن و چشم فرو بانیدن اختضاع بالکسر فروتنی نمودن اختلاع بالکسر و اخریدن

زن خود را بچیز پنهان کردن خزانه کردن اخضاع بالکسر فروتنی کردانیدن ادراع بالفتح زرههای و پیراهنهای زنان و ادراع بکسرتین مع التشدید زره پوشیدن زن اذقاع بالکسر بخاک چسبانیدن کسی
یعنی سخت خوار و ذلیل کردانیدن ادلاع بالکسر زبان از دهن بیرون آوردن اذراع بالکسر طمع
کردن و بسیار شدن سخن و سخن بسیار کفتن و در صراح است که سال زادن ماده کاو و بد کفتن سخن
ارباع بالفتح منزلها و سراها و محلتها و او جمع ربع است و ارباع بالکسر در بهار رفتن و در خانه بهار بی
ایستادن و در سن جوانی فرزند شدن اربع بالفتح چهار ارتاع بالکسر چرانیدن در و یاشیدن
باران علف را شتن ارتباع بالکسر در وقت بهار جای بودن و کیاه و میوه بهاری خوردن و سنگ برداشتن
ارتداع بالکسر الوده شدن و از کارها باز داشته شدن ارتضاع بالکسر شیر خوردن ارتفاع
بالکسر بالا و فکر داشتن از چیزی ارتباع بالکسر ترسیدن ارضاع بالکسر شیر دادن و خوردن
و ارضاع بالفتح مالها ارفع بالفتح بلندتر ارقاع بالکسر احمقی نمودن اروع بالفتح نکوتر و
از تو کشاده تر رقاع بالفتح یعنی از تو مفاخره کند و فقاع بالضم والتشدید از شربت است که آمو ویی سازند
و بن حباب ازدراع بالکسر تخم کشتن اسبوع بالضم یک هفت بار و هفته استباع بالکسر پی
روی کردن را استبداع بالکسر بدیع شمردن یعنی نو شمردن استجماع بالکسر فراهم آمدن خواستن
و از هر جای کردن آمد سیل استرجاع بالکسر داده را باز کرفتن و در مصیبت انا لله و انا الیه راجعون
کفتن استماع بالکسر کوش داشتن استمتاع بالکسر بر خوردن از چیزی اسجاع بالفتح سخنهای
با قافیه کفتن و اساجیع بمثله اسراع بالکسر شتافتن و شتابیدن و صاحب جار و اشتاب رفتار
شدن السرع السرع بالفتح یکم و کسر دوم یعنی زود زود اسروع بالضم نقشی و خطی که بر کمان می باشد
و شاخ زرد که مکس سرخ که در تری افتد و بدان تشبیه کنند انکشتان زنان اسماع بالفتح کوشها
و اسماع بالکسر شنوانیدن سخن و بس و دکفتن و دشنام دادن اسم جامع بالکسر یعنی اهد تع
اشباع بالکسر سیر کردانیدن و رنک خورانید جامه را اشجاع بالفتح پیچهای انکشتان اشجع
بالفتح مرد دلیر و نوعی از مار و بجاع بمثله و اشجع بالکسر انکشت و اشاجع بمثله اشراع بالکسر کشودن
در سوی راه و نیزه و کسی راست کردن اشعاع بالکسر پراکنده شدن شعاع تیغ اشکاع
بالکسر در غضب افکندن و ملول کردانیدن اشناع بالفتح زشت تر اصطناع بالکسر نیکویی

کردن و برگزیدن اشباع بالکسر یاران و مانندها اصابع بالفتح انگشتها و نشانهای نیک و او جمع
اصبع است اصبع بالکسر و بالضم انگشت اصطراع بالکسر کشتی کردن با هم اصطلاع بالکسر کشتن
برکاری اصمع بالفتح خورد گوش و زیرک اضجاع بالکسر پهلوی را با سوی کرت میل دادن و بپهلو
خوابانیدن و آرامیدن و اهجاع بمثله اضطباع بالکسر ردا از زیر بغل دست راست برآوردن
و در دوش چپ انداختن اضلاع بالکسر میل دادن و کژ انبار شدن اطباع بالفتح جویها و او جمع طبع
بکسر طا و طبع نام جویی است اطلاع بالکسر والتشدید دیده ور شدن و واقف شدن و دیده ور و
واقف گردانیدن اطماع بالکسر امیدوار کردن و در طمع انداختن کسی را افتراع بالکسر بکارت
دختر بردن افتضاع بالکسر تمام فرا گرفتن و سایر کودک ختنه ناکرده پیدا شدن افدع بالفتح مردی
بند دستش کج باشد افراع بالکسر از بالا کوه فرود آمدن و در زمین گردیدن بالفتح ترکها و
ترسیدن و او جمع فزاع بالکسر ترسانیدن و بفریاد کسی رسیدن اقتراع بالکسر برگزیدن و قرعه
زدن اقتطاع بالکسر پاره از چیزی بریدن اقتماع بالکسر شراب و آب از کوزه و ظرف تمام خوردن
اقداع بالکسر باز داشتن و نرم شدن و قرعه انداختن اقذاع بالکسر فحش گفتن اقراع
بالکسر قاف و راء براستی باز گشتن و نرم شدن و قرعه انداختن و بهترین مال کسی دادن اقراع بالفتح
کل اقطاع بالفتح گوشهای زمین و بیگانهای بصر و اقطاع بالکسر پاره از چیزی بریدن را تمام
از خود وا بریده بکسی دادن و از حجت وا بریده شدن یعنی از حجت فرو ماندن اقطع بالفتح
بریده دست اقداع بالکسر باز ایستادن و باز داشتن از کاری و کشتی را بادبان کردن اقماع
بالکسر خوار و شکسته کردن کسی را اقناع بالکسر سر در واکردن و دست بدعا بر داشتن و خرسند
گردانیدن و خشنود کردن و سر و چشم و ابرو را برابر چیزی داشتن و میل دادن چیزی بچیزی
اکرع بالفتح باریک ساق اکتاع بالکسر دوم در میان و آن گرفتن سگ اکوع بالفتح
کژ ساق التداع بالکسر و بذال منقوط سخت درد کردن چیزی التطاع بالکسر تمام آشامیدن
آب آنچه در حوض و یا در ظروف باشد التفاع بالکسر تمام آشامیدن چادر بر سر گرفتن و در خود
پیچیدن و سبز شدن زمین نبات التقاع بالکسر و بقاف منقوط بر گشتن گونه روی التماع
بالکسر درخشیدن التیاع بالکسر سوختن دل از عشق کسی و آرزومند شدن انقاع

بالکسر چادر امتاع بالکسر برخورداری یافتن و بی نیاز شدن از چیزی انتعاع بالکسر گونه روی
برگشتن از ترس و اندوه امتناع بالکسر باز ایستادن و قوی گشتن امع بالکسر والتشدید مرد
هر جایی و مرد ضعیف رای که تابع رای هم کس شود انتجاع بالکسر دور شدن از پیش انتزاع
بالکسر بیرون کشیدن انتقاع بکسر یکم و سیوم سوده گرفتن انتقاع بالکسر و بقاف منقوط گونه
روی بگردانیدن اندراع بالکسر در پیش رفتن اندفاع بالکسر جسته شدن و نیک رفتن
و باز داشته شدن و در حدیث و سخن شروع کردن اندلاع بالکسر و بلام غیر منقوط بیرون
آمدن زبان و پیش آمدن شکم انسراع بالکسر شکافته شدن و در صراح است در رخت طلح مرغ و کفید
پای وانصداع بالکسر بمثله انساع بالکسر روان شدن و گداخته شدن من المجمل و در صراح است
انسیاع بالکسر رفتن آب بهر روی انصاع بالکسر ظاهر کردن آنچه در دل باشد و قصد کارزار کردن
انصیاع بالکسر و صاد غیر منقوط واگردیدن و بشتاب رفتن و پراکنده شدن انضیاع بالکسر ضاد
منقوط بر خود پیچیده شدن و در صراح است انضیاع با آنکه و بر یاد کردن جوزه مرغ انطلاع بالکسر رام
شدن و فرمان بردار شدن انضیاع بالکسر در عشق و جنبانیدن و سیراب گردانیدن و تیغ
آواز کسی کردن و برون مجمع شدن آب و انگیختن شر انقشاع بالکسر وا شدن ابر از آسمان و دلی
از غم انقطاع بالکسر برید شدن انقلاع بالکسر بر کنده شدن انقماع بالکسر ذلیل و خوار
شدن و بخانه خود آمدن انکع بالفتح مرد سخن گو بوست و بینی او واشده باشد انبیاع
بالکسر جار شدن روان انهزاع بالکسر شکسته و گوفته شدن انواع بالفتح گونها اوجاع
بالفتح درد و رنجوریها و او جمع وجع است اوزاع بالفتح گروه جمعی آدمیان و نام بطن از قبائله
همدان یمن و این بطن را اوزاعی میگویند اوسع بفتح یکم و سیوم فراخ تر اوشع بالفتح و بشین
منقوط جانوریست که آن را عجم سمور گویند اوکع بالفتح بخیل و ناکس و احمق اهتزاع بالکسر
زیدن و شتابیدن اهتراع بالکسر جنبیدن و نیزه و شمشیر اهجاع بالکسر خوابانیدن و آرامیدن
و اصحاح بالکسر بمثله اهراع بالکسر لرزانیدن و ترسانیدن و شتافتن اهرماع بالکسر سبک
رفتن و سبک فرو دویدن آب چشم در گریه اهزع بالفتح یکی و آخرین تیر که در کیش مانده باشد
اهطاع بالکسر شتافتن ایجاع بالکسر بدرد آوردن ایداع بالکسر بامانت دادن و بضمان داد

جیزی بوا و دو صراحات ابداع بالکسر واجب کردن حج را بر خود بتطیب زعفران بجهت احرام ایداع بالفتح
زعفران، ایراع بالکسر چیزی در دل انداختن و در بر افکرانیدن و محبوس داشتن ایساع بالکسر توانگر
و توانا شدن ایشاع بالکسر شکوفه کردن درخت ایضاع بالکسر تیز راندن و زبون گردانیدن
و شتابانیدن و زیان زده شدن مردم در تجارت ایقاع بالکسر بجد مردی رسیدن کودک ایقاع
بالکسر بجنگ در انداختن کسی را و شبخون ایلاع بالکسر حریص گردانیدن ایناع بالکسر رسیده
شدن میوه فصل الالف مع الغین ابلاغ بالکسر رسانیدن ارتباغ بالکسر جستن صید و خوا
آرُوغ بالفتح المد و بضم راء ارُوغ بالفتح والمد و باء او فارسی بادی که از گلو مردم بخوردن طعام
و یا چیزی گوار با آواز بر آید و ارزاغ بالکسر تر کردن و باران زمین و بگل تر رسیدن افاغ بالفتح
امیان زبون و بغلهای ران و دست و جمع شدن کاهها حرک اسباغ بالکسر تمام گردانیدن نعمت
و کسی و زره فراخ پوشیدن استفراغ بالکسر تمام توانائی خود را بذل کردن در کاری و تهی کردن معده را
از افزونیهای طعام اندرونی استدلاغ بالکسر از سرزنش و مذمت عار و باک نداشتن اشترمرغ
بالضم جانوریست که بوداوُ و پایش جون پای شتر اند و آتش را خورد فا اصباغ بالفتح رنگها و او جمع صبغ
است و نیز نانخورش و اصباغ بالکسر نانخورش کرفتن اصبغ بالفتح اسبی که سپید دم باشد و یا پیشانی و
سپید بجه باشد اطفاغ بالفتح شاخها و شکوفها و سبزها و نهالهای نوخیز و نو رسته و نیز اشارت
از شاهدانست فا افراغ بالکسر ریختن خون و آب و پر کردن و درون چیزی و نیز فراغ بالکسر آب
ریختن بر خود افشاغ بالکسر مو پریشانی و فرو گرفته اقرق را و تبازیانه بر او بر آوردن کی الاغ بالضم
انگروائی واسب و توشه مهیا دارند تا بجائی که نامزد بود زود برسد و نیز اسب خورد را گویند و لاق
مترادف اینست لغت ترکی الثغ بالفتح شکسته زبان یعنی الکنی را تا گویند در را لام گویند الغ
بضمتین بزرگ و این لغت ترکی است ام الدماغ بالضم یعنی پوست مغز امراغ بالکسر بسیار ریدکفتن
و آب دهن ریختن امرغ بالفتح والمد و بضم میم قدر و قیمت فا امیغ بالفتح والمد و بایاء فارسی
امیزش و آمیخته فا اپاغ بالفتح جون دو زن در حباله یک مرد باشند یکی مر دیگری را اپاغ بود هندوش
سوکن نامند انجوغ بالفتح شکنج اندام و کرفته روی فا اندباغ بالکسر و باغنث یافتن پوست
انشاغ بالکسر تبازیانه در جستن و باد بر زدن و درخت ازین بعد لازی بریدن انضباع بالکسر

بخته شده اوزاغ بالفتح جمع وزغه جانوری جون کرفش است اصاغ بالکسر خوابانیدن ابیغ
بالفتح فراخی معاش و خوشی حال و سال فراخ ایاغ بالفتح کاسه و پیاله و این لغت ترکی است اثباغ بالکسر
هلاک کردن و تران آوردن دین خود را از بزه و گناه کرده ایزاغ بالکسر فهر بد فهم جون بدر آوردن
ایشاغ بالکسر اندک و کم کردن عطیه را یعنی بخشش ایلاغ بالکسر خون و آب بسیاغ دادن و خورانیدن
سگ را فصل الالف مع الفاء اتحاف بالکسر تحفه دادن اقراف بالکسر کم کردن و فراموش کردن
نعمت دادن اتصاف بالکسر صفت کردن و بصفتی موصوف شدن اتلاف بالکسر نیست کردن و هلاک
کردن اثف بفتحتین پی روی کردن و اثف بالفتح والمد پی رو اجلاف بالفتح مردم فرومایه و ستمکار
اضیاف بالکسر میرا آوردن بچیزی اجوف بالفتح فراخ و هر جا از میان تهی باشد اجحاف بالکسر خود را
چیزی باز داشتن احتراف بالکسر صاحب پیشه شدن اجحاف بالکسر نقصان کردن و کار بر کسی تنگ
گرفتن و بیرون و نزدیک شدن و با کسی نزدیک نمودن اجلاف بالکسر ناسپاسی کردن نعمت را و کم شمردن آن
احراف بالکسر مال بسیار و افزایش کردن مال و لاغر کردن ستور احصاف بالکسر ملال بسیار استوار کردن
و دویدن احفاف بالکسر و بحاء غیر منقوط موی سر دامدنی بی روغن گذاشتن و چندان بار بر
جار و انهادن که سخت آواز دست و پای کند و در راه او از آوردن اسب بدوانیدن احلاف بالکسر سوگند
دادن و حلاف بالفتح هم عهدان و هم قوم احنف بالفتح کج پای احتراف بالکسر میوه از درخت چیدن
اختصاف بالکسر چیزی خسپانیدن اختطاف بالکسر ربودن اختلاف بالکسر ناموافقی کردن و پیش
شد و آمدن کردن اخزاف بالکسر ناموافقی کردن و پیش شد و آمدن کردن اخراف بالکسر در پاییز فرو
و در پاییز زادن اخصف بفتحتین سیاه و سپید و اسب و گوسپندی که هر دو طرف تهی گاه او سپید باشد
اخطاف بالکسر خطا کردن و در نوردیده شدن دود و شرار آن اخلاف بالکسر وعده دروغ کردن
و بوی دهن متغیر شدن و از پس چیزی آیندگان اخیاف بالفتح انواع آدمیان اضیف بالفتح اسبی
که یک چشمش سیاه و یکی کبود و شتری که خلاف ایرا و فراخ باشد اذناف بالکسر لاغر کردن و لاغر شدن و نزدیک
شدن بمرگ از مفارقت اذلف بالفتح مرد خورد بینی که سر بینی او راست و خوب باشد ارتداف بالکسر
از پس کسی در آمدن و از پس سوار نشستن ارتشاف بالکسر مکیدن ارجاف بالکسر خبرهای دروغ
افکندن ازداف بالکسر از پی در آمدن و کسی را بر پس اسب خود نشاندن ارعاف بالکسر شتابیدن

وبرکرد وخون از بینی آوردن ارف بالضم سامانها وحدها وچیزها واو جمع ارفة است ارهاف
بالکسر براء غیر منقوط باریك دم کردن تیغ ازداف بالکسر بخانه شوهر فرستادن ازلاف بالکسر
نزدیك شدن وکرد ازدهاف بالکسر شتابی نمودن ودر رفتن در چیزی وبعشق در شدن
ازعاف بالکسر زود کشتن ازفاف بالکسر بر رفتن داشتن وشتابیدن وعروس بخانه شوهر
فرستاد ازف بفتحتین نزدیك شدن وشتاب نمودن ازلاف بالکسر نزدیك آوردن
بفتحتین نزدیك شدن وفراهم آوردن ازهاف بالکسر وبزاء منقوط انداختن ودروغ گفتن
وهلاك کردن وبردن اسهاف بالکسر نام نباتست از زمینی که درو گیاه نروید استحصاف بالکسر
استوار شدن وسخت زمانه برکسی وتنك سوراخ استحلاف بالکسر سوگند دادن وخلیفه کردن
خواستن کسی را استخفاف بالکسر سبك داشتن وسبك گردانیدن وخوار داشتن وخوار گردانیدن
استخلاف بالکسر وباخاء منقوط بجای کسی ایستادن خواستن وخلیفه کردن استشراف بالکسر چشم
ورداشتن برانگریستن بچیزی استضعاف بالکسر ضعیف شمردن استعفاف بالکسر پرهیزکاری
کردن وبازایستادن از خواستن حرام استقفاف بالکسر فراهم آمدن پیر از غایت پیری
استکشاف بالکسر روشن کردن خواستن وظاهر شدن استکفاف بالکسر کف دست را برنهادن
تا چیزی دیده شود استنکاف بالکسر ننگ وعار داشتن از چیزی استیاف بالکسر بوسیدن
وهلاك کردن اسجاف بالکسر پرده فروگذاشتن وتاریك شدن شب اسداف بالکسر تاریك
شدن شب وفروگذاشتن زن مقنعه را وروشن شدن وروشن کردن اسراف بالکسر بی
اندازه خرج کردن وبگزاف کاری کردن ودر اصطلاح سالکان حکایت آورده اند که توانگری
مال بسیار بدرویشان بذل میکرد ودر آن مبالغه مینمود بزرگی گفتش که لا خیر فی السرف او گفت
لا سرف فی الخیر این لفظ اگرچه خوب می نماید اما در اصل صحیح آنست زیراکه بندگان خاص را بدین نوع صفت
کرده اند والذین اذا انفقوا لم یسرفوا ویار حکایت دیگر دلیل آورده اند که روزی سعد معاذ که سید انصار
بود وضو میکرد ناگاه یك عضو را زیادت از سه بار شست حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم
اسرفت بعد از آن سعد معاذ پرسید که یا رسول الله فی الوضوء سرف حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم
که نعم ولو کنت علی نهر جار پس یقین شد که در خیر نیز اسراف شرط نیست جمله انبیا بدین طریق

رفتند

رفتند وسلوك ایشان بدین منهج ثابت یافت مثنوی خواهی که در گذشتن شرط ره نیست ٭
اگرچه طاعت آمد چون کنه نیست ٭ باسراف آنکه گفتار شریکند است ٭ اگرچه در رفتار ناپسنداست ٭
اسعاف بالکسر حاجت روا کردن اسغاف بالکسر تیز نگریستن ودایم نگریستن ونزدیك
گشتن اسف بفتح یکم وکسر دوم غضبناك واسف بفتحتین اندوه سخت واندوهگین شدن
اسقف بضم یکم وسیوم وتشدید یای امهتر وپیشوای ترسایان واسقف بالفتح مرد دراز وخمیده
اسکاف بالکسر کفشگر واسکوف بالضم بمثله اسلاف بالفتح پیشینگاه ودرگذشتگان واو جمع
سلف است واسلاف بالکسر پیع وچیزی پر بیع وشکم دادن اسناف بالکسر پیش شدن اسب
از اسپان دیگر ومحکم کردن کار اسوف بالفتح مرد زود اندوهگین شوند وتنگدل اسیاف
بالفتح شمشیرها وکنارهای دریا یعنی دوم جمع سیف است بکسر سین سیف بالفتح وتابع ومرد
درو خشمناك دیوانه وده وانکه دایم لاغر باشد ومطلقا فربه نشود اشتراف بالکسر بر پای
خاستن وبلند شدن اشراف بالفتح بزرگواران وجایهای بلند واشراف بالکسر اطلاع یافتن
وچیزی واز بالا بزیر نگریستن وبر بالای بر رفتن اشرف بالفتح بزرگوارتر وبلندتر اشفاف
بالکسر افزونی نهادن وبعضی گزیدن اصاف بالفتح مکان تخت اصحاف بالکسر جمع کردن
صحیفهای ومکتوبها در جایی اصداف بفتح یکم وسکون دوم صدفها اصطراف بالکسر حیله کردن
وبرگشتن در کسب چیزی اصطیاف بالکسر تابستان جای مقام کردن آصف بالکسر والمد نام
وزیر حضرت سلیمان علیه السلام واو یکی علمای بنی اسرائیل بود وپدر او را برخیا نام داشت واصف بفتحتین
کبر وکبر بفتحتین درفارسی دارویی است بخراسان ونیز گویند که میوه ایست که اچار کرده تا بحد ملتان
آرندش اصناف بالفتح نوعها وگونها اضعاف بالفتح مانند ومیانها وبرو برابرهای چیزهای
وبالکسر ضعیف گردانیدن ودو چندان گران کردن چیزی را اضیاف بالفتح مهمانان اطراف
کنارها وبالکسر نو آوردن وچیزی نو خریدن واطلاع یافتن اطناف بالکسر بر سر کوه برآمدن
اطراف بالکسر بجز ظریف زاییدن یعنی بجز یك زاییدن یعنی زیرك وقیل پدیرسران ظریف
شدن اعتراف بالکسر اقرار کردن بگناه وقیل صبر کردن ورسیدن خبر اعتاف بالکسر یکم وسیوم
بی راه رفتن اعتصاف بالکسر کشت وزراعت کردن اعتضاف بالکسر اندك خوردن وباندك

جیز معاش کردن اعتکاف بالکسر در مسجد توقف کردن برای عبادت و باز استادن از جیزی اعتناف
بالکسر ناخوش آمدن و کراهیت داشتن جیزی را اعجاف بالکسر لاغر کردن اعجف بالفتح لاغر اعراف بالفتح
بویها و نوعی از خرما و دیواری است میان بهشت و دوزخ و اعراف بالکسر دارنده شدن فش است یعنی نالش
اعرف بالفتح شناسنده تر و اسب یال دار اعصاف بالکسر هلاک شدن و سخت وزیدن باد و شتاب
رفتن است و بسیار کشت شدن زمین و برگ بر آوردن کشت اعفاف بالکسر پرهیزکار گردانیدن
اغداف بالکسر پرده فرو گذاشتن و شب تاریک اغضاف بالکسر و با غین و ضاد منقوطتین
سخت تاریک شدن شب اغضف بالفتح سست گوش و فروهشته گوش و نیز بزرگ و عیش فراخ
اغطف بالفتح عیش فراخ اغلاف بالکسر در غلاف کردن و جیزی را غلاف کردن اغلف بالفتح
ختنه ناکرده و هر جه در غلاف و عیش فراخ اف بالفتح تف و سر واری و هنگام و جرک گوش تراشه
ناخن و این اسم فعل هم می باشد بمعنی الضجر یعنی تنگ دلی باشد و این لفظ بکسی گویند که از و تنگدل
و سرگردان شده باشد باشند و او را عیب کنند و نیز کلمه ایست که بجهت اهانت کسی گویند افتراف
بالکسر کسب کردن اقراف بالکسر بد اصل شدن و تهمت نهادن و نزدیک شدن اقطاف بالکسر
نزدیک بمیوه جیدن شدن اقلف بالفتح ختنه ناکرده اکشف بالفتح آنکه بجنگ در رود اکلف
بالفتح اسب کمیت رنگ یعنی سیه و سرخ التحاف بالکسر جادر بسر گرفتن و خود را در جامه پوشیدن
و جامه خواب بر خود انداختن اکناف بالفتح اطراف و جوانب و اکناف بالکسر یاری دادن
التفاف بالکسر جیزی را در جامه پیجیدن التقاف بالکسر و بقاف فرو آوردن و بزودی جیزی
یاد گرفتن الحاف بالکسر مبالغه کردن و ستیهیدن کدائی الطاف بالفتح نوازشها و توفیقها
و او جمع لطف است و الطاف بالکسر قضیب نحل را در فرج ناقه نهادن جون نحل نتواند و نیکوئی
کردن الطف بالفتح خوب تر و پاک تر و باک الفاف بالفتح درهم پیجیده ها و بوستانهای
درهم رفته درختان و الفاف بالکسر سر در بر فرو بردن مرغ الف بفتح یکم و سکون دوم هزار
و هزار دادن و الف بالکسر دوستی و دوست و یار و الف بالفتح والمد و بکسر اللام الفت گیرنده و
هزار دهنده و الف بفتحتین خوگرفتن و دوستی گرفتن بکسی و بجائی انجاف بالکسر بیرون آوردن
جیزی انخاف بالکسر برکندن و تمام ناکردن سخن را و آهسته گفتن از خوف و پوست وا کردن

و نیز بودن و دگرگون کردن رنگ روی انشاف بالکسر شیر خوردن و کفک شیر آشامیدن انصاف
بالکسر به نیمه رسیدن و داد ستدن و مقنعه بر سر انداختن انتصاف بالکسر جکیدن انکاف بالکسر
از باران گذشتن و آب جشم پاک کردن از روی و پی کردن انتاف بالکسر بیرون آوردن جیزی انجاف
بالکسر بیرون آوردن جیز بالکسر پراکنده شدن انخاف بالکسر لاغر و نزار کردن انخساف بالکسر
پوشیده شدن و کم نور شدن ماه و آفتاب انزاف بالکسر مست شدن و مست کردن انصاف بالکسر
داد دادن و راستی مست کردن و مسلم داشتن جیزی که حق باشد و روز به نیمه رسیدن روز انصراف
بالکسر باز گشتن انصف بالفتح داد دهنده انعطاف بالکسر خم شدن و بر گرامدن انف بالفتح
یکم و سکون دوم بینی و اول هر جیزی و انف بضمتین بوستانی که او را نجریده باشند و گیاهی که او را نچریده
باشد و کاسه که از آن آب نخورده باشد و انف بالفتح والمد و بکسر نون اول وقت و سابق و انف بضمتین
ننگ و عار داشتن و سابق شدن انقعاف بالکسر از بیخ برکنده و خون بر آوردن انکشاف بالکسر
آشکارا شده و باز داشتن انوف بضمتین زنی که دهن او خوش بوی باشد اوصاف بالفتح صفتها
اوطف بالفتح آنکه بسیار موی مژه و ابرو دارد و مرد دراز برو و عیش خود اوقاف بالفتح ...
بالفتح ملکها و کاهکه بر فقرا مساجد و مزارات و غیر آن مباح کنند اهتیاف بالکسر تشنه شدن
اهداف بالکسر بالای جیزی بر رفتن و پناه بردن و بر پای ایستادن اهناف بالکسر آهسته خندیدن
اهیف بفتح یکم و سیوم باریک میان اهتلاف بالکسر با یکدیگر آمیختگی کردن و جمع شدن ایجاف
بالکسر از نو گرفتن و از سر گرفتن کاری ایساف بالکسر اندوهگین کردن و بخشم آوردن ایناف
بالکسر سخت دویدن ایداف بالکسر خوک شدن و بیزار شدن فصل الالف مع القاف اباق
بالکسر گریختن بنده ایراق بالکسر ترسانیدن ابرق بالفتح زمینی که خاک باشد و ریگ
و گل آمیخته باشد و اباریق جمع ابریق بالکسر آب و شمشیر که سخت تابنده باشد و نیز بولین یعنی
اوند جرمینی که اهل هند آنرا کوفی گویند ابساق بالکسر شیر دار آمدن و بستان شتران بنتاج ناقه ابقاق
بالکسر بسیار گفتن ابلق بالفتح اسبی که دو رنگ دارد یکی سپید و دیگر رنگ که باشد و نیز نام قلعها
ابلاق بالکسر تمام گشادن در را اتساق بالکسر فراهم آمدن و تمام شدن انشاق بالکسر شاق کردن
یعنی گوشت قدید کردن اتفاق بالکسر با یکدیگر موافقت کردن و اتفاق افتادن مر کاری و جیزی را اخترا

بالکسر سوخته شدن احتقاق بالکسر خصومت کردن احداق بالکسر دختری دختری در آمدن احراق
بالکسر سوزانیدن احقاق بالکسر بحقیقت دانستن و برحق داشتن احق بفتحتین سزاوارتر و جاروا
که بجای دست نهند در رفتار احماق بالکسر بچه احمق زاییدن وکسی را احمق یافتن احمق بالفتح
بی عقل اخناق بالکسر بخشم آوردن و باریک میان شدن و کینه کردن اختراق بالکسر فرودی و زیدن
باد و دریده شدن و فراوان یافتن دروغ اختلاق بالکسر دروغ یافتن اختناق بالکسر گلو گرفته شدن
و اختناق بمثله اخراق بالکسر حیران گردانیدن اخرق بالفتح دریده گوش و انکه هیچ کار نداند
کرد اخرزاق بالکسر دریده شدن اخفاق بالکسر تهی دست ماندن غازی از غنیمت و صیاد از صید
وخداوند حاجت از مراد و درخشیدن و فرو رفتن ستاره اخفوق بالضم مغاک در زمین لخاقیق جمع
اخلاق بالفتح خویها و خصلتها اخلق بالفتح ساده و هموار ادقاق بالکسر باریک گرفتن
و باریک کردن ادق بفتحتین باریکتر اراق بالضم نام موضعی است ارتزاق بالکسر روزی
ستاندن ارتفاق بالکسر بر مرفق تکیه کردن و بچیزی یاری گرفتن ارساق بالکسر تیز نگرستن
ارفاق بالکسر نرمی کردن و سود داشتن کسی ارقاق بالکسر تنک کردن و بنده گرفتن و بنده کردن
ارق بفتحتین بیداری و ارق بفتح یکم و کسر دوم بیدار ارماق بالفتح ریسمانست ارهاق
بالکسر و بواو غیر منقوط در رسانیدن و تاخیر کردن نماز تا وقت دیگر نماز برسد و شتابانیدن
و بدشواری داشتن ارزقاق بالکسر کبود چشم شدن بالفتح ارزق بالفتح کبود یعنی آسمان
گون و کبود چشم یعنی گربه چشم و آب صاف و مرد صاف و بیغش باشد و نام یکی از خطوط جام جهان
نما که آنرا جام جم نیز گویند ازلاق بالکسر خیزانیدن و بجا انداختن شتر ماده و شمردن موی
ازق بالفتح تنگی و تنگ شدن ازهاق بالکسر هلاک کردن و کشتن اسبق بالفتح پیشتر استبرق
بالکسر غرق شدن همه را فرا گرفتن و تمام توانائی خود کاری کردن استحقاق بالکسر سزاوار شدن
و سزاواری استحماق بالکسر احمق شمردن استدقاق بالکسر باریک شدن استراق بالکسر دزدیده
گوش بچیزی داشتن استرزاق بالکسر روزی خواستن استرقاق بالکسر بنده شدن و به بندگی
گرفتن استغراق بالکسر غرق شدن و همه را فرا گرفتن و تمام توانائی خود کاری کردن استغلاق بالکسر
بسته در و مشکل شدن سخن استنشاق بالکسر آب و باد و بوی بر بینی باز کشیدن استنطاق بالکسر

سخن

سخن از کسی بیرون کشیدن و سخن گفتن کسی را خواستن استیاق بالکسر راندن استیساق بالکسر
راندن فراهم آمدن و تمام شدن کار راست شدن کار استیفاق بالکسر توفیق خواستن اسحاق
بالکسر نام پیغامبری و دور کردن و کهنه شدن و جامه نرم رسانید شدن سم ستور اسفاق بالکسر
در تمام باز کردن اسوق بفتح یکم و سیوم دراز ساق و نیکو ساق و اسوق بفتح یکم و ضم سیوم ساقها
اُساق بالضم خادم و غلام و شاق بضم مثله اشتقاق بالکسر شکافتن از سخن گرفتن حرفی از حرفی
و نیم چیزی ستاندن اشتیاق بالکسر آرزومند شدن و آرزومندی استیثاق بالکسر استواری
کردن خواستن از کسی و استوار کردن اشدق بفتح یکم و سیوم فراخ دهن اشراق بالکسر روشن
و تابان شدن آفتاب و روز اشفاق بالکسر مهربانی کردن و ترسیدن اشق بفتحتین و تشدید
قاف دراز و اشق بضم یکم و فتح دوم بتخفیف قاف صمغ گیاهی است اصداق بالکسر کاوین اصعاق
بالکسر میرانیدن و بیهوش شدن اصفاق بالکسر موافق کردن و دور فراز کردن اطباق بالکسر
اتفاق کردن و طبق بر سر چیزی پوشانیده اطراق بالکسر بعاریت دادن ایغر برای ایغری
فرمودن و خاموش بودن چشم در پیش افکند اطلاق بالکسر از بندها کردن و روان کردن و گشادن
دست بنیکی اطواق بالفتح جمع طوق یعنی گردن بند و زنان و حلقه که در گردن زنان کنند اعتاق
بالکسر آزاد کردن اعتباق بالکسر شبانگاه شراب خوردن اعتلاق بالکسر عاشق شدن و در چیزی
در آویختن شدن اعتناق بالکسر دست در گردن یکدیگر کردن اعتیاق بالکسر باز داشتن اعراق
بالکسر بعراق رفتن و باندک آب آمیختن شراب و قلیل رگ دار شدن شراب اعلاق بالکسر در چیزی
آویختن و چیزی را علاقه کردن یعنی رابط کردن اعناق بالکسر گردن بند ساختن و قلاده در
گردن و اعناق بالفتح بزرگان قوم و گردنها اعنق بالفتح مرد دراز و سگی که در گردن او قلاده
باشد و اعنق بفتح یکم و بضم سیوم بزغاله ماده و او جمع عناقست اغراق بالکسر غرقه کردن
و سخت کشیدن کمان را اغریراق بالکسر روان شدن اشک اغلاق بالکسر در بستن افتاق
بالکسر واشدن ابر و پیدا شدن ماه یا آفتاب از میان ابر افتراق بالکسر از یکدیگر جدا شدن
افراق بالکسر از بیماری بر شدن افق بفتح یکم و سکون دوم عطا کردن بر مردم بعضی را بیشتر
و بعضی را کمتر و دباغت پوست کردن و افق بضمتین و افق بضم یکم و سکون دوم کرانه جهان و کرانه جهان

وكوداكودكوش نيك رفتار است وافاق بالفتح والمد بغايت كريم وافوق بفتحتين رفتن وبغايت كريم شدن افلاق بالكسر بغايت فصيح شدن در شاعري افوق بفتح يكم وسوم تير سوفار شكسته افهاق بالكسر پر كردن يعني مملو كردن اقلاق بالكسر بي ارام كردن الحاق بالكسر در رسانيدن وباخر چيزي پيوستن التزاق التناق والتصاق بالكسر بچيزي چسپيدن الحق بالفتح جنين است الزاق الشاق والتصاق كلهم بالكسر بچيزي چسپيدن الحق بفتحتين ديوانه كردن وابق بالكسر كرك والق بكسر يكم وفتح دوم كركان ماده وبتشديد لام الف درخشنده اماق بالفتح اطراف هامون از زمين واماق بالكسر كريستن وخشم كردن ودر رفواق افتادن وان چيزيست كه بعد از كوير بر ادمي افتد واهل هند انرا هچكي كويند اماعق واماليق كلاهي بالفتح طرفهاي بيابان ام الطريق بالضم راه بزرك وهمراه عشق ومهربان امحاق بالكسر نيست شدن امتشاق بالضم ربودن بريده شدن امق بفتحتين دراز امتياق بالكسر از خشم كرفتن املاق بالكسر درويش شدن امهق بالفتح سخت سپيد انباق بالكسر اهسته باد رها كردن از دبر انبلاق بالكسر كشاده شدن انتياق بالكسر فرود امدن حاشه وسخن رمانه بر كسي انطاق بالكسر كمر بستن انجماق بالكسر بجاء عين منقوطه كشاده شدن بازار وكهنه شدن جامه انخناق بالكسر كلو كرفته شدن انخزاق بالكسر دريده شدن وكذشتن باد اندفاق بالكسر ريخته شدن اب ومثل ان اندقاق بالكسر وبقاي كوفته شدن انذلاق بالكسر شمشير از نيام در ودما شكم بيرون ودر پيش شدن وبسر در امدن سيل اندماق بالكسر بسر در امدن بركسي بي رخصت انزاق بالكسر برجهانيدن انزلاق بالكسر نغزيده شدن انسحاق بالكسر سوده شدن وسائيده شدن انستاق بالكسر در باز كردن انسياق بالكسر روان شدن وراندن انشقاق بالكسر شكافته شدن انفساق بالكسر روان شدن وراندن باز كشتن وازچيزي كرديدن انطاق بالكسر سخن در اوردن انطلاق بالكسر رفتن انغلاق بالكسر كشاده شدن انفاق بالكسر نفقه كردن درويش شدن ورواج كرفتن بازار انغراق وانفلاق كلاه هما بالكسر شكافته شدن انق بفتحتين شادي وشادمانه شدن انحاق بالفتح كراني ونام موضعي اولق بالفتح ديوانكي اهزاق بالكسر بسيار خنديدن اياق بالفتح كاسه واني لغت تركي است

بالفتح چنين است الزاق الساق والصاق كلهم بالكسر چسپانيدن
القم

برار
انسطاق

ایاق

ابياق بالكسر هلاك كردن ابتراق بالكسر بجولب شدن وبيداري ابتلاق بالكسر درخشيدن اتياق بالفتح لكر استوار بستن استوار نيد كردن ايراق بالكسر برك اوردن درخت وغنيمت يافتن غازي وشكار يافتن شكاريار وبمراد نارسيدن حاجتمند وبسيار مال شدن ايساق بالكسر شتر را بار كردن وبسيار بار شدن درخت خرما ايفاق بالكسر سوفار تير بر زه كمان نهادن ايلاق بالفتح نام شريست ونيز نام درختي است فصل الالف مع الكاف آب آتش رنك بالفتح والمد وبا كاف فارسي يعني شراب سرخ ف آب بادرنك بالفتح والمد وبا كاف فارسي چون واشك خوني ف ابتشاك بكسر يكم وسيم دروغ كفتن آب خشك بالفتح والمد يعني پياله آبكينه وبلوري وبي بحر بي ماكولات ف آبرنك بالفتح والمد وبا كاف فارسي تري وتازكي آب كل رنك بالفتح والمد وبا هر دو كاف فارسي شراب سرخ واشك خوني ف ابلوفلاك بالفتح يعني روزكار وروز وشب ف ابلكه رخ فلك بالفتح والمد يعني ستارگان ف اتابك بالفتح نكاه دارند وادب اموزندكان وبادشاهان شيراز را اتابك بدان سبب كويند كه سعد زنكي اتابك سلطان سنجر بودشي درحالت مستي سعد زنكي وسرفرو بكر را بادشاهي داد بعد از وفات سلطان سنجر ايشان بر خويش خطاب اتابك مستقيم داشته وادرزادكان سلطان سنجر را بادشاهي ميكفتند وايشان را اتابك اتراك بكسر بكذاشتن اتشك بالفتح والمد كرمك خورد سبز كون كه بشب چون اخكر ثابان نمايد ونيز زحمتي است درغايت شهرت كه كودكان از ابروي وميدكي پديد ايد وشب تاب وشب چراغ نامند ف احتباك بالكسر بكوار ولنكوته برميان سخت بستن احتراك بالكسر وتراني منقوبه جامه پوشيدن احتكاك بالكسر خود را بچيزي خاريدن احلك بفتحتين انكه از نوعها خود بيم فروكوبد در رفتار احناك بالكسر كردانيدن روزكار مردم را اداك بالفتح والمد خشكي ميان درياك بنا ريش خردكويند ادراك بالكسر دريافتن ودر رسيدن كودك ببلوغ وميوه بپختكي ودر اصطلاح صوفيه ادراك بود ودو نوع است ادراك بسيط وهو عبارت عن ادراك الوجود الحق سبحانه مع الذهول عن هذا الادراك وعن المدرك هو الوجود الحق سبحانه ودر ظهور وجود حق سبحانه بحسب ادراك بسيط خفائي نيست زيرا كه هر چه ادراك كني اول هستي حق درك شود اكرچه از ادراك اين ادراك غافل باشي واز غايت ظهور مخفي ماند ودوم ادراك مركب وهو عبارة عن ادراك الوجود الحق سبحانه مع الشعور بهذا الادراك وبان المدرك هو الوجود الحق سبحانه واما ادراك

مرکب کرده فکر او خطا و صواب اوست و حکم ایمان و کفر راجع با اوست و انفاصیل میان ارباب معرفت نغات
مراتب اوست ادرنک ازرنک کلاهما بالفتح والمد و با سوم موقوف هلاک و رنج و ادرنک بذال
معجمه بمعنی دوشن نیز آمده است ارالک بالفتح درختی است که از آن چوب مسواک کنند و قیل
درخت شور و تلخ ارام خاک بالفتح والمد یعنی ثبات زمین و سکونت او و حلم بشر ارائک
بالفتح تختها و کوشهای آراسته ارتباک بالکسر آمیخته شدن و در کار سخت افتادن ارتکاک
بالکسر سخن آشفته کفتن مست چنانکه نتوان فهمید ارشک و ارژنک کلاهما بالفتح و ثانی بازاء
فارسی نکارنامه مانی نقاش در صورتکری و قیل ارژنک نام پهلوانی تورانی که طوس بن نوذر او را کشته
و ارصانام دیوی است ف ارده بخزک بالفتح والمد و نیز بالقصر و بضم با حنظل البخزک که نام میوه ایست
که آن را بادام کوهی نیز کویند ف ارکاک بالکسر باران خورد باریدن ارک بضمتین موضعی
و مکانی است ارماک بالضم یعنی ارمال و ارمال الجوب است که مانند چینی سیاه ماند و بوی او خوش
دارد و مزبت او یمن باشد و در عربی ارماک بالکسر مقیم بودن ارمک بضم یکم و فتح سیوم
پشمینه ایست خوب تر از صوف که اکابر و اشراف مشایخ پوشند ارمنک بفتح یکم و سیوم و بکاف
فارسی نام قصبه از بدخشان که در آن حضرت امیر المؤمنین جنین مدفون است اریک بالفتح بوزن
شریک نام و بازاء فارسی تنین فلک و تنین بکسر یتین مع التشدید اژدها جائی در آسمانست
و در نسخه نجوم است تنین راست و ذنب سر و دم تنین فلک است ف اژدهاک بالفتح و بازاء فارسی
نام پادشاهی ظالم که مشهور باسم ضحاک است و تضاد او رابجا شرح است ف ازرنک بالفتح و بازاء معجمه آن
خیارک سبز بود و آن رنک بشاله ف ازنک بالفتح والمد و بازاء فارسی و قیل بالقصر و کاف فارسی شکنج
روی و اندام ازیراک بالفتح و بازای فارسی فقط بانک ستوران اسراک بالکسر و بایاء فارسی
مفتوح رنکی است که رنکرزان جامه سبز و زرد بدان رنک زنند ف استخوان رنک بالضم و باکاف فارسی نام
پرنده ایست که جانوری را بیازارد و استخوان سوده و پوسیده خورد و هر که سایه او افتد پادشاه شود
و تازیش هما کویند ف استدراک بالکسر دریافتن استرنک بالفتح والمد و باسین موقوف و کاف
فارسی نام کیاهی است بجهت رنجین که بصورت مردم بر اید هر که از آن کند او بمیرد عند الحاجت بکسر
رسنی محکم در آن استرنک می بندد و سر دیگر آن رسن بمیان سکی کرسنه استوار کند و کوشت پیش سک اندازند

سک بسوی کوشت تازد و استرنک کنده شود و آن سک بمیرد ف اسکاک بکسر کر شدن و بهم در پیچیده
شدن کیاه استماک بالکسر جنک در زدن استهلاک بالکسر نیست کردن استیاک بالکسر مسواک کردن
اسک بالفتح قاصدی والاغی و در عربی اسک بفتحتین بره سکوش اسلاک بالکسر در آوردن چیزی
در چیزی اسنباک بالکسر بهم در رفتن اشتراک بالکسر انبازی کردن اشترکا و بلنک بالضم و بالفتح
کاف و بای فارسی و بواو موقوف کیاهی است مرغ که کذشت ف اشک بالفتح آن جامه که بچه طفل در و پیچند
و قیل جائی بچه خود دایند ند ف اشراک بالکسر انباز آوردن باخدای تعالی و انباز کردانیدن کسی را و با
انبازان اشک خونینک بالفتح یعنی اشک شود که از درد و فراق زاید ف اشک بالفتح قطره آب
چشم و نیز نمی که بر کیاه و زمین نشیند ف اصد دران خاک بالفتح یعنی انبیا و اولیاء و ملائکه ف اضیکاک
بالکسر خشم کردن اضحکاک بالکسر بهم واکوفته شدن اضحاک بالکسر خندانیدن اضیکاک بالکسر
کیاه بدر آوردن زمین و سیراب شدن کیاه و اصباک بشاله اعراک بالکسر انبوهی و غلبکی کردن
اعفک بالفتح کول و احمق افاک بالفتح والتشدید دروغ کو افتاب پرستک بالفتح والمد یعنی بزرک
و بس با افتاب کردک با فاء و با موقوف و کاف اول فارسی مفتوح جانوریست دراز دم در غایت
شهرت و آن را بزبان کهر کهت کویند و آفتاب پرست و بوقلمون بشاله ف افکاک بالکسر خلاص کردن
و کره برابیرون کردن افزنک بالفتح و باکاف فارسی زیبائی و فر افشک بالفتح بشنم افک بالکسر
دروغ و افاک جمع و فک بالفتح بر کردانیدن و ضعیف عقل و رای کردانیدن بجیزی و نیکی نارسیدن
الک بالفتح والمد آفت و در عربی الک بالفتح والتشدید نهایت کرم و سختی روزکار و الکنک بالفتح
بشاله اکلیل الملک بالکسر نام کیاهی است و قیل اسرک رنک است معروف ف الماک بالفتح الی الکاک
بالکسر علبکی و انبوهی کردن الجیجک بالفتح نام شاهزاده ایست ف الک بالفتح بجاره و قیل را
الوک بالفتح و بضم لام پیغام و رسالت امتکاک بالکسر مکیدن امساک بالکسر باز ایستادن
و نکهداشتن و بخیل در زدن املاک بالکسر پادشاه کردن و زن دادن و املاک بالفتح ملکها و پادشاهان
یعنی اول جمع ملک است و ثانی دوم جمع ملک است امورناک بالفتح والمد حق تعالی معلم علوم و آداب
انتهاک بالکسر حرمت کسی بردن انجوک بالفتح نام دشتی است اندیک بالفتح و بایاء فارسی
بود که او باشد ف انسلاک بالکسر در آمدن چیزی انفکاک بالکسر از یکدیگر جدا شدن و لازم شد

انک بفتح یکم وضم دوم وشرب بالضم سیاره در فارسی انکر بالفتح والمد مصغر ان کاشارت است بسوی بعید
ای صد انیک ودر شرح قنامر است انکیس یعنی انکر ابلهاست کودرانکام براید ودر ترکی انکر بفتحتین رخسار
کویند انداک بالکسر کسی را احمق یافتن ابوک بالفتح احمق وکول انهاک بالکسر عقوبت
کردن ولاغر وضعیف کردن انهتاک بالکسر دریده شدن پرده انهماک بالکسر جد کردن وستیهیدن
وکوشیدن ومبالغه کردن درکاری اوازه افلاک بالفتح والمد عرش اول شاید که اوره افلاک
باشد والف خطاست زیراچه اوره نوی بالاقبار امیکویند وعرش بالا افلاک است اما معنی اوره
حساب است وان ومناسب اینست فاونک بالفتح والمد وباکاف فارسی دیتی که یکس سن بجای بنده
وسر دیگرش بجای وبر وجامه وانکور وجز آن بدان زنند واهل هند بلکی کویند واوشنک بالفتح جشله ف
اهتاک بالکسر پرده دریدن وحرمت کسی شکستن اهک بالفتح والمد جو نر فاهلاک بالکسر نیست وهلاک
کردن اهنک بفتحتین وبمد الف وباکاف فارسی اوراز پرده در پرده سرود وقصد اهو بره فلک واهو بره
کلاءها بالفتح والمد یعنی آفتاب وبین برج جمله ف ایاک بکسر یکم وفتح دوم چهارم ترا کس دیگر چهارم
ترا کرنی ایشاک بالکسر شتافتن ایعاک بالکسر رخاک غلطانیدن وانداختن ایک بالفتح بیشه
سردرخت اینی بن دهقت بالکسر وباباء وکاف فارسی یعنی دنیا وزمانه ف اینی تند نخس نبک بالکسر وباهر دو
فارسی یعنی فلک وقیل دنیا ف این خاک تاریک بالکسر یعنی قالب مردم این دو رنک بالکسر وباکاف فارسی یعنی
روزکار اینک بالکسر یعنی این کاشارت بسوی حاضر است وقریب وبایاء فارسی معروف خبابچه
کو می اینک آمدم واینک شیخ واینک درویش ف کهن کرک بالکسر وباهر دو کاف آخر فارسی یعنی فلک
فصل الالف مع اللام ابابیل بالفتح کروهها کرغان ابتال بالکسر فانی کردن وفاسد کردن
دوستی کسی را ابتهال بالکسر زاری کردن دوستی را ابجل بالفتح نام پادشاهی جابلسا ف ابدال بالکسر
بدل کردن وابدال کردن وابدال بالفتح بدلها وبعضی از بندکان خاص خدای تعالی که آن هفت تن اند تقلیب
اعیان ومراد از تقلیب حقائق است وخوارق عادات وتاویل حقائق وتصرف فی الصور وانتشار انوار وطی
ظلم این جمله خاصیت ابدال است ابسال بالکسر بخواری کذاشتن وحرام کردن وبسلامت داشتن
ابطال بالکسر باطل کردن ابل بکسر یکم وسکون دوم وبکسرتین وشتران وابل بفتحتین مع التشدید
بغایت ظالم وشوخ وفاسق ابنا السبیل بالفتح یعنی مردهکذری بالکسر ابن وایل بالکسر ای غنائند

کا او مردی بغایت فصیح ومستثنای روزکار خویش بود ودر کلستان مندرج است که بوسر جمعی تا یکسال
حکایت مکرر نکفتی واکر مصلحت بان حکایت افتادی بعبارتی دیکر میکفتی اتشین پل بالفتح والمد
... وشیلی بحر بالکسر جشله ف اتشین سیال بالفتح والمد یعنی شراب سرخ ف اتصال بالکسر رسیدن
وپیوستن اثال بالفتح والمد بزرکی وثال بالضم نام کوهی ونام مردی اثقال بالکسر کران بار کردن
وکران شدن واثقال بالفتح بارها وکرانها ورختها اثلال بالکسر وبا ثاء منقوط بصلاح آوردن
وبسیار شم شدن اثول بالفتح یکم وسکون دوم دیوانه اثیل بالفتح محکم وشی بزرک اجال
بالفتح والمد وقتها اجتذال بالکسر وبذال منقوط شادشدن اجذال بالکسر شادکردن اجزال
بالکسر تمام کردن بخشش وقیل بسیار دادن اجلال بالکسر بزرک داشتن وبزرک قدر کردانیدن
اجلد بالفتح واجل بفتحتین وتشدید لام بزرکتر اجل بفتحتین مهلت ومدت ومرک
وقت ونهایت هر چیزی داری واجل بفتح یکم وسکون دوم جهت وسبب وشور انکیختن واجل
بالکسر درد عشق ورمه کاو کوهی وقیل ماده کاو وحشی اجل بالفتح والمد وباجیم مکسور آخرت یعنی
آنجهان وانکیزند وهرچه با مهلت باشد اجمال تفصیل بالکسر نام صنعتی است از قسم بدیع دان
آنست که اول چیزی را مجمل ذکر کنند بعد مفصل کردانیدن اجمال بالکسر جمال وخوبی کردن ونیز
ضد تفصیل واجمال بالفتح شتران نر اجمل بالفتح نیکوتر اجتبال بالکسر دام شکار کردن احتمال
بالکسر باز داشتن وبار برنهادن احتیال بالکسر با حاء غیر منقوط حیله ساختن وحواله قبول کردن
احکال بالکسر مشکل شدن احلال بالکسر وبحاء غیر منقوط فرود آوردن وحلال کردن وسزاوار
عقوبت شدن احمال بالفتح بارها واحمال بالکسر یاری دادن برداشتن احوال بالفتح حالها
احول بالفتح کج چشم یعنی انکه یکی را دو بیند ومرد برخیله اخال بالفتح والمد چیزی یا فکندنی
کتاریش سقط خوانند ف اختبال بالکسر وبیاء منقوط ناقص کردن وحکم خرد کردن اختزال بالکسر
بریده شدن وپاره از چیزی بریدن اختلال خلل وخلل پدید رفتن اختیال بالکسر کردن کشی
وتکبر کردن اخلال بالکسر خلل رسانیدن وزیان ومحتاج کردن اخمال بالکسر کم نام کردن
ادخال بالکسر در آوردن ودر بردن ادغال بالکسر فساد وتباهی در آوردن درکاری ادلال
بالکسر ناز کردن ادبال بالکسر پژمرده ولاغر وکاهیده کردن اذلال بالکسر خوار کردن اذهان

بالکسر غافل کردانیدن ازلال بالفتح ناکسان و زبونان اجحال بالکسر و بجیم منقوط بی اندیشه سخن
بسیار شعر و خطبه کفتن و پای کوفتن ارتجال بالکسر و بجاء غیر منقوط بار بر نهادن و برداشتن
و بجای رفتن ارجال بالکسر پیاده کردن ارجل بالفتح جاروایی که در یکه پایش سپیدی باشد و
آدمی بزرک پای ارحال بالکسر راحله بکسی دادن اردبیل بالفتح و بادال موقوف و بجیم فارسی
نام شهریست بحدود آذربیجان ف ارذال بالکسر فرمایه ارذل بالفتح زبون تاکس تر ارسال بالکسر
فرستادن و فراکذاشتن ارعال بالکسر بخت نیزه زدن ارمال بالکسر بی زاد شدن و بی باران
شدن سال و ارمال بالفتح جمع رمل و رمل بفتحتین بپویه دویدن و نام از عروض و باران اندک و در فارسی
ارمال بالضم چوبیست که بدار چینی بماند و بوی او خوش دارد و نبت او چمن باشد ارمایل
بالکسر نام شهزاده که برای احمیه خلایق مطبخی ضحاک شده و دو مین که مایل بود ایشان از جمله آن
دو نفر که کشته مغز ایشان بماران ضحاک می دادند یکنفر را هر دو رها میکرد چون چندی جمع می شدند
چند کان کوسپند بدیشان میدادند و میکفتند که بروید و در دشت و خرابه متوطن و ساکن شوید
و اکراد از اولاد آن وحشیان اند ف ارمل بالفتح بی توشه و مسکین و درویش و مرد
بی زن و ارامل بالفتح جمع ازعال بالکسر و رنشان آوردن ازلال بالکسر لغزانیدن و نیکوئی
کردن بخشیدن ازل بفتحتین و بتخفیف لام دیرینکی و همیشکی و زمانی که از ابتدا نباشد و بتشدید
لام انکه ران و سرونش لاغر باشد و ازل بالفتح بکم و سکون و دو معنی تنکی و سختحال و ازل بالکسر دروغ
ازمال بالکسر حصر یافتن و بسوه شدن زن و بی توشه ماندن و درویش شد ازمل بالفتح
او آواز جمله بسیار ازبال بالفتح دامنها و آخر قوم بالفتح والمد آثار و نشانها اسافل
بالفتح شیبها و شتران خورد اسبال بالکسر فرو کذاشتن شلوار و جامه و غیر آن و باریدن و باران
و اشک و اسبال بالفتح دهنهای دلو و لولها و خوشها اسبغول بالکسر و بابله فارسی تخمی است
که دوای جراحت باشربت خورند ف استبدال بالکسر بدل کرفتن چیزی استبسال بالکسر خود را در هلاک
انداختن و خویشتن را در حرب افکندن استجهال بالکسر نادان شمردن استحلال بالکسر حلال
خواستن حلال داشتن استدلال بالکسر دلیل آوردن و بدلیل کرفتن استذلال بالکسر و بذال
منقوط خوار کردن و نرم کردانیدن استزلال بالکسر و بزاء منقوط لغزانیدن و لغزیدن

خواستن استظلال بالکسر پناه جستن بسایه استعجال بالکسر شتافتن استعمال بالکسر کار کردن و بکار
داشتن چیزی استغسال بالکسر شستن خواستن و بسوی آمدن جار یعنی همسایه استقبال بالکسر پیش شو
رفتن و پیش آمدن چیزی استقلال بالکسر اندک شمردن و خویشکاری استادن و از جای برخاستن
درخت و کرفتن و برداشته شدن استکمال بالکسر تمام کردن و تمام شدن و تمام شدن و خواستن
استملال بالکسر غمکین شدن و تنک دل شدن استنسال بالکسر تیر خواستن از کسی استنزال بالکسر فرود
آمدن خواستن استهال بالکسر نرم شدن شکم و نرم شدن طبیعت استهلال بالکسر ماه نو را دیدن و باران
باریدن و ریخته شدن اشک استمهال بالکسر مهلت خواستن و انتظار کشیدن استیصال بالکسر موی
کسی بموی خود بستن اسرافیل بالکسر و معنی او بزبان سریانی بنده خدای و اسراف یعنی بنده و ایل نام
خدایتعالی و او ملک مقربست و بدو متعلق است نفخ صور و احوال قیامت اسرائیل بالکسر یعقوب
پیغمبر علیه السلام اسلال بالکسر رشوت دادن و دزدی کردن و شمشیر و تیغ کشیدن اسل بفتحتین
نیزه و درخت خاردار اسمال بالکسر کهنه شدن جامه و اصلاح کار مردم کردن اسمعیل بالکسر
نام پسر مهتر ابراهیم پیغمبر علیه السلام و نام مردی صاحب مذهب اباحت که درویشی تو است پرستندی
و اسماعیلی بدو منسوب اند اسهال بالکسر داروی سلم راندن اسیل بالفتح نرم و دراز موی
که فرو هشته شده باشد اشبال بالکسر مهربانی و صبر کردن زن بیوه با فرزندان خود که شوهر
دیکر نکند اشترودل بالضم یعنی عزدل و شترودل بالضم بمثله ف اشتمال بالکسر جامه در خود پیچیدن
و برو بالای در آمدن و در کرفتن اشعال بالکسر آتش افروختن و پراکنده شدن غارت و اندوه
اشعل بالفتح آنکه در دم اسپیدی باشد اشغال بالفتح مشغولیها اشکال بالفتح صورتها
و اشکال بالکسر مشکل شدن اشکل بالفتح دشوارتر و خوش شکل و ترش و سرخ اشلال بالکسر
شل دست کردانیدن و بشمشیر راندن کوهی را و جنک کردن اشل بفتحتین مردی که دست او
شل باشد یعنی مردی که دست باشد و قیل خشک اشمال بالکسر بجانب شمال رفتن و برچیدن
میوه اشهل بالفتح شخصی که میش چشم باشد یعنی سیاهی چشم او بکبودی آمیخته باشد اصال
بالفتح والمد شبانکاهان و اصایل بمثله اصطبل بالکسر آخور ستور یعنی پایکاه اصلال بالکسر
کندیده شدن کوشت اصل بالفتح بیخ و تن و نژاد و حسب و نسب و شبانکاه در رفتن و اصول

واجمع آن اصول بالضم جمع اصل ونیز نام علمی ودر فارسی اصول یعنی ساز هم آید اصیل بالفتح
با اصل وباحسب ونسب وشبانگاه وآن بعد از وقت عصر است تا وقت فرو رفتن آفتاب اضلال
بالکسر راه گم کردانیدن وگم کردن وباطل وضایع کردن اضل بفتحتین وتشدید لام گمراه تر اضمحلال
بالکسر نیست شدن وواشدن اطال بالفتح والمد جمع اطل واطل بالکسر تهیگاه وبغل او اطفال
بالکسر بچه خورد شدن واطفال بالفتح طفلان اطلال بالکسر باطل کردن خون ومشرف شدن
بر چیزی واطلال بالفتح نشانهای خانه وسرا وبدینها وجایهای خراب شد اطوال بالکسر
دراز کردانیدن وبجکان دراز وبالا ازادن زن اظلال بالکسر سایه افکندن درخت وسایه دار
شدن درخت وجزآن ونزدیک شدن اعتدال بالکسر راست وبرابر شدن اعتزال بالکسر یکسو شدن
وگوشه گرفتن اعتقال بالکسر بند کردن وبسته کردانیدن زبان ونیزه درمیان ساق ورکاب فرو بردن
وچیزی را درمیان هر دو پای خود گرفتن اعتلال بالکسر بیمار شدن وبهانه آوردن وباز داشتن
اعتمال بالکسر کار کردن اعجال بالکسر شتابانیدن اعدل بالفتح داد دهنده تر وراست تر
اعزل بالفتح مردی بی سلاح وابری بی باران ونام ستاره ایست وآن یکی از دو سماک واسب کژ دم
اعضال بالکسر خیره مند کردن ودرمانده سخن گفتن اعضل بالفتح خیره مند تر ونیز شتری
که هر دو زانوی بهم واکوید اعلال بالکسر بیمار کردن اعمال بالفتح کارها واعمال بالکسر عمل
دادن وکار فرمودن اغتلال بالکسر وبغین منقوط تشنه شدن اغفال بالکسر غافل کردانیدن
وفرو گذاشتن اغلال بالفتح بندهای آهنین که وکردن مردم نهند است وهرچه از راه عبارت ورنج
اسماست وآبهای روان که درمیان درختان رود واغلال بالکسر کینه داشتن وخیانت کردن اغل
بالفتح والمد بضم عین شبکاه کوسپندان کمان افتعال بالکسر بهتان ودروغ یافتن وکمی افضال
بالکسر نیکویی کردن وافزون آوردن افضل بالفتح بهتر وافزون تر افعال بالفتح کردارها
افول بضمتین ناپدید شدن افیال بالفتح فیلها اقبال بالکسر پیش آمدن وپایندانی کردن
وسعادت مند شدن وروبسوی چیزی کردن وروی کسی را بسوی چیزی کردانیدن اقتال
بالکسر بکشتن دادن اقتبال بالکسر نو گرفتن کار واز سر گرفتن کار اقتتال بالکسر باهم کارزار
کردن وکشتن عشق وپاینجی اقتیال بالکسر گفتن وحکومت نمودن اقزل بالفتح لنگ اقفال

بالکسر قفل کردن اقلال بالکسر چیزی کم کردن وفقیر شدن وبرداشتن اقل بفتحتین وتشدید کمتر و
خورد تر اقوال بالکسر قولی بکسی منسوب کردن اقیال بالفتح بزرگان اکال بالفتح خوردنی واکال
بالضم خارش واکال بالفتح والمد مهتران قوم اکحال بالکسر سرمه در چشم کردن اکتدال بالکسر درخشیدن
والکال بالکسر جنانه اکتهال بالکسر دومویه شدن وتمام عقل شدن اکسال بالکسر انزال نکردن مرد
در مجامعت اکفال بالکسر پایندانی چیزی کردن اکلال بالکسر مانده کردن اکل بالفتح خوردن
وخاریدن وغیبت کردن واکل بالضم خوردنی وروزی وعقل ومیوه واکال بالفتح والمد وبکسر کاف خورنده بادشاه
اکلیل بالکسر تاج ومنزلیست از منازل قمر وسپیدی چشم ویک نوع ابریست اکمال بالکسر تمام کردن
اکمل بالفتح تمام تر اکیل بفتح یکم وکسره دوم خورنده وهم سفره وخورده شد الال بالفتح
نام کوهی است در عرفات ال بالفتح والمد وبالام تخفیف فرزند واهل خانه واهل دین ویاران وخویشان
وسراب وال بالفتح والتشدید بمعنی بهای نیزه وال بالکسر والتشدید خدای تعالی وپیمان وسوگند وخویشی
ودر فارسی ال بالفتح والمد معصفر وماهی دو دم دار وال بالفتح یکم وسکون دوم رنگ لعل واسب بور وابستان
وآل بالفتح یکم وسکون دوم رنگ لعل واسب الا بالکسر شهر وولایت وال بالضم یعنی فالیل بفتح یکم وسوم
شب سخت تاریک اماثل بالفتح برگزیدها امراد زایل بالضم یعنی جهل امر الفضائل بالضم
یعنی علم امتثال بالکسر فرمان برداری کردن امثال بالفتح مانند وقصها وداستانها وامثال
بالکسر مثله کردن کشته را وقصاص کردن ومثله بالضم بینی وگوش ودست وپای بریدن واین عقوبت
درایام جاهلیت بود امثل بالفتح برگزیده وراست وفاضل امصال بالکسر تباه کردن مال و
بیهوده صرف کردن امغال بالکسر سخن چینی کردن وهر سال زاییدن زن املال بالکسر بستوه
آوردن ویادچیزی نوشتن وملول کردن امل بفتحتین امید داشتن وامید وامال الجمع بیت
امل همه خاست بی هیچ کس ÷ نبودم این خزان یک بیک ÷ وامیل بالفتح والمد نام شهریست [illegible]
ازل بالفتح والمد وبا کاف فارسی یعنی ابنیا واولیا وشعرا ف امیرالنحل بالفتح وکسر نون وفتح حا یعنی
امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه ونحل بالکسر نحله است یعنی زنبور بالضم مگس شهد امیل بفتح یکم
وسیوم مردی بی سلاح ومیل کننده تر انامل بالفتح سرهای انگشتان انحال بالکسر وبحاء غیر
منقوط سخن چینی کردن انتصال بالکسر بر گزیدن واستصفا کردن انتضال بالکسر تیر انداختن بکمد

بدعوي و بر گزیدن و سخن و بشر بد کردن انجیل بالکسر کتاب خدای تعالی که بعیسی علیه السلام نازل شده

بود اندمال بالکسر به شدن از بیماری انزال بالکسر فرود آوردن و فرو فرستادن و آب منی از مرد

جدا شدن انسال بالکسر انداختن بر و افتادن انصال بالکسر شان از تیر و پیکان از تیر و شمشیر

از دست بیرون کشیدن انعال بالکسر نعل بستن انفال بالفتح غنیمتها که از کفار برند انفتال

بالکسر تافته شدن و باز گشتن انفصال بالکسر جدا شدن انفعال بالکسر شرمنده شدن و شرمندگی

انکال بالکسر فرزند کرد انیدن و انکال بالفتح بندها و غلها انگشت بل بالفتح یعنی خشانی فقره

کب ف انگل بالفتح و با کاف فارسی مضمون کوبك کریبان و قیل ماده کوی کریبان یعنی جوز کره و نیز

تکمه کلاه وانهال بالکسر شربت دادن و سیراب کردن اوابل بالفتح جانوران وحشی اوزول بالضم

و با زاء واو دوم فارسی شتاب فا قول بالفتح والتشدید بد نخستین و پیشین و اوایل جمع آن و در اصطلاح

اول نام خدای تعالی است و در شرح مشارق است که اول پیدا آرنده وجود را گویند و آخر فنا کننده موجود را

گویند و نیز اول همیشه بود و آخر همیشه باشد اهتیال بالکسر ترسیدن اهلال بالکسر ماه نو را دیدن

و نام چیزی بر داشتن اهل بالفتح والمد جائی که در و اهل و عیال شخصی باشد و اهل بالفتح منکوحه

و خاندان و سزاوار و جای انس گرفته شده اهمال بالکسر فرو گذاشتن اهوال بالفتح ترسها

و خوفها اهول بفتحتین کدخدا شدن یعنی زن خواستن ایال بالکسر ظرفی که در و شیره انگور

کنند ایجال بالکسر ترسانیدن ایصال بالکسر رسانیدن و نیز ایصال بالکسر و بسکون همزه و در شتاب

رفتن ایغال بالکسر بشتاب رفتن و از بیماری به شدن ایکال بالکسر بخورانیدن و سخن چینی

کردن ایلاول بالفتح نام کوهی است ف ایلول بالفتح مدة ماندن آفتاب در برج سنبله که روز بیگاه شمرند و اهل هند بهادر مند ایل بالکسر نام خدای تعالی و از اینجا است جبرئیل و میکائیل

را بندند خدای تعالی گویند و بزبان سریانی و یا عبرانی ایهال بالکسر کدخدا کردن و دور بودن

این بوده دیرسال بالکسر سهر ورده ف این طلل بالکسر و بفتح طا یعنی دنیا ف این طلل

بالکسر و بضم الظاء منقوطه آسمانها و زمینها ف فصل الالف مع المیم ابتسام

بالکسر نرم خندیدن ابرام بالکسر کسی را بستوه آوردن یعنی کسی را تنگ آوردن و ملول کردن

و سخت تافتن ریسمان و استوار کردن ابراهیم نام پیغمبر علیه السلام و نیز نام زردشت که صاحب مذهب

اباحت بود و نام کوهی است ابریشم بکسر یکم و سیوم و بفتح چهارم یعنی ابریشم ابکام بالکسر گنگ شدن

و گنگ گردانیدن ابن سلام بالکسر نام شوهر لیلی ابهام بالکسر پوشیده و مجهول گذاشتن و فرو بستن

در کار و انگشت نر اتسام بالکسر خود را بچیزی نشان کردن اتمام بالکسر تمام کردن و تمام شدت ایام آبستن

زن و غیره اتم بضمتین کاهلی و اتم بضمتین درخت زیتون اتوم بالفتح زن مفضاة یعنی که هر دو

فرج یکی شده باشد از کثرت مباشرت اتهام بکسرتین والتشدید تهمت نهادن اثام بالفتح جزای

گناه دادن اثجام بالکسر پیوسته باریدن باران و پر شدن آب اثم بالکسر بزه گناه و شراب و اثم بفتحتین

مثله واثم بالفتح والمد و اثوم بفتح یکم و ضم و اثیم بفتح یکم و کسر دوم گناه کار و دروغ گوی اجام بالفتح والمد

و اجام بغیر المد و اجام بغیر المد نیستانها و اجم بفتحتین مثله اجترام بالکسر جرم کردن اجحام بالکسر

و بجیم اول و اجحام بحای اول باز ایستادن از کاری و یا از چیزی اجذام بالکسر تیز رفتن و باز ایستادن

اجرام بالکسر جرم کردن بالفتح تنهای چیزها و نیز ستارگان اجسام بالفتح تنها و کالبدها

و اجسام بالکسر تکلیف نمودن کار بر کسی اجمام بالکسر پر کردن پیمانه و نزدیک آمدن و آسایش کردن

اجم بضمتین نیستانها و نام حصاریست در مدینه و خانه چهار گوشه و اجم بفتحتین ناخوش شمردن

و اجم و تشدید میم مردی بی نیزه در جنگ و گوسپند بی شاخ و عمارت بی کنگره احتدام بالکسر

سخت گرم شدن و زبانه کشیدن آتش و بجوشیدن دل از خشم و سخت سرخ شدن خون احترام

بالکسر حرمت داشتن احتزام بالکسر سلاح در پوشیدن و سلاح بستن احتشام بالکسر خداوند قدم

و حشم شدن و بزرگی شرم داشتن احتطام بالکسر شکسته شدن احتلام بالکسر خواب دیدن

و در خواب انزال آب منی کردن احرام بالکسر در حرم شدن و بماههای حرام در آمدن و بحرمت شدن

حرام کردن و باز داشتن و نومید کردن کسی را از چیزی و در عرف شرع احرام آنست که حاجیان بر خود لبس

مخیط و استعمال الطیب و حجامت و مجامعت و غیر آن بر خود حرام کرده اند احلام بالفتح خوابها

احمام بالکسر نزدیک آمدن کار و مهم شدن کار کذا فی الصراح و در کنز اللغات است احمام بالکسر تب

آوردن و غمناک گردانیدن و بآب شستن و سیاه کردن و اندازه کردن احزام بالفتح سترمیان

احشام بالفتح حشمها یعنی خدمتکاران و احشام بالکسر شرمنده کردن و در خشم افکندن و ایذا کردن

احکام بالفتح جمع حکم و احکم بالکسر حکم کردن و استوار کردن کار را و احکام بالضم فرمان و فرمودن

اختتام بالکسر آخر کردن کاری وبپایان بردن چیزی اخترام بالکسر بریدن وربودن وازبن
برکندن اختصام بالکسر دشمنی کردن اختمام بالکسر پاک کردن چاه وخانه روفتن اخدام بالکسر
خادم کردن وخدمت فرمودن اخرم بالفتح بینی بریده وگوش سوراخ کرده اخزم بالفتح مار نر ونام
مردی اخشام بالفتح طایفه اند صحرانشین اخشم بالفتح آنکه بوی درنیابد اخصم بالفتح مرد دراز
بینی اخلام بالفتح مردوران الاولیجا منقوط یاران ودوستان وخانها اهوان ادام بالکسر نانخورش
کردن وسازواری کردن وادام بالضم بمثله ادعام بکسرتین مع التشدید تکیه کردن وستون ادغام
بالکسر لجام در دهن اسپ کردن ودر بردن حرف در حرف دیگر ادغام بکسرتین مع التشدید بمثله ادغم
بالفتح اسپ دیزه آدم بالفتح والمد مرد گندم گون ونام پیغمبری که پدر همه آدمیان است وادم بالفتح
الفت دادن ونانخورش دادن ونیز ادم بالضم وسکون دال اموان سپیدان خطها خاک رنگ دارد وادم
بالضم وادم بالکسر نانخورش وسازواری کردن ودر اصطلاح السالکان آدم خلیفه خدای است وروح
عالم آدمیست وآنچه برخدای تعالی اطلاق کرده شود روا ست اطلاق آن برخلیفه او بیت
آن پادشاه اعظم دربسته بود محکم پوشید دلق آدم امروز بر در آمد ادهام بالکسر سیاه شدن
ادهم بالفتح سیاه وقید ونیز یعنی اسپ سیاه رنگ وخنگ آمده است ادهیمام بالکسر
سیاه شدن وسیاه نمودن کشت وگیاه از سیرابی ادیم بالفتح پوست وروی زمین وآیادیم
رویهای زمین واو جمع ادیم است علی غیر القیاس اذلام بالکسر خوار کردن اذمام بالکسر
خوار ومذموم ونکوهیده یافتن وزنهار وامان دادن وازپس ایستادن آرام بالفتح وبمد الف
دوم آهوان سپید وخالص الواحد واو جمع ریم است وریم بالکسر آهو سپید وآرام بکسر یکم وفتح دوم
ممدوده مهربان کردانیدن بربو یعنی بربوست شتر بچه که بکاه آکنده بوده وماکردن مر لجت را ودر فارسی
آرام بالفتح والمد قرار وتسکین ارتام بالکسر تاء منقوط چیزی برانگشت کسی تا آنچه یاد کرده شده با
بیاد آورد ارتسام بالکسر فرمان بردن وصورت پستر شدن ودر چیزی ودعا کردن وتکبیر کردن
ارتشام بالکسر مهر کردن غله را در خرمن ارتطام بالکسر در گل ماندن ودر کاری سخت گرفتار شدن
ارتکام بالکسر برهم نشستن ارتمام بالکسر خوردن ارحام بالفتح وهدانها وخویشها اردام
بالکسر همیشه بودن ارذام بالکسر بذال منقوط زیادت شدن ارزام بالکسر وبزاء منقوط

بانگ کردن شتر ورعد ارشام بالکسر اندکی درخشیدن ارغام بالکسر خوار کردن وبخشم آوردن
وبخاک رسانیدن بینی ارقام بالفتح خطها ونبشتها ارقم بالفتح ماری که برو نقطهای سیاه
وسپید باشند ارمام بالفتح کهنه وارمام بالکسر مقر داشتن وخاموش شدن ونام موضع ارم
بالکسر نشانه وبهشت شداد عاد آورده اند که بعد شش ماه که بهشت بالا آن نی رفتی وتا آنجا که صفت
بهشت درآید جانش قبض کردند رفتن نیافت وآنکه میگویند که بهشت هشتم همین است این غلط است
در کنز اللغات است که ارم شهر عاد است ونام مردیست وارم بالفتح خوردن وبدندان کرفتن وارم
بکسر یکم وسکون دوم سنگی که در بیابان راست کنند برای نشانه ازدحام بالکسر انبوهی کردن ازدرام
بالکسر بحلق فرو بردن اززام بالکسر وبزاء منقوط منقطع کردن بول کسی را ازرم بالفتح والمد
بفتح وضم زاء عدل وانصاف ونگاه داشتن وخشم وگناه وترسی ومسلمان شدن وخواری گذاشتن ودر
سلامتی آمدن فا ازکام بالکسر بعلت زکام مبتلا کردن ازلام بالفتح بخشها وقبضها که در قمار باختن
فرض میکنند ازم بالفتح سخت شدن زمانه وسال وبدندان کرفتن اسپرغم بالکسر وبای فارسی
خوش بوی که بتازیش ریحان گویند استبهام بالکسر پوشیده شدن وبستر شدن استتمام بالکسر
تمام کردن استجام بالکسر وبجیم برآسودن وماندگی افکندن وبرلب شدن چاه استحمام بالکسر آب
گرم غسل آوردن وبگرمابه شدن وخوی کردن استخدام بالکسر وبدال غیر منقوط خدمت خواستن
استحکام بالکسر استوار شدن استلام بالکسر کردن نهادن استشمام بالکسر بوی کردن استعجام
بالکسر بسته شدن زبان وناتوان شدن سخن گفتن استعصام بالکسر چنگ در زدن وواایستادن
استعظام بالکسر بزرگ شمردن استعلام بالکسر آگاه کردن خواستن استغنام بالکسر غنیمت داشتن استفرام
بالکسر تنگ کردن زن فرج خود را بداروی فرم وفرم بالفتح نام داروییست استفهام بالکسر فهمیدن
چیزی خواستن وفهمیدن معانی استقدام بالکسر در پیش شدن استقسام بالکسر بخش وحصه
کردن خواستن وسوگند کردن خواستن استکنام بالکسر پوشیده شدن خواستن استکرام بالکسر نرگاو
بدست آوردن استلام بالکسر حجر الاسود کعبه را بوسه دادن وپاسودن ویاد بر کرفتن استلهام
بالکسر در دل انداختن خواستن استهکام بالکسر تکبر کردن استهام بالکسر با یکدیگر قرعه زدن استیخام
ناموافق آمدن هوا استیشام بالکسر نقش بر دست کندن خواستن وبوی یافتن بر چیزی استیضام بالکسر

ستم کردن استیم بالکسر وبایاء فارسی آن سرما که بوریش زند وریش بیاماسد وآن سردی که از تابش
ماهتاب بوریش بیمه افتد او ببیرد واهل هند کویند که جاندانی زد ودر بستان الشعرا مرقوم است
دیمی که از جراحت چون فراهم آید درون پر شود ستیم بحذف همزه نیز آمده است فاحم بالفتح
سیاه واروشب وزاغ وخون وسیاهی سرستان وشاخ اسخم بالفتح وباخاء منقوط یعنی سیاه
استم واسطم کلاهما بالضم دریا وسزاوار وشریف ترین اسقام بالفتح بیماریها واسقام بالکسر
بیمار کردن اسلام بالکسر بصلح درآمدن وفرو کذاشتن واسلام آوردن ومسلمان شدن
وخواری کذاشتن ودر سلامتی آمدن وکار بکسی سپردن مثنوی که سخن از دین احمد میکنی باسمه
آن کز که باخود میکنی هرکرا دست وزبان کوتاه نیست در مسلمانی تعینش راه نیست اسم اعظم
بالکسر نزدیک قاضی حمید الدین ناکوری اسم اعظم هو است او اول از سر ادوات عزت در علم اظهور
آمده است واو یک حرف است وحرف واو از اشباع ضمت متولد شده است واو اسم ذات مطلقات
ونه معلول ونه مشتق است زیراک اسم مشتق از اشتراک غیر خالی نبود از ان جهت نباد وحدت بروعالی نبود وبا تفاق
جمله عشاق هو مشتق نیست واو منتهای اسماء الله است وهرچه از راه عبارت در سایر اسمات آن از راه
اشارت در دایره هو است آورده اند که اسم هو اصل وام جمله اسما است چنانکه سوره فاتحه اصل وام تمام
قرآنست چون هوا وبود تو کیستی هذا سر لطیف ودر اصطلاح عبد الرزاق کاشی در معنی اسم اعظم
این دو بیت فرموده است رباعی اسم اعظم جامع اسما بود صورت او معنی اشیا بود اسم در باب
تعین موج او این کی داند که از ما بود اسم بالکسر والضم نام ودر اصطلاح سالکان اسم لفظی است که دلالت
کند بر شی بالوضع بلکه اسم ذات است مسمی باعتبار صفت وصفت یا بوجودیست چون علیم وقدیر ویا عدم
است چون قدوس وسلام بیت عارفانی که علم ما شد صفت وذات اسم را خوانند اسنام بالکسر
بلند شدن وبلند کردانیدن اسهام بالکسر قرعه انداختن اشام بالفتح ممدود ومقصور موقوف
واشی تنک ولطف واشتلم بضم یکم وسیوم وچهارم ستم کردن ودرشتی کردن وکیی وروزجیزی
از کسی ستدن وبحذف همزه نیز آمده است اشتمام بالکسر بوشیدن اشرم بالفتح شکافته بینی
اشمام بالکسر بویانیدن وسر برداشتن در رفتار وبو کردیدن از چیزی اشم بفتحتین وتشدید
میم بلند بینی وکوه بلند اشیم بفتح یکم وسیوم انکه نشان مادر زاد دارد اصحم بالفتح سیاه که بزردی زند

صرام بالکسر درویش شدن وهنکام بریدن بار خرما واصرام بالفتح خانهای مجتمع اصطخام بالکسر راست
ایستادن اصطلام بالکسر از بن بر کندن اصلم بالفتح از بن بریده کوش اصمام بالکسر کر کردن
و کر شدن وکر یافتن کسی را اصم بفتحتین وتشدید میم کر وسخت وماه رجب واصم بفتحتین
والتخفیف خشم وخشم کرفتن اصنام بالفتح بتها واو جمع صنم است اضرام بالکسر وبضاد منقوط آتش
در هیمه زدن اضطرام بالکسر زبانه زدن آتش ودویدن اب اضم بفتحتین خشم کرفتن اطعام بالکسر
طعام ومزه یافتن اطم بضمتین حصار مدینه ودر صراح است قلعه از زمین اظلام بالکسر تاریک
شدن ودر تاریکی شب رفتن اعتزام بالکسر دل بر کاری نهادن وقصد کردن اعتصام بالکسر چنک
در زدن وخود را باز داشتن از معصیت وملازم یار ورفیق خود بودن اعتمام بالکسر عمامه بر سر
بستن وتمام رسیدن چیزی اعجام بالکسر حرف را نقطه زدن وعجمی کردن سخن ودر را قفل کردن
اعجم بالفتح کند زبان یعنی انکه سخن پیدا وفصیح نتواند کفتن واکرچه از عرب باشد اعدام بالکسر
نیست کردن ودرویش شدن اعصام بالکسر چنک واعصام بالفتح جمع عصمة وعصمة بالضم حمید
وقلاده وسپیدی باز واهو اعصم بالفتح باز واهو که یک دست سپید باشد وکی سیاه اعظام
بالکسر بزرکی کردن وبزرکی داشتن وتعظیم بزرک کردن اعلام بالکسر اکاهیدن ونشان کردن
واکاه کردانیدن واعلام بالفتح علمهای بادشاهان ونشانها وکوهها ونامها کرمی دمان بدان معروف
باشد اعلم بالفتح داناتر اعمام بالفتح کوهی از مردم وبرادران بدر او عمام بالکسر خداوند بیکار رعم
اعم بفتحتین مع التشدید یا فراسنده تر اعوام بالفتح سالها اغتلام بالکسر سخت شهوت
شدن بجماع اغتمام بالکسر یعنی اندوه خوردن اغثم بالفتح مرد غیر فصیح اغتنام بالکسر
غنیمت کرفتن اغرام بالکسر در هلاکی افکندن وحریص کردانیدن وتاوان کردن اغمام بالکسر ابوناک
شدن اسمان اقراعظم بالفتح یعنی افتاب اغم بفتحتین مع التشدید تنک بیشانی وتنک قفا
افحام بالکسر خاموش کردانیدن وناشاعر یافتن افخام بالکسر بزرک کردانیدن اقدام
بالکسر بامه را رنک سرخ وسیر کردن وبسوراخ لوله ابریق رکو با چیزی دیکر نهادن آنچه درو است
صافی بیرون آید افقم بالفتح کج دهن وانکه دندانها زیرین از دندانها بالایین پیش آمده باشد وکار
دشوار است وکج افهام بالکسر زایانیدن وفهمانیدن اقسام بالکسر بخش کردن وسوکند خوردن الحام

۳۹

یعنی شیء بزرگ ...

بالکسر بجیزی برا بجور دراوردن دزجیزی و در افکندن بجیزی اقدام بالکسر درکاری پیش درامدن و شجاعت
نمودن و دلاور شدن و اقدام بالفتح قدمها اقدم بالفتح پیشتر اقدام بالکسر برو ردن و ترو برای لاغری
اقسام بالفتح بخشها و قسمتها و اقسام بالکسر سوکند خوردن اقعام بالکسر و بعاق درد بکسی رسانید
وکشتن اقلام بالفتح قلمها اقلیم بالکسر بخشی محصه از زمین و اقالیم بالفتح جمع در عرف اقلیم هفتم جز
دنیا است و تمام دنیا را حکما هفت بخش کرده اند و هر بخشی حوالهٔ هفت ستاره است هندستان حوالهٔ کیوانست
وکیوان زحل را کویند و جای او هفتم آسمانست و رنک او سیاه است و مزاج او سرد و خشک است و موثر
برخاکست و او پاسبان فلک و دهقان فلک است و اقلیم چین حوالهٔ مشتری را برجیس نیز کویند و جای او
ششم فلک است و رنک او سپید و زرد فام است و مزاج او کرم و تر است و موثر بر هواست و اقلیم ترکستان
حوالهٔ بهرام است و بهرام را بزبان تازی مریخ کویند و جای او پنجم آسمانست و رنک او سرخ و سیاه است
و مزاج او کرم و خشک است و موثر بر آتش است و اقلیم خراسان حوالهٔ آفتاب است و جای او چهارم فلک است
و رنک او سرخ و زرد فام است و مزاج او کرم و خشک و معتدل است و رایش و آسایش عالم از واست
زیرا که نور از وست و نور شب که ماه دارد هم از واست و نشو و نمای نبات از تاثیر حرارت وست و اقلیم ماوراء
النهر حوالهٔ زهره است و جای او بر فلک سوم است و رنک او سپید و روشن است و مزاج او سرد و تر
و او مطربهٔ فلک است دوم حوالهٔ عطارد است و جای او بر فلک دوم است و رنک او هفت رنک است
و مزاج او آمیخته است و او دبیر فلک است و اقلیم بلخ حوالهٔ ماهتابست و جای او بر فلک اول است و
رنک او سپید تیره است و مزاج او سرد و تر است و موثر بر آبست اقعم بالفتح کج بینی
اقنوم بالضم اصل هر چیزی و نیز کتاب جهودانست و آن سر کتابست و جمع آن اقانیم می آید اقوام
بالفتح کروهای آدمیان و آن جمع قوم است اقوم بالفتح راست تر و درست تر اقهام
بالکسر از اشتهای طعام باز ایستادن و تنفر کردن از چیزی و وا شدن آسمان از ابر اکتام بالکسر
پنهان داشتن اکتتام بالکسر پوشیدن و پنهان داشتن اکثام بالکسر پر کردن شکم و مثل اکثم
بالفتح فراخ شکم و پر شکم و نام مردی است اکرام بالکسر کرامی کردن و بزرک داشتن و نواختن
و بخشش کردن اکرام بالفتح بزرکوارتر و بخشنده تر الزم بالفتح و بزاء منقوطه خورده و اکند
و بینی که کوتاه باشد اکشم بالفتح ناقص خلقت و بریده کوش اکام بالفتح اسیتها و او جمع

کمست بالضم و اکمام اکمام بالکسر غلاف شکوفه آوردن درخت و جامه را آستین کردن اکمام بالکسر خیره شدن
چشم و کند بینایی آن اکهم بالفتح کنک زبان و بستکی و تیرکی چشم التحام بالکسر بهم تر شدن جراحت و پیوسته
شدن جنک التدام بالکسر و بدال غیر منقوطه سینه خود را کوفتن زن در مصیبت التزام بالکسر بر خود
کرفتن کاری و در بر کرفتن و دست بر کردن کسی کردن و ملتزم شدن التسام بالکسر دهن بند بستن
التطام بالکسر بیکدیکر زدن موجها دریای التیام بالکسر بایکدیکر پیوسته شدن و در فراهم
آمدن الجام بالکسر بر سر اسپ کردن الحام بالکسر کوشت دادن و کسی را بدشنام کسی دادن
و تمام کردن احسان و بود کردن جامه را الذام بالکسر حریص کردانیدن الزام بالکسر لازم کردن
و کردانیدن کاری بر کردن کسی را و کردانیدن سخن کسی را المام بالکسر فرود آمدن و کناه صغیره کردن
و نزدیک ببلوغ شدن الم بفتح یکم و ضم دوم غلط است مانند کالک از آن آش سازند و الم المکرر
بفتحتین یعنی بیابی و نوح نوح و زود زود و در عربی الم بفتحتین درد و دردمند شدن قال الله تعالی
الم الکر حرف هجا که در اوایل بعضی سورتهای قرآنست می شاید که اسماء همین سورتها باشد که افتتاح ایشان
بدین حروف کرده شده است و می شاید که هر یک حرف اشارت بصفتی از صفات الله باشد بر مقتضای مقام
چنانکه المکر الف اشارت بمجیب که تقدیر چنین باشد که الله لطیف مجیب و کهیعص که کاف اشارت
بکافی باشد و ها اشارت بهادی و یا اشارت بیقین و عین اشارت بعلیم و صاد اشارت بصادق و می شاید
که اشارت بدیکر معنی باشد که از آن جز خدای تعالی نداند که و ما یعلم تاویله الا الله الهام بالکسر
در دل انداختن و فهمانیدن و آنچه در دل افکند خدای تعالی امام بالکسر پیشوا و راه روشن و کتاب
خدای و لوح محفوظ و امام بالفتح پیش و نام زنی است ام الطعام بضمتین یعنی کندم و معده ام القوم
بضمتین یعنی رئیس و مهتر امم بضم یکم و فتح دوم کروهها و امم بفتحتین اندک و میانه و نزدیک
و دور برابر ام بالضم و التشدید مادر و اصل هر چیز و مهتر و قبر و جای و علم و امهات جمع آن و ام بالفتح
و التشدید آهنک کردن و بر میان سر زدن و سر شکستن تا دماغ و در فارسی ام بالفتح هستم و من مراست
ام النجوم بضمتین و التشدید یعنی آسمان و کهکشان انام بالفتح خلق عالم یعنی آفریدکان جهان
انتظام بالکسر نیکو و ترتیب شدن کار و راست شدن کار و جواهر و در سلک در کشیدن انتقام
بالکسر کینه کشیدن از کسی انجام بالفتح آخر کار و کاری که بنظام و آراستکی آید انجم بالفتح ستارها

وستارکان انحطام بالکسر شکسته شدن وانحصام بشلاه وتن والراستکی وزیبائی ودر عربی اندام
بالکسر الفت واتفاق دادن مردم را بایم وبشیمانی دادن انشزام بالکسر شکافته شدن اضرام
بالکسر بریده شدن ودر استعمال ربیعی آخر شدن آمده است انغام بالکسر نعمت دادن وچشم
روشن کردانیدن ونیکوئی کردن وکسی را بلی کفتن ونازکی کردن وانعام بالفتح چهار پایان واو بمعنی
مرد وجمع آمده است انعم بالفتح توانکر وخوش حالیها ونعمتها انغمام بالکسر غمکین کردن
انقصام بالکسر شکسته شدن بی جدائی انقسام بالکسر بخش کرده شدن انفصام بالکسر وبقاف
شکسته شدن با جدائی انهدام بالکسر ویران شدن انهزام بالکسر کریختن انهضام بالکسر
کوارنده شدن انضمام بالکسر کداخته شدن اوام بالضم تشنکی اوستام بالضم وباواو فارسی
وسین موقوف معتمد ف اهتزام بالکسر بانک کردن رعد ومثل آن وکوسپند کشتن اهتضام
بالکسر ستم کردن واز حق کسی چیزی کم کردن اهتمام بالکسر اندوه خوردن وغمخوارکی کردن
وخواستن وهمت داشتن اهتم بالفتح دندان پیش شکسته اهدام بالفتح جامهای کهنه واو جمع هدم است
اهرم بالکسر سخت پیر کردن اهضم بالفتح باریک میان اهمام بالکسر بی آرام کردن کسی را واندوهکین
کردن واهتمام بالکسر بشلاه اهم بفتحتین کار سخت ومشکل تر وسخت تر ایام بالفتح والتشدید دود
ونیز بمعنی روزکار آید وایام بالکسر والتخفیف دود ودود کردن در کندوی مکس برای عسل کرفتن ایتام بالفتح
بی پدران نابالغ وایتام بالکسر کناه کار کردانیدن ایلام بالکسر دردمند کردن ایمر بالفتح ایوم
بضمتین بی زن شدن مرد وبی مرد شدن زن وایم بفتح یکم وکسر دوم مع التشدید مردی که مرد بی زن وزن
بی شوهر ونیز ایم بفتح وسکون دوم بشلاه ایهام بالکسر در غلط انداختن ودر کمان افکندن وفی کذا اشتر
از قرآن ومثل آن تمام کردن چیزی ونام صنعتی از بدیع که آنرا ذو المعنیین هم کویند فصل الالف
مع النون آب آتشی ممدود شراب ارغوانی ونیز شراب نیز واشک غم زدکان عشق وخون ابادایند
ممدود ستودن وستوده آمدن ابان بالفتح والمد مدة ماندن آفتاب در برج عقرب که فارسیان
آبان ماه کویند واهل هند اکهن نامند ف آبتین بالفتح والمد نام پدر فریدون که ضحاک او را کشته
وبعد از کشتن او فریدون ضحاک را کشته وپادشاه ایران زمین شد ف آب حیوان بالفتح والمد یعنی آب حیات
وپارسایان بسکون بالاستعمال کرده اند واکرچه حیوان جوزن است وآنرا آب خضر نیز کویند ف ابحات

بالفتح

بالفتح والمد وبایاء موقوف مختصر آبادان ونیز بنیی کودی که آب باران فراهم آید وآب کیر بشلاه ف ابدستان
بالفتح ممدود وبایاء موقوف ابریق وآفتابه ومطهره آبدندان ممدود یعنی تابش ودرفش دندان
ونیز بمعنی ضعیف ومعت آید ونیز میوه امرود را کویند ف ابردان بالفتح صبح وشام ابرنیسان بالفتح نام بارانی
است که در هوا سرماءی بارد صدف در دهد واز دهان زهرا اما از روی ترکیب ابر بهار را کویند که اهل هند از ابکرا
سوانی نامند وآن ابتدای زمستان وانتهاء شکالست ف ابزن ممدود وبایاء موقوف یعنی آرام دهده وقرار
دهنده وآرام دهنده وابستان بالفتح وممدود پوشیده وچیزی پوشیدن وپوشیده شده وحامله
ف ابطان بالکسر کسی را از خواص خود وصاحب سر خود کردانیدن وشمشیر زیر کش کرفتن وجامه را استر
کردن ابطرستان بالفتح وممدود چشمه ایست بر کوهی روان اکر بانک بروی زنی باز استد چون آن مرد
پنهان شود دیکر بار روان کردد واکر صد بار چنین کسی وی جنبان کند ابطن بالفتح رک بازوی
اسب آب مرغان ممدود یعنی نام تفرج کاهی است در شیراز که صحرائی مروح دارد وبیشتر مزاد مشایخ است
ودر روز سر شنبه اکثر خلق از مردان وعورات انجا میروند بعضی بر نیت زیارت وبعضی بنیت تفرج
وعیش ومیان سعد وهمایون همانجا عشق بازی ومحبت شده بود ف آب میکون ممدود خون واشک
غمزدکان ف ابنای جهان بالفتح یعنی کل مخلوقات از حیوانی ونباتی وکانی ف ابن بالکسر پسر وابن بالفتح
کت نهادن ابن سیرین بالکسر نام معبر بیت ابن یامین بالکسر نام برادر مهتر یوسف علیه السلام که
از یک مادر بود ابوحیان بالفتح نام زاهد توریت خوان وعالم ایشان ابوقلمون نام مرغی است
بکوه ایدا واهل بونی که در علااست در بوهاء وی باشد بامداد برنکی دیکر نماید ومیانه روز برنکی دیکر
وباخر روز برنکی دیکر وچون شب در آید مانند آتش نماید واو از وی سخت نیکو دارد ونیز جامه ارزنی
است که در دوم بافند که زمان زمان برنکی دیکر نماید ف ابیون بالفتح وبایاء فارسی دارویی که بیهوشی
آرد وآن در غایت شهرت است که تعریب آن افیون است ف اتان بالفتح ماده خر واتن بالحرکة والسکون
جماعت ونیز سنکی که ایستادن کاه ابکش باشد بر لب چاه اتزان بالکسر سنجیده ستاندن چیزی را
اتش باشیدن بالف ممدود وبا چهارم پارسی شتاب کردن وسترار شدن ونیز کنایت از ظلم کردن است
ف آتش دهقان بالف ممدود یعنی آتشی که دهقان بتابستان در مرغزارها خشک زنند تا چون باران
بارد شاداب کاه نو بر آید ف آتش نیسان بالفتح والمد یعنی رونق ورواج آن رونق کلبها وشکوفهای

تمت

وقت بهار و آتش نیستان بمثله فانیسان ممدود یعنی دیوان فاتشین زبان یعنی تیز زبان فاتقان
بالکسر استوار کردن اتّان بالکسر گام نزدیک نهادن در رفتار و بجایی مقیم بودن واتّان بالفتح بمثله اتّون
بالفتح والضم مع التشدید تا آتش دان آهنین اثخان بالکسر بسیار کشتن و سست کردن کسی را بجراحت
و گران کردن و غلبه کردن اثغان بالکسر شوخ بستن دستها و ثقی بالتحریک بمثله اثمان بالکسر
هشت عدد شدن و خداوند شتران اثنان بالکسر دو مرد اجبان بالکسر جیم منقوط
بدل یافتن کسی را اجتنان بالکسر و بجیم منقوط پنهان شدن و در وان کردن اجنان بالفتح نگهبان
جشم و غلافهای شمشیر و شاخهای رزای انگور اجمعون و اجمعین کلاهما بالفتح همه اجنان
بالکسر در آمدن شب و پنهان کردن و دیوانه کردن اجن بالفتح از حال بگردیدن و الجون
بمثله و الجن بکسر جیم آب مزه بر گشته اجوفان بفتح یکم و سیوم شکم و فرج احتبان بالکسر و بالخاء غیر
منقوط علت استسقا یافتن احتجان بالکسر بسوی خود کشیدن احتقان بالکسر فراگرفتن و از بن
برکندن احتقان بالکسر و بقاف حقنه کردن و واداشته شدن احجن بالفتح کوژپشت و کج چیزی
و چیزی کج شده احدان بالضم یگان و یکایکان بمعنی اول واحداست و بمعنی دوم جمع اوحد است
احزان بالکسر اندوهگین کردن احسان بالکسر نیکویی کردن و نیکو کردن و دانستن احسن
بالفتح نیکوتر احصان بالکسر مستور شدن زن خواستن و دانستن مرد و [illegible] بالفتح نیکوتر کار شدن
و نگه داشتن و الحصان بفتحتین و بتشدید صاد غلام و خر احضان بالکسر حقیر داشتن و الحضان
بالفتح جوانب و اطراف و کرانها و نواحی زمین احقان بالکسر داروی پختن احمران بالفتح شراب و گوشت
احیان بالفتح وقتها اخترکاویان و اخترکاوان کلاهما بالفتح و با کاف فارسی و واو موقوف یعنی رایت
و علم فریدون و آن از چرمی بود که کاوه نام آهنگر هنگام کار در خویشتن پیچیدی در روز خروج کاوه آن
بر سر چوبی کرد و علم ساخته و بطلب فریدون بیرون آمده و چون فریدون پیوسته و [illegible]
ضحاک را زنده گرفته و آن رایت چرمی را مبارک شمرد و بجامه بپوشید و لعل و جواهر در و نشاند آخر جمله
سلاطین آن را امان گرفته و لعل و جواهر در آن زیادت کرد آخر الامر چون در عهد دولت خلافت
امیر المؤمنین عمر بن الخطاب خراسان مستخلص شد یکی از لشکر اسلام آن رایت را بغارت یافته امیر المؤمنین
آن را میان مسلمانان قسمت کرده و اثر آن رایت کاویانی و درایت کاویان نیز گویند فاختران بالکسر چیزی بخرینها

نهادن اخستن بالفتح والمد و بالخاء موقوف بیرون کشیدن و بر آوردن و اصفحتن ممدود بمثله فاحتیا
بالکسر خیانت کردن اخدان بفتح یکم و سکون دوم دوستان اخربان ممدود و همزه و بالخاء موقوف
کالاو بعضی همزه و کالت نیز گویندش فاخشیجان بالفتح والمد و بالخاء موقوف و یاء فارسی یعنی طبایع
اربع که بتازیش عناصر خوانند و او جمع اخشیج است اخن بفتحتین و تشدید نون انگبینی سخن و لعن
بفتحتین مع التشدید بمثله و اغن صحرای بسیار گیاه را هم گویند اخشان بالکسر نیک درشت شدن
جامه و عادت کردن بدرست پوشیدن اخوان بالکسر برادران و دوستان و برادر خواندگان اذجان
بالکسر یکم و سکون دوم پیوسته باران باریدن اذخان بالکسر و بالخاء منقوط خود را دور کردن بچیزی
ادران بکسر یکم و سکون دوم چرکین کردن ادغان بکسرتین مع التشدید گریختن بنده و پنهان
شدن او و انباشتن خیک و غیره ادمان بفتح یکم و سکون دوم مردم گندم گون و او جمع ادم است و ادمان
بکسر یکم و سکون پیوسته شراب خوردن ادن بفتحتین والتشدید مرد خمیده پشت ادهان
بالکسر پوشیدن و خیانت و نفاق کردن و صنعت کردن و ادهان بکسرتین و التشدید خود را بو و عرچرب
کردن ادیان بالفتح دینها و قول قباده است که الادیان ستة واحدة للرحمن و خمسة للشیطان اما دین
رحمن دین اسلام است و اما ادیان شیطان یکی دین صابین است که پرستنده ملایکه اند و خوانند
زبور و متوجهان قبله دوم دین مجوس است که پرستندگان آفتاب و ماه اند سیوم دین مشرکان است
که ایشان بت پرستانند چهارم دین یهود است که قوم که قوم مهتر موسی علیه السلام اند پنجم دین
نصاری است که قوم عیسی علیه السلام اند اذان بانگ نماز و آگاهانیدن و بانگ نماز گفتن اذرابادگان
و اذربایگان هر دو با کاف پارسی نام شهریست فاذربیجان با ذال مضموم نام ولایتی است فاذربجان
بالفتح نام شهریست فاذرکون ممدود و اشکون و نیز نام گلی است سرخ و اذریون بمثله فاذرهمان یون
ممدود نام زنی ساحره که از نسل سام بود و او خادمه آتشکده سپاهان بود چون سلطان سکندر ذو القرنین
انجا رسید بلیناس حکیم بحکم فرمان سلطان سکندر او را گرفته و در حبال خویش آورده بلیناس را جادو لقب
از آن روز شد اذعان بالکسر گردن نهادن و رام شدن اذفان بالفتح زنخدانها اذن بالضم گوش و نیز
بضمتین گوش و بالکسر دستوری و اذن بمد الف و کسر ذال دریان و بمد الف و فتح ذال الحیوان بزرگ گوش اذین
المؤذن مجهد فیها که بدان شهر بیار آیند و نیز آرایش و در عرب ازین بمعنی بانگ نماز است و جایی که او از بانگ نماز آن
هر جایی

بانجار رسد ارّان بالفتح و باراء مشدد نام ولایتی است که انجا معادن زر و نقره است و در عربی ارّان با لتخفیف نشاط
خوری کردن و نشاط مند و خورم شدن وارن بفتحتین مثله و اران بالکسر جنازه چوبین و خانه جانوران وحشی
ارامیدن ممدود و ارامیدن ممدود و ثانی باراء وقوف آرام کرفتن و آرام دادن و ساکن و نا جنبان شدن و کردن
ارتجات بالکسر آشفته شدن کار ارتهان بالکسر بکرو ستاندن ارداف بالفتح سرهای اسبها
اردجان بالفتح نوعی از اشکال و اسرار علوم نجوم فا اردستان ممدود نام ولایتی است که انار انجای خوب
می شود فا اردن الف ممدود و باراء موقوف الیتی است مانند کفلیز حلوا بسیار که شکر و روغن بدان صاف
کنند و اهل هند آنرا پونه کویند و در عربی اردن بضم الف و دال و تشدید نون مقدمه خواب و نام رودخانه
در شام و قیل نام شهری است واردن بفتح الف و دال و تحقیق نون خز سرخ یعنی نوعی از جامه ابریشمی اردوان
بالفتح الف و دال و تحقیق نام پادشاهی از اکشتاسب شاه فا اردی روغن ممدود بالفتح یعنی حلواء تر
وارد روغن مثله فا اردن بضم یکم و سیوم و ذال معجمه نام شهریست عظیم در شام که قبر یعقوب پیغمبر علیه
السلام و چاه مصر یوسف علیه السلام انجا است و مسکن مصر یعقوب علیه السلام بوا رزنه دوازده فرسنک
از انجا بود ارزن بالفتح نام غله ایست که بهندی چینه کویند و در عربی ارزن درختی است از ان چوب
عصا کنند ارزنون بالفتح نام دختر پادشاه مغرب که در حباله بهرام کور بود ارسان بالکسر بخت بستن
وسن ارستن ممدود توانستن و آراستن فا ارطیون بالفتح زیرک و دانا و نیز نام حکیمی که دانا تر حکما
دوم بود ارعان بالکسر رضا کردانیدن ارعن بالفتح مرد احمق و لشکر بسیار ارغان بالکسر و بغین
منقوط کوش بسخن کردن و قبول کردن سخن را ارغنون بالفتح نوعی از سازهاست ساخته افلاطون
که رومیان دارند وارغن مثله ارغوان بفتح یکم و سیوم نام کلی است برنک سرخ و قیل کیاهی است سرخ و صحیح
آنست که درختی است که شاخهای آن باریکی میشود کویا که مرجان آسوده است و در تمام مسالک یکبار برکها باریک
آرد و بتمام معلوم شوند فا ارقان بالفتح علتی است که آدمی را پیدا شود و آنرا یرقان نیز کویند و نیز آفتی ا
که در کشت پیدا شود ارکان بالفتح جمع رکن است و رکن بالضم جز و چیزی و جانب اقوی چیزی و دودمان
وارکان چهار طبع را نیز کویند وارکان بالکسر کانیدن ارمان بالکسر استوار کردن و در پارسی ارمان یعنی
دریغ و افسوس است و نیز چیزی که عاریت و نیز نام شهری است از ایران زمین سرحد توران زمین فا ارمغان
ارمندکی شیخ و احدی شیرازی بفتح یکم و ضم سیوم محقق است تحفه که برای دوستان از جایی بیارند و یا نوشته

ف ارمن بالکسر نام ولایتی است در کوه پایه که ابریشم ارمنی منسوب بدو است ارمین بالفتح نام پسر چهارم
کی قباد شاه برادر خورد کیکاوش شاه ارنان بالکسر بانک کردن بزاری و آواز کردن کمان ارن
بفتحتین نشاط و خوری کردن و نشاط مند و خورم شدن وارزان مثله ارون ممدود صفتهای
خوب ارهان بالکسر دایم کردن و بکرو نهادن و کوان خریدن و در تهلکه انداختن ازادکان
ممدود و باکاف فارسی و بفتح دال آن جمع ازاده است یعنی احرار و جوان مردان و اولیا و حلال زادکان
فا ازین دندان یعنی اطاعت و رغبت هرچه تمام تر بود و قیل ذخیره فا ازدن ممدود و بازاء موقوف
رنک کردن و خلانیدن سوزن و امثال آن و بقصر نیز آمده است و ازیدن ممدود مثله آزردن
ممدود و بفتح زا دیکر یا آزردن و خود آزرده شدن و بضم را غلط است فا آزفان بالکسر مدد کردن
کسی را در چیزی برداشتن ازمان بالفتح وقتها و ازمان بالکسر دیرینه شدن ازنان بالکسر
تهمت نهادن ازیدن ممدود و بازاء پارسی کل میازد و خشت افکندن فا ازهران بالفتح آفتاب و مهتاب
ازیدن ممدود و بازاء و هر دو یاء فارسی هشیار کردن و بانک کردن فا ازین بالفتح یعنی چنین
وزین مثله فا اسالیون بالفتح کیاهی است مثل تره که صوفیان هنکام ریاضت با نان خورندش فا اسپهان
بالکسر و با باء پارسی نام شهری مبارک است در ولایت پارس که هوای لطیف دارد و اهل آن زیرک
و دانا باشند در صفتها و آن شهر را در قدیم آل امام یهودیه خواندندی و کویند که هر محلی که در عالم باشد
ابتداء آن از ولایت اسپهان بود و نیز آورده اند که هرکه در ان شهر چهار روز مقام کند او بخیل شود و
خروج دجال علیه اللعنة هم از ان ولایت خواهد بود و نیز نام نوایی است و اسفاهان بالکسر مثله استان
ممدود و با سین موقوف پشت در و قیل چوب و زیرین در که اهل هند دهلی کویند و ستان و ستانه
مثله استادسرای هفت خزانه یعنی ستاره مشتری فا استحسان بالکسر نیکو شمردن و نیکو داشتن
استرون بالکسر زنی نازاینده و سترون بحذف همزه نیز آمده است استثقال بالکسر لاغر شمردن
استعلان بالکسر آشکار کردن خواستن استکنان بالکسر در پرده شدن و استجنان مثله استمکان
بالکسر دست یافتن استنان بالکسر برجستن و توپنی کردن و مسواک کردن بدندان آستین
ممدود و با سین موقوف مختصر آستین و بقصر نون است نیز آمده است استیقان بالکسر یقین خواستن
و یکان داشتن آستین افشانده یعنی ترک کفتن و انکار کردن و نیز رقص کردن فا استهیدن بالکسر

وباجهارم بادبی لجاج وستیزه کردن وستیهیدن بمثله ف اسدان بالفتح جایها وچیزها که بر هودج کنند
ارکان بالکسر آرام دادن وآرامیدن اسکن بالفتح آرامیده تر اسکون ممدود وباسین موقوف
نام ولایتی است ف اسمان بالکسر فربه کردن ستور وخداوند ستور فربه شدن اسمران بالفتح کندم وآب
وبعضی کویند آب وبیزه اسمن بالفتح فربه تر اسنان بالفتح سالها ودندانها واسنان بالکسر بر شدن
وبرآمدن دندان دیکر بار اسن بفتحتین آب متغیر شده از حال خود وجز آن وآسن بالمد وبکسر سین
واسون بضمتین بمثله اشحان بالکسر مهیا شدن کودک برای کریستن اشک شکرین بالفتح یعنی کریه
شادی ف اشنان بالضم کیاهی است خوشبوی که بعد خوردن طعام بدان دست شویند تا چربش ببرد
وآنرا اشنه نیز کویند ف اشوفتن ممدود با واو فارسی وفاء موقوف شوریدن وشوریده شدن
وجنبانیدن وجنبانیده شدن ف اشیان ممدود وباشین موقوف خانه مرغان که آنجا بیضه نهند
وبجه آرند وشب کنند وآنرا اشیانه نیز کویند اصغران بالفتح دل وزعفران اصنان بالکسر تکبر کردن
وکند بغل شدن اصفان بالفتح کینها وعداوتها المعان بالکسر نیزه زدن اطمینان بالکسر آرمیدن
اطنان بالکسر بآواز آوردن روئینه وسینه وغیر آن اظعان بالکسر بردن وراندن اظنان
بالکسر تهمت نهادن واظطنان بالکسر بالظاء والطاء بمثله اعتنان بالکسر بکبر ورای خود چیزی
کفتن اعتنان بالکسر پیش کرفتن اعتیان بالکسر بنسیه چیزی خریدن وکزیده کرفتن ودیده بان
شدن اعجمین بالفتح عربانی که در زبان ایشان لفظ عجمی باشد یعنی غیر عربی اعلان بالکسر آشکارا
کردن اعلن بالفتح آشکاراتر اعوان بالفتح یاران ویاوران اعیان بالفتح بزرکان وبرادران
وچشمان وذاتها ودر اصطلاح سالکان اعیان صور علمیه را کویند در اصطلاح حکما اعیان ماهیات
اشیا را کویند واعیان صور اسماء الهیه اند وارواح مظاهر اعیان اند واشباح مظاهر ارواح اند ونفس
حقیقت انسانیه اول در اعیان ثابته تجلی کرد وبعد از آن در ارواح مجرد تجلی کرد وپس از آن در اشباح
تجلی کرد ذات وصفات وافعال از ینجا معلوم کن اعین بالفتح مرد فراخ چشم اغاردن ممدود
ومقصور وباراء موقوف واغاریدن ممدود ومقصور فرو شدن نم ونیک سرشتن وحرکت کردن
ف اغاریدن ممدود ومقصور آغاز کردن ف اغالیدن ممدود ومقصور تیز کردن وشدن وسخت شدن
وشوریدن ف آغشتن ممدود تر کردن وتر شدن وآلودن وآلوده شدن ف اغصان بالفتح شاخهای

درخت واعضاز بالکسر شاخ برآوردن درخت اغضان بالکسر ضاد منقوطه پیوسته باریدن اغین
بالفتح سبز افانین بالفتح انواع سخنان وشاخهای درخت افتتان بالضم ضد برخاستن ودور شدن
واشتباع او فتادن ولایق است تمام برضم یکم افتان بالکسر در فتنه انداختن افتنان بالکسر در فتنه
افتادن ومال وعقل رفتن کسی را افدیدن بالفتح شکفتکی کردن افراختن بالفتح باخاء موقوف برآوردن
وبلند بر کشیدن وبپای کردن وبحذف همزه نیز آید وافراختن مترادف این است افرازیدن بالفتح آرا
وخوش کردن وبالاییدن افراشتن بالفتح باشین موقوف برآوردن وبلند کردن وبحذف همزه نیز آید
افراختن مترادف اینست افرندیدن بالفتح زیب دادن وآراستن افروختن بالفتح وبا واو وبارسی
وخاء موقوف روشن کردن وبغیر همزه نیز آید ف افریدون ممدود ومقصور وبا یاء فارسی نام پادشاه
ایران زمین پسر آبتین اولاد طهموث شاه چون ضحاک آبتین را کشته ودودمان او را بتلقین کند
برانداختن وآنک مادر فریدون فریدون را تسلیم کاوبانی کرد او کبیر ماده کاو که نام او برمایون وبرمایه بود
وبرورد چون ضحاک خبر فریدون یافته روز بازیافتی کرد ومادر فریدون پیش از آن آمده وبا فریدون
از آن زمین انتقال بهندوستان کرد ضحاک بکینه فریدون آن کاو را کشته هنکامی که کاوه آهنکر از ضحاک
خروج کرده با بسیار لشکر بفریدون پیوسته ضحاک زنده دستکیر شده فریدون او را بکینه آبتین
وآن ماده کاو کرد ایرا او بود در کوه دماوند زه پوست اندام او کشیده وجان او آویخته وکویند که هنوز او
آویخته است فریدون اول روز مهرکان بر تخت سلطنت جلوس کرده وخلایق در آن روز جشنها ساخته
وروز مهرکان را مبارک کرفته وروز عید شمرده وتا امروز آن روز را موسم کرفته اند وافریدون حکیم
پیشه بود واو سه پسر داشت یکی سلم ودوم تور وسیوم ایرج واو افسونکری نیز داشت واو را سه زن بود
یکی دختر ضحاک ودو خواهران جمشید آخر الامر سلم وتور بر وی خروج کرده ایرج برادر خود را کشته
خیلی مشرح ومصرح در لعنت ایرج کفته شده است وفریدون مدت پانصد سال پادشاهی کرده وفریدون
بحذف همزه نیز لغت است ف افرین ممدود مدح وستایش ودعاء نیک وتحسین کردن کسی را
که کار نیک کرده باشد ونیز از آفریدن وآفریننده وبمعنی الخیر مرکب مستعمل است چون جان
آفرین وسخن آفرین ف افزولیدن بالفتح وبازاء واو پارسی برانکیختن ف افسان بالفتح سنکی
تیغ وکارد وامثال تیز کنند وآنرا سان وفسان نیز کویند ونیز امر افسانیدن افساندن وافسانیدن

ستین

کرد و سبوس و جز آن از غله دور کردن و کرد و جز آن که بر جامه و امثال آن نشسته باشد دور کردن
و هر دو لغت بحذف همزه نیز آمده اند ف افسردن بالفتح بر بسته شدن و بر بسته کردن و منجمد شدن
و کردن و بحذف همزه نیز لغت است ف افسون بالفتح کلماتی که معزمان و ساحران بسبب حصول اغراض گویند
بندند و بحذف همزه نیز آمده است افشاردن بالفتح با راء موقوف سپلیدن ف افشان بالفتح معروف
یعنی طبق زر حل میکنند و بقلم موی بر روی کتاب آهسته آن زر را می افشانند باریک و خورد خورد
نقط بر قرطاس می افتند برای زیبائی را و ریزان و ریزنده و بریز و فشان بمثله ف افشانده و افشانیدن
کلاهما بالفتح ریختن و فشاندن بمثله ف افشردن بالفتح شپلیدن ف افشین بالفتح نام مکری که در اشعار
سوزنی ذکر او بسیار است افطن بفتح یکم و بضم سیوم زیرکی و نیز خاطر و دانستن فطنة بالکسر و فطنة
بمثله ف افغان بالفتح فریاد و فغان بمثله و نیز افغان اصلی است مشهور که از نسل اسحاق پیغمبر اند علیه السلام
ف افلاطن و افلاطون کلاهما بالفتح نام حکیمی است که وزیر سلطان سکندر بوده در جهانگیری و ارغنون غناساز
که نام سازیست ساخته اوست و ارسطو در علمی مخصوص او را شاگرد بود و فلاطن و فلاطون بمثله افلاک
بالفتح و با کاف و موقوف یعنی منجمان ف افلاکیان بالفتح یعنی ستارگان سیارات و ثوابت بدانکه کواکب دو قسم اند
یکی سیارات که آن هفت ستاره اند و هر یک ستاره در فلکی علاحده جای دارد و دوم ثوابت که آن یک هزار و بیست
و دو ستاره اند و بقولی یک هزار و بیست و چهار ستاره اند که همه بر کرسی جای دارند و نیز طائفه اند از بر منجمان
افنان بالفتح شاخهای درخت و اغصان بالفتح بمثله و افتان بالکسر گوناگون آوردن افندیدن بالفتح یعنی
خصومت کردن افن بالفتح و افن بفتحتین کم خرد گردانیدن و کم خرد شدن افیون بالفتح معروف یعنی
دارویی است که بیهوشی پیدا میکند نعوذ بالله منها اقتران بالکسر وابسته شدن بچیزی اقناد
بالکسر و بقاف بر سر قله کوه راست ایستادن بنخچیر اقحوان بالضم شکوفه سیر غم و بابونه یعنی سبزه است
اقران بالفتح همراهان و هم سنان و نزدیکان و اقران بالکسر برداشتن نیزه و نزدیک آمدن و نرم شدن
و دفع کردن اقرن بالفتح پیوسته ابرو و گوسپند شاخ دار اکتنان بالکسر پنهان شدن اکسون
بالکسر جامه ایست سیاه لائق کسوت سلاطین و ملوک ف اکنان بالفتح پردهها و پوششها و نهانها
خانها و بالکسر در دل پنهان داشتن و نگهداشتن اکندن ممدود و با کاف فارسی انباشتن و پر کردن
اکوان بالفتح و با کاف فارسی نام دیوی است که رستم را در دریا انداخته و هم بدست رستم کشته ف اکین

ممدود

ممدود و با کاف فارسی بوم الامال و انباشتن و پر کردن و پر کننده و پر کرده ف الان بالفتح نام ولایتی است از ترکستان
زمین و قیل نام شهری است و در قنیه است که نام کوهی است و در عربی الان بفتح یکم و سکون دوم و بالف ممدود اکنون را
گویند الحان بالکسر آواز نغمه و پرده سرود و اصل این مصدر است لحان بالفتح جمع لحن است یعنی آواز
الفاختن بالفتح و باخاء موقوف و الفنجیدن و الفغدن کلاهما بالفتح کسب کردن و گرد کردن الفگویان
یعنی کنایه از چیزی که است زیرا که الف گویان که باشد ف الفنجیدن بالفتح حاصل کردن و کاویدن و جمع آوردن
و جمع کاویدن ف الکن بالفتح گنده زبان الوان بالفتح رنگها الونه دامن ممدود یعنی مکوث و گناهکار الهان
بالکسر چیزی داده و از سزا انیده را امان بالفتح زنهار و پناه امادن ممدود ساختن و ساخته شدن و ساخته
کردن و پر کردن و پر شدن و ساخته گردانیدن و آماییدن بمثله اماکن بالفتح جایها امامان بالکسر دو امام
که وزیران قطب اند یکی را نام عبد الرب است و مسند وزارت او بر یمین قطب است و او ناظر در ملکوت و دوم را
نام عبد الملک است و مسند وزارت او بر یسار قطب است و او ناظر در ملک است و او اعلا از عبد الرب است
نام قطب عبد الله است امتان بالکسر محکم گردانیدن امتحان بالکسر آزمودن و در محنت و بلیه
افتادن امتشان بالکسر بریدن و شمشیر بر کشیدن و ربودن امتنان بالکسر منت نهادن و نعمت
دادن امتهان بالکسر چیزی را دائم بکار داشتن و خوار کردن امعان بالکسر دور در رفتن و سیر آب
شدن و شتافتن امکان بالکسر دست دادن و جائز و ممکن گشتن امن بفتح یکم و سکون دوم امین شدن
یعنی ایمن کردن و ایمن کردن هم آمده است امن ممدود و بتنوین نون یعنی ایمن امن ممدود و با سکون
نون امر است مشتق از ایمان یعنی ایمان آر و بحق گرو امنین بالفتح و المد یعنی ترسان و امنون بمثله امودن
ممدود آراستن و آراسته شدن و پر کردن و پر شدن و آمیختن و آمیخته شدن ف اموی ممدود نام رودی است
در این ولایت ایران که آن را خوارزم میگذرد و همان رود میان خراسان و ماوراء النهر است و اموی و اموی بمثله
امهان بالکسر ضعیف ساختن و حقیر کردن آمین بمد الف و تخفیف میم که بعد از دعا گویند یعنی همچنین باد
و مستجاب گردان این دعا را و آمین بمد الف و تشدید میم قصد کنندگان امین بفتح الف استوار و کسی که برو
اعتماد باشد و اگخاز و امین باشد و نامی است از نامهای خدای تعالی اناث بالضم ناله و نالیدن و انان ممدود
جمع آن است یعنی آن کسان انباردن و انباشتن کلاهما بالفتح و با راء و شین موقوف پر کردن جای عمیق
بخاک و جز آن انبان بالفتح پوست بزغاله خشک کرده که درویشان در میان بندند و ذخیره در وی نهند و انبان

بمثله ف ابنزان بالفتح وباحصارم مجهه سی لم روز از ماه را ابنزان بمثله ف ابنوسیدن بالفتح وبا واو فارسی بوی
کردن ف انجامیدن بالفتح اخر شدن کار ف انجیدن بالفتح بوجستن ف انجمن بالفتح مجلس ومجمع مردان ف انجیدن
بالفتح بیرون کشیدن ف انجیدن بالفتح وبا راء موقوف سوراخ کردن ف اندیشه بالفتح کاه کل کردن واندودن
بمثله ف اندخیدن بالفتح پناه کرفتن ف اندرزده آسین بالفتح یعنی آستین برزده و رمالیده ف اندریمان
بالفتح نام مبارز تورانی که در جنگ دوازده رخ کوکیو ایرانی او را کشته وکیفیت جنگ مذکور در لغت دوازده
رخ کفته شده است اندوختن بالفتح وباخاء موقوف وام کزاردن وحاصل کردن وکرد کردن اندودن بالفتح کاه کل
وملمع کردن وکاه کل کردن ف اندهان بالفتح جمع انده برخلاف قیاس ف اندیشه بالفتح سخن بسنده کفتن
ف انسان بالکسر آدمی ومردمک چشم انکدان بالفتح وباکاف فارسی بوزن مرزبان جایی که بنا ریش بیاسم
خوانند انکزان بالفتح وباکاف فارسی وذال معجمه درخت انکزه ف انکاردن و انکاریدن کاهمال
فارسی وبچم موقوف پنداشتن ودانستن وتصور کردن وکمان بودن ف وانکاشتن بمثله انکلیون
بالفتح وباکاف فارسی مکسور نقش ونیز کتابی است ترسایان را ف انکندن ممدود وباکاف فارسی انباشتن
وپر کردن ف انکیختن بالفتح وباکاف ویاء فارسی وخاء موقوف از جای جنبانیدن وبرشورانیدن
وپیدا کردن وپیدا ساختن وانشا کردن وکشیدن ودور کردن آن ممدود اشارت بر بعید است
یعنی صدایی ویعنی ازان ونمک نیز آید واز شیخ واحدی محقق است که آن اشارت بسوی حسی است
که در کفت کنیاید واز تقریر وبیان ومجاوز وممتاز بود ودر عربی آن بالکسر وآن بالفتح وکلا هما بالتشدید
بدرستی وراستی والیقتروان بالفتح والمد وبتنوین نون دریابد ونبایت کرو آن بالفتح آنکه وآن وقت انوان
بالفتح ماهیان واو جمع نون است انوبیدن بالفتح وباواو فارسی ناله وزاری کردن انین بالفتح ناله وناله
اوابین بالفتح نیک توبه کاران اوان بالفتح هنکام ووقت اوباریدن بالضم وباواو فارسی ناله وزاری
کردن و اوزندیدن بازاء فارسی بمثله اوردیدن ممدود یعنی حمله کردن ف اوزندیدن بالفتح فریب دادن
اوفتان بالضم وباواو فارسی وفاء موقوف او فتند یعنی فاعل او فتادن اولیان بفتح یکم وسیوم ودوم
سزاوار تر اولین بالفتح پیشینکان اوزکان ممدود وباکاف فارسی او بخته واویزان اون بالفتح تن
آسانی وآرام ونیز نک شق بار ویک شق خرجین اوبیشن بفتح یکم وسیوم ودوم شق بار وهر دو شق خرجین
اوبیشن ممدود وبایاء فارسی وشین موقوف کیاهی است منسوب بزلف شاهدان امجحان بالکسر ختنه

اوبین

تا بالغ را در بغل کرفتن ودر صراح است که دختر نا بالغ را وطی کردن اهجان ممدود بیرون کشیدن وبر آوردن
ف اهرمن بالفتح دیو وطایفه ثنویه که کویند دو اله اند یکی یزدان نام خالق خیرات ودوم اهرمن نام که خالق
شرور است وممدود نیز لغت است ف اهرن بالفتح نام دمادو قیصر روم سم سلف کشتاسب شاه و ف اهجیدن
ممدود انداختن اهون ممدود بوزن هامون سوراخ که در زیر دیوار وزمین کنند واهوان
بالفتح در عربی آسان تر را کویند آهون ممدود وبفتح واو وکاف فارسی اهو بر کاف یعنی اهو بچکان
ف اهوزرین ممدود یعنی آفتاب اهوسیمین ممدود ماهتاب وساقی وشاهد سپید پوست ایامن
بالفتح دستهای راست ومبارکها وخجستها ایان بالکسر وتشدید یاء هنکام ووقت وایان
بالفتح کی اتیان بالکسر آمدن ومجامعت کردن ایخان بالکسر وباخاء معجمه نام ولایت ترکانست
ف ایدون بالفتح اکنون وقیل بالکسر بایاء فارسی ودرزفانکویا یعنی اینچنین است ف ایران بالکسر
ولایت خراسان وعراق وفارس وکرمان واهواز وطبرستان و... حد ودشام است وایران را فریدون
با ایرج داده بود ف ایرمان بالکسر وبایاء فارسی وراء موقوف مهمان ارمان بالکسر یعنی افسوس ودریغ
وچیزی عاریت ونیز نام شهریست از ایران زمین در سرحد توران زمین ایطان بالکسر وطن
کرفتن ایقان بالکسر یقین دانستن ویقین ایلخان بالکسر وبالام موقوف نام ممدوح شیخ
شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی رحمة الله علیه ف ایمان بالکسر کرویدن وبی بیم کردانیدن
وایمان بالفتح یمان ویمانها وسوکند وسوکندها ودست ودستهای راست واو جمع ومعرب آمده
ودر اصطلاح متصوفه ایمان از مقتضیات اسماء جمالیه است ونیز عبارت از مرتبه عالم ابقا است
ایمن بالفتح مبارکتر ودست راست ونیز نام بیابانی است که حضرت موسی علیه السلام در آن کوسپندان
چرانیدی ودر صراح است ایمن نام داید فرزندان رسول صلی الله علیه وسلم وایمن بفتح الف وبضم میم
سوکندها ودستهای راست این بالکسر ضد آن ونیز بمعنی شکر آمده است واین در عربی بفتح
الف ونون کجا وهر کجا وبانون موقوف رنج وماندکی ایوان بالکسر صفه ترک ودر تاج اشیا
خانه پیش کشاده وبلند وایوان بالکسر بمثله ایهان بالکسر سست کردن آیین بالفتح والمد رسم
ونهاد ش نیز کویند فصل الالف مع الواو آبرو بالفتح وممدود وبایاء مکسور
معروف یعنی نازکی تری ودوشنایی روی وعزت وحرمت مردم وبایاء موقوف انکه پیش بزرکان کی

است

نا

قدري و قيمتي باشد وابرو بفتح الف و بسكون با معروف و در اصطلاح سالكان ابرو عبارت است از حاجب
ربوبيت و عبوديت يعني اسماء الهيه و كونيه و نيز ابرو را حاجب گفته اند و مراد از آن مرتبه صفات
دارند و صفات دارند و صفات دارند حجاب ذات اند و شيخ جمالي رحمة الله عليه ابرو را اشارت بقاب قوسين
كرده است ابو بالفتح پدر شدن و غذا دادن و پروردن آتش كلوا ممدود و با كاف تازي چوبي است
كه بدان آتش را بكر داشد و در تنور و مانند آن تا افروخته شود و معني تركيب كاونده آتش ف اتو بالمد
و فتح التاء آمدن و بخشيدن و بيرون كردن خراج ملك يعني خراج دادن و اتو بالفتح و سكون التاء بخشش
و روغن تا نعه كه از مخضه بيرون آيد اثو بالفتح و بثاء سه نقطه بدكي گفتن نزد حاكم اخسوا بالكسر
دانده شويد و خوار شويد اي كاوران دران دوزخ ادو بالفتح و بقاين ارجو بالفتح اميد ميدارم ازرو
ممدود و باراء موقوف كشش خاطر كه اهل عرب شهوت گويند ف ارسطو بفتحتين نام حكيمي كه هم استاد
زاده و هم وزير سلطان سكندر بود در علمي مخصوص شاگرد افلاطون بود و آنرا ارسطاطاليس نيز گويند
ف ازني ي و ده يعني اطاعت و رغبت تمام اسو بالفتح دارو درجراحت كردن و جراحت را دوا كردن
اشتو بالفتح انگشتدان ف اشتر كاو بالضم و با كاف فارسي و آن بهيمه ايست در شتي كه مثار پشش زرافه
گويند يعني كار افرو يا يعني ابرو الو ممدود نام ميوه ايست كه خوش و ترش مي شود و اثر آن هم مي زند
و بتشديد لام نيز آمده است و در عربي الو بالفتح تقصير كردن و توانستن و لو بضمتين خداوندان و صاحبان
امتازو بالكسر كه در قرآن آمده است فعل امر است يعني جدا شويد امو ممدود و پرو نام لب آبي است
بكناره او شهر خوارزم است و آن سرحد خراسان و ماوراء النهر است ف اميزيو ممدود و با ياء فارسي
يعني مرد مرد و موي و آميز موي ف انزيو و بالفتح پازهر انكشتو بالفتح و با كاف فارسي مسموم ماليده
اوسو بالفتح بودن و ريانش او و ممدود و فتح واو اول نام شهريست و در عربي جاي داد ندو و فعل
ماضي است او ممدود بشين لرزي زبان آب را گويند و در عربي جاي دادند و او بالفتح يا و يعني يا هم آمده
اهن كاو ممدود و با كاف تازي سياره كه هندش بها گويند ف اهو ممدود مشهور و نيز بمعني عيب
آمده است فصل الالف مع الهاء ممدود يعني بيالا آبگينه و بلور اباحت بالكسر مباح گردانيدن اباءة بالكسر
باز گردانيدن و قصاص كردن و بما وا آوردن ابارت بالكسر هلاك كردن اباشه بالضم جماعتي كه آميخته
باشند از هر جنس و اوباش مثله ابجامه ممدود و با ياء موقوف يعني آونداب و معني تركيب جامه او نديني آ

ز ابجامه ممدود و با ياء موقوف يعني قدحجاه ف آب خنه ممدود يعني آب منجمد و ژاله و برف ابره بالفتح
توي بالا ء قباء و كلاه و امثال آن و اوزه مثله ف در عربي ابره بوزن اشبه نام سر لشكر اصحاب فيل
كه براي تخريب كعبة الله پيل سپيد آورده بودند و آن پيل محمود نام داشت ابسته ممدود چاپلوس و چاپلوس
كودار ف ابطرير ممدود چشمه ايست كه هفت سال روان باشد و هفت سال خشك بود و علت آن خدا
تعالي داند ف ابعاد ثلثه بالفتح يعني طول و عرض و عمق جهان اب كامه ممدود و با ياء موقوف
آسائي است و نيز چند ترشي جمع كرده مي پزند و قيل نام داروئي است ف ابكينه ممدود و با ياء موقوف
و كاف فارسي الماس و نيز شيشه ف ابله ممدود دميدكي كه از كثرة كار كردن بر دست و از بسياري سير
كردن در پاي افتد و از علت و جز آن بر تن آيد و ابله بالفتح يكم و سكون دوم در عربي ابكه گول و كم عقل باشد
در امر معاش و دنيا و نزد در امر معاد و آخرت كقوله الزبونغان في بدر خير اولادنا الابلد العقود اي الابله
في امر الدنيا و العقول في امر الآخرة و نيز ابله جوان غافل و معشوق و عيش زند كاني غم را نيم گويند ابن اهل
بالكسر بعضي بدبختان عليهم اللعنه مهتر عيسي و عزير را عليهما السلام گفتندي ابن مقله بالكسر نام واضع
اين خط و ثلث و غيره ميگويند كه بسبب گناهي وششش بريدند و او حضرت رسالت را بخواب ديد و
كيفيت دست خود باز نمود فرمان شد بشومت آنكه خط كوفي را كردانيدي بمده مستحق اين عقاب شد
و از استاد شيخ محمد بن شيخ لاد سماع است كه در كناره لب ابي علامت پاي جانوران منقش شده
بود و از آن اين خط استخراج كرده اند ابنه بكسر يكم و سكون دوم دختر ابوه بالفتح پدر شدن
و غذا كردن و پرورده و ابوه بضمتين مع التشديد پدري ابه بفتحتين پدر و ابر بكسر يكم و فتح دوم
عار و ننگ و بخر از و شرم دارند و ابر بفتح يكم و سكون دوم در يافتن چيزي كه فراموش شده باشد اتاقه
بالكسر في كردن اتاوه بالكسر خراج و حاصل ملك دادن رشوة دادن ابحاء بكسرتين مع التشديد
متوجه شدن ابو مره بضم الميم كنيه ابليس است آتش افروزنه با واو فارسي چيزي كه آتش افروزند
و آتش فروزنه مثله ف آتش بي زبانه شراب لعل يا قوت و لعل و عقيق سرخ آتش تابنده يعني آفتاب
و طبيعت تيز ف آتش زده يعني محو كرده و ترك كرده و سوخته ف آتش زنه يعني آن آلت پولاد كه بر سنگ
زنند تا آتش بدر آيد و بتركي چقمق و چقماق گويند ف آتش كده ممدود جائي كه آتش افروزند براي
پرستش و آتشگه و آتشگاه مثله ف اتلاه بالكسر بي عقل شدن و حيران شدن اثابت بالكسر

باداش دادن اثارة بالكسر كرد انگيختن اثالة بالفتح اصيل شدن اثاوة بالكسر سخن چيني كردن واثا
بالكسر مثله ودر صراح است غمازي كردن اجابة بالكسر جواب دادن ودفع كردن فضلات اجارة
بالكسر مزد وزري كه كسي را ميدهند واجره بالضم مثله اجازة بالكسر اذن دادن و روا داشتن وفرو گذاشتن
و وصلت دادن اجبه بالفتح فراخ پيشاني اجله بالفتح انكه پيش سر او راموي نباشد واجله بفتح كم وكسر دوم
ولام مشدد مفتوح بزرگان واجله ممدود وبكسر انجهان موعود لجنة بفتحتين بستان اجخه
بالفتح بالقاف غان احاطة بالكسر گرد فرو گرفتن وگرد چيزي در آمدن ودانستن احاكة احانة
بالكسر اثر كردن احانثة بالكسر هلاك كردن وخوار كردن اخنثه بالكسر وبفتح نون كشند اختة
ممدود بيرون كشيده انجه بالفتح وباسوم فارسي معربند وتره والجمع مثله فـ اخرة ممدود آن سراي
وآن جهان ونيز موعود وآنرا عالم غيب نيز گويند اخكوزنه بالفتح وبازاء فارسي وقيل نيز باكاف فارسي كه كلاه
وكوبك گوبان واكله بمثله اخمر ممدود ومقصور شرابي است مسكري كه از ارزن وجو سازند ودر زوهنگي بخش
وكوبر كفته است وبعضي بشين بعجمه خوانده اند فـ اخوة بالكسر برادران واخوة بفتحتين والتشديد برادري ادارة
بالكسر ضعيف وتنگ گردانيدن مغز استخوان وغيره ادالة بالكسر دولت دادن ونصرت دادن اداهة بالكسر طلم
داشتن وساكن گردانيدن ادانة بالكسر قرض دادن وبقرض چيزي فروختن وجزا دادن ادانة بالفتح دست
افزار بعني الت حصول چيزي ادبارة بالكسر پاره پوست كه از گوشت او را و بخته باشد واقبالة بمثله ادرة
بالضم علتي است كه در خايه پيدا شود بواسطه نزول باد ادلة بالفتح راهنمايان اذاقة بالكسر چشانيدن
اذالة بالكسر بدال منقوط اخوار كردن اذورما ممدود مدت ماندن آفتاب در برج حوت فـ اذلة
بالفتح خوار شدگان ارابة بالكسر كسي را بگمان افكندن وشك آوردن واو متعدي ولازم آمده است ارادة
بالكسر خواستن وخواست ارغة بالكسر طلب كردن ارافة بالكسر فراخ نعمت شدن زمين وفرمني فراخ نعمت
در شدن اراقة بالكسر ريختن آب ولكن باب ماند اربه بالضم عقد يعني كره ارجوجه بالضم بالجيم وباي ثانيه باجيم
فارسي بازيچ باياء تازي رسني دوتاه كه يا و يزند و بحكان بدان برنشيند و بجنبند چنانكه نامند ادرة بالفتح كاه
ونيز نام درختي است وبعضي درخت ناز را گفته اند وبعضي درخت عرعر را گويند ودر عربي آرزه بفتح يم وسوم
درخت صنوبر ارغده بوزن ناكرده مرد خشمناك وجنگ آور فـ ارفاه بالكسر خود را ممد روزي روغن ماليد
و اين منهي است شرعا ارملة بالفتح وبراء غير منقوط زن بي شوهر ومرد ضعيف وفقير ومحتاج ارمينية بالكسر

نام شهري است فـ ازاده ممدود اصيل وحر وولي وپير وصالح وحلال زاده وسوسن وسرو آزاد ميوه
يعني حلوايي است كه از پسته وبادام ونخود وقند مي پزند وآن اجفت رنگ بز ميكند فـ ازراه بالكسر
بزيارت بردن وقيل ميزد وشلوار ماند آن ازاغة بالكسر بغين منقوط از راه راست بگردانيدن آزده
ممدود ومقصور رنگ كرد ورنگ نده ونيز بمعني خلانيدن سوزن وامثال آن امده است فـ ازكاره
بالفتح جريده شمار اي كه گذشتها ياد كنند وقياس اين تقاضا ميكند باذال المعجم است فـ ازملة بالفتح
وزاء منقوط بسيار ازمنه بالفتح زمانها ازينه ممدود وبازاء فارسي منقار آسيا كه بدان دندانه آسيا
تيز كنند وآن آسياتيز گويند وآنرا سينه تيز گويند فـ اساده بالكسر بالش اسائه بالفتح بگوشه چشم نگريستن
بغلو ابن بكريستن اساعة بالكسر فوت وگذاشتن وضايع كردن اسالة بالكسر روان كردن آب وسيل ومثل
آن اسامة بالضم شير درنده اساورة بالفتح سواران فرس ونام قومي است از عجم در بصره ودست ورنجها
اسپاه بالكسر وباباء فارسي لشكر انبوه فـ استارة بالكسر ستاره ونيز زنلب كه دو سر تاره است ومثل
آن زمانيد استباحة بالكسر مباح كردن ومباح يافتن استتابة بالكسر توبه كردن خواستن استجابة
بالكسر جواب دادن استحاضة بالكسر پيوسته خون آمدن از زن بعد از ايام حيض استخارة بالكسر خير
خواستن ومهرباني كردن خواستن استدارة بالكسر گرد شدن وبگرد چيزي در آمدن استصابة بالكسر صواب
شمردن استراحة بالكسر آسودن وبوي بردن وراحت طلبيدن استطاعة بالكسر توانستن استعادة
بالكسر باز گفتن خواستن استعاذة بالكسر پناه خواستن استعارة بالكسر عاريت خواستن استعانة
بالكسر ياري خواستن وزهار تراشيدن استفادة بالكسر فايده گرفتن استقالة بالكسر قوة وروزي
خواستن استقامة بالكسر راست شدن وراست ايستادن استكرار بالكسر بجور بركاري داشتن ونا پسنديدن
استماتة بالكسر از موت باك نداشتن در حرب وگستاخ بودن در كار ومركب خواستن استماحة بالكسر
عطا خواستن وشفاعت كردن خواستن استنابة بالكسر نيابت داشتن خواستن كسي را استقفاء
بالكسر شنيدن خواستن استنكاه بالكسر دريافتن بوي دهن كسي خواستن استهانة بالكسر خوار داشتن
استوه بالضم وباواو فارسي تنگ آمدن وتنگ آوردن وماندگي گرفته واستة بالضم مثله استة
بالفتح جسته ميوه ودر عربي استه بزرك دبر استيقاء بالكسر فرمان برداري كردن استينه ممدود وباسين
موقوف بيضه مرغ وقيل باشين معجمه فـ اسد الله او لا امير المومنين حمزه را خطاب بوده چون

امير المؤمنين حمزه شهادت يافت ابن خطاب عمر امير المؤمنين علي كرم الله وجهه شده اسعد ممدود
وبفتح سين هيزم سوخته واسعد بفتح يكم وسكون دوم مثله اسكندريه بالكسر نام شهريست ودرسر حد فرنك
بكنار دريا كه بنا كرده سلطان سكندر ذو القرنين است فاسلحه بالفتح سلاحها اسمانه ممدود وباسين
موقوف يعني انكه شب در حمان مانند راهي پديد آيد وآنرا كهكشان نيز كويند اسمانه ممدود وباسين موقوف
سقف فاسوه ممدود بي شقف وبي زحمت اسه ممدود كشت راست كرد بحث زراعت فاسيار
. . . . . ممدود منقار اسيا كه بدان دندانه اسيا تيز كنند وآنرا ادنيز نيز كويند فاسيمه ممدود
وبكسر سين ديوانه مزاج وشوريده سر وشيفته فاشاة بالكسر بناه كردانيدن اشادة بالكسر بلند
كردن نام وبنا وشناسانيدن وباواز بلند خواندن اشارة بالكسر رمز وفرمان وبرمز كفتن وبرموز
ومشورت كردن اشاط بالكسر هلاك كردن وخون آلوده كردن وسوزانيدن اشالة بالكسر برداشتن
اشباه بالكسر مانند شدن واشباه بالفتح مانندان واو جمع شبه است يعني باشند اشبه بالفتح كاونر
ومشابه تر اشتباه بالكسر پوشيده شدن كار بركسي اش خليل الله يعني اش عدس كه در روضه خليل عليه
السلام مي پزند فاشربه باشرابها وشربتها اشفته بالفتح والمد شوريده شده وشوريده حال وديوانه
مزاج وعاشق شده وآشوفته ممدود وباواو فارسي وفاء موقوف بمثله فاشكاه بالكسر شكل شدن
اشكله بالفتح حاجت اشناه ممدود وباشين موقوف اشنا كردن درآب فاشته بالضم كياهي است
خوشبوي كه بعد خوردن طعام بدان دست شويند تا چربش ببرد فاشوة بالفتح مرد بد چشم كه زود
چشم كند چيزيرا اشح بالفتح بخيلان اشيانه ممدود ممان اشيان خانه مرغان كه انجا بيضه نهند
وبچه ارند وشب كنند فاشينه ممدود وباشين موقوف ممان آشينه يعني بيضه مرغ فاشهه ممدود
آواز اسب وشيهه وشيشه بمثله فاصابة بالكسر رسيدن ويافتن وخواستن وصواب يافتن وصواب
كفتن اصول فاختة بضمتين نام صوتي ضربي از ضربهاي فارسي خنابخريك بحري ودو بحري فاضاءة
بالكسر وروشني شدن اضافة بالكسر جا دادن ومضاف كردن كلمه بكلمه ومهمان كردن ونسبت كردن اضام
بالكسر تنك دست شدن يعني بي مال شدن اضحيه بالضم كوسپندان وغيران كه در روز عيد اضحي قربان
كنند واضحاك جمع بمثله اطاعة بالكسر فرمان بردن ورسيده ميوه شدن درخت اطاقة بالكسر توانستن
اطعمه بالفتح طعامها اطنابه بالكسر خانه موش بزرك وسايبان ودوال سرزه كمان اعادة بالكسر بازكردانيدن

اعاذة والاذة كلاهما بالكسر در پناه كرفتن اعارة بالكسر عاريت دادن اعالة بالكسر درويش شدن
وبسيار عيال شدن اعانة بالكسر ياري كردن اعجوبه بالفتح كار عجب ونو باوه اعيان ثابته بالفتح يعني
صور اسماء الهي را كويند كه آن صور تعالي معقوله است در علم حق تعالي آنرا اعيان ثابته كويند واعيان ثابته
واعتبارات يكي آنكه صور اسماست دوم آنكه حقايق اعيان خارجي است پس باعتبار اول مجعول دانسته مر
روح را واعتبار دوم مجعول رواح است مر ابدان را اغارة بالكسر غارت كردن وشتافتن اغازه ممدود
ومقصور وبازاء معجمه نوعي از ساز كفشكران فاغزه بوزن ناكوه جامه تنك وتازه فاغشته
ممدود وبفتح غين وكاف آميخته والوده وتر كرده اغلمه بالفتح پسران اغلوط بضمتين مسئله يا سخن
كه بدان كسي را بغلط اندازند ونهي الرسول عليه الصلوة عن الاغلوطات اغنده ممدود اكنده يعني انباشته
وتركرده فافاتة بالكسر وركذرانيدن افادة بالكسر چيزي دادن وچيزي ستاندن از كسي افاتة
بالكسر هلاك كردن وفيروزي دادن ورفتن افاصة بالكسر وبصاد غير منقوط نوعي كفتن سخن واشكار
كفتن افاضة بالكسر بسيار كردن وخبر رسانيدن وحديث بافاضه شروع كردن افاظة بالكسر وبظاء
هلاك كردن افاقة بالكسر بهوش آمدن وفوق تير بر زه كمان نهادن افاوير بالفتح داروها خشبوا افتاده
بالضم اشباع اين كر او فتاده است دلالت تمام است وضم يكم يعني متواضع وضد خاسته وسقوط شدن واين
مختصر او فتاده است فافزنجر بالفتح نام شهريست ابادان كرده نوشيروان افروشه بالفتح وباواو فارسي
نوعي از حلوا كه از دوليده كندم سازند فافسانه بالفتح حكايتهاي كذشتكان وفسانه بمثله فافكانه بالفتح
وباكاف فارسي ونيز افكانه ممدود وفاء موقوف كاف فارسي يعني بچه ناقص مده كه از شكم مادر افتد بجر از ادمي
وچه از چار واوز كانه بالكسر بمثله فانواه بالفتح دهنها وداروها خشبوا انوه بالفتح فراخ دهن
افهاة بالكسر فراموش كردانيدن وكند زبان شدن افته ممدود زحمت وآفات جمع ان اقانية
بالكسر توانا شدن وقوت وروزي دادن ونكهباني كردن اقادة بالكسر وبقاف قصاص كردن اقامة
بالكسر ايستادن وبرپاي كردن وراست كردن وقامت كفتن وچوچيزي كزاردن اقچه بالفتح
وباسيوم فارسي ممان آقچه يعني مهره ونقره اقمصه بالفتح پيراهنها واو جمع قميص است اقنه
بفتحتين خوانده سنك اكاسره بالفتح پادشاهان عجم واو جمع كسري است اكناه بالكسر بنهايت
چيزي رسيدن اكراه بالكسر بجور وكاري داشتن اكرچه يعني هر چيزي آيد چنانچه اكو

افاقه بالكسر بهوش باز امدن

جند بمعنى هر جند آمده است ف اكره بفتحتين كشاورزان اكرة بضمتين جاله وكو زميني اكشته
ممدود وبكسر كاف فارسي در محكم بشته وبقصر نيز آمده است ف اكه بالفتح نابينا مادر زاد واكم بفتحتين
بشته كوه وزميني كه بس بلند باشد اكند ممدود وباكاف فارسي انباشته وپر كرده ونيز جاي بستن
اسبان وآن آخر واخور نيز كويند ف اكلة بالضم وبالكسر غيبت مردم كردن واكلة بفتح يكم وسكون
دوم يكبار خوردن تا سيري واكلة بالضم يك لقمه ويك قرص واكلة بالكسر خارش اكمة بفتح يكم
وكسر دوم مع التشديد بوده ها ودر فارسي اكمة ممدود وباكاف فارسي محلوچي كه ميان استر واوره بود
ف الاقة بالكسر نكهه داشتن وراست كردن دوات بليقة يعني بر زره ومداد وجسبانيدن الاكة
بالكسر رسول وايلچي شدن الامة بالكسر سزاوار ملامت كشتن الله وواكل خداي عز وجل البته
بالفتح وتشديد تا اول تحقيق ثاني مصدر مرة است وبراي تاكيد ومبالغه مستعمل است البتة بالضم
طعامي است تركان را السنه بالفتح زبانها الفته بالضم آميختكي كرفتن باجيزي الفيه بالفتح نام
كتابي است در نحو وشلغيته مثله الوچه بالفتح وباچيم فارسي همان الو يعني نام ميوه ايست ف الة
ممدود حالت وجنازه كه وچيزي سبب حصول چيزي شود وچوبي كه خيمه والاچوق بدان راست
كنند والات جمع آن اله ممدود وبضم لام پرنده ايست درنده كه بدان شكار كنند وبتازيش عقاب
كويند ودر عربي اله بفتحتين سركشته شدن الهته بالفتح ها المد خدايان وبتان والهة بالكسر نام
موضعي است از جزيره ونام افتاب والهة بالفتح عبادت كردن الهية بالكسر خدايي امانة بالكسر
مرانيدن وفرزند مرده شدن زن امادة ممدود مهيا وموجود وساخته پرداخته براي كاري
وقيل نقد ف امارة بالكسر امير شدن وفرمان فرمايي وامارة بالفتح هنكام ودر فارسي اماره ممدود
مقصور حساب اماطة بالكسر دور شدن دور كردن امالة بالكسر ميل دادن وخم دادن امامة
بالكسر پيشوايي كردن وامامت بالضم نام زن امانة بالفتح رنهار وانجه كسي سپارند تا هر كاه كه
خواهند باز ستانند محنت ممدود مختصر اموخته امرجه بالفتح زميني آب دان وفراخ وفراخي
سال امعة بالكسر وتشديد ميم مفتوح مرد ضعيف راي ونيز مرد هر جايي امته ممدود وبفتح
ميم پشتواره هيزم وامنه نيز لغت است وامنة بالكسر نام والده حضرت رسول صلي الله عليه
وسلم كه با ما الله امينه نيز كويندش وامنة بفتحتين ايمن شدن بي ترس شدن وامنة بفتح يكم وكسر دوم را

مرد بغايت آمين وامنة بالضم مثله كذا في كنز اللغات ودر صراح است امنة انكه بر هر كس اعتماد كند
امنيه بالفتح ايمني وامينة بالضم مراد وارزو ودروغ وكتاب خواندن اسودة ممدود وبو زن
آسوده تمام آميخته وپر كرده ونيز آراسته امهته بالضم مادر وامهات جمع آن امة بالضم
والتشديد مادر وجماعت وپيروان انبيا عليهم السلام وامة بالكسر راه ودين ونعمت وامة بالضم كنيزك
وامر بالفتح وامة بفتحتين فراموشي وفراموش كردن وامة بمد الف وتشديد ميم شكستكي كه بپوست
دماغ را اثر جراحت نشده باشد ودر فارسي امة ممدود وزن خامه سياهي دان كه بتازيش دوات
خوانند ف آميزه ممدود وباياء فارسي مرد مرد وموي واميخته ونيز سياه وسپيد بهم اميخته
انارة بالكسر كران بار كردانيدن وخام كردن كوشت انابة بالكسر باز كرديدن بسوي
خداي عز وجل انافة بالكسر زياده شدن وبلند شدن انارة بالكسر روشن كردن وروشن
شدن وجامه را علم كردن انالة بالكسر عطا كردن ودادن ودور كردن انامة بالكسر خواب
كردن وخوابانيدن انانية بالفتح مني خود بيني ونيز هر چه بنده را باشد بخود مضاف كرداند چنانكه
كويد نفس من وروح من ودل من وانانيه حق وجود بيراست وانانية ما عدمية العبد
وما في يده لمولاه انا ه بوزن قناة انتظار واهستكي وزن اهسته انبارده بالفتح وباراء موقوف
پر كرده وبانعمت فانباشته بالفتح وباشين موقوف پر كرده انبانچه وانبانه كلاهما بالفتح همان انبان
يعني پوست بزغاله خشك كرده درويشان درميان بندند وذخيره در وي دارند ف ابناه بالكسر
بيدار كردن وفراموش كردن حاجت كسي را انبذه بالفتح شرابها خرما واو جمع نبيذ است انبره
بفتح يكم وسيوم وقيل بضم بالاشتر كه اپس باز كشيدن مويش ريخته باشد ونيز شكم وزره كوه وقيل
بفتح باشتر ابكش وغيران انبوبه بالضم نايزه افتابه ومطهره وامثال آن ودر عربي انبوبه بالضم
بند ني انبوده بالفتح وباواو فارسي از بسياري بهم پيوسته انبه بالفتح مثله انبيره بالفتح
ان كاه كه هنكام پوشش بر بام انداز ند تا بالا ان كل بر كنند ودر ميان ديوار نيز بر ارند تا ديوار محكم
بود انباه بالكسر بيدار شدن وبيداري انجاه بالكسر باز داشتن انداره بالفتح مرتبه
وقدرت وموازنه وحال ف انداوه بالفتح ماله كه آلت اندايش است يعني كج وكاه كل كردن ف اندخول
بفتح يكم وسيوم وباسين موقوف پناه وپشتيوان وحصار وجاي استوار كه بدان پناه كيرند اندوخته

بالفتح کردکرده وجمع کرده انسته بمد الف وبفتح وکسر نون یخ گیاهی است که بوی خوش دارد وآنرا سکو نیز گویند و در هند موثقه نامند ف انطاکیه بالفتح نام شهریست نیکو بشام ودران بناها عجب است ف انفحه بالفتح بحاء غیر منقوطه نیز ماید و در صراح است انفحه بکسر یکم وفتح دوم شکنبه بره وبزغاله که هنوز علف بخورد باشد انفر بالفتح تنك وعار داشتن انقاء بالکسر از بیماری بر کردن کسی را انگاره بالفتح وبا کاف فارسی همان انگاره یعنی جریده شمار ای کذشتها یاد کنند ف انگله بالفتح وبا کاف فارسی مضموم همان انگوزه یعنی تکمه کلاه و کوی کریبان ف انمله بفتح یکم وضم سیوم سر انکشت انامل جمع انوشته بالفتح پادشاه نوجوان وقیل نام عمه شاپور ف انوه و انده انیه کلهم بالفتح زخیدن از کرانی باد وانه بالفتح والمد وبکسر نون بمعنی نفس کشند انجسته بالفتح مداده یعنی سیاهی وهر بسته که بد شواری حل کرده و انرا اینسر نیز گویند ف آنیته بالفتح والمد طرفهای آب وبدین معنی جمع اناء است ونهایت کرم قوله تعالی تُسْقَیٰ مِنْ عَيْنٍ آنِيَةٍ اوره بمد وفتح همان اماره یعنی حساب ودیوان معروف یعنی دیوس دمرو پریشان ودرپی اواره بالضم نام ابی اواه بالفتح والتشدید یاد کننده ونماینده وآه کننده برای شکایت از مکروهی اواه بکسر ها واوه بکسر واو ولین بفتح واو کلاهما بالتشدید یعنی آه اوردکاه واوردکه کلاهما بالفتح والمد وبا کاف فارسی ودال موقوف جنکهای اوره بمد وقصر همان ابره یعنی توی بالا قبا وکلاه والمثال آن اوزه بالکسر وبفتح واو وزا مشدد زن جست وسبك وبط ومرغ ابی اهلی وازینجمله اوسه بالفتح والضم ربایش ناوشه بالضم وبا شین معجمه کیاهی است اوظفه بالفتح جمع وظیف یعنی باریك ساق اوقیه بالضم وبکسر قاف چهل درم وقیل چهل درم سنك اوه ممدود نام شهریست اهافه بالکسر تشنه شیر شدن مردم کذا فی کنز اللغات ودر صراح است اهافه زود تشنه شدن ناقه اهاله بالکسر چربش کوشت وپیه ودنبه کداخته نیز اهالتها وریختن اهانه بالکسر خوار کردن اهبته بالضم ساز وکارش جنیزها ویراق ودر صراح است اهبته ساختکی کار اهره بفتحتین متاع خانه اهخته ممدود بکسر ها واوردن وبیرون کشیدن اهجه ممدود بمعنی کش جامه که جابکیان دارند اهویه بضمتین کنده زمین وچاله زمین کذا فی کنز اللغات ودر صراح است اهویه بالفتح میان اسمانها وزمینها اهسته بفتحتین التشدید اهسته ممدود آه کشیدن از اندوه نمودن اهیانه

ممدود کاسه سر وقیل نزدیك حلقوم که آنرا کام نیز گویند ف ایارده بالفتح وبا راء موقوف نام تفسیر زند که تصنیف ابراهیم زرتشت است ف ایالته بالکسر سیاست کردن وبصلاح آوردن ایاه بالکسر والفتح روشنائی ایجاه بالکسر خداوند جاه وقدر کردن کسی را وخداوند جاه وقدر یافتن کسی را ایتخانه بالکسر وبا یاء فارسی وراء موقوف خانه عاریتی واین جهان ایزاره بالکسر انکه فرود دیوار نه دارند که کنند ف اسیه بالکسر نام زن فرعون که معتقد موسی را پرورده بود ومخفی ایمان بموسی علیه السلام آورده بود حق تعالی آن معصومه را از فساد فرعون معصوم داشته هر وقتی که آن لعین قادر شدن خواستی حق تعالی دیوی را بصورت ایسر برو میفرستادی تا آن لعین با او جمع آمدی میگویند که او بتن در بهشت است واو در سیاست فرعون جان داده اما از ایمان رجوع نکرد ایشه بالکسر بوزن شیشه جابلوس وجاسوس کردار ف ایغده بکسرتین بیهوده کوی وبیکار ایقاه بالکسر فرمان بردن ودر یافتن ایغسه بکسر یکم وفتح سیوم همان ایغسه که کذشت یعنی بداد وسیاهی ف ایمه بفتح یکم وسیوم ودوم امامان وایمه بفتح یکم وسکون دوم ایله بفتحتین نیز بالفتح نام جائی و قیل موضعی در فارسی بیهوده ویاوه را گویند ف ایوزه بالکسر ارکسته ف آیته ممدود پیشانی وجماعتی از حرفهای قرآن وآیت وآیه اسم فعل است یعنی زمادکر کار را یا حدیث ویا قصه را ایهها بفتح همزه وفتح ها مع التنوین یعنی دور شده است

فصـــل الالف مع الیاء

اتشی یعنی می سرخ واشك فرزکان ف آب ارغوانی یعنی می سرخ ف ابای علوی بالفتح یعنی کواکب سبعه ف آب دانی بالفتح وبا باء موقوف مختصر ابا دانی است ف آب درجوی یعنی دولت وعظمت وفرمان دهی وبمعنی درزات ف ابدی انکه منسوب بسوی ابد باشد وابد همیشه را گویند ودر شرح مخزن است که ابد انکه نهایت ندارد وابدی بالفتح وبالف مقصوره اشکار تر ابرکنی چشمه ایست در رکنی باد که نماز شیر از ابتخا است وانرا مصلی گویند ابکی بالفتح وبالف مقصوره گوینده تر ابو علی نام حکیمی که نام پدرش سینا بود ونیز نام درویشی است که او را ابو علی دقاق گویند مستشار عصر خود بود وابو علی سینا وزیر فخر الدوله پادشاه ری بود ف ابهی بالفتح وبالف مقصوره سپید لب ابیاری بالفتح نام جامه ایست ف ابی ممدود میوه ایست مانند سیب اکر زن حامله خورد فرزندش خوبی آید وهر که خورد طبعش خوش شود ودر تازی آبی وقص سرکشی کند وباز ایستنده را گویند

اتش پای ممدود وچهارم فارسی بیقرار وابی که از تندی بیکجای نه ایستد اتش جام زیبق بالف ممدود یعنی می سرخ که در جام بلور ویاد رجام نقره خورند ف آتش موسی یعنی آتش سوی کوه طور رهبری معجز موسی علیه سلام کرد یعنی نور الهی انا الله رب العالمین ونیز می سرخ اتش هندی یعنی تیغ پولادی که اهل هند کها نامند ف آتی ممدود اینده وبکاری واتی بالفتح آمدن وهلاك کردن آنی ممدود سخن چین ومی کوی اجلی بالفتح وبالف مقصوره روشن تر اجنبی بالفتح بیکانه احدی بالکسر وبالف مقصوره یکی احوری بالفتح سپید ونازك احوزی بالفتح وبند سقوط مرد جست وچالاك احوی بالفتح وبالف مقصوره سیاه وسیاه وسیاه لب وکندم کون اخطی بفتح یکم وسیوم نام شهری است منسوب بخوبان اخی بالفتح برادر من مروت ادانی بالفتح نزدیکان ادنی بالفتح وبالف مقصوره نزدیك تر وزبون تر اذانی بالفتح شخصی بزرك کوش اذکی بالفتح وبالف مقصوره روشن تر اذری انکه منسوب باشد باذربیجان ونام شاعری مشهور اذی بالفتح موج دریا واذی جمع آن ارای ممدود آرایش وراینده وامر از آرسیدن اربی بالفتح وبالف مقصوره زیاده تر اردوی بالضم وبا واو فارسی لشکرگاه ف ارسطوی بفتحتین همان ارسطاطالیس نام حکیمی که هم استاد زاده وهم وزیر سلطان سکندر بود ودر علم مخصوص شاکرد افلاطون بود ونیز نام شهری که ارسطاطالیس نام خویش آبادان کرده بود ف ارغوانی بفتح یکم وسیوم سرخ ف ارمغانی بفتح یکم وضم سیوم تحفه که برای دوستان ازجائی بیارند یا بفرستند وارمغانی بالفتح بمثله ف اردهی بفتح یکم وسیوم نام جانوری است ف اری بالفتح انکبین وانکبین کردن مکس واری بالمد خور وعلف دان ازادی ممدود سکر وازادکشتی وازادهستی ازبی بالضم جستی وخری و رفتار شتاب ومختلف وبدی وکاری بزرك ازکی بالفتح وبالف مقصوره باکتر ازلی بفتحتین همیشه ونیز انکه ابتدا ندارد ازمای بالف ممدوده امر است بازمودن وتحقیق احوال کسی کردن ف اساری واسری کلاهما بالفتح وبالف مقصوره اسیران وبردکان وامری فعل ماضی هم آمده است یعنی بشب رفت اساقی بالفتح جنکها او جمع سقا است ابلی بقصر جمع اسما که جمع اسم است وامر از اسودن ومانند واسامی که ممدود گویند این غلط است لاسای ممدود اساینده امر از اسودن مانند اسیری بالکسر وبا یاء فارسی وتمام شدن وخنا بچه گویند بالرای

ای سیومستی وتیزتیست که انرا بر بود اسپنوی بالکسر وبا باء فارسی تمام شدن وخنا بچه گویند بالرای ای فارسی نام کنیزك تزاو داماد افراسیاب که بنهایت جمیله بود چون تزاو کریخت بیژن او را دستگیر کرد استغوی بالکسر وبالف مقصوره بد رائی دادن استهوی بالکسر وبالف مقصوره سرکشته وشیفته کردانیدن استی ممدود وباسین موقوف مختصر استین واستن هم لغت است ف اسمعیلی بالکسر قربانی ونیز طایفه اند که نره است می پرستند واسماعلی بمثله اسی بمد الف وبوزن رای غمناك وطبیب واسی بالفتح وبالف مقصوره درمان وعلاج اشافی بالفتح درفشهای کفشکران واو جمع اشفی است اشتی ممدود وباسین موقوف صلح اشقی بالفتح وبالف مقصوره شفا دهنده تر اشقی بالفتح وبالف مقصوره بدبخت تر اشهی بالفتح وبالف مقصوره آرزو کننده تر اصفی بالفتح وبالف مقصوره صافی تر اطبی بالکسر وبالف مقصوره درفش اطلی بالکسر وبالف مقصوره وبا ظاء منقوط سپید لب اظبی بالفتح آهوان اعادی بالفتح دشمنا اعالی بالفتح بلندان وبلندمرتبها اعشی بالفتح نام شاعری ودر تازی اعشی بالفتح وبالف مقصوره شب کور اعلی بالفتح وبالف مقصوره بلندتر اعمی بالفتح وبالف مقصوره نابینا اغانی بالفتح سرودها او جمع اغنیه است اقاصی بالفتح دوران افاعی بالفتح مارهای افعی افضلی بالفتح لقب خاقانی است ونام او بدیل بود افعی بالفتح وبالف مقصوره نام ماری است که بنظر بکشد فاما چون نظر او بر زمرد افتد دیده او بطرقد اقصی بالفتح وبالف مقصوره دورتر اقضی بالفتح وبالف مقصوره حکم کننده تر الانی بالفتح فرد سوار ونام ولایت اقوی بالفتح وبالف مقصوره قوه مندتر اقیلولی یعنی بکدار مرا اکفی بالفتح وبالف مقصوره کفایت مندتر الای ممدود الاینده وامر از الائیدن ف الف کوفی بالفتح یعنی کژ وکج ونیز اشارت از الف واز است که بخط کوفه الف دراز می نویسند وطرف الف بجانب چپ باز میکردانند از جهت کفته اند الکوفی لا یوفی الوی بالفتح وبالف مقصوره مرد سخت خصومت ومرد تنهائی کوشه کیر ومنزوی از خلائق الی بالی بالفتح نام میوه ایست ف امانی بالفتح آرزوها ومرادها وتلاوت های قرآن آمای ممدود وکننده وآراینده وساخته کننده وامر از آمودن ای وکژ وبیارای وساخته کن ف امورکلی بضمتین در اصطلاح سالکان آنرا گویند که ممکن نباشد از اندن

وده ور كردن ان از عقل وممكن نباشد يافتن ان در عين وبعبارتي ديكر هم كويند يعني انكه موجود باشد در عقل وموجود باشد در خارج يعني در خارج ذاتي نباشد كه او را حيوة وعلم نام نهاده شود اموي بالف ممدوده يعني بر كره كذا في القنية اقول موي اموونت ولر يعني فاعل هم آيد ودر لسان الشعرا امر يعني مصدر نيز آمده است امان يعني تمامي يا فتر نشده است امهات سفلي بالضم يعني عناصر اربعه امهات علوي بالضم يعني علم عقول ونفوس وارواح امهاني بالضم دختر عبد المطلب خواهر اوودي حضرت رسالت كه در خانه مصطفي صلي الله عليه وآله معراج شده بود انبره موي ممدوده وباباء فارسي همان امبره مو يعني مردم دو موي ف امي بالضم انكه نوشتن وخواندن نداند انباردكي بالفتح وباراء موقوف وكاف فارسي وبي همت ف انباري بالفتح بركنى ف انجي بالضم وبالف مقصوره ماده انداري بالفتح كاه وكاه كه وكاه كند اندرولي بالفتح ادر ومندي ونيازمندي ونيز مندي نياز نكون او يخته هستي انيي بفتحتين اوتي وانائي جمع اني بالفتح دريافتن ونهايت رسيدن كما اوالي بالفتح ظرفهاي اب يعني اوندهاي اب اولي بالضم خداوندان لقوله تعالى اُولِي اَجْنِحَةٍ مَثْنَي وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ ولولي بالفتح وبالف مقصوره صورت تو وسزاوارتر واولي بضم يكم وفتح سيوم وبالف مقصوره اولين اوي بالفتح وبالف مقصوره اشارت كرد اوي بالضم وباواو فارسي يعني او بزيادة يا اهالي بالفتح جمع اهل است من غير قياس اياد بالفتح نيكويها ونعمتها ومنتها ودستها واو جمع ايدي است وجمع الجمع يد اياري بالضم بزركي يا ايتكيني با وباتاي موقوف وكاف فارسي خانه داري وخداوندي ف ايدي بالفتح دستها ونيكويها ونعمتها ايمان حقيقي در اصطلاح سالكان تصديق بوحدانيت حق است بي شايبه تشكك واني وفني ميسر شود كه از فناي خود ببقاي حق متحقق كردد وعيني وحدت شود ف ايي دور نكي يعني روز وشب وپيري وجواني ونيك وبد ف آينه اسكندري چون سكندر شهر سكندريه را بنا فرموده بحد فرنك وكناره دريا براي دفع شر فرنكيان مناره بنا كرده وآينه حكمت وطلسم ارسطو ساخته بر سر آن مناره نهاد ودیده بانان تعين كرد تا خير وشر ومستعد آمدن فرنكيان در ان آينه معاينه كنند وبرچند چون دو كرت فرنكيان مقهور شدند سيوم كرت ديده بانان غفلت ورزيدند فرنكيان آمدند وساكنان شهر سكندريه را در تحت تيغ آوردند وبعضي كشا تراب كرده بودند وشهر اسكندريه را خراب وتاراج كردند وآن آينه را در ميان دريا انداختند چون سلطان سكندر از كشت جهان باز آيد شهر سكندريه را باز بنا كرد

وارسطاطاليس حكيم ساخت وآن آينه كه در آب غرق بود از قعر دريا جستند وبر سر مناره فشت بس سكندريه واهل سكندريه خوشي وخشنا كردند از ان بس فرنكيان هركز غالب نيامدند ف اي بالكسر يعني وآري اي بالفتح يعني واي فلان يعني او را صرف تغيرات وبمعني حرف ندا است واي بفتح يكم وبضم دوم شد هر كدام وهر كدام باب الباء مع الالف ترجمه است كه واي مصاحبت راست وبمعني بر نيز آيد وبا ناخورشي كه دران شوربا بود از هرچه باشد ودر آخران بيارند مثل زيرباود وغبا وامثال ان وب مشبوع ترجمه باء مكسور تازيست كه يكي از حروف جار است چون بسم الله يعني آن بنامير دبود وانكه وراده وات بعضي كسان ترجمه ب پ ميكويند اين غلط فاحش است چه بمعني بنا بناني خواند ملك الشعراء كو ونيز متحتم هم آيد هكاي كه در تركيب دو ودر آن وموخر بود ايضا سبقت دو وهم زايد آيد ونيز حرف قسم است وبمعني در ودرهم آيد ودر اصطلاح سالكان الباء يشار به الي اول الموجودات الممكنة وهو المرتبة الثانية من الوجود بيت الف در اول وبا در دوم جوي بخوان هر دو يكي راه دو ميكوي ودر اصطلاح شطاريان علامت ونرخ است وونرخ صورت محسوس مرشد را كويند كه ذاكر در وقت ذاكر كفتن صورت مرشد را در چشم دارد ونيز بحساب ابجد دو را كويند بالمد وبفتح همزه فعل ماضي است يعني بار شد وهنا شد واقرار كرد در قصاص و باء بالمد وبكسر همزه ونكاح كردن با با بدر وبا بنزد بعض لغتست ف باحوراء باخور يعني آن باتي ده روز كه در تمام سال سخت كرم باشند بادا براي دعا ومغايبه آيد يعني باشد همچنين ف باد پا باد ال موقوف وباء دوم پارسي يعني سخت سير كه ف بادپروا بادال موقوف وباء دوم پارسي روزني كه در عمارت ونرخ باد نهند تش وآن بادكير نيز كويند ف باديما بادال موقوف وسيوم حرف پارسي بحاصل وبي فايده ف پادشا بابا فارسي ودال موقوف سلطان ف بادصبا باد شرقي ودر بعضي فرهنك است آن بادكه جان كل بشكفد ودر تذكرة الاولياء مذكور است صبا باديست كه از زير عرش خيزد وآن در وقت صبح وزد بازي لطيف وخنك است ونمي خوش دارد ودر اصطلاح سالكان باد صبا اشارت از نفحات رحمانيه است كه از نظر مشرق روحانيات آيد چنانكه حضرت رسول فرموده اند صلي الله عليه وسلم كه اني وجدت نفس الرحمن من جانب اليمن مراد ازين بندكي خواجه اويس قرني است بيت عالم از نور تجلي الهي روشد از دم ويس قرن بوي خدائي آيد باد مسيحا يعني معجزه حضرت موسي عليه السلام باد هوا بادال موقوف

ومده دروغ وهرچه وجود ندارد ف بادبالا باباء دوم فارسي يعني چيزي كه شراب بدان صاف كنند ف باديما باجيم حرف فارسي شراب خوار وشراب خواره ف بارخد باراء موقوف يعني خداوند ودر اجمال حسين ترجمه مولي بارخدا آورده است وشعراهم بدين معني ممدوح را بارخدا وبارخدايا كفته اند ف پارسا باسيوم موقوف كسي كه از معاصي وذمائم بيزار وپاك باشد وبعبادت خداي مشغول بوده ف بيت بزندي وبشوخي وبصد ناز دل از ما بود واكنون پارسا شد باريا وبوريا باواو فارسي حصيري كه از ني بافته باشند وبمعني تركيب ظاهر اند باغ سخا يعني دنيا ومخصوص مرد با فلا بكسر قاف وبالمد والقصر باقلي وباقلي بكسر قاف از جنس حبوبات است پالا باباء فارسي امر بالاييدن وفاعل آن يعني صافي واوزون كه وصافي واوزوكر وصافي واوزون كننده ونيز يعني او يخته آمده است ف بام خضرا يعني آسمان ف بانوا نام مردي است كه بعد از بي نوائي سخت توانكر شده بود وبمعني تركيب يعني با توشه وبا مال واسباب وبانو الحق سرود ف بيغا بالفتح طوطي وببغا ببغاء بتا بالكسر بكعاد وبتا بالفتح والتشديد نوعي از طعام است ف بحيرا بضم يكم وفتح دوم نام راهبي است از زمين شام بحر خضرا بالفتح يعني آسمان بدا بالفتح اغاز كردن واوال آوردن واول كاري كردن بدلا بالضم ابدال واليشان يعني از عباد مخلص وصالح حضرت حق باشند واو جمع بدلي است ودر اصطلاح سالكان كه آن هفت مردانند كه چون مسافرت كنند يكي از ايشان از موضع ترك جسد كند بصورتي كه داشت بجنسه كه هيچ كس نداند كه وي غايب شده است معني بدل اينست بيت شيخ در مصر وخرقه در كرمان خرقه بازي چنين كنند ايشان بذيرا بكسر يكم وباباء پارسي قبول كننده وفرمان بردار وروان شوند ف بذاء بالفتح والمد بيهوده وفحش كفتن براء بالفتح والمد بيزار شوند وآخر بود شب از هر ماه براءيا بالفتح خلائق برج ثريا بالضم كنايت از دهان شاهد است ف برخوردا بالفتح يعني هميشه برخوردار بادي ف برده سرا باباء مفتوح وفتح سين يعني سراچه وبكسر سين يعني سرود كوي ف برزويدا بالفتح نام ميار زراف اسياب ف برزنجا بالفتح نام مقامي است ميان ايران وتوران ف برصيصا بالفتح نام ولي است كه بوسوسه شيطان كافر كشته وقصه او در منطق الطير مشرح آورده است برلشـ و نوا بالفتح وباكاف فارسي موقوف انكه كسي را روزكاري باشد چنانكه كويي كه فلان را برك ونوائي است يعني روزكاري دارد ف برنا بالفتح

جوان وظريف وخوش خوي واز بندكي شيخ واحدي شيرازي بالضم صحيح است وبرنا نيز لغتست ف پروا بالفتح وباباء فارسي فراغت وبمعني تركيب پروا زلست ودر استعمال يعني باك وترس والتفات چنانكه كويند كه مارا پرواي كسي نيست ف بريان بحدا بالكسر يعني برياني كه كرد وكرد ش تره وبود نيز وترخان داشته باشند ف نزلاء بالفتح والمد فكر وراي نيكو بسا بالفتح اي بسيار وبسيار ف بصرا بوزن فعلاء شهر كاه بطاء بالضم دير وكاهلي بطحا بالفتح نام مقامي است در مكه مبارك ونيز زمين فراخ وهموار وآب رفتن كاه فراخ كرده وسنك ريزها باشد نظراء بالضم وبا طاء منقوط زني ختنه نا كرده بعدما بفتح دال سپس چيزي بغا بالكسر زنا كردن وبالضم جستن يعني طلبيدن بغايا بالفتح كنيزكان وزنان فاحشه وجش روان لشكر بغشاء بالفتح والمد كروهي از قوم متفرقه وعامه خلائق وكوكبر ونقش سياه وسبيد باشد بغضاء بالفتح والمد دشمني سخت بقا بالفتح و بقيا بالضم باندن ودر اصطلاح متصوفه بقا عبارت از انست كه بعد از فنا از خودي خودرا باقي بحق ديده از حق بحق بجهت دعوت از اسماء متفرقه كه موجب تفرقه وكثرات است باسم كه مقتضي نعب الصدع وجمع الفرق است بجانب خلق بيايد ورهنمائي كند بقايا بالفتح بازمانده ها بكا بالفتح كريستن وبالضم كريستن بكياسا بالكسر تليث كليم بدا بالفتح زحمت وبدي ونعمت ونيكي وازمايش وبلا بالكسر كهنه شدن وپوشيده شدن بلقا بالضم همجا بلقا كه شهريست عظيم در مشرق ودر مقابل جابلسا بلهسا بالفتح والمد زني مبعقد بنا بالكسر وبتخفيف نون بنا كردن چيزي وزن بخانه آوردن وعمارت وبنا بالفتح والتشديد بنا كننده يعني راز كه بناء عمارت كند بنان چشم يعني مستور مغلوب بجشم ست كم ف بوردا بالضم نام صحابه ايست كه دائم بدرود دين مشغول مي بودي ومناقب او بسيار است چنانكه بندكي شيخ ثنائي در مناقب اوي فرمايد بيت ازين مثني ريات جوي وعنايج نكشا بد سلطاني ذ سلمان جوي ودرد دين زبودرده بورسقا بالضم وباباء فارسي نام مردي كه علم رباني وناز زين خلائق بود ف بورسينا بالضم وباباء فارسي همان بوعلي بن سينا كه حكيم بشر بود ف بورعنقا بالضم وباباء فارسي يعني دستان بن سام كه پدر رستم بود بوالهيجا يعني امير المومنين علي كرم الله وجهه ف بوبيا بالضم وباواو فارسي چيزي خوش بوي ونيز بدبوي ف بها بالفتح نيكو وزيبا شدن وويران شدن خانه مومن وخالي شدن خانه وبها بالضم كياهي است ودر فارسي بها بالفتح آنچه قيمت كالا باشد

ف بهار بیرا بالفتح وبا جیم فارسی آراینده بهار بیا را بالکسر امر است بآراستن وبیاسا بالکسر امر است بآسودن و فراغت کردن ف بیا بالفتح ضد خالی یعنی پر و بالکسر امر آمدن ف بیدا بالفتح بیابان که رونده در وهلاک شود ودر فارسی بیدا بابای فارسی ظاهر ف بیرا بالفتح وبابای فارسی آراینده وامر از پیراستن ونیز برنده وبر ف سروپا یعنی سرگشته و پریشان و درنوا ف بیش رو لشکر صحرا بابای ویا فارسی یعنی کور خر ف بیضا بالفتح سپید وآفتاب وزن سپید وزمین ناکشته بیغا بالفتح طوطی وببغا بمثله ف بیلپا بالکسر وبای دو بای فارسی ولام موقوف پیاله شراب که سخت بزرگ باشد ویکی از حالات زنکیان بیل پالا بابای فارسی وسوم موقوف بلندی انگه موازنه بالا بیل باشد و نیز کنایت از بسیار است بیل وا بالکسر وبابای فارسی ولام موقوف دار وفروش وقیل بابای فارسی ف بی نوا بالکسر درویش وفقیر و درمانده وعاجز فصل الباء مع الباء باب در و نیز باب کتاب ودر فارسی باب یعنی خو آمده است و پدر باب الابواب نام شهریست از یونان زمین که مولد بیشتر حکما از انجاست پا در رکاب یعنی سوار و سواری و سفر ف بازی شب یعنی خمر نوشیدن وآتش بازی کردن و بیرون آوردن صورتها وآن را هفت بازی گویند ف پایاب بابای فارسی ای که مردم را غرقاب نشود و نیز یعنی طاقت و قدرت آید ف پای شیب بابای فارسی یعنی رقاص ف پشکوب بالفتح وبابای و واو فارسی لجار که از مغز جوز و شیر سازند وآن ترش بود ف پرتاب بالفتح وبابای فارسی تیر بدست اندازند و دور افکنند ف پرکا بالضم وبابای دوم فارسی نام مبارز توجانی ف بغداد خراب یعنی شکم خالی بواب بالفتح مع التشدید دربان بوالعجب بازیگری استاد بوب بالضم بساط وفرش ف بی کینتا امیر المومنین علی رضی الله عنه بی آب یعنی شرمنده وخوار و بی رونق بجادب بالکسر الکوکب سرخ و زرد فام بود ف بجاده ناب بالکسر خون وی سرخ و زعفرانی ف بی وراب باهر دو بای و بای پارسی وبا واو موقوف نام پادشاهی است که سخت ظالم بود وآن را ضحاک نیز گویند واو هزار سال کم یکروز پادشاهی کرد و نیز پادشاهی کرده و بیور ده هزار است ف فصل الباء مع التاء بادات لاغر واحمق بادات بابای فارسی وشین موقوف مزدوری باد اندر دست یعنی تر قیده است از غایت بری ف باد بدست باد الموقوف یعنی بی حاصل فایده و تهی دست ف باد بروت یعنی تکبر و غرور ف باد صولت باد الا موقوف آنکه حمله او در جنگ از زور

بای بت
٣

سبکی وشتابی بود ف باده پرست یعنی شراب خواره بافراط ف باد کاب توخاکت یعنی هنگام سواری نو مطیع ورام است با عنایت هولت یعنی چو عنان کرد اری او در هوا چون باد روان شود با قیات باز مانده ها و نیز عمل که صالح باشد بابای فارسی مقید وایستاده حکم کبی شده و زنی که او را شوهر طلاق نداده بگذارد و خود وی منتظر رود بن دیوار بیت خولجه در بند نقش ایوانست خانه از پای بست ویرانست ثابات غاب یعنی آنچه شب کدا اشته شده باشد از گوشت ونان وغیر آن و شب باشیده بایت حاجت ف بتات بالفتح والتشدید آنکه طیلسان نماند وطیلسان فروشد وبتات بالفتح والتخفیف وبدیه وسرکار و نیز یکی کار و توشه و جهاز و رخت و یا محتاج بت بالفتح بریدن و نیز جمع کردن وطیلسان فرو ختن ویا فتن و نیز طیلسان و در فارسی بت آنکار چو لاهه که برتار و جامه مالند تا سخت شود و بتوت جمع و بت بالضم مروف یعنی صورت نگاشته خواه از چوب وخواه از سنگ و پرستندش و در اصطلاح سالکان بت عبارت از مظهر هستی مطلق است که آن حق است پس بت من حیث الحقیقت حق باشد باطل و بعث نیست و بت پرست که حق پرست گویند از این جهت که حق بصورت بت ظهور نموده است و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه چون این درست آمد بالضرورة جمله عابد حق باشند فافهم ولا تتوهم بیت ما بت پرست و هر که ما را کافر بیت زنار که هزار بود آن ضم یکیست بجای خود داشت یعنی وضع الشیء فی محله است ف بجست بفتح جیم آواز هر چیزی و ماضی جستن ای جهید و رهید و بضم جیم ماضی جستن ای خواست بخت بالفتح محض و صرف و شراب بی آمیغ بخت بالضم نام پادشاهی جبار وقهار که المقدس را او خراب و ویران کرده و شین زرک و قوی و بالفتح دولت وطالع و بخت بالفتح وبابای فارسی ابخر سلاج پنبه دانه از پنبه بیرون کند و عرب آن را محالج گویند مترادف رخت است ف بخبت بفتحتین همان بخت یعنی بخت و بکسر خا ای شکست و مجروح کرد ف بدست بفتحتین انگه بتازیش شبر گویند وآن را جب نیز خوانند ف درست بالضم نیر و راهنما و مرد خوار ف پرداخت با بای فارسی یعنی خالی شد وخالی کرد و پرداخت بمثله ف برست بفتح یکم وکسر دوم وبابای فارسی امر است به پرستنده چیزی ف برغست بفتح یکم وسوم سبزه ایست بهاری که چهارپایان خورند ف برکاشت بالفتح وباشین موقوف یعنی برگردانید ف برکشت بالفتح وبا کاف فارسی مباد او معاذالله ف برنجات بفتحتین وباسین موقوف سبزه ایست بغایت تلخ

از راه کعبه ... ف پاکوب با بای فارسی

مغز

ف برت بضمتین سبلت ای موی لب برهوت بالفتح و بالضم باء قیل بفتحتین جاییست در حضر موت که آن جای ارواح کفار است بریت بالفتح وبتشدید را صحرا و وادیست جمع بست بالفتح وبابای پارسی هر جا ارتفاع ندارد و چیزی که باز مین برابر بود ونشیب وپت بالکسر آرد جو وگندم بریان کرده که بخورندش وبست بالضم وبابای تازی نام ولایتی وشهری از زابلستان زمین ف بشت بابای پارسی بالضم معروف وپشتیوان و بیرون هر چیزی بکارت بالفتح دختر بودن بکسمات بفتح یکم وسیوم توشه ایست که از آرد و روغن ترکیب کرده بپزند ف بلت بالفتح و بریدان وبلت بفتحتین بریده شدن بلشت بابای پارسی ولام مفتوح وقیل بالام مکسور پلید و ناپاک بلنجات بفتحتین وباسین موقوف همان برنجاست مذکور ف بلیات جمع بلیه و بلیه ریح و نحیف و شترماده را هم گویند که در ایام جاهلیت چون صاحبش می مرد بر پهلوی گور او وی بسته اند ولب و علوق نبید داده تا بمیرد ثنات بالفتح جمع بنت یعنی صورتها ولعبتها که بآن دختران بازی کنند و دختران را هم نبات گویند بنت بالکسر دختر و بنت المیت مرک بنت الکرم یعنی پنج نوبت یعنی از آن وصلوة پنج وقت و نیز پنج نوبت که بود در ملوک و سلاطین زنند ف پنج نوش بهلات یعنی حواس ظاهر که بتن تعلق دارد و پنج حواس باطن که بدل تعلق دارد ف بندخت بضم یکم و سیوم جحره بندبت بضم یکم و فتح دوم و چهارم یعنی سنگ گرد ف بو لهبان وقت یعنی غافلان و مستبدان و باطل و منکران ان دلایل معقول و محسوس بوی پرست یعنی سک که بوی شکار کرد و چنان که ایشان هم ببوی قناعت میکنند ف بهت بالفتح ناگاه گرفتن و حیران کردن و بهتان نهادن و بهتان و دروغ گفتن وبهت بفتحتین دروغ و دروغ گفتن و حیران شدن و بهت بالضم حیران کردن بهشت بکسر تین یعنی دار الجزاء مردمان نیکوکار در آخرت و نیز بکذاشت و ترک داد بیات بالفتح شبخون و بعضی صیر و ره هم آمده است بیت الحیات آن برج که در وقت ولادت طالع مولود بود بیت بالفتح عیال مرد و شعر و خانه وآنچه در قرآن آمده است که البیت المعمور مراد بآن خانه ایست در آسمان و او کعبه معظمه وآن مسجد ملایکه است علیهم السلام و بیوت جمع آن و در فارسی بیت دو مصراع که بیک وزن باشند و با معنی بوند مقفا باشند و یا نه پخشت بالکسر وبابای فارسی و بفتح و ضم خا چیزی که از پیش کند بیه باشد و بندی که بتازی بحوس خوانند ف بیدخت بالکسر وبابای پارسی زهره که آن را ناهید نیز گویند وا و مطرب

فلکت بیر خرابات در اصطلاح متصوفه عبارت از مرشد کامل و مکمل است که مرید را بترک رسوم و عادت میدارد و براه فقر و فنای سپارد و نیز سالک عاشق لاابالی را گویند که افعال و صفات جمیع اشیا را محو در افعال و صفات الهی داند وهیچ صفتی بخود و بدیگر منسوب ندارد و این مقام فنای ذات سالک است در ذات حق که از خودی فراغت یافته و خود را بکوی نیستی در باخته باشد چه اضافت فعل و صفت و هستی بخود نمودن نسبت بحقیقت کفر است زیرا که کفر پوشیدن حق بیقین و هستی خود و غیر است بآن یعنی که وخود را و یا صفت را و یا فعل را بغیر حق منسوب دارد پس حق را پوشانیده باشد وآن شرک خفی است نعوذ بالله منها ف بشردست بالکسر وبابای و یا فارسی و تای شین موقوف سابق و قوی و قیل صدر نشین ف بیند وخت ای کرد مال را و جمع نمود و ذخیره ساخت بیوت بضمتین خانها فصل الباء مع الثاء باعث و انگیزند بث بالفتح مع التشدید حال و اندوه سخت و پراکنده کردن و آشکارا کردن بحاث بالفتح مع التشدید بسیار بحث کنند بحث بالفتح در لغت کاویدن و در عرف سوال و جواب کردن علمایان برث بالفتح زمین هموار و نرم براث و بروث جمع آن برغوث بالضم کیک براغیث جمع آن بعث بالفتح والتحفیف و فرستادن و لشکر نام شاعری از تمیم بعوث جمع بغاث بالفتح والضم والکسر مرغی که شکار نکند ومرغ زبون و ضعیف و مردار خوار بوث بالفتح کاویدن و بحث کردن فصل الباء مع الجیم بابونج نام گیاهیست که در مفرح افتد ف باج آنچه از زر و سیم از ابنای السبیل زر و دست بستانند و خراج و نیز آنچه از تجار و سرکالا بستانند و در عربی باج نوع و رنگ بادرنج نوعی از خیار و قیل بستان افروز و بعضی فنا پسر غم را گویند بادسنج باد الموقوف یعنی غافل و خام و متکبر و آنکه اندیشها فاسد دارد ف بارج بفتح را سکنکور که اهل هند لسونه و بعوا گویند باژاج بابای فارسی و جیم تازی دلبر ناف که تعهد زجه کند و قیل با جیم فارسی اما آنکه با را مهمله میخوانند خطاست وقیل با بای تازی وجیم فارسی است ف بازیچ بابای تازی و جیم فارسی است رسنی دو تا که بیاویزند بجهان دختران بدان و نشینند و می جنبند و بازی کنند هندی پنگهه نامند باینج باجیم فارسی بمثله یروج بالفتح وباجیم تازی گیاهیست در حدود چین که بصورت مرد مرواید بسنج بفتح تا و باجیم تازی افشردن ف بجاج بالفتح مرد فربه

ودان کوشت **بج** بالفتح وبابا وجیم تازی شکافتن جراحت ونیزه زدن وایزاندرون دهن **بحر الزنج**
نام دریائیست عظیم **بخنج** بالفتح وبازا منقوط کوساله **بجخ** بالفتح وبابا وجیم فارسی جون
میوه وامثال آن در زیر باری کران افتد وپهن شود کویند بچ کرده است **ف بخج** بفتحتین بجز میش
برج بالضم رکن قلعه وخانه ستاره وبروج جمع ودر فارسی آورده اندکه بروج نام شهریست وبرج بالفتح
سپیدی سخت سپید وسیاهی سخت سیاه شدن چشم **ف برنج** بفتحتین وباجیم فارسی زشت **ف برنج**
بفتح یکم وسیوم وقیل بضم خاکرانی که مردم را در خواب فرو کیرد هندش اجاهه نامند **بردج** بالفتح برده
یعنی غلام وآن پارسی معربست **برنج** معروف وترجمه شبه که بهندش کانسه کویند وبفتحتین نیز
آبخر برای تاریکی یا کوری بدست بودن وآوردن بسنبند **ف بزوج** بضمتین وبازا فارسی پیدا کردن
وآشکارا **ف بساج** بالفتح نام کیاهیست که بصورت هزار پائی بود وبرجرم اوکرهها بود ورنکش برفای
ماند وجون وی را بشکنند زرده بیرون آید **ف بسیج** بفتح یکم وکسر دوم آهنک یعنی قصد ومشهور باجیم
فارسیست **ف بشنج** بوزن فرنک تاب روی **ف بغج** بالفتح مردست رفتار وشکم شکافتن **بعج**
بالفتح شکافتن شکم وشکمی که شکافته شده باشد **بنج** بالفتح آن خیو که هنکام سخن از دهن بیرون افتد
ونیز لب ستبر که از خشم فرو هشته باشد وقیل باجیم پارسی **بلج** بفتحتین وباجیم فارسی زاک سیاه
که بدان خضاب کنند بتازیش زاج خوانند **ف بلخ** اندازه وقدر چیزی **بلوج** بالفتح چیزی که
وسر تیزی طاق وایوان ومانند آن راست کنند ونیز آن پاره کوشت که زیر خرطوم رسته باشد ونیز نام
ولایتیست از ایران زمین وبلوج بفتحتین درعربی درخشیدن وروشن شدن وبلج یا فتح بفتحتین
بمثله **بناج** بالفتح جون دو زن دو جاله که مرد بوند هر یکی مرد دیکر را بناج آید و **بنج** بالفتح
بمثله ومعروف وبالضم رخ وافشردن **ف بنغنج** بکسر یکم وفتح دوم بنفشه **بوایج** بالفتح کارهای
سخت وسختیها **بوج** بالضم نام شهریست وسیاه دانه **ف بهج** بالفتح شاد شدن ونیکو شدن
بهراج بالفتح معرب بهرام ونیز نام درختیست در کوهستان **ف بهرج** بالفتح باطل وزبون **بهیج**
بالفتح نیکو وشادمان **بیجابج** بالکسر یا وجیم فارسی خم وزخم وسخت پیجید **ف بیج بیج** بمثله
بالکسر اکنا وراجاری بسیار بود وعرب ازامعام کویند **فصل الباء مع الحاء بادمسیح**
دوم مسیح علیه السلام **ف بارح** سخت وبادکرم ونخچیر که طرف جب او پیدا شود چنانکه از طرف راست

درآید وبطرف جب آورد **بام مسیح** فلک چهارم **بج** بالفتح شاد شدن **بح** بالتحریک **بج** بالفتح
لج لج کردن وراوا زیعنی کلو کرفتکی **بجاح** بالفتح زمین فراخ **بدح** بالفتح آشکارا وبالکسر فضای فراخ
وبداح بالکسر جمع آن **بدوح** بضمتین نیک بوده رفتن زن **بذح** بالفتح وبذال منقوط شکافتن
بذوح بضمتین شکافها **بح** بالفتح والتشدید بخششها ونصیبها ورفتار وکسانی که در آوازخود
لج لج کنند **براح** بالفتح روشن وزمین فراخ بی کشت وبی درخت **بروح** بفتحتین از جای خود بدان سوی رفتن
ونیست شدن وآشکارا شدن وبراح بالفتح بمثله وبرح بفتح یکم وسکون دوم سختی وکرفتن **بروح**
بضمتین بدید آمدن طرف جب شکار **بوهاییج** زنده کردن مرد وبر کردن بیمار ولجابت دعوات
بطاح بالکسر و **بطایح** بالفتح جاهای فراخ که رفتنکاهای آب وسیل باشد ودران سنک ریزه
بسیار بود من الصحاح وزمینهای هامون من الدستور **بطح** بالفتح بر روی افکندن **بلح** بالتحریک
خشک شدن ودر صراح است غوره خرما **بلوح** بضمتین مانده شدن **بلندح** بفتحتین فربه کوتاه
بوح بالضم او وذکر ونفس ومیان سرای وبرزه ربغل کرفتن وبوح بالفتح آشکارا کردن راز **بیاح** بالکسر
نوعی از ماهیست **بیضه صبح** یعنی آفتاب **ف فصل الباء مع الخاء باذخ** بکسر ذال کوه بلند وبلند **باخ**
بضم سین وبابا فارسی جواب **ف بام فراخ** عرش وقیل هر آسمانی **ف بخ** بضمتین همان جنج یعنی فرزند
ف بجاخ بالفتح شتر آواز کنند که دهنش برازشقشقه باشد **بخ** بالفتح براوا وتحقیق خاو
بخ بخ بتشدید خاکله ایست که در تحسین بسندیدن چیزی وبارامی بودن کویند **بذخ** بالفتح
والضم بلند شدن وکردن کشی کردن **برخ** بالفتح بعضی از کل وخط ونصیب ونیز سرشک آتش
وبرخ بالضم شبنم وافشک **ف برزخ** بالفتح چیزی که میان دو چیز حایل باشد ولجر میان دنیا وآخرت
باشد وآن از وقت موتست تا وقت نشور ولجر در قرآن آمده است برزخ الی یوم یبعثون مراد بر
برزخ اینجا قبرست زیراک واقع شده است میان دنیا وآخرت وقیل بازداشت میان دو چیز ودر اصطلا
شطاریان برزخ صورت محسوسه مرشد را کویند که آن مرشد واسطه است میان حق تعالی ومسترشد
پس ذاکر را باید که در وقت ذکر کفتن صورت مرشد را در نظر خود دارد تا از برکت آن بحقیقت حق تعالی برسد
وخود را وکل کاینات را هیچ حق کرکند ودر **اصطلاح سالکان** برزخ روح اعظم را کویند وعالم مثال را
که حایلست میان اجسام کثیفه وارواح مجرده ودنیا وآخرت را نیز برزخ کویند **بیت** میان صورت ومعنی

بوجوم نی
بالفتح یعنی ماده

لطیف وخوب مثالیست برزخی یعنی **ف** وپیر ومرشد را نیز کویند **برکارجرج** بالفتح وبابا وجیم فارسی یعنی دراز
بالفتح در رفتن بشب وبیرون آمدن سینه **بزیخ** بفتح یکم وکسر دوم رک بن ران که از کرده تا بن ران
کشیده است وان بحرانی بولست **بشمخ** بفتح یکم وسیوم نام دعائیست **بطیخ** بالکسر والتشدید خربزه
وبطیخ هندی هندوانه **بکران** بالکسر یعنی خط محور ونیز آسمانی که بکرانست وبکشا وکپی نوشته است
ف بلخ بالفتح آوند شراب جون صراحی و قرابه ونیز نام شهری مشهورست وبلخ بالتحریک در عربی
تکبر کردنست وبوک منثی کردن **بنیام برنج** بالضم یعنی بنیاد عمر یا بدار واستوار نیست **ف بواذخ**
بالفتح کوههای بلند **بوخ** بالضم آسختکی واشفتکی کار وساکن شدن کرما وغضب وآتش وشوا آن ومانند
شدن **بهمن سرخ** یعنی همکن ای بازنجان صحرائی وقیل اشکنه را کویند **ف بیخ** بالکسر وبابا فارسی
ای غلیظ که از بیغوله چشم بدر آید وبر زه بیغوله خشک شود **ف بیذخ** بالفتح زن فربه وستبر وبلند
پیر ششم چرخ یعنی مشتری **ف پشنشاخ** بالکسر وبابا فارسی جامه ایست مثل فرجی که زنان پوشند
پیک چرخ بالفتح وبابا فارسی یعنی ماه **فصل الباء مع الدال والدال بابادشدنزد** بالف ممدوده
وبادال موقوف یعنی بعدل وداد وعمارت ممالک کوشید وپادشاه دست زد بغیر امد الف یعنی برابر
کرد با پادشاه وکروبست **ف باب اندرشکر دارد** یعنی کد از انست وقیل از آب دهان خواسته است
از لب شکر **ف پانید** بیا فارسی قید کرده شد وعیال دار وپای راجینکه **بادبرد** یعنی فانی وناچیز شد
ف باد ریح وبمعنی کرم آید ونیز باد بمعنی بود باشد جنانچه در دعا ونیز بمعنی هیچ آید جنانچه باد بد
ونیز بمعنی شراب آمده است ودوم روز از ماه هم آمده است وباد بابا فارسی نکاهبان بزرک وپادشاه
وپادشاه مرکب آنجا زین بادال موقوف وباد در عربی که در قرآن آمده است مراد بدان اهل بدو واست
یعنی بیابان نشین **باداورد** نام آن کنجی است که قیصر روم از ترس دیو ونز جندکشتی پر کرده بود پادشاه
ودیعت نهاد بادان کشتی را او وبراه رد وبر وبران مال ستبند ونام آن کنج باد آورد نهاد **ف بادعد**
بادال موقوف جای باد کیر ومقامی که دران باد از هر جانبی برسد **ف باراد** بالکسر زنی کر واست
وبیابان فراخ **باربد** بارا موقوف نام مطرب خسرو که سرود بحجم کفتی وآن سرود را خسروانی
نامند وقیل بابا فارسی **بارد** سرد وثابت **باره زرد** بابا فارسی یعنی آن باره جامه که بهود
وکتف دوزند بسبب شهرت وتعریف **ف بازند** بابا فارسی نام کتابیست مغانرا که تفسیر زند

بخورده ونیز تغییر زند است **ف باغند** بکسر غین دورخوار شده **باغند** بابا فارسی همان بنجاله مذکو
کوازپنبه بوزره کرده پیجیده باشند هندش کالی نامند **بالاد** بابا فارسی افزون میشود ونشو ونمای بلند
وبالد در عربی بکسر بجا استند **بالید** بابا فارسی افزون شد ونشو ونما کرد **ف بانک برابلوق زند**
یعنی زمانه را زجر کند ومحو سازد **ف باورد** نام شهریست از بلاد خراسان **ف پای آن نداد** بابا فارسی یعنی
قوت آن ندارد **پای پیچید** بابا وبابا فارسی یعنی سرتافت وکوبخت وقیل آمد وشد ترک کردن وعزلت
کرفت **ف پای فشرد** بابا فارسی یعنی استواری کرد وقرار کرفت **ف پای مرد** یعنی شفیع ویاری دهنده
وتوانا **پای مزد** بابای فارسی یعنی آن اجرت کو قاصد را دهند وچیزی که بدیوانرا بابای فارسی
یعنی آن دهند **ف پاید** بابا فارسی یعنی بماند وبایستد **ف پانید** بابا فارسی شکریست مثل شکر
بوک وشکر قلم ونیز بادال معجمه آمده است واز روی قاعده خود دالست فانید تعریب اینست وقیل
پانید شکر بوک وآن شکریست که در کهسار بوک نمکل راست میکنند وشکر قلم همان بوک را کویند حلوای آن
الان قند یعنی عصاره جون منجمد شود پانید از وسازند **ف بپای شد** بابا ودوم فارسی یعنی استاده
شد **ف بجاد** بالکسر جامه ایست مخطط من الصحاح وکلیم من الدستور **بجود** بضمتین ایستادن
ومقیم بودن **بجر خورشید** یعنی لعل ویاقوت وامثال آن هرجه کانی باشد **بجر نوبراورد** یعنی یلعوت
تحفه نو بیدا کرد **بخم درشد** یعنی در مراقبه شد **بخوان سلوتم نشاند** یعنی انقطاع ماسوی الله دارد
ومعنی سلوت بیغمی وخرسندیست **بداد** بالفتح یلیک بیرون آمدن بحرب وبمبارزه بیع کردن
وبکسر دال الحیس یعنی براکنده وجدا وبلاد بکسر یا زین کوهست وبیابان فراخ **بد** بالفتح دور کردن
وبراکنده کردن وجدا کردن وبد بالضم عوض وبت وکزیر ولجر کویند لا بد منه یعنی ناکزیر است ازو
کانه یقال لا فراق منه ودر فارسی بد بالفتح ضد نیک وجامه سخت کهنه وسوده که دران آتش زود کیرد
ونیز کیاهیست ابیکه زر حمقوایش نهند تا آتش در وزود کرد وبد بالضم وبابا فارسی ضد تار
که از افزت وتا نیز کویند وقیل با تازی **بدد** بالتحریک دوری شدن میان هر دو ران و
بمبارزه بیع کردن ونیز طاقت **بدرود** بالضم وقیل بالکسر وداع وترک **ف بدید** بالفتح ظاهر وبابا
فارسی بتول وکنز اللغات است بیابان فراخ وزینی کوهست **بدیرد** بالکسر وبابا فارسی یعنی
قبول کند **براژد** بالفتح زبید وقیل بازا فارسی **بربد** بفتح یکم وسیوم ولاینیم دوز مختصر

باربد برج فید بالضم نام برجی است از بروج حصار رنبد وآن برج کاوانبد بخانه سازند برد
بالفتح سرما وخواب و بفتحتین تکرک یعنی ژاله و برد بفتح یکم وکسر دوم سرد وابو تکرک بارنده وبالضم گونه
جامه است پوشش زمستان و برود بالضم جمع و برود بالفتح سرد و سرمه سرد ودارویی سرد سایند که بر چشم
افشانند و در فارسی برد بالفتح از راه دور شو و بردا برد و برد برد تکرار نیز هم بدان معنی
مستعمل است و برد بضم یکم وفتح دوم وبیاء فارسی پرشود و پرکند ف برروی آب آمد یعنی ظاهر
شد و پوشید نماند ف برقده خاک زد یعنی خدمت بشر کمایند و خوار کرد ف برک بید بالفتح
جنبی از پیکانست ف برکه لاجورد بالکسر یعنی آسمان ف برنتابد ای طاقت نیارد و تحمل نکند ونیز
بمعنی کرداند مضارع تافتن و برزاید باشد برند بالفتح بباء تازی وقیل فارسی حریر ساده منقش
بچین ونیز زیر پوشش منطور است ونیز گوهر شمشیر وانیضا بمعنی تیغ و شمشیر هم آمده است برود
بضمتین خفتن ومردن و برود بفتح یکم وبضم دوم خنک وهرچه خنک کند چیزی را و سرمه
چشم ودارویی سرد ساید برومند بالفتح وباواو فارسی برخوردار وتوانا وخورم وکامیاب
وصاحب میوه ف برهود بالفتح جنان باشد که چیزی نزدیک سوختن رسد والخر بدات
آتش رسد و زرد کرده وقیل بباء فارسی وبیهوده بمثله ف برید بالفتح رسولی که بجائی فرستند
مقدار دوازده میل راه یعنی چهار فرسنگ زمین وجانوری که در پیش شیر میرود بزاوند
بالفتح وبباء وزاء فارسی جوبی است که بسر در افکنند تاکسی بازنکند ف بزرگ امید بالضم وبا کاف
وباء فارسی نام استاد خسرو که ندیم هرمز بن نوشیروان بود واو منجم وحکیم پیشه بود بزغند
بالضم نام درختی است وقیل بباء وزاء فارسی بزند بالفتح وبازاء فارسی وقیل بالضم وبازاء تازی
کیاهی است خوشبوی بهاری وقیل بباء فارسی بستره بالضم دور کرده ومحو ساخت اما سهو حلق
کردنست بشد بالضم مشدد ومخفف رنجان لعل که هندش بنوالی نامند و در کنز اللغات آورده
است که بسد بیخ مرجان یعنی مروارید خورده وآورده اند که وی شبیه درخت درمیان دریا از کوه
بیرون می آید وآن دو نوع است سرخ وسپید هرکه سرخ را در گردن کودکان بندد از چشم زخم
ایمن باشد واگر صاحب دق بندد صحت یابد وصرع هم بیستن آن دفع شود بسرشد بکسر یکم
وسکون دوم سرشته کند یعنی خمیر کند بسکند بکسر یکم وفتح دوم وقیل بفتحتین خوش کنند وشاید

وقبول کننده وروا وارنده بشکود بالکسر یعنی شکار کرد بشکفد بکسر یکم وضم سیوم کشاده و
پهن کرده وجامع این کتاب را بضم یکم وسیوم یاد داشت بشکلید بالکسر رخنه کرده ونشان کرده سر یا خن
ویا انکشت درافکند ف بعاد بالکسر از کسی دور شدن وکسی را از خود دور کردن بعد بالفتح پس
وبعد وبفتحتین خوار شد وخوار شدکان وبعد بالضم دور شدن و دور هلاک شدن وهلاک بعید
بالفتح دور بغداد بالفتح نام شهری عظیم ومبارک و در وشت هزار کرمایه بود ونیز نام خطی از
خطوط جام جم که آن را جام جهان نما کفتندی وآن بکیخسرو شاه بن سیاوخش بود و در وی بوقت
معین را ز هفت اقلیم معاینه کردی وآن ساخته حکما بود آورده اند که پیش از این پادشاهی بغداد را باغ داد
کفتندی از آنکه هر هفته نوشیروان عادل در آن باغ بار عام دادی ومظلومان را با نصاف رسانیدی چون
شهر بنا کردند الف را ساقط کردند بغداد کفتند بکاغذ برند بالفتح یعنی بعزت تمام برند وکتابت از کتا
بوستانست ف بلاد بالکسر شهرها بلد بفتحتین شهر ونشانه وشترمرغ بلغد بضم یکم وفتح
سیوم بیضه مرغ کرکند و تباه شده باشد ف بلکند موزن بشکند یعنی رشوه ف بلود بالضم
مقیم شدن بلید بالفتح وبباء تازی کند ذهن و در فارسی ضد باک آنچه طبع از و نفرت کرد
بنا میزد بالفتح معنی بسم الله ونیز برای قسم آید ف بنداد و بنداد کالحما بالضم بنیاد
واصل هرچیزی ف بند بالفتح نام ولایتی است ونیز بمعنی جبال وتوقیع ومحبت وطلب ومکر وحیله
وزرق وفریب آید نیز طلسم وزخم وقیل بباء فارسی است وبند بالفتح در عربی علم بزرک را کویند
وبنود بضمتین جمع بنیاد بالضم بنا ونیخ ماده بواز د بالفتح کشندکان کفتو رحم علیه السلام
بالمرسقات البوارد و در فارسی بوارد بفتح یکم وکسر چهارم جندی از ترنجی که از جنس مخلات جمع کنند بود
بالضم وبباء تازی هستی وبودن وبد بالضم مثله ونیز ضد نارجامه وقیل بمعنی اخیر بباء فارسی است بالضم وبباء
فارسی همان بد بالضم مسطور است یعنی ضد تارک اتو ازت ونام نیز کویند وقیل بباء تازی بورمند
بالضم بباء واو فارسی وراء موقوف کیاهی است خوشبوی بولاد بالضم وبباء و واو فارسی آهن خوب
ونام پهلوانی ایرانی ونیز نام مبارزی که بعد از افراسیاب آمده بود و رستم او را بکشت در زمین زد ونیز نام
دیو اوست مازندرانی ف بوند بالضم مرد باهیبت ونیز بمعنی باشند آید بهزاد بالکسر نام است سیاوش
بن کیکاوس شاه که او را شب زنک بهزاد کفتندی و در راه آتست که نام اسفندیار کتاب شاه است ف بیاد

یعنی بر بیداری ونیز بعیر فراموشی ف بیجاد بباء فارسی نوعی از جوهر کانی است وبعضی میکویند که صنوبر است
وکطبع وی کرم وخشک است کاه وکماش را ربایند ف بیجاده شد یعنی بیمار شد و زرد کشت
ف بیداد بباء فارسی ظلم نیز نام شهری در ترکستان که رستم آن را فتح کرده بود وپادشاه او را کافور
نام داشت واو آدمی خوار بود بید بباء فارسی موش نیز نام درختی است که بار ندارد و بانواع
باد جنید وآن هفده نوع است بعضی از آن ظلمات اند ویکی از آن کربیداست ویکی از آن بیدخاکی
است ونیز بمعنی باشید آید وبعضی کویند که نام دیو بیست مازندرانی و در تازی بید بالکسر یا بالفتح
واو جمع بیداست وبالفتح غیر بیدوند بکسر یکم وفتح چهارم نام دارویی است که آن را استاد نخوا
ف پیراهن کاغذ بالفتح وبباء فارسی یعنی شعاع آفتاب روشنائی صبح پیرزد بالکسر وبباء
فارسی وراء موقوف چیزی که دروی کران برای وصالش بکار برند وبر دمید که آمال اند وآن را بورزه
نیز کویند پیش خورد بالکسر وبباء فارسی وشین موقوف طعامی اندک که پیش از چاشتی اول بخورند
ف پیش داد بالکسر لقب هوشنک شاه ف بیشد بالکسر وبباء وبا فارسی چیزی از پوک خرما که
از آن رسن سازند پیسکند بالفتح وبباء فارسی نام مقامی است از توران زمین ف پیلام زد
بالکسر وبباء فارسی جنسی از لمرود بیود باسیود بضمتین هلاک شدن وبید بمعنی بمثله نام
مبارزی که بیاری پیران فرستاد وافراسیاب آمده بود ف ذباد بد بدّ بالفتح والتشدید بغلو
کردن وبد بالکسر بد فصل الباء مع الراء باتر کلنک ونام مردی ف باحر بکسر حاء
خون سرخ خالص واحمق باخور سختی کرما در تابستان وقیل بخاری است که از زمین
خیزد واین معنی اخیر محقق است از خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی باختر باخاء موقوف
مغرب ودر ادات کفته است که مشرق را کویند اما صحیح قول اول است باخور آن یازده روز
که در سال سخن کومانند واین منقولست از زفانکویا اما نزد این فقیر باخور خطاست وصحیح ماخور
باخوراست باحاء حطی ف بادار بباء فارسی یعنی همیشه باقی وپایدار بود ف بادانجیر باد ال
موقوف درختی است معروف که بادشکن وبه بید انجیر مشهور است بادآور یعنی همان باد آورد که
کذشت بادبان اخضر یعنی آسمان ف بادبر بادال موقوف وبضم باء دوم جوبی تراشیده که بجکان
وریسمانش پیچیده کرداند هندش لتو نامند ف بادداد بادال موقوف یعنی هیچ انکار بادر یعنی

سرخاده بادساد بادال موقوف یعنی سبکسار وسبکتر ف بادسر بادال موقوف یعنی متکبر ونیز بمعنی کبر آید
ف بادفر بادال موقوف باد بیزن که بار یسمان بسته بشفقا ونزند و بجبانند تا حمه را باد رسد
بادکیر بادال موقوف فارسی یعنی روزنی که برخ باد نهند باد پر بباء فارسی وبادال مکسور آن
جوبی که میان دیوار برارندش ف بار ونزد حیا بخر کویی بار خدایا ووقت ملاقات ومحل یا فتن
ومیوه درخت وکوت وحمل وبارنده وکرانی ف و پار بباء فارسی سال کذشته از سال حال ودر
قبیله است روز کذشته ونیز بمعنی بازاید ودر عربی بار یخی وذخیره کردن وجای آتش کندن ونیز
جاه کندن بارکیر باراء موقوف وکاف فارسی است شتر وستور که بعاریت دهند برای سواری
ونیز هودج را کویند ومعنی ترکیب بازکیرند وبار را کیر باز دار بازاء فارسی موقوف یعنی کدریك
رود بازپیچ یعنی آفتاب وروز ف بازور نام جادویی که لشکر ایران را جادویی کرده در آن
روز طوس سر لشکر ایران بود شکست افتاد آخر رهام بن کودرز بر سر کوه رفته او را کشت ودر عربی
بازورس دشك ارنده را کویند بازیار بازاء موقوف بازدار ونیز بمعنی کشتکار آید که بهندش
کوری نامند ف پاسار و پاسبار کالاسما بباء وسین باء فارسی لکد ولغت ثانی باسین مضموم است
باستار باسین موقوف لفظی است متابع فلان وبهمان واستعمال آن نیز در اوصاف مجهولست
وبیشتر بمثله ف باسود نام علتی است که در مقعد پیدا شود وبواسیر جمع آن باعث لیل ونهار
یعنی حضرت عزت جل وعلا ونیز آفتاب بر سبیل مجاز ف باغز بباء فارسی پیلپا ف باغ هشت در
یعنی بهشت وقالب انسان ف باقر مرد بسیار علم وبسیار مال بالار فرسب وستون وفرسب
جامه بود که بدان خانه پوشند وبالار بباء فارسی آن دار ستبر که بدان سقف کنند وستون
وقیل بباء تازی ف باور بفتح واو استوار وراست ف باهار او ند را کویند پای افزار
بباء فارسی یعنی پای زار وپای پوش بمثله پایدار بباء فارسی یعنی آنچه همیشه باقی بود وفرود دار
ف پایر بباء فارسی مدت ماندن آفتاب در برج سرطان که فارسیان بکاه شمرند ونیز ماه کویند
ف پایکار بباء فارسی یعنی آنکه عدد بجا راست وپاك کند که بتازیش کناس کویند ف پایه دار یعنی
صاحب مرتبه بزرك پایی دیر باهر وبباء فارسی یعنی طاقت وقدرت ف ببر بالفتح
ده است دشمن شیر وآن را بیر بیان وبیان نیز کویند وببور بضمتین جمع جشر بفتحتین بریدن

بریده دم وبی دم وبی فرزند شدن وبیخبری ونیز بفتحتین ودر فارسی بد ترات ف بثر بفتحتین ریش
شدن عضو ومانند آبله وانزر وآوردن عضو وبتر بسکون ثاو بثور بضمتین بمثله بجر بالضم
وبسکون جیم چیز بد وکار بزرگ وبفتحتی زمانه وبجر بفتح جیم عیبها واحوال درونی ورگهائی درون
شکم که بهم در رفته باشند وه بجر بفتحتین بیرون آمدن ناف وبزرگ وستبر شدن آن وبجر بالفتح کوشت
شتر شکافتن بحتر بضم یکم وسیوم کوتاه کرد اندام وبهتر بمثله بحر بفتحتین سخت تشنه شدن
ومتحیر شدن از غایت تو شی وبحر بالفتح دریا وآب شور واسب تیز رو وعمق رحم وبحور بضمتین
وبحار بالکسر جمع بحر هنك آثار یعنی تیغ ف بخار بالضم وشم آب که هندش بهاپ نامند وبیز
تف آب وقیل دو دکه از دهان در زمستان بر آید ودر کنز اللغات است غباری که از جائی تناك
بر آید بختور بالفتح والضم غرنده مثل ابر وامثال آن بخر بفتحتین بوی کردن دهن وبوی
کنده دهن بخور بالفتح بوی خوش ودر قنیه بمعنی عطر سوختنی است بداختر یعنی بد بخت
وشوم ف بداغار بالفتح بد سرشت ف بدر بالفتح ماه تمام ونام جائی است که منسوب بیدر شی
کلده است وقیل نام موضعی ودر فارسی بدر بفتحتین بیرون ودر ف بدکوهر بالفتح وبا کاف
فارسی یعنی که اصل بدور بفتحتین ماههای تمام وجیشی کردن وشتاب کردن پذیر بکسرتین
وبا یاء فارسی قبول کن ف پذیرفتا بکسرتین وبا یاء فارسی قبول کننده وبد رفتار بمثله ف بذر
بالفتح تخم افشاندن وتخم کاشتن بذرکر بتقدیم ذال بر راء مهمله وبا کاف فارسی کشاورز و
کدیور ف بذور بالفتح اکثر مردم فاش کند وبذر بالضم جمع براداور بالفتح وبا یاء فارسی
تیغ کوهردار وقیل حرف یکم تازی برابر بالفتح مقابل ومساوی سلمان راست تازنده ام دعاء
تو کویم کسی را کفتن دعاء جان تو با جان برابر است بر بار بالفتح مزه زننده وبحث سخن کننده
ودر فارسی بر بار بالفتح بالاخانه ف بربر بفتح یکم وسیوم نام ولایتی است بمغرب که خلق آنجائی بسیار
باشند ودر کنز اللغات است بربر نام یکی صنفی است از آدمی برخاشخر بالفتح وبا یاء فارسی وشین
موقوف یعنی جنك آور وطالب جنك باشتیاق تمام تر ومعنی ترکیب خرید کننده جنك است
برخوردار بالفتح اکثر محظوظ از مرادات ومظفر بر حاجات خود باشد وقیل این هر سه امرات
یعنی برو خورود دار بردبار بادال موقوف بار کش وجفاکش ومامنی بردن بار است ف برده دار

بالفتح وبا یاء فارسی دربان وپرده پوش ف پرده شناکار با یاء فارسی مفتوح عارفان مفتوح واصحا
خوات وارباب وصول الی الله بر بالفتح بلندی وکنار مردم وتوده میوه درخت وبستان زن جوان ویبر وزاید
ف ودر عربی بر بالفتح والتشدید بیابان ونیکوکار وبر بالکسر مع التشدید نیکوئی کردن وبخشودن مادر
وپدر بر نکاهی کردن وفرمان برداری کردن وبچه روباه وبر بالضم کندم برزکر بالفتح همان بذرک
مذکور ولیکن فارسیان بجای دال معجمه را استعمال کرده اند اما در شرفنامه بدین معنی بتقدیم راء مهمله بر زاء
معجمه آورده است وشیخ محمدابن لاد ابی روا نمیدارند زیرا چه ایشان میکویند که تر این معنی ندارد بذر با ذال
است که بمعنی تخم وکاشتن است ونیز دلیل که پیش طبیب برند برشار با یاء فارسی کیزرك وبرستند ور پرکار
بالفتح وبا یاء وکاف فارسی قلم آهنی که نقاشان بدان دایره کشند وقیل با کاف تازی وهرك با کاف وباء عربی مفتوح
که بدان خطاط است برکز بالفتح وبا یاء وکاف فارسی طوق وقیل با کاف تازی وبا یاء فارسی پرمار
بالفتح پرورش وقیل پر دره پیشانی که از آن مریض وبیمار بطبیب برنده ف پروردکار با یاء وکاف فارسی
ودال موقوف خداوند تعالی که پرورنده همه است وبمعنی پرورنده نیز آمده است واظهار اولب دال غلط
محض است لانه من المرکبات ف پروز بوزن سروز با یاء فارسی وتازی پیوند که در جامه کنند وغزاوین
بمثله ف پرپلار با یاء فارسی وتازی یعنی اکر در وجود شر آتو پری باشد ف پرپر بالفتح وبا یاء فارسی
روز پیش از دی وآن سیوم روز است از روز حال ودر عربی برید بالفتح میوه درخت اراك ونام زنی
بزرجمهر بالضم وبا جیم موقوف نام وزیر نوشیروان ف بزر بالفتح والکسر تخم کتان وبصارزدن
بزه کار یعنی کناه کار ف بسار بالکسر ابعای تازه بستار بالفتح والکسر همان باستار مذکور بستر
بالکسر آنچه کسترانند بشر بالضم آب باران تازه باریده وغوره خرما اول بمحق وبسر بالفتح حاجت
نا جایکاه خواستن وخراشیده شدن سر ریش پیش از پختن وبسور بضمتین بمثله وبسر بالفتح روی ترش
کردن وکونه زری کردانیدن بشار بالفتح مع التشدید نام کلدبان قیصر روم بشتو بالفتح
نام میکائیل علیه السلام ونیز فرشته باران ونبات وبشتر بضم یکم وسیوم میدکی اندام بشنو بالکسر نام
عاشق هند ونیز ولیکه او را بشر حافی کویند او مدام پا برهنه بودی وبفتحتین بشرا دهی ونیز تازه روئی
وبشر بالفتح مژده دادن وروی پوست برداشتن وجماع کردن بشور بضمتین بمثله ونیز بسر
بالکسر نام کوهی است در جزیره ونام ابی از آن وخوب بنی تغلب وروی پوست برداشتن بشیر بالفتح

مژده دهنده وخوب روی ونام حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بصایر بینائی دل وجمهار وتن
بصیر بفتحتین بینا شدن ودانا شدن من المصادر ومن غیر المصادر جمع ودانش وبینائی ونیز سنك
سخت وبصر بالضم جانب وکناره وستبری وسنك سپید وبصر بالفتح پوست وروی پوست دوختن
بصیر بالفتح بینا ودانا بطر بفتحتین حیران وسرکشته شدن وناسپاسی کنرانیدن زندکانی در تو
نکری ومطر بالکسر باطل شدن خون وبطر بالفتح زخم شکافتن وبطر بفتح یکم وکسر دوم از حد بیرون
شادی کنند بطر بفتحتین وبا زاء منقوط ختنه ناکرد شدن وبطن بسکون ظا کوشت پاره که در فرج
زن باشد بعر بالفتح پشك انداختن شتر وکوسپند بعیر بالفتح شتر نر وناقه را هم کویند
بغداد معرب بالفتح پری شکم وقیل سیرابی ف بقر بفتحتین علتی است که اشتر را پیدا شود چندانکه آب
خورد سیر نشود وبعر بالفتح وبسکون غین نرم کردانیدن باران زمین را بقار بالفتح والتشدید
نام بیابانی است وکویند که آن موضع جنیانست بقر بفتحتین کاو وبیقور بمثله بکر بالفتح جما
کاو آن وپیراهن بی استین والجز شکمش شکافته شده باشد بکتر بالفتح سلاحی است که بوقت
جنك پوشند بکر بالکسر دختری که مهر شکافته بود وزنی که یکبار زائیده باشد وبکر بالفتح شتر
جوان نر وبکر بضم الکاف وکسرها مرد بکاه خیزنده وکار کند بکور بضمتین بامداد وخاستن وبا
کردن بلادر بفتح یکم وضم چهارم نام بار درختی که اهل هند نهلاوه خوانند ونیز آن زرینه که عرد
وسرش بندند ونیز ش ابی که از بلادر سازند وپیر بلادری مشهور است بلغبر بالفتح یعنی بنو الغبر
یارسی پسران عنبر بلغار بالضم چرمی رنکین وخوشبوئی که ملوکان از آن نوره وقطع سازند
ونیز نام شهری عظیم نزدیك ظلمات است که طوطی ورالجانی نزد آبادان کرده سلطان سکندر
ف بلغور بالضم وبا واو فارسی وقیل بالفتح طعام کاچی ف بلقندر بفتح یکم وسیوم لفظی است که
در محل مدح استعمال کرده اند بمعنی بیدیانت ف بلنکر بالکسر وبا یاء فارسی نام بادشاه زنك
که سلطان سکندر رومیان میدان شر کشته ف بنات النجر بالفتح ابرها سپید وتنك را کویند وبنات
النجر بخاء منقوط هم بهمین معنی است بناور بالفتح والضم دنبلی که تا زیش دنبل خوانند ف بند
بالضم صاحب رختخانه واتباع دار یعنی خانه دار وبندار بالکسر وبا یاء فارسی امر بنداشتن ونیز تکبر
کردن وخود را بزرك ونیکو پنداشتن ف بندامیر بالفتح نام بند لب آب است در شیراز بالا

ف بنصر بالکسر انکشت چهارم که در پهلوی انکشت کوچکین است وبناصر جمع آن پنیر بالفتح چیزی ترش
که ماده آن شیر است ودر علی است که جغرات در جامه بی بند ند آب از او چلیده میرود وجسد آن بستر را
بقرص آفتاب ومهتاب بسیار تشبیه کرده اند ودر وقت بستن میان آن روغن هم انداز ند خوب ترش
میشود بوادر بالفتح کوشتهائی که میان دوش وکردن باشد بوار بالفتح هلاك شدن وفاسد شدن
وباطل شدن وکاسد شدن متاع بوبکر بالضم نام مردی ربابی که بدین کنیت در غایت شهرت است
شنائی را اینچه بود ای جان که ناك آتش اندر من زدی دل من بودی جو بوبکر ربابی تن زدی
بوتیمار بالضم جانوریست پرنده دراز کردن وآن را ماهی خوارك نیز کویند ودر قنیه است که در هند شی
بکلا نامند ف بوجعفر طرار یعنی کنیت مردی که دزد وطرار بود بوذر بالضم نام صحابه حضرت رسول
است صلی الله علیه وسلم بور بالضم وبا واو فارسی سرخ نام ونیز جانوریست خوب رفتار وآتش
خوار ودر عربی بور زمین خراب وهلاك شده وتباه شده وهلاك شدکان وتباه شدکان وبور
بالفتح آزمودن ونیز در فارسی بور بالضم وبا یاء فارسی پسر وفرزند ونادان کوفتن پیشه بوزار
یعنی بوی افزا ونیز آنچه در شکم مرغ ومرغ آبی وکبوتر با توابل جمع کرده بپزند ف بوقلمون یعنی بهار
وپاجین کوناکون متلون ف بوك وبکر بالضم بمعنی بود وباشد آمده است ف بوی افزار یعنی همان بولا
مذکور ف بهادر بالفتح پهلوان ومبارز سخت ف بهار بالفتح شکوفه کیاهی است صحرائی وانوا
عین البقر هم کویند وبهار در فارسی مدتی مانند آفتاب در برج حمل وثور وجوزا که تازیش ربیع
خوانند ونام بتخانه ایست بترکستان زمین ونیز نام جزیره وقیل نام شهریست در زمین هندوستان
ونیز در عربی بهار بالضم سر قطار زر وسیم وظرفی که بدان چیزی سنجند وآن مقدار سیصد رطل
بهازر بالفتح شتران ماده بزرك واو جمع بهرزه است بهاکیر بالفتح وبا کاف فارسی
بهاور بفتح یکم وچهارم چیزی پیش بها وقیمتی بهتر بضم یکم وسیوم کوتاه بالائی در هم رسته
وبحتر بضم یکم وسیوم بمثله وبهتر بفتحتین وبکسر التاء جمع بهرام کور بالفتح وبا کاف فارسی نام
بادشاه ایران زمین ووجه تسمیه وی آنست که شیری کوری را فرو دکرفته بود بهرام بر پشت
شیر تیری زد چنانکه از شکم کور کذشته در زمین نشست از آن روز باز بهرام را شیر افکن خواند
ف بهر بوزن شهر نام ولایتی است ونیز خط ونصیب وبهره ف ودر عربی بهر بالفتح هلاك

و عجب و بهر بفتحتین غلبه کردن بحس و کمال و غیر آن و بیابی نفس زدن از ماندگی و برافکندن بار گران
بار حرکت سخت زیادت شدن نور ماه و بغایت روشن شدن و تمام شدن بزرگی و جمال و فضل بیازر
بالفتح عصاهای بزرگ بیدانجیر بالکسر درختی معروف است که اهل هند آنرا آرند خوانند ف بیدر
بفتح یکم و سیوم خرمن گاه که در وی غله خورد کنند یا درجمع پیرار بالفتح و بابای فارسی سال پیش از پار سال
و نیز دو ز پیش از روی ف پیر بالکسر جاه پیرق نور بالفتح عمود الصبح یعنی روشنائی صبح کاذب ف بیزار
بالفتح باربار یعنی باز دار و کشتکار و در فارسی بیزار بالکسر یعنی سر باز زنند و جدائی جویند ف بیزر
بالفتح کدنک کاذر یعنی چوبی که بدان کازر جامه کوبد یا در جمع پسیر بالفتح و با هر دو بار فارسی یعنی
پامال و لکد کوب کرده شده ف پیت و پیکیر یعنی آن صور فلکی که روشنائی دارند و نیز دوازده برج
و نه سیاره پیشار بالکسر و بابای فارسی پیشاب که در شیشه کرده پیش طبیب برند و نیز امر به پیش
آوردن پیشکار بالکسر و بابای انکه کارهای صاحب معنی کرده اند یعنی روان کرده اند ف بیضه آتشین
و بیضه زر کنایه بالفتح یعنی آفتاب ف بیضکار بالفتح کنایت از برف و آفتاب است ف بیطار بالفتح
بخشک شوریعنی طبیب ستور و بیطرمثله بیکار بالفتح و بابای فارسی جنگ و خصومت و نیز
بمعنی قصد آید و بمعنی ترکیب دنبال کار ف بیکر بالفتح و بابای فارسی صورت و شکل و چهره و اهسته
بیکهر بالکسر و باکاف فارسی صورت یعنی بلاصد ف بیلور بالکسر و بای فارسی و لام و قوت
هیئت و دار و فروش بیم بر بالکسر قیمت و بمعنی ترکیب بیم را بیر و بیم برند فصل
الباء مع الزاء باخرز نام شهری و نیز نام برده سرود ف باد انگیز نام کلی است که بر اطراف و خارها
باشد و باد انگیز از آن گویند که چون کشاورزان خواهند که دانه از خوشه و کاه جدا کنند و باد نبود
مقداری از این کاه بر دست ریزه کنند و بر باد دهند بفرمان خدای تعالی فی الحال باد وزیدن
گیرد و نیز انگه کسی با کسی سخن بنوعی گوید که سبب گد ورت خاطر گردد ف باد نوروز معروف
و نیز نام نوائی و لحنی است ف بارز بکسر راء آشکارا و بیرون آمد باز جانوریست
درنده شکاری چشم بهالو و نیز باز بمعنی آمده است و در فارسی باز خراج که آنرا باج و بار نیز
گویند و کشاده و مسافت دو دست چون فراز کنی و نیز باز بمعنی باز نده و بازگشت و دیگر و دور
کردن و پیش آمدن و آوردن نیز امر است به باز بدن ف بازدون یعنی آفتاب ف پالک باز

بابای فارسی و کاف موقوف یعنی انکه تمام و هرچه بملکش بود همه بقمار در بازد و نیز مجرد و زاهد و عاشق صحیح
ف پالیز بالفتح و بابای فارسی مدت ماندن آفتاب در برج سرطان و قیل پاراء فارسی و نیز بازاء مهمله
خوانند مثله ف پتغوز بالفتح کلاه و کرد اکرد سرهان و قیل برغان را سفکر و چار وارادهان و بیا
فارسی نیز آمده است ف بجیز بالفتح و یا جیم فارسی کینه ف براز بالفتح زیباف و در تازی
زمین فراخ جای پیدرخت کشاد و براز بالکسر سرکین آدمی و بالکسی برای جنگ بیرون آمدن بربوز
بالفتح و بابای اخیر فارسی و قیل بریوز باهره و بای فارسی همان بمعنی مذکور ف پرداز بالفتح
و بابای فارسی امر بر داختن و بردارندو یعنی خالی کرد و خالی کند و آراسته کند ف بُرز بالفتح
عاقل و هنر کاری و در فارسی برز بالفتح کشاورزی و بلندی بالاء مردم و زیبائی و زیبا و برز
بالضم بلند و بلندی بالاء شه درخت و بوز بالضم و بابای فارسی بوز جامه و امثال آن ف برعز
بفتح با و عین بچه گاو کوهی برکرز بالفتح و باکاف فارسی موقوف خزان ف برموز بالفتح و
قیل بالضم علف و بابای فارسی نیز آمده است پرواز بالفتح و بابای فارسی پریدن و نیز پرباز
و نیز پرواز بالفتح جای بلادام و آن سر چوب است که برای نشستن کبوتر راست کنند و در هند ارکو بند
پروز بفتح یکم و سیوم و بابای فارسی اثر پوستینی که در پای دامن و سر آستین دوزند و
پیوند کنند و نیز جامه کستردنی و یا پوشیدنی باشد یا لونی پس از لونی دیگر پیدا آید و در عرف
آنرا فراویز گویند و در عربی بروز بضمتین بیرون آمدن و نیز بمعنی ظهور آید پرویز بالفتح
و بابای فارسی نام پسر هرمزبن نوشیروان و او راخسرو نیز گفتند و نیز آلتی شکر نیز است ف بزاز
بالفتح والتشدید جامه و متاع فروش و ربودن بزباز بالفتح بسباس یعنی جاسری ف بز
بالفتح جامه و سلاح و ربودن و در فارسی بز نرم و سر کوه که از آنرا کوه نامند و بز بالضم کوسپند
و کوسپند دیگر را گویند و بز بابای وزاء فارسی زمین پشته بلند و دك و کهنه و نرم و سر حقر ف
بستان افروز بالضم و باو او فارسی روشن کند بستان و بستان را روشن کن و نام کلی سرخ و اینجا
تاج خروس نامند ف بشیز بالفتح گیاهی است که در تداوی بکار برندش و آنرا بو مادران و بو ماران
نیز گویند ف بغاز بالفتح چوبی است که در دو کران در میان چوب بزرك نهند بوقت شکافتن
چوب و کفشگران در میان کالبد وصل کنند ف بغز بالفتح بشاط و بازی کردن شتر و برپای زدن

و یا بعصا زدن بقلنقان جانوریست بزرك و فربه و گوشت او بغایت لطیف میشود بکماز
بالکسر بمعانی و نبیند و شراب و غم و اندوه و قید بمعانی شراب بلز بکسرتین مع التشدید زرد
ستبر بندرز بالفتح و قیل بالضم جوال دوز ف بوز بالضم و باواو فارسی تیره درخت و اسب
خنك و موز بالضم بینی ف بهز بالفتح دور کردن و بجور دفع کردن و نام مردی بیدار مغز بالکسر
و باراء موقوف یعنی حکیم و زیرك و عاقل و هوشیار ف پیروز بالکسر و بابای و واو فارسی مظفر
و فیروز کننده و نیز نام مبارز ایرانی و فیروز مثله ف بی نیاز یعنی توانگر و انکه احتیاجش کسی
نبود و بیواز بالکسر و بابای فارسی شیرك و خفاش فصل الباء مع السین پارس
بابای فارسی و نام ولایتی است و آن چهار شهراند شیراز و سپاهان و کرمان و یزد و در استعمال بکرف
پارس زیادت از وزن آمده است بازپرس باچهارم فارسی مضموم یعنی بر پرسش کن و تحقیق
نمای ف باس قوت در حرب و عذاب و باك و دلیری و سختی و نیز باس سخت شدن مرد در جنگ
و دلیر شدن و در فارسی پاس بابای فارسی محافظت و نوبت و استوار داشتن و چهارم حصه روز
و شب که روز و شب هشت پاس است ف باغ قدس یعنی بهشت ف بالوس یعنی کافور مغشوش
و مغشوش بالفتح آمیخته و نیز بابای فارسی ف پالوس ولایت قندهار ف پامس بفتح و بکسر
سیوم پای بسته نه چند بلکه جیبی که خوش نیاید رفتن از انجا و قیل پای بسته بخیر بندچنانکه گویند
فلان پای بسته فلانست ف بائس مرد بدحال از غایت فقر و نیز سخت حاجتمند شدن
بجرالماس بالکسر نرمه بینی و سستی و در عربی بجس بوزن قلس ابرهای آب ریزند و بجس بالفتح
روان کردن و روان شدن آب بجرالماس بالفتح یعنی دریای عظیم است که در جزیره آن
الماس باشد و الماس بالفتح نام جوهری نفیس که جز بارزیر نشکند و آن معروف است و جنسی است
از پولاد فیتی که جوهر دار و بمعنی تیغ هم آید و نیز آبگینه را گویند ف بحراندلس بالفتح و بضم چهارم
و ششم و هفتم دریائی است که در آن کشتی نرود مگر دو شنبه بوقت فرو رفتن آفتاب که ساکن
شود آنگاه کشتی روان شود و اندلس بضم یکم و سیوم و چهارم شهریست عظیم بحدود مغرب و نیز
نام جزیره است بالا کوهی ف بخس بالفتح ناقص مکر و زمینی که بی آب دادن در رویند و گیاه روید
و نیز کاشتن و بیداد کردن و بخس بفتحتین نقصان کردن و نقصان شدن و در فارسی بخس بالفتح

بجش

و بابای فارسی پژمرده شدن چیزی که در خوشه انگور بود و خشو و کداور یخ و قیل بابای تازی برجاس
بالضم نشانه و هدف تیر که بر بلندی دارند و نیزه و با وجوب و نیز نشانه آهنی در هوا برجیس بالکسر یعنی
غریز و ستاره ایست که او را مشتری گویند و نیز شتر ماده بسیار شیر برس بالکسر جبه برطاس
بالضم جبی از پوستینهای نفیس نام مردی است مبارز و نام شهریست بحدود روس و قیل نام ولایت است
ترکستان و برطاس بالضم و بابای فارسی جبی از موینه است مثل قاقم و سنجاب و برتاس همان برطاس
که با طاء حطی است اما فارسیان با تاء منقوط خوانند برمکس و مکر بالفتح و با واو و کاف فارسی
بدارك یعنی گوهر تیغ و نیز یک نوع جامه ابریشمی ف برنس بضم یکم و سیوم یک نوع کلیمی است
ترسایان را و در صحاح کلاه دراز آورده است و در دستور روی پوش گفته است برنوس بالضم
نام سر لشکریست و برنوس مثله ف پرواس بالفتح و بابای فارسی پرداختن و بسیار هرچه از آن اثبات
کوئی بپراسید ف بساس بالفتح صحتهای باطل و جاهای خالی بسباس بالفتح حمان بوبار یعنی جاسری چیزی
بس بس بکسر هر دو با و سین لفظی است که برای تسکین شتر ماده گویند در وقت دوشیدن
و بسبس بفتح هر دو با بیابان خوش و زمین خالی بس بالفتح یعنی فقط و فحب بود و نیز بمعنی
بسیار آید و در عربی بس بالفتح والتشدید تیز راندن و پریشان رها کردن ستور را و بیسه ساخلق
و آن نوعی از طعام عزیز است بسوس بالفتح نام زنی است که خاله جساس بن مره شیبانی بوده است
و همین بسوس را شتر ماده بوده است که کلیب وائل نام شخصی آن شتر ماده را در سرای خود دیده آن
کردرا آمده و تخم مرغ او را شکسته یعنی بیضه مرغ را و کلیب را قهر گرفته نیز و پستان همان شتر زده
جساس که خواهر زاده بسوس است جنگ کلیب برخاسته و کلیب را کشته و از بن سبب میان قبیله جساس
و قبیله کلیب مدت چهل سال خصومت و حرب شده و از بن جهت عرب هر جنگی را که در وشامت باشد
بضرب المثل حرب بسوس گویند بطلیموس بالفتح نام حکیمی مشهور که در خدای و اسرکیفیتی و در علم نجوم و کیمیا
استاد بود و نیز نام بادشاهی ف بلاس بالفتح و بابای فارسی و تازی بلاس که بر جار و انداز ند یعنی
جل راست کرده و اسب پند ند برای دفع سرما و باران و در شرف نامه است که نوعی از پشمینه نیک ستبر
و درشت که درویشان دارند و در هند حینی بت را گویند و بلاس بالفتح در صراح کلیم وهو معرب
بالتحریک میوه ایست مانند انجیر و آن در یمن بسیار باشد و بلس بضمتین غرارهای پلاس

کراکند بکاه باشد وغارة بالکسر جوال بلقیس بالکسر نام زنی که بادشاه شهر سبا بود واخر الامر مهر سلیمان علیه السلام در حباله خویش آورد بلکس بالکسر وبوزن هوش یعنی دیوار ودر شرفنامه مذکور است کا زا تلکش نیز کویند ودرد ستور باشین قرشت مسطور است ف بلوس باقریب ف بلیناس بالفتح نام حکیمی که انیس وجلیس سلطان سکندر بود واورا بلیناس جد مخواندندی ف بوس بالضم بوسه وبوسند وامر از بوسیدن وکوشش کردن وعجز وبوش وبایاء وواو فارسی بجرب زبانی کسی را وبغایت وفروتنی کردن ودر کنز اللغات بوس بوسه دادن وبس فرستادن ونرم راندن وامتحان وتر کردن آردست بروغن ونیز بوس درویشی وبدحالی وعجز بوقبیس بضم یکم وسیوم وفتح چهارم کنیته کوهی که نزدیک مکه است بیت المقدس بالفتح قبله جهودان ودر اصطلاح متصوفه بیت المقدس دلی که پاک بود از بوس غیری بسر جیس بالکسر وبایاء فارسی خرما ابوجهل که از بوش رسن سازند ونیز زهر وبدین دو معنی باشین معجمه نیز آمده است ونیز مبروص ومجزوم که بس خیز کنند ودر عربی بیش وهمزه فعل ذم است یعنی بد شدن بیس بالکسر در بحر نظر کاه ف بیهس بالفتح شیر درنده بیئس بفتح یکم وکسر دوم درویش شدن وحاجتمند شدن وبوس بالضم بمثله فصل البا مع الشین با اوش خیار بزرک که سبب تخم دارندش وخوشه انکور که خورد بود ف باداش بایاء فارسی جزای نیک وبد بادکش یعنی بادبیزن باش یعنی بمان وبکذار وبالف ویا او را مرکب وباش بایاء فارسی بریز وریزنده ومعنی ترکیب پای او وپای او را پاش ف پالش بایاء فارسی وکسر لام افزونی وافزایش وبالش بایاء تازی چیزی که هنکام غلطیدن در زیر سر نهند ونیز بجای تکیه کنند ف بالوش همان بالوس مذکور ف بپای باش یعنی ایستاده باش بجش بفتحتین زمهریر وسستی وقیل ریح بخش بالفتح حصه ونصیب وقسمت وبخشنده وبخشش ف بدخش بالفتحتین جوهری نفیس برنک لعل ف بدست باش یعنی تقصیر مکن وهموار بخش ف بدکش بالفتح وضم سیوم بدکوهر ف برازش بفتح حصه ونصیب یکم وکسر چهارم که ازش ونیز یعنی زیبایی آید براش بالفتح باشیدن وفرو نشاندن ف براقش بالفتح نام سکی است وقیل نام عورتی است که در شومی ضرب مثل بود و برقش بالکسر وابوالبراقش نام مرغی است که بچندین لون متلون میشود ربیش بالفتح علتی است که در آدمی پیدا میشود برخاش بالفتح وبایاء تازی وفارسی جنک خصومت

ف بدش بفتحتین نقطهای سپید که بر اندام اسب باشد ویا نقطهایی که برنک مخالف رنک دیکر اعضا باشد واورش از نجا ماخوذ است وقیل علتی است که در آدمی پیدا میشود برنیش بضم یکم وکسر چهارم ورامدن شکم وبریدن آن ف برندوش بفتحتین وبایاء وواو فارسی تب که پیش از دوش باشد ف برونوش بالفتح وبایاء وواو فارسی همان برونوس مذکور ف برنش بالفتح وبایاء فارسی بریشان کن وباشنده وپاش وفرو نشاندن وپاشیدن ف بزوهش بالفتح وبایاء وزاء فارسی بازجوی وبحث کردن وپژوهیدن نیز مصدر است ف بسی خوش بفتحتین وکسر سیوم یعنی باستقبال خود بشاش بالفتح والتشدید خوش کننده وبشاشت دهنده بش بالفتح مع التشدید بد خو وکشاده روی وشادکام ودر فارسی بند آهنی با سیمین که بر تخته در وصندوق زنند وبسمار بدو زند تا استحکام را وناقص وقوایم ونمایر وموی کردن اسب ف بطش بالفتح سخت کرفتن وحمله بردن بغش بالفتح وبا غین منقوطه باران ضعیف بکتاش بالفتح نام بادشاه خوارزم ف بنات النعش بالفتح آن ستارکان اند متصل نعش ونیز بروین ودر کنز اللغات است نعش اند وسه دیکر تابع انها بجای بنات بناکوش بالضم وباکاف وواو فارسی یعنی بن کوش ای اطاعت وفرمان برداری وخدمتکاری بطوع ورغبت وبنکوش بالفتح چنبر وزده وکودکوده برای رسیدن راکه هندش کالزا مانند ف بنفش بضمتین کبود رنک ف بنکوش بضم یکم وکسر دوم یعنی اطاعت وانقیاد کردن ف بتوماش بضمتین نام غلهایست که هندش مثک خوانند بورش بالضم وبایاء فارسی عذر خواهی وبهانه وقیل حجت پوش بالفتح کروه آدمی که از هر جانب بهم آمیخته باشند ودر فارسی پوش کوه فره رجنک وغیر آن وپوش بالضم وبایاء فارسی از راه یک سو شو وراه بده ف بوفوش بالضم یعنی عطار ف بهش بالفتح شادمان شدن بچیزی وشادی نمودن وارنرومند کشتن بخ نوش یعنی شرابی که در وبخ تو یا که انداخته باشند ودر طب است کرنیرآهن ف بیدنوش بایاء وواو فارسی ودال موقوف از هفته بید یعنی بیدی که او را که بر بیدمم کو بید بیکش بایاء وفارسی وسیوم موقوف خدمتی ف بیغلوش بالکسر وبایاء وواو فارسی وغین موقوف نام کلی است که بر کنارهٔ برک او رخشاء نقطه سیاه است وپیغولش بمثله ف پیرالکش بایاء فارسی وبایاء دوم موقوف یعنی ابر فصل البا مع الصاد بلحفص وبوحفص ماکیان که بچکان را زیر برد ارزند ودر اصل اباحفص وبوحفص بود لیکن در فارسی الف حذف کردند ف بایص شتابنده یعنی

کیرند بخص بالفتح چشم برکردن وبخص بفتحتین کوشت کف پا وکوشت سم شتر برص بفتحتین پیسی وپیسه شدن بصیاص بالفتح شتر چست وچالاک بقیص بالفتح درخش ودرخشیدن بوص بالفتح دور کذشتن وکریختن وپیشی کرفتن وپیش دستی کردن واز پیش کسی رفتن وبوص بالضم کونه ورنک ونیز بالفتح والضم سرین زن بیص بالفتح کلاه است که مرک سازند با حیص کویند وقعو فی حیص بیص یعنی فی شدة فصل البا مع الضاد بارض بکسر راء کیاهی که اول از زمین بدر آید بایض مرغ خایه کن براض بالضم اندک وبرص بمثله وبراض بالفتح والتشدید نام شخص از کنانه بوض بالفتح بیرون آمدن آب بروض بضمتین که بیرون آمدن آب از چشمه بضض بفتحتین آب اندک بض بالفتح والتشدید شخص باریک پوست وفربه ونرم ونازک ونیز بض یعنی جنبانیدن ودر صراح است بض ابریسم دو دجامه ساز کردن تا بشوارد ومرد تنک پوست واکنده کوشت بضوض بضمتین جاهای آب وبضوض بفتح باء مرغی که بسیار خایه کند بضیض بالفتح رفتن آب اندک اندک بعض بالفتح پاره از چیزی بعوض بالفتح پشه بغض بالضم دشمن شدن ودشمنایکی بعیض بالفتح دشمن نبات الارض بالفتح کیاههای زمین بیاض بالفتح سپیدی ونام شکل بضم علم رمل ابیض بالفتح تخم یعنی بیضه وخود آهنی وبیض بالکسر شمشیرها وبمعنی مرغان بسیار خایه کن هم آمده است بیوض بالفتح مرغی که بسیار بیضه کند فصل البا مع الطاء بحر محیط نام دریایی است که نهایت ندارد وفلک را نیز کویند بربط بالفتح نام سازیست که تارهای او زنهی بندند وتارش عود کویند بساط بالکسر عرصه شطرنج وشادروان یعنی جلخانه وپرده که ودر بندند وبساط بالفتح زمین فراخ وهموار بسط بالفتح فراخی ونیز آنچه کسترده شود ونیز مثل حصیر یعنی بوریا خرما ودر مصادر کسترانیدن وفراخ کردن وقبول کردن وبسط بالکسر شتر که بچه رها کرده شده باشد وبچه را از وباز نکیرند ونیز دست کشوده یعنی غیر مقید بسیط بالفتح زمین فراخ وجایی فراخ وچیز فراخ وغیر مرکب ونام بحریست از شعر وبسایط غیر مرکبات واو جمع بسیط است بط بالفتح جانوری معروف ونیز یعنی شکافتن جراحت ودر فارسی بط بالفتح صراحی بط بود ف بطیط بالفتح عجب ودروغ بعثط و بعثوط کلاهما بالضم ناف ومیانه بیابان بقراط بالفتح نام حکیمی که انیس وجلیس سکندر بود وقیل نام حکیمی دهریه که عالم را

قدیم میکفت ومخلوقی نمیدانست بلاط بالفتح سنکها وخشتهایی بخته که در صحن سرای کستره باشد بلوط بالفتح میوهایست مغزدار که آنرا آس کرده نان هم می پزند قیل دار ویی است وبلوط بالفتح والتشدید ناکاه ونام بشته بمط بالفتح بریخ بشیر وروغن بخته وقیل نوعی است از طعام فصل البا مع الظا باهظ کران بوزن ودشوار بهظ بالفتح کران شدن بوزن وکران شدن با رچیزی بیظ بالفتح آب منی حیوان نوس الحمل فصل البا مع العین باخع کشنده خود از خشم واندوه واقرار کننده بارع فایق در فضل هنر باضع شمشیر برنده که هر چه که براند باره کند باع مقدار کشش هر دو دست با سینه وبزرکواری وقولاج یعنی جب وجبت رفتن است باع یعنی بهشت وجبت بتع بکسر یکم وسکون دوم شراب عسل ودر صراح است بتع بالکسر نبیذ وبتع بفتحتین دراز کردن شتر نت بخع بالفتح کشتن وهلاک کردن خود را بغم واندوه وخشم بخوع بضمتین اقرار کردن وکردن نهادن حق را بدع بالکسر نو ونوآمده بدیع بالفتح نوپاوه ونوازنده وبی ماده ومدت پیدا کننده ونوآورده شده وکار تازه نو برذع بفتح یکم وسیوم نام شهریست که اول هر دو مرد نام داشت برشاع بالکسر مرد احمق شتاب کار وجفاکار برقع بالضم روپوش وبرقع بکسر با وقاف آسمان هفتم بروع بالفتح نام شخصی ونام زنی ونام ماده شتری براع بالضم مرد ظریف وپسری فصیح وبی شرم وبزیع بمثله بشع بفتح یکم وکسر دوم ناخوش وبدمزه وحلق سوز وبدطعم وکلو کیر بضاع بالکسر جماع کردن بضع بالکسر میانه سه تا بنه وبعضی کفته اند میانه یکی تا ده وقول اول معتبر است وبضع بالضم نکاح وفرج زن وبضع بالفتح کوشت بریدن وشکافتن جراحت وسیراب شدن بضیع بالفتح جزیره دریا وکوشت وخوی روان شد از آدمی وشور ونیز عرق بقاع بالکسر پارهای زمین واجمع بقعه است بقع بالفتح سخن زشت کفتن مرکسی را وتهمت نهادن وبفتحتین بقع منقش سیاه وسپید شدن مرغ وسبک بقیع بالفتح موضعی که در وی هر نوع درخت باشد بکع بالفتح تمام بخشیدن ورفتن وبیایی زدن کسی را وملامت خاموش کردن وپیش او کسی را چیزی که ناخوش آید اورا بلع بفتحتین فرو خوردن طعام وغیره وبلع بضم یکم وفتح دوم منزلی است از منازل قمر بلقع بالفتح زمین خالی بواضع بالفتح مقدار کشش هر دو دست بمودن ریسمان

جاهات کوسپندان بوزع بالفتح توده ونام زنی بوع بالفتح ٢

وغيرآن و فواخ كام نهادن است و شتر دررفتار بوتافع بالفتح يعني شراب ف بباغ
بالفتح والتشديد دلال بيع بالفتح خريدن و فروختن وبيع بكسر با و فتح با كليساي ترسايان
وقيل انصاري فصل الباء مع الغين باغ طلوع كند باغ آنجاي كه درو انواع درختان ازميوه
وكلا و ورا باشند و رياحين و تره كاري و زراعت نيز بود بخلاف بوستان و كلستان و نيز
يعني بهشت آيد و باغ بتنوين غين طلب كند وستم كند بالغ رسنده و نيكو در شرع مرد كه
احتلام بايد و زن كه حيض بند و با جامه كرده و در فارسي بالغ بفتح لام نام ولايتي است شمالي
وبكسر لام پيمانه كه از چوب و باز شاخ كاوش سازند و بدان شراب كشند ف بدغ بفتحتين
آلوده شدن بربدي و نجاست بوزاغ بالكسر جوان تمام رسيده و بزوغ بالضم بمثله
بوغ بالفتح سيلاب و غوك ف بزاغ بالفتح والتشديد نشتر زدن و قيل فصاد است
بزداغ بالفتح والضم وقيل بالكسر ايضا بالحجر زنك آينه و تيغ و امثال آن نو دايند و بتازي
مصقله خوانند و قيل با باء پارسي ف بزغ بالفتح نشتر زدن و بالضم زنك آب را كويند
ف بزوغ بضمتين و آمدن آفتاب و ماه و ستاره و ديدن و نشتر زدن حجام بستيغ
بفتح يكم و ضم سوم رستني است كه آنرا اسبوك كويند و قيل بالضم بطلغ بالفتح آلودن و خود را بر زمين
ماليدن بغسيغ بالضم جايي كه قرآن نزديك باشد بداغ بالفتح رسانيدن و كافي شدن
بلغ بالفتح والكسر رسنده بلوغ بضمتين رسيدن و بحد مردي آمدن كودك بلبيغ
بالفتح سخن كوي بكمال بشاغ بالفتح دبير و نيز ريسمان خام كه و دوك ريسند مانند بيضه كه هنگام
كلوي كويند اين لغت فارسي است ف بوزاغ بالفتح تخت بستن مرد زن را يعني انكور را بيت القراغ
بالفتح يعني قدمجاف ف بيجاد و تيغ بالكسر يعني تيغ خون آلوده فصل الباء مع الفاء پادركف
يعني بي حاصل پاي باف با باء فارسي حايك يعني جولاهه ف بوف بفتح يكم و سكون دوم يعني
كه از ابر بارد ف بوكري شرفي يعني آفتاب بو نقطه حمل بوندلف رودكاني و دوال كذا في الغوائب ف
بعثري خلفي يعني حضرت رسالت صلي الله عليه و آله و سلم ف بيت الشرف يعني برج حمل كه دران شرف
آفتابست فصل الباء مع القاف باب الطاق يعني آن در بزرك كه در و نقش طاق نهند چون در سلاطين
و ملوك دربار و ار بارق بكسر را بوي كه از و برق بيرون جهد و نيز ابر باد رخش و نام قبيله است

و نام موضعي است نزديك كوفه باشو درخت درازخرما و افزون بانوي شرقي يعني آفتاب و بثق
بالفتح والكسر ويران كردن سيل بند و در صراح است در انيدن سيل جوي را و جاي را بخنق بضم
بانون خرقه كه زير معجز افكنند تا الواد و غن و سياهي بكيرد و كودن بند كودك بخطاق بالضم كفش
و بخوق بالفتح و باخاء منقوطه كور كردانيدن و بخق بفتحتين يك چشم زدن براق بالضم
يعني كه حضرت رسول بران سوار تا مسجد اقصي رفته بودند بوقت معراج و از انجا بر و جبرئيل
عليه السلام تا سدرة المنتهي و از انجا بر خير و مرتا كوي و از انجا بر فرق تا عرش و براق بالكسر زنهار
ياسنك و ريك و كل برق بمثله برازق بالفتح كروها و جماعت مردم برق بالفتح روشني
داز بر بيرون جهد و برق بفتحتين خيره شدن چشم و حيران شدن آن و بدرد آمدن شكم كوسبند برماق
اوفرشته است ف برندق بضم يكم و دوم و چهارم آنكه پيشي او شكافته باشد بروف بالضم درخشيدن
و رسانيدن و خود را آرايش كردن زن بود و اشتن شتر ماده دم خود را بر بالا تا آبستن نمايد و شتر تر و ود
و ووق بفتح يكم و سوم كياهي است بريق بالفتح درخش يعني روشني بزاق و بساق
و بصاق كلهم بالضم خيواي خوي و لعاب و تضاق و زاق نواي از خرما است بزق و بسق
و بصق كلهم خيو افكندن يعني لعاب و خوي افكندن نسوق بضمتين و رازشدن درخت خرما
و فايق شدن بر اصحاب خود بشماق بالفتح و با باء فارسي اسب را كويند و اين لغت تركي است
بطريق بالكسر زاهد ترسايان و بطريق بالكسر در صراح سرهنك و مرد مبارز و در كنز اللغات
بطريق نام قايد است از قواد روم يعني لشكركش روم بعاق بالضم باران سخت و ابوي كه
از ان سخت بارد بغلطاق بفتحتين كدر وبركستوان ف بقباق بالفتح مرد بسياري كوي بوق
بسيار كفتن و باران سخت باريدن و بسيار بحر شدن و بشر و بشها و بوبوق مثله بلاق
بالفتح ازار پايجه بلاليق بالفتح بيابانها و الاجمع بلوق است بلايق بالفتح ابها ايستاده بلق
بالفتح كشادن در و سياه و سپيد بنايق بالفتح كريبانها يعني پيراهنهاي و او جمع بنيقه است
بنجم دواق بكسر را يعني فلك خامس كه مقام مريخ است ف بندق اخير مغرب است بوايق
جمع بوق يعني سختي و بدي كما جا في الحديث لا يدخل الجنة من لا يامن جاره بوايقه براسحاق
بايند اند و ميكويند كه در نيشابور جندكان بيرون اندكي را كه بو اسحاق كويند و بيرون را بحاقي

صرح

منسوب بدان كانت بورق بالفتح سختي و بدي ف بوق بفتحتين پيوسته و اين فارسي نيز است
بوق بالضم ناي بزرك كه هندش بهيرا مند و دروغ و باطل و بالفتح سختي و مكر و هي بكسي رسيد
رهق بالفتح نقط سپيد و داغها سپيد كه در كردن جوانان بديد آيد و بهق بفتحتين زنك
سفيد و يا زنك سياه كه بر پوست آدمي پديد آيد و مخالف زنك اصل پوست باشد بيدق
بالفتح پياده شطرنج بيرق بالفتح معروف يعني پاره جامه كه بر ني نيزه وصل ميكنند ف
بيست و يك شاق يعني بيست و يك پيكر از جلد بي و شش پيكر بيلاق بالكسر و با باء فارسي خانه زمستاني
كه از جهت تابستان كنندش ف بيهق بالفتح نام شهريست فصل الباء مع الكاف بابك
نام پادشاه پارس بنسبه دختر زاو را اردشير بابك خواندي و در قنيه بابك تصغير باب است ف
باجنك با باء و جيم و كاف پارسي دريچه خورده و نيز پاي افزار ف مادرنك با كاف فارسي ترنج
و خيار و بمعني هلاك و رنج نيز آمده است ف باريك با راء موقوف مير بار پادشاه ف باسيلك
با باء فارسي يعني زحل ف باسك بفتح و ضم سوم كاره يعني آنكه دهن از بيم بازشود از كاهلي و يا
غلبه خواب ف باسنك با كاف فارسي كران بار و عظيم القدر و با حرمت ف باشنك با كاف فارسي
خيار و خوشه انكور كه براي تخم دارند شر و قيل با باء فارسي ف باك با باء تازي بيم و ترس و نيز
يعني التفات آيد و با باء فارسي تمام و پاكيزه و نمازي ف بالاهنك با باء و كاف فارسي قد كش يعني
و نيزه و الي كه بدان اسب را كيرند و پالهنك با لام موقوف بمثله ف بالنك با كاف فارسي ميوه است
مانند ترنج بزرك كه دو نيم شده باشد ف بانك فغان و فرياد بايك بكسر با باء شتر ماده
خوب و جوان و بوايك جمع بخاك بالضم نام موضعي نزد كابل ف بتك بالضم و با باء فارسي
خايسك بزرك كه آهن كران دارند اهل هندش كهن خوانند و بتك بالفتح و با باء تازي در عربي
بريدن را كويند و بتك بكسر يكم و فتح دوم پارهاي چيزي و او جمع بتك است بتنك با باء
فارسي و بوزن سپند دريچه و انفص با كاف فارسي است بتنك بفتح يكم و سيوم و با جيم فارسي آنكه
سخره باشد جر بقهر و جر بجوشي ف بجنك بضمتين و با باء و جيم فارسي آنكه طبيب و پزشك بمثله
ف بجك بفتحتين و با جيم فارسي نام سلاحي است ف بجواك بالفتح و با باء و جيم پارسي ترجمه يعني
زباني در كر بيان كنند ف بجزك بالضم نام ميوه كه آنرا بادام كوهي نيز كويند ف بردك بالفتح افسانه

و عيزان

و جيزي از اغلوط پرسيدني كه اهل هند بهيلي كويند ف برد بدار فلك با باء فارسي يعني ماه برك
بالفتح و بسكون راء و كاف فارسي معروف و اسباب خانه و ساختكي و نيز دستگاه نو و برك بالفتح در عربي
شتر بسيار خسپد و سينه شتر و بروك جماعت و برك بالكسر و با كاف تازي نام موضعي است در يمن و
برك بضم با و سكون راء جمع بركه بضم باست و آن يك نوع مرغ آبي است سپيد و بروك جمع بركه بكسر با است
يعني آب كيرها و نيز در پارسي برك بفتحتين با باء پارسي و كاف تازي نام رودي و نيز نام ستاره است
كه تازيش سهيل نامند و نيز كلبي و قيل با باء تازي ف بركوك با باء پارسي عمارت برمك بالفتح نام مغي
و نام ولايتي و قيل نام مرديست كه كيش آتش پرستي داشت و در دبيري و شعر و فضل ضرب مثل عصر
خويش بود ف برندك بفتحتين بسته كوه خورد كه در ميان دشت بود ف برنك بالكسر و با كاف
فارسي دخيره و جرس و كلند و نام ولايتي است كه قطب جنوبي آنجا نموده مي شود كه برنك بكسر ثاني
و فتح راء و با باء و با كاف فارسي كه برنج كه هنديش كويند بروك بفتح يكم و ضم دوم زني كه پسر
بزرك و بالغ داشته باشد و شوهر كند و بروك بضمتين فروختن شتر و ايستادن و ثابت
شدن پرويز فلك با باء فارسي يعني خورشيد ف برهفلك يعني برج حمل ف بريد فلك يعني زحل
اقوال آنكه ماه را كفتي بر بودي زيرا لجز زحل بد و نيم سال كه در ماه بد و نيم روز كه در دو در ميان
ستاركان ماه سريع السير است ف بريك بالفتح طعام يا بركت بزرك بضمتين و با كاف فارسي
ضد خورد بزشك بالفتح و قيل بضمتين طبيب و بجشك بمثله ف بزغالك يعني برج جدي و بزغالي
بالفتح تاجي كه از كلها بافند اهل هند سهرخوانند ف بستر آهنك بالكسر و با كاف فارسي يعني لحاف
و نهالي ف بسك بفتح يكم و سكون دوم دسته كندم و جو و درو و بفتحتين بسك نام كياهي است
كه آنرا ابسته و كليل الملك نيز خوانند ف بشاك بالفتح والتشديد دروغ كوي بشك بالضم و با باء
فارسي سركين كوسپند و شتر و امثال آن و بشك بالفتح و با باء تازي ژاله و برف و عشق ف بشك
بالفتح در عربي شتاقتن و دروغ كفتن و در دوختن جامه را بخير زدن بشك بفتحتين و با كاف
فارسي آلتي است كه درودكران را بدان در چوب سوراخ كنند و لكن نمايد آن سوراخ در ديوار كنند ف بك
بالفتح امير و بالضم چشم و اين لغت تركي است و در فارسي بك بهر غي را كويند و بك بالفتح
و با كاف فارسي غوك ف بلنك با هر دو كاف فارسي حيوان دوم بريد بلوك با باء پارسي سكاتوي

كه فواز بام بود و نيز خايسك آهن كران ف پدارك بالفتح و باباء پارسي تيغ و كوه تيغ و بدال شك
بمثلثه ف بلنك بضمتين چوبي كه در بالاي تنور نهند و بريان بدان آويزند بلعك بوزن كلكك
و تصغير ش كلك يعني آب شير كرم و بدكل بالكسر بمثلثه ف بلك بكسر يكم و فتح دوم نو باوه و طرفه يعني
چيزي نو كه خوش آيد و نفس ف بلوك بضمتين نام قصاريست و اين لغت تركي است بلوناك
بالفتح و قيل بالضم شمشير چوبين نبادك بالفتح زهها كه پيانها يا پيراهنها پنج بايك بباء فارسي
سرطان ف بنجك بضم يكم و سوم بندك بفتح يكم و سوم با عقد نورك كه از جنبه بوزد كه بپيچيد
كه هندوان كالا كويند ف بنك بالضم بن و بيخ هر چيزي و داروي خشبوي معرب و بنك بفتح
يكم و ضم دوم مشدد مقيم شدن وايستادن و در فارسي بنك بالفتح همان بنج و پنك بالفتح
و باباء و كاف فارسي در بحر و جوب و خوشه خرما بنكاك بضم يكم و فتح سوم و چهارم نام ميوه
كه غليظ مثل سنك سنك نشان بود و بوي كلك بمثلثه ف بنيرك بباء فارسي نيلوفر كه همواره روي
او بسوي آفتاب بود ف بويك بالضم دو دختركي دو شيزه و نيز هدهد و قيل باهره و باء فارسي
هدهد ف بوتر خاك بالضم يعني قالب انساه و نيز توده خاك كه نشانه بدان نهند و نيز بدان
اندازند ف بورك بفتح يكم و سوم نگارشكلي كه بر روي نان كند و امثال آن نشيند هندش كهكيند
نامند بوسليك بالضم نام نوائيست ف بوسرخنك يعني بوسر بي جماع ف بوك بالضم مختصر بود كه و نيز
كياهي است كه زير چقن نهند تا آتش زود كيرد و بمعني كو و مكر نيز آمده است و بوك بالفتح و در عربي
بوجستن خر بر خر ماده و چيز بهرك بالفتح دير و انچه در دست سخت شود از كثرت كار كردن
ف بهشتنك باتاء موقوف و باهر دو كاف فارسي دار الملك افراسياب پادشاه تركستان و بهار كنكن
بمثلثه ف بيارك بالكسر و باباء فارسي كياهي است كه از و بوريا بافند و نيز مختصر پياز ف بي باك يعني
دلاور و بي اندوه و بي شرم بيجك بالكسر و باباء و جيم فارسي كياهي است كه بر هر درخت كه بپيچد
آنرا خشك كرداند و نيز بيل كويند بيدبرك بباء و كاف فارسي و بدال موقوف جنبي از بيكان
بيدشك نام كلي است و تك زرد مانند پنجه كه بر وي هم بدين تشبيه او را پنجه كربه نيز كويند ف بيركك
و بير منقار فلك كلاهما بالكسر و باباء فارسي يعني زحل ف بيرنك بالفتح و باكاف فارسي
طرحي كه نقاشان بقلم موي افكنند بعد از آن رنگ آميزند بي سنك بالكسر و باكاف فارسي يعني

فروبي حرمت و سبك سر ف بي سراك بالكسر باباء فارسي استري كه پدرش خر باشد و مادرش اسب ف بيك
بالفتح باباء فارسي پيام آور و جز برنده ف بيلك بالكسر نيزه تير شكاري ف بي محابا بلنك باكاف فارسي
يعني دو زكار نا محافظ ف بيناسك بالكسر ريجر ف بيوك بضمتين عروس فصل الباء مع اللام بابل
بكسر سوم و قيل بضم سوم نام موضعي است در عراق كه سحر و شراب را بدان نسبت كنند و در بابل چاهي است
كه هاروت و ماروت را در آن عذاب ميكنند و ايشان مي آموزند مردمان را سحر و جادوئي باتيل
باباء فارسي آلتي است حلوائيان را كه هندش كراهي نامند ف باجل بكسر جيم مرد بسيار پيه باخل
بكسر خاء و بخال بالضم و بخليل بالفتح نابخشند و شوم باذل باذال بخشنده و شتر نه ساله و شتر
پير كه دندان پيشين او بالا بر آمده باشد باسل مرد دلير و بطل بمثلثه باطل نادرست و ناچيز
و شيطان و در اصطلاح سالكان باطل غير خدا را كويند حيث ماسوي الحق عدم بود بيقين ترك باطل كوي حق را
باهل بكسر ها شتر ماده بي نشانه و شتر ماده كه بي نشانه و شتر ماده كه چوب در بيني او نكرده
باشد و بهل بالضم جمع باقل بكسر قاف نام مردي است كه بغايت كند زبان و احمق بود و در عرب
بحماقت ضرب مثل بود بال دل و جان و خوشي نفس و ماهي بزرك و در فارسي يعني قوت عقل
و شفاعت عقل و نيز حرف لام ف بتل بالفتح بريدن و جدا كردن چيزي از چيزي بتول
بالفتح آن زن كه او را بمرد حاجت نباشد و نيز لقب بي بي فاطمه رضي الله عنها و نيز زن با كره بريده شد
از دنيا و بريده شد از شهوة و بتول ايضا نهالي كه از بن درخت بر آمده باشد و لرزان درخت مستغني
شيله بمثلثه بجال بالضم انكشت افروخته و لنكر بمثلثه ف و بجال بالفتح در عربي مرد معتبر و بزرك تن و فربه
و مرد بجيل بفتحتين يعني حسب باشد يعني بس و پسنده بجدل بالفتح نام شخصي بجول بضمتين
و باباء و واو فارسي شغال بجيل بالفتح مرد بزرك و پير بجل بكسرتين عضو ازكاه بخل
بالضم زفتي يعني بخيلي رباعي در باغ طبيعت تو چون نيست كرم انكور ، مغلوب كرم را تو براي مايد غم
انجل نهد و در قلب تو مهر ، حقا كه نكرد ي بجهان قلب درم و نيز بحل بالضم بهتان عظيم من الجل بدال
بالكسر چيزي را با چيزي بدل كردن بدسكال بالفتح و باكاف فارسي يعني بد كوي و بد انديش و دشمن قوم و بد
بالفتح نام خاقاني عليه الرحمة و نيز بدل چيزي كه بجاي ديكر باشد و يكي از بدلا را نيز كويند كه بندكان خاص
خداي اند و بدل بفتحتين و بدل بالكسر بمثلثه بذل بالفتح بخش كرده برج هلال يعني سرطان ف بردال

بالفتح و كاد ف برتنده خيال يعني شاعر ف برطل بضم يكم و سوم نام كلاهي است برطيل بالكسر سنك
دراز برغول بالفتح و باواو فارسي حلوائي كه از كندم پخوراست كنند و آنرا فروشر نيز كويند و قيل
باء نيز فارسي و در لسان الشعراست نيم كرده يعني دليكه ف برغيل بالكسر شهري كه در مابين سبزه
زار و بيابان خشك باشد و براغيل جمع برل بالفتح شكافتن و صافي كردن شراب يعني بالا پيدن
آن سنجي بزول بالفتح و باباء و زاء و واو فارسي فندق كه بدان كودكان بازي كنند و نيز بستان نوم
و قيل نار بستان ف بسل بالفتح حرام و حلال و هو من الاضداد كذا في التاج و بسل بفتحتين دليران
و او جمع بسيل است بسمل بالكسر ذبح زواك بوقت ذبح بسم الله ميكويند ف بسل بالفتح زشت
روي و بد شكل و بقيه شراب كه در ظروف مانده باشد بشكل بفتح يكم و سوم كزك كليدان ف بشكول
بالفتح و با واو فارسي مرد جلد و قوي و سخي كش و حريص بر كار و بالضم با جلدي ف بشل بالفتح دراو ثو
ف بشول بضم ديدن و دانستن ف بصل بفتحتين بطال بالفتح مع التشديد بغايت بيكار بطل
بفتحتين دلير بطول بضمتين ناچيز شدن و بطل بالضم بمثلثه بعال بالكسر نيك زيستن و بازي كردن
زن شوهر با هم بعل بالفتح شوهر و زن و نيز نام بت زريني كه قوم الياس پيغامبري پرستيدند و بعل
بفتحتين حيران شدن بغل بالفتح استر و بغال جمع آن و بغال بالفتح و التشديد استر و صاحب استر
كه در هند بسرا كويند بقال بالفتح و التشديد تره فروش و دكاندار بقل بالفتح تره و سبزي بقول
و بقل كلاها بالفتح موي ريش و امدن و بر آمدن دندان شتر بكاول بضم يكم و چهارم جاشنيكير
ف بكل بالضم بيرون و نيز بشكن و سست كردن ف بكل بالفتح آشفته سخن كفتن و آميختن بجيل
بالفتح نام قبيله ايست بلال بالفتح تري و نم و خيره و نيكي و بلال بالكسر آب و شير و هر چيز حلق را
تر كند و نام موذن حضرت رسول صلي الله عليه و آله و سلم بلبال بالفتح غم و ماتم و وسواس دل
بلبل بالضم هزار دستان و مرد سبك و چست بل بالفتح و التشديد نمناك و نمناك كردن و از
بيماري بر شدن و پيوستن خويش و طوائف متفرق و از هم دور شدن و نيز بل حرف اضرابست يعني
بلك و بل بخفف بسكون لام يكي از حرف عطف يعني نه چنانست و بجاي رب نيز آيد در شعر و بل بالكسر
مباح و حلال و در فارسي بل بالفتح پاشنه پاي و بل بالكسر بكذار ف بلل بفتحتين نمناك شدن و نمو
كردن و سستي كردن و ظفر يافتن و نيز يعني تري و نم بلكل بالكسر يكم و فتح سوم و باكاف فارسي آب

شيو كوه و بلكام مذكور كرده در باب كاف تازي است ف بليل بالفتح هواي سرد و نمناك بوال بالضم
علتي است كه چون پيدا شود جامين بسيار آورد بول بالفتح جامين كردن يعني پيشاب كردن و جامين
و عدد بسيار بهرام تل با ميم موقوف چوتره كه بهرام چوبين از سرهاي تركان بر آورده بود كلصل
بضم يكم و سوم ستير بهكل بالفتح زن تازه و جوان بهل بكسرتين بكذار و در عربي بهل بالفتح
اندك و آسان و لعنت و كذاشتن براي بهلول بضم يكم و سوم خوش روي و بغايت خندان و نام شخصي
بيت المال يعني آن مال كه همه مسلمانان را در آن حقي بود بيل بالكسر و باباء فارسي چوبي كه كشتي را بدان
در آب برانند و نيز آلتي است سر پهن كسترده كه اران بدان كلوخ يكسوي كنند و زمين بكارند فصل
الباء مع الميم باباد دم يعني باغ و ورو بكره و باد و دم يعني تكبر و عجب و خود ستائي و خود نمائي
ف بادام ميوه ايست معروف و كنايت از چشم شاهدانست و بمعني جانور درنده و با جال و با دام
و با دام اين مركب است ف بادرم با دال موقوف و راء مضموم بيهوده و از كار باز مانده ف باد
بادر شير چشم يعني انكه يك چشم او كور باشد و شيطان و دجال ف باذرنام با دال المكسور و زاء فارسي سرخ
باده و صنوبر كه هندش بت كويند ف و بادزوام بمثلثه ف باردم باباء فارسي آن دوال كه زير دم اسب بود
ف بارنم يعني عرش مجيد ف بازپس دم يعني بازپس دوم و رجوع كن ف باسم تبسم كنند باشرم آراسته
ف باقدم با فاء موقوف و دال مضموم بايان كار و انجام بمثلثه ف بام چشم يعني بلك چشم ف بام بامداد
و بالاي سقف و نيز رود و سطحي كه بتازيش بم كويند ف بام يعني با غم و هم يعني غم مشدد است فارسيان
مخفف استعمال كرده اند و نيز بجاي ف باجام باباء فارسي آن مرغ كه صيادان و سر دامش بندند تا مرغان
ديكر فرود آيند و قيل كرايه دام كه بدان ملواح بندند بجادم بالفتح و بجيم منقوط سختهاي زمانه
بحر الغمام نام دريائي است و كسي دانسته نيست كه سنكي و كلوخي در ان اندازد زيرا چون كسي سنكي
در ان اندازد ابري عظيم بر آيد و رعدها صعب آواز ميكنند و خلق را هلاك كند بخم بفتح نام ولايتي
شكخير بخوريم بالفتح كياهي است كه بي بي مريم رضي الله عنها در وقت وضع حمل در آن دست دزده و آن
كياه مانند پنج انكشت كشته و او بوي خوش دارد و آنرا كف مريم نيز كويند ف بدام بالكسر آراسته و خرم
و نيكو و با آسايش و جاي آرام چون باغ و خانه و مجلس و نيز هميشه و قيل با باء فارسي ف بدم بالضم
راي و عقل و نفس و تحمل و فريبي براجم بالفتح مفصل مابين انكشتان كه ميانه و لجب و اشاجع ميباشند

واوجیم برجست است ونام قوی است از بنی تمیم براجم بالضم یعنی باد وبیاله ف برغند بالفتح یعنی در غضب شد
برام بالضم کنه که جانوریست سیاه و بودم و بکهای از سنك واوجیم ومهاست. براهام بالفتح نام جهودی
مستمول که بغایت بخیل بود وبهرام کور تمام اموال واسباب او بر لنبك سقا داد که اکرم زمان خویش بود ف برم
بریسم بالضم جوزا ف برجم بالفتح وبابای وجیم فارسی موی بن اوکاو ز کوهی ف برسام بالفتح علتی است معروف
که عقل را دور کند ونهایت کرمی پیدا کند وزبان بسوزد و سینه اماس کند برسم بفتح یکم وسیوم چیزی که
بوقت پرستش آتش مجوسان بدست کرفته می پرستند برشام بالفتح تیز نکریستن وتیزی نظر برصام
بالفتح جان برسام ونیز برص یعنی پیسی برعام بالکسر مرد سیراب برعوم وبرعم بضم یکم وسیوم کالعما
یعنی ناشکفته واغنیم جمع برم بفتحتین ملول شده و بستوه آمدن وستوه وانکه داخل قمار یاران نشود
ومیوه درخت غضاه وطاق بریم بالفتح رسن دو تو ودو رنك ورسم نافته ولشکر وطعام بی کوشت وجکر
وکوهان شتر بزم بالفتح مجلس شراب وجش ومهمانی ودر عربی بزم بدندان چیزی کزیدن وشتر دوشیدن
سیاه ودو رطی بزیم بالفتح وبزاء منقوطه رشته که در قلاده کنند ونوشته که زیاده کمانی باشد
بسطام بالفتح مع التشدید بسیار تبسم کننده بسم بالفتح نام شهری که دران شهر کسی را نمی افتد
یعنی درد چشم وبسطام بالکسر نام مردیست بسم بالفتح نرم خندیدن وبسم بفتحتین بسند هم
بشام بالفتح والتشدید نام درختی است خوشبوی که از وی مسواك سازند بشنام بالکسر طفیلی
بشترم بضم یکم وسیوم مرد میدکی اندام ف بشم بفتحتین ملول شدن ناکوار شدن ونیز بشم یعنی
تخمه بضم بالضم میان انکشت یعنی بنصر وخنصر بغام بالضم کردن ز کوهی وآهو وشتر ماده و بعنی
غیر واضح کفتن وبغوم بالفتح مثله بقم بفتحتین مع التشدید چوبیست لعل که رنك ریزان جامه
بدان رنك کنند اهل هند بکم نامند بکم بفتحتین کنکی وکنك شدن وبکم بالضم مردمان کنك ولال
بکیم بالفتح کنك بلجم بالفتح چیزی که بدان سنك اندازند وآنرا فلاخن نیز کویند ف بلدم
بالفتح مهمله و بلذم بالفتح معجمه حلقوم است لفاکری جنبد بلعم بالفتح نام ولیی که سلب ایمان شد
ونیز مرد بسیار خورنده بسخت ترب وتنده ونام پدرش باعور بود وبلعم بضم یکم وسیوم مجرای طعام
که آنرا مری نیز کویند وبلعوم مثله بلندم بفتحتین مرد کران تن ولوزان بلانم بالضم یعنی بکدام
وبکدام مرا او باشم ف بوم بالفتح دو وسطر دیبا بوعود ونیز نام شهری است در حد مشرق

بنازم

بنازم یعنی مفاخرت کنم ف بوم بالضم جغد نر وبوم در فارسی زمین نامزد که ضد آن مزرعست وبمعنی ولا
وشهر نیز آید وبوم بضم یکم وفتح دوم یعنی باشم ف بهلم بالفتح جهار پایان واوجیم بهماست بهرام بالفتح
نام پادشاه ایران زمین ونیز نام استاره سیاره است که بتازیش مریخ کویند ف بهم بفتحتین یعنی
زیر وزبر ونیز غم ودر عربی بهم بره های کوسپند واوجیم بهماست بر نوماده اطلاق کنند وبهم بضم یکم
وفتح دوم سواران سخت جنکی ولشکرها ومردانی که ایشانرا چیزی نباشد بهیم بالفتح یکرنك بیاکم
بالکاف فارسی یعنی پرکنم بیام بابای فارسی پیغام ف بیت الحرام بالفتح مکه مبارك که لکعاشکار کردن
واید رسانیدن حرام است ودر اصطلاح صوفیه بیت الحرام دل انسان کامل که غیر یاد وران مدخل حرام بود
بیرتعلیم بالکسر وبابای فارسی معلم علوم دینی ف بیرم بالفتح وبابای فارسی نام واد دیوان که سرلشکر
افراسیاب بود بدست رستم کشته کشته ونیز کنایت از شب سیاه است ف بیم بالکسر ترس فصل
الباء مع النون بان زن بابای دوم موقوف شیخ امن وجوب که بدان مرغ وکوشت بریان کنند
ف پایزن یعنی میلنجی و بابیزان مثله باتندن وزن باز بجنی بخشیدن نی باتنکان مایسوم مکسور
وجیم فارسی بارنجان ف باجبان صاحب باج وستاننده آن ف باجیدن بابای وجیم فارسی یعنی باشیدن
ف باختن باخاء موقوف بازی کردن وخرج کردن ونیز دادن وبدل کردن ف بادام شکوفه شدن یعنی کربان
شدن ف بادبان جامه که بر نخ باد در کشتی وجهاز بندند تا کشتی بشتابی برود ونیز پیش وپس کریبان
وسراستین ف بادبرین یعنی بادی که سوی مغرب آید ف بادبیزن بادال موقوف اجزا از جامه وجز آن
خرما وغیر آن سازند وبدان آدمیان باد کنند وبادوزن مثله ف بادپیمودن بادال موقوف وبای فارسی
یعنی کار بی منفعت کردن وناتحقیق کفتن ف بادخن بادال موقوف یعنی جایی باد کیر او وبادخون
مثله ف بادران بادال موقوف یعنی متکبران مطالبان سری وسروری وبادبزن وفرشته که باد رای
راند ف بادرنکین یعنی شرابیست ف بادزن یعنی همان بادبیزن مروحه ونیز نام امست بباد زدن
بادشاه ختن بابای فارسی وبایسوم موقوف یعنی آفتاب وروز بادمان بادال موقوف پیش وپس
کریبان ف بادن بکسر سیوم مرد ستبر وزن ستبر وبدن مثله بادپیمودن یعنی شراب خوردن
ف بارنجان وبازکان مروف که بزبان هندی بنکن بادران باراء موقوف صراحی وجوال ف
بارزمان یعنی حوادث وجار روزکار ف بارکین بابای وکاف پارسی وراء موقوف صراحی وجوال

بارزمان یعنی حوادث وجار روزکار ف بارکین بابای وکاف پارسی وراء موقوف حوضی خرد که آب ناروان
وآب کند وغساله دران کرد آید ف بارمان باراء موقوف نام پهلوان تورانی ف بازادکان باراء موقوف وکاف
فارسی سوداکر تمابردار وبازرکان مثله ف باردان بازاء فارسی موقوف آوندی که در وی حاصل سیم ایج
بی اندازد بازبان بازاء فارسی طایفه اند از توکان باستان باسین موقوف قدیم
بابای فارسی بریختن وریخته شدن وبوکردن وبوکرده شدن ف باطن درون ونهان ودار شده نهان
کرآن حق است قوله تعالی وهو الظاهر والباطن باغ شیرین یعنی نام نوایی ولحنیست ف باقین بازبس
ماندکان بال افکندن یعنی عاجز شدن بالاوت بابای فارسی البی حلوا بپاتوا ماشد که ملیو که بسیار سوراخ
دارد وروغن وجلاب بدان صاف کنند بالایدن بابای پارسی صافی وروشن شدن کدورت کم وکردن وتغارو
شدن پالیدن بابای فارسی افزودن افزون شدن وبزرك شدن وبزرك کردن بالین الغ
زیر سر نهند ش هنکام غلطیدن ومعنی ترکیب بالوی است بامیان نام شهریست از توران زمین
که منسوب بغلط وزشت نویس ف بان جیزیست خوشبوی ونیز نام درختیست ومعنی خداوند نیز آید
واستعمال این مرکب است ف بانوی ختن یعنی آفتاب ف باورنجن بابای فارسی خلخال وبازبجن مثله
ف پایان بابای فارسی آخر مجلس وآخر کار وصف تعالی وسرحد چیزی ف پایبار کشادن بابای فارسی
یعنی از سفر باز آمدن واقامت کردن ف پای جوبین بابای فارسی آنکه بازیکران پای جوب راست کرده
بندند تا بلند نماید پای خاک کردن بابای فارسی یعنی سفر کردن وطلب کردن ف پای دامن بابای
فارسی آن محل که از دامن بزمین نزدیک باشد ف پای تخت بابای فارسی یعنی قوه تخت ف پای کلیه
بابای وجیم پارسی یعنی رسمی است درویشان که چون کسی از ایشان کناهی کند او را بصف نعال مقام
است بیکپای استاده کنند وکوش او هم بدست او بکیرانند پاینداد بابای پارسی میانجی که بتازیش شفیع
کویند ف پاینده کان بابای وکاف پارسی یعنی بهشت ودوزخ واهل آن عرش وامثال آن که فانی نخواهد شد
بابای پارسی برابر ف پیرمان بفتح یکم وجهارم نام دده دشمن شیر که جای وی در کوه قاف است
وکدوری در کوه البرز نیز بوده ورستم او را در کوه شام کشته بود وازپوست وی زره ساخته که دران
تیر وتیغ کارکر نبودی وخاصیت آن آنست که در آتش نسوزد ودر آب غرق نشود ونیز دیبای منقش
که در هر بار فتد هر زمان رنکی دیکر نماید ف بتایدن بالکسر وبابای دو بای یکدلاشتن وکدر اشیدن

جیزی

جیزی ف بتکن بالکسر وباکاف فارسی نوعی از کوی وآنرا تخته سپار نیز کویند وماده ونیز سرباز زدن
از خوردن از غایت سیری بتکندن بالکسر وباکاف فارسی مثله ف بحران بالضم باد کرم وتب ونیز باد سموم
کویند وآن بادی است که بوهرك رسد بریان وسوخته کردد ودر صلاح است تغیری که بیمار را پدید آید در تب
بحر عمان نام دریاییست ونیز نام شهریست وکناره دریا بحرین نام شهریست ونیز دو دریا وموضعی
که جمع شده اند در وعده ملاقات حضرت موسی علیه السلام وحضرت خضر علیه السلام آنجا بود بحون بالفتح وبجای
نون منقوط بزرك شکم بخجوان بالضم نام ولایتی است ف بخلیدن بالفتح کوزان رفتن ای خرامان رفتن و
بخسان وبخیدن مثله ف بخشایدن بالفتح وبابای فارسی کسی را وبالخود راه در رنج داشتن ف بخیدن
بالفتح مثله ف بخشودن بالفتح عفو کردن وشفقت آوردن ف بخشیدن بالفتح وبابای تازی عطا کردن
ودادن ف بدادان بکسر باهرد وطرف زرین کوه است بدیجان بالفتح مثله ونیز هر دو خانه ترجبین
بدخشان بفتحتین نام شهریست که کان زر ولعل آنجاست ف بدران بالفتح سپوده است مثل توب
وبوی زشت دارد ف بدن بفتحتین تن ومرد پیر وبز کوهی پیره رند وکوتاه وبدن بالضم وبدن بفتحتین
فربه شدن وپیر شدن بذجان بالکسر بره بذلجین بالفتح یعنی بخشش بسیار ف بذیرفتن بابای
فارسی قبول کردن وپذیرفتن مثله ف براب فلان یعنی بشکل وبطریق فلان ف برازیدن
بالفتح زیبا نمودن ف براشیدن بالفتح وبابای فارسی فرونشاندن ف بربون بالضم دباغ ونیز بابای
فارسی مفتوح ف بربین بفتح یکم وسیوم وجهارم باهردو بای فارسی سبزه ایست ترش ف برثن
بضم یکم وسیوم نام قبیله بنی اسد انکشت سباع وطیور واین محلی نیست ملك مخلب ناخن انکشتهای
نشانت وبراثن بالفتح جمع برجان بالضم نام شخصی که بغایت دزد بوده است برجین بالفتح
وبابای وجیم فارسی خار بنهایی که کرد باغ وکشت وکلزار فروبندند محافظت را واهل هند بار کویند و
در زبان کویا مذکور است برجین بالفتح وباجیم فارسی باری که پوند کم بحث کنند ف برجان
بالفتح والضم وباخاء مهمله بجنبیا برداختن بالفتح وبابای فارسی خالی شدن از علایق وخالی کردن
وباکسی درساختن وانکیختن وترك دادن وآراستن وسلختن ودور کردن ونیز بمعنی مرتب کردن
آمده است وبرداریدن وبرداختن کالا بما بالفتح مثله ف بردان بالفتح صبح وشام وبردان بفتحتین
نام موضعی است بردشناسان بالفتح یعنی مطربان ومغنیان ومسیحان وقیل موحدان که ذات مطلق را در

مجاز معاینه میکنند ف بروشیان یعنی ملائکه ومحرمان خلوت ف بروند بالفتح دور شدن ویکسوی شدن
از راه بزدون بالکسر وبفتح دال المعجمه است تازی وستور برهیدن بالفتح برسیدن وتفحص وتجسس
کردن بزنف بالفتح کجه وکوی وقیل صحرائی است که آبو برزی نیز کویند برزین بالفتح نام آتش
کده است که در بلخ بود ونام مبارز ایرانی و برز برزین بالضم مثله ونیز همان برزن و برزین بالکسر درو
مشرهه وکوزه ازپوست کطلع خرما وطلع بالفتح اول شکوفه خرما واول میوه درخت خرما و برازین جمع برسان
بالفتح دوشاب خوشبوی و برسان بالضم کروههای آدمیان ف برشحان بفتح یکم وسیوم نام مقامی میان
ایران وتوران برغالیدن بالفتح تیز کردانیدن کسی را در کاری بتازیش تحریض خوانند و براغالیدن و برا
غالانیدن کلاهما بالفتح مثله ف برغمان بفتح یکم وسیوم مار نو ومار بزرک که آنرا اژدها نیز کویند ف
برغوت بالضم برقداک بوزنه سرکردان ایام اخیر ماه شعبان که دران شراب خواران شراب باز اط
نوشند وتزبط روا ندارند برفان بفتحتین درخشیدن برکرشیان بالفتح وبالکاف فارسی موبو
خران ف برمایون بالکسر نام کلوی است که فریدون پادشاه بشیر آن پرورده شد بود وبرمایه مثله
برمجیدن بالفتح بی فرمانی مادر و پدر کردن برمکان بالفتح بوی زهار ف برن بفتحتین وبیاء
فارسی توره که بتازیش توبا خوانند برنوت بالفتح همان پریون مذکور برنیان بالفتح وبیاء
فارسی حریر منقش وقیل بیاء تازی برواسیدن بالفتح وبیاء پارسی بسودن ف بروسان بالضم
کروههای آدمیان ف برون بالضم ضد درون وغیر وبیرون ف برویزن بالفتح وبیاء فارسی
بیجیزی که آورد بیبیزند ف بریون وبالفتح وبیاء فارسی وقیل بیاء فارسی برورین بالفتح وبیاء پارسی
منزلی از منازل قمر که شش ستاره اند در برج برهان بالضم حجت روشن وبراهین جمع برهمن
بفتحتین زنار دار ف برهون بالضم آرایش ونیز دایره ملون که کاه بکرد ماه وافتاب پدید آید ونیز بیاء
فارسی مفتوح بریخ زدن بالفتح ناپدید کردن ومعدوم کردانیدن ف بریخ نشستن مثله ف بریدم
بالضم یعنی خاموش ف برشیدن بیکم وسیوم فارسی بجال و بریشان کردانیدن وشدن ف بریون
بالضم وبیاء فارسی دردی که پوست را آورده کند ودرشت کرداند وانرا زوب کویند ودر هند داد منه
وقیل بریون بوزن افیون ونیز بیاء تازی ف برین بالفتح بهشت بالایین ونیز آتش کده است وجمع
زرک وبالاترین نیز آمده است ف بزاخن بالضم وبیاء فارسی وبلخاء موقوف کداخن ونیز

وبیاء فارسی بسودن و پژمرده شدن و پژمرده کردن ف بژمیدن بالفتح وبیاء در

بالضم وبا راء معجمه مثله وقیل بیاء تازی بزدایدن بالضم زنگ از آینه وتیغ وامثال آن دور کردن ف بزده
مثله ف بزمان بالفتح وبیاء ورا بیاء پارسی وقیل بالضم وحشی وغمکین ومخمور وقیل بیاء تازی ف بزولیدن
بالفتح وبیاء وزاء وواو فارسی تفحص کردن وباز پرس کردن یعنی تفحص کردن ف بزهان بالضم وبیاء تازی
مضموم از نره وقیل بیاء فارسی ف بزیون بالضم همان بریون مسطور بستان بالضم بوستان
باواو فارسی وسین موقوف جای که درختان کل ومیوههای خوشبوی باشند ونیز یعنی ستا شد بوی
وبو برابستان آید ودر شرفنامه بدین معنی باواو تازی آورده است وبساتین جمع آن ونیز یعنی
لنجیو باعربی وفارسی مرکب بستردن بالضم تراشیدن ودور کردن ف بستن بالفتح ضد کشادن
وصورت ونقش وخیال وطمع را بستن استعمال کرداند ف بسندیدن بالفتح ساخته شدن ف بسودن
بالضم ویاسین مهمله وباواو فارسی نفرین کردن وکائیدن باسیوم وچهارم فارسی قصد واهنک
کردن وآراستن بشت زمین بالضم وبیاء فارسی یعنی روی زمین آخر الامر تورانیان را فتح
شده واکثر پسران وخسکان کودرز کشته کشته واین جنگ را جنگ بشن وجنگ لاون کویند
بشتیوان بالضم بیاء فارسی یاری دهنده وحصار ف وبشتیون مختصر آن ف بشن بفتحتین وبیاء
فارسی نام مقامی است که دران میان طوس سرلشکر کیخسرو شاه ومیان پیران سرلشکر افراسیاب جنگ بود
بشکلیدن بالضم رخنه کردن بشکولیدن بالضم وباواو فارسی جلدی نمودن یعنی تیزی نمودن بشوریدن
بالفتح وبیاء فارسی یعنی متفرق و پراکنده شدن بشم شدن باواو فارسی نفرین کردن وبجوشیدن
ودر غضب شدن ف بشولیدن باواو فارسی همان بشوریدن بشیون بوزن افیون فربه ضد
لاغر ف بشین بالفتح بیاء فارسی نام پسر کیقباد شاه بطان بضم با وفتح نون اسم فعل است یعنی کاهلی
کردن وبفتح باهم آمده است بطلان بالضم ناچیز ونادرست شدن بطن بفتح با وسکون
طاء درفتن وباطن چیز را شناختن واز خواص کسی شدن وشکم وقبیله وبفتحتین بطن بنده شکم
وزمین نشیب فرونشسته بطین بالفتح دور و فراخ شکم وبالضم منزلی از منازل قمر بعدان بالضم
دوران واو جمع بعیدات بعران بالضم شتران واو جمع بعیر است بقعان بالضم خدمتکاران
وبندکان بکتوشان بالفتح نام مردی است که نهایت دانا بود وقیل نام شاعری ف بکران بضم یکم وفتح
دوم نزدیکی که طوق قیر طبق فرود دیک ببند داهل هند کرجی نامند وفی کرباد وغن جمع کرد جان بجان

خوانند ف بکرمشاطخزانی بالکسر یعنی شرابی که هنوز کسی از آن شراب نخورده باشد وقیل انکوری ف بکوج
بالفتح وباواو فارسی وجیم موقوف وقیل باواو تازی خریشته بلاسیدن بالفتح وبیاء فارسی بلسان باول
حرف مفتوح نام درختی که بمصر است روغن از وی میچکد ودر تمام عالم همان یک درخت است وغنش نهایت
نافع است ف بلس بضم یکم وسیوم عدس من الدستور وداله عدس ثم عدس من الصحاح وقیل جز مانند عدس
بلطاون بالفتح نام کیاهی است که عربان آنرا قلب الیمانی خوانند ف بلکن بالفتح وبالکاف سر دیوار ف
بلندین بالفتح والکسر پیرامون در وقیل بیاء فارسی ف بلوان بالفتح وبیاء فارسی شتوارکاه ف بلیان
بکسر راء ولام وتشدید یاء پراکندکی آدمیان بی امام ومهتری بمان بکذار و باش ف بنات العین بالفتح اشک
بنان بالفتح سرهای انکشتان واو جمع بنانه است وبنان بالکسر بوهای چیزهای واو جمع بنرات جنبر شدن
بالضم وبیاء فارسی یعنی کریختن ف جنبه فرخمیدن بالضم وبیاء فارسی یعنی از پنبه جدا کردن ف جنبر کردن
بالضم وبیاء فارسی یعنی متفرق کردن ف پنبرکن بالضم وبیاء فارسی منکرشو ومحو کن وقیل پراکنده ساز
ف پنج ارکان بالفتح وبیاء فارسی یعنی توحید ونماز وروزه وزکوة وحج ف پنج بیز کردن بالفتح وبیاء فارسی
یعنی توحید ونماز وروزه وزکوة وحج ف پنجر نیز کردن بالفتح وبیاء فارسی یعنی جنک جوی وستیز
کردن ف پنداشتن بالکسر وبیاء فارسی دانستن وکمان کردن وکمان بردن ف بن دندان بالضم یعنی فرما
برداری وکال تواضع وذخیره ف بندیدن بالفتح وبیاء فارسی نصیحت کفتن ونصیحت پذیرفتن ف
پشاختن بالکسر وباخاء موقوف نشاندن ف بکاشتن بالکسر وبیاء وکاف فارسی نقش کردن ف بکان
بالکسر وبیاء وکاف اول فارسی آفتاب وسیاره که در کان معدد آفتاب اند ف بکان بالکسر وبیاء وکاف
فارسی حنجاف دو بین که بهندش نهال کویند ف بنکشن بالکسر وبیاء وکاف فارسی مفتوح ومضموم فرود
چیزی ف بن بالضم زیر وبیخ درخت ونیز بمعنی بنیاد آید بنوان بالضم نکاهبان خرمن بان وقیل
بالفتح ف بنیان بالضم بنیاد ودیوار بنون وبنین کلاهما بالفتح پسران بنونجیم بالضم کینه دیوار ف
بوان بالفتح نام ولایتی است که موی ونادان در آنجا بسیار باشد وبوان بالفتح والتشدید موضعی است
در ملک فارس کذا فی الصراح وبوان بالکسر ستون خیمه وبون جمع بودابتین بالضم وبیاء فارسی یعنی فریدون
پادشاه ف بوردستان بالضم وبیاء فارسی یعنی رستم ف بوربیکیکی بالضم وبیاء وکاف دوم فارسی سلطان
محمود پادشاه خراسان که وزیرش ایاز بود ف بورعران بالضم وبیاء فارسی یعنی مصر موسی علیه السلام ف بور

بالضم وبیاء فارسی زمین پاک کرده وقیل بیاء تازی ف بوستان بالضم باواو فارسی وسین موقوف جایی که درختان
کل ومیوههای خوشبوی باشند وبتازیش بستان کویند بوستین بالضم وبیاء فارسی وسین موقوف جامه
ایست که استران از سنجاب وقاقم وقندز بود ونیز عیب ف بوسیدن بالضم وبیاء فارسی سخت سوده ونیک
ریختن شده وکردن وسودن وپژمرده شدن وبمعنی اماسیدن نیز آمده است وقیل بیاء تازی است
ف بوسکان بالضم وبیاء فارسی وسین موقوف وکاف نیز فارسی مقامی نزدیک نیشابور ف بوقلمون
بالضم جامه ایست رومی که زمان بزنکی دیکر نماید وقیل مرغی است که هر لونی که در عالم است در بوهای او باشد
باشد وبلونی دیکر نماید وچون شب در آید مانند آتش نماید وآوازی نهایت خوب دارد وقیل جانوری است
ازجبا قدری بزرک تو که ونکهای کوناکون نماید در هیچ بزنکی دیکر ومیان روز بزنکی دیکر وشب بزنکی
دیکر در عهد ملک شمس مقطع بهار آنرا سپاهی آورده بود ف بوکان بالفتح زهدان ف بولانجان بالضم
وبیاء فارسی وباجیم موقوف که چهارم است مبارزان ودلاوران بومادران و بوماوران کلاهما بالضم
نام کیاهی است ف بومهن بالضم زلزله ف بومیموت بالضم کنیت شهد ف بون بالضم روده کوسپند
که سرکین در وی بود ونام شهری ونیز زهدان ودر عربی بون بالفتح افزون آمدن در فضل بهاران
بالفتح وقت بهار ف برافرین بالکسر نام خواهر اسپندیار ف بهتان بالضم دروغ بهرام چوبین
بالفتح وباجیم وواو فارسی نام سرلشکر هرمز بن نوشیروان وچوبین بسبب آن کفتند که دراز قد بود
وبینی داشت بهرمان بالفتح کل معصفر ف بهکزین بالکسر وبالکاف فارسی انکبین هانیکو اختیار کند
وکسی که سیم راسره کند بتازیش ناقد خوانند ف بهکن بالفتح یعنی بهکلاست یعنی زن تازه وجوان بهلودادن
بالفتح وبیاء فارسی روی کرداندن ف بهلوزدن بالفتح وبیاء فارسی یعنی برابری کردن در مرتبه
ف بهلوکردن بالفتح یعنی کریختن ف بهمان بالفتح وقیل بالکسر متابع فلانست ونیز بهمان بفتحتین
یعنی آنان نوع باشد ف بهمن بالفتح دومرد وزاز ماه ومدة ماندن آفتاب در برج دلو ونیز نام پادشاه
ایران زمین که اردشیر بن اسفندیار نام داشت وداد وجیت ونیز نام حصاری است ف بهن
بالفتح وبیاء فارسی یعنی عریض ف بهین بکسرتین توانکری ویافت ونیکوترین چیزی ف بیابان
بالفتح یعنی صحرایی که دور از آبادانی باشد که مسکن وحوش وطیور بود ف بیان بالفتح آشکار اشدن
وفصیح شدن ودر فارسی جانوریست مشابه دد دشمن پیل ف بیانان بالفتح طایفه اند که اعتبار ندارند

ف بيت الاحزان بالفتح سوك خانه يعقوب پيغامبر عليه السلام پخش بالكسر درآمدن پخيدن بمثله ونيز بي شكيبي پيراستن بالفتح وبباي فارسي وسين موقوف آراستن وارآسته شدن وارآسته كردن وزيادتي بريدن پيران بالفتح نام سرلشكر افراسياب ف پيرامون و پيرامن كلاهما بالفتح وبباي فارسي كرد اكرد هر چيزي پيرد هقان بالكسر شراب انكوري ونيز خمار يعني مي فروش ف پير كنعان يعني مهتر يعقوب عليه السلام ف پيزان بالكسر جمع
بيژن بالكسر وبزاي فارسي نام پسر كيو خواهر زاده رستم كه عاشق منيژه دختر افراسياب بود ميكويند كه خفيه در كوشك منيژه درآمد وافراسيابش كوفت ودر چاه زندان داد چون رستم شنيد شبخون و نحابا زد وبيژن را خلاص داد وبيجن بمثله ف بيسان بالفتح جايي است در شام بيستون بالكسر نام كوهي است كه فرهاد بكفته خسرو ميكنديد وقيل بكفته شيرين ميكنديد ف بي سخن بباي فارسي بيشك ف پيس بالفتح وبباي فارسي وسين مهمله مفتوح زهر قاتل بيسودن بالكسر وبباي فارسي ميل كردن پيش بين بالكسر وبباي فارسي وشين موقوف عاقبت انديش ف پيشكين بالكسر وبباي فارسي وشين معجمه نام ممدوح بندكي خواجه نظامي ومظهر نار يابي قدس الله روحها ف پيش نشين بالكسر وبباي فارسي وشين موقوف يعني داير باز ايم ف پيشن بالكسر وبباي فارسي چيزي است از نان خرما كه بان رسن تابند پيشواء فرستادكان بباي فارسي يعني حضرت رسالت محمد مصطفى صلى الله عليه وآله وسلم ف پيشيان بالكسر وبباي فارسي بيشاب كه بيشه بو طبيب وندف بيضان بالكسر آدميان سپيد بيضه زرين بالفتح آفتاب بيضه سيمين بالفتح ستاركان وقيل ماهتاب ف پيغون بالكسر يا باء وياء فارسي شرط وعهد ونيز هرزه ف پيكان بالفتح وبباي فارسي معروف واسماء ف بيلقن بالكسر وبباي فارسي ولام موقوف رستم را كويند ف بيلقان بالفتح بالام موقوف نام مقامي كه خواجه مجير بيلقاني شاعر از انجا بود ف پيمان بالفتح وبباي فارسي سوكند وعهد وشرط ف بين بالفتح ميانه ونيز جدا شدن وبهم پيوستن وان از لغات الاضداد است وبمعنى فايق شدن هم آمده وبين بتشديد يا آشكارا وبين بين كلاهما بالفتح بتكرار يعني ميانه نيك وبد وميانه دراز وكوتاه وميانه ونو وكهنه وميانه سبك سنكين ومثله وبين بالكسر پاره ارزن ميني ومقدار مد بصر پيون بضمتين جامه كوانه پيوستن بالفتح يعني بهم شدن اي بخت شدن بيوكان بضمتين وبباي ولو وكاف فارسي عروس
فصل الباء مع الواو باو بجر كردن ونازيدن بابو بدرو بندرك قلندران ورند وپيشواي ايشان وازشاه عادل كه پسر شاه نعمت الله ولي بود مسموع دارم كه محمد قلندر رو بابو قلندران هر دو خليفه

شاه نعمة الله ولي اند بادرو نوعي از اخيارات بادكيسو يعني عظمت كيسو ف بادو ديوار حصار ف باكو باواو فارسي نام شهريست وقيل نام قلعه است بالاء كوه كه بغايت بلند است بالو باواو تازي وقيل باواو فارسي زخ بانو عروس وبمعنى اونك كلاب وشراب نيز استعمال كرده اند ف بتو بالفتح دبر روغن والجز كلاب در اندازند ونيز سنك دراز كه بدان دارو وامثال آن بكويند ف بجركو باجيم فارسي حرامزاده بخو بفتح يكم وسكون دوم رطب بدو بضمتين پيدا شدن وبد وبالفتح پيادير شدن وبيابان وآغاز برتو بالفتح وبباي فارسي روشنايي هر چيزي وليكن در اصل برتو چيزي كويند كه وجود او بذاته نباشد برزه كاو بالفتح باكاف فارسي كاوي كه بدان جفت رانند وزراعت كنند برزو بالفتح نام پهلواني است ف برستو بفتحتين وبباي فارسي مرغكي است سياه وسپيد كه بخانه ودر انجا آرد وانرا فراشتك نيز كويند ف بر شاخ آهو يعني وعده دروغ ومعدوم را موجود نمودن بدروغ چيزهايي جنياد ف برهو بالفتح انتظار ف برنوا بالضم وبباي فارسي ديباء تنك برو بالفتح افزودن بريغ زند نام او يعني ذكر او بكند ف بزو بالفتح تكبر وقهر كردن بسو بضمتين آرام بافتن بچيزي وانس كرفتن باكسي بلك وجود او بسبب وجود چيزي ديكر باشد خانجه بعني موحدان ميكويند كه وجود عالم برتو وجود باري تعالي است بذاته وجود ندارد بطو بالضم درنك كردن ودرنكي وآهستكي بعو بفتح يكم وسكون دوم وخيانت كردن بلو بالفتح وبالكسر آزمودن بنو بفتح يكم وضم دوم خرمن وبنوة ومترادف انجست پدبو بالضم وبباهر دو فارسي يعني يك ويك غوك را كويند بو بالفتح والتشديد پوست شتر بچه كه بكاه آكنده بود پشتي دو يعني خوب صورت وبي ريش ف پهلو بفتح يكم وسيوم وبباي فارسي نام ولايتي ومعاني كه پهلوي زبان بدان منسوب است وبفتح يكم وضم سيوم مشهور وبمعنى سخت نزديك آيد ونيز مرد توانا ودلاور ونورك وضابط درشت آيد ف بهو بالفتح خانه در پيش سراي جدا كانه بيعه بالفتح بسره ومقتدي ف بينو بالكسر وبباي واو فارسي جنرات جكيده ونيز جنرات جك زده كه هنوز مسكه از بير عن نياورده باشند ف بيو بالكسر باياء واو فارسي كلوخ ف فصل الباء مع الهاء باه جماع كردن بابونه سبزه ايست وقيل شكوفه ف بابكر بباي فارسي الپي است ف پاجاه بباياء وجيم فارسي يعني جاهك جولاه كه در روي پايش بود ف پاچه بباياء وجيم فارسي يعني جاهك وباخاء موقوف تشكاهي كه پيش در راست كنند بمنبد ترا ونيز كويند وبا

پاچخم

باجخم باي كه بفتح باراي بابقار بمعجمه باي وحاي كرده

ف باخره باخاء موقوف راهي كه غدير برابر درآمدن خانه بود ونيز كداره جهار پهلو وقيل باياء فارسي وروارم جانوريست آبي در غايت شهرت كه آنرا سنك پشت وكاسه پشت نيز كويند ف باد ابد هلاك كنند وبادا ولد بمثله ف بادافراه عقوبت وجزا ومكافات وعذاب وبادافره وبادافراه باد فراه باد فره وباداشت بمثله ف بادامه آن خرقه كه از برك كلاهاي سركوشه وياجهار كوشه خورد كرده بدوزند براي نشان ونشاني ونيز جنيي است ابو ابريشم كنند ودر شرح مخزن است كه بخيه منقش را كويند كه وجامه جامها ي زنانه وبر كلاه كودكان زنند وجمها سازند مثل بادام ف بادروز باد ال موقوف وبياء فارسي هر چه آنرا اكثر بكار بسته باشند ونيز جامه كهنه ف بادره سخن بي انديشه كفتن ونيز باد آب بادريسه با دال موقوف وياء فارسي آن كرده جوبين كه در ميانه سوراخ كرده بوستون خيمه كشند ونيز چرخي مدور كه در دوك بود ف بادزن با دال موقوف باديزن ف بادشاه بباياء فارسي ودال موقوف نكاهبان بزرك بافراه و بادفره كلاهما باد ال موقوف وفا مكسور همان بادافراه سر قوم ونيز جوب تراشيده كردك بجكانش رشته بر رشته بجيده كرد انيد بهند تر لتو نامند بادهراة از خدمت امير شهاب الدين حكيم محقق است كه در شهر هر بو بخوا زنر هفت ويا هشت ماه بيتواتر باد شمالي مي وزد وان بغايت لطيف وموافق مزاج خلايق است ف باده شراب ف و باده بباياء فارسي كويان ونكاهبان كويند وهمه كاوان وان نخاست كويا زابادبان كويند بادهرزه افسوني كه دزدان براي خواب صاحب خانه دمند باده بيابان وخرابي وان را باماالت پيد بر نيز خوانده اند بارجه باد كوه وشب كذشته دوشينه بارزه اشكارا بارقه ابرو شمشيرها باركاه وبار نوعي از خيام مراتب سلاطين وملوك وجاي بار دادن پادشاه ونيز سيند زنان ف بارنامه يعني نيك باد نهادن وتفاخر كردن ومنت نهادن ف باره اسب بارگي ومشهور شده ونام شهر است وكرت ومجر بالاحصار ونيز ديوار حصار وقيل درحق او در باب او وباره او بباياء فارسي شكسته ورشوت ف باريز بباياء فارسي يعني سال كذشته ودوزكذ ونيز بمعني لهنه آيد ف بارخواه باز اء فارسي يعني سال كذشته وروز كذشته ونيز بمعنى موقوف باجيان وكذربان ف بارغنه با باء خين منقوط طلوع كنند بازكونه منكوس يعني نكونسار كردن ومقلوب يعني قلب كرده بازلته بالكسر زاء چيزي وكي عضو شكسته كه خون از ان روان شده باشد بازه چوب دستي بازيچه باجيم فارسي بدانچه بازي كنند ونيز مسخره ف باسره بكسر سيوم زمين كشت زار ف

باسره كه بر اللقاء وترش روئي باشامه سرپوش چوب دامني وچادر وامثال آن ف باشكونه باشين موقوف وكاف فارسي بازكونه وباز كردانيده كه بتازيش مقلوب خوانند باشامه بباياء فارسي وباشين موقوف ستوان بكديكر والكه آنرا بتر كويند ف باشنه بباياء فارسي وشين موقوف حقب پاي وعقب كفش باصره بيننده يعني چشم باغچه باغ خورده باغره آن زحمت كه از رخي ديكر متولد شود در بندكاه اعضاء مرده ونيز اكثر در كردن وكلوي خلق مثل غلولها رايد چون دو كشد بحته كرده ودير بيرون آيد باغريه بكسر غين وبتشديد يا نوعي از جامها باغنده بباياء فارسي پنبه وزده وكرد كرده وبراي رسيدن راكه هندش كاله كويند باقه بالكسر وكاف يعني زمانه باكوره دختر مهر نشكافته ونيز بو ما مداد باكورج ميوه نو بر بالانه بباياء فارسي چهره يعني بام بلندافرازنده ف بالاينده كلاهما افرايند بالاينده بباياء فارسي افزود ف بالايده بباياء فارسي وبا لام موقوف وكاف فارسي دريچه بالوانه وبباياء فارسي وبالام موقوف همان بالاون يعني الي است حلوايا نرا ماشد كفليز بسيار سوراخ كه روغن وجلاب بدان صاف كنند ف بالوايه بباياء فارسي وقيل بباياء تازي ولام موقوف وقيل مكسور مرغكي است هچو كنجشك سپيد وسياه ودم تا پهاي كه وره رخت وديوار نشيند وچون بر زمين نشيند بدشواري برود وآنرا فراشتك وبالونه نيز كويند وبتازيش خطاف خوانند ف بالوده بباياء فارسي چيزي صاف ومروق ونيز نوعي از حلواها مروق كه زيب آنرا فالوده كويند ودر رقيه آورده است كه آنرا كرانجا كفته اند كوجر حلوا سبكي دارد كه نازك ودرا بالوعه سوراخي كه در ميان سرا باشد وآب در ان ريزند وبلوعه بالفتح بمثله بالونه بباياء فارسي همان بالاون مذكور يعني آلتي است حلوايا نرا ماشد كفليز كه بسيار سوراخ دارد روغن وجلاب بدان صاف كنند بالنه بفتح لام ظرفي كه در رود ارو يي خوشبو كنند پالايده بباياء فارسي افزود وچيزي صافي مروق كرده وخلاصه باليته بتشديد پارو پوشيد وكهنه شد وباليات جمع بامه بباياء فارسي مرد درازريش وبامر بمثله ف باه پشت پري وشهوت افزايي ودر عربي بماه جماع كردن قوة مع بايزه بباياء فارسي بچيزي كه عنان استوار كنند ورسن دامن خيمه كه محكم كنند بابقه حادثه زمانه وبدي ف پايكاه و پايكه باهر دو كاف فارسي مرتبه وصف نعال وجاي بستن اسبان پاينده آنچه فنا پذير نبود وباقي بود هميشه ف پاينه بتقدير يا بر نون كاني كه انزده وزيا باشد وجاه فراخ ودرف باينه بتقديم نون بر كاني كه نزديك تر باشد پايه بباياء فارسي مرتبه نزد سلطان وجوب نو دبا

که هنگام رفتن پای بر و نهند بیرک کند نابسته باهر دو کاف فارسی یعنی سرکشیده ست بکشد ف بیسه
بالفتح والتشدید احمق کاهل وکنیزک ونام بخشی جتسه بالفتح مع التشدید ریدن والبتر از نجاست
بتخاله بالفتح جیشی که بر روی براید وآنرا بتخاله نیز گویند ف بتکده بالضم بتخانه بتوله بالفتح زنی
که ویکه باشد از دنیا و از شهوت و ازدواج و بتیلته بمثله بشه بالفتح آن سنگ دراز که بدان دارو سای
و گویند بجشه بالفتح اشکار کردن جشنه بالضم زمینی نرم جشینه بالتصغیر نام زنی که معشوقه
جمیل بود جشیاره بالکسر چیزی که در شمن دارند و هنر وبلا ومحنت وقیل جشاره بسیقت ناورشت
یعنی بوزن بچاره بجباجه بالفتح مربه تراکه بنارکه گوشتش دران باشد از فربهی و بالتجا برای مبالغه
است نه برای تانیث بجبجه بفتح هر دو باء و بجیم هر دو چیزی کردن ویا بانگ کردن که کودک بان فرنفته
شود بجه بالفتح نام بیتی است بجیجه بالفتح و باهر دو جاء بانگ کردن باکرفتگی گلو بجره بالفتح شهری
و قیل زمینی ونیز انکار را بخجته بالفتح باهر دو خاء مفتوح بخ بخ گفتن در وقت ستودن چیزی
و بانگ شتر در وقتی که در دهن او باشد از شقشقه بخنوه بالفتح وقیل بضم یکم و سیوم برق ف بخته
بالفتح میش وهر چیزی که پوست کاز باز کرده بود و نیز دنبه فربه و پرورده ف بخورشه بالفتح چند
از عطریات بجا آب ویا بشربت ترکرده و در مجلس بر آتش می نهند چون دود از ان بو می اید مجلس
معطر میشود ف بخیده بالفتح پنبه و پشم بر زده و از هم جدا کرده ف بدایته بالکسر آغاز بدره
بفتحتین ویا با فارسی بدره و نیز چیزی را گویند که در جامه ویا ازار گره بندند و پوست بزه و نغاله
بدرقه بالفتح راه بر بدعته بالکسر چیزی که نو در آورده شده باشد در دینی و در دینی و حادث
نو بده بفتحتین درختی است که بار ندارد و بالضم جامه سخت سوده و کهنه که آتش درون و دیگره
ونیز گیاهی نرم که زیر حقمش نهند و نیز با باء فارسی و در عربی بده بالکسر والتشدید قوت ناکی وتوا
و نصیب و بدع بالفتح ناگاه آمدن وبی اندیشه آمدن بدیره بکسرتین و با باء فارسی پیش رفتن
و امر کسی قبول کردن بدیهه بالفتح بی اندیشه آمدن سخن وناگاه آمدن سخن و سخن بی اندیشه
و بلاهی بالفتح بمثله بذاده بالفتح و هر دو دال منقوط بدحال شدن و بدشکل شدن و بشیب
گرفتن و کهنه شدن بذله بالکسر جامه که بسیار بکار دارند وهر چه بسیار بکار داشته شود و
جامه کار که ناپاک باشد و در فارسی بذله لطیفه وجواب آن ف بذه بالضم کوی ساخته و در عربی

بالفتح

بالفتح والتشدید یعنی لب بدیته بفتح یکم وکسر دوم و بدال منقوط و مکسوره و تشدید یاء زن بدزبان
برادده بالضم ریزه که از سوهان افتاده باشد یعنی سونش آهن برازده بالفتح و با باء فارسی و
زاء موقوف غنده از دخمیر کرده که هندش بیره خوانند ف برارنده بالفتح زیبند وخوش آیند و آراسته
ف براشید بالفتح و با باء فارسی جدا کرده ف براعته بالفتح تمام شدن در فضل وهنر وفایق شدن بر اقران
در فضل وهنر براقت بالفتح درفشیدگی و روشنی براورده یعنی حصار بر آورده ف براة بالفتح
والمد دور شدن و بیزار شدن و براة بالضم والقصر خانه که صیاد برای صید گرفتن کرده باشد برایته
بالضم الجز تراشیده افتاده باشد بربانه بالفتح جره که با لاجره دیگر سازند ف بربره بفتح هر دو
باء نام ولایتی از نکبار و گوسفندان جائی رانیز بربره گویند و در عربی بربره بفتح یکم و سیوم بانگ کردن
و در غضب سخن گفتن بربشه بالفتح جماد و هرچه بیفزاید و منجمد برته نام مبارز ایرانی برداخته
و پرداخته کلاهما بالفتح و با باء فارسی ساخته وآراسته ومرتب کرده و موجود خالی ف بردعه بالفتح نام
شهریست بسر حد ارسیند تا کوه قبق برده بالفتح و با باء فارسی چیزی که در میان حایل بود از جامه
وغیر آن و پوستی رقیق که بر دیده دود و نیز برده سرود و بمعنی ملک الافلاک نیز آمده است و برده بفتحتین
در عربی نیکوکاران و پرهیزکاران بردعته بالفتح بلاسی مانند جل که در شب بالان شتر که بر بالای جل
اندازند بردسته بفتح یکم وضم سیوم یعنی گیاه تنه در روغن تنه دار و ضد و بسته ف برره بفتحتین
نیکوکاران و پرهیزکاران واو جمع بار است برزده بالفتح شاخ و ساخته وبلند شد و برمالید برزوی
بالفتح نام حکیمی است که از عجم بهند لغت و کتاب کلیله ودمنه نیز و بیرون آورد و بنوشیروان عادل
رسانید برزه بالفتح شاخ درخت وقیل مالد و برزه بالضم و با باء فارسی با رای بریشم و ریسمان که از جامه
دیبا کهنه ونو بر دارند برسنده بفتحتین و با باء فارسی عابد وخدمتگار برشته بکسرتین بریان کرده
برشمه بالفتح تیز نگه کردن و پیوسته نگه کردن وخاموش شدن وظاهر کردن اندوه برطمه
بالفتح خشم گرفتن برعمه بالفتح شکوفه باغلاف بیرون آوردن درخت برقشه بالفتح برنگهای مختلف
رنگ کردن برقعه بالضم روپوشی بورروی فروگذاشتن برقه بالضم زمینی بلند که مرکب از
ریگ وسنگ و گل باشد و برقه بالفتح نام شهریست بشام ف برکاله بالفتح و با باء فارسی پاره هر چیزی جدا
کرده و وصلی که در جامه دوزند وقطعه جامه وغیر آن ف برکنده بالفتح و با باء وکاف فارسی مختصر برکنده

ف برکنه بالفتح والکسر الحلاجی عطاران سازند تباز یش دریه خوانند وقیل برکنه بالفتح و باکاف و با باء فارسی
بمثله ف برکه بالکسر سینه وجائی مانند حوض که آب در وایستد در بیابان و برکه بالفتح افزونی و مبارکی
و برکنه بالضم مرغابی سپیداست برمایه بالکسر بمان برمایون یعنی نام گاوی است که فریدون شاه
بشیر او پرورده بود ف برمخیده بفتح یکم وسیوم فرزند عاق وسیفرمان و برمخنده بالفتح بمثله برموده بالفتح
و با باء فارسی نام پسر ساوشاه برمه بالضم دیگ سنگ و برمه بفتحتین بستوه آوردن واستوار کردن
وجامه را بریسمان دو تاه تا فتن وابرام بالکسر بمثله برنامه بوزن و بمعنی سرنامه بتازیش عنوان خوانند
ف برناه از بندگی شیخ واحدی شیرازی بالضم محقق است وخلق ابخایی بالفتح بیخرانند یعنی جوان وظریف
وخوش خوی و برنا بالفتح والضم بمثله ف برواره بالفتح راهی که غیر در برای در آمدن خانه بود و برواره بالفتح
و با باء فارسی آنکه او را جزانیده و فربه کرده باشند بتازیش مسمن گویند ف برواره بالفتح آن آتش که پیش
زنان عروس افروزند وخورد بینی که پس از رفتن قومی ویاد رغیبت کسی بوند پروانه بالفتح و با باء فارسی جانور
که در شب خود را بر شمع زند و سوخته گردد وانک متوسط نفاذ امر بود و بمعنی ترکیب فراغت نیز
و نیز بر باذنه وقیل نامه وزیر وخواتین وملوک و بروانگی ایشان را نیز پروانه گویند برودده
بفتحتین سرائی وخنکی برونده بالفتح سلمقاش ای سیده و بحجره جامه وقیل با باء فارسی ف بروهم
بفتحتین زن فربه وزن باگوشت لو از ان اندام برهم تافته یعنی بجا جمع کرده وپیچیده جابجه
چند رسن بکجا جمع کرده بر بیچند تا باکه یکه با میزند برهمته بالفتح نیز نگریستن و پیوسته
نگریستن ومژه برهم باز زدن بره بالفتح مع التشدید بچه گوسپند که آنرا ریکی گویند و بره را که
گوسپند گویند غلط است و بره بالفتح و با باء فارسی دایره لشکر که گرد کردن شکاری وچیزان داوه
زانند وپره کلید بریزده بکسرتین و با باء فارسی داروئی است که خاصیت سرد دارد و بلغم
انگیزست ف بریشیده با باء و با فارسی پریشان و پریشان کرده شده و پرافشان ف بریته بفتح یکم
وکسر دوم و تشدید یاء خلق عالم و بریه بتشدید را و یا صحرا برزاعته بالفتح زیرک شدن وجوان
وظریف شدن مرد برغاله بالضم بچه بز و در هند بغلط بره را گوسپند گویند و نیز بچه بمثله
بزغده بالضم الجز بوشاخ درخت افکنند تا از گرانباری شکسته نگردد بزمرده بالفتح و با باء
فارسی دوتی بخشکی آورده ضد تازه و نیز تو بجیده شد بزمکاه و بزنگه کلاهما بالفتح شراب

وعیش وعشرت و فضا دمانی ف بزمه بالفتح ظرفی از ان بزم و در صراح است بزمه بالفتح شبانه روزی یکبار
خورده بزولیده با باء و زاء و واو فارسی نوم شده و نوم رده و بمعنی ابتر شده نیز آمده است بزوهنده با باء
و زاء و واو فارسی باز پرس کردن و باز پرس کنند و بزوهید با باء و زاء فارسی دانا و نصیحت کر و خواننده و سوال
کننده ف بزوه بالفتح و با باء و زاء و واو فارسی باز پرس کردن و باز پرس کنند ف بزه بالفتح و با باء و زاء
فارسی استرقبا و جران و پشته بلند ف بزه بالفتح و با باء و زای تازی زمین پشته و میوه ایست که در خوشبوده
کمزه خوب دارد و نیز بمعنی بزه کاری آید ف و بزه بکسر یکم وفتح دوم مشدده در عربی صورت و سلاح را
گویند بزینه بالضم پوست بر ف بساله بالفتح دلیر شدن بسته بالکسر و با باء فارسی میوه ایست
مشهور که در بالا دست میشود وانکه دهنش گشاده بود او را بسته خندان نامند و باستعاره بردهن معشوق
نیز اطلاق کنند و مغز شی را نسبت بلب هم میکنند و بسته بالفتح ضد گشاده و حریر منقش که عطاران
بدان مشک بندند ف بسترنار کلاتیعنی اشارت که سوار بسر تازیانه کند ف بسیجه بالحسر و با باء یعنی اشاد
جیم فارسی یعنی بهکار و سغله وقیل ابرده عرب او را مخنث خوانند بسطه بالفتح گشادگی و نیز دست رس
و فراخی بسغده بفتحتین و با سین مهمله وغین معجمه ساز واری و مرد ساخته برای کاری را بسله
بالضم مزد کار افسونگران بسمله بفتح یکم وسیوم بسم الله الرحمن الرحیم گفتن یا بسم لله فقط گفتن بسندیده
بکسرتین و با باء فارسی برگزید ف بسوده بالفتح دست دراز شد و ریزه ریوشده ف بسه بفتحتین جمات
بسک بفتحتین گیاهی است ف بسیجیکه بالفتح وحرف سیوم وچهارم فارسی ساخته وقصد کرده ف بشاره
بالکسر والضم مژده ونیکو و بشاره بالفتح شاد شدن ونیکو وویی بشاشته بالفتح تازه روئی شدن وخوش
طبع شدن بشاعه بالفتح گلوگیر شدن طعام و بیطعم شدن وناخوش آینده شدن بشتماده بالضم و با باء
فارسی وتاء موقوف سلک مهرهای پشت که بتازیش صلب خوانند ف بشخوده بالفتح پایمال کرده بناخون کند
بشره بفتحتین ظاهر پوست آدمی وگیاه زمینی که بر روی زمین باشد بشغره بالفتح ساخته شده ف
بشکفته بالضم یعنی گشاده شد وافروخته بشکله و بشکته کلاهما بالکسر کوتک کلیدان بشمه بالفتح
پوست خام پیراسته ف نیخه بکسرتین وقیل بفتح ثانی ما لر الهار بشنزه بالضم وبکسر نون حلوائی است
که خرمان وزبان یار یکه ده مثل چنگال یکجایی مالند ف بشولیده بالفتح و با واو فارسی بشوریده ف بشره
بالفتح و با باء فارسی معروف وآنرا بشر از چرد دو تعریف باشد وکعب الاحبار گوید که هم بشر از سر دو ربیش بود

وازرمین خنك وازمر بلها خیزد ف بشیره بالفتح وبابا فارسي جرکی کرد دامن خیمه وزند و باین ده و
ونیز جیزی کرمیان تیغه ودسته کارد وسر کنند ش ف بصاره بالفتح بینا شدن ودانا شدن وبینائی
دل بصّاصه بالفتح والتشدید جشم بصبصه بفتح یکم وسیوم دم جنبانیدن وجابلوسی کردن سك کربه
وجزان بصره بالضم انکور که در بخت آید وبصرة بالفتح نام شهری وسنك سپید نرم بصیره بالفتح
بینائی دل خبیر مبینا ونیز سپر وزره وبعضی حجت وبینائی در جیزی بضاضه بالفتح بضوضه
بضمتین نازك پوست شدن بضاعة بالکسر کرمایه که بان تجارت کنند ونیز پاره کالا که بفروختن
بفرستی وبضاعت بالضم نام جائی است بضعضه بالفتح پاره کوشت بطالة بالفتح بیکار شدن
ودلیر شدن بطاقة بالکسر وصله رکوئی یا کاغذی که برجامه جسپانند ورقم بهای آن جامه دران
بنویسند بطانة بالکسر صاحب سر ودوست واستر جامه بطشة بالفتح سخت کرفتن وحمله
ودن وبطشته کبری که در قرآن آمده است مراد بان واقعه روز جنك بدر است وبعضی کفته است
که واقعه روز قیامت بطنة بالکسر علتی است که آدمی را پیدا شود از پر شدن شکم بطهام بطولة
بضمتین دلیر شدن بطیحة بالفتح وبطاء وحاء غیر منقوط رفتن کاه آب که در سنك زده باشد
من الصحاح وزمینی هامون من الدستور بطیخته بکسرتین مع التشدید خربزه بظارة بالضم
وباظاء منقوط کوشت پاره که بر وجیش لب بالایین بر آمده است وکوشت پاره که درمیان فرج باشد بعثرة
بالفتح برانکیختن وبیرون آوردن وویران کردن جیزی وزیر وزبر کردن آن وپراکنده کردن
بعثثه بالفتح باران ضعیف بعرة بالفتح سرکین شتر وکوسپند بعدله بضم یکم وفتح سیوم
دیوانه ودوان زده ف بعدم بازه یعنی نیست کن بعولة بضمتین شوهران وبعل بالفتح شوهر وجفت
بغامة بالفتح وباغین معجمه غول بیابانی ف بغبغة بالفتح شتابیدن وبانك کردن بغتة
بالفتح ناکاه درآمدن وناکاه کرفتن بغرة بالفتح دفع کردن بغتثه بالفتح ناکاه درآمدن وناکاه
کرفتن بغرة بالفتح دفع کردن ازباران بغشة بالفتح باران ونم باریدن بغته بالفتح وبایاء فارسی
بایر نردبان بغیه بالضم والکسر حاجت ومراد وبغیه بالکسر خواستن بقباقه بفتح یکم وسکون
دوم بسیار کوی بقبقة بفتح یکم وسیوم بانك کردن کوزه بوقت آب کردن دروی ویا بوقت آب
فروکردن ازو بقرة بفتحتین مطلق کاو خواه کاده وخواه نر وتاء وحدت است نه تاء تانیث

بقعقه بفتح یکم وسیوم بانك کردن کوزه بوقت آب کردن دروی ویا بوقت آب فروکردن ازو بفتحتین
مطلق کاو خواه ماده وخواه نر وتاء وحدت بالضم یکم وسکون دوم پاره زمین بقلم زدة محو کن ودرکش ف بقلة الحمقاء
کیاهی است مانند سیر بقلة الیهودیة اسنان الذئب وان کیاهی است مالوف بقلته بالفتح توه بقیرة
بفتح یکم وکسر دوم پیراهن بی آستین بقیة بالفتح بازمانده از جیزی بکارة بالفتح دختر بودن یعنی
دوشیدکی بکاه وبکه یعنی بوقت بامداد وبابا فارسی نیز آمده است بکتة بفتحتین والتشدید بمکه
معظم بکرة بالضم صباح وبکسرة بالفتح جرخی که بان آب کشند از جاه وحلقه ودوال شمشیر بکیلة
بالفتح روغن بدوغ آمیخته وآرد وپست بروغن سرشته وآمیختن سخن وبکالة مثله بلادة بالفتح
کند ذهن شدن وسستی وکندی خاطر ضد ذکا بلاعة بالفتح بلیغ شدن یعنی سخن کوی کامل شدن
بلاهة بالفتح کول وکم عقل شدن درامور دنیاوی ومعاش درامور اخروی ومعاد وبله مثله
بلایه بالفتح زن دشنام ده وناپکار ف بلبکه بوزن غرغره روغن باکج شیر وروغن پاجك بلبله
بالضم کوزه با نایزه یعنی مشربه ونیز صراحی وورادات ودستور بعنی اندوه ستور است بلجة بالفتح
والضم روشنی بلدحة بالفتح خود را بر زمین زدن بلدمة بالفتح ترسیدن وبعد از ترس خاموش شدن
بلدمه بالفتح انکه جنبان باشد از حلقوم وسینه است بلدة بالفتح شهر وزمین وسینه ومنزلی
از منازل قمر ومیان هر دو ابرو وکشاده بودن ابروها از همدیگر وبلده بالضم مثله بلطة بالضم ناکاه
وپشته زمین بلعمه بالفتح بکلو فرو بردن لقمه بلعثة بالفتح زن وبالضم سوراخ اسیا وکره بلغزه
بضم یکم وفتح دوم بیضه کنده وتباه شده بلغنده بضم یکم وسیوم کنج بسم نهاده وتنکی وبنجره رزمه
ف بلخه بالضم آن مقدار دوزی که زندکانی را کافی باشد بلقعه بالفتح زمین خشك وخالی
بلقه بالضم سیاهی وسپیدی بام بلکه بالفتح برای مبالغه است با اکثر نه انجانت بلکه بفتحتین
ف بله بالفتح همان بامه یعنی مرد دراز ریش وبله بالفتح وبابا فارسی بهانه ودروغ کفتن ومتهم کردن
بلوقه بالفتح والتشدید بیابان بلونه بالفتح شمشیر جوبین ف بله بفتحتین بضاعت قلیل ومتاع
یسیر وموی اطراف سر وکول وکم عقل شدن درامور دنیا ومعاش وزیرك شدن درامور آخرت
ومعاد وبله بسکون لام مفتوحها یعنی بکذار وبدین معنی اسم فعل است وبعنی غیر هم آمده است
وبلة بالضم والفتح مع التشدید تری وبالکسر مثله ونیز انکه بالضم خیر ونکته بالفتح نمناکی وخیر ونیکی

ونیز بالضم بله جمع بلها یعنی ابلهان وکم عقلان اکثر اهل الجنة البله ودر پارسی بله بالفتح وبابا فارسی کفیه
تراز و وقیل بله بتخفیف درختی معروف که آنرا بلاس کویند بلیله بوزن هلیله بادنمناك ونیز داروئی
معروف که اهل هندش بهیره کویند ف بلیته بالفتح رنج وسختی وشتر ماده را نعم کویند که در ایام جاهلیت
جون صاحبش بمرده در بهلوی کور آن بسته اند واب علف ندادند تا بمیرد وبلیات جمع بلیه
یعنی دریوح حوت رفتن ف بنانه بالفتح سرانکشت بنجاهه بالفتح بابا فارسی اعتکاف وزهاد ترسایان
وان پنجاه روز است جنانکه اهل سنت وجماعت را جهل روز جهلات ف پنجپایه بابا فارسی جانوری
آبی که در خشکی بپای کژ رود وپنج پای دارد بتازیش سرطان نامند وهند ککوره نامند بنجره
بالکسر وبابا فارسی جیزی که در مرغ دارند ونیز سوراخی ودری که آن خانه وکاخ جانب بازار وکوی
دارندش ودر شرح مخزنت پنجره قفس وموضع دیدبان برکشتی مجاز بنجرکیه بالفتح وبابا فارسی
نام کلی است در ولایت خراسان وبنك وزرد مانند بنجه کربه وآنرا بیدمشك نیز کویند بتازیش بهرامج
کویند ف بندیده بالفتح کویك کوبیان وبندعه مثله ف بنفشه بالضم نام کلی است وقیل کیاهی است
که در آب سبز وکبود باشد واندکی بسیاهی زند وخم دار باشد بر کوه وبجود وجشم وکوشش نیست
کنند لیکن بوی خوش ونیك لطیف ندارد ف بنکاه و بنکه کلاهما بالضم وباکاف فارسی لجاکه رخت
نهند بنوة بالفتح پسری ودر فارسی بنو بفتح یکم وضم دوم خرمن بنه بالضم رخت خانه ونیز خیلخانه
وبکلها آمده است وبالفتح درختی که رازیان دانه عمارت را برابر کنند ف بنیفه بالفتح خشك
بنیته بالضم نهاد وآفرینش جیزی بنیته بالفتح والتشدید کعب بوته بالضم وباواو فارسی
نشانه ولجده در زر ونقره وامثال آن بکدازند وبوته بالضم مثله ف بوده بالضم وبابا فارسی سخت
سوده وریخته وبعنی کنده هم وبوده بابا تازی شده وکشته ف بوده بالضم وبابا فارسی
رستنی است معروف که برکهائی آورا با لا طعامها بدارند وخام بخورند لذیذ ونیز بوده بتازیش نعناع
کویند ف بوره بالضم شکرنیك صاف وسپید ودر عربی بوره باضمتین جای آتش بوزمه بالضم
کیاهی است خوشبوی که اورا بوزمین وبوزمیره نیز کویند ف بوزینه بالضم کپی ف بوزه بالضم وبابا
فارسی تنه درخت ونیز شرابی است که ترکان از شیر اسب سازند ف وبوزینه بالضم مثله بوسه
بالضم معروف ودر اصطلاح متصوفه بوسه تلذذ وتحفظ روح است باجمع ای باز عزیز عشق رکب است

مرکوب او وروح راکب است وجسم مرکوب او وراکب کام ومراد خود جلبا خواهد از مرکوب بکیرد این بیچاره را
ازان چاره نیست بحز تن دردادن وکاه کاه باشد که کار بر عکس کردد محمود ایاز شود وایاز محمود کردد ودرین
مرتبه مجال دم زدن نیست حال باید که دریابد ف بوشا بالضم وبابا فارسی فروتنی کردن وبوبان شیرین
کپی را فریفتن بوسیده بالضم وبابا فارسی سخت سوده ونزد ریختن شده بوشه بالضم بابا واو فارسی
سر پوش هر جیزی ف بوکه بالضم باشد که مختصر بود که بجای لیتی آید ودر بعضی نسخها یعنی مکر که آورده
است وبغیرها این آمده است ف بوماره بالضم نام پرنده ایست ف بونده بضم یکم وکسره دوم مرد باهتکی
وقیل بضم دوم ف بوه بالفتح دریافتن وبوه بالضم مرغی است وآن بوم خورده است بویه بابا تازی
وواو فارسی آرزومندی وبابا فارسی وواو معدوله نوعی از دویدن که آن متوسط باشد ولیکن
دراستعمال بیا واو فارسی مشهور است ف بهاجته بفتح یکم وجهارم نیکو شدن بهارخانه بالفتح وباراء
موقوف خانه که در موسم بهار آنجا نشینند واکر راء مکسور خوانند خانه ومروح بهانه بالفتح عذر بیجا
وناپسندیده آوردن ودر سخن بیهوده نمودن بهشه بالضم نام قبیله وزینت بهجة بالفتح خوبی
وشادمانی شاد شدن ونیکو شدن بهرامه بالفتح نام درختی وموی سرخ وابریشم سرخ بهره
بالفتح نصیب وبخشش که بتازیش حصه خوانند ودر عربی بهره بالضم میانه جیزی بهکنه بالفتح زن
جوان وتازه بهله بالفتح والکسر جیزی که از پوست دوزند وبصورت دست آدمی که پنج انکشت دارد
وطائفه که زنکاه دارند ازاو دردست کنند تا ناخن پای باز دست ایشان مجروح نکند وکلطاع ایشان او نیمی
وای زیب وزیبائی بوان دوزند بهجنه بالفتح وباجیم فارسی دو مرد وزاز بهمن ماه که آن روز جشن
اهل عجم است بهمه بالضم سوار دلیر ولشکر وبالفتح بره کوسفند ودر صراح است بهمت ستوز ره
جون برو بزغاله زوباده بهنه بالفتح جوبکی کرد که کودکان بر ریسمان بپیچیده کرداشد که هندی لتو نامند
ونیز کوی بازی وقیل بابا فارسی ودر عربی بهنته بالفتح خرامیدن بهنانه بالفتح جانی ریت
کرانرا کپی وبوزینه نیز کویند وقیل بابا فارسی وبالکسر کلیجه وعرض ودر عربی بهنانه بالفتح زن
خوشبوی وخوش نفس به بالکسر میوه است وآنرا بهی وابی نیز کویند مانند سیب است وبوی
خوش دارد واز شراب سازند وجون بیمار ببویدش شفا یابد وبنخدانش سنت کنند بهیته
بالفتح بهتان ودروغ کفتن بهیمه بالفتح حیوان جهارپای بهینه بکسرتین نیکوترین جیزی با

باباء فارسي معروف ونیز نام کلي است ف بیاله بالکسر وباباء فارسي قدح وکاسه خورد که بدان شراب خورند
ف ودر اصطلاح سالکان بیاله کنایت از چشم محبوب است ونزدیک بعضي هر ذره از ذرات موجودات بیاله ایست
که از ان مرد عارف شراب معرفت مي زند ونیست وبیخود میگردد بیتوته بالفتح شب جایي بودن وشب
گذاشتن ودر شب کاري کردن بیجاده باباء فارسي نوعي از جواهر کاني است طبع وي گرم وخشک است
کاه وکماش را ربايد وبعضي گویند که صمغي است وان ظاهر است زیرا که در بعضي را انکار وه کاه کاربایه میشود
وصحیح انست که دو نوع میشود یکي از کم شود است ودوم نزدیک یاقوت سرخ است بغایت نیکو واب
بهاي لعل متوسط میرسد وبسیار مشتبه یاقوت میکرد ودانش فرق نتوان کرد ف بیجه بالکسر
وباباء وجیم فارسي طره وزلف ونیز کیاهي است که بیخ ندارد وبهر درخت که در پیچد خشک کرداند وانرا
بتازي عشقه گویند ودر فنیه است که بوشش درخانه وموي سر که مي برند وبهره وغداره وپشاني بیجه
مي بفکنند واي زباني را وقیل موي بند ف بي حمیه بالکسر یعني بي رشک وبي ننگ ف بیخته باباء
فارسي وخاء معجمه مرد رمانده وعاجز وقیل بفتح خاء ف بیداانه بالفتح ماده خر بیدبید بالکسر شتر
وشوخ وناجنا مادر زاد ف بیراسته بالفتح وباباء فارسي اراسته ونازجنا بریده وقیل بالکسر ف بیرا یه
وبیرایه کلاهما بابا فارسي بالفتح آنچه بدان زینت وزیب ونیکویي ف بیرجیس بالکسر وباباء فارسي بیعني
ملایکه وعقل ونیز آدم علیه السلام ف بیرزه بتحتین همان بدرزه وبیرزه وباباء فارسي مثله بیروزه
بالکسر وباباء فارسي از جواهر کاني که سبز ولم باشد بیره بالکسر وباباء فارسي از ضد جوان وزیاده الله
بیسه بالکسر وباباء فارسي سیاه وسپید بهم امیخته که بتازیش ابلق خوانند وقیل هر رنگي که با سپید امیخته بود
ف بیشخانه بالکسر وباباء فارسي وشین موقوف رواق بیشکاره باباء وباء وکاف فارسي خدمتکار ف بیشگاه
وبیشکه کلاهما بالکسر وباهر دو باء فارسي صدر ونیز جا نحانه که در صدد بکسترد ونیز جاي مجلس
مجلس وآزاد سکاه نیز گویند وزیلوچه بیشه بالکسر باباء تازي دشت ونیستان وجنگل ونیز نام
سازیست مثل جنگ ورباب وپیشه باباء فارسي کار وحرفه ف بیشاره بالکسر وباباء فارسي یعني آن دست
ار بخن کرده وسر وست باشد ودیگر بیرایها از بس او بود ف بیضه کلاه بالفتح یعني آن بیضه که بازیگران ورکلاه
شاگردان مي دارند ویکي را میگویند که آن بیضه که در کلاه اوست بشکن چون او بهر دو دست دران کلاه زده
میکند بیضه غایب میگردد وآن کس خجل میشود وتمام خلق هنگامه مي خندند ونیز کنایت از سر است

بیضه بالفتح تخم مرغ وکلاه خود وخایه آدمي ومیان سراي وبیضه بالکسر نام شهریست بیطره
بالفتح بزشکي چاروا کردن وشکافتن بیعته بالفتح پیمان وعقد وبیعه بالکسر کلیساي ترسایان بیغاره
بالفتح وقیل بالکسر وباباء فارسي سرزنش وطعنه وبعضي بهتان هم آمده است ف بیغوله بالفتح باباء
فارسي گوشه چشم وگوشه خانه بیغوره بالفتح مانده شدن مقیم شدن در حضر کذاشتن قوم خود درنام
وشتابیدن در رفتار وغیر آن ومردن بیکانه بالفتح وباباء فارسي مترادف بیعني آن بیکان که دو شاخ
بود بیلستر بالکسر وباباء ویاء فارسي وباسیوم مفتوح رخسار ف بیکاه وبیکه کلاهما بالکسر وباهر دو
باء فارسي غیر وقت ودرنک ف بیله بالکسر وقیل حرف دوم فارسي نوعي از گیاه درو وزمین
شاده وخشک که میان دو شاخ آب بود ودیمه وکوه او بیشم ونیز باباء فارسي وبیله بالفتح خوشبوي دا
بیعني خریطه عطار ف پیمانه بالفتح وباباء فارسي قفیز وکیل که بدان غله وجز آن پیمایند وانرا استاد شیخ محمد
مغربي سماع است که پیمانه او ندیاست که بدان شراب پیمایند ف بینونت بالفتح جدا شدن بینه
بالفتح والتشدید گواه وروشن وحجت اشکارا بیواره بالکسر وباباء فارسي غریب وتنها وبیوه هم
از بن قبیل است وقیل باباء فارسي بیواسته بالکسر باباء فارسي وسین موقوف برج فصیل وحصار ف
بیوره باباء فارسي هزار ف بیهوده بالکسر ناحق وباطل وبي نفع وبي فایده ونیم جامه نیم سوخته که هیچ
از نیاید بیسه بالکسر وباباء فارسي جرایش ونیز بیعني کواید بابابي همان بابا مذکور بیعني بدر
ف بادپایي بادال موقوف وباباء اخیر فارسي است دونده وتیز گام ف باد عیسي یعني معجزه مسیح علیه السلام
ف باد یماني یعني بادي که از جانب یمن مي آید چنانچه حضرت رسالت فرموده است صلي الله علیه وآله وسلم
اني وجدت نفس الرحمن من جانب الیمن معني انست بدرستي که یافتم بوي رحمان را از طرف یمن ومراد از ان
حضرت اویس قرانیست ودر اصطلاح سالکان باد یماني عبارت از نفس رحماني است ونیز باد بهاري سر کند
وقیل کنایت از باد صبا است بادي آغاز کنند والهادي والمجیري ودر فارسي بادي بیعني باشي تو
بارانی معروف بیعني جامه ایست که علما ومشایخ پوشند ونیز کلاهي است از کیاه وگلیم وجز آن که هنگام
باران اکثر شبانان پوشند تا باب ترنشوند ف بار خدایي باراء موقوف خداوند ودر اجمال حسني ونحو
است ترجمه مولي یک معني بار خدایي بخشنده است وشعرا هم بدین معني ممدوح را بار خدای وبار خدایا گفته اند
ف بارسایي پاکي وصافي در عبادت ودر اصطلاح سالکان عبارت است از اعراض از مقتضیات طبیعي

وشهوتي یعني تعین اکر این بارسایي از صفات مستحسنات موجب خودبیني وهستي باشد سالک هنوز از زنار
کفر نکذاشته است موجب ومحجبان حق را در خود بپوشانیده است وصفت خرابات نیان ندارد ف بارکي
باباء تازي وکاف فارسي وراء موقوف است بارکیر ودر بعضي فرهنگ بیعني اندازه وقدرت وتوانایي
مسطور است وبارکي باباء فارسي نخبکي را گویند ف بانک وبویه یعني راب ودلات وکن وفر واستعدا
تمام ف باري باباي تازي آفریننده وراننده قلم ونام خداي تعالي است وباري وبوري کلاهما بخشنده
یا بوریا ودر فارسي یکبار وکاهي ودر فنیه است باري وزن قاري دیوار حصار وباد وبیشله بازي
بازاء معجمه بازکه بدان نکار کنند وبیعني لهو ولعب فارسي است ونیز بیعني بازیچه وبایر از بر مرکب است
بانکوبکي باشین موقوف وعره ومجانس فارسي بازکونکي ومغلوبي ف باغي ستمکار وخواهنده
واز حد درکذرنده باقلي از جنس حبوبات است وکل او را بچشم احوال واشهل صفت کرده اند وبتشدید
لام نیز آمده است باقي بازپس مانده از چیزي وهمیشه باکي کوینده بالاني اسب باک
وکنند وقیل باباء فارسي بالاني اسب واضح باباء فارسي است وباره وبارکي مترادف اند ف بالا
باباء فارسي اسب ونیز اسب جنيي را گویند وافزاي وصافي که وصافي شو وافزاینده وصافي کنند
وصافي شوند ف بالي کمن بالي بناکنند باوچي باجیم فارسي چاشنکیر که وسرطعامي باشد
ونیز بیعني مطبخي آید باهي خانه خالي بايبرجاي باباء فارسي بیعني ثابت قدم باي خاکي باباء فارسي
سفر وتواضع وبیشرد وقدم رنجه پاي مردي پایندانی باباء فارسي میانجي کري که بتازیش حمالت
خوانند ونیز باقي وهمیشه بودي ف پاي باباء فارسي معروف وپاینده وعیان ووفود وپرجیزي
وپاینده وتوانایي وبیخ درخت وبنیاد دیوار بپاي وباباء دوم فارسي بیعني عیان وبابت بجي
باجیم فارسي نویسند بجي بفتح یکم وکسر دوم مع التشدید تا وبا انکه طیلسان باشد یا فوشند
بجاري بالفتح وباجیم سختیهاي زمانه بجه خوني باجیم فارسي بیعني اشک خون آلوده عاشق ف
بجر طاوس علوي بیعني آتش وآفتاب وروز ولعل ویاقوت وزر بجر کوبي باجیم فارسي حرام زاده
ف بحراني بالفتح خون سرخ والجمر منسوب باشد بشهر عربي بخت ذهان خاي بیعني بخت بد
ناموافق ف بختي بالضم شتر ترکه قوي باشد که بتازیش لفظ خوانند بیعني بحر انداخته شده که وکرده
باشند وجامه رفوکرده بخردي بالکسر وقیل بالفتح دانایي وهوشیاري ف بدي بالفتح ضد نیکي و

چون دعا مخاطبه کنی ودر عربي بدي بتشدید یاء نام بیابانی است وجیزي نخستین وجاه که در اسلام کنده شده است
ف بدوي بالفتح بیاباني بدیراي باباء فارسي فرمان بردار وشنونده سخن وبیش رونده وقبول کننده فرمان
ف بذي بالفتح بادال المنقوط فحش گوي براري بالفتح وبتشدید یاء صحراها واو جمع بریه است بتشدید یاء
وبا بروج اذري بیعني بروج آتشي وآن سه برج است حمل واسد وقوس ف برخي بفتح یکم وسیوم باء مصدد
ستنکي ونیز کاري واکر با آخر یاء فارسي خواني واي تنکیر بود بمعاني برخه مذکور برخي بالفتح آنچه بدل
جیزي بکسي دهند وعرب آن را فدا خوانند ونیز پاره از چیزي وبعضي وحظ ونصیبي ف بردکي بالفتح وباباء
فارسي ودال موقوف وکاف فارسي چیزي پوشیده وزني که از نامحرمان بپرده بود بتازیش مخدره خوانند
ودر اصطلاح سالکان حاجب وپرده دار را گویند ف بردیاني بالضم یک نوع جامه ایست بردي بالضم
بیعني نوعي است از خرماي لطیف برزکوي بالفتح وباراء موقوف زراعت وکشاورزي وبرزیکري بیشله
ف بر وفیکلي شب ونیز اشارت از آسمانست ف برکري بالفتح وباکاف فارسي مکسور مختصر برکیري
ف برکندکي بالفتح وباد ومجانس فارسي ودال موقوف مختصر برکندي ف برنایي بالفتح جواني واز
شیخ واحدي بالضم مصحح است ف برومندي بالفتح وباواو فارسي برخورداري ف بري بالفتح وبا التخفیف
بیعني وبیزار وبري بالفتح مع التشدید آنچه در خشکي باشند ودر فارسي بري بالضم بیعني قطع کني ف
برزقي بالفتح وباراء فارسي بیعني باحتیاط تمام ف بزوي بضمتین وباباء فارسي فرو کمایه از مردمان که
بتازیش اراذل گویند ف بسطامي منسوب بسوي شهر بسطام هر که باشد ومشهور بیدي حضرت خواجه
بایزید اند ونیز مرکب از بس وطاي است که معني آن شتابنده است یعني بسیار وبس ف بشرطي بالکسر
وبیوا است که برهنه پاي میکینی بشکولي بالضم وبالف مقصوره مژده وبشارت بشري بالفتح وباو
فارسي ویاء تازي که یاء مصدریه باشد بس بیعني چالاکي وسخي کي وحریصي آید واکر یاء خطاب باشد پس
بیعني بشکول هستي آید واکر یاء فارسي بود براي تنکیر باشد پس بیعني یکمردي بشکول باشد ودر دستور بیعني
شور وغوغا مسطور است بغي بالفتح از حد درکذشتن وستم کردن وخوري ونشاط کردن وباران سخت
باریدن وبغي بفتح یکم وکسر دوم وسیوم مشدد فاحشه وفاجره وکنیزک بغنوي بفتح یکم وسیوم کارکاه جولاهه
آن چوب که دروقت بافتن بجامه زنند بقي بالفتح چشم داشتن ونکریستن بکالي بالفتح منسوب
بکاله بکالره ربان امیر المومنین علي کرم الله وجهه بود بکر بوشیده روي بالکسر یعني شراب که در شیشه باشد

وبيعي كه در صورت بوشيده بودند في بكي بالفتح والتشديد يد بسيار كرينده بلادري بالفتح وبا باء
فارسي است كوان رو في بلبلاني بفتح يكم وسيوم طعامي است تركانرا ودر تحفه علي يعني حلوايي است
بلبلي بضم يكم وسيوم صراحي وكوزه وساغر في بلوي بالفتح وبالف مقصوره زحمت وبلا بلي
بالفتح آري وبلايا جمع بنات نعش صغري يعني هفتورنك كهين في بنات نعش كبري يعني هفتورنك مهين
بنداري بالكسر وبا باء فارسي يعني تصوركني بنكوهي بالضم وبا واو فارسي كياهي است نباتي
بحرب كه ازان آتش بزند بني بفتح با وكسر نون بسران من وبني بفتحتين وبالف مقصوره زن
بخانه آوردن وبني بضم يكم وفتح دوم وسيوم مشدد بسرك من كه قوله تعالى قال يا بني لا تقصص رؤياك
بواكي بالفتح زنان كريندة واو جمع باكية است بوالعجبي يعني بازي كوي في بوطالعي يعني شيطاني
بوشي بالفتح مرد فقير پر عيال بوصي بالضم وبتشديد يا يك نوع كشتي است بوعلي نام حكيمي
كه اشارات وعيون وشفا وقانون از مصنفات اوست ونام پدر شيخ سينا بود ونيز نام وليي كه او را ابو
دقاق كويند بوعلي تخلص شيخ شرف پاني پتي است پولادغندي بالضم وبا باء وواو فارسي نام ديو
مازندراني بويحي بابا ووا و فارسي نام طعامي است بويحيي بالضم كنيه عزرائيل است بوي
يعني بدلخز عطر سايند في بوي بالضم معروف وامید ومحبت وطمع وخوي وبسر وي وبوي بضم
يكم وكسر دوم يعني باشي في بهلواني بالفتح وبا باء فارسي لغت آتش وستان است وبهلوي بمثله ونيز
يكنوع زرد آلوده است كه مخصوص در شهر بردي شود بهلوساي بالفتح وبا باء فارسي يعني هم مرتبه
وهمنشين وموازي يعني برابر بهي بكسرتين نيكويي ونيز نام ميوه است وبهي بضم با وتشديد يا در
عربي يعني زيبا وخوب شدن است بيداري باهر دو متجانس فارسي يعني اهاد في في بيد طبري
بالكسر نام درختي است كه هفده نوع است واز كوه بيد نيز خوانند وبخر آن جون بنجر كه برات وكل خوش
دارد في بيرايي بالفتح وبا باء فارسي آري وپير وارايند و وبوند في پيرخدايي بالكسر يعني امير المؤمنين
عثمان رضي الله عنه في بيرزي بالكسر وبا باء فارسي رخت واسباب فيروزي في بيروزي با باء ويا باء
فارسي فيروزي بر عداء وروايي حاجت كه تيارزيش ظفر خوانند بيشاني بالكسر وبا باء ويا باء فارسي معروف
ونيز يعني قوت وصلابت وشوخي آيد في بيش پايي بالكسر وبا باء ويا باء هر دو فارسي يعني بحالتي كه پاي پيش نهد
في پيش دستي با باء فارسي يعني سبقت وپيشي بالكسر وبا باء فارسي بمثله پيشكاهي وپيشكهي كلاهما بالكسر

وبا باء فارسي وشين قرشت موقوف وكاف فارسي مرتبه بلند وصدر ونيز صدر في پيشكني بالكسر
وبا باء فارسي وشين موقوف يعني سبقت في بيني بالفتح دفع في بيكاني بالفتح وبا باء فارسي جنسي از
لعل ونيز نوعي از نوشادر بيك واليكاني بالفتح وبا باء وكاف دوم فارسي ماه وسوداكر وراه كدري
بيك هوايي بالفتح وبا باء فارسي يعني ابر في پيلپايي بالكسر وبا هر دو باي فارسي جمان پيلپا يعني پياله شراب
بخت نوزك وقيل يعني صراحي آمده است پيمانه كشي بالفتح وبا باء فارسي يعني سبوكش ونيز شراب خواري
في بينكي بالكسر وبا باء فارسي غنودني سبك في بيوكاني بالضم وبا واو وكاف فارسي عروسي في پيوستكي
بالفتح ويا باء وكاف فارسي وسيلت في وپيوسته كري بمثله پيوي بضمتين وبا باء واو فارسي عروسي
في پي بالفتح وبا باء فارسي سنت وقدم واثر قدم ونشان پاي وپس وقصد ونيز كنايت است از متمنا
رفتن ونيز معروف كه كمان بدان استوار كنند وپي بالكسر وبا باء فارسي مختصر پيه باب التاء

مع الالف وت متحرك وساكن يعني تو وترا وشما آيد ونيز يعني خود بود ونيز بدل دال آيد جنانچه كوبت
در فيت در كرد بد ودر فيد واين لغت خوارزميان است وبحساب ابجد جهارصد باشد ودر اصطلاح شطار ما
ت اشارت از تحت ناف است كردم را از تحت ناف بيخ در كشد كه لزان حرارت فايده در اصطلاح جد
يخي ت كنايت است از ذات تعينات وتعددات تا توجه حقي است ويعني توي نيز آيد ونيز براي تاكيد
آيد جنانچه زنهار يعني براي استواري كلام وبيداري متكلم ونيز يعني بسيار هم آمده است تاتا الكر زبان
را اويز يعني وقت سخن كفتن كلمه تا تا تا تا جند بار تكرار بكويد بعده كلمه تا ادا كند تبرا بفتحتين
وتشديد رابيش آمدن وبيزار شدن واصل اين تبري است ليكن فارسيان بالف خوانند تخشا
بالفتح والمد خاك باشيدن وخاك زدن بروي كسي وجيزي اندك دادن تدراء بالضم والمد قوة وتوانا
ترا بالفتح ديوار محكم وترا بالضم مختصر تورا ويعني خود را نيز آيد ترباء بالضم والمد خاك وزمين
ترسا بالفتح طايفه آتش پرست كه در دين عيسي عليه السلام اند بتازيش نصراني خوانند ودر اصطلاح سالك
ترسا مرشد كامل وبير بمكمل را كويند كه توجه جميع موجودات خواه بارادت واختيار باوست وقيل ترسا
مرد صاحب تجريد وتفريد را كويند تصحيف قبا اي فنا تقاضا طلب وخواهش تقليب بقا اي قباء
تقليب قبا اي بقا تكا بالفتح مرد بسيار تكبير كننده والجر بدان تكبير كنند تلقاء بالكسر ديدن
وجهت وبرابر تمخيشا بالفتح نام دعايي است ودر دستور مسطور است كه نام يكي از اصحاب الكهف است تغا

تغا بالفتح نشان وداغ كه بر دواب است نقد وباج كه از ابناء سبيل بستانند وقيل مهر كه بر وجوب كنده باشند
بجهت انبار وجز آن هند في جهاز نامند تمنا بالفتح آرزو كردن ودروغ كفتن تنكلوشا بالفتح وبا كاف
فارسي موقوف طلسمات رومیان در صورت كري وتنكلوش مصور بمثله توا بالفتح والقصر هلاك شدن
وهلاكت توتيا بالضم معروف وسنكي است كه از ان سرمه سازند تولا بالفتح محبت ودوستي وبالكسر
تصرف كردن ودست يافتن تربالا يعني زير وزبر ونيز عبارت از بيقراري واضطرابي است تهجا
بالفتح الكو راس كرده ودر عربي هجو كفتن منقول از زفانكويات تيلا بالكسر جيزي دوست ونيز
دوك منقش في تيماء بالفتح والمد دشت وبيابان ونام موضعي تيها بالفتح والمد بيابان ونام موضعي
بالفتح والمد بيابان فصل التاء مع الباء تاب روشني ماه وآفتاب وفروغ هر جيزي كه روشن بود
وكرمي آن وتوانايي وبيچ ورنج وغصه وغرور وتيغ وطاقت تادب ادب كرفتن تاديب ادب
كردن تايب باز كردنده بسوي حق وباز استنده از كناه تب وتباب كلاهما بالفتح زيان كار شدن
وهلاكي ودر فارسي تب زحمتي است معروف وبا باء فارسي خطا است تتريب بالفتح خاك آلوده
كردن تثريب بالفتح سرزنش كردن ومذمت نمودن تجاذب بالفتح از يكديكر جدا شدن تجرب
وتجربه كلاهما بالفتح آزمودن تجنب از باب تفعل جنب شدن ودور شدن از جيزي تحبيب
بالفتح بخشم آوردن ومرد مرا وياسكا نواد رهم انداختن تدريب بالفتح آزمودن وبازر ابصيد
آموختن تذنيب بالفتح دنبال كردن جيزي را تذنب از باب تفعل شده بالفتح بخشم
آوردن ومردم را وبالا دنبال دستار كذاشتن تذهيب بالفتح زر اندود كردن تراب وترب كلاهما بالضم
خاك ودر فارسي تراب بالفتح رفتن روغن از آوند بيالايش ورفتن آب بيالا اندك اندك ترب بالفتح خاكي
بر جيزي كردن وبفتحتين ترب درويش شدن وخاك آلوده شدن وترب بالكسر دوست وهم زاده ودر فارسي
ترب بالفتح مكر وحيله وكزاف وزرق وترب وهرزه ترتيب بالفتح وجدا ازپس يكديكر فال كرفتن ومرتبه داد آن
ترغيب بالفتح رغبت فرمودن تركيب در بودن دو جيز يا بيشتر بهمديكر ودر نشاندن جيزي در جيزي
ونغاد آدمي وجز آن ترهب عبادت كردن وراهب شدن يعني عابد نصراني شدن تسريب بالفتح بي دربي
فرستادن وجوق جوق فرستادن وآب ورخيك نو كردن تا در جاي او استوار كردد تشبيب غزل كفتن تشريب
بالفتح مال بخورد كي دادن وآب وكل در خيك نو كردن ناخوش طعم كردد تصليب بالفتح سخت كردانيدن وداد

كسي را ونقشي مانند صلب كردن برجيزي وبيخ كردن سر نيزه تضريب بالفتح انكيز بدي كردن ميان
مردم را وبهم انداختن بجنك وخصومت ودوختن تضهيب بالفتح كوشت را وبريان كردن وراست كردن
نيزه وكمان بآتش تطريب بالفتح آواز خوش اينده كردن تطياب بالفتح باك شدن تطييب بالفتح
خوش بوي كردن تعاقب بالفتح از بي يكديكر درآمدن ونيز متقوي شدن وفراهم آوردن هم آمده است
تعب بفتحتين رنجور شدن ونيز رنج ومشقت تعذيب بالفتح عذاب كردن تعريب بالفتح سخن غير
عرب را عربي كردن وباك كردانيدن سخن كسي از خطا در عذاب وسخن كفتن از كسي ورد كردن سخن كسي
بانكار وبيراستن شاخ درخت تا درخت آزاد شود تعصب بفتحتين ارباب تفعل عصبيت كردن يعني
يبني كردن كسي را وخويشاوندي كردن وقرابتان كه از طرف پدر باشند ونيز يعني جنك ودشمنايكي
آيد تعنب بفتحتين هلاك شدن تغضب خشم كرفتن تقارب بالفتح با يكديكر نزديك شدن
تقليب بالفتح بكردانيدن تكاب بالفتح وبا كاف فارسي زميني كه در ولب فرود رود وجا بجا
ماند وتكاب نيز كويند شايد كه اين لغت مركب باشد از تك وآب تكاتب بالفتح با يكديكر
نزديك نامه نوشتن تكذاب بالفتح دروغ كفتن تلعاب بالفتح بازي كردن تنعاب بالفتح آواز
كردن زاغ وبشتاب رفتن تنكياب بالفتح وبا كاف فارسي موقوف يعني هرجه بدشواري تمام بدست آيد
فراغ بنود تنيب بالفتح نشيب تواب بالفتح موبر كنند وتوبه از زاني دارنده وكسي توب
بالفتح باز كشتن از كناه وتوبه از زاني دارنده وكسي تهذيب بالفتح باكيزه كردن وباكيزه خلق كردن
تيب بوزن ويعني سبب ونيز بيقرار وسركشته ومدهوش تيغ افراسيا آن رشته شكل كه در پياله كلاني
از تابش آفتاب ونيز شراب ديده مي شود بجو تيغ مي نمايد واين را تيغ افراسياب بدين كفته جنانچه
افراسياب پادشاه ايران كشته وبتغلب ايران را مالك كشته انجنان اين تيزي شراب عقل را دور كرده
ودار الملك عقل را بزور كرفته فصل التاء مع التاء تابوت خانه واكخ ودر توريت
ميداشتند تارات جمع تاره است يعني يك بار وجيزي اندك تاليات خوانندكان وپيروان
تبت بكسر يكم وسكون دوم ونيز تبت بكسر با مشدد نام شهريست وقيل نام ولايتي مشك خيز منسوب
بجوب رويان تبست بفتحتين جيزي از كار افتاده وتباه شد تثبت ارباب تفعل درنك كردن
وبجاي آوردن تثبيت بالفتح بجاي داشتن وثابت تحت بالفتح زير تخافت از باب تفاعل

پنهان با هم راز گفتن تراث بالفتح جمع تره است یعنی کینه وخشم ترتب بالضم کور وبمعنی خاک تازی آمده
تعفوت بالفتح بریان تربیت بالفتح پروردن وپدید ودرشتی کردن ترهات بالضم مع التشدید جمع راههای
خورد وغیر جاده وچیزهای باطل سخنان باطل وخرافات وبیهوده ونیز شطحیات مشایخان را گویند
ترنث ازباب تفعل آراسته شدن عروس تسمیت بالفتح دعا کردن عطسه کننده را ودعا بخیر
کردن کسی را وتسمیت یعنی نام خدا بر چیزی بردن هم آمده است تصمیت بالفتح خاموش کردن
وخاموش شدن واو متعدی ولازم هر دو آمده است تعنت ازباب تفعل خطا وسهو کسی
جستن تفاوت دوری افتادن چیزی را با چیزی تفث بالفتح کوم شد وکرد وناخن شدو
کرد وعضب وشتاب تفتت ازباب تفعل پاره پاره افتادن تفلت ازباب تفعل السکات
کردن یعنی واپس گریستن ازباب تفعل درگذشتن تلفت ازباب تفعل یعنی رمیدن ونا گاه شدن
کار تماوت ازباب تفاعل خود را مرده نمودن وخود را واکشیدن از مناهی وپارسائی بدروغ ور
تملیث وتبلیث کلاهما بالفتح سربادی یعنی بار راندک کم وباز نزرک برستور نهند تثبیت
بالفتح ترکیب کردن ودرخت نشاندن تنکدث باکاف فارسی موقوف یعنی بخیل ودمسک
وفقیر وتهی دست وخالی دست بمثله تکمت بالفتح نام مقامی است که انجا بلور رایی شود وبلور
ایجنبی از بلور است در غایت شهره توقیت بالفتح وقت نهادن وپیدا کردن وقت تاوقت
بمثله تهافت ازباب تفاعل پاره پاره وبپایی افتادن تنبیت بالفتح ترکیب کردن ودر خت
نشاندن فصل الثاء مع الثاء تماریث بدی انگیختن وآتش افروختن تانیث مادینه گردانیدن
وکلمه را مونث گردانیدن تبعث ازباب تفعل برانگیخته شدن تثلیث بالفتح سه گوشه کردن وسه گوشه
وسه کردن وسه یکی کردن ومیخی از عطر کردن که از اشلث گویند ودر اصطلاح منجمان اگر دو کوکب
نظر پنجم ونهم دارند دوستی تمام باشد واین را تثلیث گویند چنانکه یکی اگر در حمل باشد ودومین
در اسد پس اگر در حمل است نظر او پنجم است واگر در اسد است نظر او نهم است زیرا که از حمل تا اسد
پنج خانه است واز اسد تا حمل نه خانه است واگر بسیوم یازدهم نظر دارند نیم دوستی است واین را
گویند واگر بچهارم ودهم نظر است نیم دشمنی دارد واین را تربیع گویند واگر اول با هفتم نظر دارد دشمنی
تمام باردارد واین را مقابله گویند واگر هر دو کوکب در یک برج باشند قران نامند تحادث بالفتح با یکدیگر

تعنوت

بخر

حدیث گفتن تحثیث بالفتح برانگیختن تحدث ازباب تفعل حدیث کردن یعنی خبر کردن تحدیث بالفتح
حدیث گفتن وخبر کردن تحنث ازباب تفعل عبادت کردن واز گناه پرهیزیدن تخنث ازباب
تفعل وبجای منقوطه نرمی کردن تدمیث بالفتح نرم کردن تدبیث بالفتح رام کردن چیزی را وراست کردن راه
تراث بالضم میراث که قوله تعالی وتأکلون التراث اکلا لما واو در اصل وراث بوده است واو را بتا بدل
کرده اند برای خفت تربث ازباب تفعل درنگ کردن وبازایستادن تربیث بالفتح بازداشتن از حاجت و
جدا کردن ترعث ازباب تفعل گوش وار در گوش کردن تخبث ازباب تفعل خبک درزدن تشعث
ازباب تفعل پراکنده شدن وشاخ شاخ شدن تشعیث بالفتح پراکنده کردن تعریث بالفتح گرسنه
شدن تعونیث بالفتح واغوثاه گفتن یعنی گفتن که ای مردم بفریاد برسید تعث بفتحتین درنگه مبارک
نار بین گرفتن وبشت زهار تراشیدن وناخن گرفتن وسر تراشیدن وشتر کشتن وبوی بی بغل گرفتن تلبث
ازباب تفعل درنگ کردن تلبیث بالفتح یعنی کاهلی کردن وکاهل گردانیدن تلتلث بفتحتین وبضم چهارم
متردد خاطر شدن درکار وبازایستادن از چیزی تلویث بالفتح تیره وآلوده کردن آب تمکث ازباب
تفعل درنگ کردن تمغیث بالفتح شستاختن توارث بالفتح از همدیگر میراث گرفتن توریث بالفتح
میراث دادن فصل التاء مع الجیم تاج افسر یعنی کلاهی که پادشاهان بر سر نهند تاجج آتش
افروختن تاجج ازباب تفعل برافروخته شدن آتش تارلج ازیک دیگر جدا کردن تاریج
تبرج ازباب تفعل خود را آراستن زن در نظر مرد تبلج ازباب
تفعل روشن شدن صبح تبوج ازباب تفعل درفشیدن برق تبهج ازباب تفعل شادی نمودن
تماج بالضم وبا جیم فارسی طعامی است معروف تتوج ازباب تفعل تاج بر سر نهادن وتتویج بالفتح
بمثله تثبیج بالفتح کار آشفته کردن وعصا بر پس پشت گرفتن شبان تحاج بالفتح بحاء مهمله وبجیم
شده حجت آوردن وحجت گفتن تحرج ازباب تفعل از گناه بازایستادن تحریج بالفتح تنگ
کردن کار بر کسی تحمیج تیز نگریستن وبکو فرو رفتن چشم تخالج ازباب تفاعل نفقه بیرون کردن
یکی از همراهان ویاران بقدر یکدیگر کذا فی کنز اللغات وبمعنی دو گروه روی بروی جنگ کردن
تخالج ازباب تفاعل در دل درآمدن شک تخت سرایج بالفتح نام مدرسه ایست ابو اسحاق
ابراهیم رکاز بعینی را که چراغی دران بدست مبارک خویش افروخته بود مولانا زیر چهارصد سال باشد که

کمان چراغ افروزانست تخرج ازباب تفعل بعلم رسیدن وادب یافتن تخریج بالفتح ادب کردن
وبیرون آوردن تدرج ازباب تفعل تمام ضرام دربوشیدن اندک بسوی چیزی رفتن تدریج
بالفتح اندک اندک بکاری داشتن ودر نوردیدن ترفج بالفتح وبوزن درنج راه باریک ودشوار
ف ترنج بضمتین نام میوه ایست وترنج بفتحتین فراهم نشاندن ف ترویج بفتح یکم وکسر سیوم روانی
دادن متاع درم را تزلج ازباب تفعل لغزیدن تزلیج بالفتح اندک کردن وخود را بطائیفه او
تزوج ازباب تفعل زن بودن وشوهر کردن تزویج بالفتح مرد را زن دادن وزن را بشوهر دادن
وجفت کردن وفرش کردن تسحیج بالفتح وبحاء غیر منقوط نیک خراشیدن تشجیج بالفتح سخن
سر تشریج بالفتح آمیختن گوشت بخته با خام را وبخته ودرزدن یعنی نکند کردن تشنج بالفتح
وا کوبن شیدن درهم کشیدن چیزی را تضرج ازباب تفعل رنگ سرخ کردن جامه را تعرج ازباب
تفعل کوژ شدن تعویج بالفتح کژ شدن وکژ کردن تغلج ازباب تفعل ستم کردن تغنج
ازباب تفعل کرشمه کردن تفرج ازباب تفعل رامیده شدن واندوه جستن وغم اندوه بودن
وگشادگی تفریج بالفتح غم واندوه بردن تداج بالفتح شور وغوغا تلجلج بفتحتین آشفته
کردن سخن چنانکه مبین نباشد تلجیج بالفتح وبا جیم معجمه در رزق دریا شدن کشتی وغیر آن تلجج
بالفتح وبکسر جاء آشفته شدن خبر وپوشیده گفتن آن تلمج ازباب تفعل لب لیسیدن
تلهیج بالفتح طعام نهاری نهادن تنسج بالفتح فراهم نشاندن وافشردن ف تورنج نام پسر
تورک فریدون وتوران زمین بحصه او بود ف توج بالضم لباب وآن گیاهی است که از ابتدای عشقه
نامند بالفتح بکو فرو رفتن چشم تهزیج بالفتح بانگ وسماع زدن تهزج ازباب تفعل نغمه آواز
کشیدن تهیج ازباب تفعل برخاستن باد وغبار وگرما وامثال آن تهییج بالفتح برانگیختن
تیرتماج بالکسر وبا جیم فارسی یعنی جوبی است دراز وباریک مثل برگ بدان تا تراپیچیده می مالند
تیماج بالکسر وبا جیم فارسی چرمی است رنگین خوش بوی که در شب طلوع رحمل از آن رنگ وبوی
بجا می آید فصل التاء مع الحاء تباریح بالفتح سختیها ودشواریها تباریح بالفتح اولی ودرد
آن تباشیر صبح تبجح ازباب تفعل شادی کردن تبریح بالفتح رنجانیدن تبلج بالفتح مانده شدن
تتریح بالفتح اندوهناک کردن تجلیح بالفتح نیک خوردن وبقوت خود کشتن در رفتن وکار

کردن تذبیح بالفتح ازدود رسر فرود آوردن در رکوع وپشت خم کردن چنانکه سر از پشت فرو تر باشد
قال النبی علیه السلام انه نهی ان یذبح الرجل فی الرکوع کما یذبح الحمار تذابح بالفتح مر یکدیگر را گلو بریدن یذبیح
بالفتح بسیار کشتن حیوانات را تدریح بالفتح زعفران در آب تر کردن ترجح ازباب تفعل افزون
شدن وخود را باین طرف وان طرف میل دادن ترجیح بالفتح افزونی دادن ترح بفتحتین اندوه ناک
شدن ترحح بفتحتین گشاده نهادن اسب پایهای خود را برای جاهیدن ترشح ازباب تفاعل تراویدن
آب از جائی یعنی چکیدن آب ترشیح بالفتح پروردن وآب دادن ترقح ازباب تفعل کسب کردن ترقیح
بالفتح بصلاح آوردن ترنح ازباب تفعل بدین طرف وآن طرف میل کردن مست وغیر آن بمثله ترنیح
بالفتح بیهوشی گردانیدن وسرگشته کردن وضعیف وسست شدن ترویح بالفتح راحت دادن
وخوشبوی گردانیدن تزحزح بفتحتین دور شدن تساح بالفتح آسان گرفتن تسبیح بالفتح خدای
عز وجل را بپاکی یاد کردن ونماز گزاردن تسطیح بالفتح پهن گردانیدن تسلح ازباب تفعل سلاح
پوشیدن تسمیح بالفتح آسان رفتن وراست کردن نیزه تشبیح بالفتح خط بر جامه انداختن
دریافتن تشاح بالفتح حریصی نمودن تشریح بالفتح نیک شرح کردن سخن را وشرح کردن گوشت را
تسافح بالفتح دست بر یکدیگر را گرفتن تصافح بالفتح با یکدیگر صلح کردن تصایح بالفتح بانگ بر یکدیگر
صلح کردن تصایح بالفتح بانگ بر یکدیگر زدن تصبح ازباب تفعل بامداد خفتن وبامداد شراب خوردن
تصبیح بالفتح بامداد آمدن وصباح بخیر گفتن تصحح ازباب تفعل درست کردن تصریح بالفتح
آشکارا گفتن وآشکارا کردن وپاک صافی شدن تصفح ازباب تفعل نیک نگریستن تصفیح بالفتح
پهن گردانیدن ودست بر هم زدن تصویح وتصیح کلاهما بالفتح خشک گردانیدن آفتاب گیاه زمین
وخشک شدن گیاه بگرما تضحضح بفتحتین جنبیدن سراب وآب ودرخشیدن سراب تضحیح
بالفتح آمیختن شیر با آب نا اندک وروغن کردن وشیر با آب آمیخته بکسی آشامیدن تطلوح بفتح یکم وسیم
چهارم بهم دیگر چیزی انداختن تطریح بالفتح بسیار انداختن تطفیح بالفتح وکسر سیوم وکردن
عوض تطوح وتطیح کلاهما ازباب تفعل هلاک کردن وسرگشته شدن تطویح بفتح یکم وکسر سیوم
انجا بجائی افکندن تعاح بالضم والتشدید سیب تفاسح بالفتح در مجلس فراخ نشستن تفاتح
بالفتح خود را تیز زبان نمودن کسی تیز زبان نباشد تفتح ازباب تفعل واگشوده شدن وشکفته شدن

نشق

تفتح

تفريح بالفتح شاد وخوش كردن تفسح ازباب تفعل فراخ نشستن تفضح ازباب تفعل خود را فضيحت
تفقح ازباب تفعل شكفته شدن تفازيح بالفتح توابلي كه در ديك طعام كنند واو جمع فزح بفتح يكم و
كسر دوم است تقبيح بالفتح زشت كردن تقحح ازباب تفعل سر برداشتن تقيح ازباب تفعل ريم
كردن جراحت وريش تقيح بالفتح مثله تكلح ازباب تفعل پي در پي جستن برق تلحلح بفتحتين
بيكجائي ايستادن تلقيح بالفتح ابغردادن ماديان را وكشني دادن درخت خرما را تلميح بالفتح صنعتي است
اشارت كردن سوي قصه مشهور تلويح بالفتح اشارت كردن ودرخشان كردن وبآتش گرم كردن وسياه
كردن وآتش كه نه جيز برو اوبين صنعتي است اشارت سوي مثل شرعي وبالحكم عربي تماح جمع تمساح بالكسر
يعني نهنگ ومرد شيرين سخن تمايح بالفتح باين طرف وآن طرف ميل كردن مست وغيره وتريح مثله
تمدح ازباب تفعل خود را ستودن تمساح بالكسر نهنگ تماسيح جمع مثله تمسح ازباب تفعل
خود را در چيزي ماليدن تناصح بالفتح يكديگر را نصيحت كردن تناطح بيكديگر واكوفتن وهمديگر
شاخ زدن تناوح بالفتح روي بروي يكديگر شدن تنجح بالفتح ممكن شدن تنجيح بفتحتين وبسكون
حاء خويدن بسيرون وكلو روشن كردن تنقيح بالفتح پاك كردن ومغز از استخوان بيرون آوردن
وبريدن شاخها از درخت تاپاك ولراد كرده تواطح بالفتح وبضم جهارم شرانگيختن وكار زار كردن
توبخ ازباب تفعل اندك خراشيدن توبيح بفتح يكم وكسر سوم اندكي بخشش كردن وغيرات
توشح ازباب تفعل حمايل در كردن اندلختن توشيح بالفتح حمايل در كردن وآراستن توضح ازباب
تفعل روشن شدن وبجاي آوردن توضيح بالفتح روشن كردانيدن تخجيح بالفتح شاد كردن
بفتح يكم وسكون دوم مقدار شدن چيزي فصل التاء مع الخاء تاخ نام درختي است
نام پدر حضرت ابراهيم خليل الله كه او را آزر گفتندي في تاريخ و توريخ بالفتح وقت چيزي پديد
كردن تبخبخ بفتحتين آراميده شدن كرما تبذخ ازباب تفعل كردن كشي كردن وبلند شدن
تبلخ ازباب تفعل تكبر كردن تخ بالفتح والتشديد خمير ترش تخنخ حكايت از صوتي
تدبيخ بالفتح پشت برآوردن وسر فرو افكندن در ركوع تدخ بالفتح بيكجا ايستادن وست
شدن وخوار شدن وسر در پيش افكندن تدويخ بالفتح در شهرها گرديدن ورام كردن ومقهور
كردن تذليخ بالفتح رام كردن تراضخ ازباب تفاعل با يكديگر سنگ پاپتر انداختن ترخ بالفتح

جاي است توكان جرخ بالضم كواكب سبعه في تبخ بالفتح سبك كردانيدن وسبك شدن تسخخ
ازباب بيري نمودن تشديخ بالفتح سر چيزي كوفتن تشليخ بالفتح سجاده ومصلي تشبيخ بالفتح
خواندن كسي را وپير شدن تصرخ ازباب تفعل افغان كردن وبتكلف آواز سخت كردن تضمخ
ازباب تفعل آلوده شدن ببوي خوش تضميخ بالفتح آلوده كردن تفريخ بالفتح بچه آوردن مرغ تفنخ
ازباب تفعل ازسم ريزيدن تلطخ ازباب تفعل آلوده شدن تماريخ بالفتح كياه نيك في تمخخ
ازباب تفعل مغز از استخوان بيرون كردن تمديخ بالفتح بسيار ستودن تمرخ ازباب تفعل خود را
روغن ماليدن تمريخ بالفتح متغير شدن زمان ومبدل شدن صورت آدمي بصورت ديگر
ونيز تناسخ تعلق روح است ببدني از خراب شدن بدن اول ومستلزم تكرار است زوال جان از روح
بعد از مفارقت از بدني متعلق ببدن ديگر ميكردد وتناسخ در ميراث آنست كه وارث پيش از قسمت
بميرد وبعده قسمت كنند تنخ بالفتح بجاي ايستادن تنخنخ بفتحتين فروخفتن شتر تنوخ ازباب
تفعل خسانيدن شتر نوشتر ماده را تا با او جماع كند وتنوخ بفتح يكم وضم دوم نام قبيله ايست تنويخ
بالفتح رام كردن توبيخ بالفتح بيم وتهديد كردن تونخ ازباب تفعل چركين شدن توسيخ
بالفتح چركين كردن تير باز وي چرخ بالكسر يعني عطارد بنه تيري كه بكمان چرخش اندازند في تيو چرخ
بالكسر يعني عطارد وتير كمان چرخ فصل التاء مع الدال تابيد جاودان كردن وتوماندن
تابد ازباب تفعل خشم كرفتن ووحشت جستن وخالي شدن جاي تاكيد استوار كردن وتوكيد
بفتح يكم وسكون دوم مثله تالد بالكسر وبرمال كهنه وستور وغيران كه پيش تو زاده باشد تاييد
بالكسر يا قوت دادن وتايد ازباب تفعل مثله تباعد ازباب تفاعل از همديگر دور شدن تبديد
بالفتح پراكنده كردن تبريد بالفتح خنك كردن يعني سرد كردن تبعيد بالفتح دور كردن تبلد
ازباب تفعل كند ذهني نمودن ودست برهم از پشيماني وحيران ومتحير خاطر شدن تبليد بالفتح
مر را بزميني زدن تجبيد بفتحتين مكر وحيله وكزاف ومحال وزرق وترويد وهرزه تجنيد بالفتح
لشكر وغيره فارسي لشكري برجست تجالد ازباب تفاعل با يكديگر شمشير زدن تجاهد ازباب تفاعل
كوشيدن وفكر صواب جستن تجاليد بالفتح تن تجدد ازباب تفعل نو شدن تجديد بالفتح نو كردن
وعطاي مختلف وجامه انداختن وپستان شتر بريدن تجرد ازباب تفعل برهنه شدن تجريد

بالفتح برهنه كردن وشمشير از نيام بر كشيدن وبريدن شاخهاي درخت تا آزاد شود ودر اصطلاح درويشان
تجريد از علايق وخلايق وتفريد از خودي مثنوي جست تجريد از خلايق پاك شو در در آزادكان جالاك شو
همچو گل خندان برون مي شو ز پوست كو ترا يعني تجريد آن ز دوست هرك در تجريد فرد نيست در طريق اهل
معني مرد نيست تجعد ازباب تفعل صلب تن شدن چيزي تجعد ازباب تفعل جعد شدن موي تجعيد
بالفتح جعد كردن موي تجلد ازباب تفعل جلدي كردن وجلادت نمودن تجليد بالفتح كتاب را پوست كردن
وپوست از شتر واكردن تجويد ازباب تفعل جلدي كردن وجلادت نمودن تجليد بالفتح كتاب را پوست
كردن وپوست از شتر واكردن تجويد بالفتح نيك كردن ونيك كفتن تحاد بالفتح با همديگر خلاف كردن
تحاسد بالفتح با يكديگر حسد بردن تحديد بالفتح تيز كردن وحدهاي چيزي آشكارا كردن تحريد
بالفتح بحاء غير منقوطه در غضب آوردن وكج كردن وبلند كردن خانه وطاق وعمارت ساختن تحمد
ازباب تفعل خود را ستودن تحميد بالفتح نيك ستودن تخته بند بالفتح يعني آنچه از جامه بر استخوان
شكسته بندند اهل هندي گويند في تخدد بخاء منقوط وازباب تفعل در هم كشيده شدن پوست و لاغر
شدن تخليد بالفتح جاودان كردن ودست ورنجن در دست كسي كردن وگوشوار در گوش كسي
كردن تراد و تراود كلاهما بالفتح مستقبل تراييدن وتراويد نست يعني رفتن آب بپالا اندك
وچكيدن بنرمي وآهستگي تراد بالفتح از يكديگر رد كردن تردد ازباب تفعل از ناك شدن
هوا وترش روي شدن ومتغير شدن روي از غضب تردد ازباب تفعل شد آمد كردن وكرديدن
وبازگشتن ترديد بالفتح بسيار واكردانيدن چيزي را ترصد ازباب تفعل چشم داشتن ترفند
و تركند و فروند كلهم بايكم وسوم مفتوح مكر وحيله وگزاف ومحال وزرق وترويد وهرزه
وبيهوده في ترفيد بالفتح مهر وال بستن جراحت ومهتر بزرگ كردانيدن ترمد بالكسر نام شهريست
كه سادات انجا بالاتفاق صحيح النسب اند في ترميد بالفتح در خاكستر كردن ترود ازباب تفعل
لرزيدن از غايت نازكي وفربهي تريد بالفتح معروف كه پارسي تريد كويند ودر هند ترني نامند
في ترايد بفتح يكم وبضم جهارم افزون شدن تزدد ازباب تفعل توشه كرفتن تزهد ازباب
تفعل زهد نمودن وعبادت كردن تزهيد بالفتح زاهد كردانيدن وبي رغبت كردانيدن
تزيد بالفتح نام قبيله ايست وتزيد ازباب تفعل افزون كردن وافزون شدن ودروغ كفتن

كردن شدن نرخ وزيادة واو رفتن تساقد بالفتح وبضم قاف وهمديگر بود فتن جاده اومرغ وساو وجوانا
مي جماع تساند بالفتح وبضم نون پشت بچيزي واكذاشتن براي تكيه تسهيد بالفتح وبضم بيخوابي كردانيدن
تشدد ازباب تفعل سخت شدن وبخيل شدن تشريد بالفتح استوار كردن وبر كسي سختي نهادن ورادن
تشديد كردن تشريد بالفتح بشين منقوط راندن وپراكنده كردن تشهد ازباب تفعل براي التحيات
خواندن نشستن در نماز وشهادت آوردن تشييد بالفتح بلند كردن بنا تصريد بالفتح اندك كردن
واندك دادن وآب بكسي آن قدر دادن كه سيراب نشود تصعد ازباب تفعل بخانيدن وبيالا بر شدن
تصعيد بالفتح بر كوه رفتن وبنشيب در رفتن تصفيد بالفتح بند كردن وسخت بستن تضميد
بالفتح قصد كردن تضبيد ازباب تفعل شكار كردن تضاد بالفتح وتشديد دال دشمني كردن وناهمتايي
كردن تضميد بالفتح غير از دستار چيزي ديگر جامه بر سر بستن ودارو بر جراحت تعدد ازباب
تفعل تعاقد بالفتح با همديگر عهد كردن تعبد ازباب تفعل بندگي وعبادت كردن تمردن تعريد
بالفتح گريختن تعقد ازباب تفعل بسته شدن تعمد ازباب تفعل بقصد چيزي كردن تعود
ازباب تفعل عادت كردن وخوك شدن تعاهد ازباب تفعل پايندگي كردن ونگهداشتن تغرد
ازباب تفعل آواز كردانيدن تغمد ازباب تفعل وبغين منقوطه گناه پوشانيدن تفاقد بالفتح
وبضم قاف همديگر را يافتن تفرد ازباب تفعل يگانه شدن تفريد بالفتح يگانه كردن وتنها كردانيدن
تفقد ازباب تفعل وا جستن ووا پرسيدن وبزعم خوارف كردن تفنيد بالفتح كسي را بدروغ
وضعف يا كم عقلي با بيخبري منسوب كردن وفرسودن تفيد ازباب تفعل شكافته شدن
وپراكنده شدن تعاقد بالفتح وبضم عين از كاري باز ايستادن تقدد ازباب تفعل شكافته شدن
وپراكنده شدن تقريد بالفتح خوار كردن وانداختن وفريب دادن وقراد از شتر كشيدن وقراد
بالضم جانوري است كه بيماري كنه گويند تقصد ازباب تفعل كشته شدن و... وپاره پاره شدن
نيزه تقصيد بالفتح در كردن ازباب تفعل باز داشتن وباز ايستادن تقليد بالفتح در كردن كسي
در كردن وبي روي كردن وكار در عهده كسي كردن ودر كردن افكندن حمايل وجز آن تقيد ازباب
تفعل خود را بند كردن تقييد بند كردن وكتاب را نقطه زدن واعراب زدن تك بند بالفتح
وبا كاف فارسي سنگي خورد كه بر سر كمر بندند وصل كنند وبدان كمر را محكم بندند بيت سنگ تك بند قلندر

خواميدن م

كينه بجود

ازبي تسكين به بحربي نوائي لنكربست تكند بفتحتين وقيل بالكسر خانه مرغ وجاي داشتن آن تمجيد
بالفتح بزرگي ياد كردن خداي تعالي را تمدد ازباب تفعل خراميدن تمديد بالفتح كشيدن تمرد ازباب تفعل
سركشي كردن وشوخي نمودن وامرد ماندن كسي تمريد بالفتح هموار كردن بنا وبي برگ كردن درخت تمليد
بالفتح نرم ونازك كردن پوست وغير آن تمهد ازباب تفعل راست شدن كار وكار وجاي گرفتن
وجاي يافتن تمهيد بالفتح عذر خواستن وبنيك گسترانيدن راست ساختن كار وبصلاح آوردن آن كار
تناد بالفتح از يكديگر رميدن تناشد بالفتح وبضم شين باهم شعر خواندن تناهد بالفتح وبضم ها
هركس چيزي نفقه بيرون آوردن وبا يكديگر تنجيد بالفتح دلير كردن وخانه را بنجاد آراستن
تند بالضم جنبان وجهنده وغضوب وقيل توانا وفربه تن درداد يعني راضي وفرمان بردار شدن
وتن پوشيدن تنيد بفتح يكم وسوم خاموشي وخاموش بودن ونيز فريبنده ف تنيدن بالفتح
آشكارا وفاش كردن وآواز بلند كردن تنومند بالفتح يكم وضم دوم وبا واو فارسي تن آور وتوانا
تواجد بالفتح جنبيدن ويافتن توارد بالفتح وبضم را باهم بجائي تواهد بالفتح باهمديگر زاد كردن
توجد ازباب تفعل غم خوردن توحد ازباب تفعل يگانه شدن توحيد بالفتح يكي گفتن ويكي
دانستن ويكي در دل اعتقاد كردن وتاكيد بمثله ودر اصطلاح سالكان تخليص دل وتجريد او از ما
بغير حق سبحانه وتعالي وكسي بندگي حضرت شيخ شبلي را پرسيد نكه ما التوحيد فقال من اجاب عن
التوحيد فهو ملحد ومن يعرف التوحيد فهو مشرك ومن لم يعرف ذلك فهو كافر ومن وحي اليه فهو عابد
ومن سال عنه فهو جاهل تودد ازباب تفعل دوستي توطيد بالفتح استوار كردن وپاي برجاي كردن
وكراسنك گردانيدن ووطد بفتح يكم وسكون دوم مثله توطد بفتحتين ايستادن توعد ازباب تفعل
ترسانيدن ووعيد كردن توقد ازباب تفعل افروخته شدن توكيد بالفتح استوار كردن عقد
وزين وبالان برپشت ستور واسب وجز آن كردن وتاكيد بمثله توفيد بالفتح آتش افروختن توكد
ازباب تفعل استوار شدن تولد ازباب تفعل پديد آمدن چيزي وفايده شدن تهجد
ازباب تفعل خفتن درشب ودرشب بيدار شدن واين از لغات الاضداد است تهجيد بالفتح
درخواب كردن تهريد بالفتح گوشت بختن ومهرا كردن تهود ازباب تفعل جهود شدن وتوبه
كردن وعمل نيك كردن تهويد بالفتح جهود گردانيدن ونرم وآهسته رفتن وجنبيدن ومست

تواعد بالفتح وبضم عين با يكديگر وعده نهادن تواقد بالفتح وبضم

كردانيدن

ينيدن شراب وارميده سخن گفتن تهديد بالفتح ترسانيدن وتهدد بمثله فصل التاسع الذال
خط بغداد يعني بر وما الامال ودرجام جهان نماي چند خط بود يكم خط بغداد دوم خط ازرق
سوم خط جور فاما روايت خط جور صريح تا غايت يافته نشده است مگر طريق ابهام ف تخذ بفتحتين
گرفتن وستدن تشحيذ بالفتح تيز كردن كارد تشوذ ازباب تفعل دستار برسر بستن تعوذ ازباب
تفعل اعوذ بالله گفتن تعويذ معروف يعني دعائي وآيتي بكاغذ نبشته كه در نقره وماننده آن بگيرند واكثر
بازو وگردن مي بندند براي دفع بلا تفديذ بالفتح سبك خنثر وميان بالا گردانيدن تلاميذ
جمع تلميذ يعني شاگرد تلذذ ازباب تفعل خوش آمدن ومزه ولذت يافتن تلمذ ازباب تفعل
چيزي خواندن تلميذ بالفتح شاگرد تنبيذ بالفتح انداختن وشراب خرما كردن كه از آن نبيذ
سازند تنجيذ بالفتح محكم راي گردانيدن تنفيذ بالفتح فرستادن وروان كردن فرمان تنقذ
ازباب تفعل رهانيدن كسي را از كسي فصل التاسع الراء تابير نو دادن درخت خرما تاتار نام
ولايتي مشكخيز كه نيز منسوب است به بيكان تتار جمع وتتر كلاهما بالفتح بمثله ف تاج دار چون جيم موقوف
معني آن دارنده تاج اي پادشاه وتاج را دارنده يعني خازن ومحافظ تاج وتاج را دان ونيز خانه
خزن تاج است وچون جيم مكسور باشد معني آن تاج از آن دار بود ونيز تاج خانه وسراي وتا ديوار
رحمه الله علي من انصف واين معني محض نتايج طبع سقيم وفهم سخيف اين جامع است والا در فرهنگ ديگر
تاجدار معني مشهور مذكور نيست ف تاجر بازرگان وشراب فروش بخار جماعت تارتار باسوم
موقوف يعني ذره ذره كردن وزير وزبر ساختن تارتور باسوم موقوف يعني سخن تاريك ومكان تارتار
تار تار تاريك وميانه سر يعني تارك سر ف تارمار يعني زير وزبر وكج مج وپريشان ف تازير
ولنكي بستن يعني لنكوته وكبي بستن تاشير تيز كردن دندان تامر خداوند خرما تامور يكي وچيز
جان ونفس وخون وغلاف دل وپيشه شير تبادر بالفتح بهم شتافتن وپيشي گرفتن دركاري تبار
بفتح هلاكي وهلاك شدن ودر فارسي خيل خانه وخاندان ف تباشر بالفتح باهمديگر مژده دادن تباشير
باقي اوائل صبح واوائل هر چيز ونشانه ودر فارسي نام داروئي است سرد مزاج برنگ سپيد هندش بلوچن
گويند وبراي حرارت دل سپيد هند واز ابيج تشبيه كرده اند ف تبذير بالفتح بي اندازه خرج كردن
تبر بالكسر زر وسيم ناگداخته وخالص ودر فارسي نام مرغي است ف تبشير بالفتح مژده دادن تبصر

از باب تفعل نيك نگريستن وشناختن تبصير بالفتح بينا گردانيدن وشناسانيدن وروشن گردانيدن تثمير
بالفتح بسيار كردن مال ومسكه برآوردن از خيك تثور ازباب تفعل برجوشيدن تثوير بالفتح برانگيختن
جنگ وفتنه وازعلم قرآن بحث كردن تجاسر بالفتح وبضم سين باهمديگر دلير كردن تجاور بالفتح باكديگر
همسايگي كردن تجبير بالفتح نيكو كشيدن كردن وشكسته را زبستن تجسر بالفتح بازرگاني كردن تجرر
بالفتح نيك كردن كشيدن تجمير بالفتح لشكر را برداشتن درجاي دشمن وموي سر را جمع كردن زن وبرسر
سربستن تجوير بالفتح بجور نسبت كردن وانداختن كسي را برابر زدن تحاور بالفتح وبحاء غير منقوطه
جواب گفتن تحبير بالفتح داغ كردن برگرداگرد چشم شتر وخطي گرد ماه برآمدن شدن تحذير بالفتح تر
ترسانيدن وپرهيزيدن تحرير بالفتح نيك نوشتن وآزاد كردن وفرزند را بعبادت خداي تعالي گذاشتن
وپاكيزه گفتن سخن تحسر ازباب تفعل اندوه خوردن براي چيز نيك تحسير بالفتح وانداختن مرغ ودر
حسرت افكندن تحقير بالفتح زبون وخوار كردن وتصغير كلمه كردن تحيير بالفتح سرگشته كردن
تحير ازباب تفعل سرگشته شدن وگرد گرديدن آب وجمع شدن آب تحجير بالفتح فراخ گردانيدن
جاه تخدير بالفتح زن را در پرده داشتن وسست كردن عضو وبي حس گردانيدن آن تخسير بالفتح
هلاك كردن وزيان كار كردن تخصير بالفتح باريك ميان گردانيدن تخضير بالفتح سبز كردن تخفير
بالفتح شرمنده كردن وزنهار دادن تخمير ازباب تفعل مقنعه واكندن وقيل معجر برافكندن تخمير
بالفتح سرشتن وپوشانيدن تخوار بالضم وبا واو معدوله نام پادشاه وهستان كه مبارز لشكر كيخسرو
ابن سياوش بود ف تخيير بالفتح اختيار كسي دادن تدابر بالفتح وبضم با پشت باهمديگر كردن وبر
وريده شدن قوي از ديگر تدبر ازباب تفعل باانديشه كاري كردن تدبير بالفتح انديشه كردن
درعاقبت كار وصلاح انديشيدن وبنده آزاد كردن پس از مرگ وحديث از كسي روايت كردن
تدثر ازباب تفعل پوشيدن وجامه برخود گرفتن تدمر ازباب تفعل هلاك شدن تدمير
بالفتح هلاك كردن تدوير بالفتح گرد آوردن كلاه دستور تذاكر بالفتح وبضم ميم همديگر ياد كردن
وانگيختن تذكر ازباب تفعل ياد كردن وياد آوردن تذكير بالفتح بياد دادن وپند دادن
كلمه را مذكر كردن ووعظ گفتن بالاي منبر تذمر ازباب تفعل وبذال منقوطه ملامت كردن خود را بر چيزي
فوت شده وترسانيدن تر بالفتح مرغي است خوش آواز كه در باغها نشيند وجان جان رود اما الذ

تحاور

تعريف تو بالضم ريسماني كه بدان اندازه بنا نهاده اند ترمشير بالفتح داروئي كه از آن اكسير خالص سازند
ف تزاور بالفتح يكديگر را زيارت كردن وبرگرديدن تزكر ازباب تفعل پر شدن شكم از چيزي
تزوير بالفتح بيار استن دروغ ونيكو گردانيدن چيزي را وراست كردن چيزي را تساكر بالفتح وبضم
كاف خود را بمستي نهادن بي مستي تساور بالفتح وبضم واو باهم برجستن تستر بالضم نام شهري است تسخير
رام كردن وكم كردن تسخير بالفتح محتاج گردانيدن بطعام وشراب وفريب دادن وبسيار جادوئي
كردن تسحر ازباب تفعل سحر خوردن تسخر ازباب تفعل افسوس داشتن ورام شدن بمزد كار فرمود
بي مزد وتسخير بفتح يكم وسيوم يعني تسخر فارسيان استعمال كرده اند تسخير بالفتح رام كردن وتكليف كار
فرمودن بي مزده تسور ازباب تفعل بر ديوار وبر بارو برفتن تسوير بالفتح دست ورنجن
دست كسي كردن تسيير بالفتح از شهر بيرون كردن تشاعر بالفتح وبضم عين شاعري نمودن
وشاعر نباشد تشاور بالفتح باكديگر مشورت كردن تشذر ازباب تفعل براي جنگ ساخته
شدن ودورد را از كشيدن جنگ وشتاب كردن وخيره نمودن وترسانيدن وبرپس اسپ كسي نشستن
تشكر ازباب تفعل سپاس داري نمودن تشمر ازباب تفعل مهيا شدن براي كاري وبشتاب رفتن تا
تشمير بالفتح دامن برچيدن وچست شدن در كار وروا كردن ورها كردن تشور ازباب تفعل شرمسار
شدن وانفعال خوردن تشوير بالفتح عرق شدن از خجالت وانفعال دادن وشرمسار كردن
وشرمسارت كردن تصاوير بالفتح صورتهائي كه بر ديوار وغير آن كشيده باشند تصبر ازباب
تفعل شكيبائي نمودن وشكيبائي برخود گرفتن تصبير بالفتح شكيبائي فرمودن تصدر ازباب تفعل
بر صدر نشستن تصعير بالفتح روي گردانيدن از غايت تكبر تصغير بالفتح خورد وحقارت كردن ومصغر ساختن
وبعرف اول كلمه را مضموم كردن ودوم را مفتوح ساختن وبعد از حرف دوم ياي زياده كردن مجوو رجيل
يعني رجل تصفر بالفتح زرد كردن تصغير ازباب تفعل صورت چيزي را در عقل آوردن وخوب صورت
كردن وميل كردن براي افتادن تصوير بالفتح صورت كردن تصبير بالفتح وبصاد غير منقوطه استوار
گردانيدن تضجر ازباب تفعل تنگدل شدن واندوهناك شدن تضرر ازباب تفعل رنجور شدن
ويافتن تضور ازباب تفعل وبضاد منقوطه از زدن وبرخويشتن پيچيدن از درد ويا از گرسنگي وافغان
تطهر ازباب تفعل پاك شدن از حيض وسر وتن شستن وپاكي جستن وپاكي نمودن تطهير بالفتح

پاك كردن ودرېخاختن كردن راتطير كويند تطير ازباب تفعل فال بد كرفتن تظفير بالفتح ظفر دادن
وناخن فرو بردن بچيزي تعاثر بالفتح وبالضم شين باهم زيستن تعاقر بالفتح وبضم قاف يكديكررا كشتن
وشتررا پي كردن وهم ديكررا جراحت كردن تعاور بالفتح وبضم واو باهم ديكر فرا كرفتن چيزيرا و
كو دچيزي فرو كوفتن وبدر بردن بازنشان چيزيرا تعذير بالفتح وبذال منقوط تقصير كردن در كار
تعزير بالفتح وعين منقوط ياري كردن ومكتر چيزيرا ازحد زدن وادب دادن تعسير
بالفتح دشوار كردانيدن شراب تعشير بالفتح ده كي دانيدن وتمام كردن ونشان عشر در مصحف كردن
تعكير بالفتح تيره كردانيدن شراب ودرصراح است دراميختن دردي بشراب تعمير بالفتح دراز
عمر كردانيدن تعور ازباب تفعل بعاريت كرفتن چيزيرا تعوير بالفتح كور كردن چشم ابناشتن چشم
وكرديدن وبوكردانيدن وبتوازكي دروغ كفتن وبازكشتن ازان تغاير بالفتح غين معجمه يكديكر شدن
تغبير بالفتح زنش كردن تغاور بالفتح يكديكر را غارت كردن تغرغر بفتحتين وبضم غين آخر كردن
آواز در كلو تغرير بالفتح وبغين منقوط درخطر هلاك انداختن خود را تغوير بالفتح وبغين منقوط
بغور در رفتن وخواب چاشت كردن تغبير بالفتح ازحال كردانيدن تغير ازباب تفعل ازحال كشتن
تفاخر بالفتح اشكارا با يكديكر فخر كردن ونازيدن تفجير بالفتح آب روان كردن تفسير بالفتح
آشكارا كردن تفكر ازباب تفعل انديشه كردن تفور بالفتح كل وقل بازاء تازي تقدير بالفتح
اندازه كردن ومهيا كردن تقرر ازباب تفعل ولم كرفتن تقرير بالفتح سخن كفتن وقرار دادن وبرا قرار
در آوردن تقشير بالفتح پوست وا كردن تقصار بالكسر يك نوع كلاده است وكردن بند تنك وتقاصير
جمع تقصير بالفتح فرو كذار كردن كار وباز ماندن از چيزي وكوتاه كردن تقضير بالفتح رنك كابر جيني
تكاثر بالفتح باهم معارضه كردن در مال بسيار وقوم بسيار تكاور بالفتح وباكاف فارسي اسب وشتر
كه نيك دونده ورونده بود وبزركوار شدن تكبير بالفتح خداي عزوجل را ببزركي ياد كردن تكثر
ازباب تفعل بسيار جستن تكثير بالفتح بسيار كردن تكرار بالفتح بسيار وا كردانيدن تكرير بالفتح مثله تكسر
ازباب تفعل خورد خورد شدن تكسير بالفتح نيك شكستن وكلمه را جمع مكسر كردن وجمع مكسر آنست كه بنا واحد
او بسلامت نباشد تكفر ازباب تفعل پوشيده شدن در سلاح تكفير بالفتح از دو سر فرو آوردن بجهت
خدمت كسي وازكناه دركذشتن وكفارت دادن وكافر خواندن تكمر بالضم وبفتح ميم تيري معروف كه براي مرغا

فرستد عامه تكه كويندش ف تكور ازباب تفعل افتادن ومهيا شدن براي كاري تكوير بالفتح برهم
نهادن اسباب ورختها وفراهم آوردن وانداختن وافزون كردن ودرو شتي از چيزي بدر بردن ودستار بر سر
بستن تمار بالفتح والتشديد خرما فروش تمذر ازباب تفعل بدنفس شدن تمر بالفتح خرما الموز جمع
ودر فارسي تمر بالكسر علتي است كه چون عمر مرد از چهل سال فزون در چشم حادث شود بينايي نقصان
پذيرد وبعضي را چون عمرش بپنجاه رسد خود بخود دفع كردد وبعضي را آب مرواريد كردد وازان بينايي
بكلي برنفع كردد نعوذ بالله منها كذا في القنية تمرمر بفتحتين لرزيدن تن از نازكي تمرمر ازباب
تفعل مكيدن واندك اندك آشاميدن شراب تمشر ازباب تفعل توانا شدن تمشير بالفتح برك
كردن وبرك وشاخ بدر آوردن درخت وكياه وبرآوردن زمين وجدا كردن تمعر ازباب تفعل افتادن
موي وبركشتن رنك روي تنازر بالفتح همديكر را ترسانيدن تناصر بالفتح همديكر ياري كردن
تناظر بالفتح بهمديكر نكريستن بالفتح باهم نزد حاكر رفتن براي دعوي زيادتي اصالت وازيكديكر
دوري نمودن ورميدن تناور بفتح اول وچهارم يعني قوي وتندرست واين لفظ مركب است
ازتن ودر معني تركيب خداوند تن است واصل تن تنه بوده است ليكن ها ساقط شده است تنبور
بالضم وبادال موقوف برجستن تنختر بفتحتين وبضم تا وبجا غير منقوط خراميدن تنذر بالفتح وبالضم
رعد غرنده يعني آواز كننده ونيز طبل را كويند وتند وبضم يكم وسيوم مثله تنشير بالفتح نيك نثار
كردن تنشير بالفتح ونيك پراكنده كردن ووا كردن جامه ونامه وتعويذ نوشتن وافسون كردن ونيك
زنده كردن تنصير بالفتح كسي را نصراني كردانيدن تنضير بالفتح تازه روي كردانيدن ونازو نعمت
پروردن تنغير بالفتح دمانيدن وافزون كردن كسي را بر كسي در حب تنقير بالفتح واكاويدن از چيزي
وآواز مانند آواز مرغ تنكار بالفتح نوعي از بوره ذركر است كه هندش سهاكه كويند ف تنكبار بالفتح
وباكاف فارسي موقوف يعني انكه بهره هركسي را بخود راندهد وبهره وقتي بار او را نباشد تنك دربر كير
بالفتح باشك موقوف يعني سخت دركار كير تنكناي دهر بالفتح يعني دنيا تنكير بالفتح ازحال كردانيدن
واسم را نكره كردن تنمر ازباب تفعل ديكركون شدن وبيم كردن وپلنكي كردن تنور ازباب تفعل دور
با آتش نكاه كردن وتوره يعني اهك بكار داشتن ودر فارسي تنور بالفتح والتشديد در انجا نان وقرص پزند تور
بالضم همائي ونام كياهي است كه آنرا ترش نيز كويند ودر شرفنامه است همان تور مذكور ونيز نام ولايتي تو ران

زمين ونام دختر ايرج كه منوچهر پسر اوست تنوير بالفتح روشن كردن وروشن شدن وشكوفه آوردن كياه
ودرخت تنير بالفتح علم بر جامه انداختن دريافتن توافر بوزن تفاعل يا بي توافر بوزن تفاعل بسيار
شدن توفير بالفتح تمام كردن حق كسي را وبسيار كردن ودراستعمال يعني الفاختن مال آكه يعني كم كردن
وكه كردن توقر بفتحتين وبضم سيوم مشدد آراميدكي نمودن توقير بالفتح بزرك داشتن وآراميده
كردن وآراميده كردن تهاجر ازباب تفاعل ازهم ديكر جدا كرشدن وازيكديكر بريده شدن تهاتر
بالفتح دعوي باطل نوع يكديكر كردن تهدار بالفتح بادال غير منقوط جوش زدن شراب تهور ازباب تفعل
خراب شدن وشكسته شدن وبي باك شدن وبي باكانه بجنك وبكاري در رفتن وبيشتر شب كذشتن
وتهير ازباب مثله تهوير وتهيير كلاهما بالفتح ويران كردن تيار بالفتح مع التشديد موج دريا ورك
نيك جهنده تير بالكسر معروف ونام ستاره در آسمان دوم كه خانه دربرج جوزا دارد بتازيش عطارد
نامند ونيز مدت ماندن آفتاب دربرج سرطان كه فارسيان آنرا تيرماه كويند ونيز بالكسر فصل خزان
وتاريك ومعني طاقت بهم آمده است ودر عربي تير بالكسر بارها واو جمع تارة است تيرويز بالكسر
وبادوم فارسي وسيوم موقوف سخت تير وخداوند تير تيسير بالفتح آسان كردانيدن وتوفيق دادن
وبسيار شدن نسل شتر وكوسفند تيمار بالكسر غمخواركي وغم نكاهداشت غم فصل
التاء مع الزاء تاز بالكسر دادقوي سخت وخشك تاز تاختن واسپان وتازنده وفر ومايه كه بتازيش
سفله خوانند ونيز سك تازي را كويند اما نادر است وبزبان تركي تازي است ابلدغن را كويند
تبارز بالفتح بروي يكديكر بيرون شدن براي جنك تبرز ازباب تفعل براي غايط كردن بيرون
رفتن تبريز بالفتح بيرون آوردن وظاهر كردن وبيان كردن وازهمراهان خود دركذشتن بفضل و
هنر ونيز نام شهريست تجاوز بالفتح دركذشتن تجاوز بالفتح وبكسر واو نوعي از جامه بود تجوز
بفتحتين وبضم يم جمع شدن ورفتن شب تجوز آسان فراكرفتن ودركذشتن ومجاز سخن كفتن
تجويز بالفتح روا داشتن تجهز ازباب تفعل ساختن تجهيز بالفتح آسان كردن وساختن
تحاجز بالفتح وبضم جيم با يكديكر صلح كردن تحرز ازباب تفعل پرهيزيدن تحرز بالفتح بوزن
تسلسل حلم نادكي كردن واين موضع فارسيانست مشتق از حرام زاده تحلز وتحلز كلاهما ازباب
تفعل مهيا شدن براي كاري تحوز ازباب تفعل فراهم آمدن وجائي كرفتن وازطرفي بطرفي ديكر كرديدن

وتحيز مثله تخم ريز بالضم وباياء فارسي يعني تيمه كه هنكام بريان كردن تخم مرغ دروي باشند وچندان كه خرد ميزند
كه يكذات ميشود وسنبوسه هم ازان مي سازند وباتان نيز خورند ف تدبيز بالفتح پركردن خيك بچيزي ترجيز
بالفتح موزون كردن سخن وآن بحر رجز شعر كفتن ترز بالفتح سخت شدن وقوي شدن كوشت ترزيز
بالفتح كاغذ را مهر كردن وجزو را صيقل زدن ونيز آساني وبراه كردن كار را تركتاز بالضم وباسيوم
موقوف يعني تاختن تركانه ونيز تازنده ترك وترك را نيز تاراج وبمعني غارت هم آيد ونيز بمعني شتاب آيد
ف ترمز ازباب تفعل جنبيدن لشكر تر بالفتح وبازاء فارسي برك كياه كه تو برآيد ودر فرهنكي است
كه مرغكي را كويند ف تطريز بالفتح طراز كردن يعني نقش ونكار كردن وعلم برجامه انداختن ودريافتن
تعجز ازباب تفعل برپس است واشتر شستن تعجيز بالفتح پير شدن زن وبعجز نسبت كردن
كسي را وخوار كردانيدن وبازداشتن ازكار تعزز ازباب تفعل عزيز شدن وسخت شدن وتنك
سوراخ شدن بستان تعزيز بالفتح عزيز كردن وقوي كردانيدن تغامز بالفتح وبضم ميم با يكديكر
بچشم اشارت كردن تغمز ازباب تفعل تكبر كردن وبزركي برخود كرفتن تفوز بالفتح همان تفوز كه
درفصل را مندرج كشته يعني كلاه كه بتازيش طيني خوانند ودر عربي تفوز ازباب تفعل دستي وبي زوزي
يافتن وهلاك شدن وبيابان قطع كردن تفويز بالفتح بربيابان بودن ومردن تقحيز بالفتح
وجانيدن ورها كردن تقزز ازباب تفعل پرهيزكار شدن ورميده طبع شدن ازمرداري تكتاز
بالفتح باكاف فارسي يعني دويدن وتاختن وجست وجوي كردن ازباب تفعل نيك پاك بودن از الايش
تقزز ازباب تفعل دست را رنك كردن يعني آرايش كردن بچيزي تكز بفتحتين وباكاف وزاء
فارسي يعني دانه انكور كه ميان غرم بود وآنرا انكش وتشن نيز كويند ف تلوز ازباب تفعل بهم در رفتن
عضو در حلقه تلويز بالفتح سخت تر كردن تمزز ازباب تفعل مكيدن تمزيز بالفتح ترش
وشيرين كردانيدن تملز ازباب تفعل رميدن تمليز بالفتح رهانيدن تموز بالفتح وباواو
فارسي كه ما ومدة ماندن آفتاب دربرج سرطان كه روميان يكماه شمرند وتموز ماه خوانند ف تميز
ازباب تفعل ازهمديكر جدا شدن وترفيدن وپاره پاره شدن از زخم تمييز بالفتح جدا كردن
تنابز بالفتح يكديكر را لقب نهادن تناهز بالفتح شتافتن دو كس پاره بويك ديكر تنبيز
بالفتح لقب دادن تنجز ازباب تفعل حاجت كردن خواستن تنغيز بالفتح وسر با خر انكشت

کودانیدن و برجهانیدن تنغیز بالفتح وبکسر غاف برجهانیدن تنکیز بالفتح باسیوم فارسی وبواو
ویاء نیز فارسی بالاو من الجنات حلوایی را مانند کنفلیز که بدان روغن وجلاب صاف کنند توجز
ازباب تفعل دوائی حاجت جستن توز بالضم وبا واو تازی نام درختی است که پوست ان بکمانها پیچیدن
بتازیش جدا خوانند وبا واو فارسی جستن وو وختن وکشیدن وحاصل کنند وادراک والجاز کسی برسد
بازید ورسانیدن وتوز بازاء فارسی نام پسر افریدون شاه که زمین توران در بخش او بود ف توعیز
بالفتح اشارت کردن وفرمان دادن ونیز جش امدن بکاری تهزهز بفتحتین جنبیدن تهزیز
بالفتح نیک جنبانیدن شیاز بالفتح وتشدید یاء مرد کوتاه کوشت تیریز بالکسر همان تریز یعنی یک
قطعه جامه ف تیز بالفتح لرزیدن نیزه که در نشانه زده باشد ودر فارسی تیز باد تازی بادی که از
دبر جدا شود بیت بشنواین معنی از ثنائی تیز تو سر بر کون ذنبی جر بابی تیز و تیز بالکسر وبالیاء فارسی
ضد کند وبمعنی شتاب نیز آید چنانچه میکویند که این اسب تیز میرود وان اب تیز میرود فصل
التاء مع السین تارس مرد با سپر تابس ازباب تفعل متغیر شدن تابس بیاء ویک نقطه تحتانی دلم
کودن وخوار کردن وشکستن تاج خروس کلی است سرخ وانرا لالک نیز کویند وکوشت پاره لعل که بر
خروس بود وقیل آن زرد نیز بود وشکل تاج ماکیان میشود وانرا بستان افروز نیز کویند ودر قنیه است
که بتازیش عبهر کویند تاسیس حرف الف در قافیه که میان او وحرف روی حرفی دیکر باشد تاخیس
خوکر کردانیدن تائیس بالفتح نومید کردانیدن تجنیس بالفتح کم شده وکاهیده کردن بترنس
بفتحتین وبضم نون برنس وسر نهادن وبرنس بالضم نام کلاهی است دراز جساس بالفتح سخن زن
تجنیس بالفتح مانند ازکسی وچیز تبهنس بفتحتین وبضم نون خرامیدن تترس ازباب تفعل سپر دار
شدن وسپر در خود کرفتن تتریس بالفتح سپر پیش داشتن تجالس بالفتح باهم نشستن تجبس
ازباب تفعل خرامان وا ده رفتن تجرس ازباب تفعل سخن کفتن وبناز ونغمت زیستن وترنم کردن
تجریس بالفتح محکم رای کردن وازمودن تجسس ازباب تفعل جست وجو کردن وخبر جستن
تجنیس بالفتح مجانست ونیز نام صنعتی معروف آن مجانس کردانیدن دو کلمه است وان انواع است
تحبس ازباب تفعل خود را در بند داشتن تحدس ازباب تفعل جست وجو کردن از خبر تحرس
ازباب تفعل خود را از چیزی نکهداشتن تحوس ازباب تفعل دلیری داشتن تحبس ازباب تفعل

وبخاء منقوطه غنیمت کرفتن وغیر آن تخریس بالفتح وبخاء منقوطه برای زنی که زاییده باشد طعام
ساختن تخلس ازباب تفعل ربودن تخمیس بالفتح پنج کوشه کردن تدارس بالفتح باهم درس خواندن
تدریس بالفتح درس کفتن تدلیس بالفتح پنهان کردن عیب متاع بر خریدار تدمیس بالفتح پنهان
کردن در خاک تدنس ازباب تفعل چرکین شدن تدنیس بالفتح چرکین کردن و نوشتن چیزی آلوده
کردن ترئیس بالفتح مهتر ساختن ترس بالضم سپر ودر فارسی ترس بفتح یکم وضم دوم زمانی سخت
وبسکون ثانی بیم که بتازیش خوف کویند ف ترمس بضم یکم وسیوم باقلاء شامی ومصری تریس بالفتح
مهتر کردن کسی را بر قومی تسدیس بالفتح سه ریس کردانیدن ودر اصطلاح منجمان انست که مطرح کوکب
سیوم ویا زدهم باشد چنانچه کسی در حمل باشد مثلا دومین در جوزا این دلیل بیم دوستی است تس بالضم خویی سویی
کس باستحقاق انداختن تسویس بالفتح مالک وحاکم کردانیدن کسی را تشاخس بالفتح کوز راست برآمدن واختلاف
افتادن میان قوم تشارس بالفتح وبضم راء دشمنی کردن تشاوس بالفتح وبضم واو بکوشه چشم نکریستن از خشم یا
ازکبر و بخساره کژ کردن دران حال تشمیس ازباب تفعل در آفتاب ایستادن تشمیس بالفتح بآفتاب ایستادن
وبآفتاب خشک شدن تضریس بالفتح مجرب ومحکم کردانیدن حرب و سفر مرد را تطمس ازباب تفعل
پست شدن وسپتروده شدن تعامس بالفتح وبضم میم باهم بدخویی وتغافل کردن تعبس ازباب
تفعل روی ترش کردن تعجس ازباب تفعل دربیکاری و در پی امدن باران تعسعس بفتحتین وبضم عین
ثانی صید جستن وبوی کردن وطلب شکار کردن در شب تعس بالفتح هلاک شدن تعرطس بفتحتین
وبضم الطاء پیدا کردن وکوزنکی کردن تفرس ازباب تفعل دانستن بعلامت ودر کنز اللغات است تفرس
یعنی فراست ورزیدن ودر اوایل حال دریافتن چیزی را باثار وعلامت تفلیس بالفتح نام شهری است که رود ارس
در کنار آن میکذرد تقاعس بالفتح وبضم عین باز ایستادن از کاری تقدس ازباب تفعل پاک شدن تقدیس
بالفتح پاک کردن وبپاکی یاد کردن وپاک خواندن تقسس ازباب تفعل شنیدن ناواز وطلب کردن وپیروی کردن
ازباب تفعل کلاه و سر نهادن تقلنس بفتحتین وبضم نون بمثله تقلیس بالفتح دف زدن وخوشخوانی کردن
واستقبال حاکم رفتن با دف ونی جشک واشال آن تقوس ازباب تفعل دوتو وخم شدن مانند کمان تقویس بالفتح
بمثله تکاوس بالفتح وبضم واو بر جم نشستن از بسیاری تکدس ازباب تفعل کالحال از رفتن ودر صراح است
رفتن است چنانکه کویی کوانبارست تکس بفتحتین وباء دوم فارسی همان تکژ یعنی دانه انکور که میان غوره بود ف

تکویس بالفتح بر و در افکندن ونکوسار کردن تکیس ازباب تفعل زیرکی وظرافت نمودن تکییس
بالفتح زیرک کردانیدن تلاس بالفتح نام شهری است بترکستان زمین تلبس ازباب تفعل جامه در پوشیده
تلبیس بالفتح مکر وحیله کردن واشفته کردن وعیب فروختنی بر خریدار پوشانیدن تلمس ازباب
تفعل جست وجو کردن تماس بالفتح وبضم بهم دیکر بسودن تمجس ازباب تفعل مجوسی شدن یعنی کبر
شدن تمجیس بالفتح مجوسی کردانیدن تملس ازباب تفعل رهیدن وهموار شدن تملیس
بالفتح نیک هموار کردن ورهانیدن تنبیس سخن کفتن تنجس ازباب تفعل بجیم منقوطه پلید شدن
تنطس ازباب تفعل نیک پاکی کردن ونیک اندیشیدن ونیک نظر کردن درکاری ورمیدن ونیک
تفحص خبر کردن تنفس ازباب تفعل دم زدن وپراکنده شدن نور صبح تنفیس بالفتح غم وابردن
وزمان ومهلت دادن تنقیس بالفتح مداد در دوات کردن تنکیس بالفتح سرنکون کردن توجس
ازباب تفعل ترسیدن واواز نرم را کوش کردن توس بالضم طمع وخلق واصل تباس بالفتح
مع التشدید چنکریان یعنی بزبان تیس بالفتح ونیتوس بضمتین جمع فصل التاء مع الشین
تابش روشنایی وکرمی آفتاب ف تاج تاش خداوند تاج تادیش بالفتح فتنه وشر وجنک
انکیختن واتش افروختن تاش خداوند وخواجه ویار وخانه خاص ومعنی ترکیب تا او ورا وملحود
ف تبش بفتح یکم وکسر دوم کرمی ودر عربی تبش بفتح یکم مع التشدید شادمان وکشاده رویی ف
تجمیش بالفتح بازی کردن تحبش ازباب تفعل کرد امدن وجمع شدن تحبیش بالفتح جمع کردن
تحریش بالفتح بر یکدیکر انداختن مردم را بجنک ونیز سک وهریش تحوش بالفتح ازباب
تفعل دور شدن تخدیش بالفتح نیک خراشیدن تخشخش بالفتح آواز کردن سلاح باجامه
باکیاه خشک یا مثل آن تراش بالفتح زایدی که هنکام آراستن چیزی بر زده وتراشیده وجدا
کرده باشند ف ترشاش بالکسر بارانیدن باران ترشش ازباب تفعل بر چکیدن آب باکل او
یا مثل آن وچیزی ترش بفتح یکم وسکون دوم بدخویی شدن وسبک شدن وبضمتین نام
میوه معروف چنانچه ترش سرکه ترمیش بالفتح لرزانیدن ترقیش بالفتح آراستن سخن وغیر آن
وسخن چینی کردن تش بالفتح والضم چشه بزرک که درخت بدان بشکافند وپاره کنند چنانکه
درودکران دارند ف تشوش ازباب تفعل شوریده شدن کار تشویش بالفتح شوریده کردن تعایش

تعریش بالفتح بایکدیکر ووزنیدن وکرم آمدن وانداختن مرد مرد را بدشمنی وکسب کردن

بالفتح باهم زندکانی کردن تعیش ازباب تفعل بحیلت زندکانی کردن تغتیش بالفتح بازپرس کردن وجست
وجوی کردن تفحش ازباب تفعل بد وناسزا کفتن تفریش بالفتح سنک ویاخشت در سرای فرش کردن
و بر سر زمین پوشیدن مرغ تفنش بالفتح طعنه زدن وبکسر دوم کرمی تقرش ازباب تفعل کسب کردن
تقنقش بفتحتین وبضم قاف اخیر نیکو شدن بیمار وخشک شدن کوردش تکش بفتحتین
وباکاف فارسی دانه انکور که میان غوره بود تکمش ازباب تفعل شتاب کردن تکمیش بالفتح شتابا
تمشش ازباب تفعل خاییدن آنچه نرم باشد از استخوان مغز استخوان خوردن تناجش یعنی
در قیمت چیزی افزودن بی نیت خریدن تا دیکری بخرد ودر حدیث است لاتناجشوا تناوش
بالفتح بواو فراکرفتن قایله وغیر آن وبرداشتن وتناوش بهمزه یعنی واپس ایستادن ودور شدن
تنعیش بالفتح نقش کردن تنکلوش بالفتح وباکاف فارسی همان تنکلوشا یعنی علمخانه ودمیان در صور
کری چیرا وتنک نکار نامه مانی نقاش در صورت کری وتنک نیز لغت است توبیش
بالفتح امیخته شدن بکروههای مختلف توحیش بالفتح جامه وسلاح از خود انداختن از ترس توحش
ازباب تفعل رمیده شدن وخالی شدن زمین وجای وتهی شدن شکم از کرسنکی توریش بالفتح
فتنه کردن میان مردم ودر میم انداختن مردم را بدشمنی توش بالضم وباواو فارسی توانایی وتاب
بمثله ف توطیش بالفتح دست وکسی کشیدن ودفع کردن وبخشیدن ومهیا کردن توقش ازباب
تفعل جنبیدن تهاوش بالفتح وبضم را بایکدیکر افتادن سکان بجنک تهویش بالفتح امیخته کردن
وامیخته شدن ودر فتنه واشوب انداختن فصل التاء مع الصاد تبصبص بفتح یکم وضم چهارم
دم جنبانیدن سک وچاپلوسی کردن تبعصص بفتحتین وبضم صاد اول جنبیدن وبخود در پیچیدن
مار زخم خورده تخاص بالفتح وبالضم واو وتشدید صاد بهم دیکر وابخشیدن چیزی را تحاوص
بالفتح واو پدنبال چشم نکریستن تحاصص بالفتح بهره بهره کردن باهم تتریص بالفتح استوار کردن
وراست کردن تحریص بالفتح حریص کردانیدن تحمیص بالفتح بریان کردن نخود وغیر آن تخرص
ازباب تفعل دروغ کفتن تخصیص بالفتح خاص کردانیدن تخلص ازباب تفعل رهیده شدن
وبرستن ودر اصطلاح شعرا تخلص نام ممدوح اوردن است کذا فی جامع الصنایع اما در اساس الفضلا
آورده است حسن تخلص آنست که خروج از غزل ودخول در مدح باحسن وجه باشد ودرین معنی تو

تماس مراعي شود زيرا جه رستن از عزلت **تخليص** بالفتح محض وخالص كردن ورهانيدن **تخوص** ازباب
تفعل بخشيده را واستاندن وبيرون امدن برك ازخوشه كشت **تدليص** بالفتح درخشان كردانيدن زره **تراصص**
بالفتح وبكديكر جسبيدن مردم در صف **تربص** ازباب تفعل چشم داشتن چيزيرا وغم نكهداشتن براي
روزكاري وبعضي توقف كردن هم امده است **ترخيص** بالفتح دستوري دادن **ترصيص** بالفتح نيك استوار
بر اوردن عمارت را ونيك درنقاب شدن زن خيانجه جز دو چشمش بيدا نباشد وتلصيص مثله **ترقيص**
بالفتح برجهانيدن مادر كودك را ورقصانيدن كسي را **تقارص** بالفتح وبضم جهارم بنوبت كاري كردن
وبنوبت داشتن اب را **تفحص** ازباب تفعل جست وجو كردن واواكاويدن وابروهيدن يعني تفحص
كردن وبازبرس كردن **تقاص** بالفتح وبتشديد صاد از همديكر قصاص ستاندن **تقصص** ازباب
تفعل ازبي كسي رفتن **تقصيص** بالفتح عمارت رانكج كاري كردن وتجصيص مثله **تقمص** ازباب تفعل
بوشيدن **تقميص** بالفتح بيراهن بوشانيدن **تقنص** ازباب تفعل شكار كردن ونيز صيد جستن **تلخيص**
بالفتح ازموده بيان كردن واشكارا كردن **تلصص** ازباب تفعل دزدي كردن **تمحيص** بالفتح ازموده
كردانيدن وبيكناه كردن **تمصص** ازباب تفعل اندك اندك مكيدن **تملص** ازباب تفعل رهيدن
تنغيص بالفتح ناخوش كردانيدن عيش **تنقص** ازباب تفعل كسي را نقص وعيب كردن **تنميص** بالفتح
وبكسر ميم موي از روي بركندن وتنمص مثله **توصيص** بالفتح نيك درنقاب شدن زن جنانكه غير
ازچشم ديكر چيزي بيدا نباشد **توقيص** بالفتح هيمهاي خشك برآتش نهادن **فصل التاء مع الضاد**
تباغض بالفتح وبضم غين بهمديكر دشمن داشتن **تبرض** ازباب تفعل باندك چيزي روزكار كذرانيدن
بمعيشت واندكي ازچيزي كرفتن **تبضض** ازباب تفعل اندك اندك سخن كرفتن از كسي يعني استقصا
كردن از كسي **تبعض** ازباب تفعل بعض بعض شدن **تبعيض** بالفتح باره باره كردن **تبغض** ازباب
دشمني نمودن **تبغيض** بالفتح دشمن كردانيدن **تحاض** بالفتح وبتشديد ضاد همديكر را در حرص چيزي
انداختن وهمديكر را برچيزي برانكيختن **تحريض** بالفتح برجنك وغير آن برانكيختن كسي را وحريص كردن
وجيزي **تحضحض** بفتحتين جنبيدن اب ومثل آن **تحضيض** بالفتح برانكيختن كسي را برجنك وغير آن
تخفيض بالفتح فرو داشتن وآسان كردن **تخميض** بالفتح وبكسر ميم اندك كردن جيزيرا **تحويض** بالفتح
حوض كردن وكردجيزي بركشتن **تحيض** بوزن تفعل از نماز بازايستادن زن در ايام حيض **تخاوض**

بالفتح

بالفتح باهمديكر مشورت كردن **تراكض** بالفتح وبضم كاف بايم اسب دوانيدن **ترضض** ازباب تفعل كوفته شدن
ترضيض بالفتح نيك كوفتن ونيك خورد كردن **ترمض** بوزن تفعل شكار آهو كردن در وقت كرماء آفتاب
تعارض بالفتح همديكر را بيش امدن وبرابر شدن **تعاض** بالفتح والتشديد همديكر را بدندان كرفتن
تعرض ازباب تفعل بيش امدن وبجب وراست بكوه ورفتن وبجيزي دراوداختن وبناه شدن ونيز بمعني
رنج رسانيدن آيد **تعريض** بالفتح بهن كردن واظهار كردن وسخن سربسته كفتن ونشان بهن بجاروا كردن
تعضيض بالفتح سخن بدندان كرفتن لب **تعويض** بالفتح عوض دادن يعني بدله **تعريض** **تغريض** بالفتح
نيك سوراخ كردن ورخنه رخنه كردن بهردندان ها مانند سردندانهاي جوانان ودر صراح است تغريض
بالفتح تيمر كردن خنور **تغميض** بالفتح چشم فروجيدن وآسان كرفتن درمعامله وسخت را شكل كردانيدن
تغيض بالفتح نيم شدن شير دريشه وكم كردن وبازداشتن **تفاوض** بالفتح انباز شدن وباهم شورت
كردن **تفويض** بالفتح كار بكسي كذاشتن وبي مهر نكاح كردن **تقريض** بالفتح مدح كردن وشعر كفتن وبيكديكر
نكريستن بكوشه چشم **تقضيض** بالفتح براكنده كردن وشكستن وسنكريزه كرفتن جيزيرا **تقوض** ازباب تفعل
ازهم جدا شدن وشكافته شدن **تقويض** بالفتح رخنه رخنه عمارت كردن رخيمه بركندن **تقيض** بوزن
تفعل شكسته شدن وشكافته شدن ومانند شدن **تقبيض** بالفتح تقدير كردن وسبب ساختن **تمارض**
بالفتح وبضم را بيماري **تمحض** ازباب تفعل جنبيدن وابستن شدن ودرزه ميدا شدن **تمريض** بالفتح
تقصير كردن دركار وبيماربرستي كردن **تناقض** بالفتح ضد همديكر شدن **تنغيض** بالفتح سخت جنبانيدن
تنقض بوزن تفعل شكافته شدن **فصل التاء مع الطاء** **تابط** ازباب تفعل در زيربغل كرفتن **تبالط**
بالفتح وبضم لام همديكر را شمشير زدن ونيز جلدي نمودن **تبسط** ازباب تفعل كستاخ وار رفتن بهر طرف
تبليط بالفتح فرش كردن زمين را بلبكه وماندن شدن در رفتار **تبسيط** بالفتح مشغول كردن وبازداشتن
ازجيزي وكاهلي كردن **تحنط** بوزن تفعل حنوط برخويشتن كردن يعني خود را بداروي خوش بوي آراستن
محنوط بالفتح دارويي است خوشبوي **تحنيط** بالفتح مرده را بداروي خوشبوي آميختن **تحويط** بالفتح
ديوار كردن وكردا كرد جيزي كرديدن **تخبط** بوزن تفعل تباه كردن وناقص عقل كردن وبي بصيرت زفتن
تخطيط بالفتح جامه را خطخط يافتن ونيك نوشتن **تخليط** بالفتح آميخته كردن وافساد كردن دركار ونيز
كارهاي ناصواب وناحق **تخمط** ازباب تفعل كردن كشي كردن وغضب كردن وقيل موج زدن دريا **تخنيط**

بالفتح جامه دوختن وبيري در جيزي بيدا شدن ونيز آميختن سبيدي موي با سياهي **تساقط** بالفتح وبضم قاف
افتادن **تسخط** ازباب تفعل اندك شمردن وناجايكاه دادن وخشم كرفته شدن **تسقط** ازباب تفعل خطا
وزلت جستن از كسي **تسلط** بوزن تفعل بركسي دست يافتن يعني غالب شدن ونيز بركماشته شدن **تسليط**
بالفتح بركماشتن **تسميط** بالفتح شعر كفتن جنانكه در هر بيت جهار با سه قافيه متماثله آورده شود وبعد از آن بر
اصلية شعر كرآن مخالف آن قافيها باشد در فته شود وجيزي بردوال زين اويختن **تسويط** بالفتح آميختن
وتبازيانه زدن **تشحط** ازباب تفعل در خون خود كرديدن مقتول **تشحيط** بالفتح خون آلوده
كردن **تشويط** بالفتح جيزي بآتش داشتن تاموي اوبسوزد **تضريط** بالفتح تنزيدن وافسوس
داشتن **تعطيط** بالفتح بدرازا شكافتن جامه را **تعليط** بالفتح مهار ازسر شتر فروكردن وداغ
وكردن شتر كردن **تغليط** بالفتح در غلط انداختن وبغلط منسوب كردن كسي را **تغوط** ازباب
تفعل بجهت غايط كردن رفتن **تفريط** بالفتح تقصير كردن وفراموش كردن وضايع كردن وترك
كردن ودور كردن وبيش دستي كردن **تقرط** ازباب تفعل كوشوار در كوش خود كردن وكوشوار كرده
شدن **تقريط** بالفتح كوشوار دركوش كردن ولجام برسر اسب كردن **تقسط** ازباب تفعل بخشيدن
جيزيرا **تلقط** ازباب تفعل ازجايي كردن خرما جزآن **تمايط** بالفتح وبضم يا از يكديكر جدا شدن
تمرط ازباب تفعل ريخته شدن موي **تمطط** بوزن تفعل خود را بازيدن وخراميدن وبازيدن
يعني بيرون كشيدن وآشكارا كردن وانداختن را كويند **تمخط** ازباب تفعل بيني باك كردن **تنشط**
ازباب تفعل نشاط كردن وشادماني نمودن **تنقط** ازباب تفعل ابله كردن **تنقيط** بالفتح نيك
نكتر زدن **تواط** بالفتح اكخز برهودج اويزند براي آرايش **توريط** بالفتح درهلاك انداختن **توسط**
بالفتح وبوزن تفعل درميان جيزي رفتن وميانجي كردن **توسيط** بالفتح درميان انداختن وجيزيرا
ميان بدو نيم كردن **تهايط** بالفتح وبضم يا همديكر را دشنام دادن **فصل التاء مع الظاء**
تحفظ بوزن تفعل ياد كرفتن وخود را نكهداشتن وآكاه بودن **تغليظ** بالفتح درشت كفتن
ودرشت كردن **تغيظ** بوزن تفعل خشم كرفتن وآواز كردن خشمناك يا كرفتكي كلو **تقارظ** بالفتح
همديكر را ستودن **تقريظ** بالفتح ستودن كسي را كه زنده باشد **تقيظ** بالفتح بسنديده بودن
جيزيرا براي كرماي تابستان **تكاظ** بوزن تفعل بكاري اقامت نمودن دركرماي تابستان

بالفتح وبضم ياء ولام آمدن تمايط م

تكاظ

تكاظ بالفتح زيادت ازحد دشمني كردن باهمديكر **تلاحظ** بالفتح در همديكر نكريستن **تلفظ**
بوزن تفعل بزبان آوردن سخن وازدهن انداختن **تلمظ** بوزن تفعل زبان بكرد دهن برآوردن
تا دهن را از طعام پاك كردن شود **تماظظ** بالفتح بدي ومنازعت كردن مظاظ بالكسر مثله **تنفيظ**
بالفتح دربي روندكان رفتن **تنكيظ** بالفتح شتابانيدن **تيقظ** بوزن تفعل بيدار بودن
تيقيظ بالفتح بيدار كردن **فصل التاء مع العين** **تابع** بي درو ونيز جاكو **تباع** بالكسر
بس روي عمل كسي كردن ودربي يكديكر رفتن درعمل **تبايع** بفتح يكم وضم جهارم باهمديكر بيع
كردن ونيز بيعت كردن **تبديع** بالفتح كسي را مبتدع خواندن يعني بدعت نهنده خواندن **تبرع**
ازباب تفعل بخشيدن غير واجب **تبرقع** بوزن تفعلل برقع بربوشيدن **تبزع** ازباب تفعل
وزاء منقوطه زيرك شدن جوان وبسيار شدن شروفتنه **تبضع** ازباب تفعل خوي روان شدن
ازپيشاني **تبليغ** بالفتح بديد آمدن سبيدي در موي ودر صراح تبليغ بالفتح سخت بيدا شدن
دوسر بالوعة الايش وجاي روي شستن **تتابع** بالفتح وبضم با در بيابي شدن **تتايع** بيابي در فتاد
بيدي وبيابي افتادن مست ودوش جنبان شدن شتر در رفتار **تتبع** ازباب تفعل بي روي
كردن ونيز طلب جيزي بردن دربي وي **تتبيع** بالفتح ازبي رفتن ودربي داشتن **تترع**
ازباب تفعل شتافتن بيدي **تجديع** بالفتح بزندان كردن وحبس كردن ودر كنز اللغات است
تجديع بالفتح سخت بريدن لب يا كوش يا بيني يا دست **تجرع** ازباب تفعل فروخوردن خشم واندك
واب ومثل آن **تجزيع** بالفتح بشتر خرما بخته شدن وباره باره كردن كوشت وغير آن **تجمع**
ازباب تفعل فراهم آمدن **تجميع** بالفتح نيك جمع كردن وبنماز جمع امدن **تجوع** ازباب تفعل
خود را كرسنه داشتن وتجويع بوزن تفعل مثله **تخديع** بالفتح نيك فريفتن **تخزيع** بالفتح وبالخاء
والزاء منقوطه از رفتار بازداشتن **تخشع** بوزن تفعل فروتني نمودن وتخضع مثله **تخضيع**
بالفتح فروتن كردانيدن يعني متواضع كردانيدن **تخلع** بوزن تفعل بركنده شدن وازجاي
وا امدن بند دست وپا وغير آن **تخليع** بالفتح ازجاي بركندن وازهم جدا كردن ونيز نوعي
ازتصرفات عروض **تدافع** بالفتح وبضم فا ازهم ديكر دفع كردن **تدرع** بوزن تفعل زره وجامه
دربوشيدن **تدريع** مثله **تدميع** بالفتح سخت رفتن اشك ازچشم **تذرع** بوزن تفعل وبذال منقوطه

بسیار شدن سخن وبسیار گفتن سخن وچیزی یادست اویز کردن ونزدیکی جستن تدذیع بالفتح وبذال
منقوطه کلوی چیزی گرفتن وبدست اشارت دهند ترعذع بوزن تفعلل پراکنده شدن تراجع
بالفتح وبضم جیم باهم بازداشتن تراع بالفتح مع التشدید دربان تراقع بالفتح وبضم قا باهم جمع کردن
چیزیرا جش حاکم تربع بوزن تفعل مربع نشستن ودرچهار جائی بودن تربیع بالفتح چهارسو کردن
وازچهارمین خانه نظر کردن کواکب بیکدیگر ترجیع بالفتح آواز درحلق گردانیدن وانا لله وانا الیه راجعون
گفتن ترسیع بالفتح تباه شدن چشم وتباه چشم شدن آدمی ترصیع بالفتح درنشاندن جواهر وغیران تبلع
بالجمر یا غیران وقیل سخن را بخش بخش کردن هر کلمه با مقابل خود در وزن وروی یکسان باشد ترع بفتحتین
وشدن خنور وبیغ آوانی مطلع چون کاسه وغیره وشتاب کننده بملا یعنی واگر غضب کند پیش از سخن گفتن
وترع بالضم درها وجمع ترعت باشد ترفع بوزن تفعل تکبر نمودن ترفیع بالفتح راندن شتر ترقیع
بالفتح باره باره دادن جامه را ترمع ازباب تفعل جنبیدن ترویع بالفتح ترسانیدن تریع
ازباب تفعل جنبیدن سراب بیابان تزبع ازباب تفعل بدخوئی کردن وخشم گرفتن تزعزع بوزن
تفعلل جنبیدن تزلع ازباب تفعل شکافته شدن تزلیع بالفتح شکافته شدن دست وپا تسارع
بالفتح وبضم راء باهم شتافتن تسامع بالفتح وبضم میم خودرا شنوا کردن تسجیع بالفتح سخن با سجع گفتن
تسرع ازباب تفعل شتافتن تسعسع بفتحتین وبضم چهارم پیر شدن وفرو افتاده شدن تسع
بالفتح والضم نهم شدن وشریک ستاندن ونیز تسع بالکسر نه زن دیده تشنگی شتران تسفیع بالفتح نیک
بسوختن که ما رنگ روی مردم را وسیاه گردانیدن آتش چیزیرا تسلیع بالفتح شکافتن تسمع
ازباب تفعل گوش شنیدن چیزی کردن تسمیع بالفتح معروف ومشهور کردن ببدی یا نیکی وتسمیع
کردن وشنوانیدن تسبیع بالفتح دیوار را گاه گل زدن وخیک را پیشه مالیدن من المحال تشابع
بالفتح وبضم باء باهم دیگر رفتن تشبع ازباب تفعل از خود چیزی نمودن که پیرایه او را آن نباشد
وخودرا آرایند بزیادت از وسع خود ونازنده ازان تشجع ازباب تفعل دلیری نمودن
تشجیع بالفتح دلیر کردن ودلیر خواندن تشریع باب تفعل خوردن گاه آوردن تشفع
ازباب تفعل شفاعت کردن تشفیع بالفتح شفاعت کسی دادن تشنع ازباب تفعل جست
شدن وکوشیدن وآشکارا شدن تشنیع ازباب تفعیل بالفتح زشت گفتن وزشت گردانیدن

ونکوکش

ونیک پوشی کردن وبستوده آمدن وعیب کردن وعیب جستن تشیع ازباب تفعل دعوی مذهب
شیعه کردن تشییع بالفتح ازپس جنازه وپس مسافر رفتن وسیر گردانیدن وهیمه ریزه بر آتش انداختن
تا آتش افروخته شود وبا آتش سوزانیدن تصدع بوزن تفعل پراکنده شدن ودرد سر برآوردن
تصدیع بالفتح درد سر رسانیدن وسخن بیهوده گفتن تصریع بالفتح بد وپاره کردن وبسیار انداختن
وبا قافیه آوردن مصراع اول شعر تصعصع بوزن تفعال پراکنده شدن وجنبیدن تصمع ازباب
تفعل خون آلوده شدن تصمیع بالفتح بلند وسرتیز گردانیدن تربت مانند سر صومعه تصنع
ازباب تفعل خود را برآراستن وصنعت نمودن تصوع ازباب تفعل خشک شدن گیاه وپراکنده شدن
خیر تصویع بالفتح خشک گردانیدن آفتاب گیاه را تصیع ازباب تفعل خشک شدن تضارع
بضم تا ورا نام کوهی است درنجد تضرع بوزن تفعل زاری کردن تضریع بالفتح وبضاد منقوطه تقصیر
کردن ونزدیک بغروب آمدن آفتاب تضعضع بوزن تفعلل خوار شدن وویران شدن تضلیع
بالفتح بنقش مخصوص نقش کردن تضوع وتضیع کلاهما ازباب تفعل وبضاد منقوطه بوی خوش
دادن تضییع بالفتح ضایع وباطل کردن تطلع ازباب تفعل چشم داشتن تطمیع بالفتح
وتطمع انداختن تطوع بوزن تفعل چیزی که نه فرض باشد ونه سنت وفرمان بردن تطویع
بالفتح فرمان بردار گردانیدن تفجع ازباب تفعل اندوه نمودن تفریع بالفتح فرود آمدن از کوه
وبرآمدن برکوه وهو من الاضداد تفزع ازباب تفعل ترسیدن تفزیع بالفتح ترسانیدن وبی
بیم کردن وهو من الاضداد تفلیع بالفتح شکافتن وازبن برکندن تقادع بالفتح وبضم دال
باهم افتادن وپی درپی مردن وباهم نیزه زدن تقارع بالفتح بوزن تفاعل باهم قرعه زدن وباهم
شمشیر زدن تقاطع بالفتح بوزن تفاعل از همدیگر بریده شدن وهمدیگر را بریدن تقریع
بالفتح ملامت سخت کردن تقزیع بالفتح وبزاء منقوطه بعضی موی سر تراشیدن وبعضی گذاشتن
تقطع بوزن تفعل پاره پاره شدن وپراکنده کردن کار وواپس ایستادن وخلاف کردن
تقطیع بالفتح پاره پاره کردن ونیز وزن کردن شعر وشعر کوتاه گفتن تقعقع بوزن تفعلل
جنبیدن وویران شدن تقلع ازباب تفعل برکنده شدن تقنع ازباب تفعل قناعت نمودن
ومقنعه برخود افکندن زن تقنیع بالفتح مقنع پوشانیدن زن را وتازیانه زدن برسر است

تکشیع بالفتح کنک بدر انداختن تکعکع بوزن تفعلل بددلی کردن وبازایستادن تکنع
ازباب تفعل درکشیده شدن تلاع بالکسر جویهای آب که از بلندی فرو آمده باشد تلع
بالفتح درازی کردن ودراز کردن شدن ودراز شدن کردن وبلند شدن روز ودراز شدن
آدمی وتلع بفتح یکم وکسره وبر انگیزد وکرد اگرد خود بسیار نگرد ونظر کم بر باشد از چیزی تلعلع ازباب
تفعال الجشم سیاه شدن ازگرسنگی وشکسته شدن استخوان وکشیده شدن تلفع ازباب تفعل
ازسر تا پای خود را پوشیدن زن بچیزی وپیری فرو گرفتن مرد را تلمیع بالفتح رنگارنگ گردانیدن
تلوع بضمتین بلند برآمدن روز تلویع بالفتح بسوختن عشق ومحبت دل کسی را تلیع
بالفتح دراز تمتع بوزن تفعل برخورداری گرفتن تمتیع بالفتح برخورداری دادن وزن را کاوین
دادن تمزع ازباب تفعل وبزاء منقوطه پاره پاره شدن تمزیع بالفتح جدا کردن وپراکنده کردن
تمنیع بالفتح سخت منع کردن تنازع بالفتح وبضم زا دشمنی کردن تنطع ازباب تفعل درانداختن
سخن رفتن ودورادور رفتن درسخن تنعنع بوزن تفعلل دور شدن تنوع بوزن تفعل نوع
نوع شدن تنویع بالفتح گونه گونه کردن توابع بالفتح جمع تابع وتبع مفرد هم آمده است توادع بالفتح
وبضم دال باهم دیگر آشتی کردن تواضع بوزن تفاعل فروتنی کردن ونوم کردنی نمودن وناکس وزبون
شدن مثنوی اگر خواهی که از کل باشدت بوی ✽ بخرجون برگ وبرخاک زمین روی ✽ وازین سرکشی درگذر
کوسر وازسر بلندی بی بر آمد ✽ توجع ازباب تفعل دردمندی نمودن تودیع بالفتح بدرود کردن
یعنی وداع کردن وچیزی درجائی نهادن تا تباه نشود تورع ازباب تفعل پرهیزگاری کردن توریع
بالفتح بازداشتن وبازایستادن توزیع بالفتح وبخشیدن چیزی میان گروهی وپراکنده کردن
وتوزع ازباب تفعل بمثله توسع ازباب تفعل فراخی کردن وفراخ زندگانی نمودن وفراخ نشستن و
توسیع بالفتح بمثله توشع ازباب تفعل پر شدن گوسپند بکوه توشیع بالفتح پیچیدن با غنده
توضع ازباب تفعل رحم وشفقت نمودن توضیع بالفتح پنبه وازده درجامه نهادن وجامه پنبه
نهاده را دوختن توع بالفتح نان درزغله یا در روغن یا مثل آن انجیدن یعنی بیرون کشیدن
توقع بوزن تفعل چشم داشتن توقیع بالفتح نامه را نشان کردن ونشان که در مکتوب کنند ودر اصطلاح
توقیع انجا کنند که فرمان برای کشتن وبستن وتاختن دا باشد ونشور ضد آنست تهاع بالفتح حقاق

تجمیع

تهجیع بالفتح درخواب کردن کسی را تهرع ازباب تفعل لرزیدن وپاره پاره شدن وشتافتن
تهزیع بالفتح سخت شکستن تهمع ازباب تفعل گریستن بدروغ وریائی تهوع ازباب تفعل
بستم قی کردن تهویع بالفتح قی آوردن تبدیع بالفتح بزعفران رنگ کردن تبع بالفتح بیرون
آمدن هرچه باشد فصل التاء مع الغین تارمیغ با راء موقوف ویاء فارسی بخاریست که چون
ابر بود از هوا پدید آید وبزمین نزدیک باشد وآن را مه نیز گویند ف تاغ نام درختی است وبزبان ترکی
تاغ کوه را گویند تبلغ بوزن تفعل روزگار گذرانیدن بانداک چیز واکتفا نمودن بچیزی وسخت
شدن علت وغیران تبوغ ازباب تفعل پر شدن خون ودر جوش آمدن آن تبیغ بمثله
تبلیغ بالفتح رسانیدن وفرو گذاشتن عنان تا خوشتر برود تراوغ بالفتح وبضم واو با
همدیگر دست برون نمودن ترایغ بالفتح میل کردن ترفغ بوزن تفعل فراغ عیش کردن
وفراخی نمودن در عیش تزیغ بوزن تفعل خود را آراستن زن تسبیغ بالفتح بجر انداختن
شتر تسفسغ ازباب تفعل در خاک وزمین در رفتن تسویغ بالفتح روا داشتن تصبیغ بالفتح
نیک رنگ کردن تصویغ بالفتح نیک زرگری کردن وآفریدن تفرغ بوزن تفعل وا پرداختن
تفریغ بالفتح فارغ کردن وریختن تفشغ ازباب تفعل بسیار شدن سپیدی در موی وغلبه شدن
بچیزی ودرمیان خانه درآمدن وبمیان پای درختی درآمدن وبکارت زائل کردن تمزاغ بالفتح
گزیدن تمرغ بوزن تفعل درخاک غلطیدن تمریغ بالفتح راغ فرمودن ستور را تملغ
بوزن تفعل احمقی نمودن تنزیغ بالفتح صورت کردن بچه را درشکم مادر توغ با واو فارسی هزیمت
کاتش او سخت تیز است وقیل هزیمت سخت ف تیغ با یاء فارسی معروف وروشنائی آفتاب وماهتاب
وآتش وشمشیر وفروغ شمشیر وبلندی هرچیزی وسرکوه وسر هر چیزی ف فصل التاء مع
الفاء تاثف ازباب تفعل گرو چیزی درآمدن وبجائی استادن تاسف بوزن تفعل افسوس
کردن واندوه خوردن تافیف بالفتح اف گفتن تالف ازباب تفعل دل بدست آوردن وباهم آوردن
وباهم پیوستن وآمیخته شدن تالیف فراهم آوردن وباهم پیوستن وآمیخته شدن تالیف فراهم
آوردن تجانف ازباب تفاعل میل کردن تحنیف بالفتح راست کردن نیزه تجدیف بالفتح کافر نعمتی
کردن واندک شمردن نعمتی که خدا داده باشد تجریف بالفتح نیک زدن وتمام بدر بردن تجعاف

بالكسر برگستوان كه بر اسب اندازند تجوّف از باب تفعّل در ميان چيزي در شدن وميان تهي شدن تجويف
بالفتح ميان تهي شدن تجيّف بالفتح مردار شدن وبوي گرفتن مردار تخالف از باب تفاعل با يكديگر سوگند
خوردن تحذيف بالفتح ساختن ومهيا كردن ونيكو كردن تحرّف از باب تفعّل ميل كردن وبرگرديدن تحريف
بالفتح گردانيدن سخن از موضع خود ومحرّف كردن قلم يعني كج تراشيدن آن تحشّف از باب تفعّل جامه
كهنه پوشيدن تحليف بالفتح سوگند دادن تحنّف از باب تفعّل بر راست ترين راه رفتن وبر راست ترين دين
ميل كردن وبعضي دين وورزيدن ونه بعضي ايستادن تحوّف از باب تفعّل از كناره چيزي نقصان
كردن تخالف از باب تفاعل با يكديگر خلاف كردن تحريف بالفتح حرف حرف خواندن يعني پر قرات فاسد نقل
خواندن تخلّف از باب تفعّل پر بودن تخفيف بالفتح سبك كردن تخلّف از باب تفعّل پس ماندن
از كسي و وا پس ايستادن تخوّف از باب تفعّل ترسيدن ونقصان كردن تخويف بالفتح ترسانيدن
تدلّف از باب تفعّل نزديك شدن ونرم وآهسته رفتن تذريف بالفتح بذال المنقوطه افزون شدن
تذفيف وتذقيف كلاهما بالفتح زود كشتن مجروح وخسته را ترادف از باب تفاعل پياپي شدن ودر پي
همديگر نشستن وهمنشين شدن ترداف بالفتح از پي در آمدن وترديف بمثله ترصيف بالفتح نيك
ونهادن پي وپيز پيچيدن وسخن بسخن پيوستن ونيك بر نهادن سنگ وخشت در بنا كردن ترف
بالفتح نوعي از ترخي است كه از دوغ جوشانيده وخشك كرده است كنند هنگام حاجت حل كرده پزند وپيز را
نيز گويند ترييف بالفتح زبون وناچيز كردن تسايف از باب تفاعل با هم شمشير زدن تسجيف بالفتح پرده
فرو گذاشتن تسخيف بالفتح بخاء منقوطه تنك گردانيدن وكره نرم گردانيدن تسرّف از باب تفعّل كرم
وخوردن تسقيف بالفتح خانه را سقف كردن تسلّف از باب تفعّل پيش ستانيدن چيزي در بيع تسليف
بالفتح پيش فرستادن وطعام نهاري دادن تسافف از باب تفاعل خوردن باقي آب تمام كه پس خوردن
نماند تشرّف از باب تفعّل بزرگواري جستن وبالاي چيزي شدن تشريف بالفتح بزرگوار گردانيد
وكنار تشنّف از باب تفعّل گوشواره در گوش خود كردن تشنيف بالفتح گوشواره در گوش كسي كردن
تصاف از باب تفاعل با هم صف كشيدن تصحيف بالفتح خطا نبشتن در صحيفه تصرّف از باب تفعّل
شروع كردن در كار وستاندن وحيله نمودن تصنيف بالفتح از خود كتابي ترتيب كردن ونوع نوع كردن وجدا
كردن بعضي نوع را از بعضي تصريف بالفتح سخت گردانيده وخرج صرف خوردن وشروع دادن كسي را

دركاري تصلّف از باب تفعّل زيركي نمودن تصوّف از باب تفعّل بيكسو رفتن تصيّف از باب تفعّل
تابستان كردن تضافّ از باب تفاعل مردم بسيار جمع شدن وسراب تضايف از باب تفاعل تنك شدن
رودخانه وازهر دو طرف رودخانه آمدن آب ونزديك بپهلوي چيزي شدن تضعيف بالفتح
دو بالا كردن ودو چند گردانيدن وافزون كردن وضعيف كردن وخواندن تضيّف از باب تفعّل ميل
كردن ومهمان كسي شدن وتابع شدن وجمع شدن تطرّف از باب تفعّل نو گرفتن واطراف چراگاه چريدن
وكنارهاي رفتن مردم وشكر تطواف بالفتح طوف كردن يعني طواف كردن تطوّف از باب تفعّل
تظرّف از باب تفعّل زيركي وزيركي نمودن تعارف از باب تفاعل همديگر را شناختن تعاطف
از باب تفاعل با همديگر مهرباني كردن تعجيف بالفتح اندك طعام خوردن كسي چنانكه سير نشود و
از طعام خود چيزي وا گرفتن براي كسي تعرّف از باب تفعّل بعرف كاري كردن وشناسانيدن وپرسيدن
ونيز نامه كتابي است در علم سلوك تعريف بالفتح شناسانيدن وخوش بوي گردانيدن وبعرفات
ايستادن وگم شده جستن تعسّف از باب تفعّل بر ني راهي رفتن تعطّف از باب تفعّل مهرباني كردن
وخم شدن ورداي خود افكندن تعطيف بالفتح مهربان گردانيدن ونيك بوده راه آوردن يعني نيك خم
كردن تعطّف بالفتح از باب تفعّل پرهيزكاري نمودن تعقيف بالفتح كوژ پشت كردن وخم كردن تعنيف
بالفتح سخت سرزنش كردن وملامت كردن تعضّف از باب تفعّل وبضاد منقوطه شكسته شدن وميل
كردن وبغم شدن تغلّف از باب تفعّل غاليه كردن ريش وموي را تغليف بالفتح چيز را در غلاف
كردن وچيز را به غاليه آميختن تا خوشبوي شود تغيّف از باب تفعّل ميل كردن ودرخت بجنب وراست
وميل كردن چيزي بطرفي تفّ بالضم ريم ناخن وچرك ناخن وگاه باشد كه جهت اهانت گويند يعني بالفتح
يعني تنكدل مي باشم ودر فارسي تف بالفتح يعني گرمي آتش وجز آن ونيز بخار آب وزمين كه از گرمي مي جود وديد
آيد ونيز يعني عقوبت هم آمده است ف تعذيف بالفتح سخت سنگ انداختن وسخت دشنام دادن
تقرّف از باب تفعّل پوست واكرده شدن جراحت تقصّف از باب تفعّل شكسته شد تقصيف
بالفتح نيك شكستن تكاثف از باب تفاعل درشت وستبر شدن ودرهم رفته شدن تكاشف از باب
تفاعل عيب همديگر ظاهر كردن تكشّف از باب تفعّل برهنه شدن تكشيف بالفتح نيك وابردن وتمام
برده برداشتن تكفّف از باب تفعّل دست پيش چشم داشتن وقت نگريستن از دور ودست پيش كسي

داشتن بخواهش طعام وجز آن وكفاف بمثله تكلّف از باب تفعّل رنج چيزي كشيدن واز خود چيزي نمودن
كه آن نباشد تكليف بالفتح رنج نهادن بر كسي تكنّف از باب تفعّل گرد چيزي در گرفتن تكوّف از باب
تفعّل كرد گشتن وبكوفيان مانند كردن خود را ونسبت كردن بايشان تلجيف بالفتح مغاك كردن ودر كنار
جا جا كنديدن تلطّف از باب تفعّل نرمي كردن ومهرباني نمودن ولطيف خبر آوردن وباريك ديده
وچابكي كردن تلف بفتحتين هلاك شدن ودر فارسي تلف بالضم كثافتي كه بعد سپليدن انگور وامثال
آن بماند تلفّف از باب تفعّل خود را در جامه پيچيدن تلفيف بالفتح نيك درهم پيچيدن تلقّف
از باب تفعّل زود فرا گرفتن سخن وزود فرو گواريدن ومعني اخير از مصادر ماخوذ است تلهّف
از باب تفعّل اندوه خوردن واندوه نمودن تناسف بوزن تفاعل با همديگر راز گفتن تنشّف
از باب تفعّل در خود پيچيدن تناصف از باب تفاعل با هم ديگر انصاف دادن تنصيف بالفتح بدو نيم
كردن ومنفعت بر سر كسي افكندن وتنصّف بمثله تنطّف از باب تفعّل گوشوار در گوش خود كردن
وآلوده شدن بعيب تنطيف بالفتح بمثله ونيز آب چكانيدن ومثل آن تنظّف از باب تفعّل پاكي
نمودن وپاكي جستن تنظيف بالفتح پاك كردن تواصف از باب تفاعل با همديگر وصف كردن
توافق از باب تفاعل با هم ايستادن توزّف از باب تفعّل آهسته خراميدن ونزديك گام
نهادن در رفتار وشتابيدن توسّف از باب تفعّل پوست از سر ريش باز شدن توظيف
بالفتح وظيفه نهادن ووظيفه كردن توقّف از باب تفعّل ايستادن يعني باز ايستادن توقيف
بالفتح واقف گردانيدن وبجاي وا داشتن وبمورقف حج ايستادن ودست ربخن عاج در دست
كردن آنكه ميگويند اسماء باري تعالي توقيفي است يعني موقوف بر سماع است توكاف بالفتح چكيدن
سقف خانه از باران توكّف از باب تفعّل بمثله ونيز چشم داشتن تهانف از باب تفعّل آهسته
خنديدن وبفسوق خنديدن فصل التاء مع القاف تأبّق از باب تفعّل در پرده شدن
و وا داشته شدن تأخطار زرق يعني بيالد بر وما لا امال وازرق نام خطي است از خطوط هشتگانه
كه مشروح در فصل دال گفته شده است ف تأريق بكسر راء بيخواب كردن تألّق از باب تفعّل
درخشيدن تأنّق از باب تفعّل نيكو نگريستن در كاري تا از آن نيكويي كردن شود وتعجب نگر
تأويق بكسر واو كار مكروه ومشقت بر كسي نهادن تبريق بالفتح چشم باز كشودن ونيز نگريستن

تبعّق بالفتح از باب تفعّل سخت فرو ريختن ابر باران را وناگاه فرو آمدن چيزي بر كسي تبعيق
بالفتح شكافتن وكشتن شتر وخون ريختن از او تتق بفتحتين پرده ونيز اندر پيش تخت عروس وقت جلوه
باشد ف تتميق بالفتح جستن تشوّق از باب تفاعل طوق در گردن خود كردن تحاق از باب تفاعل
با همديگر دشمني كردن تحامق از باب تفاعل احمق بر خود گرفتن يا احمق تحديق بالفتح تيز نگريستن
وتوسيق بمثله تحذيق بفتحتين استادي وزيركي نمودن ودعوي كردن تحرّق از باب تفعّل سوخته
شدن تحريق بالفتح سخت سوختن تحقّق از باب تفعّل درست شدن تحقيق بالفتح حقيقت
وحقيقت دانستن واستوار كردن سخن واستوار يافتن جامه ودر اصطلاح متصوفه تحقيق ظهور حق را
در صور اسماء خود الهيه بيت هر چه بيني صورت رسم وي است * سوره اسم بسم الله كي است * وتحقق
محجوب نباشد بحق از خلق وبخلق از حق بيت اب ي نوشيم ما از چشمها * موج دريا هر دو مي بينيم ما تحلّق
از باب تفعّل حلقه حلقه نشستن مردم تحليق بالفتح دور بر هوا بر شدن مرغ وسر تراشيدن تحمّق
از باب تفعّل احمقي نمودن تحميق بالفتح احمق خواندن واحمق گردانيدن تخرّق بالفتح از باب تفعّل
دريده شدن ودروغ گفتن وفراخ بخشش شدن تخريق بالفتح نيك دريدن وبسيار دروغ گفتن
تخلّق از باب تفعّل خوي كسي گرفتن ودروغ گفتن وخلوق بر خود كردن وآن دارويي است خوشبوي
بالفتح تمام آفريدن وهموار كردن وسزاوار گردانيدن وبخلوق آميختن چيز را وخلوق دارويي است خوشبوي
تخليق بالفتح بسر ريش استوار كردن تدفيق بالفتح نيك ريختن تدقيق بالفتح باريك كردن ونيك
كوفتن ونيكو سخن كردن تدنيق بالفتح دور در رفتن ودوام بچيزي نگريستن ونزديك شدن آفتاب
بغروب رفتن تذريق بالفتح آميختن شراب تذليق بالفتح وبذال المنقوطه تيز كردن كنار وطرف چيز را
تزوّق بوزن تفعّل جنبيدن ودر صراح است كه پاره پاره جنبيدن ترافق از باب تفاعل همراهي
كردن وباهم يار بودن ترشيق بالفتح براي نرغاله كردن بند ساختن ترفّق از باب تفعّل نرمي كردن
وياري كردن وهمراهي كردن ورحم وبخشايش نمودن ترفّق از باب تفعّل نيك دل شدن ترميق
بالفتح دايم نگريستن ترنيق بالفتح ايستادن وتيره كردن ودايم بچيزي نگريستن ترويق بالفتح صاف
گردانيدن شراب وغير آن وتمام تاريك شدن شب ترهيق بالفتح بسيار شدن مهمانان نزد كسي و
تهمت نهادن ترياق بالكسر ترياك دارويي است مشهور وقيل با زهر وآن مهره ايست از كف ما خوازه

کف کاو و شتی است هرك موي شير و يا زهر خورده باشد و يا مار كزيده باشد اكر او را بدهند نيكو شود ترفيق
بالفتح و بزاء منقوطه از طرف سر پوست كندن تزلق از باب تفعل خيزيدن تزليق بالفتح موي
سر تراشيدن تزويق بالفتح نقش كردن و آراستن و درست كردن كتاب را و سخن را تسابق بضم باء
با يكديكر پيشي كرفتن تساحق از باب تفاعل با هم ساييدن تسريق بالفتح كسي را به دزدي نسبت كردن
تسلق از باب تفعل بر ديوار بر شدن تسويق بالفتح نيك راندن تسوق از باب تفعل بازار
جستن و خريد و فروخت كردن تشاق از باب تفاعل با هم ديكر خلاف كردن تشدق از باب تفعل
لب پيچيدن در سخن كفتن تشرق از باب تفعل در روي آفتاب نشستن تشريق بالفتح بطرف
مشرق رفتن و كوشت قديد كردن و ايام تشريق سه روز بعد از نحر تشفيق بالفتح اندكي بخشش كردن
تشقق از باب تفعل شكافتن تشقيق بالفتح سخت شكافتن و نيك بيرون آوردن سخن تشوق
از باب تفعل آرزومندي نمودن تصادق بالفتح با يكديكر راست كفتن و دوستي كردن تصافق
از باب تفاعل با يكديكر بيعت كردن تصدق از باب تفعل صدقه دادن تصديق بالفتح باور داشتن
و راست كوي داشتن تصعاق بالفتح بيهوش شدن تصفيق بالفتح دست بر هم زدن و جنبانيدن
باد درخت را و شراب را باب آميختن و از خنور بخنور ديكر شراب كردن تصلق از باب تفعل بانك
و فرياد كردن بوقت بيدا شدن درزه تضايق از باب تفاعل تنك شدن و بتنك آمدن تضيق
از باب تفعل تنك شدن تضييق بالفتح تنك كردن و كار بر كسي تنك كرفتن تطابق از باب تفاعل
اتفاق كردن و اموافق همديكر شدن تطبيق بالفتح موافق كردانيدن چيزي با چيزي و دو دست
و بهم نهادن در ميان ران بوقت ركوع و رسانيدن ابو باران را بهمه زمين تطليق بالفتح طلاق دادن
تطوق از باب تفعل طوق در كردن خود كردن تطويق بالفتح توانا كردانيدن و طوق در كردن كردن
و فرمان بردار كردانيدن تعتق از باب تفعل تمام روز يعني از صبح تا شام شراب خوردن تعرق
از باب تفعل كوشت از استخوان وريدن تعريق بالفتح دو شيدن و شراب باب اندك آميختن
و عرق كردن تعشق از باب تفعل عاشق شدن و عشق نمودن تعلق از باب تفعل چنك در زدن
و بنفسه در آويختن تعليق بالفتح در آويختن و عاشق كردانيدن و نيز نام قلمي و خطي است و در
اصطلاح نويسندكان آنچه اهل فرمان از باب و انهار اسخر كرده بكيرند و در دفتر بدارند تعمق از باب تفعل

تعويق بالفتح سست كاري كردن
و از كاري واداشتن و از كاري
ايستادن تعريق م

زرف و در رفتن در چيزي تعميق بالفتح ژرف و مغاك كردانيدن و دور انديشيدن در كار تعنق از باب تفعل بنا
و نعت زيستن تعوق از باب تفعل باز ايستادن و شتي انتقا بالفتح غرفه كردن و كشتن تغليق بالفتح در خانه بستن
تغييق بالفتح و بغين منقوطه مخالف راي شدن و آشفته راي شدن تفتق از باب تفعل كشاده شدن و كفته
شدن تفتيق تفليق كلاهما بالفتح شكافتن و كشادن تفرق از باب تفعل جدا شدن و پراكنده شدن تفريق
بالفتح جدا كردن و پراكنده كردن تفسيق بالفتح فاسق خواندن تفلق از باب تفعل هلاك شكافته شدن تفنيق
بالفتح و بفا و نون بناز و نعمت پروردن تفوق از باب تفعل با لاشي جستن و برتري جستن بر كسي تلاحق از باب
تفاعل بهم ديكر رسيدن تلاق بالفتح ازار پايچه و تلاق بالكسر ريشي كه ميان فرج بود تلبيق بالفتح چرب
كردن تريت تلزيق بالفتح نااستوار كردن تلفيق بالفتح آوردن و مطابق كردن و دروغ و باطل كفتن
تلقلق بفتحتين و بضم لام سخني آواز و جنبيدن تلويق بالفتح چرب كردن و نرم كردن طعام تلهوق
بفتحتين و بضم واو سخاوت نمودن كسي كه در سخاوت نباشد تمزيق بالفتح دريدن و پراكنده كردن تميق
بالفتح بكل سرخ رنك كردن و بشتاب نوشتن و بشتاب خوردن يا نيزه زدن مثل آن تمقق از باب تفعل
اندك اندك خوردن و شراب و جزان و مغز استخوان بيرون آوردن و اشاميدن شراب و كي بدر ساينده
از باب تفعل چاپلوسي كردن و دوستي و لطف نمودن تمهق از باب تفعل ساعت بساعت آشاميدن
شراب و غير آن بالفتح نشستن و باد آهسته رها كردن از دبر تنزيق بالفتح اسب را بو جهانيدن تميق
بالفتح بنظم آوردن سخن و بقانون آوردن چيزي تنطق از باب تفعل سخن كفتن و كمر بستن تنطيق
بالفتح كمر بر ميان كسي بستن تنميق بالفتح نبشتن و نقش كردن و آراستن بكتابت تنوق از باب
تفعل نيك نكر جستن در كاري تواثق بالفتح با يكديكر استوار كردن در چيزي توافق بالفتح با يكديكر
موافقت كردن تواق بالفتح سخت آرزومند تواهق بالفتح با يكديكر رفتن توثق از باب تفعل
استوار شدن توثيق بالفتح استوار كردن و استوار شمردن و كسي را ثقه كفتن توشيق بالفتح بيا
كوشت را قاق كردن توفاق و تيفاق كلاهما بالفتح موافق شدن كار توفيق بالفتح سزاوار كردانيدن
و موافق كردانيدن اسباب توق بالفتح آرزومند شدن تيق بالفتح بدخوي و غضبناك
فصل التاء مع الكاف تا پاك باسيوم فارسي بيغزاري ف تابوك بيرون داشت درها
تاجك و تاجيك غير عرب و ترك را نيز كويند ف تارك ميان سر و نيز خود را كويند ف تارنك

تملق م

تبنيق م

و تاريك بازاء و بفارسي همان تاجك مذكور و نيز اصلي است مر ترك را و قيل بحر عرب كه در عجم بزرك شود
ف تاك درخت انكور و نيز آنچه از من رات ميكنند و در جرها و امثال آن آمي او ريزند و بر آن چيزها ميدارند
هندش جهسك نامند و در عربي تاك بتشديد كاف احمق را كويند ف تاولك بفتح واو و ضم كاف و جوانه و تاول بمثله
ف تبارك بالفتح بركت كند خداي تعالي تبرك از باب تفعل بركت كرفتن و مبارك بودن تبريك بالفتح دعا
كردن ببركت طعام تبوراك بالفتح آوندي است و قيل جايي جا آورد بيزند و بعضي كفته اند كه او نديست كه در آن
بيضه ميدارند ف تبوك بالفتح قلعه ايست بر كرانه دريا قلزم و نيز طبقي است ماشد و ف كه اكثر نقالان
دارند و بدان طعام خورند و در كنز اللغات است كه تبوك نام غزايي است كه حضرت رسول صلي الله عليه و آله
و سلم كرده است تحرك از باب تفعل جنبيدن تحريك بالفتح جنبانيدن تحنيك بالفتح نيك خاريدن
تحنيك بالفتح استوار عقل كردانيدن و كام كودك ماليدن تحت خاك بالفتح يعني زمين و نيز تحته عبا
و قيل اشارت از قالب است ف تخت نشينان خاك يعني پادشاهان و درويشان بلك ساكنان زمين و قيل
ارواح تدارك از باب تفاعل دريافتن و با يكديكر رسيدن و بدست آوردن تداعك از باب تفاعل
با همديكر كوشش نمودن در جنك تدادك از باب تفاعل بجنك آمدن در حرب ترازوي فلك يعني برج
ميزان ف تدلك بالفتح بكداد و اين اسم فعل است ترتوك بالفتح پرنده است سپيد و دم سبز و نول دراز
دارد و بتازيش صعوه و هندي مولا نامند ف تر تاك با دو مجانس معنوم جانوريست خوب رفتار و
آتش خوار و اندك بر دود كوهها نواحي هند باشد و ترنك بالضم و بازاء منقوطه بمثله ف تردك بفتح يكم
و سيوم كرم كندم خوار و قيل بازاء فارسي و تزديك بالفتح بمثله ترك فلك بالضم مريخ و قيل آفتاب ف ترك
بالفتح كلاه خودهاي آهنين و سوزن كلاه و ماندن و كذاشتن و ترك بالضم طايفه معروف از آدمي كه جمع
آن اتراك است و در فارسي ترك بفتحتين حلوايي است كه در آن تخم ريحان و عطريات تعبيه كنند ف تركا ترنك
بالفتح و باهر دو كاف فارسي آوازكان كه بعد انداختن تيرهاي بياپي و از جا شتي دادن خيزد ف ترنك
بفتحتين و بالكاف فارسي تارك سر و آوازكان و زخم و غرقاب ف تره تيزك بفتحتين و با باي فارسي يعني
سبزه كه بهندش هالم و جند سور نامند ف ترياك بالكسر پا زهر ف تسويك بالكسر مسواك بر دندان ماليدن
و تسعوك از باب تفعل بمثله تشبيك بالفتح در هم بردن تشريك بالفتح كسي را شريك كردن تشكيك
بالفتح در شك انداختن تشويك بالفتح خار بر سر ديوار نهادن و سر بر زدن و بلند شدن پستان دختر و تشوك

از باب تفعل بمثله تصعلك از باب تفعل درويش شدن و درويشي نمودن تضاحك از باب تفاعل
خنديدن تعريك بالفتح ماليدن و كوشمال دادن و در فارسي تعريك ادب كردن تغلك بالضم في نيزه
خالي كردن كه بدان غلوله اندازند ف تفكك از باب تفعل از هم جدا شدن تفكيك بالفتح كرد و بدور شدن
بستان دختر تكرك بفتحتين و با هر دو كاف فارسي ژاله هندش اولا نامند تك بالفتح و بالكاف فارسي
بن حوض و چاه و دريا و تك اسب ف تكلك بكسر يكم و فتح دوم بندهاي شلوار و او جمع تكه است تكوك
بالفتح صراحي كه زر و سيم و كل بصورت جانوري سازند و در فرهنك علي بيكي مسطور است تكوك بفتحتين
و با واو فارسي غرفه نورك يعني بالاخانه و نورك يا د بحر بود و در عربي تكوك بالفتح احمق شدن تلبيك
بالفتح بريدن و پاره پاره كردن تلك بالكسر غله لوبيا و قيل ادرك تلتك بفتحتين و بالكاف فارسي
حاجت و نيز خيانت نمانده تلوك بالفتح نشانه تير كه تبازيش هدف خوانند و تموك بمثله ف تماحك
از باب تفاعل با همديكر لجاج كردن يعني ستيزه كردن تماسك از باب تفاعل توانستن و تمالك بمثله تمسك
از باب تفعل چنك در زدن تمسك بالفتح بمثله تمعيك بالفتح ستور را سر افكنده نمودن تمك
بالفتح دراز و بلند شدن كوهان شتر تملك از باب تفعل پادشاه شدن و خداوند شدن تمليك
بالفتح ملك و خداوند چيزي كردانيدن كسي را و پادشاه كردانيدن تميك بالفتح و بالكاف فارسي چيزي
سرخ از رستنيها بطعم ترش بود دانه درخت آرند و در زفانكويا تمنك بجاي با نون مرقوم است تنبك
بالضم در بحر زين و تمبك و تنبوك كلاهما بالفتح خباغ زين ف تنبال بالفتح نام پادشاهي و نام مردي
ف تنسك از باب تفعل خداي پرستيدن ف تنكناي خاك يعني دنيا و قالب آدمي را نيز كويند ف
تنك تنك بالفتح و با هر دو كاف فارسي يعني نيك نزديك ف تنك بالفتح و بالكاف فارسي ضد فراخ و تنك
بند است و شتر و ستور و نيز دره كوه و بخت و قريب و خر وار شكر و بار ستور و نيز نام مقامي است
از تركستان زميني كه تركان تنكي منسوب بدان مقام اند ف تنين فلك بالكسر مع التشديد يعني ورأس
و ذنب اي سر و دم توبك بالضم كنجينه و توتك بالضم و با كاف فارسي بمثله ف تورك بالضم و
با واو فارسي سبزه ايست كه بهندش لوني كونيف ف تورنك بالفتح و بالكاف فارسي و قيل بالضم و با واو
فارسي همان تورك مذكور يعني كبك و تدرو ف تهالك بالفتح افتادن و بچيزي در افتادن بحرص تمام
ف تهتك از باب تفعل رسوا شدن و پرده دريدن ف تهك بفتحتين خالي و برهنه و قيل با كاف فارسي

تهلك بالضم تا وها وتشديد اللام مع بالضم باطل ف تهليك بالفتح هلاك كردن تهمك ازباب تفعل كوشيدن
ومبالغه كردن انهماك بمثله تهوك ازباب تفعل سركشته شدن ودر واقعه افتادن بربي باكي تيوهاك
بالكسر عطار د فصـل التاء مع اللام تا بال باباء فارسي تسمه درخت فتابل بفتح الباء وكسرها
حويج وابواز توابل جمع تاجيل بالفتح مهلت وزبان دادن وعلاج كردن در دكي را ف قال و مال يعني
متفرق وزير وزبر ف تاليل بفتح سخت تيز كردن جيزيرا ف تامل ازباب تفعل انديشه كردن ونيك نيك
نكريستن فتاميل بالفتح اميد داشتن ودر اميد انداختن تاول بفتح واو خروكا وجوانه وتاول بمثله
ودر عربي ماوال ازباب تفعل ميان كردن آنجه سخن بوي بازكردد ف تاويل تفسير كردن يعني بيان كردن
تاهل ازباب تفعل زن خواستن وبا اهل شدن تبادل ازباب تفاعل بايكديكر معاوضه كردن ونيز
باهمديكر بدل كردن تبتل ازباب تفعل با خداي تعالي كرويدن وكاري خاصه براي خداي تعالي
كردن وترك نكاه كردن تبتيل بالفتح بمثله ونيز بمعني دل ازدنيا بريدن وتمام خلقت شدن زن
تبجيل بالفتح بزرك داشتن تبخال بالفتح وسيدكي كه بر روي بعد بيد آيد از تب ف تبخيل
بالفتح خواندن تبدل ازباب تفعل بدل كرفتن تبديل بالفتح بدل كردن وتغيير كردن تبذل
ازباب تفعل خود را بجامه كهنه نكهداشتن ودر صراح است در باختن ونكاه داشتن جيزيرا تبزل
ازباب تفعل شكافته شدن تبغيل بالفتح نوعي براه رفتن وقيل نوعي از رفتار تبل بفتح يكم وكسر
دوم فاني كردن وتباه كردن ونيز هلاك كند ودشمن دارنده وتبل بالفتح كينه ودشمني تثقيل
بالفتح كران كردن بوزن تجادل ازباب تفاعل با همديكر جدل وخصومت كردن تجاهل ازباب
تفاعل ناداني نمودن بي ناداني تجديل بالفتح بر زمين انداختن تجدل ازباب تفعل بر زمين
فرو رفتن ودر زمين كشتن تجمل ازباب تفعل نيكو حالي نمودن وجميل خوردن يعني بيه كداخته
خوردن تجميل بالفتح نيكو كردن تجويل بالفتح بسيار كردانيدن وبسيار كرديدن تجهيل بالفتح
نادان خواندن تحلحل ازباب تفعلل دور شدن از جاي تحيل بالفتح تقصير كردن وناكسي نمودن
تحيل بالفتح ستاندن وفايده كرفتن واشكارا كردن تحلل ازباب تفعل استثنا كردن در سوكند
وفاني شدن جيزي بكداختن تحليل يعني حلال كردن وبجاي فرود آمدن وكداختن تحمل ازباب
تفعل بار برداشتن وبرخود نهادن سختي بشكيبايي وقبول كردن جيزي تحميل بالفتح بار برنهادن

وشغلي از كسي درخواستن تحول ازباب تفعل از جايي رفتن تحويل بالفتح كردانيدن تحتاول
بالفتح لوح محفوظ والجد والف با وتا ف تخجيل بالفتح شرمنده كردانيدن تخذيل بالفتح خوار كردانيدن
وبي خواري كذاشتن تخلخل ازباب تفعلل از هم داشدن وخلخال بدر پاي كردن تخلل ازباب تفعل
در ميان خلال كردن تخليل بالفتح خلال كردن دندانرا وسركه كردانيدن وسركه شدن تخمل ازباب
تفعل زبون نمودن تخول ازباب تفعل بتعهد جيزي ايستادن وتيمار داشتن تخويل بالفتح
پادشاه جيزي كردانيدن وخداوند جيزي كردانيدن وبخشيدن تخيل ازباب تفعل خيال ايستادن
واوناك شدن آسمان براي باران باريدن ومانند كردن تخييل بالفتح در خيال انداختن كسي را تداخل
ازباب تفاعل بهم در رفتن تداول ازباب تفاعل ازيكديكر فرا كرفتن تدخل ازباب تفعل اندك در
رفتن وتكلف بمثله تدلدل ازباب تفعلل جنبيدن جيزي كه او بختر باشد تدلل ازباب تفعل
نازيدن وكرشمه كردن وخراميدن تذلل ازباب تفعل رام شدن وفروتني وزاري كردن
تذليل رام كردن وراست كردن را و فروكذاشتن تراسل ازباب تفاعل بهم ديكر پيغام فرستادن
ترتيل بالفتح آشكارا خواندن ترحال بالفتح رفتن وكوچ كردن ترحل ازباب تفعل بار برداشتن
وبار برنهادن ورفتن وسفر كردن ترسل ازباب تفعل وسالها انشا كردن وباهستكي خواندن ترجيل
بالفتح جعد كردن موي وشانه كردن موي ترطيل بالفتح موي را بروغن چرب كردن ترفيل بالفتح بزرك
كردانيدن وبركردن جاه ترمل ازباب تفعل خون آلوده شدن ترميل بالفتح خون آلوده كردن
تروال بالفتح برك كياه ودر فرهنك پابازاء تازي مرقوم است ف ترهل ازباب تفعل نرم كوشت
شدن ونرم شدن كوشت عضو تزاول ازباب تفاعل بهم واكوشيدن تزايل ازباب تفاعل
جدا شدن وپراكنده شدن تزمل ازباب تفعل خود را در جامه پيچيدن تزميل بالفتح بمثله توويل
بالفتح جرب ونرم كردن طعام بروغن وفروهشتن است كه ابرخود را براي بول كردن تساهل
ازباب تفاعل آسان فرا كرفتن وفروكذار كردن تسايل ازباب تفاعل با يكديكر روان شدن تمكها
وغيران از طريق تسبيل بالفتح جيزيرا برسبيل كردن يعني كذاشتن در راه خداي تعالي تسجيل
بالفتح سجل وحجت نوشتن قاضي تسليل بالفتح بزير فرو بردن تسلسل بالفتح پيوسته شدن
وروان شدن وروان شدن وروان آب ودر اصطلاح متصوفه تسلسل استناد ممكن است در وجود خود

بعلتي كه موثرات در وي واستناد آن علت بعلتي ديكر كردن آن علت اول مؤثرات وهلم جرا الي غير النهاية
تسلل ازباب تفعل در پس مردم پنهان شدن وخود را وا رديدن وبيرون آمدن از ميان مردم شويل
بفتح يكم وكسر دوم آراستن تسهل ازباب تفعل آسان شدن تسهيل ازباب تفعيل آسان كردن
تسييل بالفتح روان كردن آب ومثل آن تشاغل ازباب تفاعل خود را بجيزي مشغول كردن تشاكل
ازباب تفاعل بهمديكر مانند شدن تشاول ازباب تفاعل بسوي يكديكر كردن بنيزه در حرب تشكل
ازباب تفعل خوب صورت شدن ونيم شيره شدن انكور تشلشل ازباب تفعلل چكيدن شدن بول
تصاول ازباب تفاعل باهم حمله بردن در جنك تصلصل ازباب تفعلل بانك كردن وكردن دراز كردن
براي ديدن جيزي ودست دراز كردن تصليل بالفتح پوست در جيزي كرديدن وكنديده شدن كوشت
تضليل بالفتح كمراه خواندن وهلاك وضايع كردن تطاول بالفتح دراز شدن وكردن كشي كردن ودراز
كردن براي ديدن جيزي ودست درازي كردن تطفيل بالفتح ميل كردن آفتاب بغروب رفتن ورود آوردن
تاريكي شب وجيزيرا طفيلي كردن تطول ازباب تفعل انعام كردن ومنت نهادن تطويل بالفتح دراز
كردن تظليل بالفتح بزاء منقوطه سايبان كردن وجيزي را در سايه بردن تعادل ازباب تفاعل
با يكديكر راست آمدن تعاقل ازباب تفاعل خردمند نمودن بي خرد تعالي بفتح يكم وچهارم امر است
از تعالي يعني بيا تعجيل بالفتح شتابانيدن تعديل بالفتح عادل خواندن وعدل خواندن وراست
كردن تعذيل بالفتح بسيار ملامت كردن تعزل ازباب تفعل يكسو شدن وجيزيرا با يكسو بردن
تعطل ازباب تفعل بيكار شدن وبي زيور شدن تعطيل بالفتح بيكار كردن وفروكذاشتن وبي زيور
كردن تعلل ازباب تفعل بهانه كردن تعليل بالفتح ببازي كردن كسي را وبياپي شراب وآب دادن
وعلت زايل كردن وبكوار تعويل بالفتح اعتماد بر كسي كردن وبكواز بلند كريستن تغازل ازباب
تفاعل با يكديكر عشق ورزيدن تغافل ازباب تفاعل خود را غافل نمودن بي غافلي تغزل ازباب
تفعل عشق نمودن تغسيل بالفتح شستن تغلغل ازباب تفعلل در رفتن ودر صراح است رفتن
آب در ميان درختان بغاليه آلودن وغاليه نوعي است از دارو بي خوشبوي تفاضل ازباب تفاعل
افزون شدن تفتيل بالفتح نيك بتافتن تفال ازباب تفاعل فال نيك كرفتن تفيل بالفتح كسي را
ناكس وزول خواندن تفصيل بالفتح آشكارا كردن وجدا جدا كردن وپاره پاره كردن تفضل ازباب تفعل

تغلل ازباب تفعل غاليه بكار داشتن
يعني بوي خوش بكار داشتن تغبيل
بالفتح م

نمودن ويك جامه پوشيدن براي كار تفضيل بالفتح افزوني نهادن وافزوني كردانيدن تفل بالفتح خيو
افكندن وتفل بفتحتين ناخوش بوي شدن تن تفليل بالفتح بسيار رخنه كردن تفييل بالفتح ضعيف
راي خواندن وبضعف راي ونسبت كردن تقابل بالفتح با يكديكر برابر شدن تقاتل ازباب تفاعل
با همديكر كارزار كردن تقاول ازباب تفاعل با كسي قولي كردن وكفت وشنيد كردن تقبل ازباب
تفعل پذيرفتن تقبيل بالفتح بوسه دادن تقتال بالفتح كشتن تقتل ازباب تفعل خراميدن
ودر رفتار واهستكي ونرمي نمودن ودر حاصل كردن حاجت خود تقتيل بالفتح نيك رام كردن ومبالغه
كردن در كشتن تقفيل بالفتح در را قفل كردن تقلقل ازباب تفعلل جنبيدن واضطراب كردن تقليل
بالفتح اندك كردن واندك نمودن تقيل ازباب تفعل اقتدا كردن وخود را بكسي مانند كردن ودر چاشتكاه
شراب خوردن تقييل ازباب تفاعل كاهلي بر خود كرفتن بي كاهلي تكاسل بالفتح در نيم روز شراب
خوردن تكامل ازباب تفاعل تمام شدن تكبيل بالفتح بند كردن تكحل ازباب تفعل سرمه
در چشم كردن تكحيل بالفتح بمثله تكفل ازباب تفعل پايندانی كردن تكفيل بالفتح پايندانی
دادن جيزيرا بكسي تكل بفتحتين وبا كاف فارسي انكه خطش هنوز نرميده باشد بتازيش امرد كويند
وقيل بكسر تا وكاف تازي ف تكلل ازباب تفعلل تاج بر سر نهادن تكليل بالفتح بر سر نهادن ودر خشيدن
ونيك كوشتن در جنك تكميل بالفتح تمام كردن تلاتل بفتح يكم وكسر چهارم زلازل وسختيها تلال
بالكسر جمع تل واو پشته زمين وزمين بلند ودر التاج توده كه سرش بس فراخ نباشد تل بالفتح مع التشديد
زمين بلند ودر صراح است توده وتلال الجماعت ودر تاج است توده كه سرش فراخ باشد وزبان تكي
وبالكسر زبان را كويند تماثل ازباب تفاعل از بيماري بر شدن ومانند يكديكر شدن تمايل ازباب
تفاعل ميل كردن تمثال بالكسر صورت وتماثيل جمع تمثل ازباب تفعل مثل زدن وبر مثال جيزي
شدن تمثيل بالفتح صورت كردن وصورت جيزي نمودن تمحل ازباب تفعل حيله ومكر كردن تمهل
ازباب تفعل درنك كردن تميل بالفتح ميان دو كار متردد بودن تا كدام كرد شود تناثل ازباب
تفاعل فرو ريختن تناسل ازباب تفاعل زه وزاد كردن وازهم ديكر زاينده شدن تناسل ازباب
تفاعل با يكديكر تير انداختن بدعوي تناقل ازباب تفاعل كراني وكاهلي ودرنك كردن تناول بالفتح
فرا كرفتن وبرداشتن تنبل بفتح يكم وسيوم خاموش ومرد هيچ كاره سست ونيز مكر وحيله ودر عربي تنبل

ازباب تفعل مردن وچیزی را از میان چیزی برگزیدن تنبیل بالفتح بیابی دادن تنخل ازباب تفعل
برگزیدن تنزل ازباب تفعل فرود آمدن بدرنگ تنزیل بالفتح فرو فرستادن وبترتیب داشتن
ونیز نام کتابی است درعلم سلوک تنصل ازباب تفعل بیزار شدن ازگناه تنصیل بالفتح پیکان ازتیر
بدرکردن وپیکان برتیر نهادن واین از لغات الاضداد است تنعیل بالفتح نعل بستن تنغل ازباب
بستن ... ازباب تفعل بخشش که نه فریضه ونه سنت باشد تنفیل بالفتح غنیمت بکسی دادن تنکیل
بالفتح عقوبت کردن تنویل عطا دادن توابل بالفتح داروها واخلاط که درطعام کنند واو جمع تابل است
وتابل بفتح با ایم مفرد توابل است تواصل ازباب تفاعل با یکدیگر پیوستن توسل ازباب تفعل نزدیکی جستن
ونزدیک کردن فی توبیل بالفتح بثلاه توصل ازباب تفعل بجیزی پیوستن وتوصیل بالفتح بثلاه توکل
ازباب تفعل اعتماد نمودن ودرصراح است توکل ازباب تفعل اعتراف بعجز خود کردن واعتماد برغیر خود کردن
توکیل بالفتح وکیل کردن وکسی را بچیزی کماشتن وکار بکسی گذاشتن تهاویل بالفتح رنگهای گوناگون
تهتال بالفتح باریدن باران واشک وتهطال بالفتح بثلاه تهجیل بالفتح دشنام دادن وسخن زشت
شنوانیدن تهلل ازباب تفعل گشاده روی شدن وریزان شدن آب واشک تهلیل بالفتح لا اله الا الله
گفتن تهویل بفتح یکم وکسر سیوم ترسانیدن فصل التاء مع المیم تأثم ازباب تفعل از گناه پرهیزیدن
تأثیم بر بزه وگناه نسبت کردن کسی را تابع بوسم بفتح با وسین چیزی که وقت برستن آتش وجزآن بدست
گرفته می برستند بوسم وتابع بوسم عرب ولغت اندیعنی ولحدف تألم ازباب تفعل درد مند شدن
تالم مشدد اسم فاعل تمام بیری شدن ودرفارسی نام انکار را گویند فی تأمم ازباب تفعل قصد
کردن تأمیم بثلاه تأیم ازباب تفعل بی زن شدن مرد وبی شوی شدن زن تاییم زن رابی شو
کردن تبسم ازباب تفعل آهسته خندیدن یعنی دندان سپید کردن بخنده تبلیم بالفتح زشت کردن
تتم بفتحتین توشاده ایست وتتم بالفتح تمام کردن فی تتمیم بالفتح تمام کردن تتیم بالفتح بنده
گردانیدن بعشق کسی را وبنده گردانیدن عشق کسی را تثلم ازباب تفعل رخنه شدن تثمیم
بالفتح استخوان وابسته را شکستن تجثیم بالفتح برسینه خوابانیدن ومحبوس کردن مرغ چیدانکه بمیرد تجرم
ازباب تفعل کسی را جرم نهادن بی جرم وتمام شدن سال تجریم بالفتح عاجز شدن وبرکردن ظرف تجسم
ازباب تفعل بزرگ تن وصاحب تن شدن وبرکزیدن وقصد کردن تجسیم بالفتح جسم گردانیدن چیزی را

تجشیم بالفتح وبشین منقوطه رنجانیدن وتکلیف کردن تجمجم و تغمغم کلاهما ازباب تفعلل آشکارا نگفتن تجمم
ازباب تفعل بزرگی نمودن وتکبر کردن تجهم ازباب تفعل ناخوش کردن تحاکم ازباب تفاعل با هم نزد حاکم
رفتن تحالم ازباب تفاعل حلم نمودن بی حلم تحتم ازباب تفعل واجب شدن ونرم شدن نان وطعام تحتیم
بالفتح نیک محکم کردن تحرم ازباب تفعل حرمت داشتن تحریم بالفتح حرام کردن ومحترم گردانیدن تحزم
ازباب تفعل وبزاء منقوطه سلاح پوشیدن تحشم ازباب تفعل رنج چیزی کشیدن تحشیم بالفتح خشم
کردن تحطم ازباب تفعل شکسته شدن تحطیم بالفتح نیک شکستن تحکم ازباب تفعل حکومت نمودن
تحکیم بالفتح حاکم گردانیدن تحلم ازباب تفعل حلم نمودن وفربه تحلیم بالفتح بردبار کردن تحمحم
ازباب تفعلل بانگ کردن اسب برای طلب علف تحمیم بالفتح سیاه شدن سرموی تخاصم ازباب تفاعل
دشمنی کردن تختم ازباب تفعل انگشتری در انگشت کردن تخثم ازباب تفعل متغیر شدن گوشت تخثیم
بالفتح بخاء منقوطه سخت مست گردانیدن تخطیم بالفتح وبخاء منقوطه مهار برکردن وخطها ورنگها برخود
خرما افکندن تخم بالضم معروف وآن اصل هرچیز نیست ونیز اولاد ویعنی تخیر تخمه زیاده هاضم لغت
ودرکنز اللغات تخم بالفتح نشان زمین وحد شهر ودیه تخیم ازباب تفعل خیمه زدن تخییم بالفتح
مقیم شدن وجیزی را بچو خیمه کردن تدام ازباب تفعل بربالای چیزی برآمدن آب وید رفتن شتر
نر وماده ومتراکم شدن کار برکسی تدویم بالفتح کرد برآمدن مرغ در هوا وآفتاب در سما وسرگیجه را اوردن
شراب مردار تدییم بالفتح پیوسته کاری کردن وپیوسته باریدن باران تذمم ازباب تفعل
ننگ وکار داشتن از چیزی تذمیم بالفتح نکوهیدن یعنی بدی کسی گفتن تراجم بفتح تا وکسر جیم
جمع ترجمانست وتراجم ازباب تفاعل با یکدیگر سنگ انداختن تراحم بفتح تا وبضم حا بریکدیگر
رحم کردن ترازوی بجم یعنی اصطرلاب فی تراکم ازباب تفاعل بر هم نشستن ترجیم بالفتح سنگسار
کردن ترحم ازباب تفعل بخشانیدن ومهربان شدن ترحیم بالفتح نیک رحمت کردن ترخیم بالفتح اسم
منادی را انداختن ترزیم بالفتح پشتوارها بستن ودرکنز اللغات است ترزیم جامها را بسته بسته برهم
نشستن ترسم ازباب تفعل نشان چیزی نگریستن ترسیم بالفتح نیک نشانه کردن ونیک نوشتن
وجامه را بخطط کردن ترقیم بالفتح خط کشیدن وخط نوشتن ترم بالکسر آن بخار که مانند ابر بود ولیکن
بیشتر وزمین نزدیک باشد وآن مثل دود است که هوا را تاریک گرداند فی ترنم ازباب تفعل سرایید

ترنیم بالفتح آواز کردن ترویم بالفتح کسی را بر طلب چیزی داشتن ترییم بالفتح ایستادن ودایم بودن
تزاحم ازباب تفاعل انبوهی وتنگی کردن تزلیم بالفتح راست تراشیدن وکم کردن وسبک کردن
تزمیم بالفتح مهار برکردن تزنم ازباب تفاعل تعهد کردن وبسیار آشامیدن تزنیم بالفتح با نشان
گردانیدن وکسی را بقومی وابستن که از آن قوم نباشد تساکم ازباب تفاعل با هم دیگر آشتی کردن تسالم
ازباب تفاعل با هم رعد زدن تسجیم وتسخیم کلاهما بالفتح سیاه کردن تسقیم بالفتح بیمار کردن تسلم
ازباب تفعل ستاندن تسلیم بالفتح سپردن وکردن ونهادن وسلام کردن تسنم ازباب تفعل بر بالای
چیزی شدن تسنیم بالفتح شراب بهشتیان وقیل چشمه آبی است در بهشت وبلند کردن قبر تسوم ازباب
تفعل نشان حرب بستن وخود وخود را نشان کردن در وقت کارزار تسهیم بالفتح جامه را نقش کردن
تشاتم ازباب تفاعل همدیگر را دشنام دادن تشجیم بالفتح فاسد گردانیدن طعام تشرم ازباب
تفعل بریده شدن وشکافته تشریم بالفتح باز بریدن شکار جراحت یافته وسخت شکافتن تشمم
ازباب تفعل وتشمیم بالفتح بوییدن تشیم ازباب تفعل در رفتن تصادم ازباب تفاعل بهم
واکوفتن وبودن تصارم ازباب تفاعل ازهم دیگر بریدن تصطیم بالفتح تمام کردن واستوار کردن
تصدیم بالفتح سخت بهم واکوفتن تصرم ازباب تفعل بریده شدن تصریم بالفتح بریدن ریسمان
تصلیم بالفتح از بن بریدن گوش وغیر آن تصمیم بالفتح گذشتن شمشیر در چیزی که بران آید وگزیدن
چیزی وبگذشتن در کار تضاجم ازباب تفاعل کج دهن وکج دوش شدن ومختلف شدن کار تضرم
ازباب تفعل زبانه زدن آتش وخشم گرفتن تضریم برافروختن آتش هیمه خورد تطعم ازباب تفعل چشیدن
تطعم ازباب تفعل ناخوش شمردن تطهیم بالفتح تمام خلقت کردن مرد واسب وگرد روی گردانیدن
تظالم ازباب تفاعل مظلومی نمودن نه مظلومی تظلم ازباب تفعل از بیداد کسی نالیدن وشکایت کردن
از آن تظلیم بالفتح ظالم خواندن تعاظم ازباب تفاعل بزرگی نمودن تعالم ازباب تفاعل با هم دانستن
تعتیم بالفتح کاهلی کردن تعجیم بالفتح حرف را نقطه بر زدن تعظم ازباب تفعل بزرگی نمودن تعظیم
بالفتح بزرگ داشتن وبزرگ کردن تعلم ازباب تفعل از کسی چیزی آموختن تعلیم بالفتح کسی را چیزی
آموختن تعمم ازباب تفعل عمامه بر سر بستن وکسی را عم خواندن تعمیم بالفتح عمامه بر سر کسی بستن
وهمه را فرا رسانیدن وکسی را مهتر کردن تعزیم بالفتح برکسی تاوان نهادن تغمیم بالفتح نیک پوشانیدن

بوچیزی را تغنم ازباب تفعل غنیمت گرفتن تغنیم بالفتح غنیمت داشتن تغییم ازباب تفعل
ابرناک شدن هوا تغییم ابرناک شدن آسمان تفحیم بالفتح سیاه گردانیدن تفخیم بالفتح بزرگ
گردانیدن وامالت ناکردن حرف را تفدیم بالفتح فدام بر دهن ابریق بستن تفصم ازباب تفعل
شکسته شدن بی جدایی تفهم ازباب تفعل دریافتن تفهیم دریابانیدن تقادم ازباب
تفاعل با همدیگر بپای ایستادن در جنگ تقحم ازباب تفعل بجور در رفتن ودر قحطی افتادن تقدم
ازباب تفعل فراپیش شدن وبکسی چیزی فرمودن تقدیم بالفتح درپیش کردن ودرپیش شدن
تقسم ازباب تفعل پراکنده کردن وپراکنده شدن تقسیم بالفتح جدا کردن وبخشیدن ونیکو کردن
تقصم ازباب تفعل شکسته شدن با جدایی تقویم بالفتح راست کردن وقیمت کردن چیزی را ودر
پارسی تقویم حساب یکساله منجمان که هندش پوتهی نامند وهر سالی تقویمی دیگر کنند باستخراج فی تکارم
ازباب تفاعل کرم نمودن بی کرم را تکالم ازباب تفاعل با یکدیگر سخن گفتن تکثیم بالفتح نیک پر شدن
تکدیم بالفتح سخت بدندان گزیدن تکرم ازباب تفعل بزرگواری وبزرگی نمودن تکریم
بالفتح بزرگوار کردن ونواختن تکلم ازباب تفعل بزرگواری وبزرگی نمودن ... بالفتح بزرگوار
بالفتح سخن گفتن وخسته کردن تکمکم ازباب تفعل کلاه بر سر نهادن تکمیم بالفتح کسی را کلاه پوشانیدن
تلاجم ازباب تفاعل سخت پیچیدن ریسمان وبهم پیوستن وتنگ اندام شدن زن تلاطم ازباب
تفاعل با یکدیگر پنجه زدن وبهمدیگر زدن موجهای دریا تلاکم ازباب تفاعل بهم دیگر مشت زدن
تلام بالفتح شاگردان واو در اصل تلامید بوده است که یا وذال را بجهت خفت حذف کرده اند
تلاوم ازباب تفاعل همدیگر ملامت کردن تلثم ازباب تفعل بند بر دهن بستن تلجم ازباب
تفعل سخت کردن زن حایض لجام را ولجام رگویی است که زن حایض در وقت حیض در میان بندد تلدیم
بالفتح جامه را وصله زدن تلطیم بفتح یکم وکسر دوم سخت پنجه زدن تلقم ازباب تفعل لقمه کردن
کردن وبحلق فرو بردن طعام تلقیم بالفتح لقمه دادن تلوم ازباب تفعل درنگ کردن وچشم داشتن تلویم
بالفتح سخت ملامت کردن تلاهجم ازباب تفعلل حریص شدن تمام بالکسر درازترین شبها از شبهای
سال ونیز ماه بدر یعنی ماه چهاردهم وتمام بالفتح معروف یعنی ضد نقصان وآخر شدن ومردن بجیست
ودر عاشقی بیرحسن تا شوی تمام شنیده که هرکه بمیرد تمام شد تمتام بالفتح آنکه در سخن گفتن درپیچیده

وتوده وتكرار كند تميم بالفتح نام قبيلهايست وبو تميم نام صحابه انصاري تنادم ازباب تفاعل باهمديكر
نديمي كردن تناوم ازباب تفاعل خود رخفته ساختن تنجيم بالفتح جزء جزء كردن چيزيرا وبنجوم
حكم كردن وپاره پاره كزاردن وام را تنخم ازباب تفعل بلغم انداختن تندم ازباب تفعل پشيماني نمودن
تنسم ازباب تفعل رميدن وبويدن بنسيم وخبر رسيدن تنظيم بالفتح در رشته جمع كردن مهره
وجواهر وبنظم آوردن سخن تنغم ازباب تفعل نيار وبحث ازبستن وسخن نرم كفتن تنعيم بالفتح نيار
ونعمت پروردن تنكجم يعني بخيل وممسك وفقير ازاول تنويم بالفتح كسي را درجواب كردن وخوابانيدن
توجيم بالفتح ازرواندن آبستي دادن ازطعام توسم ازباب تفعل بفراست دريافتن توسيم
بالفتح بموسم آمدن وبسيار داغ كردن توشيم بالفتح بسوزن نقش بردست كندن توصيم بالفتح درد
كردن اندام وكاهلي توغم ازباب تفعل خشم كينه كرفتن تومم ازباب تفعل ويران شدن توهيم
بالفتح درغلط انداختن ودر وهم انداختن تهدم ازباب تفعل ويران شدن تهديم بالفتح
سخت ويران كردن تهضم ازباب تفعل شكستن وشكسته شدن تهزم ازباب تفعل شكسته شدن
وآواز كردن رعد تهضم ازباب تفعل ستم وبيداد كردن تهقم ازباب تفعل لقمهاي بزرك بحلق
فرو بردن تهكم ازباب تفعل استهزا وسخريت وتكبر كردن وغضب كردن وسرود كفتن تهكيم
بالفتح سرود كفتن تهمم ازباب تفعل خواستن تهم بفتحتين ونيز بسكون هاي همه بزمين پست
وقامت تهويم بالفتح سامي خفتن وسر جنبانيدن درنعاس يعني در اول خواب تيم بالكسر خانه وكاروان
سراي ودرعربي تيم بالفتح بنده چنانچه تيم الله يعني بنده خداي ونام قبيلهايست ودرفرهنكي است
كرتيم يتيم تيمم ازباب تفعل بخاك وضو كردن وقصد كردن تيميم بالفتح كسي را تيمم كردن فرمودن
وبراي بيماري تيمم كردن وقصد چيزي كردن فصل التاء مع النون تابان باباي فارسي شمر
درخت وتابان باباي تازي روشن وكوهر كننده وتابنده ريسمان ف تابه بريان يعني دم بخت است
كه بعد بختن كوشت ميان روغن كاو برشت ميكنند اكر ازشوربا آن ترد كنند لطيف بود تابيدن
... طاقت آوردن ودرفشيدن ولازم نيز آيد واقول تابيدن بجميع معاني نا فتن آيد واشتقاق
تاب ازين نيز دليل برين است ف تابين بكسر باء چشم داشتن چيزي را ودرپي چيزي رفتن
ومرد راستودن تاختن يعني دوانيدن وتاخت كردن كافران را ونيز يعني غارت كردن آمده است

ازباب تفعل كمان بردن توهيم بالفتح درغلط انداختن ودر وهم انداختن تهدم

فتازي بالكسر نماز كفتن وآواز دادن تازيان باسوم مكسور قصد كنان ونيز يعني جمع تازي آيد فتاغ
كردانيد وتاب دادن رشته وبپچيدن وجزآن تامين آمين كفتن بعد از دعاء تان يعني تو وتو او شما
آيد وضد اين شان است واكثر محل بعد تان او شان را حذف بود ونيز تار جامه كه پود ست ودرعربي تان
ايشان دو وزن تاوان غرامت ونيز يعني كناه وزيان آيد ف تبان بالضم مع التشديد شلوار كوتاه نيم رو
وبالفتح والتشديد كاه فروش تباين بالفتح وبضم ياء ازيكديكر جدا داشتن تبدين بالفتح پير شدن
تبرزين باراء معجم ومرتوي است فراخ سركه ونرخش بندند وبدان كارزار كنند ف تبن بفتح تا وسكون
باكاه بچار داداون وكاه فروختن تبن بفتحتين زيرك شدن وبالكسر كاه وقدح بزرك وتبين بفتح يكم
وكسره وم زيرك تبيان بالكسر آشكارا كردن تبيدن بادوم فارسي جنبيدن ولرزيدن تبين
ازباب تفعل آشكارا شدن وآشكارا كردن تلبين بالفتح آشكارا كردن وآشكارا شدن تتبين بالفتح
نيك نكريستن دركاري ياد رچيزي تثمين بالفتح هشت كوشه كردن تجان بالفتح خود را ديوانه
ساختن تجبين بالفتح بددل كردن وبددل خواندن تحزن ازباب تفعل اندوه بردن تحزين
بالفتح زاري وسوز آواز كردن تحسن وتحسين بالفتح نيكو كردن ونيكويي شمردن تحصن
ازباب تفعل خود را درحصار كرفتن تحصين بالفتح استوار كردن وحصار كردن تحنن ازباب
تفعل مهرباني كردن تخشين بالفتح درشت كردن تخوين بالفتح خاين خواندن كسي را تخم ريحان
يعني امثال الابجي وابلهانرا مانند وتخم كيا نيز نامند ش تخم كا مثله ف تخين بالفتح بكان سخن كفتن
وبالضم كمان تدين ازباب تفعل دين دار شدن تديين بالفتح كسي را بادينات از كذاشتن ودر صراح است
كه كسي را بدين خود كماندن تدافن همديكر را دفن كردن وازهم چيزي پنهان داشتن بهمديكر بعرض
چيزي فروختن تدهن ازباب تفعل وتدهين بالفتح بروغن چرب كردن تدوين بالفتح درديوان
جستن ترابيدن وتراويدن رفتن آب بيالا اندك اندك وچكيدن بنرمي وآهستكي تراهن بفتح
تا وضم ها ايام كرو كردن ترين بفتح تا وبضم با زمين سخت ف ترجمان بالفتح وبالضم لغتي كه معني ديكر
باشد ودرفارسي ترجمان بيان كننده زباني بزباني ودرين چهار لغت است بفتح وضم يكم وبضم وفتح بيم
پس دو ودرد وچهار بود واين محقق است ازديوان ادب ف ترخان بالفتح خون رين ونيز مهر اهتمام
مثل نرم وبود نه كه بانان نيز خورند ش ف تردامن باراء مجزوم كناهكار ومعيوب وملوث درچيزي وقيل

بدكمان ف ترزقان بايكم وسيوم مفتوح كمان ترجمان مرقوم ترزين بالفتح آراميده كردانيدن ترفان
بالفتح خطي كه محرران ودربعض محل ميان دو حرب در از كشند ش ودرعربي ترقين بحساب زنك كردن ونراعمال
تركان بالضم باكاف موقوف اصلي است تركان را نجابت نام بردم ونام داشت اند ف ترن بفتحتين نام كلي است
منسوب برخ خوبان وشاهدان وآن را استرك كويند وبتازيش نسترن خوانند ف ترنجيدن بضمتين كجك
شدن ودرشت شدن وخشك شدن پوست وجزآن ف ترنياه بفتح يكم وكسر سيوم سبيدي كه ازنبيد
باقند ونيز طبقي است ف تريان بالفتح مثله ف ترنكبين بفتحتين وباكاف فارسي موقوف شيره كه از خار شتر
خار بدر آيد مانند شهد بتازيش ترنجبين كويند ف تريدن بالفتح بيرون كشيدن ف ترقات بالفتح
همان ترجمان مسطور تزكين بالفتح مانند كردن تزنين بالفتح كمان بد بكسي بردن وتهمت نهادن
تزين بالفتح ازباب تفعل خود را برآراستن وآراسته شدن تزيين بالفتح زينت داده شده و
نيز آراسته تسخن ازباب تفعل صورت چيزي مشاهده كردن تسخين بالفتح كرم كردن تسكن
ازباب تفعل خوار وضعيف كردن وبيچاره شدن تسكين بالفتح آرام دادن تسمين بالفتح فربه كردن
وخشك كردن تسنن ازباب تفعل متغير شدن تشرين بالفتح دو ماه اند خريفي كه يكم را تشرين
الاول كويند ودوم را تشرين الآخر تشنن ازباب تفعل كهنه شدن پوست وخيك ودرهم كشيده شدن
پوست آدمي وغيرآن وخشك شدن پوست تصافن بالفتح بخشش كردن آب بحصه هركسي تضاغن
بالفتح وبضم غين باهمديكر كينه كرفتن تضمين بالفتح كسي را بضمان دادن وچيزي را درميان چيزي نهادن
وشعر كسي درميان شعر خود آوردن تطجين بالفتح بتابه بريان داشتن تطيين بالفتح بكل اندودن وكل كاري
كردن عمارت تعاون ازباب تفاعل بهم پشت شدن تعثين بالفتح بوي ودود دادن جامه را تعشن
ازباب تفعل نشان چيزي جستن ومكان چيزي طلب كردن وخود را بچيزي مانند كردن تعكن ازباب
تفعل شكن بشكن شدن شكم از غايت فربهي تعنين بالفتح عاجز كردن مرد را از جماع وكتاب را عنوان نوشتن
وعنان لجام كردن تعوين بالفتح كدبانو شدن تعين ازباب تفعل بچشم كردن چيزي وآشكارا شدن
وبركسي لازم شدن تعيين ازباب تفعل خبر دادن ازبدي كسي در برابر او وسوراخ كردن وآشكارا كردن
تغابن بالفتح زيانكاري وبرهمديكر زيان آوردن تغضن ازباب تفعل درهم كشيده شدن پوست
عضو تغنين بالفتح درغنه انداختن تفكن ازباب تفعل پشيمان شدن تفنن ازباب تفعل كونه

كونه شدن تفنين بالفتح نوع نوع كردن ورنجانيدن ونيز دراميختن تقرين بالفتح باهمديكر قرين كردن
تقمن ازباب تفعل طلب كردن تقن بالكسر جر واستادكان ونام تيرانداز است كه بغايت استاد بود
ونيز تيراندازي وكل ورأي وطبيعت طقين بالفتح زن را آرايش دادن تكفين بالفتح كفن كردن
تكلان بالضم توكل واعتماد كردن تكون ازباب تفعل هست شدن وهست بودن تكوين بالفتح
در وجود آوردن وپيدا كردن تكهن ازباب تفعل فال كويي كردن بنجوم يا بچيزي ديكر تكسين بكسر تين
وباكاف فارسي نام پادشاهي است ونيز نام پهلواني ف تلان بفتح يكم وچهارم يعني الانست يعني اكنون تلين
بالفتح خشت كردن تلين ازباب تفعل درنك كردن تلجين بالفتح وبجيم منقوطه جسبنده كردن وبطل
كردن تلحين بالفتح وبحاء غير منقوطه خوش خواندن وبخطا منسوب كردن تلعين بالفتح سخت لعنت
ونفرين كردن تلقن ازباب تفعل فراكرفتن يعني بسيار وتمام كرفتن تلقين بفتح يكم وكسر سيوم فهما شدن
وسخن فرا زبان كسي دادن تلون ازباب تفعل رنك كرفتن تلوون بالفتح وبضم واو كه در قرآن آمده است
زبان پيچانيدن واو مشتق از لي است تلوين بالفتح رنك كردن ورنك آوردن ميوه وكوناكون
بندكي مير سيد حسيني در معني تلوين وتمكين چه خوش فرموده است مثنوي اي مسافر تا بهر سو راه تست
يوسف تو هم چنان در چاه تست ٭ درخرابات فنا شرط اين بود ٭ حالت مستان همه تمكين بود ٭ از دو رنكي
چون تو حق بين نيستي ٭ تلهن ازباب تفعل طعام نهاري خوردن تلهين بالفتح ناشتا شكستن كسي را
يعني طعام نهاري كردن كسي را تليمان بفتح يكم وكسر دوم نام پهلوان توراني تليين بالفتح نرم كردن
تلين ازباب تفعل نرمي كردن تماجن ازباب تفاعل بسخن كي نمودن وبي باكي نمودن تماين
ازباب تفاعل دروغ شدن تمتين بالفتح استوار كردن تمدين بالفتح شهر ساختن تمران بالضم
خرماها واو جمع تمر است تمرين بالفتح نرم كردن تمرن ازباب تفعل وبراء غير منقوطه قوي وسخت
شدن ونرم شدن واين از لغات الاضداد است تمزن ازباب تفعل وبزاء منقوطه سخاوت كردن تمسكن
ازباب تفعل بيچاره شدن وخوار وضعيف شدن تمكن ازباب تفعل جاي كرفتن وقادر شدن
ودست يافتن برچيزي تمكين بالفتح پاي برجاي كردن وجاي دادن ودست دادن دركاري وقيام مرتبه
وفرمان برداري تناسانيدن بالفتح يعني خوشي شدن تنان بالكسر والتشديد دوچيز مانند همديكر
تنبان بالضم ازار كوتاه كشتي كيران كه توبان نيز كويندش ف تن برسان بالفتح وباباء فارسي يعني تن پرور است

زان غرض

ونيز كاهلان ف تختين بالفتح كنديدن كردانيدن تن زدن بادوم بجزوم يعني خاموش بودن وخاموش كردن ونيز تحمل كردن وآسودن ف تنك تكان بالفتح باكاف فارسي اول موقوف نام موضعي است ف تنك غريبان يعني بركهاي زرد كه در خزان ميريزد
تن بالكسر همزاد ومانند وحريف تنوين بالفتح مسون كردن كلمه يعني نون ساكن در آخر كلمه در آوردن تنين
بالكسر مع التشديد اژدها ونام موضعي است در آسمان توازن ازباب تفاعل هم سنك آمدن توامان
بالفتح دو بچه يك شكمي توان بالضم زور وقوت ونيز از توان مركب است ف توبان بالضم همان تنبان مرقوم
وقيل يعني جايك بزرامده است ف توختن بالضم وبا واو فارسي وخاء موقوف چيزي كه از كسي رسيده باشد
باز بدو رسانيدن ف توران وقيل يعني كشيدن وحاصل كردن ونيز جستن ودوختن توران بالضم نام
ولايتي است ونام دختر پرويز كه بعد شاهزاده شكر بدو بيعت كرد چون حضرت رسالت عليه السلام شنيد
او فرمود لن يفلح قوم اسندوا امرهم الي امراة تودون بالضم كه در قرآن آمده است يعني بيرون مي آريد آتش را
وآتش ميزنيد توريدن باواو فارسي شرمنده شدن وشكسته كشتن بحضور خصم توزيدن بالفتح همان توختن
مذكور توزيد بتازيش حرون نامند وبقلم ميان قاضي شر منقول است از زفانكويا يعني اب چند ونيز قوي
است اقول شايد كه اين از سهو كاتب باشد كه بجاي اسب آب مرقوم شده بود والله اعلم بالصواب توسن
بالضم وقيل بالفتح كوه بارام ف توشكان باواو وكاف فارسي وشين موقوف آتشدان كرمابه توطن
ازباب تفعل وطن كرفتن ونقصان كردن توطين بالفتح وطن كرفتن ودل برچيزي نهادن توفيدن
باواو فارسي غرنبيدن ف توفان بفتحتين ارز وكردن توكن ازباب تفعل جايي كرفتن تون بالضم
قرارگاه نطفه در رحم ونيز دود كوسپند ف توهن ازباب تفعل سست شدن توهين بالفتح سست كردن
توين بالفتح مهماني كننده وقيل مهربان كننده وقيل مهربان كننده مسطور است تهادن ازباب تفاعل
راست شدن تهاون بالفتح خوار داشتن تهجين بالفتح زشت كردانيدن تهمتن بفتحتين ونيز بكسر
وسكون دوم پهلوان وخدا وند سپاه كران ونيز رستم را نامند وپلان هم كويندش وقيل شهد را كران
وبعضي كويند نام بهمن است ونيز فرمان برداري كردن تيجان بالكسر تاجها وجمع تاج است تيركرون
بالكسر عطارد ف تير مينكن يعني دعاء بد مكن تيره خاكدان يعني دنيا ف تيشه زن و بيستون
يعني فرهاد وبيستون نام آن كوه است كه وي كنديده بود ف تيغ زن آسمان بالكسر يعني صبح وآفتاب ويعني
مريخ هم آمده است ف تيمين بالفتح چپ آمدن وبطرف يمين يعني طرف راست رفتن تين بالكسر انجير

ونام كوهي است در شام فصل التاء مع الواو تا تكو باكاف فارسي جام وتوانكر بمثله ف تاو
طاقت وقدرت وتاب بمثله ف تجنكو بفتحتين بويي دانه بتازيش جوزه كويند وزنبيل اجام وزن روسپيد
ف تترابو بالفتح يكم وسيوم سخن ولاغ وتتر بو بعضي بفتحتين وسكون واو فارسي كفته اند ف تدرو بفتحتين
كبك وقيل دراج وبذال معجمه نيز كويند تربو بالفتح جامه شفت وباريك ف تراو بالفتح وبازاء فارسي
نام مبارز توراني كه داماد افراسياب بود واو پادشاه دو كوه بود وكيو او را زنده بكندش كرفته وبا
بهرام برادر خويش كشته ف تسو بالفتح مع التشديد چهار جو كه بتازيش طسوج خوانند ودر عربي طسو
ناحيه وكوشه ومقدار دو حبه كفته اند تشو تشو بالفتح فيهما آواز يست مر عرب را وقت ايستادن شين
وخواندن خر تفو بضمتين همان تس يعني خيو سوي كسي انداختن ف تكاو بالفتح وباكاف فارسي
زميني كه در وآب رود وآب او كم شود وجابجا بماند ف تكو بفتح يكم وضم دوم وسيوم زكيانه وقيل باكاف
فارسي ف تلو بكسر يكم وسكون دوم پي دو وبجه شتر كه در پي مادر رود وتلوه بفتحتين والتشديد بدذي
رفتن تندرو بالضم با دال موقوف يعني بخيل وممسك وترش رو ف تنكو باكاف فارسي نام بلاد
خطا وختن ف تنو بالفتح وبا واو فارسي همان توان مذكور يعني زور وقوت ف تونكو بفتحتين وباكاف
فارسي همان تانكو مذكور يعني جام ف تو بالفتح مع التشديد تار ريسمان ودر فارسي تو بالضم موي
ويعني خود هم آمده است ونيز يعني تا آيد چنانچه كويند دو تو وتا وتاه وته وتوي ولا مترادف اند ف تفو
بضمتين خيو سوي كسي با ستحقاق انداختن وتهي بالضم بمثله ف تيو بالكسر زور وقوت وطاقت تيهو
بالكسر مرغكي است خورد تر از كبك وتبازي بشهوج خوانند فصل التاء مع الهاء تا بخانه
با باء موقوف خانه كه در ان شيشه بندي بود تا هرچه از بيرون باشد ديده شود وروشنايي آفتاب
در ان خانه افتد ف تابنده يعني روشن وزيبا ف تابه آنچه بران نان پزند وتاوه نيز كويندش ودر عربي
طابق تابه از باب تفعل كردن كيي كردن تانه از باب تفعل كم عقلي واحمقي نمودن تاج فيروزه يعني تاج كيخسرو شاه
ونيز اشارت از آسمانست ف تاوه يعني همان تار يعني اخير كه در فصل راء مرقوم شده يعني ميانه سراي تارك
سر وتخسته جامه كه ضد پود ست وآنرا تان هم كويند ودر عربي تاره يك بار بر كوشيده وتاران جمع تازانه
يعني تازيانه اي جابك ف تازه نو وبالاينده وتر ف تاسه سياهي روي كه از اندوه پديد آيد وبتازيش
كلف كويند ودر قنيه مذكور است آوازي كه از مردم فربه برآيد وقت دم زدن ونيز بيا بي آمدن دم از مردم

واسب وجز آن ونيز يعني بيقراري آمده است ف تافته با قاف موقوف جركه آن جامه ابريشمي است ونيز آزرده ومكدر
وتاب داده شده وطالع شده وكردانيده وپيچيده ف تافه بكسر فا اندك وزبون وحقير تالاند ميوه
ايست مانند شفتالو ف تالواسه بالام موقوف غم واندوه وتلواسه بالفتح بمثله ف تاله ازباب تفعل عبادت حق
كردن تاموكه ابريق وغلاف وصومعه تاوه ازباب تفعل آه كردن وغمكين شدن تاييه ازباب تفعل
شتر را خواندن تاه يعني توي آيد ونيز زنك شمشير وجز آن وتا وتوه وته ولا مترادف اند ف تباعه
بالكسر عقوبت وعذاب وتبعه بفتح تا وكسر با بمثله وتباعه بفتح يكم وسيوم بي روي كردن تباله ازباب تفاعل
ابلهي نمودن وتباله بفتح لام شهريست ويمن تباجه بالفتح وباجيم فارسي معروف كه بتازيش لطمه خوانند ف
تبانه بالفتح زيرك شدن تباهجه باجاء موقوف وجيم فارسي كوشت نرم بوخته ف تباه
بالفتح آنچه باطل باشد وچيزي كه بهيچ كار نيايد وخته بمثله ف تبخاله بالفتح همان تبخال كه كذشت يعني دميدكي
كه بر روي پديد آيد از جوش تب ف تبصره بالفتح بينا كردانيدن تبقيه بالفتح باقي داشتن تبكيه
بالفتح كريستن وكريانيدن تبكيه بالفتح كهنه كردن وپوشانيدن تبنجه بالفتح وباجيم فارسي
معروف كه بتازيش لطمه كويند تبنيه بالفتح نيك بنا كردن تبه بفتحتين همان تباه يعني باطل وبيكار
تبيازه بالفتح تب لرزه كه اهل هند جودي كويند ف تبيره بالفتح وبايا فارسي طبل ودمامه
كه آنرا كوس نيز كويند ف تتارجه بالفتح وبارا موقوف وجيم فارسي نوعي از آسامي تيرها باعتبار بيكان
ف تتمه بفتح يكم وكسر دوم مع التشديد چيزي را كه باشد غايت ونيز آخر تثويه ازباب تفعيل سر كشته
كردن وتجبيه بمثله تثريبه بالفتح تر كردن تجاره بالكسر بازركاني كردن تجاه بالفتح والضم برابر
تجبه ازباب تفعل سوار شدن دو كس بر يك مركب كه هر دو پشت بر هم يكديگر كرده باشند تجربه
بالفتح آزمودن تجفيه بالفتح جفا نمودن تجليه بالفتح آشكارا كردن وپاك وصافي كردن ونيز
نكه كردن تجسته بالفتح بادشاه كردانيدن وزندكي دادن وسلام كردن بر كسي تحيه بالضم
آنچه براي ملوك هديه برند تحليته بالفتح زيور كردن وكسي را صفت كردن وشيرين كردن
وازكسي نشان دادن تحيه بالفتح درود وسلام وبادشاهي وتحيات جمع آن تخت فيروزه
يعني تخت كيخسرو شاه ونيز اشارت از آسمانست ف تخله بالكسر نعلين وعصا ف تخليه بالفتح
رها كردن وخالي كردن واين تا زيست تخمه بالضم اصل ونسل وبدين معني تخم هم آمده است ونيز

تاويه ازباب تفعل آه كشيدن هم

علي است كه اسپان را ومرغان را وكبوتران را شود ودر كنز اللغات تخمه طعام ناكوارنده وتخمات جمع تدليه
بالفتح كسي را بحيلت بكاري داشتن وچيزي بجايي فرو كذاشتن وتدليه ازباب تفعيل بيخودي ورفتن عقل
از عشق تدنيه بالفتح مارهاي زبون را از پي رفتن ونزديك طرف خود چيزي خوردن وضعيف شدن
تذريه بالفتح وبذال منقوطه خاك معدن زر را كاويدن براي طلب زر وافشاندن تخم ومثل آن تدهد
بالفتح وبضم دال اخير در كرديدن تذكره بالفتح پند وپند دادن وياد آوردن تذكيه بالفتح بر كوشت
وفربه شدن تراشه بالفتح همان تراش مذكور كه كذشت يعني زايدي كه هنكام آراستن چيزي ببرند وتراشيد
وجدا كرده باشند ف ترانه بالفتح نوعي از اجناس سرود وقيل آواز موزون يا از كلو باشد ويا از رباب
ونيز بمعني شاهدان تر وتازه آيد تربه بالضم خاك وفارسيان يعني كور را استعمال كرده اند ونيز نام وادي
است تربيه بالفتح پرورش وپروردن ترده بفتح تا وسكون را وبازاء بفتح دوم نام را جنبانيدن ترجمه
بفتح يكم وسيم بيان كردن لغتي دكر ومن غير المصادر ترجمه بفتح يكم وضم سيوم لغتي كه بيان لغت ديكر باشد
ترجيه بالفتح اميد داشتن وكسي را اميد وار كردن ترده بالفتح مزد راست كردن اسيا وبراه تازي نيز
لغت است ف ترزده بفتح يكم وسيوم مر قبالة يعني پايندايي كردن ف ترسابچه يعني پسر نصراني كه آتش پرست اند
ودر دين عيسي عليه السلام ودر اصطلاح سالكان ترسابچه مرشد كامل وپير مكمل را كويند ووجه تسميه مرشد كامل
نيز ترسابچه بان معني است كه در ولادت معنوي نسبت مرشد كامل او بكاملي ديكر كه متصف بصفت ترساني
وتجرد وانقطاع بوده باشد مير محمد وآن كامل را باز بكاملي ديكر بطنا بعد بطن كه طريق اولياء الله است تا سلسله
منتهي بحضرت رسالت عليه الصلوة والسلام ميشود وعلم وراه جز باين طريق ميسر نميكردد ف ترغده بفتحتين
عضوي وبندي كه از درد وترس حركت نتوان كردن كويند كه ترغده شده است ف ترقنده بالفتح ترش ف ترفيه
ازباب تفعل آسان كردانيدن وبر بالا بودن تركته بالفتح كلاه خود ف ترميره بالفتح تراه بست كه بتازيش ايقعا
نامند ف ترنجيده بضمتين كوفته ودرشت شده ونيز شكنج شده ف تروشه بالفتح نام ميوه است ف ترويه
بالفتح روز هشتم از ماه ذي الحجه ترهته بالضم مع التشديد راه خورد وغير جاده وچيز باطل وترهته بالضم
يكم وفتح سيوم كي فارسي معرب ترهات جمع آن ودر فارسي ترهات سخنان بيهوده وخرافات ونيز شطحيات
مشايخ را كويند تره بالفتح وبادوم مشدد ونيز رستني است كه سبزي توان خوريد ف ودر عربي تره بالضم
وبادوم مشدد باطل تره بكسر تا وفتح را كينه وخشم ترمينه بالفتح جنسي است از طعام كه بتازيش نويشه خوانند

بالفتح كلو بريدن وتيز كردن آتش وتش
سالي يا هفت سالي شدن است تزاره
٣

ف تربو بالفتح راه پشته بسته وبا باء فارسي افصح است ف تربيه بالفتح آئينه پيش داشتن كسي ترجيه
بالفتح وبزاء منقوطه روز كار كذاشته وبراندن راندن كار را تزده بالفتح مزد وراست كردن اسيا ف تزكيه
بالفتح پاك كردانيدن وستودن وزكوة دادن وزكوة ستاندن ترنيه بالفتح زاني خواندن كسي را ترويه
بالفتح سيراب كردن ودر كاري انديشه كردن وكسي را شعر خواندن فرمودن تزه بالفتح وبزاء فارسي دندان
كليدان وقيل مجره درخت ترنيه ازباب تفعل جنبيدن سراب وترجيح شله تجيه بالفتح كسي را در جامه جعد
تسعر بالكسر تسغه ازباب تفعل ناداني كردن وكم عقلي نمودن وفريب دادن تسغيه بالكسر ازباب
تفعل جاهل وسفيه خواندن كسي را تسغيه بالفتح نيك آب دادن تسليه بالفتح عيش خوش دادن وعيش
خوش فزودن وداخوشي دادن وبدر بردن اندوه از دل كسي تسميه بالفتح نام نهادن چيزيرا تسمه
بالفتح چرم خام پي جو بوماند سيوم وبزموي شانه كوي براوردن چشاني هندش باقي نامند ومعني اخير نسبت
از امير شهاب الدين كرماني ف تسنيه ازباب تفعل سالي زاده شدن وبسيار سال شدن وفاسد شدن
نان وغيره تستيه بالفتح بلند كردانيدن وكشودن تسويه بالفتح برابر كردن وراست كردن
وتمام كردن وتمام آفريدن تشابه ازباب تفاعل بهم مانندن تشبه ازباب تفعل خود را با چيزي يا
بچيزي مانند كردن تشبيه ازباب تفعل مانند كردن تشوه ازباب تفعل از حال كرديدن چنانكه
شناخته نشود ونكار كوسپند كردن تشويه ازباب تفعيل زشت كردانيدن وچشم كردن چيزيرا
تا ناقص شود وتشويه بفتح تا وكسر واو بريان كردن در بيان دادن تشه بوزن بچانه روغن تشهي
بالفتح در اشتها آوردن وكسي را كفتن تراچه آرزو ميكند تا بدهم تصحيف بوسه يعني بوسه تصحيف توشمه يعني
بوسه تصفيه بالفتح صافي وپاك كردن تصليه بالفتح نماز كزاردن وبر مصطفي عليه افضل الصلوات
درود فرستادن تصوبه بالفتح پروردن شتر براي بزي تضحيه بالفتح قربان كردن در روز
اضحي ونري وآهستگي نمودن دركار تضربه بالفتح برانگيختن وخو كردن وتضرة تا بفتح تا وبشد دعا
حاجت وضرورت تطليه بالفتح بچار برستي كردن تطنيه بالفتح معالجه طنا كردن وطنا جسيد
سپر زاست بيلهو از غايت تشنكي تعتر ازباب تفعل ديوانكي نمودن واحمقي نمودن وحيران شدن
تعجره بفتح يكم وسيوم آب ريختن تعريه بالفتح برهنه كردن تعزيه بالفتح صبر فرمودن
وماتم داشتن وماتم داشتن وماتم زده واشكين دادن تعيشه بالفتح كسي را طعام شام دادن

جيزي م

تغفيه بالفتح ناپيدا كردن وسخت خيت كردن وبصلاح آوردن چيزي بعد از فساد ات تغفيه
بالفتح تير برهوا انداختن وچليدن ورفتن مرغ برهوا تغدير بالفتح غذا را حاجت داشتن تغذيه بالفتح
وبذال منقوطه طعام دادن وپروردن كه تغزيه بالفتح بستر چسپانيدن وسرش كردن
تغشيه بالفتح پوشانيدن تغطيه بالفتح بثله يعني پوشانيدن تغميه بالفتح خانه سر و در را سقف
كردن وچيزي برو بالاي پوشانيدن تغنيه بالفتح سرود كفتن تفته بالفتح سخن كرم شدن وكرم كرده
وچكو مردم كو مركشته فنيز از آرده ومكدر شده تفديه بالفتح بعد از اي تو باد كفتن تفرقه بالفتح جدا كردن
و پراكنده كردن ودر اصطلاح سالكان تفرقه عبارت از آنست كه دل را بواسطه تعلق بامور متعدده پراكنده سازي
وجمعيت آنكه از همه بمشاهده واحد پردازي وبعضي كفته اند كه اين وجود وبيدائي تو تفرقه تو شده است كه
ذنب لا يقاس بها ذنب اشارت از آنست سيد حسني در معني تفرقه وجميع جرخوش فرموده است مثنوي
يكدل وصد آرزو بس مشكلست يكدم راحت بس بود چون يكدلست تفرقه را فعال حق آمد بديد جمع شد
انكواو صافش رسيد تفسه بالضم سياهي دوي كه از اندوه پديد آيد وبيارش كلفه كويند وبالفتح نفسه
طعن فعل يعني اخير تفشه بانين قرشت لت ف تفسيده بالفتح يعني جكر مردم كوده شده تفنيله
بالفتح جنبي از جامها كه از آن قبا وليا جرسازند ف تفشه بالفتح ثمان تفسه بالفتح ف تفشيله بالفتح پضه
وجوز مغز وكوشت ولذنا بيكجا بجنند ف تفقه ازباب تفعل علم فقه آموختن تفقيه ازباب تفعيل
زيرك ودانا كردانيدن وفقيه كردانيدن تفكه ازباب تفعل تعجب نمودن وپشيماني نمودن وبرخوردار
كرفتن تفته بالفتح خسته عنكبوت تفويه ازباب تفعيل فراخ دهن كردانيدن ونيك سخن كوي كردن
تفوه ازباب تفعل سخن كفتن تفه بفتح يكم وكسر دوم بي مزه وزبون تفهيه ازباب تفعل كند كردانيدن
كسي را از سخن كفتن تقدمه بالفتح دريش كردن ودريش شدن تقديه بالفتح وبقاف وذال منقوطتين
ريزه كاه از چشم بيرون كردن تقشيه بالفتح وبقاف پوست واكردن تقضيه بالفتح بقاف وضاد منقوطه
قاضي كردانيدن وتمام كزاردن تقفيه بالفتح چيزي در قفاي چيزي داشتن قوله تعالي ثم قفينا علي
آثارهم وقيل در پي چيزي فرستادن وبا قافيه آوردن سخن تقنيه بالفتح سخت سرخ كردانيدن
تقويه بالفتح وبكسر واو نيرومند كردانيدن تكاه بالضم اكر سيار تكيه كنده لكجر وتكيه كند تكيه
بالفتح چيزي نيك خوش ساختن بوي خوش تكريه ازباب تفعيل دشمن داشتن وناخوش داشتن

تكوزانه بفتحتين وباكاف وباكاف وفاء فارسي غلاف دانه انكور ف تكله بالضم توكل كردن ودر غير مصادر
بالضم عاجز وكار خود بكسي واكذارنده ودر فارسي تاكله نام پادشاهي كه در شيراز بود تكمه بالضم كويك كلاه واشلال آن
تكمه ازباب تفعل سر كشته شدن تكميه بالفتح كسي را كينت نهادن وكينت كسي كفتن تكه بوزن مكه
وكوهي كه آنرا دنك نيز كويند واين تسامع است از خدمت امير شهاب الدين حكيم كرماني ودر كنز لغات تكه
بالكسر مع التشديد بند شلوار يعني ازار بند تلامذه بالفتح شاكردان تلاوه بالكسر قرآن وكتاب خواندن تلبيه
بالفتح لبيك كفتن در حج ودر جواب تلقيه بالفتح چيزي پيش كسي آوردن تلنه بالضم حاجت ونياز ف تلواسه
بالفتح غم واندوه ف تلوسه بوزن سبوسه غلاف كارد وتيغ وقيل بالضم ف تلونه بفتح وضم سيوم حاجت ودر نك تلمه
بوزن حمدوام ف تلويه بالفتح نيك پيچانيدن تماخره بالفتح وبالخاء موقوف بحر تمده ازباب تفعل خود را ستودن
تمنيه بالفتح دقتن وراندن وكار لزاردن تمليه بالفتح بسيار مدت برخورداري تمنيه بالفتح دارو وي
چيزي انداختن كسي را تمويه ازباب تفعيل آب دار كردن وبياراستن وتلبيس كردن وزر را سفيد كردن تمه
بفتحتين تباه شدن طعام وكوشت تميشه بالفتح باميم مشدد وياء فارسي شهرايست در ايران زمين تنبه
ازباب تفعل بيدار شدن تنبيه ازباب تفعل بيدار كردن ودلالت برچيزي كردن كه از آن غافل باشد تنجه
ازباب تفعل باز داشتن تنحيه بالفتح رهانيدن وبرموضع بلند افكندن وبدين معني الخيرات قوله تعالي
فاليوم ننجيك ببدنك تنكه بالفتح وباكاف فارسي معروف نيز از زرد فطير كود مثل سكهاي نقره ي سازند
وبغزاي برند وآنرا تنك نقره نامند تنكيه بالفتح نكايت وريح رسانيدن تنميه بالفتح رسانيدن خبر
وسخن بر وجه شر وفساد كردن وهيمه بر آتش نهادن تا آتش افروخته شود وافزايش دادن تنوره
بالفتح سوز آتش ونيز نوعي از نوعش مبازران مانند خوش ليكن غيبها در از دارد ف تنوفه بالفتح بيابان
وتنوفيه مثله تنويه ازباب تفعيل بلند نام كردانيدن تنهنه بفتح يكم چهارم وسيوم باز ايستادن
وتحجيه مثله تواره بالفتح معروف يعني نشستكاه وخانه كه دو سركين وبلندي وروشنه بود ونيز خار نبها
كه كرد بر كرد باغ وبستان وكشت فرو برند وآنرا پرچين نيز كويند تولنجه بالفتح وباجيم فارسي بوزن ومعني
تبلنجه كذشت ف توايه بالفتح نام مبازراني كه بسر او بر تو نام داشت ف توبار بزند ف توبه بالفتح
از كناه باز ايستادن وتوبه را نداني كردن وكسي توجه ازباب تفعل روي بچيزي كردن وبقضا جلب رفتن
توجيه ازباب تفعيل نيك بيان كردن وروي وبسوي چيزي كردن وكسي را بنزديك كسي وبا كاري زستادن

تودوه بالضم وباواو يكم فارسي جفت كه ضد طاقست ودر لسان الشعرا توده مرقوم است ف توده بالضم انبار
هر چيزي كذا في الادات ودر عربي نري وآهستگي نمودن توره بالفتح فرزند عزيز ف توره بالفتح والضم شكال
كه پوست اسپان نهند وبالضم جانوري نادرنده كه آنرا شكال نيز كويند وبتازيش شغال خوانند وتوره بالضم بلغت
تركي قاعده ورسم را كويند توشيه بالفتح بسيار نقش ونكار كردن جامه را توصيه بالفتح اندرز كردن وفرمودن
كسي را وصي كردن توفيه بالفتح وبقا تمام دادن ونيك وفا كردن توقيه بالفتح وبقاف سخت نكه داشتن
بفتح يكم وچهارم والي كردانيدن وروي واكردن وپشت بركي دانيدن توليه ازباب تفعيل شيفته وحيران كردانيدن
وجدا كردن مادر از فرزند توكه باكاف فارسي كجينه تهتهه بفتح يكم وسيوم در ماندكي زبان بسخن تهجيه
بالفتح حرف را هجا كردن تهلكه بالفتح هلاك شدن واين از مصادر شاذه است وجاي هلاك شدن تهمته
بالضم دروغ وبستن بركسي ودروغ تهنيه بالفتح مبارك باد كفتن تهيشه بالفتح نام شهريست كه فريدون
در آن مي بود كذا في الادات ف تر بوزن شه توي وزنك شمشير وجزآن وزير هر چيزي ودر عربي ته
بالكسر ته بالفتح اي زن واي مرد واين اسم اشارت اند تميه بالكسر يعني پاك وفكر صيداري تهتهه بفتح
يكم وسيوم درماندكي زبان بسخن تهجه بالفتح حرف را هجا كردن تيره بالكسر تاريك ف تيره ماه يعني جون آفتاب
در برج سرطان مير ود آنرا تيره ماه كويند ف تيغ كوه بالكسر يعني سركوه وتيغ بلندي هر چيزيرا كويند ف تيه
بالكسر حيران شدن وتكبر كردن ورفتن بهر جائي سركردان وبيابان ودر فارسي تيه بالكسر بيابانيرا كويند
كه مرد در آن حيران بماند وازان بيرون شدن نتوان ونيز آن بيابان كه حضرت موسي عليه السلام با دوازده سبط
بني اسرائيل كه در هر سبطي پنجاه هزار مردم بود ودر آن بيابان چهل سال محبوس مانده ولنزان بيرون نتوانست
آمد كذا في المويد فصل التاء مع الياء تابي بفتحتين مع التشديد كودن كج كردن ودر فارسي با لي
باياء تازي يعني طالع شوي وغصه كيني ودوي كرداني وروي بهم هيچي وتابي باياء فارسي يعني يك تاب ف تاتخي
بفتحتين وادر كفتن وصواب جستن تاذي بفتحتين مع التشديد از زرده شدن تاري باياء تازي
تيره وتاريك وباياء فارسي يعني يك تار ودر عربي تاري بفتحتين مع التشديد ايستادن تازي باياء تازي
عربي وتاختكي واسب معروف ف تاسي بفتحتين مع التشديد بصبر كردن واقتداوي روي كردن
تالكي كشنيخ دستي يعني دهنيه تالي بفتحتين مع التشديد سوكند خوردن ونيز تالي از پي آينده
تاني بفتحتين مع التشديد نرمي وآهستگي نمودن ودرنك كردن تاي يعني توي ونيز بمعني طاقه

جنانکه کویند تا کاغذ وجندی تا دجامه ف تباري بالفتح باهم معارضه کردن درکاري تبازي بالفتح بجای
وبدرفتار تباغي بالفتح وبغين منقوطه بهمدیکر افزونی جستن وباهم ستم کردن تباقي بالفتح بایکدیکر
باقي ماندن تباکي بالفتح کریستن نمودن تبالي بالفتح ازمودن تباهي بالفتح معارضه نمودن وبایکدیکر
باقي اندن ومفاخرت کردن تبدي بفتحتين مع التشديد به بيابان مقيم شدن وبديد امدن تتري بالفتح
وبالف مقصوره یکیک ارویس یکدیکر وودرفارسي تتري بکسر را وسکون یا ترشا واست معروف که دردیک
اندازند کذا في القنيه ف تجاذي بالفتح وباذال منقوطه سنک برافراشتن تجاري بالفتح باهم رفتن تجازي
بالفتح تقاضا کردن تجافي بالفتح بیکسو شدن وجدا واشدن ازجیزي تجري بالفتح میرود تجزي
بالفتح فعل مضارعست یعني بکذارد وبي نیاز کند وجزا دهد اکر براي غایت باشد وبا بکذاري وجزادي و
بي نیاز کرد اني اکر براي مخاطب باشد ودرشرع فصوص است که همه رسل اني خبر کرده اند مرامت خود را ببانکه
درحدیث صحیح امده است ان الحق یتجلي یوم القيامة للخلق في صورة منکرة فيقول انا ربکم الاعلي فيقولون
نعوذ بالله منک فيتجلي في صورة عقايدهم فيسجدون له وصورتها همه محدود است پس وقتي که حق ظاهر شود
وبصورتهاي محدود ونا طق است کتاب بدین که هو الظاهر والباطن پس خاص اشود علم عارف را بدین که ظاهر
بدین صورتها نیست مکراو تجلي شهودي بفتحتين وتشديد لام ظهور وجود است که مسمي است باسم النور
وان ظهور حق است بصور اسماء راکوان واکوان صور اسماء الهیه اند وان ظهور نفس الرحمن است بيت
همه اشیا باني نفس موجود کو یا ست این خزانه خود تجلي بفتحتين بایاء فارسي ظهور وروشنايي و
بیاء تازي اشکارا شدن مثنوي دل جواز اوصاف نفساني برست ز بر سر تحت تجلي ونشست ز جت
انوار تجلي را نشان في الجر درسر نوایدبي کمان ز کر کشاید کنج افعال وصفات ز کو نماید بر تو انوار ذات ز
تجني بفتحتين والتشديد جنایت وکمي نهادن وبهانه جستن تحاسي بالفتح باهم اشامیدن تحاشي بالفتح
بیکسو شدن تحامي بالفتح ازجیزي پرهیزیدن تحت الثري بالفتح زیر هفتم زمين تحدي بفتحتين مع التشديد
برابر کردن درکاري وازکسي درخواستن که کسي با او معارضه کند درکاري ویا معترف شود بعجز خود تحسي
بفتحتين مع التشديد اشامیدن تحفي بفتحتين مع التشديد مهرباني نمودن ومبالغه نمودن در اکرام کسي و از حال
کسي برسیدن تحلي بفتحتين مع التشديد زیور بر کردن وارسته شدن تحني بفتحتين مع التشديد
مهرباني کردن تحت طاقدیسي بالفتح وبکسر دال نام نوایي ولحني است ف تخلي بفتحتين مع التشديد خالي

تخني بفتحتين مع التشديد خیمه والاجوق زدن تخطي بفتحتين مع التشديد بخطا منسوب کردن ودرکذشتن
تداني بالفتح بهمدیکر نزدیک شدن تداوي بالفتح خود را جیزي دارو ودرمان تدجي بفتحتين
مع التشديد تاریک شب تدري بفتحتين مع التشديد فروهشته شدن وسخت نزدیک شدن والحج
درقران مجید امده است که دنی فتدلي درصحاح کویدکه دراصل تدلا بوده است که لام دوم را قلب بیا کرده اند وبعضي کویند یعني
خود است یعني سخت نزدیک شد وتدلي بفتحتين وبالف مقصوره نزدیک شد وفروهشته شد تدلي داشتن وبا
ذ نکتري قوي تزویج کردن بفتحتين مع التشديد نزدیک امدن تذري بفتحتين وبا را مکسور مشدد بلند
تراجي بالفتح تقصیر کردن ودورشدن وکاهلي نمودن تراضي بالفتح ازیکدیکر خوشنود شدن تراغي
بالفتح بر همدیکر بانک کردن شتر تراقي بالفتح چنبر هلي کودنها واو جمع ترقوه است تربي بفتحتين ورون
ترجي بفتحتين مع التشديد امید داشتن ترجي بفتحتين مع التشديد کودشدن ترامني بالفتح یعني
ملوثي وکناه کاري ومعیوبي ف تردي بفتحتين وباوال مکسور مشدد درا بر خود انداختن وهلاک شدن
وازجاي بلند در افتادن ترضي بالفتح وبالف مقصوره خشنود کردن ترقي بفتحتين مع التشديد بر
بالا بر شدن ترکتازي بالضم وباکاف موقوف تاخت ترکانه وترک تاختن ف ترکي بالضم منسوب است
بترک واسب معروف ترجي بالفتح وبجيم منقوطه مشدد با نذک جیزي دون زکانکه را بیدن وبا نذک جیزي
کتفي کردن ترکي بفتحتين مع التشديد زکوة دادن وصدقه دادن وپاکي کردن تساقي همدیکر را ساقي
کري کردن تساي بالفتح باهم معارضه کردن ببزرکي تساوي بالفتح برابر شدن تسخي بفتحتين مع
التشديد بخشش کردن تسدي بفتحتين مع التشديد کنیزک سریه خریدن یعني کنیزک مستوره خریدن
تسلي بفتحتين مع التشديد دلخوشي یافتن وخوش عیش شدن ووا شدن ابر وغم وتاریکي وشبهات
تشاجي بالفتح ازهمدیکر دور شدن وپراکنده شدن وتشاتي بالفتح مثل تشاکي بالفتح بایکدیکر کله کردن
تشبي بفتحتين مع التشديد زمستان کردن تشکي بفتحتين مع التشديد شکوه وکله کردن تشهي
بفتحتين مع التشديد ارزوي جیزي کردن تشي بالفتح وبکسر شين جانوریست خرپشه که در جستن
مانند دوک خارهاي سیاه وسپید سر تیز انداز جون کسي قصد وي کند خود را بیفشاند خارها جون
تیر جهند ودر اندام قاصد نشینند ف تصابي بالفتح عشق وارزو نمودن وعاشق شدن تصافي
بالفتح وبکسر فا دباهم دیکر دوستي پاک داشتن تصبي بفتحتين مع التشديد کودکي نمودن وکودک شدن

تصدي بفتحتين مع التشديد پیش امدن تصلي بفتحتين مع التشديد بکرما تابیدن وباتش تابیدن
وباتش تابیدن تضحي بفتحتين وتشديد حا طعام چاشت خوردن تطني بفتحتين وبانون مکسور
مشدد کمان بردن تعادي بالفتح وبکسر دال باهم دیکر دشمني کردن ودور شدن وفاسد شدن تعاشي
بالفتح شب کوري نمودن تعافي بالفتح عافیت ورستکاري یافتن تعامي بالفتح کوري بر خود کرفتن تعدي
بفتحتين از حد درکذشتن ونهایت بپیري رسیدي تعدي بفتحتين وبدال مکسور مشدد از حد در
کذشتن واقف ونیي جستن تعري بفتحتين مع التشديد برهنه شدن تعزي بفتحتين وزا منقوطه
مکسور مشدد صبر کردن ونسبت کردن تعشي بفتحتين مع التشديد بوقت شام خوردن تعفي
بفتحتين مع التشديد نیست شدن وویران شدن تعلي بفتحتين مع التشديد بلند شدن وپاک
شدن زن از نفاس وسالم شدن از علت تعني بفتحتين مع التشديد رنج بردن تغابي بالفتح
غفلت نمودن تغاوي بالفتح فراهم امدن وراي بدي وفتنه تغاني بالفتح همدیکر بي نیازي نمودن
تغدي بفتحتين مع التشديد غذاي چاشت خوردن تغشي بفتحتين وباغين مشدد خود را بجامه
وغیره پوشیدن وجماع کردن وازینجاست قوله تعالي فلما تغشيها حملت حملا خفيفا تغلي بفتحتين
مع التشديد بغالیه کار داشتن تغني بفتحتين مع التشديد سرایيدن وبي نیازي نمودن تفادي
بالفتح همدیکر را واخریدن وازجیزي رهایي جستن وبیکسو شدن تفتي بفتحتين مع التشديد جوانمردي
وجوانمردي ورزیدن تفري بفتحتين مع التشديد وبفا واشتن وشکافته شدن تفشي بفتحتين مع بزرک
شدن وفراخ شدن وپاره شدن ریش تفني پرده عنکبوت تقاضي بالفتح تقاضا کردن یعني طلب کردن تقري
بفتحتين مع التشديد وبقاف درشهرها کردیدن وازپي جیزي رفتن تقضي بفتحتين مع التشديد ورد رشدن
تقضي بفتحتين مع التشديد از هوا درامدن جانور وبسر امدن مدت وتمام شدن تقوي بالفتح وبالف
مقصوره پرهیزکاري وترس یعني ترسیدن از حق تعالي است درعواقب امور یا ترس از نفس خود که مبادا راه اوني
کرد ما ورا درمهالک کند وحجاب مبتلا سازد تقي بالفتح پرهیزکار وترسنده ونام حضرت رسالت صلي
الله عليه واله وسلم تکابوي بالفتح وباکاف وباء واو فارسي یعني دویدن وجست وجوي کردن ف تکبي بفتحتين
مع التشديد خود را خوش بوي کردانیدن بخود تکمي بفتحتين مع التشديد پنهان شدن درسلاح و بو
شدن درجیزي وپوشانیدن جیزي را تلاحي بالفتح همدیکر را دشنام دادن وباهمدیکر نزاع کردن تلاشي

بالفتح نیست شدن تلافي بالفتح دریافتن وبدست اوردن ونیز تلف کردن جیزي را تلاقي بالفتح بهم رسیدن
وهمدیکر را دیدن تلاهي بالفتح باهم بازي کردن تلنکي بفتحتين وباکاف فارسي حاجتمند ف تلي
بالضم دست افزار دوان حجام تمادي بالفتح ونهایت بي راهي درشدن تماري بالفتح ورشک اهنادن
وشک اوردن بجیزي وباهم ستیزه کردن تماشاي بالفتح وبایاء تازي تماشا کننده ونیز یعني تماشا
اید تماشي بالفتح باهم رفتن تمتي بفتحتين مع التشديد سخت کمان کشیدن تمشي بفتحتين مع التشديد
رفتن وکار کزارده شدن تمني بفتحتين مع التشديد ارزو کردن ودروغ کفتن وقران وکتاب خواندن
تنابي بالفتح باهم یاد کردن جیزي تناجي بالفتح بایکدیکر راز کفتن تنادي بالفتح همدیکر را اواز
دادن وباهم درانجمن نشستن تناسي بالفتح فراموش کردن وفراموشي نمودن تناصي بالفتح موي پیشاني
همدیکر را کرفتن ودر برابر همدیکر افتادن تنافي بالفتح مر یکدیکر را نیست کردن تناهي بالفتح بپایان
رسیدن ونهایت بدیر وخبر رسیدن تنکدستي باکاف فارسي موقوف یعني فقیري ومسکي وبخيلي
تنکي بالضم والتشديد درشتي وبلندي تنکناي باکاف فارسي موقوف یعني تنکجه وتنکي هر جیزي
وراهي که درمیان دو کوه بود ودره کوه ونیز کنایت از کور وقالب مردم ودنیا اید ف تواري بالفتح پنهان
شدن وسرکشته شدن وناپدید تواصي بالفتح همدیکر را اندرز کردن توالي بالفتح بپاپي شدن تواني
بالفتح تمام شدن تواني بالفتح سستي کردن وتقصیر کردن تودري بالفتح نام دارویي است ف توقي
بفتحتين مع التشديد پرهیزیدن وخود را نکه داشتن ازجیزي توفي بفتحتين وفا مکسور مشدد
تمام ستاندن وجان وبرداشتن تهادي بالفتح نرم رفتن ومر یکدیکر را بهدیه دادن وفرستادن
تهاوي بالفتح از پي یکدیکر افتادن تهجي بفتحتين مع التشديد هجا کردن حرف تهي بکسر تین خالي
واز بندکي شیخ واحدي شیرازي بالضم معجم است تیرماهي نام دارویي است والله اعلم بالصواب
باب الثاء مع الالف الثاء ما یعیش من کل شيء یعني انکه زندکاني کند زهر جیزي وبحساب ابجد
پانصد باشد ثاد جشم زخم هر جیز ثاداء کنیزک ثداء بالضم نام کیاهي است که ان را صاحب الارشاد
کوید وبعضي کویند که خردلست یعني سپندان سپید وخوب ثراء بالفتح توانکري وبسیاري ثروا
بالفتح زني بومال ثریاء بالفتح زمين نمناک ثریاء بالضم منزلي از منازل قمر ونام ستاره ونام زنیست
وان شش ستاره اند وقیل هفت ثغاء بالضم والمد اواز کوسپند ومثل ان ثلاثا بالفتح روز

سر شنبه ثمراء بالفتح درخت میوه دار ثنا بالفتح سخن نیك وستایش وبالکسر بیمانی که پای بندد شتر کشند
ثنوا بالفتح بمثله ثوا بالفتح ایستادن ثنایا بالفتح دندانهاء پیش وراهها سر بالا وکارهای بلند بالضم
والفتح شتر قوی وسخت وبرگزیده وخوب ثوباء بضم یکم وفتح دوم دهن دره یعنی فاژه ثولاء بالفتح
گوسپند ماده دیوانه فصل الثاء مع الباء ثاقب فروخته ودرفشنده وشتر ماده بوشیر وهیزم شاه
روشن ثایب باد سخت که باران پیدا شود ثب بالفتح سخن چینی کردن ثرب بالفتح سرزنش کردن وجامه
پیه که در گوسپند وغیره می باشد یعنی بوگورد ودو شکنبه پیچیده باشد ثعب بالفتح وبسکون العین
روان کردن آب وبفتحتین تیز آب وآه وادی ثعلب بالفتح روباه وزبانه نیزه که در سنان باشد ثغب
بفتح غین وبسکون غین ابکری که در کوه ودر موضع سایه باشد وآب خنك وسرد باشد ودر صحاح است
حوض در سایه که آب خنك دارد وآنرا سردابه نیز گویند ثقب بالفتح سوراخ کردن وسوراخ وثقوب
جمع ثقوب بفتح ثا وبضم قاف هیمه خورد که بآن آتش را فروزند وثقوب بضمتین افروخته شدن آتش
وپرشیر شدن شتر ناقه ثلب بالفتح نقص کردن کسی را ورخنه کردن وعیب کردن وبالکسر شتر پیر که
رخنه در دندان افتاده باشد وثلب بفتحتین رخنه درافتاده شدن وشکافته شدن وقیل بفتحتین
چرك ثواب بالفتح مزد طاعت وعمل ونام مردیست که نهایت فرمان بردار بوده است ثوّاب
بالفتح مع التشدید صاحب جامه ثوب بالفتح جامه ثیاب بالکسر جمع ثوب یعنی جامها وباز آمدن
وجمع شدن آدمیان وپر شدن حوض وچاه ومثل آن از آب ثیّب بالفتح مع التشدید زن نا بکر ومرد
نا بکر فصل الثاء مع التاء ثابت قرار وآرامیده ومحکم ثبات بالفتح ایستادن وبرجای بودن
ثبیت بالفتح مرد عقل برجای ثبوت بضمتین کرده ثفات بالکسر جمع ثقه بالکسر استوار واستوا
ثلبوت بفتحتین نام وادئی وموضعی ثمت بفتح یکم وکسر دوم گوشت کننده ثوابت بالفتح ستارگان
غیر سیارهٔ که آن یکهزار وبیست ودو اند وبعضی گفته اند که یکهزار وبیست وچهار اند وجمله برکرسی
جای دارند که فلك هشتم است ودر کشف الحقایق آورده است که باقی همه کواکب در آسمان اول اند که بازوی
ثوابت قوله تعالی انا زینا السماء الدنیا بزینة ن الکواکب وحفظا من کل شیطان مارد وسیارهٔ هفت ستاره
گویند چنانچه ماهتاب وعطارد وزهره وآفتاب مریخ ومشتری وزحل وایشان بر این هفت آسمان
جای دارد چنانچه ماهتاب بر اول آسمان وعطارد بر دوم وزهره بر سیم وآفتاب بر چهارم ومریخ بر پنجم

بعنی قرار وآرام ومرد ثابت عقل ثبت بالفتح
مرد ثابت دل وثابت زبان وبفتحتین حجت
ثقه بالفتح تنکا ونرفی ثبوت بضمتین ایستادن
وبرجای بودن م
ثروت بالفتح بسیاری مال اشتر

ومشتری بر ششم وزحل بر هفتم فصل الثاء مع الثاء ثالث سیوم وسه کننده وقیل ستاره
ونام بت ثبوت بضمتین ایستادن وبجای بودن ثلث بالفتح سه یک مال شدن وسیوم قوم شدن وسه تا
کردن چیزی را وبالضم یکم وقیل نام قلمی وخطی است از شش قلم که خواجه یاقوت اختراع کرده بود واسامی
آن در دیف دبائی می آید دباعی نگارمن خط خوش می نویسد ز بغایت خوب ودلکش می نویسد ز مناشر
محقق ونسخ وریحان رقاع وثلث هر شش می نویسد ز ومتأخران بحکم دیگر از این استخراج کرده اند و
نامش نسخ تعلیق داشته اند ثلیث بالفتح سه یکم فصل الثاء مع الجیم ثاج بالکسر کودك
گوسپند ثجاج بالفتح مع التشدید فرو ریزند وروان شوند ثج و ثجیج کلاهما بالفتح خون
ریختن بذبح وآب ریختن وچیزی وروان شدن آب وخون ودر حدیث است افضل الحج الثج والعج
ثلج بفتح ثا وبسکون لام برف باراندن وکند دل گردانیدن وبرف وثلج بضمتین جمع آن وبفتحتین آرام
گرفتن وخنك شدن دل ثواج بالضم بانگ وفریاد گوسپند ثوج بالفتح نام طرفی است ثبج
بالکسر میان کتف وپشت ومیانه هر چیز وبلندی ریگ والله اعلم فصل الثاء مع الخاء ثوخ و ثخ
بچیزی نرم فرو رفتن پای ودست وغیر آن فصل الثاء مع الدال ثاد نمره وسرما ثرد
بالفتح وبسکون را نان در کاسه شکستن وتریت کردن وبفتح را شکافته شدن هر دو لب ثرید بالفتح
تریت یعنی نان شکستن در کاسه وباشوربا تر کردن ثعد بالفتح تر وتازه ثمد بالفتح بسیار سوال
کردن از کسی وبسیار در خواستن زن جماع را از مرد چندانکه آب مرد تمام واو رسیده شود وثمد بفتحتین
آب اندك که او را ماده نباشد ثمود بالفتح نام قبیله ایست وایشان قوم صالح پیغامبر اند علیه السلام ثوهد
بالفتح جوان نوخاسته فربه که نزدیك بلوغ باشد ثهمد بالفتح نام موضعی است ثید بفتح یکم وکسر دوم
جای نمناك وسرما رسیده باشد فصل الثاء مع الراء ثار کینه کشیدن وکشنده را واکشتن
ثامر درختی که میوه او رسیده باشد ثایر کینه کشنده وقصاص کننده ثبر بالفتح باز داشتن
وهلاك کردن وزبان رسانیدن ثبور بالضم زبان کشیدن وهلاك کردن واهلاکا گفتن ثبیر
بالفتح کوهی است در مکه مبارك ثجر بفتحتین بلك بهن وثجر بالضم وتیرهای سطر ثجیر بالفتح چیز
بفشارند ثرثار بالفتح نام جویی است که نهایت بزرگ است وزمین بسیار گو ثر بالفتح بسیار شیر شدن
شتر ماده وتر کردن وزمین وابر وآب بسیار آب ثعرور بضم یکم وسیوم آنچه غلاف قضیب ستور

ثغر بالفتح

وثغار بجماعت وپاره رخت طرثوث وثوردان بالضم بمثله دندان وترسیدنگاه ودندان شکستن وسنگ کردن
بیرون رفتن گاه کسی را وثغور بضمتین جمع وثغر بضم یکم وفتح دوم جاهلهای سینهها که در بن حلق می باشد ونیزها
واوجمع ثغروات ثفر بالفتح وبسکون فا فرج ددو دام وغیره وثفر بفتحتین پاردم ثمار بالکسر جمع ثمر ثمر
بفتحتین میوه وکوهها وبیدهای تازیانه ثمر بضم ثا ومیم جمع ثمارات ومال بسیار را هم گویند ثور بالفتح
گاو ونام برجی از بروج آسمان که صورت گاو دارد وچون آفتاب در برج ثور آید آن ماه را هندی جیتهه گویند
ونیز سرخی بزرگ شفق وثور را بچیزی سبز است که اهل هند سولا گویند ونام کوهیست در مکه
مبارك فصل الثاء مع الطاء ثاط کلها ولایها واوجمع ثاطات ثوط بالفتح ریح زدن وسرگین انداختن
ثرط بفتحتین سرگین وسرگین ثط بالفتح مرد کوسه ثطاط جمع ثطط کل بالضم کوسگان واوجمع ثطاطات
ثطط بفتحتین کوسه شدن ثعط بفتحتین بوی گرفتن گوشت وآب ثلط بالفتح سرگین ترثط کاه ونر
رفیق ورشن فصل الثاء مع العین ثطع بالفتح اشکارا کردن وبکام گرفتن کسی را ثع بالفتح
مع التشدید قی کردن ثلع بالفتح سر شکستن وثلع بالعین هم سر شکستن وثمغ هم سر شکستن فصل الثاء
مع الفاء ثقاف بالکسر آلة نیزه بوی راست کنند ثقف بالفتح یافتن وراست کردن نیزه وبفتحتین
استاد شدن وزیرك شدن وثقف بفتح یکم وکسر دوم وثقف بفتح یکم وضم دوم مرد استاد وزیرك وچست
ثقیف بالفتح نام قبیله است وسرکه کهنه تیز وهر چیزی که تیزی دارد بطعم وبکسر ثا وتشدید قاف سرکه که
بغایت ترش وتیز بود فصل الثاء مع القاف ثادق دوان ونام اسپی است ثدق بالفتح روان
شدن آب واو وغیر آن ثفروق بالضم بوی خوشه انگور وخرما وچوب خوشه انگور که دنبال انگور وخرما
بآن پیوسته است وبعضی گویند که ثفروق دنبال خرما است وانگور که بچوب خوشه متصل می باشد وثفاریق
جمع آن فصل الثاء مع اللام ثاقل دینار درست وثواقل جمع ثعل بضم ثا سر پستانی که زیادت
باشد ثعول جمع و ثعل بضم ثا وفتح عین نام مخصی است وثعل بفتح ثا وعین دندانهای زائده ثفال
بالفتح شتر گران رو یعنی کاهل وثفال بالکسر پوستی که در زیر آسیا گسترانند تا آرد بر سر آن افتد
وسنگ زیرین آسیا ثفل بالضم آنچه تنگ نشیند از هر چیزی وتیره درست بر افتاده از چیزی
فشرده ثقال بالفتح زن آرمیده وفربه وبزرگ سرین وثقال بالکسر گرانان ومردم دل آرمیده
ثقل بفتح ثا وسکون قاف گران کردن بوزن وبدست برگرفته سنجیدن چیزی را تا دانسته

شود که گرانست ویا سبك وثقل بکسر ثا گرانی وبار وشست وکاهل شدن آنجز وثقل بفتحتین متاع مسافر
ثقیل بالفتح گران بوزن ومرد آرمیده ثکل بضم یکم وسکون دوم بی فرزند شدن مادر وگم کردن ماده
فرزند را وثکل بفتحتین بمثله ثکول بالفتح زنی که فرزندش را یافت ویا فوت شده باشد ثل بالفتح
سرگین انداختن ستور وخاك در چاه ریختن بخانه ویران کردن وفرو ریختن سیم ثلل بفتحتین
هلاك شدن وکردن وویران شدن وثلل بکسر ثا گوسپندان بسیار ثمال بکسر ثا فریاد رس مردم وکارگزار
مردم ثمال بضم ثا لمتوراخ وکفلهای شیر وآب ومثل آن ثمل بفتحتین مست شدن وشراب در یافتن
کسی را وثمل بسکون میم موخر کردن شراب از طعام وثمل بفتح ثا وبکسر میم مست ثول بالتحریك دیوانه
شده گوسپند وثول بسکون واو گروه زنبور یعنی جماعت کمان انگبین ثهل بفتحتین گسترده شدن
چیزی بر روی زمین ثهلل بفتح یکم وسیوم باطل ثیل بالکسر غلاف قضیب شتر وگیاهی است که شتر
بخورند والله اعلم فصل الثاء مع المیم ثوثم بضم هر دو ثا بقیه طعام که در کاسه مانده
باشد ثرم بفتحتین افتادن دندان پیش وپیچیده دهن زدن چنانکه دندان بیفتد ثعثم بفتح هر دو ثاء
تباه کردن ثغم بفتح اول وسکون دوم کشیدن ثغام بالفتح نام گیاهی است که آنرا درمنه سپید گویند ثغم
بفتح اول وبکسر دوم سگ گزنده وقیل سگ خوکی ثکم بفتحتین ایستادن وملازم شدن ومیانه هر دو ومیان
راه وثکم بالضم بمثله ثلم بالفتح رخنه کردن ثمام بالضم گیاهی است ثمثام بالفتح آنکه چون چیز را
بگیرد وبشکند ثم بالضم وبفتح میم وبالتشدید پس وثم بفتحتین مع التشدید رخت واسباب خانه
وثم بفتحتین والتشدید آنجا وجمع کردن واستوار کردن واصلاح کردن کار ورفتن بخانه وجای ویران کندن
گوسپند علف را از زمین ثوم بالضم سیر وبیدار بابتیغ فصل الثاء مع النون ثامن
هشتم ثانی اثنین یکی از دو لا ثالث معهما که سیوم با ایشان نباشد ثبان و ثبین کلاهما بالفتح
در نوشتن عطف جامه ودوختن آن وچیزی در دامن نهادن وبهر دو دست گرفتن دامن را ویا
در ظرف نهادن وبهر دو دست آن ظرف را بر گرفتن و ثبان بالکسر پاره جامه وانبان وزنبیل ومردم
با تمام سلاح ثبون بضمتین و ثبوت بالکسر جماعات متفرقه واوجمع ثبه است ثتن بفتحتین گنده
شدن گوشت ثخن بالکسر سطری ثخین بالفتح سطر ثدن بالفتح تغییر یافتن بوی گوشت
وثدن بفتح یکم وکسر دوم فربه ثروان بالفتح مرد با مال ثعبان بالضم اژدها وثعابین جمع آن

وثعبان مجرهای آب در بیابان رالیم گویند و بدین معنی جمع ثغب است و هم بفتحتین کدرگاه ثغرورات بالضم مانند دو سر پستان چیزی که برد و طرف خلاف اواست می باشد ثعلبان بالضم روباه نر ثغبات بالکسر و بسکون غین منقوط ابگیرها که در سایه کوه باشد و لب آن سرد و خوش باشد ثغن بالفتح زدن شتر کسی را بپای و زانو و سینه و جز آن و ثغن بفتحتین درشت شدن دست و غیر آن ثقلان بفتحتین آدمی و پری ثکن بضم یکم و فتح دوم جماعت کبوتران و مرغان و ثکن بضم یکم و سکون دوم راه راست و شاه راه و ثکن بفتحتین نام کوهی است ثمانون و ثمانین هشتاد ثمن بالضم هشت یک ستاندن و ثمن بفتحتین بها و ثمن بالضم هشت یکه ثمین بالفتح هشت یکه و چیز قیمتی و بسیار بها ثمثات بالکسر دو ثنن بالضم جمع ثنه یعنی مویهای دراز که بر تندی باشنه اسب باشد ثن بالکسر علف خشک ثنیات بالضم انکه دو میان کسی باشد در مصتری و فضیلت ثوبان بالفتح بار کشتن ثوران بفتحتین برخاستن گرد و غبار و فتنه و مثل آن و ثور بفتحتین بمثله ثهلان بالفتح نام کوهی است ثیران بالکسر گاوان و جمع ثور است فصل الثاء مع الهاء ثاثاه بالفتح بد و رد داشتن و سیراب کردن کردن شتر را ثابه جای گوسپند و شتر و سنگی که شبان در راه بر افراز د برای نشانه راه ثاطه کالوالا ثاغیه گوسپند ثالث ثلاثه بالکسر لام نصرانیان که قوم عیسی علیه السلام اند خدا را میگویند و گمان می برند که عیسی پسر خدای است و بیبی مریم زن خدای است و معنی ترکیب سیوم ساست و نیز کنایت از سه طلاق و سیوم بیالهاست ثبره بالفتح زمین نرم و گاه و نام موضعی ثبه بالضم والتخفیف جماعت و گروه و میانه حوض و ثبات بالضم جمع ثجره بالضم میان وادی و فراخی آن و میان سینه ثجله بالفتح بزرگ شکم شدن ثخل بالفتح رخنها و اسیابها ثعله بمثله ثخانه بالفتح سطبر شدن و سخت و استوار شدن ثروه بفتح یکم و سیوم بسیار کفتن و واکفتن ثرطه بکسر یکم و سیوم مرد احمق ثرمله بالضم روباه ماده و نام شخصی ثروه بفتح یکم و سیوم بسیاری مال و بسیاری مدد ثعاله بالضم روباه ثعلبه بالفتح نام شخصی است و روباه ماده ثعلبیه بالفتح والتشدید موضعی است در راه مکه ثغامه بالفتح گیاهی است که آنرا درمه سپید گویند ثغثغه بفتح یکم و سیوم در وقت سخن گفتن دندان جنبانیدن مرد و لرزه آمدن او چنانکه سخن او را فصیح نشود ثغره بالضم جاه سینه که در بن حلق می باشد ثقافه بالفتح زیرک و استاد شدن و سخت و استوار شدن ثقبه بالضم سوراخ ثغله بالفتح زیرک رخنها و اسیابها و ثخل بالفتح بمثله و ثعلبه بکسر و فتح دوم کرانی ثقه

وتکن

بالکسر نام حضرت عزت و معنی آن استوار و استواریست و ثقات بالکسر جمع ثکنه بالفتح جماعت کبوتران و مرغان ثلثه غساله بالفتح یعنی سه پیاله که زیاله کدورات بشریات باشند اینی هم و لفظ عربی اند اما ترکیب فارسی ثلمه بالضم رخنه ثله بالفتح والتشدید گروه ثله بالفتح والتشدید گوسپند بسیار پشم و خالی چاه ثماله بالضم سر سبزه و بقیه آب و شراب و کفک و غیر آن که در تک چیزی مانده باشد ثمانیه بفتح یکم و کسر چهارم هشت ثمغه بالتحریک سرکوه ثمله بالضم و ثمله بفتحتین چیزی که در تک ظرف مانده باشد و ثمله بالضم گل که جاه را بنز کویند ثمیله بالفتح باقی چیزی از شراب و غیر آن ثنایه بالکسر ریسمان موین و پشمین ثنه بالضم والتشدید موی که بر مرج دست و پای چارپا باشد و میانه نهار بود ثغیره بالکسر خوار تر و زبون تر چیزی و ثغیه بفتح یکم و کسر دوم و بفتح سیوم مشدد زمین بلند و راه سرابالا و دندان پیشین ثوره بالضم کشنده را واکشتن و ثوره بالفتح سوریش ثویله بفتح یکم و کسر دوم گروهی که از جایهای متفرقه باشند ثویه بفتح یکم و کسر دوم و بفتح سیوم مشدد لقل گوسپند یعنی جای گوسپند او ثویه بضم ثا و فتح واو نام جایی و مکانیات فصل الثاء مع الیاء ثانی یعنی دوم و دو تا کننده و برگرداننده ثاوی مقیم ثای جای گوسپند و باز شده دو ثدی بالفتح پستان جرم دو چرزن و ثدی و ثدی جمع ثرقی بضم یکم و سیوم و بتشدید یا یکنوع جامه سپید در مصر ثری بفتحتین و بالف مقصوره خاک نمناک و ثری بفتح یکم و کسر دوم مشدد یا بسیار مال ثکلی بالفتح و بالف مقصوره زنی که فرزند او نابید او یا قوت شده باشد ثنی بالکسر یکتا ه از تا هها و نور و نامه و زنی که دو بچه زاید یا در سیم سال نهاده باشد و شتر پنج ساله که یا در ششم نهاده باشد و ثنی بفتح یکم و سکون دوم دو تا کردن و دوم شدن و ثنی بالکسر و بالف مقصوره کاری که دو بار کرده شود و ثنی بالضم و بالف مقصوره انکه دو مهتر قومی باشد در مرتبه ثوز موی بالفتح سرخ سپیدکه بتازیش ابیض خوانند ثوی بضم یکم و کسر دوم مشدد یاء مقیم شدن و ثوی بالفتح مهمان باب الجیم مع الالف جیم بحساب ابجد سه باشد جابلسا بضم سیوم نام شهرایست بغایت عظیم بسر حد مغرب و در مقابل جابلقا که هزار دروازه دارد و بر هر دری هزار پاسبان فجابلقا بضم سیوم نام شهرایست در غایت بزرگی بسر حد مشرق و در مقابل جابلسا که از انس او هیچ ابادانی است ف چادر توسا با جیم فارسی یعنی چادر زرد و کبود و نیز آفتاب و روشنایی آن فچار ازدها با جیم فارسی و راء موقوف طبایع اربعه فچاروا با جیم فارسی و راء موقوف و ستور و شتر و مانندان آن فجان افزا

بلقا

یعنی ابجد جد و حیات بود و مثل آب حیات و امثال آن و در اصطلاح سالکان جان افزا اشارت از عشق و از معشوق است و نیز کسی که مرید را کورد ساند و آن ذکر مشرب شطار یا نشت رکن است جان کزا بالکاف فارسی مفتوح یعنی آنچه کاهنده حیات بود همچو زهر ماشد فجان من و جان شما یعنی جان من فدا جان شما باد و نیز جایی که اتحاد و محبت سخت باشد گویند جان من و جان شما یکی است فجا واه بالمد شکو جبا بالفتح نهان شدن و پس ایستادن و بد دلی کردن و جبو بضمتین بمثله و جبا بالفتح القصر خاک کرد اگرد چاه و جبا بسکون با سمار روغ سرخ و جبا بضم جیم و بتشدید با والمد بد دل جبا بالکسر و القصر آب گرد آمده بجهت اشتر جداء و بالفتح والمد بزغالهای نر و او جمع جدی است جدایا بالفتح خوبهای که بر تن جسیده باشد جرا بالکسر و با جیم فارسی برای چه و سبب چه و این مرکب است از چه و را و چرا بالفتح معزه چریدن و چرنده و در عربی جرا بالفتح سگ بچگان و او جمع جرو است و جرا بالکسر والفتح و جرا بالفتح والتشدید جهت و جراء بالفتح والتخفیف والمد جهت و کودکی جرباء بالفتح والمد آسمان و زمین قحط رسیده و زن گرگین جرب بالا بالفتح و با جیم فارسی یعنی انکه بالایش خوب بود جزا بالفتح یاداشت نیکی و بدی اما فارسیان فرق کرده اند در نیکی جزا گویند و در بدی سزا و نیز بی نیاز کرداننده و غالب شدن جشا بالضم والمد کوزش جسا بالفتح والقصر سختی و درشتی جفا بالفتح ستم کردن و ظلم و جور و بدی و بالضم والمد گیاه و خاشاک که آنرا رعد و سیل برد قوله تعالی فاما الزبد فیذهب جفاء یعنی باطلا تفسیر کرده اند جلا بالفتح والمد از وطن و جایی بیرون رفتن و از وطن بیرون کردن و کار آشکارا و جلا بالفتح والقصر برهنه شدن سر از موی او جلا بالکسر والمد سرمه و جلوه فرمودن عروس را و روشنایی و در اصطلاح متصوفه جلا ظهور ذات مقدسه است لذاته فی ذاته و استجلا ظهور ذات است لذاته فی تعیناته جلناء بالکسر زمینی درشت و سخت جلساء بالضم والمد هم نشینان جماء بالکسر والمد گنجیزی و جما بالفتح والتشدید مبهم جماعت او میان گوسپندی شاخ جلیسا بالکسر و یا یکم و سیوم و چهارم فارسی الجزم گوشت شکلی از زر و نقره و مس و امثال آن برابر دزدرانند و بتازیش صلیب خوانند و در کنز اللغات شکل صلیب بدین نوع کرده است جنا بالفتح میوه چیدن و میوه و جناء گوژ پشت شدن و برروی در افتادن جنبش ا یا سیر کواکب سبعه فجواء بالکسر وادی فراخ زمین فراخ طریق که در دو دیگ نهند

بالکسر بمثله جوخاء بالضم و با جیم واو فارسی جامه ایست پشمین و نیز نوعی از پوشش کوتاه که بهند جوکیان پوشند و آنرا کنتها گویند فجوزا بالفتح نام برجی است از بروج فلک که حکما آنرا برج بادی خوانند و او بصورت آدمی است و چون آفتاب در آن برج آید آن ماه را در هند اسار گویند و گوسپند سپید میان و نیز نام کنیزک جوزه لوا بضم یکم و بکسر لام غلیواز و غیل یا زاء فارسی جویا بالضم و با واو فارسی جوینده و نیز نام پهلوانی که رستم او را کشته بود جهزاء بالفتح زنی که در آفتاب چیزی نرپند و چشمی که در آفتاب چیزی نرپند جیا بالکسر طرفه که در رودیک نهند و غلاف دیگ فصل الجیم مع الباء جاذب رباینده و کشنده و شتر کم شیر جار اسباب با جیم فارسی یعنی جا ذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه فجاروب یعنی چیزی که بدان صحن خانه را روبند و روبنده جای و جای را بروب فجاماسب با یاء فارسی نام حکیمی است که وزیر گشتاسب شاه بود و جاماسب نامه از مصنفات اوست جانب کناره و طرف و غریب جباب بالکسر بریدن نره و خایه کندن و بریدن شاخهای درخت خرما تا آزاد شود جباب بالضم ججاب بالفتح آب بسیار و جیاجب بالفتح زنبیلهایی از پوست که بآن خاک و گل بجایی برند جب بالضم جباء و بالفتح بریدن و خادم کردن کسی را و غالب شدن بر کسی بحسن و فضل و غیر آن جدب بالفتح عیب کردن و جدب بفتحتین خشک سالی و قحط رسیدن جذاب بالکسر باهم بکر کشیدن چیزی را و نیکو کردن و در کشیدن چیزی جذب بالفتح کشیدن و ربودن و جدا کردن بچه از مادر جراب بالفتح والکسر انبان و اندرون چاه و بالضم آیی است بمکه مبارک جرب بفتحتین کر و گرگین شدن جرب بالفتح بجیم فارسی و با افزون و فره و شیرین کار نیز یعنی غالب آمده است جریب بالفتح مقدار زمینی معلوم و موقوف و مقدار معین از غله و ارتفاعات یعنی پیمایش زمین و وزن غله جرب بالفتح و راز جب بالکسر پوست انار و حب بالفتح یکم و کسر دوم طعام زرشت و طعام بی نان خورش جعب بالضم برکندن و جعب بالفتح جمع کردن جعبوب بالضم مرد زبون و کوتاه جعجب بالفتح مرد شرانگیز جشم جما با جیم فارسی یعنی فارسی یعنی دو زوخورشید جشیب بالفتح جامه درشت و سطبر جعاب بالکسر جمع جعبه بالفتح تیردان و ترکش جلاب بالفتح والتشدید کشنده جلباب بالکسر چادر و ردا جلب بالفتح کشیدن و برانگیختن و بفتحتین جلب گوسپند و شتر برده از جایی بجایی بردن برای فروختن را و بانگ بر زدن اسب را بوقت دوانیدن تا در رکض دود و در فارسی جلب زن دن فاحشه را گویند جلب بالضم والکسر ابر تنک بی باران جلجاب بالکسر تخت پر جلعب بفتح یکم و سیوم اسم موضعی و جلعب یکم و سیوم نام کوهی است در مدینه جلوب بضمتین پوست بر آوردن جراحت جلوح

بالكسر والضم با جهارم وپنجم فارسي بدانجه كوشت وجانور بريان كنند وقيل آتشخ وباهر دو جيم فارسي بيز آمده است جليب بالفتح آنجه بجهت فروختن شهر بشهر برند خباب بالفتح دركاه وآستانه وكودا كوسراي وكناره وكوشه وخباب بالكسر پيماني كه دركردن وسرجار واكشند وكشنده وتيزدوري كردن جنايب بالفتح جنيبها جنب بضمتين مردي غسل ومردغريب ودور جنب بفتح جيم وسكون نون پهلو ونام قبيله ونيز جنب يار ومصاحب هم در قرآن آمده است وجنب بفتحتين قوميست از غرب جنوب بالفتح بادي كه از طرف دست راست آمد چون روي بقبله آري ونيز طرف دست راست را كويند واين قاعده در ولايت عربست ودر هند برعكس باشد ودر كنز اللغات صريح آورده است جنوب بالفتح طرف دست راست كسي كه روي بمشرق باشد وبادي كه ازين طرف آيد جواب بالفتح پاسخ دادن سخن را وپاسخ جنيب بالفتح غريب وفرمان بردار وخباب جمع جوب بالفتح پيراهن بي آستين كه زنان پوشند ودر صراحست وجوب شامل كه زنان يعني سينه بند زنان جورب بالفتح آنچه بپاي پوشند وآن معروفست جيب بالفتح كريبان پيراهن فصل الجيم مع التاء جالوت نام كافريست كه داود پيغامبر او را كشت جبت بالكسر بت وساحر وفال كير وفال كوي ومعبودي كه غير خداي باشد جبروت بفتحتين بزركي وعظمت وتكبر كردن ونيز علم بالقوة را كويند ودر اصطلاح سالكان جبروت مرتبه وحدت را كويند كه حقيقت محمديست وتعلق بمرتبه صفات دارد خرخت بفتح يكم وسيوم وباجيم فارسي وقيل باسيوم مضموم چرخ انكور مال وبعضي باشين قرشت خوانده اند فجرست بالفتح مع التشديد الراء مهملة المفتوحة آواز بهم سودن دندان وجز آن جست بالفتح خلاص يافت ونيز جهيد وجميد وبالضم طلبيد وطلبيدن وجست بالضم وباجيم فارسي نيك دركوفته وجالاك وزود فجخبوت بفتحتين پنبه آكنده وحشو آكنده يعني جامه بكستر ورديكه در ميان آورده واستر مي بفند وقيل باجيم فارسي فجفت بالضم وباجيم فارسي خم كه در فستو عمارتها بود يعني عمارت چون سست مي شود ويا چوب آن شكسته مي شود ودر زير آن ستونهي مي بفند فجمالات بالكسر شتران زجبت بفتحتين جوهريست فروماية كبود فام كه اذكي بسرخي زند اكر بقدح آن شراب خورند مستي نيارد اكر پارهايش در قدح افكني همين تاثير دهد واكر در زير بالين نهندش خوابهاي نيكو بيند فجنكالوت باجيم وكاف فارسي ولام موقوف چيزي ماليده وقيل واو نيز فارسي فجوت بالفتح كلمه ايست كه بآن اشتران را بسوي آب خوانند فصل الجيم

مع الثاء جاث ترسانيدن ورفتن شتر درحين كران باري جث بالضم زميني بلند وبالفتح موم ومكس مرده وپر مكس وغير آن كه باعسل آميخته باشد وازني بركندن جثاجث بالضم كياه بسيار در هم رفته وموي در هم شده وشتر ستبر جثجاث بالفتح كياهيست ودر تاج اسامي است كه نباتيست خوشبوي است جثيث بالفتح درخت خرد خرما جدث بفتحتين كور وقبر جريث بالكسر والتشديد نوعي از ماهي يعني مارماهي جنث بالكسر اصل هر چيزي فصل الجيم مع الجيم جاج باهر دو جيم فارسي وقيل جيم آخر تازي نام شهريست از تركستان زميني منسوب بكان فجج بالفتح وباجيم اول فارسي بلبلغه علاء الفسانيد جرج بفتحتين جنبيدن وزميني سنكستان وزميني درشت وبكسر رايي آرام وجنبنده جزيج بالضم مصغر نام مرد جكوج بالفتح باواو فارسي سينه پهن كردن استيا وهر دو جيم پارسي اند فجلج بفتحتين سپيده او ل صبح وسرها وكاسها جوج بالضم آنجه برسر تير نايي خود وتير ناي طاق وايوان وامثال آن وصل كنند از جهت زيبائي ونيز پاره كوشتي كه برسر خروس رسته بود فصل الجيم مع الحاء جارح وتد جارح آنكه سوار باشد بر هواي نفس خود واعار الزان بازستوان كرد انيد جبل الفتح نام كوهيست در مصر كه در آن كوه مشغول شده است بمقصود خود رسيده است وهر دعا كه در آن كوه بكند مستجاب كردد بجاح بالفتح مهر قمر وبجاج وبجاجيج جمع جح بالفتح والتشديد كستردن وكشيدن جراح بالكسر جراحتها والتشديد بسيار جراحت كننده جرح بفتحتين زخم وريش كردن وخسته كردن وجرح بالضم بريدن وخستكي جرح بالفتح وبسكون را عطيه وبخشش جرم صبح وبالكسر آفتاب وروشني صبح وروز فجلاح بالضم سيلاب ونام مردي جلح بفتح جيم وسكون لام سرهاي درخت خوردن ستور وپوست بازكردن از درخت وجلح بفتحتين ريختن موي پيش سر وجلح بالضم كاوي شاخ جل صبح يعني آن جهل صبح كه در تخمير خمير طينت آدم كذشته صلوات الله عليه فجماح بالكسر وجملوح بالضم انداختن وسركشي كردن وبوسيدن كردن اسب وزن باشوهر وشنافتن جماح بالضم والتشديد تيري بي پيكان كه دنباله آن كرده باشد وبان كودكان را تعليم تيرانداز كنند وآنرا بپارسي سك زن كويند جموح بالفتح آنكه از هواي خود نتواند كه باز كشت كند ونيز اسب سركش جناح بالفتح بال مرغ ودست آدمي جناح بالضم كناه وبزه ودر استعمال خواجه نظامي وفردوسي يعني مقدمه لشكر آمده است جنح بالضم والكسر بعضي از شب وبهره از شب وجنح بالكسر پناه كاه

وآرام كاه مردم را هم كويند جنوح بضمتين ميل كردن وميل دادن كسي را لازم متعدد وشتاب رفتن شتر جوارح بالفتح اعضاء آدمي كه بدان كسب كند ونيز جانوران شكاري از مرغ ودد جوانح بالفتح كشتيها پهلو وپهلوها نزديك سينه وجوانح در فارسي باز ورا كويند جوح بالفتح از بن بركندن وهلاك كردن فصل الجيم مع الخاء جامخ باجيم فارسي بندكي شيخ واحدي شيرازي مبخ بوزن شيخ ميكفتند يعني نكون وآنكه بروست وپايش ميخ زده باشند فجخاخ باجيم فارسي يعني آواز خم تيغ كه هنكام زدن آواز وجود يكديكر برآيد وجخيدن دیكري جخ بالفتح وباجيم فارسي امر از جخيدن وفاعل آن ودر عربي جخ بالفتح وباجيم تازي وتشديد بخاي پهلو خفتن وانداختن بول وغير آن فجخماخ بالفتح وباجيم فارسي يعني جقمق وآنرا آتش زنه نيز كويند فجرخ بالفتح وباجيم فارسي طلك وآنجه بدان روغن وشيره نيشكر وجز آن باشند وچيزي كه زنان ريسمان بدان رسند وهندچرخ كويند ودايره وكمان حمت كه از آلات حصار كسريست ونيز چرخ بدان اندازند فجخ بالفتح وباجيم تازي فخر وتكبر كردن جخ بمثله جلاخ بالضم سيلي كه همه چيزي را ببرد جلخ بالفتح وباجيم تازي بريدن سيل زميني را وبركردن سيل وادي را از آب جلواخ بالكسر وباجيم تازي وادي فراخ پرآب جوخ بالفتح كروهي سوار يا پياده كه بتازيش فوج خوانند ف ودر عربي جوخ بالضم بريدن سيل زمين را جيخ بالكسر وباجيم فارسي آنكه آب چشمش همواره بررفتن رود وموي مژ كانش ريخته باشد فصل الجيم مع الدال جادز لاجورد بالفتح باجيم فارسي يعني سبزه زار وآسمان فجارود مردشوم ونجس ونام يكي از صحابه عليهم السلام جاسد خون خشك جسبنده جامد فسرده يعني بسته ومنجمد شده جامه خورشيد يعني زمين وقيل پرده آفتاب را از نظر مردم مي پوشد وبعضي شعاع آفتاب را كويند وقيل غبار فجاورد وجاورد ثاني باز از هوز خار سبيد فجاويد باباء فارسي آنجهان وهميشه وجاودان فجاهد كوشنده وآرزو وطعام كننده جايد باران بسيار جاهد كوسه جبهة الاسد نام يكي از منازل ماه جحد بالفتح وجحود بضمتين جحد بالضم انكار كردن وكم خير شدن ودرويش ومحتاج وجحد بفتحتين اندك نعمت شدن واندك خير شدن جداد بضم جيم وبتشديد دال رشتهاي خيمه وجامهاي كهنه جدجد بالضم چاه بسيار آب ونام مرغيست كه آنرا صرار الليل هم كويند وبعضي كويند كه آن بومست وجد لجد جمع وجد جد وبفتح هر دو جيم زمين هموار

جد بالكسر كوشش كردن وسخن حقيقت كفتن وجد بالفتح والتشديد پدر پدر ومادر وبزركي وتونكري وجد بالضم جاه كهنه ونيز جد بالفتح بريدن وخدا وند نعمت شدن وبزرك شدن وتونكر شدن جدد بالضم وفتح دال اول راههاوا وجمع جده است وجدد بفتحتين زمين سخت وهموار جديد بالفتح نو ورويه وروي زمين وزميني كه بي آب باشد جراد بالفتح ملخ وچيزي ونام كوهي وبالضم پوست وبرك دور كرده جريد بالفتح وباجيم وبا فارسي فرو زشد وكرد وفرو رفت وكرد فجرد بالفتح پوست واكردن وبرك از درخت بازكردن وتراشيدن وملخ را خوردن وجامه كهنه وسوده وجرد بفتحتين بي موي شدن وبلا براوردن از خوردن ملخ وموضعي كه در وكياه نباشد صرايي كه در نبات نباشد چرغند بالفتح وباجيم فارسي جراغ وچراغ دان وروده كوسپند بكوشت پركرده وباجيم تازي نيز لغتست فجريد بالفتح تمام وشاخ خشك درخت خرما ودرختي كه برك وپوست او بازكرده شده باشد جساد بالكسر زعفران جساد بفتحتين تن وخون وزعفران وهر چه بدان رنك كنند وخشك وجسبيده شدن خون وجسد بفتح يكم وكسر دوم خون خشك وجسبيده وجاسد بمثله جعد بالفتح موي مرغول يعني موي پيچيده ودرهم جعفراباد نام موضعيست قريب شهر شيراز جغد بالضم وباجيم فارسي وقيل باجيم تازي موم ونيز موي كره زده وكنكره حصار جكاد بالفتح وباجيم فارسي سركوه وپيشاني ونيز ميانه سر فجكراكند باهر دو كاف فارسي امعاء كوسفند بكوشت پر كرده كه در هندآنرا كله كويند فجكربند بالكسر دل وجكر وشش كذا في الفرهنك علي وقيل فرزند ولاغر جلاد بالكسر كسي را شمشير زدن وشتران وكوسپندان ماده بي شير وبيه بجه جلاعد بالضم شتر سخت وجلاعد بالفتح جمع جلد بفتحتين زمين سخت وپوست شتر وبچه كه كشيده باشند وجلد بفتح يكم وسكون دوم تازيانه زدن وبر روي زمين افكندن وپوست كندن ونيز جلد وجلد بالكسر پوست وجلود جمع آن ودر عربي كناني كه بجرم پيچيده باشد جلعد بالفتح نام بتيست وجلمود بالفتح سخت ودرشت واستوار ونام موضعي جلمد بالفتح وجلمود وبالضم خرسند ونيز جلد شتران بسيار را هم كويند جلوند وزن در بند چراغ فجليد بالفتح نمي را كويند كه مانند برف بر زمين افتد ويخ را هم كويند ونيز نام يكي از بودهاي جنم جماد بالفتح زميني كه در وباران نبارد وباران بوي نرسيده باشد چيزي كه او را نشو ونما نباشد ونيز هر چه جان ندارد جمد بالفتح وجمود بضمتين فسردن وايستادن وجمد بفتحتين يخ وفسردها ويعني دوم جمع جامد است وجمد بفتحتين جاي بلند وسخت وجمد بضم يكم وسكون دوم بمثله

وجماد بالکسر جمشید بالفتح وبالبا فارسی نام بادشاهی است حکیم پیشه بود وچون ذکر نگین واب وباد ولحف
وطیور وامثال این باشد مراد مهر سلیمان علیه السلام باشد وچون ذکر سد وآینه وآب حیوة وامثال این باشد
مراد سلطان سکندر باشد وچون ذکر پیاله وشراب باشد مراد جمشید باشد فجمند بفتحتین وباجیم فارسی اسپ کاهل
جاباک خوار که خیابان نشود جمود بالفتح یکم وضم دوم بی ابر وچشم بی کریه جمید بالفتح وباجیم فارسی بالفتح باجیم
فارسی خرامیده وخرامان شده کردن جنید بالضم وباجیم فارسی کنبد ف جندان بود یعنی فلان زمان باشد
جند بالضم زنگی وشهر شام وباران وجنود جمع آن جند بالفتح وقیل بالتحریک زمینی درشت سنگستان که دران
سنگهای سپید باشد ونام شهریست در یمن فجند بالفتح وباجیم فارسی شمار اندک وعددی که کم ازده
بود وشمار غیر معین واندوابیند مترادف این است فجند بالفتح وباجیم تازی نام شهریست جواد بالضم
تشنگی وتشنه شدن وبالفتح وباجیم تازی نام بخشنده واسب نیک رفتار ونیک رو ونام حضرت عزت
جود بالضم بخشش مثنوی هر تنی کاندر و نیابی جود ۞ آن کاو خر بود نه وجود ۞ سر بجود سر سری باشد
مردمش خوانی از خری باشد ۞ نیست حقا بسی از رکوع وسجود ۞ هیچ طاعت تر با برجود ۞ وجود بضمتین جان دادن
ونفس زدن در زمین جاکندن وبالفتح باران بزرگ قطره ونیک باریدن باران جوهر فرد یعنی جز لا یتجزی
ودر اصطلاح شاعران جوهر فرد اشارت از دهن معشوقست جهاد بالکسر با کفار کارزار کردن وبالفتح
زمین سخت جهد بالفتح کوشش وسختی وبسیار خوردن وآرزوی طعام کردن وبالضم طاقت جهرزاد
بالکسر وباسیوم موقوف وباجیم فارسی نام همای بنت بهمن شاه که منکوحه بهمن بود بحکم دین ایشان لعنه الله
علیه وبهمن را آرد شیر هم نام بود فجود بالضم کافور را گویند ونام درختی است بلند بالا چون میوه از درخت
کردد از میان بطرقد چنانکه خسته او بغایت متفرق وپراکنده شود جید بالکسر کردن اجیاد جمع
وجید بالتحریک درازی ونیکویی کردن وجید بفتح یکم وکسر دوم مشدد نیکو ومحکم جیاد وجیاد جمع
فصل الجیم مع الذال الجبذ بالفتح کشیدن مغلوب وربودن جذاذ بالکسر وبالضم طلا
وافزونی درین وخورده هر چیزی جذید بالفتح بت جذ بالفتح بریدن وشکستن جذذ
بفتحتین علت بی ستور چون اماس وتر بجید کی کذا فی الصراح جرذ بالضم موش صحرایی وبفتح جیم
آنچه بر زانوی حار وپیدا شود از زیادتی پی واماس وتر بجیدکی جهبذ بالفتح ناقد فصل
الجیم مع الراء جابر بکسر باء نان وباز بنداننده استخوان شکسته ونام کسی جادر باجیم

تازی وبزبان ترکی خیمه را گویند وباجیم فارسی چادر معروف یعنی ردا را گویند جار همسایه وشریک وکسی که
زنهار داده شده کذا فی کنز اللغات ودر فارسی جار باجیم فارسی چهار وجاره جارور جویی که از سیل
شده باشد جالنکو بالفتح وباکاف فارسی بسیار مباشرة کننده وخرامنده وقیل باجیم فارسی جانشکر
باشین مکسور یعنی شکار کننده جان جانوسار نام کاتب دارابن داراب جابر ستم کننده وکوهی سینه
از غضب ویا از کرسنگی وراهی که بر حق نباشد یعنی راه ضلالت وگمراهی قوله تعالی وعلی الله قصد السبیل
ومنها جائر بالفتح جبار بالفتح والتشدید بزرگ وتکبر کننده ومرد کشنده ودرخت خرمای دراز واسب بلند ونام
خدای تعالی یعنی شکننده کامها وجبار بالضم والتخفیف بخنه شدن خون وخون هرزه که ضمان کسی بران لازم نیاید
ونیز روز شنبه جبایر بالفتح دست بندها وکوها وچوبها که بر جراحت بندند جبر بالفتح شکسته را وابستن
ومرمت خاطر کسی کردن جبل الاخضر نام کوهی است از ان سوی ظلمات از زبرجد که عالم برآمده بانصد فرسنک
ارتفاع دارد کرد بر کرد وی آب است عکس رنگ آن کوه بر آب افتد وعکس آن آب بر فلک منعکس شود آسمان
سبز نماید واکو نرچرخ بغایت صفات چون آینه وآنرا کوه قاف نیز گویند جبور بضمتین شکسته وابسته شده
ودرست شدن شکسته جبیر بکسرتین مع التشدید سخت تکبر کننده جحر بالتحریک بکوه در رفتن جمع وبس
ایستادن وجحره بالضم سوراخ جانور ومقام او جخر بفتحتین فراخ شدن درون چاه وجخر بفتح یکم وسکون
دوم تغیر یافتن بوی کوشت جدار بالکسر دیوار جدر بفتحتین نشان کزیدن که در کردن شتر باشد ور پشها
ودملها که در بدن پیدا شود ونام دیهی بشام وقیل نام شهری وجدر بفتح جیم وسکون دال نام کیاهی است
ودیوار جدیر بالفتح سزاوار ومکانی که بر کرد او دیوار کرده باشد جذر بالفتح والکسر وبا ذال منقوطه
اصل هر چیزی واشتر چهار ساله ونیز عددی را که در نفس خودش ضرب کنند لا بد ازین عدد عددی دیگر
بحاصل آید آن عدد مضروب نسبت این عدد که حاصل جذر بود وآن عدد محصول نسبت این عدد مضروب
مجذور باشد مثلا چون دو را در دو ضرب کنند چهار حاصل شود وآن دو که مضروب اند نسبت این چهار
جذر باشد وان چهار نسبت این دو مجذور والبواقی فقد علی هذا جرار بالفتح مع التشدید
بسوی خود کشنده ولشکر بسیار وجرار بالکسر با دوم مخفف خمرها وجرها سفالین ونیز سبوها
جراکو بالفتح وباجیم وکاف فارسی جانور چرنده ونیز چرنده جرجار بالفتح کیاهی است خوشبو
وشتر آواز کننده جرجر بکسر هر دو جیم باقلا وقیل نخود جرجور بضم هر دو جیم شتران بزرگ وجراکو

بفتح یکم وکسر چهارم مثله جرجیر بکسر هر دو جیم تره ایست که بپارسی تره تیز گویند چرخ اثیر بالفتح
باجیم فارسی فلک یکم که کره ماه است ونیز کنی تازی چرخ اکبر بالفتح وباجیم فارسی یعنی عرش مجید ونیز
اشارت از دل انسان کاملست جر بالفتح بنیان کوه وسبوها وسفالها وخرجها ونیز جر بالفتح مع التشدید
کشیدن وبحفض کردن کلمه را وجنایت کردن وجر بالضم در فارسی زیر است جرور بالفتح اسپی
که بکشیدن نیاید ونیز چاه وعمیق جریر بالفتح ریسمانی که افسار شتر کنند وجریر بالضم نام شاعری
جزار بالفتح مع التشدید شتر سرکش جزایر بالفتح جزیرهای دریا جزدر بالفتح والضم چیزی
که از پیه ودنبه بعد کداختن ماند وقیل با کم ودوم فارسی جزر بالفتح والکسر کزر وکوسپند فربه
وجزر بالفتح بریدن وشتر کشتن وپوست باز کردن از وی جزور بفتح یکم وضم دوم شتر کشتنی جسر
بالفتح والکسر پل وجسر بالفتح شتر بزرگ هیکل را هم گویند وجسور بضمتین جمع جسور بالفتح
دلیل جشر بفتحتین درشت شدن کل وخشک شدن آن که اندک با اشتر در بیابان باشد ودر خانه
نیاید وجای وابی که بچراگاه خود چرا کند وتر صاحب خود نیاید وجشر بفتح یکم وسکون دوم بچرا
کذاشتن اسب وشتر وغیر آن وسر فرو کرفتن کسی را جشمه تدبیر باجیم فارسی یعنی مغز سر
وقوة متفکره جشمه هفت اختر باجیم فارسی یعنی منزلی از منازل قمر در برج ثور که آن هفت ستاره اند
وآنرا ثریا نامند جشور بضمتین دمیدن صبح جشیر بالفتح جوال بزرگ وسطبر وتیودان جرمی
جعار بالکسر ریسمانی که در میان بندند وبچاه فرو برند وجعار بفتح جیم وکسر را کفتار جعبر
بالفتح مرد درشت وسطبر وکوتاه بالا جعر بالفتح بچال مرغ شکاری وبچال انداختن مرغ شکاری
ودیدن جعفر بالفتح جوی خورد ونام پسری یحیی برمکی که بانواع هنر وفنون کیاست آراسته
بود وهارون رشید با او میلی وعشقی تمام داشت ونیز مردی بود کیمیا کر که در جعفری بدو منسو
جغر بالفتح وباجیم فارسی ترسیدن والتفات نمودن بدو منسوب است وجغر بفتحتین اسپی
که یک چشم او سیاه باشد ویکی سپید جغندر بالضم وباجیم فارسی سبزه ایست خوردنی مثل ترب
وجغندر وچکندر بمثله جفار بالکسر آبهاست در بنی تمیم وقیل موضعی است در نجد ونیز زمینهای
فراخ جفر بالفتح چاه فراخ وشتر بچه ساله وبزغاله وبره چهار ماهه فراخ شکم وشتاب کردن جفور
بالفتح بضمتین سست شدن نر فحل از بسیاری جماع کردن وباز ایستادن واز جماع وفراخ شدن جفیر

بالفتح تیردان بزرگ جکر بالکسر وباکاف فارسی معروف ومشفق ورنج ومیانه هر چیز واجکر این جیز را مانند
گویند سنگ لعل شود در مقام صبر ۞ آری شود ولیک بخون جکر شود ۞ خورو بان جو خدنگ نظری بکشایند
بسر هر مژه خون از جکری بکشایند ۞ خلق را دلها کباب از چشم پر خون منست ۞ وانر جکر صد پاره بالشد جکو
جمار بالکسر سنگ کور وجمار بالضم والتشدید پیه درخت خرما ودر صراح است که میانه درخت خرما وآنرا
شحم النخل خوانند جمزبور بالفتح اسپی که روی وشکم وهر دو دست وپای او سپید باشد جمشید ماهی کیر
یعنی مهر سلیمان علیه السلام ونیز آفتاب را گویند چون در حوت بود جمهور باجیم حمد وبزرکترین مردم وپشته
بلند از ریگ جمیر بالفتح جمع شدنگاه مردم وانبار جمیر شب وروز باشد واین جمیر شب باریک را گویند جنار
بالفتح وباجیم فارسی درختیست که بار ندارد وبرگ او را به پنجه نسبت کنند بیت نالد بعهد شاه زدست چنار مرغ
زانرو دست‌ها که کشته جدا از مرافقست ۞ چنبر بالفتح وباجیم فارسی حلقه رسن تاب وحلقه دف وجز آن وازاستاد
شیخ محمد خضری منقولست که چنبر یعنی قبا رایم گویند جنبور بالضم وباجیم فارسی قوه کشی که بتازیش معقوده نامند
یعنی مهار ورس کشنده جندر بالضم وباجیم فارسی همان چغندر یعنی سبزه ایست خوردنی مثل ترب جنکار
بالفتح وباکاف فارسی جانوریست که در خشکی پیای کز رود وبتازیش سرطان خوانند ومعنی ترکیب چنکال یعنی آرند
خیال وبخیک را بیار وجنکار بالفتح وباجیم وکاف فارسی همان جنکار که چشم تازیست جواحر بالفتح وبکسر حاء ندا
بسوراخ ونهان خانها جوار بالکسر وبالضم همسایگی کردن وهمسایه شدن وهمسایگی ودر زینهار کسی شدن وجوار
بالکسر والضم جوذر بالفتح یعنی جوجه جوربور باهر دو واو فارسی وراء موقوف پرنده ایست خوب رفتار وآنرا
کبک وتدر ونیز گویند جور بالفتح ستم کردن واز راه کردیدن بیت جو کاوان همی باید خریدن ۞ جو
خر تن بجو رکسان در دهی ۞ وتیر کی از خطوط جام جم که ولب پیاله بود وپیاله جوربور ومالامال را گویند بیت
با جور منتهی نشود مهر دل کمال ۞ آنجا که منتهی ای کمال ارادتست ۞ جوزهر بفتح یکم وسیوم وبکسر چهارم
نجم است راست وذنب را گویند جوهر بالفتح کوهر ودانه قیمتی ونیز آنچه عرض بدو قایم بود جویبار بالضم
وباواو فارسی آنجا که مر جوی بزرگ باشد یا کثرت جویهای خورد بود وقیل جوی بزرگ که در او جویها
خورد جمع شوند بیت جو سرو قد بجویبار دیده رسد ۞ مر اخذ تک بلا او در اسر رسیده رسد جهاد النفس
بالکسر یعنی کارزار با کفار الله تعالی را جهاد اکبر یعنی مجاهده کردن با نفس اماره جهاندار پادشاه
دارنده جهان وجهانرا نکاهدار جهر بالفتح آشکارا کردن وآواز بلند کردن وجهر بفتحتین در روز کور شدن

وجهر بالضم شكل وهيئت وجهر بالكسر وباجيم فارسي بيكره زوي مرد ومرد وغيره مردم از تراشيده ونقش كرده چهر
بمثله جهير بفتح يكم وكسر دوم شخص بلند آواز ونيك منظر جيّار بالفتح مع التشديد جاره واهك وكوي
دل كه ازعضب ويا از تشنگي باشد وبجاي ومثله جيذر بالفتح كوتاه بالا جبير بفتح جيم وبكسر باء يعني بلي
ونيز سوكند است يعني حقا وجيرن بالكسر با وجيم فارسي دلاور وجيو فصل الجيم مع الزاء جارز
سرفه سخت وزني كه آبستن نشود جاز آب در كلو مانده شده وغصه در دل مانده شده وغصه وانده
كه در دل ماند از غضب وايكه در كلو ماند چازمغز بالفتح باجيم فارسي وباسيوم موقوف جوزمغز كه در هند
اخروت نامند جاره ساز باجيم فارسي يعني چاره كن وچاره كننده چاهيوز باجيم فارسي وباسيوم
موقوف وپنجم فارسي آن خارهاي اهنين كه سركز باشد كه بدان دلو افتاده از چاه بكشد جايز روان درفار
وكذرنده وبالان وبتر درخت كه در خانه انداز ند جيداز بالفتح وباجيم فارسي سرهوزه كه بتازيش جرموق
كويند جبروز بالفتح جانوريست خزنده كه در شخش ماشد ودك خارها سرتيز بند واهل هند ساهي
كويند جيز بالكسر بخيل جبيز بالفتح نان خشك جراز بالضم تيغ بران وجرانز بالفتح نيك خورنده
جربز بالضم يكم وسيوم مرد كربز يعني فريبنده جرز بالفتح وبجيم فارسي پرنده ايست آبي كه آنرا
چكاوك وچكوك وخرچال وسرخاب نيز كويند وجرز بالفتح وباجيم تازي بريدن وجرون بالضم كرز موب و
زمين بي كياه وجرز بفتحتين شكسال وسخت سال ودرشتي هم آمده است وجرز بالكسر پوستين سبز ودرشت
جروز بالفتح آنكه طعام چنان خورد كه بر خوان هيچ نكذارد وشتر ماده سخت خورنده جره باز بالضم باز
سپيد جزاز بالكسر بريدن بار درخت خرما وشاخ آن وبريدن پشم ودرودن كشت وجز بالفتح
خورد وجرامز جمع وجرامز اعضا اسم كويند جزه موز نام مردي كه كشنده زبير بود جزوز بضمتين خشكي
وخشك شدن خرما جشم آويز باجيم وباياء فارسي برقع ونيز چيزيست كه از موي راست ميكنند و
وچشم وروي بي او بزنند تا او را كسي نبيند واو راهمه بيند چشمه سيماب ريز باجيم فارسي يعني آفتاب
جغز بالفتح وبسكون غين وباجيم فارسي جانوريست آبي كه آنرا غوك كويند جفت ساز بالضم نوعي
از هنرهاي اوتار چنانكه چنك ورباب وامثال وآن سه نوع است يكي جفت ساز دوم يك تن ساز
وسيوم ساز راست جداز بالكسر پيچيدن جلز بالفتح سنان سطبر وتيزي پوتار يا آنكه
جلغوز بالفتح دانه سخت پير جلواز بالكسر عوادار وجمع كيره وتخته سرهنك جلوز بالفتح وباياء

فارسي عوان وشرط يعني خيار اين كس وقيل بابا تازي جماز بالفتح مع التشديد نيك دونده جمز بالفتح
يعني از رفتار بشتاب وقيل دويدن جناز بالفتح جنازها چنكزو چنكيز كلاهما بكسر يكم وسيوم فارسي
وجيم نيز فارسي نام پادشاه مغلان عليه اللعنة كه كيفيت خروج او در طبقات ناصري مشرح ومصرح مندرج است
وخروج او يكي از علامات قيامت بوده است در يك دريكشهر هري بيست وچهار لك آدمي را كشته است
واين لعين را چنكزخان نيز كفتندي وشريعت كه او بنا نهاد آنرا توزنامند جوارز بالفتح وبكسر راء ز مينها
خشك ودرشت وريكستان او جمع جارز است جواز بالفتح رواني وروان شدن وآب دادن ستور وكشت را
ورواني ولجازت وخط راه وروا بودن ودر فارسي جواز بالضم چيزي كه از چوب وسنك براي كوفتن دارد
وغله وجز آن سازند جوائز بالفتح صلها وبخششها او جمع جايزه است جوز بالفتح ميانه وكودكان
ودر فارسي جوز بالضم وباجيم فارسي كبك كه بتازيش تدرو خوانند جهاز بالفتح رخت وما يحتاج مسافر
است ونيز ساختكي كردن جنين عروس ومشهور كشتي بزرك كه در دريا روان ميشود وجهاز بالفتح فرج زنان
ام كويند جهر پرداز بالكسر وباجيم فارسي يعني صورتكر ومشاط جهز بالفتح كشتن ودويدن
جهيوز بالفتح لب سخت دونده وقيل آب دونده جيز بالكسر كوشها وكنارها او جمع جيزه است
فصل الجيم مع السين چابلوس باجيم فارسي وباياء موقوف فارسي واو ونيز فارسي فريبنده
وشيرين زبان كه مردم را فريبد وجيلوس بالفتح وبايكم ودوم وپنجم فارسي بمثله جاسوس جست وجوكننده
احوال واخبار را بيت يكه بيك موي براندام توجاسوس منست تا نكوئي كه مرا نيست ز حالت خبري
جالس نشسته وجلوس جمع جالينوس نام حكيمي است جاماس نام حكيمي است كه وزير كشتاسب شاه بود
جامس بكسر دوم فسرده جاموس كاوميش جبس بالكسر ناكس وبد دل وكران زبان جحاس بالكسر
وجحس بالفتح كارزار كردن وخراشيدن خصم را در جنك جرجس بكسر هر دو جيم كل سياه وپشه جرجيس
بالكسر نام پيغامبري عليه السلام جرس اطلس باجيم فارسي يعني عرش مجيد جرخ مقوس باجيم فارسي
يعني فلك كوژپشت جرس بالفتح والكسر آواز نرم وآهسته آواز كردن وبعضي از شب وجرس بفتحتين نوعي از زنكل
بزرك كه بر كردن استر واشتر بندند وآنرا بپارسي دراي كويند وجرس بالفتح وباجيم فارسي چرخ است
كه بدان انكور مالند جرفاس بالكسر درشت وسطبر جساس بالفتح والتشديد نام مرديست وآن ابن
مرة شيباني است ودر شرح مخصوصات كه جاس نام خر دجالست جس بالفتح والتشديد بسودن ورك

ماليدن طبيب براي دانستن نبض وجست وجوي كردن از چيزي جعس بالفتح ناكوار شدن طعام وتخمه پيدا
كردن جلس بفتح جيم بسكون لام زمين درشت وبلند وچيزي غليظ ومحكم وسطبر وزني كه با مطلوب نشيند
وبكسر لام آنكه دايم بر در خانه نشيند جلوس بضمتين نشستن ونشينندكان جليس بالفتح هم نشين جموس
بالفتح فسردن روغن وپيه وآب جنس بالكسر يكه كونه از هر چيزي كه در وي كونها باشد هم از وي وقيل نوعي
از چيزي جوس بالفتح خبر جستن ودر ميان سراي كشتن براي غارت فصل الجيم مع الشين جاش
انبار غله پاك كرده در خرمن وقيل باجيم فارسي وجاش در تازي رميدن دل از ترس ونيز دل ونفس جالش
باجيم فارسي خراميدن يعني با ناز رفتن جاوش وجاووش كلاهما با هر دو جيم فارسي نقيب جخاش بالكسر
كارزار كردن وهم ديكر را خراشيدن ودفع كردن جخش بفتح جيم وسكون خاء خر كره نر وجحش بفتحتين
در تربجيدن پوست وخراشيدن ودفع كردن جحرش بالفتح زن پير وماراقني درشت جحوش بالفتح
كودك نابالغ جحيش بالفتح دور شونده از مردم جخش بفتح جيم وسكون خاء علت نزكه ماشد كدوي كه در كلو
مردم از كوشت بر آيد وآن بيشتر در كلوي مردم بنكاله ميشود وقيل باجيم فارسي جرش بالفتح بعضي از شب
ونشانه كردن موي سر وخوردن وجرش بضم جيم وفتح راء موضعي است در يمن جرنفش بفتحتين بزرك
پهلو وجرافش بضم يكم وكسر چهارم بمثله جريش بالفتح نيم كوفت ونمك زشت بوي جش بالفتح كوفتن
وشكستن وزدن بعصا وپاك كردن چاه وجش بالضم كوه جشم كاوميش باجيم وكاف وياء فارسي و
باواو موقوف نام كلي است جشيش بالفتح بت جعشوش بالفتح مرد كوتاه بالاي زبون ودر صراح است
مرد پست ودرشت بالا جماش بالفتح مع التشديد كثير الجمش وجمش كنوع بازيست ملعبت تازي
ودر فارسي جماش يعني مست ودلير وشوخ وجار واستعمال كرده اند جمش بالفتح تراشيدن موي و
انكشتان دوشيدن وآواز جموش بالفتح سالي كه دران كياه بديد نيايد جميش بالفتح تراشيده و
زمين كه در وكياه ونبات نباشد جنكش بالكسر وباجيم وكاف فارسي نام مبارز توراني كه بياري افراسياب
آمده بود وبدست رستم كشته كشته جنيب كش بالكسر ركاب دار وامير اخور جوش بالضم
شورش وجوش بالفتح در تازي سينه وبعضي از شب وجوشيدن ويكه وشوريدن دل وپر آب
شدن رود ودريا جهار بالش باجيم فارسي وباراء موقوف مسند تخت آراسته ونيز عناصر
اربع وجهات اربع است جهش بالفتح برخاستن وآغاز كريستن كردن جهيش بالفتح زاريدن

بكجي وآماده كشتن كريستن جيش بالفتح لشكر وجيوش جمع فصل الجيم مع الصاد والضاد جصاص
بالفتح مع التشديد كچ كر جص بالفتح والتشديد كچ كه از سنك ميباشد جاهض ذروك وتيز وسبك جرض
بالتحريك جنو در كلو كرفته شدن از انده ونزديك شدن جرواض وجرياض كلاهما بالكسر سطبر وبزرك جريض
بفتح يكم وكسر دوم غمناك واندوهناك ونيز خورنده وآنكه در كلو كيرد جض بالفتح حمله بيزه وكسي برون
جعض بالفتح چيره شدن وكسي براي تخليص ديكري ورهانيدن صيد را از چنكال باز وصياد جهيض
بالفتح بچه ناتمام كه از شكم شتر ماده افتاده باشد جيض بفتح يكم وسكون دوم بركشتن از چيزي وبر
كرديدن وحيص بوزن محف رفتار متكبرانه فصل الجيم مع الطاء والظاء جخط بالكسر زن پير جلط
بفتح يكم وسكون دوم سر تراشيدن وشمشير كشيدن از نيام جاخط نام مردي است وآنكه كلاده چشم
او بيش آمده باشد جحوظ بضمتين بيش خيره شدن چشم ودر صراح است بيرون دويدن شدن
وبزرك شدن چشم جظ بالفتح والتشديد شخصي ستبر و في الحديث ان اهل النار كل جظ مستكبر
ونيز نكاح كردن جعاظ بالكسر بدخلق جعظ بالفتح باز داشتن وستبر وجعظ بفتح جيم وكسر عين
بدخلق جلحاظ بالكسر آنكه بسيار موي بر تن او باشد جواظ بالفتح مع التشديد مرد ستبر رفتار
و في الحديث اهل النار كل جعظري جواظ جوظ بالفتح بتكبر رفتن فصل الجيم مع العين جادع
بدال غير منقوطه برنده وبيني با لب وكوش جازع جوبي كه در زير در نهند وانكور مينر بند جالع مردكم حيا
وفحش كوي ودر تاج اسامي ودر صراح است جالع زني كه آراسته پيش مردمان آيد وزن بليد بر
وجلع بفتح يكم وكسر دوم بمثله جامع فراهم آرنده ومسجد آدينه وماده خري كه در اول آبستني باشد جايع بكسر يا
كرسنه وجياع بالكسر وجوع بضم يكم وفتح دوم جمع جدع بفتح جيم وسكون دال غير منقوط بريدن
لب وبيني وكوش ودست ونيست كردن مال وبند كردن وجدع بفتحتين بد غذا شدن وبد خوار شدن
كودك جدع بفتح جيم وبسكون دال ستور را مي علف داشتن وبند وحبس كردن وجذع ذال
نوشده در كاري وشتري كه چهار ساله ويا در پنجم نهاده واسب وكاو دوساله كه پا در سيوم نهاده
باشد وكوسپند يكساله كه پا در دوم نهاده باشد وجذاع جمع وجذع بالكسر ساق وتنه درخت
وبالاخانه جرع بفتح جيم وبسكون راء جرعه جرعه خوردن آب وشراب جزع بالفتح قطع مسافت
كردن وبريدن وادي ونيز مهره ايست يماني كه سياه وسپيد باشد منسوب بچشم شاهدان وجزع بالكسر

كشت وكردنكاه روو آنجاكرو ويد وشاخ شود وجزع بفتحتين ناشكيبائي كردن وناشكيبائي ضد صبر جزوع
بالفتح بي صبر جشع بالفتح سخت حريص شدن وجشع بكسر شين حريص جعجاع بالفتح زميني وموضع درشت
تنك وشتر كشتن سخت بانك كننده وجعجع مثله جلع بفتحتين كشاده شدن لبهاي از هم جنانكه دندان
ديده شود وكم حيا شدن وفحش كفتن وجلع بالفتح بجاه وكندن وجامه بيرون كردن وروي كشاده بودن
زن بهر جائي جماع بالكسر وبالضم مجامعت كردن وجمع جيزي جنانكه كويند جماع الخباء الاخبية وديكر
نيرك وجمع كننده جنانكه كويند الخمر جماع لاثم اي جامعه وجاع بالفتح مثله وجماع بالضم والتشديد جمع
كننده ومردم در آميخته از هر جايهاي مختلف جمع بالفتح همه وكروه مردم ونخل بسيار بار وفراهم
آمدن ودر اصطلاح متصوفه جمع شهود حقاست بي خلق بيت شمع وار از جمع رندان رفتي وسوخت
هيجو كل دامن كشان بكذشتي وبويت بماند وجمع الجمع شهود خلق است قايم بحق وجمع بالضم والتخفيف
همه ومشت دست ويز مشت فراهم آورده جميع بالفتح همه ولشكر فراهم امده خادع بفتح يكم وكسر
جهارم اوانهر جيزي وشكاري هاوحشرات زميني مثل سوسمار وموش ومار امثال آن وفات الخادع
يعني زمانه باشد جوع بالضم كرسنه شدن مكرسنكي فصل الجيم مع الغين چياغ
بالفتح وباجيم وباء فارسي جنسي است از ماهي چراغ بالكسر وباجيم فارسي معروف بيت يكه شب بجهره
مجلس ما را فروغ ده تا شمع كوشه نشيند جراغ هم چرغ بالفتح وباجيم فارسي پرنده است شكاري
قدري از باز بزرك ميباشد وجون بياموزند آهو را بكيرد وطريق شكار وي آنست كه در دنبال
آهو كه بغير شاخ باشد چرغ را پر انند وآهو بجر يز دو چرغ بر سر آهو جنكال ميزند وآهو سر بكطرف
ميكند وقدري بايستد وباز بكريزد ودرين ميان سك شكاري را در عقب آهو ميكذارند در دويدن
آهو درنكي ميشود سك آهو را ميكيرد وچرغ را بتازي صقر خوانند جغ بالفتح وباجيم فارسي آن
جوب كه بدان جغرات زنند تا مسكه بر آيد وان را حق وشيرزنه نيز كويند وكاو كردون وجمع باجيم
تازي جوبي كه در كردن كاو جفتي كش بود جناغ بالضم آنجه فرود دامن زين بود لرايش را واخاق
نيز كويند ودر زنانج است كه غاشيه زين را كويند فصل الجيم مع الفاء جادوف
طاعون ستور يعني مركا مركي ستور وسيلي كه برنده زميني باشد جاف زن بدكاره وجاف در تازي
ترسانيدن وكي سند كودانيدن وجاف بتشديد فاء خشك جالف مرك عام يعني وبا جاماسف

جان جاماست مذكور يعني نام حكيمي است كه وزير كشتاسب شاه بود وجاماسپنامه از مصنفات اوست جحاف
بالضم سيل بزرك ومرك عام وشكم رفتن جحف بالفتح شناختن وبدر بردن ونقصان كردن جحيف بالضم ونجاء
منقوطه تكبير كردن جدف بفتحتين قبر وكور ونوعي از شراب ونباتي كه در زمين باشد كه خوردن وي تشنكي شكند
جدوف بضمتين بشتاب بريدن مرغ وشتاب رفتن مرد وبذال منقوط نيز همين است وجذف بالفتح مثله
جراف بالضم مع التشديد سيلي كه همه جيز را برد ومردي كه همه طعام را بخورد وجراف بالكسر مع التخفيف نام
كيلي است وبيمانه جرف بالضم وجرف بضمتين مكاني كه آن را سيل شكافته باشد وكنده كرده يعني آب كند وجرف
بفتحتين نشانهايت بر ران شتر وجرف بفتح يكم وسكون دوم بسيار ستاندن وتمام بدر بردن وبرميل خاك
وكل از زميني وكندن جزاف بالكسر كزاف كفتن وكزاف كردن وبالضم كزاف جزف بالفتح آسان كرفتن كار را
وكزاف ستاندن جعف بالفتح بركندن وانداختن وافكندن وبر زمين زدن كسي را جفاف بالفتح وجفوف
بضمتين خشك شدن جفجف بفتح جيم وسكون فاء باد سخت وزميني بلند جف بالضم والتشديد همه وكروه
مردم جليف بالفتح كياه خشك جلباب تنكرف بالكسر لاله وكلهاي لعل جلف بالفتح پوست كندن وكلاه
بيل فرا رفتن وبريدن وازبن بركندن وجلف بالكسر خم تهي وهر جه ميانه تهي باشد ومرد جفاكننده وسخره
وبي باك وسفيه وجلوف جمع جنادف بالضم كوتاه وشتر جنف بفتحتين ميل كردن جواف بالضم
نوعي از ماهي جوف بالفتح شكم واندرون زميني دست ونام موضعي است جيف بكسر يكم وفتح دوم
مردار بوي كرفته وجثهاي مردمان واو جمع جيفه است فصل الجيم مع القاف جاثليق
عالم وعابد وحاكم ترسايان وبزرك قاضي وحكيم ترسايان چارطاق باجيم فارسي وباسيوم موقوف جنسي از خيام
مخصوص بطبخ چاق باجيم فارسي عهد واين لغت تركي است جانوق كاسه واين لغت نيز تركي است چاه
باجيم فارسي نام جاهي است براه كعبه چاروق بضم يكم وسيوم نوعي است از كفش كه بر سر موزه پوشند و
بپارسي سرموزه كويند چقاچق بالفتح وباهر دو جيم فارسي آواز زخم تير جون بپاپي بر اندام رسد چقيق
بالفتح وباجيم فارسي آواز مرغي كه نغمه خوب ندارد چق بالفتح وباجيم فارسي جوب كه بدان جغرات
زنند چقاق وجقق كلاهما بالفتح وباجيم فارسي چخماخ يعني آتش زنه واين هر دو لغت تركي اند جلاهق
بالضم كمان كروهه يعني كمان غلوله وجولاهه يعني بافنده جلق بكسرتين وتشديد القاف نام موضعي است
در شام ودر كنز اللغات است بالكسر وتشديد اللام جلنبق بفتحتين آواز در بزرك در وقت كشودن

وبستن جماق بالضم وباجيم فارسي كرز شش پر واين لغت تركي است جناق بالضم همان جناغ يعني آنجه فرود
دامن زين بود آرايش را وقيل غاشيه جوالق بالضم خرجين يعني زنبيل وبايكي بزرك ودر فارسي جنسي است
از پوشش قلندران در غايت شهرت جوالق وجواليق كلاهما بالفتح جمع آن جوزق بالفتح كوزه جوسق
بالفتح كوشك جوق بالفتح همان جوخ يعني كروهي سوار يا پياده كه بتازيش فوج خوانند جيبا فوق يعني
كرانه آسمان والله اعلم فصل الجيم مع الكاف چابك باجيم فارسي وبضم باء ظريف وجالاك
وجلد وسخي كش ونيك جنبان جاك باجيم فارسي شكاف بيت من بخواهم كه بيازارد سوا كردم
چاك چاك باسيوم موقوف وهر دو جيم فارسي زخم تيغ وكرز جون بپاپي زنند وپاره پاره چالاك
باجيم فارسي جلد باقو ودلاور ودونده رباعي شيرين كاري خوش سخني چالاكي مرهم نه داغ دل
هر غمناكي هيجو كل نو شكفته دامن پاكي از لاليش دست بر هر چه باكي جامه غوك كياهي سبز كه در
آب رويد واهل هندش سوال كويند وقيل كائي چيلك بالكسر وباجيم وباء فارسي ناشايسته آلوده
وپليد چدانكه نام بازئي كه كون كودان نيز نامندش چربك بالضم وباجيم فارسي سخني كه خلاف
يكي با ديكري بكويند وچيزي از اغلوطه پرسيدني كه بتازيش لغز كويند وبهندش پهيلي نامند
چرب ونخشك بالفتح باجيم فارسي يعني نيك وبد وزيادت ونقصان چرك بالكسر وباجيم
فارسي ريم اندام وجامه وامثال آن چرنك بكسرتين وباجيم وكاف فارسي آواز دراي واواز ني
كه بودن كرز برايد جروك بضمتين وباجيم فارسي ناني كه فرود بهت بابجه كوسپند بهندش
چوريك بالفتح وباجيم فارسي لشكري كه بمدد بيايد جزك بالكسر وباجيم وزاء فارسي جانوري
است خزنده كه در جشتش ماننده دوك خارهاي سر تيز اند جون كسي قصدش كند خود را بيفشاند
خارهاي جون تير جهند ودر اندام قاصد نشينند وبزبان هند شاهي كويند جعوك بضمتين وباجيم
فارسي همان جرز يعني پرنده ايست آبي وبير سرخاب جغتك بالفتح وبالضم وباجيم فارسي پرنده
چكاچاك بالفتح وباهر دو جيم فارسي همان چاك چاك يعني آواز زخم تيغ وكرز جون بپاپي زنند
چكاچك مثله چكارك بالضم وباجيم فارسي منشور نويس ونيز آنكه در كوهر سفتند يعني سوراخ
كند چكاوك بالفتح وباجيم فارسي مرغكي است خورد ونيز نام نوائي است وقيل بالكسر وبا واو فارسي همان
جرز مسطور وچكاوك باد و واو مضموم يعني دوك ابريشم وكنجد وبنك زد نشت جك بالفتح وباجيم

فارسي خط قرض وخط بيع وچك باجيم تازي جنبانيدن جغرات جلك بفتحتين وباجيم فارسي مرغكي خورد
وحكاك بضم يكم وفتح دوم ودو الابريشم چلك غرك بالكسر وباجيم وباء فارسي بول جكان جلانك بالفتح وباجيم فارسي
كرم سركين كه بتازيش جعل كويند جلك بفتحتين وباجيم فارسي وتازي مرغكي است خورد وجلك بالكسر وبسكون
دوم كنجد وبلك زدن جلوك بالفتح وباجيم فارسي رسني كه بكردن اسپان بندند جلوزك بالفتح وباجيم فارسي وتازي
درخت جزنو جمال لوك بالفتح وباجيم تازي وباواو فارسي نام مردي كه قاطع طريق بود جشماك بالفتح وباجيم
تازي وفارسي كفش جشمك بالفتح مثله جمك بفتحتين وباجيم فارسي پشه وهي دوهي واقوني وجنباني
جنك بالضم وباجيم فارسي منقار مرغ وجنك بالفتح وباجيم وكاف فارسي دست مردم وجنكال درندكان ونوعي
از مزامير در غايت شهرت ونيز يعني اعتصام آيد شاهي رات مينوازم جو جنك در بر خود كه فراموش ميكنم
ره خوش دو زمهلت باقي بعيش ده شاهي كه عمر باب ساغر كذشت وكيسوي جنك جنكلوك بالفتح وباجيم
فارسي وقيل تازي وباكاف اول فارسي موقوف انكه سر ودو دست فرا زكسي نهد هنكام نشستن جوالك
بالضم وباجيم فارسي نائي است كه در روغن بزندش جوبشت بلنكه يعني ابلق جوسك بالفتح وقيل بالضم كويك
كريبان جوسنك بالفتح وباكاف فارسي يعني جو متدار وهمجند جو در خوردي ودر وزن جوشكه بالفتح وقيل
بالضم كوزه بانوك كه بتازيش بلبله خوانند جوكك بالضم وباجيم فارسي بوم نر جولاهك باواو فارسي عنكبوت
جه زنك بالكسر وباجيم وكاف فارسي يعني جه فايده وجه نفع وجه لطافت وجه شكل وجه حيله وجه مكر جرجنك
باسيوم موقوف وكاف فارسي آن آلت حربي كه زنان شيخ هنكام فراهم شدن بكار بندند وآن زنان را بتازي
سعتري خوانند وقيل اجيم اول فارسي جيسنكه بفتح يكم وكسر سيوم وكاف فارسي نام راي كجرات كه در هند اول
او پادشاهي كرده وبسعند وي جنسكه است فصل الجيم مع اللام جادل شتر كره كه در پي مادر
تكاندبو درفت وپسر بالغ شده وقوي جاذل برپاي داشته جاشنيدل باجيم فارسي وباشين موقوف
يعني موقوع محن جافل سبك وزود رفتار وموي كرد آمده بر سر جال پهلوي چاه ودر فرهنك يعني
تمام آورده است جاقل باجيم فارسي پرنده ايست همجو زاغ كوشت او جون كوشت بطاست ولز بند
شيخ محمد خضري جماعتست كه استعمال جال آنجا ميكنند كه كسي در بازي فرع ميبرد ميكويند كه فلان جال
زد حنا بجرد ركوي وجوكان ميكويند كه فلان جال كرد جامل رمه شتر وقيل شتر كله با شتربانان او
چاه بابل باجيم فارسي يعني آن چاه كه هاروت وماروت بدان در بند اند وباستعاره چاه زنخ

شاهدان نیز مراد بود بیت چشم هاروت از بندی چه هاروت ای پسر ⁂ سرنگون داوی بران چاه زنخدان
بوسه جاهل نادان وناخوانده وجهال جمع وجبرئیل بالفتح وجبریل بکسر یکم وسیوم نام فرشته ایست معروف
که رسول حضرت کردگار است بر پیغمبران علیهم السلام وجبرئل وجبرعیل وجبرعیل مثله وبزبان سریانی جبر بنده است
وئیل نام خدای تعالی ومتعلق است بدو نزهام وقایع عظیمه وعذاب کفار وخرابی ممالک ایشان از جبرئیل
بوده مثنوی در بیابان عاشقی بد و بیر ⁂ قدم از جبرئیل کنیم ⁂ ز آتش عشق مشتعل سازیم ⁂ واز امید
وصال بسمل کنیم ⁂ جبل بفتحتین کوه وجبال بالکسر جمع آن وجبل بکسر یکم وسکون دوم آفرینش وآفریدگان
وجبل بفتح یکم وکسر دوم مرد درشت خوی وجفاکار جثل بالفتح موی بسیار ونرم وجحفل بفتحتین
سیراب جحدل بالضم زهر قاتل جخدل بالفتح فربه قوی ودر صراح است که فربه سبک جحفل بکسر یکم بالفتح
بزرگ قدر وبزرگ لشکر جحنل بالفتح مشک بزرگ قدر افتاب پرست که آنرا جل باید نیز گویند وجعل راهم گویند
که گالو مگس انگبین وانداختن جدال بالکسر خصومت ودشمنی کردن وباکسی واکاویدن وقوی شدن
وبهانه گرفتن وجدل بفتحتین مثله وجدال بالفتح غوره خرما ونیز جدل بفتحتین خصومت ودشمنی بجد
وجدل بفتح یکم وسکون دوم عضو واندام وذکر ومحکم تافتن ریسمان جدول بالفتح جوی خورد ومعروف
وجداول جمع جدیل بالفتح مهاری که از پوست تابنده باشد جذل بفتحتین وبذال المنقوطه شاد
شدن وشادی کردن وجذل بکسر یکم وسکون دوم بیخ وتنه درخت وجذل بفتح یکم وسکون دوم کوشه که
که پیدا باشد جرغول بالفتح وباجیم و واو فارسی نام داروئی است جرل بفتحتین سنگ وجرول مثله
وجرل بکسر یا زمینی سنگستان جریال بالکسر رنگ سرخ وپیاله شراب جزال بالکسر وقت بریدن
باره رخت خرما جزل بفتحتین ریش شدن دوش وغیره چنانکه استخوان پیدا رباو جزل بالفتح بریک
وهیزم سطبر خشک جزیل بالفتح بسیار ومحکم وبزرگ وسخن روان وفصیح وهیمه خشک وبزرگ
وجزل بالفتح مثله جشم اغیل باجیم فارسی یعنی از خشم بکوشه نگریستن وجشم اغول مثله جعال بالکسر
دست مال دیگ وحنو رود ودر کنز اللغات است که جعال دکوئی که بان دیگ را از سر آتش بردارند تا دست
نسوزد جعل بضم یکم وفتح دوم کوکالو وکوه غلطان وخبزدوک که بزبان هندکبرورا گویند نظم
جعل راسمان قدر باشد که هست ⁂ وکر در میان شقایق نشست ⁂ نه منعم بمال از کسی بهتر است ⁂ خر ار جل
اطلس بپوشد خر است ⁂ وجعل بضم یکم وسکون دوم پای مزدور شوت وجلل وجعل بفتح یکم وسکون دوم مرد خشمناک

کوتاه خرما جعداول وجعذل وجعند کلهم بالضم وباجیم فارسی رانده لشکر جغل بالفتح وباجیم فارسی نوعی
از پوشش که هنگام جنگ پوشند جغال بالضم پشم بسیار وگیاه وراسیل برده باشد ونیز آب آورد وسرجوش دیگ
جغل بفتحتین شتابیدن وجغل بفتح یکم وسکون دوم ابری لب وباران شتابیدن جکل بکسرتین وباجیم فارسی
نام ولایتی است وگویند که نام شهریست از ترکستان زمینی منسوب بخوبرویان ومغ جکل بیت سرای دیده
شاهی نه جای هر جمیست ⁂ کش از خیال تو بخانه جکل کردم ⁂ جلاجل بالفتح جمع جلجل بالضم زنگهای خرد که در جرس
ودختر واسب واشتر واستر آویزند واز استاد شیخ محمد جزری سماعست که از دوئی دو پنج نیز هم در را
میکنند ودر دف وصل میکنند برای افزونی آواز را وجلاجل بضم یکم وکسر چهارم چیزی که آواز خوش داشته
باشد جلال بالفتح بزرگ شدن وبزرگواری وبزرگی وجهت ونیز ضد جمال بدانکه صفات حق تعالی
منحصر است در جمال وجلال وآنچه در لطف ورفق باشد آنرا جمال گویند وآنچه در قهر وجبر باشد آنرا جلال
گویند ونیز صفات باطن را جلال نامند وصفات ظاهر را جمال ودر اصطلاح متصوف سالکان
جلال احتجاب حق است از بصایر وابصار وغیری نتواند که بحقیقت هویه حق را بداند چنانکه او خود را
میداند وهیچ احدی از سوی الله ذات مطلق او را نبیند آنچنانکه او بیند ونیز مراد از جلال صفت
قهاری وجباری است واهل ضلالت تعلق باو دارند مثنوی شبها زعیب تو از اوج جلال ⁂ نازل
شده بود برمن شیفته حال ⁂ در چنگل او جور ونهادم پر وبال ⁂ زد باز سوی نشیمن خویش وبال
وجلال بالضم بزرگ وبالکسر جلهای چاروایان جل بالضم پوشش ستور وبزرگترین وکل خلا
وجل بالفتح بادبان کشتی ونیز جل بالفتح پیشک ستور بوجیدن ودر فارسی جل بالفتح پرنده ایست
خورد خوش آواز که در هند از انها رنامند وجل بالکسر بزرگ وساق وگندم وبرنج که بویده
باشند جلل بفتحتین کار بزرگ ودشوار وکار خورد آسان وجهت وجلل بالضم کارهای بزرگ واو جمع
جلالت جلول بضمتین جلاوطن کردن یعنی بیرون شدن از شهر بشهری دیگر جلیل بالفتح بزرگ
ونام خدای تعالی مثنوی هرچه جزو رجهانست جز حی جلیل ⁂ مرده مشو زعشق هر مرده دلیل ⁂
ز مرده کی توشد انتهاست دلیل ⁂ الجنس الی الجنس کما قیل بمیل ⁂ وجلیل بالضم وبالالام مفتوح جمال
دیلم ونیز بوده جامکی جمال بالفتح خوبی وخوب شدن وضد جلال بیت مست میکنی دو نیمی
سوار جمال یار خود هر طرف کان بنگرم بینم همان شاد را ⁂ ودر اصطلاح متصوفه جمال تجلی

حق است بوجه حق برای حق وجمال مطلق را جلالی است وآن قهاریت جمالست وجمال وجلال احتجاب ذات اند
بتعینات اکوان وهر جمال را جلالی دارد وهر جلال را جمالی ونیز همان جمال لوک مذکور که قطاع طریق بود رباعی
هرکس که غم تو درد را که اوست ⁂ هر جان که نه توئی جمله حجاب ره اوست ⁂ بالله هر دو کون کی پردازد ⁂
آنرا که جمال تو تماشاگاه اوست ⁂ وبالکسر جمع جمل بفتحتین شتر نر وجمالات والتشدید شتربان وجمال بالضم
والتشدید نهایت نیکو جمل بفتحتین شتر نر وجمال والجمال وجمالات وجامل جماعت وجمل بفتح یکم وسکون
دوم رسیده وجربیش گداخته وجمل بضم یکم وفتح دوم مشدد ریسمان کشتی وریسمان سبر وجمل بضم یکم وفتح
دوم ریسمان بالتخفیف حلقها وبسکون میم نام زنی جمیل بالفتح خوب وپیه گداخته بیت در کوی
تو از عشق زهی شور وزهی شر ⁂ در کوی تو از حسن زهی کار وزهی بار ⁂ جنبش اول بالضم یعنی حرکت
تخت قلم قدرة در ازل واول حرکت وقبل حرکت سیارات از برج حمل جنبل بالضم کنگول بزرگ جوبی
وقدح بزرگ جوبین جندل بالفتح سنگ ونام مردی وجندل بفتحتین وبکسر الدال سنگستان چنگال وچنگل
کلاهما بالفتح وباجیم فارسی پنجه دست جانوران مردان وجانوران وچنگال مالیده را هم نامند جوال
بالضم تنگی که در قماش وغله وجز آن اندازند وبستور بار کنند ودر هند گون خوانند جوزل بالفتح
زهر وبچه کبوتر ونوجوان جول بالفتح گشت وطوف کردن وگردیدن وگرد برآمدن وجول بالضم عقل
ورای وپهلوی چاه ودیوار چاه جهال بالضم والتشدید جمع جهول یعنی سخت نادان جهدل بالکسر
وباجیم فارسی یعنی جهد قدرت وجهد دلیری جهل بالفتح نادانی ونادانستن بیت حجاب راهست
ای بیچاره جهلت ⁂ اگر خود را بدانی کار سهلست ⁂ جهول بالفتح سخت نادان جیپال بالفتح وبایاء
فارسی نام پادشاه لوهور که سیصد زنجیر پیل وسی هزار سوار داشت ودهلا شاهی که هندوانش کمال
گویند وضع اوست آخر الامر سلطان محمود سبکتگین انرا اسیر وزنده دستگیر ساخته بیت
در کنج بکشاد جیپال جین ⁂ بپرداخت از گنج قارون زمین ⁂ جحل بفتح یکم وسکون دوم سنگ بزرگ
جیل بالکسر ترک دوم یعنی اهل ترک ودوم نیز کاروان وگیل فصل الجیم مع المیم جاثوم
کابوس یعنی آنچه شب مردم را فرو گیرد وآن مقدمه صرع است وصراع نام علتی است جاجرم نام شهریست
جاجم جای سخت کرم چار تکبیر زدم باجیم فارسی یعنی ترک تمام کردم وکنایت از نماز جنازه است
جام جم یعنی پیاله جمشید که ساخته حکما بود را ز هفت فلک در ومعاینه ومشاهده کردی وآنرا جام جهان

نما نیز گفتندی جام سیم یعنی زنخدان معشوق جام پیاله ونیز نام مقامی وشهریست که شیخ الاسلام احمد
منسوب باوست مثنوی جامی بده که بازه بشادی رهی شاه ⁂ پرانه سر هوای جوانیست در سرم ⁂
از دست اگر نهم جام می مکن عیبم ⁂ که پاک دل ترا زینم حریف دست نداد ⁂ جثوم بضمتین بوسیدن خفتن
مرغ وآدمی وبرجای ایستادن جحام بالضم نوعی از درد چشم را اماساند جحرم بالفتح مرد بدخلق
وتنگ خوی جحظم بفتح یکم وسیوم وبزرگ چشم جحم بالفتح هر دو چشم واکشودن جحیم بالفتح
یکی از نامهای دوزخ است که آن پنجم است وآتش بزرگ که در مغاکی افروخته باشد جدم بفتحتین
مردان کوتاه وگوسپندان زبون واو جمع جدمه است وجدمه بالتحریک مرد کوتاه وگوسپند زبون
جذام بالضم بیماری وعلتی ونام قبیله ایست جذر اصم بالفتح در تخته خاک عدد هشت را گویند
ودر علم نویسندگی وتحریر عددی را گویند که از و مخرجی بدر نیاید چون عدد یازده وامثال آن
ونیز گویند تخته خاک نه مرتبه دارد هفتم آن جذر است وهشتم جذر اصم جذم بالفتح بریدن
وعلت جذام گرفتن کسی را وبفتحتین علت جذام پیدا کردن آدمی وبریده دست شدن وجذم
بالکسر اصل وبن جراغ جرخ چارم بالکسر وباجیم فارسی یعنی مهتر عیسی علیه السلام وخورشید جرام
بالکسر بریدن وباره رخت خرما ونیز جمع جریم وجرام بالفتح استخوان خرما وخرمای خشک جرایم
بالفتح گناهان واو جمع جریمه است جرج نهم باجیم فارسی یعنی عرش مجید جرسام بالکسر علت برگام
یعنی بیماری است که عقل را دور کند وآن سخت کرم است وزبان از غایت گرمی میسوزد وسینه اماس
کند جرم بالضم گناه بیت جرم خاص تو شاغرق غفران باد ⁂ خاک پای تو مرزبی بوکل ونسرین باد ⁂
وجرم بالکسر تن ورنگ وآواز بیت بشب کفتی از جرم گیتی فروز ⁂ دری بود از روشنائی جو روز ⁂
وجرم بالفتح کسب کردن وجرم بفتحتین چاره وگزیر ولاجرم یعنی حقا وناچار ونیست وبی محاله
باشد وجرم بفتحتین وباجیم فارسی نام مقامی است از ایران زمین جریم بالفتح بزرگ تن واستخوان
خرما وخرمای خشک جزم بالفتح بریدن وساکن کردن وزبر کردن طرف بیت آخر توان بکعبه کوش
طواف کرد ⁂ چون عمره وجرم کرده واحرام بسته ام ⁂ جسام بالضم بزرگ وبزرگ تن وجسام بالکسر جمع جسیم
جسم بالکسر تن آدمی وجز آن با اعضا جسیم بالفتح بزرگ وبزرگ تن جشنبلام باجیم فارسی
وبا سیوم موقوف یعنی تعویل جشم زخم باجیم فارسی وسیوم موقوف یعنی اسب نظر جشم بضم جیم

وفتح شین منقوطه سیّنه شتر و نام قبیله وکرانه بوزن وبار و نام شخصی وجشم بفتحتین رنج کاری وتخمی کمند
وجشم بالفتح وباجیم فارسی معروف وامید ونیز یعنی جشم زخم آید وودر قنیه مذکوراست کرکیاهی است
کرتخم او را صاف کرده وباریک سائیده درجشم می اندازند بفرمان باری تعالی شتاب نیکو میشود وآنرا
چاکسو کویند وای جشم وآمده را بصرازین دارو بیت خواجه کمال راست کفت یا از غیرما پوشان نظر
وانکهی دردیده در مای نکر کفتم بجشم ❊ کفت اکر سر در بیابان غمم خواهی نهاد ❊ تشکارا مرد ❊ ازمانیر کفتم
کفت اکر پای نشان بای ما بر خاک را ❊ برفشان آنجا بدامنها کر کفتم بجشم ❊ ودر اصطلاح سالکان جشم اشارت
بشهود حق مراعیان را واستعدادات ایشان را وآن شهود است که معبر بصفت بصیری میکردد وصفات
ازان روکه حاجت ذات معبر بابو میکردد وصفات ازان روکه وبندکی شیخ جمالی قدس سره فرموده است
کرجشم عبارت از بصارت ازلیت است ایضا خواجه کمال راست هرکجا باشد نشان پای تو کجا
بجشم ❊ خاک بر کریم جندانی کراب اید برون ❊ خرقهای صوفیان درد ور جشم مست تو ❊ سالها باید
کراز رهن شراب آید برون ❊ ودر اصطلاح متصوفه جشم را فتنه جوی کفته اند از آنجه که جون عاشق
صادق اراده وصل مینماید وقرب محبوب میجوید از کمال بی نیازی وسینه دلی عاشق بیجاره را
بخطاب ما للتراب ولب الارباب درمقام منع میدارد وبهجر میسازد ونیز امانت وحشر از لوازم
جشم است بیت زلفش بجادوئی ببرد هرکجا دلیست ❊ وانکه بجشم وابروی نامهربان دهد ❊ جدم
بالفتح یعنی آن سیاهی که در شکاف قلم میباشد وقیل آن سیاهی که بر قفای قلم است جعشم بضم جیم
وسکون عین وفتح شین مرد کوتاه وستبر وقوی وجعشم بضم یکم وسیوم نیز لغت است جعم
بفتحتین طمع داشتن وآرزو کردن جلم بالفتح بریدن وکوشت از استخوان تمام کرفتن وجلم بفتحتین
کارد فربز یعنی آن کاردی که بان کوشت وکباب قدید راست میکنند جماجم بالفتح قبلها جمام
بالضم پر شدن کیل بجیزی والحجز وسر کیل بالای بر آید بعد از پر شدن کیل وجمام بالفتح آسوده
شدن اسب وفراهم آمدن واز ماذکی بدرآمدن اسب وترک ایزی کردن وجمام بالکسر کرد آمدن آب
وپر شدن پیمانه وظرف وبسیار کردن والکرهای بر آب جمجم باهر دو جیم مضموم وتازی کفش جاکی که آنرا
درویشان وملوکان سازند جم بالفتح اکر با خاتم ونکین وبلقیس وماهی وامثال آن مذکور بود ومعرسلیمان
مراد باشد واکر مقابل آئینه وسر وامثال آن افتد سلطان سکندر مراد بود واکر پیاله شراب وران بیت مرقوم

شد معین بود وجون ازینها جیزی مسطور نبود هرجه مقتضا محل باشد همان مراد دارند ودر عربی جم بالفتح
بتشدید بسیار وآب کرد آمده در جاه و پر کردن پیمانه و ترک ایزی کردن وجم بالفتح وباجیم فارسی یعنی خرام
خرامنده جموم بالفتح جاه پر آب واسب بسیار رفتار واسب که هر زمان رفتاره یکر آرد و نزدیک آمدن
وقت کار وبسیار شدن جیزی جمیم بالفتح کیاهی که تمام بالا نکرده باشد یعنی کیاه نیم رسیده جنک مریم
بالفتح وباجیم فارسی کیاهی که تمام بالا نکرده باشد یعنی بشکل پنجه مردم که برای اسقاط حمل کار آید هندش هاتها
جوری نامند جهار علم باجیم فارسی وباراء موقوف خلفاء الراشدین علیهم السلام جهار قلم باراء موقوف
یعنی طبایع اربعه وعناصر اربعه جهام بالفتح ابری آب جهرم بالکسر وباجیم فارسی نام شهریست جهضم
بفتح شیر درنده ومرد بزرک سر وکرد رو جهم بالفتح زشت روی وترش رو جهنم بفتحتین وبانون
مشدد ومفتوح دوزخ واتش جهوم بالفتح عاجز وناتوان جهیم بالفتح نام موضعی است که کلدر بوتان
را انجا بسیار است فصل الجیم مع النون جاتین بوسینه فرو خفتکان وبجای ایستادکان وهلاک شدن
جهار بالش ارکان باجیم فارسی وباسیوم موقوف یعنی طبایع اربعه مثنوی جود رهرو وجهان یکرنگ کار
رایجار ارکان خود جه کار است ❊ یکی خوان ویکی خواه ویکی جوی ❊ یکی بین ویکی دان ویکی کوی ❊ جارت
معنی نماینده ونرم وبحر ماردار دهنه تراب جام و سنک زن بامیم وکاف فارسی موقوف یعنی توبه
شکستن از شراب کن وپیاله بشکن جانان محبوب را کویند وله یارب این درد دل وفرقت جانان تا کی ❊
غم بار فراق وغم هجران تا کی ❊ هر نفس جان بلب آمد زغم هجر مرا ❊ زندکانی زمن خسته بدینسان تا کی ❊
جان برمیان یعنی مستعد وساخته مرده الکاشفی جانجان محبوب را کویند وروح اعظم نیز مراد بود
حکایت از حق تعالی هم آید زیرا جه جان زنده باو است نظم تا حاصل دردم سبب درمان شد ❊ پستیم بلندی
شد وکفر ایمان شد ❊ جان ودل وتن بود حجابم اکنون ❊ تن دل شد ودل جان شد وجان جانان شد ❊ جان زمین
سبزه ومیوه وکل وشکوفه ورود وجشمه جان شما وجان من یعنی سوکند بجان شما وبجان من وبجان من فدای جان
شما واین جماعت از خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی جان بانون مشدد دیو یا پدر جن آدم علیه السلام
بود را تعبانست وقیل ابلیس ودیو وپری ومار سپید ودر اصطلاح سالکان جان عبارت از روح انسانیست
مدرک معانی ومعلم علم ربانی است بیت حجاب جهره جان میشود غبار تنم ❊ خوش آن دمی که ازان جهره
پرده برفکنم ❊ شعر جان زتنم تو میبری مرک بهانه درمیان ❊ دوری ما وجان دو رکن این بهانه را ❊ جاودان

وجاودان همیشکی وآنجهان جاهیدن باجیم فارسی سرد شدن ودندان بخوردن تکرک ویا آب که بغایت سرد باشد
مسموع از استاد شیخ محمد خوزی است جبان بالفتح بد دل وجبان وبالفتح والتشدید نحو اجبن بالضم وجبن بضمتین
بد دل شدن وبد دل وبنیر جبین بالفتح پیشانی وبد دل بیت کف الخضیب کشاید که زناصیه اذم ❊ که ما
من کره بسته از جبین بکشاید جتبرزین بالفتح وباجیم فارسی آفتاب جثمان بالضم تن وجسمان باسین بمثله
جخیدن بالفتح وباجیم فارسی ستیزه وستهش کردن جخین بکسرتین ریکین وغسان جدتین بالفتح ابلی کر
مزنی جدن بالکسر وباجیم فارسی مختصر جیدن جذلان بالفتح شاد جراغ مغان بالکسر وباجیم فارسی یعنی
شراب جربان بالضم جمع جرب است یعنی پیمایش وجربان بضم وراء وجربان بکسرتین والتشدید نیز طوقی است
که شمشیر با غلاف در ان نهند ونیز کریبان پیراهن جرپیدن بالفتح وباجیم وباء فارسی فزون آمدن وآوردن
وفربه بودن وکودن جرخ برین باجیم فارسی عرش مجید جردان بالضم وبادال مهمله ابراست وشتر
جردبان بالفتح انکه دست بر سر طعام نهد ناکسی نخورد جرذان بالکسر وبذال منقوطه موشان دشتی ونیم
جرذاست جرعه دان بالضم طشتی خورد که درو جرعه شراب ریزند جرغون بالفتح وباجیم فارسی نام داروئی است
جرکیدن بالکسر وباجیم فارسی آواز کردن کونه هنکام زدن وامثال آن جرن بفتحتین زمینی درست وسکت است
جرون بضمتین عادت کردن وبکاری استادن ونرم وسائیدن شدن جامه وزره وجرن بمثله ایضا جرن
بالضم جای خرما خشک کردن وجرین بمثله ودر فارسی جرون بالفتح وباجیم فارسی نام شهر هرمز جرویدن
بالفتح وباجیم فارسی جاره جستن ودویدن جریان بفتحتین روان شدن آب جریدان بالفتح دو روزه بابو
جسیدن بالفتح وباجیم فارسی سیکر کردن وافزون آمدن جستن بالضم طلبیدن وطلبیده شدن وبالفتح
جهیدن وجهانیدن ورهاشدن وکردن جسمان بالضم تن وجثمان بالثاء بمثله جشم داشتن باجیم فارسی
امید کردن وانتظار نمودن جشم کردن باجیم فارسی یعنی جشم زخم رسانیدن جشمه درماهی رفتن باجیم
فارسی یعنی آفتاب در برج حوت روان جشتن بالفتح خوشی وکامرانی ونوروز وعید جغان بالفتح وباجیم
فارسی نام شهریست جغزیدن بالفتح وباجیم فارسی ترسیدن والتفات کردن جغان بالکسر کاسه
جوبین وشاخهاء زر جغن بالفتح پلک جشم ونیام تیغ وشاخهای زر ونام موضعی است جکان بالکسر
وباجیم فارسی جکنده وامر از جکیدن وجکانیدن وکدام کان جکن بالکسر وباجیم وکاف فارسی جامه کتان
وزرد وزری جکین بالکسر وباجیم فارسی وکاف کشیده ونام ولایت است جلجلان بضم یکم وسیوم کنجد

ودانه کنجد جمان بالضم کوهکهای سیم وارید هاواو جمع جمانه است جمان بالفتح وباجیم فارسی خرامان یعنی
باناز وتکبر رونده جمانیدن بالفتح وباجیم فارسی خرامیدن جمن بفتحتین وباجیم فارسی پشنکاهی که کود
وکرد آن درختان سایه دار باشد وقیل باغ وبستان وصحن باغ وکلزار است ودر شرح مخزن باغ مجموع
بستانست وجمن در باغ مقامی مخصوص که انجا انواع کلها باشند وصحیح همین است سلمان راست خوار نوازد
خار کل نبود ولی از عدل تو ❊ درجمن هر دو هم بکل بادش کند دست نسیم ❊ جمیدن بالفتح وباجیم فارسی خرامیدن
یعنی باناز وکبر رفتن جنان بالفتح دل ونور کتر قوم وجامه ودرآمدن شب وجنان بالکسر اول بهشتها
وبوستانها واو جمع جنه است وجنان بالضم وباجیم فارسی یعنی جون آن این وجونان بمثله مثنوی
نا کرده دی انجه ترا فرموده ❊ تو خواهی که جنان شوی که ایشان بوده ❊ تو راه نرفته از ان نموده ❊ ورفی که
زدانی درکه بر و نکشوده ❊ جنجن بکسر هر دو جیم استخوان سینه وجناجن بالفتح جیم ثانی جمع جن
بالضم دفن کردن وجن بالکسر پری ودل واول ونوی وجن بالضم وباجیم فارسی یعنی جون آید جنن
بضمتین دیوانه شدن وجنن بفتحتین کور وقبر وجنن بضم یکم وفتح دوم سپرها واو جمع جنه است جنون
بضمتین دیوانه شدن ودیوانکی وتاریک شدن شب ونشاط کردن مکسان باآواز بلند شاهی راست
شاهی بکوی عشق مکن بعد ازین قرار ❊ کاین دل که تو شها جنون میکشد مرا ❊ جنین بالفتح بجه که در شکم
مادر باشد ومرده ومرکه در کور باشد وجنین بالضم وباجیم فارسی جون این وجوین بمثله بیت
کم از خویشتن جو نیست جنین ❊ جه خبر دارد از جنان وجنین ❊ جوبان بالضم وباجیم فارسی کوبان
یعنی شبان کوسفندان وکله بان اسپان بیت براور دجوبان بداور خروش ❊ که دشمن نیم در هلاکم مکوش ❊
من آنم که اسپان شه پروریم ❊ بخدمت درین مرغزار اندرم ❊ جوبکوزن بالضم وباجیم فارسی یکطاعن و نوبت
زدن جوبلین بالضم وباجیم وواو وباء فارسی آنجه بدان پنبه دانه از پنبه جدا کنند جوجیدن بالضم وباجیم
وواو فارسی لغزیدن وافتادن جوزجان بالفتح وبازاء موقوف نام شهریست جوزن بفتح یکم
وسیوم آفتیست که در جو وکندم افتد رنک آن بزردی وبسرخی مایل شود ودر هر کشت که آن می افتد آن
کشت خراب وخشک میشود واین را شنیده باتش سوزنده کرده اند وهندش کروی نامند وازمیان
این کاستاد هند بود منقولست که جوزن افسون خوان وپرستنده دیو وآتش را کویند جوسان
بفتحتین جز جستن ودرمیان سرای اکردیدن برای غارت کردن وبشب کردیدن جوش بالفتح

از پوشش مبارزان وقیل زره و دل و سینه و میانه شب و جواشن جمع بیت تیر مژکان تو از جوشن جان میگذرد
و دلی مسن مزنی زانکه تو بی درد لی جوطان بالفتح خرامان و متکبرانه رفتن جوجان بالفتح کوسپند جولان
بفتح یکم و سکون دوم دوانیدن اسب و حرکت کردن و سیر کردن و جولان بفتحتین مالها خورده و زبون
مثل کوسپند و بز بچه گاو و شتر و مثال آن و نیز بسکون واو نام کوهی است در شام بیت جولان مکن که صورت
نعل سمند تو پوسته شکسته دلان داغ حسرتست جون بالضم و با جیم فارسی یعنی چگونه بسیار آمده است
و نیز برای شرط آید مترادف اگر و بمعنی وقت هم آید ترجمه اذا و برای تشبیه آید مترادف مانند بیت بهر چی
هر کز روزی که آخر جو نی ای سلمان از ین همهای رنجوری و زین شبهای مهجوری وجون بالفتح در عربی سپید
و بمعنی سیاه هم آمده است و نام اسبی جوهر جان بالفتح اصل جان و پاکی جان و اعیان ثابته و آن جوهر که حق
اول آفرید و بود جوهریان بالفتح طایفه اند بد مذهب که حق تعالی را جوهر گویند و نیز بمعنی جوهر فروش و
جوهر شناس آید جهانبان خدای تعالی عز و جل و پادشاه جهان بالکسر جهنده و روزگار و از امیر شهاب الدین
حکیم کرمانی و از شیخ واحدی شیرازی بکسر جیم صحیح است و از میان اهل سمرقند است که جهان بفتح جیم است
و معنی آن مال و اسباب دنیا است بیت جهان متغوّل بالهیئش فرو مانده از کنه ماهیتش بیت
روی جز بو شی انکه بسوی جهان هیچ نیست جشم جهان روی تست مردمک دیده حال جهانیان بالفتح
خلق مثنوی یکشهر پر از حدیث آن روی نکوست دلهای جهانیان همه پر بوده اوست مامیکوشیم
و دیگران میکوشند تا بخت کرا بود کرا دارد دوست جهن بالفتح نام پسر افراسیاب شاه ترکان بود
جیده بالفتح سخت بنیرو رفتن و جستن بیت ز ناز ناله تنو است اشتیش نکرد که جون همی جهد و طوبی
کرای شر رست جیحان بالفتح نام رودیست در شام جیحون بالفتح نام رودیست در بلخ و در حدیث آمده
که جهار جوی از بهشت فرود آمده اند جیحون و سیحون و سپنده و فرات که در کوفه است جیران بالکسر فتادن
وانبازان جیستان بالکسر و با جیم فارسی و سین موقوف جیزی اغلوط بر سیدنی و لغز بنشد جیلان
بالکسر و بادوم فارسی ابنا نجز من و جدیتین بنشد جیلی بالکسر نام شهریست و نیز ولایتی که تعریب کیلان است
و بمعنی گنجد هم آمده است و نیز نام میوه ایست مانند کنار که تازیش عناب گویند واصح با جیم فارسی است
جین بالکسر و با جیم فارسی شکن و جیزی و نام شهریست که کافران دارند و جیننده و امر از جیدن
بیت در مجلس فصاحت در موضع کتابت باشد جون عطارد صد جشم خوشه جینت و خطوط

پیشانی

پیشانی که هنگام غضب و ترشروی بدید آید بیت بتوان که دست زنی جه اشفتگی دهر امان زجین زلف تو
شکل تران کذشت فصل الجیم مع الواو جادو یعنی ساحر بیت جشم جادو بشو خود عینی سواد
بحرست ای قدر هست که این نسخه سقیم افتاد است جارسو با جیم فارسی و باراء موقوف بازار که بیك
رسته واشرف و غرب باشد و دو مردسته جنوب و شمال باشد بدین شکل و در میان آن محل قصاص
و اجراء احکام سلطان باشد و نیز جهار طرف جامکو با جیم فارسی و با کاف و واو فارسی یعنی غراخوات
و مطرب جان دارو یعنی آب حیات چاه جو با جیم فارسی آن خارهای آهنی سرکج که بدان دلو افتاده را از
چاه برکشند جبو بضمتین نهاشدن و وایس ایستادن و بد دلی کردن و جباء بالفتح بمثل جدو بالفتح
از کسی جیزی خواستن جربو بالفتح و با جیم فارسی جربی و جربش جرو بالفتح و بالضم و بالکسر بچه سگ
و بچه سباع و هر چه خورد باشد و نیز خیار خورد را هم گویند جزو بالضم معروف لخت و پاره و در اصطلاح
سالکان جز و کثرات و تعینات را گویند جشم ادو با جیم فارسی یعنی آنچه برای دفع جشم زخم در باغ
و کشت و بر بام بر پای کشد جشو بالضم بزانو نشستن و جشو بضمتین بر آمدن دل و جشو بالفتح
کلان سینگ جکاو و بالفتح و قیل بالکسر و با جیم و کاف فارسی پرنده ایست آبی که آنرا جرز هم گویند
جمهلو بفتح یکم و سیوم مشنک که جنسی از غلات است جنو بضمتین و با جیم و واو فارسی یعنی جون او
جو بالضم و با جیم فارسی و با واو معدوله مانند و وقتی بیت بداغ دوری اکو مبتلا شدیم سزاست
جو ره وصل نکفتیم شکر نعمت خویش وجو بالفتح و با جیم تازی هوا که میان آسمان و زمین باشد و
بمعنی غله معروف و نود و ششم مرتبه از کوهر زر که تازیش عیار خوانند و نیز بمعنی اندك اندك جوبجو
و جو جو کلاهما بالفتح پاره پاره و جز جز و ذره ذره جیرو بالکسر جانوریست خرینده که در جنبش
مانند دولک خارها دارد و در هندش ساهی نامند و با جیم و راء نیز لغت است فصل الجیم
مع الهاء جابیه حوض جاثیه بزانو نشسته جاجلوه بالفتح شتر را بآب خواندن جاجرمه
جشمه ایست بر آب که جون آفتاب بر آید یک قطره آب در و نماید جاده زمین خواب جاده
راه روشن بیك جاذبه کشنده و ربانیده جارتاره با جیم فارسی و راء موقوف نام سازیست
مانند رباب جاره با جیم فارسی حیله و جدائی از جیزی و جار نیز لغت است بیت زاق دورتو
بسیار شد جه جاره کنم مکر لباس حیاتی که هست پاره کنم جاریه کنیزك و دختر و روان و کشتی و آفتاب

و جاریات جمع جالم مغاك و کور و در کنز اللغات است جاله جالیه جز بزرگ کسانیکه جلا وطن کرده باشد
جامکه ایستاده و فسرده جامعه غلی که بر کردن و بر دست نهند جامه معروف و پیاله شراب و هر آنچه
که باشد و نیز آوندی کوزه که در وی شراب کنند و جامه با جیم فارسی شعر و نظم مثنوی تاکل از باد صبح بوی
تو یافت جامها پاره کرد بر تن خویش ای جام باده و کف واین زمحنتش متاع جیز میکذره در فراز
جانه با جیم فارسی آنچه هندش پره و لوبی گویند و این از استاد شیخ محمد حنوی شماعت جاوه
نجام و ولایتی است از دریابار جاه منزلت بنزد پادشاه و بزرگی و جاه بکسر ها اسمی است مستعمل و ولایتی از
شتر و جاه با جیم فارسی معروف بیت پیر ما لابد راه آمد ترا در رعمه کاری پناه آمد ترا جو شوهر
کز راه نشناسی زجاه بی عصا کش کی توانی برد راه کوههای آتشین در ره بسی است ای بخیر
ندکار هر کسی است جایه آفت و سختی جایزه عطا و نیز آنچه شاعر را صله دهند جباه بالکسر پیشانی
و کوهها و آدمیان و کوههای اسپان جبجبه بضم هر دو جیم زنبیلی است از پوست که از خاك و ریك
دران کنند و از جائی بجائی برند و مطلق زنبیل را هم گویند و شکنبه که بپیه کداخته تا گوشت در وکنند
جججه بالفتح و بایکم و دوم و سیوم فارسی مفتوح خلانی که در و بای بلغزد بیت بکسر تین و بتشدید
لام آفرینش و آفرید و بسکون با خلقت بیت دلا مدار ز اسبای دهر جشم و فا که در جبلت این بیرهان
مروت نیست جبر خورشید وما بالضم یعنی شب و روز و قیل ابو جبه بالضم و التشدید سوراخ آهن
بیز دکه سر نیزه دران کنند و پیوند سر دست و نام جامه مخصوص که کسوت صوفیان و درویشانست
و جبه بالکسر فرو رفتن آفتاب و جاهی که در و آب جمع باشد و جبه پیشانی زدن و نزد آب آمدن و جبه
بفتحتین بزرگ پیشانی شدن جبهه بالفتح رخساره و پیشانی و بشاره بیت وجه تو آیت رحمت
بنشته اند ای بخت انکه که تو بود و یکی نزول و نیز یکی از بیست منازل قمر که آن را جبهة الاسد گویند
جبیره بالفتح دست و رنجن و دست بند و جوبکهایی که بر استخوان شکسته بندند و در فارسی جبیره جمع
شدن گروهی شاید که بیاء فارسی میخوانند جترمه بالفتح جمع کردن جثوه بالفتح والکسر و بالضم سنگی چند جمع کرده
باشد جثه بالضم تن جحاله بالکسر سیاهی جشم جحره بکسر یکم و فتح دوم و سیوم سوراخها و جحره بفتح جیم و سکون
حاء سال سخت جحمه بالفتح الداخنق جحمظه بالفتح استوار سخت کردن جحمه بالضم جشم جداله بالفتح زمین
و طوره خرما جدایه بالکسر و الفتح آهو بره جدکاره بالضم راههای مختلف جده بالکسر و التخفیف توانا شدن

وناکز شدن

وناکز شدن وجده بالضم و التشدید نام شهری و راه و خطی سیاه که بر پشت خر باشد وجده بالکسر مادر پدر
و نیز جده بالکسر و التشدید نو شدن و نوی جدیله بالفتح قبیله و ناحیه جذامه بالضم کشت درود جذه
بالفتح کشش و رابش جذوه بالفتح و الضم و الکسر آتش پاره و الکشت آتش دار جذمه بفتحتین مرد کوتاه و بالکسر
تازیانه و پاره از جیزی جذه بالضم و بذال منقوطه و مشدد جامه جذیمه بالفتح نام پادشاهی است جراره
بالفتح و بار اء مشدد زلف و لشکر بسیار و انبوه و نیز بسوی خود کشنده و کژدمی است که دنبال کشان رود و کژدم
و کمتر زند جراحت بالفتح زخم بیت خوشی کردی رقیب که آتش زدی بدل کای داغ بر جراحت ما سود مند
بود جراغپایه بالکسر و با جیم فارسی کری و غین موقوف و باء فارسی جیزی که در کر جراغ نهند و از محلی
رند جراغله بالکسر و با جیم فارسی کرمی است خورد که بشب مانند لکن تابان نماید جراة بالضم دلیری
جرایه بالکسر و ظیفه روان و رکیلی جرزه بالفتح کریز شدن و کرنژ بالضم و با کاف فارسی مرد دلیر
و زیرك دل و مرد فریبنده و مکار و با کاف تازی نیز خوانده اند جریه بالکسر مزرعه و در فارسی جربه
بالفتح و با جیم فارسی جربی که بر وروی شیر بند ند بعضی شیر ملائی نامند جرجه بالفتح آواز کردن جرجه
بفتحتین شاه راه جرخ ترساجامه با جیم فارسی آسمان دنیا جرخ زرین کاسه با جیم فارسی یعنی فلک جهارم
جرخ صوفی جامه با جیم فارسی یعنی آسمان دنیا جرده و جرزه کلاهما بالفتح و با هر دو جیم فارسی پوست دنبو
آدمی سبز رنگ را گویند و نیز جرده اسپی را گویند که بور رنگ بور باشد و جرده بالفتح زمین بیکیاه و جرده
بالضم زمین هموار جداکانه کذا فی کنز اللغات جرعه بالضم مقدار یک بار آشامیدن از آب و مثل آن و جرعه
بفتحتین ریك هموار که هیچ نروید بوی نظم ای یار میخوار منی جون جرعه ز خاك افکنی من در زبان
ای کنت توانا داشته عاشق نتواند که زی بر هیزد خاصه زیکه شور عشق انگیزد یکی جرعه خاك هر که زان
ای ریزد جان در تنش آید نکحد و خیزد جرمزه بالفتح جمع شدن جرمه بالفتح اسپ خنك جرونده بالفتح
و با جیم فارسی همان جراغپایه یعنی جیزی که در کرما جراغ نهند و از محلی رند جروه بالکسر نفس جره بالضم
و التشدید باز مهین یعنی باز خوب و بهتر و نیز بمعنی دام آهو آمده است و در کنز اللغات آورده است جره جوبی است
که رسل و دام نهند و در میان او ریسمان کنند و بآن صید آهو کنند و جره بالفتح و التشدید خم مرو و سبوی
و جره بکسر جیم آنچه شتر از خلق بیرون آرد تا نشخوار کند جریده بالفتح تنها و شاخ درخت خرمای بی برگ و دفتر
و گروهی از لشکر جدا کرده از بهر کاری جریله بالفتح گناه و حویره مثله جریه بالکسر جوصله مرغ جوالة

بالفتح تمام شدن وفصیح ومحکم شدن و روان شدن سخن جزده بالفتح وباجیم فارسی یعنی بید جوشانیده که روغنش بدر آورده باشند جزع بالکسر اندکی از مال جزلفه بالفتح کوداییدن چشم جزلم بارء جیزک وزن نیک رایی وجزلم بالکسر بار خرما جزیره بفتح یکم وکسر دوم خشکی که میان دریا وفرات باشد وجریره بضم یکم وفتح دوم نام دختر پیران که بحباله سیاوش بود جزیر بالکسر مالی که هر سال کافران زمین دهند جساره بالفتح دلیر شدن ودلیری کردن جسامه بالفتح بزرگ تن شدن جشم براه باجیم فارسی ومیم موقوف یعنی منتظر وانتظار جشم کا وانه باجیم وکاف فارسی یعنی جشم فراخ جشر بوزن پشه یعنی روغن جشیشه بالفتح کبیده یعنی پشت وقیل لیده جشینه بالفتح انگور سرخ رنگ بود وقیل باجیم فارسی یعنی رنگ خنک بود جعبه بالفتح کیش تیر جعجعه بالفتح بانگ کردن اسیا وکسی را حبس کردن بجایی بد واو از شتران واسپان جعده بالفتح گیاهی است وکنار جوی وجاه بر آید جعانه بالفتح وباجیم فارسی نام سازی که بهندش سرمندل خوانند جغرواره بالفتح وباراء موقوف وقیل بفتحتین وباجیم فارسی گیاهی بزرگ در آب روید هندش سوال گویند جغوبه بالفتح کلاه مرغان جغته بالفتح وباجیم فارسی ترسیده جفا پیشه بالفتح ظالم وگناهکار جفاله بالفتح کاسه چوبین وشاخ رز یعنی شاخ انگور وبالضم جفنه جاه خورد ودر فارسی جفنه بالفتح کرشده وخمیده ودوتا شده وجفته بالضم هر دو لگد اسب وسرین مرد وغیر آن جفرسینه بفتح یکم وسیوم ماشوره که هندش نگوری خوانند جفره بالفتح بزغاله ماده وجفره بالضم میان واندرون زمین وبار کرده جفوه بالفتح جور کردن جکاشه بالفتح جانوریست که در پشتش ماننده دوک خارها دارد وهندش شاهی گویند جکر گوشه بالکسر یعنی فرزند وگوشه جکر جلاده بالفتح جست وجالاک شدن جلالت بالفتح بزرگ شدن وپیر شدن ونیز بزرگی وجلاله بالفتح والتشدید گاوی که پلیدی خورد وجلاله بالضم شتر ماده بزرگ جلپاسه بالکسر وباجیم وباء فارسی کوفش جلبانه بالکسر زن بد خوی وفاحشه جلبه بفتحتین آواز وغوغا کردن جلجله بالفتح بانگ کردن رعد وجنبانیدن زنگله درای ومثال آن بتن کاسه سر وجلجله باهر دو جیم فارسی مکسور مخفف جلاجلا وقیل جلجله غلبوار را نیز گویند امادر هیچ فرهنگی یافته نشده است جلده بالکسر پوست وبالفتح بتازیانه زدن بر پوست جلوه بالکسر خرامیدن وعروس را جلوه کردن یعنی عروس را آراستن وبحسن نمودن رباعي هر جلوه که شاهد مرد داشت فلک ❊ دل با فروغ رویتو زانها فراغ داشت ❊ بستان اگر نه جلوه رویت همی دهد ❊ در هر ورق

زحمت نقش ونگار جیست جلد بالضم آوند شراب وجز آن ونیز گیاهی است که از جایگاه عفن روید وازاشجار ونخ نیز گویند وجلد بالکسر وباجیم فارسی مختصر جلد که جولد و زصوفیان معتکف میباشند ودر عربی جلد بالضم والتشدید یعنی که درو خرما کنند وجلد بالفتح سرگین شتر وجلد بفتح یکم وسکون دوم ریک ومنگریزه ماز جایی بدر کردن وجلد بفتحتین موی پیش سر ریزنده شدن جهله بالفتح کنار رود وخانه جلیفه بالفتح سال تنگ وقحط جمازه بالفتح شتر بافوت سفر جماعه بالفتح گروه ومردمان ونیز نام شکل سیزدهم علم رمل جماله بالکسر شتران نر وجماله بالفتح خوب شدن وجماله بالفتح والتشدید شتربان جمالیه بفتح جیم وتشدید میم ویاء شتر ماده بزرگ وقوی جمانه بالضم گوی نقره وغوره نقره وجمانه بالفتح وباجیم فارسی سالیه ونیم کدوی خشک وخالی که پیاله اش سازند جمجمه بالفتح باهر دو جیم فارسی وجیم دوم مضموم جنسی از بازیگران معروفاست جمجمه بضم هر دو جیم کاسه سر وقدح چوبین وجاه وزمین شوره وانی که میگویند جمجمه نام پادشاه بود غلط است وقصه جمجمه مشهور است یعنی کاسه سر که با علی علیه السلام تکلم آمده بود وقصه پادشاهی خود واحوال مرگ وتلخی جانکندن باز نمود وجمجمه بفتح یکم وسیوم سخن نا پدید الگفتن جمره بالفتح سنگریزه وپاره آتش کردن میان رود ورود گروه هزار سوار ودر فارسی جمره بالفتح دم شدن زمین ودر سال تمام سه جمره میشود جمعه بالضم آدینه ویک هفته از جیزی جمیعه بالفتح فراهم آمدن وساز کاری نمودن است ودر اصطلاح متصوفه جمعیت اشارت از انست که از همه بشاهد واحد بود از زی وتفرقه عبارت از انست که دل را بواسطه تعلق با امور متعدده پراکنده سازی وبعضی گفته اند که جمعیت آنرا گویند که سالک در بحر بحر رسد وشعور از خلق واز خود نماند بیت تو مباش اصلا که کار اینست وبس ❊ تو ز تو گم شو وصال اینست وبس ❊ جمله بالضم همه بیت همیشه لیلی ز مجنون در زبان رفتی ❊ چو مجنون جمله لیلی شد که لیلی در زبان آرد ❊ جمنده بالفتح وباجیم فارسی خرامنده جنابه بالفتح دوری ودر شرع حاجت غسل خواه بسبب انزال باشد وخواه بالتقاء ختانی وبغیری آمدن وجنب شدن ونزدیک اهل معرفت رفتن خطره بغیر حق جنابت است که دوری از حق میشود جنازه بالفتح تختی که مرده بر ان نهند وجنازه بالکسر گناه کردن وگناه جنایت بیت مجنون ز غم عاشق بهانه بجوی ❊ که قتلی جنین بی جنایت خویش است ❊ جندره بالفتح دو تخته چوبین که دران جامه وصوف وقباء شکنجه کنند ودر عربی جندره بالفتح خط کهنه قلم بر سر بردن وتیار کردن ونقش کهنه را نو کردن جنه بالکسر وباجیم فارسی دانه

وانی مختصر جنینه است جنه بالفتح بهشت وبوستان بیت متواتر قطران مطر رحمت وفضل ❊ بر سر تو جنت صفت یاران ❊ وجنه بالکسر دیوانه شدن وپریان وجنه بالضم سپر وپرده جنیبه بفتح یکم وکسر دوم اسپی که پیش وپا بپهلوی امیر برند جوادو بالضم تشنه شدن جوبه بالضم وباجیم وواو فارسی آلتی چوبین که بدان نان مالند هندش بیلن نامند جوبینه بالضم وباجیم وواو فارسی پرنده ایست که آنرا کار وانگر نیز گویند جودره بالضم وبا واو فارسی نام مبارز لشکر توران جوده بالفتح تشنه وجوده بالضم نیک رفتار شدن اسپ ونیک شدن وجیزی جوزه بالضم وباجیم وزاء فارسی بز لغت است جوزینه بالفتح لوزینه یعنی حلوای بادام وطعامی معروف جوسه بالفتح کوشک جون ماجمازه یعنی نا جیز ومعدوم جوشه بالضم شیشه دان وجوشه بالفتح قرص آفتاب در وقت غروب جوه بالفتح کسی را بزور از کاری وواداشتن وبنا خوشی بر وی کسی آمدن جهار دیمه باجیم فارسی وراء موقوف یعنی چشم وبینی ودهن وگوش جهار گوشه باجیم فارسی وبا راء موقوف یعنی خبازه جهاره بالفتح بلند آواز شدن جهاله بالفتح نادان شدن جهامه وجهومه کلاهما بالفتح سخت ترش روی شدن جهره بالفتح آشکارا ودر فارسی جهره بالکسر وباجیم فارسی پیکر ورویه مردم وغیر مردم تراشیده ونقش کرده بیت میکشایی طره دلها بغایت میبری ❊ مینمایی جهره وآتش بعالم میزنی ❊ جهمه بالضم اول شب وبعضی گویند میانه شب جهل بفتحتین نادان جهودانه بالضم نام درختی است که گلکش صمغ او وجرب دوده وقیل جوب دوده بریان جه بالکسر وباجیم فارسی یعنی برای استفهام آید ومعنی بسیار هم آمده وجه بالفتح برای تصغیر چنانکه مور جه وباغچه وتوزره مختصر جاه آید بیت میکنی یاد که دی از تو در دیدن من ❊ خود جه ماند جکوهم ضمامر دن من ❊ جیبه بالکسر جواب دادن جیره بالکسر وباجیم ویاء فارسی دلاور ومرد انه جیضه بالفتح برگردیدن جیغه بالکسر مردار وجند مرده جیوه بالکسر وبایاء فارسی سیماب فصل الجیم مع الیاء جاجی سیفهای مرغان وسبیهای کشیده اونیز باهر دو جیم فارسی بزبان ترکی کمانرا گویند جادو گلی باجیم فارسی یعنی شب تاریک ونیز اسمان جادوئی یعنی ساحری بیت جشمت بجادوئی بدل جاه بابلست ❊ زلفت بکافری عوض برج خیبر است جادی بتحقیق یاء سوال کننده که اسیر باشد وجادی بتشدید یاء زعفران جاذی بذال منقوطه وبتخفیف یاء انگر برطرفهای انگشت پای ایستد وباشند بر زمین نهند ومرد کوتاه دست

جاری دوان جاسی بکسر سین وتشدید یاء سخت جالی درختی که از چوب آن مسواک سازند که اهل هندش پیلو خوانند جام جهان نمای نام کتابی است در علم سلوک اصطلاح تصنیف شیخ مغربی ونیز جام جم وجام گیتی نمای جام جمشید جامکی باسیوم موقوف وکاف فارسی آنچه جاکرانرا ونوکرانرا از مشاهره وسالیانه ونانکار وجز آن دهند ونیز آنچه برای جامه جیزی بدهند وقیل جامه کمینه را جامکی نامند ونیز آنچه از آن جامه باشد جنانچه برده جامکی ونیز آنچه درد وبقیه شراب که در پیاله بود جامه قطرانی یعنی جامه سیاه وجامه ماتم جان فرسای یعنی کاهنده جان ونقصان کننده جان گزای باکاف فارسی مفتوح یعنی زهر وامثال آن جانی کنه کار جنبنده میوه وجور کننده ودر فارسی یعنی جان هستی ونیز منسوب بسوی جان بیت ثوابت ونخوانم تراکه او سر تا پایی ❊ همه تنست وتو از فرق تا قدم همه جانی ❊ جاه جوی باها موقوف وجیم وواو فارسی خارها آهنین سر کژ که بدان دلو افتاده از جاه کشند جای کزیدن بزندان ونگهداشتن جبلی بفتحتین کوهی ودر فارسی یعنی کوهستی ونیز کنایت از عبد الواسع جبلی است جتر کیلی وباجیم فارسی آسمانرا گویند جثی بالضم والکسر بزانو نشستگان جچی بالضم وبا باء فارسی نام مسخره که لطیفه خوب گفتی آورده اند که روزی بمحفلی لطیفه خوب گفت کسی بران بخندید از خجالت آن جون بخانه رفت جرخه ما در خود را انگشت جدری بضم یکم وفتح دوم واطه جدی بالفتح بزغاله نر یعنی بچه بز نر باشد ونام برجی از بروج آسمان که او صورت بزغاله دارد وچون آفتاب دران برج رود آن ماه را در هند ماگهه گویند جوب اخری باجیم فارسی یعنی فراخ جبینی وکثرت علف جرخ جنبری وجرخ دولابی کلاهما باجیم فارسی همان جتر کیلی جرخی بالفتح وباجیم فارسی جنسی از جامه ابریشمی است وقیل اطلس است که آنرا اطلس جرخی گویند جری بفتح یکم وکسر دوم وتشدید یاء وکیل ورسول وبکسر تین یکنوع ماهی است وجری بالفتح دلیر جعفطری بالفتح مرد درشت خوی وستیزه جکلی باهر دو جیم مکسور وکاف فارسی از بندگی شیخ محمد خزری سماع است که جون برکسی منت کند جرم کلوی خود بدو انگشت کوفته جکی جکی گویند چنانچه هندوستانیان هاهوی هاهوی گویند جلاذی بالفتح مرد رختهای خورده جلالی یعنی بزرگی وصفت قهاری وآنچه منسوب بجلال باشد وسال شمسی را نیز سال جلالی گویند وماه جلالی ماه بهاری را گویند جلدی بالفتح رفتار تبارت وتیز جست وکاری سخت وشتر قوی جلندی بالضم وبالف مقصوره نام پادشاهان عمان جلی بالفتح آشکارا ودوشن وجز یقین جمالی بالفتح خوبی وصفت رحیمی ومهربانی وآنچه منسوب بجمال باشد ونیز نام شاعری مشهور دهلوی که مادح وهمنشین سلطان

سکندر را غوان بود جنانکه کفته است بیت جون جمالی در جمال خود جمال خویش دید؛ از جمال او جمالی شد خطاب؛ وجمالی بالضم
والتشدید باء مرد بزرک هیکل جمانی بالفتح وبالجیم فارسی ساقی وخرامان هستی جمری بالفتح والضم والاصح بالکسر
بازاری وکراسل جمزی بفتحتین وبالف مقصوره جست وتیز رفتار جمهوری بالضم شیره انکور پخته که نصفی بطبخ رفته
باشد ونصفی رفته مانده وطبرا فتادن را کویند وقیل شراب جنثی بالکسر وتشدید یاء شمشیر و زره وزره باف
جندی بالضم لشکری جنبی بالفتح باکسی شوریت کردن جنکالی بالفتح وبالجیم کاف فارسی جنکال جنکلاهی
بالفتح وبا کاف فارسی طلبواز وقیل بالجیم فارسی جنکی بالفتح وبالجیم وکاف فارسی مطرب که ساز جنک زند جنوبی
بفتحتین آنچه بطرف جنوب باشد ونیز جنوبی روز کورمرا هم کویند جنهی بالفتح وتشدید یاء مورد وری
وآنرا جیرزان هم کویند ودر صراح است جنهی شاخ باریک درختی جنی بالکسر وتشدید نون پری وجنی
بالفتح والتشدید جیده جوابی بالفتح حوض و ابو بزرک جواری بالکسر وتشدید یاء کنیزکان
ودختران جوالقی بالضم قومی از قلندران که ایشان را جوالقی کویند ونیز جوال باف یعنی زنبیل باف وباکی
باف جودی بالضم نام کوهی است که کشتی نوح پیغمبر علیه السلام بران قرار کرفته بود جونی بالفتح وتشدید یاء
فراخ اندرون وجونی بالضم والتخفیف یکنوع ماهی است جوکانی بالفتح وبالجیم فارسی اسپی که در کوی و
جوکان باختن موافق مزاج سوار بود جوهر علوی یعنی آسمان وستارکان وارواح جوی بالضم روان
شدن آب ومثل آن و رفتن اسب وجوی بالفتح وبالف مقصوره سوزش کردن دل از عشق ویا از اندوه
وکرفته شدن دل از جیزی بیت موسم نوروز ومن در کنج تنهائی اسیر؛ هرکسی در سیر سرو ولب
جوی دکر؛ جهانبان یعنی بادشاهی ونیز کننده جهان وآن خدا تعالی وتقدس است جهوری بالفتح مرد
بلند آواز جهی بالفتح وبالف مقصوره آشکارا شدن جهوی بالفتح وبالف مقصوره آشکارا جیرکی
بالکسر وبالجیم ویاء وکاف فارسی دلاوری جیرکی بالکسر شراب والله اعلم باب الحاء مع الالف وحاء
.... بحساب ابجد هشت باشد والحاء مرآة السلیطة یعنی زنی تیز زبان وزیاده آور وحاء بکسر
همزه کلمه ایست که برای راندن شتر کویند حاشا پناه القول تع حاشا لله ای معاذ الله ومکر ودور شدن ونام
داروی است وقیل کلمه ودع است یعنی هیچ ین نیست واستعمال این در فارسی اکثر بجای نعوذ بالله می آید مثنوی
جون درخود از اوصاف توبایم اثری؛ حاشا که بود نکوتری زمره کری؛ وآن دم که فتد بجان خویشم نظری
در هر دو جهان نباشد از دکری؛ بالکسر والفتح بخشیدن وبزانو ودست رفتن کودک حبذا بالفتح

وتشدید یاء دوست روئی است زید ودوست است آن ونیز یعنی نیکو آید جرکا بفتحتین کنیزک در جاروای
می افتد ومرد دراز پشت وکوتاه پای جند الخضرا بالفتح یعنی کیاه سبک که بخوردن آن عقل تفاوت میشود حثا
بالفتح کاه ریزها حثواء بالفتح والمد زمینی وخاک حجاء بالفتح بهمزه لام الفصل حریص شدن وشاد شدن
واستادن وبخیلی کردن وحجا بغیر همزه ناحیه حداء بالضم والمد راندن شتر بنغمه وحداء بالفتح والمد جسیدن
ونیزهای دو سر حدواء بالفتح والمد باد شمال حذاء بالکسر والمد برابر وکفش ونعل وکنار که دریا کنند وهم شتر
واسب حراء بالکسر والمد نام کوهی است بمکه که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آنجا مشغول بودی وحراء
بالفتح والتخفیف کرداکرد جیزی حرباء بالکسر جانوری است دراز دم وآفتاب پرست ونیز جرباء بیخهای زره وجوشن
بیت دجشم کور جنبای نباید؛ که از خفاش حرباءی نیاید؛ حرشا بالفتح والمد مار درشت پوست حزا
بالفتح والضم کیاهی است حزباء بالفتح والمد وزاء منقوطه زمین درشت حسا بالفتح والمد شوربا آردینه
وآنچه بیاشامند حسدا بفتحتین یعنی بدخواه حسناء بالفتح والمد زن خوب شکل وبالضم پس شونده مال
حشاء بالفتح دل وناحیه والات شکم ومعوا یعلت ربوشدن حصاء بالفتح والمد بی نفع وخیر کذا فی الصراح ونیز
شدن کذا فی کنز اللغات حظاء بالفتح والمد زره اشوار حطا بالفتح کف دست وجیزی زدن وازاد قم اندلختن
جیزی وجماع کردن خطاء بالکسر والمد تیرهای خورد بی پیکان حفاء بالفتح والمد کیاهی است که میخورند وحفا
بالکسر والمد پای برهنه رفتن حقا بالفتح والتشدید راست ودرست وصحیح است نظم حقا که غبار این ره
از انست؛ سبحان الله جریره کردی؛ هشدار که این بساط شاهست؛ کر راست روی کر دیر بودی؛ حقباء بالفتح والمد
خر کره ماده حقیر بالضم یعنی آسمان حلا بفتحتین خراشیده شدن بوقت براوردن پوست وحلاء بفتح
یکم وسکون دوم نکاح کردن وپوست واکردن وتازیانه زدن وشمشیر زدن حلوا بالفتح پالوده وحلوی بالضم
وبالف مقصوره شیرینی حلوایها بالفتح یعنی بهای حلواء حماء بالفتح والمد حمایت کردن وکل سیاه وحما بالفتح
والتشدید دوا دامی حماما بالفتح داروئی است حمراء بالفتح والمد سرخ وعجم وسال سخت ونو حمقاء بالضم
وبالف ممدوده زن کم عقل حمیا بضم یکم وفتح دوم وتشدید یاء سوره شراب یعنی شراب وبرجستن شراب
سوی دماغ وتیزی تب حمیرا بالضم لقب بیبی عایشه رضی الله عنها است بیت جو جام وحدیث وآدمی را
خطابت کوکله یا حمیرا؛ حناء بالکسر والمد مع التشدید درختی است که برک آن دست ویا رنک کنند وبدان
خضاب سر وریش نیز کنند هندوش مهندی نامند حنفاء بالضم والمد مسلمانان ومیل کنندکان بدین حق

حواء بالفتح والمد وتشدید واو ازان کندم کون لب ونام زن آدم پیغامبر علیه السلام که از پهلوی جپ او بر آمده
بود ونام موضعی وحواء بالکسر والمد خانه بشمین وموی بین عرب صحرانشین وحوا بالضم والتشدید نام کیاهی
حوباء بالفتح والمد تن حوثاء بالفتح در دجکر وما حول آن حوجاء بالفتح والمد حاجت حورا بالفتح زنی
که سپیدی جشم او سخت سپید بود وسیاهی جشم او سخت سیاه باشد ونیز زمینی سپید پوست ونیز جمع حور
مثنوی حور بنظاره نکارم صف زده؛ رضوان بتعجب کف خود بر کف زده؛ آن خال سیه بران رخسار مطرزه
ابدال زبیم جنک در مصحف زده؛ ایضا مسعود بک راست حور را عین اکرجه لطیف در بهشت لیکن کجاست
در رخ ایشان جنین نمک حوصلا بالفتح والمد زن تنک جشم حوض ترسا بالفتح یعنی آن حوض که در آن
مغان انکور مالند حولا بالکسر والضم وبفتح واو وبالمد پوستکی وآبی که با بجه از شکم مادر بیرون
آید وحولا بکسر یکم وفتح دوم دشوار برداشتن وحیله کردن حیاء بالفتح والمد شرم وشرم
داشتن وفرج وزهدان شتر وحیاء بالفتح والقصر باران وفراخی سال بیت دیده بی شرم پسندید نیست
در نظر عقل خوان دیده نیست؛ دل پر از حلم وحیا میشود؛ آینه نور خدا میشود؛ حیرا بالفتح سرکشکان
حیثما بالفتح هرجا فصل الحاء مع الباء حاب کناه وحوب بالضم مثله حاجب ابرو ودربان
وپرده کننده وباز دارنده حاصب با صاد مکسور بادی که سنکریزه باشد حالب بکسر لام رکهاست
در بن ران ودو شنده حباب بالضم دوست داشتن ودوستی ومار ودیو ونام مردی وحباب بالفتح آب
بسیار وقبه آب وحباب بالکسر جمع وباکسی دوستی داشتن ومار بیت حباب را جو فتد باد نخوت اندر سر
کلاه داریش اندر سر شراب رود؛ حباحب بالضم نام مردیست که بغایت بخیل بوده است وآتش ضعیف
حب بالضم دوست داشتن ودوستی وخم بزرک وسر بایر که خم وسبو وری نهند وحب بالکسر دوست
وحبه بالفتح دانه وحبوب جمع حبجاب بالفتح کوه خورد ومرد کوتاه بالا حبة القلب بالفتح یعنی
خون بسته که میان دل درون دل حبیب بالفتح دوست بیت جند کریم در فراق روی خوب حبیب
راح عینی من بکائی راح روحی یا حبیب؛ حجاب بالکسر پرده ونیز یعنی شب در قرآن آمده است وحجاب
بالضم والتشدید دربانان ودر استعمال اکثر پیش بادشاهان جز اینده رساند مثنوی حجاب جهره
جان میشود غبار تنم؛ خوش آندمی که ازان جهره پرده برافکنم؛ حجاب راه توئی حافظ از میان برخیز
خوش انکسی که دری راه بی حجاب رود؛ حجب بالفتح باز داشتن حدب بفتحتین مهربان شدن وبلند

شدن جیزی وزمین بلند وکوژ پشت حرب بفتحتین ستانیدن مال کسی وسخت غضب شدن وحرب
سکون راه جنک ودشمن وحروب بضمتین جمع حزب بالکسر طائفه وکروه ویاران وحزب بالفتح رسیدن
حساب بالکسر شمردن وشمار وبس شدن حسب بفتح حاء وسکون سین شمردن وبس شدن وبس کننده
وباشد لی کننده وحساب کننده وحسب بفتحتین شمرده وشمار واندوه ونرسکی وبزرکواری ودین ومال وحسب
بکسر حاء وبفتح سین مزدها وکارها بیت حسب حالی ننوشتم وشد ایامی جند؛ محرمی کو که فرستم بتو پیغامی جند؛
حسیب بالفتح بزرکوار حصب بفتحتین هیمه وهرچه بان آتش افروزند وحضب بفتحتین وبا ضاد منقوطه
شد در صراح است حصب بفتح حاء وکسر صاد فروزنده آتش از هرچه باشد وحصب بفتح یکم وسکون دوم سنک
انداختن ورفتن حطب بالکسر وبا طاء منقوطه با کمان ومار نر وحضب بفتحتین مثل حصب حطب
بالفتح هیمه جمع کردن وهیمه آوردن وحطب بفتحتین هیمه وبسکون طا کار نو بزرک وحطب بکسر طاء مرد سخت
لاغر حطیب بالفتح جای بسیار هیمه خطوب بضمتین فربه شده حقاب بالکسر یکنوع میان بند زنان
ونیز نام کوهی است وحقایب بالفتح جمع حقب بفتحتین ننک پالان شتر وحقب بضمتین روزکار وحقب
بالضم زمان دراز وهشتاد سال وحقب بکسر یکم وفتح دوم سالها هشتاد واو جمع حقبه است حلب بفتح
حاء وسکون لام برزانو نشستن وبفتح لام دوشیدن شیر وشیر تازه ونام شهریست که آنجا شیشه خوب
میشود حلی آب بالضم آن نقوش را کویند که از باد وزیدن در آب پیدا میشوند واز انشیه برزه نیز کرده اند
ونیز روا بود که آفرینش بشر از نطفه مراد بود حلیب بالفتح شیر تازه حلی نداب بالضم یعنی آرایند آب
ونیز آرایند مروارید از قطره آب حوب بالضم کناه وحاب مثله وحوب بالفتح کناه کردن
حوشب بالفتح شکم بزرک وقیل پیوند سر دست وستور تهیکاه وآمده والله اعلم فصل الحاء
مع التاء حاجات جمع حاجت یعنی امید ومراد ونیازمندی بیت حاجت باده نیست شاهی را
کز نجام لبت خراب افتاد؛ حلامات زنان ابستن وبو دارندکان وابرهای که بردارندکان آب اند حامیت
جایت کرم حانات دوکانهائی می فروشان حانوت دوکان حجرات بالضم حجره یعنی خانه وحظیره
شتر حرات بالفتح جمع حرفت یعنی پیشه وهنر حرکت بالفتح مالیدن سخت حرمات بضم یکم وفتح دوم
حرمتها وحرمت داشتها حسان ثابت بالفتح والتشدید نام مداح حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
حسنات بفتحتین نیکویها وآن جمع حسنه است حمت بالفتح کرم وحمت بفتحتین قادر شدن حوادث خبر

بالفتح یعنی حوادث معدوم شد حواریات بالفتح مع التشدید سپید زنان حوت بالضم ماهی و نام برجی از
بروج آسمان که صورت ماهی دارد و چون آفتاب دران برج آید اهل هند آن ماه را چیت گویند و حوت
بالفتح کرد صید و گردیدن مرغ در هوا حوارنوت بالضم یعنی روح ازوست حویت بالفتح و بایاء
کلیم گوداگود کوهان حیوت بالفتح والتشدید مار نر فصـل الحاء مع الثاء حادث
نو حارث شیر درنده و جمع کننده مال و نیز زیرکرو نام شخصی حانث بزه کار بسبب خلاف سوگند
حثاث بالکسر والفتح خواب و سرمه حثحاث و حثیث کلاهما بالفتح شتاب کننده و حریص حدث
بفتحتین مرد نو خاسته و چیز نو پیدا شده و بی وضوئی و حدث بکسر یکم و سکون دوم خبر گوئی و افسانه
گوئی حدوث بضمتین نو پیدا شدن مثنوی عدل آن بود ای سرکه خود را ز حد حدوث و ترا
آنگاه بعون حضرت او ٭ در مقعد صدق اندر آئی ٭ حدیث بالفتح خبر و نو و حدیث بکسرتین مع التشدید
آنکه بسیار حدیث و خبر گوید مثنوی حدیث یکی چون بوم بحضرت دوست ٭ که چون وجود من
مبتلا گناه منست ٭ حدیث عشق اگر گوئی گناه است ٭ گناه اول ز حوا بود و آدم ٭ حراث بالفتح والتشدید
و برزگر حرث بالفتح کشت کردن و قرآن خواندن و جمع مال کردن و لاغر کردن ستور و شتر از بسیاری
راندن و کشت زار و بمعنی کشت هم آمده است حثاث بالضم والتشدید نام ماری است و در صراح آ
مارد منده که مده است بی آزار میکشد حنث بالکسر سوگند را خلاف کردن و نیز بزه و گناه و معصیت
و طاعت حوادث بالفتح حنثیها نو پیدا شده بیت رسید در غم عشقش بجانم آخر رسید ٭
که چشم زخم حوادث بعاشقان مرساد ٭ حیث بالفتح هرجا و آنجا و حوث بالفتح بمثله فصـل الحاء
مع الجیم حاج حج کننده و جمع حاجی هم آمده مجوسی و جمع یهودی آمده است و حاج بتخفیف
جیم حاجت و یکنوع خار را هم گویند حج بفتحتین آماسیدن و دردکردن شکم شتر از خوردن مرغ و حج
بفتح یکم و سکون دوم بچوب زدن و حج بفتح یکم و کسر دوم تیز دادن و در صراح است تیز جهان کردن حجاج
بالضم والتشدید حجتا و ره نی و حجاج بالفتح والکسر استخوان که گرداگرد چشم باشد حج بالفتح زیارت کعبه
کردن و قدم نهادن و غالب شدن بر کسی بحجت و مجادله کردن و حج بالکسر والتشدید بمثله حج بالکسر سالها
واو جمع حجات و حج بفتحتین حجتها حدایج بالفتح بارها و هودجها حدج بفتحتین حنظل خشک و حدج
بالکسر بجاده و هودج که زنان دران نشینند بر پشت اشتر و فیل ٭ حرج بفتح یکم و کسر دوم تنگ و حرج بفتحتین

تنگدل شدن و حرام شدن و در گناه افتادن و خیره شدن چشم و تنگ و تنگی و گناه و تابوت مرده و حرج بکسر حاء
بسکون راء آن قدر گوشت شکار که نصیب سگ باشد و گناه و مهره ایست سپید حضج بالکسر آبی که در حوض
باقی مانده باشد و حضج بالفتح زبون و ناکس حلاج بالفتح والتشدید نداف یعنی آنکه پنبه از تخم جدا کند
حلج بالفتح پنبه از تخم جدا کردن و رفتن و نان را بمحلاج پهن و گرد کردن حلیج بالفتح پنبه که دانه جدا کرده
باشد حمج بالفتح نیکو چشم کاشتن برای نگریستن چیزی خورد حنج بالکسر اصل چیزی حوایج جمع
حاجت است یعنی حاجتها حوج بالفتح حاجت فصـل الحاء مع الدال حاد تیز و نام پسر حسن بن عقو
حافد یار و دوست و خدمتکار و فرزند زاده و داماد و پدر زن و برادر زن حامد ستاینده حتد
بفتحتین مقام و حتد بضمتین چشمه که دایم از و آب روان آید حداد بالفتح والتشدید آهنگر و دربان و زندان
بان و حداد بالضم والتشدید تیغ تیز و حداد بالکسر جامهای سیاه و کبود که در ماتم پوشند حد بالفتح و
التشدید کناره چیزی پیدا کردن و حد شرعی بر کسی راندن و بازداشتن و تندی و تیزی کردن و باز ایستادن
زن از زینت بعد از وفات شوهر و کناره چیزی و مرتبه و تیزی و دلیری و چیزی که در میان دو چیز باشد و
بازدارنده هر دو باشد از رسیدن بهم دیگر شاهی بیات حدانی سیر نیست او را سجده کردن لاجرم ٭ سر بر چشن
افکنده ام بجان من ازو سر ٭ ایضاً حد شاهی نیست بر خاک درش ره یافتن ٭ ای بسم کز دور خاک آنسر کو نگر
حدد بفتحتین باطل و گریز و حرام حدود بضمتین جمع حد یعنی حدها مثنوی بیرون ز حد و کاینات ٭ ولم
برتر ز احاطه جهات ٭ ولم فارغ ز نقاب صفاتست ولم ٭ مرآة تجلیات ذاتست ولم ٭ جدید بالفتح
آهن و تیز و حدائد جمع حراد بالکسر کم شیر شدن شتر و کم باران شدن سال حرد بفتحتین غضب
کردن و سست شدن پید دست شتر حرود بضمتین و حرید بالفتح دور شدن از قوم خود حسد
بفتحتین بدخواهی کردن کسی با او بدخواهی قطعه آنان رویت اندر حجاب دویت ٭ که دیشت بد ست منی و تو
از فهم بصورت همه دنی شوی ٭ حسد کی کداره که حق بین شوی ٭ حسود بضمتین بدخواه و بدخواهی کردن
حشد بالفتح گروه حصاد بالفتح والکسر و حصد بالفتح درودن و بفتح صاد درود و حصاید جمع آن و حصد
بفتح یکم و کسر دوم استوار و محکم حصید بالفتح درود شده حفد بالفتح شتافتن در خدمت
غیره و بشتاب رفتن حقد بالکسر کینه گرفتن و کینه حقود بالفتح کینه دار حماد بالفتح والتشدید بسیار
ستاینده حمد بالفتح ستودن و ستاینده و نیز سپاس و ستایش بیت احوال کرا ستانت میکند ز ختم دل علم

بحمد الله که با دانی توی هم اینجا و انجام ٭ حمید بالفتح ستوده حوادث افزون حزنی یعنی حوادث معدوم شده و فتنه
بخفت حود بالفتح آهنگ کردن و بازداشتن حید بفتحتین و حیود بضمتین بر گردیدن و میل کردن
و حید بالفتح طرف کوه که بلند بر آمده باشد و کوه شاخ بر کوهی فصـل الحاء مع الذال حاذ
پشت آدمی و سرو و ران اسب و نام گیاهی است حذحاذ بالفتح جست حذ بالفتح والتشدید بریدن
حذذ بفتحتین سبک دست بودن و سبکی دم اسب و شتر حنذ بالفتح بریان کردن گوسپند و جز
آن در مغاکی بنقصان و اندک آب در شراب کردن و نیز نام شهریست حنیذ بالفتح بریان کرده سنگ
گرم و آب عرق کرده و نوعی است از رعن حوذ بالفتح بشتاب راندن فصـل الحاء مع الراء حایر
مجلس فاسقان و شراب خواران حاجر بند و بند آب و دیوار و گاه رود حادر مردی قوی حادور
گوشوار حاز گرم حازر حرز کننده غله و میوه و ترش حاسر آنکه در جنگ بی زره و خود باشد حاشر
نامی است از نامهای پیغامبر ما صلی الله علیه و آله و سلم حاصر شمرنده و در حصار کننده و بازدارنده
حاضر بحضور آمده و ایستاده و قبیله ایست بزرگ و باشنده خواه در شهر و خواه در ده حافر
سم چارپا و احافر جمع آن حایر سرکشته و جمع شدن گاه آب حبار بالفتح نشان و نشانه حبر
بالفتح دانشمند و دانا و جهودان و بالکسر سیاهی دوات و صورت و رنگ و حبور جمع و حبره بکسر یکم
و فتح دوم بردهای یمانی حبیر بالفتح ابر سیاه که سپید نماید از بسیاری آب و جامه نو حتار بالکسر آنچه
چیزی را گرداگرد فرو گرفته باشد و گرداگرد چیزی و حتر بالضم جمع حتر بالفتح اندک چیز بخشیدن و خیمه
و کردخانه و خرگاه را پرده کردن و حتر بالکسر عطاء اندک و پرده دامن خیمه حثر بفتحتین سپید شدن
پلکهای چشم و دانه سرخ بر آورده چشم حجت استواء یعنی قرآن مجید حجر بفتحتین سنگ و حجر
بفتح حاء و سکون جیم باز داشتن و حرام کردن و بکسر حاء و سکون جیم عقل و خویشی و حرام و کنار حدر
بفتحتین زمین سراشیب و بسکون دال از بالا بزیر فرستادن و بشتاب قرآن خواندن و فربه شدن
و آماسیدن حدور بالفتح جای نشیب و حدور بضمتین پرهیزیدن و ترسیدن و بیدار بودن
و ساخته شدن و مرد آگاه و پرهیزیدن و ترسنده و پرهیز و بیم و حذر و حذار بمثله حرار بالکسر آزاد
شدن بنده و سنگستانها و تشنگان حر بالضم مع التشدید آزاد و میانه و بچه کبوتر و نیکو و آهو
بره و حر بالفتح گرمی و حر بالکسر فرج زن حرف کبیر یعنی عیب کننده و خطا گیرنده حرید

بفتح یاء گرم و بالضم گرمی حریر بالفتح جامه ابریشمی و نیز کاغذ باریک را گویند و گرم شده حریف کلوبر یعنی ندیم کلان
مقدار حزر بالفتح تقدیر کردن کشت که چه مقدار است و ترش شدن شیر و شراب حسر بفتحتین سست
و کند شدن چشم و مانده و ودن بر چیزی فوت شده و حسر بفتح حاء و بسکون سین رنجانیدن و مانده کردن
و برهنه کردن عضو حسور بضمتین خوار شدن و رنجه و مانده شدن و کند چشم شدن حسیر بالفتح کند
چشم و مانده شده حشر بفتح حاء و بسکون شین جمع کردن و تیر کردن و راندن و مردن و هلاک کردن
و پراکندن و سرنیزه و نازک و پرتیر نازک و تیر باریک و نازک و گوش و گوشهای خورد و نازک و حشرات
هلاکرده و حشرة بالتحریک جانور ریزه زمینی و حشرات جماعت حصار بالکسر محاصره کردن و قلعه و بارو و باد
و نیز نام ولایتی و شهریست حصر بالفتح و بسکون صاد شمردن و در حصار کردن و داشتن و حصر بالضم
بخیل شدن و تنگ شدن دل و در مانده در سخن و حصر بفتحتین شکم بسته شدن و اطلاق شدن و حصر بفتح یکم
و کسر دوم راز پوشنده حصور بفتح حاء و بضم صاد آنکه مجامعت اجتناب نماید و پارسائی کند و آنکه نفس خود را
بازدارد از مناهی و بخیل حصیر بالفتح پهلو و جای جلس و بساط و بخیل و پادشاه و آنکه نفس خود را بازدارد
از مناهی و همراهی کند از لهو و لعب و مناهی و فسق و بوریای خرمای حضار بالکسر شتران
سپید و شتر ماده نیک رفتار و حضار بالفتح والکسر مقیم شدن بشهر و حضار بفتح حاء و کسر راء نام ستاره است
حضر بالکسر و بفتح دوم نزدیک شکم حضر بالفتح نام شهریست و گویند که نام قلعه ایست و حضر بفتحتین
مسکن آدمی و غیر بیابان و حضر بالضم دویدن حضور بضمتین حاضر شدگان و حاضر آمدن و خوش حال
شدن و در اصطلاح سالکان حضور و مقام و حدیث را گویند و حضور بفتح حاء نام شهریست و زمین یمن
چه بر زکنج سلاطین جوهر زکنج حضور ٭ داد که اجر کرامت رنجا بجوئی ٭ حضیر بالفتح جار و بایخ تا که بغرد
دونده و دیگر بره زرداب که با بچه بیرون آید از رحم مادر حظار بالکسر حظیره یعنی جای شتر و گوسپند
که از چوب و شاخ درخت سازند حظر بالفتح باز داشتن و حرام کردن حفر بالفتح زمین کندن
و لاغر کردن و فاسد شدن بن دندان و حفر بفتحتین خاکی و حرامی که از چاه بدر آرند و موضعی که دران چاه کند
و حفر بضم یکم و فتح دوم چاهها و گورها و جمع حفره حفیر بالفتح قبر و خاک حقر بالفتح خوار داشتن و خورد
شمردن حقیر بالفتح خوار حمار بالکسر خر و کره خر و نیز حمار خر و حمیر جماعت حمر بالفتح پوست باز کردن
از چوبی و خراشیدن و حمر بفتحتین بخار پیدا کردن چارپا و حمر بکسرتین مع التشدید باران سخت و حمر بضم یکم و فتح دوم

مشدد جمع حمرة وآن یکنوع مرغی است وحمر بضم حاء وسکون میم سرخاب واوجمع احمر است **حمید** بالفتح دواليند زرین
ودوال جرم سپید رانیز کویند **جحور** بضم حاء وجیم نای حلق وحناجر جمع **حوار** بالکسر وبو وجواب دادن
حور بفتح حاء وسکون واو کم شدن وهلاک شدن وبازکشتن وحور بفتحتین سیه چشمان وسپیدی بشان
ودر صراح است حور بالضم جمع حوراء وحوراء بالفتح زنی که سپیدی چشم او سخت سپید بود وسیاهی چشم او
بغایت سیاه بود **حویر** بفتح یکم وکسر دوم جواب سخن **حیدر** بفتح یکم وسیوم شیر درنده ولقب امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه ووجه تسمیه وی آنست که چون تولد امیر المؤمنین علی شده مادرش خواست که پستان در دهن مبارک
ستانش بخراشید وچون پدرش خواست که بر رویش بوسه دهد رویش نیز بخراشید پیش مصطفی صلی الله علیه
وآله وسلم بیامد ومبارکباد کرد وخواست که بردارد وروی وی را بوسه دهد مادرش گفت کای محمد روی خود را
او مکن که خواهد خراشید اینک پستان من وروی پدرش خود خراشیده است این کودک حیدر است پس مصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم برداشت وزبان مبارک خود به دهانش نهاد ولعاب خود به دهانش کرد اول چیزی که امیر المؤمنین
علی بلب کوفت زبان مصطفی بود صلی الله علیه وآله وسلم از برکت آن لعاب دریای شریعت ومخزن طریقت ومعدن
حقیقت شد وافزونی علم از برکت آن لعابست **حیر** بالفتح مانند حیطه چیزی است ونیز سرکشته
شدن والله اعلم بالصواب **فصـــل الحاء مع الزاء حاجز** بازدارنده ودرمیان دو چیزه رآمده
حازم زیرک وسخت واستوار **حجاز** بالکسر شهر مکه وبعضی دیگر شهرها که نزدیک مکه اند قد رحیل
کرد ستهاء شتربان نیز بود ونیز نام پرده سرود این را با مالک نیز خواند **حجز** بالفتح باز داشتن
ودرمیان دو چیزه رآمدن **حرامز** نخاع بالضم مغز پشت مهره را کویند **حرز** بالکسر پناهگاه
وحرز بفتحتین جای استوار وتعویذ وبفتح حاء وبسکون راء استوار شدن **حرماز** بالکسر قبیله
ایست از تمیم **حزاز** بالفتح وبالضم وبتخفیف زاء سبوسه سر وروی است که در دل پیدا میشود
از غضب وحزاز بفتحتین وبتشدید زاء خراشنده والدوه وغضب ودردیست که از غضب در دل
پیدا میشود **حز** بالفتح مع التشدید بریدن وهنکام وسوراخ **حزیز** بالفتح جای درشت **حفز**
بالفتح افراط کنده یعنی پیشه دل تنگی کنده ونیز دفع کردن وجنبانیدن وراندن وشتابانیدن ونیز
حقطران یعنی حق نکار وپیدا کننده حق **حقباز** بالضم بازیکر وبازی کننده وبازی کن **حلز** بکسرتین
مع التشدید مرد بخیل وکوتاه ونیز زن بخیل وکوتاه **حمز** بالفتح کزیدن وسخت استوار شدن **حمز**

بالفتح زیرک ودانا وسخت استوار **حوز** بالفتح کنار وحوز بفتح واو جمع کردن ونرم راندن شتر واسب
حیز بفتح حاء وکسر یاء مع التشدید مکان وحیز بالفتح والتخفیف نیز مکان را کویند **حیض عروس زرد**
یعنی انکوری **فصـــل الحاء مع السین حارس** پاسبان **حبس** بالفتح باز داشتن وزندان کردن
ووقف کردن وحبس بالضم وقف کردن وحبس بمثله وحبس بالکسر چوب وپاسنک وپاکه در پیش جر
آب نهند تا آب بایستد ومهره بفتحتین کدرکاه **حدس** بالفتح کمان بردن وزود دریافتن وپامال
کردن چیزی را وراه ناموروف رفتن **حدیقـة قدس** یعنی مرتبه واحدیت که آنرا جبروت نیز کویند
حرس بفتح حاء وسکون راء زمانه ودزدیدن حرس وحراس جمع **حساس** بالفتح مع التشدید در پلید
وحساس بالضم والتخفیف شومی وبدخلقی وماهی خورد **حساس** بالفتح مرد بخیل **حس** بالکسر بخشایند
ومهربان شدن ویاری نمودن ویقین کردن ودریافتن یکی از حواس خمس یعنی سمع وبصر وشم وذوق
ولمس ونیز دردیست که در حین وضع حمل پیدا شود زنان نفسا را بعد از وضع حمل پیدا شود وبعضی
کویند که دردیست وسر ماهی که گیاه را بسوزاند وحس بالفتح والتشدید سوزانیدن سرما گیاه را و
افشاندن کرد وغبار را از چیزی وبر آتش نهادن چیزی وباز کردانیدن آتش بچوب **حیس** بالفتح
آواز نرم کردن وکشته واوازنرم **حقه کاوس** یعنی نام لحنی ونوائی است **حلبس** بالفتح مرد دلیر وملازم
چیزی که از وی جدا نشود **وحلابس** بالضم وبکسر باء بمثله **حارس** بالضم سخت وشرائم الحارس نام زنی
حماس بالکسر نام مردی **حمس** بالتحریک سخت استوار شدن در دین وسخت دلیر شدن در جنک **حندس**
بالکسر تاریکی وشب تاریک **حلس** بکسر یکم سطر وحلس بفتحتین بمثله وحلس بفتح یکم وکسر دوم مرد حریص
ودلیر **حواس** بتشدید سین درپایند کان واو جمع حاسر است یعنی درپایند وحواس بتشدید واو وتخفیف سین
الکرم وارید راسو راخ کند وبعضی درشب جوینده هم آمده است وحواس الارض پنج اند سرما وتکرک
وباد وملخ ومواشی یعنی شتر کوسپند وکاو وشتر وامثال آن **حوس** بالفتح وبسکون واو درمیان شتر ای
کشتن برای غارت وابتخاق وهزیمت دادن وپراکنده کردن لشکر ودراندن ودلیر شدن **حیس** بالفتح
خرمائی که روغن ودوغ آمیخته باشد والله اعلم **فصـــل الحاء مع الشین حاشی** دور شده چنانچه میکویند
حاشی لله **حایش** درختهای خرما واین جمع بی مفرد است ودر صراح است که درختان انبوه **حیش**
بفتحتین حبشی یعنی کروهی اند از سیاهان عرب هند که از شیر سیاه ترند **حبیس** بضم حاء وفتح باء وسکون

نام مرغی است **حتارش** بالفتح حرکات **حتروش** بالضم کوتاه بالا **حرش** بفتح حاء وسکون راء دشمنی در میان
مردم افکندن وشکار سوسمار کردن وخراشیدن وحرش بفتحتین درشت پوست شدن ونشانه
ودرشتی **حریش** بالفتح ماری که بر پوست او نقطهای سیاه وسپید باشد وجانوریست که آنرا بزبان
فارسی کرکدن کویند ونام قبیله است **حش** بالفتح وبالضم باغ وبوستان حشوش جمع ونیز برافروختن
آتش وستور را کیاه دادن وکیاه دروردن وخشک شدن **حشیش** بالفتح کیاه خشک وحشایش
جمع **حفش** بالفتح کرد آمدن سیل از هر جهت بیکجا وحفش بالکسر دوک دادن وخانه خورد **حلقه بکوش**
با میم موقوف وکاف مفتوح یعنی مطیع وفرمان بردار **حلقه بکوش** یعنی بنده ومطیع وفرمان بردار
حلقه نوش یعنی کنایت از لب معشوقست **حمش** بفتحتین باریک شدن ساق وحمش بالفتح
جمع کردن وچاروای باریک ساق **حنش** بفتحتین مار وشکار ودر صراح است که آنچه جرنده وپرنده
که اورا صید کنند **حوش** بالضم چارپای وحشی وچیزی سبک ونیز وحوش بفتح حاء وسکون
واو بکرد جانور در آمدن از هر طرف تا در دام او روانه شود وجمع کردن وراندن **حوش الفواد**
یعنی نیز خاطر **فصـــل الحاء مع الصاد حایص** شتر ماده که فرج او درهم رسیده باشد چنانکه قضیب
نحل در او نرود **حرص** بالکسر سخت نیازمند شدن بچیزی وحرص بالفتح سر شکستن وشکافتن
کردن جامه در وقت کوفتن وشکافتن پوست وغیر آن **مثنویات** طمع وحرص وبخل وشهوت
وخشم حقد وکبر وحسد بر و پیوند هفت ورد وزخ است در تن تو ساخته نفس شان در روز بند
ای که در دست قفل امروز درهر هفت محکم اندر بند **حصاص** بالضم دویدن ونیز دادن
حصحاص بالفتح رفتار بشتاب وجست ونام موضعی است **حصحص** بالکسر خاک وسنک **حص** بالضم
ورس وآن کیاهی است مانند زعفران وبعضی کویند که زعفرانست وحص بالضم والتشدید فرو ریزانیدن
کلاه خود موی سر را وبهمزه وحصه دادن بکسی **حصص** بفتحتین کم موی سر شدن وکم شدن موی **حفص**
بالفتح جمع کردن وبچه شیر وزنبیلی که از پوست باشد ونام راوی المیزان عاصم **حمص** بالکسر وبسکون
میم نام شهریست وبتشدید میم وبکسر میم نخود **حموص** بضمتین فرو نشستن اماس وجوش وآرامیدن
حوص بالفتح دوختن فراهم آوردن میان دو چیز وچشم باز داشتن وحوص بالضم تنک چشمان واو جمع
احوص است وحوص بفتحتین تنک شدن کوشه چشم **حیص** بالفتح برکشتن ویکسوی شدن از راه وحیص

بفتحتین بمثله وحیص بیص یعنی سخت دو بدن نیز آمده است **فصـــل الحاء مع الضاد حائض**
بکسر باء تیری که از دست تیرانداز بجهد **حامض** ترش **حایض** زنی بی نماز آمدن خون حیض **حضض** بفتحتین
جنبیدن وآواز کردن وافتادن تیر از دست تیرانداز وباطل شدن وکم شدن آب چاه **حراض** بالفتح والتشدید کج
وواهک بر وقلیا بر **حرض** بضم یکم وسکون دوم وحرض بضمتین آشنان که بآن جامه شویند وحرض بفتح یکم
وسکون دوم برانکیختن وتمام شیر پستان دوشیدن وحرض بفتحتین تباه شدن وحریص شدن **حض**
بالفتح مع التشدید برانکیختن اهل خود را دری طعام دادن مسکین وبرانکیختن بر هر چه باشد **حضض** بضمتین
وحضض بضم یکم وفتح دوم دارویی است تلخ که آنرا عوام حضض کویند **حضیض** بالفتح ظرف نشیب
چیزی وزمین نشیب ودامن کوه وفرود **حفض** بفتح حاء وبسکون فاء وبچانیدن وانداختن چوب وغیر آن
وحفض بفتحتین رخت واسباب خانه وشتری که رختهای خانه که برو بار کنند وحفض بضم یکم وفتح دوم زاده
است **حمض** بالفتح شیر غلیظ وترش وکیاهی است که تلخ یا شور باشد **حوایض** بالفتح زنان حایض **حوض**
بالفتح چاه ومغاک کودکی برای آب ایستادن کنده باشد وحیاض بالکسر جمع **حیض** بالفتح بی نماز شدن
زن وآن خونی است که زن بالغه چند واقل او سه روز است واکثر او تا ده روز باشد **فصـــل الحاء**
مع الطاء حانط پوست زنکین ونبات سرخ **حایط** دیوار **حبط** بالفتح **وحبوط** بفتحتین باطل شدن
وناچیز شدن وبی ثواب شدن عمل وحبط بفتحتین تا زه شدن جراحت **حبیط** بضم یکم وفتح دوم
مرد کوتاه وبزرک شکم **حطاط** بالکسر رام شدن شتر بهار وحطاط بالفتح کنک شیر ودمیدکیها
روی وسر نره ودانه که برروی پیدا شود **حطایط** بالضم مرد خورد **حط** بالفتح فرو آمدن بمنزل
وفرو آوردن وفرو انداختن **حطوط** بفتح یکم وضم دوم نشیب وزمین سراشیب وشتر کزیده تیز رو
حماط بالفتح کیاههای خشک که در وی مار باشد وقیل شیطان **خماط** بالفتح والتشدید کندم فروش
وبوش فروش **حنط** بالفتح سرخ شدن ورسیده شدن میوه وحنط بکسر یکم وفتح دوم جمع حنطات
یعنی کندمها **حنوط** بالفتح دارویی است خوشبوی که مرده چیزی با شند وقیل بوی خوش برای مرده **حوط**
بالفتح نوعی از زیور نقره والله اعلم **فصـــل الحاء مع الظاء حافظ** نکهبان ویاد دارنده وراه
پیدا وروشن که اثر وی منقطع نشود ونیز نام خدا تعالی ونام بعضی شاعران چنانچه حافظ شیرازی وتخلص
ثانی وحافظ نوعی وحافظ خموش **بیت** نیست امید صلاحی بفساد ای حافظ چونکه تقدیر چنین است

حظ بالفتح بهره مند شدن و بهره و بخت و نصیب حظوظ جمع قطعه خبان باید برون از خط طالب خبا بجز از پوست ایدمار برون مراد دوست راجان و درون دل مراد خویش از دل آر برون حظوظ بضمتین بهرها و نصیبها حظیظ بالفتح خداوند بخت و بهرمند حفاظ بالکسر نگهبانی کردن و چشم داشتن و تنك وعار واشتن و حفاظ بالضم والتشدید جمع حافظ یعنی نگاهبانان حفظ بالکسر نگهداشتن و یاد کرفتن حفیظ بالفتح نگاه دارنده و یاد دارنده و نام خدای تعالی فصل الحاء مع الفاء حافی کرد رانده حافق جانوری که سر پای خود در هم کشیده باشد و خفته حتف بالفتح مرك و حتوف جمع حجف بفتحتین سپرهای که از پوست و چرم باشد واو جمع حجفه است حذف بالفتح الا حذف و کرفتن و زدن چیزی را بچیزی و حذف بفتحتین کوسپندان خرد و سیاه و نام مرغی است حرجف بفتح یکم و سیوم باد سرد حرشف بفتح الحاء والشین فلوس ماهی که آن را بزبان کیل سیم ماهی کویند و مانند دینار میخهای نقره که بر سلاح آرایش کنند و کیاهی که آن را بپارسی کنکر کویند حرف بالفتح کنار چیزی و لب شمشیر و لفظ و حرف تهی و راه رودی جانب و بالا کوه و شتر ماده لاغر و معامله کردن و کسب کردن و بکردانیدن و حرف بالضم سنداب دراز که هندی اهالیون خوانند و حرف بفتح یکم و کسر دوم بشمها واو جمع حرفه است نظم جو کرد آن حرف را با خود شماری الف را الف دید این طرفه کاری قطعه کسانی که اینجا کذر یافتند همه بیخود از خود خبر یافتند جو کردند زیر و زبر هر چه بود پس انکه یکی حرف در یافتند کلاه بفکن و ترك از آن بین که اینجا بپا و بسر یافتند احرُوف بضم یکم و سیوم شور لاغر حریف بالفتح هم صحبت و معامله و نیز هم پیشه بیت حریفان در بهار عیش خندان من اندر کنج غم جون درد مندان حسف بالتحریك چیزی که بدست پاك کنی و حسف بالفتح پاکیزه کردن خرمائی تباه حشف بفتحتین بدترین خرما چیزی و لاغر و خشك حشیف بالفتح جامه کهنه حصف بفتحتین کر و خشك بر آوردن عضو و دانهای خورد که بر عضو بر آید حصیف بالفتح مرد استوار عقل و نیز درخت خورد و استوار تافتن رسن را و بشتاب کوشش حفاف بالکسر موی از روی بر کندن و نیز طره موی و جانب و در صراح است حفاف موی کرداکرد سر حف بالفتح بر پیراستن ریش و شارب کرفتن یعنی روت و سبلت و خدمت کردن و مهربانی کردن و موی از روی بر کندن و بزمرده شدن موی از بی روغنی و چوبی که بر آن جامه بافند و آن را بپارسی کارجوب کویند و ذی کهنه که هر حفف بفتحتین بدحال و تنگ

زندگانی

زندگانی کردن و جامه بافند و آن را و نیز اثر و روشنی و کنار و حفوف مثله حفیف بالفتح آواز دوست و پای کرد اسب در رفتار و آواز کردن درخت انعام و آواز کردن بال و پر مرغ و زطران حقف بالکسر ریك و توده کژ پیشته ریك حلف بفتح خاء و بسکون لام و نیز بکسر لام سوکند خوردن و حلف بالکسر عهد کردن و نیز عهد و پیمان حلیف بالفتح هم عهد و یار و نیز زبان حنف بفتحتین کج شدن پای و مسلمان شدن و ختنه کرده شدن حوف بالفتح ازار پوست چرم که زنان حایض و کودکان پوشند کذا فی الصراح و در کنز اللغات حوف لنکوتی بود کزان حایض بر میان بندند حنیف بالفتح مسلمان و میل کننده بدین راست و بطرف حق و عابد مستقیم الطریقه و ختنه کرده شده حیف بالفتح جور و ستم کردن و ستم بیت حیف بودی جو تو دری بکف بد کهران یا جو توایننه در نظر کج نظران فصل الحاء مع القاف حاذق استاد و برنده حازق که موزه بپای او سخت تنك باشد حاق میانه حالق موی تراشنده و پستان پر شیر و کوه بلند و مکان و شاخ درکه و شاخ درخت پیچیده باشد حبق بالفتح و حبق بفتح یکم و کسر دوم تیز دادن حدائق باغها حدق بفتحتین سیاههای چشمان و این جمع حدقه است و حدقه سیاهی چشم را کویند و حداق بالکسر جمع حذق بالکسر زیرکی و بالفتح استاد شدن و زیرك شدن در کار و حذاق بالکسر و حذق بفتح یکم و کسر دوم بمثله حذیق بالفتح برنده شده حراق بالضم آب بغایت شور و سوخته و اسب تیز دونده و آتش انجه در واقتاده باشد حرق بفتحتین آتش و سوخته شدن و سخت جهیدن برق و فرو ریزیدن موی و حرق بفتح یکم و سکون دوم سوختن و بسوهانیدن و دندان بدندان سائیدن از غضب حریق بالفتح باتش سوخته و آتش زبانه زننده حرق بالکسر و حریق بفتح یکم و کسر دوم کرده و حرق بفتح حاء و کسر زاء سخت بستن و سخت کردن و حزق بفتحتین و تشدید قاف انکه کام تنك نهد در رفتن حقاق بالکسر دشمنی کردن حق بالفتح خدای تعالی و تقدس و ضد باطل نظم کو بر پشت در ز دنیا آورده که خدا خواهی آن دل کو شد از کوجو حق با است انجه تر است آن که در بر بحکم در دل هو نحمد شد از و آمدن و واجب شدن و غالب شدن مدعی بر مدعی علیه در دعوی حق و سزاوار شدن و درست و سزاوار و ملك و دشمنی و حقوق جمع و در اصطلاح متصوفه عبارت از وجود مطلق است یعنی غیر مقید بهیچ قید نظم بحق کلاهی که آمد قدم بحق رسول و بخلق عظیم اکر هست اسم اعظمش مطلق حی و قیوم تو در زمره حق از حق رسید هر چه بهر کس رسیده است ما مست جام دوست و جهان مست جام ماست حلاق بالضم در حلق و بالفتح مرادف حلق بفتحتین پوست رقیق و سرخ شده

قضیب اسب و خراش کشی کردن و نیز لاغری کردن اسب و خرجا که فسادی در قضیب پیدا شود و حلق بفتح حاء و لام کلو و آن را نائی هم کویند و موی تراشیدن و بر کلو زدن و حلق بالکسر مال بسیار و اشتری ملك و بکسر یکم ... و هر حلق حلقه حلیق بالفتح تراشیده موی حماق بالضم علتی است مانند آبله که بر اندام آدمی پیدا شود و ... است که آبله حمق بالضم کم عقل شدن و احمقان و حمق بفتح حاء و کسر میم احمق حنق بفتحتین خشم و کینه و حناق بالکسر جماعت و کینه و خشم کرفتن و حنق بفتح یکم و کسر دوم خشم و کینه و حناق بالکسر جماعت و کینه و خشم کرفتن و حنق بفتح یکم و کسر دوم خشم و کینه دار حوق بالفتح خانه رفتن و حوق بالضم سر ذکر و کرداکرد سر نره حیق بالفتح فرو آمدن و کرد فرو کرفتن فصل الحاء مع الکاف حاشاك حز تو پاك هستی تو از آن قطعه ز آغاز از لا عشق تو و پیشه ما جز عشق مباد شیر ریشه ما بس مرك کرده شد در اندیشه عشق حاشاك رسد بکرد غبار اندیشه ما حاشك بکسر شین درخت خرما که بر میوه باشد حالك سیاه و حائك حایك جولاهه حباك بالکسر راه آسمان که آثار ابر پیدا میشود و یا راه ستاره و راهی که در آب و ریك پیدا میشود از مس و ریاد حبك بضمتین شکن آب و زره و موی جعد و حبك بفتح یکم و سکون دوم نیکو بافتن جامه را حتك بالفتح شتاب رفتن و کام خورد نهادن جحك بفتحتین کلاکه تباز یش و رد خوانند حوالك بالفتح حسیدن و حرکت کردن و حرکت حرك بفتح یکم و سکون دوم زدن اسب را و زیرك و جست حرکه بالفتح ... حستان برامد و حزك بالفتح سخت کردن و سخت بستن حسرة الملوك بالفتح روده کوم که با بیمه مدور پیچیده سیخ کشند و وجه تسمیه وی آنست که ملوك را بدکان کبابی نشستن ممکن نه بدین جهت حسرت میبرند و حسیبك ... مثله حسك بفتحتین خار مغیلان که هندش کهرو بسول نامند و قیل خاری است که شتر که هندش کهکرو نامند و قیل کیاهی است خاردار که آن را شتر میخورد و نیز کینه کرفتن حشاك بالکسر جوئی که در دهن بزغاله بند ندتا شیر نخورد و حشك بالفتح والتشدید نام جوئی است و قیل نام رود خانه است حشك بالفتح پر شدن شیر در پستان و باران بارید حکاك بالضم مع التشدید سوده کوهر حکل بالضم سنك نرم و سپید حك بالفتح خراشیدن و خاریدن و سوده چیزی در دل و خلل در آمده بیت جون دم زبجو دستی فرو کرفت از ضعیف خیال بکر دیم اسم حك حکیك بالفتح سم تراشیده و کعب بالفتح تشانک را کویند حلك بالفتح سیاهی حلوك بضمتین سخت سیاه شدن حلکه کرخاك یعنی زغبانده سبزه حمایل فلك یعنی میل فلك و آن دو اند میل جنوبی و میل شمالی حمك بفتحتین شپشها و جرها خورد خبا بخر مور بچه و او جمع حمکه است حنك بالفتح کام کودك مالیدن و لیشه کردن اسب را و حنك بفتحتین کام

و دهن آدمی و زیر زنخ و منقار مرغ و سیاهی حوالك بفتحتین نظم بادهای مختلف حومکه بالفتح بیالموطلق و نیز مصر خویش حوك بالفتح جامه بافتن و نام کیاهی و آن ریحان کوهی است و آن را بادروج هم کویند حیك ... کارکر شدن شمشیر در زخم کاه و اثر کردن سخن در دل فصل الحاء مع اللام حابل الکه صید دام ... و تار حابول ریسمانی که با آن بر درخت خرما روند حاصل پیدا شده و بقیه چیزی و بیرون آورده و فایده ... ثنوی حاصل آنست که وقتی سخنی میکوید ورنه معلوم کشتی که دعائی دارد جز حاصل آنکه آنم و بکذرم هر ساعت از پشت ... نوام که از حیرت نظر سوی تو اندازم حال جنشد بدلام فرودآینده و نیز در جو کان بازی کوی را در میان دو میل ... زند کویند حال کرد و فربه بود و بتخفیف لام میان پشت اسب و زمانی که در وی میباشیم و وقتی که موجود باشد نظم از حال دل شکسته ام میدانی و از سینه جان مراد دل من میخوانی حیران شده ام بلطف خود دستم کیر ... اکر تو دستکیر هر حیرانی و کل سیاه و ریك پشته جامه که بکول بردارند یعنی بکتف بردارند و در اصطلاح ... اشارت انچه وارد شود بر دل سالك از موهب وهاب و باز از ان ترقی کند یا تنزل نماید و نیز آورده حال مایرد علی القلب من طرب او حزن او بسط او قبض والحال یسمی حالا لتحوله بیت ... کی راحت حالی با غم صاحب جمال ای حسن تو حال خود که حال من این بود حال و قیل حال عطاء حق ... حالی است که در دل سالك فرود آید بغیر کسب و کد خبا بجز قبض و بسط و شوق و ذوق و حال زایل شود ... بظهور صفات نفس و کر دایم باشد و را مقام کویند مثنویات مرحبا ای شهو تمن کام جون بتو فیقش ... شی از مقام شاد باشی ای مقبل فرخنده فال کوئی یعنی راه بین برسو حال در مریدم جام حیات ... مستان شورانکیز پی حامل بردارنده و نیز زن باردار یعنی ابست حائل مانع یعنی باردارنده ... بحر ماده شتر جبال بالکسر تو بی در ماده اسب و آبستن ناشده ما دیه حبل بالفتح عهد کردن و بدام ... شکار و دام نهادن برای شکار و امانیافتن و ریسمان و عهد و امان و کار پیوسته و ریك پشته ... و حبال جمع و حبل بکسر حاء سختی زمانه و بفتحتین حبل ابستن حبول جمع حتل بالفتح بخشیدن حجل بالفتح والکسر بند کردن و پای بر نجم و خلخال و قیل که بر پای نهند و حجل بفتحتین کبکها و کبك واو ... و جمع آمده است حدل بالفتح و بدال غیر منقوط میل کردن بستم خدل بفتحتین و بذال منقوط ... بدن مرد جشم و خدل بالضم دانه خورد که بر پلك جشم پیدا شود و دامن جامه و کناره لنکوته و خدل ... بفتح یکم و سکون دوم شکم که از بن درخت بیرون آید حسکل بکسر حاء و کاف بچه خورد از سو سمار و غیر آن

شترسوار

وحسا کل جمع حسل بالکسر بچه سوسمار و خسوك جمع و حسد بالفتح ناکس شمردن و خوار کردانیدن حبل
بالفتح بچه کاو حسایل بقایا و زمین پاك بی درخت و بی عمارت و زرعی که بکهای و پراکنده شده باشد
حصل بفتحتین و بدر آمدن شکم اسب از خوردن خاک و غوره خرما سخت ناشده حصول بضمتین
پیدا شدن و بدر آمدن حضل بالفتح تباه شدن بیخ درخت خرما حضل بفتح یکم و سکون دوم باز داشتن
از تصرف چیزی و از جنبش و حظل بفتحتین درخت حنظل خوردن شتر حفل بالفتح جمع شدن و روشن
کردن و پاك داشتن حقل بالفتح زمین خوش و پاکیزه و کشت برك بیرون آورده حکل بالضم آنچه او را
گویائی نباشد و آنچه آواز و شغف و شنوان حلاحل بضم یکم و چهارم مهتر قوم و بزرك قوم و حلاحل بفتح
اول و کسر چهارم جمع آن حلایل بالفتح زنان نکاح کرده حلال بالفتح روزی شدن و بیرون آمدن
از حرام از عدة و واجب شدن عقوبت و روزی کشتن و حلال بالکسر رخت پالان و فروآیندگان و حلال
بفتح حاء و بتشدید لام کشاینده بیت خون آن شخص حلالست بفتوی حسن که بشمشیر جفا سوی باشد
مقتول ایضا حسن آخون ما آن پسر جان بیداشت که زمال پدر حلال تر است حل بالفتح کشوده کرده
واجب شدن و فرو آمدن و حل بکسر حاء روا بودن و فرو آمده و حلال شدن و ساکن شده بیت کردم از عقل
سوالی زمیان فرموده حل این نکته باریك نکرد ند عقول حلل بضم یکم و فتح دوم بردهای یمانی و حلّهای بهشت
حلول بضمتین فرو آمدن حلیل بالفتح شوهر و سم مترلی حمال بالفتح و بتشدید میم بردارنده بار دارنده
و بار و نظم من که باشم که بتن رخت وفا بتو کشم دیده حمال کنم بار جفا بتو کشم در تو و من بتن و جان و دل
هر سر بار قصر کنان پیش هوا بتو کشم حمایل بالفتح آنچه زبر انداز ند و بند و الی کتف اندازند و در زیر کتف بکند
آویزند بچپ و راست خاصّه زنار بپوشند و دران تعویذ و حرز مشك کرد اند و مصحف خورد را حمایل از آن
کویند که در حمایل آرام هم میدارند بیت جوز اعروفها حمایل براوم یعنی غلام شاهم سوگند میخورم حمل
بفتح حاء و بسکون میم بر داشتن و بار دار شدن زن و بار بر نهادن و حمله بردن و کینه را برستور خود نشاندن و بار
یعنی فرزند و بار درخت یعنی میوه و حمل بفتحتین بره و نام برجی از بروج آسمان که صورت بره گوسفند دارد و چون
آفتاب دران برج آید اهل هند آن ماه را بیساکهه نامند و حمل بالکسر باری که بر سر یا بر پشت گیرند حمول بضمتین
شترانی که بر ایشان خود حجابا شد حمیل بالفتح پایندانی کننده و ولد الزنا و گیاه و خاشاکی که سیل بر داشته برد
و در هند پرابیرا نامند حنبل بالکسر مرد کوتاه و پوستین و نام شخصی حتال بالضم چاره و بالکسر کوزه حظل

بفتح ماشد کند و یی خورد که در صحرا میباشد و یك درخت هند و انرا است و قیل که دو یی تلخ مثنویات
عصارا بی سخن بشنو بیاری مکن با دشمنان جز نیك کاری مدام از دست نیکان نیکی آید بجز شر نی از شر کس
مزاید هر بدی کر بکجا پند نیکو کار درخت تلخ حنظل که دهد بار جو نیکو میکنی لذت چشی بکن با نیکو
یك با خویش حنکل بالفتح کوتاه بالا و ناکس حواصل جمع حوصلا است و نام جانوریست که از وی پوستین
بسازند حول بالفتح قوة و توانائی و کرداگرد چیزی و سال و حیله و کدیش و جدائی افکندن
و باز داشتن بیت بکرد کوی تو کشتن هلاك جان منست چو بر کشودن پروانه در حوالی نور وحول
بفتحتین کج بین شدن یعنی کی را دو دیدن و حول بکسر یکم و فتح دوم کردیدن و رفتن از جائی بجائی
حول بالضم ابستن نا شدن ما دیان شتر و خر و غیر ذلك حومل بفتح یکم و سیوم موضعی حؤول
بالفتح یکم و بضم دوم بر جستن اسب و بر نشستن و از عهد بر کشتن حیال بالکسر برابر و شترانی
و ابستن نشوند حیفال بالکسر سخت پیر شدن مرد چنانکه از جماع در افتد و حوال بالفتح بمثله حیل
بالفتح قوة و توانائی و حیله نمودن و قوة یافتن بیت جر جائی من که بلرزد سپهر شعبده باز
زین حیل که در انبان تست فصل الحاء مع المیم حام نام پسر نوح علیه السلام است که پدر اهل
هند است میکویند که بعد طوفان زنده بود و اگر بجیم میکویند غلط است حاتم قاضی و حاکم و زاغ
و نام مردی که در سخا ضرب مثل است او را حاتم طی نیز کویند بیت اسیر دولت در ره عشق
عشر زهر از حاتم طی حتم بکسر زاو آگاه حکم حکم کننده و حکام جمع بیت او وی تو بود بحر جان
چشم تو چو کشت حاکم دل حتم بالفتح بخشیدن و دادن و مالیدن و نرم رام کردن حجام بالکسر
چیزیست که بر بینی و دهن شتر بندند تا نکرد و حجام بالفتح و التشدید خون کشنده حجم بالفتح
حجامت کردن و مکیدن و دهن بستن حذام بالکسر نام زنیست حتم بالفتح محکم کردن و واجب
کردن و حکم کردن و قاضی کری کردن و قضا حذم بالفتح بریدن و جست سبك حرام بفتح حاء
حرام پیشه و حرمت داشته و تا روزی کشته یعنی ضد حلال و حرام بالکسر گوسپندان ماده که آرزوی نر
داشته باشند بیت بی را کی بطنند بر مجلسی حرام که نیست ساقی جو باشد حرام تر بیت
کسی کو بر سر کویش تواند باختن جان او حرامش باد جان در تن که کوشش بروای جان باشد حرم بفتحتین
مکه و کرد بر کرد کعبه که آنجا صید کشتن حرامست و کسی را که ایذا رسانیدن درست نیست و بفتح

حاتم

حاء و بسکون راء حرم بی بهره و بی روزی کردن و حرم بفتح یکم و کسر دوم بمثله و حرم بضم یکم و فتح دوم حرمها
و حرم بالضم احرام الحج سبق و بضمتین حرم احرام بستگان و حرمت داشتها و ماههای حرام و آن ذی القعدة
و ذی الحجه و محرم و رجب و بکسر حاء و بسکون راء حرمزا روزی کشته بیت از آن جام صاف زهبا ش مید هند
میدانکه در حریم حرم جاش میدهند حریم بالفتح کرداگرد چیزی و جامه که ملس و بوشیدن آن حرام باشد
و نیز جامه کسی که احرام بسته باشد بیت در جو پهر و صلالی مسعود عمر کشته که بر رقیبت میکند صد شور
بر و در غم تحوی حزام بالکسر تنك اسب و اشتر و استر و حزام بالفتح نام مردی حزم بالفتح استوار کرده
و استوار کردن و استوار تنك و اسب بستن و هوشیاری و بیداری در کار و زمین پشته درست و سخت
و حزم بفتحتین در سینه ماندن چیزی و ستبر میان شدن حزیم بالفتح و حزوم بفتح یکم و سکون
دوم سینه و تنگگاه اسب و حیزوم نام اسبی از اسپان ملائکه علیهم السلام هم است حسام بالضم شمشیر
تیز و طرف تیز شمشیر حسان العجم یعنی امیر خاقانی که شاعر مشهور است حسم بضمتین نام موضعی و بفتح
چشم بریدن و پیوسته داغ کردن حسوم بضمتین بیابانی و شوم حشم بفتحتین خدمت کاران و قوی
اندك که در صحرا و خرابها میان خانه جایها دور کار کذرانند و بسکون شین حشم بخشم آوردن و شرمنده
کردن حشیم بالفتح مرد محتشم یعنی بزرك و بسیار تبع و حذم حصم بالفتح شکستن و پیر دادن
حطام بالضم خورد و شکسته و ریزنده شده حطم بالفتح شکستن و حطیم بفتح یکم و کسر دوم شکسته
و اسب نباتیت پیر و حطم بضم یکم و فتح دوم مردم کم رحم و چاروا و حطم بفتحتین کلان سال شدن ستور حطیم
بالفتح دیوار برون کعبه از سوی میزاب حقم بالفتح کبوتر حکم بفتحتین دانستن و میانجی کننده و نیز
کننده نیك از بد و حکم کننده و نام شخصی است و حکم بالضم فرمان دادن و دانستن و داوری کردن و حکیم
شدن و فرمان بیت از قضائی حکم تو در کردن هر کی رسن میکشد شهری تا بجه باشد از تو و حکم بکسر حاء
و بفتح کاف حکمتها و حکم باز داشتن بالفتح و حکمة لجام در دهن اسب کردن حکیم بالفتح دانا و استوار کرده و راست
گفتار و حاکم بیت کز آنجست زنجیر زلف ای حکیم تو ام بقید جنون میبری حلام بالضم و التشدید بزغاله
خورد و کوسپندان خورد حلقوم بالضم گلو و بپارسی نای هم کویند حلم بالکسر بردباری و عقل شدن
و نرمی و آهستگی نمودن در عقوبت کسی و خردمند شده بیت بردباری خرد میند خردست هر که را حلم
نیست دیو و دد است و حلم بالضم و بضمتین خواب دیدن و حلم بفتحتین کرم خورده شدن پوست و نیاء

است و کرم افتادن در روی وکنهای بزرگ که در چاروا می افتند حلام بالضم و التشدید یعنی سبز حلیم
مردی که دیر عضب شود و شتر فربه حمام بفتحتین کبوتران و قمریان و او جمع حمامه است و بمعنی مفرد هم
آمده است یعنی کبوتر و قمری و حمام بالفتح و التشدید که مابه و حمام بالکسر تقدیر مرك و حمام تب اشتر واشتر
تب کرفته حمایم بالفتح کبوتران و مالهای بسندیده حمحم بکسر هر دو حاء سخت سیاه حم بالفتح
و التشدید تب کرفتن و قصد کردن و کرم کردن آب و کداختن دنبه و حم بالفتح و التشدید دنبه کداخته
حمم بفتحتین کرم شدن و حمم بضم یکم و فتح دوم خاکستر و انکشت حمیم بالفتح آب کرم و تابستان
و خویشاوند و عرق باران کرما حنتم بفتح یکم و سیوم سیاه و سفال سبز و خم مهره سبز و حنا تم بالفتح
جمع حوجم بالفتح آب کرم کلهای سرخ حوم بالفتح و الضم رمه بزرگ شتر حیوم بالفتح کاوان
فصل الحاء مع النون حاق بکسر الثاء روز سخت کرم حاسن ماه حاشر بن و انکبین ندکان و فلم از ذکا
حاسن زن بر هیزکار حالبان هر دو رك اند در هر دو بن ران حان مختصر حانه یعنی دکان خمار و در کنز اللغات
حانه یعنی شتر ماده است حبائل الشیطان یعنی زنان و معنی ترکیب رسنهاء ابلیس و دامهاء ابلیس حبل المتین
یعنی قرآن مجید و معنی ترکیب رسن استوار و نیز رسن زلف معشوق کرده اند حبن بفتحتین شکم زرد آب کرفتن
و علت استسقا معلول شدن حتن بالفتح و الکسر قرین و حریف و نیز و همسر و حتن بفتحتین سخت شدن
کرما حثحان بالفتح کام نزدیك نهادن در رفتار و بشتاب رفتن و توجه نمودن بطرفی و حثیث رفتار حجران
بفتحتین نقره و طلا یعنی زر خالص حجلان بالفتح بر یکپای بر جسته رفتن و نیز هر دو پای برجسته رفتن
حجن بفتحتین کژ شدن و کوژی و اکس حدثان بضم حاء و بسکون دال برنایان یعنی جوانان و حدثان
بفتح حاء و بسکون دال و اقعه نو که پدید آید و حدثان بضمتین بمثله و حدثان بفتحتین روز و شب و بکسر حاء و بسکون
دال حدثان نوی و تازگی حذربان بالکسر سخت ترسنده حران بالفتح مع التشدید مرد تشنه و نام شهریست
در جزیره در یا که مسکن زردشت حکیم مصنف زند و آستا آنجا بود حرضان بالضم ضعیفان و ناتوانان که کار نکا
نتوانند کرد حرقان بالضم هر دو بهم و الکو فتن در رفتار و نیز بر یکدیکر سودن ران حرمان بالکسر بی بهره
کردن و بی بهرکی حزن بفتحتین شرفیاده و نه نقصان کردن در بیع حرون بالفتح توسن یعنی اسب نافرمان
و کاه کبر و بحیره که دایم بر کوه باشد و نام شخصی و حرون بضمتین توسنی کردن حزن بضم حاء و سکون زاء اندوه
و اندوهکین شدن و حزن بفتحتین بمثله و حزن بفتح یکم و سکون دوم اندوهکین کردن و زمینی درشت و سخت و شهر

عربستان ونام قبیلهٔ ایست وحزن بفتح حا وبکسر زا غمکین وبضم حا وبفتح زا حزن کوههای سخت حزیران بالفتح نام
اول ماه تابستان است حزین بالفتح اندوهکین وغمکین بیت جو محجوب روی مه ز نقاب زنکاری ز بلبلان چمن ناله حزین
برخاست حسان بالفتح مع التشدید نام مداح حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم وحسان بالضم نهایت نیکو
وحسان بالکسر نیکوان حسبان بالضم شمار کردن وعذاب وتیرها وناوک ومانند آن وحسبان بالکسر کمان بردن حسن
بفتحتین نیکو ونام کوهی ونام شاعری چنانکه کفت بیت ای حسن احوال تو دیکر شدست ؛ کر تو را اول دری کنون دری
کوهر پاك تو از مدحت ما مستغنی است ؛ دست مشاطه چه با حسن خداداد کند ؛ ونام شخصی که نبیرهٔ حضرت رسالت صلی
الله علیه وآله وسلم بود وحسن بضم حا وبسکون سین نیکو شدن ونیکوئی بیت ز وصف او بود قاصر زبانم ؛ ز شرح
حسن او عاجز زبانم حسین بضم حا وبفتح سین نیکو ونام شخصی که نبیرهٔ حضرت پیغمبر ما محمد مصطفی علیه الصلوة
والسلام بود آورده اند که چون امیر المؤمنین حسن شد وقتی که شش ماه بکذشت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
در کنار کرفت وچون تولد امیر المؤمنین حسین شد تا شش ماه در کنف خود کرفت این مقدار رعایت تفاوت بود
ونیز یکی امیر المؤمنین حسین کی تو آید کی کر بکوید نظم آدم وابلیس چشت سجده آرد ای حسین ؛ کو من از رخ تو
پرورده تلبیس را حشان بالکسر با غفا حصار شادمان بالکسر نام شهریست از ولایت ماوراء النهر حصان
بالکسر اسب نر واستوار ونیك وحصان بالفتح زن پرهیزکار حصان بالضم نام شهریست حصن بالکسر قلعه
وبالضم در پرده شدن زن وپرهیزکار شدن زن حصین بالضم نام شخصی است وحصین بفتح حا وکسر
صاد جای استوار که آنرا پناه کیرند یعنی قلعه وزندان حضن بالکسر کنار وشیب بغل آدمی وحضن بفتحتین حاج ونام
کوهی است در نجد حظلان بفتحتین رفتار خشمکین وحظلان بالکسر حساب کردن فقیر نفقه را بر عیال خود حفان
بالفتح والتشدید بچه ورهای شترمرغ وشترکهای حفلان بفتحتین شتابیدن حفن بالفتح کسی را کاف پر
دادن واندك چیزی دادن ومهره وکف دست چیزی بر کرفتن وحفن بضم یکم وفتح دوم جاها حلان بالضم
بچه کوسپند ودرین ولایت بزغاله را کویند حلقه بود در زدن یعنی فتح باب کردن حلقه بیمین یعنی آن برف
که در حوض وغدیره منجمد شود ونیز جا حلوان بالضم بخشش کردن در مقابله ومهر دختر ستاندن وقیل نام
شهریست پر نعمت حمدان بالکسر آلت مرد یعنی ایر ونیز جای مرد ولفظ قضیب مرد را کویند حنان بالفتح مع التشدید
بخشاینده وراه روشن وحنان بالفتح والتخفیف رحمت کردن حن بالکسر قبیله ایست از جن حنون بفتح یکم
وضم دوم باد سخت آواز کشنده حنین بالفتح آرزومند کشتن وبانك کردن شتر ماده برای بچه وبضم حا

وبفتح

... نون جنین نام مجنونی که نام مردی است وقیل نام وادی است حور العین بالضم یعنی زنان سپید روی
... ده، چشمان در صفا ولطافت بیت شب رحلت هم از بستر روم بر قصر حور العین ؛ که در وقت جان دادن
... شمع بالین ؛ حوران بالضم شترکها وبدین معنی جمع حایر ند وحیران بالکسر مثله حوض نعمان
... حوض آن بخت نام وی نیسان بود وآبش تلخ بود چون پیغامبر علیه السلام بر سر آن حوض رسید
... نام نهاد حق تعالی آب او را شیرین کردانید حومان بالفتح کرد چیزی کردیدن مرغ وغیر آن حیتان
بالکسر ماهیها واو جمع حوت است حیران بالفتح سرکشته وفرومانده بیت حیران شده ام که هیچ وصفی
... خور و رحمت بیان ندارد ؛ بیت آه چون ذره سرکشته بجان حیرانم ؛ که دران حضرت خورشید جرسان باید
... حیصان بفتحتین کردیدن از چیزی حیطان بکسر یکم وسکون دوم دیوارها واو جمع حایط است
... حیکان بالفتح بیا حطی رفتن کوتاه بالاسراه وبا تیها از هم جدا نهادن ودو شهاخور را جنبانیدن
... رفتار حیله زنان بالکسر مکر ودروغ عورتان ونیز تزوج وجی دیکر برای حلال بودن بر شوهر اول ولهذا
... کوید مرد زن خود را که حیله زنان که مطلقه ثلثه کرده حین بالکسر ومد هنکام ومدت شش ما
... حین بالفتح هلاك شدن وهلاکی وهنکام شدن ونزدیك شدن هنکام حیوان بفتحتین تن زنده قوله تعالی
... ان الدار الاخرة لهی الحیوان الحی الباقی بلا زوال وفوت وفارسیان وبسکون یا استعمال کرده اند ومعنی
... جانور کفته اند بیت حیوان بود آن دل که درو عشق نباشد ؛ بی جان بود آن تن که درو ناز نباشد والله اعلم
فصل الحاء مع الواو حبو بالکسر والضم عنیدن کودك وبکون وبکون خیزه زانو ومنع کردن ونزدیك
... شدن وبلند شدن وبخشیدن وبرمین آمدن بزانو وکاو بعد از آن خیزیدن وبهدف آمدن حثو
بالفتح خاك زدن بر روی کسی حجو بالفتح ایستادن وغلبه کردن بر کسی بچیزی بوسیدن وبخیلی
... نمودن وکمان بردن حدو بالفتح برانکیختن وراندن شتر به سرود ومطلق راندن را هم کویند
حذو بالفتح برابر کردن چیزی بچیزی وبرابر بچیزی افتادن وبرنشستن حسو بالفتح اشامیدن
وحسو بفتح حا وبضم سین وسکون واو آماش لملاج ومردی که بسیار آشامد حشو بالفتح آکندن
دو میان افتاده زاید وشتران خورده ومردم فرومایه حصو بالفتح باد از شکم رها کردن وباز داشتن
حضو بالفتح برافروختن آتش وباز داشتن از چیزی حفو بالفتح تهیکاه ومیان آدمی وشلوار
حلو بضمتین شیرین مزه وشیرینی وحلو بفتح حا وتشدید واو شکلی که بدان دارو چشم شانند

حمو بالفتح پدر شوهر وخویش شوهر وپدر زن خویش زن حنو بالفتح خم کردن وحنو بفتحتین
مهربانی کردن وآرزومند شدن نر کوسپند بر کوسپند ماده وحنو بالکسر حنا زین وکوشه کوه حوه
بالفتح سیاهها وسیاه لبان وکندم کون وکندم لبان واو جمع احوای است فصل الحاء مع الهاء
بالفتح کناه کردن حاجت بالفتح نیازمند شدن ونیاز وامید ومراد ونیازمندی نظم کدای کوی
شمایم وحاجتی داریم ؛ در وامدار کرم وم از آستان روپم ؛ حاجت باده نیست شاهی را که ز چهار
لب خراب افتد حادثه بلیتی وخواری که نو برسد بیت روان باخبران پامال حادثه شد ؛ هنوز
عمر خون ریز یار بر سر جنك حاصه شکسته که پوست نشکافته باشد ونیز ابری که باران سخت باشد
حاریه مار افعی که پیر وپژمرده باشد حاسر دریابنده حاشه الله ای پاکی وبی عیبی کشندم خدای را
واین کلمه تنزیه است که خواهند کسی را وصف بخوبی وبی عیبی کشند اول کلمه بیارند چنانچه در شان یوسف
علیه السلام کفتند حاش لله ما هذا بشرا حاشیه طرف وکناره وشتران خورد ومرد فرومایه ونیز دهل
وطبل وبوق بیت یاد تو بر حاشیه دل رقم ؛ حکم تو فرمانده نون والقلم حاصه بالفتح علتی است
که موی تن را بریزاند حافه کناره چیزی وجانب چیزی وحافه بتشدید فا کنار وطرف حاضر
بکسر ضاد شهر ودیه حاضنه دایه حافره راه واول حال واول کار حاقه سزاوار شده وقیامت حاکه
بتشدید کاف دندان وحاکه بتخفیف کاف وحوکه بالفتح حول آنهان حامله زن باردار حانه دکان خمار
حباله بالکسر دام وقرض وحباله بفتح هنکام حبره بالفتح شاد کردن وشاد شدن حاله بیت
در زنان خم ابروی تو نا یاد آمد ؛ حالتی رفت که محراب بفریاد آمد حبشه معروف یعنی نام ولایتی است که آدمیان آنجا
نهایت سیاه میشوند حبله بالضم کیوه زیوریست که در قلاده اسب واشتر میکنند ومیوهٔ درخت عضاه
وحبله بفتحتین وبسکون باء شاخ رز حبه بالفتح والتشدید دانه وتخم کیاه وتره حبکه بالفتح
راه در ریك وشکن آب وزره وموی حتامه بالضم بقیه طعام که بر خوان مانده باشد ونیز ... ان
حثحثه بفتح هر دو حا حریص کردن وبرانکیختن حجاره بالکسر سنکها واو جمع حجرات حجامه
بالفتح والکسر کوه نهادن بر عضو برای خون کرفتن وکوه بالفتح والضم دو زن ... حجحجه بفتح هر دو حا
واپس کردیدن وباز کشتن کسی از کفتن سخنی که خواهد که کوید حجره بالضم خانه وحظیره شتر وحجر
بالضم جمع وحجی بالفتح کوشه سرا وحجرات جمع آن قطعه اکر دری پرده نوا پشم هست ؛ خوشتر ...

... شدت در روی پوم باشد که زحمت خود بکد رم حجزه بالضم وبفتح زا بند ازار وحجزه بفتحتین تاریکی
... کنز اللغات حجره بفتحتین ستمکاران حجفه بالفتح سپر از پوست حجله بفتحتین حجله که عروس نشاند
... آرایش کرده برای عروس وکبك ماده وشتر کره خورده ماده بیت ای عروس هنر از بخت نکو شکایت
... حسن بیارای که داماد آمد ؛ حجه بالضم کواه دعوی وبرهان وبالکسر سال بیت در قیامت که ز جا
... برهان طلبند ؛ حجت جان من آن روی نکو خواهد بود ؛ حداثه بالفتح نوجوان وتازه شدن حدبه
... کس باروهودج حدیقه بالفتح وبدال غیر منقوطه کردانیدن چشم تا بچیزی نکریسته شود حدمه
... بکم وفتح دوم دیکی که زود در جوش آید وحدمه بفتحتین آواز آتش افروخته حده بالکسر والتشدید
... وحده بتخفیف دال یکانه شدن وتنها شدن حدیقه بالفتح مرغزار بار درخت وبوستان با دیوار
... باغ حذاقه بالفتح وبذال منقوطه زیرك شدن واستاد شدن حذیقه بالفتح وبذال المنقوطه استا
... نمودن وزیادت استادی بر خود کرفتن حذله بفتح یکم وسیوم شتابانیدن حذمه بالضم وبالذال
منقوطه زن کوتاه بالا حذوه بالکسر وبالذال المنقوطه برابر وبخشی که غنیمت وحذیه بفتح یکم وکسر دوم
مع التشدید بمثله حذیه بالضم نام شخصی حذیه بالکسر کوشت پاره حراره بالفتح کرم شدن
... کرمی وحراره وحره کلاهما بالفتح بمثله حراسه بالکسر نکهبانی کردن حراقه بالفتح والتشدید
... دریا وحراقه بالضم والتخفیف سوخته ولجال از خانه رفته باشند مثل خاك وخاشاك وغیر آن
حراره بالفتح آواز چیزی وغوغا مردم ومیانه سرا وکشادکی حربصیه بالفتح زیور حرفه
بالکسر پیشه وپیشه کار شدن وکم حظ وکم نصیب شدن حرقده بالفتح کره حلقوم حرقه بالضم
سوخته شدن وبآتش سوخته حرکه بفتحتین جنبش وجنبیدن حرمه بالضم ستوده وارجمند
شدن یعنی صاحب قدر ومرتبه وحرام شدن بیت بکتهار رفت وشکایت کس نکرد ؛ جانب حرمت
فرو نکذاشتیم ؛ وحرمه بالکسر تیز شهوت شدن حره بالضم مع التشدید زن آزاد ونیز کوار
وحره بالکسر تشنکی وحره بالفتح والتشدید سنکستانی که در وسنك سیاه باشند حریسه بالفتح
... چهارم موقوف یعنی نرم سینه حریره بالفتح جامه از ابریشم ولردی که با شیر وروغن وشکر
... پخته شد وزن زجر ومرد زحمی ومعد ودرا بمجمه مینوشانند حریمه بالفتح کوسپندی که شب
... دزدیده شده باشد ونیز معروف حریصه بالفتح ابری که باران سخت باشد حریقه بالفتح طمع

کوده که قوت شده باشد و بان رسیده نشده باشد حربه بالضم آزادمرد شده و قیامت حرازة
بالفتح دردکردن دل حزامة بالفتح نیک رای شدن وجبت ومحکم وایستادن برای کاری وهشیار شدن
درکار حزانه بالفتح اهل وعیال وانکه برای او غم خوارگی کنند حزب الله بالکسر یعنی مومنان وصالحان
وعارفان وزاهدان حزرقة بالفتح دربندکردن وتنگ کردن جای برکسی حزوة بفتحتین
دوست داشته وبرگزیده حزمة بالضم دستهٔ غله ودستهٔ هیمه ودستهٔ کاغذ حزة بالضم
کوه سخت حبانر بالضم تیرخورده وبالش خورده حساکر بالضم کینه ودشمنی وحسیکه بالفتح بمثله
حسبه بالکسر شمردن ونیز مزدکار وحسابت بالکسر بمثله حسده بفتحتین حسد برندکان حسرة بالفتح
اندوه بردن کسی بر چیزی که فوت شده باشد از و وقیل پشیمانی سخت بیت زحسرت لب شیرین هنوز میبینم
که لاله میدمد از خون دیدهٔ فرهاد ایضا وقت هجرت جان که اندر تن سلامت مانده است بنده را این داغ
حسرت تا قیامت مانده است حسنه بفتحتین نیکی حسب الزعالة (?) بالفتح ثمان حسرة الملوک حسیفة
بالکسر کینه ودشمنی حسیکه بالفتح خاریست وکینه ودشمنی حشرة بالفتح خاریست بالتحریک جانوران خرد زمینی
وحشرات جماعت حشفة بالتحریک سرا یعنی سر تره حشمة بالکسر خداوند بسیار خدمتکار شدن وخشم
کردن وشرمنده شدن ونیز خشم وشرم وغضب که بفارسی شکوه گویند بیت میکفت سحرگهان که یارب
در دولت وحشمت مخلد ایضا دولت فقر خدایا بمن ارزانی دار کاین کرامت سبب حشمت وتمکین منست
حشنه بالکسر کینه حشوة بالضم والکسر رودها ومردم فرومایه حشیه بالفتح نهالی وماننده آن
حصافة بالفتح قوی عقل شدن حصانة بالفتح پرهیزکار شدن ودرروده شدن واستوار شدن
حصار حصاة بالفتح سنگریزه وعقل ومشک پاره سخت که دردرون نافه مشک میباشد وحصیات
جمع حصبه بالفتح مانند آبله دانه سرخ که از عضو بیرون آید وآنرا بزبان گیلان سرخچه گویند وحصبه
بفتح یکم وکسر دوم زمینی که در وسنگریزه باشد ووادی که باسنگریزه باشد حصحصه بالفتح بشتاب دویدن (?)
حصرمی بالفتح وبصاد غیرمنقوطه کلانرا سخت بزه کردن حصن فیروزه بالکسر یعنی آسمان ونام شهری وحصار
حصه بالکسر نصیب وبهره حضرة بالفتح نزدیکی وکوی درگاه سرای ودرگاه وحضرة بفتحتین حاضر شدن
بیت حدیث دوست نگویم مگر بحضرت دوست که آشنا سخن آشنا نگهدارد حضیرة بالفتح گروه
اندک از لشکر که غزا کنند وجرک جراحت حصید بالفتح درویده شد حضاره بالفتح والکسر درحضر ایستادن

وحضر بفتحتین مسکن آدمی وخلاف بدو حضانة بالفتح بچه پروردن ودربغل گرفتن ودور کردن
حضرمی بالفتح وبضاد منقوطه خطا گفتن اعراب در سخن حطام بالضم خورد وریزه حطمه بالفتح
قحط سال وحطمه بضم یکم وفتح دوم آتش قوی ومرد خورنده وبی رحم بر حیوانات حطة بالکسر
مع التشدید که در قرآن آمده است وقولوا حطة یعنی حطه باشد و بدین معنی اسم فعل آمده است
یعنی فرو انداز از ما گناهان ما را وگویند که حطه کلمه ایست که بنی اسرائیل مامور شده اند بگفتن آن هرگاه
که این کلمه گفتندی گناههای ایشان فرو انداخته شدی وگویند یعنی لا اله الا الله است حطیه بالفتح
نو شده دان شبان وخرچین یعنی تنگدل حظوة بالفتح تیر کوتاه وحظوة بالکسر والضم صاحب دولت
شدن زن از شوهر خود ونیز برگوار شدن وظفر یافتن وحظر بالکسر والتشدید بمثله حظیرة بالفتح
محوطه که برای چار واغنام آن کنند ودیوار بیشه وقیل جای شب بودن ستوران از شاخ وچوب درخت
راست میکنند حظیه بالضم تیر بی پیکان حقالة بالضم بیوسیر هرچیزی وناکس وزبون وبیخبر حفاوة
بالفتح والکسر مهربانی کردن وبمبالغه پرسش حال کسی کردن حفایه وحفیه کلاهما بالکسر سوده سم شدن چار وا
وپا برهنه شدن وحفوة بالکسر وحفوة بالفتح بمثله حفدة بالتحریک یاران وفرزند زادکان وخدمتکاران
وداماد ان وبرادران زن واو جمع حامد است حفظر بکسر یکم وسکون دوم غضب وننگ وعار وحفیظر
بفتح یکم وکسر دوم بمثله وحفظة بفتحتین نگهبانان ویاد دارندکان وفرشتکانی که اعمال بنی آدم را می نویسند
حلقه بالفتح همه کوشش ونیز حلقه یعنی مبالغه کردن درکار حفنه بالضم چاه وجایی کو وسوراخ چنفر (?)
بالفتح دولف دست از طعام وچیزی اندک حفه بفتحتین مع التشدید چوبی که جولاهه جامه بروان
پیچد یعنی کارچوب حقارة بالفتح خوار وزبون شدن بیت درما که بچشم حقارت نظر مکن
ما انتظار دوست جهان انتظار ماست حقحقه بفتح هر دو حا رفتن سخت رفتن وباول شب رفتن وبلند
برداشتن است دست وپای را وجنبان رفتن وی حلقه بالفتح زمین ودردیست در شکم حقنه بالضم
دارویی ریختنی وقیل دارویی است مسهل که درحقنه کنند برای اسهال حقو بالکسر و شکم حقه بالضم
مع التشدید ظرفی چوبین که خورد بود ودهنش تنگ باشد اکثر بر عطاران باشد وبازیکران نیز بود وحقه
بالکسر والتشدید شتر سه ساله که پا درچهارم نهاده باشد بیت حقه لعل توازجوهر جان ساخته اند کام هر
وران حقه نهان ساخته اند حقیقه بالفتح علم ویقین اما در اصطلاح حقیقت ماهیت را گویند یعنی

چیزی که بدان چیز اصل آن چیز است وآن هیولاست وبدین معنی گفته اند که حقیقة کل شی هو الحق والعشق (?)
میان حقیقت وماهیت فرق میکند ودر شرح گلشن راز است که حقیقت ظهور ذات حق است بی حجاب تعینات
ومحو کثرات موهومه در اشعه انوار ذات ونیز چنین فرموده است قطعه ما بکنه حقیقت توهیچ
ای یقین وکمان ما فهمی چند حیال ما همه نقش هرچه گوید زبان ما همه هیچ حکایت بالکسر سخن گفتن
ونقل کردن سخن از جایی ومانند شدن حکلة بالضم کند زبان شدن حکمة بالکسر والسکون
ودانش درست وکار درست وسخن درست بیت نبداند طبیب ای دل دوای درد عاشق
زمن بشنو که این حکمت نشنیدستم ز دانایی وحکمت بفتح حا وکاف حلقه آهنین که در دهن لجام کنند
و ذقن گوسپند حکومت بفتحتین داوری کردن یعنی میان نیک وبد فرق کردن ای قضا حلاوة
بالفتح شیرین شدن وشیرینی بیت عشق تلخست ولی ناپرسیدست بکام ندهد میوهٔ حلاوة
بکسی تا نرسد حلبه بالضم بسیار ستایش کنند مجیز را وحلبه بفتحتین دوشندکان وحلب بسکون
لام جمع کرده شده برای دوانیدن حلجه بفتحتین مسافت ودوری حلفه بالفتح سوکند حلقه
بالفتح حلقوم بریدن حلقه فیروزه بالفتح یعنی آسمان وحقه فیروزه بمثله حلقه بالفتح حا وبسکون
لام دایره مجوف یعنی خالی وجلبی که مدور نشسته بودند وحلقه زرد ونقره وامثال آن وحلقه زلف
خوبان وحلقه بفتحتین سرتراشیدکان واو جمع حالق است قطعه جو حلقه یکی گوشه کیر از میان
کوفت چون کمر در میان درکشند درون مکن درمیان همچو تیغ اگر یا بیت که میان برکشند ایضا
آن یار که جو پیداست جه گویم وجه جویم قاسم جز نیی حلقه که این در نکشود است من کی آزاد شوم
از غم دل چون بردم هندوی زلف بتی حلقه کند درکوشم حلمه بفتحتین سرپستان وکنه بزرک حله
بالضم جامه بهشت وبردیمانی وشلوار وردا یعنی ازار وچادر ونیز نام مقام ومنزل وقیل نام شهری
وحله بالکسر مع التشدید درعربی فرود آمدن در شهر است وحلول بمثله حلیله بالفتح زن منکوحه حلیمه
بالفتح نام زنیست که ضرب مثل بوده در شهره حلیه بالکسر آرایش وپیرایه ونیز بمعنی صورت آید حمال
بالفتح والتشدید صاحب خران وحماره بتخفیف میم وتشدید راء سختی گرما وحماره بالکسر سنگها که برکرد
حوض نهند تا آب روان نشود حمازه بالفتح سخت شدن حماسه بالفتح دلیر شدن وسخت شدن
حماقة بالفتح احمق وسعقل شدن حماله بالفتح مع التشدید زن بارکشنده وحماله بالکسر بند شمشیر

حمامه بالفتح یکی کبوتر یا یکی قمری یا یکی فاخته وما دا وبرای وحدت نه برای تانیث حماة بالفتح لای
یعنی گل ومادر زن ومادر شوهر وحماة بسکون میم گل سیاه حمایه بالکسر نگهبانی کردن ورعایت
کردن وپناه بیت چشمت بغمزه ما را خون خورد ومی پسندی جانان روا نباشد خون ریز را حمایت
حمدونه بالفتح یعنی بوزنه حمکه بالفتح وقیل بفتحتین آواز شعله آتش وحمکه بضم یکم وفتح دوم دارو
است وآن گیاهی معروف است ودر صراح است حمده مثال همزه بسیار ستاینده وعلو کننده در
ستایش حمرة بالضم سرخی ونام مرضی است ونام دهم شکل از علم رمل حمزه بالفتح تره
تیکیرد حمضه بالفتح آرزوی چیزی کردن حملجه بالفتح سخت تافتن ریسمان بالفتح
تیکه نگریستن حمله بفتح یکم وسیوم آهنگ کردن در جنک ودر رفتن بر کسی برای زدن یا برای راندن
وحمله بفتحتین بردارندکان حموة بفتحتین کرم شدن بیت تبنک جشمی آن ترک لشکری نازم
که حمله بر سر درویش یکه قبا آورده حموله بفتح حاء وبضم میم شتر بارکش وهر چار وای که بارکش باشد وحموله
بضمتین بارهای چار وایان حمه بالفتح والتشدید چشمه آب گرم که بعضی علت مندان را فایده دهد وحمه
بضم یکم وفتح دوم مع التشدید سیاهی وگرما سخت وحمه بالضم وبتخفیف میم زهر کژدم حمیه بفتح یکم وکسر دوم
ننگ وعار داشتن از چیزی وننگ وعار وحمیه بفتح یکم وکسر دوم وبهمزه مفتوح چشمه آب گرم وحمیه
بالکسر پرهیز فرمودن بیمار را از چیزی که زیان دارد وحموة بالکسر وبفتح واو بمثله حنجره بالفتح نای گلو
وحنجوره بالضم بمثله حنطه بالکسر گندم حنه بالکسر دیوانه شدن بمعنی جنة وحنه بالفتح زن مرد وزن
منکوحه ونیز حنه زنی که از جوب میسازند حنیفه بالفتح نام شخصی است یعنی امام اعظم ابوحنیفه کوفی رحمة
الله علیه حواله بالکسر فراهم آوردن وکود فروکوفتن چیزی حوبه بالفتح گناه ومردی که از وهر چیز آید ونیز
وعیال ومرد ضعیف وغم وسختی ودرویشی وحاجتمند حوثره بالفتح سرای حوزه بالفتح ناحیه ومیانه مملکت
وفراهم آوردن گاه وطبیعت آدمی حوصله بفتح یکم وسیوم وچهارم چینه دان مرغ حوقله بفتح یکم وسیوم سخت
پیر شدن ودر صراح است نرهٔ سست وبیکار حولقه بالفتح لا حول ولا قوة الا بالله گفتن حوله بضم یکم
وفتح دوم سخت حیله کو وحوله بضم یکم وسکون دوم سختی حویه بفتح یکم وکسر دوم وتشدید یاء روده وجرح (?)
که برورده باشد حیاکه بالفتح جامه بافتن حیبه بالکسر اندوه وحاجت وحوبه بالفتح بمثله حیدره
بالفتح شیر درنده حیده بالفتح برکشتن وحید وده بالفتح بمثله حیرمه بالفتح ماده گاو حیرة بالفتح

سرکشته شدن وکرد کردیدن آب وسرکشتکی وپریشانی وحیرة بالکسر نام شهریست حیصه بالکسر کوئی که زن حایض درمیان ران خود کیرد تا مراد نه شود حیطه بالکسر نکهبانی کردن ورعایت کردن وحباط مثله
حیله بالکسر مکر ودغا وچاره بیت . بطریقی که نداند رقیبان در رهش ؛ حیله کرد بران جان جهان
حیوة بالفتح زنده شدن وزندکانی وزیستن وضد موت بیت امید وعدت دیدار جانان ؛ بنزد ما حیات جاودانست ؛ حیه بالفتح مع التشدید مار وکژدم دراز وحیات جمع فصل الحاء مع
الیاء حابی نزدیک وتیری که اول بزمین آید واز زمین بجهد وبسوی هدف رود حافی
مهربان ودانا وسوال کننده وبرهنه پای وسوده سم وحفی بالفتح مثله حاکی حکایت کننده بیت
ما قصه سکندر ودارا نخوانده ایم ؛ از ما بجز حکایت مهر ووفا مپرس ؛ حلی زیور آراسته ونیز
معروف بیت حالی خیال زلفت خوش میدهد فریبم ؛ تا خود چه نقش بازد این صورت خیالی ؛
ایضا کان دریا خواستند از دست وطبعت زینهار ؛ هردو بخشیدند حالی مال بحر وخون کان ؛
حامی نکهدارنده ونهایت کرم وشتر نری که بسیار بچه از پشت او حاصل شده باشد واو را آزاد کرده باشند
از بار کردن حاوی کرد کننده وکرد فرو کیرنده ونیز مارکیر وبمعنی ماه هر چیز مستعمل است حبشی
بالضم نام کوهیست در مکه مبارک وحبشی بالفتح منسوب بسوی حبشه که مردمان آنجائی بغایت سیاه
میشوند ونیز اشارت از مردمک چشم است بیت خسرو زد ودل حبشی شد برای دوست ؛ پیشانی
بداغ غلامی نشان کند ؛ حبلی بالضم وبالف مقصوره زنی باردار حبنطی بفتحتین وبالف مقصوره
مرد کوتاه فربه وبزرک شکم حتی بالفتح والتشدید وبالف مقصوره تا حثیثی بکسرتین مع التشدید
وبالف مقصوره در حرص انداختن وبرانکیختن حثی بالفتح خاک پاشیدن حجاب ظلمانی یعنی شب
ودر اصطلاح سالکان حجاب ظلمانی جای اکربطون وقهر وجلال ونیز جمله صفات ذمیمه حجاب جلی بالکسر یعنی ابر وسیاه
وغبار وآسمان حجاب نورانی یعنی ظهور ولطف وجمال ونیز جمله صفات حمیده ؛ عقل وحجی بفتحتین
وبالف مقصوره حجی بالفتح حریص وروان کردن باد کشتی را وحجی بالکسر وبالف مقصوره عقل وحجی
بفتحتین وبالف مقصوره آشتی کردن حجلی بالکسر وبالف مقصوره کبکان ماده وشتر کره کرو
حدبی بالضم وبالف مقصوره واقعه زمانه که بدید آید حذافه بالضم فصیح زبان حذی بالفتح یعنی
راه زن وبی نکاح زاده حرق کبری یعنی عیب کبری وعیب کیرهستی حرای بالفتح والتشدید زن

تشنه وشتر ماده تشنه حری بفتح یکم وکسر دوم سزاوار حری بالفتح والتشدید الواو وبالیاء مکسور شتری
کو درسنکستان چرد ونام شخصی وحری بالفتح وبسکون راء نقصان شدن وحری بفتحتین وبالف مقصوره سزاوار
شدن حزابی بالفتح مرد ستبر وکوتاه حزی بالفتح قصد کردن وحرز کردن ارتفاع برداشتن حسنی
بالضم وبالف مقصوره خوب ترین چیزها وبهشت حسن عاریتی بالضم یعنی آن خال ازو وسمه وروی
عروس نقشند وهر آرایش که غیر حسن ذاتی باشد حسنی بالضم یعنی منسوب بامیر المومنین حسین رضی الله
عنه ونام پرده سرود وحسین هستی حی بکسرتین والتشدید آنچه ظاهر باشد وحسی بکسر یکم وسکون
دوم آنچه از زمین ریکستان در خود جیده باشد حشی بالفتح یعنی خشک وحشی انجا منقوطه مثله
حصار پولادی بالکسر یعنی انکشتوان آهنین ونیز آسمان اول که از پولاد است ونیز هر حصاری که سخت ولا فتح
باشد حصبی بالفتح وبالف مقصوره سنکریزه وشمار حصی بفتحتین وبالف مقصوره مثله حظی بالفتح
مع التشدید مرد صاحب دولت وبزرکوار حظری بالکسر وبالف مقصوره کیاهیست حفی بالفتح مبالغه
کردن ومهربان کردن حق کوی بالفتح وباکاف وواو فارسی نام پرنده ایست که تمام شب بشاخ درخت او آویزان
حق حق کوید چون روز شود مخفی کردد وکسی او را نبینند وآخر شب از درد حق او یکقطره خون بچکد حقه بازی
بالضم بازیکری وچشم بندی حلوی بالضم وبالف مقصوره شیرین بیت فرو خورد شربت تلخ صبوری ؛
که هر روزی سراید رنج دوری ؛ که بعد از خوان غم حلوای کامست پس از تاریکی شب نور بامست حلی
بالفتح زیور برکردن وزیور وحلی بضم یکم وکسر دوم وتشدید یا وجمع وان مانند لحی ولحی است حماقی
بالکسر حمقی بالفتح وکالیما بالف مقصوره حمحان حمی بالفتح وبالف مقصوره کرم شدن وحمی بالکسر
وبالف مقصوره جیزی حرام وحمی بالضم وبالف مقصوره تب وحمی بالکسر سخت کرم شدن روز تنور
وغضب کردن حنی بالفتح خم کردن حواری بفتح یکم وبضم مع التشدید کازر وسپید پوش ویار ویاری
کننده وتصدیق دل تصدیق کننده حواری بفتح یکم وکسر چهارم رودها واو جمع حاویاست حوشی بالفتح
وحشی وسخن غریب حونکی بالفتح کوتاه ولاغر حوض ماهی یعنی برج حوت حیاری بالفتح وبالف مقصوره
سرکشتکان واو جمع حیرانست حیری بالکسر همیشه ومنسوب بشهر حیره حی بالفتح زنده ومیان دیر
وقبیله وبفتح یاء مع التشدید اسم فعل یعنی بیا وردی وکن کما یقال حی علی الصلوة بیت زندکی یافت از لب تو که
ومن الماء کل شیء حی ؛ حیی بالفتح والتشدید شرمناک باب الخاء مع الالف

شعر الاست یعنی موی سرین ای دو بحساب الجد ششصد باشد خاتم الاولیاء عبارت از محمد مهدی علیه السلام
که موعود حضرت رسالت است صلی الله علیه وآله وسلم واختلفوا فی المهدی فقال بعضهم ان المهدی هو محمد بن
حنیفة فهذا القول مردود جدا وقال بعضهم ان المهدی هو محمد بن عبد الله ولد من اولاد فاطمة الزهرا بنت رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم وقال بعضهم ان المهدی هو عیسی روح الله علیه السلام فالقوی لان الاخیر ان یصح وفی الخبر
کیف یهلک امتی او امة انا فی اولها وعیسی فی آخرها والمهدی من اهل بیتی فی وسطها وفی روایة کیف یهلک امتی
او امة انا قایدها وعیسی سابقها والمهدی من اهل بیتی فی وسطها ویایده ما فی الحدیث عن الموسی الاشعری
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم امتی هذه امة مرحومة لیس علیها عذاب فی الآخرة وعذابها فی الدنیا الفتن
والزلازل والقتل خاتم کویا یا کاف فارسی یعنی دهن شاهدان وشاطران خاتون یغما یعنی آفتاب وصبح
خارا سنک سخت وجنسی از جامه قیمتی شاده مخطط باشد ونیز یعنی خارائی بیت کفتم مکر بکریه
دلش مهربان کنم ؛ در سنکخاره قطره باران اثر نکرد ؛ خار عصا یعنی کیاه خانه خدا یعنی کیاه
یعنی خداوند خانه خباء بالکسر والمد خرکاه وخیمه وجنوه بفتح یکم وسکون دوم پنهان کردن وپنهان
وخبا الاجف یعنی پلاس شمین وواموین که در صحرا زند وآن خانه عرب صحرانشین است یعنی خیمه شمین
خبرا بالفتح بیابانی است که دران درخت سدر روید وزمین نرم خثرا بالضم والفتح امیز ندکی
خجا بالفتح سجاع کردن خدا بالضم یعنی فارسیان اطلاق این لفظ تنها بر خداوند تعالی کنند وبعد
شیخ واحدی میفرمود که اکثر مجاوران اصل وضع فارسی ذال معجمه بوده است که اید وآن مهمله میخوانند
مکر لفظ خدا که تغیر نام خداوند جل جلاله روا نیست وخدمت امیر شهاب الدین حکیم هم بدال مهمله میخواند
فاما چون مستعمل باشد خانه خدا وند خدا وکدا ودولت بود بزرکی میکوید بیت کاسی غیر خداداد
نتوان داد بکس ؛ هر کجا هست خدا خواهد بود ؛ هم خدا خواهی وهم دنیای دون ؛ این خیالست ومحالست
وجنون خدلاء بالفتح زن فربه ساق خذیاء بالفتح ایشان نشنوند وایوبایی رعد وبرق خرشاء
بالکسر پوست مار وبلغم وغبار وکرد خرقاء بالفتح باد سخت ونام زنی خرمن کدا یعنی کدائی که در خرمن
کدائی کند خزایا بالفتح والقصر مرد شرمناک وخزاء بالفتح والمد کیاهیست خزیا بالفتح زن شرمناک
خسا بالفتح فرد یعنی غیر زوج خشا بالفتح زمین مرکب از کل وسنک وموضع مکس انکبین
خشیاء بالفتح والمد درشت ورشت خشیاء بالفتح والمد زن ترسنده خصاء بالکسر والمد خایه

کشیدن خصاء بالضم والمد دشمنان خضراء بالفتح سبزه وسیاه ولشکری که سیاه نماید از بسیاری سلاح وزره
که در پوشیده باشد ونیز آسمان وکیاه سبزه وزن خوب شکل حاصل لئیم کویند خطا بالفتح ناحق کردن
وکناه ونیز نام شهریست از ترکستان زمینی مشک خیز منسوب بخوب رویان وشاهدان بیت چو بشنوی سخن
اهل دل مکو که خطاست ؛ سخن شناس نه دلبر اخطا اینجاست ؛ ایضا تو خطائی بجز از تو خطا نیست عجب ؛ انکه
از اهل صواب ند خطا نیز کنند ؛ خط استوا تو دیک حکما خطی است بجز موهوم درمیان آسمان که بکسر او
بقطب شمالی وسر دیکرش بقطب جنوبی پیوسته است ودر هر اقلیم خط استوا دیکر است وچون
آفتاب بغایت درجانب ارتفاع که وقت استوار است میرسد در سایه پنهان میشود وکان اثر ش نمی ماند
خطایا کناهان خطبا بالتحریک خطیبان وخطباء بالفتح والمد ماده خری که پشت او خط سیاه باشد
خفا بالفتح پنهان شدن وخفاء بالمد پرده وروپوش خفایا بالفتح پنهانیها خفجا بالفتح
آن کرانی که بخواب مردم را فرود کیرد وآنرا خفج نیز کویند خلا بالفتح خالی شدن ودر خلوت شدن
وافسوس داشتن ومتوضا نجانه وجای خالی ونیز از خلطاء بالضم والمد انبازان درمال خلفاء
بالضم بادشاهان واو جمع خلیفه است خلقاء بالفتح والمد هموار وآسمان وزن رتقاء یعنی زنی باکره خولیا
بالضم وباواو فارسی یعنی بی باک ودیوانه مزاج وچشم رو وامالیخولیا نیز کویند خنا بالفتح سخن فاش
وبیهوده خنساء بالفتح نام زنی شاعر ختفاء بضم یکم وفتح سوم کوکال خنیا بالضم سرود ورامش یعنی
شادی وخنیاکر مطرب را کویند خوا بالکسر وبالضم مزه که بتازیش لذت خوانند وخوا بالضم آنچه بدان
روز بکدارند وخواء در عربی بالفتح والمد جای خالی ومیان هر دو پای وخشک ماندن خوان یغما
یعنی خوانی که کوبیان فراز کشنده وصلا عام در دهند وآنرا خوان کرم هم کویند خوثاء بالفتح والمد زن بزرک
وفروهشته شکم خودنما باواو معدوله یعنی مرد متکبر وخودپرست خورا بالضم مهمان خوانیعنی
اکیی یعنی آنچه بدان روزه بکدارند خوشا بالضم وباواو فارسی ومعدوله خنکی که بتازیش طوبی
خوانند ونیز خوشی خوقاء بالفتح والمد بیابان فراخ وچاه فراخ فصل الخاء مع الباء خاب
خوشی وخوری خاتون عرب یعنی کعبة الله خارب دزد خاصب شتر مرغ نرکه استخوان شاخ او سرخ شده
باشد خایب ناامید وبی بهره وبی بهره شده خبایب جامه بریده خب بالفتح موج زدن دریا و
بلند شدن کیاه وکاه بربی پای وکاه بر یک پای ایستادن اسب وموج دریا ومرد کربز وبالکسر خب فریب دادن

و کونزیف نمودن یعنی حیله کری و مکاری نمودن و مردکربز خبت بفتحتین نوعی از دویدن و گاه بر یک
پای و گاه بران پای ایستادن اسب و خبیب بمثله خدب بالفتح بشمشیر زدن و شکافتن گوشت و نیش
زدن و گزیدن مار و دروغ گفتن و خدب بفتحتین کولی و دلیری بحرب و شتابیدن و کار شدن
خراب بالفتح ویران شدن و ویران بیت جهان رباط خرابست در گذر که سیل گاه مرگ بیک شست
کل شود معمور ایضاً زلفش بباد داده سرها زبیقراری چشمش خراب کرده دلها بترک تازی خرد باب
یعنی آن آلت چوبین که بر کاسه رباب و امثال آن بود و تارها بران کشند و خرک رباب بمثله خرب بضم یکم و کسر دوم
ویران و خرب بضم یکم و سکون دوم آخر و پایین ریگ بشند و سوراخ دبر و هر سوراخ که گرد باشد خرک خام
بالکسر یعنی اسمان خزب بفتح یکم و کسر دوم گوشت نرم و نازک و خزب بفتحتین اماسیده بستان شدن
شتر و گوسپند و اماسیدن بستان چنانکه سوراخش تنگ شود خشاب بالکسر طایفه اند از عرب خشب
بفتح یکم و کسر دوم درشت و خشب بفتحتین چوب و خشب بالفتح آمیختن چیزی بچیزی و زدودن روی تیغ
و جز آن چنانکه تاه از وی دور شود و روشن شود و تا و زنگ شمشیر را گویند خشیب بالفتح شمشیر صیقل
زده و شتر سیر و چوب تر خصاب بالکسر درخت خرما پربار خصب بالکسر و خصیب بالفتح آبادانی
و فراخی و خصب بالفتح و بکسر صاد نوعی از ماهی را گویند خضاب بالکسر آنچه بان ریش و موی را رنگ کنند
و نیز رنگ کردن موی را خضب بالفتح رنگ کردن موی و سبز شدن درخت خرما خضیب بالفتح بخضاب
رنگ کرده خطاب بالکسر سخن و باکسی سخن گفتن چنانچه تو شما و در صراح است خطاب سخن در روی گفتن
خطب بالکسر مردی که خطبه خواند برای نکاح زن و خطب بفتح یکم و کسر دوم حال و کار و سبب کار خطیب
بالفتح خطبه خواننده و سخن گوی مردمان خلاب بالفتح زمین گلناک که در ان پای لغزد خلب بالکسر
پرده دل و خلب بضمتین گل سیاه و ریشه درخت خرما و خلب بضم یکم و فتح دوم ابری باران و ابری که
بی باران باشد خواب بالضم ضد بیدار بیت هر کسی در خواب راحت من بکریم هر شبی وه که وقتی
بخت من بیدار خواهد شد نشد خنب بالفتح صغر و خنب بفتحتین سست شدن پای و هلاک شدن
خوشاب بالضم و با واو فارسی و معدوله مروارید درخشنده و آبدار و آب خوش و نیز نام شهریست
در سرحد هند خیدب بالفتح راه راست و فراخ خیراب بالکسر و با یای فارسی موج آب و سیلاب
فصل الخاء مع التاء خاتون کاینات یعنی کعبه اله خارپشت با رای موقوف جانوریست که خار روی

نان کرد بر گرد باغ و کشت و غیره بندند برای محافظت و اگر هندی آنرا بار نامند خارپشت با رای موقوف و با یای فارسی
همنام جانوری خزنده که و ریشش مانند دوک خارها باشد سر تیز انداز هندش ساهی گویند خار زنها
با خرمانست یعنی هر تنگی را فراخی است و هر دشواری را آسانی خاکپشت یعنی بنده و مطیع است خاک
و باد شست یعنی بنده و ناصحدست خبت بالفتح بیابان و زمین و ریگستان خبیثات بالفتح پلیدات
و نیز نام کتابی است از تصنیفات شیخ سعدی قدس الله سره در مطایبه خرابات بالفتح طرب اباد و بیجا
اغلب و اکثر در دیار اسلام جهت در ویرانها میباشد و در اصطلاح سالکان خرابات عبارت از مظهر
جلالی است که سالک از تجلی قهاری محو و فانی میگردد قوله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر
موسی صعقا کنایت از آنست و بعضی گفته اند که مراد از خرابات عزلت خانه پیر و مرشد است که چون
مرید جبهه خود بالحاح تمام بر سده پاک آن جناب بمالد و از دروی صلای بگوش جان برسد و از آن
صلامست و لایعقل میگردد و در شرح گلشن راز خرابات مقام وحدت است بجهه انکه مرتبه محو و فناء
نفوس و اشکالست یعنی منزه از جمیع صور است خواه حسی خواه مثالی زیرا که توهم غیریت و دویی
در مقام توحید محال و ضلالست و خرابات آستان لامکانست و مقام عاشقان جانباز لاابالی است
که هیچ قیدی از قیود صوری و معنوی و مقید نگردند و در هیچ منزلی متوقف نشوند بیت
تا هم در خرابات و خرابی خودم هوشیار دان که نا مقامی خرافات بالضم افسانها و سخنها ظریفه که از آن
خنده آید و او جمع خرافه است خرت بالفتح راه شناس و جای شناس شدن و خرت بالضم سوراخ
گوش و سوراخ سوزن و جز آن خرد در خطست یعنی عقل بیهوش است خریت بکسر تین مع التشدید
راه نمای استاد خست بالفتح ماضی خستن و بمعنی قصد از قرب قدیم است کذا سمع من شیخ محمد حزری
شیرازی خشت بالکسر معروف و نیز نیزه و زوبین خطوات بفتحتین بسیار گام نهادن او جمع
خطوة است بالفتح یکبار گام نهادن و خطوات بالضم جمع خطوه است و خطوه گام خفات
بالضم ناگاه مردن خفت بالفتح آهسته سخن و آواز کردن و سخن نرم و آهسته خفوت بضمتین
مردن و فرو افتادن آواز خفیات جمع خفیه یعنی پنهان شده و جاه و دیوانگی خلبوت
بالتحریک دروغ گوی و فریب دهنده خلوت بالفتح جای خالی بیت خلوت گزیده را بتماشا چه حاجتست
چون کوی دوست هست بصحرا چه حاجتست و در اصطلاح صوفیه خلوت محادثه سراست با حق تعالی

که غیر او دران محال بود و این حقیقت و معنی خلوتست اما صورت خلوت انقطاع از غیر است
و بو صیلت صورت خلوت خلوت وصول یعنی خلوت توان یافت بیت غیر را از خانه بیرون
کن در آ با خویشتن دار خود با حق بگوی و روی غیر جو مبین خوات بالفتح آواز کردن باله پر مرغ
در وقت فرود آمدن از هوا و خوات بالفتح والتشدید بی باک و دلیر خوات با واو معدوله خواست
یعنی مال و چون باضافه ذکر کنی چنانچه گویی خواست خدای بری بود یعنی ارادت او بیت هر نقش که او
خواست بران نقش برآمد پوشیده همان نقش بدان نقش عیان شد خوت بالفتح فرود آمدن
مرغ از هوا برای شکار و خلاف و عکه کردن و پر شدن خودپرست یعنی خودبین و متکبر قطعه
جانباز که صحرا و بدستان ندهند شیر از قدح شرع بدستان ندهند آنجا که بهم می همه مردان نوشند
یک جرعه از آن بخود پرستان ندهند خوت بالضم و با واو فارسی خربزه و مالیده و راه کوفته خیانت
بالکسر باکسی دغلی کردن و ناراستی کردن بیت خیانت در طریق عشق کفر است دریں ره کاستی در ما کفر است
خیرات بالفتح نیکیها و زنان پسندیده خیر الحرکات بالفتح یعنی نماز خیر الکلمات بالفتح یعنی روزه
خیره دست بالکسر سرکش و بی ادب منقول از شیخ محمد حزری فصل الخاء مع الثاء خباث
بالفتح و بکسر تاء سازی جنیث خبایث بالفتح پلیدها و دیوان خبث بالضم پلید شدن و کسی را
بد گفتن و ناخوش شدن و بفتحتین خبث پلیدی و خبث الحدید ثقل آهن و ورد آنرا گویند که از
کوره بیرون آید یعنی کوره برآتش دان آهنگر را گویند و خبث بضم خاء و فتح با پلید بیت
مکن رحم بر کار و بسیار باره که بسیار خشت بسیار خوار خبیث بالفتح پلید خنث بالفتح سست
شدن و فرو شکسته شدن و دو تو شدن و خنث بفتح یکم و کسر دوم مست و دو تاه خوفت
بالفتح بزرگ شکم شدن و فرو هشته شکم شدن فصل الخاء مع الجیم خارج بیرون
خباج بالضم زدن و تیز دادن خج بفتحتین بمثله خجخج بفتحتین تن نازک خجوج
بالفتح باد سخت و بایی که در وقت جستن دم بجد خداج بالکسر بچه خام انداختن شتر ماده
و ناقص و ناتمام خدیج بالفتح شتر کره خام که پیش از وقت ولادت از شکم مادر افتاده باشد
خراج بالفتح باج یعنی حاصل ملک که بر بادشاهان رود و خراج بالضم ریشی و دملی که ریم بود خرج
بفتح یکم و سکون دوم برکه که در آسمان او لا پیدا شود و مالی که بیرون رود و در رود خانه که در کذرها

باشد و نام موضعی و بفتحتین خرج باج و رنگ سیاه و سپید که در یکم باشد و خرج بالضم و بسکون را خرجین
خروج بضمتین بیرون امدن و بیرون رفتن و خروج بالضم و با جیم فارسی خروس خریج بکنوم بازی است
خزرج بفتح یکم و سیوم باد جنوب و نام قبیلهایست خنج بفتحتین آن کوانی که بخواب مردم را فرو گیرد و قیل با جیم
فارسی که هندش احاهد نامند و در عربی جنج بفتح یکم و سکون دوم لوش بدن پای شتر و کج شدن پای و لوش بدن
چیزی خرنج بفتح یکم و ضم سیوم سبزه ایست ترش که میخورند خلج بفتح خاء و بسکون لام کشیدن
و ربودن و مشغول کردن و بچشم و ابرو اشارت کردن و نیزه زدن از چپ و راست و بفتح لام خلج بچیره آمدن
سخوان از کار سخت و یا از رفتار بسیار و تباه شدن و بسکون لام و با جیم فارسی خلج نام ولایتی است از ترکستان
زمین و نیز اصلی است ترکان را خلنج بفتحتین نام درختی است و خلانج جمع و در فارسی خلنج دو رنگ که تازیش
ابلق نامند خلوج بالفتح ابر پراکنده و شتری که بچه او را از شیر باز گرفته باشد و خلوج بضمتین جستن
چشم خلیج بالفتح جویی که از دریا باز بریده شده باشد و زرف ترین موضع دریا و ریسمان و کاسه و کشتی
خورد خمج بالفتح سست شدن و خمج بفتحتین سستی خناج بضم خاء و بکسر با جوان و تازه و گوشت
خنج بضم یکم و سیوم بمثله خنج بالفتح ناز و طرب و نفع خوچ بالضم و با جیم فارسی نام گلی است که آنرا تاج
خروس نیز گویند و با جیم تازی کله مرغان فصل الخاء مع الخاء خط نخ یکی از اجناس خطوط است
خلخ بفتح یکم و با دوم مشدد مضموم نام شهریست از ترکستان زمین و نیز ولایتی است مشک خیز منسوب
بخوب رویان و قیل خلخ بوزن فرخ نام شهری است در ملک بلاد و خوشبو را نیز گویند خوخ بالفتح
شفتالو خوشحج بالضم بره سنبله فصل الخاء مع الدال خاد جانوریست در غایت شهره
که آنرا غلیواز نیز گویند خاربید نام دارویی است که آنرا بادآورد نیز گویند خاکی نهاد اگر خلقتش از خاک
بود و بمعنی متواضع نیز آید خالد جاودان باشنده و نیز خالد پسر ولید که قرابت حضرت رسول بود و
او صاحب خصایل و مکارم بود و نیز نام پدر یحیی برمکی که صاحب فضایل بود خامد مرد و آرمیده و
فرو نشسته خانعود با نون موقوف و غیر مفتوح خانه تابستانی خانه باد یعنی میزان و دلو و جواز
و نیز کنایت از دنیاست خباد بالفتح جویی که جاروب بران بندند و دیوار و سقف پاک کنند خجند
بالضم نام شهریست در بلاد ماوراء النهر و کمال الخجندی منسوب باوست خداد بالکسر داغ و نشان
که بر روی باشد خد بالفتح مع التشدید رخ و راه و شکافتن زمین و زمین کندن خراد بالفتح

مع التشديد نام پادشاهي كه بدانش منسوب بود وقيل نام پهلواني ايراني وبغير تشديد پهلوان را كويند خرو
بالضم در تازي زنان شرم دار ودر فارسي ضد بزرك قطعه ديدم پيري كه زير اين چرخ كبود؛ چون او دكري
زبور خرد پاك نبود؛ بود آينهٔ كه عكس خورشيد وجود؛ جاويد درو بصورت اصل نمود؛ وبالفتح خرد كل طين
كه بتازيش طين خوانند وبكسر خا وفتح را عقل ودانش را كويند خرداد بالضم ملك ماندن آفتاب
در برج جوزا كه فارسيان يكماه تمام نهند وهندش اساره كويند وقيل هفتم روز از ماه خردمند بالكسر
دانشمند وعاقل ودانا خرسند بالضم قانع والكه هميشه خوش بود بيت جه باشد كه كداي خويش را
بدشناي زخود خرسند داري؛ خرند بفتحتين كياهي است مانند نشان خضاد بالفتح درخت
نرم بچار خضد بفتحتين چوب تر بريده وخضد بفتح درخت يكم وسكون دوم خار از درخت باز كرد
وپچانيدن ودوتو كردن چوب تر بريده بشكستن وبخت خوردن خضيد بالفتح درختي كه پاك كرده
شده باشد از خارك وبرك جلد بالضم جاودان بودن وجاوداني وموش صحرائي كور وبفتحتين
خلد دل خلود بضمتين هميشه بودن خم دهد يعني كه شود وضد خم ندهد وخم ندهد يعني رد و
نكند ونتواند كرد خمود بضمتين مردن وبي هوش شدن وفرو نشستن آتش وكرمي وآرام كرفتن
وحمود بالفتح والتشديد ميم جائي كه در آتش پنهان كنند ونكهدارند خود بفتح خا در تازي نازك
خود بضم خا جمع وخود در فارسي باواو معدوله بمعني او هم آيد ونيز بيكانه وباواو فارسي ترك يعني
كلاه آهني خورد باواو معدوله اكل كرد وخور غرا از طعام وميوه وجز آن وخوردن وريزه كردن خورد
بالضم وباواو معدوله وميم مضموم يعني ريزه ودر رسائل صادر ترجمه تكسر خرد وشكستن مندرج
است خورشيد بالضم آفتاب ومقدار مساحت او صد وشست وچند بار جرم زمين است
وچون شب در زمين رود زمين بالاي وي چون در ميباشد بالا سپر بيت در محفلي كه خورشيد اندر
شمار ذره است؛ خود را بزرك ديدن شرط ادب نباشد؛ خوشيد بالضم وباواو فارسي خشك شد
وخشك كردن وخشك شدن خوند بالضم تند ونيز بمعني خداوند آيد چنانچه كوئي خوندكار اي
خداوند بيت خداوندا اميد ما وفا كن؛ دلم را از كرم حاجت رواكن؛ مسوز ار جانم را نبودي دلم
زنده كردان از حضوري؛ خوهد باواو فارسي مختصر خواهد ودر ديوان سوزني اكثر جا است بيت
جان ودل راست براه عشق جانان باختم؛ تا مكر ديدار او يكبار خواهد شد نشد؛ نور جنتي از شراب كنم

مي سكفت كان هشيار خواهد شد نشد؛ خويد بالضم كشت زار جو خير البلاد يعني مكه ومدينه وبيت
المقدس وزيارتكاه پيران والله اعلم بالصواب فصل الخاء مع الذال خاذ زمين يعني غليواز وخراذ
خذ بالضم فعل الراست بكير خط بغداذ نام خطي است از خطوط جام جم خفيف الحاذ آنكه اورا
مال وعيال نباشد خناذيذ جمع خنذيذه است يعني خايه بركنده ونر وسر كوه بلند خواذ بالفتح آمد
وروقت غير معلوم خورمذ بالضم دوازدهم روز از ماه فصل الخاء مع الراء خابور
موضعي است از زمين شام خاثر غليظ خادر بالفتح حيران وسست وكاهل وشرم زده مانده
خادم سهي زحل خارخار باسوم موقوف يعني تعلق باطن وخلجان يعني جشم بريدن اندام والمرات
خارنده وخار نده خار سپهر باچيم فارسي حادثه خاسر زيانكار وكمراه خاطر در دل ايستاده
بيت زلوح خاطر عاطر غبار غير بشوئي؛ كه شرط عشق بود دل يكي ويار يكي؛ خافور كياهي است
خاكسار باكاف تازي موقوف آنكه جائيش بصف نعال بود وجواز وفقر وكرد آلوده بيت خاكساران
جهان را بحقارت منكر؛ تو چه داني كه درين كرد سواري باشد؛ خالي السير يعني تنها رونده وماه را
كه بوه باستاره اتصال نبود خالي السير كويند خانه ششدر بفتح دال يعني دنيا باعتبار جهات سته
خانه شير باياء فارسي برج اسد وباياء تازي پستان خانه كير بازي چهارم نرد وآن هفت
بازي اند يكي فارد دوم نارد سوم ستا چهارم هزاران كه آنرا ده هزار وده هزاران نيز كويند
پنجم خانه كير ششم طويل هفتم منصوبه ونيز بمعني كيرنده خانه وخانه را بكير آيد خانه در يعني دنيا
يعني كه زمين را افلاك محيط است وفلك نه اند ودر هر فلكي دري است وقيل عبارت از وجود آدمي است ونه در
دارد نقب اند دو سوراخ جشم ودو سوراخ كوش ودو پره بيني ويكي دهان ودو سوراخ سفلي خاور
يعني واو مشرق ونيز مغرب را كويند خبار بالفتح زمين نرم خبر بفتحتين آكاهي وحكايت وقصه وبالضم
دانش وآزمودن وخبره بالفتح دانستن وآزمودن بيت خبر بريد بلبلي كه قيس مجنون شد؛ زخويش
وانجم خويشان خويش بيرون شد؛ خبير بالفتح دانا وآكاه ختار بالفتح مع التشديد عذر كننده يعني
بد وفائي كننده وفريبنده وختار بالضم مع التشديد پاك كردن باغ وكشت از كياههائي خودرو واين
بيعني خيره در فارسي اند ختر بالفتح عذر كردن وفريفتن ختنبر بفتحتين مرد متعلق كه بتوانكري لاف خثار

بالضم بقيه طعام كه بر خوان وسفره مانده باشد خدر بالكسر پرده ودر پرده شدن زن وبيشه شير و
خدور جمع وخدر بفتحتين باران وخدره بالضم نمناك وسست خديور بالفتح خر سوار وازروي تركيب
معني آن خداوند كار است خرالخر بفتح هر دو متجانس آوازي كه از كلوي خفته برآيد وآنرا خرالخر كويند
خرخر بفتح يكم وسوم دوتو شدن ودوتوئي وپشته ايوان خر بالفتح والتشديد كل وكل بخت
تر وتوده كل وخره بالضم دهن آسيا كه كندم درو فرو رود خرز بفتحتين زمين دشت كه در ميان
دو كوه باشد خركاه قمر بالكسر يعني دايره كه كاه كاه كرد ماه برآيد بتازيش هاله كويند وخركه قمر وخرمن
قمر مثله خراوز بالفتح دوتنكي بار جامه وقماش وجز آن كه خر بتواند ستدن وبرداشتن اصل آن الف
واين زمان بار شتر وستور را نيز كويند خريدار بالفتح معروف بيت سعدي فروش كوهر كفتارت
شهر خراب ورونق بازار من كجا؛ سراسر يا همه عيبم بديدي وخريدي؛ زهي كالاي پر عيب وزهي
لطف خريدار؛ خره اردشير بالفتح آواز آب وجائي هموار ميان دو بلندي خره اردشير باذال موقوف
وياء فارسي نام شهريست آباد كرده اردشير واردشير نام بهمن بن اسفنديار بود خزر بفتحتين
وقيل بالفتح نام ولايتي است كه طوطي دران نزيد وشهد دران بسيار ميشود وخزر بفتحتين در عربي
تنكي جشم وخوردي آن وكروهي است آنادي خزير بالفتح نوعي از طبيخ خسار بالفتح كمراه شده وهلاك شده
خستر بالفتح خزنده خسر بالضم زيان وزيانكاري وزيان كردن ونقصان كردن جيزي واو در فارسي خسر بفتحتين
ونيز بسكون سين پدر زن وپدر شوهر خسرو خاور يعني آفتاب ونيز پادشاه وزمين خاور يعني پادشاه
مشرق وقيل مغرب خشك آخر يعني سال قحط خشكار بالضم آرد كه سبوس بود خشكار بالضم علتي است
كه تشنكي آرد وبخوردن آب نرود وشكم بزرك شود هندش جلندهر نامند خشكتر يا كاف موقوف بمعني
مزاج وخلي خشك وتر يعني نيك وبد وقيل وكثير وبحر وبر وآنچه ماحضر بود خشتار بالفتح مرغي است
آبي وكلان وسرش تيره كون خصر بفتح خا وكسر صاد سرد وبسكون صاد ميان آدمي خضر بكسر خا
وسكون ضاد سبز وسبزه ونام پيغامبري است عليه السلام وخضر بفتح خا وكسر ضاد هم كويند وبعضي
اسم او افضاست وخضر بفتح يكم وسكون دوم سبز وسبزان وجمع اخضر است ودر اصطلاح
خضر كنايت از انبساطات وايماء كنايت از قبضات اما بودن خضر كنايت انساني است وباقي از ...

خرو

عليه السلام وتا اين وقت است يا روحاني است كه متمثل ميشود بصورت خضر از براي ارشاد مرشد واين هر دو
ممكن است ولي نزد عارفان معني اوست كه بصفتي كه غالب است بر وي متمثل ميشود وديكر مضمحل ميكردد وآن
روح اوست عليه السلام با روح القدس بيت بارها ديده ايم اين معني؛ باخضر بوده ايم ما يعني؛
خواجه نظامي راست كه الياس باخضر همراه بود؛ وزان جشمه كو مركذر كاه بود؛ جو الياس وخضر آب خورده فتند؛
از ان تشنكان روي برتافتند؛ زشادي آبي كه از سر كذشت؛ يكي شد بدريا يكي شد بدشت؛ سكندر
كه جست آب حيوان نديد؛ بجستهٔ خضر آب حيوان جشيد؛ سكندر بتاريكي اندر شتاب؛ ره روشني خضر
باديد آب؛ خطار بالفتح مع التشديد نيزه زننده خطر بفتحتين قدر وجاه ومنزلت وتعلكه وانجه بان
كروكنند وبهلاك نزديك شدن خطر بكسر يكم وسكون دوم كياهي است كه بدان خضاب كنند وشير ولبن
بسيار وبفتح خا وسكون طا دم زدن شتر وقتي كه مست باشد ونيز خطر بالفتح نيزه زدن وخرامان رفتن
وجنبيدن نيزه وغير آن خطاساغر آن خط ونقش كه در پياله جمشيد كرده بود خطپهر يعني خط استوا
وخط محور خط محور خطي است موهوم كه يك سر او بمشرق وسر ديكر بمغرب پيوسته است وسير آفتاب بروست
وقيل خطي است وزلف از جنون تا شمال خطور بضمتين در دل آمدن انديشه خطير بالفتح مرد با قدر ومنزلت
وبهار وبما شد جيزي خفر بالفتح امان دادن وزينهار دادن وخفر بفتحتين شرم داشتن وشرم وحيا خفير
بالفتح امان وزينهار دادن وهنده خلخال زر بالفتح آفتاب وازاستاد شيخ محمد حفري منقولست كه نام شهريست
نزديك كيلان خليع العذار يعني اسب بي لكام وشتر بي مهار ومرد كوسه خمار بالضم بقيه مستي وملامت وكدورت
كه بعد از خوردن شراب حادث كردد وانبوهي آدميان وخمار بالفتح مع التشديد مي فروش وخمار بالكسر معجز زنان
وقيل دامني ومقنعه زنان ودر اصطلاح سالكان خمار عبارت از احتجاب محجوب بحجب عزت وظاهر شدن
ودهاء كثرت وروئي وحدت واين مقام تلوين سالك است قاسم راست حمد كفتند كه او عازم خمار شدند
كفش زنان رقص كنان ودر خمار شديم؛ ايضا محمد راست جان مست او كشتم كنج خانه وحدت؛ كه اندر كوي خمار
ما بدكفش ودستاري؛ خمر بالفتح شراب وخمير مايه در او كردن وكواهي پوشيدن وشرم داشتن وخمر
بفتح يكم وكسر دوم مرجائي كه خمر انكور ودر بي خمار باشد وبفتحتين خمر پرده وانبوهي مردم خمير بالفتح آرد وسرشته
وخمير وزمان بوسيده خنجر بالفتح كارد بزرك ودر صراح است دشنه وبمعني روشنائي آتش وماه وخود
واشال آن بنزا كمده است وقيل كنوع تيغ است از پولاد كه ودر بره باشد وآن مشهور است ونزد بعضي

خنجر تشبیه چشم و مژگان را داده اند بیت ای غمزه و مژگان تو خون جهانی ریخته / وای نرگس خنجر کشت با خون
دل آمیخته ، خنجر غمزه کشید کو دلم را خراب / کشت جوان با دو مست نرگس جادوی یار ، و قیل نام شاعری که انیس
و جلیس و خدمتکار حضرت جهان پادشاه بود و این بیت از وست بیت خبر خبر زیاران ره عشق رسید
خبر یا داکر نخجر خبر پیدا نیست ، خنجر زد آفتاب و عمود صبح را گویند نخجیر بالکسر بوی گوشت و چربی که
هنگام بریان کردن آید و دود آن را نیز گویند خنزیر بالکسر خوک و خنازیر جمع و خنازیر یکنوع علتی را هم گویند
خنصر بکسر و سوم انگشت خورد ترین خنطیر بالکسر زن پیر خنور بالفتح اوانی مطبخ چون کاسه و جز
و امثال آن و قیل کند و را نیز گویند و هندش کوتی نامند خنیاگر بالضم و با کاف فارسی مطرب و سراینده
سرود خنیور بالضم و قیل بالفتح و با یاء فارسی قیامت و مزاج خواجکی باواو معدوله و هفتم
فارسی مشتری خوارباد بالضم و با واو معدوله و راء موقوف کندم و آنچه بخورند و نیز مزه و خطاییست نزدیک
ری خوار بالضم با کم کردن کاو و خوار بالفتح مع التشدید ضعیف و در فارسی خوار با واو معدوله ضد عزیز
و نام مقامیست نزدیک ری و در زفان کویا میکویند نام خطاییست نزدیک ری بیت یا رب بحرمت کو و قیامت
سفله را ، از فعل خویش خوار و خجل ساعتر ... خواسار بالضم و باواو معدوله و سین موقوف خواهنده
خوالیکر بالضم و باواو معدوله و کاف فارسی طباخ و مطبخی خوانسالار یعنی طباخ خورده کیر یعنی عیبگیر
و عیب گیرنده سخن چین و عیب را بگیر و سخن را بچین خور باواو معدوله آفتاب و آنچه بدان روز گذارند
و مزه و نام کوشک بهرام گور و هرچه خوردنی بود ام خوردن و فاعل آن و خور بالفتح در عربی رحلة ...
نیزه و تیغ و خور بفتحتین ضعیف شدن خوشه سپهر یعنی برج سنبله خوشگوار بضم یکم و چهارم فارسی
و با دوم معدوله شیرین و هرچیز زود هضم شود خوش نظر نام کلیست که لعل و زرد و سپید بود و اهل
هند رهن تناری گویند خوکر بالضم و با کاف فارسی مکسور مختصر خوگیرا یعنی آمیزنده و الفت گیرنده
خیارخنبر باجیم فارسی داروی تلخ مسهل خیار بالکسر برگزیدن و نیکان و برگزیدها خیبر بالفتح نام موضعی
است در حجاز و قیل نام قلعه ایست مشهور خیر النساء یعنی شکر و آب دیده عاصیان خیر بالفتح نیک و
نیکی و نیکتر و مال برگزیده و بکسر خاء و سکون یا خیر کرم و خیر بفتح یکم و کسر دوم مشدد مرد نهایت
نیک نیکوکار بیت چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکیست / نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود اهلا
خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر / زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند خیر خیر بکسر هر دو خاء بیهوده

وبیشتر

و بیشتر فرو تاریکه تاریکه خیرکیر بایاء و کاف فارسی و زاء موقوف و خیرکیر بایاء و کاف فارسی نام بازیست که کو
و بی نیز کویندش فصل الخاء مع الزاء خابز صاحب نان خاز ریم اندام خازباز مکس و آواز مکس
و نام کیاهیست و دردی که در حلق پیدا میشود و خزباز بالکسر مثله خاک انداز یعنی ساجر خانه باز قمارباز
یعنی آن مقام که اسباب و کالاء در قمار بازی در بازد خانه برانداز یعنی خراب کننده خانه را خراب کن خایه ریز
بایاء آخر فارسی خایکینه یعنی کسی که از آجاری هم کویند خبز بالضم نان و خبز بالفتح نان دادن و نان پختن
خراز بالفتح مع التشدید موزه دوز خربز بفتح یکم و بضم سوم خربزه هندی خربوز بالفتح پرنده ایست
که پر ندارد و بروز جهند هندش کادر کویند و قیل سرک و خزبیواز بالفتح و با یاء فارسی مثله خرخیز
بالفتح نام ولایتی از ترکستان زمین مشکخیز خرز بالفتح دوختن موزه و کفش و مشکه و حرز بالضم درزها
مشک و دوال و بفتحتین حرز مهرها و در فارسی حرز بالفتح نام شهریست خرقه و راخار بالکسر یعنی مجرد
شو بلک از خویشتن بدر آی خرکواز بالفتح و با کاف فارسی مضموم چوب دستی باریکه که بدان
خر میرانند خزاز بالفتح نام کوهیست که بر سر او آتش افروختند خرخز بضم یکم و فتح دوم و کسر
سوم قوی خز بالفتح مع التشدید بر چیدن خار بر دیوار نهادن تا بر دیوار نتوان رفت و نیزه و تیر
زدن چنانکه دوخته شود بدان و قیل جامه ایست ابریشمی خرز بضم یکم و فتح دوم خرکوش تو خشک مغز
بالضم یعنی خللی و دیوانه خنز بفتحتین کندیده شدن کوشت خودبسو نام آتش کده آذرباد کان
خوز بالضم نام ولایتی منسوب بشکر و با یاء نسبت خوری نامند و آن قریب اسپاهان و بغداد از آن
شوده اند مانند بقار موقان و در عربی حوز بالضم صنفیست از آدمی خوشواز باواو معدوله
نام والی هیاطله که شهری بزرکست خیز بالکسر و با یاء فارسی خیزنده و امر از خاستن و نیز موج آب
بیت مسعود بکه بخیز زجان بس جوی یار ، زیراکه فقر به بود از ملک مشتری ، فصل
الخاء مع السین خامس پنج خناس بالفتح و التشدید غنیمت یابنده خبس بالفتح
کرفتن از غنیمت خبوس بالفتح کرفتن از غنیمت و نهایت کیرنده خدیس بالضم بایاء فارسی کدبانوی
خانه خراس بالفتح مع التشدید خم کر و در فارسی بالتخفیف آسیا بزرک که بخر و ستور کردانند خرس
بالفتح خم و بالضم مهمانی ولادت و لالان خرس بفتحتین لال شدن و در فارسی خرس بالکسر و سکون
راء جانوریست سیاه دشتی درنده در غایت شهرت که مویهای تمام اندام دراز و انبوه بود هندش

بعالی نامند خرمکس بالفتح مکس است برنک سبز که چون بر کوشت و ریش نشیند تباه کند و آنجا کرم افکند
خروس بضمتین و با واو فارسی نر ماکیان یعنی مرغ خس بالفتح مع التشدید کرک یعنی نره ایست
و خسیس و زبون و نیز خس بالضم نام شخصی است و در فارسی خس مرد کومی و کاه در بر هشده و بهم آمیخته
بیت شربت وصل را بهشت حسیت ، در ره عاشقان بسیست بسیست ، خسیس بالفتح ناکس و زبون
فرومایه بیت تو داده یاری هر خسی مرز مرا از غیرت بسی ، یکبار میرو هر کسی بیجان و جای یارها
خلابس بالضم دروغ خلابیس بالفتح پراکنده شدها خلس بفتحتین دو بودن خلس
بالفتح بردن موی و کیاه خشک و تر آمیخته خمس بالفتح پنج یک کرفتن و پنج شدن و پنج کردانند
و خمس بالضم پنج یک و خمس بالکسر نوعیست از جامه برد یمانی و نام شخصیست خمیس بالفتح
لشکر که با پنج رکن باشد مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه یعنی دنباله لشکر و جامه کزی و روز پنجشنبه
خناس بالفتح مع التشدید دیو سر در کشنده و وسوسه کننده خنج الماس بالفتح کرانه و ف
کر نیم کد لخته باشد و نیز کنایت از سخنی الماس باشد خندروس بالفتح شراب کهنه و کندم کهنه
و خندرس مثله خنس بفتحتین و اپس خشه شدن بینی و سر بینی سپس رفتکی و خنس بالضم یکم و
فتح دوم مشدد و مطلق کواکب را کویند و بعضی کواکب سبعه سیاره را کویند و بعضی پنج کواکب را
کویند که آن زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد است خنوس بضمتین پنهان شدن و سپس
چیزی ماندن خون خروس بالضم یعنی شراب سرخ خیس بالفتح غدر و بد عهدی کردن و فاسد
و کندیده شدن مراد و چیزی و خیس بالکسر بیشه و جای شیر درنده فصل الخاء
مع الشین خارکش باراء موقوف و کاف مضموم سر موزه که تبارزش حرموق خوانند و جرموق بضم
یکم و سیوم نوعیست از کفش که بر سر موزه پوشند خام نوش یعنی خورنده شراب که غیر مطبوخ
باشد و امران خاموش تن زدن و سخن کفتن و متوجه شدن بیت خاموشی بهتر که مدام در نوش
و دم مزن ، یکه بکو و یکه بخوان و یکه ببین و یکه بدان ، خانه فروش یعنی تارکه دنیا و مجرد و خانه را بفروش
و فروشنده خانه را خبش بضمتین جمع کردن خجش بضم یکم و فتح دوم علتی که مقعد بعد از نجات
بکردن مردم شود و درد نکند و برید لش بحالمره داد هندش کلتی و بتوری کویند خدش بالفتح
خراشیدن خدیش بالضم و با یاء فارسی خداوند و کدبانون خراش بالفتح خراشیدن ناخن

وجزان

جزان و خراشیده و هرچه انداختنی بود که بکار نیاید و قیل نابکار و در عربی خراش بالکسر اکس و مخاش
مثله خرش بفتح یکم و ضم دوم کب دوزی کردن و خراشیدن خرکش بفتح یکم و ضم سیوم سر موزه
کشنده خر و خر را بکش خرنجاش بفتحتین نام مبارزی تورانی خروش بضمتین و باواو فارسی فریاد
و کریه و امر خروشیدن و فاعل آن بیت دلم مجروح تیغ غم رقیب از دست من نالان ، چنان دانم مسکین
خروش از آسیا خیزد ، خبوش بالفتح و بایاء فارسی بوشیدن نر بسبیل الاحتیاط خشاش بالفتح و بایاء
فارسی الکسر هر دو خورده سر مار خورده سر و چند کان زمین کذا فی کنز اللغات و خشاش بالضم مرد تیز
کذا فی الصراح و خشاش بالکسر چوب که در بینی شتر کشند خشخاش بالفتح کوکنار یعنی کیاهیست
معروف که هندش بوست کویند و مردم که باسلاح و جوشن و زره باشد خش بالفتح حلقه چوبین
در بینی شتر کردن و در رفتن چیزی خفاش بالضم شیره و آن جانوریست که هندش چمکادر کویند
بیت همچو بلبل همه شب نعره زنان تا خورشید ، روی بنمود چو خفاش نهان کردیدیم ، خفش
بالتحریک ضعیف شدن چشم و خورد شدن چشم و بروز کور شدن و آن علتیست که بتریکی بهتر
بیند که بروشنایی خلاش بالکسر خلیس یعنی کل خلاکوش بالفتح و باواو فارسی مشغله و غلبه خموش
بالفتح بشد و این لغت هزلیست حموش و خروش کلاهما بضمتین و خمش و خروش کلاهما بفتح یکم
و ضم خراشیدن و در فارسی خموش بفتح یکم و ضم دوم مختصر خاموش بیت میخواستم که کویم درمی یار عشق
بر مغان ز غیرت کفتا که هان خموش ، خنشوش بضم یکم و سیوم بقیه مال و بعضی از شتران
خنده خریش باهر دو متجانس مفتوح و یاء فارسی خنده با غم و افسوس خواب خرکوش با کاف
فارسی یعنی تغافل و خفته ساختن خود را بهانه خواجه تاش یعنی خداوندخانه و نیز غلامان
و چاکران یکه خواجه هر یکی مر دیگر را خواجه تاش بود خوش بالضم و باواو فارسی خوشی خوش
و خشکی و نیز مادر شوهر زن یعنی خشو و خوش در عربی سرین مردم و غیره بیت دل ما ملک
تو آمد بکرم خوش دارش ، ما لک الملک تویی ملک ترا خواهد بود ، خود سیاوش نام چوبیست که بدان
جامه سرخ کنند تبازیش بقم کویند اما این رنکه در پای خیست و وجه تسمیه انست چون افراسیاب
سیاوش را کشت جایی که خون او ریخته از آنجا این درخت رسته و نیز یعنی شراب آید خویش بالکسر
معروف یعنی قرابت و نیز یعنی خود هم آمده است بیت باتو چه ضایع کنم افسون خویش ،

سنكد لي لائق افسون نر؛ در عشق او باشي كند از خويش خلاصي كند؛ با وصل جمالي كشد نوده رود دست
كند؛ خيش بفتحتين جامهاي زبون وكتان خيلتاش بالفتح همان خواجه تاش فصل الخاء مع الصاد المهمله
ضد عام بيت شاهي خيال خاص بكولم دهان دوست؛ چون نيست لذت سخنان شود مراد خالص
پاك وبي آميغ وساده وپيوستن بچيزي بچيزي خبص بالفتح روغن وخرما بهم آغشته ودر لغت
خبيص افروشه يعني حلوا خراص بالفتح والتشديد دروغ كوي خرص بالفتح تخمين غله وخرما كردن
ودروغ كفتن وخرص بفتحتين كرسنه وسرمازده هردو شدن وخرص بالضم والكسر حلقه از زر ونقره
ونخل پيراسته خريص بالفتح سر ريزه وآب سرد خصاص بالفتح درويش ومحتاج بودن ومياني
انگشتان وسوراخ خورد ورخنه خص بالضم والتشديد خانه ني ونوار وكاره خصوص بالضم
خصوصيت وتنهايي وخاص كردن خلاص بالفتح رهايي ورستكاري وبالكسر جستن از چيزي
وبيك سوي شدن وبركزيده هر چيزي ودرد چيزي كه در تگ چيزي مانده باشد ودر فارسي
خلاص بالكسر در صفت زر ونقد استعمال كرده اند وبالفتح ضد جنس بيت دل اندر زلف پيچانش چنان
پيچيده مي بينم؛ خلاصي تا ابد نبود گرفتاري كه من دارم؛ ايضا مبادا كاتبي از وصل نا اميد چو
كه هست مردم محبوس را اميد خلاص؛ خلوص بضمتين پاك وويژه شدن وبچيزي رسيدن
وبچيزي پيوستن وساده شدن وآنچه خالص كرده اند او را آتش از جنس زر ونقره وكزيده هر چيز
وآنچه باشد روغن از بس كداختن خمص بالفتح لاغر ميان شدن وآرميدن وريم جراحت كردن
ولاغر كردن گرسنگي كسي را وخمص بفتحتين لاغر ميان خميص بالفتح همان خامص يعني مرد لاغر ميان
خواص بالفتح وتشديد واو وبتخفيف صادا نكر بالكسر خرما فروشد وزنبيل بافد وخواص بالفتح
وبتخفيف واو خاصها بيت پيش خاصيت خاصان جو عوامي بخواص؛ خاص شو كو متوالي كه شود
خاص الخاص؛ خيص بالفتح اندك شدن واندك فصل الخاء مع الضاد خافض
نام خدا تعالي است وفرو آرنده وزمين نرم خضاخض بالضم جايي كه بسيار آب وبسيار درخت
باشد خضاض بالفتح والكسر اندك پيرايه واحمق ويعني مداد كه در دوات كشند هم آمده است
خضخاض بالفتح قطران يعني آنچه در شتر كرگين مالند خضض بفتحتين مهرهاي خورد كه زنان در دست
بندند ودر صراح خضض مهره وشپه سيد خفاض بالكسر ختنه زن كردن خفض بالفتح آسودن

ون آساني وفرو داشتن آواز خوض بالفتح در آب درفتن وبسخن در آمدن وشروع كردن در كاري ومشورت كردن
وجنبانيدن شمشير در شمشير زده خياض بالكسر در رفتن در چيزي بيا طراوه بهم بر زدن شراب بجوب
شراب كه آنرا مخوض كويند فصل الخاء مع الطاء خامط شير ترش خباط بالكسر داغ سرين ستور بالضم
مانند ديوانگي چيزيست كه آدمي را پيدا شود خبط بالفتح آميختن ودست وپاي زدن ستور وخود را
بهر جايي انداختن براي خواب وخبط بكسر يكم وسكون دوم آبي كه تا نصف يا ثلث خيك يا حوض يا ظرف
باشد خراط بالفتح مع التشديد حقه كر وحقه تراش وخراط بالفتح والتخفيف سركشي كردن اسب وخراط
بالضم والتشديد كياهي است خربط بالفتح بط بزرك وكلان خرط بفتحتين علتي كه شير از پستان بريده
بيرون آيد وخرط بالفتح چوب تراشيدن خروط بالفتح اسب سركش خطاط بالفتح مع التشديد نيكو
نويسنده خطائط بالفتح زمينهايي كه در بيابان باران نبارد واو جمع خطيطه است خط بالفتح نوشتن
ونوشته وبانكشت خط كشيدن فال كيرد در ريگ وشكافتن كودار او نبشته را وخطوط جمع وبر وجه
استعاره وتشبيه اطلاق خط بر ريش نو دميده ميكنند قطعه كهي ملول وكه شادمان دميدن خط
كهم نشاط بود هم غم از رسيدن خط؛ محقق است كه ريحان سيا شد رخ خط؛ غبار داشت مكرر دو
آوردن خط؛ ونيز نام مقامي است كه نيزه نسبت بدان ميكنند چنانچه رمح خطي ودر اصطلاح متو فيان
خط اشارت بحقيقت محمد است بيت بو كرد عذارت خط مشكين تو حرزيست؛ تا جانب او ديده
ناپاك نيفتند؛ من حيث هو هي كه شامل حقا وظهور وكون وبروز است ونيز كفته اند كه خط عبارت از عالم
ارواح است كه اقرب مراتب وجود است بغيب هويت در بحر دو بي نشاني ورخ محل ظهور وكمالات اسمايي
وصفاتي است مثنوي از خط خويش نگار برخوان؛ سر دو جهان ولي مكن فاش؛ بر نقش ونكار فتنه كم شو
زان روي في رسم نقاش؛ خطط بالضم كارها وقصدها ومقصودها واو جمع خطه است وخطط بكسر يكم
وفتح دوم كوشهاي زمين عمارت كرده ويا نشان كرده براي عمارت كردن واو جمع خطه است خطوط
بالفتح كاو وحشي كه بتك سم بر زمين خط كشد خلاط بالكسر آميختن با كسي وشوريدن عقل خلط
بالفتح آميختن وخلط بالكسر تيري كه چوب او اصلا كج بوده باشد ودارويي خوشبويي ويكي از اخلاط اربعه
كه خون وصفرا وبلغم وسودا است خلوط بضمتين آميزنده خليط بالفتح آميزكار وشريك وانباز
وهمسايه وكاه وسنت بهم آميخته بجهت علف ونبيذ از خرما وزبيب بالكور ورطب بهم خمط بالضم

بفتح پوست كنده بريان كردن ونيز خمط يعني شير ترش ودرخت خاردار وكويند نوعي است از درخت
اراك كه ميوه خوردني آرد وزجاج كويند كه خمط كياهي است تلخ كه نتوان خورد خميط بالفتح بريان
كوسپند بي پوست وشير ترش خوط بالفتح شاخ نازك درخت وانكور سبز ودر فارسي خوط
بالضم وبا واو فارسي مقدمه دير را كويند خون بط يعني شراب سرخ خياط بالكسر سوزن وخياط
بالفتح والتشديد درزي خيط بالفتح رشته وخيط بالكسر كله شترمرغ خيوط بالضم جمع خيط وخيط
الابيض صبح صادق وخيط الاسود صبح كاذب فصل الخاء مع العين خادع فريبنده ومغير
ومتلون وناقص خاشع آرميده وفروتني كننده برجاي بران فروتني كننده خالع خرماهاي
تمام پخته وزني كه او را طلاق خلع داده باشند خانع فسق وفجور كننده وننك آورنده خبع
بالفتح پنهان كردن جنوع بفتحين استادن وكريستن كودك چندانكه آوازش بريده ودر صراح است
خبوع دم كرفتن وكبود شدن بچه از كريستن ختع بالفتح وختوع بضمتين براه رفتن ورهنمايي
كردن در تاريكي خداع بالكسر دغا وفريب دادن وخداع بالفتح مع التشديد بحث فريبنده خذع
بالفتح بريدن وريزه كردن چيزي خدع بالفتح والكسر فريفتن وفريب دادن وخدع بفتح يكم وضم
دوم فريبنده خردنا اليمنت ازطبع يعني خالفت از نفس خرع بفتحتين نرم شدن وضعيف شدن
ونرم وسست وخرع بفتح يكم وسكون دوم شكافتن خريع بفتح يكم وكسر دوم آب شتر كه فرو هشته
باشد خزع بفتحتين وبزاء منقوط باز پس استادن از چيزي وتخلف كردن چيزي را خشوع
بضمتين فروتني كردن وآرام كرفتن وچشم فرو خوابانيدن خضارع بالفتح بخيل خضوع بضمتين
فروتني كردن وميل كردن ستاره بغروب شدن وفروتني خفع بالفتح سر بر كشتن وافتادن از كرسنگي
خلع بالفتح بيرون كردن جامه وموزه وخلعت دادن وعزل كردن وازجايي برامدن وفرو كندن
وتشكار كردن وداس بر آوردن وخلع بالضم فرو ختن زن بكاوين وخلع بالفتح كوشت قاق بريان
كرده در آوندي نهند تا بوقت حاجت خورند خليع بالفتح صياد وغول بيابان وفسق كننده ودور
كرده شده وكرك ومرد مريشان دو خماع بالضم جنبيدن در رفتار خمع بالكسر كرك ودزد خنوع
بضمتين لنكوانه براه رفتن وجمع بفتح وضم دوم مثله خنع بضم يكم وفتح دوم بدكار نيفا وجمع بكر يون
ذليل وخوار خنوع بضمتين فروتني نمودن وبدكاري وبي سلماني كردن خواع بالفتح جران شدن

من الجمل خوتع بالفتح راه نماي استاد خوع بالفتح كوهي سپيد وكردش وادي خولع بالفتح ترش وكلم
بالفتح بتله خيدع بالفتح راه ناراست وسراب بيابان وفريبنده والله اعلم فصل الخاء مع الفاء خادف
قيل است خاسف لاغر خاشف شتر شب رو خاطف ربانيده وكرك خاف بكسر فاء باشتوي پنهان وظلم
شهريست وخاف بالفتح مع التشديد مردي كه بحث ترسنده باشد خاف ضعيف يعني آدمي خالف خلاف
كننده ومرد بيخير وباز پس مانده وابكش خالف انكرچي خورد را بر كشد از بكر خايف ترسنده خذف
بالفتح انداختن سنك بانكشت وسركين انداختن مرغ خذروف بالضم يكم وسيوم بازيچه كان كه چرخ بر او
كرد را ريسمان در كشند واو را چپ وراست بكردانند واو آوازي مي آيد كه هندش ميرزكي كويند خذوف
بالفتح ماده خر فربه وجب رفتار خراف بالضم والتشديد خف وآن ركوي نيم سوخته بود كه زير حجر نهند
تا آتش زود كيرد خرايف بالفتح نخلها كه خرما از وي بار كرده باشند خرف بفتح يكم وكسر دوم پير
فرتوت يعني پيري كه عقلش فاسد شده باشد از غايت پيري وخرف بفتحتين ميوه چيدن
خروف بالفتح بره كوسپند واسب كره شش ساله ودر صراح است اسب كره شش ماهه خريف
بالفتح پاييز وباران پاييز وميوه چيدن وزمين پست علقناك وازبندكي شيخ محمد خفري منقول است
كه خريف مدة ماندن آفتاب در ميزان وعقرب وقوس وآن فصل خزانست خزف بفتحتين خرمهره
وسبو وسفال وحزف بفتحتين كشيدن وخزف بفتح يكم وسكون دوم بدست خراميدن در رفتار
خسف بالفتح بيرون آمدن كاه آب چاه وكو سنه ومكين وبزمين فرو رفتن وبزمين فرو بردن فلان
ونقصان شدن ونقصان خسوف بضمتين كرفته شدن ماه وبزمين فرو شدن وبكور فرو شدن
جسم خسيف بالفتح چاه پر آب خشاف بضم خاء وتشديد شين جانوريست كه آنرا خفاش هم
كويند وپارسي شب پره كويند وخشاف بالفتح والتخفيف نام مردي خشف بالكسر آهو بره وبالفتح
در يافتن وشكستن وجنبيدن خشوف بفتح يكم وضم دوم وجب رفتار وستاننده وشتر شب رو
در فتن در زمين خشيف بالفتح برف خصف بالفتح نعل باره زده ونعل دوختن خصوف بالفتح
شتر ماده كه نه ماهه بچه انداخته باشد خصيف بفتح يكم وكسر دوم هر چيزي كه بدو رنگ باشد وتيرگي
كه در قومات كرده باشند خضف بفتحتين خر خر هاء خورد وخضف بالفتح تيز دادن خطاطيف
بالفتح چنكلهاي كوك وبلنك وامثال آن خطاف بالضم والتشديد مرغي است كه پارسي پرستو كويند

فواشتك يعني چمرك وخطاف يعني آهن كوژ كه بجو ديگر بچاه بر وي كردد و هر چه كژ باشد سر تيز آنرا
خطاف كويند وخطاف بالفتح والتخفيف شيطان خطف بالفتح ربودن خطيف بالفتح جست
رفتار خفاف بالكسر موزها وسبكان وجستان يعني اول جمع خف است وبمعني دوم وسوم جمع خفيف است
وخفاف بالضم سبك ونام مردي خف بالكسر كروه اندك وسبك وجست بالضم موزه وسم شتر وخف
بالفتح در فارسي ركوي نيم سوخته كه زير چقماق نهندش تا آتش زود دركيرد ونيز كياهي است نيك نرم
كه آنرا هم در زير چقماق نهند ونيز يعني ترس امر خوف خفوف بضمتين سبك شدن وزود
رفتن خفيف بالفتح سبك وجست ومرد سبك قدر وسبك مرتبه خلاف بالكسر پس چيزي وديگر
كون ومخالفت ودرخت بيد وناسازكاري كردن ودگرگون كردن بيت مراد هرك بواري مطيع امر خدا
خلاف نفس كه فرمان دهد چو يافت مراد خلايف بالفتح جاي نشينان مردم وپادشاهان واو جمع
خليفه است خلف بفتحتين فرزند نيك وازپس آينده وبسكون لام فرزند بد وفرزند وزماني كه
بعد از زماني آيد وقوي كه بعد از قوي آيد وخلف بالضم دروغ وخلاف وعده كردن وخلف بفتح
يكم وكسر دوم شتران آبستن وبالكسر وبسكون لام خلق سر پستان ستور ومردم خلوف بفتح يكم
وبضم دوم بوي كه فرق دهان ومزه بوي كرداندن طعام وتباه شدن كسي وكهنكي جامه پيروث
كردن ونو درآوردن بجاي آن وقيل پس ماندكان وحاضر وهو من الاضداد خليف بالفتح
راه ميان دو كوه خناف بالكسر سستي رسغ شتر ناقه ورسغ بالفتح سست شدن دست وپاي
چارپا ونيز رسغ بضمتين سر ساعد كه متصل دست وسر ساق كه متصل است بگردن وپاي خندف
بكسر يكم وسيوم قبيله وبفتح يكم وسيوم نوعي از رفتار خنيف بالفتح جامه سپيد كتان سطبر
خوالف بالفتح زنان وستونهاي خيمه خوف بالفتح بيم وترس رباعي مرغ اما نراد وبر خوف جا
مرغ را بي پر پراندن خطا ٭ مرد از اميد كردد بي ادب ٭ بي ادب سيلي خورد در روز وشب ٭
بيم اكر از اندازه بيرون ميشود ٭ مرد را از غم جكر خون ميشود ٭ اين چه حالتهاست با اين در جهان
نيك بودي كو نبودي آدمي ٭ خيف بالفتح جاي بلند وازآب راندن وفروتر از كوه وپوست پستان
وخيف بالتحريك يكچشم كبود ويكچشم سرمه رنگ بودن وتشنه زمين وبرادري دري ونام جاي بمكه
فصل الخاء مع القاف خارق پاره كننده خارق وخاسق كلاهما بكسر سيوم نشان وتريكه

بدرن

كه بهدف رسيده باشد خافق لرزنده وجنبنده وكناره عالم خاك معلق يعني زمين وخاك طبق
بمثله خالق آفريدكار بيت هر چه بر من كني زنيك وبد ٭ خالق الخلق بينا حكماء خالق كه از شهر ونيز كوچه باريكه
ودره كوه بغايت تنك خبق بفتح يكم وكسر دوم وبكسر يكم وفتح دوم وبتشديد قاف مرد دراز وآب
ودراز جست رفتار خدرنق بفتحتين عنكبوت خرباق بالكسر نام يكي صحابه است عليه السلام خريق بفتح
يكم وسيوم نوعي از دوير خرق بالكسر حيران وجوانمرد وخرق بفتحتين حيران شدن از ترس وفرو ماندن
دركاري ودرشتي نمودن باكسي ونام مردي شاعر وخرق بالفتح بيابان وسوراخ ودرانيدن وخرق
بضم خاء وسكون راء درشتي وكولي ونيز خرق بالفتح زميني فراخ وبريدن مسافت خركاه ازرق
يعني آسمان وخركاه ازرق بمثله خرنيق بكسر خاء ونون بچه خركوش خريق بالفتح باد سخت سرد وزان
هموار دشت وخريق بكسرتين مع التشديد كويم ودر فارسي خريق بفتح يكم وسيوم دانه سپندان
خزق بالفتح وبازاء منقوطه نيزه زدن وبهدف رسيدن تير وخسق بالفتح بمثله خط ازرق
نام آن خط است كه در جام جهان نماي بود خط الحاق يعني خطي كه نويسندكان در مقام الحاق
نويسند والحاق بالكسر در رسانيدن وبآخر چيزي پيوستن وبچيزي پيوستن خنچاق بالفتح
وباجيم فارسي نام بياباني است ونيز اصلي است مر تركان را كه ايشان را خنچاقيان كويند ونيز كنيزك
خنچاق را خنچاق كويند نظم بيابان همه خيل خنچاق ديد ٭ در ولعبتاني بمن ساق ديد ٭ همه تنك
چشمان مردم فريب ٭ فريشته زد بدارشان ناشكيب ٭ تعابي نه بر وسينه روي شان ٭ نه بالك از دو
نه از شوي شان ٭ چو شه ديد خوبان آن راه را ٭ نه خوب آمدان قاعده شاه را ٭ خفرق بفتح يكم و
سيوم فارسيان در محل ذم استعمال ميكنند اما اصل لغت او معلوم نشده است خفق بالفتح
يكم وخفقان يعني جنبيدن دل وعلم ودرخشيدن برق وآواز كردن باد وپر مرغ ونيز خفق
يعني سر جنبانيدن از خواب وجز آن خفوق بالفتح بدو قاف ماده خري كه فرج او آواز كند از غايت
لاغري وهمچنين غلاق اير اسب كه آواز كند وخفيق بالفتح بمثله خلاق بالفتح بغير تشديد نصيب
وخلاق بالتشديد نيك آفريننده خلايق بالفتح طبيعتها وآفريدها واو جمع خليقه است بيت
شاها رسيد عمرو نه چتر هلال او ٭ افتاد ظل رحمت او بر خلال است ٭ خلق بفتح خاء وسكون لام آفريدن
وآفرينش وآفريده شدكان واندازه كردن ودروغ كفتن وخلق بفتحتين هموار شدن وساده وكهنه

وخلق بفتح خاء وكسر لام آفريننده وسازنده وخلق بضمتين خوي وعادت بيت راهي زخلق باحق
وراهي زحق بخلق ٭ يكره ديكرست كه از دوست هم بدوست ودر اصطلاح سالكان خلق عالمي است
كه موجود ماند ومدت باشد مثل افلاك وعناصر ومواليد يعني جماد ونبات وحيوان كه اين را عالم
خلق وعالم شهادت مينامند بيت من كه هردم زغصه خون جكري نوشم ٭ راز درونت زرحمت
خلق عيان ميپوشم ٭ خلوق بفتح يكم وضم دوم داروئي است خوشبوي ونيز بوي خوش خليق
بالفتح مرد تمام خلقت وسزاوار ومعتدل الاعضاء وياران خناق بالضم زحمتي است كه در حلق پيدا
ميشود وحلق را بكيرد وخناق بالكسر ريسماني كه در حلق چيزي كنند وبآن حلق او بكيرند
وكلوكرفتن خنق بفتح يكم وكسر دوم كلو كرفتن چيزي را وجنه كردن خورنق بفتح يكم ودوم وچهارم
نام قصر بهرام كه بغايت وعجيب بود ودر صراح است خورنق نام كوشك بعراق كه آنرا نعمان
الاكبر نام نهاده بود بيت درياب وقت عيش چه وقت تصوفست ٭ ميخانه جاي ساز چه جاي
خورنق است ٭ خوق بالفتح حلقه كوشوار وخوق بفتحتين چرب وفراخ شدن وكوكين شدن
خيمه ازرق بالكسر يعني آسمان فصل الخاء مع الكاف خاتون فلك يعني زهره وآفتاب
خاك نمك نام بازي كه كودكان موي نيز كويندش ريزه كاه وچوب كه با خاك بهم آميخته بيت
تو جائي كه باشي كه باشند خوبان ٭ زخاشاك يا كل نه بندند دسته ٭ خايسك پتك آهنكران و
امثال ايشان خباك بالفتح وباء دوم فارسي نشستكاه كوسپندان بر چهار ديواري كه سرش كشاده
باشد ودر ادات است كه بابا عربي است خبزدوك بفتحتين خزنده ايست كه سركين را غلطاند و
هذا رايه نيز كويندش خبك بفتحتين افشردن كلو ونيز كلفه روي را كويند وچنك باء دوم
فارسي نان بزرك را كويند خبوك بالفتح محكم يعني استوار خچك بفتحتين نقطه ونكته خدنك
بالفتح وباكاف فارسي جنسي از تير چوبين كه هموار وسخت باشد وخدنك زين تير نيز ازو سازند واز
استاد شيخ محمد حزري سماع است كه خدنك نام درختي است جنكلي كه از وي تير ميسازند وآن تير را
كزميكويند وچوب آن نيك لطيف وسخت ميباشد ورحمت والت زدن دهل ودمامه هم از آن
ميسازند بيت بازم خدنك غمزه زني بر دل آمده است ٭ بازم زعشق واقعه مشكل آمده است
وه ديكران كشيد خدنك بلاي خويش ٭ اين نكته ام زيار بسي بر دل آمده است ٭ خذوك بضمتين شرمنده

وخجل خراك بالفتح بانك خفته يعني آوازي كه از كلوي مردم برآيد چون خفته باشد وقيل بالفتح مع التشديد
است خرچنك بالفتح وباسيوم وپنجم فارسي برجي از بروج فلك كه بتازيش سرطان كويند ونيز جانور يست آبي
خرچنك فلك يعني برج سرطان خرسنك بالفتح وباكاف فارسي سنك بزرك در راه افتاده باشد خرك
بفتحتين مصغر خر وآنچه از چوب تراشيده بالاي كاسه رباب وچنك وامثال آن باشد كه بر او تارها باشند
ونيز چوبي كه بر آن اصحاب تعذير را خفتانند ودره زنند خركوشك باسيوم وچهارم فارسي مصغر خركوش
ونيز كياهي است كه اطلاق شكم را باز دارد خرمك بالضم والتشديد مهره است كه دفع چشم زخم را در كلوي كودكان
بندند وآنرا خرمك بواو معدوله هم نويسند خروك بالفتح يكم وضم دوم كياهي است كه بزنان كم شير دهند
براي زيادتي شير را خسك بفتحتين خار وخس وخاشاك نقل از استاد شيخ محمد حزري قدس الله و خشك
بالضم ضد تر وخالي از عشق ومحبت ولطافت ونعمت وبخيل وبي معني بيت بار رود خشك رود زن تا جدا
آبي نداره رود او ابشر بادا وبر رود ٭ خشتوك بالضم يكم وسيوم وخشوك بوزن حروف حرامزاده خشتك
بالكسر مصغر خشت ونيز ميانه ازار را كويند خطيب فلك يعني مشتري خلخال فلك يعني آفتاب وماهتاب
خلك بضمتين كل نابخته رنك كرده كه دختركان خلخ كنند كوزه رنكين خلخ بفتح يكم وبضم دوم مشدد نام شهري
وقيل نام ولايتي خمك بالضم وبفتح ميم مشدد آواز بانك ودست بر دست زدن يعني دستك زدن ونيز
دف خورد وبالتخفيف مصغر خم خنجك بالفتح وقيل بالكسر سياه دانه وخار خسك وبعضي كويند كه بهندش
كلونجي خوانند وخروك بمثله خنك بضمتين خوشي وسرد ودم زدن وخوشي باد كفتن كه بتازيش طوبي كويند
وخنك بالكسر وباكاف فارسي اسب سفيد واين برچند كونه است سبز خنك وسرخ خنك ونقره خنك
ومكس خنك وخنك بور بيت شه سوار همت بر خنك چوكاني بحكم ٭ آسمانها را زخم چوكان چو كوي افكند
خنياكر فلك بامتجانس اول فارسي ستاره زهره خنيك بالضم نوعي از پوشش درشت كه درويشان
پوشند خوانچه فلك يعني آفتاب خورمك بالضم نوعي با واو معدوله مهره است براي دفع زخم در كلوي
كودكان بندند خوك بالضم وباكاف فارسي خنزير خيك بالكسر وباكاف فارسي شراب دان خمار ومشك
وتركي كه هندش بهك پكهال كويند فصل الخاء مع اللام خال برادر مادر ونشانه سياه
كه در عضو باشد وبرقي باشد مقدار دانه كنجد وابر وكوه سياه وشتر تر وعلم لشكر ونكه دارنده ونكو
جامه است وتركوايي وتكبر بيت با اين چه جوانيي وچالست جهان را ٭ وين خاك نكو كشت زمين را

وخال در اصطلاح متصوفه اشارت بنقطه وحدت من حیث الخفاء که مبداء ومنتهای کثرات که منه بدا والیه یرجع الامر کله چه خال بواسطه سیاهی مشابه هویت غیبیه است که از ادراک وشعور اعتبار محجب ومخفی است لا یری الله الا الله ولا یعرف الله الا الله وصاحب طارق فرموده است که خال عبارت از ظلمت معصیت است که میان انوار طاعت بود وچون نیک اندک بود خال گویند واگر خوب روی را ذره بدخویی بود آنرا نیز خال خوانند وسبب زینت شمرند وبندگی جمال فرموده است که خال عبارت از نقطه روح انسانی است بیت خال بر رخسار تو دیدم بلای بوالعجب کافری در صدر جنت شه بازی میکند خال بر رخسار تو هر غمزه تیری در جگر چشم کمان ابرو شود لها مشتاقان سپر خال سیه هندو صفت از کفر سیه علم آورد اسلام ما غارت نهد در خانه و در رهگذر حسن چون خال شد از تو سر بوس مدار ز روی خوب خود جدا خال کاتبی راست آدم زره از شد ذره ومن بخال یار نبود عجب چنان پدری را بسر چنین ساز چنگ آهن عشرت صحن مجلس جای خاص خال خوبان دانه دل زلف سلم دوراز بن بهتر نگردد ساقیا عشرت کزین حال ازین خوشتر نباشد ساقیا ساغر بخواه خامل افتاده وبی نام وبی قدر خایل خیال کننده ونگهدارنده وخدمتکار ومتکبر خبال بالفتح دیر وخون تی دوزخیان وفساد ونام اسپی است وتباهی خبل بفتحتین دیوانه شدن وتباه شدن وجنی وتباهی وخبول بضمتین جماعت ونیز دست وپا بریدن وناقص کردن عضو ختل بالفتح فریفتن ونیز نام ولایتی است که در وادی آن زر باشد واسب ختلی منسوب بدان ولایت است خجل بفتح یکم وسکون دوم شرمنده شدن وشاد شدن وخجل بفتح یکم وکسر دوم مرد شرمسار وزمین برگیاه بیت ای شهر زده فتنه مستور از تو حیران وخجل نرگس مخمور از تو گل بالتو برابری نیارد کردن کو نور زمه دارد نور از تو خدل بالفتح پر گوشت شدن ساق وبازو وتن خذل بالفتح وبذال المنقوط فروگذاشتن یاری وجدا شدن وسست شدن خذول بضمتین فروگذارنده یاری خرچال بالفتح وبا سیوم فارسی پرنده آبی است یعنی سرخاب خردل بفتح یکم وسیوم سپندان وقیل دانه ایست تیز که بهندی رایی خوانند وبعضی آنرا خردله گویند ودر فارسی خردل بفتح یکم وکسر سیوم یعنی نام مرد خرغول بالفتح وبا واو فارسی گیاهی است که اطلاق شکم باز دارد خرمل بکسر یکم وسیوم زن احمق وکول وخذ حل مثله خزل بالفتح وبا زاء منقوط بریدن خسال بالضم والتشدید وخسل بالضم ضعیفان وزبونان خشکسال بالضم وبا کاف

موقوف یعنی سال قحط وسال بی باران وتیر سالی که دران مناهی شراب سرود باشد خشل بفتح یکم وسکون دوم زبون ومقل خشک ونیز خشل بفتحتین مقل خشک وبعضی گویند که دانه مقل است وآن یکنوع میوه ایست خصال بالکسر وبالفتح خویها وخاصیتها ونیز باکسی تیر انداختن بدعوی خصل بالفتح غلبه کردن برکسی بتیر وآنچه بان گرو کشند ودر فرهنگ است خصل بالفتح پیمان ونوده تمار وتیر انداختن وگرو خضل بالکسر وبا ضاد منقوط چیزی تر وگیاه نازک خطل بفتحتین خطا شدن وبی آرام شدن بیهوده گفتن وسخن زشت وخطل بفتح یکم وکسر دوم جنبیده ومرد مضطرب وبی آرام ومرد وبخش خط اول بالکسر خط کل یعنی عرش مجید بالکسر باکسی دوستی کردن ودوستی ودوستان وچوبی که درمیان جامه نهند وتخت درهم بچسند وچوب دندان که خلیل نیز گویند وخلال بالفتح غوره وغوره بالضم انگور نارسیده که هنوز ترش بود وخلال بالفتح والتشدید سرکه وسرکه فروش خلخال بالفتح پای ورنجن ونیز نام شهریست قریب گیلان که خلخال زر نیز گویند تش وبا شعاع آفتاب وماهتاب نیز اطلاق کنند وخلخال هم نامند خل بالکسر دوست وخل بالفتح استوار کردن جامه بخلال وخلال چوبیست که درمیان جامه نهند ولاغر شدن ولاغر کردن وتنکا فتن ودرویش شدن ونیز خل بالفتح خبر وسرکه ومرد ضعیف ولاغر وجامه کهنه ورگی است در گردن که بسر پیوسته است وراهی که درمیان ریگ باشد خلل بفتحتین تباه شدن کار وفساد ورخنه ومیان چیزی وخلل بالکسر طعامی که در بن دندان مانده باشد بیت خلل پذیر بود هر بنا که می بینی مگر بنای محبت که خالی از خلل است ایضا چنین که چشم تو راه هزار قافله زد بابروت که بتان خلیل را خلل است خلول بضمتین لاغر شدن گوشت چیزی خلیل دوست ودرویش ومحتاج ونیز مهتر ابراهیم علیه السلام بیت آتش روی بتان بر خود مزن تا بر آتش جان خوش کن چون خلیل خمال بالضم لنگ شدن ولنگی خمل بالفتح ذیل بالش ومژه چشم وریشه وپرز جامه وریشه هر چه باشد خمول بضمتین بی نام شدن خنطول بضم خاء وطاء وبا واو بالفتح تنه دراز وشاخ دراز خوابگاه غول یعنی دنیا خواهران سهیل یعنی آن دو ستاره که تازیش شعری خوانند وآن ستاره است که از پس جوزا بر آید ودر ایام جاهلیت کافران بخدایی می پرستیدند خول بالفتح نگهداشتن ونیک رعایت کردن ونیز خول بالفتح خدمتکاران ودر فرهنگ است حول بالضم وبا واو فارسی وقیل بفتحتین مرغی است ونیز بر وبعضی گویند که دراج سفید که آنرا کبک انجیر نامند خوحل بوزن سوسن که وقیل پای خیال بالفتح

بیدار وشخصی وصورتی که بخواب بینند ودر آینه وچوبی که درمیان غله زار راست کنند وجامه سیاه بران اندازند تا وحوش برمند ونیز خیال عالم مثال را گویند وآن برزخ است میان عالم الارواح والجسام بیت نیرسد بخیال تو آب دیده من گرچه بخت ضعیف است وراه باریک است وحضرت خواجه جنید فرموده اند که انی وجدت سبعین ولیا یعبدون الله بالوهم والخیال واخی بایزید منهم ای برادر عبارت بوهم وخیال آنرا میگویند که بغیر تمکین واستقامت مشاهده ومعاینه حق حقیقة الیقین باشد که مر خواص روا بوده نه آن وهم وخیال که مستولی بر عوام است نعوذ بالله منها بیت گل زلف بتان کوها می بندی مرد بخواب کنند وستان نبیند سیل بیت حالا بوصل او فلکم عشوه مید هد تا بخت خوابناک مرا در خیال جیست خیر العمل یعنی فکر در صفات خدا تعالی وقیل ذکر جلی وخفی با هشت رکن خیل بالفتح سواران وگله اسپان واصحاب وگروه را نیز خیل نامند وپنداشتن بیت انجا ز خیل خیالت وسرن رسید بوسرش بگذرشی تا با تو گوید سرگذشت خیول بفتح یکم وضم دوم اسپان فصل الخاء مع المیم خاتم بکسر تاء وبفتح تاء انگشتری وقیل بکسر تاء آخر هر چیزی وبفتح تا مهر وخواتم جمع وخاتام وختیام بمثله بیت ترا با آن دهان ولب که داری سلیمان صاحب خاتم که باشد ایضا نگین وخاتم لعل ودهانت بگو بالله سلیمانی خادم خدمتکار وخدام بالضم وخدم بفتحتین جمع بیت تا ابد بهره کی ببخرد هست نصیب خادم پیر خرابات مغان خواهم بود بیت کمینه خادم آن شاه جبرئیل امین کمینه بنده درگاه عالیش منصور خام شد بخدم ومردی بی تجربه وناصادق وچرم بی دباغت وکنده وشراب نامعتبر ونیز ابریشم خام بیت جز خیال خط زیبا شوای مایه حسن هر چه بخشم درین دیگ هوس خام افتاد ودر عربی خام بالتشدید گوشت بخته خایم بعلل ختام بالکسر گلی که بان چیز برا مهر کنند وآن چیزی ختم بالفتح مهر ونشانی وقرآن تمام خواندن وبآخر رسانیدن ومهر کردن خثارم بضم یکم وکسر سیوم مرد فال بد گیرنده ونام مردی خثعم بالفتح نام شخصی است خثم بفتحتین پهن شدن بینی خدام بفتح بالکسر بای ورنجها خدم بفتحتین چاکران وغلامان خدام بالکسر نام مردی شاعر خذم بفتح یکم وسکون دوم بریدن وخذم بفتحتین بشتاب رفتن وعطا کردن وخذم بفتح یکم وکسر دوم مرد بخشنده واسب جست رفتار خرام بالکسر رفتار با ناز رفتن وبا ناز رونده بیت گل زحد برد تنعم نکوم رخ بنمای سرو مینازد وخوش نیست خدا را بخرام خرطوم بضم یکم وسیوم بینی وشراب ومهتر قوم قطعه

تخت بگرفت خرطوم او که زندان او شد بر وبوم او خروشید وخرطوم شتران بجای کند جو کوهی بنفتاد وبلند خرم بالضم والتشدید نوعی از گل وخوشی ونیز نام مردی ودر فارسی با واو ومعدوله نیز خرم بفتحتین سوراخ کرده گوش شدن بیت ز رنج وراحت گیتی مرنجان دل مشو خرم که آیین جهان گاهی چنین گاهی چنان باشد خروسان طاوس دم یعنی صراحی که گردن دراز میباشد خزم بالفتح وسکون دوم بریدن وکم کردن ولنز راه بگشتن وبینی کوه خزم بفتحتین درختی است که از پوست آن رسن سازند خسرو انجم آفتاب را گویند خسم بالکسر جراحت خشارم بالضم او گرزها خشام بالضم وبزرگ بینی وشیر بینی خشرم بالفتح مکس انگبین وزنبور ونام شخصی خشم بفتحتین ازبوی افتاده شدن بینی بسبب علتی ومتغیر شدن گوشت وخشم بفتح یکم وسکون دوم استخوان بینی بشکستی وعلتی است در بینی پیدا شود وپیدا وبسبب آن بوییدن نشاید وخشم بالکسر در فارسی معروف یعنی غصه بیت صاحب نظران میبری از خشم دو رخانه ودر را بگذر گفت تراجه خصام بالکسر دشمنی کردن خصم دشمن وغالب برکسی بخصومت ونیز یعنی صاحب وخصم بفتح یکم وکسر دوم مرد دشمن بحث وخصوم جمع بیت سر بسرش از شادی او لختر سر خصم در پایش انداختر چو بخت سکندر بود بخت وجام زد ارا بجم بجز کار خام خصیم بالفتح دشمن وکینه کش حضرم بالکسر یکم وسیوم دریای پر آب ومرد بسیار بخش خطام بالکسر مهار خطم بالفتح منقار مرغ وسر بینی که ستبر بود ودر عربی خم بالکسر یار ودوست وخانه خمخم بکسر دو خاء نام گیاهی است خم بالضم معروف یعنی سبوی بزرگ بیت می چو ز خم بیرون شود گل الکندن نقاب زسیت عیش نگهدار ورون جای چند وخم بالفتح دو توی وکوز وخم بنت وایوان بیت در غار خم ابروی تو باد آمد حالتی رفت که محراب بفریاد آمد خوارزم بالضم وبا واو ومعدوله نام شهریست وولایت آنرا نیز گویند بیت حافظ چو ترک غمزه ترکان نمیکنی دانی کجاست جای تو خوارزم یا بخند خورم بفتح یکم وسیوم سنگی است که دران سوراخها باشند خیام بالکسر خیمها او جمع خیمه است وخیام بالفتح والتشدید خیمه دوز خیروم بالفتح نام مرکبی که مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بران سوار شده از سدة المنتهی گذشتی رفته خیم بوزن جیم جراحت وخوی وریزش شکسته ورود کانی وخیم بالفتح خیمه وپای برداشتن وخیم بکسر یکم وفتح دوم خیمها او جمع خیمه است فصل الخاء مع النون خاتون عروس وصاحب خانه اقو عروس وصاحب خانه مشترک است هم بر مرد وبر زن اطلاق کنند اما خاتون نگویند مگر زن را یعنی کدبانو بیت

خاتون خوب صورت وپاکیزه روی راه نقش ونکار وخاتم فیروزه کو مباش ؛ خارکن یا رای موقوف کننده خار
وخار راکن ونیز نام نوایی است خار مغیلان خار درخت ام غیلان هندش ککر نامند یعنی ببول خازن نکاهبان
قطعه جون ترا خازن اسرار نهانی کردند ؛ سر نکهدار تا سر از جهان هیچ مکو ؛ مغربی آنچه توان کفت بهر کس
میکوی وآنچه کفتن بهمه کس نتوان هیچ مکو ؛ خافقان افق مشرق وافق مغرب هردو ودر شوری بمعنی هردو جانب
رودخانه هم آمده است خاقان پادشاه ترکان وپادشاه جین وهردو پادشاه که در زمین رود ترکستان
بزرکتر بود قطعه بخاقان جین کفت فرخ وزیر ؛ که هست از نصیحت ترا ناکزیر ؛ جهانداری آمد جنین
روزمند ؛ در دوستی را باد در مبند خاکدان باکاف موقوف دنیا ونیز آنجا که خاک روفته باندازند وبتازی
دمن کویند ومعنی ترکیب خاک بدان خاک رنکین یعنی زر خاکیان آدمیان وخواهران وخاکساران
خال نان یعنی بر روی نان ستر یعنی سیاه دانه وتخکان یعنی تخم ریحان وخشخاش والحلانه وامثال
افکند خان خانان پادشاه جین را کویند بیت جو شد شاه را خان خانان رهی ؛ خصومت شد از خانها
دانها تهی ؛ خاندان خیلخانه ومعنی ترکیب خانه بدان خانمان اسباب خانه ومتاع خانه خان کاروان سرای
وپادشاه ملک سمرقند هرکه باشد وقیل در ترکستان پادشاهی که فروتر مرتبه بود او را خان کویند وپادشاهی
که ترک تر مرتبه بود او را خاقان نامند ونام ولایتی است بیت خان ومان یکبار وازسر بکذرای جوپای فرح زانکه
شاهی جشن درویشان بتخت وتاج نیست ؛ خانه فروشان پاکبازان ومجردان وخراباتیان وناخلفان خانکن
یعنی مدبر وناخلف که خانه پدر براندازد خاوران نام ولایتی است که حکیم انوری از آنجاست ودشت خاوران
قرب بسطامست ونیز بمعنی خاور آید بیت تا فیامیکه کاوی خاست از خاور سفید ؛ سرو را بهر
سبز شد صد بوک را جادر سفید ؛ خاین خیانت کننده وناستواری خایه غلامان نوعی از انکورست
که سیاه وبزرک باشد ختان بالکسر سر ذکر وفرج بریدن در وقت ختنه کردن وختان بمعنی دعوت
کردن برای ختنه هم آمده است وختن بالفتح مثله ختلان بالفتح نام ولایتی که در وادی آن زر باشد
واسب ختلانی منسوب بدان ولایت است ختن بالفتح بالضم یکم وفتح دوم ولایتی است مشکخیز
از ترکستان زمینی منسوب بخوبان وشاهدان بیت زاهدم کفت که حافظ ره میخانه مپوی ؛
کومکن عیب که من مشک ختن می بویم ؛ وبفتحتین ختن داماد وپدر زن وبرادر زن وعروس پسر وختن
بفتح یکم وسکون دوم ختنه کردن خداوندان یعنی آنان که بعید نماز دادن ونزدیک اند بفسق وفجور

وملعونان

وملعونان خدافروشان یعنی آنان که بعید اند اهل تصوف ومعرفت خدای فروشان یعنی اهل العنت
دعوی خدائی کنند خدایکان باکاف فارسی پادشاه وبمعنی خداوند ومهربان نیز مذکورست واستعمال
این لفظ در حق غیر پادشاه نیامده است خدن بالکسر دوست ومعشوق وخدین بالفتح مثله خذلان
بالکسر فرو کذاشتن یاری وجدا شدن وبی بهره خراسان یعنی کشور جهارم که منسوبست بخورشید و
خورشید را بعضی کسان خراسانی هم بموجب آن کفته اند بیت هند وبجز ملک خراسان فرقی ؛ بارده
او نیز کاو نشدی کر ؛ بیت خبر کرم شد در خراسان وروم ؛ که شاهنشه آمد زپیکار وبر ؛ خرامان
با ناز وبکبر رونده بیت کر خرامان جانب بتخانه روزی بکذری ؛ بی تکلف پیش روت سجده آرد وثنی
بیت خرامان میروی بنکر باشک لاله کون من ؛ مبادا کرد الاید ترا دامن بخون من ؛ خرسان بالضم
الان یعنی کنکاه واوجمع آخر سرات خرجین بالفتح وباجیم فارسی زنبیل ویا جوال بزرک که در آن جیزی
بدارند خرصان بالکسر حلقهای زر ونقره ونیزهاء درختهاء خرمای یک خرغون بالفتح نام شهر
خرفان بالضم بجهاء کوسفندان واو جمع خروف است خرقه دراندختن یعنی معترف بکناه کشتن
وعاجز شدن وتسلیم کردن خرکان بفتح یکم وضم سیوم یعنی کان بلند وکار لا ینفع ولا یعنی وکار دشوار
کاز آن بهیچ طریق بدر نمیتوان آمد خرماستان بالضم وباسین موقوف جائی که خرمابان بسیار
بوند خرمن بالکسر توده غله مالیده وغیرآن باکاه آمیخته واز شیخ محمد حزنی منقولست خرمن
بفتح یکم وسیوم خوشهاء غله بعد درودن بربالای یکدیکر جمع میکنند بیت مانصد خرمن پندار زنده
جون نزیم ؛ جون ره آدم بیدار بیک دانه زدند ؛ خروشیدن بضمتین فریاد کردن باکریه وزاری
بیت جوان بندی آکاه کرد دزد کار ؛ خروشد خروشیدن رعد وار ؛ خزان بالفتح هشتم روز
شهریور ماه وفصلی از فصول اربعه سال وآن سه ماه است که آفتاب در برج میزان وعقرب وقوس باشد
وآن را تیرماه نیز کویند وقیل ایام برک ریز رباعی بلبل بروی لاله نغمات خوش برارد ؛ کامد بهار
خوردم باده خزان کذشت ؛ جام شراب توبه بیدار مشکست ؛ وزهد خشک وتقوی نام ونشان کذشت
وور عرفی بی خزان بالکسر والتشدید خرکوشان نر خزاین بالفتح خزینها بیت خزینه خواست
زمین یار وکیم بجو جیست ؛ مکن زعیب در کرده کار بکشاید ؛ خزران بالفتح نام ولایتی که طوطی
از آنجا زاید وخزر بفتحتین مثله خزروان بفتحتین مبارز تورانی وخزروان بکسر دوم نیز لغتست

خزن بفتح یکم وکسر دوم نکهداشتن مال وغیرآن وپنهان داشتن راز وخزن بفتح زا کندیده شدن کوشت
خزیان بالفتح شرمناک خزیدن بالفتح درجیزی در آمدن بیت بهم در خزیدن جو سرو بلند ؛
بیادام روغن در افتاد قند ؛ خستن بالفتح مجروح کردن وشدن خسران بالضم زیان وزیان کردن
وزیانکار شدن خسرونشان یعنی آنکه هر کرا خواهد بپادشاهی رساند ونیز در کیکه نشان سلطنت
بود ویا نشان پرویز کنجی وباشد خسودن بضمتین درودن خسیدن بالکسر خاییدن خشت زن
بالکسر وبا تاء موقوف یعنی آنکه خشت زند وآنرا بخاخت پزکویند وزننده خشت ای پزنده خشت
ویا خشت را پزو ونیز آنکه جنک کننده بخشت ویا نیزه وزوبین بود ویا جنک بخشت ونیزه وزوبین
بکن خشک انکبین یعنی شهدی که هم در زنبور خانه خشک شده باشد خشک باختن یعنی بکر
وباختن وهرجه اسباب بود بتمام در باختن خشک جان یعنی جان مرد وجایی که در آن عشق نبود
واز غم دیکری بی مهر باشد خشک جهان یعنی روزکاری که در آن اهل کرم نبود خشن بفتح یکم
وکسر دوم درشت وخراشنده وعلتی که در آدمی پیدا میشود خشیان بالفتح مرد ترسنده خصان
بالکسر جمع خاصه است خصیان بالکسر خایه کنده کان واوجمع خصی است جنانکه صبیان جمع صبی است
خصین بالفتح بر خورد خطلان بالفتح نشاط کردن شتر وجنبیدن وخرامیدن ونیز وزدن
خفتان بالفتح قباء سلاحی بیت بدرید خفتان زره پاره کرد ؛ عنان بر کرد بولاد باخاره کرد ؛
خفتانیدن بالضم غلطانیدن خفتند وخفنید بالضم هردو خاه غلطیدن بیت توخفته بر بلی
عجب بر بستر ونار وطرب ؛ من باسک کوی تو شب کردان نکرد دیوارها ؛ خفقان بفتحتین جستن
دل وباد جنبیدن سراب وبرق وعلم ومثل آن ونیز علت کلو خلبن بفتح یکم وسیوم زن حمقاء
خلجان بفتحتین بخاطر در آمدن وجستن عضو وپریدن جشم وبمعنی شک هم آمده است خلد برین
یعنی بهشت بالایین بیت حافظا خلد برین خانه موروث منست ؛ اندرین منزل ویرانه نشیمن جه کنم ؛
خلصان بالضم دوست ودوستان خلفاء الراشدین یعنی امیر المؤمنین ابابکر وعمر وعثمان وعلی
رضی الله عنهم اجمعین خلقان بالضم جمع الخلق یعنی کهنها وخلق بفتحتین کهنه ودر فارسی خلقان بالفتح
جمع الحلق بلغة الفرس خمان بالفتح والضم مع التشدید مردم زبون وناکس ونیز وست خماهن
بالفتح وقیل بالضم وبکسر الهاء سنکی است سیاه که از آن نکین سازند واندکی رنکش بسرخی زند خمان

بالضم

بالضم خانه خمار که آنجا خمها در زمین فرو برده باشند خمسه من یعنی پنج انکشت من خمسین پنجاه وامکان
باده نوز وتوسا خمصان بالضم مرد باریک میان خمک زدن بالضم والتشدید دستک زدن وخوشی کردن
خنان بالضم بیماری بینی وبیماری مرغ در کلو خنبانیدن بالفتح بجبانیدن ودوتو کردن جوب جنانکه
شکند خنبیدن بالفتح والضم وجستن خندستان بالفتح سخر وافسوس ومسخره وقیل مجلسی که در آن مجمع
سخرها باشند خندیان وخنطیان کلاهما بالکسر مرد بدکار وبدکفتار خنشان بالضم وقیل بفتحتین مبارک
خنین بالفتح بر بینی کریستن وبر بینی خندیدن خوابانیدن وخوابیدن یعنی خواب کردن خوبرلات نام
داروئیست خوالستان باواو معدوله سیاهی دان که تبارزیش در مات خوانند خوبان بالضم وباواو
فارسی معروف یعنی شاهدان وخوب صورتان بیت صد ابرو چشم نظر میتوان خرید ؛ خوبان درین معامله
تقصیر میکنند ؛ بیت دل شاه من از زلف خوبان هراسد ؛ جو آهو که از دام صیاد جسته ؛ خوان بالضم والکسر
معروف یعنی خوان که طعام بر وبنهند بیت بر خوان وصل دست ارادت مکن دراز ؛ کالوده کرده اند بزهر آبی
والزاد بیت سکندر جو بر خوان خاقان رسید ؛ بی خضر وآب حیوان رسید ؛ بهشتی صفت هرجه در خوان ستند
خان مایده خوان براراستند ؛ وخوان بالفتح وبتشدید واو شیر درنده خورات بالضم وباواو فارسی
نام مبارز کیخسرو شاه بن سیاوش ودر عربی خوران بالفتح دبرادمی وجاد واوه رصراح است که روده ستور
خوربخیون بالضم هردو مجانس وقیل خاء دوم مکسور دیوی از مرده شیاطینی واین لغت سریانی است
خوردوستان باواو معدوله شاخ نوکه از درخت ودرباحن سر بر زند ونیک نازک بود فـ خورده دان
باواو معدوله یعنی دانا وباریک بین ونکته دان ونوعیب دان فـ خورستان وخوزستان باراء وبازاء موقوف
ومکسور خیر نام ولایتی است قرب اسپهان منسوب بشکر که بهار از اسفت کرده اند جون بهار موقانزا
خورشید پرستان یعنی مغان فـ خورشید سواران یعنی شب بیداران جون آفتاب زیر زمین میشود در شب
پس هرکه در شب بیدارست کوئی بران سوارست فـ خوسانیدن بالضم وباواو فارسی جیزی در آب کردن
وغوطه دادن وخیسانیدن بالکسر مثله خوش دامن بالضم باواو معدوله خشو یعنی مادر زن ومادر شوهر
فـ خود سیاوشان بالضم جویی که تبارزیش بقم خوانند واهل هندش بکم نامند خون بالفتح خیانه ونارا
ستی ونانی کردن خیبرشان بالفتح یعنی کشاینده قلعه خیبر وآن امیر المؤمنین علی است کرم الله وجهه خیزران
بفتح یکم وضم سیوم جوبی که از آن تازیانه ونیزه سازند ودر صراح است درخت نی بخ نی وقیل درخت است

خوشبوئي ودر فارسي چوبي است كه هندش بيت خوانند ونيز نام ولايتي است وقيل شلخ واين معني خطا وغلط الكا
خيزمان بالكسر وبا ياء فارسي وزاء موقوف شروآنرا كويندكه آن قصبه مولد خاقاني است ف فصل
الخاء مع الواو خاز ترازو ا يعني برج ميزان ف جنو بضمتين فرو مردن آتش وجنو بالفتح وپنهان
كردن وبفتحتين پنهان كرده وپنهاني خشو بالضم شاخ كاو است وآن كاو در زمين چين باشد وبعضي
كويندكه شاخ مار است زيراكه كويند چون هزار سال بالفتح بدال بر او بكذرد مار را شاخ برآيد وبعضي شاخ ماهي
كويند ف خدو بالفتح بدال غير منقوطه سست شدن وفرو هشته شدن خديو بالضم والكسر
وبا ياء فارسي خداوند وپادشاه ووزير وخديش بفتح وخديو بالفتح در فرهنكي بمعني مكر است ف خذو
بالفتح سست شدن وخذ بضمتين فروتني كردن خرو بالضم سركين خزو بالفتح سياست كردن
وقهر كردن خستو بضم يكم وسوم جانور خزنده ف خسرو بالضم نام پسر سياوش وقيل نام پرويزشاه
بن هرمزشاه بن نوشيروان كه عاشق شيرين بود وشكر وفرزن سپاهاني را نيز بحباله خود در آورده بود
ونيز نام پادشاه شاعران خسرو دهلوي رحمة الله عليه خسو بالفتح وخسو بضمتين خيره شدن چشم
خشو بالضم مادر زن ومادر شوي وخشو بالفتح خرماي زبون وزبون شدن خرما خطو بالضم
كام خطو بالفتح نطا در هم رستن شدن كوشت خفو بالفتح اندك درخشيدن برق حكاو
بالفتح وباكاف فارسي نام مقامي است ف خلو بضمتين خالي شدن ودر خلوت شدن وكد شاق
وافسوس داشتن خلو بالكسر خالي خو بالضم سرشت وعادت وخصلت وخو بالفتح كياهي از كشت
بركنند ودور اندازند ف خيرو بالكسر نام كلي لعل اشكل كل بنبه ترمه كه خيري نيز كويندش فخيو
بفتح يكم وضم دوم آب دهن كه خوي نيز كويندش فصل الخاء مع الهاء خامه پايان يعني
آخر چيزي خاوله دغا ومكر واحولي ف خاده جاروبي كه بچوب بستر سقف وديوار را كود افشاند
ف خاره سنك سخت وجنسي از جامهاي ابريشمي كه قيمتي باشد ف خازه خواهر زن ف خازه كلاس
كه تازيش طين حر خوانند خاشعه فروخفته وفروتني كننده وكرد آلوده وخوار وخراب شده ولا
كرفته خاشه ريزكاه با خاك بهم آميخته ف خاصيته طبيعت وخوي واثر خاطيه كناه كردن شافطه
برو برنده وفرو لرزنده وزني كه ختنه زنان كند خافيه پنهان شده وجني كه در بدن آدمي پنهان شده باشد
وپرهاي كوتاه مرغ غير از تيزپرها وشاخ درخت خرما كه نزديك به تنه خرما باشد خاله خواهر مادر

خاله خواهر مادر خامه كياه تروتازه ودر فارسي قلم را كويند خاميازه ميم موقوف فان ف
خانقاه وخانقه عبادة خانه وخانكاه وخانكه باكاف فارسي بمثله خانواده يعني خيلخانه ق خاويه
خالي وافتاده خايكينه باكاف فارسي خاينه ريزكه از بيضه مرغ راست كنند ف خايه بيضه مرغ خباءة
بالضم زني كه خود را آشكارا كند بر مردم بعد از آن پنهان كند خبته بالفتح تواضع وفروتني خجيه
بالفتح جنبيدن وترعر بودن ودرخنكي نماز جستن كردن خبره وخبوه كلاهما بالفتح محكم واستوار
ودر عربي خبره بالضم بخش ونصيب خبه بالفتح فشردن كلو ونيز پاسه وتلواسه ف خبره بالضم نانئ
كه زير خاكستر پزند خبيره وخبوه كلاهما بالفتح مع الياء الفارسي جمع حساب ف ختانه وختنه
بالفتح سرذكر وفرج بريدن آن قدر كه سنت باشد ختاره بالضم بقيه چيزي خجنه بالفتح فلم كرفتن
خود را از ترس وپنهان داشتن انديشه وغيرآن وسخت وزيدن باد خجاره بالفتح والضم اندك ف خجاله
بالفتح شرمنده شدن وبسيار وكياه شدن زمين خجسته بالضم مبارك ف خدره بالضم پاره آتش
كه درميان دود رود يعني شراره خدعه بالضم وخديعه بالفتح فريفتن خديو بالضم نام پادشاهي كه
او را خديو ابرش كفتندي خدعه بالكسر كاري براي رضاي كسي كردن بفروتني وباذال معجمه غلط است
منقول از خط شيخ ابراهيم قوام وخدمه بفتحتين خلخال ودوالي كه برپاي شتر بندند خرابه بالفتح ويران
وخرابه بالكسر دزديدن واين تازي است ودر فارسي خرابه بالضم جوئي كه آب از وي كيرند وو رغش بندند
الكاه از آن خرابه بدين خرابه ميبايد وخوار به نوا ومعدوله هم نويسندش ف خراره بالفتح والتشديد
آب آواز كننده خراعه وخداعه كلاهما بالفتح فاسق وفاجر وبدكار شدن خرافه بالضم سخنان
شيرين وخوش ودروغ مليح وخرافات جمع آن ونيز نام مردي كه پريان عاشق او بودند واو از آن علم حكايت
ميكفتي خلق باور نميكردي وهر حكايتي را كه باور نمي داشتندي كفتندي هذا حديث خرافه خربشته
بفتح يكم وسوم كه درواست يعني سخره ف خربشته باسوم فارسي مضموم بلندي وقيل جندي بزركه ماهي
پشت وجزآن باشد ف خربنده بالفتح آنكه در علف دادن وبالان نهادن وبار كردن تعهد خر كند وخربنا
كه معاش روزكارش از كراء خر بود وتازيش مكاري خوانند خرخره بفتح هر دو خاء بلند بلنك كردن
وغيرآن درخواب وشكافتن آب زمين را خرخشه بفتح هر دو خاء خصومت ومجادله ف خردله
بالفتح وبادال مهمله ومعجمه خورد پاره كردن كوشت خرده بالضم شراره آتش وعيب ونكته وتقصير

ساخته زرتشت ف خرزهره بفتح يكم وسوم سكه انكور ودرختي است خورد كه برك هايش كاوان هنكام برتر
بكار برند وهندش كنير نامند ونيز خربزه تلخ كه تازيش حنظل كويند ف خرزه بالفتح آلت سطبر
ودراز واكت خرشته بفتح يكم وكسر دوم يعني خراميده ف خرشه بالفتح جنك وخصومت ف خرغه
بفتح يكم وكسر سيوم و خرعوبه بضم يكم وسيوم زن نازك وباريك اتحوال وشاخ سبز درخت خرفه
بالفتح سبز ايست ترش ودر كنز اللغات است خرفه بالضم ميوه وپايزي وبقلة الحمقا خرقه كرده باكسر يعني
چاك وپاك كرده ف خرقه بالكسر پاره جامه وجامه كه از پارهاء جامه دوخته شده باشد بيت
خرقه دور انداز وكيتا شود وتايي را بوزه ور دوتاي از دوئي تاكي دوتا خواهي شدن ف خركاه وخركه كلاهما
وقيل بالفتح وباكاف فارسي جنسي از خيام مراتب پادشاه وملوك ونيز مقام خونچي را كويند چه پهلوي زبان
خر بالكسر خونچي را كويند خركاه ماه وخركه ماه كلاهما بالكسر يعني آن دايره ملون كه كاه كاه كرد ماه پديد آيد
وقيل آسمان ونيز كنايت از خط معشوقات وخركاه مه وخركه مه وخرمن ماه مه كلهم بالكسر بمثله خرمهره
بالفتح نوعي از بوق كه هنكام جنك زنند شر مهره ايست كه كمر از كه هندش بهنكه نامند واز بندكي شيخ
محمد جعفري نقلست كه مهرهاي علي كه رنكها او بيشتر باميد هند وبر كردن خرمي بندند خروسه بالضم وبا واو
فارسي كوشت پاره چند كه برخسته كاه زنان برآيد خروه بالضم وبا واو فارسي خروس كه تازيش ديك خوانند
ف خروهه بضمتين وباسيوم فارسي مرغي كه صياد بر سر دام بندند تا مرغان ديكر فرود آيند خره بالضم
والتشديد بمعني خره يعني خروش ونيز جانوران وحشي وخره بالفتح كثافت روغن كه بعد بجكيد ته باند
هندش كهلا نامند ونيز خره خرما وانكور هم آمده است وبعض او غام هم مستعمل است ف خريده بالفتح بند
وكنيزك بكر ودختر نارسيده وزن شرمكين وزن شيده از مردم وادر ناسفته خريطه بالفتح طرفه
است از پوست وغير آن كه در چيزي نهند خزاعه بالضم نام ولايتي است از پوست ونيز نام پادشاهي
كه بعد قحط بكار آمد خزانه بالكسر خانه كه در و مال نهند ونكه دارند ودر صراح است خزانه بالكسر بمثله
وخزاني جماعت خزايه بالفتح شرمنده شدن خزعه بضم يكم وفتح دوم از كار وحاجت بازدارنده
خزنده بالفتح يعني جنبنده ف خزنه بفتحتين خزينهاي خساره بالفتح زيان كشيدن وكمراه شدن
وهلاك شدن ونيز شاخ هاء پراكنده از درخت بريدن ونيز زيان خاسه بالفتح وخسه بالكسر و
التشديد ناكس وبخيل وزبون شدن خسوانه بالضم وباتاء موقوف خرقه از كرپاس ويوده وزند ف

ونيز شيمند است كه در وپشان دارند باموينها او بخته ودر لسان الشعراء قومي است كه مارها كرباس وپرده ختنه
بالفتح تخم ميوه وزخم خورده كه مجروح خوانند ونيز خزنده ايست كه تازيش هامه كويند ف خيس بالفتح ناكسي و
زبوني كردن خشاره بالكسر آنچه از طعام برخوان بماند كه بكار نيايد ونيز پاك كردن باغ وباكرم وكشت از كياهها
خود روي ونيز زبون وردي خشبه بفتحتين چوب خشخه بالكسر معروف ونيز زيوكش جامه پوشيدني وقيل
خشك از او ف خشنه بالكسر وقيل بالفتح معكس وبي بوك خشخشه بالفتح آواز جامه وسلاح وكياه خشك وكا
واشال آن خشفه بالفتح جنبش وآواز درياقتن خشينه بكسرتين سپيد سپيد وقيل سپيد خود رنك كه آنرا
خشي نيز كويند خشيه بالفتح ترسيدن وقيل بالكسر خصاصه بالفتح درويش محتاج شدن وخصاصه سوراخ
ورخنه ودر روشني نيز آمده است خصخصه بالفتح جنبانيدن آب خصيه بالضم خايه خصله بالضم پاره
موي درهم پيچيده وخصلة بالفتح عادت وخوي وحالة خصوصيه بالفتح والضم خاص كردن وبفتح حا افصح است
خصومه خصو بالضم دشمني خضبه بالفتح زني كه بسيار موي خود را خضاب كند خضم بالضم بسيار فروتني كننده
خضيمه بالفتح كندم بخته خطابه بالفتح خطيب شدن خطبه بالضم خطبه خواندن وخطبه كردن
وسخن خطيب كه در ستايش خدا ومدح مصطفي باشد صلي الله عليه وسلم وبالكسر خطبه زن خواستن
خطره بالفتح انديشه كه در دل كذرد وآن چهار نوع است خطره نفساني وخطره شيطاني وخطره ملكي
وخطره رحماني ودر اصطلاح متصوفه خطره داعيه كه بنده را بوب دعوت ميكند وبنده قادر نبود
بر دفع آن داعيه بيت بنده قادر نبود بر دفع آن داعيه بيت بنده حق بسوي خواندء دفع آن خطره
بنده نتواند خطوه بالضم كام وقيل ميان دو كام خطوات جمع آن وبالفتح خطوه يكبار كام نهادن
خطيئه وخفاجه كلاهما بالفتح كناه خفاجه قومي اند براه مكه الله قاطع طريق ف خفاره بالفتح
زنهار دادن وخفره بالضم امان وزنهار خفته بالفتح زده ف خفده بالفتح كوشنده ف خفه
بالفتح والتشديد سرفه وافشردن كلو وخفته بالكسر سبك خفيده بالضم بسنديده ومشهور
ومعروف در اداة الفضلاء في الخاء مع الفاء آورده است ف خفيه بالضم پوشيدكي وپنهاني وخفيه
بفتح يكم وكسر دوم پنهان شده وچاه وديوانكي وحقيات جمع خلابه بالفتح فريفتن وزبان خلاصه
بالضم باكتر چيزي وخوب تر آن ونيز روغن كاو خالص خلافه بالكسر قايم مقام كسي شدن
بعد از آن كس وپادشاهي كردن خلاله بالفتح والكسر والضم دوستي داشتن خلبه بفتح يكم وكسر دوم

زن نیك فریبند و بزبان خلبسه بالفتح در فتنه انداختن و دل کسی را ودل بردن خلبصر بالفتح کریختن خلط
بالکسر زندکانی خوش کردن وخلط بالضم انبازی کردن خلعه بالکسر جامه دوخته بادشاهان ازان مرحمت
وخلعه بالضم طلاق دادن در مقابل مهر وکرفتن مال خلقه بالکسر آفرینش وآفریدن خله بالضم دوستی
و دوست وبالفتح وبتشدید اللام خله شراب ترش و درویش و محتاج وبحرشتر کیسال آنرا کباد ر دوم سال نفاده
باشد وخو خلّه بکسر خاء آنچه در میان دندان مانده باشد و بطانه غلاف و بوستی که بر کوشه کمان بپیچیده باشد
ونیز بالضم خله کیاهی که شیرین طعم باشد و در فارسی خلّه بالفتح آب بینی که ستبر بود و قیل بتشدید الثانی و دوزه
وکم شده وچوبی که کشتی را بدان رانند ونیز دردی که ناکهان از بند کاه خیزد ودر لسان الشعرا یعنی تخت
بوزن زله تصحیح کرده و در بواقی بتخفیف کفته است خلوة بالفتح جای خالی و تنهائی و بالضم رسوا خلیفه
بالفتح بادشاه وازپس کسی آینده وقائم مقام کسی شوند خلیقه بالفتح خو وطبیعت وآفریده خمخانه بالضم
خمستان ومیخانه ف خمخمه بالفتح زشت خوردن وسخن متکبرانه کردن وبه بینی سخن کفتن خمره بالضم خمک
خورد و خمیر دان وسجاده ایست که از شاخ درخت خرما سازند وبفتحتین بوی خوش وخمره بفتح یکم و
سکون دوم شراب خمکده بالضم همان خمخانه ف خمیصه بالفتح جامه سیاه کرد و علم انداخته باشد خمیصه
نکویند خنبره بالضم یکم وسیوم جنسی از اوانی که اکثر کلنکر ولجاره را ند دارند خنبه بالفتح طاق
وصفه خنخنه بالفتح وخنه بالضم به بینی سخن کفتن چنانکه نیک دیو نتوان یافت خنعه بالضم
بدکاری وبی سامانی وتهمت ونقصان وخنبعه بالضم یکنوع مقنعه است خنیده بالضم مرد مشهور
ودانا بکار سرود وبسرود و بشوده ف خواجه باواو معدوله خداوند خانه وحکم وشیخ ومعظم وبند نجم
خواجه نظامی علیه الرحمة والعفران بمعنی دل استعمال کرده اند و در موائد است که طایفه حلولیه دوم را کو بند
خوازه بالضم قبه ودوده ونیز بمعنی کلاه است ف خواسته باواو معدوله وسین موقوفه وبمعنی
مقصود ومطلوب ومال وسیم وزر ف خوالیگر باواو معدوله دوان خوجه بالضم وبا دوم وسیوم
فارسی تاج خروس بعضی ضموم خوانند وقیل باجیم فارسی فقط ف خود خروه با دوم وششم فارسی
تاج خروس ونیز نام کلیست که آنرا بستان افروز بوزن شاه فروز نیز کویند ف خورده بالضم وباواو
معدوله ریزه هرچیزی وعیب ونکته ونیز ماکول را کویند ف خوره بالضم وباواو فارسی معروف
ونوعی از علتها و سرجاده خوزه بالفتح پامال ف خوشانده بالضم وباواو فارسی چیزی در آب کرده

وخوطه داده ف خوسه بالضم وباواو فارسی وسین مهمله آن صورت که در کشتها وباکیزها الزجوب وکاه وامثال
آن بر پای کشند تا بهایم وسباع ووحوش بدیدن آن بکریزند وآدمی پندارند وآنرا مترس نیز کویند ف خوشه
بالضم وباواو فارسی معروف ونیز بمعنی سنبله آید ف خونابه بالضم خون کباب کردد وآنچه بکذارد از وی وآنرا
خوناب نیز کویند ف خویله بالضم وباواو معدوله لفظی است که بمحل قدح استعمال کنند خه بالفتح
آفرین وخوش وخرجه مکر ریم استعمال کرده اند وبخ بخ بالفتح بمثله خیازه بالفتح خواهر زن ف خیام
بالکسر دوختن خیانه بالکسر باکسی دغلی وناراستی کردن خیبه ی بالفتح بی بهره وناامید شدن
خیره بالکسر وبسکون یانیکی کردن ونیکی دادن ونیکوئی وخیره بکسر خاء وفتح یا برکزیدن
وبرکزیده ودر فارسی خیره شوخ وبی شرم وسرکش وسست وشکفت وبسیار وآشکارا وتاریکه و
بیهوده وحیره بی هایز لغطا است ف خیرنده بالکسر وبایاء فارسی خیریده ونیز نام بازیی است
که آنرا کوهاموئی نیز کویند ودر لسان الشعرا خیریده مصحح است خیشخانه بایاء فارسی وشین
موقوف خانه که از جامه خویش سازند برای سرد وا ف خیفه بالکسر ترسیدن خیمه بالفتح خانه
که از جامه واز پشمینه سازند ف خیوم بالضم ترسیدن وبد دلی کردن فصل الخاء مع الیاء
خاتم وحی یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خاراغابی جامه ایست قیمتی مخطط منسو
بعتابه که نام مردی است واضع آن است ف خارائی ای چون سنک سختی آنکه بنفس خود شریف
ومهتر شود ودر پدر ومهتری عرفی نبوده باشد ونیز قومی اهل هوا که خروج بر امام روا دارند خاطی
کناهکار خاکساری یعنی خواری وخاك آلودکی وفروتنی ف خالدیخی یعنی آتشی که کینه تر از همه آتشها
ف خالی وخلی تهی وخلی بغم را ونیز ادم کویند وخالی کذشته ومردبی زن رانیز کویند خاخی
یعنی خاص که سین را بیا قلب کرده اند خانی حوض وزر خالص ونیز منسوب بسوی خان ف
خاور خدای یعنی خداوند خاورزمین وبادشاه آن نیز سلم بن فریدون که بادشاه خاورزمین
بود واورا خاور خدای کفتندی ف خای یعنی خاینده وامرآن ف ختلی بالفتح فریبنده ومنسوب
بختل ونیز اسپی که از ختل آنش آرند ف ختی بالکسر سرکین کاو خداری وخدری کلاهما بالضم
شب تاریکه وابر سیاه وهرچه سیاه باشد وعقاب خذی بالفتح مست شدن وفروتنی کردن خراباتی
بالفتح منسوب بخرابات یعنی میخانه ودر اصطلاح سالکان خراباتی آنرا کویند که از خودی فراغت

یافته باشد وخودرا بکوی نیستی در باخته بود وجز اضافت فعل وصفت وهستی بخود نمودن نسبت بحقیقت
کفرا است ف خراسی وخرسی کلاهما بالضم خراسانی یعنی منسوب بخراسان خرفی بالضم رخت ومتاع
خانه خرافی بالفتح بلغتها واوجمع خرشا است خرعیی یعنی آن خرکه بوقت سیاحت ومسافرت بخرا
روبار کردی ف خزی بالکسر رسوا شدن وخوار شدن وبالفتح وبتشدید یای رسوا خروانی
بالضم نوعی از سرودها سیحع که بابد کفتی مطرب خروشاه ف خشی بالفتح خشک و در فارسی خشی سپید
سپید خصی بالفتح والتشدید آنکه خصیه ندارد یعنی خایه ندارد وخصی بالضم وبالف مقصوره خایها
واو جمع خصیه است خطمی بالکسر نام کلی است که سرخ وزرد باشد آنرا خیرو وخیری نیز کویند
وقیل آنچه بدان سر شویند خطی چیزی جامه بور ف خفاجی بالفتح آهن که خفی بالفتح پوشیده
وپنهان خفی جنسی خلافی بالکسر نام علی است خماسی بالضم لفظ پنج حرفی خنثی بالضم
وبالف مقصوره آنکه آلت مرد وآلت زن هر دو داشته باشد وخنائی جمع ونیز خنثی سریش
کفش کاو آنرا کویند خولیع بالفتح جنیان که در تن آدمیان پنهان باشند ونهان شدها واو جمع
خافیات است خوالی باواو معدوله مطبخی وروداب ف خودبینی باواو معدوله یعنی عجب وتکبر
خودروی بادال معدوله کل لاله را کویند ف خورای باواو معدوله لائق وزیبا ف خوزی بالضم
منسوب بخوز مذکور که آن نام ولایتی منسوب بشکر ف خوی بوزن صی آب دهن وباواو فارسی کلاه
خود وسرشت وخصلت وخاصیت مردم وبواو معدوله معروف که تازیش عرق کویند ودر عربی
خوی بفتح یکم وکسر دوم ویاء مشدد زمین دشت وهامون وزمین نرم وخوی بالفتح وبالف مقصوره
خالی شدن شکم ومیل بغروب کردن ستاره خهی بالفتح کلمه تحسین است چون زهی در اصل خدا
بود خیا بجز زهی در اصل زه ای بود خیره سری بی شرمی وشوخی خیری بالکسر کیاهی است وقیل
کلی لعل شکل کل بنبه نرم وقیل کیاهی است که بهند وی بت منکویند کلی بزرك دارد وقیل کل سپید
فصل الدال مع الالف الذال بحساب ابجد چهار دا بیماری ودرد وداء بالمد
بیمار شدن داتا کنیزك دادا بالفتح آخر ماه وف دارالبیضا نام سرای است در بصره بنام
عبدالله زیاد که در وصورت سر بریده ودر دهلیز آن شیری وسکی وکوسپندی نبشته اند داما
دریا وسوراخ موش آن ودمی بالضم تبان وآن دبّا بالضم مع التشدید کدو ودبا بالفتح والقصر

که بریدن نیامده باشد دبوکا بالفتح سرکین دخلا بالضم صاحبان سر ومعتمدان وخواص
واو جمع دخیل است ددا بالفتح بازی درا بالفتح امر در آمدن ونیز جرس آواز کشنده ودرا بالفتح
باز داشتن وکوشدن چیزی ودرا بالضم جای دور دربای عدلت حتبا یعنی عدلت ثابت القدم
است وقیل عدل تراهنکام عروجی است ف دردا بالفتح کلمه تاسف است ودر دادر عربی شتر ماده
بی دندان ولشکر درعا بالفتح والمد کوسپند ماده است ماده که سر آن سیاه باشد وتمام
اندام او سپید بود درماء بالفتح کیاهی تلخ وخرکوش وزنی که کعب پای او را کوشت پوشانیده
باشد دروا بالفتح نکون اویخته وبازکونه کرده وبازکونه آویخته ونیز یعنی حاجت مهم آمده است
ف دریغا بایاء فارسی ای دریغ وافسوس کردن بر تقصیرات کذشته ف دزاغا بالکسر وبازاء فارسی
نام حصاری است که شاور بنا کرده بود دعاء بضم خواندن وآنچه خدا را بآن میخوانند درود
حاجت ودعاء بالفتح والتشدید خواننده دعجاء بالفتح والمد چشم سیاه وفراخ وشب بیست
وهشتم ماه ف دغا فریب وناراستی وناراست دغا بالکسر بچه شتر وبشر شتر وبشم شتر وآنچه
ازان نیفع توان کرفت که از شتر وکوسفند حاصل شود وکوی وچیزی که کوم دارد چیزی وامثال
جامه وبوستین وغیر آن ودفاء بالفتح والمد کوم شدن دفوا بالفتح والمد درخت بزرك ف دغا
واسب دراز کردن وبزرد دراز شلخ دفغا بالفتح خاك دلاء بالکسر والمد جمع دلو است
دل ربا یعنی ربانیده دلها اصحاب نظر بحسن ولطافت وظرافت دماء بالکسر خونها دنا
بالفتح موضعی است در بادیه دنیا بالضم این جهان ونزدیکتر وقیل زنی نزدیک شونده جب
چو روح الله تراجنش بباید اکر خواهی که دنیا رخ نماید دوا بالفتح دارو ودرمان دوعنا
بالضم وباواو فارسی اثر حجرات ف دولت خدا یعنی خداوند دولت ف دولت کیا باکاف فارسی یعنی
کیاه دولت ف دها بالفتح زیرك ودانا دهخدا یعنی خداوند ده دهداء بالفتح والمد ادمیان
دهکیاه یعنی دانه کم از رائی باشد وخوط ده یعنی مقدمان دهماء بالفتح والمد دیک وکروه
آدمیان وسختی زمانه وعدد بسیار دهناء بالفتح والمد نام موضعی دیبا بالکسر تخت دو بدن
دیرمینا بالکسر آسمان ف دیکسودا باکاف فارسی آنکه خیالی در دل کرده باشند ف دیوپا با دوم
وچهارم فارسی جنسی از عنکبوت فصل الدال مع الباء داب بالفتح عادت وشان

وخصلت وبیدا کردن کرّ و فرّ و پیوسته رفتن و کوشیدن درکار و رنج کشیدن و رنجور شدن دوواب بمثل
داراب نام پادشاه ایران زمین پسر بهمن شاه کارد شیر نیز نام داشت ف دار الادب یعنی مجلس علم و فضل
دارو کوب باششم فارسی یعنی کرّ و فرّ و کیر و دار دب بالضم والتشدید خرس دیب بفتحتین موی روی
زن ف دیوب بالفتح غار و شتوی که از غایة فربهی نتواند رفتن دبیب بالفتح نرم کوفتن دختر آفتاب
یعنی می درب بالفتح رفتن گاه نیک و دروازه و درب بفتحتین عادت و خو کردن دریاب امر دریافتن
یعنی بشناس و نیز مذکر و معوث کن دراهنک افراسیاب یعنی نام غاری نزدیک بردع که افراسیاب
دران گریخته بود دعاب بالفتح والتشدید مزاح کننده دعب بالفتح دفع کردن و نکاح کردن دلب
بالضم و سکون دوم درخت چنار دلب یعنی میانه شب و نیم شب دنب بالکسر دوب بالفتح
کوشند و رنج کشنده دواب بالفتح روندگان بر زمین دوشاب باواو فارسی بمعنی شیرا و رو
نیز چون خرما بخته میکرده اند و شیره که جکدا ازاد و شاب نامند و از شکر نیز راست کنند مثل جلاب
ف دولاب بالضم چرخی که بدان آب از چاه کشند و نیز دلو آب دیبوب بفتح یکم و ضم سیوم سخن چین را
گویند کما فی الحدیث لا یدخل الجنة دیبوب ولا قلاع فصــــل الدال مع التاء دارات بیدار
کردن کرد فرّ و دارات در عربی جمع داره است یعنی خطی که گرد بر گرد ماه می باشد و آن را هاله ماه گویند
و نیز سرای دامن باغی گرفت یعنی خلوت گزید ف دخت بالضم مختصر دختر درایت بالکسر دانائی
ف درابایست حاجت و نوعی و نیز می باید ف درجات معروف و نیز یعنی دار سیاست آید ف
درخواست یعنی التماس کرد ف درت بالضم ضد شکسته و مهر زر و سیم ف درکات بفتحتین جمع
درک یعنی منزلت دوزخ و پایه پسین دست معروف و قوت و قدرت و یک عدد و اندازه و مایه
و فیروزی و یکبار باختن قمار و صدر و مسند و حرفت و در عربی دست با دوم مهمله است و معنی
آن صحرا و بیابان است کذا فی الصحاح دشت بالفتح صحرا و بیابان و نام ولایتی در زمین ترکستان
دغوات و دغیات کلاهما بفتحتین جمع دغوة و دغیة اند یعنی بدو دغه نام زنی است که بغایت
حمقا بوده است دنیاپرست یعنی دوست دار دنیا ف دویت بالضم بایا فارسی دوات دوست
یار دو دوستدارنده و بمعنی ثانی مرکب آید یعنی دواست دهشت حیران شدن ف دهن بست
بابا فارسی یعنی کوز دیو دولت بالکسر بادوم فارسی موقوف یعنی انکه دولتش دارد و زوال باشد

دهن دولت ف دیوست بایا و باء فارسی و واو موقوف گیاهی است فصــــل الدال مع الثاء دادث
... وبث بالکسر کینه دثاث بالکسر باران ضعیف و دث بمثله دعث بالفتح سببی پیدا کردن
... ب و نیز اول بیماری دلاث بالکسر شتر تیز رو و جست رفتار دلهاث بالکسر شیر درنده و مرد لاور
... هث بالضم مرد دلیر دلث بالفتح گام خورد نهادن در رفتار دمث بفتح یکم و کسر دوم مرد دمث
بفتحتین جای نرم ریک زار و دمات جمع دیوث بالفتح والتشدید مرد غیرت و بی رشک و بی حمیت
فصل الدال مع الجیم داج یاران حاجیان و پی روان ایشان مثل آب کشنده و تجار و مکاریان
... ضم و در فارسی تاریکی شب و سیاهی آن ف داج آب کشنده و رونده داجی شب تاریک دجاج
... مرغ خانگی و او را بر نر و ماده اطلاق کنند دجیج بالفتح نرم و آهسته رفتن دحراج بالکسر
... گردانیدن چیزی را دراج بالضم جانوری معروف رنگین تیز پر اما بسیار نپرد مانند تذرو و بالفتح
... موضعی است درج بالفتح خط انشا آمیز و نیز نام مقام که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
... شب معراج از آن درگذشته و نیز نام طوماری که دران خطاطان خط نوشته باشند و نیز کاغذ نوشته و نوشته
... و در نوردیدن و بالضم درج پیرایه زدان که مصور آن درجک است و در اصطلاح متصوفه درج یعنی
... تجلی ذاتی است جت موسی زهوش رفت زیک پرتو صفات تو عین ذات می نگری در تبسمی درعج
بفتحتین گذشتن و رفتن و مردن و بالفتح دروج باد تیز و باد سخت درة التاج یعنی مروارید بزرگ که بر تاج
... ند درهج بالکسر قبله جشیان تا ازیش بیت المقدس نامند و قیل نام تجاز است دستیخ با ما ء
... موقوف حرف و چشه و معنی ترکیب منسقت دست ف دعج بالفتح سخت سیاه و فراخ بودن چشم دعلج
... بالفتح نام اسب عامر بن طفیل دلج بفتحتین در اول شب رفتن دلجه و دملوج کلاهما بالضم دو بازو بند
دملوج بضمتین در رفتن چیزی در چیزی و محکم شدن دران دواج بالفتح قبا دوج بالضم گیاهی است
دوکج بالفتح خانه جانور وحشی و زمین دهدج بالفتح شتر نر و کوهان دهنج بفتح یکم و سیوم
سنگی است سبز که از کوههای مشرق آرند همش شیرین بود چون بدهن گیرند و در کنز اللغات و هنج
بفتحتین جوهریست مانند زمرد و زبرجد است دهنج بفتحتین بالضم و فتح الهاء و کسر النون نوعی از جواهر
که آن را خوانند دیباج بالکسر دیبا دیو کلوخ بالکسر و بادوم و ششم فارسی بچه مردم که دیو تش بدل کرده
باشد فصــــل الدال مع الحاء داح نقشی که بر لوح میکشند برای بازی کردن کودکان و گیاه بوستان

افروز را چنانکه گفته اند الدنیا داحة داح ابو تراب و دلوح بالفتح کوتاه دردح بالکسر پیرهن دشتدمع
بالفتح یعنی روشنائی و شعاع آن سیج خبا نجر تیغ صبح ف دلوح بضمتین گران بار بودن و گران بار شدن
و دلوح بالفتح کثیرة الماء سحائب دوح بالفتح درختان بزرگ دولح بالفتح نام زنی است فصــــل
الدال مع الخاء دخ دود و در فارسی دخ بالضم گیاهی است که در آب روید و از وی بوریا بافند و
نیز لک که یکان بشب برابر روغن ترکرده بسوزند گویند شر ودوخ بالضم بمثله ف درواخ بالفتح و زای
که به شده باشد و درشتی که بتازیش غلظت خوانند و نیز درجدا کننده ف دماخ بالکسر کوه هفا
در نجد دخ بالفتح نام کوهی دوازده رخ یعنی نام جنگی است مشهور و کیفیت آن در شرحنامه
مشرحست ف دوخ بالفتح خوار شدن و خوار کردن و مستولی شدن و فرو شکستن و در شهرها کردن
و دوخ بالضم و با واو فارسی همان دخ ف دوزخ بالضم و با واو و زاء فارسی و آن درکها اندازه قهر خدا
در وجود آمده و آن هفت درک اند و در زیر هفتم زمین زیر و بالا یکدیگر و در میان هر درکی مسافت
هفتاد ساله راه است و ماران و کژدمان دران بسیار اند و از دیگر بلاها خود چه نویسیم اول
دوزخ جهنم نام دارد و بران که در هر یکی است و جای اهل کبایر است که بی توبه مرده اند و دوم
دوزخ لظی نام دارد که دران ستاره پرستان باشند و سیوم دوزخ حطمه نام دارد که دران بت
پرستان باشند و چهارم دوزخ سعیر نام دارد که دران ابلیس و متابعان او باشند و پنجم
دوزخ سقر نام دارد که دران ترسایان باشند و ششم دوزخ جحیم نام دارد که دران مشرکان باشند
و هفتم دوزخ هاویه نام دارد که دران منافقان و زنادقه و کافران باشند و در زمین قبر است
قال علیه السلام لایزال جهنم تقول هل من مزید حتی یضع الجبار قدمه فیها فتقول قط قط
ترجمه همیشه دوزخ میگوید هست کسی که تا زیادت کند در رزق من که از سنگی شدم دو ربع
یعنی قطب شمالی و قطب جنوبی ف دیخ بالکسر خوشه خرما دیولاخ بالکسر و بایاء فارسی خارستان
و چراگاه و خرابه که دور از آبادی باشد و آنجا که در آدمی نباشد و مسکن دیوان بود و نیز زمین سخت
که دران سبزه و بار که رسته باشد فصــــل الدال مع الدال دادا فرید نام نوائی است داد
عدل و راستی ف دار بود یعنی طاق و ترتیب و کوکوفی داشاد عطار یعنی خوشبوئی فروش ف دانی شد یعنی
عیب دار شد ف دامگاه خرد یعنی دنیا ف دامن کشید یعنی اعراض کرد و ترک صحبت کرد دم دلم و دد مرکب حشرات

... را گویند و بعضی فرق کرده اند و دد هر جرنده است و دام هر حشرات است ف دانه کرد یعنی پراکنده کرد
... دد بالفتح جانوری درنده از بهایم ضد دام ف و در عربی بازی و نام جاهی است درافتاد یعنی خصومت
... جنگ کرد ف درباقی شد یعنی چیزی نماند در پس زانو نشاند یعنی در مراقبه نشاند ف دربند
... نام مقامی منسوب بشراب و قیل نام شهری و نیز که در کوه در یا که عوام شیر گه نامند ف درج دهقان نو رو
... بالفتح یعنی نقش نامه دهقان و نیز پیچیده نبشته دهقان یعنی رو کننده قول دهقان ف در حساب میکرد
یعنی در شمار می آرد و یاد در حساب مواخذه میکند در خط شد یعنی بیخود شد و مدهوش گشت و نیز
یعنی رسید در امان و پناه شرع آمد ف درخورد باواو معدوله لائق و زیبا و نیز بمعنی زیبد باشد
ف درخوی سرد باواو معدوله در سکرات یعنی سختیهای وقت موت ف درد بالضم ترکی شراب و رو
و امثال آن که در آخر می ماند و درده بالفتح معروف که بتازیش الم گویند و درد بفتحتین و قیل بالکسر و بفتح را
... الی است که پوست را آواره کند که هندش داد گویند ف و در عربی درد بالتحریک یکر بی دندان شدن
... ورشت پسند بضمتین یعنی کثیف طبع ف درشکر ریزند یعنی در کوبه شادی اند در فراز کند یعنی ببند
و یا بگشاید ف دکان او ارمکرد یعنی کار را باز چید و ترک کرد و در یکجاه بیخورد یعنی بجا در می زیبد درلوز منه
... سیرداد یعنی در شادی هم پیش آورد ف در میان باشد یعنی در کوه بود ف درند بالفتح شکل و نشان
درنیکره یعنی غیسوزد و کار کرونی آید ف درود بالضم از حق تعالی رحمت و از ملائکه استغفار
و از مؤمنان دعا و از بهایم و طیور تسبیح ف دریابند یعنی بند ند دریاه و امر آن ف دزاباد بالکسر یعنی
خشم آلوده ف دژند یعنی بند ند بفتحتین و باز او فارسی تند شده ف دستان زند بالفتح پدر
رستم را که سیمرغ نام نهاده بود ف دست برد با تاء موقوف یعنی فتح و فیروزی و فره یافت ف دست
بند یعنی دستوانه ف دست داد با تا موقوف مضبوط و رام شد و حاصل گشت ف دستگاد
یعنی سخاوت کرد دست مزد یعنی مزدوری ف دعد بالفتح نام معشوقه عرب و نیز نام زنی است
دعوی ستاگی کند ای دعوی عجز و ضعف کند و نیز فروتنی کند ف دغد بالضم و با غین منقوط عروس
ف دماغ داد یعنی تکبر دارد و مغرور است ف دماوند بالکسر نام ولایتی و شهریست و نیز نام کوهی است
بجدود ری که جاه بابل دران است ف دم سرد بالفتح آه نومید ف دندان نماید یعنی بخندد و خوش
شود ف دندان نهاد یعنی طمع بست ف دند بالفتح مردم خود کام و بی باک و ابله و نام گیاهی است

ف دود بالضم معروف ونیز کنایت از آه است و بمعنی دم نیز آمده است و در عربی دود بمعنی کرم و او بمعنی جمع آمده است که احد و دوده باشد دو قرص کرم و سرد یعنی آفتاب و ماهتاب دهقان خلد بالکسر یعنی رضوان که خازن خلد است دهقان نورد بالکسر یعنی نامه دهقان و کتاب عیسی دهید بالفتح بزنید دید بالکسر یعنی معاینه کرده و دانسته و بیدا آمد و نیز بمعنی دانش و هشیاری آید ف دیرند بالکسر دهر و زمانه و نیز اشارت از دنیا است ف دیوباد با یاء فارسی و او موقوف کردباد ف دیوبند بالکسر با یاء فارسی و او موقوف طهمورث و جمشید شاه را گفتندی ف دیوسپید نام دیوی که رستم او را کشته بمازندران فصل الدال مع الواو داو آخر و تابع و باقی از نسل و بخشش و نصیب داخر خوار دادار باری تعالی و دارنده و نیز بمعنی دهنده هم آمده است ف داور بوزن مادر برادر و دوست این لغت ما وراء النهری است ف دار سرای و دیار و دیور جمع و در فارسی دار درخت و امر داشتن و آن ستون که برای سقف نهند و آن آلت سیاست دزدان و اهل جرائم دار البوار سرای هلاکی یعنی دوزخ و نیز دنیا دار الخلافه یعنی دنیا ف دار العیار سرای جمانه و تراز و یعنی سرای آخرت دار الغرور یعنی دنیا داروگیر با راء موقوف و کاف فارسی یعنی فرمان دهی و نیز بمعنی هراهر مسطور است ف داستار با سین موقوف اگرچه بتازیش حمار خوانند یعنی دلال دغدار بنده و عیب دار و با خیانت ف دامن گیر یعنی ملازم و مصاحب صحبت و نیز خصم و مدعی و مرید و فرزند ف داور خداوند تعالی و حاکم ف داهر همیشه دابرد و س یعنی فلك ف دیار بالفتح هلاکی و هلاك شدن و دبار بالکسر از وقت نماز و پس از وقت هرچه باشد و دبار بالضم روز چهارشنبه دب الاکبر یعنی بنات النعش کبری دبر بضمتین و دبر بالضم پس و پشت و آخر و ما بعد از چی و دبر بالکسر مال بسیار و دبر بالفتح ریش شدن پشت اسب و نیز بمعنی مکسان انگبین و زنبوران گفته اند دبور بالفتح بادی که از جانب مغرب وزد و دبور بضمتین بیرون آمدن تیر از کمان و از نشانه گذشتن تیر و پیروی کردن و نقل کردن سخن از کسی که بعد از موت آن کس و رفتن و پیر شدن و روی واکردن دبیر بالفتح نویسنده و منشی و در عربی دبیر رشته که در عین تابیدن او دست بطرف بالا برده شود نه آنکه بطرف سینه آورده شود دثار بالکسر جامه که بر بالای جامه دیگر پوشند خیالخه فرجی و غیرهما دثر بالفتح مال و بسیار و دثور بضمتین بیار دثور بضمتین ناپدید شدن نشان و دثور بالفتح مردی نام و مرد بر خوان دجر بالفتح حیران

شدن نشان و دثور و بمعنی شادی کردن دحر بالفتح راندن و دور کردن و دحور بضمتین مثله دختر بالضم دختر نرسته از شوهر حال و دختر شوهر نه از ترب حال و ف دخشنده بالضم مثله ف دخدار بالفتح جامه ایست سپید و خوب که آنرا صاحب تخت بر تخت می نبد و او در اصل تخت دار است واو فارسی معربیت دخور بضمتین خوار شدن درخور یعنی لایق و زیبا ف دردار بالفتح درختی است دردانزاد بالضم هر دو دال تیز بها دندان کودك و دارد رجع درد ور بضم هر دو دال کرد آبی که در جوی ازرق شدن باشد در بالضم والتشدید مروارید بزرگ و در بالفتح والتشدید شیر و غنیمت و نیکوی و باریدن باران و جزآن و در فارسی در بالفتح والتخفیف ترجمه باب و امر دریدن و فاعل آن چون مرکب آید خیالخه پرده در و درون کوه و نوع و جنس ف درد بضم یکم و فتح دوم مرواریدها و جمع درة است و درر بکسر یکم و فتح دوم فرو ریختها و جمع دره و درر بفتحتین ره راست و رزیدن کاه باد درشاهوار یعنی بزرگ و بی مثل و بیقیمتی که آزاد و یتیم گویند ف درکرد و دروکر کلاهما بالضم و با کاف و او فارسی بمعنی درود کر و بالکسر یعنی ذروکشد درور بضمتین بسیار آمدن شیر و باران دریا اخضر یعنی آسمان دریا بار بالفتح دریا بزرگ و نام شهری است در جزیره دریا دریا فیر بالفتح داوات و شب ف درو بالفتح اسب شتاب و جست رفتار دز دار بالکسر حصار دار و کوتوال و در زبان نیز گویند و در حصار را گویند دستار بالکسر هیچ و ریسمان که تختهای کشتی بان بندند و دسر بالضم جمع دست افزار آنچه بدان کار کنند دست خط با تاء موقوف دا و آخر بود و مقاره که دران کرد و بسیار بود دستگیر با تاء موقوف یاری ده و امر دست گرفتن و کسی نده دست و آنکه بیند افتاده باشد بتازیش اسیر نامند دستکار بالفتح و با تاء موقوف و کاف فارسی یعنی خداوند دست و با کاف تازی ای انت کاونده و هم کار و نیز فتنی که بر ملوك و امرای بندو آنرا در دیوار تخت میکنند برای تماشاه ف دستور بالضم وزیر و نیز کابی که درو ما یحتاج جیزی نبشته باشند و در فارسی دستور بالفتح اورده است و بمعنی آن صاحب دست و مسند و آنکه تشبید امور بروا اعتماد کنند و نیز بمعنی دستوری و رخصت و اجازت آید اما صحیح بالضم است دستیار با تاء موقوف یاری دهنده ف دستیاد یاری ده و رجسته وری ف دسر بالفتح دفع کردن دسخوار بالضم و با واو معدوله دشوار ف دعر بفتحتین دور کردن خون و تباهی و فاسق شدن و بیب کوی شدن و باخبر شدن دعر بالفتح ربودن و افشردن حلق و سوختن یعنی دراو و دکن

جیز برا و جیزی بدرشتی دغمار بالکسر بنهان دفتر کتاب و نیز اوراق مجموعه و در دیوان خشند دارند و دفتر جمع دفر بالفتح گندیده شدن و مخنی زمانه دکر معروف و بمعنی بازو من بعد نیز آید ف دلاور بالکسر آنکه سخت دلیر بود دلپذیر بالکسر و با یاء فارسی آنکه حرکات و سکناتش مقبول دلها باشد و بدیرنده دل و امر آن دلبر بکسر یکم و سکون دوم آنکه دلهای عشاق بحسن و کرشمه برد و برنده دل و امر آن ف دلمیر بکسر تین آنکه از هیچ جیز و از هیچ کس نترسد یعنی مردانه ف دمار بالفتح هلاك شدن و هلاکی و دبار بالفتح مثله دم دار بالضم معروف که در عقب لشکر میر و ند برای محافظت که بتازیش ساقه گویند دمخور بالفتح یعنی قریب مخور و فریفته مشو دمور بالفتح قرابت است که یکی از ساعیان قتل سیاوخش بود و دوی کردی زره و در عربی دمور بضمتین بیدستوری در خانه کسی رفتن دوار بالفتح کرد کردنده و دوار بالضم سرپیچ یعنی گشتن سر بعلت و نام بتی است دوار بفتحتین کردشهای زمانه و کرد کردندگان و بفتحها دوبیکر با سیوم فارسی نام برجی که خانه عطارد است بتازیش جوزا نامند و نیز بمعنی دو بر کالا آید دوجار هشت و دو بچار و رو بار و دی او روی و روی بر و یا شدن ف دو خیار یعنی روز و شب و قبل نفس و شیطان ف دو خواهر یعنی دو ستاره که بتازیش اختا سهیل و شعریان خوانند ف دور بالفتح کردش و کرد کردن و بمعنی عقد و زنار نیز آید و در اصطلاح سالکان دور توقف الشی علی ما یتوقف هو علیه دو گلدار یعنی آفتاب و ماهتاب و روز و شب و دو پادشاه ف دهار بالفتح دانش و بمعنی بانك و فریاد هم آمده است دهاریر بالفتح زمانه سخت دهقان پیر یعنی پیر انگوری ده و جار بالکسر یعنی چهار ده و دار بالکسر یعنی نگاه دار و کیر که گوشت پخت زیر آن ده و دار و بانك و خروش و نی با حانان و بود هر شب ز دو ش د دهر بالفتح زمانه و همیشه و عادت و همت و فرود آمدن و دهور جمع ده و کیر بالکسر یعنی داد و ستد و بون و بکیر ف ده هزار یعنی چهارم نرد و آن هفت بازی اند خیالخه ذکر هر بازیی در لغت خانه کیر گذشت ف دیار بالفتح والتشدید فردی و کسی و قیل صاحب سرای و دیور مثله ف دیجور بالفتح تاریك و تاریکی و نیز شب نیك تاریك دیدار بالکسر روی و بیدا و ظاهر دیده ور یعنی بیننده و واقف اسرار دیر بالفتح بتخانه و معبد و صومعه رهبانان و بالکسر و با یاء فارسی دیرکی و طول مدت دیرافزار بالکسر و با کاف فارسی موقوف آنچه بالای دیگر بجنبد

اندازند دیو بالکسر رخساره ف دینار بالکسر مهریت زرین که نرخ او نقایسا علی است دینور بکسر یکم و فتح سیوم و سکون چهارم نام مقامی است که حضرت خواجه احمد دینوری و خواجه ممشاد دینوری منسوب بدان اند دیوسار بالکسر یعنی آنکه جامه دیو پوشیده بود و آن جامه ایست بلا آستین درشت که هنگام جنگ پوشند دیو هفت سر یعنی زمین باعتبار آنکه هفت کشور است و یا آنکه هفت طبقه است فصل الدال مع الزاء داریاز یعنی آنکه محبوب و دلربازی کند و نیز امر است محبوب و داربازی کردن ف دال بوز کونه از فراشتك مرغی است سیاه و سپید ف دال دوز یعنی آنکه جامهها مخطط و صله کند و بطریق دال بهم دیگر دوزد بیت مکاه سند راه ال دوزطبع من ز جمد و لیک و کرده بیدا کند بسیار کال ف دختر رز یعنی شراب انگوری و نیز بمعنی دانه انگور هم آمده است ف دز بالکسر و با زاء فارسی حصار و قیل با زاء تازی درز بالفتح درز جامه وغیره و این معربست و درز بضمتین جمع دژبراز بالکسر و با زاء اول فارسی عیب و خشم آلوده دستارچه ساز با جیم موقوف و ششم فارسی یعنی هدیه و سلامی بجهه و استمالت سازند و دست بدان ف دست آموز مرغ آموخته بصید و طعمه ف دست انداز یعنی دهکه زن و نیز آشنا که در رقاص و طرارکه دست بکار برند دست آویز آنچه مرد بدان تعلق کند و مرجه نیك بالطایف بود و بچیزی که بناه گیرند و تکیه سازند دعز بالفتح دفع کردن و جماع کردن دلامز دلمز کلاهما بالضم قوی و محکم و دلامز بفتح دال الجمع دل افروز نام گلی است و نیز کنایت از محبوب است ف دلاویز با یاء فارسی یعنی آنکه دلها را اهل نظر و اصحاب محبت بدو مایل باشد ف دلسوز بالکسر مشفق ف دمساز بالفتح محب و موافق و هم نفس ف دندان آفرین با یای فارسی خلال و دندان بر نیز با یاء و باء فارسی مثله ف دوال باز بالضم با لام فارسی موقوف یکم نوع بازیی است و نیز دغاباز و نوار باز مثله دولت تیز با شین فارسی آن دولت که مرد را یکبار بمرتبه بزرگ رساند دهاز بالفتح غار و دره و بالکسر بانگ و فریاد ف دهلیز بالکسر ما بین در و دروازه و اندرون سرای و دهالیز بالفتح جمع دیر باز بالکسر یعنی دیر مدت ف دیرند سور یعنی دنیا فصل الدال مع السین داحس نام اسپی است مشهور داحس نجاء منقوطه نام علتی است که در ناخن بیدا می شود دارس زن حائض و ناپدید شده داس آلتی آهنی است که بدان کشت و کاه درونده و کاه ببرند و بزبان تازی منجل گویند و هندوی هنسوا نامند ف داکس آنکه بدان فال بد گیرند خیالخه از عطسه و جانور و مانندان ف دانای طوس یعنی فردوسی علیه الرحمة

ف دباس بالکسر دوشاب کو دبس بالکسر دوشاب وشیرهٔ خرما وبالضم دُبس کارهای بزرک دبوس
بالفتح معروف دحس بالفتح بدی افکندن درمیان قوم دحاس بالفتح وتشدید حا جانوریکه
که درخاک پنهان میشود ودحاسیس جمع دخاس بالکسر بسیار وزرهی که تحت درهم بافته باشند
دخس بضم یکم وفتح دوم جانوریست در دریا که بعضی از غرق شدکان را برهاند وبعضی کویند کهٔ آن
یکنوع ماهی است ودخس بفتحتین املس شدن سم ستور دراس بالفتح کندم وغله را خورد کردن
دردبیس بالفتح مرد بسر وزن پیر وحادثهٔ زمانه ونام مصر درس بالفتح ناپدید کردن وعلم
خواندن وکتاب خواندن وحایض شدن زن وکهنه شدن جامه وسوار شدن وراه پنهان
ودرس بالکسر جامهٔ کهنه ودربس بالفتح بمثله درفش یعنی درزمان وفی الحال ف دروس بضمتین
کهنه شدن جامه وناپدید کردن وعلم خواندن وکتاب خواندن وحایض شدن زن وکهنه شدن
جامه وسوار شدن وراه پنهان ودرس بالکسر جامهٔ کهنه ودریس بالفتح بمثله درنفس یعنی درزمان
وفی الحال ف دروس بضمتین کهنه شدن جامه وناپدید شدن وناپدید کردن درواس بالکسر
سطبر وبزرک کردن ومردم بانشکوه دریواس بالفتح وبایاء فارسی وقیل بالکسر کره بوکرد خانه وجوبی
کو بس درافکند برای محکمی تا کسی باز کردن نتواند ف دستاس بالفتح آسیاهی که بدست میکردانند
وغله آس کنند ف دست مجلس یعنی صدر مجلس دس بالفتح والتشدید درشیب خاک
پنهان کردن ف دسترس بالفتح قدرت وتوانکری دسیس بالفتح پنهان کردن مکر وحیله دعس
بالفتح آکنده ونیزه زدن وکنایت از جماع هم آمده است ونشانه وراه بسیار نشانه دعفس بالکسر
مرد احمق دکاس بالضم مقدمهٔ خواب ودر صراح است خواب که بر مردم غلبه کند دلاس
نوعی از زره دلس بفتحتین تاریکی وکیاهی که آخر تابستان بلک برآرد وتاریکی را هم کویند دلهس
بفتحتین شیر درنده وحیوان دلیر وشب رو دمس بالفتح پنهان کردن درخاک وپوشیده
داشتن خبر وسخت تاریک شدن شب ودُمس بالضم کارهای بزرک دموس بضمتین تاریک شدن
وسخت شدن تاریکی دنس بفتحتین ریمناکی وریمناک شدن دوس بالفتح خرمن کوفتن وپامال
کردن چیزی را وروشن وصاف کردن شمشیر ومثل آن بصیقل ونام قبیله است از یمن دوده عباس بالضم
یعنی فرزند وخلیفه ف دوکس بالفتح شیر درنده وعدد بسیار دهاریس بالفتح حوادث زمانه وسختیها

ده حواس یعنی پنج حس ظاهر وپنج حس باطن ف دهس بالفتح سپید سرخ رنکان ودر صراح است جای نرم
که در ریک وسنکلاخ باشد ودهاس بالفتح بمثله دیاس بالکسر نام زندان حجاج بن یوسف ونام ... وقیل
بالفتح دیس بالکسر وبایاء فارسی مانند وهمتا وشکل وشان ف فصل الدال مع الشین دارش
پوست دارکوش یعنی نکاه دار ومستمع باش ف داش کاسه وتنور وخشت پختن ف دانش بکسر النون علم
ودانایی دایره کش بفتح کاف پرکار وامر دایره کشیدن وفاعل آن دختران نعش یعنی بنات نعش
کبری آن هفت ستاره که بشکل کشتی نوح می نماید وبنات نعش صغری آن هفت ستاره با فرقدین
هم آمده است نزدیک قطب شمالی ف دخش بالفتح آغاز کار ف درازکوش یعنی خر که بتازیش حمار
کویند ف دبش بالفتح خوردن ملخ کیاه را وازینجا کویند ارض مدبوشه دربندکیش نام زاغ است
که درمیان کوه عبور دارد یعنی درکذشتن دارد ف درخش بضمتین وقیل بفتح دوم نام آتشکده
بشهر ارمینیه وقیل پارهٔ آتش که میدرخشد وقیل برق وصاعقه که هندش بجلی کویند ف درد کش
یعنی دردنوش ف درفش بضمتین علم ودرفشان ودرفش بالفتح آن آلت سرتیز آهنین که سراجان
وکفشکران دارند هندش شاری کویند درکش بفتح یکم وسیوم یعنی محو کن وفروبر وجا کن ودر کش
بکسر کاف یعنی در بغل ف دروش بضمتین وبا واو فارسی کلک که حجامان دارند وقیل درفش بوزن سروش
نشان وداغ را کویند دریوش یعنی درویش ف دست پیش یعنی دست بدعا برآوردن وکوپر
کردن ونیز صدر مجلس ف دست خوش یعنی سخرهٔ دست مالاوبز یعنی زبون هم آمده است دست کش
یا نام موقوف یعنی قاید نابینا ومضبوط واسیر وسایر وپزکان لزوم ودر شرح مخزن است ترك
وراه آورده وقیل حاصل عمل دست دغش بالفتح برسر چیزی درآمدن دلکش بالکسر طلب
وشوق انکیز ف دم سیاوش بالفتح برسر چوبی است که جامه سرخ بدان رزند وبتازیش بقم
نامند ووجه تسمیه آنست که چون افراسیاب سیاوش را کشت جایی که خون او برزمین ریخته همان
زمان از آن مقام این درخت رسته ودم برزمین سیاوش بمثله ف دندان پریش بالفتح
وبایاء فارسی خلال وجه تسمیه آنست که چون بچکان خلال کنند دندان آن پریشان می شوند بدین که
مفاسد بسیار می شود ف دوانش بالضم یعنی دولب دوخاتون چش یعنی دو مردمک چشم
وآفتاب وماهتاب ف دودکش بالضم وبا دال دوم موقوف روزن مطبخ وکومایه وامثال آن که از آن

ودخان بدر آید دورباش با را موقوف معروف وبفتح او نیز مستعمل است وامر دور بودن وفاعل آن ونیز نیزه
کوچک پادشاهان وملوکان می برند تا کسی کمند نه اندازند ونیز چوبی است مخصوص که بر وی نقره میکیرند
وپیش کوتوال می برند وبانک می زنند که دورباش ونزدیکی میای ف دوش بالضم وباواو فارسی شب
کذشته ونیز کتف ودوش بفتحتین درعربی خراب شد چشم از درد دوشش ای دوازده ونیز کتار او
دهش بکسر تین بخشش وزدن ودهش بفتحتین سرکشته شدن وبسکون ها سرکشته کردن دیش
بالکسر والفتح نام مردیست فصل الدال مع الصاد دایص بالفتح دزد دحض بالفتح جنبیدن
مقتول بدست وپای خود دخریص بالکسر تیریز جامه ودخاریص جمع درص بالکسر بچه موش وکربه
وجز آن دعص بالکسر ریک بشتکود دعیمص بالضم یکم وفتح دوم نام شخصی است که نهایت دانا وزیرك
بوده است وهر زیرك ودانایی را بدو تشبیه کنند چنانکه کویند هو دعیمص هذا الامر ای عالم به
دغص بفتح غین بوکیاه شدن شکم شتر دلاص بالکسر زره نرم ودرخشنده ودلیص بالفتح
بمثله دلامص بالضم درخشنده ودمالص بالضم بمثله دلص بالفتح نرم ودرخشان شدن زره
دمص بالکسر چینه بالای دیوار دومص بالفتح خود آهنی فصل الدال مع الضاد دحرض
بالضم نام موضعی ونام آبی است دحض بفتحتین لغزیدن چیزی ومیل کردن آفتاب از میان آسمان
ولغزیدن کاه ودحض بالفتح نیز لغزیدن کاه دحوض بضمتین باطل شدن حجت فصل
الدال مع الطاء دریا محیط یعنی دریایی که دران آفتاب غروب کند وآب آن در رنگ کرم وسبز است
مانند سیماب ف فصل الدال مع الظاء داظ پر کردن ظرف وکلوی کسی کرفتن دلظ بالفتح
زدن ودفع کردن فصل الدال مع العین دارع زره پوشیده وصاحب زره دُرّاع
بالضم والتشدید پوشش مخصوص است درع بالکسر زره وپیراهن زنان ودروع جمع
دسع بالفتح بخشش کردن ودفع کردن ونشخوار برآوردن حیوان دعداع بالفتح برزی
وآهستکی دویدن دع بالفتح فعل امر است یعنی بکذار ونیز بزور وخواری راندن دفاع
بالکسر باز داشتن ودور کردن ودفاع بالضم والتشدید سیل بزرک دفع بالفتح چیزی بکسی
دادن وباز داشتن دقع بفتحتین بخاک پنهان شدن از برهنکی وناشکر بودن در درویشی و
خوار شدن دکاع بالضم پیدا کردن ونیز علتی است که در سینه است واشتر پیدا شود وبعضی

کویند که سرفه است که اسب وشتر را شود دکع بالفتح علت دُلّاع بالضم والتشدید هندوانه
دلع بالفتح زبان از دهن بیرون کردن وبیرون آمدن زبان از دهان دماع بالضم آب
چشم که ریزد بواسطه علتی وپیری وآب زرد که بهار از رز بدر آید دمع بالفتح آب ریختن چشم
وشکستن واشك چشم وبضمتین خوار شدن دمع نشانه که در مجرای اشك بر رو واقع شود و
ودموع جمع دنع بفتحتین خوار شدن وخواری ودنع بضم یکم وفتح دوم آنچه قصاب شتر
از شتر کشته چندارد وبکار نیاید ودنع بفتح دال وبکسر نون مرد ناکس وبخیل دیقوع بفتح
یکم وسکون دوم کرسنکی سخت فصل الدال مع الغین داغ معروف ونشان وشاعر
که نام خود در شعر وباعز اراده آنرا این داغ کویند واین لفظ مشترك میان عرب وعجم است ف دباغ
بالکسر پوست را کوده کردن یعنی دباغت دادن وآنچه بدان پوست را دباغت کشند ودبغ بالفتح بمثله ودباغ
بالفتح والتشدید آنکه پوست را کوده کند یعنی دباغت دهد دبوغ بالفتح هندوانه ودابوع بمثله
دریغ بالکسر وبایاء فارسی افسوس واندوه ودشوار وتاسف ف دغ بالفتح جایی که مویی نباشد
دماغ بالکسر مغز سر وفارسیان بمعنی عجب وتکبر نیز استعمال کنند ولو الدماغ مغز سر بیت
نسیم فکر معانی در و کجا کنجد دماغ تو که زباد غرور انباشت دمرغ بضم یکم وفتح دوم وکسر سیوم احمق
دمغ بالفتح شکستن استخوان سر چنانکه بمغز برسد ونیست وباطل کردن دوغ بالضم وباواو
فارسی چغرایی در آب اندا خته راست میکشند ودر هندش آنچها بمحه کویند فصل الدال مع
الفاء دالف تیری که نزدیك بنشانه رسد واز آنجا باز جهد ومردی که بار بار کران برده رود ودلف
بالضم والتشدید جمع درخف بضم یکم وسیوم زنبور سیاه دعف بالفتح والتشدید دف کوفتن زن
دف بالضم والفتح والتشدید نام سازیست معروف بالفتح پهلو را هم کویند دفوف بالفتح مرغی
که بر سر زمین پرد دفیق بالفتح نرم رفتن وپریدن مرغ بر سر زمین دلف بالفتح چشین کوفتن وکام
در رفتار وآهسته رفتن ودلیف بمثله دنف بفتح یکم وسکون دوم نزدیك بغروب شدن آفتاب وضعیف
شدن از بیماری ودنف بفتح یکم وکسر دایم بیمار دوحف بالفتح در آب حل کردن وخیسانیدن چیزی را
وسایدن دیاف بالکسر نام موضعی است در جزیره فصل الدال مع القاف دابوق
نام شهریست دافق آب ریخته شده واین فاعل است بمعنی مفعول دالق شمشیری که از نیام آسان بیرون

ودلوق بالفتح بمثله دال‌ناق و دانق داکه وپیز ستور لاغر و افتاده داهق وده وجام دبق بالکسر چیزی
وچیزیست چسبنده مانند سریش که بآن شکار مرغ کنند دحاق بالکسر بیرون آمدن زهدان ماده
بعد از زاییدن او چنانکه نجات نیاید و بمیرد دحق بالفتح بر رد داشتن و زاییدن و بینداختن
رحم آب منی را و قبول نکردن او و آنرا دحیق بالفتح دور دردق بالفتح طفلان و حیوانات خورد
وچیزهای خورد ونام بیمارانست ودرادق جمع درق بالتحریک وبالفتح سپرهای از پوست و اینها
جمع ودرق اند دریاق بالکسر تریاق ای تریاک دعفق بالفتح سال فراخ وزندگانی فراخ دعق
بفتح یکم وسکون دوم بسیار پایمال کردن راه را ودست بر زمین کوفتن شتر ونشان پای کردن جاده او
وایجهتن دفاق بالکسر شتر ماده جست رفتار و بالضم دفاق سیلی که پر کند رود خانه را آب
دفق بالفتح بریزانیدن آب وجان برداشتن ودفق بفتحتین بیرون آمدن دندان شتر
دقاق بالضم ریکه بین وباریکه وآرد فروش ودق بالکسر بمثله دق بالفتح مع التشدید کوفتن
وآرد کردن ودر فارسی دق بالفتح والتخفیف پشمینه که درویشان پوشند ش با مویها او یخته واوان
وبعض کبی وکدائی ودق بالکسر در فارسی زحمیست معروف که هندش بابح دوك کویند دقق
بکسر دال وبتشدید قاف شتر جست وتیز رفتار ودقق بالضم مع التخفیف خالهای نرم واو جمع دقا
دقیق بالفتح باریکه وآرد وکم خیر دلق بالفتح پشمینه است با مویها او یخته که درویشان پوشند
وآنرا زند هم کویند ودر عربی دلق بالتحریک دلق وآن پشمینه است با مویها او یخته ودر کنز اللغات آمده
که آن جانوریست مانند گربه که از پوست با مویها آن پوستین سازند دلوق بالفتح مثال دالق
ونیز شتر ماده را هم کویند دمشق بکسرتین قصبه ایست بشام وقیل شهریست عظیم بشام ای خوش
وخوش هوای ساز کار دارد پنداری که بقعه از بهشت بدنیا آورده اند ودر عربی دمشق بکسر دال وفتح
میم شتر ماده جست رفتار ونام شهری دمق بفتحتین دمه یعنی باد و برف که باهم باشند ودمق
بسکون میم دندان شکستن دموق بضمتین در رفتن در جائی بی رخصت ودر رفتن صیاد در کمین
برای شکار کردن دوازده حوق یعنی دوازده برج فلک ف دورق بوزن ذورق پیمانه شراب
وکوزه آن دورق بالضم دام ماهی این لفظ ترکی است دوق بالضم کولی واحمق دولق بالفتح
تیز زبان وکشاده زبان دهاق بالکسر پر کرده جام دهق بالفتح وبسکون ها شکستن و پاره کردن

وبخشیدن وسخت افشردن ودهق بفتحتین شکنجه دیشق بالفتح خوان طعام وسپیدی سراب بیابان و
درخشیدن آن ورواه دراز وحوض پر آب فصل الدال مع الکاف دامك جانوران خورونده ازنده
مثل شغال وروباه ومثله ونوعی از جامه که دختران رسیده پوشند واهل هند کوبی کویند دامن خشك
یعنی دامن خالی از صلاح وعصبت ف دانکه باکاف فارسی یعنی شش یك از درمی واوازی که از چیزی براید
دبیر فلک یعنی عطارد ف دراك بالفتح والتشدید نیک دریابنده ودراك بغیر تشدید وبکسر کاف
اسم فعل است یعنی ادرك یعنی دریاب ودراك بالکسر پیاپی کردن وپیاپی شدن ودر پی او آمدن ونام
سکی درك بالفتح وسکون راء عقوبت ودر یافتن وپایان معنی اخیر اسم مصدر است ودرك بفتحتین منزل
شیبین دوزخ وعقوبت درمك بفتح یکم وسیوم نان سپید وآرد سپید درنوك بضم یکم وسیوم کنکو
پلاسی است ریشه در مانند قطیفه ودرانیك جمع دروك بضمتین وقیل باواو فارسی هیوم باریکه ف درزگی
بالکسر وبازاء فارسی آن کره که از تافتن ریسمان وامثال آن افتد هندش کوهی خوانند درهوختنك
بالکسر وباد ومر وچارم وهفتم کاف فارسی وباخاء وتاء موقوف قبله چینیان ف دستچمك باجیم
فارسی فیروزی وفرحی وقوت وقدرت ف دستك بالفتح آواز هر دو دست بهم زدن ف دسك
بالفتح رشته جامه دوختن وقیل باشین قرشت فدسوك بضمتین هیزم باریکه ف دشتك بفتحتین وباکاف
فارسی آنچه شاخ خرما بر و باشد وبداب ودکنك بمثله ف دعك بفتح یکم وسکون دوم نیک مالیدن
ونرم کردن ولجاج کردن وبضم دال دعك ضعیف ودعك بفتح دال وکسر عین لجاج وستیزه کننده
دعوك بوزن نغزك سبره وفربه از هر چیز وتبار پنی غلیظ وکسیف کویند ف دکاك بالفتح وبکر
بهم نشسته که مرتفع وبلند نباشد دکیك بالفتح سال تمام دلاك دلك بالفتح والتشدید کننده
در حمام سر ستره واندام مالد وخدمت بالفتح جای هموار که خورد ومرده شکه وخورده ومرده
کردن وکوفتن وزدن وبالضم دك کوه پشت یعنی پشت واسبان پشت ونیز نوم ورام
دلخاك یعنی اولیاء وانبیاء علیهم السلام وسایر مومنان ف دلك بالفتح نیک مالیدن دلنك
بفتحتین آلتی است دراز که هندش سبل وسانکه کویند ف دلوك بضمتین بزوال رسیدن آفتاب
وفرو شدن آفتاب ودلوك بالفتح بوی خوش که بجود درمالند دلیك بالفتح خاکی که باد بر داشته بود
وطعامی که از روغن تازه وخرما باشد از اعجم جنکال کویند دم چنك بالضم وباسیوم فارسی سیاه چنك

وجت ونیز رسم که دم پلنك از ترکش او بر نند بجهت نشان وهیبت وسیاست دم کرك بالضم باهر دو کاف
فارسی یعنی صبح کاذب بیت ای راست رو قضا بکمان تو چون خدنکه بر ترکش تو چرخ ملمع دم پلنك
ف دم کژدم فلك بالضم یعنی شوکه که آن منزلی است از منازل قمر ف دمك بالفتح سخت بشتاب دویدن
خرکوش دملك بفتحتین سخت ومحکم وآسیاهی که سخت خورد کند غله را ملوك بالضم سنك کرد دموك
بضمتین هموار شدن وتاباب شدن ودموك بالفتح چرخ دلو سبک کرده وهر چه تیز رو باشد دنك بالفتح
باکاف فارسی نشان ونقطه ونیز دیوانه وبیهوش دولمك بالفتح بختها زمانه دوداهنك دوزن مطبخ
وکرمابه ودیکدان که از آن دخان بیرون آید ف دوك بالضم آن آلت آهنین که بر آن مانوره ریسند
ودوك بالفتح در عربی خورد کردن وسائیدن ومالیدن دارو خوش بوی وبهم آمیخته شدن مردم
دویك یعنی نقش کمتری کعبتین ف دهقان فلك بالکسر یعنی زحل ف دهك بفتح یکم وسکون دوم
سائیدن وخورد کردن وشکستن دیدبان فلك بالکسر یعنی زحل دیونك بالفتح دنیا وفلك ف
دیك بالکسر وبایاء تازی خروس دیلمك بالفتح مصغر دیلم وخبر دوك دیوك بالکسر بایاء فارسی
کرم چوب خوارك که از زمین خیزد فصل الدال مع اللام داحول چوبی که صیاد بر زمین
فرو نشاند جهت صید کرفتن وداحل بمثله داخل در اندرون رفته داخول باواو فارسی دار آونی
که بر در سلاطین از چوب وسنك بود ف دارخان باراء موقوف درخت نونشانده که نهال نیز
کویند ف دال راه نما وآهسته براه رفتن وبنشاط رفتن رفتن وفریفتن داهل آن علامتی که بر زمین
افکنند ودام بران کسترند تا نخچیر نرمد واهنك دام کنند وداهول بمثله ف دبل بالکسر یعنی زمانه
وبفتحتین دبل فربه شدن ودبل بفتح یکم وسکون دوم جمع کردن وبیجیدن لقمه دبول بضمتین
جویهای وحوضهای خرد ونیز نیرو دادن زمین را و براستن هر چیزی دجال بالفتح والتشدید
تلبیس کننده وحق پوشنده ودروغ کوینده ونیز آن مسیح کذاب که یک چشم و یک ابرو خارد دجل
بالفتح تلبیس کردن ودروغ کفتن و یک چشم و یک ابرو شدن وپوشیدن حق دحل بفتح یکم وکسر دوم
مرد کوتاه وفربه وپیش آمده شکم ودحل بالفتح مغاکی در زمین ووادی ومردم نرم ساد خبیث دحول
بفتح یکم وبضم سیوم جاهی که آب کرد و کناره او را کنده کرده ومرد جاپلوس وفریبنده وخبیث دخل
بفتح دال وبسکون خاء در آمدن وعیب کردن ودیوانه کردن ولاغر کردن ودخل بفتحتین مکر کردن ودخل

بفتحتین مکر کردن وخیانت کردن وعیب کردن ودخل بالضم وجشید بدخار غلی است خورد ودخایل جمع
دخول بضمتین در یافتن ودر آمدن وبالفتح نام موضعی است دخیل بالفتح صاحب سر ومعتمد
وخلاصه شخص ودخلل بفتح یکم وسیوم بمثله درمل بضم یکم وسیوم کندم وجو ونخود وجز آن که خام
ونیم پخته بریان کنند ودر هند آنرا هلهه نامند ودملا بضم یکم وسیوم بمثله ف دریاء لعل یعنی
پیاله پر از می سرخ ف دریادل یعنی جوانمرد وسخی ف دست فال باتاء موقوف یعنی آنکه خلائق عامه دست
ولا فش کویند ف دست مال باتاء موقوف یعنی هر چه بدست مالند ونیز هر چه دست بدان مالند چنانچه
پامال استعمال کرده اند ودستمال هم کفته اند ونیز یعنی زبون واسیر وکرفتار آید ستر کل بالفتح یعنی آن شاخها
با کل که بشکنند و با کیاهی و ریشمانی بندند وبدست دارند وبوییدن را دغاول بفتح یکم وکسر چارم
بلاهای وبختها زمانه دغل بفتحتین عیب وفساد وقیل تباه شدن وچشم ودرخت ونیز جنکل ودرها
دغل یعنی سیم ناسره وقلبی هم آمده است ف دغفل بالفتح عیش فراخ وبچه پیل ونام شخصی دقل بفتحتین
خرماء زبون وتیر کشتی دلال بالفتح والتشدید بیع کننده ودلال بالفتح والتخفیف راه نما وناز وکرشمه
وحسن ودر اصطلاح متصوفه دلال بالفتح اضطراب وقلق را کویند که در تجلی محبوب از غایت
عشق وذوق بباطن سالک می رسد دلائل بالفتح راه نمایان ونشانها وحجتها دلدال بالفتح
جنبیدن وبی آرام شدن دلدل بضم یکم وسیوم نام اسب امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه وقیل
نام استر امیر المؤمنین علی است دل بالکسر قلب ومیانه هر چیزی وبالضم غلوله بیماری که درون
شکم پیدا شود ودر اصطلاح متصوفه لطیفه ربانی وروحانی است واو حقیقت انسانست ومدرك
وعالم وعارف وعاشق ومخاطب ومعاتب همو ست هر که دل را در یافت او خدا را در یافت وهر که
بدل رسید او بخدا رسید دانی که دل چیست وکجاست منظر خداست ومظهر جلال وجمال کبریاست
ومنظور لطف الهی است وچون قالب زنکه دل کیرد وهمرنکه دل شود قالب نیز منظور الهی باشد
وچون القلب هو العرش والصدر هو الکرسی بیت هر آن قالب که زنکه روح کیرد ٭ یقین میدان
که او هر کز نمیرد ٭ وآن پاره کوشت صنوبری شکل که در جانب چپ سینه می باشد خون سیاه آن
معدن روح است این قلب بهائم هم دارد این دل نیست بیت دل یکی خانه ایست ربانی ٭ خانه دیو
چه دل خوانی ٭ دلیل بالفتح راه نما وحجت وبیشاب مریض که پیش طبیب می برند تا مرض معلوم

کنند دمال بالفتح سرکین وخرمای بوسیده دمل بالضم والتشدید معروف یعنی دنبل قال
النبی صلی الله علیه وآله وسلم التمام امیلاده ولت ودمل بفتح یکم وسکون دوم سرکین در زمین زدن واصلاح
کردن میان مردم ودمل بفتحتین سرکین دنبال بالضم والتشدید پی وپس وبالفتح مسخره ف دنکال بالفتح
وبکاف فارسی نادان وابله وبی اندام ف دوبل بالفتح خر خرد وبعضی بجز خوب رانیم کویند دودل
یعنی آن دل غم زدگان ف دور کوتمال بالفتح یعنی روزکار بد وایام فتنه وفتر وفاقه ف دوسر قندیل
یعنی ستارکان وقیل افلاک ف دول بالضم دولاب ومرد سفله ومکینه وسبک سر ودر عربی دول بالفتح
کهنه شدن جامه وکوه کردیدن ایام دو هند وطفل یعنی دوم دمک چشم ف دهل بضمتین معروف
که هندش دهل نامند ف ودر عربی دهل بفتح بعضی از شب دیل بالکسر نام شخصی دیو دل یعنی عشق
دلاور وتاریک دل وجاهل فصل الدال مع المیم دارا دوم یعنی سکندر علیه السلام دار السلام
سرای خدای یعنی بهشت دار بام باراء موقوف از چوب سطر که بدان بام را اصانه کنند ف دارم
نام شخصی دام معروف وجانوری است نادر زنده ضد در چون شکال وروباه وامثال آن ودامن جامه
ونیز آهو را کویند واز شیخ محمد خرزی منقولست که پرنده است وقیل در عربی دام بلند ساختن دیوار
عمارت داهیم کلاه مرصع بجواهر که آنرا دیهیم نیز کویند یعنی تخت وجز آمده است ف دایم همیشه
وآرامیده دبیر انجم یعنی عطارد دحم بالفتح بقوه جماع کردن وعنت دفع کردن دختر خم یعنی
شراب ف درخت مریم یعنی آن درخت خرما خشک که در زیر آن بیبی مریم عیسی علیه السلام را زاده بود وقتی
که بیبی مریم را اشتهای پیدا شدی آن درخت را بجنبانیدی خرما می افتادی ف درخط شوم یعنی بیهوش
وبیهوش ودر اندیشه شوم وقیل یعنی درخط پیاله شوم وبشرب مشغول شوم ف دردم یعنی درد دم
ودرد مرا وبر بیخ الحال ودر زمان ودر خون ودر نفس وامر دمیدن ودر عربی دردم ابو میز بکسر ودال
شتر ماده پیر درغم بالفتح نام مقامی است منسوب بشراب ومعنی ترکیب در اندوه ف درم بفتح
یکم وسکون دوم نزدیک نهادن در رفتار ودرم بفتحتین پوشانیدن کوشت کعب را وفروریختن
ودر فارسی درم بکسر یکم وفتح دوم معنی زر ونقره ومس ونیز کنایت از کلها سپید که شکفته باشد ودرم
بالفتح متکلم دریده ای بدر مرو ونیز درمن ودر مرا ف درهم بالفتح بیهوش وپیچیده وپریشان
ودر غم ودر عربی درهم بالکسر درم دریتیم ای مروارید بزرگ وبی نظیر وبیش بها ونیز حضرت رسالت

صلی الله علیه وآله وسلم را کویند ف دژخیم بالکسر وبازاء فارسی بدخوی وبخیل وتنکحال ف دژم
بالکسر وبازاء فارسی غموز وغمکین واندیشه مند وسرمست وفرو افکنده ف دسام بالکسر انچه بدان
کوش را وجراحت را بندند وسر شیشه وسرکوزه را بندند دستارچه علم جامه که وستانی بندند
حل وسبز وانرا طراده نیز کویند ف دسم بالفتح استوار بستن کوش وجراحت را ودسم بفتحتین
چربش وچرب شدن ودسم بالضم جامها چرکین دشنام بالضم داو یعنی بد وزشت کفتن ف
دعم بالفتح ستون نهادن عمارت را وبلند کردن عمارت ومهتر قوم که تکیه بروی کنند در کارها
دغم بفتحتین دفع وکرفتن وویره رنکه شدن اسب وغیر آن ودغم بالفتح بیهوش کردانیدن
وشکستن بینی دقم بالفتح دندان شکستن بشت دمادم بالفتح یعنی بردم زدنی ودم بدم ودم
دم بمثله ودمادم بضم هردو دال یعنی بیاپی ف دمادم بفتح دال اول وبکسر دال دوم در عربی زمین
نشیمانی ودم دمام بالکسر چیزی که آنرا طلا کرده باشند وبضر رنکه که باشد ونیز داروئی که بدان چیزی
طلا کنند دم تسلیم یعنی خاموشی باطاعت واسترضا یعنی رضا طلبی ف دم بالفتح والتشدید
رنک کردن جامه وسرخ کردن ودارو مالیدن چیزی را وکران بار کردن ونیز سوراخ هوش دشتی
وبتخفیف میم دم خون ودم بالفتح در فارسی نفس وامر دمیدن ودمنده ولاف زدن ونیز فریب
ودهان ونیز مختصر دماکن کوزن که دمه بضم یکم وفتح دوم راهها ور شعا واوجمع دمات
ودمه بکسر یکم وفتح دوم سرکینهای شتران واوجمع دمات دمیم بالفتح زشت روی ومالیده شده
برنک وبو دارو دوام بالفتح همیشه بودن وهمیشکی وآرامیدن وآرامکی ودوم بالفتح بمثله ودوام
بالضم کردش سر دوستکام باواو فارسی وتاء موقوف یعنی انکه کارها بر حسب مطلوب وبمراد دل
دوستانش بود دهان ضیغم یعنی نقطه برج اسد ف دهثم بالفتح مرد خوش خلق دهکم بفتح یکم و
سیوم مرد نهایت پیر دهم بفتحتین ناکاه آمدن وبالفتح عدد بسیار از هر چیز وفروکرفتن بانبوهی
دهیم بضم یکم وفتح دوم بمعنی زمانه ونام شتر ماده عمر بن زبان الدهلی است او را برادران او را کشتند
وبهمان شتر ماده سرهای ایشان را بار کردند واز آن باز مثل کویند هو اشأم من حمل الدهیم واشام من الدهیم
دیسم بفتح یکم وسکون دوم کیاهی است که آنرا ابستان امروز کویند وبچه خرس وبچه کرک که از سک شده
باشد دیلم بالفتح نام زمینی است از حبش وترک که مردمان آنجائی دای درهم وبچان مباشد چون برک

بنفشه وسختی زمانه ودشمنان وجمع شدن کاه مردمان ومورچکان دیهر بوزن میم رخساره ف دینو
یعنی نشناس جنسی اند از خلق که بر یک پای جهند ودیگر پای ندارند ومیکویند که دزد وبدن از دوتا
فره می برند وزبان عربی دارند ف ودر عربی دیمه بکسر یکم وفتح باران نهای بی رعد وبرق و
باران نهای بی رعد وبرق وباران نهای دایمی واوجمع دیمه دیهیم بالفتح همان داهیم یعنی تخت
وکرسی وچتر وکلاه مرصع بجواهر ف فصل الدال مع النون داجن بکسر جیم کوسفند
ومرغ اهلیه وحشی داخیدن از هم جدا کردن ودیده ور شدن ونظر بر چیزی انداختن
ف دارا فرین تکیه کاه که پیش در راست کنند هندش او نیز کویند ف داربنان یعنی چوب بیم
دارین نام موضعی است در بحرین داستان باسین موقوف حکایت کذشتکان ومثل وافسانه
دالان یعنی دهلیز ودهلیز تازیست ف ودر عربی دالان بفتحتین فریفتن وبنشاط رفتن
وآهسته رفتن دامان مختصر دامن وانکه میکویند جمع است غلطاست ف دامغان بامیم
موقوف نام شهری بحد ود طبرستان زمین فدامن کشان یعنی با ناز خرامان ومتکبر وعجب
ف دامیدن زیر چیزی شدن وبر او چیزی شدن وبالاء چیزی کشتن ف دبران بفتحتین
منزلی است از منازل قمر وآن پنج ستاره است در ثور دبستان ودبیرستان بفتح یکم وکسر دوم
کالاسما یعنی مکتب دجان بالضم ابر تاریکی باران دججان بفتحتین نرم وآهسته رفتن دجران
بالفتح مرد سخت کشنده وحیوان دجن بالفتح باران بسیار وفرو پوشیدن ابر آسمان را ودجن
بضم یکم وفتح دوم تاریکیها وسیاهیهای رنک شتر واوجمع دجنه است دجون بضمتین ابرناک
شدن هوا وایستادن ومقیم شدن دحمان بالفتح نام شخصی دحن بالفتح مرد خاموش وکلان
ودحن بفتحتین فربه وبزرک شکم وکوتاه بالا شدن وخبیث وفریب دهنده شدن ودحن بفتح
یکم وکسر دوم خبیث وجابلوث وفریبنده ومرد کوتاه وفربه وبزرک شکم دخان بالضم دود
ودو واخن جمع دختران عمران یعنی بیبی مریم رضی الله عنها دخن بالفتح دود آمدن ودخن
بفتحتین دود دود کردن وتیره رنک شدن ودخن بالضم کاورس یعنی ارزن ددان بفتحتین
دوزندکان ودر عربی ددان مرد بی نفع وبی کفایت وشمشیر کند ف دربافتن عطا دادن ودر قمار باری
خرج کردن واسراف کردن باد وستان وبیع وشرا ورام کردن ودادن ددن بفتحتین بازی در آسمان

کس را یعنی راه کاه کشان درفین بالضم مع التشدید مروارید پیش بها را کویند ف درخشان بضمتین
بیک تابان ف درخشیدن بضمتین روشن وتابان وکشتن ف درخط شدن یعنی بیخود شدن وبیقرار
شدن ومطیع ومنقاد شدن ودر حیرت وتفکر شدن ف درزن بالفتح سوزن ف درسان
بالکسر جامهای کهنه واوجمع درس است درس خوان بالفتح باسین موقوف یعنی شاکرد واز شیخ
محمد خرزی سماع است که درس سبق را کویند درغان بالفتح نام شهری ف درفلکن بالفتح وبکاف
فارسی رایت وعلم فریدون ودرفش کاویان بمثله وکیفیت آن در شرفنامه مشرح است ف درفشیدن
بضمتین روشن وتابان شدن وکشتن ف درمان بالفتح دارو ونیز امر درماندن ف ودر عربی
درمان کام ها نزدیک نهادن در رفتار ونرم رفتن است درن بفتحتین چرک وریم ودرن بفتح یکم
وکسر دوم چرکن درودن بضمتین کشت غله رسیده بریدن ف درون پوران یعنی انبیا علیه السلام
واصحاب قلوب وارباب مجاهده رضوان الله علیهم اجمعین ف دریدن بالفتح پاره کردن وبالضم جماعت
درودن مر قوم ف درین بالفتح در عربی کاه وکیاه خشک کهنه فرو ریخته دژ الوان بالکسر وبازای
فارسی عیب کیران دریغ وحسرت ف دژبرازان بالکسر وبازای فارسی عیب کیران ف دستارخوان
باراء موقوف یعنی سفره وچهار کوشه وکند ووی ف دست افتادن یعنی ترک کردن وابا آوردن
وآشکارا کردن ودست فشاندن بمثله دستان بالفتح جمع دست خلاف قیاس وحکایت وسرود ومکر
وحیله ونام پدر رستم دستان ف دست برون کن بانای موقوف یعنی دست قطع کن ف دست بینی
یعنی داد آخرین ف دست شستن باسین نومید شدن دست صیقلی مکن یعنی پیش مخلوق دست مبند
دکوبه مکن دست کزن یعنی نادم وپشیمان وسرود کوی ف دست کزین اسب جنیبی دست ماهیان
یعنی دست ساقیان ودست شاهدان ف دست نشان یعنی مطیع وفرمان بردار ف دست ورنجن باتاء
موقوف دستوانه ودست برنجن ودست آرنجن بمثله ف دست یافتن یعنی غالب آمدن وظفر یافتن
ومستولی شدن وبمراد رسیدن ف دغمان بالضم مرد سیاه رنک دفاین بالفتح در زیر خاک
کردها واوجمع دفینه است دفن بالفتح در زیر خاک کردن دفین بالفتح در زیر خاک کرده ودره
که پنهان باشد وچاه انباشته دکان بالضم دکان بقال وبزاز دکن بفتحتین سیاه رنک شدن دال آسمان
یعنی سرو وستاره ومیانه آسمان دلدادن یعنی تقویت وتسکین دادن ف دلدلکنان بالکسر یعنی آه

زنان وافسوس کنان ف دمات بالفتح شده وبمعنی حمله وغضبات ف ودرعربی دمان عفونتی
کربدرخت خرما رسد وعفونت دیگری هوا ونوشید کی آن دم سیاوشان یعنی جوب بقم ودوم
سیاوشان بمثله ف دمن بالکسر وبفتح میم جاهائی که خاك وسرگین آنجا ریزند وسرگین زارها ودمن
بالکسر وسکون میم سرگین شتر وغیرآن جمع شده باشد وخاشاك کرد وآورد دمیدن بالفتح
لاف زدن وحمله آوردن ورستن وروئیدن ف دنات بالفتح ازخشم جوشان ف دندان افرین یعنی ظاهر
دندان کنان یعنی رسواکنان ف دنه بکسر یکم وسیوم کاه کهنه وسیاه شده دندیدن بالفتح ازخشم
جوشیده ف دن بالفتح مع التشدید خم ودنان جمع دنن بفتحتین نکون وسیاه رنگ وکوتاه دست بودن
چارپا دوات دونده ودویدن است لی دیکه کازرون ف دوکعبتین یعنی آفتاب ومهتاب ف
دوخیط ملون یعنی صبح کاذب وصادق ونیز شب وروز دودان بالضم پدر قبیله از بنی اسد دودمان
بالضم باسیوم موقوف که بمعنی خاندان وخانه ونیز اصل دوران بفتحتین گرد گردیدن دوزبان
بالضم قلم ومار ومنافق ف دوسگان با واو فارسی وکاف فارسی انکه از جان وتن عزیز دارند ف
دوسیدن بالفتح وقیل با واو فارسی چسپیدن دوشاهین بالضم یعنی دسته ترازو وآن جانور شکاری
ونیز کنایت از نسر طایر ونسر واقع که نسر طایر بباز ماند ونسر واقع بشاهین شکار ف دوصن ای آسمان
وزمین دومرجان یعنی دو لب شاهدان ف دون بالضم خوار وزبون شدن ونیز دون فرو دونهر
وزبون وبخیل وفرومایه وکمینه ونزدیکتر دهان بالکسر پوست سرخ وروغنها وبارانهای ضعیف
وبالفتح دهان معروف که بتازیش فم نامند ودر اصطلاح سالکان دهان عبارت است از سرّ خفی که ادراك
هیچ مدرکی بدو نرسد دهدهان بالفتح شتران بسیار دهستان بالکسر نام ولایتی است ف دهقان بالفتح
بکسر دهکان وخوط وکدخدای دیه ونیز ساکن دیه دهن بالضم روغن ونام قبیله ایست وباران ضعیف
ودهن بفتح دال وسکون ها چرب زدن وبروغن چرب کردن واندك تر کردن باران زمین را ودهن بفتح
یکم وکسره دوم چرب ودهن بفتحتین کینه ورشدن ودایم شدن دهوت بضمتین ...
ف ده هزاران یعنی بازی چهارم نرد وآن هفت بازی است که شرح در لغت خانه گیر کرده شده دهیت
بالفتح شتر کم شیر دیات بالفتح والتشدید جراد هنده دیلجات بالکسر جوی ودرخشان دیدبان
بالکسر یعنی معلم که خبر دریا ولشکر ... دهد دیدن بفتح یکم وسیوم ... دیدان بالکسر خود عادت وشان

دیصان بالفتح پنهان بسوی چیزی رفتن وبو کردن دیلمان بالفتح جمع دیلم ف دیمین بالکسر با یاء
فارسی آن دو چوب که بچگان بدان بازی کنند وآنرا غوك چوب نیز گویند دین فروشان یعنی اصحاب
ریا ف دین بالکسر کیش وشان وعادت وراه وروش وجزا وفرمان برداری کشتن ومالك وپادشاه
شدن وبالفتح دین وام ووام دادن ووام ستاندن دیوان کتاب حساب یعنی دفتر وکتاب شعر وغزل
ودوران جمع وبا یاء فارسی جمع دیو دیوجان بالکسر وبا یاء فارسی وواو موقوف یعنی بمعنی جان ...
فصل الدال مع الواو داو بالفتح دشنام ونوبت باختن قمار ونرد وبازیهای دیگر وقت ...
او ف دجو بضمتین تاریک شدن شب وقوی شدن اسلام وغیرآن دخون بالفتح وبجا غیر منقوط
انداختن ودور کردن وبکسل بیدن واندك برداشتن اسب خود را در رفتار دزیرو بالکسر وبا زاء
فارسی وضم سیوم وچهارم خشم ف دسو بضمتین والتشدید اندك شدن وبمعنی پنهان شدن
دلو بالفتح دولاب وکون وظرفی که بدان آب ازچاه برکشند ونام برجی است وچون آفتاب دران
برج آید آن ماه را در هند بهاکن گویند وبمعنی زمانه ودلو بالضم ازچاه برکشیدن دلو ونرم رایمن وشفاعت
کردن وخواستن ونرمی کردن بایکی ومدارا کردن دندان کاو یعنی خلال ف دنو بضمتین والتشدید نزدیک شدن
دوادو بفتح هر دو دال پیاده دونده ودر اصل این ترکیب مجمو ترکیب دوا دوا است ف دورو بالضم نام گلی است
که دو رنگ دارد یکی لعل ودوم زرد ونیز منافق را گویند ف دو شاخ گیسوی او یعنی در جعد مبارك حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم ف دوطفل هندو یعنی دو مردمک چشم ف دوقو بالضم تخم گز بحرائی دوکارد
کوبیان کاو با رای اول موقوف یعنی مزارعان دوکاو بالضم با کاف فارسی یعنی برج ثور وکاوی که زمین
برشاخ اوست ف دو بالفتح والتشدید بیابان ونام موضعی است دیده کاو نام گلی است که بچشم گاو ماند
وآنرا گاو چشم نیز گویند وقیل جامه ایست پشمین که هنگام جنگ درپوشند ش ف دیو با یاء فارسی شیطان
ونیز جامه ایست پشمین که هنگام جنگ درپوشند ش فصل الدال مع الهاء داهر ز ه
بفتح سیوم که دوم است نوعی از فراشتك ودر بعضی فرهنگ با یاء خطی است ف داهر ...
جاروای سواری وقیل جهنده هرچه باشد داجنه ابر که باران باشد وگوسفند اهلی ونیز ... داجیه
بکسر سیوم تاریکه داحضه حجت باطل دارالقمامه نام معبد مخالف مذهبان دارالنکبه یعنی خانه
که دران بلا برسد ف داروغه با واو فارسی مقطع شهر واین لفظ ترکی است داره خط کرد وکردمای ماه

وآنرا الهم گویند وسرای ودارات جمع داسکالر با سین موقوف رایی که بدان زیر برانند وحصار کرف داصه
دزدان واوجمع داپصات داعیه خواهش داغصه استخوان سرزانو دافه لشکری که بزرم
بسوی خصم رود دلانه دهلیز ف داله زن ونی تار کشنده دلبوازه بالام موقوف یعنی
از او اشتک ف والیونه بمثله دامعه شکسته از وخون روان شود دامغه بغین منقوط شکسته
که اثر جراحت آن بدماغ رسیده باشد دامکه درعربی بمعنی زمانه را گویند ودر فارسی با میم موقوف
وکاف فارسی جای دام یعنی دنیا دامیه شکسته که از وخون پیدا شود اما روان نشود دانش پژوه
با یاء وزاء وواو فارسی یعنی طالب خرد وعلم ف داینه نزدیك داه یعنی ده که بتازیش عشر خوانند
ودایه وکنیزك وناکس ف داهیه بمعنی زمانه وکار بزرك دایره گردش زمانه وبمعنی زمانه وگرد کننده
وصحیفه گرد ودر فارسی نام سازیست مدور مجوف ودران جلاجل نیز اندازند دباه بالفتح
تلخی که در بریدن نیامده باشد دباغه بالکسر والفتح پوست را از موی پاك کردن دبدبه
بالفتح آواز ودر فارسی دبدبه آوازه بزرگی وزدن طبول وسازها وسبب اظهار جاه دبره
بالفتح مزرعه که بپارسی کرد گویند ودبره بفتحتین هزیمت لشکر درجنگ دبله بالضم یک دسته
از هرچیزی دبه بالفتح والتشدید آوندی که از پوست خام راست میکنند برای داشتن
روغن وجزآن که هندش روغن کوپه نامند ودبه بالضم راه وخر ماده دبیله بالفتح علوله که
از علت خیزد ف ودرعربی دبیله بضم دال وبفتح باء ولام بزرك وبمعنی زمانه ف دجاجه بالفتح
یکم مرغ خانگی وبکه کنده ریسمان وعیال وناء اوّلی وحده است نه برای تانیث دجاله بالفتح
مع التشدید دروغ عظیم وهمراهان بسیار ونام مسیح کذاب دجدجه بالفتح مع بمعنی تاریك شدن
شب دجله بالکسر رود ونهر بغداد ونیز کنایه از پیاله دجمه بالضم تاریکی دجنه بضمتین وتشدید
نون ابر سیاه ودوزابر ناك ودجنه بضم یکم وسکون دوم وبفتح نون مخفف تاریکی دجیه بالضم
تاریکی بمعنی دجیه بالضم خانه صیاد وجای مگس انگبین دخدخه بضم یکم وسیوم رام کردن وخوار کردن
وماندہ کردن چیزی را دخله بالضم باطن چیزی دخمه بالفتح گنبدی که گبر گور درآن کنند
وسرد آبه یعنی خانه تابستانی که خنك سرد بود ف دجدجه بضم یکم وسیوم کوتاه بالا دحرجه بفتح یکم وسیوم
درگردانیدن وگرد گردانیدن چیزی را دحمه بالفتح بمعنی دختره بالضم دو شیرکی یعنی بکاره ف

دخدخد دخنه بالضم گاورس ورنگ تیره ددم بالفتح جانور درنده است از بهائم صد دام
ف دراج بالضم والتشدید مرغی است مانند تذرو دراره بالفتح دوکی که بدان پشم ریسند دراسه
بالکسر علم خواندن وکتاب خواندن دراعه بالضم مع التشدید فوطه که بر دوش اندازند درامه
بالفتح وتشدید راء زن کوتاه بالا درابنه بالفتح دربانان واین پارسی معربست درایه بالکسر دانستن
ونهان شدن وفریفتن ودربه بالکسر والضم بمثله دربه بالفتح پیوند وپاره ودر عربی دربه بالضم
بچیزی عادت کردن ودلیر شدن بجنگ ودربه بالفتح بمثله ف درجه بالفتح مرتبه ومنزلت ومنزل
بهشت وپایه بالا بین ونردبان ودرجات جمع درخت سنبه با تاء موقوف وسین مضموم زنبور سیاه
که چوب را سوراخ کند ونیز پرنده است که درخت را بسنبد هندش کیتهوره نامند ف ودرخشنده
بمثله درخشنده بضمتین نیک تابان ودرفشنده بمثله ف درخواه یعنی گدا وامر درخواستن
ف دردانه بالضم یعنی دانه در ف درده بالفتح خاییدن درسه بالفتح درگذاشتن گناه که بتازی
عفو خوانند ف درغه بالضم مختصر درعه است ف درغاله بالفتح راهی که در کوه بود چون دره
ف درفشه بضمتین تیغ درقه بالفتح وبفتحتین سپر چرمین وقیل زره درکله بکسر دال وکاف
نوعیست از رقص ودر صراح است نوعی از لعبت وبازیچه درکه بالفتح منزل دوزخ وپایه نشیبین
ودرکات جمع ونیز درکه یعنی حلقه زه کمان که گوشه کمان افکنند ودر فارسی درگه با کاف فارسی آستانه درملوك
وسلاطین ودرگاه بمثله درمکه بالفتح نان سپید درمنده بالفتح مختصر درمانده ف درمنه بالفتح والکسر
گیاهیست که اسپان را چرانند ف درنه بالکسر تیغ ف درونه بضمتین کمان نداف که آنرا لورك نیز گویند ف دره
بکسر الدال وبتشدید الراء انجرید ان زنند حد زنا وجزآن وبالضم مع التشدید دره مروارید ودره
بفتحتین والتخفیف سخن گفتن من الجمل ودره بالفتح بازداشتن وبدرود کردن ودر فارسی دره
بالفتح مع التشدید راه باریک میان دو کوه باشد ودهن وشکنبه درقعه بالفتح گریختن وشتابیدن
دریاء بصره بالفتح یعنی تورك پیاله وشراب بسیار ف دریچه بالفتح وبا جیم فارسی دریچه ف دریکدانه
بالضم یعنی دریتیم ودر صفت حضرت مصطفی نیز مستعمل است دریکه بالفتح شکاره دریوزه بالفتح
وبا یاء وواو فارسی گدائی وگدائی کردن ودریوزه بالفتح وبا یاء فارسی بمثله دریر بالکسر والضم ودرایه
ودرایه بالکسر دانستن دزاکامه بالکسر وبا زاء وکاف فارسی خولنجه وزاهد ودزکامه بمثله ف دزاکاه

بالکسر وبازاء وکاف فارسی خشم آلوده ودزاکر بمثله ف دزپهه بازاء وباء فارسی ودر لسان الشعرا بوزن
عبیده مصحح است غدود ف دزه بالکسر بخشم دساسه بالفتح ماری است که در شب خاک پنهان
می شود دست انبویه بالفتح غلوله عطرهایت که بردست میدارند برای بوییدن راکه تازیش شمامه
کویند ف دستو بضم یکم وسیوم یعنی تیشه که درودکران بدان چوب برند دست تنکه باتاء موقوف
یعنی بی مایه ف دستکا باتاء موقوف وکاف فارسی کثرت اسباب غنا وسرمایه قدرت ودستکر بمثله ف
دسته بالفتح کستاخ کردن وکستاخی کردن وکلهای بسیار باشاخ بکیاهی بسته برای بوییدن را
راست میکنند ودسته بالضم وقیل بالفتح سنک دستینه بفتح یکم وکسر سیوم یاره که از ادست
وریحن نیز کویند وطوقیع ومثال ف دسمه بالضم مرد فرومایه وناکس دسه بالضم وبتشدید یعنی
چیزیست که کودکان عرب بان بازی کنند دسیعه بالفتح بخشش وطبیعت وخلق دشمه بالفتح
نام مبارزی ایرانی ف دشنه بالکسر نواز سلاح یعنی مثل کارد بزرک که دو رویی دارد دعاره
بالفتح اندلختن وویران کردن دعابه بالضم مزاح وبازی کردن دعارة بالفتح فسق وفجور کردن
وعیب کسی کردن دعلجه بفتح یکم وسیوم آمد وشد کردن دعدعه بالفتح آهسته دویدن وبرکردن
کیل وظرف از غله وجزآن دعکه بالفتح دست بند وآن یکنوع بازی بچوبهاست دعوة بالفتح
خواندن بسوی طعام وغیرآن ودعوة بالکسر نسبت دروغ خواندن کسی را دعة بالفتح آسودن
وارمیدن دعیه بالفتح دعا کفته شده دغدغه بالفتح تشویش خاطر دادن ودر فارسی دغدغه
انکشت در بغل وبادر شکم کسی زدن برای خندیدن او ودر هندی آنرا کدکدی کویند دغره بالفتح
وربودن دغمره بالفتح در امیختن وآشفته کردن وبوشانیدن خبر دغوة دغیه کلاهما بالفتح
خوی بد ودعواة ودغیاة جمع دغه بالضم نام زنیست که بغایت حمقا بوده است دفعه بالفتح
مع التشدید پهلو دفینه بالفتح آنچه در زیر خاک پنهان کرده باشد دقدقه بالفتح آواز دادن
سم ستور در رفتار دقراره بالکسر سخن چین وسختی زمانه ودروغ وبیهوده وشلوار کوتاه
که آنرا بپارسی تنبان کویند دقه بالکسر باریک شدن وبالضم خاک نرم که بباد برو فته شود از زمین
دکله بالفتح کل نرم وروشن وقوم بزرک وشریف پادشاه را جواب بکویند برای کمال عزت وشرف
خود واو مغرور جمع آمده است دکه بالفتح دکان وبالضم دکانچه که بروی نشینند ونیز دکه بالفتح

یکبار

یکبار خورد ومرده کردن وکوفتن وزدن دلاعه بالفتح زبان از دهن بیرون آمدن وزبان از دهن بیرون
آوردن واو متعدی ولازم آمده است دلالة بالفتح رهنمون وره بری کردن دلجه بالفتح والضم
در اول شب رفتن دلدله بالفتح جنبانیدن چیزی او یخته را دلوه بالفتح ناقه نالان ودور شدن
شتر از بچه خود وازاو کوخود دلهخاله بالفتح والتشدید یعنی کوبه فرپینه ف دله بفتحتین بتمینه
باموبها آویخته که درویشان بوشند ش ودلف بهمانست وقیل دله بالفتح وبالام مشدد کوبه دغمی و
نیز جانوریست سیاه وام بزرکتر از کربه وسخت دلیر است ف ودر عربی دله بفتح یکم وسکون دوم باطل
وعرزه شدن خون ودله بفتحتین بیعقل شدن وحیران شدن دمامه بالفتح زشت شدن دمدمه
بالفتح هلاک کردن وبزمین جنبانیدن وخشم کرفتن دمچه بالضم وباجیم فارسی پرنده است که چون
بزمین نشیند پی بزمین زند ف دمعه بالفتح علتی است که در چشم پیدا شود وپیوسته اشک ریزد
وقطره اشک راهم کویند دمغزه بالضم تنه دوم وبیناد دم ونیز بن دنبال مرغ ف دملقه ودمکره
کلاهما بالفتح کرد ومدور کردن وهموار کردن دمنه بالکسر کینه ور شدن وکینه ودر فارسی نام شکالیست
که قصه او مشهور است ف دمه بالفتح آلت دمیدن آهنکران وامثال ایشان ونیز بپای آمدن دم وبمعنی
بوف هم آمده است ودر عربی دمه بالضم زشتی وراه وروش وبالکسر سرکین شتر یعنی پشک دنابره
بالکسر کوتاه بالا ودنبه بالکسر بمثله دناوة بالفتح خویش وقرابت دنایه بالفتح ناکس وزبون وعجز
شدن ودنوة بالفتح بمثله دنبره بفتح یکم وسکون دوم وبایاء وراء نیز مفتوح طنبور وآن سازیست
که مطربان زنند ش دنبوقه بالضم موی از پس آویخته ونیز شمله دستار را کویند دنبه بالضم
دمکی ونیز یعنی فریب آید دندنه بفتح یکم وسیوم سخن کفتن چنانکه شنوند ودرنیابند دنقشه
و دنشه کلاهما بالفتح بالیبن ولشین فساد انکیختن وتباهی افکندن میان قوم دنکاله
بالفتح وباکاف فارسی آبی که از سرما تاراه ناوداک از زمین بیفزد ف دنه بالفتح نمت وقیل
بالضم نمت ف دنیه بالکسر نزدیک دواسپه بالضم یعنی شتابان ف دوامه بالفتح والتشدید
آن آلت چوبین که بر سر او خار آهنین باشد وبچکان رشته پیچیده بکرداندش بکردد واواز کند
هندش بهوتره ولشو کویند دواة بالفتح آنچه درو سیاهی کنند برای کتابت ونبشتن را
دونه بالضم ای دوتا دوچشمه بالضم وباجیم فارسی یعنی آفتاب ومهتاب ونیز هردو چشم

ف دوحه بالفتح درخت بزرک دوداله بالضم باسیوم موقوف نام بازی ودود آلود ودولد
کلاهما بالفتح بالفتح بمثله دوده بالضم خاندان وپسر مصنف وفرزند ودوده جولاه ف ودر عربی دوده
یعنی کرم است دوره بالفتح دایره ودوره بوزن شوله پیمانه شراب ف دوزنه بالضم وبازاء فارسی منقوش
نیش پشه وزنبور وکنه ف دوزه بالضم وباواو فارسی وقیل باواو فارسی کیاهیست که بجامه آویزد همچنین
چیزی نامند دوستن بالضم وقیل بالفتح زمینی جرب ولخشان وجسان وجنبنده ف دوشاخه بالضم
چوبیست از بیکان وآن نیزه که بیکانش دوشاخ بود ف دوشه بالضم وباواو فارسی اوندی که دران شیر دوشند
ف دوشیزه باداو فارسی دختریک نارسیده وکمسانی کرده باشند ش تازی باکره خوش ف دوغه بالفتح
درویش وخواری دوکانه بالضم وباکاف فارسی یعنی دوبهم شده ونیز دو رکعت نماز کزاردن ف دوکاوجه
یعنی روز وشب زمانه ف دوکاهواره بالضم یعنی آسمان وزمین ف دوکه بالفتح بدی ودشتی وبالضم
دوکه بمثله دوله بالفتح بخت وغالب شدن وبضم دال وسکون واو دوله یعنی کردش وکرفته ومالی که
آنرا دستان از هم ستانند وکردانند وبی نیازی ومال داری متوان ودوله بضم دال وبفتح واو یعنی زمانه
ودر فارسی دوله بوزن شوله کرد باد ونیز پیمانه شراب ف ودوله بالضم آنکه خود را بچیزی داند بشود دومه
بفتح یکم وکسر دوم وتشدید بادیابان دهانه بالفتح زیرکان دهانذره بفتح هردو مجانس آنکه دهن از هم
باز شود از کاهلی یا از غلبه خواب تازیش ثوبا وهندش جنبهوایی نامند ف دهداه بالفتح شتران
خورد دهدقه بفتح یکم وسیوم سخت خندیدن وپاره پاره کردن وشکستن دهله بالفتح یعنی نغابت
دلیر ف دهدهه بالفتح برکردانیدن شک دهره بالفتح دشنه وقیل داس ف دهشه بالفتح حیران
شدن دهمقه بالفتح نرم وخوب بودن طعام وشکستن وپاره پاره کردن دهمه بالضم سیاهی دهن دره
یعنی فانه دهنه بالفتح یعنی زیور وآرایش وزیب ونوده که تازیش تعین کویند ف دهنه بالفتح نوعی
از جواهر که اوزر که تعزیتش دهنج بود ف دهوره بفتح یکم وسیم لقمه بزرک کردن وجمع کردن چیزی
وودرتخ انداختن آنرا ده بالکسر قریه ودهنده وامران ودینه یعنی تخت تا غایت تا اهل عرب فاش
نشده است دهیده بضم یکم وفتح دوم تصغیر دهداه است دهیه بالفتح یعنی داهی ای زیرک
دیانة بالکسر دینداری کردن دیباجه بالکسر روی واول کتاب را کویند دیباه بادوم فارسی
جامه ایست ابریشمی که دیبا نیز کویند ف ودیبه بالکسر بمثله دیدکاه ودیدک کلاهما بالکسر وباکاف فارسی

بیشین

جایی که دیدبان نشیند ف دیده بالکسر معروف ودیدبان ف دیزه بالکسر وبایاء فارسی رنک اسب
که نزد سبزی بود ف دیمه بالفتح مورچه دیک پایه بالکسر باکاف فارسی موقوف وبایاء وباء فارسی
دیکدان آهنی ف دی ماه یعنی مدت ماندن آفتاب درجدی ف دیمومه بالفتح همیشه بودن وبیابان
بی آب دیمه بالکسر همیشه وباران دایمی بی برق ورعد دیوجه بایاء وجیم فارسی چوب اندام
خارکه که آنرا چوبکه نیز کویند وکرمی که در عصاء سلیمان علیه السلام تخت شده بود ندکه آنرا هندی نوکه
کویند ونیز جانوری است آبی که خوان زاید بیخورد هندش جونکه کویند ف دیة بالکسر خون بها دادن
وخون بها فصل الدال مع الیاء دادی دارو ییست وقیل نوعی از جنوب است ودادی
بالفتح وبدال الف بشرشب آخر ماه داربوی باراء موقوف وبجیم فارسی عود قلیه یعنی سیاه
ف دارچینی یعنی دارچینی وآن دارو ییست که مروسروفست داری خداوند مال ونعمت که بجا
مقیم باشد وسفر نکند ونیز عطار داعی خواننده ودعا کوی وبسرخواننده نیز است داغولی
باواو فارسی نام جاسوس نصر سیار که بغایت مکاره وحیله کر بود ف دامن درکیی یعنی ترک
صحبت کنی ف دانش یعنی خداوند دانش وصاحب خرد ف دانی نزدیکر ودنی بمثله دوابهفده
یعنی هفده رکعت نماز فرض بکذاری داوری یکه سوی کردن میان نیک وبد که تازیش حکومت
خوانند وبمعنی خصومت نیز آمده است واز شیخ محمد خوری بمعنی برشس رسیدست ف داهی زیرک
دایره دیرپایی یعنی فلک ف دای فریقین دبی بالضم مرغیست دبیقی جامه باریک که از مصر
آرند دثی ودفی بوزن عمی باران آخر بهار وپیش از تابستان دجوجی بالفتح سخت سیاه وتار
دجی بالضم وبالف مقصوره تاریک شدن وتاریکی دختری یعنی دوشیزکی که تازیش بکارت
خوانند ف درای بالفتح جرس که هندش کهانت وکهانتی خوانند وامرده رامدن وفاعل آن وکویند
وامر آن واواز کننده وآواز کن ف دردی بضم دال وتشدید یا یرک روغن زیتون وجزآن
ودر فارسی یعنی تیرکی شراب مستعمل است دزدی بالفتح خیاط ونیز یعنی درینه ودرکسوت
مرکب است ف درفشی بضمتین یعنی مشهور وروشن جمه مسلمان ف درم شرعی بالکسر هما
چهار جو نقره را کویند دری بضم دال وتشدید راستاره ایست که نسبت کرده شده است بر در
در درخشندکی وصفا ودری بکسرتین بمثله ودری بفتح یکم وسکون دوم فریقین وودانستن ودده

شدن

صیاد و در فارسي دري بفتح یکم وکسر دوم یعنی فارسي و نیز منسوب بدان کوه جبا نجز کویند کبک دري
ف درنجي بالفتح وقیل بالکسر با زاء فارسي کرفته روي و نیز بندیان دست شوي بالفتح یعنی آشنا
دست شوینده و دست را بشوي ف کزاي باسوم موقوف وچهارم فارسي اي کزنده
دست بخزنده دستکیري با تاء موقوف وکاف فارسي یعنی یاد بکري و اعانت و اسیري ف دستبوي
بالفتح و با واو فارسي آنچه از جنس میوه خشبوي ولخلخه وعطر بدست دارند بوییدن را دستیار
با تاء موقوف یعنی قوت و قدرة دست ف دشنکي بفتحتین بالکاف فارسي روزکار ف دعوي
بالفتح و بالف مقصورة خواسته شده و نسبت واخوانده کسي را دعي بالفتح پسرخوانده
وولد الزنا دغوي با غین معجمه و واو فارسي نام دشتي است که طاوس بن نودر و رستم وکیو
آنجا بشکار دختر کي را یافته که کیکاوس از آنجا نه داشته و سیاوش زاده اوست وکستهم بن نودر
و شید و ردو لهاک برادران پیران همه را ان دست کشته دفني بفتحتین بتشدید النون
یکنوع جامه ایست مخطط دنع بالفتح والقصر خمیدن دقروي جنسی است از جامه که بدو مر
با منسوبست ف دق مصري جنسی جامه است که بمصرش بافند ف دلکشا یعنی فرخت انکیز و نیز شاهدي که بدیدن
وي دل را کشادکي حاصل آید دلیلي بالفتح یعنی رهنما دمسازي بالفتح یعنی موافقت و موافق هست فدم عیسي
یعنی معجزه عیسی علیه السلام که احیاء موتي بود دم سیبزي اي دعوي احیاء اموات و دهاب حلاوة و نیز
دمي بالفتح و بالف مقصورة خون آلوده شدن ودمي بالضم و بالف مقصورة بتان و آن جمع دمیه است
و آن بتي است که از علج مثال آن سازند ودمي بالضم خونها او جمع دم است دندان نماي یعنی اظهار
غضب کن ف دني بالفتح و بالف مقصورة نزدیک و دني بفتح یکم وکسر دوم مع التشدید فرومایه و زبون
وناکس وناقص دواري بالفتح وتشدید واو ویاء زمانه دواعي بالفتح خواهشها وکردشهاي وکردشهاي
زمانه دوالي بالفتح علتي است که آدمي را بیدامي شود و در فارسي دوالي نام مردي که والي بخارا بود
و سکندر نو شابه را بمردع را بحباله او در آورد و ملک بردع او را داده بردع بالفتح نام شهریست دواهي
سختیهاي زمانه واو جمع داهیه است دودري بالفتح کنیزکي کوتاه بالا و در فارسي دودري بالضم
یعنی دنیا و آنچه دو در دارد دوراي بالضم و با واو فارسي نوعي از مزامیر که آنرا نای خوانند وقیل نوعي از
ساز مطربان ف دور قمري بالفتح یعني ایام دور احیاء و از هفت ستاره کان سیاره است و دور هر ستاره

هفت هزار سالست هزار سال تنها عمل آن ستاره و شش هزار سال دیگر بشارکت شش سیاره وادم
علیه السلام هم در دور قمري بود ف دوري معنوي یعنی همان دور قمري ف دورنکي بالضم یعنی دو رنکي ونفاق
دوري یعنی همان دور که کذشت یعنی نام کلي است که دوري دارد یکي لعل ودوم زرد و نیز منافق
ف دوري بالضم یکي و نام راویست از رواة ابو عمرو قاري ف دوروي یعنی نفاق ف دوزاي
با واو فارسي نوعي از مزامیر که آنرا نای نیز کویند و در بعضي نسخ بمهمله نیز دیده شده است ف دوشکاني
بالضم و با واو وکاف فارسي و تاء موقوف پیاله دور خویش که دیکر بوا دهند ف دوستکاني ودوسري کلاها
بالفتح شتر بزرک و مرد ستبر و قوي ف دوشیزکي با واو وکاف فارسي و با زاء موقوف یعنی بکارت ف
دوطفل نوري یعنی دو مرد مکیجشم ف دوعلوي یعنی زحل ومشتري ف دو کدخدائي یعنی صاحب دو کدخدائي
وخداوند دولت ف دولتي یعنی خداوند دولت ف دولي بالضم یعنی دغابازي دو چشت درم شرعي بالضم
یعنی پنجاه و چهار تو لچه نقره و پنج ماهه و دو جو می شود و هر تو لچه دوازده ماهه و هر ماهه شانزده جو
مي شود ف دوي بالفتح و تخفیف واو و تشدید با آواز کردن کوس و آواز کردن مکس و مرغ و باد و نیز
دوي بالفتح بتشدید واو با تخصیص بیابانی و دوي بالفتح و بالف مقصورة مرد احمق و بیماري و دوا
کنایت دوئي بالضم یعنی یکانکي ونفاق وخودي ف ده بازده داري بالفتح یعنی زر کم عیار ف دهجي
یعنی ده انکشت ده درم شرعي یعنی دو تو له و هفت ماهه و دو نیم جو نقره باشد ده دهي بالفتح یعنی
زر خالص است ف دهر نکوهي با راء موقوف وکاف فارسي مذمت روزکار و شکایت آن ف دهري بالفتح
ملحد و دهري بالضم پیر سال خورده ده کاني بالکسر و بالکاف فارسي ده قاني یعنی باشنده دیه و بالفتح
آن مهر که و جیتل از زد اکنون ده جیتل را هم ده کاني نامند ف دهي بالفتح زیرک شدن و تخصیص یعني
رسیدن دیده کافوري بالکسر یعنی دیده سپید نابینا دیباري بالکسر جنسي از حریر و روز کذشته
آتش هستي و روزکذشته و نیز تکه مهره ستاره هست و نیز مرید و غلام مالک دینار هست و نیز خار آهني
دینوري بالکسر منسوب سوي دینور ف دیوپاي بالکسر و با دوم و چهارم فارسي و با واو موقوف
جنسي از عنکبوت دیودلي بالکسر منسوبا یعنی دلاوري و سخت دلي ف دي بالفتح مدة ماندن
آفتاب ببرج جدي که آنرا دیماه خوانند و زمستان و سرما را هم کویند و نیز نام روز از ماه و دي بالکسر
روز کذشته از روز حال باب الذال مع الالف الذال حرق الذیکه یعنی تاج خروس

و بحساب ابجد هفتصد باشد ذا اي مرد وخداوند ذرا بالفتح پنهان شدن کاه و پناه کاه و آنچه
کوریخته شده باشد وچیزي که آنرا او باد برود و ذراء بفتحتین سپیدي موي و پیري و ذراء بالفتح آوردن و افشاندن
ذربا بالفتح سخني زمانه ذفرا بالفتح کیاهیست زشت بوي ذکا بالضم آفتاب و ابن ذکا بامداد را
کویند و بالفتح ذکا تیزي طبع و دانش و زیرکي ذلفا بالفتح زن خورد بيني ذماء بالفتح والمد جنبيدن
منقول دیکر نشود و زني که دایم آب از بیني او آید فصل الذال مع الباء ذاب
عیب و آواز کردن و راندن کرک ذائب بکسر النون بي رو ذباب بالضم مکس و ذباب العین مردمک
چشم را هم کویند و نیز نام کوهیست در مدینه ذبب بفتحتین پژمرده شدن و لاغر شدن ذبذب
بالفتح دفع ونکاه داشت ف و نیز یعنی فرج زن آمده است و در صراح ذبذب بالفتح ابریعنی زه و ذباب
جمع و نیز ذباذب بفتح یکم وکسر سیوم چیزهایي را هم کویند که برهودج آویزند ذب بالفتح والتشدید
کاو وحشي و نکاهداشت کردن در دفع و واراندن و بازداشتن ذرب بفتحتین تیز زبان شدن
و تباه شدن معده وشکم و رفتن و بیهوده کفتن و ذرب بفتح ذال و بکسر راء بغایت تیز ذعلب بالکسر
شتر ماده جست رفتار ذعلوب بالضم کنار جامه و پاره جامه ذناب بالکسر پس هر چیزي و دنباله
ذنائب بالفتح نام موضعیست ذنب بالفتح کناه و بفتحتین نام ستاره ایست و دم و آخر هر چیزي و ذنوب
بالضم جمع ذنوب بالفتح دلو بزرک پر آب و راه دم ذوائب بالفتح کیسوهاي موي و ریسمان و بند آن
و دوالهاي دستهاي شمشیر واو جمع ذوابه است ذوب بالفتح عسل صافي که بر چشمهاي شان عسل پیدا شود
وقیل ذوب کداخته شدن و واجب و ثابت شدن حق و سخت شدن کرماي آفتاب و نیز یعنی کداختن
ذهاب بالکسر بارانهاي بسیار واو جمع ذهبه است و ذهاب بالفتح کذشتن و رفتن راه و سپردن
و غرقاب ذهب بفتحتین زر و فراموشي و نیز خیره شدن چشم از دیدن زر و ذهوب جمع و نیز ذهوب
بضمتین یعنی رفتن و کم شدن ذیب بالکسر کرک و ذباب جمع و بزبان فارسي یعنی انبور آمده و نیز
آمده که بدان پیکان تیر میکشند و جرشیمه وي آنست که بدهن کرک ماند در کرفتن سخت فصل
الذال مع التاء ذات حقیقت و خداوند و نفس و هستي هر چیزي و در اصطلاح سالکان ذات را
بي اعتبار صفات احد کویند و باعتبار جمیع صفات واحد کویند و هستي حق تبارک و تعالي بیدا کرانه
هستیها کاو بخود پیداست و پیدائي هستیها بدوست که الله نور السموات والارض حقیقت دلیل

هستي او بحقیقت جز او نیست که هیچ کونه کثرت را هستي او راه نیست و دلیل بر آن هستي او نا کزیر بودا و لم یکف بربک
انه علي کل شيء شهید حیثیت هستي او تبارک و تعالي نماینده خود است که نماید که حقیقت جز از هستي بجا بماني
افي الله شک فاطر السموات والارض وذات بالفتح حلو چیزي کرفتن و ذعت بفتحتین بمثله ذاریات باد ها
و پوندکان و جست کنندکان ذریات بالضم وتشدید الراء جمع ذریه یعنی فرزندان و فرزندزادکان
و فرزندزاده و او مفرد و جمع آمده است ذیت بالفتح و بالکسر چنین و چنین فصل الذال
مع الجیم ذاج اندک اندک خوردن شراب و آب و دریدن جنک و در رد میدن در جنک و بر کردن
جنک بچیزي ذات البروج یعنی کرسي ذي المعارج یعنی خداوند درجات ذراریح حیواني است مقدار
زنبور بزرک بود و نقطها سرخ دارد و چون او را بکزند بي توقف بول کند فصل الذال مع الحاء ذابح
معروف و داغ که بر حلق نهند پهنا کردن و سعد الذابح منزلي است از منازل قمر ذباح بالضم والتشدید
شکافهایي که در انکشتان پیدا شود ذبح بالفتح کلو بریدن و سر خم واکشودن و شکافتن و بضم
یکم و فتح دوم کیاهیست که آنرا شتر مرغ میخورد و ذبح بالکسر جانوري که براي کشتن باشد ذبیح
بالفتح کلو بریده و الجزر براي کشتن باشد از جانوران ذروح بضمتین والتشدید جانورکیست
سرخ زهر دار و بو و نقطهاي سیاه باشد و ذراریح جمع ذرح بالضم و ذرحرح بمثله ذوح بالفتح
رفتار درشت ذریح بالفتح نام شتریست و بشتر زمین فصل الذال مع الخاء ذیخ
بالفتح کفتار نر و ذیوخ جمع فصل الذال مع الدال ذات العماد اي باغ ارم بناء شداد عاد
ذاید راننده دفع کننده ذواد بمثله ذرود بالفتح نام کوهي و قیل نام ریکستاني ذود
بالضم راندن و ذود بالفتح جماعت شتران کو بعدا از سه تا ده باشند ذیاد بالکسر راندن
فصل الذال مع الراء ذار کو بختن از چیزي و رمیدن و عادت کردن و لیري کردن و دلیر
شدن و ناخوش شدن و ذار دکیري کردن ذاکر یاد کننده ذبر بالفتح نوشتن ذخایر
بالفتح جمع ذخیره ذخر بالضم آنچه براي روز پسین نهند و نهادن ذرار بالکسر بدخلق
شدن شتر ماده و روي بکردانیدن در حین غضب ذر بالفتح دانه افشاندن و نمک سوده
و داروي بر چیزي افشاندن و مورچهاي خورد و او جمع ذره است و ذر بالکسر بکذار و این فعل
امر است ذرور بالفتح داروي ساییده و نمک ساییده که بر چیزي افشانده و قیل داروي

روشنائي چشم وقبلهٔ دور بضمتين بدر آمدن آفتاب وكياه وسنان آن ذرع بالفتح وبفتحتين ترسانيدن وذعر بالضم
ترسيدن ذفر بفتحتين ترسانيدن نيز از خوش وبوي بد بغلو ذفر بكسرتين شتري كه بس سرا وقوي باشد
ذكر بالكسر ياد كردن وياد آوردن ويادواوكرده واشنا وبزرگي ونيز قرآن بيت مذكور طلب چه خواهي از ذكر
احيث خالصه بجه فكر وذكر بفتحتين نره كه دراز وسطبر بود از مرد بولاد وتمشير اجار وذكر بالضم ياد ذكور
بضمتين نران ونره قوي ذكير بالضم نيك ياد دارنده ذمار بالكسر زنهار والكم حمايت كردن او ولجب باشد
بركسي ونام پدران بزرگ وانجا كويند فلا احامي الذمار ذمر بالفتح بانگ كردن شير وبكارزار وغيرات
انكيختن كسي را وحريص كردانيدن بچيزي ذمير ذمر بفتح دال اوله وكسر فالدوم وجشنديد راد ليرو
وذمرو ذمر مثله ذو الفقار بفتح فا نام تيغ امير المؤمنين علي كرم الله وجهه ذهر بفتحتين سياه شدن ودندان
ديار بالكسر كين تواشتر فصـــل الذال مع السين ذنب الفرس كوفش كوهي وامرء القيس نيز كويند
فصـــل الذال مع الطاء ذاط كلو كوفتن ذعط زود كلو بريدن وكشتن ذقط بالفتح بيرفتن مرغ
نر بر ماده فصـــل الذال مع العين ذارع خيك شراب خورد وكو كشنده ذايع فاش وپراكنده ذراع
بالكسر ارش دست وآرنج وبازو وطاقت ومنزلي از منازل قمر وذراع بالفتح زن چب دست در رشتن
ريسمان وزن سبك آرش بفتحتين بازو ومسافت دو دست چون فراز كنند مرش وآرش بيك معني اند
ذرع بالفتح كز كردن جامه وغلبه كردن في بركسي ودست دراز كردن وذرع بفتح راطمع بستن وبچه كاو
وحشي ذرع بفتح يكم وضم دوم دل وطاقت ذريع بالفتح زود وچب ومرك فاش ذعاع بالفتح كوهها
ذعاذع بالفتح پراكنده شدها ذواع خيكهاي خورد شراب ذيوع بضمتين فاش شدن خبر وذيع
بالفتح مثله فصـــل الذال مع الفاء ذرف بالفتح روان شدن اشك از چشم وروان ذروف و ذريف
كلاهما بالفتح از چشم رفتن وذريف بالضم زهر قاتل وزود جان برداننده ذعف بالفتح زهرآلوده وزهر
بخوردن كسي را دادن ذعاف بالكسر و ذف بالفتح شتاب نمودن بكشتن كسي وشتابيدن وجتي
نمودن ونيز ذفاف بالكسر آب اندك ذفيف بالفتح شتاب كننده وچب وقيل سبك ذلف
بفتحتين خورد بودن بيني ودر صراح است زلف خوردي وراستي بيغ بيني وذلف بضم ذال
وسكون لام خورد بينان ذعارف بالفتح ابهاي روان فصـــل الذال مع القاف ذحق
بفتحتين دست انداخته شدن زبان براي مرض ذرق بالضم ست دشتي يعني كياهي است

كه آن را جند قوقي هم كويند وذرق بالفتح سركين انداختن مرغ ذعاق بالضم آب سوز واوان
ذعق بفتحتين آواز كردن ذعنوق بالضم نام كياهي است ذلق بفتحتين زبان تند شدن
وبي آرام شدن وكناره چيزي وسوراخ چرخ كه سر محور دران رود ذليق بالفتح تيز زبان
ونيز وذلق بكسر لام مثله ذواق بالفتح بتخفيف واو چيزي چشيدني وچشيدن وذواق
بتشديد واو مرد ملول ودر فارسي ذواق يعني چاشني كه كفته ذو الحرق بكسر الخاء المعجمة وفتح الراء
المهملة نام شاعري ذو لاق بالفتح طعامي است كه از آرد خمير كرده مقدار نيم چتر راست
كرده مي برند ذولق طرف زبان ذوق بالفتح چشيدن وآزمودن وكشيدن زه كمان تا دا
شود كه كمان سخت است يانه ودر اصطلاح سالكان ذوق آن را كويند كه مستي وبيهوشي از
چشيدن شراب عشق مر عاشق را شود وشوقي كه از استماع كلام محبوب واز مشاهده
ديدارش روي نمايد واز خواري عاشق بيچاره در وجد آيد ودران وجد بيخود وبي شعور كرده وبي نام
وبي نشان ومحو مطلق شود اينچنين حال را ذوق كويند ودر اصطلاح عبد الرزاق كاشي ذوق
اول درجات شهود حق است بحق باندك زماني هيچو برق واكر ساعتي موقوف اول درجات شهود
حق است بحق باندك ماند بواسطه مقام شهود رسد واكر بنهايه مقام رسد ري كويند بيت
ري جر باشد هزار هيچون ري بدهم ار براي منصب وي فصـــل الذال مع الكاف ذات الحبك
يعني آسمان ذانك و ذانك يعني دو مرد اشارت بسوي قريب يعني اين ذلك و ذاك اشارت
بسوي بعيد يعني آن واين هر چهار اسما اشارت اند فصـــل الذال مع اللام ذال
جبت رفتن وتاج خروس ذبل بفتح يكم وسكون دوم پشت سنك پشت دريايي وآن چيزيست
مانند عاج ونيز باخر نامند وكوش ماهي وقيل يعني لاغر شدن هم آمده است ذو الكفل بالفتح
يعني شخصي بوده است كه متكفل كار پيغمبري بوده است وبعضي كويند كه پيغامبري بوده است ذال
جبت رفتن وتاج خروس ذبال بالضم فتيلها واو جمع ذباله است ويعني مفرد هم آمده است ذاهل
غافل ذايل اسب دراز دم وزهره دراز دامن ذبول بالفتح بژمرده شدن وكاهيدن وذبل
بسكون بايمثله ذحل بالفتح كينه ودشمني وذحول جمع ذل بالكسر رام شدن ونرم شدن
وذل بالضم خوار شدن وخوار ذلذل بضم يكم وسيوم دامن جامه وذلاذل جمع وذلذل بكسر ذال

يعني ذلاذل است كه الف را جهت تخفيف حذف كرده اند ذلول بالفتح خوار ذميل بالفتح نوع رفتن
شتر وخراميدن ذنب الخيل بالفتح همان ذنب الفرس ذنب الزنجبيل بالفتح برك وشاخ سوسن ذو العقل
بالضم آنكه خلق را ظاهر بيند وحق را باطن وحق نزد او آينه خلق باشد وآينه پنهان كرده بصورتي كه ظاهر
بود در آينه هر آينه اين احتجاب مطلق مقيد بيت خلق پيدا بيند وحق نهان اينچنين بيند يعني عاقل
وذو العين بالضم آنكه حق را ظاهر بايد وخلق را باطن وخلق نزد او آينه حق اند وحق ظهور كرده بر آينه
وخلق مستور اند بظهور حق چون اختفاء آينه بصورت بيت آينه بار وي او كم روشنه آينه پنهان
وپيدا او شده وذو العقل وذو العين آنكه خلق را وحق را باكديكر بي بيند بيت آنكه خلق وحق هم
مي بيند بي حق برخلق نكنش نشيند محجوب از ني هر دو نباشد يكدم از هر بحري سوي آن بيچيند
يك وجود واحد مشاهده مي نمايد در مرتبهٔ ظاهر ودر مرتبهٔ باطن ودر حجاب نباشد بكثرت از شهود حق
نظم نزد ذو العين حق بود ظاهر خلق باطن بيان آن كرديم پيش ذو العقل خلق ظاهر دان حق بود باطن
وعيان كرديم هر كرا عين وعقل جمع بود نام او مير عارفان كرديم يك او هر دو را يكي بيند ما لفارس
مپهان كرديم ذهل بفتح يكم وسكون دوم غافل شدن وفراموش كردن ذهول بضمتين مثله وذهل بالفتح
والضم بعضي از تب ونام قبيله است ذيال بالكسر اسب دراز دم ذيل بالفتح دامن وبزمين كشيدن
وخراميدن فصـــل الذال مع الميم ذام بفتحتين عيب كردن وعيب وبه بدي صفت كردن
ذمام بالكسر حرمت وحق وزنهار وجامهاي اندك آب وبدين معني جمع ذمه است ذم
بالفتح نكوهيدن يعني صفت بد كردن كسي ذميم بالفتح نكوهيده وآب ناخوش وبوي ناخوش
ذي الثلم بالكسر نام مقامي است ذيم بالفتح عيب كردن وعيب فصـــل الذال مع النون
ذاب العين علت چشم ذان وذات بكسر النون اخريشان دو مرد واين هر دو اسم اشارت اند
وذان بفتح نون عيب ذو النون اي يونس بن متي عليه السلام ونيز ولي كه او را ذو النون مصري كويند
ذبيان بالضم ذيان بالكسر نام شخصي ذراعان بالفتح دو ستاره اند ودو زمين بشتر ذرفان
بفتحتين روان شدن اشك از چشم وسست رفتن ذقن بفتحتين زنخدان وريخ وذقن بفتح يكم
وسكون دوم بر زنخ زدن ومشت بر پشت حلق كسي زدن ذقون بالفتح شتر ماده كه ذقن خود را
نرم فرو هشته باشد در رفتار ودلو بزرك وكران ذكران بالضم نران واو جمع ذكر است ذكوان

بالفتح نام شخصي است ذالان بالفتح بشارت رفتن ذميان بفتحتين شتابيدن وبر داشته شدن
ورنجانيدن ذنان بالضم آب بيني ذنبان بفتحتين كياهي است ذنب الزمان بالفتح هم كاذب ذيدان
بضم هر دو ذال دامن ويكي ونيز بكسرتين وذناذن بالفتح وبكسر چهارم جمع ويعني پيراهن هم آمده است
ذنن بالفتح سست شدن وهلاك شدن ذنن بفتحتين بدان صفت شدن ذنين بالفتح
آب چكان بيني شدن كسي وآب چكان شدن بيني ذواقن بالفتح طرفهاي حلقوم وشيب
شكم ذو القرنين بالضم سلطان سكندر ذو المنن بالضم وبفتح ميم خداوند منتها ذو النورين
بالضم يعني امير المؤمنين عثمان بن عفان رضي الله عنه ذو النون بالضم يعني يونس پيغمبر عليه السلام
ذوبان بفتحتين كداخته شدن وسخت شدن كرماي آفتاب وذوبان بفتح يكم وبهمزه مضموم
كركان ومفلسان عرب كه دزدي كنند ذو نجون يعني السجن راهها ذو فنون بالضم صاحب فنها
ذو نون بالضم كياهي است وذاتين جمع ذوون دوين كلاهما بالفتح خداوندان واين هر دو
جمع ذو باشند ذهن بكسر يكم وسكون دوم وذهن بفتحتين زيرك بودن وياد داشتن وقوت
وتيزي خاطر ذهين بالفتح زيرك ذيعان بالفتح فاش نمودن وپراكنده شدن خبر ذيفان
بالفتح زهر قاتل وذيفان بالكسر مثله فصـــل الذال مع الواو ذاو سخت راندن وپژمرده
شدن كياه وغيرآن ذرو بالفتح بردن وپرانيدن وحبت كه شتن واقتادن وترسانيدن
كسي را بانكر اوراعذاب كرده خواهد شدن ذو بالضم خداوند فصـــل الذال مع الهاء ذابه
مانند كوك شدن ودر خيانه ومثل آن ذافنه طرف حلقوم كه بلند تر برآمده باشد ذايبه
يعني كيسو ذايقه چشنده ذبابه بالضم مكس وبقيه قرضه وبقيه هر چه باشد ذباله بالضم
فتيله يعني بليه ذبحه بوزن همزه نوعي است از علت خناق وخناق بالضم زخمي است كه در حلق
پيدا شود وحلق بكيرد ذبذبه بالفتح جنبيدن چيزي كه معلق باشد در هوا وجنبانيدن
ومتردد كردانيدن كسي را ميان دو كار ذبيحه بالفتح چاروايي كلو بريده وآنچه براي كشتن
باشد از چاروا ذخيره بالفتح يحني يعني آنچه پس افكنده كنند وبراي دو زيستن كذارند ذراه
بالفتح تيز شدن ذراة بالضم سپيدي موي از پيري ذروه بالكسر وبالضم سر كوهها وبالا سركوه
وبالا ترين موضع چيزي وكل شيء اعلاه ذرّه بالفتح والتشديد مور چه خورد وذرع بالضم والتخفيف

دانه ارزن ذریحه بالفتح بشته زمین ذدیوه بالفتح نمک سائیده و داروی سائیده که برجیزی افشانند
ذریعة بیوستکی وسبب ذریة بالضم فرزندان و فرزند زادکان و فرزند و فرزند زاده واو مفرد و جمع
آمده است و ذریات جمع آن ذعاعة بالفتح کوه ذعذعه بالفتح براکنده کردن و فاش کردن راز ذعلبه
بالکسر شتر ماده حبت رفتار و شتر ماده حبت رفتار و شترمرغ ذکاده بالکسر نوان واو جمع ذکره است
ذکره بالکسر یاد کردن و بالضم ذکره تیزی ذکوة بالفتح کلو بریدن و ذکوة بضم یکم و سکون دوم آنچه
بآن آتش را فروزند ذلاقه بالفتح کلو بریدن و ذکوة بضم یکم و سکون تیز زبان شدن ذلة بالکسر
خوار شدن ذمه بالفتح جاهی که در وآب اندک باشد و ذمه بالکسر عهد و امان و قیل ذمه حیران
شدن ذمیمه بالفتح ضد حمیده یعنی بد و زشت مثنوی امصای ذمیمه جون بدل شد هر عقده که در
تو بود حل شد ذنابه بالضم والکسر وادی و نیز رکیبک که فرود او راق و جز بوسند ذنبه بالفتح
که هدائث کردن در دفع ذوابه بالضم کیسو و کاکل و علاقه شمشیر و معش ذواله بالضم کرک ذو ذوابه
نام ستاره نحس که مانند کیسو دراز بر آید و آن بقول منجمان فارس دوازده نوع است خواص بعضی تقابل
و تفاوت خلائق است و خواص بعضی مرک اکابر از مردمانست و خواص بعضی قحطات و بقول منجمان
هند شناد نوع است ذهبة بالکسر باران بسیار ذه و ذه بالکسر ای مرد ذیخر بفتح یکم و سکون
دوم کفتار ماده و ذیخر بکسر یکم و فتح دوم بوزن فرزده کفتارهای نروا و جمع ذیخ است ذیعوعه بالفتح
فاش شدن و پراکنده شدن خبر فصـــل الذال مع الیاء ذرابه بالضم جمع ذریه است
ذرانی بالفتح و بسکون راء دفع بانک سپید ذرنی بالفتح بکذار مرا و این فعل امراست با فاعل
امراست و مفعول ذری بالضم بالف مقصوره بالا و سرهای جیزها و جمع ذروه و ذری بالفتح افتادن
ذفری بالکسر و بالف مقصوره بوضعیست بس سر شتر که عرق کند ذکری بالکسر و بالف مقصوره
یادکرد و یاد آورده و پند ذکی بالفتح زیرک ذمی بکسرتین مع التشدید یهودی و زینهاری
ذنابی بالضم دم و دنباله جشم مرد مرو خروس و هر مرغی که باشد ذوی بضم یکم و کسره و مع التشدید
پژمرده ذی بالفتح خداوند و صاحب فصل الراء مع الالف الراء الفزاد المعجم یعنی کنز ویره حساب
ابجد دویست باشد راه کنجد خورد راعنا بالفتح بیان و این لفظ امراعات ذکر و فتراست راه فنا
یعنی باشند که ف راه فنا یعنی امراض و آفات و در اصطلاح عاشقان راه فنا راه عشق را کویند

و ذکران راه ذکر را کویند ف ربا بالکسر زیادتی در بیع و ربا بالفتح والمد نعت ربما بالضم والتشدید
بسا رتا بالکسر ستاره خورد رثقاء بالفتح والمد زنی که باوی دخول نتوان کرد یعنی زنی که سوراخ
فرج او بسته بود رتیلا بالفتح جنزدوکه منقش ف رثا بالفتح امیختن و اشفته شدن و مرتبه کردن
مرد را و دوشیدن شیر ف رجاء بالفتح امید داشتن و ترسیدن و امید و ترس و رجا بالقصر کرانه
جاه رجداء بالفتح والمد زمین سنکستان و مرد کلان پای و اسب یکپای سپید رحضاء بالضم والمد
عرق تب رخاء بالفتح والمد فراخی و خوش حالی و فراخ شدن و رخاء بالضم والمد باد نرم رخشا
بالضم مختصر رخشاه رداء بالکسر جادر و نیز جامه که سر فرو کیرند و رداء بالکسر بان رذایا جمع
رذیه است یعنی شتر ماده لاغر شده از بسیاری سفر رزاء بالضم والمد بیکی و خیر رسانیدن و مکر کردن
و زیان کردن و رزاء بضم و سکون دوم مصبت رزایا بالفتح مصیبتها و او جمع رزیه است رستا
بالضم دیهها رسخاء بالفتح والمد زنی که سرون او نهایت لاغر باشد رسواء بالضم بی پرده و بی حیا
و فضیحه ف رشا بالکسر ریسمان و بالفتح آهو بره و نیز منزلی از منازل قمر و رشاء بالکسر والمد رسن
دلو و نیز ستارکان در برج حوت و هی من المنازل رضا بالکسر خوشنودی و مرد بسندیده
مثنوی از رضا خود نیست برتو منزلی تاب این میدان نیارد هر دلی اختیار خود بنه یار بخت ده
بس مکر اندر رضا بربند جست رطا بالفتح احمق شدن رطنیا بالفتح جیزیست جرم شکل
که نقطهای مقدار عدس دارد آنرا شادنج و شادنه نیز کویند ف رعا بالکسر شبانان و حاکمان
رعایا بالفتح محکومان و نکه داشته شدکان رعنا بالفتح زن احمق خویش آرا و زنی سست
و نام کلیست و در فارسی یعنی ورساز و زیبا هم آمده است رغاء بالضم والمد آواز کردن
اشتر رغشاء بضم یکم و فتح دوم درکیاست در بستان که شیر از و آید و بعضی کویند که بی است در بستان
رفاء بالفتح والمد آرام دادن و سازواری و بالکسر اتفاق کردن و رفاء بوزن صلاح رفو کردن
رفقاء بالفتح یاران و همراهان رقشاء بالفتح والمد ماری که بران نقطهای سیاه و سپید باشند
و جیزیست مانند شش که شتر از دهن بیرون رد و آنرا شقشقه کویند رقطاء بالفتح والمد جیز
بر و نقطهای سیاه و سپید باشند رقعه جزا بالضم یعنی زمینی ف رکابا بالفتح جاهها و او رکیه است
رکا بالفتح استادن و بالکسر رما با هم تیر انداختن رملا بفتح را شترمرغ و بکسر را خاکستر رمضا

بالفتح والمد ریک کرم و ریکستان کرم زنا بالفتح والتشدید مردی که دائم نکرنده زنان بود و زنا بالضم
والتخفیف جیزی که در وی نکرند رندا آواز دوا بالفتح جایز و روا کشیده دواء بالضم والمد
دیدار و خوبی منظر و بالکسر سراب شدهها و ریحی که بان بار بر شتر بندند روحاء بالفتح والمد کاسه بزرک
زرق نباشد روح افزا بالضم یعنی افزاینده روح و نیز نام سازیست خوارزمیان که آنرا ساز رت
بزر کویند ف رؤسا بضمتین معروف واو جمع رئیس است روستا بالضم و باواو فارسی و سین موقوف
باشند ده دیه روعاء زن خوش شکل و خوش آینده و شتر ماده زیرک و مادیان زیرک رونما
یعنی هدیه روی کرو و ساز دهند ف روهینا بالضم با واو فارسی جنسی از پولاد قیمتی که بغایت
روان بود ف رویا بالضم خواب دیدن و آنچه در خواب بینند و نیز خواب روی بقا یعنی راه باینده
و محبت و نیز روی پیر و مرشد که انسان کامل است و همیشه باقی بعشق است رهاء بالفتح والمد
زمینی فراخ و بالضم رهاء نام قبیله است رهاء بالکسر والمد کو جاباز از محلت که آب سیل از آن
روان شود و او جمع رهوات ریا بالکسر نمایش یعنی کاری که برای روی مردم کنند و نیز کویند
مارخوار که کف دهانش تریاک باشد و سرون او برای استخوان شکسته درکار آید و بسودن درست
کردد و میکویند که در شب بد بر سر کوه بر می آید و باشتیاق نوران مرد از کوه می جهند و در زیرکی
افتند و استخوانش خورد شکسته میکردد و جون بسرون خود می مالند درست میشود و در اصطلاح
سالکان ریا در اعمال و عبادت ظاهری و باطنی نظر بر خلق داشتن و از حق محجوب کشتن را کویند
مثنوی طاعتی کان نه بهر حق باشد ❊ محجوب شت حر عرق باشد ❊ ریا هر که او بسر اندازد ❊ دامن
از کون خود بر اندازد ❊ فصـــل الراء مع الباء راب بسر زن و شوهر ماد رو راب بالفتح و
بسکون همزه جمع کردن متفرقات و صلاح آوردن کار راتب دایم و ثابت در فارسی یعنی روزینه
آمده است راز دل آب یعنی عکسی که در آب می نماید و نیز سبزه ف راشلب نوعی درخت بید
و باران بیکبار فرو ریخته راکب سوار شتر و برکشتی نشسته راهب خدا پرست قوم نصاری و تو
و نیز صومعه دار رایب ماست و دوغ و مرد شوریده عقل و ماست جرات آب انداخته را کویند
رباب بالفتح ابر سپید و نام سازیست معروف و نیز نام عاشق رعد و رباب بالکسر پنج قبیله
اند که باهم جمع شده اند و آن ضبه است و ثور و عکل و تیم و عدی جنانکه کویند عدی الرباب و ضبه

الرباب و علی هذا القیاس و نیز رباب بالکسر نزدیک شدن کوسپند و بو زاییدن ربائب بالفتح دختران
زن و کوسپندان ماده رب بالفتح خداوند و پرورده کار و آمیزنده و بصلاح آرنده و پار و رب بالضم بسا و کاه
و قیل رب پرورده و شیره انکور و سیب و غیر آن که پخته شده باشد و غلیظ کشته ربیب بفتح یکم و سکون
دوم رمه کاو وحشی و رباب جمع ربیت بالفتح پسر زن و پرورده رتب بفتحتین درشتی و سخت
شدن و رتب بسکون تاء و رتوب بضمتین ثابت شدن و دائم شدن و قیل رتب میانه انکشت سبابه و انکشت
وسطی و بشته زمینی و سختی رجب بالتحریک معروف یعنی نام ماه و آنرا شهر الاصم نیز کویند و نیز بزرک داشتن
و بزرک شمردن رجاب و رجب کلاهما بالضم فراخی و نیز رجب بالفتح یعنی میان سرها و مسجدها و رجب
و رحب بالفتح فراخ شدن رحیب بالفتح فراخ و سخت خورنده رسوب بالفتح شمشیر برنده و دردی
آب و خون که در میان آب و خون باشد و رسوب بالضم هم کویند اما فصیح نیست و نیز رسب بالفتح و رسوب
بضمتین در آب فرو رفتن شمشیر در مضروب و جشم بکو فرو رفتن و ایستادن رشته تب یعنی ریسمانی
که دختران نارسیده بدست جبهی رسید برابر قد صاحب تب و بران افسون میخوانند برای دفع تب
ف رضاب بالضم آب دهن رطب بضم راء و فتح طاء خرمای تر و رطب بالضم و سکون طاء کیاه سبز و رطب
بالفتح و سکون طاء تر رطیب بالفتح تر و تازه و نازک رعب بضمتین و رعب بالفتح ترسیدن و رعب
بالضم ترسانیدن و مملوک کردن یعنی پر کردن رعیوب بضم یکم و سیوم ضعیف و بد دل رعیب بالفتح
و نیز رغاب بالفتح رغبت کردن و زمین نرم رغائب بالفتح عطاهای بسیار و مالهای بسیار
رغب بالتحریک بجیزی رغبت کردن و رغبت کردانیدن و رغاب بمثله و رغب بالضم فراخ شکم
شدن و بسیار خوار شدن رغیب بالفتح فراخ اندرون رقاب بالکسر کردنها بجوش برای آب
خوردن و رقب بفتحتین بمثله رقوب بالفتح زنی که فرزند او نماند و شتر ماده که در حین بسیاری شتر نزدیک
نرود و زنی که انتظار موت شوهر خود کشد تا میراث ببرد و رقوب بفتحتین جشم داشتن رقیب بالفتح
پاسبان و نکاه دارنده جیزی و انتظار کشنده و مکان دیکر نوع مار است رکاب بالکسر جیزی که زین
اسب بندند تا پای بر و نهند و نیز شتر سواری و شتر بارکش و نیز یعنی پیاله است که در ان هشت پهلو
باشد رکب بالفتح بر زانو جیزی را زدن و جیزی بر زانو زدن و رکب بفتحتین زهار شکم و نیز رکب
بالفتح اشتر سواران و رکوب بضمتین بمثله رکوب بالفتح آنچه بر و سوار شوند از شتر و رکوب بضمتین

سوار شدن رواجب بالفتح مفاصل انگشتها که در پهلوی سرهای انگشتهاست و او جمع راجبه است
رکیب مرزی که میان دو جوی واقع شده باشد و چیزی که بچیزی در نشانده باشد روضهٔ رکیب
یعنی قالب مردم ف رهب بفتحتین ترسیدن و رهب بالضم بمثله و بفتح یکم و سکون دوم رهب پیکان باریک
و رهاب بالکسر جمع ریب بالفتح شک و گمان و بگمان افکندن و بمعنی حوادث زمانه و حاجت و آب و آب
خوش را نیز گویند فصل الراء مع التاء رات یعنی ضد کج و نام نوایی است و نام پرده و نیز بمعنی
تحقیق آید ف راسیات جمع راسیه یعنی کوه استوار و چیزی استوار رافات جمع رافت یعنی مهربانی رباعیات
بالضم یعنی چهار دندان پیشین رباعیات بالفتح فعل ماضی است یعنی اماهیده ربت بالفتح خوک
و مهتر و بمعنی کاغذ آمده است و رتوب بالضم جمع رحبات بفتحتین جمع رحبه میان سرای
مسجد رحموت بفتحتین بخشایش و مهربانی رخت ربت یعنی مسافر شد و مستعد گشت و بمعنی
مرد نیز است ف رخت بالفتح اسباب خانه و جزان و طعام یکروزه و بنه و بار ف ردیات بفتح یکم و کسر دوم
و با یاء مفتوح مشدد جمع ردیه است یعنی فاسد و زبون رزقات جمع رزقه یعنی یکم نوبت روزی
و علوفه لشکر رست بالفتح یعنی خلاص یافت و رها شده و رست یعنی صف انسان و درختان و غیره
و آن مختصر رسته است و رست بالضم رویید و روییدن و بمعنی زمین و دلیر و چیره نیز آمده است ف
رشت بالفتح و با شین معجمه گرد و خاک و بالکسر ماضی رشتن است یعنی رسیدن پنبه و جز آن ف
رفات بالضم خورد مرده شده و از هم ریزیده و شکسته هر چیزی باشد رفت بالفتح ماضی رفتن
یعنی دو فت و در عربی رفت بالضم خرد و مرک کردن یعنی ریزه ریزه کردن رقیبان رت بالفتح یعنی ییار
نکهبان صدر ف رکات توکران گشت بالکسر یعنی سوار گشتی و حمله کردی ف رن مخنث یعنی مرد بیجلادت
نرفت ف رکوات بالفتح جمع رکوه یعنی حوض آب رنونات بالفتح دایم و آرمیده روزنجات یعنی روز
قیامت و روز خلاص از شر دشمن ف روزه غزلت یعنی روزه طی ف رهبوت بفتحتین مرد ترسنده ره زنان
طبیعت بالفتح یعنی عناصر اربعه و دیو مردمان ف ره نتوان رفت یعنی اختیار فقر و خواری نتوان
ف فصل الراء مع الثاء ربایث بالفتح چیزهایی که از حاجت و از کار خیر باز دارد و فی الحدیث
اذا کان یوم الجمعة بعث ابلیس جنوده الی الناس فاخذوا علیهم بالربایث ربث بالفتح باز داشتن
از حاجت و از کار خیر رثاث بالکسر جمع رث یعنی کهنه رعاث بالکسر گوشوار و تاج سر و غبغب

ربث

ستوی

خروس رعث بفتح بشم رغث بالفتح شیر خوردن رغوث بالفتح حیوان ماده شیر دهنده و گوره
دوزه رفث بفتحتین جماع و سخن فحش گفتن در جماع و رفث بالفتح سخن زشت رمث بالکسر چراگاه
شتران شور گیاه و رمث بالفتح سخن بقیه شیر که در پستان باشد و رمث بفتحتین چوبهایی که بهم بربندند
و بر نشینند و بدریا روند و نیز دردناک و بیمار شدن شتر از خوردن رمث و رمث و بضم میم اصلاح کردن
و دست بچیزی سودن و گیاه رمث خوردن روث بالفتح سرگین ریث بالفتح درنگ کردن و کاهلی
کردن و نیز نام مخفی فصل الراء مع الجیم راتج بالفتح صمغ درخت صنوبر راتیانج دارویی
است و آن پارسی موبت و روانج بمثله رانج جوز هندی رایج روان رتاج بالکسر در بزرگ که در
خورده در میان او باشد و نیز بند در و دری که بسته باشد رتج بفتحتین دری بزرگ رجاج بالفتح
گوسفندان و شتران لاغر و مردم ضعیف رج بالفتح جنبانیدن و لرزانیدن رجراج بالفتح جنبان
و لرزان رجرج بالفتح لرزنده و جنبنده و بالکسر نام گیاهی است ردج بفتحتین سرگین بچه اشتر و سرگین بره گوسفندی
که هنوز علف خوردن نیامده باشد رزج بالفتح درخشیدن برق بی درپی و آرام کردن رزج بالفتح سرزدن
سطر کتاب و ناپدید کردن نشانه رسج بالفتح مشقت و زحمت و شدت و قیاد در عربی رتج گرفته زبان شدن
در وقت سخن گفتن رواج بالفتح و روایی یافتن روج بفتحتین امعاء گوسفند بگوشتابه پر کرده ف رهاج
بفتحتین گرد و غبار رهوج بالفتح رهوار ریواج بالکسر گیاهی است و نیز گویند که میوه است ترنجدار بمقدار
دست نهایت نازک و میخوش می شود و موسم گل بود تا ارزش تا ریباس گویند و میخوش در فارسی خوش ترش را
گویند ف ریوانج نام درختی است که پوست وی بکار می برند فصل الراء مع الحاء راح
شراب و روزی که باد سخت باشد و شاد شدن راح روح یعنی نام نوایی و لحنی است راجح افزون
رازح شتری که نزدیک بهلاک باشد از لاغری و رزح جمع رامح نام ستاره و نام نیزه دار و نیز دادن
و نیزه زن و خداوند نیزه شبانگاه کننده و بوی کننده و گاو وحشی رباح بالفتح سود و سود کردن و نام
ساقی است و نام شهریست و نام غلامی از غلامان نبی علیه السلام و نیز جانوری است مانند گربه و بالضم و التشدید
رباح میمون ربح بالکسر و بفتحتین سود و بینه و اشتر و اسپی که برای فروختن برند و ربح بضم را
و فتح با نام مرغی و بچه اشتر رحاح بالفتح زن بزرگ سرون و رحح جمع رحح بفتحتین فراخی سنب
و فراخ بودن سینه رحراح بالفتح فراخ و باریک و تنگ رداح بالفتح کاسه بزرگ و لشکری که آهسته رود و زن

رابح م

بزرگ سرون ردح بالفتح پارهٔ از عمارت بر خانه افزودن و خانه را گل سطبر کردن رزاح بالفتح و رزوح
بضمتین افتادن دوم از افتادن چاروا و بیحال شدن و مانده شدن رسح بالفتح اندک گوشت شدن
سرین و ران رشح و رشح بفتح هر دو راه عرق و نیز بمعنی رشح بخشیدن و عرق کردن و برون تراویدن
و مثل آن از چیزی رضح بالضم استخوان شکسته خرما و رضح بالفتح شکستن و کوفتن و اندک بخشش
کردن رکح بالضم گوشه کوه و جانب اقوی کوه و میان سرا رکوح بضمتین میل کردن و آرام گرفتن بچیزی
رماح بالفتح والتشدید نیزه دار و نیزه زن رمح بالضم نیزه و رماح بالکسر جمع رموح بالفتح
چاروای لگدزن رواح بالفتح شبانگاه و از پس نماز پیشین تا شام را هم گویند و بمعنی آسانی و خوشی هم
آمده است روح بالضم جان و رحمت و قرآن و جبرئیل علیه السلام و قیل عیسی علیه السلام و گفته اند که روح گروهی
از فرشتگان دیگر نمی بینند مگر رب کذا فی الکشاف و نیز روح عبارت از روح انسانی است که مدرک
معانی و معلم ربانی اوست و در اصطلاح متصوفه روح لطیفه ایست انسانیه مجرد و در اصطلاح اطبا بخار
لطیف متولد در دل قابل حیات و حس و حرکت است و حکما روح و قلب را النفس الناطقه می گویند مثنوی
جان با مراد آمد در وجود * در عبارت بیش از این نتوان نمود * که نبودی بر توحید در وجود * آب و گل را
کی ملک کردی سجود * عارفان را حیرت است از وی بسی * زانکه نشناسد بتحقیقش کسی * علم و قدرت را
جمع و بصر * جز بچشم دل نیاید در نظر * و روح بالفتح باد خنک و خوش آینده و روز خوش و رحمت و روح
بفتحتین مثله ریاح بالکسر جمع ریح یعنی باد و بوی و بالفتح خمر و شبانگاه ریح بالکسر بوی و باد و قوت
و توانایی و ریح بالفتح و تشدید یاء روزی که باد خوش و روز جایی که باد خوش در وی وزد فصل الراء
مع الخاء راخ غم و اندوه ف راسخ استوار و جت رتخ بالفتح مرد بزرگ
جثه و نرم گوشت ربوخ بالفتح زنی که در وقت جماع بیهوش شود و رتخ بالفتح بمثله رخ
بالفتح تنگ و رقیق شدن گل و خمیر رخاخ بالفتح خوشی زندگانی کردن و عیش فراخ و زمین نرم
رخ بالضم مع التشدید گیاه نرم و نبات تازه و در فارسی مخفف استعمال است و بمعنی رخساره
و نام جانوری آورند و نیز جانب و عنان اسپ و مهره شطرنج و رخ بالفتح امیختن شراب بآب و در
اصطلاح صوفیان رخ عبارت است از ظهور تجلی جمالی که سبب وجود اعیان علم و سبب ظهور اسمائی
و در گلشن راز رخ را بصفات لطف الهی تنبیه کرده است چنانچه لطیفه و جوب و هادی و رزاق و محیی

و امثال

و امثال این و بندگی شیخ جمالی فرموده اند که رخ عبارت از وحدت است یعنی مرتبه تفصیل اسما و نیز
رخ اشارت بذات الهی است باعتبار ظهور کثرت اسمائی و صفاتی از وی چون رخ محل ظهور است
خط نیز عالم ارواح است که اقرب مراتب وجود است بغیب هویت در بحر دو بی نشانی رخخ بالفتح
گل تر رسوخ بضمتین استوار و پای بر جای و استوار بودن و ثابت بودن رضخ بالفتح بخشش
اندک کردن و کوفتن و شکستن و سنگ و چیزی انداختن رخ بالکسر درختی که شاخهای
آن در هم شده باشد و غوره خرما ریخ بالفتح شک و رقیق و نرم شدن گل و خمیر بالکسر
مشهور است اما معلوم نیست که فارسی است و یا هندی فصل الراء مع الدال راد
خردمند و دانا و حکیم و نیز جوانمرد ف و در عربی رادالکلاء و رادالطلب گیاه و یا آب فرستاده باشد و راد بالفتح
والهمزه چاشتگاه بلند شدن راستاد یعنی وظیفه و رستاد بالفتح بمثله فردوسی خدایا بخواهم
ز نور استاد * چو جودت همه را وظیفه بداد * راشد راه یافته راصد چشم دارنده بچیزی رافد یاری
کننده راقود خم بزرگ و رواقید جمع راکد آرام گرفته و رواکد جمع راود بضم و فتح سوم آنجا که
سرها نورسته باشد و آبها روان و تیزیکه آب و نشیب و قرار ف راه آورد یعنی هدیه که مسافران
برای دوستان بوقت مراجعت می آرند و ره آورد بمثله راهبند یعنی راه زن راه نورد یعنی مرکب و نیز
اگر در راه بسیار رود و نیز قاصد و ره نورد بمثله ف راید خاشاکی که افتاده باشد در چشم و دسته
آسیا خانگی رید بضم یکم و فتح دوم غبار و کوه ربود بضمتین ایستادن و در فارسی ربود
یعنی برد ف رند بفتحتین و بالسکون متاع و کالای خانه و بوسم نهادن رخت و مرد ضعیف
و ناتوان و رشید بالفتح بمثله رحتابلد یعنی در شیراز خانقاهی است که عبارتی خوب دارد ف
رخت افکند یعنی مقیم شد ف رد بالفتح خردمند و دانا و حکیم بمعنی پهلوان نیز آمده است و در عربی رد
فاسد و زبون و باز گردانیده یعنی نا قبول رسد بفتحتین یعنی سزد ف رشاد بالفتح راه راست که فوق
و راه راست و رشد بالضم و رشد بفتحتین بمثله رشواد بالفتح نام مردی رشید بالفتح راه راست
یافته و نیز از اسماء باری تعالی است بمعنی مرشد که فعیل بمعنی فاعل نیز آمده و راشد بمثله رصد بفتحتین
و بالسکون نگاهبان راه و جای نگاه داشتن و اول باران و بمعنی چند هم آمده است و در فارسی جوتره
که بر بلندی عضد کرد و بلندی کوه بندند و بر آن حکما و منجمان نشینند و طلوع و غروب ستارگان و اسرار

فلکی معاینه و مشاهده کنند و رصد بند آنکه واضع بند آنکه واضع قوانین نجوم بود و نیز جو تره باج کاه را گویند
که زکوتیان بران می نشینند رصد بند واضع قوانین نجوم ف رصود بضمتین چشم داشتن و راه نگاه
داشتن رصید بالفتح چشم دارنده بچیزی رعّاد بالفتح والتشدید یکنوع ماهی است در دریا که چون
او را صید کنند می لرزد و تا مادام که در دام باشد و هر که از آب شوید دست و بازوی او لرزان شود تا آنکه
آن ماهی زنده باشد و او در رعد رنگین و مرد بسیار گوی رعد بالفتح نام عاشق رباب و تندر و نام
فرشته که ابرها را می راند و قیل آواز کردن ابر و ترسانیدن و نیکو روی شدن رغاد بفتحتین
بسیار و فراخ بالکسر دکوی که بر جراحت بندند رفد بالکسر قدح بزرگ و بخشش و رفد بالفتح بخشیدن
و یاری کردن رغد بفتحتین بسیار شدن نعمت و فراخ و نیک شدن عیش رغید بالفتح زندگانی
بسیار و فراخ رقاد و رقود کلاهما بالضم و رقد بالفتح خواب کردن و نیز رقد بالفتح کوهی است که از آن
سنگ آسیا بر کرده تراشند رکنا باد بالضم نام تفرج گاهی است بیشتر از که چشمه کوه الله اکبر در کنار او جاری است
رکود بالفتح کاسه پر شده و بالضم آرام گرفتن آب و باد و کشتی و غیر آن و راست ایستادن ترازو و رکد
بالفتح بند رکید بالفتح آهسته آهسته با خویشتن از غم و اندوه سخن کفتن ف رماد بالفتح خاکستر رمد
بالفتح آهسته بفتحتین درد چشم و برآشفتن چشم و رمد بالفتح هلاک شدن و رمد بکسر میم آب متغیر شده
و آنکه چشمش علت رمد دارد و رمد بالضم والسکون درویش شده رند بالفتح خراش و در عربی رند درخت
پاک و خوب و خوشبوی و بعضی درخت عود را گویند و بالکسر رند منکری که انکار او از زیرکی و کیاست بود
نه از سر جهل و حماقت و قیل منکر و محتال و چاپلوس و سرآمده و قیل آنکه خود را ظاهر در ملامت نماید و باطن
در سلامت باشد و در اصطلاح سالکان رند شراب خواره و شراب فروش را گویند که شراب نیستی میدهد
و نقد هستی سالک می ستاند و نیز رند آنکس را گویند که از اوصاف و نعوت و احکام کثرات و تعینات مر
کشته و همه را بوند به محو و فنا از خود دور ساخته و تقید بهیچ قید ندارد بجز الله و لا سواه و از هیچ و مرید
بیزار باشد یعنی از احکام رسوم و عادت خلایق بیزار باشد رنگ آورد یعنی خجل شد و قیل از مرتبه
ادنی با علی ترقی کرد رواد بالفتح آنجا که سبزها نو رسته باشد و آبهای روان باشد و نیز یک آب و جایکه
بشته بر بشته باشد و نیز فراز بود ف رود بالضم و با واو فارسی بسر جوی آب و تار ابریشم که بر رباب
و غیر آن بندند ف و در عربی رود بضمتین زن جوان و خوب صورت و خوش شکل و باهنگی رفتن

و راه بنظر روز بیم و امید یعنی روز قیامت ف روز هرمزد یعنی روز پنجشنبه روی آوردن یعنی توجه کردن ف روی
یعنی راه تردد ف رویکرد بکسر کم و فتح دوم یعنی خلاص و نجات یابد ره نورد یعنی همان راه نورد ف رهید
بالفتح یعنی خلاص و نجات یافت ف ریکد بالفتح جایی که پیران سر لشکر افراسیاب فرود آمده باشد و ریود جمع
بود در جنگ دوازده رخ کشته شده است رید بالفتح گوشه کوه که بیرون آمده باشد و ریود جمع و رید
و در فارسی رید بالکسر یعنی غایط کرد و ریند بکسر اول و فتح دوم یعنی غایط کند ف ریشخند یعنی تمسخر
و استهزا یعنی بازی و نیز بازیگران که از جرم گوسپند ریش راست میکنند و بر روی می بندند ف ریود
و ریوند کلاهما بیاء فارسی گیاهی است که چون کاردا میتی آرد ف فصل الراء مع الذال رذ
بالفتح جست و سبک شدن و رذه بفتحتین بشمهای زکبین که کوه کردن شترا و نزد برای رنجت و بکسر
بارید چارپای که جست دست و پا بود دارد در رفتار رذاذ بالضم باران نرم و ضعیف فصل الراء
مع الراء رار مغز تنک استخوان که نرم و پست باشد و محکم نشده و ریر بالفتح و ریر بالکسر بله
رامارد شیر نام شهریست ف رام نام شهریست که ابوی را مرتبدان منسوب است ف رامنکر
با کاف فارسی و با سیوم مکسور سرود گوی ف رامنکر یعنی راه زن ف راه روان سحر یعنی سالکان
شب بیدار و اولیا ف راه غول دار یعنی دنیا ف راه گستر با هاء موقوف و کاف فارسی یعنی مرکب فراخ
رو و رهوار و رهور بمثله رخش بهار بالفتح یعنی ابر بهار ف رستگار بالفتح و با کاف فارسی یعنی
خلاص یابنده رصدگاه دهر بفتحتین یعنی دنیا ف رنجور بالفتح مریض و خداوند رنج ف رنجوردار
بالفتح محافظ بیماری و خادم آن رنگ شد رنگ باد یعنی تاریکی و سیاهی ف رواد بالفتح خدمتکار
بندیان و قیل زوار بازاء معجمه روح الاکبر یعنی جبرئیل علیه السلام و قیل روح اعظم روح حضرت
رسالت است از آن ارواح در ظهور آمدند رودبار با واو فارسی و دال موقوف لب آب و جوی بزرگ
و نیز نام شهریست ف رود داور با دال اول موقوف نام رودیست ف روز بازار یعنی رونق بازار ف
روز خوش عمر یعنی روز جوانی ف روزگار با سیم موقوف فارسی عهد و قیل با کاف تازی یعنی روز
جنگ است ف روزگار مبر یعنی عمر و وقت خود ضایع مکن ف روضه دوزخ بار یعنی تیغ ف رهآورد
همان راه آورد یعنی هدیه که مسافران برای دوستان بوقت مراجعت می آرند ریچار بالکسر و با جیم
فارسی طعامی است که از حجرات پزند بعد از آنکه کم خواهند ریحز نام داروییست که بازهر است فصل

الراء مع الزاء راز رأس البنایین یعنی مهتر بنایان و در فارسی یعنی سر پوشیده که تازیش مستور و
مخفی مانند و نام شهریست و نیز آنکه عمارت کند و آواز و ایما نیز گویند و بتازیش تلخواند راموز
یعنی دریا راویر با یاء فارسی گیاهی که شتر آنرا چرند و از آن بخش احار سازند و از آنش غاز نیز گویند ف
راه شب دیز نام نوایی و لحنی است ف ربیز بالفتح محکم کوشت و آکنده کوشت رجاز بالکسر نام موضعی است
رجز بفتحتین نام بحریست در عروض و بالکسر عذاب و پلیدی و اصنام و قیل بالفتح و بالکسر و بالضم یکنوع
شعریست و نام بحریست از بحور شعر و علتی است فرو بردن و چیزی در زمینی ثابت کردن و رزه در را
نیز گویند و رزه در بد در زدن و رزه حلقه ایست که قفل در او کنند و در مو زمینی فرو بردن ملخ تا ناله
بنهد زدن و رز بالکسر والتشدید آواز کردن و در فارسی رز بالفتح و المخفف انگور و امر رزیدن
که یعنی رنگ کردن است و فاعل آن و نیز رز شالی کوب را نامند کذا فی الشرفنامه و در صحاح است رز بالضم
کوچ یعنی برنج و رزاز بالضم کوچ فروش رزیز بالفتح گیاهی است که بان چیزها رنگ کنند رستاخیز
و رستخیز کلاهما بالضم و با یاء فارسی و با ثالث موقوف قیامت را گویند و از شیخ محمد حزری بالکسر محقق است
و اخیرا اگر بفتح خوانند یعنی رسته خیز است و اگر بضم خوانند یعنی دلیر خیز است ف رسن باز با نون
بجز و طایفه اند از بازیگران که بر رسن بازی کنند ف رشته دراز یعنی طول مدت ف رقیبان راز با اضافت
یعنی عارفان و اصحاب مشاهده غیب و نگاهدارندگان راز ف رکاز بالکسر مال پنهان کرده در زمین
رکز در زمین زدن نیزه رمز بالفتح اشارت کردن بلب یا بچشم یا بابرو و رموز جمع رنجک
با کاف موقوف و یاء فارسی یعنی آن اصحاب که دقیقه از دقایق دین فرو گذاشت نکند رنو بالضم برنج
رنکر با کاف موقوف فارسی آنرا که عوام رنگریز گویند و بتازیش صباغ خوانند ف رواز بالفتح باراء
مهمله و میم خدمتکار بندیان ف روز بالفتح آزمودن روغن بز یعنی روغنی که گیاههای خوشبوی در آن
پخته باشند روغن مغز یعنی عقل ف رویین دز با واو فارسی و دال مکسور نام شهری از توران زمین
تختگاه ارجاسب که اسفندیارش فتح کرد ف رهز بالفتح جنبیدن ریز با یاء فارسی امر ریزیدن و فاعل
آن و نیز نعمت و مراد و هوا و رحمت و در لسان الشعرا بازاء فارسی یعنی اخیر مندرج است ف ریزریز
امر و نهی ریختن و یعنی مرد ضعیف ف ریزریز با دو یاء فارسی یعنی پاره پاره و قطره قطره و ریزه ریزه
ف ریزی ویز با هر سه یاء فارسی نام پسر کیکاوس داماد طوس بن نوذر که بدست فرود بن سیاوش کشته شد

فصل الراء مع السین راس سر و مهتر و سرور و سروران و بر سر زدن کسی را و روس جمع راس
و رواس کلاهما بالفتح والتشدید کله فروش و در فارسی راس عقده ایست فلکی و نیز ستاره ایست که هندش
راهو گویند راس با راس یعنی سر بسر ف راکس نام رودخانه و نام بیابانی و نام گاوی که در میان خرمنگاه دارند
و دیگر گاوان را بر گرد گاوان را بر گرد آن گردانند برای خورد کردن خرمن رجیس بالفتح فربه آکنده
گوشت و دلیر و سختی زمانه رجاس بالفتح والتشدید ابر رعد ارنده و اشتر آواز کننده رجس
بالکسر نجس و پلیدی و خشم و عقوبت و رجس بالفتح آواز رعد و بانگ شتر و بلند کردن ردس
بالفتح دفتن و سنگ بر کسی انداختن ردیس بکسرتین مع التشدید سنگ انداز سنگ رس بالفتح
مع التشدید اصلاح کردن میان مردم و افساد کردن میان مردم و چیزی از خبر و حکایت و ابتداء
تب و چاه و نام رودخانه است و نام وادی و در فارسی رس مخفف گلو بند زنان و امر رسیدن
و فاعل آن ف رئیس ثابت و استوار و نام آبی است در عربستان و ابتدای تب رعس بالفتح لرزیدن
و افتاده شدن رغس بالفتح نیکی و افزونی و بخشیدن و با برکت کردن رفس بالفتح بپای
زدن چیزی را رکس بالفتح باژگونه گردانیدن و سرنگون کردن و بالکسر نجس و دفن کردن مرده
و هموار کردن و ناپدید کردن بشته گور رواس بالفتح خاک افشان روح القدس بالضم مهتر
جبرئیل علیه السلام روشناس یعنی آشنا خلق و مشهور که بتازیش وجیه خوانند ف روناس و رونا
بضمتین و کلاهما با واو فارسی چوبکی است که جامه لعل بدان رنگ کنند و آنرا رودین نیز گویند و هندش منجیته
خوانند ف روس بالضم و با واو فارسی نام ولایتی است ریباس بالضم و با واو فارسی بالکسر نام
دارویی است که آنرا ریواج و ریواس نیز گویند ریواس بالکسر زرق یعنی ریا و نفاق و با یاء فارسی
همان ریواج کذا فی القنیه ف ریس بالکسر و با یاء فارسی شوربا و هریسه پیش از کفچه زدن و در عربی
ریس بالفتح خرامیدن رئیس بالفتح مقدم و مهتر فصل الراء مع الشین راش
سست و ضعیف و در فارسی راش انبار غله که آنرا جاش نیز گویند و عوام الناس راس گویند رامش
بکسر میم شادی و طرب و سرود ف رایش آنکه میان رشوت دهنده و رشوت ستاننده
سعی کند کما فی الحدیث لعن الله الراشی والمرتشی والرائش رخش بالفتح نام اسب رستم که آنرا از میان
پنجاه هزار اسب بتفحص رستم بیرون آورده و غیر رخش اسبی دیگر بار رستم کشیدن نتوانستی و هم بار

دستم در چاه افتاده و بیجا جان داده و نیز بمعنی اسب مطلق استعمال کرده اند و رخش بالضم روشنی و عکس
و نیز آن کمان ملون که در ایام شمال در آسمان پدید آید و آن را سرپروسه کیس و سر و پیند و سوکیس و توسرینز
گویند و بتازیش قوس الله نامند و جهلاء عرب قوس قزح خوانند و جهلاء فارس کمان رستم و کمان رستم و کمان
بکبین و کمان شیطان گفته اند ف رشاش بالفتح خون یا اشک و یا آبی که بر چیزی چکیده باشد رش
بالفتح مع التشدید باران اندک ریزه و آب زدن و اندک باریدن و رشاش جمع و رش بالفتح در فارسی بازو
و مسافت دو دست وقتی که فراز کنند و نیز رش خرمایی است سیاه رشراش بالفتح بریانی که چربو از او
بچکد رشرش بالفتح استخوان نرم رعش بفتحتین لرزیدن و لرزه رعشیش نام زنی است و رقش
بالفتح نقش کردن و نبشتن رمش بالفتح سنگ انداختن و اندک چریده گوسپند و رمش بفتحتین
سرخی که در پلک چشم باشد رندش بالفتح براده چوب و امثال آن و براده بالضم سوهش هر چیزی
رنگ فروش با کاف فارسی موقوف یعنی ابریشم فروش و ابریشم گر روزکوشش یعنی روز جنگ ..
ف روش بفتح یکم و کسر دوم خویی که بتازیش عادت خوانند و نیز رفتار ف روی پوش بایاء موقوف
و با باء و واو فارسی یعنی برقع و امر روی پوشیدن و فاعل آن ف ریش بالفتح شتر ماده که پشت او که کوشت
باشد و کمان سرها بهم رانده بکشیدن و پیکان و شمشیر تنک و چیز ضعیف ریش بالکسر پر مرغ و
جامه فاخر و مال و منال و معاش و فراخ معاشی و نیکی و خیر و ریاش بالکسر مثله و ریش بالفتح بصلاح
آوردن حال کسی و خیر بکسی رسانیدن و پر بر سر تیر نهادن و در فارسی ریش لحیه را گویند و ریش بایاء
فارسی جراحت که خون و ریم از آن بیرون آید فصل الراء مع الصاد رخص بالضم
ارزانی و ارزان شدن و بالفتح نازک بدن که نیاز پرورده بود رخیص بالفتح ارزان رصاص بالفتح
ارزیز یعنی قلعی و عامه بکسر را گویند رص بالفتح مع التشدید نیک در بهم آوردن و استوار و اورت
و نیز استوار کردن و برهم چسبانیدن و چیز را محکم باشد راعص بالفتح جنبیدن رقاص بالفتح
مع التشدید رقص کننده و درخشیدن و جوشیدن شراب رقص بالفتح جنبیدن و پای کوفتن و بر
جهیدن و جوشیدن شراب رمص بالفتح صلح دادن میان دو کس و بدحالی کسی را بخوشحالی بدل
کردانیدن و بفتحتین رمص چرکی که در کنج چشم باشد و آن را خم هم گویند و خم بالکسر ریم چشم که در گوشه
چشم کرده آید رواهص سنگهایی که رجه بر رجه نهاده شده باشد رهص بالفتح بنا و دیوار نهادن

بالکسر بنیاد دیوار فصل الراء مع الضاد راقض جزنده و رقص بالفتح و بسکون فاء مثله و رقض آب
[ا]ندک و کوهپایی بسیار رام گویند رایض یعنی آنکه اسب را و ستور را ریاضت کند یعنی رام و آراسته
[ک]ند ربض بفتحتین آرامگاه و بارو و خانه و اهل و عیال مرد و منکوحه مرد و زنرق کافی و ریسمانهان
[...]ار کردن و روده هایی شکم و بالضم ربض بسری که سر شیری دوشیده شده باشد و میانه چیزی و ربض بضمتین کرانها
[...] چیزی ربوض بالفتح فراخ و بزرگ و سطبر و بالضم نشیمن فروخفتن گوسفند و سگ و مثل آن و کداس فریح و جماع
[ک]ردن کذا فی کنز اللغات و در صراح است بخانه در آمدن گوسفند و کاروان مثل بروک الابل و جثوم الطیر
[و] باز ماندن تعقاران کشتی ربیض بالفتح رمه گوسفند رحض بالفتح جامه شستن و در عرق او ردت
[...]ب بدن را رحیض بالفتح جامه شسته رضاض بالضم خرد مرد شده رضراض بالفتح سنگ ریزه و جوات
[...] و کوشت رض بالفتح مع التشدید کوفتن و خورد مرد کردن و خرما و در شیر آغشته رفاض بالضم و التخفیف
[خ]ورد مرد شده و پراکنده شده و ریزه و رفاض بالضم و التشدید راهمهایی مختلف رفض بالتحریک و التسکین
[گ]ذاشتن و ماندن چیزی را و برانداختن و نیز ترک دادن و چرنده رفوض بضمتین پراکنده شدن و نیها
[چ]ریدن و کوهها شده و کیاهها پراکنده که بر زمین گذاشته شده باشد رکض بالفتح پای جنبانید[ن]
[و] پای زدن چیزی را رکوض بالفتح کمانی که تیر از و تیز جهد رمض بالتحریک سخت تافتن گرما آفتاب
[ب]ر ریگ و زمین و جز آن و سوختن درون و علت ناک شدن وی از آن و قیل سوخته شدن و تیز شدن
[...] و در گرمای سخت چریدن چاروا و گرم شدن ریگ و سنگ از آفتاب و رمض بالسکون با پوست پختن
[گ]وسفند را شکم کفانیده و در رمضاء کی بر سنگریزها تفسیده و آن نوعی از بومانی است رمیض بالفتح
[ح]اجت تیز روامض بالضم و التشدید کره آموزندگان روافض گروهی که رهبر خود را ماندند و باز
[گ]شتند از وی و قومی اند بر خلاف سنت و جماعت و بعضی از ایشان فضل مید هند امیرالمومنین علی
[...]را کرم الله وجهه بر ابوبکر صدیق رضی الله عنه روض بالفتح جمع روضه یعنی مرغزارها و بوستانها و مقدا[ر]
[...]م جنگ از آب یعنی نیم مشک آب و اصلاح کار کردن ریاض بالکسر بوستانها و مرغزارها و ریاض جماعت
[ر]وضه است و ریاض بالفتح رام کردن و چاروا و جور برق کی نهادن برای تعلیم ریض بالفتح و التشدید
[...]ا نا سوخته و نیز تعلیم فصل الراء مع الطاء رابط آنکه بان چیزی را بچیزی بر بندند و رابط
[...] جاشی سخت دل و آرامیده دل راط نادی که زر و نقره گداخته در آن ریزند ف رباط بالکسر سخت و

چیزی که با و بر بندند ستور را و سر مشک را و نیز دام و پیوسته در گذرگاه دشمن و جایی که در آن مقیم بودن
و در فارسی رباط بمعنی خانه اکثر آمده است و تیر پله و بند لب آب ربط بالفتح بستن چیزی بچیزی
و دل بستگی که میان دو کس باشد و آن را تیز ربط گویند ربیط بالفتح خرمای خشک و چیزی سخت رطیط
بالفتح احمق و نیز غوغا و افغان کردن رعنا صاحب ربط نام بستان ایست در سیوم آسمان که آن
آن را زهره خوانند ف رقط بالضم منقش شدن بنقشهای سیاه و سپید رمط بالفتح عیب کردن
رهاط بالکسر پوستها و چرمها که از آن دوال کنند رهط بالفتح خویش و قبیله و گروه و لنکوته پوست
که زن حائض بر میان بندد ریاط بالکسر چادرهای یکه تخته و ریط بالفتح مثله فصل الراء
مع الظاء رعظ بالکسر و بالضم دنباله تیر که پیکان در کنند و رعظ بالتحریک تیری که دنباله او که موضع
پیکان است شکسته باشد فصل الراء مع العین رابع چهارم راتع چرنده راجع بازکردنده
و زنی که شوهر او مرده باشد و او بخویشان خود رفته باشد راضع شیرخورنده رافع بردارنده و بلند کرده
و بضم کننده کله و نام باری تعالی راکع رکوع کننده و رکوع بالضم جمع رایع خوش آینده و آب تیز رفتار
و باز کردنده رباع بالضم چهار چهار یعنی چهارگان که قوله تعالی اولی اجنحة مثنی وثلاث ورباع ربع
بالضم چهاریکه و نوعی از آلات رصد بر طریق اصطرلاب مختصر تر از آن و ربع بالفتح بجای شتر و باز ایستادن و خود
باز کشیدن از کاری و باران بهاری باریدن و نیز ربع بالفتح منزل و سرای و محلت و مال و رباع بالکسر
و ربوع بضمتین جمع و ربع بالکسر تب دو روز نوبت تا روز نوبت دیگر چهار روز باشد ربیع
بالفتح بهار و باران بهاری و نام مردی است که نهایت عاقل بود و حاجب امیرالمومنین منصور بود
رتوع بضمتین چرا کردن ستور و رتع بالفتح مثله رتاع بالکسر چرندگان رثع بفتحتین
طمع داشتن و حریص بودن رجاع بالکسر خود را بطریق بستن نمودن اشتر ماده رجع بالفتح باز آمدن
و باز کردیدن و قلم بر سر خط آوردن و جواب باز دادن و دست و پای برداشتن چاروا در رفتار و باران و باز آب
سیل که جایی استاده باشد و سرکین سبع رجوع بالضم باز آمدن و باز کشتن و باز کردانیدن رجیع بالفتح
سرکین و چاروایی که از سفر باز کردیده باشد و بسفر دیگر رود و خطی که دو بار قلم بر سر او برده باشد رداع
بالضم عود کردن بیماری و رداع بالکسر نام آبی است ردع بالفتح باز داشتن و باز زدن و بچیزی آلودن ردیع
بالفتح تیری که پیکانش افتاده باشد رسع بفتحتین بچیزی چسبیدن و مقام در بودن و نیز و در چیزی و نیز بجهای

مکس انگبین رضاع بالفتح و بالکسر شیر خوردن بچه مادر را و رضع بالفتح نیز و رضع بفتحتین مثله رضیع بالفتح
شیرخواره و هم شیر کسی رطع بالفتح نکاح کردن رعاع بالفتح آدمیان زبون و مردم بد دل و نیز مردم نو دیده
و ناکس رعراع و رعرع بفتح هر دو را جوان خوب صورت و خوب تقطیع و رعارع جمع رعراد نیکو اعتدال
یعنی راستی و برابر بودن رقاع نیکو بالفتح و بالکسر کشت در رود بجز من کاه بردن رفع بالفتح برداشتن و نزدیک
کردن و حال و قصه پیش حاکم گفتن و بضم کردن کله و درون کشت رفیع بالفتح بلند و بزرگوار و برداشته
رقاع بالکسر رکوهای و رقعهای موجز که بجای نویسند و نیز خطی است از اجناس خطوط رقع بالضم
پاره جامه کردن و هجو کردن کسی را رقیع بالفتح کم عقل و آسمان [...] و نیز مطلق آسمان را هم گویند رکوع
بضمتین پشت خم کردن برای تواضع و پشت دو تو کردن پیر و غیر آن رماع بالضم و رمع بالفتح زاییدن
و متغیر شدن روی و لرزیدن ف روضه باغ رفیع یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم مرغزار بهشت روع
بالفتح کارزار و ترس و ترسانیدن و ترسیدن و بالضم دل و عقل و بفتحتین روع خوش آمدن ربع
بالفتح دخلی که از زرع پیدا شود و زیادت شدن و افزایش کردن و ریع بالکسر زمینی بلند و راه فصل
الراء مع الغین راغ دامن کوه بجانب صحرا که فرود رود و صحرا و بن کوه و کشت ف رافغ زندگانی
فراخ رایغ میل کننده و قصد کننده ربوغ بضمتین مرد این لغت ترکی است رثغ بالفتح
سخن را ناگفتن در سخن و را را غین گفتن رداغ بالکسر گلهای تر و ردغ مثله ردیغ بالفتح احمق
رزاغ بالکسر گلهای تر که پا در رو فرو رود رزغ بالفتح در گل مانده رساغ بالکسر ریسمانی
[که] بر پای چاروا کنند در مرغزار که هندش دسکله گویند رسغ بالضم و السکون و بضمتین سر ساعد
و سر ساق و بفتحتین رسغ دست و پای شتر و رسغ بالفتح سست شدن دست و پای چاروا رفغ
بالفتح فراخ شدن عیش و غیر آن و ارزانی و رفغ بفتحتین و بضمتین بیخ ران و بن بغل و جمع شدن کالبد
رفیغ بالفتح روباه بازی روغ بالضم و با واو فارسی مختصر اروغ و ف و در عربی روغ بالفتح
حیله روباه و حیله کردن کسی و پنهان بسوی چیزی رفتن و میل کردن بدل و گریختن فصل
الراء مع الفاء راف چادری که آن را پلاس خوانند ف و در عربی راف مهربان و مهربان شدن
و راؤف مثله راعف اسب پیش رو و بینی کوه رجاف بالفتح [...] دریا رجف بالفتح لرزیدن
رخف بالفتح تنک و نرم از خمیر و مسکه و غیر آن و بکه نوع رنگ است و نیز یعنی نرم شدن رداف

بالکسر ردف بفتحتین جای نشستن در پی آمدن و ردف بالکسر آنکه در پس سوار بر اسب نشیند و سرون
چیزی و هر چه در پس چیزی ملازم باشد و یکی از حروف علت که پیش از روی آرند ردیف بالفتح پی رو
و آنکه در پس سوار بر اسب کسی نشیند و نام ستاره‌ایست رسغ بالفتح رفتن مقید براه رشته قطایف
باضافه و بیک آن حلوائیست بغایت لطیف و در فرهنگی است که بطریق دام در صحنک فراز میکنند رشف
بفتحتین بقیه آب که در حوض باشد و رشف بفتح یکم و سکون دوم مکیدن رشوف بالفتح زن نیکو دهن
و در صراح است زن خوش مزه دهن رصاف بالکسر پی که بر دنباله تیر پیچیده باشد رصف بالفتح
سخن سخن پیوستن و پای بر سر آن پای دیگر نهادن و سنگ نهادن و پی بر دنباله تیر پیچیدن و نزار
شدن رصوف بفتح یکم و ضم دوم زن تنگ فرج و خورد فرج رصیف بالفتح محکم و استوار و هم چشم
کسی که معارضه کند با او در کار او رضف بالفتح سنگ گرم داغ کردن و بریان کردن و طعام پختن و سنگ
گرم کرده رضیف بالفتح شیر سنگ ستانیده شده باشد رعاف بالضم خون از بینی آمدن و خونی
که از بینی آید رعف بالفتح پیش رفتن رعیف بالفتح ترس ناک رفاف بالفتح نام مرغی است که آن را خطاف
ظله گویند و نام شتر مرغ هم باشد رف بالفتح مع التشدید برواره خانه یعنی راهی که غیر در رواق در
خانه بود و طاق که در عمارت زده باشند و کوه و نگه داشتن و مکیدن و درخشیدن و در فارسی رف
بالفتح بیرون داشتی که در دیوار عمارت وای نشست میکنند و این نوع در عمارت ملک بالا بود رفرف
بالفتح بالشها و بساطهای که انما و جامه‌های سبز و در بجه خیمه و اطراف زده و امور و جمع آمده است
و رفرف در فارسی نام تختی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شب معراج بحضرت خداوند
تعالی برده رفوف بضمتین و تشدید فا که دارند رفیف بالفتح درخشیدن و درخشنده روف
بالفتح تیرها روانف اطراف و بر دو دکشف نام مقامیست فی رئوف بالفتح مهربان رهیف
بالفتح نیک ریف بالکسر زمین سبز زار و زمینی که در و غله باشد و ریف بالفتح زمین کشت زار و باز
مرغزار را چریدن ستور فصل الراء مع القاف رازق روزی دهنده راشق نام
سانوریست راوق بالوتر و آن آلتی است حلوا پیان را با سوراخهای بسیار که جلاب و روغن بدان
صاف کنند و راوق بمثله راووق بفتح واو بالوتر شراب و بمعنی شراب هم آمده است راق
افسون رایق خوش آینده رباق بالکسر کردن بندها ربق بالکسر کردن بند زنان

و بالفتح ربق استوار بستن و در کاری انداختن کسی را رتاق بالکسر دو جامه که کنارهای ایشان بهم دوخته
باشد رتق بالفتح بستن شده و بستن و دوختن و رتق بفتحتین نبسته شدن سوراخ فرج زن و او
شد فتق است و در اصطلاح عبدالرزاق کاشی بانی عبارت آورده است که الرتق بیت بکشوده در
و نموده جمالی اسما نموده جمالی بکمالی و رتق اجمال ماده وحدانیت است که آن را عنصر اعظم مطلق گفته اند
و مرتوق بود قبل آفریدن آسمان و زمین و مفتوق شد بعد از تعین او و تخلق و بر نسبت حضرت واحدیه
اطلاق میکنند باعتبار عدم ظهور واحدیه و بر بطون اشیا همچون حقایق که مکنونه بود در ذات احدیه
پیش از تفاصیل حقایق در حضرت واحدیه مثل در نواة رباعی با هر دانه درخت و برگی بهار
با میوه بسیار توان دیدای یار * الکاد در آن درخت و آن میوه بگر * در هر دانه بر ازان بین درختی بار
رحیق بالفتح شراب خالص رزداق بالضم روستا رازق بالفتح بسیار روزی دهنده
رزدق بالفتح صف آدمیان و صف درختها رزق بالکسر روزی و روزی دادن و بخشیدن
رستاق و رسداق کلاهما بالضم روستا یعنی باشنده دیه و رزداق بمثله رشایق بالفتح
که طالعها انداز سیاهان رشق بالفتح والکسر تیر باران کردن و تیر انداختن رشیق بالفتح
والکسر تیر باران کردن نیکو قد رفاق بالکسر یاران و همراهان و ریسمانی که بدان مرفق اشتر بندند
رفق فیند درفواق یعنی پیاله و صراحی بشراب مالامال و بر شد که از امتلا علت فواق خاست
رفق بالکسر نرمی و خوشی نمودن و یاری و همراهی کردن و رفق بفتحتین آنچه جستی و با رفق آن
آسان باشد و در صراح است رفق بالفتح بستن بازوی شتر تا آهسته رود رفیق بالفتح یار
و همراه و یاران و همراهان واحد و جمع و واحد آمده است و رفیق از آن هم گویند که در بسیار شروع داشته
باشد رقاق بالضم نان تنک و رقاق بالضم نان تنک و رقاق بالفتح زمین نرم بی ریگ و هموار
رقراق بالفتح درخشنده و درخشیدن شراب رق بالکسر نان نرم و بنده و بالفتح رق
نامه و سنگ پشت یعنی کشف و پوست آهو که بروی نویسند رقیق بالفتح بنده و بندگان
و او واحد و جمع آمده است و بمعنی نرم و تنک هم آمده است رماق بالکسر چیزی اندک رموق
بفتحتین باقی جان و رمه گوسفند رنق بفتحتین تیره و تیره شدن آب و شراب و رنق بکسر نون بمثله
رواق بالکسر پیشگاه خانه و سقف پیش خانه و پرده که در شیب خانه می بندد و خانه که بر سر یکه ستون

ساخته باشند و نیز کاشانه یعنی خانه روق بفتح یکم و سکون دوم نیکو آمدن و خوش آمدن و صاف
شدن شراب و شاخ گاو و روق بفتحتین دراز شدن دندان رونق بالفتح خوبی و رواج و آب هر چیزی و رونق
شمشیر و آب وی و رونق الضحی ضیاء رهاق بالضم و بالکسر مقدار رزق باران و روزی و هر چه از آن نفع توان
گرفت رهق بفتحتین نزدیک شدن و در رسیدن و گمراه شدن و دروغ گفتن و بر نشستن کرد و چیزی
و فرو پوشیدن ریوق بضمتین ضعیف شدن استخوان و جان دادن ریق بالفتح درخشیدن سراب
و ریق بالکسر آب دهن و ناشتایی و ریق بفتح یکم و کسر دوم مع التشدید اول چیزی و فاضلتر چیزی
و مردی که ناشتا باشد و چیزی ناخورده فصل الراء مع الکاف راز نهان خاک
یعنی رستنهای آن و نیز کنایت از روح اعظم است که نفخه فیه روحی عبارت ازانست فی راعک بکسر عین
احمق راک دنبه سر زنده که آن را کل و خوج و نیز گویند و نیز کاسه فی رامشک یعنی سرود گوی
رامک بفتح المیم و کسرها داروئیست سیاه و قیل مشک زمینی فی ربک بالفتح اصلاح کردن ترتیب
طعام را و روغن در آمیختن رتک بفتح یکم و سکون دوم دویدن اشتر رجک بفتح یکم و ضم دوم بمثله
بالضم یعنی آدم و آدمیان و موجودات دیگر و نیز سبزه رشک بالفتح غیرت و بالکسر نیم و در عربی
رشک بالفتح بیضه شپش که هندش لیکه گویند و قیل شپش رک بالفتح دست را پاک کردن بهم غلطیدن
و تنگ شدن و ضعیف شدن و انداختن و لازم گردانیدن و بالکسر رک باران نرم ریزه و باران سست
و رکاک و در فارسی رک بالفتح چون کسی از خشم نرم با خود سخن گوید گویند که می رکد رکوش بفتح
یکم و ضم دوم فارسی جامه کهنه و ریزیده و چادر که تخته رکیک بالفتح سست و ضعیف و در دری
یعنی کرده اند است و نسخه که خطا باشد آن را نیز گویند که رکیک است رماک بالکسر اسپان ماده
و رماک جمع رمکه بفتحتین مادیان رمزک بالفتح و با سیوم فارسی نگاه کردن و لغزیدن و از جای
فرود خزیدن رموک بضمتین استادن رنگارنگ یعنی مختلف الالوان و گوناگون و رنگ رنگ هم
بمثله رنگ بالفتح بوزن جنگ معروف و جانوری شبیه آهو و بز کوهی و امثال و مکر و حیله و بخت
و خوشی و حیات و حال و شیرینی کار و شرمندگی و اندک مایه و خشم با خجالت و گونه و شکل و حصه
و نصیب و سیم دزدی و قمار و نیز بمعنی جا بجا آمده است فی روحی فداک بالضم عادت عرب است
بر هر که خوش شود دعائی گویند یعنی روح من فدای تو باد روشنک بالضم با واو فارسی نام دختر

ابن داراب پادشاه ایران زمین که او را دارا اصغر گفتندی و سرهنگان او در جنگ سکندر ریعه کشته
و سکندر بموجب وصیت او روشنک را بحباله خویش در آورده فی روضه زنگ یعنی سبز فام فی
روضه فیروزه رنگ یعنی آسمان ریدک بالکسر یعنی کودک ریش خوک بابای فارسی و شین
معجمه موقوف جنتری که در اندام آدمی بیرون آید فی ریک بالکسر یعنی ای نیکبخت و بکر بمثله که
تبارکس و یحک خوانند فصل الراء مع اللام رأس المال یعنی سرمایه تجارت
راقول خرمای زبون رالیجه ریسمانی که بدان بر درخت خرما روند راعل شترمرغ و رال
بمثله ربل بالفتح گیاهی که در پاییز در وقت سردی هوا و بی باران و درختی که در زمین وقت
خزان برگ سبز بدر آرد و ربول جمع و ربل بفتح یکم و کسر دوم مرد پر گوشت و فربه ربحل بالفتح
والکسر جنتر سبز اندام رتل بفتحتین و نیز بفتح یکم و کسر دوم آشکار و مرد کشاده دندان و دندان
هموار و سپید و روشن رجال بالکسر مردان و مردان پیاده را هم گویند و بدین معنی رجالات آمده
و زنان پیاده را هم و بدین معنی جمع رجلات رجل بالکسر و جماعت ملخ و ملخ و عقد و زمان
و رجل بفتح را و سکون جیم بند بر پای نهادن و رجل بفتح را و بضم جیم مرد و بفتح را و بکسر جیم رجل آنکه موی
او جعد باشد و بکسر را و بفتح را و بضم جیم رجل رغبتی گاههای آب و رجل بفتحتین پیاده شدن و شیر خوردن و جعد
شدن موی و گذشتن کره و بره با مادر تا هر گاه که خواهد شیر خورد رجیل بالفتح حیوانی که بقوت براه رود
رحل بالفتح بار بر نهادن و پالان بر شتر نهادن و بصر داشتن نفس رادر رنج و بالا و منزل و مسکن
رخت و اسباب و رحال جمع رحیل بالفتح رفتن و کوچ و اشتر نیک رفتار و سخت رفتن رخل بفتح یکم و کسر دوم
بره ماده گوسفند رخال بالضم و رخال بالکسر جمع رخول بالفتح شتر ماده باری رذال بالضم فرومایه و بد
و ناکس و رذول جمع و رذل بالفتح بمثله رزیل بالفتح جامه تباه رسال بالکسر قوایم ستور یعنی دستها
دست و پای شتر رسائل بالفتح کتابها و نامها رسل بفتحتین رمه اشتر و گوسپند و رسل بالفتح مویی که
فروهشته باشد و رسل بالکسر نرمی و خوشی و شیر خوردنی رسول بالفتح فرستاده و پیغامبر و او مصدر
هم آمده است بمعنی رسالت و بمعنی جمع هم آمده است و رسل جمع رشیل بالفتح بی رد رطل بالفتح نیم
من که بدان چیزی سنجند و مرد سست و نرم و رطل بالکسر ایضا یعنی نیم من و رطل در فارسی بمعنی جامه مستعمل
است و جامه پیاله شراب و هر آوندی که باشد و آوندی ماند کوزه که در وی شراب کنند فی رعال بالکسر جامهای

و درختهای درازخرما **دعل** بالفتح بخت بنده **دعابیل** بالفتح جامهای کهنه **دعیل** بالفتح جماعت
جیزی **دعي الابل** کیاهی است جون شتر ازآن بخورد زهر کند کان او را زیان نکند **دغل** بالفتح شیرخورده
بچه و دغل بالضم کیاهی است که آنرا حمض کویند **دغول** بفتح یکم وضم دوم کوسپندی که شیرخورده و انکه
همه جیز را غنیمت کیرد و خورد **دفل** بالکسر و بتشدید اللام جامه دراز وجاروای درازدم و رفل
بفتح یکم و سکون دوم خرامیدن و دامن کشان رفتن و رفل بفتح یکم وکسر دوم احمق و خرامنده **رقال**
بالکسر بفتحتین درختهای درازخرما و این هردو جمع رقله اند **رقم اول** یعنی خوش **دکل**
بالفتح پای برکسی زدن **رمال** بفتح را والتشدید میم انکه علم رمل داند رمل بالفتح یعنی ریکه وحصیر
یا فتن و رمال بکسر را و بتخفیف میم جمع ونام علمی معروف که شانزده شکل دادن و رمل بفتحتین
دویدن و اندک باران شدن سال و باران اندک وخطهای که بر پای کاو وحشی می باشد ونام
بحر بیت از عروض **دنجال** بالفتح طعام **ف رواله** بالضم آب دهن دراو و امثله **روغن کل**
یعنی برک کل العراد در شیشه کنند و روغن کنجد در ان ریزند و در آفتاب آویزند چندکاه و بعد از آن
برای تداوی بکار برند **ف رو مال** و **روي مال** جامه که بدان روی پاک کنند ونیز کل کون ونیز
امر روی مالیدن و فاعل آن **روبیل** بالضم نام پسر مهتر یعقوب نه از مادر یوسف علیه السلام **ف رهل**
بالفتح سست شدن ونرم شدن کوشت و لرزیدن آن و رهل بفتح یکم وکسر دوم لرزنده دست **ریبال**
بالکسر شیر درنده و مرد دلیر و رابیل جمع **ریجال** بالکسر و یا دوم وسوم فارسی جغرات ونمک و سیر دانه
در مشک کنند و بعد از ان روز بروز شیر در ان ریزند و بعد از چند روز با نان خورند و نا بخورنجی
بسیار خوبست **ریال** بالکسر شارهای بجهای شترمرغ **فصــــل الراء مع الميم راحم**
مهربان و نرم دل و امرزنده **رازم** ایستاده که جنبیدن نتواند از غایت لاغری **راطم** لازم شونده
رام شتر بچه و پوست بچه شتر که در وجیزی آکنده باشند تا بان تسلی شتر ماده بچه مرده کنند
ونیز یکنوع درختی است و در فارسی رام جیست روز از ماه و نام عاشق ویسه که رامین نیز کویند
ونیز فرمان بردار ونیز نام عادتی **ف راه انجام** یعنی مرکب و راه انجام بمثله **رتم** بالفتح شکستن و بعنی
کفتن و رشته بر انکشت خود بستن و یا بر انکشت غیری تا جیزی یاد باشد و **رتام** بالفتح بمثله ورتم
بفتحتین درختهای است مخصوص **رثم** بالتحریک سپیدی که بر لب بالایین اسب باشد و رثم بفتح

وسکون ثا شکستن بینی وخون آلوده کردن و بوی خوش طلا کردن بر بینی **رجام** بالکسر سنکی
که بر دلو بندند تا زود در آب فرو رود و سنکهای بزرک و او مفرد وجمع آمده است **رجم** بفتح راو
بسکون جیم سنکسار کردن و رجم بضم را و بفتح جیم سنکهای بزرک و رجم بالفتح بفتحتین قبر **رجیم**
بالفتح سنکسار کرده شده و نفرین کرده شده **رحم** بالفتح والضم مهربانی کردن و دل نرم کردن
برکسی و بخشیدن و **رَحِم** بفتح زهدان که در و بچه می باشد ونیز خویشی **رحیم** بالفتح بخشاینده
و مهربان و امرزنده و نرم دل **رخام** بالضم سنک سپید و نرم ونام موضعی وقیل نام شهری است
که مسکن جز است **رخیم** بالفتح بخاء منقوطه نرم و اهسته و مهربان و دوست **ردام** بالضم
بادادن **ردم** بالفتح بستن در و بستن رخنه و پاره در جامه زدن **ردیم** بالفتح جامه کهنه
و جامه پاره زده **رذم** بالفتح روان شدن آب و آش و شوربا از ظرف و ریخته شدن آب
دیزی خنور **ورذم** بفتحتین بانک کردن اشتر و رعد **رذوم** بالفتح با ذال منقوطه کاسه پر آب
و یا پر آش که نزدیک بریختن باشد **رزام** بالضم بپای استادن اشتر و غیر آن بنوعی که جنبیدن
نتواند از غایت لاغری **رزوم** بضمتین بمثله **رزم** بالفتح کرد کردن و جمع کردن و زاییدن
و مانده شدن و در فارسی بمعنی جنک آمده است و پیکار و پرخاش و آورد ونبرد مترادف این اند و نیز رزمنا
و غی کویند ونیز رزم بضم یکم و فتح دوم انکه ثابت و قایم باشد بر زمین **رزیم** بالفتح بانک کردن شیر
درنده **رشام** بالفتح والتشدید نام آهنکری که بتدبیر سکندر آیینه ساخته ونیز نام نقاش بهرام
کور **رسم** بالفتح نشان و آیین و نوشتن و نشانه کردن و تعریف کردن و رسوم جمع باشد و در فارسی
رسم عهده و منصب صاحب مثل جامداری و ابداری و امثال آن و کسانیکه ایشان را بچنین عهدها بود
ایشان را رسمی کویند ونیز داغ و در اصطلاح سالکان رسم و عادت انرا کویند که هر عبادتی که بی نیت بود
آن رسم و عادت انرا کویند باشد نه عبادت پس مرد باید که بخت نیت خود را از شایبه نفسانی و
داعیه شیطانی خالص کرداند و این بقوت علمی تواند کرد هر که را علم نیست او را حقیقت نیت نیست و از شوق
و زبان هیچ کار خبر نیست و ازینجا کفته اند که ما اتخذناه ولیا جاهلا ونیز رسم خلق وصفات خلق
نیز و اکر ما سوی احد آثار اوست ناشی از افعال او وجلت قدرته وافعاله **رستم** بالضم نام پهلوان ایران
زمین که ولایت زاولستان و هندوستان بوی جر داشت و او را پیلتن و تهمتن و روستم نیز کفتندی و او زور

هشتاد پیل داشت ششصد و شصت سال عمر او بود آخر الامر شغاد برادر خورد او قطاع کابل را بوجبان و در خواست
جون در خواسته او مقرون باجابت نشده شغاد با ضابط کابل کار خیطی دیکر ساخته و بر رستم آمده شکایت
خسر باز نمود که مرا بدنها میکوید وجون بشو مفاخره میکنم میان مجمع زبان با استخفاف و اهانت نوی کشاید
رستم بو بهم شغاد با سیصد سوار سبب تحریک او کنیم روز عزیمت کرد قرب کابل رسیده شغاد جان باز
نمود که جون خبر مقدم جهان پهلوان خواهد شنید بهمه حال تحاشی خواهد نمود من بسارعت بر دم بحسن
کفایت و سیاقت او را بیارم تا غرض فوت نشود پس باستمال تمام بر خسر آمد و از قدوم رستم اعلام داد و پیشی
از ان او در اثناء راه جاهها کافته و در میان آن سیخهای آهنی و شعها و خنجرها ستاده داشته و سرهای
آن جاهها را بجوبهای تنک و خس بوشیده که از ان آدمی بآهستکی بکذرد پس شغاد با خسر خود با ستقبال
رستم آمد و غاشیه رستم پیاده بر دوش نهاده و پیش سر اسب رستم روان شد و جون بران جاهها رسید
آهسته آهسته از ان درکذشت رستم با رخش در جاه افتاده و با اسب مجروح شد شغاد و خسر تیغ در روان
رستم نهاده و حمد را علف تیغ کردانیده رستم بهزار حیله خود را بر لب جاه افکنده شغاد بعد کشتن سواران
نزدیک جاه رستم درختی بود پنهان بزیر آن استاده شده تا معاینه و مشاهده کند که حال رستم بچه انجامیده
جون نظر رستم بر وا فتاد کفت ای بد بخت نیک نکردی تو ابعد از ین متمتع نخواهد بود اید ون هر جه جنین
کردی کمان من زه کرده و با جند جوبه تیر پیش من بدار تا در ین جند دمی که باقی است اکر جانوری قصد من
کند دفع او توانم کرد شغاد بیاعتنه کردنا فرجام کمان رستم زه کرده با جند جوبه تیر در پیش نهاد رستم جون
تیر و کمان یافته کفت که اکنون مکافات کرده خویش مهمل مکذار شغاد جون جنان دید و تنه درخت
راه پناه ساخته رستم تیر را در تو آن درخت زد جنانکه از سینه شغاد درکذشت و بزمین نشسته رستم
شکر حق شکر بتقدیم رسانیده که بار دیگر بمجات خویش قصاص قاتل خود کردم و جان بحق تسلیم نمود و زوار
فی رستم بکینه آن لشکر کشیده و ضابط کابل را با خیل خانه هم در ان جاه کشته و خاک کابل زیر و زبر کرده
و رستم را با تابوت در نیم روز برده و روستم بمثله **ف رسیم** بالفتح نوعی دویدن شتر **رشم**
بالفتح مهر کردن غله در خرمن کاه و بفتحتین رشم اولین کیاه که از زمین آید و بوییدن طعام و حریص
شدن بآن **رضام** بالکسر سنکها که در بنیان دیوار نهند و رضم بالفتح بمثله **رطام** بالضم
معتقد داشتن جیزی را **رطم** بالفتح در کل انداختن و لجام کردن **رطوم** بفتح یکم و بضم دوم

مرد احمق وزن فراخ فرج **رعام** بالضم آبی که از بینی کوسپند رود و بعلتی **رعم** بالفتح و بعین غیر
منقوطه فروزیدن آفتاب را مشاهده کردن و آب از بینی کوسپند آمدن **رغام** بالفتح خاک و بالضم
آب بینی **رغم** بالفتح والضم مقهور شدن و بخاک آلوده شدن و قدرت نداشتن بر داو ستاندن
و خواری **رقم** بفتحتین خط و نوشتن و حرف را نقطه زدن و مهر کردن **ورقم** بسکون قاف جامه
که در و خطها یافته باشند و رقم بکسر قاف سختی زمانه **رقیم** بالفتح کتاب و لوح و یا نام سائی و یا نام
کوهی و یا نام سک اصحاب کهف **رکام** بالضم ریکه و ابر بر هم نشسته **رکم** بالفتح و بر هم نشاندن
رم بالفتح مختصر رمه یعنی کوسپندان و میشان و بزان و اسپان جراینده که آنرا رمه نیز کویند ونیز
نام دشتی است **ف** و در عربی رم بفتح را والتشدید میم بصلاح آوردن جیزی را و خوردن ونیز کویند
و رُم بالضم مرمت کردن خانه و صفه را که شکسته باشد و رم بالکسر مغز و خاک و مال بسیار **رمام**
بالکسر استخوانهای کهنه و ریسمان پارهای کهنه و او جمع رمه و رمه آمده است **رمرام** بالفتح
یکنوع درختی است **رمم** بالکسر استخوانهای بوسیده و او جمع رمه است و رمم بضم را ریسمان
پارهای کهنه و او جمع رمه است **رمیم** بالفتح بوسیده و کهنه ونیز استخوان بوسیده **رنك ماتم**
یعنی سیاهی یعنی جبرئیل علیه السلام ونیز مهتر عیسی علیه السلام **ف رودزم** با دال موقوف و زاء معجمه مفتوح نام
لب آبی است **ف روسم** بالفتح بخشنده شده و نشانه و جیزی که بان خرمن را مهر کنند و جیزی که بان انجیر را جلا
کنند **روشم** بفتح سیوم مهر جوبین که بآن غله را در خرمن کاه مهر کنند **روغن کاو بادام** یعنی کل را با بادام
ترکیب میکنند و از ان روغن میکشند و آنرا روغن کاو میکویند **رُوم** بالضم اقلیمی است فراخ و پر نعمت
در پهلوی شام ونیز روی امن در روی مراف و در عربی حصار **روم** بالفتح بند و حصار محکم و جستن
و در و رم بالفتح مهربان **ف روپینه خم** با واو فارسی یعنی دمامه و کوس **ف رهام** بالضم نام پسر کودرز که
در جنک دوازده رخ بازمان کشته **ف** و رهام بالکسر در عربی بارانهای خورد قطره و ریم بکسر یکم و فتح
دوم بمثله **ریم** بالکسر آهوی سپید ونیز معروف که با زیش ریش کویند و ریم بالفتح انچه از جاییکه بر تر و زیادت
بریدن و قبر و درجه افزونی و ساعت دراز **فصــــل الراء مع النون رادن**
بکسر دال از عزان **رادنمین** یعنی مهتر آدم علیه السلام و سبزه و کل **ف راس العین** مدینه ایست
بجزیره دریا که سیصد جشمه آنجا بدید آید و جون جمع شود نهر الخابور کویند **ف راستان** ضد کران

و پیغامبران و صدیقان ف راست روشن نام وزیر بهرام که بر خلق ظلم فراوان کرده و مال و ملک شده آخر الامر
بهرام او را کشته و هرچه بظلم ستده بود بخلایق داده ف راسن گیاهیست که بوی خوش دارد و قیل
ریشه است که میان پیاز و سیر کار بندش ف و در عربی راسن نوعی است از دارچینی که آنرا قرفه هم گویند
ف راشن آنکه ناخوانده بطعام عروسی خوردن رود راضعان دو دندان پیشین کودک که باک
شیر خورد راعوان نگهبانان و نگهدارندگان و شبانان و رعایت کنندگان رامشگران یعنی مطربان
و قوالان رافدان دجله و فرات رامش جان یعنی نام نوائی و لحنی است ف رامش گری با کاف فارسی مجموع
اصحاب و اهل عزت ف رامین نام عاشق ویسه که آنرا رامین نیز گویند و نیز چنگی است و در زهنگی
است که مطرب سازنده را رامین گویند و رامین بمثله راندن یعنی دور کردن کسی را از جائی
ورد کردن ف ران درخت انگور راین از پوشش سلاحی که مبارزان هنگام جنگ بر اسپها
پوشند ش راه روان یعنی سالکان و مسافران و رهروان بمثله ف راهزن با های موقوف
قاطع طریق و نیز مطرب و ا مر زدن راه و فاعل آن ف راهشان دو رگ اند در هر دو ذراع دست
راه کاهکشان یعنی راهیست که بشب در آسمان پدید آید و آنرا راه کهکشان نیز گویند و
بتازیش مجره و جی خوانند ف راهن گرو کننده و دایم و ثابت رایت کاویان یعنی علم آفریدون
که کیفیت آن در لغت اختر کاویان گفته شده ف رایگان یعنی مفت ارزان ف ربانیون
خداشناسان و ربیون بمثله ربع مسکون بالضم چهارم زمین از عنصر سفلی است و احکام رصد
سیصد و شصت درجه قسمت کرده اند که چون زمین کروی شکل است صد و هشتاد درجه فوق نود
درجه تحت دریای محیط است و نود درجه که خشکی است آنرا ربع گویند و از جمله ربع مسکون شصت
و دو درجه زمین محترق کوههای برفی است که در آنجا جانوری نزید و امکان آبادانی ندارد
بیست و هشت درجه از جمله سیصد و شصت درجه که باقی مانده قابل آبادانی است کذا فی المؤید
و ربع زمین بمثله ف ربودن بضمتین بردن ف ربون بضمتین سیم که پیش از خریده بفروشنده
دهند و امروز ربون بیعانه را گویند رتکان بفتحتین دویدن اشتر و غیره رتن بالفتح
رتان بالکسر بارانهای پیاپی دفعه بدفعه رجعان بالضم جواب سخن باز دادن و ابهای
سیل که در آبگیرهای ایستاده باشد رجفان بفتحتین لرزیدن و سخت جنبیدن رجلان

بالفتح پیاده رجن بالفتح و رجون بضمتین ایستادن و اشتر و ابستن تا علف نخورد رجحان
بالضم افزون آمدن و میل کردن و چربیدن ترازو و جز آن رحمان بالفتح بخشاینده و مهربان این اسم
و غیر خدا تعالی درست نیست رخپین بالفتح و با سیوم فارسی دوغ سبز که مانند پنیر بود ف رخشان
بالضم نیک تابان و رخ ایشان ف رخشیدن بالضم روشن شدن ف رخیلن بالفتح دم سرد از بار
و مشقت بر کشیدن ردفان بالکسر شب و روز ردن بفتحتین رشتن ریسمان و آواز کردن
سلاح و کج آفریشم و پوست تنک و باریکه که بر بچه پوشیده باشد و بابچه از شکم مادر بیرون آید ودن
بالفتح بر هم نشاندن و ردن بالضم سر آستین و بیرین ردیان بفتحتین تیز براه رفتن و تردد
اسب و خر رزان بالفتح زن آرمیده و در فارسی رزان جمع رز یعنی انگوران و رنجه کننده رزن
بالفتح بدست سنجیدن و برداشتن چیزی تا دانسته شود که گران است یا سبک و نیز رزن بالفتح
زمین بلند و رزون بضمتین و رزان بالکسر جمع و رزان ایستادن کاههای آب را هم گویند و بدین
معنی جمع رزنهاست رزیدن بفتح یکم و کسره دوم رنگ کردن ف رزین بالفتح آرمیده و گران
بوزن و گرانبار و در فارسی استوار و نیز از آن رزجایگاه همین از آن سیم رستم دستان بالضم
نام پهلوانی مشهور است ف رستن بالفتح خلاص یافتن و رستن بالضم رویدن سبزه و درخت
و رستن بالکسر ریسیدن ریسمان و پشم و جز آن رسفان بفتحتین رفتن مقید براه رسن بفتحتین
موقوف و رسن بالفتح و الکسر پرستش چیزی را رسیدن بالفتح موقوف و بالغ شدن آدمی و پخته شدن
میوه و نیز پیری شدن یعنی تمام شدن و بسر رسیدن رشتن بالکسر ریسیدن پنبه و پشم و جز آن
ف رشکن بالفتح غیور ف رشن بالفتح گزیدن و گزیدگی ف و در عربی رشن ناخوانده بطعام
عروسی خوردن رفتن و سر در بودن سگ در کاسه و دیگ و مثل آن رصن بالفتح تمام کردن و استوار کردن
و دشنام دادن و غالب شدن رضوان بالکسر خوشنودی شدن و پسندیدن و نیز نام خازن بهشت
یعنی نگاهبان بهشت و رضوان بالضم بمثله ربطل کشان بالفتح و با سیوم موقوف میخواران ف رعشان
بفتحتین سر جنبانیدن پیر از غایت پیری رعشن بالفتح حیوان لرزنده رعن بفتحتین احمق شدن
سست شدن و خودرائی نمودن و رعن بسکون عین سست گردانیدن آفتاب چیزی را و چیزی که پیش
آمده باشد و رعون بضمتین و رعان بالکسر جمع رعیان بالضم شبانان رعین بالضم نام حصاریست

رغفان بالضم قرصهای نان رغن بالفتح ساکن و کوش بسخن داشتن و قبول کردن سخن و میل کردن رفعا
بالفتح نزدیک گردانیدن و بر پادشاه و حاکم حال و قصه خود رسانیدن رفن بالکسر و تشدید دنبه
دراز دم رقان بالکسر حنا و در محل یعنی زعفران آمده است رقون بالفتح بمثله و رقون و رقین
کلامها بالکسر انجها و آنها جمع رقان رقبان بالکسر انتظار داشتن رقدان بفتحتین از شادی بر جستن
رقن بالفتح جستن و نقش کردن و بحنا رنگ کردن رکبان بالضم سواران رکن بالضم جز
و چیزی و جانب اقوی چیزی و دودمان یعنی اصل و خاندان و خیلخانه و نیز ارجمند یعنی صاحب
عزت و صاحب قدر و نیز کرانه کوه و در فارسی رکن نام کیمیاگریست که زر خالص بخت رکوان
بالضم آرام گرفتن و بسوی چیزی میل کردن رکیدن بالفتح از تندی و خشم ناکی نرم نرم با خویشتن
سخن گفتن رمان بالضم و التشدید انار و در فارسی رمان بالفتح و التخفیف نفرت جویان و نفرت
کننده و گریزنده ف رمتان بفتحتین لرزیدن و جنبیدن از خشم رمکان بفتحتین جمع رمکت
و رمکه بفتحتین اسب ماده بیت دویش نو و بر ریش نو رگیست ماید بدچون کرم در عرج و مکان نهان شد
رمدان بفتحتین تیز رفتن و دویدن آدمی و غیر آن رمیدن بالفتح نفرت کردن یعنی گریختن
و بیهوش شدن ف رندیدن بالفتح خراشیدن و رنده که آلت نجاران است هم از این است ف
رنگ ازادان بالفتح یعنی و سیرت و روش و جوانمردان احرار و حلال‌زادگان ف رنگ رزان
بالفتح و با کاف فارسی موقوف رنگرزان و امر رنگ در رسانیدن رنن بفتحتین چیزی که در آب
آواز کند یا بستان رنین بالفتح نالیدن و بانگ کردن روان بالفتح جان و معروف و بالضم خطا
ف رودان بفتحتین بسیار آمد و شد کردن زن بخانه همسایگان رودکان بالضم و با کاف فارسی جمع
روده است ف روزبان بالضم و با زاء موقوف سرهنگ ف روز بخوار الیعنی خلایق ف روشان
بالضم و با واو فارسی شکارکان ف روشن بالفتح در بحر روضه رضوان بالفتح یعنی بهشت روغان
بالفتح حیله کردن روباه و روباه بازی کردن و پنهان بسوی چیزی دفتن روفتن بالضم یعنی جاروب
دادن و رفتن بالضم بمثله ف روی بجکان یعنی اشکهای خونین رویخانه یعنی اشرف جلخانه
روی شناسان یعنی آشنایان و معارف و مشاهیر ف روبین تن اسفندیار بن گشتاسب که شاه زاده
ایران زمین بود و نیز اندام کسی محمود و بی سخت و قوی باشد ف رون بالضم و با واو فارسی و فتح

سوم جوی است که بدان جامه لعل در زند یعنی منجیسهد ف روین بالضم نام مبارزی ایرانی که در راه
بشنگ نام داشت و داماد طوس بود و نیز نام پسر افراسیاب که در جنگ دوازده رخ بر دست بیژن بن گیو
کشته گشته و قیل نام ولایتی و روئینه ف رهان بالکسر جمع رهن یعنی گرو رهبان بالضم ترسیدن
و بالفتح ترسنده و نیز رهبان بالضم زاهدان ترسایان و او جمع راهب است و در فارسی رهبان بالفتح
راه رو و راهبر و خداوند راه و نیز رهبان در عربی ترسنده کذا فی الکشاف فی موضع الرهبانیة رهدان
بالفتح نام مرغیست و رهادن جمع رهمون بالفتح هادی یعنی راه نماینده رهن بالفتح گرو کردن
و رهن بالضم و رهن بضمتین و رهان بالکسر جمع رهیدن بالفتح خلاص یافتن و خلاص دادن ف رهین
بالفتح در گرو کرده و محبوس ریان بالضم والتشدید حکمی و همه نازکی و نو و ریان بالفتح مع التشدید سیراب
ریحان بالفتح نام خط و سرغم و ریاحین و نیز همه گلها را گویند و بلک کشت که در کشت زار باشد و از هیات
حدث منقولست که حیض از شراب است و در عربی ریحان روزی و طلب روزی کردن ریختن بالکسر آکوده
و رغ زدن نغایط ف ریدن بالکسر غایط کردن ریسان بفتحتین خرامیدن ریسیدن بالکسر رستن
ریشیدن بالکسر با یاء فارسی و شین معجمه ریختن چیزی در چیزی ریعان بالفتح و بسکون یاء اول و بفتح
من غیر المصادر و فی المصادر ریعان بالفتح درخشیدن و افزایش نمودن کذا فی کنز اللغات و اول جوانی و اول سراب
که نماید و ناپدید شود و درفشیدن و جنبیدن روغن بر سر طعام و اول و آغاز هر چیزی کذا فی الصراح ریکدروان
بالکسر و با کاف فارسی یعنی آن ریگ که جانب شمالی مانند آب روانست و در آنجا جانوری نمی زید و آن ریگ
هم تره شام است و هر چشمه که از آن بری آید آب و حباب آمیخته می باشد و آب بالا تر میرود و حباب
فرو رود و هر که از آن آب بخورد بمیرد ف ریان بالکسر اصلاح کردن چیزی و دوست داشتن و مهربان
شدن ریمن بالکسر و با یاء فارسی اسب سرکشنده و نیز یعنی بسر آید رین بالفتح پر کوده کردن
و زنگ گرفتن و بردن و ریون بضمتین بمثله ریهیدن بالکسر و با یاء اول فارسی افتادن ریهقان
بالفتح زعفران فصل الراء مع الواو راسو نام جنده ایست مشهور که دشمن مار است
هندش نیول خوانند راه رو یعنی سالک که راه رونده راه شریعت و طریقت و حقیقت باشد
ف ربو بالکسر ربا خوردن و زیادت شدن و بر بالای چیزی رفتن و بعلت ربو مبتلا شدن
و ربو بالفتح نفس بلند و زمین بلند و علتی است مخصوص رتو بالفتح سخت کردن و تقویت کردن

رثو بالفتح مرثیه گفتن وبر مرده گریستن ورحم نمودن رجو بالفتح امید داشتن وترسیدن رجو بالفتح آسیا گردانیدن وگرد حلقه شدن مار رخو بالفتح والکسر نرم وسست رسو بالفتح ورسو بضمتین والتشدید استوار شدن وثابت شدن وایستادن واصلاح کردن رشو بالفتح رشوت دادن رضو بالفتح غالب شدن رعو بالفتح والکسر از بدی باز آمدن رفو بالفتح معروف یعنی پیوند کردن شدهٔ جامه کشند که کسی معلوم نکند که بافته اند ویا دوخته اند وآرام دادن رقو بالفتح آرام دادن وجامه را رفو کردن رکو بالفتح دو بالا بار کردن وسخت کردن چیزی را واصلاح کردن وگناه بر کسی نهادن وبه کاری ایستادن ودر فارسی رکو بالفتح وبکاف مضموم جامه کهنه وریزیده وچادر که تخته رنو بضمتین پیوسته نگریستن ورنو بالفتح مع التشدید دائم بچیزی نگرنده رواو کثرة آمد شد خلق ف رو بالضم مختصر روی وسیب وبالفتح روان رفتن ورونده رهو بالفتح آسان رفتن وآرمیدن وزمین نشیب وزمین بالا وار ومرغی است که آنرا ببارسی کلنک وکوچه که در صحرا ومیان دیه باشد وآبگاه باران از آن روان شود وزن فراخ فرج ریش گاو بالکسر وباشین موقوف وکاف فارسی یعنی احمق ونیز مسخره ف ریو بالکسر وبیاء فارسی فریب ومکر وحیله وتزویر ونیز نام پسر کیکاوس داماد طوس که بدست فرود بن سیاوش کشته

فصل الراء مع الهاء رابط آبخریان چیزی را بچیزی باز بندند وجماعتی از اسبان که بجایی بسته باشند وجماعت لشکری سخت دل که پای برجای باشند ودر اصطلاح شطاریان رابطه مرشد کامل را نامند که مسترشد را بالحق تعالی ربط دهد رابقه دو طرف دو رابته گاه رابت مذکور یعنی دو زمره بدل بخر و زمیکدارند ف راجفه لرزنده ونفخهٔ اولی در وقت حشر راجبة بجیم وباء مفصل انگشت که بپهلوی سر انگشت باشد راحة آسانی واسودن وآسایش وایغر شدن اسب وسبک دست شدن وزمین هموار وکف دست راحلة شتر سواری رادفه در پی آینده ونفخهٔ ثانیه در وقت حشر رادهٔ زن جوان وخوب صورت وقیل راده زنی که بسیار آمد شد نجانهٔ همسایگان کند ونیز باد نرم رازدل ز ملت یعنی آفتاب ف رازقیه جامهای سپیدکتان رازیانه بازاء موقوف برگیاهی است مثل زیره ف راسیه کوه استوار وراسیات جمع راشه زن کوتاه وشتر ماده ضعیف راشیه نیشتر راضیه خوشنود ونیز راضی شده از وو بسندیده راغبه اشتر ماده رافضه بکسر فا جماعتی از لشکری که سردار خود را گذاشته باشند وگروهی از شیعه را هم رفضه گویند برای آنکه ترک

ن علی رضی الله عنه کردند ورافضیه بمثله رافه مهربانی ومهربانی کردن ونیز مرد با وقار وآرام که فتر ورافان جمع ودر فارسی رافر گیاهی است مانند سیر که بریان کرده بخورندش ف رافعه بردارنده وبلند کرداننده راویه روایت کننده شعر وغیر آن وجار وائی که بدان آب کشند ناء معروف وپرده سرود وسند سرود وقیل ناء الکاولی نوازندی بعده سرود میگویند رابیه زمین بلند وافزوده ورانیده رایحه بوی رایة علم دبابة بالفتح ابو بکر راعهد بهمان ودسته تیر وکیش یعنی تیردان رباجه بالفتح کنده دهن شدن وکولی ربالة بالفتح فربهی ورپلة بمثله ربلاة بفتحتین سخنان سهو وغلط ربدة بالضم رنگ تیره مانند خاکستر ربذه بالکسر وربذة بفتحتین سخن غلیظ ورکوئی که بدان زر را جدا کنند ورکوئی که زن حایض با خود دارد ربصه بالضم چشم داشتن ربعه بالفتح مرد چهار خوار یعنی نه سخت دراز ونه سخت کوتاه ودر صراح است که مرد وزن که دریعنی چهار تنکی وشیشه دان عطاران وربعه بفتحتین نام قبیله است وسخت دویدن شتر وربعه بالکسر زمین بلند ربقة بالکسر گردن بند زنان ربوبیة بالضم یعنی خدائی وپروردگاری ربوحه بالفتح ذوق جماع والکاز ذوق جماع خوش شده باشد ف ربوشه بالفتح سر پوش چون دامنی وچادر وجز آن وآنرا شامه نیز گویند ربوة بالفتح والضم وبالکسر پشته زمین وجائی بلند ف ربیه بالفتح دختر زن ودایه کودک رجیثه بالفتح مانع کار خیر ربیعه بالفتح کلاه خود ونام زنی است بیکه بالفتح طعامی است از شیرماو روغن ودوغ بهم آمیخته رتبه بالضم مع منزلت رتمه بالفتح رشته که بر انگشت بندند تا چیزی بیاد باشد ورتمة بمثله ورتمة بفتحتین نام درختی است رته بالضم مع التشدید شتاب سخن کردن چنانکه آشکار انشود وکند زبان شدن رثاثه بالفتح کهنه وسوده شدن وبد شکل شدن رثامیه بالکسر از کسی خبر وحدیث نقل کردن رثه بالفتح والتشدید والتشدید رخت ما یحتاج خانه که کهنه شده باشد وزن حمقا ومرد فرومایه وزبون رثوة بالفتح کام نهادن رثیه بالفتح بهم آمیختن شیر ترشی وشیرین ودرد زانو ودرد مفاصل رجازه بالکسر مانند هودج چیزی است وشیئی که بر هودج اویزند برای زینت ونام موضعی وجامه پاره که در وبعضی سنگ نهند ودر پهلوی هودج اویزند وقتی که یک طرف او میل کند رجالة بالفتح وتشدید جیم پیادگان واو جمع راجل است رجاوة بالفتح امید داشتن وترسیدن رجراجة بالفتح زنی که اندام او لرزد از فربهی رجرجه بفتح هر دو را جنبیدن ولرزیدن

ورجرجه بکسر هر دو رابقیه آبی که در حوض تیره شده باشد وبگل آمیخته وتربت جرب وتوم رجعه بالفتح باز آوردن مردزن مطلقه را ونیز باز آمدن وجواب سخن رجفه بالفتح لرزیدن زمین وغیر آن رجلة بالضم مرد شدن وپیاده رفتن رجله بالکسر نام تره ایست که آنرا بقلة الحمقا گویند ودر رفتن گاه آب روید رجمة بالضم قبر وسنگی که بر قبر نهند رجولیة بضمتین مردی نمودن ومرد شدن ورجولیة بمثله رجبرجه بفتحتین وباجیم فارسی یعنی سنگهای که رسته رسته افتاده بود وقیل سنگها بر هم نشسته ف رجابة بالفتح فراخ شدن رحالة بالکسر زین جرمین رحبة بالفتح میان سرای ومسجد رحلة بالکسر رفتن ورحله بالفتح پالان بر شتر نهادن وبار بر نهادن رحمة بالفتح مهربانی ومهربانی کردن رحیله بالفتح شتر ماده رخاصة بالفتح نازک بدن ورخوصة بضمتین بمثله رخامة بالفتح نرم وباریک شدن آواز رخساره بالضم معروف که بتازیش خد گویند یعنی رخ ف رخصه بالضم دستوری دادن ونیز سهولة ورخصة بالفتح زن نازک اندام رخمة بفتحتین نام مرغی است مردار خوار مانند کرکس وآنرا انوق هم گویند رداة بالکسر گرهائی که در کوه وسنگی باشد ورده بالضم بمثله ورداة بالفتح سنگ سخت وقیل رادة فاسد شدن ردغه بالفتح وردغه بفتحتین آب وگل یعنی گلزار سخت ردهه بالفتح جایگاه آب که در کوه وسنگ میباشد رده بالفتح برج درسته که بتازیش صف خوانند ورده بالکسر برگشتن از دین ومرتد شدن وجز آن وبر انشیر شدن بستان ورده بفتحتین زشت روی باندک خوبی ردیه یکم وکسر دو مرفاسد وزبون وقیل ردیه بالکسر نوعی ردا پوشیدن رذالة بالفتح فرومایه از چیزی رذانه بالفتح استواری وآهستگی رزده بالفتح مانده وکوفته وازرده را ف رزغه بفتحتین گل تر رزقه بالفتح یکنوبت روزی وعلوفهٔ لشکر ورزقات جمع رزمگاه بالفتح جای جنگ کردن لشکر ورزمکه بالفتح بمثله ف رزمه بالفتح تنگی وبقچه ورزمه بفتحتین آواز سخت رعد وآواز شتر ماده چش بچه رزه بفتحتین رشته که هر دو سر آن بجائی بسته باشند وبر هر چیزی افکنند وآنرا زه نیز گویند بازاء فارسی ف ودر عربی رزه بتشدید زا حلقه که بر آستان در باشد وقفل را در آن کشند ونیز زده رزیه بفتح یکم وکسر دوم مصیبت رسالة بالکسر پیغام گزاری وکتابی مختصر که بجائی بفرستند وبالفتح پیغام رسته بالفتح همان رده یعنی اخیره درسته بازار ورسته دندان ورهیدن ورسته بالضم زو

ف رسیده بالفتح زن ومرد بالغ ومیوه پخته ونیز رسیده حق تعالی که از خود فانی وبحق باقی باشد رشاشه بالفتح قطرهای خورد باران که آنرا رشه نیز گویند هندش بهو هی خوانند وقیل گلاب زنه ونیز بوده چشم است وآن بالفتح نیکو قد شدن رشته بالکسر معروف وتار ونیز نام طعامی است وآن برد ونوع است یکم با قیمه پزند ودوم بی قیمه ف رشحه بالفتح قطرهٔ آب که از جا بیرون زده باشد ویا بجائی افتاده باشد ونیز جلیده رشوة بالضم والکسر چیزی باکسی دهد تا کار سازی او کند ورشوة بالفتح پاره دادن رشه بالفتح همان رشاشه یعنی قطرهای خورد باران رصدگاه یعنی نظرگاه وقدمگاه وپاجاه ونیز جای امید داشتن ف رصرلهم بالفتح وبصاد غیر منقوطه زمینی سخت رصفه بالفتح استخوان سر زانو ورصفه بفتحتین سنگهایی که بر سر هم چیده شده باشد رضاعة بالفتح والکسر شیر خوردن رضراضه بالفتح زن پر گوشت رضرضة بالفتح شکستن رضفة بفتحتین سنگ بضاد منقوطه سنگ گرم کرده بهشت ف رطانه بالفتح سخنی عجمی گفتن وقیل سخنی که نتوان دریافت رضمة بفتحتین سنگ بزرگ که در بنیاد دیوار نهندش رضوان کده بالکسر بهشت رطوبة بضمتین تری وتر شدن رعادة بالکسر ماهی است در بلاد مصر چون گوشت او یا عضوی نهند بی خبر کند وحس او ببرد وچون در دوام افتد کشتی را از رفتن باز دارد اگر چه ملاحان مبالغه کنند رعاة بالضم شبانان ونگهدارندگان واو جمع راعی است رعایه بالکسر پاسبانی وپاس رعیت داشتن رعبلة بالفتح پاره پاره کردن رعثه وبفتحتین گوشوار رعدة بالفتح لرزه رعرعة بفتح هر دو راء روئیدن ودرخشیدن آب رعشة بالفتح لرزش رعونة بضمتین خویشتن آرای شدن واحمق شدن ونرم وسست شدن ونیز کولی وسستی وزینت وآراستگی ونیز یعنی سرکشی آمده است رعه بالکسر پرهیزکاری رعیه بالفتح چرانیدن وکامهٔ مردم رغبة بالفتح معروف یعنی ارادت داشتن رغرغة بالفتح فراخ شدن عیش ورفتن شتر هر دو روزه باب خوردن رغیبة بالفتح بخشش بسیار ومال بسیار رفاعة بالضم والفتح بلند شدن آواز ورفاعة بالضم چیزی که زن لاغر سرین بر سرین خود بندد تا بزرگ نماید ورفاعة بالکسر نام شخصی رفاغة بالفتح فراخ عیش شدن رفاهة بالفتح خوشی عیش شدن ورفاهیة بالفتح وتشدید یاء بمثله رفرفه بفتح یکم وسوم واحد رفرف است رفضة بالضم آنکه چیزی را از دو فراموش کند ودر صراح است رفضه آنکه چیزی را میگیرد و باز میماند رفعة بالکسر بلندی وبزرگی

و بلند شدن و بزرگ شدن و رفاعت بمثله رفقه بالضم و رفقه بالکسر گروه همرهان رفوشه بالفتح
بی رحیدن و گناه و فخر ف رقه بالفتح و بالکسر آرام گرفتن و بآب خوردن رفتن اشتر هر روزه هرگاه
که خواهد و رقوه بضمتین بمثله و رقة بالضم کاو رقیده بالفتح آنچه زنان بر و مغند و در شور
زنند و آنرا کابوک نیز گویند ف رکاحة بالفتح بازرگانی کردن و کسب کردن رقاعة بالفتح احمق
شدن رقانه بالکسر یکخانه از چهار خانه ورق نویسندگان رقانه اول را صدر گویند و آخر را بارز
و میانه را اوسط ف رقبة بفتحتین سپس کردن و بنده و رقبة بالکسر چشم داشتن رقدة بالفتح یکبار
جسیدن رقرقه بالفتح جنبانیدن کوزه لب و برگشتن آب در چشم رقعه بالضم کاغذپاره که بران
نام نویسند و پاره جامه و نیز بساط شطرنج رقطه بالضم نقطه سیاه که با نقطه سپید آمیخته باشد
رقمه بالفتح بوستان و مرغزار و روضه بمثله و روضات اندک را هم گویند که در حوض باشد چندانکه
تک حوض ناپیدا باشد رقه بالکسر والتشدید تری دل و تنک شدن و رحم کردن و بالفتح نام موضع
و رقه بالکسر والتخفیف الجری یعنی مهر زر و نقره رقیقه بالفتح کنیزک رقیه بالضم افسون و سحر
رقیه بکسرتین بندیکه و رقیه بالضم و بتشدید یاء نام زنی رکاکه بالفتح ضعیف و سست شدن رکاله
بالفتح آنکه با اهل خود و خویش خود فایده نرساند کما جاء فی الحدیث انه لعن الرکالة رکانه بالفتح
آرامیدن رکبانة بالفتح شتر ماده که سوار شدن را شاید رکبة بالضم زانو رکاکة بالفتح
زنی کران و دیوان بزرگ باشد رکعه بالفتح معروف رکمه بالضم گل جمع کرده شده رکوبه
بضمتین چارپای سواری رکوه بالکسر و قیل بالفتح و بالکاف فارسی پاره جامه و آنرا کوی نیز
گویند ف و در عربی رکوة بالفتح حوض آب را گویند و قیل قدح چرمین و بجای ابریق نیز مستعمل است
و کوزه آب خوردنی و مشراب رکیه بالفتح چاه رماده بالفتح هلاک شدن رمانه بالفتح
لشکر انبوه و سوراخ مقعد و زن زنا کننده بالضم یکدانه انار و علف دان چارپا رمانه بالضم
انار رمایه بالکسر تیر انداختن رمکه بالضم رنگ سرخ اشتر و رمکه بفتحتین اسپ مادیان
رمله بالفتح نام شهری است در شام و رقم هم بدین حد و داشت رمنده بالفتح ترسنده و
گریزنده ف رمه بالفتح تن یا وان غنم ستارگان اند و آنرا پوت و پروین نیز گویند و نیز گلهٔ اسپان
و گوسپندان و میشان و بزان و آنرا رم هم گویند و در شاهنامه بسیار بمعنی لشکر و سپاه آمده

زمانه ۳

ف و در عربی رمه بالفتح و الکسر استخوان بوسیده و بوسیده شدن و رمه بالضم ریسمان کهنه و بعد رسن
پاره بوسیده رمیده بالفتح نفرت گرفته و دوری جسته و گریخته رمیه بالفتح والتشدید آنچه تیر بر و افکنند
رنبه بالفتح والتشدید موی زهار یعنی شرمگاه و آنرا و عه نیز گویند رنجه بالفتح یعنی آزرده ف
رنده بالفتح نوعی از دست افزار درودگران که بدان چوب تراشیده را هموار کنند و آنرا مثت رنده هم
گویند و نیز گیاهی است بهاری ف روان خواه بالفتح و با واو معدوله کنایه که از درها بجوید ف رواه
بالضم نقل کنندگان سخن از کسی و او جمع راوی است روایة بالکسر خبر دادن و نقل کردن سخن از کسی و آب
کشیدن روبة بالضم بی همزه و عقل و بعضی از شب و کار و حاجت و خمیرمایه ماست که در شیر کنند
تا ماست کردن و آب منی اسب در رحم جماع او و روبة بالضم و بهمزه وصله چوبیکه بآن اصلاح و مرمت
ظروف کنند روثه بالفتح سرگین و طرف بینی روح الله بالضم یعنی حضرت عیسی علیه السلام روداب
بالضم و با واو فارسی نام مادر رستم و دختر مهراب والی و ضابط کابل که بر زال عاشق شده آخر الامر زال
او را بحباله خویش در آورده روده بضمتین زن جوان و خوب صورت و راده بمثله و در صراح روده
زن طواف کننده بهمسایگان و در فارسی روده بالضم و با واو فارسی سرگین دان مردم و بهایم و پرنده و جز آن
روز بس شده یعنی عمر و دولت بآخر رسیده روز سیه یعنی روز بد و روز ماتم و روزبخش ف روزه
بالضم و بازاء موقوف بدانچه روز میگذارند ف روزنه بالفتح روزن ف روزینه بالضم راتب
مزد روزه ف روضه بالفتح بوستان و مرغزار و آب اندک که در حوض باشد چندانکه تک حوض ناپیدا باشد
رونه بفتح یکم و سکون دوم بمثله روعه بالفتح ترسانیدن و ترسیدن و نیک آمدن روغه
بالفتح حیله کردن روباه و روبا حیله کردن کسی روکاه بضم را و با کاف فارسی دیباچه کتاب و جز آن و علم
جامه و مقدم و پیشوای قوم ف روقه بالضم نیکویان ف رومه بالضم و با واو فارسی همان رنبه
یعنی موی شرمگاه ف و در عربی رومه بالضم و بهمزه سریش رومیه بالضم نام شهریست که نوشیروان
خونه الطاکیه بر ساحل دریای روم بنا کرده و میان وی و قسطنطنیه یکساله راه است ف روه
بالفتح جنبیدن آب بر روی زمین و در فارسی روه بالضم و با واو فارسی سیرت و روش و پادشاهی و کرا
نیکی و نیز نام ولایتی که افغانان بدو منسوب اند رویضه بضم یکم و فتح دوم مرد زبون و حقیر
رویحه بالفتح و بکسر واو آسایش رویه بضم یکم و فتح سیوم و چاره دیدن و اندیشیدن و رویه

بفتح یکم و سکون دوم ترسیدن و راهب شدن یعنی ترسای عابد شدن رهصه بفتح آبی که در سم
چارپا آید و در صراح است که سودگی کف پای چارپا رهطه بالضم و بفتح ها سوراخ موش رهاله
بالفتح سست شدن و ناتوان شدن و یکطرف بار گران شدن و آن دیگر سبک شدن و مهیا شدن
ابر برای باران رهمه بکسر یکم و سکون دوم باران خورد رهوجه بالفتح رهوار رفتن رهوة
بالفتح مکان بلند و مکان پست را هم گویند و موضعی از محله قوم که از آن آب سیل روان شود رهه
بالضم نیکی و سیره و عادة و پارسائی و رهبان مرکب از ین است رهیده بالفتح گندم کوفته که بر و
شیر ریخته باشند رهینه بالفتح گرو نهادن ریاسة بالکسر مهتر شدن و سروری ریاضة
بالکسر چوب بر تن نهادن و چارپائی که را رام کردن و آموختن ریاغه بالکسر کشتی گاه ریبة بکسر
یکم و فتح سیوم و تهمت و بی سامانی ریدة بالفتح باد نرم و ریدانه و ردا بمثله ریزه بالکسر و با یاء
فارسی هر چه در غایت خردی بود و کودک و چیزی که از شکستن چیزی بریزد و آنچه زرگران سیم و زر که
در وی ریزند و خار و خاشاک خورد ف ریشبجه بالکسر و با جیم فارسی موئیهای که زیر لب فرودین
ریشه بالکسر بیخ درخت و این محقق است از امیر شهاب الدین کرمانی و با یاء فارسی معروف و در عربی
ریشه را گویند ریشیکه بالکسر و با دو یاء فارسی ریشه و ستارکه چشمه چشم کنند و کبود و سپید
سازند ف ریطه بفتح یکم و سیوم چادری یکتخته که زنان بر سر افکنند و نیز نام زنی است ریعه
بالکسر زمین بلند ریّعه بالفتح مع التشدید زمین کشت زار و فراخ نعمت سبزه زار پر علف
ریقه بالکسر آب دهن ریکاسه بالکسر و با یاء فارسی و قیل با شین قرشت جانوری است که در شکل
ماند دوک خارها سر تیز باشند که چون کسی قصد شر کند و اندام را با فسان خارهایش چون تیر
جهند و در اندام قاصد نشینند و مترادفات این لغت خارپشت گفته شد ف ریکم زاده بالکسر
و با یاء فارسی و کاف موقوف ماهی شقاقل و شقاقل بضم قاف دوم ریگماهی را گویند که برای قوت باه
بکار آید ف ریکمشانه بالکسر و با کاف فارسی علتی است که در زیر خصیه همچون سنگی پیدا شود اگر او را
بیرون نیارند بیم هلاک باشد ف ریوه بالکسر و با یاء فارسی همان ریو مذکور یعنی مکر و حیله و تزویر و نیز
و نیز ریوه نام پسر کیکاوس داماد طوس که بدست فرود پسر سیاوش کشته شد ف ریه بالکسر و با یاء فارسی
خاک شود و افتادگی و بیچارگی فصل الراء مع الیاء رابی بر بالای چیزی برآینده راجی

امید دارنده و ترسنده راح ریحانی یعنی شراب خوشبوی ف رازی منسوب شهر راز و نیز رازدار ف
راسی ثابت و استوار و راسی جمع راشی بکسر شین رشوت دهنده راضی خشنودی و رضی بالفتح بمثله
راعبی یک نوع کبوتر است راعی شبان و نگهبان و حاکم و نیز کنایت از حضرت رسالت است صلی الله علیه
و آله وسلم رافضی آنکه زید بن علی علیه السلام را گذاشته است راقی افسون کننده و فسون گر راهی
یعنی مطربی که سرود در پرده راه سراید رامی اندازنده تیر و سنگ و غیر آن و دشنام دهنده راوی
نقل کننده سخن از کسی راه خسروانی یعنی آن سرودی است که باربد مطرب پرویز وضع کرده و خسروانیش
نام نهاده و قیل نام نوائی راهوی نام پرده سرود راهی یعنی همیشه راه تلبی یعنی دید دل
رای اندیشه و تدبیر و نیز بمعنی خرد و قصد آمده است و نیز باجتهاد چیزی گفتن و رای بالفتح
دیدن بدل و بینائی دل و نیز دیدن بچشم و رای و ری کلاهما بالکسر صورت و منظر رایی یعنی بیننده
رباعی بالضم لفظ چهار حرفی و شعر چهار مصراعی و رباعی نباید مگر در بحر هزج و بالفتح اسپ
و گاو چهار ساله است و نیز شش ساله که یاد در هفت ساله نهاده باشد ربانی بالفتح یعنی خدای شناس
ربعی بالضم نوعی از اسطرلاب است ربی بالفتح خداشناس و ربی بالضم و بالف مقصوره گوسپند
نوکه نو زاید باشد رثی بالفتح مرثیه گفتن و بر مرده گریستن و رحم نمودن رجعی بالضم و بالف
مقصوره بازگشتن رجلی بالکسر و رجلی بالفتح و کلاهما بالف مقصور پیادها و رجلی زن پیاده و
رجلی زن پیاده را هم گویند و بدین معنی مفرد است و رجلی آنکه پیاده دود و رود رجی بالفتح و بالف
مقصوره کناره آسمان و گوشه زمین و کنار چاه رحی بالفتح و بالف مقصوره آسیا و سنگ آسیا پاره
کوه زمین و بلند و کارزار و بزرگ و رح بفتح یکم و سکون دوم آسیا گردانیدن و گرد حلقه شدن مار
رخی بالفتح فراخ ردلی بالضم و بالف مقصور باران که از پی یکدیگر در آیند و یاری دهند
ردای کحلی بالکسر یعنی شب و آسمان و ردای نیلی بمثله ردی بالفتح رفتن و تن غرد و بدن چاه
و او غیر آن و افزون و سخت و زدن چیزی تا شکسته شود و انداختن و شکستن و در چاه افتادن و از
بلند فرو افتادن و هلاک شدن بالفتح شتر نوکه از بسیار سیر لاغر شده باشد ردی بالضم نان
دور فرهنگی است که حلوا و خطاب رستن و رستی بالفتح خلاص یافتن رستگاری بالفتح خلاصی ف رحی
بالفتح خدمتگار معرب چون آبدار و شرابدار و جامدار و امثال ایشان رشتی بالفتح باشین

بجمه خاکروب رشی بالفتح والکسر وبالف مقصوره رشوتها رصدکاخي بفتحتین یعنی وقالب مردم
رصدي بفتحتین راه دار رضي بالکسر وبالف مقصوره خوشنود شدن وبسندیدن وخوشنودي
رعوي بالفتح وبالف مقصوره بازایستادن ازبدي رعي بالفتح چریدن وچرانیدن وچشم داشتن
بجیزي ورعي بالکسر علف وکیاه رقاجي بالفتح بازرکان رقبي بالضم وبالف مقصوره چشم داشتن
وبخشیدن رقي بضم یکم وکسر دوم مع التشدید نام موضعیست ورقي بالضم وبالف مقصوره
افسونها ورقي بفتح وبالضم بالارفتن رکابي بالکسر یعنی پیاله یي وآن پیاله ایست دراز وپهلو
دار رکابي بالکسر وبالتشدید یار رکاب دار رکني بالضم زرخالص منسوب برکن الدوله
ورکنا باد رانیز کویند رکوي بالکسر وبا کاف فارسي چادر یکه بخته وپارهٔ جامه کهنه وسوده
ورزیده رکي بالفتح وبتشدید یا چاه ورکي بالضم وبتشدید کاف وبالف مقصوره پهلی که زود
کذارد رماني بالضم مع التشدید یاقوت سرخ رمي بالفتح انداختن وبالتشدید ابو بزرک باران
رواسي بضم مرد بزرک ورواسي بالفتح جمع راسیه است یعنی کوههای استوار رواقي بالفتح افسون
کنندکان واین را بدکو روانوث اطلاق کنند رواني بالفتح یعنی رواج ورونق روباه ترکي
همان خاربشت روحاني بالضم آدمي وپري وبعضي میکویند که روحاني انرا کویند که مجرد روح باشند
بغیر تن مثل فرشتکان وپریان روح طبیعي یعنی روح حیواني روح قدسي یعنی مسیح علیه
السلام رودکي بالضم وبا واو فارسي نام شاعري که از انوري وخاقاني مقدم بود روزي بالضم
وبا واو فارسي معروف وجامکي ونانخوار وشاهره وسالینه وخدمتکار روسي بالضم وبا واو وبا فارسي
بفصل یعني موقوف زبخر که بتازیش تجیه خوانند روستائي بالضم وبا واو فارسي وسین دهکاني دهقاني
کویند وروستائي بمثل روسي بالضم وبا واو تازي منسوب بولایت روس ونام پهلواني تورانی ونیز نام
جامه یعنی پیاله شراب وآوند شراب ف روغن زباني یعني چرب زباني وشیرین زباني روي منسوب
بروم ونیز نام جامه ایست ونیز کنایت از سرخ بود روي خوي یعنی اکر ونیک خوي ثابت نباشد ومستقل
نبود بلک باهر که درامیزد خوی او کیرد روي ونکي عبارت از روز وشب است ونیز کنایت از سرخ و
سیاه ف روي معروف یعنی وجه ونوع وطاقت وسبب وجهت وسوي ونیز یعنی ریا ونفاق آید وروي
با واو فارسي مس با قلعي آمیخته که هندش هکام راخوانند ودر اصطلاح صوفیه روي عبارت است از کشف

انوار ایمان وفتح ابواب عرفان ورفع حجب از جمال حقیقت وعیان وبندکي شیخ جمالي فرموده اند که روي
عبارت از وجه حقیقي است ف روي بفتح را وکسر واو حرف قافیه شعر که در همه بیت ارند وابري
که باران تو ترکه قطره باشد وروي بالکسر والتخفیف وبالف مقصوره سیراب شدن رهاوي بالفتح
نام نوایست ف ره انجام دوتائي یعنی نفس مطمئنه وبراق ره آوردي یعنی توشه وانچه از سفر ارند
برای دوستان ف رهنمائي یعنی نماینده راه وراه راهنمائي ونیز بجای نقیب وحاجب وپیش رو مستعمل
ف رهي بالکسر بنده وچاکر وناکس ف ریحاني بالفتح بوستانیان وکلفروش ریش خندي باشین
موقوف یعنی بخنده وقیل مسخره ف ري بالفتح نام شهریست از خراسان زمین واصمعي کوید ري
بالفتح عروس الدنیا ف ري بالفتح والتشدید در عربي بالفتح سیراب شدن وبالکسر سیراب شدن ونیکو
شدن باب الزاء مع الالف الزاء الرجل الاکول یعني مردي که بسیار خوار باشد وبحساب
ابجد هفت عدد را کویند زاغ سرخ پا یعني پرنده خوردني فربه ولذیذ بود زال رهنا یعني
بالفتح نام دختر پادشاه جزیره که در غایت حسن ولطافت بود وکیاست وفراست بکمال داشت چون پدر
را خنجر پدر ابرش کشت او قابض ملک شد وسوکند که تا انتقام پدر نکشد موي اسفل نتف نکند یعني بر
کندیدن وزبان بالفتح والتشدید والمد در عربي زني که اندام او بموي باشد وحادثه سخت زبانا
بالضم شاخ کژدم ومنزلی از منازل قمر که بیست هشت منزل ماه دارد رجاء بالفتح وبالف ممدود
آسان حصول شدن خراج ومال وآسان شدن چیزي وزجي بالف مقصوره روان شدن حکم
وفرمان ووابریده شدن خنکه زدا بالضم صاف وروشن کرده شده زرقا بالضم نام
دختري جدیمه ابرش که نیک زیرک وعاقله بود وچون پادشاهي قصد شبي خون کرده بود تاخت
چنانکه شبخوان ازپیش مي رسیدند زرقا مذکور بیرون است دریافت وپدر را کاهي داد که لشکر بیکانه شبخون
مي آید پدرش برخاست ولشکر را مستعد کردانید وبکمین نشست ولشکر خصم را مقهور کردانید
وچنان شایع شده است که زرقا سوار را آنچه روزه راه میدید واو در حکمت بصر یعني تیزي بصر
ضرب مثل است واو را زرقا الیمامه نیز کفتندي زرین جلیبا یعني ماه نو ف زرین منقل یعني آفتاب
زقاء بالضم والمد بانک کردن بوم وخروس زقونها بالفتح نام درختیست که بهندش سیهند کویند
ف زکاه بالفتح وخروس نقد دادن مال وزوده دادن آن ونیز طاق وجفت وزکاء بالضم والمد زیادت شدن

وافزایش کردن کشت وبصلاح آمدن ولایق شدن وپاک شدن زلف خطا یعني کیاه ف زلیخا بفتح یکم و
کسر دوم نام عاشقه منکوحه مصر یوسف علیه السلام واین مخفف است از ملک یوسف بن حمید تعمد الله غفرانه
زنا بالکسر با غیر حلال خود جماع کردن وزناء بالفتح والمد کوتاه وتنک وباز دارنده وبول کاحاء في الحدیث
نهي ان یصلي الرجل وهو زناء ونیز نزدیک شدن وبیالا بر رفتن زندا ستا بالفتح نام کتابیست در
احکام دین آتش پرستي از مصنفات ابراهیم زرتشت وزندستا بمثله وزنک هوا بالفتح باکاف
فارسي تاریکي هوا ف زوارا بالفتح دجله زورا بالضم والمد دجله بغداد وچاه ژرف وقدح
وقبر ومقامر وروکمان چوبین زوابا بالفتح یعني کنجها زهاء بالضم مقدار زهراء بالفتح
والمد زن سپید روي ودرخشنده روي ونیز لقب بي بي فاطمه رضي الله عنها زهره نوا بالضم
خوش الحان ف زیبا بالکسر وبا یاء فارسي هرچه خوب وبا ملاحت بود ونیکو آراسته باشد ف
زیبتو بجزاء بالکسر یعني قطرات باران وقطرات اشک زیره با بالکسر وبا سیر موقوف طعامي
ف زیربالا یعني فرو وبالا ومعني بجا وزو خطا نیز آمده است وقیل انجی است که زیره بسیار در آن
اندازند وبدیوانکان وهندبجهت دفع جنون ف زیزاء بالکسر والمد اطراف وجوانب بر مرغ
وزمین درشت ناهموار وزمین بشته بلند فصل الزاء مع الباء زاب یعني اشامیدن
وجست رفتن وبار برداشتن مرغ بمقدار خود زاعب مرد جهانکرد ومسافر یعني بحر زباب
بالفتح موشان کور واو جمع زبابه است ودرصراح زباب بالضم نبشته است زب بالضم ریش آدمي و
زبب بفتحتین دراز شدن موي وبسیار شدن آن ونزدیک بغروب شدن آفتاب زبزب
بالفتح ... بالفتح یکي نوع کشتي است زبیب بالفتح مویز یعني انکور زخزب بضم زا وتشدید
سطبر وقوي زداب بالفتح زراب کرده ونیز زیره زعفراني ونام کوهیست از نواحي بغداد زرداب
یعني آن آب زرد که از جراحت وابله بیرون آید زراسب بالفتح وبا یاء فارسي نام بسر طوس بن نوذر
که خواهر دیو نیز بجباله او بود زرب بالفتح والکسر حوطه کوسپند که در وایستد ودرصراح است
کاغل کوسپند ودر فرهنک لغت حوطه واغل تفحص کردم نیافتم اما از عبارت معلوم میشود
که حوطه واغل را بزبان هند بنهان کویند که از شاخ درخت وچوب سازند بطریق حظار تا جانوران
درامن باشند ونیز کاده صیاد که در بس او پنهان شود براي کرفتن صید را زرمقلوب یعني زر

که معني آن درخت انکور است زرنب بالفتح کیاهیست خوشبوي زعب بالفتح بعضي باین طرف رفتن
سبوي جام کردن وبالضم پاره از مال زغب بالفتح پرهاي اولین که در جانور بر مي آید وموهای زرد که برهر چوزه مي باشد
وزغب بالضم چوزه هاي مرغ زغرب بالفتح وبزاء منقوطه اول وراء غیر منقوطه آخر وغین منقوطه آب بسیار
وبول بسیار زقب بفتحتین در سوراخ رفتن موش وراه تنک وزقب بضمتین جمع زکاب بالفتح وقیل
بالضم سیاهي نبشتن ف زلب بالتحریک ملازم بودن کودک مادر خود را زلف شب سیاهي شب زمین کوب
یعني اسب وستور وامثال آن ف زهاب بالفتح آبي که قعر آن پدید نبود وچشمه آب ونیز چشمه که از
سنک ویا از زمین بدر آید چنانکه هرکز نه ایستد زهراب بالفتح آبي که بدان کرده شمشیر بیند تا آب که
در وزهر تعبیه بود ف زهره شب بالضم یعني روشنائي صبح ف زیب بالکسر وبا یاء فارسي آرایش
ونیکویي وهرچه خوب وبا ملاحت باشد ف زیلب بالکسر سخن پوشیده وآهسته کفتن ف زینب
بالفتح درخت خوشبوي وخوش منظر ونیز نام عورت حضرت رسول صلي الله علیه وآله وسلم که اول زن رجال
زید بود فصل الزاء مع التاء زاجرات بازدارندکان ونیز فرشتکان زاده خوشت یعني پیر سال
خورده ف زاغت فعل ماضي است یعني میل کرده زاکیات جمع زاکیه است یعني پاک زبان زمانه
ربوده است یعني زبان زمانه در کفت وکو بوده است ف زبردست یعني توانا وفایق وقابض ف
زت بالفتح وبتشدید تا عروس آراستن زراتشت و زرادشت و زرتشت و زردشت
و زردهشت کلهم بالفتح وبا وقف سیم دولخیره که چارم است نام حکیمي واضع دین آتش پرستي که متنبي
بود علیه اللعنة وبازند وزندا ستان کتابهای اوست در احکام دین آتش پرستي واو از بلخ بود وابراهیم
نام داشت واین تسامح است از خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرماني ف زربفت بالفتح ابریشم بزر
یا فته باز ردوزي زربوت با یاء فارسي یعني بوست آهو که تنک کنند وورق نقره بدان
جسبانند وزعفران بران مالند تا زرد شود وبعد از ان روغن کمان بروي کشند تا زردي وروشني آن تا
باند واهل هند ورانیکویند ف زردوست یعني بخیل وممسک ف زرنت بضم یکم وفتح دوم نام نخلات که
هندش جوار نامند ف زرین درخت یعني نام درختیست که به چشم زنان بکار آید وچیزي که مزه او تلخ وتند ترش
ونه لکین بود ف زرین سخن قرانت یعني درکفتن در نیاید چه سخن کنایتست هم از سخن ف زشت بالکسر
آنچه دیدنش خوش نیاید مردم را ف زفت بالفتح مزه تیز وتناور وسطبر وفربه وزفت بالکسر مانند قرچیني

کردنیش پیدا شود وازدرخت هم پیدا شود وبرخورو کپی مانند تا آب زود از وي ورفت بالضم کرفته روي
وبخیل زکت بالفتح پر کردن ظرف زکرات بالضم خیک خورد زکوات بالتحریک جمع زکوة یعنی بخشش
از مالکه در راه خدا صرف کنند وآن بانواع است ودرسیم جهد یکالت زلفت بالتحریک حوض پر آب
زمحت بفتح یکم وضم دوم کره بسته وجیز سخت ودرشت فـ زمیت بکسرتین مع التشدید مرد دو سخت
آرمیده وبفتح را وتشدید یا مرد آرمیده زهشت بکسرتین وقیل بفتح دوم مردم ونفس فـ زیت بالفتح
زیتون که ازچوب آن روغن کشند ودرالطعمه بکار برند وقیل روغن زیتون زیردست بایسوم
موقوف یعنی رعیت ومال کزار ونیز یعنی غلامات وکنیزکان آمده است ونیز هر که در دست کسی زبون
وکرفتار باشد فصـــل الزاء مع الجیم زاج زن نوازي که او را زجر نیز کویند وقیل باجیم فارسي
ودرتاج زالک همان زجح بلورکه او را ابغنکوي نیز کویند ونیز الک یعنی زنکي است که بدان جامه وچرم را
زنکه میکنند زالج بکسر سیوم لغزیده زاغ بفتح یکم وسیوم وسکون الهمزه سمه وریغ بمثله
زبج بالفتح تشنه شدن زبرج بکسرهردو را آرایش وزر وابر تنک که بی آب باشد زجاج
بالضم آبکینه وآبکینها وبالکسر جمع زج وجمع زجاجات زج بالضم آهن بن نیزه ودر فارسي
زج بالضم وتشدید یا حیه وجیم فارسي تیر پرتاب فـ زجج تاریکی ودرازي ابرو درزغنج بفتح
یکم وضم سیوم وقیل فتح سیوم نام کیاهي زدین ترنج یعنی آفتاب زلج بفتحتین مرلج کام نهادن
ودرازي وباریک شدن ابر زلج بالتحریک والتسکین وزلج کلاهما بالفتح سبک رفتن زجج بضم
یکم وفتح دوم مع التشدید مرغي است که آنرا بپارسي ده برادران کویند وزجج بفتحتین وبالتخفیف خشم
کردم وزجج بفتح یکم وسکون دوم آب پر کردن وخنک ومثل آن زمج بفتحتین پرنده است زنده
ایست درنده سیاه کلان تر از غلیواز وزمج وزمج کلاهما باجیم فارسي بمثله وقیل زمج بالفتح وباجیم
فارسي نام موضعي هم است زناج بالضم وتشدید نون روده که بعربي بنود وازآن قیمه و کرده
روغن بریان کنند وزناج باجیم فارسي بمثله ونیز آنرا زنار تشبیه کرده اند فـ زنج بالکسر والفتح
مع التشدید زنکبار وزنجي یعنی زنکي وزانوج جمع زوج بفتح یکم وسکون دوم جفت یعنی خلاف
فرد وشوي وزن را نیز کویند وجنس وصنف وقرین را نیز کویند ورنکه کیاه وجامه که بر هودج
اندازند قوله تعالی احشروا الذین ظلموا ازواجهم یعنی قرنائهم زوج بفتحتین امعاء کوسفندان

کرانای صرف ... (marginal note, partly legible)

بکوشتابر کرده ونیز دوده ومانندآن فـ زیج بکسر یکم وسکون دوم آن کتاب که از و تقویم استخراج کنند
ونیز لاغر وبخور راه نفس وبمعنی سابق باجیم فارسي است ودرکنز اللغات زیج رشته ودرکنز اللغات زیج
رشته بناکه بان اندازه طرح عمارت کشند فصـــل الزاء مع الحاء زاح یعنی دور رفتن زح
بالفتح والتشدید دور کردن زحزح بفتح هردو زا وبسکون هردو حا یعنی دوري زحزح بفتح زا اول وبکسر
دوم وبسکون هردو حا فصل امرات یعنی دور کردن زحزح بفتح یکم وسیوم رشته خرد زراوح جمع
زلحلح بفتحتین مرد حست ورودخانه که ژرف نباشد زماح بضم زا وتشدید میم مرغي است
زمج بضم زا والتشدید میم مرد کوتاه وزبون وناکس وفرومایه وزشت روي زوح زیح
کلاهما بالفتح دور شدن ونجست شدن ورفتن زوع بالفتح شخصي سیاه وکوتاه وزشت من المجلا
فصـــل الزاء مع الخاء زاد ومثله یعنی آهن وقیل کودکي بخیل وبدبخت وخون ریز زاغ باسخ
باجهارم فارسي که دوم است جانوریست خوردني که کوشت او بغایت فربه ولطیف زاخ بلند وبلند
وبکسر زخ جمع زخ بالفتح آواز حزین وسوختن مغاکي یعنی درآوردن در غار ونیز علتي است که بر
اسب وآدمي پیدا شود وبمعنی جشم زخ نیز آمده است وزخ بواو فارسي کوشت پاره بلند که برتن مردم بر آید
وورد نکند وسیاه وسبز نباشد وهندش مسا نامند ونیز یعنی آواز حزین آمده است فـ زخ بالفتح
درخشیدن رذکو جرخ یعنی آفتاب زدنخ بالکسر نام داروییست که هندش هرتال کویند زلخ
بالفتح سرندک کاه ونیز اندلحق کاه زنبور سرخ یعنی انکشت افروخته زلوخ بالفتح والتشدید
لغزنده زخ بفتحتین بلند شدن وتکسر کردن وبلندبیني شدن زخ بفتحتین فرو دلب فرو
لب فرو دي که آنرا جاه زنخ وزنخدان نیز خواهند وبپارسیش ذقن کویند ونیز بي نفي زنخ بفتح یکم وکسر دوم
طعام کنده ونیز زبان شده فصـــل الزاء مع الدال زاد یعني توشه راه وفرزند وزاده
بمثله زال سرسپید یعنی نوبا زادبوزاد یعنی پشت پشت واباء وجد فـ زامیاد یعنی بیست وهشت
روز از ماه بیت اول ازکل کر دبیت پاي نزده آخر از دست او بخاره کون زاهد یعني بي رغبت وبي علت
کردانیده وعابد یعني پرستنده حق وزهاد جمع ودر اصطلاح سالکان زاهد آنرا کویند که دایم متوجه
آخرت باشد واز راحت ولذت دنیا احتراز نماید وخورد وخواب برخود حرام کرده اند مکر بضرورت
ودایم دل نرم وچشم تر باشد ویک ساعت از ورد وعبادت خالي نباشد زاید یعني افزون وزیاد بمثله

زباد بالفتح جنسي از عطریات که از کربه بپید پدآید ودر فرهنکي است که خوي کربه مشکین ودرکنز اللغات است
زیاد بضم زا والتشدید باکیاهي است خوشبوي مخصوص وشیر خوردني ومرد زبون که از آن نفع نتوان کرفت فریاد بمعني
دارو ي است خوشبوي زبان بند یعني خاموشي فرمود زبان دهد یعني جاپلوسي کند وبعربي زباني بزبید
وسخن دلفریب کوید زبان کشاد یعني درکفتار آمد ودرکفتار آورد فـ زبد بفتحتین کفک آب وشیر وزبد
بسکون یا بخشش کما جاء في الحدیث انا لا نقبل زبد المشرکین وزبد بضم زا وبسکون با روغن نان زبرجد
بفتحتین کوهریست معروف سبز وام وبعضي انواع آنست که سبزي وي سبز تر باشد وصافي وآب دار بود وزود
نشکند وطاقت آتش ندارد وکفته اند که قیمت قطعه که درم پنجاه دینارات وقطعه سه درم بدویست دینار
وقطعه پنج درم بهزار دینار بود وخاصیتهاي او بسیارات زبید بضم زا وفتح با نام قبیله ایست وزبید
بفتح زا وبکسر با شهریست در یمن زراد بالفتح والتشدید زره وزراد بالکسر والتخفیف ریسمان که بر
کلوي شتر بندند زرالود بالفتح والتشدید بالکسر مغز کل که شکفته نا شده زراوند بالفتح دارویی است
درزد بفتحتین دارویي زره بافنده وزرد بالفتح بحلق فرو بردن طعام وکلو کرفتن ودر بردن لقمها
زره و یکدیکر زرد بالفتح وبازاء فارسي بسیار خوردن فـ زرنهاد بفتحتین دارویي است که هندش کوی
نامند زرود بالفتح نام موضعي است در راه مکه ودر فرهنکي است که جایي باشد بشته بستر یابسرو وآب
روان زریوند بایاء فارسي نام مبارزي مازندراني زشتیاد بالکسر بامیم موقوف یعني یاد کرده
کسي را بیدي وبپارسیش غیبت خوانند فـ زغد بالفتح فشردن وسخت بانک کردن اشتر زغند
بفتحتین برجستن وبانک زدن فـ زغید بالفتح فشرده زمرد بالضم یکم ودوم وسیوم سنکي است
سبز سیاه قیمتي که بدیدن آن مار کور شود زمود بالفتح نقش ونکار زن برزد یعني قرطبان
وقواده فـ زنده رود بالفتح وباواو فارسي نام لب آبي است کنار صفاهان که آبش نهایت شیرین
باشد وصافي است ونیز آواز نغمه تار رباب وجز آن فـ زند بالفتح نام کتابي است از جمله صحف
ابراهیم زرتشت در احکام دین باطل آتش پرستي که شرح پازند است وقیل صحف ابراهیم علیه السلام
ونیز آتش زنه که آنرا چخماق وچقماق هم کویند ونیز نام وزیر سهراب بن رستم وزند بازاء فارسي
پاره پاره وعرب چون خواهند که آتش بزنند دو چوب را بهم سایند تا آتش از آن بیرون آید چوب
بالایین را زند کویند وچوب پایین را زنده نامند وزناد بالکسر جمع زندکاني میدهد یعني میمیرد

وبعزحیات میدهد زنود یعني سقوب کردن اي سوراخ زدن واعانت کردن زواید بالفتح
افزونیها واجمع زایده است زود بالضم ضد دیرکي یعني شتاب فـ زورمند یعني توانا وخداوند
زور فـ زوهمند بالضم وباواو فارسي وهاي موقوف کشت بالیده فـ زهاد بالفتح زمین خوشیده
وترقیده که باران اندک از و سیل روان نشود بضلا ابتها وزهاد بالضم والتشدید عبادت کنندها
وبي رغبت کردانیده از دنیا واهل آن دنیا وبیزار شونده آزار زدهاي دنیا مثل مال ومنال وملک وجاه
وننک ونام وغیره ودردستور زهاد بالفتح زمیني را کویند که از وبه اندک باران سیل روان شود
زهد بالضم عبادت کردن ورغبت کردانیدن ازچیزي ودر اصطلاح سالکان زهد عبارت
است از بیرون آمدن از دنیا وآرزوهایي که بدو تعلق دارد مثل مال وملک وجاه وناموس وغیره
وقیل زهد آنرا کویند که از زن وفرزند بیزار شود وملک خود را ماسوی حق را کم کرداند چنانکه الحدیث
اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر مثنوي زهد کرد درقم خود داري مکن این نه کار تست بیکاري مکن
کر بود زهد زهد در قم کسي ریش خنداي بروي خود بسي ور نداري بهره از هرچه هست کر بکوشي
ذره ناید بدست وقیل زهد بالفتح مقدار وبریدن درخت خرما زهرخند بایسوم موقوف
یعني خنده که سر بحالت را بود فـ زهزاد بالفتح نسل واولاد زهم برکشاد بالکسر یعني پراکنده
کرد زهید بالفتح اندک زیاد بالکسر نام مردي که او علیه اللغنه که کواهي میداد که حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم با زن زیدن نا کرده است واو را زیاد منکر خواندندي ونیز بازي دوم نرد واآن
هفت اند یکم قارد دوم زیاد سیوم ستا جهارم هزاران پنجم خانه کیر ششم طویل هفتم منصوبه وقیل
نوعي از منصوبه وقیل نوعي از منصوبه نرد بازي هر نقش که در کعتین افتد هنکام باختن یکي از آن زیاد
بازند وقول اخیر منقولست از ادات الفضلا ونیز یعني افزون است زید بالفتح والکسر زواید
وزیاد شدها ونیز زید بالفتح زیاده شدن وزیاده کردن فـ فصـــل الزاء مع الراء زاخر
دریا پر آب که آب از ساحل او پراکنده شود وغلبکي وعرق زاخر کیایت است از کرم تقال فلان لم عرق
زاخر اي هو ذو کرم وانی بر سبیل تشبیه است به بحر زاخر وزخار بمثله زادوخاطر یعني فکر ومنشاات
وشعر وغزل وامثال آن فـ زاغر بالکسر شیر درنده ودر فارسي ناله اندوه زدکان بکریه ودوم مرغ
وجایي وبدین معني مرکب آید چون کلزار ولاله زار فـ زاستر باسین موقوف جلا ودور تر

وبالا تر و یکسوی و پس تر ف زاغر بفتح غین چینه دان مرغ که بتازیش حوصله خوانند و زاغر با زاء فارسی
بمثله ف زال الذر نام پدر رستم که ولایت نیم روز و زاولستان داشت ف زامر نی زننده و زمار بمثله
اوبرج نور و جوزاست و او را مطربه و فاخته فلک نامند و بتازیش زهره خوانند و زاور بضم سوم زننده
زایر یعنی زیارت کننده و زوزوره و زوار جمع زبان آور بالفتح یعنی فصیح و شاعر ف زبان بر
بالفتح و بایاء دوم مضموم حوانی که اسکات مدعی بدان شود و نیز عطا زبانبر جوی است که اسکات
مدعی بدان شود و نیز عطا زبر بفتحتین بالا که بتازیش فوق نامند و زبر بکسر زاء و فتح باء یا آنکه بتازیش
حفظ خوانند ف و در کنز اللغات است زبر بالفتح عقل و بالکسر کتاب و زبور جمع و زبر بکسر زاء و باء
تشدید را یعنی قوی و زبر بالفتح نوشتن و باز داشتن و ترسانیدن و بانگ بر زدن و انباشتن چاه بسنگ
زبور بالفتح کلام خدای تعالی که بر داود پیغامبر علیه السلام فرود آمده است و نیز نوشته شده زبیر
بالفتح نام کوهی است که خدای تعالی با موسی علیه السلام دران کوه سخن گفت و نیز بمعنی زمانه و مشهور بدین
معنی کوه طور است زجر بالفتح ترسانیدن و از کاری باز داشتن و بمرغ فال گرفتن زحار بالضم
پیچیدن شکم و شکم رفتن و بمعنی نفس کشیدن و نالیدن و زحیر بالفتح بمثله زخور بضمتین بحاء
منقوطه موج بر آوردن دریا و رود و بسیار آب شدن دریا و رود زدر بالکسر لایق و زیبا الزدر و اندر
خورد و اندر خور و در خورد و سزا و شایان و فراخور مترادف این اند ف زر بالفتح معروف که بتازیش
ذهب خوانند و پیر کهن و همان زال زر و زال رال زال زر از ان گفتند که با موی سر و اندام سپید زاده شده
بود و او را دستان و دستان زند نیز نامیدندی ف و در عربی زر بالفتح والتشدید راندن و بستن
کو یکه کوبیان و کندن و زر بالکسر کو یکه کوبیان و زرزر بضم هر دو راء نام مرغی است که بپارسی سار گویند و بنام
گیل سیستر نامند ف زرکار بالفتح یعنی زر اندود زره بو بالکسر و بضم باء یک نوع از ریکانست زرود
بضمتین دارویی که روشنائی چشم بیفزاید زدیر بالضم و قیل است بکسرتین نام برادر گشتاسب شاه
و بکسرتین مایه صفرا و سبز کبود و ام و گیاهی است زرد و بعضی زرچوبه را گویند و قیل زعفران که بدان
و در عربی زدیر بالفتح روشن شدن چشم و سرخ شدن چشم ذرین سپر یعنی آفتاب زعافر بالفتح
جمع زعفران است زعبر بالفتح تمام و همه و زوبر و زابر بمثله زعرور بالضم میوه است که هم دانه
سرخ کنار گویند ف زعر بالفتح اندک موی شدن و موی شدن و موی اندک شدن و زعره یعنی بکم

وکرده و مردم بد خلق و زعرور بضم یکم و سیوم بمثله زغار بالفتح و با زاء فارسی نعره و فریاد و بانگ سهمناک و قیل
با زاء تازی ف زغیر بالفتح مرغ سپید زغیر بالفتح تخم کتان که هندش السی گویند زفر بفتحتین
و نیز بسکون دوم کلاه دهان ف و در عربی زفر بفتح یکم و سکون دوم بار بر داشتن و قیل زفر بضم یکم و فتح دوم
جوی بزرگ و مصر و زفر بالکسر خیک و بار و رخت مسافر زفیر بالفتح دم فرو بردن آدمی و غیر آن
و بانگ اول کردن خر و نالیدن زکهر بالفتح و با زاء فارسی شکیبا که بتازیش صبور خوانند زکور بالفتح
بخیل و درد و کرفته و بجیده و زکور با زاء فارسی نیز گفته اند ف زال خضر بالضم یعنی آب حیات
زمار بالکسر آواز کردن شتر مرغ زمج بلور با سیوم فارسی زاك که بتازیش زاج خوانند و هندش
پهنکری نامند ف زمج بالفتح تیرهای باریک و در لرز ف زمر بفتح یکم و سکون دوم و عربی زدن و زمر بفتحتین
اندك موی شدن و اندك مروت شدن و زمر بضم یکم و فتح دوم گروه و هم او جمع زمره است و زمر بفتح
یکم و کسر دوم مرد اندك مروت زمرد سن ور یعنی آفتاب ف زمهریر بالفتح سرمای سخت و باد سرد
زنار بالضم والتشدید معروف یعنی آنچه کافران نصاری در میان بندند و در اصطلاح سالکان
زنار عبارت از عقد خدمت و بند طاعت محبوب حقیقی است در هر مرتبه که باشد عبادت راست و درست
آید کرد و نیز کنایت از زلف معشوقت زنار ساغر یعنی از خط که از شراب تیز تا سر پیاله رود ف زنبر زنت
عبایی است از چوب بدین شکل یعنی مربعه که باد و بازو بود و خاك و سرگین در پیش و یکی در پس گرفته کشند و نیز
یکی از آلات جنگ است زنبور بالضم مگسی است شبیه بمگس انگبین و بفارسی زنبور بفتح زمهیج است نقل
از کنز اللغات اما در صراح است که مگس شهد و در شرفنامه بالضم است مگس شهد زنجیر بالکسر و قیل بالفتح
معروف و تخته سیار که هندش برو تهه نامند و بعضی پیاله گویند و در عربی زنجبیر بالکسر آوازی که از زده
انگشت ابهام سبابه بدر آید زندان سکندر بالکسر شهر یزد ف زنگار بالفتح و با کاف معروف
و آن دو نوع است یکی کانی و آن توتیای سبز است و دوم عملی که از مس و سرکه و نوشادر سازند ف
زنگبار بالفتح نام ولایت زنگیان زنهار بالکسر عهد و امان و امانت و شکایت و نیز بمعنی حذر
و تاکید آید و زینهار بمثله و در شرح مخزن بمعنی حسرت و افسوس آمده است و نیز هوشدار ف
زنهار خوار با جیم موقوف و واو معدوله یعنی پیمان شکن و زینهار خوار بمثله زوار بالفتح
و قیل بالضم خدمتکار و بندیان و بیمار و زننده ضد مرده ف و در عربی زوار بالکسر ریسمانی که در میان

سینه و بند زهار تنگ شتری باشد ف زواغار بالفتح نام مغولست ف زودمیر با سیوم
موقوف که جهارم است یعنی زود میرنده و امران ف زور بالضم عقل و دروغ و بت و معبودی
که غیر حق باشد و زور بکسر یکم و فتح دوم و تشدید را قوی و رفتار سخت و زور بفتح یکم و سکون دوم
زیارت کردن زهار بالکسر آلت یعنی شرمگاه ف زهر بفتحتین شکوفه زهور بضمتین روشن آتش
و غیر آن و قوی و بسیار شدن آتش زیار بالکسر آنچه در لب چار واکنند و بجاشد تا نافرمانی نکند
هندش لیسه گویند زیر بر بالکسر و با یاء فارسی و با باء مضموم شیئی که پنهانی قصد شیئی کنند و بطاکه
دوستی نماید و قیل کیسه بر که ف زیر و زیر بالکسر و با یاء فارسی یعنی نشیب و بالا زیر بالکسر
رود باریکه مذیم و مردی که او را با زن حکایت کردن خوش آید و ناله باریکه و نیز نام پرده و قیل با یاء فارسی
فرودی یعنی کسر و جر نیز آید و در فرهنگی بمعنی زیر و زبر و مضر آورده است زیکو بالکسر و با کاف
انگه باد در دهن افکند و دیگری سر انگشتان بر وی و کلاه انش زند تا باد از وی با آواز بیرون آید فصل
الزاء مع الزاء زاز باهر دو زاء فارسی هر سبزه که تخم نبود و قیل هر سبزه که بی مزه باشد و نیز بمعنی
بیهوده آمده است ف زاده شش روز یعنی هر و جهان و آنچه مخلوقات ودود و زو زراشوا در شمار
نی آرند یکی دو زرادن و دوم ده زرمردن زال کور نام پیرزنی که چشمه طوفان نوح اول از تنور
او بر جوشید ف زنگله روز یعنی آفتاب ف زیر بالکسر دارویی است که آنرا بصل الفار و بصل الزیل
هم گویند ف فصل الزاء مع السین زاوش ستاره ایست سیاره در آسمان ششم که قاضی فلك است و خانه
بیرج حوت و قوس دارد بیهمان سعد اکبر خوانند و آنرا اورمزد و اورمزد و هرمزد و هو رمزد و هو رمزد
نیز گویند و بتازیش برجیس و مشتری نامند و قیل با سین مهمله نیز لغت است ف زحش بکسرتین
و با یاء فارسی زیبایی و نیکویی زره پیکر درفش یعنی آفتاب و مشتری نیز و زرپیکر درخش بمثله ف زرکش
یعنی کشنده زر و بر نده زر و جامه زر دوزی و مطربان و بادشاه و زاهد که مال بادشاه بلشکر اندوخته
میکند و می برد ف زوش بالضم تند و کوفته روی و تر نجیده و زود خشم گرفته و کند طبع و قیل با واو فارسی
ف زهش بکسرتین صفت و تحسین ف فصل الزاء مع الصاد زرخلاص بکسر جیم
یعنی زر خالص که از بوته بیرون آرندش فصل الزاء مع الطاء زراط بالکسر راه زخرط بکسر یکم
و سیوم آب بینی شتر و گوسپند زط بالضم یک صنفی است از آدمی فصل الزاء مع العین زراعت

بفتحتین میل کردن و خروج
و دخول کردن سر سینه آب
و زورم

زراعت کننده زرع بالفتح کشت و کاشتن و رویانیدن و تخم افشاندن و زروع جمع زعزع بفتح
هر دو زاء باد سخت زقع بالفتح سخت تیز ریدن خر زلع بفتحتین شکافته شدن دست و پای و پوست
و شکافته که در دست و پا شکه باشد و فاسد شدن جراحت زماع بالفتح شتافتن زمع بفتحتین
مردم فرومایه و چیزهای زاید که در پس سم گاو و گوسپند برآمده می باشد و او جمع زمعه است و زماع
جمع زمعات و نیز و زمع بالضم حیران شدن و شتافتن و قیل زمع خار پس پای خروس زموع
بالفتح مرد شتابنده و جست و خرگوش دونده زمیع بالفتح مرد نیکو رای و شتابنده و جست و دلیر
زنباع بالکسر نام مرد زوبع بالفتح مرد کوتاه و حقیر زوع بالفتح مهار شتر جنبانیدن تا بتك
راه رود فصل الزاء مع الغین زاغ معروف یعنی غراب و زیغان جماعت و آدمی محترك
و فتنه انگیز را نیز زاغ گویند ف زماروغ بالفتح والضم و با واو فارسی سماروغ یعنی که از زمین عفن
و شورستان خیزد و بعضی آنرا خورند و شیره آن برای روشنایی چشم بکار آید و علم چتر مار خوانند
و بتازیش نبات او بر خوانند و اکثر از سرگین بر آید برنگ سپید و با دسته باشد ف زهره میغ بالفتح
باران ف زیغ بالفتح گردانیدن و میل کردن آفتاب و میل کردن از حق یعنی بگردیدن از حق و کندشدن
بینایی و در فارسی زیغ بالکسر بوریا که از دوخ بافند یعنی گیاهی است که در آب روید و بتازیش حصیر نامند
و قیل با یاء فارسی ف فصل الزاء مع الفاء زاحف یعنی که فرو دنشانه افتاده باشد زایف زیف بالفتح
زر نادرست زیرفوف بالفتح یعنی دشنام ف زحاف بالکسر کم شدن و زیاده شدن جز شعر زحالف
خزیدن کامهایی که کودکان که بازی کنند زحف بالفتح خزیدن و با غلبگی لشکر بجنگ رفتن و زحف
بالتحریک لشکری که بیکبار بر سر دشمن رود زخرف بضم الزاء والراء زر و هر چه آراسته و ابکار باشد
و در کنز اللغات است زخرف آرایش و زر با طلاء تزویر کرده و راهی که در آب باشد و زخارف جمع زرافه
بالفتح زارافه و زرافه بالفتح والضم جانوریست که آنرا شتر گاو پلنگ گویند دزف بالفتح برجستن
و شتابیدن در رفتار و زرف بالتحریک شکافته شدن جراحت بعد از خوش شدن و در فارسی بمعنی
باریك و مغاك که دور و اندر بود که بتازیش عمیق خوانند و بن چاه که بتازیش غور نامند ف زرد کفش
یعنی آفتاب و زرین صدق بمثله ف زروف بالفتح اشتر جست رفتار زعف بالفتح کشتن زغف
بالفتح بغین منقوطه زیاد کردن جزو سخن و زرههای فراخ و زغف بالتحریک بمثله زفاف بالکسر

عروس بخانه آوردن و عروس بخانه شوهر فرستادن زفزف بفتح هردو زا باد سخت زف و دفیف
کلاهما بالفتح شتاب و رفتن و جستن باد و نیز زفیف بالفتح جست رفتار و زف بالکسر پرهاء خورد مرغ زلف
بالضم معروف یعنی آنچه موی کرد رخسار چون حلقه دکلز حلقه زند آنرا زلف خوانند و در اصطلاح صوفیان
زلف اشارت ست بتجلی جلالی در صور جسمانی و صفات قهر خداوندی و نیز زلف را بکثرت تشبیه کرده اند
از انکه حاجب روی وحدتست و بندکی شیخ جمالی قدس الله روحه زلف را جذبه الهی گفته است و در رساله آورده
که زلف عبارت از ظلمت کثرات یا اشکال شریعت و مشکلات طریقت و معضلات حقیقت است و قیل
از قمه عرش تا تحت الثری هر کثرتی که در وجود هست و هر حجابی که تصور کرده شود آنرا زلف خوانند چه
میان زلف و رخش کو عارف الکاه فرقی کن که میان لن ترانی تا سبحان الذی اسرا و زلف بفتحتین درجه و
منزلت و او جمع زلفه هم باشد یعنی حوضهای پر آب و زلف بالفتح نزدیک و پیش رفتن زلوف بالفتح
پشته زینت دار زخرف بالفتح شکرف زندباف و زندلاف و زندواف کلهم عاشق بالفتح
با دال موقوف جانوری عاشق گل که بتازیش بلبل خوانند و نیز مرغ چمن و مرغ بخوان نیز گویند زورف
بفتح یکم و سیوم شتر ماده دراز پای و فراخ گام زهف بفتحتین جت شدن و شتابیدن زیف
بالفتح خرامیدن در رفتار و شتابیدن و زبون و نادرست شدن زر و غیر آن فصـــــل الزاء
مع القاف زاووق سیماب و نیز خورش دادن مرغ جوزه را بدهان زاهق رونده و نیست شونده و
چار وای فربه زبیق بالفتح برکندن موی و زهق بالفتح مثله زبلوق بالفتح کلاهیست که درعجم اشلم
و قدح استعمال کنند ف زخالق بالفتح لغزیدن کاهغای کودکان برای بازی زرق بالفتح ریا و نفاق
و دروغ و در عربیست زرق بالفتح انداختن و زدن به نیزه کوتاه و بدشنه و زرق بفتحتین کبود شدن
چشم و صاف شدن چیزی و نیز کور شدن چشم و زرق بالضم کبود چشمان و زرق بالضم والتشدید
باز سپید کذا فی الصحاح و در دستور باشد کوچک مسطورات و زرازیق جمع وزق بالفتح والتشدید
چینه دادن مرغ بچه را بمنقار زرنیق بالکسر زرنیخ یعنی هرتال زعاق بالضم آب شور زعفوق
بضم یکم و سیوم بدخلق و زعافق جمع زعق بالفتح افغان و آواز کردن و نمک بسیار در طعام کردن
و ترسانیدن و زعق بفتحتین از غایت نشاط آواز کردن و زعق بفتح یکم و کسر دوم خرمی کننده و از نهایت
خرمی آواز کند زق بالکسر خیک یعنی مشک و زقاق بالکسر جمع زقاق بالضم کوچه شهر و بازار

زلق بالتحریک خیزیدن و سرون چاروا و بخرپای در و لغزیدن و زمین هموار بی گیاه و زلق بفتح یکم و کسر دوم
یعنی مردم زود خشم هم آمده است و زلق بسکون لام سر تراشیدن زلیق بالفتح بچه نارسیده که از شکم
مادر افتاده باشد زمالق بالضم آنکه او را پیش از جماع انزال شود و زملق مثله زناق بالکسر و قیل
بالفتح یعنی زیور کردن بند و شکال که بر پای اسب نهند یعنی پای بند و در تاج است آنچه بر دهن شتر بندند و
در صراح است زناق بالکسر زیر کام و گلوبند زنان زنبق بالفتح روغن یاسمین و سوسن سپید زندیق
بالکسر ملحد ثانی عشریه و بی دین و در صراح است که یکی از بد مذهبان و بندگی استاد شیخ محمد فی شیخ
لاد در فرهنگ خویش آورده اند یعنی آنکه نور و ظلمت را خدای گویند و این لغز تو ایشان از آنست که در خلوت
نور سپید و نور سیاه دید ند که آن اصغر جمالی و جلالی خوانند لمکرکه کشند و زنادقه جمع زنق بالتحریک
چهار دست و پای اسب را شکال نهادن و جای زناق زورق بفتح یکم و سیوم یکنوع کشتی است و قیل
کشتی خورد زهق بفتحتین زمین دشت و هلاک هامون یعنی هموار و بکسر هاء مرد جست و تیز رفتار زهلوق
بالضم یکم و سیوم فربه و زهالیق بالفتح جمع زهوق بالفتح باطل و هلاک شده و جای که قعر آن دور باشد و
زهوق بضمتین مغز آکنده شدن استخوان و پر شدن مغز و برآمدن جان زیبق بالکسر سیماب که هندشی
پاره گویند او رده اند که از معدن زر و نقره حاصل میشود و فارسی آنرا جیوه هم زیق بالکسر گریبان
پیراهن و نام شخصی است فصـــــل الزاء مع الکاف زاک یعنی بشکری و لک یعنی زنگی
است سرخ که بدان هر چیزی رنگ کنند و آنرا گویند رنگ لکی است زاهد خشک یعنی زاهدی درد بی
عشق و زاهدی منعی و جاهل زحک بالفتح مانده شدن زراغنک بالفتح زمین و یکتالک
واضح با کاف فارسی است زرخشک یعنی زر خالص و مجرد از آلایش ف زرشک بکسر تین میوه ایست
ترش که از آن آش سازند و با کاف فارسی است ف زرنک بفتحتین و با کاف فارسی درختی است کوهی که
بار ندارد و چوب او سخت است و آتش او دیر پاید و اگر آتش در زیر خاکستر بدارند بموازنه پانزده روز
آتش بماند و زد چوبه را نیز گویند و قیل از درکه هندش رائی نامند و زرنک بضم یکم و فتح دوم کلمه ایست
زعلوک بالضم مرد کوتاه ناکس و شتر فربه زعالک و زعالیک جمع زغاک بالفتح شاخ درخت
انگور ف زغنک بفتحتین فواق که هندش هچکی نامند و قیل با کاف فارسی زکاذک بفتح یکم و کسر
چهارم یعنی مرد زبون زک بالفتح والتشدید لاغر زکیک بالفتح رفتار خورد گام کردن

و خرامیدن مرغ زکوک بضمتین کرمی است در آب خوردن و رکلم ستور چسبد و نیز آنرا بر اندام
می افکنند تا خون بمکد ف زنجک با سیوم فارسی پرنده است ف زنده کردن خاک یعنی رویانیدن
سبزه و نعت ف زنک بالفتح و با کاف فارسی زنگار که بر آهن و آب نشیند و زنگار که در نقاشی بکار
برند ش و آن نعایت تیز است چون بر زبان نهند و می چون زنگ بدین معنی گفته اند و بمعنی تیز و
شراب و روشنی ماه و ولایت زنگبار و جلاجل و نخال چشم که از نخال در چشم خیزد و زنک بالفتح
و با زاء و کاف فارسی قطره باران و جلاجل ف زورک بالفتح و با زاء فارسی پرنده ایست سرخ
مانند کنجشک و نیز جوزه باز و چال یعنی سرخاب ف زونک و زونزک بفتحتین کلاه مرد کوتاه
و زبون زهدخشک بالضم عبارت آنکه صورت زهد ش باشد زهک بالفتح سخت جستن ... من
الجمل زیرک بکسر یکم و فتح سیوم دانا و هشیار زیورخاک بالکسر و با یاء فارسی یعنی انسان
و نبات و سبزه و باغات ف زیک بالکسر و با یاء فارسی یعنی انسان و نبات و سبزه و باغات ...
بالکسر و بایای فارسی قطره باران فصـــــل الزاء مع اللام زابل بالضم سیوم نام ولایتیست
که از نیم روز گویند و اصلی است و زاول مثله و در عربی زابل بکسر بامرد کوتاه زاجل بکسر جیم
چوبکی که در ظرف می بندند و سرخینک را بآن محکم میکنند و زواجل جمع و نیز زاجل بفتح جیم
حلقه در سر ریسمان بار بندی می باشد و زرده تخم مرغ و آب منی شتر مرغ زاخل بکسر خاء درخت
الف زاغنول با غین معجمه موقوف و واو فارسی آنچه سرکه بدان زمین بکارند هندش کیخی نامند
ف زال پر قوت و نام پدر رستم که با موی سر و ابرو و مژه سپید از مادر زاده بود بعده سام
فرموده که بکوهی دور از انجا بیندازند سیمرغ زال را از انجا برای طعمه بچگان برده هر چه جانش
باقی بود سیمرغ او را تا بچگان خویش پرورد چون هفت سال شد سام بخواب دید که کسی
میگوید که پسر تو زنده است چون بطلب رفت سیمرغ زال را بسام داد بعضی مورخان گفته اند که این
معنی صحیح نیست و قول ایشان خیانت که یکشب در دامن کوه افکنده بود دوم روز سام رفته و او را
از انجا باز بخانه آورده و او را دستان و دستان زند و زال زر و زر نیز گفتندی ف و در عربی
زال نقصان شده و وزن زاویل یعنی راز که بتازیش بلبل خوانند ف زایل نیست شده و تلف
شده زبال بالکسر چیزی و آنچه مور چه بدهن بر دارد زبانه دل یعنی آتش دل که زبانه کشد ف زبل

بالکسر سرکین و سرکین در زمین نهادن زبیل بفتح زا و زبیل بکسر زا و بتشدید با زنبیل زجل
بفتح یکم و سکون دوم انداختن و کبوتر فرستادن بجائی و جماع کردن شتر نر و زجل بفتح جیم بالکر کردن
و آواز سحاب و زحل بضم یکم و فتح دوم طواف آدمیان زحل بضم یکم و فتح دوم ستاره است معروف
و زحل دو خانه دارد یکی برج جدی و دوم برج دلو و جای او بر هفتم فلک است و رنگ او سیاه است و
مزاج او سرد و خشک است و او پاسبان فلک و دهقان فلک است و موثر بر خاک است و اقلیم هند حواله
باوست و او را کیوان نیز گویند و زحل بفتح زا و بکسر حا آنکه از مقام خود دور شده باشد و زحول
بفتحتین دور شدن و زحلیل بالکسر مثله زعبل بالفتح کودکی که شکم او بزرگ باشد و گردنش
باریک زعل بکسر یکم و سکون دوم آنکه شمکش بر سنگی بچش کند و مثل انکوا رنکه و زعل بفتح یکم و
کسر دوم نشاط کننده و بفتحتین زعل نشاط کردن زغل بفتحتین شیر خوردن بزغاله زغلول
بضم یکم و سکون دوم کودک جست و مرد جست و سبک زکال بضم یکم و با کاف مشدد و مخفف انکشت
او وحده و قیل با زاء فارسی و آنرا الخکر نیز گویند زلازل بالفتح جنبشها و جنبشهای زمین
زلال بالضم آب خوش زلزال بالکسر لرزانیدن و جنبانیدن و زلزال بالفتح لرزه زلزل
بفتحتین و بکسر سیوم رخت و کالا زلف و خال معروف و نیز آنچه از زر د و لاجورد بر روی عروس
در شب کار خیر زلفی و خالی می نهند و در دیار الایش و نکار میخوانند زلل بفتحتین و زل
بالضم جای لغزیدن زلول بالفتح نقصان شدن فیحر د و زن زلیل بالفتح لغزیدن پای در گل
و زبان در سخن زمال بالضم مع التشدید مرد ضعیف و بددل زمیل و زمیل کلاهما بالضم والتشدید
مثله زمیل بالفتح پیره و ردیف زنبل بالفتح همان زنبر که مربعی که باد و ماه بازو بود و خاک و سرکین
و امثال آن از دو کس یکی در پیش و یکی در پس گرفته کشند و نیز خشت زنان کل ثم بدان نقل میکنند
و انکشت دان و یکی از الات جنگ زنبیل بالفتح معروف یعنی انبان و سبد زنجبیل بالفتح شکوبر
یعنی سندهی و شراب و چشمه ایست در بهشت زنکل بالفتح و با کاف فارسی جلاجل که هندش
گهنگهرو نامند و نیز آنچه در کنار دف وصل کنند ف زوال بالفتح نیست شدن و بگردیدن
و در گشتن و دور شدن از جائی و در فرهنگ است زوال میل کردن آفتاب از خط استوای
مغرب و نام شعبه عشاق وزوال بالفتح والتشدید نیک متحرک در رفتن زول بالفتح عجب

ومردجت وزبوك وانكه در رفتار خود را بسيار جنبانيدن ونيز جست شدن وبكرديدن زوكل
بفتحتين كوتاه زهلول بالضم لغزان وهموار ونام كوهي زيال بالكسر از همديكر جدا شدن زيال
بالكسر شير تند وعضوب فى زيل بفتح يكم وسكون دوم جدا كردن ونيست كردن وزيل بفتحتين دوري
زان از يكديكر فصل الزاء مع الميم زادبوم بادال مولد يعني زميني كه دران زاده باشد زادشم
باسيوم موقوف نام جد افراسياب فى زام بتشديد ميم متكبر وبلند دارندهٔ سر وبمعني زيم جمع
زباغ توام يعني آفريده توام فى زبرجدي يعني سبز هم فى زجم بفتح يكم وسكون دوم سخن
كفتن زجوم بالفتح كماني كه تير را وان كند زحام بالكسر بحاء مهمله مزاحمت وانبوهي مكس
وقيل انبوهي كردن وتشويش دادن و زحم بالفتح بمثله زحلدنكم بالضم يعني سيام
زخم بالفتح جراحت ونيز بمعني زدن مرقوم است فى زدست بكيرم يعني بكشم وقيل دنكري
كنم زرقم بضم يكم وفتح سيوم سخت كبود چشم فى زرقم بفتح يكم وكسر دوم بخيل ومضيف
عليه يعني اكر كاري برو تنك اورده باشد وزدم بفتحتين باز ايستادن اشك وبول وزاييدن
وبخيل شدن زعم بالفتح وبالضم وبالكسر دعوي كردن وپاشداني كردن وكفتن وزعم بفتحتين
طمع كردن زعموم بالضم الكه بسخن كفتن در ماند زعوم بالفتح اشتر وكوسپندي كه در فربهي
اوشك باشد ودست بر وفهند كه تا بداند كه فربه است ويانه زعيم بالفتح بدرفتار و...
كننده وپاشداني كننده ومهتر قوم زقم بالفتح خوردن زقوم زقوم بالفتح والتشديد نام
درختي است در دوزخ كه ميوهٔ مجو سرهاي شياطين دارد ونيز طعامي است از خرما و...
تازه كه بهم آميخته باشد واز استاد شيخ محمد حنفي منقولست كه بار او تلخ باشد زكام بالضم
سركرفتكي ونيز بوي دماغ وزحمتي است مشهور زلف ابراهيم اي زلفي كه بروي عارض آتش تاب
مي افتد فى زلقوم بالضم حلقوم فى زلم بالفتح والضم قسمت ونصيب كه در قمار فرض كنند وزلم
بفتحتين چيزيك زايد را بهم كويند در سم كاو وكوسپند باشد وزلم بضم يكم وفتح دوم اندك كردانيدن
وبركردن حوض باب زليم بالفتح رانده شده وقسمت كرده شده زمام بالكسر مهار ورشته كه در
جوب بيني شتر بندند ودوال نعلين كه بر پشت پاي بود زمزم بالفتح نام چاهي است در حرم كعبه
ونيز آهسته آهسته و زمزمه بكسر هر دو زاء وبسكون هر دو ميم و زمزيم بسكون يا شتران بزرك آسان

ونيز زمزم بكسر هر دو را جماعت آدميان زمم بالتحريك قصد كردن وجهت زم بالفتح والتشديد مهار
وكردن وتكبر كردن وبلند برداشتن وپيش رفتن ودر فارسي زم نام شهري است از ايران زمين ونيز بجز
انكه كوشت اندرون دهان او بوقت سخن بيرون رود زنم بفتحتين يعني زنمة است وزنمه
بالتحريك حق وورت وپوستك خورده مانند سر پستان كه در شيب حلق بز اويخته مي باشد زنيم
بالفتح ولد الزنا وزياده جسبيده ويعني زياده كه متعلق بچيزي باشد وازان چيز نباشد مجوز غنمه
وزكه در شيب حلق او آويخته است قوله تعالى عُتُلٍّ بَعْدَ ذَٰلِكَ زَنِيمٍ ودر صراح است زنيم
مردي كه بقومي ملحق شده باشد كه از ايشان بود زنده رزم بالكسر نام پهلواني توراني كه
وزير سهراب بن رستم بوده رستم او را بزخم مشت كشته وآنرا زنده نيز كويند فى زوام بالفتح
مرد سخت زورودم يعني قوت ومغرور فى زهم بفتحتين جرب شدن وفربه شدن وكنديده
بوي شدن ودر صراح است زهم بالتحريك جرب دست وريم كرفتن وزهم بفتح زا وكسرها فربه
وكنديده بوي و زهم بالضم پيه زهدم بفتح يكم وسيوم چرغ وبچه باز ونام ابيي است زيرنشين علم
بالكسر يعني پادشاه وامير فصل الزاء مع النون زابلستان بكسر لام وسكون
سين ونيز بسكون لام وكسر سين نام ولايت ابا وجداد رستم وآنرا زاولستان نيز كويند فى
زاريدن يعني زاري كردن فى زاژخاييدن با هر دو زاء فارسي بيهوده كفتن وفى زاژيدن
بمثله فى زاغ كمان يعني فركوشهٔ كمان فى زاقدان يعني زهدان كه از ارحم نيز كويند فى زاكان
جمع زاك ومولد عبيد زاكاني است فى زال مدائن يعني آن زال كه خانهٔ او در ون كونك نوشيروان
بود زاولان جمع زاول ونيز زنجير كه بر پاي محبوسان نهند كه بزاو لانه مشهور است فى
زاولستان يعني آن زال كه خانهٔ او در ميان زابلستان وز استاد شيخ محمد حنفي بضم با منقولست
است يعني ملكي است كه كيلان ومازندران مضافات اوست فى زبان بالفتح معروف كه بتازي
لسان كويند اما چون استادان ترجمهٔ زفان بالضم كفته اند ازينجا معلوم ميشود كه زبان هم بالضم آمده
وزبان بالفتح مع التشديد نام شخصي است زبان دان يعني صاحب قيل وقال وكويا بكلام زايده
وفصيح وهم زبان وهم سر يعني تركيب داشته زبان زبان دركشيدن بالفتح يعني خاموش
بودن زبانيات بالضم هر دو شاخ كژدم ونام دو كوكبي است وآن منزلي است از منازل قمر

فى زبرقان بكسر يكم وسيوم ماه ونيز ماه چهاردهم ونام مردي زبن بالفتح زدن شتر ودفع كردن
زبون بالفتح كول ونادان وشتر ماده لجل زن وجنك سخت ودفع كننده ودر فارسي زبون راغب
وخريدار وكفتار وزيردست وبيچاره واسير است فى زحن بالفتح كاهل شدن زخم بزيان زبان
بفتح يكم وسكون دوم وبكسر يا يعني حسرت وتاسف از نايافتن بريان بيت سر شود كلام دارد و... زخم
درهم بريت شوري در هم ولبت دردي، زدانيدن بالضم صاف كردن فى زدن يعني خوردن
شراب آيد وساختن ونواختن پرده وراه سرود ودروغ زدن ودروغ كوي را كويند ونيز نظر زدن يعني
نظر كردن آيد ودر فرهنك استاد شيخ محمد بن لاد است كه زدن ترجمهٔ ضرب است ونيز پيدا وكفتن مركب
آيد چنانچه فال زدن وحلقه زدن در مجلس فى زدودن بالضم دور كردن زنك آيينه وتيغ وامثال
آن ودور شدن آن وپاك كردانيدن وروشن كردن وشدن زارفين و زرفين كلاهما بالفتح
زنجير باريك آهني كه در درها زنند وحلقه دران افكنند تا باز نشود وبر طبلها زنند وآن آهن كه در زنند
وحلقه دران افكنند فى زراغن بوزن فلاحن يعني فواق كه هندش هچكي كويند زربان وزرپان
كلاهما بالفتح پير كذا في زفانكويا واز تركيب معني لغت وزربان محافظ زر وازان زر ماند ماندر زر
ونيز زر را بكار كذا في القنية فى زرجون بفتحتين با جاء غير منقوط شراب ورنك سرخ وانكور
زرلوقان بالضم دو مناره است ويا دو ستون كه بر سر چاه راست كرده باشند براي چرخ انكشت
زعوش دوركن بالفتح يعني بيران زعزعات بفتح يكم وسيوم باد سخت زعفران بالفتح شكوفهٔ
زردي است خوشبوي معروف وزعافر جمع آن زغن بفتحتين غليواز كه آنرا چون زغ لواچنكال اهي
وكوشتر باي وخاد نيز كويند فى زفان بالضم زبان زفن بالفتح پاي كوفتن ورقص كردن
زفيان بفتحتين اشتر شتاب رفتار وكمان سخت ونام شاعري است زفيدن بالفتح وبازاء فارسي
باب ترشدن زفين بفتح يكم وكسر دوم سخت زقاق بالضم خيكها وكوچهاي محله زقن بالفتح
بار برنهادن وبار برداشتن زقونيان بالفتح زقوم زكات بالفتح والضم انكه از خود رسيده بود
وقيل بازاء فارسي فى زكن بفتحتين ونيز بسكون كاف دانستن وكمان بردن زلف بستن بالضم
عبارت از نمودن حسن خود بر عاشق ودام عاشق بكمند زلف بستن وزلف بريدن بمثله بيت
ببر يد زلف وكو دبجر اشارتي يعني كه مرا نشت ميخواهم درازي زلف زمين يعني شب وكنايه

ازان زن خاك است كه در دان هر آدمي مركب است وبلينه ارغني فى زليغن بالكسر وبا ياء فارسي وقيل بالفتح
وبا ياء تازي ترسانيدن فى زمان زمن هر دو بفتحتين هنكام يعني وقت وروزكار و زمان دركنز اللغات
در مصادر يعني افكار شدن آمده است زمن بفتح زا وكسر ميم افكار شده ومبتلا شده بهر آفت زمانه
وزمانه آفتي است كه در حيوانات پيدا شود ودر فارسي استعمال آن بجاي مانده وكوژ كه بپاي رفتن نتواند
وبقوت دست رود وبفتحتين زمن روزكار زمعان بفتحتين كاهلانه رفتن زمزم آتش افشان
بالفتح يعني آفتاب فى زمودن بالفتح نكار كردن فى زنخدان كشادن عبارت از نمودن حسن معشوق
وشيفته كردانيدن او را فى زنار المسلمين همان زناج يعني روده كه چوب بود آنرا قيمه پركرده
ودر عن بريان كنند وقيل با جيم فارسي وآنرا بزنار تشبيه كرده اند فى زنجيريان بالكسر يعني
ديوانكان وقيل شاهدان فى زنخ بر خون زدن يعني عبارت از بجا كشتن است زنخدان يعني
چاه زنخ كه فرو دلب فرو دني كه بتازيش ذقن كويند ونيز چي نغي ودر اصطلاح سالكان
زنخدان عبارت از لطف محبوب است اما قهر آميز كه سالك را از انجا چاه وداني بچاه ظلماني مي اندازند
فى زنخزدن يعني تسخر كردن وطعنه كردن ولاف زدن وبسيار سخن خودنماي كفتن وفى زنخزن بمثله فى
زندان بان بالكسر نكاهبان محبوسان زندان بالكسر معروف كه بتازيش سجن كويند وسجن
بالكسر زندان وزندان بالفتح هر دو كعب كردن دست وهر دو چوب آتش زنه وهر دو استخوان زنخ فى
زندان ناسيجون بالكسر يعني ماهي يونس پيغامبر عليه السلام فى زندخوان بالفتح بلبل وآنرا مرغ چمن
ومرغ سحر ومرغ شخوان وهزاردستان وهزار آوا وزند باف نيز كويند زن دوداقكن بالفتح يعني
شب فى زن سيرنان يعني مغعولان فى زنكان بالفتح جمع زنك ونام شهري فى زنكدان بالفتح
وبازاء وكاف فارسي ونيز كاف ترجمهٔ حلالات فى زن كوجه باسبان يعني دنيا كذا في القنيه
زنكله شاديان با كاف فارسي نام پهلواني ايراني است فى زنقنان بفتحتين دو پوستك خرد مانند سر پستان
كه در زير حلق بز اويخته است زن بالفتح معروف يعني جفت مرد واكر مكر وحيله وغدر وبيوفايي
ايشان بنويسم دفتري ديكر بايد اما در زني كه اين دو صفت باشد از واحد از بهتر است يكي خود را
ودوم خود آرايي مثنوي زن كه خود راي كشت و شوريد دست كنكي كرفت و شوريد
واز خود آراي شد بغيبت شوي مرد كش را بكو كه دست بشوي كه بدين حرف وافتت كسي

دهد تا در پیچ حیله کسی ف زو بالکسر آب اخلک زنوتالکن بکسر یکم وفتح دوم یعنی از جوان تا پیر زنهار یا
بالکسر یعنی زنهار وامان خواهان زنیان بالکسر جوانی ف زوان بالکسر وبالضم نادانی وبکر امیخته
بگندم باشد وزوان بضع مثله زوین بالضم وبا دوم و سیوم فارسی نیزه هندی که بتازیش شلی نامند
وهندش سیل کویند ف زور بانان بالضم یعنی جلادان وظالمان ف زورق زرین بالفتح یعنی
آفتاب ف زورق سیمین یعنی ماه نو ف زوزن بضم یکم وفتح سیوم نام پادشاهی ونیز نام ولایت
ف زولید بالضم وبا زاء فارسی پر شکنج وناهموار شدن روی واندام ف زون بالضم وبا زاء فارسی
صنم یعنی بت وخانه بتها وبت ومعبودی که غیر حق باشد وزون بکسر یکم وفتح دوم مع التشدید مرد
کوتاه زوهیدن بالضم وبا زاء فارسی چکیدن آب از سقف بواسطه باران زهدان بالفتح عبارت
از عاجز شدن در مصاف ودر مباحثه در ماندن وکشتی وبیتی وکم فهمی خود اعتراف نمودن ف زهره
زخان بالضم یعنی شاهدان ف زه سیمین بالکسر ماه نو ف خاقانی در زبان جرخ را کوئی
جر سهو افتاده بود کان زه سیمین بوان دامن شد زحور ساختند زهره من بالفتح یعنی طبع
ناظم من زهیدن بالفتح یعنی افتادن زیان بالکسر معروف وزننده کننده وزیان بالکسر وبا زاء فارسی
خشم آلوده از شیر وپیل وغیر یعنی بزکوهی ومیش دشتی وآنچه بدین ماند زیبان بالکسر وبا یاء فارسی زیبا
زیادت نون ف زیبن بوزن زبون انگشت پای زند زیتون بالفتح نام درختی است معروف که روغن
آن را زیت کویند ومیوه آن را نیز زیتون خوانند ونیز نام کوهی است در شام زیرافکن بالکسر وبا کاف فارسی
نام پرده سرود که هندش بهیرون کویند وآن را زیرافکنده نیز کویند ف زیبان وزیبان بکسر دو زاء
خوانی وآن را زیبان وزیبان ولغز حوالان وناگاه نیز کویند ف زیب بالفتح آراستن وآرایش وخوبی
وتاج خروس وزیب بالکسر مختصر زیبت فصل الزاء مع الواو زاد خو باد ال موقوف
پیر سال خورده ف زال سپید ابرو یعنی آسمان دنیا زال سپید رو یعنی دنیا ف زاو ونازکه بتازیش نباخوا
زبان ترازو یعنی آن خار که درمیانه دسته ترازوی زر بشکل زبان می باشد چون آن خار برابر
باشد وچپ وراست سر نکشد وزن راست باشد ف زردالو بالفتح نام میوه ایست ف زره و زلو
کلاهما بالفتح والضم نام جانوریست آبی که خون زاید بدان بکشند وآن را دیوچه نیز کویند وهندش
جونک خوانند زره مو بکسرتین انگر بر خویشتن موی را زره سازد یعنی سر پوی کند خبابخر زهی

رضی الله عنها کروه بود ف زقو بالفتح بانگ کردن وغیر آن زکو بضمتین بنان ونخت زیستن
زمو بالفتح کل تر وخشک وقیل بالضم وبا واو فارسی ف زنجرو بفتح یکم وضم سیوم وچهارم صمغی است
که زنبیلدان هر کسند وقیل کیاهی است ف زنو بالضم دیوچه کذا فی الغزنی زو بالفتح والتشدید اندازه
ومقدار وآنچه حادث شود بعد از مرک کسی ونیز نام کوهی است وزو بالفتح والتخفیف در فارسی بمعنی
زو زن یعنی نام پادشاهی ونام ولایتی است زهو بالفتح دروغ وباطل ومنظر خوب وغول خرما که
سرخ کرفته ونیز تکبر کردن ورسیده وسرخ شدن درخت خرما ونازیدن وجنبانیدن زهره کاو
بالفتح مهره ایست زرد وآن درمیان زهره کاوی باشد هندش کاو روحن کویند زیلو بالکسر
ودر لسان الشعر ابو زن میکو تصحیح کرده شده است یعنی سطرنجی فصل الزاء مع الهاء زاو
زور بر آوردن زاده یعنی فرزند ف زاره یعنی زاری کردن وزاره بالفتح والهمزه بیشه نیستان
زاجیه نیز هما ف زاغه میل کشد کان از حق یعنی روی کردانیدن از حق ودر کنز اللغات که زاغه فعل
ماضی یعنی میل کرد زافره یاران ویاوران وکارسازان مرد مر نیز دسلطان وغیره زاکیره وزکیه پاک
وزاکیات جمع زال کوفه یعنی آن زال که چشمه طوفان اول از تنورش بدر آمد ف زال موشیه یعنی جنک
ف زاله بازاء فارسی آنچه از ابری بارد وآن را تکرک وسنکچه نیز کویند ونیز جنک که در روی باوردو میده باشند
وبوقت آشنا در زیر سینه نهندش ف زامره زنی که نی نوازد ونماره بارن معنی نیامده است زامه
آواز سخت بالفتح والهمزه زانیه زن زنا کننده زانو کنم رصد که یعنی مراقبه کنم وتفکر فرو دوم فنداولانه
یعنی بندهای آهنین که در پاه بندیان ومردم کریز پای نهند ف زاوه کوه نام کوهی است زاوه نام شهر
ف زاویه کنج وکوشه وفراهم آورنده یعنی یکجا کرد آورنده ونیز پیغوله یعنی کوشه چشم وکوشه خانه
زاهد کوه یعنی آفتاب ونیز زاهدی که منزوی در کوه باشد ف زایده افزون زاینده یعنی
مادر ف زباد بره بالفتح کیاهی است که اطلاق شکم باز دارد ف زبانیه بالفتح مالکان دوزخ یعنی
فرشکان دوزخ ومردم او باش زبده بالضم خلاصه هر چیزی وروغن تازه زبرنیزه بفتحتین
یعنی از بالا تا پایین تمام مجلس بد بوی شده است زبدقه بفتح یکم وسکون دوم رنده کردن زبره
بالضم سینه ومنزلی از منازل قمر ونیز آهن زبوخه بالفتح خوش وذوق جماع وربوخه برای مهمله
نیز لغتی است ف زبوده بالفتح وقیل بالضم نوعی از سبزها ملوک که میان پیاز وترب کارندش وآن را

کندنا نیز کویند ف زبونه بالفتح وبتشدید باء بکسر زبنده بالضم نام پارسا زبیه بالضم خانه
صیاد که در وی پنهان شود وجاهی که برای صید شیر کنند زجاجه بالضم آبکینه زجره بالفتح آواز
سخت وآواز صور زچه بالفتح وبا جیم فارسی مستوره زن که فرزند زاده باشد تا چهل روز وآن را چله خوانند
زجله بالضم کروهی از مردم زجمه بالفتح سخن زخرفه بالفتح آراستن دروغ وآراستن هر چه باشد
وتلبیس کردن زحلفه بالفتح در کردانیدن ودفع کردن وجنبانیدن زخمه بالفتح رنجه کردن ونشو
دادن وآلوده کردن زخاره بالفتح شاخ درخت ورخناده بالفتح دور کردن زخمه بالفتح چوبی
است خورد که بدان رباب وبربط وامثال آن زنند ف زخره بالفتح والتشدید که کینه که وقتی وخشم
کردن ودفع کردن زدوده بضمتین زنکه دور کرده وروشن وصاف کرده زده بفتحتین خورده
وکفته ونیز یعنی سوده وکهنه آمده است ف زراجه بالضم وبا جیم فارسی نام زنکی که در جنک زنکبار
هفته مبارز رومی را در اول ودو زکشته آخر سکندر بیک ضرب کرزد مار از نهادش بر آورده ف زراقه
بالفتح کروه آدمیان وزرافات جمع آن وزرافه بالفتح والضم وبتخفیف راء جانوریست که آن را بپارسی اشتر کاو
وپلنک کویند کذا فی الصراح ودر فرهنگ قنیه است که بوقلمون را کویند واز بیت سکندرنامه معلوم
میشود که نوعی از جامه است لطیف خبانچه کفته است م معانی زرافه آباد وبوقلمون هم یعنی جامه
هفت رنکه در عمل فرش مستعمل است زراوه بالفتح نام پهلوانی ایرانی زرایه بالکسر عتاب کردن
وعیب کردن زرده بالفتح اسب برنکی معروف ونام کوهی است که انکاکان نقره است زرد فواره
یعنی آفتاب ف زرده بالفتح بانگ کردن سار وسار جانوری است پرنده که آواز او را بالوازر چهار تاوی
تشبیه کنند زرساوه بالفتح باسین مهمله یعنی زری که از کان بیرون آورده باشند وهنوز کداخته
بنود زرمانقه بالضم جبه صوف وفی الحدیث ان موسی علیه السلام اتی فرعون وعلیه زرمانقه ف زرکوه
بالفتح وبا واو فارسی نام کوهی است درمیانه دریا چون جهاز انجا رسد غرق شود ف زره بکسرتین
معروف وسلاحی است که مبارزان بوشند ونیز نام ولایتی است که چندین از انجا آرند ف زرین کاسه
یعنی آفتاب ف زره بکسر یکی وبا دوم زاء فارسی رشته که هر دو سرش بجایی بستر باشند وبولی جامه وغیره
افکنند وآن را زره نیز کویند ف زریبه بالفتح شبابکاه کوسپندان که از چوب وکیاه سازند بطریق حصار
ونیز کازه صیاد وجائی که نخجیر بلا اختیار پنهان شود زعاره بالفتح جشد بد را بدخویی زعامه

بالفتح پایندانی کردن ومهتر بودن وقیل یعنی سلاح هم آمده است زعبه بالفتح والضم قدری از مال
زعزعه بالفتح جنبانیدن زعفره بالفتح بزعفران رنک کردن زعقعقه بالفتح بدخلق شدن زغاره
وزغازه بالفتح کلاهما نان کاورسین وقیل زغاله باحرف تحت فارسی ف زغزغه بالفتح کلاهما نان ولیکن
افسون داشتن وپوشانیدن ف زعفه بالفتح زره نرم وفراخ زغوشه بالفتح وبا واو فارسی ریسمان
ابریشم وپوک رسیده بود وآن را ماشوره نیز کویند ف زفانه بالضم زبانه ف زفاقه بالفتح باد سخت
زفره بالضم چاهک سینه ومیان اسب من الصحاح زفرفه بالفتح آواز باد از درخت زفیده
بالفتح وبا زاء فارسی باب تر شده زقبه بالفتح آواز زقزقه بالفتح رقصانیدن مادر کودک را
زقه بالفتح پرورنده بچه وخورش وهنده آن بدهان وقیل در فرهنگ یعنی زقه داروی است
که بجکار آورد هند ف زکاره بالفتح والضم ستیهنده وقیل با زاء فارسی ف زکاسه وزکاشه
بالضم وباسین مهمله ومعجمه جانوریست جزنده که درشتش ماند ودوک خارها سر تیز باشند چون
کسی قصدش کند خود را پنهان در خارها چون پر جهند ودر اندام قاصد نشینند وآن خاربشت
وروباه ترکی نیز کویند وهندش ساهی نامند زکانه بالفتح دانستن وکمان بردن زکمه
بالضم فرزندان آخرین زکوه بالفتح بخشش از مال که در راه خدا صرف کنند وتفصیل زکوه از تیغ
فقه تحقیق کنند وزکوه جمع ف زلاقه بالفتح زمین لغزناک زلزله بالفتح جنبانیدن وزلزله
زلم بفتحتین حق ودرست زلفه بالضم نزدیک شدن ونیز درجه ومنزلت ونزدیک وبعضی
از شب ودر فارسی که زلف را موی میکویند کنایت از معنی اجزاء اند ف زله بالفتح والتشدید خطا
ونیز در فارسی آنچه از بهر کسی بفرستند از طعام وتره وعدونان تنک یا قرص ویکل وزله بالکسر والتشدید
کرمی که در خانه وکومابها باشد وبانک کند در شب وبعضی بر نیز دارند وهندش جهنکر نامند زمانه
بالفتح تباه ونقطه را آمیده شدن زماره بالفتح والتشدید زن رانیه که با جمال باشد کا جاء فی
الحدیث نهی عن کسب الزمارة زمانه بالفتح بجای مانده کی کذا فی الصراح ودر کنز اللغات است که زما
یعنی دهر مستعمل است ف زمجره بالفتح آواز وفغان زمخره بالفتح تیر صلی باریک ودراز وزن زانیه
زمره بالفتح سرخ شدن چشم از غضب زمین زاده بالفتح یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وجمله
موجودات دنیاوی زمره بالضم جماعت وکروه مردمان زمزمه بالفتح آواز رعد وسخن کفتن

بوقت طعام خوردن و زمزمه یعنی آواز و شور و غوغا دستان مستعمل است ف زموده بالفتح نگار که نمازش
نقش خوانند زنجه بالفتح و با جیم فارسی زن فاجره که در بازار نشیند ف زنبه بالکل یا سمینی زنبور
بالفتح والتشدید کنجی بزرگ زنادقه بالفتح ملحدان اثنی عشریه و بی دینان واو جمع زندیق است
زنبوره بالضم جنسی است از اسلحه سرتیز ف زندقه بالفتح بی دین شدن و ملحد شدن و سخنی گفتن
که کسی نداند که حق است یا باطل و مردن و ترسانیدن زنده بالفتح نام پهلوانی تورانی که وزیر سهراب
بن رستم بود که رستمش بیک مشت کشت و آن زنده و زنده و رزم هر بیز گویند و ف زنده بالفتح
چیزی نیک کهنه و چیزی بزرگ و مهیب و بسیار چون بزرگی و آهستگی صفت کنند زنده پیل
مانند ف زنغه بفتحتین کوچ باریکه و تنگ زنگانه بالفتح با کاف فارسی نام رودی و نام سازی و قیل
سرودی زنگله و زنگوله کلاهما بالفتح و با هر دو کاف و واو فارسی جلاجل که آواز کند و زنگله نیز
گویند و نیز نام یکی از دوازده مقام و هندش کهنو کرو خوانند و نیز زنگله نام مبارز تورانی که در جنگ
دوازده رخ مشرح گفته شده است ف زنگه بالفتح و با کاف فارسی نام ولایتی است و نیز نام پهلوانی
ایرانی که نام پدرش شاوران بود و در جنگ دوازده رخ تورانی را کشته زنغه بضم یکم و سکون
دوم و زنمه بضم یکم و فتح دوم و زنه بفتحتین حق و دست و بوستک خورد مانند سر بنات
که در شیب حلق بز او بخته می باشد و پاره از گوش شتر که برنده و او نگان باشد ف زنه بکسر یکم و فتح
دوم سخیدن و وزن کردن زواره بالفتح نام برادر او در رستم که پسر کماسر بن سلم بود زوازم
بفتح زاء اول مرد کوتاه و ستبر و مردم کوتاه و ستبر و او مفرد و جمع آمده است ف زوالد بالضم غنده
آرد که هندش پیره خوانند ف زوهیکه بالضم کشت آب زده و افزوده و قیل بازاء فارسی ف زوجه
بالفتح نام معتریست از معتران جن و کوبا دف زوجه بالفتح زن زوره بالضم دور شدن و کجا
زیارت کردن زوازه بالفتح خوار داشتن و راندن و زوزاة بالفتح والهمزة یعنی شتابیدن زوزه
و زوازیه کلاهما بالضم دیگ بزرگ زوه بالضم و بازاء فارسی چکیدن آب از سقف بواسطه
باران زولیکه بالضم با زاء و با واو فارسی با کفیکه را بخته و بدست مالیده و پوشان و لبلبه ف زهاده
بالفتح بی رغبت شدن و رغبت کردانیدن و عبادت کردن زهازه بالکسر کسی را از هر سوی آفرین
و مدح کردن و نیک نیکه هر طرف گفتن و نیز باه ف زهره بالفتح زهره قوت و قدرت و زهره بالضم

سیاره که مطرب فلک است فارسیانش بسکون ها استعمال کرده اند و الا در دیوان ادب بضم یکم و فتح دوم
و سیوم صحیح است و بمعنی زهره بسکون ها ابشد است که حی من القریش و زهره دو خانه دارد یکی برج ثور
و دوم برج میزان و جای او در فلک سیوم است و رنگ او سپید است و مزاج او سرد و تر است و اقلیم ماوراء
حواله با وست و نیز نام زنی است که هاروت شیفته او شدند و در کنز اللغات است زهره بضم زا و بسکون ها
نام قبیله است و سپیدی و بضم زاء و فتح ها نام ستاره است که عوام بسکون ها گویند و زهره بفتح زا
و سکون ها نیکوئی و رایش و بضمتین زهره شکوفه زهرقه بالفتح بدو زاء منقوطه نیک خندیدن
زهمه بالضم بوی کنده زهنغه بالفتح بیار ابستان دختر را زهومه بضمتین چرب شدن
و فربه شدن و گندیده و بوی شدن زه بالفتح زادن و نطفه و فرزند جنین و بالکسر زه معروف
یعنی زه کمان و زه کرپان و دوالها باریکه و باد اش نیکی و آفرین و زهی مرکب از وی است و نیز رحم که آن را
زهدان نیز گویند و نیز بمعنی شاد باش آمده است زهی زه بکسر هر دو زاء همان زهکان مذکور ف زیاده
بالکسر زواده بضم نا فزون شدن و افزون کردن زیارة بالکسر در یافتن مقام معتبر که را و
در یافتن شخصی عزیز را زیتونه بالفتح درخت زیتون زیرگاه بالکسر و با باء و کاف فارسی بفصل
را موقوف کرسی زیرمیانه بالکسر یعنی کمینه که تحت کمینه باشد زیره بکسر یکم و فتح دوم
مردانی که انسان را مکالمه و همنشین با زبان خوش آید و او جمع زیر است زینه بالکسر آرایش و آنچه با و
چیز را آرایش کنند مثل لباس خوب و زیور خوب و غیر آن و یوم الزینة روز عید فصل
الزاء مع الیاء زاری موقوف یعنی گریه و ناله اندوه و غم والحاح و نیز بمعنی دعا آمده است
ف زازی آنکه منکر کسی باشد و بچیزی نشمرد او را و عتاب کنند و ناخشنود زاقی آواز کننده
زای یعنی زاینده و امر زادن ف زبان طوطی گیاهی است زبی بالکسر مالک دوزخ
زبی بفتح یکم و سکون دوم بر داشتن و زبی بالضم و بالف مقصوره زمینی بشتها جند که آب
بر آن نرسد و او جمع زبیه است و در مثل گویند بلغ السیل الزبی یعنی اشتد الامر زجاجی بالضم
نام یکی از هفت پرده چشم و آبگینه فروش و آنچه از زجاج باشد زدای بالضم دوش کن و دور کن
و دوش کننده و دور کننده ف زر جعفری یعنی زر خالص منسوب بجعفر نام مردی است کیمیاگر

ف زرده مهی یعنی زر طلا کامل العیار و ف زرده دهی بمثله ف زر زکنی که آن زر که منسوب بسوی زکنی
کیمیاگر است ف زرد روی یعنی آفتاب ف زر شش سری یعنی زر ده وازده دهی ف زر طلی یعنی زر خام
و طلا عیار را و زر خالص را گویند ف زرقی بالفتح و بازاء فارسی یعنی دوراندیشی و فکر زر مهری و زر مغربی
یعنی زر خالص ف زرین کاو سامری معروف و نیز کنایت از صراحی شراب که بصورت کاو سازند ف زقی
بالفتح بانگ کردن خروس و غیر آن زکی بالفتح پارسا و پاکیزه از گناه زلفی بالضم و بالف مقصوره نزدیک
شدن و مرتبه و منزلة و نزدیکی زلطی بالضم و بالف مقصوره والتشدید بمعنی زلطات و زلط بالضم
والتشدید یکی صنفی است از آدمی زلیلی بالفتح و بالف مقصوره لغزیدن زمانه کش تریکه یعنی مرغ
زمجی بالکسر دنبه مرغ و زمکی بمثله ف زمین پیما بابا فارسی یعنی سیاح ای بسیار کردنده ف زمی
بالفتح مختصر زمین و بالکسر والتشدید جمال کراز ف زناشوئی یعنی مباشرة و انعقاد نکاح و محبت و امیزش
و وصال ف زنایی بالکسر زنا کننده و زنوی بمثله زنبری بفتح یکم و سیوم که دوم است کشتی بزرگ
ف زنجی طایفه اند از آدمیان ای زنگی زنجیری بالکسر یعنی دیوانه زندپیچی بالفتح و بادال موقوف
و جیم فارسی جامه ستبر و شفت مثل بافت یعنی بت ف زنهاری بالکسر امان خواه و زینهاری بمثله
زندی بالفتح آنکه عمل بکتاب شریعت زنگ کند ف زواقی بالفتح خروسان آواز کننده زوزی
بفتحتین و بازاء دوم مشدده و بالف مقصوره مرد بزرگ و بزرگ زولابی بالضم و با واو فارسی نام جاسوس
صاحب الدعوة ابو مسلم مروزی که بانواع حیلها مار از نهاد خوارج بر آورده رحمة الله علیه ف زهی
بالکسر کلمه تحسین و آفرین است مانند خهی و این هم مرکبست از زه ای خیا بخ خهی از خا ای و ای ف زیانی
بالکسر زنده کی و زنده هستی و زیان هستی ف زیلوی بالکسر و با واو فارسی همان زیلوچه یعنی شطرنجی زی
بکسر زاء و با باء تازی امر زیستن و سعی که تبارش آبی بودن و زی بالکسر والتشدید جامه و صورت و نیز
آرایش و زی بالفتح مع التشدید جمع شدن و فراهم آوردن و در فارسی زی بالفتح و بازاء فارسی و
ابداه و زاویه نیز گویند یعنی نشیبی که در و آب باران فراهم آید باب السین مع الالف
والسین الرجل الکثیر التحزی یعنی مردی که سرفه بسیار کند و بحساب ابجد شصت است ساما نند
و ساینده و امر سودن و فاعلان و خراج که آن را گزیت و گزید نیز گویند ساییا پوستی که با بچه از شکم

بیرون می آید ف ساسا کلمه ایست که عرب چون خر را برای آب خوردن طلبند بدین لفظ طلبند
سارا نام عورت محترم ابراهیم علیه السلام و جنسی از عنبر و نیز مشک سارا در شاهنامه جای دیگر تاغا
یا قلیریا فته شده است ف سامرا بفتح سیوم و بالتشدید چهارم مهمله نام شهریست بنا کرده معتصم
ف سبا بالفتح نام شهریست که بلقیس ملکه آن بوده و بالکسر و سبا بالفتح والتشدید والمد بغایت تمرخورده
و میل خمار سبز پا بالفتح نا مبارک قدم سبک لقا یعنی آنکه ملاقاتش زود دست دهد و آنکه دیر
نشین نبود ف سپیدبا با دوم و سیوم و چهارم موقوف طعامی است یعنی شوربا برنج ف ستا
بالکسر ستاینده و امر آن و سرتو و رباب ستاره و ستایش و آفرین و نیز بتازی سیوم تو دوان هفت بازی اند
که فارد دوم زیاده سیوم ستا چهارم هزاران که آن را ده هزار و ده هزاران نیز گویند پنجم خانه گیر ششم
طویل هفتم منصوبه و ستا بالفتح در عربی تار و پود جامه را گویند ستها بالفتح والمد زن
بزرگ سرون سجا بالفتح عنوان نامه یعنی دیباچه نامه سجرا بالفتح و بالمد چشم سرخ و سجرا بالضم یعنی
و فتح جیم دوستان و یاران سحا بالکسر مهر نامه و بند نامه و نیز گیاهی است که زنبور عسل آن را
خورد و انگبین او خوش تر شود و سحاء بالفتح جانوری است که آن را خفاش گویند و نیز بوستها سخا
بالفتح صورت سخا بالفتح جوانمردی و سخاوة بمثله سخواء بالفتح والمد زمین نرم و فراخ
بالفتح خانه بنجی یعنی خانه عاریتی و نیز مختصر سرای که ترجمان دار است و سرا بالکسر سراینده چیزی
و امر بسرائیدن و سرا بالفتح والتشدید در عربی خوشی و نری و سرا بتخفیف را نام درختی است که از آن برای چوب کمان
کنند ف سراپا با باء فارسی یعنی از سر تا پای ف سراپا بالفتح کوههای لشکریان ف سرای جزا یعنی آنجهان
و بهشت سروا بالفتح حدیث سربها بالفتح یعنی قدید سرنا بالضم نای روئین و چوبین و با طبل
و دهل زنند ف سزا بالفتح موافق و پاداشت نیکی و بدی ف سغلاد بالکسر والفتح غول بیابان سفا
بالفتح خاک جاده و خاک گور و هر خاکی که باشد و خار گیاهی سفرا بالفتح والضم والمد ایلچیان و مصلحان
امور مردم سفواء بالفتح والمد اشتر تیز دو جهت رفتار سفها بضم یکم و فتح دوم والمد نادانان و بی عقلان
سقا بالکسر خیکی که در و آب و یا شیر کنند و سقاء بالفتح والمد آب دهنده و نام مرغی است سقف مینا
یعنی آسمان ف سمونیا بالفتح صمغ درختی است که آن را زقوم خوانند و قیل نا داروئی است سخت تلخ و در زمانه
ماند کوست که گیاهی است ترش و برکهای او سرد او بسیار دار زه شیر بیرون آید مسهل صفر است ف سقیاه

بالضم والمد نصیب از آن سکّاء بالفتح والمد مع التشدید کوش خورد و حیوان بیکوش سکبا بالکسر
که از سرکه و میوهٔ خشک و نبات و گوشت پزند ف سکباجه‌ها بالکسر یعنی ترش رویها سکوبا
بالفتح نام مردی است که در پیش معروف و او ترسا بود ف سلا بکسرتین و بمد الف و عن گاو و روغن
گداختن و سلا بالفتح پوستک باریکه که در وی بچه را گو بپیچند که گاو و اشتر و مثل آن می باشد و سلا بو زن
قراخاره درخت خرما سلتاء بالفتح والمد زنی که خود را حنا ننهد سلقاء بالکسر برپشت انداختن
سلواء بالفتح عسل و مایدهٔ آسمانی که بر امت موسی علیه السلام نازل میشد سماء بالفتح آسمان
و سقف و ابر و سایبان و هر چیز بچیزی سایه کند و باران سمحاء بالضم بخشیدگان سمراء
بالفتح والمد گندم سمیرا بالفتح نام موضعی است براه مکهٔ مبارک و منزلست کرا و کرا بالفتح والتشدید
حجام را گویند و کرا بالکسر والتخفیف هرکه و کدام کس را بطریق استفهام ف سمیکاء بالضم والمد ماهی
خورد سنا بالفتح روشن شدن و روشنی و نام گیاهی است و سناء بالف ممدوده بلند شدن
و بلندی و سنا بالکسر اسیر کردن و از جائی بجائی بردن شراب و در شرفنامه سنا بالفتح جوئی است که از آن مسواک
سازند و او را بمکه و حرم نسبت کنند ف سنها بالفتح درخت خرمائی که یکسال میوه آرد و یکسال میوه نیارد
سوداء بالفتح سیاه و خلط سیاه از اخلاط اربعه و در شرفنامه سودا بالفتح معروف یعنی تجارت و خرید
و فروخت و خیال و مایه سوست که در دماغ مردم افتد و از آن خیالات فاسده زاید و خلل در دماغ آرد و فکر
اندیشه و حرارت و شوریدگی و بعضی گفته اند که خلقت آدمی از طبایع و عناصر است و نتایج ایشان سودا
و صفرا و خون و بلغم است و این را اخلاط نامند سورا بالفتح نام شهریست ف سوزا بالضم
سوزنده سوخاء بالفتح والمد ساعت سخت سوفزا بالضم نام وزیر قباد که پادشاه مداین بود
سوقاء بالفتح والمد زن نیکو ساق سوق الثلاثا بالضم بازاریست در بغداد که خانهٔ خواجه
علما و سایان آنجا بود ف سویدا بالضم دانه دل یعنی کنز اللغات و میانه دل کذا فی التاج و نیز سیاهی
اندک و در رفقیات است که نقطه سیاه در دل است که چون عشق بکمال رسد آن نقطه سپید گردد ف
سُها بالضم ستاره ایست خورد نزدیک بنات النعش کبری که مردمان روشنایی چشم بدان امتحان
کنند و در تاج اسامی سهی را با یاء مرقوم است هرچه در قافیه الف آرند نادر در فصل الف آورده شد
و سها بالکسر والمد نرمیها و آرمیدگیها و او جمع سهولست سهواء و سعواء کلاهما بالفتح

والمد ساعتی زشت سیا بالکسر مختصر سیاه و سپید بمثله سیرا بکسر یکم و فتح دوم والمد جامه
رومی که در و خطهای زر باشد سیساء بالکسر والمد پشت مهره اسب و پهلو و شانه است ف سیما
بالکسر نشان و نیز پیشانی که در روی باشد و بدان کیفیت باطن معلوم شود و از استاد شیخ محمد خوزی
منقولست که در فارسی یعنی روی و رخساره آمده است سیمیا زدوی سینا بالکسر کوه طور
کننده و نیز نام پدر بوعلی حکیم و نام کوهی است که بر موسی صلوات الله بر آن تجلی شده بود و نام درختی

فصل السین مع الباء ساریب کلوک نقی چیزی برآمده که بپیچد و فراخ کردن خنک سارب
بیرون رونده و ظاهر شونده ساقی شب یعنی ماه چون بدر رسد ف سالب ربایندهٔ سایر رکاب
یعنی حامی و پناه و اتباع یعنی بالکسر والتشدید بسر روی کردن و در پی فرستادن و رسیدن بکسی سلب
بالفتح روز عید سبایب بالفتح جامه‌های کتان باریک سبّ بالفتح بریدن و دشنام دادن سبّ
بالکسر دشنام دهنده و جامه کتان و ریسمان و ستار مقنعه و کوه سبب بفتحتین علت چیزی و آلت
رحمت و ریسمان و گوشه آسمان و نیز پیوستگی و عهد و پیوند و خویشی و اسباب جماعت سبسب
بفتح یکم و سوم بیابان سنجاب بالفتح و باء دوم فارسی نام ولایتی است که کاموس ضابط آن بود و
از اسباب آمده و افراسیاب پیش بیاری پیران بجنگ طوس سرلشکر کیخسرو فرستاد و در [illegible]
و خونش ریخته ف سبیب بالفتح موی پیشانی و موی بال و موی دم سپیداب بمعنی اسفیداج
یعنی سپیده سحاب بالفتح ابر و ابرها سحب و سحایب مجموع سحاب جمع سحابت اندوانی [illegible]
سحب بفتح یکم و سکون دوم کشیدن و سخت خوردن و آشامیدن سخاب بالکسر یک نوع قلاده است
و سخب بفتحتین جمع سداب بالفتح گیاهی است مثل پودنه که دایگان برای اسقاط حمل عورات بکار
برند و نیز آن را آتش میکنند و در نا دخورش می اندازند سراب بالفتح آن روشنی که در بیابان مثل
آب می نماید و آن آب نیست و آن را کوراب نیز گویند سراندیب بالفتح و باء فارسی شهریست نزدیک و هشتاد
فرسنگ مسافت و هر جانبی فرسنگی حدی بادریا دارد و بر لب آن کوه بابا آدم است صلوات الله علیه و حدی بالظلمات
دارد و حدی بامطلع آفتاب و حدی سرحد هندوستان و قبل جزیره سیلان که آن اقلیم هندست که منسوب
بزحل است هم بدین سبب مردمان آنجا همه سیاه رنگ می باشند ف سرب بالضم و باء فارسی سرب هندی
سیسا گویند ف و سرب بکسر سین و سکون را رمه مرغان و رمه جانوران و گروه زنان و نفس و تن و دل

و قبل سرب بفتح سین و سکون را اشتر ریمال کننده و راه و نیز سرب بفتحتین آبی که از چشمه و غیر آن بیرون
آید و خانه کفتار و مسکن جانور وحشی و نام گیاهی است و یعنی زیر زمین هم آمده است در دستور و
سرب بالکسر رمه مرغان و رمه جانوران و گروه زنان و نفس و تن و دل سرخاب بالضم پرنده آ
آبی تیز پر که از آجر نیز چغوک و جکاوک نیز گویند و نام مزار گاهی است تبریز و نیز یعنی شراب
آمده است سرجوب بضم یکم و سکون دوم اسب مادیان دراز هنگ کذا فی الصحاح و مادیان پیش
خوش رفتار کذا فی الجمل و الدستور سرگرفشان در عقاب بالکسر سخت کوی و طاعن و طناز ف
سرداب بالفتح خانه مخصوص که برای سردی آب راست کنند و سرد ابه نیز گویند و آب سرد
و خانه تابستانی ف سرکوب بالفتح با واو فارسی یعنی حریف قوی بجنگ و خصومت و قیل
فایق و ضابط ف سروب بضمتین بیرون رفتن و رفتن چیزی بهر جانب خواهی سطرلاب
بضمتین آلتی است منجمان و حکما را و کیفیت آن مشروح در لغت سطرلاب نبشته شده است و بصاد نیز
لغت است سعابیب بالفتح آب صافی ف سغب بفتحتین گرسنه شدن و سغوب بمثله سقب
بالفتح نزدیک شدن و نیز دراز و ستون چنانکه خانه عرب صحرانشین است و بچه اشتر کرّه باشد سقلاب
بالفتح نام ولایتی است از ترکستان زمینی و صقلاب بصاد نیز لغت است ف سکب بفتح یکم و سکون
دوم آب روان و اسب نیک رفتار و جامه است مخصوص و قیل سکب ریزانیدن آب و سکب بفتحتین درختیست
خوشبو سکوب بضمتین ریخته شدن آب سلاب بالکسر جامه سیاه که در ماتم دارند و سلب بفتحتین
جمع سلب بفتح یکم و سکون دوم در ربودن و در اصطلاح سالکان سلب اختیار سالک را گویند در جمیع
احوال و اعمال ظاهری و باطنی و سلب بکسر لام دراز و جست و سبک سلهب بفتح یکم و سکون دوم دراز
و سرهب بمثله سلیب بالضم سم و سوراخ کننده و سوراخ کرده سنجاب بالفتح جانوریست که
از پوست او پوستین کنند و تمام پوست را هم سنجاب گویند کذا فی کنز اللغات و این لغت تازیست
و در شرفنامه شیخ ابراهیم آورده است که این لغت ترکی است و گفته است که جنسی از پوستین پوشش ملوک
و سلاطین و نیز نام ولایتی گفته است و قیل جنسی و رنگی از اسبان سنگ عقاب سنگی است که در آشیانه
عقاب باشد و خواص آن بسیار است سواران آب یعنی آن قبه و رای که از باد در روی آب پیدا میشود و
تازی حباب گویند سهب بالضم بیابان و اسب فراخ رفتار سهراب بالضم نام پسر رستم [illegible]

پادشاه سمنگان و آن شهریست از ترکستان زمینی و کیفیت ولادت او بر اجمال است که رستم روزی بشکار قریب
سمنگان رفته و گوری را کباب کرده خورده و رخش را بچرا گذاشته و خود بخواب رفته و همدران وقت چند
سواران سمنگان که بشکار آمده بودند رخش را بکمند گرفته بردند و چون رستم از خواب بیدار گشته پیاپی
آن سواران بسمنگان رسید و چون پادشاه سمنگان خبر مقدم رستم کرده رستم او را گفته که رخش
مارا دزدان اینجا آورده اند اگر میدهی فبها و الا و اگر نه این حصار و کوه را با خاک زمین پست گردانم
القصه بطولها پادشاه سمنگان رستم را بمهمان داشته و دختر را بحباله رستم در آورده و رخش پیش
کشیده و وقتی که رستم مراجعت کرده آن دختر حامله بود و چون مدت حمل بسر رسیده مانند آفتابش
بر آمده بعد البلوغ بپهلوانی سر آمده روزگار شده و از مادر استکشاف پدر کرده و چون نسبت
رستم شنیده مشرح گفته و این معنی بسمع افراسیاب رسیده متعلق شده و هومان و بارمان را باد
وازده هزار سوار نامزد سهراب کرده و در ولایت ایران فرستاده و چون سهراب بشهر رسیده هجیر نام که در
آنجا زنده اسیر ساخت الی خبر چون بکیکاوس رسیده اندیشه مند گشته و با رستم و تمام لشکر بمقابله
لشکرگاه سهراب فرود آمده هرچند که سهراب از هجیر نشان رستم پرسیده هجیر گفته که رستم
هنوز نیامده است و چون در مصاف با رستم ملاقات شد بعلامتی که از مادر شنیده بود پدر را شناخته
و از رستم نام پرسید رستم بنام دیگر تعریف خویش کرده فی الجمله چون میان پدر و پسر بسیار جنگ
شده آخر الامر کار بکشتی کشیده هر دو پیاده گشته و دست بکمر یکدیگر زده و سهراب پدر را از زمین
برداشته و بر خاک زده و چون خواسته که بکشد رستم بحیله خود را از دستش خلاص داده و بار دیگر
رستم و پسر با در شده و پشتش بر زمین آورده و فی الحال دشنه بجگرگاهش زده سهراب گفته هرچه
مرا کشتی از دست رستم جان بکجا خواهی برد چون رستم دانست که سهراب پسر اوست و مهره که نشان
تسلیم مادرش کرده بود در بازوی پسر یافت جزع و فزع در پیش نهاده و خود را بخاک در زده و سهراب
آنجهان فانی بسرای باقی نقل کرده سهلعرب بالفتح نام یکی از مشاهیر عرب ف سیب بالفتح روان شدن
آب و رفتن مار و چارپا و مثل آن هرجا که خواهد و بخشش کردن و سیب بالکسر و باء فارسی [illegible]
و نام میوه ایست که در خراسان و آن را آسیب نیز گویند سیراب ترجمه ریان یعنی سیراب ضد تشنه
و حاصل معنی آنکه از آب سیر شده باشد و نیز یعنی نهایت آبدار آید سی سنب بالکسر نام گلی است

که بکوش معشوق نسبت کنند سیلاب بالفتح باران که در اطراف باریده باشد وآن آب یکجا کرده شد روان
کرده سیماب بالکسر زیبق که هندش پاره گویند وآن آم الاحجار نیز گویند بعضی از معدن آرند وبعضی
از سنگ گیرند وبمعنی خیره نیز آید وجواب ای سیم جواب نقره فی سیوب بضمتین گنج یعنی مال
مخزون فصل السین مع التاء سلحات آشنا کنندگان ونیک روندگان ونیز فرشتگان
سابحات جمع سابغه ومعنی سابغه زره فراخ سات یعنی همان ساب است یعنی کلوی چیزی
گرفتن چندانکه بمیرد ساخت باخاء موقوف ماضی ساختن ونیز دوال رکاب فی سادات وسارت
مهتران ساده دشت یعنی ملکوت وجبروت که مجردست از جسم وقیل عالم ناسوت که درین هیچ
چیز نیست محض خیال و نمایش است فی سایروت یعنی فاسق وفاجر ونازک طبع فی سابحات
اسپان شتاب رفتار وزنان روزه دار وستارگان سیاره سبات بالضم زمانه وخواب
وآسایش سبت بالفتح روز شنبه وزمانه وبسر شوخ وآسایش وسبوب جمع وسبت بالکسر
پوستهای گاو دباغت کرده وکفش سجات بضمتین جلال وعظمت خدای وعصمت ونور
خدای سبرات بالتحریک سبره بامداد وسرد سبروت بالضم درویش ومحتاج وچیزی اندک
وزمین خاکی سپت بالکسر وباء دوم فارسی مفتوح گیاهی که تنه ندارد وبتازیش رطب خوانند
وسست بفتح سین پلید وبوی ناخوش وبکسرتین سبزه ایست مثل خوید فی سکدست یعنی اگر دیگر کار
سرعت کند سبلت بالفتح بروت مرد یعنی موی لب وسبلت بکسرتین ولام سرپش فی سوخت
بالفتح وباء دوم وسیوم فارسی چیزی بود ریحیزی یعنی در راه آرد ورها کرد وکذلک وقیل بلا
تازی فی سوکنت یعنی نومید کرد وشد ونیز شراب دور کرد فی سپید دست با جهاد موم
موقوف یعنی موسی علیه السلام ونیز یعنی سخی آید فی ست بالکسر شش وسته بمثله وست بالفتح
دبر وحلقه دبر سحت بالفتح خیت کردن وجدا کردن وازبیخ وبن برکندن وسحت بالضم وسحت بضمتین
حرام سخت بالضم وزن کرده ووزن کردن وسخت بالفتح درشت وجنسید وتنک ودشوار وبمعنی
غایت ونهایت نیز آید چنانکه گویی سخت خوبست ونیز بمعنی شوخ آید فی ودر عربی سخت بالفتح شدید
وسخیت بالکسر بمثله ونیز بسیار وبست وغبار وگرد بر هوا بر شده فی سرادقات بالضم سراپرده ها
خیمها سربت بالفتح یعنی مشکلی که امکان حد ندارد ونیز کلامی معما وهر کلامی که پنهان بود وابتدا وانتها

آن معلوم نشود سرتافت یعنی عاصی شد وباغی شد فی سرجزات یعنی تتمه که هندش ملائی نامند
فی سرشت بکسرتین مایه طبع وماضی سرشتن سرگذشت ماجرا یعنی چیزی که گذشت ورفت فی
سرنشت یعنی حکم ازلی فی ست بالضم ناستوار ونا پایدار فی سطقسات بضمتین رومیان
طبایع اربع را گویند واسطقسات بمثله فی سفت بالفتح بسیار بسیار آشامیدن آب وسیراب
نشدن کذا فی کنز اللغات وبسیار شراب خوردن که تشنگی نشکند کذا فی الصراح ودر فارسی سفت
بالکسر دوش که آن را کتف نیز گویند وبتازیش کتف نامند وسفت بالضم سوراخ فی سقرات
بالفتح تابشهای سخت آفتاب سقلات بفتح یکم وکسر دوم جامه ایست بثمین که بفرنگ بافندش
فی سکات بالضم مار نهان گیر وفیروزی والحجر یا آنکه خاموش کند کسی را ونیز آرامیده شدن
وخاموش شدن سکرات بفتحتین جمع سکره یعنی غشی مرگ وبیهوشی عقل در وقت مرگ
سکنات جمع سکنه یعنی راستی ومسکن یعنی خانه وجای وآرامگاه ومساکن جمع سکوت
بضمتین خاموش شدن وآرامیده شدن وخاموشی وآرام وسکات بالضم وسکت بالفتح
بمثله سکیت بالکسر والتشدید اگر دائم خاموش باشد وساکوت بمثله وسکیت بضم یکم وفتح
دوم وتخفیف الکاف والتشدید هاحاجت واسب آخرین که در عقب اسب باشد در تاختن
سلات بالفتح کاسه لیس کذا فی التاج ودر فارسی سلات نام نوکری است سلاجت
بالفتح نام داروییست سلامیات بالضم استخوانهای انگشتان واستخوانهای سپهای چار وا
سلت بالفتح ستردن وپاک کردن کاسه با انگشت وستراشیدن وبریدن وانداختن وزدن
وسلت بالضم جو برهنه یعنی بی پوست سلطات بالفتح وبکسر لام سپهای تیز سمت
بالفتح کمان بردن وبکمان رفتن وقصد کردن وراه وروش نیکو سموت بالفتح فراک زین
فی سنت بفتحتین تنگ سالی وبکسر نون مرد اندک خیر سنگ بشت بالفتح وبالکاف فارسی
موقوف جانوریست آبی که شافعی مذهبانش خورند وآن را باخه وکاسه پشت نیز گویند وبتازی
کشف نامند سنوت بالفتح وبضم نون مع التشدید وسنوت بکسرتین وفتح نون مشدده
زیره وعسل سوت یعنی شیر این لغت ترکی است سوغات بالفتح راه آورد یعنی آنچه از دیار
ولایت دوستان آرند این لغت ترکی است سوغات بالضم وباواو فارسی ومیم موقوف نام تحفه

که در نزد زمین گجرات بود سلطان محمود سبکتگین از آن خراب کرده اند واین لغت هندیست فی بنوت
بالفتح ناکامی که بتازیش عقل خوانند وسویش بمثله فی سرنوبت یعنی کودکی وجوانی وپیری فی سیات
جمع سیه بکسر یا یعنی بدی فی سیمرگشت یعنی جوان گشت فی سین دخت نام زن مهراب والی کابل که مادر
رودابه جده مادری رستم بود فی سیه دست یعنی بخیل وشوم فی فصل السین مع الجیم ساج
طیلسان سبز ونام درختیست که آن را هندی ساکه گویند ودر فارسی ماده مرغ کنجد خواران را گویند
تعریف ساده یعنی بی نقش ونیز دارویی است سارج جانوریست پرنده که آواز او را باواز چهار
تار تشبیه کنند وآن را سار وسار وسارج وشارک نیز گویند فی سارخ مرغیست کوچک
وضعیف سانج یعنی اندیشه واین لغت ترکی است فی سایج بروزن سالوس وباجیم فارسی
نام مقام ومسکن سلطان فی ساهج باد سخت وسهج بالضم جمع سج بفتحتین مهره سیاه شبه
سج بالکسر وباء دوم فارسی پانزده وعاریت ونیز بمعنی جا آید وج بحساب ابجد جمل جیم
وهاء فی سبج بالفتح سیراهن استین سجاج بالفتح شیر صاف وبر آب سج بالفتح
گل کار کردن دیوار وتنک وترم شدن غلیظ ودر فارسی سج بالفتح وزن چ رخ ورخساره وبالضم
سرین وسج بالکسر وباجیم فارسی در ترکی موی را گویند فی سجسج بالفتح هوای معتدل وزمینی
که بغایت سخت وبغایت نرم باشد وروزی که نه گرم ونه سرد ودر حدیث آمده است که الجنة سجسج
یعنی معتدل الهوی فی سحج بالفتح خراشیدن وپوست واکردن وخراشه اکوم وغیر آن سخ چ
یعنی شاعر فی سلج بالفتح مع التشدید دروغگو سراج بالکسر آفتاب وچراغ وسراج بالضم
والتشدید زین فروش وسرج بالفتح والتشدید زین دوز سراغج بفتح سین وبضم غین وبا جیم
فارسی سرپوش ودامن دختران نارسیده که هندش کونجی نامند فی سراغوچ بالفتح و
باواو وجیم فارسی بمثله سرای بج یعنی سرای عاریت ودنیا سرباد سبج بالفتح یعنی مغرور
ومتکبر وبی طلب فی سرج بفتحتین اسب را گویند وسروج جمع آن سریج بکسرتین طبقی آهنی
دو وجین که بغایت تنک است وکناره ندارد ودر میانش قبضه ایست که بدست گیرند ودو تا از آن بر هم
زنند وآوازی تیز از آن بر آید وبیشتر از هنگام طبل وکوس کوفتن آن هم زنند بهندش کنجهال نامند
ودر علی جهانگیری هم گویند سریج بالضم نام آهنگریست که شمشیر خوب را باو نسبت کنند وسیف

سریجی گویند سنج بفتح یکم وسکون دوم خربزه نارسیده که بشکنندش برای پیاله راه وتا سبز
هم گویند وقیل با جیم فارسی است فی سفج بفتحتین والتشدید شترمرغ جست رفتار وسبک رو
سفیداج بالکسر وبا یاء فارسی سپیده را گویند فی سکنج بفتح وضم دوم کنکده دهن فی سلج
بالفتح فرو بردن لقمه بگلو وبالضم وبتشدید لام گیاهیست که شتر خورد سماهیج بالفتح جزیره
در بحر که آن را ماش ماهی خوانند سمج بفتح یکم وسیوم ماده خر وماده یان دراز پشت سمج
بالفتح زشت وبد ودر فارسی سمج بالفتح وباجیم فارسی نقب حفره زدن بزیر زمین وکنبد چون
خانه کرده فی سمنج بفتحتین والتشدید سرباره خراج گرفتن واو اسم مصدر است وبا دو میم
سمج بفتحتین مع التشدید سبک سمج بالفتح زشت وچرب بد طعم وسماج جمع وسمج
وسمیج کلا هما بالفتح بمثله سناج بالکسر دود چراغ وقیل دود چراغ بر دیوار سنج بالفتح
آنکه بهندش کنجهال خوانند کذا فی الشرفنامه ودر قنیه است سنج بالضم سرین مردم وغیر آن
ودر لسان الشعرا سنج بوزن گنج سرین وسرنج بکسرتین بمثله سنخ بکسر یکم وفتح دوم وباجیم
فارسی تنگی نفس سنکخوارج بالفتح وبا کاف فارسی موقوف وبواو معدوله مرغیست سنگخوار
که بتازیش قطا خوانند فی سه زنایج مواليد ثلثه یعنی روح حیوانی ونباتی وروح جمادی فی
سواج بالضم موضعیست سهج بالفتح بسابیدن ودائم بودن باد وخراشیدن باد زمین
ودر همه شب رفتن سیج بالکسر وبا یاء وجیم فارسی ساز وترتیب وزیب سیج وسهوج
باد سخت وساهج بمثله فصل السین مع الحاء سابح اسب نیکو دونده وقیل اسب تیزرو که
آشنا میکند در آب سایح میان سراها وکشادگی سراها سادح آنکه در فراخ سالی باشد سالح
مردی که سلاح باشد سانح آن صید که از دست راست تو پیدا شود چنانکه از طرف چپ تو در آید
وبطرف راست تو رود واین طور شکار عرب تیمن کنند واو ضد بارح است وسایح بمعنی ظاهر هم
آمده است وسنیح بالفتح بمثله سایح روزه دارنده سبح بالفتح گذاردن حاجت وتصرف
کردن در معیشت ودر امور دینی ودنیاوی ورفتن وآمدن وپرداختن بکاری سبکروح
بسکون کاف یعنی طریق ونیز آنکه جسم او در لطافت بمرتبه روح رسد ودر نظر وسیر مجهول
بود فی سبوح بضمتین والتشدید پاک از هر بدی واو صفت خاص خدای تعالی است جل جلاله

سبج بالفتح خوب شدن و معتدل شدن و سجح بضمتین خوب و راست و میان راه و رفتار نرم و ادنا
سحّ بالفتح مع التشدید ریزانیدن آب و غیر آن و ریخته شدن آب و آب زدن سُحاح بالضم و تشدید
حاکو سپندان فی بر سحاح بالفتح باران سخت سحح بالفتح میان سرا سحوح بضمتین فربه شدن گوسفند
سدح بالفتح گستردن چیزی بر روی زمین و بر روی درافکندن و بر پشت انداختن سدیح بالفتح
کشته شده و بر پشت و انداخته سراح بالفتح رها کردن سرایح بالفتح جامه پارها و پوست
پارها و دوالها سرح بفتحتین مالی که ... درختان دراز و بزرگ و بضمتین سرح شتر ماده جست
رفتار و اسب جست رفتار و رفتار نرم و بفتح سین و سکون را چرا گذاشتن چارپا و رها کردن آن
سرداح بالکسر جای نرم و شتر ماده قوی بزرگ سروح بضمتین چرا کردن سرباح بالکسر
دراز و بزرگ و ملخ سریح بالفتح برهنه و کاری که زود بکنند سطح بالفتح گسترانیدن و نیز بام
سطیح بالفتح کشته و بر قفا افتاده و جنگ و مرد کاهن و نام قلعه است از قلعهای خیبر سفّاح
بالفتح و التشدید خون ریزنده و قادر بر سخن و زناکننده و نام خلیفه است از بنی عباس سفح بالفتح پای
کوه و ریزانیدن آب و خون و مثل آن و سفاح بالکسر مثله سفوح بضمتین ریخته شدن سفیح
بالفتح بختی است از بختهای قمار و در صراح است که تیر قمار که نصیب باشد و در تاج مصادر است
نیز هشتم از تیرهای قمار که او را هیچ نصیب نباشد سلاح بالکسر سلحی که بآن کارزار کنند و بالضم سرگین
آدمی سلّح بالفتح مع التشدید گسترانیدن و بام و بالاء هر چیزی و سلح بفتح سین و سکون
لام غایت کردن و سُلَح بضم سین و فتح لام بچه کبک سلیح بالفتح نام قبیله است سماح بالفتح
جوانمردی و بخشیدن سمح بالفتح جوانمرد و مرد بخشنده سنح بالفتح سخن بتعریض و سر بسته
گفتن چنانکه مخاطب دریابد و دیگری درنیابد سیح بالفتح آب روان و جامه که در وی خطها باشد
باشند و رفتن آب و سایه و غیر آن و سیوح بضمتین مثله سُوح بالضم میان سراها و گشادگی سراها
و این جمع ساحت است سنوح بضمتین پیش آمدن و پدید آمدن و پیدا شدن طرف راست
جمادی شکار چنانکه از طرف چپ تو درآید و بطرف راست تو رود و باین طور شکار را یمن کنند
و مبارک گیرد و او ضد بروح است سه روح مولدین ... یعنی روح حیوانی و روح نباتی و روح ...
بالفتح مع التشدید بسیار کرد ... فصل السین مع الخاء سارخ بشیر سالخ پوست

برکنده و مار سیاه سباخ بالکسر شوره که در زمین باشد و شورهای زمین و او مفرد و جمع آمده است سبخ
بالفتح پر افتاده از مرغ و باهنده پیچیده و قیل کنند ... کردن ندافی که پنبه را بعد از وا زدن آن وچیدن و درآوردن
بار و اساخ و سخ مثله سنیخ بالکسر و بایاء فارسی چیزی راست چون ستون و قامت مردم و راست بقد
و سنبغ مثله سخاخ بالفتح زمین نرم سخ بالضم خوش و لی بخ بالفتح مثله ف و در عربی سخ بالفتح
دو مرتبه ... فرو بردن ملخ تا پشه نهد و سخخ بالفتح مثله ف سرداخ بالفتح زمینهای نرم سراسیخ
... یعنی این جهان ف سراین چرخ یعنی حاملان و کروبیان عرش و ملائکه مقرب و قیل هفت
ف سرخ بالفتح زمین فراخ سرشاخ بوزن و شاخ و بکسر را نیز آمده است آن چوب که بدان بام خانه
پوشند و سرهای آن بیرون عمارت بود سعود چرخ بضمتین مشتری و زهره ف سلاخ بالفتح
مع التشدید یعنی پوست کن سلخ بالفتح آخر ماه و بالکسر سلخ پوست مار که از مار افتاده
باشد و معنی مصدر ... جامه و کندن و پوست برکندن و در آخر ماه شدن و بکبرانیدن ماه
سلطان چرخ یعنی آفتاب سلیخ بالفتح پاره پشم و پر مرغ و پنبه که پیچیده باشد برای ...
سماخ بالکسر سوراخ گوش سمخ بالفتح سوراخ گوش زدن و بر سوراخ گوش رسانیدن
و صمخ بصاد بهمین معنی است سنخ بالکسر بیخ سنگ لاخ یعنی زمین سنگستان و از سنگ
لاخ نیز گویند ف سنوخ بضمتین استوار بودن ستودخ بضمتین پای چیزی رفتن
و قیل پای بر جای شدن و سیخ بالفتح مثله سویخ بالفتح نام شهریست ف سیخ بالکسر معروف
و آن را بابزن و چلوجوب و چلوجب نیز گویند ف فصل السین مع الدال سابود
رسنی که در بازیها پای او بندند و آن را سرند نیز گویند و نیز آن مدورهٔ ملونه که گاه گاه گرد ماه برآید
و بتازیش هاله نامند ف ساد یعنی ساده و در عربی ساد بالهمزه شکافتن و کلو کرفتن ساده گرد
یعنی نادان ف سازمند بازاء موقوف ساخته و مستعد ساره کنه که با ندام چسبد سازه رود
یعنی نام سازی مثل رباب که وضع باربد مطرب خسرو بود ف ساعد بازوی مردم و بال مرغ
و در اصطلاح سالکان ساعد عبارت از محض قدرت باشد سالخورد بالام موقوف و او
معدوله یعنی کهنه و دیرینه ف سامد بازی کننده و سر بر دارنده سبد بفتحتین موی بزو
در فارسی بمعنی ظرف مستعمل است یعنی چیزی که در آن غله و اسباب و قماش کنند و قیل سبد بکسرتین

و سکون دوم مرد بزرگ و سُبَد بضم یکم و فتح دوم مرغ نرم پر و سبد بفتحتین موی و چیزانکه سبرد
بضمتین و بای دوم فارسی فروتنی و تحمل و قناعت و گوشه نشینی و راه سلوک ف سبق برد یعنی فرو رفت
ف سپند بالکسر دانه سوختنی معروف و نام کوهی است اندر ... ف سپهبد بالکسر و الضم و بای دوم
فارسی سر لشکر و سپهدار که بتعریبش اسفهبد نامند ف سپید بالکسر ضد سیاه و نام دیوی که رستم ... را
کشته و نیز نام دری از توران زمین که سهراب بن رستم فتح کرده و هجیر بن گودرز را زنده دستگیر ساخته
و نیز نام رود دیست ف سپیدمرد بالکسر و بای دوم فارسی نام درختی است که هندش سهجنه نامند سپنود
بالفتح نام یکی از مرزبان بهرام گور ف ستاوند بالکسر صفه بلند ف ستاید بالکسر یعنی تحسین و نیکو
گوید ستُرد بضمتین یعنی بتراشید ف ستود بضمتین ستایش و در رود و نیز ماضی ستودن سجاد
بالکسر نام شهریست ف سجد بفتحتین سرمای سخت و قیل باشین قرشت ف سجود بضمتین سر بر
زمین نهادن و فروتنی کردن و نیز سجده کنندگان مثال سجود که قوله تعالی والرکع السجود و سجد مثله
سداد بالفتح و سدد بفتحتین راستی در کار و درستی در گفتار و راست شدن و حق شدن سداد
بالکسر شبند و سُداد بالضم علتی است که در بینی پیدا شود نعوذ بالله منها ف سدّ بالفتح و التشدید بند
و دیوار استوار و کوه استوار و عیب و نیز سدّ استوار کردن رخنه و رهگذر بستن سرآمد بالفتح یعنی
بزرگ و حاکم و پیشوا ف سدید بالفتح استوار و درست و راست سراد بالکسر سوزن کفشگران
و سراجان و در مصدر یعنی رمیدنست و سرود مثله سرای جاوید یعنی بهشت و الجهان سرای
یعنی طانی و باقی شد ف سربرد بالفتح و بضم با یتیب کار و آنچه دانرو ز کار بگذرانند و نیز ...
ف سرت سبز باد یعنی عمرت دراز باد ف سرتو دارد یعنی خیال تو دارد ف سرخ بید بالضم و با خاء
موقوف و بیجم فارسی که دیم است یکی از هفده بید ف سرد بالفتح زره پوستن و کاری پیوسته
کردن و سخن نیکو و مسلسل گفتن و در زره دوختن ادیم را و زره و حلقه و چیزهای که پی در پی یک دیگر
باشد سردشد بالفتح و با سیوم موقوف یعنی مرد ف سرمد بالفتح همیشه سرند بکسرتین
همان سابود یعنی رسنی که در بازیها پای او بندند و نیز گیاهی که همواره در آب روید و از آن جامه خواب
نیز گویند و هندش سوال نامند ف سرواد بالفتح شعر و نظم و سرود ف سروازاد یعنی آن درخت
سرو که بگر شاخه راست رسته باشد و همه آن شاخ دیگر گشته سرود معروف و گفتن و گفتن

سرغد بالفتح بید کوهان شتر سزد بالکسر یعنی شاید و روا باشد سعاد بالضم نام زن کعب
سعد بالفتح نیک و مبارک و خجسته و نام عاشق اسما و نیز سعد یعنی اسما و نیکبخت گردانیدن
و سعد بالضم دارویی است خوشبوی و قیل مشک زمین سعود بالفتح نیک بخت شدن و مبارک
شدن و نیز جمع سعد و سعود بضمتین منزلی از منازل قمر سعید بالفتح نیک بخت و نیک خوی
سغد بالضم نام ولایتی است که آن را بهشت دنیا نامند و آن قریب سمرقند است و گفته‌اند که جنة
الدنیا اربعة سغد السمرقند و غوطة الدمشق ف سغاد بالکسر برجستن
بر ... ماده ف سغرود بالفتح سنگخوارک و سغرود و کتو نیز خوانند سغود بالفتح و التشدید
فارسی مرغ بریان کن و آن را بابزن خوانند ف سکنورنجوره از سید محمد شیرازی سلمه الله تعالی
که یکی از اساتذه سخن است چنان تحقیق کرده یعنی چون در شیر از آب کیی برآید گویند که ابشر
سکنورنجورد ف سلغد بالکسر و تشدید الدال کول و کوک سمرقند بفتحتین نام شهری است درغا
شهری که سکند ... بنا کرده و در تواریخ طوری مرقوم است که در اصل سمرکند بود چه سمرکند نام پادشاه
است بانی آن و کند ترکان شهر و ده را نامند سماد بالفتح سرگین و خاکستر بهم آمیخته ف سمند
بفتحتین سم گون و نیز اسب را گویند باعتبار شبسته لونی است در ستور مشهور سمود بالفتح
بازی کردن و سر ... گفتن و سعی کردن و تکبر کردن و تر کوار شدن سناد بالکسر گوناگون آوردن
حرکت ما قبل ردف در شعر و ماده اشتر استوار خلقت سنجد بکسریم و سیوم میوه ایست مانند کار و در
نایت سرخی خون درو جود خشک گردد اند بتازیش عناب خوانند و نیز از جیلان وجیلان گویند سنجید
بالفتح یعنی جمود و وزن کرد ف سند بفتحتین منسوب شدن بچیزی و پشت و نیز آنچه پشت
بوی باز نهند از بلندی و کوه و تکیه گاه و سند بالکسر نام شهری و مردم آن شهر و قیل نام ولایتی و در فارسی
سند بالکسر حرام زاده که از گوش بود ... و خشوک و نیز گویند و نام رودی مشهور
بحد هندستان و خراسانست ف سنداد بالکسر نام رودخانه است سندباد بالکسر و با سیوم
موقوف که چهارم است نام کتابی است ف سنود بضمتین پشت بچیزی باز دادن سواد بالفتح سیاهی
شخص و شهر و دیه و عدد بسیار و سواد لقب جستر و بالکسر با کسی راز گفتن و نهانی گفتن و نزدیک
گردانیدن تن بتن و میان دل و این از باب مفاعلت است و در فارسی سواد بالفتح نام اقلیمی که ده هزار سنگ ...

وکوه وکرد شهر را نیز سواد کویند وضد بیاض سواعد بالفتح بازوها ومجاری آب ورکهایی که از انها شیر
برپستان میرود ومجاری مغز در استخوان سود بالضم سیاهان وبالفتح پایین کوه که پرسنک باشد وبضم
سین وبفتح واو مهتر شدن ودر فارسی سود بالفتح بضم نفع ومعنی سودن وآلودن عطر وامثال آن وکرد
کردن عطر وکیاه سوسبند بالضم وباسوم موقوف شیر کیاه اقول تصحیف شیر کیاه کیاه
بالضم وباسوم ودر فرهنک فخری تصریح است سوسپند باپاء فارسی شیر کیاه هست که هندش
دودهی کویند سهاد بالضم بیداری وسهد بفتحتین بیدار شدن وسهد بضمتین نیخ کم
خواب وسهود بضمتین بمثله ف سربعد یعنی طول وعرض وعمق سرود یعنی جنک ورباب
وبربط ونیز سیتاره یعنی نام سازیست که دو وسه تار بوند ف سرفرزند و سر موالید یعنی حیوانی
ونباتی وجمادی ف سیاوشاد باد وسیاوش کرد نام شهریست بتوران زمین ابادان کرده سیاوش
بن کیکاوس ف سیاوسپید یعنی روز وشب وروم وزنک وخیر وشر ونیز کفر واسلام ف سید
بالفتح والتشدید مهتر وشوهر وسید بکسرتین وسکون یا کرک وشیر درنده سیرم دلوزینه داد
یعنی شادی وغم بهم اورده ف سیلاب کند بایاء موقوف یعنی ناپدید شد وکریخت وفرو آب کشت ف

فصل السین مع الراء سابقه سالار یعنی سرلشکر ومقدمه لشکر وامیر کاروان
جای وماند وجانوریست برنده که آواز او را باواز چهار تار تشبیه کنند وآنرا سارج نیز کویند
ف ساجر موضعی که آب سیلاد رو ورود و دور شود هندش تال کویند ساجور کردن بند سک ونام
موضعی ساحر جادو ودانا سازکار بازاء موقوف وکاف فارسی یعنی موافق کارها ولایق سادر
سراسیمه وحیران وبی باک وبی غم وخیره سازوار بازاء موقوف یعنی موافق مزاج ومعنی ترکیبی مانند
سازاست ف سازور بازاء موقوف ساخته ومعنی ترکیبی خداوند سازاست ف ساس بضم سین
وضم آن نی که ازان قلم سازند وساسره بفتح سین حان سارج ساطور کارد بزرک کوشت بر ساغر پیاله
واوند شراب ف ساف نویسنده وایلچی وساق وزن روی کشوده ف سالار چشتر وقافله وسرلشکر
وامیر کاروان ف سلمرا افسانه کوی ومعنی جمع هم امده است یعنی افسانه کویان سامور الماس الدسود
ساهر بیخواب ساهور چیزیست براسمان که عرب آنرا غلاف القمر کویند وسایه روی زمین را هم کویند
یعنی باقی وهمه ودیکر ورونده سایه پرورد یعنی انکه همیشه در آسوده کی بوده باشد ونیز بار رشتی است

که هندش توبی نامند ف سپار بالضم وبادوم فارسی یکی از الات آهنی زرکوی که زمین را بدان شد
یارکنند وآنرا آهن جفت هم کویند وهندش بهال کویند ونیز سپارنده وامران وقیل چرخ انکور
مال ومعنی اخیر بالکسر نیز خوانده اند ف ودر عربی سیار بالکسر وبایاء تازی میلی که در جراحت کنند
تا قعر آن بدانند ف سبر بالفتح ازمودن ومیل بجراحت فرو بردن تا غور آن معلوم شود وسبر
بالکسر نهاد وصورت مردم سبطر بالکسر دراز آهنک وشیر درنده که خود را دراز واکشنده تر حین
برجستن سبکسار یعنی بی قرار وشتاب کار وشتاب نیز معنی سبک شونده وجود آید ف بکسر
بالفتح فرومایه وجد ف سپندر بالکسر وبادوم فارسی مدت ماندن آفتاب به برج حوت که فارسی آتش
بکاه کویند واسپندارمذ واسفندارمذ واسفندار وسفندار نیز کویند وسپندار سپندیار
بالکسر وبادوم فارسی وچهارم موقوف نام پسر کشتاسب شاه ایران زمین که بهمن شاه پسر او بود
واو رویین تن بود آخر الامر بدست رستم کشته کشته وآنرا سپندیار واسفندیار وسفندار
وسفندیار نیز کویند ف سپهدار بالضم والکسر وبادوم فارسی خداوند لشکر انبوه وسرلشکر
اما معنی ترکیبی دارنده لشکر است ف سپهر بالکسر وبادوم فارسی آسمان ف سپهر اثیر بالکسر
وبادوم فارسی یعنی کره آتش ف سپهسالار بالکسر یعنی لشکر سپیدار بالکسر وبادوم وسیوم
فارسی نام یکی ازان پنج درخت که بار ندارد ف سپیدکار بالکسر وبادوم وسیوم وپنجم فارسی و
بنصر چهارم موقوف یعنی صالح ونیکوکار ف ستار بالفتح والتشدید نیک پوشنده وپرده پوشی
وبکسر سین وتخفیف تا نام کوهیست ودر فارسی ستار بالکسر نام سازیست که ستاره نیز کویند
ونیز سه تار ستاره بالفتح پردهها وپوششها ستبر بالکسر ضد باریک وسطبر بمثله ستر
بالفتح پوشیدن وبالکسر پوشش وپرده ستمکار بالکسر وباکاف فارسی یعنی ظالم ف ستور
بضمتین وباواو فارسی اسب وچارپای دیکر را هم کویند ف ستیر بالکسر وبایاء فارسی شش
نیم درم سنک وقیل سیر که بدان وزن کنند ازین معلوم میشود که سیر مختصر ستیر است ونیز بمعنی
عدد ستیر اما این معنی بیاء تازی می آید ودر عربی ستیر بالفتح پرهیزکار ف سجر بالفتح پر کردن
ونهی کردن وآتش برافروختن وبفتحتین امیختن سپیدی چشم بسرخی سجور بضمتین
آواز کشیدن اشتر وبفتح اول وضم دوم سجور هیمه خورد ونیز آنچه بان تنور برافروزند سجر

بالفتح یار ودوست سحر بفتحتین پیش صبح یعنی آخر شب وسحر بکسر اول وسکون دوم جادوی کردن
وفریب دادن ودانستن وکار بغایت نازک وباریک وسحر بفتح اول وسکون دوم وسحر بضمتین شش
آدمی وغیر آن وسحور جمع سحور بفتح اول وبضم دوم آنچه در روزه خورند بوقت سحر سحری بوارده هم
یعنی آفتاب وحوادث روزکار سخر بضم سین وسکون خا وبفتحتین وبضمتین افسوس داشتن
این هر سه لغت بیک معنی اند سخن پرور بالضم یعنی شاعر وسخنور بمثله ف سدر بکسر یکم وسکون
دوم درخت کنار وآن جمع سدره است درختهای کنار وسدر بفتح یکم وکسر دوم دریا وحیران وانکه از
چیزی اهتمام نکند وباک ندارد وسدر بالضم والتشدید یکنوع بازیست از بازیها وسدر بفتحتین
سرکشته شدن وخیره شدن چشم وسدر بسکون دال فرو کذاشتن موی سدیر بالفتح نام
رودخانه ایست ونام کوشکیست ودر شرح قناما است که سدیر نام قصریست نزدیک خورنق
که مراو راست ف سرار بالفتح آخرین شب از ماه وموضعهای خوب ترین وبیابان وسرار
بالکسر آخرین شب از ماه وشبی که ماه نو پوشیده باشد وخطی که برکف دست وپیشانی باشد سراسر
بالفتح از اول تا آخر وازین سرتا آن سر ف سرایر بالفتح نهانیها وآن جمع سریره است سرای سرور
یعنی بهشت ف سربار یعنی زیادتی بار که بالای بار ستور وکاو وخری نهند وسربازی بمثله سربسر
یعنی از یکسر تا دوم سر ونیز بمعنی برابری آید ف سرختوال یعنی جکر سرخوار ولی ونبی وشاعر
صاحب سر ف سردار بالفتح یعنی پادشاه وخداوند وسرهنک ف سردسیر بالفتح وبادال موقوف
وبایای فارسی زمینی که خاصیت سرد دارد ودر عربی ف سر بالفتح معروف ونیز بمعنی خیال آید وسر
بالضم کیفیتی که از ریسمان وپشم سازند ف وسر بالکسر مع التشدید پنهانی والجمع پنهان داشته
باشند ومحض وبهتر چیزی وشرف وبزرکواری وآبرو ومیانه وجماع وعقد نکاح وخطی که برکف
دست وپیشانی باشد ودر صراح است که سر راز را کویند و سر بالفتح مع التشدید دیگر الفاظ
یعنی ناف بریدن وناف را زخم زدن وجوب در درون آتش زنه نهادن تا آتش درکیرد ومیان پوچ
شدن سرر بکسر یکم وفتح دوم خطیست از خطهایی که برکف دست وپیشانی باشد وسرناف
کودک که بریده میشود وقیل سرر بضم یکم وفتح دوم نافها سرشکسور یعنی اشک غمزدکان سرشماد
بالفتح وبضم سیوم انکه حکم شمار رعایا کند وازهرکه چیزی ستاند یا انکه شمار اهل صلاح وتقوی نماید

تا بایشان احسانی کند ف سرعشر یعنی آن نقش که برسر ده آیه در نوی نویسند یعنی در قرآن ف سرغاز
یعنی زمانی درنگ مکن ونومید مشو ف سرور بضمتین شادی واطراف بهار وشکوفه باسافهای آن وشاد
کردانیدن ودر فارسی سرور بفتح سین واو وبسکون هر دو را خداوند مهتری وبزرکی سروکار بالفتح
یعنی اول کار وآخر کار ف سروکاشغر یعنی سرویست معتدل در کاشغر که بقد نسبت کنندش ف سریر
بالفتح تخت وپادشاهی وبخت وزیر حلق که سرها بان پیوسته است ودر فارسی سروان کمان شکل ملون را
کویند که در ایام شکال در آسمان پدید اید وبعضی جاهلان که از آن کمان رستم وکمان شیطان کویند این خطا است
وکسانیکه قوس قزح کویند این هم خطا است زیرا چه قزح نام دیویست پس قوس الله بباید شنامید سزاوار
یعنی شایان جزاء فعلی که کرده باشد از نیکی وبدی ف سست مهاد بالضم یعنی رام ومطیع ف سطر بفتح سین
وسکون طا ونیز بفتحتین صف ورسته هر چیزی ونوشتن سعار بضم سین کوی آتش وتخمی کرسنکی ف
سعتر بفتح یکم وسیوم کیاهیست مثل تره که صوفیان هنکام ریاضت با نان خورندش سعد اکبر یعنی مشتری
این هردو لغت باصطلاح منجمان اند سعد اصغر یعنی زهره ف سعر بالفتح آتش افروختن وجنک انکیختن
وبادکرم برکسی زدن وسعر بالکسر نرخ چیزی وسعر بضمتین دیوانکی ودیوانه شدن ورنج عذاب سعیر
بالفتح آتش افروخته وسوزاننده ونام یکی است سغر و سغر کلاهما بفتحتین جانوریست خزنده که در پشتش
مانند دوک خارها سر تیز ندچون کسی قصدش اندام خود را بیفشاند خارهایش چون تیر جهند ودر اندام
قاصد نشینند وهند ساهی نامند ف ودر عربی سغر ضد حضر است سفاد بالکسر مسافرت کردن
ومیانجی وصلح کردن میان قومی وسفار بالضم مع التشدید مسافران وسفار بفتح سین وبکسر را نام چاهی
وقیل سفا بالکسر آهن پاره ایست که بر بینی شتر کرده باشند ف سفته کر بالضم وباکاف فارسی یعنی آنکه
مروارید وپشد وامثال آن راسنبد ف سفر بفتحتین بجائی دور رفتن وسپیدی روز وسفر بکسر سین
وسکون فا کتاب ونامه وسفره بفتح سین وسکون فا مسافران وخانه را رفتن وروی خودی آشکار کردن
ونشستن سفیر بالکسر سمسار یعنی دلالان بازار وپیک ومیانجی هردو را هم کویند سفنداد بکسرتین و سفندیار
بالکسر وبا چهارم موقوف همان سپندار وسپندیار که کذشت ف سفیر بالفتح پیام وپیک وبسر دو ورسول
ونیز سفیر بالفتح ایلچی ومصلح کار مردم وبرکی که از درخت افتاده باشد سقر بفتحتین نام دوزخ ششم
وبفتح سین وسکون قاف سوختن آفتاب روی را وبکردانیدن آفتاب کونه چیزی را سقنقور بفتحتین آن ماهی

که برکستان بود برای قوة باه کار برند ثمر و سقنقر بفتحتین بمثله سکار بالکسر انگشت افروخته وقیل طعام
است وبعضی گفته اند که آتش افروخته اما اصح قول اول است ف ودر عربی سکار بالفتح مع التشدید آنکه شراب
خرما کند ف سکجکر بالفتح وبا هردو کاف وجیم مکسور دلاور وبخت کش وبخت جان ف سکسار یعنی سگ
وطالب دنیا وماننده سگ ونیز نام ولایتی سکنکور بالفتح وبا هردو کاف فارسی انگور خیتی که هندش بسوره و
بهوار گویند سکر بالضم مستی ومست شدن وبخت خشم کردن وسکر بالضم والتشدید شکر وسکر
بفتح سین وسکون کاف بستن آب رودخانه وچشم بستن وسکر بفتحتین مست شدن خرما وسکر بکسر سین
وسکون کاف بند آب ودر اصطلاح سالکان سکر حیرت ودهشت وولوله وهیمان را گویند که در مشاهده جمال
محبوب بغتة بسر محب میرسد چون سالک بمشاهده جمال معشوق رسد عقلش مغلوب عشق گردد ونیز
از ما ومن مرتفع شود وانغایت بیخودی بیند آنکه چه میگوید ودر حال حسین منصور انا الحق گفت وبایزید
سبحانی وسکر همین حالت را گویند او دانی سکور بضمتین آرامیدن وایستادن باد سکیر بالکسر و
التشدید مست دائمی شلحشور بالکسر وبا واو فارسی مستعد وساخته وجلد دست ونیز پیاده سلاح
دست ف سلغر بالفتح نام پدر سلجوق شاه که پادشاه شیراز بود ف سماد بالفتح والتخفیف شیر تنک وسا
ونام موضعی است سمادیر بالفتح سستی وخواب آلودگی چشم از خستی ودر صحیح سماکار بالفتح سوگند
خواران وبکی کردن ف سمر بفتحتین افسانه گفتن وافسانه وسمر بسکون میم افسانه گفتن وسیخ آهنی
برچیزی زدن ودر فارسی سمر بالفتح وبا ثانی مشدد مفتوح مالا اهار سمار بالکسر والکد دریا
کالالا قیمت کند وبفروشاند ودر تاج است السمار داستار ومرد بدنوک ودانا بکار ها ف سنمار
بالکسر نام حکیمی که بناء قصر خورنق بود وکیفیت قتل او مشرح در لغت خورنق گفته شده است
وبتازیش سنمار خوانند ف ودر عربی سنمار بکسرتین وتشدید میم بنایی است رومی که برای نعمان
ابن امرء القیس عمارتی بغایت نیک ساخته بود وبعد از اتمام آن عمارت نعمان او را از سر آن عمارت
بر تاب کرد وکشت تا برای دیگری آنچنان عمارت نکند وازان باز ضرب المثل گشته است که هر کس نیکی کند
باشد واو را سزا دهد گویند جزاء او جزاء سنمار وشنیده نام شاگرد اوست سمنبر بالضم والفتح
آنکه کنارش چون گل سمن بود ف سمندر بالفتح والضم وبکسر چهارم جونی است که در آتش کند ها بود
وچون از آتش بدر آرند شی زند پادشاه وملوک از پوستش رو مال سازند چون ریمکین شود

ودر آتش باندازند تا ریم وچرک بسوزد وبزودی اصل باز آید وبعضی گویند که مرغی است که جانوریست وسمندور
بمثله ف سمور بالفتح جنسی از پوستین که ملوک وصدور پوشند ش ودر کنز اللغات است که سمور بالفتح جانور
که از پوست او پوستین کنند وبعضی پوست را هم سمور گویند وسمور بضمتین گندم گون شده سمهدر
بفتحتین فربه وفراخ ودر مجمل یعنی بعید آمده سمیر بالفتح زمانه وافسانه شب افسانه گوینده وابناء سمیر
روز وشب را گویند وسمیر اللیالی یعنی همیشه سناد بالفتح آن آب که کشتی در آن نرود ونیز روده آی که تنگ
بود وکشتی را بگیرد سنبل تابدار یعنی زلف خوبان وبعضی آن سنبلتر بالضم یعنی زلف شاهدان
وخط نو رسیده ف سنبل زر یعنی انگشتدان سنجار بالفتح نام قلعه سنجر شاه وقیل کوهی است بحدود
موصل ودر صراح است سنجار بالکسر نام جایی وموضعی است ف سنجر بفتح یکم وسیم نام پادشاه خراسان
که وارث ملک شاه بود سنجق زر بالفتح والضم یعنی آفتاب ف سنقر بضم یکم وسیم پرنده ایست درنده
که بدان شکار کنند سنگسار باکاف فارسی موقوف یعنی بسنگ زدن اهل قصاص را که بتازیش رجم گویند
ف سنکور بالفتح وباکاف فارسی باد ریسه دوک یعنی چرخی مدور که در دوک کنند ونیز مرغی است
ف سنور بالکسر مع التشدید بکربه وبالفتح والتشدید سلاح جنگ ولباسی است از دوال بافته مانند
زره وآنرا بپارسی ترک گویند سواخر بالفتح وبخاء منقوطه کشتیهایی که بر حسب مراد روند وباد
موافق آنها باشد سوار بالکسر دست برنجن ودر فارسی سوار بالضم راکب ف ودر عربی سوار
سبکساری از شادی ویا از خشم وسوار بالفتح والتشدید برجهنده وعربده کننده سور بالضم
عروسی وضیافت ومهمانی تطهیر وشادی وشادو دیوار حصار وباره شهر وسور بالضم وبهمزه
باقی نیم خورده وپس خورده وسور بضم یکم وفتح دوم جمع سوره قرآن است وسور بضمتین
برجستن وبرجوشیدن از خشم وحمله آوردن شیر برچیزی سوسمار بالضم وبا سیوم موقوف
جانوری آبی است ودر خشکی نیز بود وشافعی مذهبان خورند اهل هند گوه گویند ف سوکوار بالضم
وبا دوم فارسی وسیوم موقوف فارسی یعنی ماتم زده وغمگین ف سونش کافور بضم یکم وکسر سیوم
یعنی قطرات باران سهر بفتحتین بی داری وبیدار بودن وسهر بالکسر ماه کاو سرکوهر بالکسر
حیوان ونبات وجماد سیر بالفتح رفتن وبر رفتن داشتن ونیز دوال چرم وسیر بکسر یکم وفتح دوم
خصلتها وسیر بالکسر وبا تازی گیاهی است زشت بوی که بتازیش ثوم گویند وسیر بالکسر وبا یاء فارسی

ضد گرسنه ونیز وزنی است معین وآن شش نیم درم سنگ است بوزن بالادست ف سیسنبر بکسر یکم
وفتح دوم گیاهی است مانند بودنه دافع زهره کژدم بوی خوشی دارد ف ودر کنز اللغات است که گیاهی
که در آب روید وآنرا سیسنبرون هم گویند وبزبان گیل سرسم گویند سیغور بالفتح جامه ایست سیاه
ابریشمی ف سیم تن یعنی رخساره واندام محبوب ف سیمرغ آتشین پر یعنی آفتاب ف سیم کاورس یعنی
ستارگان ومهتاب ف سیه سار یعنی نهنگ ف سیهکار باکاف فارسی فاسق وبدکردار ف
فصل السین مع الزاء ساز شکل ومانند ونفع واستعداد وآنچه مزیدی مثل رباب وبربط وچنگ
ومثل آن ونیز امر ساختن سپرز بضمتین وبا دوم فارسی آن پاره گوشت که در معده که ماده سودا است
بتازیش طحال نامند واهل هند تلی گویند ف سبزه بیز بایم موقوف یعنی نام نوایی ولحنی است سپوز
بضمتین وباواو امر بسوختن یعنی چیزی بزور در آوردن ستیز بالکسر وبا یاء فارسی یعنی ستیهش
سرافراز بالفتح یعنی گردن کش ومتکبر وسربلند ف سرانداز بالفتح مندیلی که بالای معجر پوشند ش
ودران زر دوزی هم باشد ف سراواز بالفتح یعنی مثل شرینی که در میان خلق شایع باشد وحکایت
لطیف که ببندد آورند ف سرباز بالفتح یعنی آنکه برای دوست وباصاحب سر فدا کند ف سرز
بالفتح مالد ف سرسبز یعنی جوان وقیل اهل دولت وپادشاه ف سروناز یعنی آن سرو که شاخهایش
متمایل شده باشند واین محقق است از خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی واز استاد شیخ محمد خوزی
منقول است که سروناز آن سرو را گویند که نوبر بود وچون پخته شود صنوبر گویند ف سریر سرافراز
بالفتح یعنی آن حصار که در وتخت وجام کیخسرو است ف سعترباز بالفتح آن زن شوخ که آلت مردی
بخود دربندد وبازی دیگر بطریق مردان مجامعت کند وعوام الناس هند بغلط چپت باز گویند
ف سکان آز بالفتح حریصان دنیا ف سکز بالفتح نام دیهی که تیرهای خوب را بد ونسبت کنند
ف سکیز بالفتح وبا یاء فارسی برجهنده بصیغه چون سک کننده باش وچون کو کس حرامخوار
بکز یعنی هیچ کردم وبسکیز چون ستور بکن ف سمانز بضم یکم وکسر دوم سیاه دانه وسبز
بضم یکم وکسر دوم بمثله سنک انداز یعنی شراب خوار متواتر بی ناغه ودر آخر شعبان شراب
خوردن وانرا سنگ انداختن سوز بالضم وباواو فارسی سوزش وسوزنده وامر سوختن
ودر ترکی سوز یعنی سخن سیز بالکسر وقیل با یاء فارسی برای ضد کند ودر ترکی سیز بکسر

سیمرغ نیم روز یعنی آفتاب سیه مغز بالکسر یعنی سودایی که خلل دماغ دارد فصل السین
مع السین سابوس اسغول یعنی پیاز موشی که آن بحقی است که بتازیش عنصل گویند ف سادس یعنی ششم
سالار هفت خرگاه کوه یعنی آفتاب سالوس نام وبانگ ودروغ وفریب وفریبنده وچرب زبان واز استاد
شیخ محمد خوزی یعنی حیله ومکر منقول است ف ساویس آن جبه که کنده که هنگام جنگ سلاح سازند ونیز آنکه
در وجبه نهند ف سایس نگاه دارنده ونگاهبان ستور سپاس بالکسر وبا دوم فارسی وقیل بالضم منت
وشکر وحمد سبز خنگ مجوس یعنی زمانه سپس بالکسر وبا دوم فارسی پس وبستر ف سبوس بالفتح وبا واو
فارسی پوست غله که هنگام بیختن وکوفتن بدر آید تجس بالتحریکه متغیر شدن آب ف سدس بضم اول وسکون
دوم شش یکی وسدس بفتحتین دندان هفت سالگی شتر وبالکسر چهار روزه مدت آب نخوردن اشتر چنانچه از
روز آب خوردن تا روز یک آب خوردن این شش روز میشود وسدس بالفتح شش یک ساختن وششم شدن
سدکیس بالفتح وبا یاء فارسی آن کمان نیکی که در ایام بشکال در آسمان برآید وسدکیش بمثله ف سدوس بالضم
والفتح طیلسان سبز واول نام شخصی سدیس بالفتح شش یکی وگاو وگوسفند پنج ساله که پا در ششم نهاده باشد
واشتر هفت ساله سرپاس بالفتح وبا سیوم فارسی یکی از اسلحه سرکران که آنرا گرز وسرپائی وخت نیز گویند
ف سرخس بفتحتین نام شهریست در خراسان ف سرپیس بالفتح مردی عنین که باز زن جمع نشود وتری که ماده را
بستن کردن نتواند وسریس بمثله سطقس یعنی عناصر اربعه سلاس بالضم نیست شدن عقل سلس بفتح
اول وکسر دوم نرم ورام وآسان وپیوسته سلاسة مصدر مسته منتظم وسلس بفتح اول وسکون دوم رشته
که مهرهای سپید منظوم باشد وکنیزکان در گردن اندازند وگوشواره کنند وسلوس جمع وقیل مهرهای سیاه که
در رشته کشیده عورتان در گلوی خود بندند اهل هند پوت نامند وسلس بفتحتین نرم خوی شدن ورام شدن
وپیوسته شدن بول سلعوس بفتحتین نام شهریست سنداس با انجا که در جهاز بندند سندروس
بالضم وبا سیوم موقوف چوبی است که روغن کمان از آن کشند ونیز یعنی سرخ استعمال کنند وقیل صمغ ایست
که روغن از وکشند ف ودر کنز اللغات است که صمغ است بو نگ زرد ماند کهربا سندس بالضم وبا یاء تاخس
که باریک ونازک ولطیف باشد یعنی جامه ابریشم است که بتازیش حریر گویند سنگ مس بالفتح یعنی توتیا سوس
بالضم نام درختی است ف ودر عربی است سوس که اصل وطبع وپیشه که در گندم وبرنج وپشم ومثل آن افتد
ودیوچه یعنی چوب اندام خارنده ونیز جانوری آبی که اهل هند جونک گویند وسوس بالتحریک بسیار پیش

جیزی وکرم رافتاده شده طعام وقیل علتی است بر کفل اسب پیدا میشود سویس بالفتح با الکاهی که تمام پیش
غفلت نامند و سویس بمثله ف سیدفیطاس اسب سیاه که از شیب کاکل او تا سر سینه خطی سفید باریک کشیده باشد
ونیز نام اسب حمزه عم نبی صلی الله علیه وآله وسلم ف سیس بالفتح نگاه ولرزنده ستور سیوس بالکسر کمان
اسغول فصل السین مع الشین سایه پوش یعنی سایه بان ف سپرش با و با دوم فارسی دامنی ف سپش
بضمتین وبا دوم فارسی معروف است یعنی خزنده سیاه که در سر آدمی باشد و سپید در جامه آدمی میباشد وآن بجوئی
میشوند ف ستایش بالکسر ثنا نیک وستودن وآفرین ف سرپاش بالفتح و با سیوم فارسی یعنی حاث
سرپاس ای کونر بزرک سرسخش یعنی حصه وضیب ف سرجوش بالفتح وبا واو فارسی شوربائی است
که در اول جوش کشند و آنرا سر دیک هم نامند ف سرزنش بالفتح سرزنش وملامت وعتاب ورنجش ف سرش
یعنی دامنی کذا فی الفخری ف سرشی بکسر یکم وسیوم نام میوه است که آنرا زرد آلوی خشک کویند ف سرمکش
بالفتح یعنی بی فرمانی مکن ف سروش بالضم وبا واو فارسی جبرئیل علیه السلام وهر فرشته که بود وسروشه
زیادت هاینزدرین لغت است وقیل هفتدهم روز از ماه ف سریش بالفتح وبا یا فارسی معروف یعنی جیزیست
از چرم خام جوشانیده راست میکنند وبدان بی در کمان بچسپند ف سفته کوش بالضم یعنی بنده سکالش
بالکسر وبا کاف فارسی اندیشه مندی سنگ آتش آن سنکی که چون آهن باو زنند آتش از وی برون آید ف
سواد لوح بنش یعنی مردمک چشم ف سوزنش بالضم زوزه آهن و جز آن ف سیاوخش و سیاوش
و سیاووش این هر سه لغت بالکسر اند نام پسر کیکاوس است که از نیم روز آمده بود و سودابه که مادر او
بود برو عاشق شده هر چه سیاوش کفت آن بدبخت نشنید واز فعل ناشایسته خود باز نیامد چون
مقصود او برنیامد بر سیاوش افترا کرد که این ناخلف دست در من زده است او را زخمی رسیده
است و دران شب حیله کرده بود که دو عورت را حمل اسقاط کنانیده است و در طشت نهاده فرا
آورده که بجهه ما را بچکانیده است که حملی که از کیکاوس بود اسقاط شده است سیاوش حکم
سوکند دین خویش در میان آتش در آمد وسلامت از آتش بکذشت از صدق و راستی او کری آتش
در اسب وسلاح واندام او نرسید بعده سیاوش از عداوت سودابه پیش افراسیاب رفت افرا
دختر خود که فرنکیش نام داشت در حباله او در آورد بعده در میان ایشان دوستی واخلاص بغایت شد
و مرتبه از جمله نزدیکان و همینان در کذشت آخر الامر حاسدان از غیرت سیاوش را از افراسیاب

بجان کشانید چون این خبر با یران رسید تمام خلق ایران یکسال جامه سیاه پوشیدند و رستم سوداوه را
از حرم کیکاوس موی کرفته بیرون آورد و بدست خود ذبح کرد و با نتقام آن لشکر کشید و فرامرز بن رستم
سرخه بن افراسیاب را که مقدمه لشکر بود زنده کرفته آورد و رستم سرخه بن افراسیاب را که مقدمه
لشکر بود زنده که بحضور خود سر از تن او جدا کنانید و هفت سال در توران زمین پادشاهی کرد و هنگام
مراجعت تمام ولایت توران را تاراج وخراب کرد چون کیخسرو بن سیاوش بن دختر بن افراسیاب
بر تخت پادشاهی نشست بعده بکینه پدر افراسیاب را و برادر او را و آنکه در قتل سیاوش سعی میکردند
جمله را بکشت ف سیاه کوش با ها موقوف وکاف و واو فارسی جانوریست درنده سرخ رنگ وهر دو
کوش او سیاه اند و جرازی روباه بزرک است که پادشاهان وملوکان بدان شکار خرکوش میکنند سیماب
آتش بالکسر آفتاب سیماب درکوش نا شنوا و کر ف سیم کش بفتح کاف طالب مال و سیم کش بضم
کاف جوان مرد دیوار باشد و در شیب آن راه بود سباط بالضم نام شهریست بروی لغت
ف سبط بفتح سین راست قد و بکسر سین کروه و قبیله ونیز قوم موسی پیغامبر علیه السلام و فرزند زاده
و سبط بفتحتین موی که جعد نباشد یعنی فروهشته شدن موی و نیکو قد ونیز کیاهی را هم کویند ساقط
افتاده ومرد ناکس و فرومایه سامط شیر ترش ونان بی نمک سحط بالفتح و بجای غیر منقوطه
کلو بریدن سخط بالفتح والضم خشم کرفتن و ناخشنود شدن سراط بالکسر راه وصراط بصاد
بمثله سر بر خط یعنی مطیع ومنقاد ف سرط بالتحریک بحلق فرو بردن لقمه سرطراط بکسرتین
پالوده سرمط بفتحتین وسکون واو ودراز هیکل سعوط بالفتح دارویی است که در بینی افکنند
سعیط بالفتح دردی خمر سفط بفتحتین جامه دان واسقاط جماعت سفیط بالفتح سخی
ونیک نفس سقاط بفتح سین وتشدید قاف شمشیری که از شمشیر زده در کذرد و بزمین رسد
وفروشنده متاع زبون وسقاط بالفتح والتخفیف اندا ختن وبسر در آمدن ولغزیدن وسست
دویدن اسب وحدیث و خبر کفتن یک شخص ودیکری ساکت شدن تا چون آن شخص سخن کوی
ساکت شود این که ساکت بود حدیث وسخن کوید سقراط بالضم نام حکیمی است که در عهد سلطان
سکندر ذوالقرنین زاهد ترین حکمای روزکار بود و سقراط بالفتح وسقرولاط بفتح یکم وکسر دوم
جامه سقرلات مذکور ف سقط بفتحتین خطا کردن در کتابت و در حساب و در قول وفعل و رخت کالا

زبون وکار نزشت وسقط بکسرتین وسکون قاف بچه که نا تمام از شکم مادر بیفتد وآتش پاره که بیفتد
در وقت آتش زدن وآخر شدن کاه ریک وسقط وسقط بالفتح وضم سین وسکون قاف کذلک آخر شدن
کاه ریک سقوط بضمتین افتادن وافتادن بچه نا تمام از شکم مادر سقیط بالفتح برف و یخ و مانند آن
نی که بر روی زبان و روغن زیتون و روغن کنجد زمینی افتد سلط بالکسر تیر دراز وسلاط
بالکسر جمع سلیط بالفتح مرد فصیح ونیز زبان ور وروغن زیتون و روغن کنجد سماط بالکسر جانب
ورسته درخت ومردم وصف مرد سمط بالفتح مرد سبک وپاکیزه کردن موی بره وبزغاله از جهت
بریان کردن وبالکسر رسته که باهره ومروارید باشد وقلاده ودو الازین سموط بضمتین بحال اورت
شدن شیر سنجلاط بالکسر موضعی است ونام یکنوع شکوفه بهاری خوشبوست سمیط بالفتح
مرد سبک وبریان با پوست وکفش یکتو سناط بالکسر سنوط بالفتح مرد کوسه یعنی بی ریش
ای کوسه سوط بالفتح تازیانه وضیب عذاب ونیز آمیختن وبتازیانه زدن سیاط بالکسر جمع
سوط فصل السین مع العین سابع هفتم ساج راه راست رونده وسراینده
سرود وروی خوب معتدل الخلقه ساطع ببالا بر رفتن وبربالا بر رونده ساع ساعتها
ودر فرهنک شیخ محمد بن لاد است که ساع مختصر ساعی است یعنی شتابنده سامع شنونده سایع
ضایع شده سبع بالفتح هفت وهفت یک ستاندن ودشنام دادن وعیب کردن وسبع
بالضم هفت یک ونیز سبع بفتح وضم دوم ددودام وبکسر سین سبع پنج روزه مدت آب نخوردن
اشتر چنانکه از روز آب خورده تا روز آب خوردن دیکر هفت روز باشد سبیع بالفتح نام
قبیله است ونیز هفت یک سجع بالفتح کلام مسقفا وسخن با قافیه کفتن وسراییدن قمری و
کبوتر سدع بالفتح بهم واکوفتن من الحمل سراع بالکسر شتابندکان سرع بفتح یکم وسکون
دوم وسرع بکسر یکم وسکون دوم شاخ ونرو شاخ درخت تر وسرع بالکسر مانند را هم کویند وسرع
بوزن صغر شتافتن وزود شدن سرعرع بفتحتین شاخ درخت تر وغیر آن وجوان تازه
ونرم ونازک ونوخاسته سریع بالفتح زود وشتابنده وجست وچالاک سطاع بالکسر
ستون خانه وداغ دراز که برکردن شتر باشد سطع بفتحتین دراز شدن کردن سطوع
بضمتین بر آمدن بوی وصبح وکرد برخاستن وبالا بر رفتن سطیع بالفتح صبح سقع بالضم سیاهی

کبیر ابرخ داشته باشند ودیک پایها وجز غهای پرنده وسفع بالفتح کرفتن وکشیدن وسوزانیدن
وسیاه کردن وبانکه کردن خروس سقع بضم یکم وسکون دوم ناحیه وکوشه زمانی وسقع بالفتح رفتن
وپاک کردن خروس سکع بالفتح رفتن سلع بفتحتین رفتن ونیز نام درختی است تلخ وسلع بفتح یکم
وسکون دوم شکافته باشند وشکافه کوه ونام کوهی است در مدینه ونیز شکافتن وسلوع جمع سلشفع
بالفتح برق سماع بالفتح شنیدن وقبول کردن وسماع بالفتح مع التشدید نیک شنونده وجاسوس وبکسر
العین سماع اسم فعل است یعنی بشنو ودر فارسی بمعنی سرود آمده است وسماع در عرف رقص کردن را
کویند ومیرسید حسینی در معنی سماع چه خوش فرموده است مثنوی هر کدائی کی شود مرد سماع
بلبل باران را بود در سماع صد هزاران شعله ابخاکر راست مبتدی را زین سخن دوری به است
بی سماع اندیشه طبع وهوا است تا بر اون نائی زهره وکی رواست بی تکلف چون در آید رد مکن
حالت مستان بجهد خود مکن تا بر عناق کوبی دست وپای زانکه این فسقی است در راه خدای
سمع بالفتح شنیدن وشنوائی وکوش وکوشها او واحد وجمع آمده است وسمع بالکسر بچه کرک
که از کفتار باشد واوان نیک سمع بفتحتین کوچک سر سمیع شنونده وبمعنی شنواننده هم آمده
سنیع بالفتح خوب صورت سواع بالفتح بضم نام بتی است وبعضی از شب سوافع سوزانند
سوع بفتح یکم وسکون دوم بعضی از شب وفرو کذاشتن وبیکار ماندن سیاع بالفتح والکسر کاه
وبهی که بر خشت کمالند سیع بالفتح و سیوع بضمتین روان شدن آب وجنبیدن آن فصل
السین مع الغین سابغ فراخ وتمام وزره فراخ ودامن خود وتر درانای سارغ بزبان
ترکی یعنی ازرد ساغ بزبان ترکی یعنی هوشیار سالغ کوسپند وکاو شش ساله سایغ یعنی کوارنده
ف سپریغ بضم یکم وفتح دوم فارسی خوشهای انکور که بر باشد ف سبز داغ بالفتح یعنی دنیا سبوغ
بضمتین فراخ شدن وتمام شدن نعمت بزبان ترکی یعنی بوریا ف ستاغ بالکسر کره اسب شیر خواره
ونازی کوده و بمعنی اسب مطلق هم آمده است ونیز شتران شیرآور ف ستیغ بالکسر وبا یا فارسی
جیزی راست استاده چون ستون وراست بقد وقیل آسمان ونیز سر عدد تیغ وقیل تیش ف سدغ
بالضم یعنی صدغ بصاد است یعنی زلف و کنایه ازین جشم وکوش مردم سراغ بالضم نشان ونشانه راه
کو فیلان و سریغ بمثله سیغ بالفتح پوشش کنبد ونیز سقف ف سلغ بفتحتین نابخته

شدن گوشت در دیگ وسلغ بفتح یکم وسکون دوم سر شکستن سلوغ بضمتین وامدن دندان کاوه وکوسفند
سماروغ بالفتح والضم وبا واو فارسی رستنی است که از زمین عفن وشوره بشان خیزد وبعضی از خوردن
وشیره آن برای جلاء بصر نافع است وعوام مردم چتر مار گویند فی سواغ بالفتح آنچه بآن چیزی بحلق
فرو برده شود سوغ بالفتح روان واسان بحلق فرو شدن شراب وطعام واسان بحلق فرو کردن
واو متعدی ولازم امده است سرغز دماغ یعنی دماغ سرغز دارد یکم محل فکر دوم محل خیال
سیوم محل حفظ که از هر دو فرو تر است فی سیغ بالفتح این لفظ در دیگر گویند که میان هر دو
دیگری نزاده باشد وسوغ بالفتح بمثله فی سیمرغ بالکسر جانوریست معروف که معاش کوه
قاف است وجه تسمیه سیمرغ آنست که هر لون که در هر مرغی از انواع مرغان می باشد در بال او موجود است
واز وبغیر همین اسم معلوم نیست یعنی اسمی بی مسماست وبعضی گویند که اعیان ثابته او است وجود
خارجی ندارد بجز وجود تصوریست نادیده در عالم واگر کسی را خیال تحقیق سیمرغ باشد باید که منطق الطیر
بخواند فصل السین مع الفاء سأف بالهمزة شاخ شاخ پیدا شدن گرد ناخن وشکافته
شکاف پیدا شدن در دست وسعف بفتحتین بمثله وساف بغیر همزه چینه دیوار سالف پیشینه
وسلیف بمثله سایف خداوند شمشیر وشمشیر زننده وسیاف بمثله سجاف وسجیف کلاهما بالفتح
جامه است اندرونی که از آن ستر نیز گویند سجف بالفتح والکسر پرده سحاف بالضم علتی است
که او را سل گویند سحف بالفتح پیدا از گوشت باز کردن وگوشت از استخوان باز کردن وسر تراشیدن
سحوف بضمتین جاروب فربه وزبده سخیف بالفتح آواز آسیا سخف بضم یکم وسکون دوم
تنک عقل شدن سخیف بالفتح چیزی تنک وتنک عقل سدف بفتحتین شب وبامداد بهم
امیختن روشنی وتاریکی وروشن شدن وتاریک شدن سدیف بالفتح کوهان اشتر سرشف
بروزن چمچق غذائیست خورده که از آن روغن تلخ کشند وآن برنگ زرد ولعل بود ودر زبان
اهل هند سرسو گویند ولعل را توری سرعوف بضم یکم وسیوم چیزی نازک واندک
گوشت سرف بفتحتین از حد در گذشتن وخوی وعادت کردن در چیزی وسرف بفتح یکم و
سکون دوم خوردن سرفه برگ درخت را وسرفه نام جانوریست وسرف بفتح یکم وکسر دوم
نادان وخطا کننده ودر فارسی سرف بالضم درد گلو که از آن قه بود وقیل بفتحتین سعف بفتحتین

شاخهای درخت خرما واو جمع سعفات است فی سغف بالفتح بادهن برگ خرما یعنی بوریا که هندش چتائی گویند
وسف بالضم والتشدید بدتر از سفساف بالفتح زبون وخاک تنک سقف بفتح یکم وسکون دوم پوشش
بام واسمان وریش دراز وبفتحتین دراز شدن چیزی چنانکه از درازی خم شود وقیل دراز وکوژ شدن
ودر فارسی سقف بضمتین حاکم ترسایان ومهتر ایشان وزاهد زنجیر بوشی وپیشوا فی سقیف بالفتح
پوشش بام سلاف بضم یکم وتخفیف دوم شراب وآبی که از انگور بچکد پیش از فشردن وسلاف بالضم
والتشدید پیشنکاه سلف بفتحتین پیشنکان وسلف بفتح یکم وسکون دوم انبان دفزک یعنی سطر
کار هر چیزی باشد وسلف بفتحتین سلم کردن در بیع وبسکون لام هموار کردن زمین بمالد وسلف بضم
یکم وفتح دوم بچه کبک وسلف بالکسر وسکون دوم وسلف بفتح یکم وکسر دوم شوهر خواهر زن سلوف
بفتح یکم وضم دوم اشتر ماده که پیش رو اشتران باشد وقیل که باب خوردن روند ونیز پیش کدشتن
سلیف بالفتح پیشینه وسالف بمثله سناف بالکسر ریسمانی که سینه بند وزهار تنگ شتر باآن بهم
بندند تا پالان واپس نرود ودوال زیر شکم اسب که یک سر آن در تنگ می باشد ودوم سر آن بسینه بند
بسته ود در صراح است که سناف پیش سینه شتر سنف بالکسر برگ مرخ وآن درختی است از آن آتش زنه
سواف بالفتح هلاک شدن وبیماری ستور وسوف بضم یکم وفتح دوم بمثله سوف بالفتح بوی
کردن وهلاک کردن ودر فارسی سوف بالضم حکمت سهف بالفتح در خون غلطیدن قتیل من الجمل
سیاف بالفتح والتشدید شمشیر کوه شمشیر زننده سیشف بکسر یکم وفتح سیوم محمه جوبی است
محکم ودرخت او بس بزرگ میشود هندش سیسو نامند فی سیف بالفتح شمشیر وشمشیر
زدن وسوف جمع آن وسیف بالکسر کناره دریا فصل السین مع القاف ساق
ساق پای یعنی بالاشتالنک وساق درخت یعنی ستون درخت ونیز کبوتر نر وقیل قمری نر
سابق یعنی پیشی کیرنده وسباق بالفتح والتشدید بمثله سارق مرد دزد سابس پنجم
رواق یعنی مرغ فی سایق راننده سباق بالفتح باکسی پیشی کردن در دویدن وپیشی کرنده
وسیاق بالکسر بند پای باز وباشه سبق بفتح اول وسکون دوم پیشی کرفتن ودر گذشتن وسبق
بفتحتین آنچه بآن گرو بندند در اسب دوانیدن ونیز انداختن وجز آن ونیز چیزی در میان
کردن در کرو ستوق بالفتح وتشدید التاء نجم زبون یعنی درم بنهره وستوق بالضم

والتشدید بمثله سحق بفتح یکم وضم دوم جامه سرگوشه که عورات برای زیب از روی معجز بر اندازند
سحق بفتح یکم وسکون دوم سائیدن واهسته دویدن وجامه کهنه وسحق بالضم دوری ودور شدن
سحوق بالفتح درخت خرما که دراز باشد وهر چه دراز بود سحیق بالفتح دور سدق بالفتح درشت آتش
افروختن مغان عرب سرادق بالضم سرا پرده وخیمه سرق بفتحتین جامهای خوب ابریشمی ودزدی کردن
وسرق بفتح اول وکسر دوم دزدی وسرق بفتح اول وسکون دوم سرمق بالفتح کیاهی که بزبان شیرازی اسباناخ
دوی گویند ودر تاج است نوعی از شوره کیا سغراق بالفتح کاسه نقشها وقیل شراب واین لغت ترکی است
سفاسق بالفتح شمشیر سفق بالفتح در باز کردن سفیق بالفتح سخت بی شرم واو یعنی صفیق صاد
هم است سلاق بالفتح والتشدید بغایت بلیغ وفصیح وسلاق بالضم دمیدکی دهان وبن دندان ودانه
که بر بیخ زبان بر آید وعلتی است که بچشم طاری شود وخراش پوست ادمی سلجق وسلجوق نام پادشاهی
است که آل وی را سلجوقیان خوانند سلق بفتحتین بیابان هموار وبسکون لام زبان اوری کردن با کسی
وبهتان کفتن وجنگ کردن ونیز یعنی زمینی نرم وهموار وسلق بالکسر چغندر یعنی سبزه ایست خوردنی
وکوک نر سلوق بالفتح طیسحت ونام شهریست وسلوقیه منسوب بآن اند سلیق بالفتح برگ وشاخی
که از درخت ریزیده باشد سماق بالضم والتشدید میوه ایست ترش که از آن آش پزند وسماق
بالضم والتخفیف ناکوار شدن وتخمه شدن دروغ محض سمسق بفتح یکم وسیوم یاسمین سجق وسجوق
کلاهما بالضم والفتح کمربند وعلم سنق بفتحتین ناکوار شدن وتخمه پیدا کردن فی سوابق بالفتح پیش رفتها واسپان
سابقات سوذق بفتح یکم وسیوم چرغ وبعضی گویند شاهین ودست ورنجن را هم گویند سوق بالضم
بازار وساقها وکارزار بزرگ وسوق بالفتح رسانیدن وراندن وبر ساق زدن وسوق بفتحتین
خوب ساق شدن کذا فی الصراح ودر کنز اللغات بفتح واو جمع سوقه است یعنی مقام پادشاه وقیل بادشاه
سموق بالفتح بلند شدن ودراز شدن وسیوق وسمق بمثله سویق بالفتح پست که برای خوردن در است
کنند از کندم ویا از برنج ودر آن شکر نیز اندازند وبغیر شکر با نمک هم خورند اما آن از جو راست میکند با نمک
آن لذیذ میشود سهوق بالفتح مرد دراز ودروغگو وباد سخت سیاق بالکسر راندن وجان کندن سیق
بالفتح وبکسر یاء مشدد ابر بی باران که از باد باطراف برود فی فصل السین مع الکاف سارخک
بوزن باریک بارائی موقوف شده فی سالک یعنی راه رو وراه رونده وسالک واصل سالکها که او را کویند

که در ابتدا حال مقید بمجاز شود واز حقیقت باز ماند مطلوب ومقصود همان چیز داند که گفته بیت
وهم در دنیا خیالات آن بود تا ابد راه وصالت آن بود من رضی ببقای حجب عن امامه در باب او درست
آید وسالک واصل آن را گویند که در آغاز سلوک محکوم محقق شده باشد وبنده لا اله الا الله جمله تباین مجازی را
از صحن سینه پاک سازد چنانکه اثر غیر نماند واز قید باطلاق روی واز علم بشهود آید وفانی در توحید مطلق
شود وبی نام ونشان گردد بیت تو مباش اصلا که کار اینست وبس تو ز خود گم شو وصال اینست وبس
سالوک صیغه مبالغه است یعنی بسیار سلوک کننده ودر فرهنگی قطاع طریق آورده است یعنی راه زن سامک بلند
سامک درو چشم وخارش چشم سایر بولک با کاف فارسی نام کیاهی است که چون شتر بخورد ش خواب آرد فی
سایر خزک باخاء وراء مهمله بازرسی است که در انه مولر بزیه کر باشد با خطا بیدهند ش بجیده میگوید
فی سارولک بالفتح کبوتر ودر لسان الشعراء بادوم وپنجم فارسی صحیح است سباک بالفتح والتشدید نقره که از سبیکه
بالفتح نقرهای کداخته سبک بالفتح کداختن زر ونقره ودر فارسی سبک بفتح اول وضم دوم ضد کران ومرد م
بی قرار وشتاب ستاک وسیناک کلاهما بالکسر وبادوم فارسی باسیوم نیز فارسی سپیده فی سبک سنک
یعنی سوقار وبی تحمل وسبکسر فی سیلک بالکسر وبا یاء فارسی نوای مرغ عرب از اصفر گویند فی ستاک
بالفتح شاخ نو که از درخت ورباحین بجهد ونیک نازک بود ستهناک بکسر تین آن دیو که مردم را در خواب
فرو گیرد وستیزه کننده فی سترک بضمتین خشمناک ودرشت وستهنده وقوی وقیل بزرک جثه
وبا کاف محقق است سجک بفتح یکم وضم دوم فارسی وقیل بضمتین وبضم یکم وفتح دوم نیز خوانده اند جهدکی
سیاه که هندش چهکی نامند ونیز آن شیر که بر دوغ دوشند ش سرتک بفتح یکم وسیوم وبا کاف فارسی کیاهی
است بجد وجهی که بصورت مردم بر آید وهر که آن را بکند او بمیرد عند الحاجت چنان حیله کنند که بکسر رسن محکم
در سر تک بندند وسر دوم آن رسن در دیگر سکی کوسنه استوار کنند وگوشت پیش سک نمایند چون سک بسوی
گوشت باز دست تنک کندیده شود وآن سک بمیرد ودر بعضی نسخه طب دیده شده است که هندش لکهمنا
نامند فاما کیاه لکهمنا را این خاصیت نیست چه کندنده او نمی میرد وبیخ او را مشابهت بصورت آدمی
ودر ولایت بهار وکوهپایها میروید وبعضی گویند که در بیخ علامت ذکوره وانوثه هم باشد واو را مردم
کیاه نیز گویند ودر ادات است که سرتک بوتی است تحت لعل فی سراهنک وسرهنک کلاهما بالفتح و
با کاف فارسی پیش رو لشکر ومقدم کار که عمل بدست او باشد فی سراچه اورنک یعنی دنیا وشخص

ف سرایچه فلك یعنی عرش سرشك بکسرتین آب چشم وپاره آتش جهنده وبدین معنی بخشره آتش نیز آمده است
و درخت آزاد وگل درخت آزاد که کوچک وسپید بود وبسرخی میزند ف سرمیك بالفتح وبالکاف
فارسی شوربائی که در او لجوش کشند وآنرا سرجوش هم گویند ف سرك بالکسر سپیده وسرخی وبالضم
علتی است از دمیدگی که بروی واندام کودکان جهد وبتازیش حصبه خوانند واهل هند بو دری گویند
وکوفی نامند ف سرماهك بالفتح نام بازیی است که بچگان وبیکدیگر سوار میشوند ف سرمك بالفتح
گیاهی است که بتازیش سرمق گویند وبزبان شیرازی انرا سپاناج رومی نامند سروتك بالکسر وسیوم
وچهارم مفتوح وسروتك بفتح اول وضم دوم وسکون سیوم باواو فارسی شوربش ف سرخنك
یعنی وانگشتان سطلك بالفتح مصغر سطل در عربی است وسطل او نیز آویختنی است که در آن شراب میریزند
وآن نام طعامی است ف سفاك بالفتح والتشدید بخون ریز سفك بالفتح خون ریختن واشك
ریختن سكاك بالفتح والتشدید سوراخ کژدم وجاه تنك ودارویی است خوشبو ومواسك
بمثله وقیل بمعنی هوا که میان زمین وآسمان باشد سكسك بالفتح ضد راهوار ف سك بالفتح
میخ دیناری وزره تنك حلقه سکاك جماعت ونیز سك بالفتح بنداهن ومسمار وانزنی ترکندك
کوش ودرفتن شکم ومیخ دوز کردن درباهن ودر فارسی سك بالکسر که وسکبا مرکب از نیست
سكاك بفتحتین کوچک شدن ودر فارسی سکك بفتحتین وبالکاف اول فارسی مصغر سك وگیاهی آنست
که در جامه آویزد وانرا صدتن چچره گویند ف سلك بالکسر رشته ودر تاج اسامی است که رشته
سوزن ورشته مروارید وسلك بالفتح درکشیدن چیزی درچیزی وملازم شدن چیزی را ودر
آوردن چیزی وسلك بضم سین وفتح لام کبك بچه نر ودر فارسی سلك ناو دانرا گویند وسلکه مؤنث
سلك است سلوك بضمتین براه رفتن وبراه درآمدن واین زمان درعرف رفتن براه طریقت آمده
سماك بالکسر نام ستاره ایست ومنزلی از منازل قمر وماهیها وسماکان بالکسر دوستاره اند یکی
اعزل ودوم رامح سماروك بالفتح وباواو فارسی کبوتر ف سمك بفتحتین ماهی وسموك جمع وسمك
بفتح یکم وسکون دوم سقف ومقدار بلندی وبرداشتن وبلند کردانیدن ودر فارسی سمك عنانی ودر عربی
ف سموك بضمتین بلند شدن سنك بالضم کناره سم ستور وزمین درشت وکم فایده وسنابك جمع سنبلك
بالضم برج میزان وقیل برج سنبله وهو صحیح ف سنگوارك بالفتح وبا سیوم فارسی موقوف وبحم مصدوا می گیا

سنگوارکه آنرا سنگخوار نیز ف سکدانك بتصغیر نام علفی است ونام پرنده ایست سنكرك بوزن زنبرد
درریسه دوك که آنرا سنکور نیز گویند وهندش بهرکی خوانند وسنکرك مصغر سنك آبی منجمد که از ابر بارد
وآنرا تکرك وژاله نیز گویند وقیل نوعی از علف است که اهل هندش انرا کلاو وکاوخواهند ف سنك
بالفتح وبالکاف فارسی معروف که بتازیش حجر خوانند وکواید دو وقت قدد قیمه ف سنكك بالفتح تکرك
وژاله که از ابر می بارد ونیز نام علفی است که انرا مشنک گویند ف سواك بالکسر چوب دندان مالیدن ومسوك
مثله ونیز سست رفتن چاروا از لاغری سوزاك بالضم زحمتی است که اندك اندك بول آید وناره
بسوزد وگاهی خون هم بچکد هندش شکرح ودکهوتنه نامند ف سوسك بالضم مرغی است خورد تر از
گنجشك که انرا سهوم گویند ف سوكك بالضم زردی کشت که آنرا سیکل نیز گویند ف سوك بالضم
وبالکاف فارسی مصیبت وماتم وتعزیه وترك اسباب عیش پس از مرك عزیزان ف ودر عربی سوك
بالضم نیک مالیدن سواك سولك بضم یکم وفتح سیوم زردی که در کشت پدید آید سونالك بالضم نفس
وقیل باواو فارسی وسکون نون مافی مصحح است ف سرکوهك بالکسر وباواو فارسی نام گیاهی است که
هندش کوکهرو نامند ف سهك بالتحریک بوی ماهی وبوی جنت الحدید وبوی عرق آدمی وبوی زنگار آهن
وسهك بالفتح سودك وسبك رفتن چاروا وسخت جستن باد وبوی چیزی گرفتن سیامك بالکسر
نام کومرز شاه که بحیات پدر مرده ونیز نام پهلوانی تورانی که در جنگ دوازده رخ بدست گواره کشته
کشته ف سیبك بالکسر کوم کندم خوارك که هندش کهن نامند وسیلك مثله سیك بالکسر وزن خیک
زردی کشت ف سیکون غژك یعنی ماه سیهك بالفتح باد سخت وسیلك خاکی رنگ که گویند که بادش برداشته بود
وسیهوك مثله فصل السین مع اللام ساحل دریا سال بتشدید اللام آب روشن ورواننده
در رود خانه وبزبان هند سال نوعی از نام درخت است که بغایت سخت ومحکم میشود وچنان آورده اند که ده
هزار سال اگر در زیر زمین باشد هم سوده نگردد وکشتی وعمارت سقف از ان راست میکنند وآنرا سانکهو نیز
گویند ساده دل یعنی سلیم القلب وخفیف العقل ونیز نادان واحمق ف سافل شیب وزیرین وسفل
مثله سائل پرسنده ودرخواهنده ونیز روان سبال بالکسر بروتهای مردان واو جمع سبله است
سبل بفتحتین علتی است که چشم را که موی در بر آید وازچشم آب جاری میشود ودرد کند وخوشه ونیز
باران ودر فارسی سبل بفتحتین وبادوم فارسی سم شتر وامثال آن کذا فی الفتیر ف سبیل بالفتح راه ووسیله

جمع آن وفارسیان بمعنی مباح استعمال کرده اند ودر فارسی سبیل بالفتح وبابا دفارسی همان سبیل مذکور یعنی اول زبرین
سجال بالکسر معارضه کردن باکسی در آب کشیدن وغیر آن سجل بکسرتین وتشدید لام حکم نامه قاضی وبیاد
قاضی وسجل بالفتح یکم وسکون دوم دلوی که در آب باشد ودر صراح است که دلوی که با آب باشد ف سجیل
بفتحتین آئینه سجیل بفتح یکم وکسر دوم مخففه پستان دراز شتر وغیر آن وسجیل بکسرتین مشدد سنگ وگل
وسنگ سخت وگل پخته سحبل وسحلل وسحل کلهم بالفتح خیک بزرك واشتر وسوسمار ستبر وبزرك
باشد ودر صراح است سحبل بالفتح وادی فراخ ووادی ومشك وسوسمار وقیل سحبل بالکسر است سحل بالفتح
جامه سپید از پنبه ودرمی نقد سحول وسحل کلاهما بضمتین جمع سحول بالفتح نام موضعی است در یمن
سحیل بالفتح ریسمان یکتو وجامه که از ریسمان یکتو بافته باشد سخال وسخل بالفتح بچهای
میش وبز واین هردو جمع سخله اند ونیز سخال بالکسر اسم موضعی هم باشد وسخل بالضم والتشدید
مردان ضعیف وفرومایه وخرمائی که استخوان او سخت نشده باشد سدل بالفتح فروگذاشتن پرده وجامه
وموی وغیر آن وسدل بالکسر رشته که با مهره وجواهر باشد سدیل بالفتح جامه وپرده وهرچیزی که بر هودج
فروگذاشته باشند سدول وسدائل کلاهما بالفتح جمع سراندیل بالفتح نام شهریست بزرك واکنون درو بار
که آنجا گور حضرت آدم است علیه السلام وآنرا سراندیب هم گویند سراویل بالفتح شلوار بالضم معروف
یعنی ازار سربال بالکسر پیراهن سریل نام مقامی است ف سرخیل سرلشکر وسرگروه وصاحب خیلخانه
ف سطل بالفتح آوندی است چون بخینه که در ان شراب می پزند وشراب یکه نوع طعام است مثل کباب ف
ودر عربی سطل آنچه بآن آب کشند در حمام ودر صراح است سطل پنکان با دسته وپنکان آوندی روئین را
گویند وسیطل مثله سعال بالضم سرفه وسرفیدن سغل بفتح یکم وکسر دوم مرد بی آرام وبدخوی وبدخو
سفال بالضم گل نا پخته وبی کاله آوند گلین واستخوان جوز وپسته وفندق وبسته ماننده آن ودر عربی
سفال بالضم پست شدن وزبون شدن وفرودی وپستی سفرجل بفتحتین آبی وآبی بالفتح والمد میوه
ایست مانند سیب که اگر زن حامله خورد وفرزند نیز خوش خوی آید وهرکه خورد طبیعش خوش شود
سفل بالکسر والضم پستی وشیب وزیرین وسافل مثله سگال بالکسر وبالکاف فارسی اندیشنده و
گوینده وبمعنی امرا نیز آید ف سکدل یعنی سخت دل وبددل وبدمرد ف سلاسل بالفتح زنجیرها واو
جمع سلسله است وسلاسل بالضم آب روشن وخوش که بگلو دوان فرو شود سلال بالضم جاری وسل

بالکسر مثله سلسال بالفتح آب صاف خوش گوار وسلسل مثله سلسبیل بالفتح نام چشمه است در بهشت ونیز چیزی
نرم وخوش گوار سل بالکسر علتی است که مردم را ضعیف ولاغر میکند ونیز از یکی اسلحه هندوان که آنرا سیله
خوانند وزوبین همین را گویند ودر عربی سل بالفتح فعل امر است یعنی بپرس ودر خواه کن وسل بالفتح
والتشدید برکشیدن شمشیر وکارد ومثل آن از نیام ودر صراح است بشت مردم ف سلیل بالفتح فرزند
زینه وبیابان فراخ که در رود درخت سلم روید سماطیل بالفتح چشم را کور کردن واصلاح کردن میان
زمین وپاك کردن حوض از گل ولای وسمل بفتحتین جامه کهنه سمندل وسمندور کلاهما بفتحتین سمات
مند روسمند ورمذکور یعنی نام موشی است که در آتشکده پیدا میشود ف سمول بضمتین کهنه شدن
جامه سنبل بالضم خوشه کشت وقیل گیاهی است خوشبوی که در برکهای او سیاه ریسمان شکل
خطها میشوند وآنرا تشبیه بزلف وخط شاهدان میکنند وگویند این جهرهم دیده است ودرگوه
قاس نواب خانزمان سنبل هم را نموده بود جهرنیاشد وآن علاحده گیاه است در کوه هار هند بسیار است
سنابل جمع سنبل بالفتح وبروزن صندل کفش سوال بالضم پرسیدن ودرخواستن سول بفتحتین
سست شدن شکم وفروهشته شدن آن سهل بالفتح آسان وزمین نرم وزمین دشت یعنی غیر کوه ومرد
نیکوخوی وسهول بضمتین جمع ودر فارسی ضد صعب ونام ولی است مشهور ونیز نام وزیر مامون پادشاه
پدر او فضل بن یحیی بن خالد بن برمک بود سهیل بالضم ستاره ایست روشن در جانب جنوب که آنرا اول
مومنی می بینند سیال بفتحتین والتخفیف نوعی از درخت انگور یا خار وسیال مع التشدید روان
سیخول بالکسر وباواو فارسی وبروزن میکوش جانوری است خزنده که آنرا خارپشت نیز گویند ف سیل
آب عظیم که بر زمین رود از باران عظیم ونیز رفتن آب ومثل آن ودر لر وبهمن شدن سپیدی
نالیات سیماب دل بالکسر آنکه دل او را قراری نباشد وگریزپائی وعزم دل ف فصل
السین مع المیم ساخته رنگم یعنی موافقم ف سادم پشیمان وغمگین سامسم بفتح سیوم درخت کلان
درخت ابنوس سالم رهیده وبوستی که میان بینی وچشم است ونام شخصی است سام نام یکی از
پسران نوح پیغامبر است علیه السلام که بعد طوفان زنده بود ونیز نام جد پدر رستم که ولایت نیم
روز زاولستان وهندستان داشت واو را سام یکزخم از آن خواندندی که اژدهارا یک زخم
کشته بود بعد ما که سرجو برتر در دهانش زده بود ونیز نام کوهی است در ماوراء النهر ودر عربی

رك زنبور مرك را كويند و در صراح است سام ركهاء زر در كان ساهم فعل ماضي است يعني قرعه زد كه قوله تعالى فساهم فكان من المدحضين سايم چريده و مال چريده و در فارسي سايم بفتح اليا يعني سايم
ساير پروردان خم با جيم فارسي كه دوم است آن دانهاي انكور كه براي مي در خم كنند ف سپهر اعظم
يعني عرش ف سپر افكندن يعني عاجز شدن ف سپهرم بالكسر با دوم فارسي نام پهلواني توراني قرابت افراسياب
كه در جنك دوازده رخ هجير بن كودرز او را كشته ف سپرغم بضمتين با دوم فارسي يكي از رياحين خوشبوي
كه تازيش ريحان خوانند ف سپهر هشتم يعني كرسي سپيده دم يعني عروج صادق و بضم دال دوم
جنسي از سبزهاي ماكول كه آنرا سرخ مرد كويند ف سپيد مهره زدن يعني سنكي كه هندوان در وقت
جنك و بوقت و ستش بجاي بوق زنند ف ستام بالكسر ساخت اسپان و جزآن كه محلى از زر و نقره
بود و قيل اللجام ف ستم بكسر يكم و فتح دوم ظلم و جور ف ستيم بالكسر و با ياء فارسي ديبي كه بر سر جلب
فراهم آيد و نيز آن سرها كه بر ريش زند تيا ماسد و استيم بزيادت الف نيز لغت است ف سجام بالكسر
روان شدن اشك و سجوم بضمتين بمثله سجم بالفتح راندن اشك و فرو ريختن باران سجوم
بالفتح چشمي كه اشك بسيار بسيار ريزد سخام بالضم بخاء غير منقوط نام سكي است سخام بالضم
و بخاء منقوط نام سكي سياهي ديگ و نرم و باريك و نازك و شراب نرم خوشكوار سخت لكام يعني
سركش و در كردن و نا آرام ف سدم بفتحتين پشيماني و اندوه و سدم بضمتين و نيز سكون دوم چاه
انباشته و اكنده شده و سدم بفتح يكم و كسر دوم نحر غالب شهوة و مرد غلبان از خشمناكي سدوم
بالفتح نام شهر لوط و قوم او و قاضي آن شهر را نيز سدوم ميكفتند و آن قاضي بغايت ظالم و بي ديانت
بود و فتوي لواطت و ظلم مر خلق را همو ميداد و قيل نام حكيمي بي ديانت ف سرانجام
يعني عاقبت كار ف سرجم بالفتح دراز و سرطم بمثله سرسام بالكسر مرضي است كه زبان بسوزد و
خلل دماغ آرد و نيز احتراق زبان سرعطشان آدم بالكسر يعني عيسى عليه السلام ف سرم بالضم سوراخ
دبر و در صراح است دهان روده سروش اعظم بضمتين يعني جبرئيل عليه السلام ف سريشم بالفتح و با ياء
فارسي سريش ف سطام بالكسر تيزي تيغ سطم بفتحتين نوعي از رفتار شتر سعوم بالفتح شتر
جست رفتار سقام بالفتح بيماري و نيز نام بيابان است و سقام بالكسر بيماران و او جمع سقيم است
سقم بالضم و سقم بفتحتين بيماري و بيمار شدن سقيم بالفتح بيمار سلام بالفتح نام باري

تعالى و رحمت و درود و بي عيب و كزنده مار و كژدم و نام درختي است و كردن نهادن و سلام عليك كفتن و رستكاري يافتن
و در صراح است كه سلام بالكسر نام درختي است سلم بكسر يكم و سيوم غول بيابان و سختي زمانه و سال سخت سلجم
بالفتح دراز و نيز دراز پيكان را هم كويند سلطان انجم يعني آفتاب ف سلم بفتحتين پيش دادن بها يعني اكر
بر چيزي معين مالي معين ميدهند تا در وقت معين آن چيز بستانند و آنرا هم سلم كويند و نيز كردن نهادن
و سلم بضم اول و فتح دوم مع التشديد نردبان و سلم بالكسر آشتي و صلح و آشتي كننده و سلام كننده و سلم بفتح يكم و
سكون دوم آشتي كردن و در فارسي سلم بالكسر نام پسر بزرك آفريدون بن اثيين كه تور و ايرج از او خورد بوده اند
سليم بالفتح درست و رهيده و كزيده مار سمايم بالفتح مورچها سرخ و او جمع سمسم است سمام بالفتح
مرغاني اند مخصوص و شتران ماده جست رفتار و او جمع سمامة است سمسام بالفتح مرد جست و سبك سمسم
بالفتح روباه و نام موضعي است و سمسم بالكسر كنجد سموم بالفتح باد كرم و بجان تسامع است كه سموم بر بادي
است كه مرك بر وزد و بهر عضوي كه رسد خشك و سوخته كردد و آدمي و چارپا و ابدان باد هلاك كردد سم
بالفتح و الضم زهر قاتل و سوراخ دهن و كوش و بيني و سوزن و هر سوراخ كه باشد و اصطلاح كردن ميان قومي
در زهر دادن و زهر در طعام كردن و سم بالضم در فارسي خانه كه زير زمين كنند يعني راست كنند و آب را
بتصغير سمچه كويند و اهل هند بهتين نامند و نيز سنب اسپ سنام بالفتح كوهان شتر و درياي
ميانه زمين سنكم بالفتح و با كاف جانوري است پرنده و قيل كرمي است كه مي برد ف سنم بفتح اول
و كسر دوم كياه بلند و بلند شدن و بلند و شتر بزرك كوهان سواد اعظم بالفتح يعني شهر بزرك و معني
تركيب سياهي بزرك و در اصطلاح سالكان سواد اعظم عبارت از فقر است كه الفقر سواد الوجه في
الدارين زيراك سواد اعظم آنست كه هرچه خواهند در و يابند و هرچه در تمامت موجودات مفصل است
در وي مرتبه بطريق اجمال هست كالنخلة في النواة سوام بالفتح چرا كردن و كوفتن شراب كسي را و حركه
و مال چرنده سواهم بالفتح لاغران و متغير شدكان سونام بالضم اندك و قيل با واو فارسي
ف سوم بالفتح بريدن و كذشتن و رنج و خواري كشيدن و در بيع مكيس كردن و بها كردن ف سهام
بالضم لاغر شدن و متغير شدن و نيز علتي است كه شتر را ميشود و سهام كرماي باد كرم و پرنده ايست
در هوا كه آنرا لعاب الشيطان هم كويند سهم الحشم يعني نام پرنده ايست جانب سر لشكر و عارض لشكر
سهم بالفتح تير و سهام جمع و تير درخت كه در بام خانه اندازند و نيز نام قبيله است و سهام

بالكسر جماعت سه بعد عالم يعني طول و عرض و عمق سه علم يعني علم الهي و طبيعي و رياضي ف سيام بالكسر
كوهي است در ماوراء النهر كه ابن مقنع حكيم از آن كوه بحكمت ماه بر آورده و معجزه تنبؤ خويش ساخته و آن
ماه را ماه نخشب نيز كويند سياه كليم بالكسر و با هاي موقوف يعني بدبخت و كناه كار و سيه كليم
بمثله ف سيم بالكسر نقره و نيز ماهي درم دار كه آنرا شيم نيز كويند ف سيه كام يعني نامراد و بدروز

فصل الشين مع النون ساكين

با كاف فارسي پياله و آوند شراب و ساتكي بمثله ساجدون سر بر زمين
نهندكان ساحين دودي است در بصره ساختن آماده كردن چيزها و راست كردن اسباب
كار ف سادن بكسر دال خادم خانه كعبه و خادم بت خانه و دربان ساربان ساروان كالمعا بار اي
موقوف شتربان ف سارقين وار و حيا است ساريقون سپيده ف ساريدن ساختن و راست كردن
و در خور آمدن ف ساسان نام پسر بهمن اسفنديار چون بهمن ملك بهماي كه هم دختر و هم منكوحه
او بود سپرد ساسان از خوف سياست خواهر خود با جمعي از درويشان سر در جهان كرفت و او را پسري
بود هم ساسان نام بابك والي فارس دختر خويش بوي داد پسري بود هم عطا پس فرزندان ساسان بن ساسان
قابض ملك شدند و ايشان را ساسانيان خوانند و در رجال حبيب معني ساسان كدا ملح قوم است ف
ساق عروسان نام حلوائي است كه از مائده و شكر بشكل ساق آدمي ميسازند و در رقت مي پزند
بغايت لطيف مي باشد و فرن بالضم تنور را كويند ف ساقي روحانيان يعني آدم عليه السلام و قيل
ابليس عليه اللعنة ف ساكن آرميده و قرار سالار خوان يعني جاشنيكير و قيل صاحب طعام ف ساكنان
اي سالها و نيز يعني سال واحد هم آيد ف ساليون تخم كرفش كوهي كه آنرا ساليون نيز كويند ف
سامدون بازي كنندكان و متكبران و سر بر داشتكان سان ماشد و رسم و نيز آن سنك كه بدان تيغ
و خنجر و كارد و امثال آن تيز كنند و آنرا فسان نيز كويند و مس بمثله ف ساوين سبدي كه در و چيد
نهند و سبد بفتحتين ظروف يعني چيزي كه دران غله و اسباب و قماش بكنند ف سامان قرار و در
خورد و اندازه و نيز يعني شهر و قصبه و ده آيد ساويدن و سايدن يعني سودن و آس كردن
ف ساپون نام پرنده خورد كه در جنكلها خانه سازد و از شاخ درختان باشد بر تازي ضعيف
ف سايحون روزه دارندكان و روندكان سايه نشين ملوك و امراء و منعم ف سايه فكن يعني شكننده
مذهب ظلمت و روشني كننده مذهب اسلام ف سايه يزدان يعني پادشاه و نام [illegible]

سپاهان بالكسر و با دوم فارسي نام شهريست از زمين فارس كه دجال از آن ولايت بيرون آيد و في عجائب
البلدان آنست كه شهريست مبارك و هوا لطيف دارد و اهل وي زيرك باشند در صناعتها و اين شهر را
قديم يهوديه خوانندي و كويند كه هرك در سپاهان رفت و چهل روز مقام كرد او بخيل شد و نيز نام
نوائي است ف سپنجي بفتحتين و با جيم فارسي يعني آن باقيات انكور و ميوه كه جا بجا در باغ مانده
باشد ف سبحان بالضم بپاكي خواندن و دوم داشتن از هر بدي و قيل سبحان بالضم عجب كقول الشاعر
سبحان من علقمة الفاخر اي عجبا منه آن بنجز و صيغي است از صفات الله سپر انداختن بالكسر و با دوم
فارسي عاجز شدن و غروب كردن و نيز ترك جنك و قتال كردن و سپر افكندن بمثله سپردن
بضمتين و با دوم فارسي در كوشه نشين و تسليم كردن و سپردن بالضم و با دوم مفتوح راه رفتن و پامال
كردن سبز پوشان با زاء موقوف و واو فارسي يعني ملائكه ف سبستان بالفتح و با دوم فارسي ميوه كرد
و زرد كه اندرون لزج است و اهل هند آنرا السورة كويند ف سبع الوان يعني طعامهاي كوناكون
و آن وضع فرعون است كه الحمد مائده ما الوان و هفت رنك بودي ف سبكتكين با تاء مكسور و كاف
دوم فارسي مكسور و نام پدر سلطان محمود غزنوي ف سبكباران يعني مفلسان و فقرا و ملائكه و قيل
اصحاب دل و سبكبار سبكعنان يعني شتاب روان كه حمله بر حمله برد و از تير و تيغ انديشه نكند
ف سپوختن بالضم با دوم فارسي و خاء موقوف چيزي را در چيزي بعنف در آوردن يعني بدر شيئي
در آوردن و نيز دفع كردن بخواري است و سپوزيدن بمثله سپهر برين يعني آسمان هفتم و كرسي
و عرش ف سپهر بوقلمون يعني آسمان زيراك متنوع الالوان است هر زمان كاري ديگر و واقعه ديگر
و تاثيري ديگر پيش آرد ف ستاره زحل يعني آفتاب ف ستارن بالكسر نوعي از سازهاست كه سه تار
دارد و خوار زميان آنرا روح افزا خوانند ف ستاره زمين يعني طلق كه اهل هند آنرا ابرك كويند
ف ستان بالكسر ستانده و تاوان ستدن و بر پشت غلطيدن و جاي چيزي چون نكارستان
و كلستان و خارستان ف ستايدن بالكسر ستودن يعني صفت كردن و بيان محاسن كردن ف ستردن
بضمتين تراشيدن و دور كردن ف سترون بفتحتين و قيل بالضم زن نازاد كه بتازيش عقيمه خوانند
و نيز آن زن كه در همه عمر جز يك فرزند نزايد و استرون بمثله ف ستودان بضمتين و با واو فارسي
كورخانه كبران كه آن مردكان را آنجا نهند و قيل جاي پرستيدن مغان ف ستودن بضمتين

صفت کردن وبیان محاسن کردن وستوردن بمثله ف ستون کردن یعنی بخ دقت نماز ف ستیزیکن یعنی سرباز
زدن وبیغرمائی کردن ف ستین بکسرتین وتشدید تا سست ستیهیدن بالکسر وبا سیوم فارسی لجاج وستیزه
کردن ف سجاده نان بالفتح والتشدید یعنی سفره سجاده مخفف است هم آمده است ف سجاییدن بفتحتین
نیک سرد شدن وسرد کردن وسجاییدن بمثله ف سجان بالفتح والتشدید زندانبان سجفین بالفتح والکسر
هردو طرف در پرده خانه سجن بالکسر زندان وبازداشت وسجن بالفتح مصدر که یعنی در زندان کردن
سجستان بالکسر نام ولایت رستم وآبا واجداد او که آنرا سیستان ونیم روز نیز گویند ف سجیدن بالفتح سرما
سخت شدن ف سجین بالکسر والتشدید سخت وزیرترین جائی از دوزخ وزندان سخت وکتاب دیوان
شر هرکه اعمال شیاطین وبجرمین دران مسطورات ودر صراح است که نام موضعی که در وی نامهای فجار
وکفار بود سحبان بالفتح نام مردی فصیح که پدر نش وایل بود واو بوسر جمعی حکایت مکرر نکفتی واگر
حاجت افتادی بعبارتی دیگر باز نمودی ودر کنز اللغات است که وایل نام قبیلهاست سحرآفرین آرنده
سحر یعنی مخترع کلام فصیح ای شاعر سحر سخون بالکسر یعنی فصاحت وبلاغت سخن ف سخین بالفتح
آب کرم سخین بالفتح والضم وزن کردن وسخیدن بالضم بمثله ف سخن بفتح یکم وضم دوم وبضم یکم
وفتح دوم نیز آمده است معروف که بتازیش کلام خوانند وسخن المثل واسرکنایت سخن بواو معدوله
است ودر عربی سخون بالفتح شوربا کرم کرده سخن زن یعنی شاعر کامل سخن آفرین یعنی شاعر سخنوران
یعنی شاعران سخن سرایان یعنی ملایکه مقرب وسدره نشین مهتر جبریل علیه السلام رانیز گویند ف
سدره نشینان بالفتح علیین ونشیمان سدن بالفتح خدمت کردن وپرده داری کردن ف سرابستان
یعنی باغچه که در خانه بود ف سرافکندن یعنی عاجز وشرمنده شدن ف سران بفتحتین بزرگان وحکام
ف سرای جاودان یعنی بهشت ولنجهاه ف سرای کهن یعنی این جهان ف سراییدن بالکسر کفتن ونوازدن
مرغ ودر پرده سرود خواندن وسرود کفتن سرپایان بالفتح وبا سیوم فارسی که دوم است شمله
دستار ونیز کلاه آهنی که آنرا خود بخون گویند سر بسر کردن یعنی از اول تا آخر وازین سر تا آن سر بجنب
بخوان الوده درکوبت ز سر کوبی تراشیدم ثلثم زلف جو بجو کانت سرم کو سر بسر کردن سر باز زدن
بالفتح یعنی انکار کردن ونفرت نمودن ف سر بر خط نهادن یعنی مطیع ومنقاد شدن ف سر بی زبان بالفتح
یعنی حیوان غیر ناطق سرتافتن یعنی بی فرمانی کردن ف سرجن بالکسر سرکین سرحان بالکسر کرک

مخترع

سدرة

وشیر درنده وسراحین جمع سرخاریدن بالفتح نومید شدن ونیز کنایت عاجز شدن در جواب خصم و
شرمنده شدن ونیز راغب کردن وتملق نمودن یکی دیگر را ف سرخر زنبوران بالضم انگشتها افروخته
ف سردستان بالفتح نام نواحی ولحنی ف سرشتن بکسرتین آمیختن وخمیر کردن وخلقت کردن
ف سرشکوان بکسرتین وباکاف فارسی موقوف وسرشکون بکسرتین وباکاف فارسی مضموم پرده که آنرا
کله نیز گویند وپرده عروس وغیره ف سرطان بسر محتت خرچنگ یعنی بخ پایکه ونام برجی از بروج
آسمان وا وصورت بخ پایکه دارد وچون آفتاب دران برج آید آن ماه در هند ساون گویند ونیز
نام علتی است که میان دو شانه پدید آید هندش کلهوره خوانند سرغان بالفتح وسرغان بالضم
سرغان بالکسر وبفتح نون اسم فعل اند یعنی شتافت وسرعان بفتحتین اوایل قوم وسرعان
بالکسر مانند یکدیگر واین بصاد وسین هردو درست سرغین بالفتح والکسر نایی ترکی که آنرا
سرنایی نیز گویند ف سرفیدن بالضم سرفه کردن یعنی اوکز کلو کهوب آنرا سعال خوانند ف
سرقین بالکسر سرگین وسرجین بمثله وایشان معرب اند سرکران بالفتح یعنی متکبر وقیل
خمار زده سرکه فروختن یعنی ترش روئی کردن ف سروخرامان بالفتح شاهدی که با ناز رود ونیز
آن سرو نو که از نو نویدن با دمی جد کو یا که نیاز می جمد ف سرودن بضمتین سراییدن یعنی در پرده
سرود کفتن وخواندن وغیره ف سروسامان بالفتح یعنی ساختگی کار وآراستگی حال وترتیب
وزینت وتجمل ف سروستان بالفتح نام نواحی است ولحنی ونیز آنجا که سروبان بسیار باشند سرون
بالفتح وقیل بالضم شاخ گاو وگوسپند وامثال آن ونیز سرانها که آنرا سرین خوانند سریان بالفتح
در رفتن در چیزی وبهمه جای چیزی در رفتن وسربان بالضم جویهای خورد واو جمع سری است
سرین بکسرتین سرانها ف سزیدن بکسرتین بایستن ولایق شدن ف سعدین بالفتح یعنی
مشتری وزهره ف سعن بالضم مجرخیک سعبان بالفتح کرسنه سغدیدن بالفتح ساخته وآماده
شدن برای کار ف سغان بالفتح والتشدید خداوند کشتی یعنی کشتیبان سغاهان بالکسر نام
شهریست در زمین فارس که دجال از آن ولایت پدید آید سغاتن بالضم سوراخ کردن وسوراخ
شدن وتراویدن یعنی چکیدن آب اندک اندک وسغتیدن بالضم بمثله ف سغتین بالفتح نام ولایتیست
از ترکستان زمین منسوب بخوب رویان ومشک ف سغن بالفتح پوستیست درشت که بر قبضه کمان

وشمشیر بر پیچند ف ودر عربی سفن بالفتح باز کردن از درخت وجز آن وخاک روفتن باد از زمین و
سفن بفتحتین تیشه جوب تراشی وسوهان وپوست درشت وسفن بضمتین جمع سفینه یعنی کشتیها
ونیز کتب را گویند وسفاین بالفتح بمثله سفیان بالضم نام مردیست از اولیا حق تعالی که او را سفیان ثوری
کفتندی خواندندی وسفیان بالفتح وبالکسر نیز لغت است سفین بالفتح کشتیها که او جمع سفینه است
سفسین بالفتح نام ولایتیست ف سقف جان یعنی آسمان سقلاطون وسقلاطین کلاهما بالفتح جامه
سقلاب مذکور که مشهور است ونیز جامه بخوانی ولایتیست ف سقیلان بالفتح نام کوهی است بزمین روم
که کشتاسب شاه آنجا اژدها را کشته بود ف سکالیدن بالکسر وباکاف فارسی کفتن وشنیدن وپرسیدن
وقبل اندیشیدن وخواستن نیز آمده است سکان بالضم والتشدید جمع ساکن یعنی باشندگان
ودنباله کشتی وسکان بالفتح کاردگر سکاهن بالضم آن سرکه که کفشکران از قند وآهن ترکیب کنند برای
سیاه کردن چرم را ف سکبان بالفتح وباکاف فارسی آنکه محافظت سگ کند ف سکبتان بالفتح
انکور دشتی کذا اسمع ف سکنه کانون بالفتح انگشت ف سکیجیدن بالکسر تراشیدن وکزیدن
وسر فیدن یعنی آواز بکلو کردن ف سکنکبین بالکسر وبا چهارم فارسی سرکه وشهد وروغن
بهم کرده که میخورند وآنرا سکنکبین نیز گویند واهل عرب سکنجبین نامند ف سکن بفتح اول وسکون
دوم باشندگان خانه وسکن بفتحتین انس والفت وهر چیز بوی آرام گیرد مرد چون زن وفرزند وجز آن
ونام مردی سکون بضمتین آرامیدن وآهستگی وحزم که عبارت از عدم حرکت است بالفتح قبیله
ایست از یمن سکزیدن بالکسر وبا سیوم فارسی بر جستن ف سکین بالکسر والتشدید کارد سلاطین
بادشاهان سلامان بالفتح درختیست ونیز نام بادشاه زاده ایست که عاشق ابسال بود واو دایه
سلامان بود که از مکر نفس واز شر شیطان هردو بفسق وفجور مبتلا شدند ولکن آن سیاهی جرام باب
توبه شتند ونادم کشتند ونادم قصه آن مولانا جامی در بحر سلامان وابسال مشرح آورده است
سلان بالضم مع التشدید کمره که همهای تنگ رودخانه واو جمع سال است سلجان بفتحتین
فرو بردن لقمه بکلو سلجان بالکسر بچهای کبک سلطان بالضم بادشاه وبادشاهی وحجت وتوانایی
وقدرت سلفان بالکسر کبک بچها سلقان بالضم بیابانهای هموار واو جمع سلق است سلکان
بالکسر کبک بچهادی نر واو جمع سلک است سلمان نام مردیست از صحابه حضرت رسول صلی الله

علیه وآله وسلم که او را سلمان فارسی کفتندی ونیز نام شاعریست مادح سلطان اویس که او را سلمان ساوجی گویند
وسلمی بالف مقصوره نام زنیست از معشوقه عرب خاتبخ در فارس معشوقه را شاهد گویند انجنان در
عرب معشوقه را سلمی گویند ونیز نام کوهیست سلون بالضم دارویست از سنگ که در آب کنند وبنگین
وهند تا خوش حال شود وآنرا طبا مفرح گویند ونیز خوش حال شدن سماطین بالکسر جاخانه ف سمان
بالفتح والتشدید روغن فروش ودورك که در پخاب باشد وسمان بالکسر فربهان کقوله تعالی سبع بقرات
سمان وسمان بفتحتین سیف درخت ودر فارسی سمان چشت وهفتم دوزاز ماه را گویند وسمان بالکسر نام
شهری ف سمنکان بالفتح وباکاف فارسی شهریست در توران زمین که سهراب بن رستم بنسبت دختر
بادشاه آن بود ف سمن بفتحتین وقیل بالضم گلیست سپید وآن در هند خیست ف وسمن بفتح اول
وسکون دوم ودر عربی روغن گاو وگوسپند ومسکه را گویند ونیز فربه شدن وروغن دادن وروغن در
طعام کردن وقحط شدن وسمن بکسر سین وفتح میم فروشیدن سمنون بالفتح نام یکی از اولیاء الله
سمین بالفتح فربه وجربش گوشت سنان بالفتح آهن بن نیزه ودر کنز اللغات که سر نیزه وعطا
وتیزی هر چیزی که باشد وسنگی که بدان کارد وتیغ تیز کنند ودریکی کردن وخوابانیدن اشتر تا اشتر را
سرماده رای کشنی وجماع سنابن بالفتح بادی که بیک طریق وزد وریک بشتهای بلند ودراز کشید
سنبیدن بالضم سفتن وسنبه هم از نیست ف سنجد جیدان بکسر یکم وسیوم وپنجم فارسی سمات
سنجد مرقوم یعنی میوه ایست مانند کار در غایت سرخی خون را در وجود خشک کرداند وبتازیش
عناب گویند ف سنجیدن بالفتح وقیل بالکسر وزن کردن واندازه کردن بترازو وپیمانه ف سندان
بالفتح یکی از لات آهن کران که بر ان آهن کوبند بهندش نهائی نامند ف سنکبتان بالفتح باکاف
موقوف بارسی نمان سنکو یعنی میوه ایست که اندرون او بغایت لزج است واهل هند لسوره
گویند ف سنک برابر زدن باکاف فارسی موقوف یعنی اوند شراب وپیاله بشکن وتوبه نصوح کن وسنک
وآب کهینه ندن بمثله ف سنکستان یعنی زمین سنکناک ف سنک شکن نام محله که هندش کلهی
نامند ف سنن بفتحتین روش وراه وروی وسنن بضم یکم وفتح دوم سیرتها ورسمها وراههاء
واو جمع سنت است سن سن بفتح یکم وسیوم عبارت از سخن غیر فصیحاست ف سن بالفتح
زره وخود فرو کذاشتن ونیز کردن تیغ وهموار کردن واز حال کردانیدن وصورت کردن وبندن

سایدن و فرو ریختن و سَن بالکسر سال و دندان و سر قلم یعنی تراشیدن کاه قلم سنون بالفتح دارو که
و دندان مالند و چوب مسواک که بدندان مالند سنین بالفتح تراش سنگ که در حین تراشیدن
آن افتد و در صراح است که سونش سنگ و آهن و بالکسر سالها سوادستان یعنی رسم ف سوا فن
بالفتح بادهای خاک روب سودان بالضم آدمیان سیاه سودن بالضم سایدن و ریزه و کهنه
کردن و بدست و پای مالیدن ف سوزیان بالضم مهمله مفتوح نام گلی است که برگ او را بزبان تشبیه
کنند و آنرا سوسن ده زبان هم گویند ف سونش دندان یعنی قطرات و سرشک باران و برف ف سوهان
و سوهن کلاهما بالضم و باواو فارسی آن آلت آهن که در آن زبر و خشن بود و خشونه آهن و تیغ و پیکان
که بدان دور کنند ف سوین بالفتح ابکان سک و در بعضی فرهنگ است یعنی خنور مطبخ چون کاسه
و دیگ و غیره کک سرخوان یعنی طایفه که ثالث ثلثه میگویند و خدای را عز و جل سه میدانند علیهم اللعنة
سرخواهران آن سه ستاره صف زده که متصل بنات نعش کبری است سرفرزند خنجیان یعنی حیوانی و کانی
و نباتی ف سهمان بالضم نصیبها او جمع سهم است سیان بالکسر و التشدید دو چیز که مانند یکدیگر باشند
ف سهران بالفتح بیخواب سیاوشان و سیاوشان کلاهما بالکسر چوبی است که جامه بدان سرخ رنگ کنند تازی
بقم خوانند و اهل هند بکم گویند و وجه تسمیه وی آنست که چون افراسیاب سیاوش را کشته جاییکه خون
او بر زمین ریخته شده همان زمان از آن مقام این درخت رسته و از آن خون سیاوش و خون سیاوش
و دار برینان نیز گویند ف سیاهان بالکسر و بایاء مخفف هندیان و حبشیان و زنگیان و دزدان
و رهزنان و زلف و خال و چشم و ابروان سیبوس بالکسر اسبغول و سیبوس نیز گویند ف
و تبارزیش بذر قطونان نامند سیحان بالفتح نام رودی است در شام و رفتن در زمین
سیحون بالفتح نام رودی است در هندستان و درین اختلاف است بعضی سنده را گویند
و بعضی کنک را گویند و در حدیث است که دو رود از بهشت فرود آمده اند یکی جیحون و دوم
سیحون پس معلوم میشود که جیحون و سند باشند زیرا چه اگر کنک از بهشت بودی هر کی سزاوار
پرستش کافران پلید نبودی سیدان بالکسر گرگان و نام شخصی است سیران بالکسر بار و ها
و او جمع سوز است سیستان بالکسر و باسیوم موقوف همان سجستان مذکور یعنی نام ولایت
رستم و از آن ابا و اجداد و که از آنهم دو نیز گویند ف سیسین بالکسر و باسیوم موقوف جستی

ف سیفان بالفتح مرد دراز و لاغر شکم و دو شمشیر سیقان بالکسر ساقهای پا ف سیلان بالفتح نام
ولایتی است و سیلان بالکسر و بایاء فارسی جنسی است از دوشاب یعنی چون خرما پخته میکرده و آنرا شیره که
می چکد آنرا دوشاب گویند و از شکر نیز راست میکنند مثل جلاب ف و در عربی سیلان بفتحتین روان
شدن آب و خون و مثل آن و سیلان بالکسر آن مقدار آهن از دنباله کارد و شمشیر که در دسته رفته باشد
سی لحن آن سی سرودی که باربد پیش خسرو نواخته بود و از آن سی مقام خاسته نام هر نوایی که خسروی
سیندی حان بی موذی و اشای آن سی مقام بند که بحضرت خواجه نظامی در خسرو و شیرین آورده اند ف
سیماب آتشین یعنی آفتاب ف سیماب شدن یعنی لرزیدن و ناپدید شدن ف سیم عن یعنی سکه عین
و نقد عن ف سیم کشان جوان مردان و مسرفان اموال ف سمین سعلجان یعنی ماه نو و نیز کنایت از جوکان
ف سیر خانه آبنوسین یعنی نای ف سیه پوشان نام شهری که مردم آنجا الی جز جامه سیاه بنوشند و نیز طایفه
بدمذهب و دزد و رمازندران هستند که بسیاه پوشان مشهور اند ف سیمین نان ماه شب چاردهم
ف سیر پستان یعنی آن زن که فرزندان او ترید و نیز آن دایه که کودک را شیر دهد و او ترید فصل
السین مع الواو ساو سونش هر چیزی و زرِ زر خالص و خالص و خراج و آنجه بر یزد ستی از ابنا سبیل
بستانند و آنرا باج و باز گویند ساو و در عربی ساو همت و نیت و وطن را گویند ساسو نام مردی
سالو جامه سفید و تنک لانو دستار ف سبو بفتح یکم و ضم دوم آن ظرف گلین بزرگ که آب و شراب
دران کنند ف سایزتو یعنی حمایه تو ف سایرو یعنی شب بیدار و نیز شب دو و عیار ف سیکرو بالفتح
یعنی شتاب رو نیز جرد رو ف ستو بالفتح مهرست که ظاهر وی زر و نقره باشد و میانه وی مس بود
ترجیش ستوق است خاکستر و خمیر آتش از دیگ دان بیرون کردن سحو بالفتح بپیل کل کندن
ف ... بالفتح و باخاء منقوطه سجو بفتحین و بتشدید واو رامیدن و دایم شدن و تاریکی
سخت بازو یعنی توانا ف سختو بالضم روده چرب که درون آن برنج و یا مغیل پر کنند یعنی هفت
دانه که در هند سترنجه گویند و بطریق کیپا پزند و در روغن بریان کنند و در لطیفه آنرا بافقیب
تشبیه کرده اند و کیپا شیراز یان عصیب را گویند و آن شش راد ررودهٔ کرده بریان کنند سدو بالفتح
دست دراز کردن بجیزی و کام فراخ نهادن شور ف سرزانوا باضافت کنایت از مراقبات ف سرو
بالفتح نام درختی است بلند و راست منسوب بقد شاهدان و آن سه نوع است یکم سروانکه یکشاخ است

رسته باشد دوم سرو سهی که دو شاخ راست بر آمده باشد و شاخی متمایل نشده سیوم سرو ناز که دو شاخ
رسته بود و یکی از آن متمایل گشته و نیز نام بادشاه یمن که خواجه هر سه پسران فریدون بود و در آن
الفضلاست که آن درخت بار ندارد و همیشه سبز بود و برگ ریزا و را زیان نکند و رنگ متغیر نکرده اند
و در برگ او نقشهای لعل فام می باشند و آنرا تشبیه بنقش و نگار دست شاهدان میدهند
و از استاد شیخ محمد خرزی سماع است مادام که سرو قد آدمی راست و شاخهای او بنه حسیده است
سهی سرو و ناز گویند و چون بار آرد و شاخهاش منفصل کرد آنرا صنوبر خوانند چنین که بار او بیله
صنوبری اللحم می ماند میگویند که چون باد و زهار بر کهاش او آن خوب و لطیف بوی می آید و اینکه گفته اند
که سرو بار ندارد از آن مراد است که چنان بار ندارد که مردم بخورند میگویند که در بارش پوست
پاره پاره و تر بو تر بهم نشسته می باشد و سرو بضمتین و باواو فارسی شاخ گاو و گوسپند و جز آن
و سرو بالفتح مروت نمودن و بخشش کردن و اندوه از کسی وا بودن و برداشتن و مهتر شدن سروام
یعنی شاخ آهو ف سطو بالفتح حمله کردن و کام دور نهادن در رفتار و سیار شدن آب و خوار کردن
سعو بالکسر ساعتی از شب و موم من الجمل سغدو بضم یکم و سیوم نوعی از طعام است ف سغو
بالفتح بانکه طاس ف سفو بالفتح تیز رفتن و تیز پریدن و سفوق بضمتین و التشدید مثله سکادو
بالفتح و قیل بالکسر مالیده و نان بانکشت بخته و نام طعامی است چنانکه انگشت عروس سکالبو نان
و غیره بآتش بخته ف سکو بکسر یکم و فتح دوم جویی دو شاخه و یا سه شاخه که بدان خوشهای خرمن را بکرد افشند
و پاک کنند ف سلو بالفتح زایل و دور شدن اندوه و عشق و خرسند شدن سمارو بالفتح
کبوتر ف سمنو بالضم نوعی از طعام آشامیدنی که آنرا اکو او رشته نیز گویند ف سمو بفتح یکم و سکون
دوم برای شکار بیرون رفتن و سمو بالضم و التشدید بلند شدن و بلندی سناو بالفتح سوختن
سنبالو بالفتح بالام مضموم و باواو فارسی بوزن که بر میمون و شادی مشهور است و این لعت لار
و طارم و کرمسیرات ف سنگ سبو یعنی سبودان سنگین و از استاد شیخ محمد خرزی سماع است
کاین بطریقه امثال آنست یعنی ایچنین متندرس شد که خاک گشت ف سنو بالفتح بشتر آب آوردن
و آب دادن چیزی را سو بالضم جانب و بزبانی آب را گویند ف و در عربی سوی را گویند و نیز
هر آفاقی که باشد خواه برص خواه دیگر بلا آنرا سو گویند سهو بالفتح فراموش کردن و غافل شدن

و آرمیدن و نرم شدن و نیز فراموشی و نرمی و آرمیدگی و در حیض بودن زن سیسو شونک یعنی
بتهو فصل السین مع الهاء سابغه زره فراخ و سابغات جمع آن سابقه یعنی پیش و پیشی
سابله راه که در آن روند و آینده ساجه آن چوب که معیار بروی کشند و معیار بالکسر آله است که
بدان ترازو راست کنند ساحه میان سرای یعنی فراخی گاه میان سرای و غیر آن ساحیه باران سخت
ساده بی نقش و بی ریش و مردم بی اندیشه و نادان و بی تکلف و مجرد و کشاده دل و نورک قوم
و نیز یعنی خالص هم آمده است ف ساجه جای و مانند و جانوری است که آنرا سارک گویند ف سارقه
زن دزد سارقیه نام موضعی است براه کعبة الله ف سارهٔ رشوت و نیز چادر بیست که یک سرش در
میان بندند و سر دیگر ش بر دوش اندازند چنانچه در هند کنیزکان و عورتان عوام و کافران پوشند و
شارهٔ مثله ساریه ستون و شب رو و ابر شب ساساة خر ابسوی آب خوردن
خواندن ف ساعده شیر درنده و نام مردی است ساعه بالفتح زمان و روز قیامت ساقره مسافران کره
سافه زمین سخت و ریکستان ساقه دنباله لشکر یعنی ضد مقدمه ساقطه افتاده و سقط مثله سا
شب آرمیده سال خورده بالام موقوف و واو معدوله یعنی پیر فرتوت و معمر سالمه بالام موقوف
علی الدوام و بالام مکسور سال قمری و آن سیصد پنجاه چهار روز است سالفه جنینه و طرف کردن
آدمی که در زیبا کوش باشد ساماکچه باکاف موقوف و جیم فارسی سینه بند زنان ف سامانجه مثله ف
سامعه گوش و زن شنونده سامه بفتحتین و تشدید میم سوگند و عهد و خاصه و جانور زهر
دار و نیز سامه بسکون میم ملول شدن و سیر برآمدن از چیزی و سامه بالتخفیف یکی و نام مرد
و مرگ و سامه حیران و سمه بالضم جمع ساوه زره زر و نام مبارزی قرابت کاموس که رستمش کشته
و نیز نام شهریست که سلمان محمد ساوجی منسوب بدانست چنان تسامع شده است که در شهر ساوه رودی
بود که هر سال یک آدمی در آن غرق میکردند تا از سیلاب امانی بودی یکی از معجزات نبوی علیه الصلوة والسلام
آنست که او بزادن آب سیاه ساوه خشک گشته ف ساهره روی زمین و قیامت سایبه بنده آزاد کرده
و شتر ماده که آنرا آزاد کنند برای نذر و آن وقتی است که چون ده بچه شتر ماده کرده باشد و همین از آن
بچه کوش بریده کنند و آزاد سازند و آنرا بحیره نامند پس سایبه ام بحیره باشد و سایبه و بحیره در ایام
جاهلیه بوده است سایغه دیگ تنک سایله بهمزه زن سوال کننده سایه زده انگاسیب و بو بوی

رسيده باشد ف ساير معروف ونيز نام ديويست ستابر بالفتح والتشديد انكشت شهادت كه آنرا سبحه
نيز كويند سباحت بالفتح والكسر شناوري كردن سباره بالضم آن سنك كه از وفسان سازند براي تيز كردن
ما كه هندش كوند نامند ودر بعضي فرهنك سباده بادال مرقوم است ف سپار بالكسر وقيل بالضم وباء دوم فارسي
منت نهادن بركسي ف سباط بالضم آنچه از خانه بجارب رفته باشند ودر صراح است سباط خاك دو برجاي
سپاه و سپه كلاهما بالضم والكسر وباء دوم فارسي لشكر كس وابنوه واسپاه واسپه مثله ف سبه بالضم آنكه
مردم دشنام دهد سبجه بالضم كليم سياه وقيل جامه سياه سبحان بالفتح سبحان الله كفتن سبح بالضم
مهرهاي تسبيح ونماز وذكر سبخه بفتحتين شوره كه در زمين باشد وسبخ بفتح يكم وكسر دوم زمين شورزار سبره
بالفتح بامداد وسرد وسبرات جمع سبز آشيانه و سبز كاركاه كلاهما بالفتح يعني آسمان ف سبز منظر مثله ف
سبطرو بالفتح كاشته شدن وجيز بالعهد كردن يعني بايداني كردن ونكهداشتن سبعه بالفتح هفت مرد
سبقه بفتح اول وسكون دوم جستن وپيش نمودن وپيشي كرفتن سبكساير بالفتح يعني كم بقا وكدرنده وشتابان
ونيز كنايت از بكسريت ف سبكه بفتحتين مروت مرد سبخانه بالكسر وباء دوم فارسي يعني خانه عاريتي
ف سبوس بالفتح وباواو فارسي بوست غله در بيختن حاصل آيد وآنرا سبوس نيز كويند ونيز نوعي از علتي
سر مردم كه اهل هند بيفا كويند ف سبه بفتحتين والتشديد زمان ودبوسه بالضم والتشديد ننك وعار
وانكه مردم او را دشنام دهند وسخن زشت وسبه بفتحتين والتخفيف رفتن عقل از پير يعني البتاج سپچه
بالفتح پيراهن بي آستين كذا في كنز اللغات ودر صراح است سپچه بالفتح شاماكچه وهو نوع من اللبس
ودر فرهنك شاماكچه سينه بند زنان را كويند ودر فارسي سپچه بالضم وباء دوم كفك شراب يعني چيزي
سپيد بيست مانند نمك بر سر شراب افتد ف سپيد و سپيا ف يعني نيك وبد صالح وطالح شب وروز
عرب وعجم روم وزنك ف سپيد مهره يعني آن سپيد مهره كه هنكام جنك ميزنندش ف سپيكه بالفتح
زر وسيم كداخته سپيه بالفتح خم ستاره بالكسر پرده وستر ومنزلت ودر فارسي ستاره نجم را كويند
ونيز آن رباب كه دو سر تار بود وآن قبه كه براي دفع پشه ومكس نصب كنند ف ستاره بيست ربيع بالكسر يعني
زهره رباب ستاره را ساز وساخت براي نواختن را ف ستاره سوخته بالكسر يعني بدبخت ومفلوك وبد حال
ونيز آنكه كم ستاره را بر آسمان سوخته ف ستانه بالكسر استاده وآن آستانه واستان نيز كويند
ف ستاه بالضم يعني سرتاو سر عدد وسيم قلب ف ستاينده بالكسر وصف كننده چنكي ف ستوه بضم يكم

وسكون دوم پرده وسرو كازه صياد ونيز آنچه در وقت نماز پيش نهند تا كذرنده بر وي كاز نكرده وآن مقدار يكه
كزي بايد ودر فارسي ستره بضمتين استره را كويند ف ستمديده بالكسر يعني مظلوم ف ستنبه
بالكسر ستيهنده ونيز آن ديو كه در خواب مردم را فرو كيرد واهل هند آنرا جهاكه كويند ف ستوده
بضمتين صفت كرده شده ونيكوئي ذكر كرده شده ف ستوه بضمتين درم بتهره كردن ستوه
بضمتين وباواو فارسي تنك آمدن وتنك آوردن كه عرب آنرا ملالة خوانند ونا خوشي طبع ستبه
بضمتين مثله ونيز ستبه بالكسر بجوروسته بكسرتين ستيهش وستر بفتحتين انكور وستر بالكسر و
تشديد نام جوبه ران شب كه شسته باشد وآنرا شبانه وسته نيز كويند ودر عربي ستر بالكسر وبا تاء مشدد
شش را كويند وست مثله ونيز سته بفتحتين بزرك وبرشدن ودبرو حلقه دبر وسر بالفتح مثله
سجده بالكسر وقيل بالفتح پيشاني بر زمين نهادن وفروتني كردن ستر بفتح يكم وسكون دوم چيزي
ودبر زدن ستيزه بكسرتين ستيهش يعني جنك وسركشي وظلم وتعدي ستيهنده بكسرتين بي فرمان
وستيهش كننده ف سجاده بالفتح والتشديد جاي نماز ونشان سجده در پيشاني واستاد شيخ محمد
حزري بالضم مع التشديد مصحح است وبكسر غلط است سجه وسجر كلاهما بالفتح والتشديد نام دو بت
سجيه بالفتح والتشديد خو وطبيعت واندازه سحابه بالفتح ابر سحاله بالضم سونش زر ونقره
سحاة بالفتح شب پره ونيز پوست وميان سر وخانه سحره بفتحتين جادوان وسحره بالضم صبح
سحيه بالفتح ميان سرا سحله بضم يكم وفتح دوم خراكوش بچه سحنه بالفتح ونيز بفتحتين صورت
وشكل سحيفه بالفتح باران سخت وفربهي پشت مازه بر داشت باشند ومازه صلب را كويند سخاف بفتح
بالفتح سبك عقل وپست راي شدن وسست ونرم شدن چيزي سخاوه بالفتح جوانمردي وبخشش
كردن سخاوير بالفتح جاي نرم وزمين نرم سختنه بالفتح خالص وبخيده سخره بالضم آنكه او را افسوس
دارند وسخره بضم يكم وفتح دوم آنكه او مردم را افسوس دارد ودر فارسي سخره يعني بيكاري ولاغر آمده
است ف سخريه بالضم والكسر افسوس داشتن وافسوس سخمه بالضم وباخاء منقوطه سياهي وسحمه
بالحاء غير منقوطه مثله سخانه بالفتح سخنه بالضم شب كرم سخنه بالضم تاريكي شب سخيمه
بالفتح كينه نهاني سخينه بالفتح خشم وطعام آرد بيته كه آنرا عجم اردهاله كويند يعني اوماچ سدانه
بالكسر خانه خدا كردن سداة بالفتح تري وتار جامه سدبايه بالفتح وباسوم فارسي خنده اليست بسيار باي

زهره كه آنرا بعضي فراباير كويند واهل هند كنجوره نامند سدره بالكسر درخت كنار وسدرة المنتهي
درختي است در هفتم آسمان سدفه بالضم وقيل بفتحتين سدفه روشني وقيل تاريكي والسدفة من
الاضداد اند سدنه بفتحتين دربان وخادمان خانه خدا واو جمع سادن است سده بفتحتين دو صم
روز از بهمن ماه كه آن روز جشن مغالست ف ودر عربي سده بالضم والتشديد در سراي وعلتي است
كه آدمي را بيدا شود سراپرده بالفتح وباباء فارسي سراچه پادشاهان وملوكان ف سراچه بالفتح
وباجيم فارسي سراي خورد ف سراسيمه بالفتح سركشته وديوانه سرامده بالفتح دانا وبزرك ورسنده
دركارهاي دنيا وعقبي ف سراوه بالفتح مهتر شدن سراة بالفتح جمع سريست يعني مهتران
وپشت وميان چيزي وسراة النهار ميان روز باشد سراينده بالكسر مرغ نوازان وسرود كوي
وراوي سراي هفت پرده آن جهان وبهشت ف سرايه بالكسر در رفتن در چيزي وبهمه جا در
رفتن چيزي ونيز شب رفتن سربسته بالفتح پوشيده ف سربله بالفتح پيراهن پوشانيدن
سرپوشه بالفتح وباباء وواو فارسي وشين موقوف سرپوش چون دامني وكلاه وامثال آن وطبق
پوش ف سرتازيانه بالفتح في الحال وسوار ايستاده سرجوجه بالضم سرشت وطبيعت وراه وروش
سرحلقه بالفتح پيشوا ومقتدا وسرغنه ف سرخاره بالفتح سوزن وزري ذرين كه زنان مقنعه بدان
دوزند تا از كرد روي نرود واز سر نيفتد ف سرخچه بالضم وباجيم فارسي وسرخره بضم يكم وفتح
سيوم نوعي از علت دميدكي كه بيشتر كودكانرا بر سر روي وتمام اندام بهم رسد وبتازيش حصبه نامند واهل
هند بودري وكوتي كويند ف سرخه بالضم نام پسر افراسياب كه فرامرز بن رستمش بزند وكرفته ورستم
او را بكين سياوش كشته ف سردابه بالفتح خانه تابستاني كه تحت سرد بود وآن خانه كه براي سرد
كردن آب راست كنند ف سرده قه بالفتح سراپرده كردن سرده فواره بالفتح يعني دو انكشت ودر
ناخن معشوقه را كويند ف سررشته بالفتح يعني مقصود ومعني تركيب سررشته كه ظاهر است
ف سرزده بالفتح سركوفته ونيز كنايت از سركشتكي وپريشاني است ف سرزيره بالفتح نام كياهي است
خوشبوي ف سرسامه بالكسر ديوانه ف سرشته بكسرتين يعني خمير كرده ودر هم ماليده وخلط
كرده ف سرعوفه بالضم زن نازك بدن ودراز بالا وملخ دراز سرعه بالضم شتاب كردن وشتابي
وزودي سرفه بالضم جانوري است از جوبكهاي خورد خانه سازد ودران خانه دود وهمانجا

بيره ودر دستور است كه آن كرمكي است واوبلاك درخت خورد ودر صراح است كه آن سپيده موراست كه از
زوهاي چوب خانه سازد چون زنبور ونام زحمتي است در آدمي كه بتازيش كويند وآن مقدمه دق است
سرقه بفتح يكم وكسر دوم دزدي كردن سركشته بالفتح يعني شوريده مغز وحيوان ف سركوبه
بالفتح سرزنش وعيب كردن ف سركده ساله بالكسر يعني يكسنده ساله ف سركچه بالفتح وباجيم فارسي كرد
سر بعلي ف سرمايه بالفتح اصل مال ف سرمه بالضم نام دهي است نزديك سپاهان كه كان سرمه آنجا
است وسرمه را بزبان عربي كحل كويند ف سرنامه بالفتح آنچه بر سر نامه نويسند وديباچه كتاب
ف سرموله بالفتح شلوار پوشانيدن سروه و سريه كلاهما بالكسر ملخ خورده نوزاسيده ونيز خورد
سرويزه بوزن دريوزه نام كياهي خوشبوي ف سرويسه بالفتح وباياء فارسي يعني آن كمان شكل
ملون كه در ايام شكال در آسمان بديد آيد ف سرهكه و سرهفه و سرعفه كلهم بالفتح نيك ورودن
ونيكو غذا دادن وسرهكه يعني فربه كردن هم آمده است سره بفتحتين راست وبي عيب وپاكيزه
ف ودر عربي سره بالضم مع التشديد ناف آدمي وميانه چيزي وبهتري موضع چيزي سرپچه
بالفتح وباجيم فارسي پرنده ايست سپيد دم ودراز نوك كه بتازيش صعوه واهل هند ممولة نامند ف
سريره بالفتح نهاني دل سريكاه بكسرتين تخت كه پادشاهان بران نشينند ف سريه بضم سين
وبكسر والتشديد باكنيزك مستوره وسرية بفتح سين وبتخفيف را رمه است كه بچهار صد رسيده باشد
كذا في المجمل وكروهي از لشكر وازينجا كويند خير السرايا اربع مائة رجل سطوح بالفتح حمله بردن
وقهر كردن سطه بكسر يكم وفتح دوم درميان رفتن سعادة بالفتح نيك بخت شدن ونيك بختي وسعود
بضمتين مثله سعاة بالضم كوشندكان وكاركنان وعاملان زكوة وعيب كويان واو جمع ساعي است سعاية
بالكسر زكوة ستاندن وكاملان زكوة كردن وعيب كوئي وبدكوئي كسي كردن ودويدن وكار كردن سعدانه
بالفتح كره رشته ترازو وكوه اكوه ستان زن وكره باشند نعلين وعضو شتر كه در حيني فرو ختي بر زمين
نهد سعلاة بالكسر غول بياباني زشت سعاره بالكسر خاريكه در قرص آفتاب است سعوه بالضم رنكي كه
بر سياهي زند سعسعه بالفتح و زاراندن سعفه بالفتح وبسكون عين ريشهايكه بر سر كودك پيدا شود
وسعفه بفتحتين شاخ درخت خرما سعنه بالكسر نجه خيكها سعه بفتحتين توانكري وتوانائي وفراخي سغبه
بالفتح جرب كردن طعام ومغزاله سغبه بالفتح وباغين منقوطه چربود چيزي فريفته الكذا في الشرفنامه ودر صراح

سغبه کوشکی و آرزو سغده بالفتح و باغین منقوطه آماده و موجود و اسغده بمثله ف سغد یانه
بالفتح پیمانهٔ شراب ف سغره بضم یکم و فتح دوم با رای ساکن خارپشت ف سغنغ بفتح یکم و سیوم درخالی پیمانه
کردن و نیک چرب کردن طعام سغنه بفتحتین خبر اندک سغاره بالکسر اصلاح کارکردن و سغارة بالضم
آنچه از خانه بجاروب رفته باشد سفاطه بالفتح رخت و متاع خانه سغاقه بالفتح سخت شدن جامه
و غیر آن و در صراح است سفاقه بالفتح شوخ دیدگی سغاله بالفتح فرومایه و زبون و بالضم پست
شدن و آنچه برابر و دیدنگاه باد باشد و عیب و در وادی سفالنه بالضم آنچه از سفال بود سفانه
بالفتح مع التشدید نام دختر حاتم طائی سفاهة بالفتح کم عقل شدن و نادان شدن و بیخودی و نادانی
سفتجه بالفتح آنچه کسی را بمقامی دیگر دهند و بجائی دیگر بستانند و اهل هند هندی خوانند ف
و سفته بالضم سوراخ کرده شده و حلقهٔ زرین و سیمین که در گوش نهند و نیز جنسی است از پیکان
بغایت سرتیز ف سفجه بالفتح و باجیم فارسی خربزه خام که بشکنند و بدان شراب خورند و سفج بالفتح
بمثله ف سفح بالفتح نام مقامی است در راه مکه سفرهٔ خلیل الله یعنی طعامی که در روضهٔ حضرت ابراهیم
خلیل الله علیه السلام خرج میشود ف سفره بالضم راه توشهٔ مسافر و سفره که بر وی طعام خورند یعنی کتانه
و خوانچه و سفره بفتحتین نویسندگان و خوانندگان سفسفه بفتح یکم و سیوم بیختن آرد و زبون بخشش
شدن و برانگیختن باد خاک را سفعة بالفتح نوعی از دیوانگی و سفعه بالضم سیاهی که بسرخی زند سفط
بالفتح و بکسر فا مردم فرومایه و کمینه و چهار دست و پای شتر و از استاد شیخ محمد خزری بمعنی مردم
فرومایه منقولست سفه بفتحتین بی خردی و سبکی سفینه بالفتح کشتی و نیز کتاب اشعار و نظم را
سفینه گویند بدین که حامل جواهر الفاظ و لآلی معانی است و دیگر آنکه بتقطیع طولانی نویسند و چون
در هر دو صفحه نظر کنند شکل کشتی یافته میشود بدان جهت آن را تشبیه بکشتی داده اند سفیه بالفتح
بیخرد و کمینه سقایة بالکسر آب دادن و پیمانهٔ شراب سقره بالفتح بگردانیدن آفتاب گونه روی
کسی را بتابش سخت سقسقه بالفتح دویدن گنجشک سقف نیم خایه یعنی گنبد و آسمان سقط
بالفتح لرزیدن و برد در آمدن و افتادن سقیطه بفتح یکم و کسر دوم زن زبون و ناکس سقیفه بالفتح
صفه که در پیش خانه باشد و لوح پهن و خوان نان کردن و تخته کشتی سکاجه بالضم و باجیم فارسی حاشیه
ستنبه یعنی ستهنده و نیز آن دیو که در خواب مردم را از و گیرد سکالنده بالکسر و باکاف فارسی اندیشنده

و گوینده و شنونده و پرسنده و اندیشنده سکاشه و سکونه کلاهما بالضم همان سغرنه یعنی خار
سکاه بالکسر و باکاف فارسی تخم سیوم و سخبه چهار و نیز سروقت ف سکبه بالکسر طعامی است
معروف ف سکبنه بوزن سرسینه نام گیاهی است که علت قولنج و صرع و فالج را دفع کند ف سکته بالفتح
علتی است که مریض را خاموش گرداند چنانکه پنداری که مرده است و سکته بالضم آنچه کودک را بآن خاموش کنند
و در صراح است آنچه بوی بازدارند بچه را و خاموش کنند ش سکرانه بالفتح زن مست و این لغت نیست
جز دیگران سکری گویند سکرة بالفتح سختی مرگ و بیهوشی عقل در وقت مرگ و سکرات جمع و سکره
بالضم در فارسی کاسه را گویند که اهل هند سکوره نامند ف سکنه بالفتح راستی و مسکن و موضع
بودن که سر بران متصل است و سکنه در فارسی که درودگر چوب را بدان سوراخ کنند و نجاره و دودگر
گویند ف سکندریه بالکسر نام شهری که بنا کرده اسکندر است بر ساحل دریای فرنگ ف سکه
بالکسر مع التشدید کوچه و بازار و آهن منقش که بآن نقش بر زر زنند و میخ دیناری و گاو آهن که بآن
زمین کارند و خرما و رخت صف زده و در فارسی سکه میخ درم و لباس ف سکیزنده بکسرتین و بایای
فارسی برجهنده خواه اسب ستور و هرچه باشد ف سکیزه بکسرتین گریزنده و غلطنده و جهنده
سکیزیده بالکسر اسب بر سر آمده ف سکیله بالفتح سینه جهیدگی که بتازیش فواق و هکک نامند و
اهل هند هچکی گویند ف سکینه بالفتح آرام و آسایش و سکینه بالضم دختر حسین بن علی رضی الله عنهم
سلاسه بالفتح خوی شدن و رام پیوسته شدن بول سلاله بالضم نطفه یعنی آب منی و خلاصه
چیزی و آنچه از چیزی بیرون کشیده باشد سلاقه بالضم جوشانیده سلامة بالفتح رستگاری
و رهیدن و نام درختی است ف سلحه بالکسر سرگین آدمی سلسله بالکسر زنجیر و سلسل بفتح
هر دو سین پیوسته کردن و فرو ریختن آب و مثل آن سلطان یکه اسپه و سلطان یکه سواره
یعنی آفتاب ف سلطه بالکسر تیر دراز و سلطه بالضم گماشتگی سلطان قهرمان سلعه بالکسر رخت
و گوشت پاره که اهل هند سر گویند و بالفتح سرشکستگی سلفعه بالفتح و بسین و قاف مفلس شدن
و خیت شدن و گردن زدن و معجونی است بنیاد اول صلقعه سلقه بالکسر زن سلیطه و گرگ
ماده سلکه بالضم و بفتح لام کبک بچه ماده سلوانه بالفتح مهره است که چون آب باران برو ریزند و آن
آب را بخورند عشق زایل شود سلوة بالفتح فراخی عیش و خوشحالی و خورسندی و بیغمی سلم

بالفتح مع التشدید دزدی و زنبیل و سبد یعنی چیزی که در وی نان و میوه نهند و بر سر گیرند و سکر بالکسر سک
نورک سلیطه بالفتح زن زبان دراز و غوغا کننده سماجة بالفتح زشتی و زشت شدن سماحة
بالفتح جوانمردی و آسانی و بخشیدن و جوانمرد شدن و آسان شدن سماچه بالکسر و قیل بالضم و با خای
معجمه موقوف و باجیم فارسی سینه بند زنان ف سماکاره بالفتح سوکش خاران و یکی کران ف سمانه
بالفتح پرنده ایست ف سماوه بالفتح حمل ودن اشتر بر اشتر ماده سماة بالضم شکاریان و صیادان
و او جمع سالی است و نیز سماوه بمعنی تن چیزی و سقف و نام موضعی است سمچه بالضم و باجیم فارسی
مصغر سم در قوم کشند ف سمره بضم یکم و سکون دوم رنگ گندم گون و سمره بفتح یکم و ضم دوم درخت
خاردار سمسمه بفتح هر دو سین مورچه سرخ سمطیه قصیده سمط سمعه بالضم آوازه یعنی
طلب آوازه و ستایش خلق را گویند سموه بضمتین ماندگی ندانستن چاره و در رفتار و حیران
و سرگشته شدن سمهریه بالفتح نیزه سخت سمه بالکسر و قیل بالفتح زنگ و آب و ماله ها خورد
ف و در عربی سمه بالکسر داغ و نشان و داغ کردن و نشان کردن و سمات جمع آن سمیریه بضم یکم
و فتح دوم یک نوع کشتی است سنانه بالضم دندان مزد سنایه بالکسر تمام و همه سنباده بالضم
آلتی است که بدان کارد و شمشیر تیز کنند ف سنبله بالضم خوشه و نام برجی از بروج آسمان که او بصورت
خوشهٔ گندم است و چون آفتاب در آن برج آید اهل آن ماه را آسن گویند سنبوسه بالفتح معروف
و آن دو جنس میشود یکی نکی و دوم شکری سنبه بالضم معروف یعنی آلت تیز کردن آسیا و کرد و خیام
ف و در عربی سنبه بالفتح زمان و سنبه بمثله سنجه بالفتح آن سنگ که بدان وزن کنند و نیز نام
دیوی مازندرانی است ف سندره بالکسر آن حرامزاده که از کوی بردارند شر و آنچه کوی و نیز گویند
ف سنغر و در عربی سندره بالفتح نام درختی است و نام پیمانهٔ بزرگ ف سنه بالضم زنبور سیاه
و در فرهنگی بمعنی انگور سیاه است ف سکانه بالفتح و باکاف فارسی پرنده است خورد که از آبگیر
گوید و بتازیش سعوه نامند ف سنکچه بالفتح و باکاف فارسی موقوف و باجیم فارسی آب منجمد که از ابر
بارد و آن را تگرگ و ژاله نیز گویند ف سنکخاره بالفتح و باکاف فارسی سنگی است سخت که بآهن راست
و هموار نشود و در اعجوب را تشبیه بآن دهند ف سنکدانه بالفتح و باکاف فارسی چینه دان مرغ و نام
غله ایست که اهل هند کوتهی گویند ف سنک درموزه باکاف فارسی موقوف یعنی اقامت و ترک سفر است

ویز سنگ

و نیز سنگ در موزه فتادن یعنی بیقرار شدن و مزاحمت یافتن است ف سنگ صلابه سنگی که بروی عطر
و جز آن بسایند اهل هند شی سل نامند ف سنگ کعبه و سنگ سیاه یعنی حجر الاسود ف سنوه بکسر سین
و فتح نون مع التشدید زیره و عسل سنه بالفتح سال و قحط و زمین خشک و بالکسر مقدمه خواب
یعنی نعاس و سنه بالتشدید داغ آهن که بآن زمین را کارند و سنة بالضم مع التشدید راه و روش و صورت
و روش و نوعی از خرما مدینه و نیز بمعنی عذاب آمده است و احکام و امر و نهی خدای تعالی را نیز سنت
گفته اند و سنه بالفتح در فارسی لعنت را گویند و نفرین و فرین بمثله و قیل با شین قرشت و بالضم و باسکون
نون زن بسر ف سنیره بالفتح آن نی که ریسمان خام بدان تند ف سوادمه بالفتح نام دختری و الاغا
پادشاه یمن که شوی تمام داشت و در حباله کیکاوس بود آخر الامر بر سیاوش بن کیکاوس که از زنی دیگر بود عاشق
شده و در شاهنامه است که پدر او پادشاه هاماوران بود و از سوداوه نیز گویند ف سوخته بالضم
و با واو فارسی و خاء موقوف معروف یعنی آنکه جگر تش از حرارت فاسد باشد و نیز آنکه او را دردی رسیده
بود و قیل خف را گویند یعنی رکوئی نیم سوخته که زیر چقماق نهند ای جامه کهنه پاره سوخته ف سودازده
بالفتح دیوانه و سرگشته سواة و سوابیه کلاهما بالفتح اندوهناک کردن سوده بالضم نیک
کهنه شده و زده و مالیدن سورة بالضم سوره قرآن و بالفتح تیزی و برجستن شراب سوی دماغ و خشم پادشاه
و حمله بردن و برجستن مرد اندر جنگ و تیز شدن غضب سوسه بالضم کرم گندم خوارک و قیل کرمکی که در پشم
افتد ف سوغه بالفتح مرسولی که غازیان از حصهٔ خویش نویسند کارزادهند ف سوبجه بالضم شوشه
زر یعنی ریزهٔ زر ف سوقه بالضم فرزند پادشاه که قایم مقام پادشاه باشد سوفسطائیه بالضم قومی است
از حکماء زنادقه که نفی حقایق اشیا میکنند ف سومه بالضم نشان گوسپند و نشان مرد حرب سوکه بالضم سوراخ
و سوراخ دست و قیل سوراخ چشم و بینی ف سوفیه بالفتح و بایای فارسی آن کمان شکل ملون که در ایام شکال
در آسمان پدید آید و آن را سرو نیز گویند ف سویه بالفتح یکسانی و راستی و همواری سراسپه یعنی سخت شتابنده
چرخ چون سلاطین کسی را بمبارزه تمام نامزد میکنند در راه بر سر است سوار میشود تا هر چه شتابتر برسد و دو اسپه
هم آمده است ف سهد بالفتح جاه و دوری قعر سهوکه بفتح یکم و سیوم بانجه ترکی زدن و هی کردن سهره بفتح سین
و ها آنکه بسیار بخوانی کند و سهر بضم یکم و فتح دوم نیک بیدار سهولة بضمتین نرم شدن و آسان شدن و هموار
شدن زمین و عزم و نرمی و آسانی سهوه بالفتح صفه که در خانه پیش خانه سازند و خوردک گنجینه و نافرزام

دقاد سهمة بالضم تاریکی تیزی روی و سهمه بالفتح خویش کی شدن سجادة بالکسر طول وعرض
وعمق جهان و در اصطلاح سالکان سجاده شریعت وطریقت وحقیقت را کویند سیاحة بالکسر در زمین
کشتن و رفتن سیادة بالکسر مهتر شدن و سید وده بمثله سیارة بالفتح مع التشدید رونده
وکاروان و نیز آن هفت ستاره را کواکب سیاره کویند چنانچه ماهتاب وعطارد و زهره وآفتاب ومریخ
ومشتری و زحل و باقی ستارکان که بهزار و بیست ودو اند ایشان را ثوابت کویند وجای هر یکی است واین
حکمات وعلما میکویند که جای ایشان در آسمان اولست که بما نزدیک تراست قوله تعالی انا زینا السماء
الدنیا بزینة الکواکب سیاسة بالکسر نکه داشتن وکار فرمودن و قهر کردن بر بدکار و رعیت داری کردن
سیاه جرده و سیاه جرزه کلاهما با هاء موقوف وجیم فارسی الحمر رنک بسیاهی زند سیه جرده و سیه
چرزه بمثله ف سیاه خانه با هاء موقوف یعنی بند یخانه وخانه نامبارک و سیه خانه بمثله ف سیاه
کاسه با هاء موقوف بخیل وسفله وبدبخت و سیه کاسه بمثله ف سیاه نامه بالکسر یعنی
کناه کار که نامهٔ اعمال او بسبب کناه سیاه شده باشد ف سیاه معروف وهندی وحبشی وزنکی ودزد
و رهزن و زلف وخال وابرو وچشم را کویند ف سیاهی ده یعنی خلافت ده ف سیره بالکسر
خاصیت وطریق وروش وخوردنی که از جایی آرند برای اهل و عیال خود سیغانة بالفتح زن دراز
بالا و باریک میان سیله بالکسر کله اسپان ف سیمه بالکسر قیمت سیمی فوارة بالکسر یعنی ماه سیه
با بفتح سین و کسر یاء بجدی و بکسر سین و فتح با سیه خانه کمان و سیاجم فصل السین مع الیاء ساری
جامه ایست ابریشمی تنک و باریک سالکی و سالکینی کلاهما با کاف فارسی قدح بزرک وآوند شراب وانرا
ساغر و سالکین نیز کویند ف ساجی از آمیده سادی ششم ساده دلی یعنی نادانی ف ساری در رونده
و سرایت کننده و در فارسی ساری جانوری است پرنده که آواز او را باواز چهار تازه تشبیه کنند و نیز نام
مقامی است ف سازکاری با زاء موقوف وکاف فارسی و سازواری با سیوم موقوف یعنی موافقت
و دمراج و در طبع و در کارها ف ساحی کدا و کدایی ف سالطی. بونده و اشتر بسیار شهوت بجماع
واسب فراخ کام ساعی کوشنده و زکوة ستاننده تا بمستحقات دهد یعنی والی زکوة و نیز سخن چینی
وعیب کوی ساقی آب دهنده ومشهور شراب دهنده است و در اصطلاح سالکان مراد از ساقی پیر کامل و
مرشد مکمل است و نیز حق تعالی ساقی صفت کشتن شراب عشق و محبت بعاشقان خود میدهد وایشان عوض تا

میکردند واین معنی را جز ارباب شهود و ذوق در نمی یابند و بحقیقة این نیرسند لاجرم هر یکی بنوعی تاویل
می نمایند ساکی یعنی غماز و سخن چین سال جلالی یعنی سال تاریخ شمسی وآن چند روز زیادت است
از سال قمری وانی محقق است از خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی واستاد شیخ محمد بن شیخ لاد کفته اند
که سال شمسی سیصد شصت پنج روزی باشد و سال قمری سیصد پنجاه چهار روزی باشد یازده روز
سال شمسی از سال قمری زیادت است وتفاوت میان شهور سنین مبنی برین است و وجه تسمیه آنست
که سال شمسی را که سال جلالی کویند از آن جهت که سلطان جلال الدین رومی این تاریخ بسته بود و قیل
بسبب جلالت آفتاب سال جلالی میکویند والله اعلم سالی یعنی دیرینه ف سامری نام او موسی بن ظفر
علیه اللعنة قریب مهتر موسی بود علیه السلام واو کوساله زرین مرصع بجواهر ساخته وخاک نعل براق
جبرئیل علیه السلام در روز غرق شدن فرعون بدست آورده بود در اندرون آن کاو در دمیده هرچه
بانکی که ملایم کاواست از و برآمده پس کفته بدین احتیال او شروینم سبط کوساله پرست شده ودر تفسیر
امام زاهد مر قوم است که سامری تا قیامت زنده خواهد بود چون نزدیک آدمی شود در اندام او آتش خیزد
لا مساس کویان بکریزد یعنی مرا مساس مکنید واین از دعاء مهتر موسی بود علیه السلام سامی بلند و شکار
یار ساوی فعل مستقبل است با سین استقبال یعنی ماوی کیری ساهی غافل و فراموش کننده
سایه پرستی یعنی فسق وفجور ف سای یعنی لشکری سایه هوای بالکسر یعنی ستارهٔ نسر و
سر پایه هوایی بمثله سپری بالکسر و با دوم فارسی تیری مشهور که بجای پیکان سندان دارد و تمام شده
وبسر رسیده و بسر رسیده ف سپرکی با دوم وچهارم فارسی تختی و رنج ودرد ف سبع المثانی
یعنی سورة فاتحه را کویند سبع بجهت آنکه با بسم الله الرحمن الرحیم هفت آیه است و مثانی از آن سبب
که در هر نماز مکرر میخوانند و بعضی این هفت سورهٔ دراز را کویند اول سورهٔ بقره و دوم سورهٔ آل عمران
و سیوم سورهٔ النساء و چهارم سورهٔ مائده و پنجم سورهٔ انعام و ششم سورهٔ اعراف و هفتم سورهٔ
انفال بجهت آنکه این هفت سوره درازاند و مثانی بجهت فرایض و امثال آن که درین سورتها ثابت شده است
و بعضی دیکر تمامت قرآن را سبع المثانی خوانده اند سبع بجهت آنکه قرآن هفت سبع و مثانی از آن سبب
که حدود و قصص در آن ثابت شده است و در اصطلاح سالکان رخسارهٔ محبوب را تشبیه بسبع
المثانی کرده اند سبکپایی بالفتح با چهارم فارسی شتاب رو و کریزپای سبکساری بالفتح خواری

و بیقراری و شتابی و سبک سرایت کننده و سبک مرغ شکاری و سبکسار هستی ف سبکی بالفتح یعنی بعد
و بی قیمتی سبنتی و سبندی کلاهما بفتحتین و بالف مقصوره دلیر و پلنک ف سپچی بالکسر و با دوم فارسی
خانه عاریتی و پا نزده هستی ف سپوزی با دوم و سیوم فارسی یعنی بعنف در آمدن پای چیزی در چیزی
بدر شتی در آوردن ف سپهر دولابی یعنی آسمان سپیدکاری با دوم و سیوم و پنجم فارسی یعنی نیکنامی
ف سپیده بالائی با دوم و سیوم فارسی یعنی صبح کاذب ف سپیده پهنائی با دوم و سیوم و ششم
فارسی یعنی صبح صادق سبی بالفتح دل بردن معشوق مر عاشق را و اسیر کردن و دور کردن و نیز سبی
بفتح یکم و سکون دوم بدو شیری که در پستان باشد و نادوشیده باشد و سبی بفتح سین و کسر با و بالهمزه
یعنی بد ستاهی بالکسر مرد بزرک سرون ستای بالکسر یعنی ستاننده و امر ستودن و سرعده عرب
بالضم والکسر افسوس داشتن و افسوس سجزی بالفتح هاسکزی که نام کوه رستم دستان و ساکنان
آنرا سکزیان نامند سحی بالفتح یعنی سحراست سخاوی بالفتح زمین نرم و زمینهای دشت فراخ
سخن آرای یعنی شاعر و منشی کامل و سخن پیرای بمثله ف سخی بالفتح جوانمردی و بخشنده سدی
بالضم والفتح و بالف مقصوره تار جامه و بود آن و شبنم را کویند سراپرده کحلی بالفتح و آسمان
و نیز یعنی شب آید سرابیلی بالفتح بسر بچه یعنی بدکار و سفله و هیز ف سراسیمکی بالفتح یعنی
سرکشتکی و حیرانی ف سراطی بالضم شمشیر برنده سرانکشتی بالفتح و با کاف فارسی و باضافت
ویک آن سر یعنی طعامی است مقدار سر انکشت که از آرد راست کرده می پزند سرای پنجی یعنی خانه
عاریتی ف سرای ششدری یعنی دنیا ف سرای بالفتح خانه و کاروان سرای و نیز نام شهری از خراسان
ف سرباری بالفتح یعنی باری اندک که بسته بر سر باری بزرک نهند و نیز باری که بر سر استانند ف
سرخاری بالفتح یعنی درنک کنی و قیل نومید شوی و نیز خجل شوی ف سردرختی بالفتح آنچه پادشاه
از صاحب باغ و درخت ستانند ف سردستی بالفتح یعنی فی الحال و ما حضری و در راه سر تک اضافت
است ف سردکوی با دال موقوف وکاف فارسی یعنی سخت کوی و قیل طعنه کوی ف سرهری بالفتح مردم فرومایه
وکار آسان وکاری که رعایت حقوق آن کار بواجبی نکنند و آن کار که تکلف در آن چندان ننمایند و سخن سربع
الفهم و قیل سخن بیهوده و لا یعنی ف سر همکیتی بالضم یعنی شب ف سرنای و سرنی کلاهما بالضم نای
ترکی و آنرا سرغانی نیز کویند و خیال نسامع است که بمعنی شهنائیست ف سروسهی بالفتح آن درخت

سروکه ازین دو شاخه بر آمده باشد و خانی متمایل کشته و نیز نام نوایی است و لحنی ف سروی
بضمتین سرون سریانی بالضم لغت ترسایان ف سریجی بالضم شمشیر خوب که منسوب باشد بمرج
آهن کو سریری بالفتح پادشاه شهر سریر افراز که غار کیخسرو و آنجا است سری بالفتح مرد مهتر و مرد
نرم کوار و جوی خورد و او مشتق از سرو است و سری بالضم و بالف مقصوره شب رفتن سزکی
بالکسر تخی ف سعادی بالضم و بالف مقصوره دارویست خوشبوی و قیل مشک زمین سعالی
بالفتح غولان بیابانی و او جمع سعلاة سعتری بالفتح آن زنان فاحشه که آله بر میان می بندند و بازنی
دیکر فراهم می آیند چنانچه در لغت چیر جنک کذشته سعی بالفتح کوشیدن و دویدن و شتافتن و کار
کردن و کوشش سغد سمرقندی بالضم یعنی نام ولایتی است نزدیک سمرقند که آنرا بهشت دنیا کفته اند و قیل
جنة الدنیا اربعة سغد سمرقند و غوطة دمشق والاشان و کیتبان بعد التتبع انشاء الله تعالی سفلی
بالکسر ضد علوی یعنی فرودی و پستی و در فارسی سفلی آنکه اهل هند کواهی کویند یعنی دیک آهنی سفی
بالفتح بردن باد خاک را سفی و بکسر فا و یاء مشدد باد بخت و ابر سقطی بالفتح پیره زنی فروش و پیرزنی
رخت و اسباب پیروزی سقلابی منسوب بشهر سقلاب و سکلابی بمثله ف سقوطری دارویی است
رستنی که آنرا صبر نامند ف سقی بالفتح آب دادن و آشامیدن و علت استسقی کرفتن و سفال الله کفتن
و بواز زرداب شدن شکم و سقی بکسر قاف و تشدید یاء نام کیاهی است و درخت خرما و ابری که از و باران
بزرک قطره بارد و سقی بالکسر و بسکون دوم نصیبی از خوردن زمین و ذرداب سکاری بالضم والفتح
و سکری بفتح سین و سکون کاف مستان و اینها جمع سکراند و سکری زن مست را هم کویند و او مؤنث و مو
باشد و هم جمع و مذکر بود سکزی بالفتح و با کاف فارسی نام کوهی رستم دستان که ساکنان آنجا نیز را
سکزیان نامند و ایشان بدین لقب ی بخشند و بجری نیز خوانند سکنی بالضم و بالف مقصوره اسم
از آمیدکی سکی بکسرتین و بتشدید کاف و یاء یعنی مسمار سنک و نوعی است از تیر و نام شاعری است
بالکسر یعنی سلاح دار سلامی بالضم و بالف مقصوره استخوان انکشت و استخوان سم اشتر و غیر آن و او مفرد
و جمع آمده است سلطقی بالفتح نوعی از پوشش قلندران بادرها بسیار از چهار سوی او آویخته سلکی
بالضم و بالف مقصوره راست و روبار و کما یقال طعنة سلکی یعنی نیزه زدن راستا راست و روبارو سلمی
بالفتح و بالف مقصوره نام معشوقه عرب و سلمی بالضم نام زنی است و نام قبیله ایست از دارم و دارم

نام شخصی است سَلوی بالفتح وبالف مقصوره شهد و ودنج یعنی پرنده ایست سلیمانی بالضم مرغابی است
مقصوره بیکان سلونی بالفتح ای اسالونی یعنی بپرسید شما را از علم اولین ولآخرین سماری بضم یکم
وکسر چهارم کشتی ف سماصلی بالفتح قربانی و نیز طایفه اند از بد مذهبان که زره ایسب می پرستند ف
سمهری بفتح یکم وسیوم وبتشدید یاء نیزه سخت سمانی بالضم وبالف مقصوره مرغی است که بیان
کیل وشم کویند وبپارسی کرجو سمهی بالضم وبتشدید میم و جمهی بالضم والتخفیف وکلاهما بالف
مقصوره دروغ و باطل وسمی بالضم والتشدید وبالف مقصوره یعنی پراکنده و نیز بمعنی هوا که میان آسمان
وزمین آمده است سمی بضم یکم وکسر دوم یار وانبازو سمی بفتح یکم وکسر دوم هم نام وماننده کقوله تعالی
هل تعلم له سمیا یعنی نکار رفتن نیز آمده است سنائی بالفتح نام ولیی است که مشهور بشاعری و
حکیمی است ودر شاعری مرتبه اعلی دارد ودرمیان پنج استادان یکی او را آورده اند ف سندروثی بالفتح
یعنی زرد رنگ سخاب نای یعنی سبزه زای ف سوطی بالفتح مرده کوسه که هیچ ریش ندارد سواهی
بالفتح وبالف مقصوره زمینهای نرم پرخاک پای دران فرورود سواخی بالفتح والتشدید سوری
بالضم نام کلی است لعل که بر پیکان تشبیه کنندش ف ودرعربی سوری بالضم شراب سرخ را کویند
و قیل سوری بالضم وبالف مقصوره نام موضعی است در بابل سوزن عیسی یعنی چون حضرت عیسی
علیه السلام بچهارم آسمان بردند ملائکه خواستند که فراتر برندش فرمان حضرت عزت در رسید که عیسی را
تفحص کنید که از اسباب دنیاوی چیزی با خود دارد و یا نه چون تفحص کردند یکی کاسه شکسته ویک سوزن
در جیب او یافتند فرمان شد هر جا که علاقه دنیاوی دارد هم باسمان چهارم بدارید ش ف سوی بالفتح
وبکسر واو وبتشدید یاء راست ویکسان وسوی بالضم در فارسی زی یعنی جهت ودر بعضی فرهنگ یعنی
باز آراست وبتازی الی کویند وسوی بالضم وبفتح همزه وبالف مقصوره دوزخ وبدترین بدیها وسوی
بالکسر وبالفتح وبالضم جز ومیانه وعدل وداستی وراست وسوی ویکسان ونیز سوی بالکسر وبالف
مقصوره وقصد کردن واهنگ کردن وسوء بالضم والفتح بدی وبد کردن وسوئی یعنی برص هم آمده است
نعوذ بالله منها سردوری ای طول وعرض وعمق جهان سیاهی بالفتح مهرهای بت واو جمع سیاه
وسیاساء بالکسر والمد مهره پشت خر سیاه کاری بالکسر وباکاف فارسی فسق وفجور وبدبختی وکناه ودیا
وسیه کاری ف سیاه کلیمی بالکسر وباهاء موقوف وکاف فارسی یعنی عفتی ورنج ودرد ف وسیکی

بمثله سیکی بالکسر وبازاء جیمی از شرابهای مقطر ف سیلاب ازعوالی یعنی خون روان واشک عزدکان
سیلی بکسر یکم وسیوم کف دست با انکشتان که بر روی یا پس کردن کسی زنند ف سی بالکسر فضای زمین
وبیابان وماننده باب الشین مع الالف الشبنا ار جل الکثیر النکاح یعنی مردی که نکاح با زنان بسیار کند
ش متحرک وساکن یعنی او را آید ویعنی خود نیز آید ونیز شین ساکن برای مصدریه آید وماقبل آن مکسور
بود مکو بضرورت قافیه وبحساب ابجد سیصد باشد ودر اصطلاح شطاریان ش اشارت بشادت که اسم
ذات را سنحق کشد جا بجا کویند شاباش وشاه در عربی کوسپند را کویند شاهنشاه زند واستا یعنی آفتاب
جرجاه که ازو متولد میشود وآتش پرستان هم بدین آتش پرستند ف شتا بالکسر کوسند وناهار ف
ودر عربی شتا زمستان را کویند شجراء بالفتح درخت ودرختان وزمین بسیار درخت شجعا بضم یکم وفتح
دوم دلیران وبالفتح زن درازمن الجمل وشتر ماده وبباجت بر دارد در رفتار شحنا بالفتح دشمنی دا
ودشمنی شحنه غوغا یعنی سر متقیان که نام پاک او محمد مصطفی است صلی الله علیه وآله وسلم ف شدا
بالضم والتشدید یعنی شذا بالفتح وبا ذال منقوطه یکم نوع کشتی است وبدی وآزار وسک ومکس
ونام درختی شرا بالکسر والمد خریدن وفروختن وهو من الاضداد ویمد ویقصر شرفا بالضم
والمد بزرکان وشرف بفتح یکم وسکون دوم کوشی دراز ولخراو را کوش وانده وغصه ناک شدن
شش درفنا یعنی دنیا ف شش عروس رعنا یعنی شش ستاره ورای آفتاب شصاصاء بالفتح
والمد شتابی وسختی شطا بالکسر شاخ کشت که از دانه بدر آمده باشد وبالفتح شطا نام دهی در نواحی
مصر شظا بالفتح وبظاء منقوطه بالکرفته شدن پی از ریخ وشکافته شدن ونیز شظا بالفتح
استخوانی است باریک که در ذراع دست باشد وشظاء القوم انکه بی رو قومی باشد وارخالصوا ایشان نباشد
شعرا بضم یکم وفتح دوم جمع شاعر است یعنی نظم کویندکان ومراد بشعرا که در قرآن آمده است الشعراء
یتبعهم الغاوون شاعرانی اندکه شعر باطل میکفتند وباکلام حق تعالی معارضه میکردند نه این شعرا که بیان
ذات وصفات خدای تعالی میکنند ونعت حضرت رسول ومدح صحابه وپیران پارسا وپادشاهان
عادل که ظاهر اندمیکویند که ایشان الشعراء تلامیذ الرحمن اند فاعرف وشعرا بالکسر ستاره ایست روشن
که بعد از جوزا بر آید وشعراء نوعی از شفتالو وپشه بردرخت شعلا بالفتح مادیان دم سپید شغوا
بالفتح والمد فاش وپراکنده شغا بالضم وقیل بالفتح پرندرا ان که طبلک ترکش است وبتازیش جیر خوانند

شغواء بالفتح والمد وبغین منقوطه زنی که دندان بالایین وزایده باشد بر شیبین ونیز عقاب شفا بالکسر درستی
دادن وتن درستی یافتن وتندرستی وضد مرض ونام کتابی است در علم طب از مصنفات ابوعلی سینا وشفا بالفتح کرانه
ووجه وحد واندک شفعا بالکسر زخوات کنندکان کناه مردم شکیبا بالکسر وبایاء فارسی صبور شلاء
بالفتح زنی شل دست شلیخا بالفتح صحابه ترسایان ف شنا بالفتح والکسر والضم دشمن داشتن ودشمنی ودر فارسی
شنا بالکسر آشنا کردن در آب شوا بالکسر دیر اندام وشوخکی دست وپای که لمر کثرة کار سخت وسبز کرده والاد
خورد که هندش سوئی نامند ف ودر عربی شوا بالکسر بریان را کویند وشوا بالفتح والتشدید بریان کر وبریان
فروش شورا بالضم شوهر شوغا بالفتح خطره یعنی جای کوسپندان ف شوهاء بالفتح والمد زن بد شکل و
اسب فراخ دهن شهبا بالفتح مادیان سیاه وسپید که سپیدیش غالب باشد شهلا بالفتح صاحب چشم
سیاه وکبود یعنی آسمان کون ودر صراح است شهلاء بالضم میش چشم شیب بلا یعنی دنیاء ف شیدا بالفتح دیوانه
ووالد ف شیرباء یعنی شیر را مایه مبد هندمثل جغرات بسته میکرد ودران میوهای خشک می اندازند ف
شیربها باراء موقوف یعنی دست وپیمان که هنکام تهی عروس را فرستند شیوا بالکسر وبایاء فارسی فصیح وکویا
ف فصل الشین مع الباء شاب جوان وشباب بالفتح جمع آن شاجب بجیم غراب بمعنی آواز ساب
بحاء غیر منقوطه لاغر وانکه کونه رویش بکشته باشد شاداب تر وتازه ف شادب بفتح اول وکسر دوم وبذال
منقوطه دور شونده از وطن خود شازب بفتح اول وکسر دوم وبزاء منقوطه است باریک میان وجای دور
شارب اشامنده وبروت مرد را هم کویند شاسب باریک میان نیک شاصب معیشت سخت شاهب
بکسر الهاء لاغر ودرهم خوشنده شباب بالفتح جوانی وجوان شدن وافزایش کردن کودک ونام پرده
از پردهاء وبالکسر دودست برداشتن اسب برای نشاط وشبیب بالفتح بمثله شب تاب کرمکی است که بشب
ماننده اخکر تابد وآن را شب چراغ نیز کویند وهندش حکنی نامند ف شب بالفتح معروف وبراق وحاق
آتش وقوی شدن آتش ودراجیختن جنک وشوب بمثله وشب بالکسر زاک وسپید که بهندی پهتکری کویند
شب شب بالفتح وبا باء فارسی یعنی زود زود سخن کفتن وزود زود تیر انداختن وکار کردن از مکتوبات
شیخ حسن معلوم میشود که این لغت هندیست ف شبوب بضمتین آنچه بدان آتش برافروزند وکاو
وحشی وجوان شترب بفتحتین بلنک ف شجاب بالفتح سر بند شیشه شجب بفتحتین و شجوب
بضمتین هلاک شدن واندوهکین شدن وبانک زاغ وشجب بفتح یکم وسکون دوم هلاک کردن واندوهکین

کردن واندوهکین شجوب بضمتین ستونهای خانه شجب بفتح یکم وسکون دوم لاغر شحنه بچهارم کتاب
یعنی حضرت رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم ف شخب شب یعنی محافظ شب ونیز محافظ
شب روان ودزدان شحوب بفتح یکم وضم دوم وبحاء غیر منقوطه کونه روبکشتن ومتغیر شدن تن
شخب بالفتح رفتن خون از جراحت ورفتن شیر از پستان شخوب بضمتین سرکه شذب بضمتین
پوست از کوشت باز کردن ودور شدن از وطن وواراندن ودفع کردن ونیز شذب بفتحتین مرض زمین
وشاخهای پراکنده درخت که بریده باشند ف شراب بالفتح خمر واشامیدنی وخوردنی ودر
ودر اصطلاح سالک شراب عبارت از عشق ومحبت وبیخودی وذوقی است که از جلوه محبوب حقیقی
حاصل میشود وسالک مست وبیخود میکرده وشراب شمع نور عارفانست که در دل عارف صاحب
شهود افروخته میکردد وآن دل را منور میکرداند شرب بالضم اشامیدن وخوردن آب وبالکسر
نصیبی وبهره از آب وبالفتح جامهای خورد که کرد درخت کنند تا درخت آب خورد وسیراب شود ونیز اشامندکان
وآن جمع شارب است وشروب جمع الجمع است وشرب بالفتح درعمل یعنی دریافتن هم آمده است ودر فارسی
شرب بالفتح جنسی است از جامه باریک افرنجی شرجب نرعب و شوذب کلهم بالفتح دراز شیب
بفتح شین وکرسی کمان تیر اندازی شستم بهفتاب بالضم یعنی باحتیاط تمام وشستم وقیل درشستن
جامه که چند باشد اختلاف است اقل سه بار بشوید وبشپلد واکثر هفت بار است ف ششضرب داوست
در نرد که آنرا حرکت می ربایند وآنرا شش ضربه نیز کویند ف شش نجه خوب بالفتح یعنی کوهر
وزر ومشک وشکر وانکبین والخیاس میوه ف شصب بالکسر سختی شصوب بضمتین سخت عیش
شدن شطب بضم یکم وفتح دوم خطها وجویهای دراز که بر پشت شمشیرها کشیده باشند واو جمع
شطبه است بضم شین وشطب بالتحریک شاخهای سبز درخت باز کردن واو جمع شطبه بفتح شین
ونیز شطب بفتحتین شکافتن وپوست باز کردن شطیب بالفتح نام کوهی است شعب بفتح اول وسکون
قبیله از ترک ونام کوهی است ومانند ونیز شعب بسکون عین فراهم آوردن وپراکنده کردن وبصلاح آوردن
چیزی خراب شده وشکافتن قباء کردن واین از لغات الاضداد است وشعب بالکسر دره که در کوه باشد
وراهی که در کوه باشد شعبعب بفتحتین نام موضعی است شعوب بفتح اول وبضم دوم مرک وشعوب
بضمتین یعنی عجم شعیب بضم یکم وفتح دوم نام پیغمبریست علیه السلام وشعیب بفتح یکم وکسر دوم توشه دادن

شغارب بالفتح حیلهای کشتی کیرانکه پای می پیچند در کشتی شغب بالفتح تشنیع کردن وشر انگیختن وفتنه وتباهی
بر انگیختن وشعب بفتحتین نام زنی است وشعب بضم اول وسکون دوم زنانی که سر ونشانهای ایشان از هم دور باشد ولو
جمع اشعب اشعبات شقب بالتحریك نام درختی است من الجبل وشقب بالکسر هیچ وشکاف کو شکراب
بالتحریک یعنی شیرین ونیز در میان عاشق ومعشوق که اندکی دلگیری وآزردگی پیدا میشود کویند که در میان
فلان شکرابست بیت تا لب از زرده دندان زعتابت ترا در میان لب ودندان شکرابت ترا وانی شراخرا
ف شکرخواب بفتحتین یعنی خوابی که بعد صبوح کنند ونیز خواب استراحت وخواب خوش ف شکرلب نام
کنیزك ونیز انکه لب شیرین وحکایت شیرین دارد ف شکر نیطاب بفتحتین یعنی کوبه شادی وقیل بمعنای
شادی شکوب بضمتین وبا واو فارسی وشار وشوب بالضم بمثله ف شکیب بکسرتین وبا یاء فارسی صبر
ف شنب بفتحتین تیزی وخوشابی دندان شوارب بالفتح رکهائی که بحلقوم پیوسته باشد وانها
مجاری آب اند در اعضا وکویند حمار مجب الشوارب یعنی خر سخت آواز ست شوایب بالفتح جر کها
ومر داریها واین جمع شایبه است شوب بالضم وبا واو فارسی یعنی دستار ف وشوب بالفتح
در عربی شور با وامیختن ودر عجل یعنی عسل هم امده است شوقب بالفتح مرد دراز شوهب
بالفتح خار پشت شهاب بالفتح شیر تنك خوردنی که با آب امیخته باشد وشهاب بالکسر ستاره و
شعلهٔ آتش که زبانه کشد یعنی درخشان آتش وشهب جمع آن شهب بفتحتین سیه وسپید شدن
شهرآشوب بالفتح یعنی از حسن وجمال شهرت شهر باشد وآفت دهر بود ف شیاب بالکسر آبخوری
امیخته شده باشد شیب بالفتح پیر شدن وسپید شدن موی وپیری وسپیدی موی ونیز شیب
بالفتح یعنی کوهپای که بران برف افتاده وکسانی که موهای سرهای ایشان سپید باشد ودر فارسی
شیب بالکسر وبا یاء فارسی نشیب وبمعنی کون نیز آمده است وتازیانه ورشتهٔ تازیانه را هم کویند
ف شیشه خوناب یعنی فلک شیناب بالکسر اشنا کردن در آب فصل الشین مع التاء شامت
بکسر میم شادی کننده بر مکروه دشمن شانجات بلندان شانه دست یعنی کف دست ف شاه
سر وقت یعنی بادشاه سر نوبت زن ف شاه سیارات یعنی افتاب ف شبت بالکسر والان خورد
هندش سوئی کویند ودر کنز اللغات است که کیاهی است شتفت بکسر یکم وفتح دوم بلندی وبوشش
عمارة وآنرا اسمانه نیز کویند وبتازیش شقف خوانند ف شتیت و شت کلاهما بالفتح کار پراکنده

وشتات جمع شخت و شخیت کلاهما بالفتح باریك ونحفات شربات بالتحریك جمع شربه یعنی جاهك خورد
کرد بیخ درخت کنند تا درخت از وآب خورد شست بالفتح یعنی شصت وکوفت سوفاریر بنده کمان
هنکام انداختن تیر وانو بشم جنک وآنچه بدان ماهی کیرند وشستر حجام که بدان رك زنند ف شطحیات
بالفتح سخنهای مشایخان که در وقت صحو وذوق وغلبه حال بی اختیار از ایشان صادر میشود چنانکه انا الحق
حسین منصور کفت وسبحانی ما اعظم شانی ودیگر لا اله الا انا فاعبدنی بایزید کفت ولیس فی جبتی سوی
الله خواجه جنید کفت وقدمی علی رقاب الاولیاء حضرت میران سید محی الدین قدس الله سره العزیز
کفته است وغیر ذلك که ظاهرا خلاف شرع مینماید وباطنا خدائی داند که چیست ومشایخان آنرا رد
کرده اند ونه قبول نقل از معدن المعانی مخدوم شفت بالکسر جامهٔ درشت وستبر وتراوید کی
خون وریم وزرد آب از جراحت وشفت بالفتح چیزی که از زرد ومعت ف شکست بالکسر شکستن
وماضی آن وبمعنی انهزام وخجالت نیز آید ف شکفت بکسرتین عجب ونادر وشکفت بکسر یکم وضم
دوم ای کشاده وبمعنی شد وجامع این کتاب را استادان یادست ف شکیفت بالکسر وبا یاء فارسی
یعنی صبر کردن وصبر کردن ف شمات بالکسر بی بهره شدکان شنبلیت بالفتح تخمی است معروف باد
شکن وانرا شملید وشنبلید نیز کویند واهل هند میتهی نامند ف شوات بالضم سرخاب شوامت
بالفتح جهار دست وپای جاروا واو جمع شامت است شویت بوزن شوخت فسون وعلاج ف
شویت بفتح یکم وکسر دوم پراکندکی ودر لسان الشعرا بیک معنی بهره ومنط تصحیح کرده است فاما در ادات
الفضلا برین طریق نیز کرده است ف شیلت بفتح یکم وکسر دوم اسب بسرابنده وشکوخنده یعنی لغزنده
شیشه ساعت یعنی یکی از آلات میجان که در روزی وشبی که ابر باشد بدان ضبط ساعات کنند ف
فصل الشین مع الثاء شبث بالفتح جانوری است از حشرات الارض که پایهای بسیار
دارد وشبث بفتح یکم وکسر دوم جنک در زده ومتعلق شده بچیزی شرابث بضم یکم وکسر چهارم
انکه کف دست وکف پای او سبز باشد ونیز شیر درنده وشرنث بفتحتین بمثله شث بالفتح
کیاهی است تلخ وخوش بوی که بآن پوست را دباغت کنند شعث بفتحتین کار پراکنده وشعث
بفتحتین پراکنده شدن واشفته موی شدن وکرد آلوده سر شدن شنث بفتحتین سبز شدن
لبهای شتر از خوردن خار شیث بالکسر نام پیغمبری که مبعوث بود بسوی جنین واو الحق به ادم بود

علیه السلام واو صاحب غزلت بود ومقراض هم برو نازل شده بود وبلغت عبری بمعنی آن هبة الله است فصل
الشین مع الجیم شادنج نام دارویی است ف شاه شلثه بروج یعنی افتاب ف شج بالفتح والشد
سر شکستن وقوت شراب باب شکستن وشکافتن کشتی آب دریا را ومسافت قطع کردن شجاج بالکسر
شکستهای سر واو جمع شجات بفتح شین شجیج بالفتح وبد وجیم شمردن دلو آب از چاهی ونیز
شکسته سر شحاج بالضم و شحیج بالفتح بانك کردن زاغ واشتر وشتر مرغ وشحاج بجای حاء مهمله
مشدد خر وحشی شرج بفتحتین راه کهکشان ودستهای جامه دان وغیر آن وجای فراخ از زره و
وکنایه از حلقهٔ در هم باشد وشرج بفتح اول وسکون دوم کروه ومانند ونوع وآب روش که از سنك در
وقیل آب راه از سکستان تو مین نرم شراج وشروج جماعت وشرج بالتحریك یکخایه بودن ویکخایه
بزرك ویک خایه خورد شدن ودر فارسی شرج بفتحتین بند عیبه وخیمه کفته اند ف ششخاج
بالفتح کودك کلین که بتازیش خذر نامند وخذر بالکسر پرده را کویند وکودك بالکسر مده ور خیمه را کویند
واین در فرهنگ زفان کو یامند برج است ودر فرهنگهای دیکر باجیم فارسی مصحح است ف شفارج
بالضم پیش یاره یعنی آن دست برنجن که در دست باشد ودیکر پیرایها از پس او بود شکنج بالکسر نوعی
از علت دمیدکی است که در هند بد نامند وشکنج بضمتین کره که بر ابرو زند وچین روی واندام که هندش
جهر دی نامند ف شماج بالفتح چیزی وپوست دانه انکور که آبش خورده باشد وانداخته شمج بفتح یکم
وسیوم جامهٔ دوخته ومرجه دوخته باشد وقیاده را دور و بناد وختن جامه را وشمج بضم شین
وراجا تنگ بافته شنج بفتحتین نوعی است از صدف ودر کشیدکی وترنجیدکی ودر هم کشیده
شده پوست ودر فارسی شنج بفتح یکم وسکون دوم زمین سخت بر کوه وجنبی پارهٔ کوه ف شورباج
بالضم وبا راء موقوف شوربا ف شیرج بالکسر روغن کنجد شیطرج بالکسر نام دارویی است
وقیل کیاهی است ف فصل الشین مع الحاء شح بالتحریك وشح بالفتح کالبد دن وسیاهی که از دور
نماید شحاح بالفتح بخیل وحریص وآتش زنه که آتش از وبیرون آید وزمین سخت شح بالضم
بخیلی وحریصی کردن وبخیلی وحریصی شحشح بالفتح مرد دلیر وچست وغیرت مند ودایم باشند در
کاری شحیح بالفتح بخیل شرح بالفتح آشکارا وکشاده کردن وشرحه کردن کوشت یعنی بریدن وپاره
کردن شرح بالفتح دراز شریح بالفتح کوشت فربه وشریح بضم یکم وفتح دوم نام مردی مجتهد است شطح

بالفتح والتشدید طلخونه را کویند بکثرت تحرك ربح وچون آب غلبه کند ودر نفر بکجد کویند شطح الماء النهر
اما وکاحرکت اسرار واجدین راچون وجد ایشان قوت کیرد بجنبیکه ریزد از ظرفهای استعدادات ایشان
بیان معارف واسرار الهی بعبارتی که عقل از ادراك آن عاجز باشد بیت شطح خوانند وشطح این باشد
حال شطاح ناحبیز باشد شطح بفتح یکم وسکون دوم سخن فراخ وبی باك ولاف زدن وعجب لعت
شطح حرکت را کویند وشطحیات جمع آن شغلح بفتحتین مع التشدید مرد بزرك وفراخ بینی وزن بزرك
وفراخ فرج شغلح بالضم والتشدید نام کیاهی است شقیح بالفتح زشت شقح بفتحتین زشت
کردانیدن شناح بالفتح مرد دراز واشتر جوان شیاح بالکسر دکاری کوشش کردن واز چیزی وهیز بدن
شیح بالکسر مردی کوشنده در کار ونام کیاهی است که آنرا بپارسی درمنه کویند فصل
الشین مع الخاء شاخ معروف وسرون جانوران ونیز نام پیاله درازست وجنیست از زیاد که کلاه
بخته استعمال کنند وشاخ عدنی بغایت خوب می باشد ف شاخ شاخ یعنی پاره پاره وکوناکون ف
شاخ در شاخ یعنی کوناکون وقصه دراز وپریشانی وبی سامانی وشاخ بشاخ بمثله ف شادخ نوجوان
کدازع المحل شارخ جوان وشرخ جمع آن شاماخ نام غلاتست خورد که اهل هند ساتوه نامند ف شاخ
بلند شایخ نام مقامی است شب فراخ نام نوایی است ولحنی ف شخ بالفتح شاخ درخت وزمین
سنکی نزکرده وزمین بلند وچرك اندام وجامه وبالخاء مشدد نیز امده است ودر عربی شخ خون
از رای روان شدن وشنوانیدن کودك اواز بول خود را کی شدخ بالفتح سر شکستن شرخ بالفتح
جوانان واول جوانی واول کار وشاخ هر سالهٔ شتر وبیکان وطرف دهن نیز شرداخ بالکسر پای بزرك
پهن شروخ بفتحتین جوان شدن کودك وافزایش کردن کودك شکوخ بالضم وبا واو فارسی لغزش وافتادگی
وسر امدکی آدمی واسب شماخ بالفتح مع التشدید نام مردی شاعر است ودر فارسی است که نام مبارز رایست که او سور
ه با پادشاهی داشت ف شمخ بالفتح بلند شدن وتکبر کردن شموخ بالضم بمثله شمراخ بالکسر شاخ خرما که خوشه
برو بود وخوشهٔ انکور وسر کوه وانداك سپیدی باریک که بر پیشانی اسب باشد واسب سپید پیشانی ونام تحفی است
شمروخ بالضم خوشهٔ خرما وقیل خوشهٔ انکور شواخ بالفتح بلندان وکوهای بلند شوخ بالضم وبا واو
فارسی نام درختی است که چون شاخش ببرند بسیار شاخهای دیکر سر برزند ومردم بی شرم وبی باك وریم اندام و
شوخکن دست وپای که از کثرت کار سخت وسبر کردد وقیل نظر باز ف شیخ بالفتح پیر وخواجه وشیوخ جمع آن ودر

اصطلاح سالکان شیخ ایشان کاملست در شریعت و طریقت و حقیقت و بالغ بود در تمام علوم تا شده مذکور و شیخ مغفور
بپور شده شیر چرخ یعنی برج ف فصل الشین مع الدال شاد بمعنی با فرح باشد و باشادخوار
اترا گویند که بی مزاحمت اغیار شراب خورد ف شادروان مروارید یعنی نام نوائیست و لحنی ف شادورد
باسیوم موقوف آن دایره که گاه گاه گرد آفتاب و ماه بر آید و فرش کستردنی ف شارد رمنده و شرد جمع شاردآرند
یعنی مار سخت بزرگ اند ف شاکمند بالکاف موقوف خدیکه آن بشم سازند نی ف شاهد گواه و حاضر و زبان
و فرشته و روز عرفه و روز آدینه و آنچه از شکم بیرون آید بابچه مانند آب منی و در اصطلاح سالکان
شاهد حق را گویند باعتبار ظهور و حضور زیراکه حق بصورت شاهد ظاهر شده است که هو الظاهر عبارت ازانست
و در عرف شاهد امردی خوب صورت را گویند بیت ز ذوق شاهدی جان من و فوق نداشت ٭ کرم
حیات بود بعد ازین بری باشم ف شادود باهاء موقوف و واو فارسی نام سازیست که از شهرود نیز گویند
ف شاپورد بایاء موقوف خرمن ماه و مهر یعنی آن دایره که گرد ماه و مهر بر آید ف شب کاهش قافیه یعنی
شب کوتاه شد و جوانی نماند ف شب درمیان دهد یعنی نصف شب دهد و قبل بوعده که شب دهد ف
شب شد یعنی جوانی رفت و شب گذشت ف شجایند بالفتح یعنی بدندان رنش کرد ف شجد بفتحتین
سرماء سخت و چون کسی را سرماء سخت زند گویند بیجیده و بجیده شد ف شجود بالفتح یعنی بناخن کندن
و آنچه بناخن برند و در لسان الشعرا مرقوم است بالنجر ناخن برند ف شخید و شخید کلاهما بالفتح لغز
جای فرو خزید ف شداد بالفتح مع التشدید نام پادشاهی که دعوی خدائی کرد و بهشت در دنیا راست
کرد آخر درآن آمدن نیافت ف شد بالضم رفت و گذشت و معروف و شد بالفتح و در عربی استوار
بستن و سخت شدن و سخت گرفتن شداید بالفتح سختیها و او جمع شدیده است شدید بالفتح
سخت و بخیل و شداد جمع آن شرود بالفتح رمنده و قافیه مشهور و بالضم رمیدن و شراد بالکسر
بمثله شغاد و شکاد کلاهما بالفتح و بالکاف فارسی نام برادر رستم را بدغا کشته و او هم بدست رستم
کشته گشته خیانجر در لغت رستم مشرح و مصرح کفته شده است ف شکد بالضم بخشش و شکد
بالفتح بخشش کردن شکود بالکسر شکار کردن و شکستن ف شکرید بالکسر شکار کرد و شکست ف شکفید
بضمتین شکفت و شکفته کردانید کذا فی الشرفنامه و شاید که بمعنی اخیر شکفانیده باشد شکوهید
بالکسر و با واو فارسی افتاد و لغزید و اسب بسر آمد ف شمس نه مسند یعنی محمد مصطفی صلی الله

والآو شکم ف شکوهیده بضمتین یعنی ترسید و ترباشد و عظمت خویش اظهار کرد و در سخن و سخن
کسی درکوشش کرد ف شمشاد بالفتح نام درختیست منسوب بقد شاهدان و بادوم مجانس صحیح است
و بعضی که دوم را بهمله خوانده اند غلط است ف شملید بالفتح همان شنبلیت مسطور که اهل هند ازا میتهی
خوانند ف شمید بالفتح ماضی شمیدن یعنی امید و بیم زده شد و بیهوش شد ف شنبلید بالفتح
همان شنبلیت مسطور که اهل هند میتهی گویند و نیز نام گلیست ف شند بالفتح منقار پرندگان و نیز خرطوم
را گویند ف شنید بالکسر یعنی بوئید و بندگی شیخ محمد بن شیخ لاد در فرهنگ خویش فرق کرده اند شنید
بالفتح بوئید و بالکسر سماع کرد ف شوار بالفتح رمندگان و قافیها مشهور شواهد بالفتح گواهان
و حاضر شدگان شود بفتحتین سبزه ایست که بهندش بوتی خوانند ف شورنده موزند بالضم
با هر دو واو فارسی یعنی مورچه خورد شهد بالفتح عسل و نام کوهیست و نیز نام رودی شهزاد
بالفتح نام پادشاهی شهربند باراء موقوف یعنی آنکه موقوف بود بجائی یعنی بندیخانه ف شهرود
بالفتح و با واو فارسی نام رودیست و نام سازی شهود بضمتین حاضر شدن و گواهان و حاضر شدگان
و در اصطلاح سالکان شهود رویت حق است بحق یعنی کاملی که از مراتب کثرات موهومات صوری
و معنوی عبور نموده باشد و بمقام توحید عیانی رسیده و بدیده حق بین بحکم بصره الذی یبصر به
در صور جمیع موجودات بدیده حق مشاهده حق نماید چون خود را و تمامت موجودات را قایم بحق
بیند لاجرم غیریت و اسمیت نظرش برخاسته باشد و هرچه بیند حق بیند و هرچه داند حق داند بیت
رویت حق بحق شهود بود ٭ خاصه حضرت وجود بود ف شهید بالفتح گواه و کشته شده در راه خدای
تعالی شید بالفتح زرق و فریبی که اهل تزویر دارند و شید بالکسر و بایاء فارسی روشن و آفتاب
وازانخورشید و خور و مهر و هور نیز گویند ف و در عربی شید بالفتح گچ بر آوردن بنا و بلند کردن
عمارت راست کنند فصل الشین مع الذال شاذ تنها مانده و قبل نادر و شواذ
جمع شحذ بالفتح تیز کردن کارد و مانند آن شذاذ بالفتح و بتشدید ذال دل مردی که در میان قومی
باشد و از قبیله ایشان نباشد شذوذ بضمتین پراکنده و یکیک شده و پراکندگان شفتالوذ
یعنی همان شفتالو که میوه است ف شقذ بفتح اول و کسر دوم آنکه نخسبد و کسی که بدچشم کردن چیزی چنانکه
هلاک و یا نقصانی یابد و شقذ بکسر اول و سکون دوم بچه حربا که اهل هند گرکت گویند شماذ بالکسر و

داشتن شتر ماده دم خود را تا دانسته شود که او ابستنیست تا شتر نر با او جماع نکند و بمعنی ابستنی شتر نیز
آمده است فصل الشین مع الراء شاپور باباء فارسی نام پادشاهی از آل اشکان یا فث بن نوح بود و بعد
فغفور در ملک نشست پنجاه سال ملک راند و زکریا را علیه السلام در عهد او کشتند و نیز نام پهلوانی است
از ایران فریدون که پدرش نستور نام داشت در جنگ افراسیاب یا نوذر کشته گشت ف شاتر انگشتها و گوشوار
شاخسار باخاء موقوف آنجا که شاخها بسیار باشند ف شادبهر بادال موقوف یعنی خوشدل ف شادخوار
بادال موقوف و واو معدوله یعنی آنکه شراب خورد بهیچ اغیاری و مزاحمتی ف شار بناء بلند و ناموری
و نام پادشاه غرجستان و نیز راه فراخ و سخت گشاده ف شارمار یعنی مار سخت بزرگ ف شامر و شمر
بالتحریک آهوبره شاطر شوخ و بی باک و در کنز اللغات است شاطر آنکه بر نج آورده باشد اهل خود را به
بدکاری و در تاج اسامی است که شاطر آنکه کشتهاو از بدکاری خود مانده کند و نیز شطرنج باز شاعر
یعنی شعر گوی و دریابنده و داننده و شعرا جماعت شاکار بالکاف فارسی مزد بوازنه کار ناداده
و بیگار بمثله ف شاکر سپاس گزار و شکر گوینده شامر بکسر میم گوسپند و اشتر که پستان او بقسم جیده باشد
شاور بوزن کاور و شاوور وزن ساطور آنکه میان عاشق و معشوق میانجی بود و پیغام یکی بدیگر
رساند ف شاوغر بوزن کاوسر و لایتیست بکنار رود ما وراء النهر و آنجا بیابان ریگیست و راه بر همه
کفار دارند و بیشتر جولاهه اند و همه مردمان باشده اند ف شاهوار باهاء موقوف در یکی چنانکه
وازان شهوار و یکدانه نیز گویند و بنازش در یتیم نامند ف شبانور و شبپر بادوم فارسی جانوریست
پرنده که روز ندارد و بروز نر جنکد و در شب بیرون آید وازان شب پرک گویند ف شبر بالکسر علیه
اللعنه نام قاتل امیر المؤمنین حسین بن علی رضی الله عنهما و در عربی شبر بکسر اول و سکون دوم یک بدست
و وجه و شبر بفتحتین بخشش و شبر بفتح اول و سکون دوم بجرا دادن اشتر نر بجهت کشتی و مالیدن
و شمشیر بکسی دادن و حق نکاح شبر و شبیر کلاهما بالفتح و بادوم فارسی مشدد و مخفف نام هاء
فارسیان امیر المؤمنین حسن و حسین را رضی الله عنهما گویند شبگیر بالفتح و بالکاف فارسی بامداد
که بتازیش صبح خوانند و بیشتر از صبح که آنرا سحر گویند و در رسالت النصیر مرقوم است که آخر شب را
گویند ف شبور وزن تنور نوعی از مزامیر علمخانه پادشاهان که در وقت ترسایان که از یکی از زنها
است شب یار یعنی صبر ق شترخار نام درختیست که خود خار دارد که هندش جواسه گویند و اشتر

خاربمثله ف شتر بالفتح عیب کردن و باز کردیدن پلک شبیه بن چشم شجار بالکسر چوب
هودج و چوبی که در پس در اندازند برای استحکام را شجر بفتحتین درخت و هرچه ساق دارد از
درخت و نبات و شجر بفتح اول و سکون دوم مردهن و شکاف دهن و نیزه زدن و کردانیدن و مختلف
شدن کار و شحر بالفتح و الکسر کناره دریاء عمان که پهلوی عدنست و در صراح است که ساحل
میان عمان و عدن شجیر بالفتح زمینی پر درخت و نصیب و غریب شحنه نجم حصار
بالفتح یعنی مریخ ف شخار بالکسر آنچه رنگرزان و کازران بکار برند هندش سایجی نامند ف
شخور بالفتح آواز در حلق کردانیدن و بر بینی آواز کردن شدیار بالضم زمینی که از بهر کشت
و زراعت یار کرده باشند و معنی ترکیب رفت یار و تند کار بمثله شذر و مذر بفتح الوسط
و کسر هاو بفتح هر دو پراکنده و نیز شذر بفتح یکم و سکون دوم ریزه زر که معدن برچیده شود
و مروارید های خورد شراب دینار و شربت دینار نام شربتیست ف شراب نوش کوار
یعنی شراب و شهد و شراب بخار ف شراد بالفتح پاره آتش که بجهد و شرر بمثله شراشر بالفتح
کرانها و نفس شرشار و شرشر کلاهما بالفتح بریان که روغن از وی چکد و قیل بریان که خون چکد
شرشر بفتحتین و کسرتین گیاهیست شرز بالفتح بد و بدی و بدتر و شرار جمع و شر بالضم
عیب و مکروه و شر بالکسر چیزی بآفتاب انداختن تا خشک شود و بدی کردن شرر بفتحتین
جک و بدی کردن شرمسار بامیم موقوف شرمنده ف شرر بفتح شین و تخفیف را بدکار
و شرر بکسر شین و تشدید را او را سخت بدکار شزر بالفتح بدنباله چشم نگریستن از غضب
و تکبر و از چپ و راست نیزه زدن شش بانوی بیر یعنی شش ستاره و رای آفتاب ششپر
بالفتح و بابا فارسی گرز شش پری ششتر بالضم نام شهریست منسوب بجامه ششتری و شوشتر
بمثله ف ششدر بالفتح شر کارخانه که مهره درآن بیکار باشد و این نوع در نرد فارسی و هندوی اکثر بود معروف
ف شطار بالضم مع التشدید شاطر بی باک و کودک شوخ و شیفتگی باطن و شتر تیزرو و وجه تسمیه شطار
آنست که بنده بطرفة العین در شغل بخدا تعالی میرسد و بندگی شیخ عبد الله شطاری قدس الله سره
العزیز حکایت فرموده اند که این بنده ضعیف در طلب حق تا شهر مغرب رفت و از شهر مغرب تا شهر بلخ
رفت و در هر شهری که می رسیدم جائی بمثل علم شطار نیافتم و نشنیدم و در هیچ خانواده و در هیچ کتابی علم

خاربثله

شطارند یدیم مکرد در رساله خواجه نجم الدین کبری نخب و دران رساله هم بیان علم شطار مشرح نکفته بسبب آنکه
تا نامحرم و تردامن و نااهل ازین علم شطار وقوف نیابند زیرا چه هرکه از اهل باز دارد به کار کردد و هر نااهل را
بکوید او نیز به کار کردد و تلقین ذکر مشرب شطار اینست ب چشم نظر ا زبان ص در دل م در روح
ش باقوت کشش دم و کل نفس واحد یعنی در هردم این هفت رکن از دست ننهد و که هست علامت
دم و اسد است تا ذاکر دوم رعایت این هفت رکن ها نکند و کسانیکه میکویند که و علامت وحدت است
این خطاست زیرا چه ایشان از ... ملاحظه بی نصیب اندای و ادر چون ذکر صفات هو الاحد و یا
هو الفرد و یا هو الاول و یا هو الاخر و یا هو الظاهر
مستغرق باشد بس این و راکه و وحدت کوبند چگونه در ملاحظه آرد و اکر این و را در ملاحظه
آرد پس آن ص و م بی فایده باشد و اصلا و زین را همین ص و م است فافهم شطر بالفتح
سوی و نیمه و شطر بالفتح در مصدر یعنی کذاشتن و دور کردن اهل خود را بمخالفت شطور
بضمتین شوخی کردن و نکریستن بچیزی چنانکه یک چشم باو باشد و یک چشم بدیکری و دور شدن و کوسپند
کو بستان یکطرفش دراز تر بود شطیر بالفتح دور و غریب شعار بالکسر جامه که تن ساید چون پیراهن
و ازار و جزان و نشانی اهل حرب که یکدیکر را بدان شناسند و بالفتح درخت شعارو بالفتح یکنوع کز
است و پراکنده کان و خیارهای خورد شعایر بالفتح نشانهای حج و عبادة و عملهای آن شعر
بالکسر سخن و دانستن و موی زهار زن و شعر بضم شین مردمی که بر اندام ایشان موی بلند باشد و او جمع
اشعر است و شعر بالفتح موی و شعور جمع شعیر بالفتح غله جو شغار بالکسر نکاح ایام جاهلیت
یعنی بازن تزوج کردن بی مهر شغر بالفتح خالی شدن شهر از مردم و نیز چون مردم متفرق شوند کویند که شغر
بغر شدند و بر داشتن سک یک پای خود را از جهت بول کردن و در فارسی شغر آن پوست کاز کثرة کار سخت و بیرون
کردد و آنرا ستوا و شوخ نیز کویند شغر بضم شین کنار چیزی شغیر بالفتح کرانه وادی و جزان شقر
بفتح یکم و کسر دوم لاله کوهی و شقره بفتحتین سرخ سپیدی شقنقور بالفتح ماهی خورد دست در رود نیل هم
و بعضی در ریکستان نیز متولد میکردد و از خوردن آن شهوت افزاید شقور بضمتین حاجت و کار و مال و
سر بمثله و سقور بالفتح صفت شکار بالکسر صید ف شکرخار بفتحتین درختی خاردار که میوه آن
کرد و سرخ باشد و دانه او چون دانه انجیر بود ف شکر بالضم سپاس داشتن و ثنا کفتن منعم ...

مثنوی هاچنینی شکر خود کان کافریست ٭ شکر رانم لطف دان کان شاکریست ٭ رات دو جون
فی دادت آله ٭ شکر نعمت طاعت آمد فی کناه و شکر بالفتح فرج زن و جماع و شکر بفتحتین پر شیر شدن
کوسپند و شتر و شاخ و در فارسی شکر بفتحتین معروف که بتازی سکر نامند و نام وفاقه سپاهانی که زن
شیرین خسرو اورا زحباله خویش آورده و از جمال او شنیده بود چون که اول بسپاهان رفته طریقه تا شا
در خانه شکر رفت بعد مکارمت کالغ شد شکر بعقادی که داشت ببهانه برخاست و بجسوت خویش
کنیزکی را بر خسرو فرستاد خسرو دران شب با آن کنیزک بود و چون صباح شد باز شکر آمد و با خسرو
نشست و هرچه از کنیزک خود شنیده بود خسرو کفت که تا بوی دهن خوب نیست و دو او آن سالی سیر
خورده است خسرو دران بار مراجعت کرده و تا یکسال در خوردن سیر مداومت نمود بوی دهن او دفع شده
باز در سپاهان رفته و همان طریق با شکر ملاقات کرده شکر همان نرد دغای که شب سابق باخته چون روز
شد خسرو شکر را پرسید که ما شدمن کاهی تو احریفی دیکر هم آمده بود شکر کفت آری که پار سال بخصوص را
شکل و هیئت تو دیده بودم فاما او معیوب بعیب بخر بود تو آن نیست پرویز او را کفته که افشا عیب
دیکران بر من غلط میکنی فاما عیب خویش پیش چشم خود نمی آری شکر کفت که در من چه عیب است پرویز
کفت اینک با هر اهل و نااهل تن در میدهی ورای این کدام عیب خواهد بود شکر جواب داد که تو چه دانستی
کدوش تو من بودم لا بل من تا غایت بمهر خودم جا و اول با حریفان در امیزم آن من باشم و چون حریفان
مست کردند بهانه و خیزم و کنیزکی را با کسوت و زیور خویش آراسته بفرستم تا شب با او باشد چون پرویز را
این معنی محقق شد شکر را بحباله خویش در آورد و شکر بالکسر و بفتح کاف شکننده و امر شکستن و شکار
کننده خاره بمثله ف شکور بالفتح سپاس کزار و ستوری که باندک علفی کفاف کند و ثواب و مزد دهند
و شکور بضمتین سپاس کزاری کردن و آزادی کردن و بندیدن و ستودن و ثواب دادن شکیر بالفتح
موی سست و شاخهای خورد که از پی درخت روید شکوار بالضم ازار ف شمامه کافور یعنی آفتاب و روز
ف شمر بفتحتین حوض خورد و آبکیر ف و بالضم شمار ف و در عربی شمر بالفتح تکبر رفتن شمشار بالکسر
درختی است میانه بالا و سخت چوب که پیشه وران از آن دسته آلات سازند ف شمشیر بالفتح و بایاء فارسی
آن تیغ که یکطرفش پشت پشت بود و طرف دیکرش دو تیز بود و نیز بمعنی روشنائی صبح و آفتاب
و جز آن آید و تیغ و خنجر بمثله و استادیند کی شیخ محمد بن شیخ لاد که در فرهنگ خود آورده اند معنی ترکیب

شمشیر یعنی دو شیر کفته اند جائی یافته نشد ف شم خاور بالفتح یعنی آفتاب شمکیر بالفتح و باکاف
فارسی نام سرلشکری است شنا تر بالفتح نام پادشاهی است پادشاهان چین شنار بالکسر آن سوی که
دران طرف کسی نه ایستد و در رعایت خرابی بود و آشنا و آشنا کردن ف و در عربی شنار بالفتح عیب و عار و
شناکر بالفتح و باکاف فارسی و شناور بالفتح آشنا کننده و آشناور شنجار بالفتح معرب
شکار و شنکار بالفتح و باکاف فارسی نام کیاهی که رکش سیاه بود و بیخ آن سبز باشد شنظیر و شنذیر
کالیما بالکسر بدخو و بدخلق شنکور بالفتح و باکاف فارسی باد رشد خمه ف شواجر بالفتح کردانند کان
و حوادث شوار بالفتح رخت خانه و لباس و صورت و فرج مرد و فرج زن شور بالضم و باواو فارسی
غوغا و انجمن و نیز دارد چنانچه آب شور و نمک شور ف شورمور بالضم مورچه خورد ف خاقانی را
شور مور ند حسود انش اکرچه کالف شار ماند تیر بانفس امیخته اند شوشتر بالضم و باواو فارسی
و شین موقوف نام شهریست منسوب بجامه شتری ف شهر بالفتح معروف و ماه و شمشیر
کشیدن از نیام و آشکارا کردانیدن و شهور بضمتین جمع شهریار بایاء موقوف پادشاه روزکار
که بعصر خویش بزرکترین پادشاهان بود و خلیق نوشیروان را کفتندی ف شهریور بالفتح و بایاء فارسی
مدة ماندن آفتاب در برج سنبله که فارسیان نکاه شمرند و چهارم روز از ماه ف شهرزور بالفتح نام شهر
نزد بابل ف شهوار بالفتح دری که همتا بود و معنی ترکیب ماننده شاه ف شیار بالکسر زمین زراعت
بکاو و آهن شکافتن شیبور بالفتح همان شبور مذکور شیر بفتح یکم و کسر دوم مشدد فربه و خوب صورت
و اقلام و شیار بالفتح جمع ف شیروز لعب بهرام کور است شیرپهر یعنی برج اسد ف شیرسوار بایاء موقوف
یعنی آفتاب ف شیکار بایاء و کاف فارسی مزد بمعنی کار ناوان ف فصل الشین مع الزاء شاز
درشت و سخت شدن جای و بی آرام شدن و بی آرامی و جای درشت شاهباز با هاء موقوف باز سپید
ف شاهد غیب یعنی آفتاب و نیز روز که هم چو شاهدست ف شب افروز یعنی همان شب تاب مذکور و نیز
شمع و چراغ و آتش و ماه ف شب اندروز یعنی جامه ایست ابریشمی از دو رنگ که هردم رنکی دیکر نماید و شب
اندر روز مشهور است ف شب آویز پرنده ایست که تمام شب خود را بپای از شاخ درخت آویزان کند و حق
حق کوید و چون روز شود مختفی کردد و کسی وی را نه بیند و آخر شب از دهن او یک قطره خون بچکد و او را مرغ
حق کوی نیز کویند شب ترک تاز یعنی شب سیاه که ترکان تاخت در شب سیاه کنند ف شب دیباز

یعنی شب دراز و نیز شب بدرنکی رفته است ف شبدیز بالفتح و با جهارم فارسی نام اسب شیرین که معشوق
خسرو بود و نیز نام نوائی است و لحنی ف شب یاز و شب یوز آن جانور پرنده که بلفظ شباویز کفته شد
یعنی شب و شب پرک ف شترغاز بالضم کیاهی است که از بیخ او اچار سازند و اشترغار بمثله ف شخز بالفتح
رنج و مشقت کشیدن و عیب و طعن کردن و اضطراب کردن و اضطراب نمودن و بی آرام شدن و بی آرام
کردن شده سینه بازیعنی دورنک ف شرز بالفتح درشتی و درشت خوی شدن و بریدن و در فارسی
شرز بالفتح جانوریست درنده که غالب است بر شیر و پلنک و قیل شرز خشم آلوده ف شرز بالفتح
والتشدید سخت خشک شدن و شرازة بالفتح بمثله شش انداز یعنی نرد باز و غلوله انداز که سه
غلوله بیک دست و سه دیکر بدست دیکر میاندازد و میستاند و هیچ یکی بر زمین نیفتد و نیز ماه چهارم
را کویند بدین که نرد شش برج شی راده عرصه سپهری بازد و غلوله انجم کوی هی اندازد ف شش روز
بیان اول مدت و آن مدت آفرینش آسمان و زمین است و آنچه درون اینست ف شکرریز یعنی نثار و نیز
شکر ریختن جه رسم است که چون عود میسوزند دران شکر میریزند و در هند چون انزا کرجو وه راست
میکنند دران هم شکری می اندازند بیت جنک سلطانیست ایجا تیر باران چشم دار ٭ آن عروسیها
بود کانجا شکر باران سدا ف شملیز بالفتح همان شنبلیت که هندش میتهی کویند ف شنکوز بالفتح
و باکاف فارسی موقوف و قیل بایاء نیز فارسی سندهی و شنبکیز بمثله ف شمیز بالضم زمینی که از برای
زراعت پاره کرده باشند و شمیز بالفتح مزارع ف شومیز بالضم و باواو فارسی همان شمیز مضموم و شومیز
بالفتح همان شمیز مفتوح مذکور و سوزیز بمثله ف شنیز بالفتح سیاه دانه شوده کز باواو کاف فارسی نخی
است از جنس کز که عرب آنرا اثر خوانند ف شونیز بالفتح سیاه بویا و نیز نام مقامی ف شهباز بالفتح
یعنی همان شاهباز ای باز سپید ف شهرسبز بفتح یکم و سکون دوم نام شهریست ف شهرناز بالفتح
و باراء موقوف نام خواهر جمشید که اول در حباله ضحاک را فریدون در حباله خویش در آورد ف شیز
بالکسر نام درختی است و در کنز اللغات است که شیز چوبی سیاه است که از آن کاسه و طبق سازند شیشرباز
بالکسر معروف یعنی همان حقه باز و نیز آفتاب ف فصل الشین مع السین شاس
بالفتح جای سخت و درشت شخس بفتح یکم و سکون دوم دهن کشودن خر و وقت بوی کردن بول و جنبیدن
و کوتاه شدن شرس بفتح اول و کسر دوم مرد بدخو و بسیار خلاف کننده و جای درشت و شرس بالکسر نوعی

ازگیاهی است وشرس بفتحتین بدخوی شدن شهب الماس بالفتح کیاهی است از تیغ تیزتر است فی شکس
بالفتح بدخو وشکس بالضم جمع شماس بالکسر بدخو شدن اسب وآدمی وشموس بالفتح بمثله شمس
بالفتح آفتاب ویکنوع گلاده است یعنی حمیل ونیز شمس یعنی آفتاب تابان شدن روز وشمس بدید کردن
وشمس بالفتح نام جد قبیله وشموس جمع شموس بالفتح بدخوی وبدخو شدن آدمی واسب
شوس بالتحریک بگوشه چشم نگریستن از غضب یا از تکبر شهد و یاس بالفتح یعنی همان شرنم
روز جزپادشاه سیستان فی فصل الشین مع الشین شاباش مختصر شادباش فی شاش از ابریشم
وشاسنده وجیزی ونیز نام شهری است فی شاهد زن یعنی تیر پوش آسمان دنیا وآفتاب وروز فی شاه رش
با هاء موقوف یعنی پنج رش را شاه رش گویند ورش بالفتح بازو مسافت دو دست را گویند فی شبوش
بالفتح وبا بیم وچهارم فارسی یعنی جامه خواب ودر دیوان خواجه ثنائی شبوش یعنی تاج وکلاه آمده است
فی شبش بکسر تین آن جانور خرد که در جامه مردم از چرک وناشستن اندام وجامه پدید آید فی شخش
بالفتح از جای فرو ترخزیدن ولغزیدن وپوستین وجامه کهنه شش روزه آفرینش بالفتح یعنی هرد و جهان
وآنچه در ایشانست فی شماسش نام مبارزی تورانی که بدست قارن بن کاوه آهن گر کشته شد ونیز نام
پهلوانی دیگر که برادر افراسیاب بود فی شنش بالتحریک خرمائی که استخوانش سخت نشده باشد ودر فارسی
شنش بالفتح همان شغش اول یعنی تخت فی شوش بالفتح شهری است بخوزستان زمین شورش
بالضم بیقراری وجنگ وفتنه وآشوب فی شیدوش بالکسر با یاء واو وفارسی نام مبارزی که او و پدر
او را گودرز نام بود وبرادرش کیو نام داشت فی فصل الشین مع الصاد شاخص
تیری که از بالای آماج گذشته باشد وبلند برآمده از چیزی ومرد چشم واگشوده شخص بالفتح جامه
منقوط کوسپند ماده وشتر ماده که شیر نداشته باشد شخص بالفتح تن وکالبد مردم و جز آن وسیاهی
چیزی که از دور پیدا شود وشخوص جمع شخوص بضمتین بلند برآمدن وبیآرام شدن وچشم واگشوده
شدن واز شهری بشهری رفتن شخیص بالفتح مرد تنومند جسته شص بالفتح والکسر چیزیست که بآن ماهی
گیرند وبیاری شست گویند ودزدی که هرچه بیند بدزدد وسص بالکسر دزد را هم گویند وشصوص جمع شصوص
بالفتح ماده شتری که شیر وی سخت شده معیشت شقص بالکسر پاره از زمین وطایفه چیزی شقبص
بالفتح انباز وشریک شماص باتیز رو شناص بالفتح مردم دراز واسب دراز شوص بالفتح شستن وپاک

کردن وچیزی آراستن شیص بالکسر خرمائی که استخوان او سخت نشده باشد ونام مردی است فصل
الشین مع الطاء شباط بالضم ماه آخرین زمستان وآن لغت رومی است ودر صحاح بالسین مهمله مرقوم است
شحط بالفتح شحوط بضمتین دور شدن شراط بالفتح نشانه ومال زبون وشخص بزرگ وشخص زبون
واین از لغات الاضداد است شرایط بالفتح جمع شریطه است شرط بالفتح پیمان وبچیزی وابستن قول
ویا فعل خود را وآنچه باو وابسته باشد حصول قولی ویا فعلی وکنار جوی وجوی خورد وشرط بضم یکم وفتح دوم
جمع شرطات یعنی عهد وامان شرواط بالکسر دراز شریط بالفتح ریسمانی است از لیک درخت خرما
وشط بالضم جمع شطاط بالفتح والکسر دور شدن ودراز شدن ومعتدل قامت شدن شط بالفتح
کناره رود وکناره جوی ودور شدن وجمع شط شطوط بالفتحات شطط بفتحتین از اندازه درگذشتن
در هر چیزی وتجاوز وتفاوت وزیادتی ودروغ شطوط بضمتین دور شدن وشطوط بالفتح شتر ماده
بزرگ کوهان شمخوط بالضم دراز شمخوط بالضم بمثله شمط بفتحتین جلمایست کبود که آنی ودر صراح
امیختن موی سیاه وسپید بهم ودر کنز اللغات شمط بفتحتین طوا یکه درطعام کنند وشمط بفتح یکم وسکون
دوم آمیختن شمیط بالفتح جو آمیخته شوحط بالفتح درختی است بزبان کیل سوس گویند شوط بالفتح
یکنوبت ویکه شیاط بالکسر بوی پشم وبوی پنبه سوخته شیط بالفتح شتابیدن وهلاک وسوخته
شدن وتمام بخشیده شدن چیزی چیزی فصل الشین مع الظاء شظاظ
بالکسر چوبکه کوشه جوال وتمام دزدیست شظ بالفتح مع التشدید کوشه بستن جوال را شواظ
بالکسر والضم زبانه آتش بیدود فصل الشین مع العین شارع راه راست وشرع
کننده وراه بزرگ پیدا کننده شاسع وشسوع بالفتح مسافت دور شاع آشکاره فاش
وچیزی قسمت ناکرده و شایع بمثله شافع درخواه جرم کسی کننده وگوسپند ماده وشتر ماده
وبچه دار شبادع بالفتح وبکسر دال کژدمها واو جمع شبدعه بکسر شین ودال است یعنی کژدم شبع بکسر یکم
وفتح دوم سیر شدن و شبع بکسر اول وسکون دوم آن قدر چیزی که سیر کرداند ونیز سیری شبیع
بفتح یکم وکسر دوم بسیار شجاع بالضم والکسر دلیر ویکنوع مار است شجع بالفتح جست وسبک
وبفتح جیم دراز شدن وجست دست وپا برداشتن ستور در رفتار شراع بالکسر بادبان وزهگان
کمان شرجع بفتح یکم وسیوم دراز وجنازه شرع بالفتح راه راست وراه وروشن که خدا ورسول

نهاده باشد وبالکسر زههای کمان ورودهای طنبور وماننده آن شروع بضمتین درکاری رفتن
ودر آب درآمدن وشروع بفتح یکم وضم دوم رباب دراینکان شسع بالکسر بند کفش ودوال نعلین وشسع
بالفتح وبکسر سین غیر منقوطه مال اندک واکثر مال خود را نیک محافظت کند وشسع بالفتح بند دوال کردن
نعلین را شعاع بالضم تیغ آفتاب وروشنائی آفتاب وشعاع بالفتح خون پراکنده وتیغ وبلندی وخوشه
جو وگندم شعشاع بالفتح مرد دراز قد ومرد جست در هر کاری وچیزی پراکنده شعشع بالفتح لطیف مرد
دراز قد بلند بالا وسایر پراکنده شغع بالفتح جفت شفیع بالفتح خواهش کی یعنی خواهشی جرم کی
کننده شکع بفتحتین دردمند شدن وبسیار خشم شدن شماع بالفتح مع التشدید موم ونیز بالکسر مع
التخفیف بازی ومزاح کردن شمع بالفتح بازی ومزاح کردن وموم وشموع کذلک فاما مشهور یعنی موم
است که از آن میسوزند ودر اصطلاح سالکان شمع اشارت از پرتو انوار الهی است که در دل سالکان ظهور
ظهوری نماید ونیز اشارت از نور عرفانست که در دل عارف صاحب شهود افروخته میگردد وآن دل را
منور میگرداند فی شموع بالفتح زن بازی ومزاح کننده وشموع بالضم بازی ومزاح کردن شناع
بالفتح زشت شدن وزشتی شنع بالفتح زشت شمردن وملول کردن شنیع بالفتح زشت وبد شوایع
بالفتح پراکندها شوع بالفتح پراکنده شدن موی وبچه که از پس بچه دیگر زاییده شده باشد و
شوع بالضم درخت بان شیاع بالکسر هیمه خورد که بآن آتش افروزند وآواز نائی شبان خواندن وبانگ کردن
و شیاع بالفتح آشکارا شدن خبر وقسمت ناکردن چیز یا ادبی روی کردن شیع بالفتح آشکارا شدن
اندازه ومقدار وپس چیزی وپیروی یار وبچه شیر زنده وماننده فصل الشین مع الغین شجراغ
بالفتح وبا سیوم فارسی کوهیست نهایت نفیس فی شترمرغ بالضم نام جانوریست آتش خوار که پر دارد و
بالش چون پای شتر بود وتازیش نعامه خوانند فی شغ بالضم وقیل بالفتح سرون کاو که بدان جنگ کند
فی شوغ بالضم وبا واو فارسی آب پوست که از کثرت کار سخت وبسیار گردد فی شیرمرغ یعنی محال چه مرغان
شیر ندارند فی فصل الشین مع الفاء شارف بزرگوار وپیر دراز وکهنه وبادیه وشتر ماده پیر شاروف
جاروب ونام ریسمانی است شاف پنبه که بجراحت کرده وبرچشمان نهند وبرای دفع رمد راه ومشافه
بفتح همزه جراحت پیدا کردن بن پای ودر صراح است که ریش سوختنی که در قدم برآید وشاف وبسکون همزه
دشمن داشتن شدف با تن وکالبد وشد فی جمع شرف بفتحتین بزرگی وبزرگوار شدن وجای بلند

ودر فارسی شرف بفتحتین تخته که چشن در بود فی وشرف بضم یکم وفتح دوم کنگرهای قلعه وشرف بفتح
اول وسکون دوم غالب شدن بر کسی ببزرگی شرناف بالکسر یک کشت که بسیار زیادت ودراز باشد
جانگری بر نداراند شریف بالفتح بزرگوار وبلند وشرایف جمع شریفه است شسف بالفتح خشک
ولاغر شدن وشسوف بضمتین بمثله شش خاتون دو بضم بالفتح یعنی شش ستاره وراي آفتاب
فی شظاف بالفتح سختی وتنگی و شظف بالتحریک بمثله ونیز شظف بفتح یکم وکسر دوم یعنی سخت
شظیف بالفتح درختی خشک که سیراب نه شده باشد شعاف بالکسر سرهای کوهها وشعف
بفتحتین وشعوف بضمتین بمثله شعف بالفتح سوختن دوستی دل را بیمار گردانیدن دوستی
کسی را وشیفته گردانیدن وقطران باشتر یان شغاف بالفتح غلاف دل ودردیست که در دل
پیدا شود شغف بفتحتین وبالفتح بدرون غلاف دل رسیدن دوستی شفاف بالفتح چیزی
نهایت تنگ وباریک که از پس او چیزی توان دید شف بالفتح جامه باریک ونازک ورده وباریک
وتنک که از پس آن چیزی توان دید ولاغر کردن واندوهگین کردن ودر فارسی یعنی شب است فی
وشف بالکسر سود وزیادتی وکمی وکم کردن وافزون کردن وسود کردن واین از لغات الاضداد است
شفاف بالضم اندک سرما وقیل باد خنک وتر شفشف بالفتح شاخ درخت که از آن شفش نیز گویند
شفیف بالفتح سرمای باد که در باران باشد وباریک ونازک شدن جامه وجز آن ولاغر شدن
یعنی گزیدن سرما بهم آمده است وشفوف بضمتین بمثله شکاف بالکسر رخنه وراخ دهن ودر
شکافتن وشکافنده فی شکوف بالکسر وبا کاف فارسی زیبا وبزرگ وباشکوه از مردم وکار واشال
آن وقیل عجب وخوشی شندف بالفتح طبل ودهل فی شناف بالکسر سرکوه مرد دراز وشنوف
بضمتین بمثله شنف بفتحتین دشمن داشتن وبدنباله چشم نگریستن وشنف بالفتح گوشوار بالایین
وشنوف جمع شنکرف بالفتح وبا کاف فارسی معروف ونیز گویم کشت خوار که هندش کوئی نامند وشخرف
بمثله فی شوف بالفتح زدودن وجلی کردن چیز را فصل الشین مع القاف شارق
آفتاب وجای برآمدن آفتاب شاق دشخول رو رنج آرنده شاهق کوه بلند شبارق بالفتح
شلوار شباریق بالفتح پارها جامه شبرق بکسر یکم وسیوم نام گیاهی است شبارق بالفتح جمع
شبراق بالکسر جامه پاره پاره کردن وگوشت پاره کردن شبوق بفتحتین از نره ومند جماع شدن

وشبق بکسر بالاز روي جماع دارنده شحنهٔ دریاء عشق یعنی حضرت رسالت محمد مصطفی صلی الله
علیه وآله وسلم فی شدق بالتحریک فراخ شدن طرف دهن وطرف دهن که بجانب رواست وشدق بالکسر کنج
دهن شرق بالفتح آفتاب وجای برآمدن آفتاب وشکافتن کوشت کوسپند وجزآن وشروق بمثله وشرق
بفتحتین در کلو کرفته شدن چیزی وکوشت شکافته شدن کوسپند شریاق بالکسر رك چشم فی شریق
بالفتح نام مردی ونیز نام کوهی ششطاق بالفتح نام خیمه ایست مخصوص بسلاطین فی شفق بفتحتین
سرخی کرانهٔ آسمان که بعد غروب آفتاب میشود وتباه وزبون از هر چیزی وشفق بالفتح مهربان شدن
ومهربانی شفیق بالفتح مهربان وبرادر شقاق بالکسر مخالفت کردن ودشمنی کردن وشقاق بالضم کفتکی
وآن علتی است که در پای چارپا پیدا شود شقایق بالفتح لاله وآنرا شقایق النعمان نیز کویند وشکوفها
ورکها که درمیان دو کوه باشد شقراق بالفتح حیله کر وباز بجروانی لغت ترکی است ودر تازی شقراق
بکسرتین وبالفتح وبتشدید الراء مرغی است که آنرا بفال بد دارند شق بالفتح شکافتن چیزی وشکافتن
ودریدن وجدا کردن بعضی کوه از بعضی وچشم واکشوده نهادن مرده ودشوار شدن کار ورنج کشیدن وصبح
صبح هم آمده است وشق بالکسر یعنی ودشواری ورنج ونیمهٔ چیزی وکرانهٔ کوه وبرادر ودوست ونام کاهنی
است ونام قلعه است از قلعهای خیبر شلتاق بالفتح خرخشه وجنک این لغت ترکی است شمق بالفتح
خری کردن وحریص شدن شمقمق بفتح شین دهر دو میم دراز ونام مردی شناق بالفتح دراز و
بالکسر رشته که بآن سر خیک بندند شنق بالتحریک دیر الهام وآرزومند شدن ودراویختن مشک
آب بجایی شنیق بالفتح حرامزاده وبسر خوانده شوق بالفتح آرزومند شدن وآرزومندی
وآرزومند کردانیدن وداویختن ریسمان بچیزی وآرزومندی واو متعدی ولازم آمده است
شوق شبهار محبت رابراست درحریم انس جان زهر است ذاکری جوکان نشد کوی بجال
دوستی بی شوق بندبرد کالا شونق بالفتح اسب سیاه دنب که هر چهار پای او سپید باشد شهیق
بالفتح بانک آخر خر ودم برکشیدن وبلند شدن شیاق بالکسر دراویختن وبستن طناب شیرحق
یعنی امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فی شیق بالکسر نام کوهی وشکاف تنک از کوه وجای بلند از کوه
فصل الشین مع الکاف شادروان خاك یعنی زمین فی شادك مرغی معروف واو از شتی را
باواز چهار تار تشبیه کرده اند فی شاشنک مرغی است ضعیف که آنرا تیهو کویند ونیز رباب چهار

تار وی وشاشنک بمثله شاک سینه بند زنان ونیز بزرف ودر عربی شاك کاه برنده را
کویند وشاك السلاح هم یعنی شایک السلاح است شالنک با کاف فارسی آنکه بجای یکی دیکر را اکر نند برای حق
خود هندش کانوده نامند فی شالهنک بالام موقوف وکاف فارسی یعنی کودکان وپهلوانان فی شاماك
شاه مطارم فلک یعنی آفتاب فی شاهد لعمرك یعنی حضرت رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
فی شاه زنك با کاف فارسی یعنی شب فی شاه سوار فلک یعنی پیغامبر علیه السلام وآفتاب فی شایکه کیاه
خار دار وشایک السلاح مردی که باسلاح تمام باشد شباك بالکسر دامها وچارپای که نزدیک یکدیکر
باشند شبان فریولك بفتح یکم وپنجم وهشتم وبایاء فارسی شب پوك فی شباوك بفتح یکم وچهارم
وبایاء فارسی شهری است قریب کرمان وکان فیروزه آنجا است فاما فیروزهٔ شباوکی کمتر از همه فیروزها
جربجر نکات است ونیز زود میبرد فی شباهنك بالفتح وبا کاف فارسی شب وشباکاه ونیز ستارهٔ
شب کش که بتازیش شعری خوانند فی شب پرك بالفتح وبا سیوم فارسی که دوم است جانوری پرنده که
پر ندارد وبر وزن پرند ودر شب بیرون آید وبتازیش خفاش کویند فی شبتك بالکسر آنکه بیازی بکد
رسینه کسی زند شب چراغك باسیوم فارسی کرمکی است که شب مانند اخکر تابان نماید وقیل قراشتك
یعنی مرغی است سیاه وسپید که بخانه ودر آشیانه سازد وبانک کند وآنرا پرستو هم کویند فی شب دیز ونقره خنک
یعنی فلک وشب وروز وزمانه شبرنك بالفتح وبا کاف فارسی یعنی نام اسب سیاوش ونیز اسب سیاه ونام کلی است
در بابان خود روی که زرد وسیاه باشد وبوی ندارد فی شبك بالکسر وباسکون دوم دوك وکرده دوك
ودر عربی شبک بالفتح آمیختن وبهم در رفتن وقیل دندان شبکوك بالفتح وباواو فارسی درویشی
که تمام شب بر سر مناره برآمده همسایکان را و نزدیکان را دعا باو آنرا بلند کند وبوقت سحر مردان ایشان بخیر وی نیز
روز شناك بالفتح شاخ نوکه از درخت وریاحین بر سر زند ونیک نازک بود فی شتالنك بالکسر وبا کاف
فارسی استخوان بندیکه در بندکاه پای بود وبتازیش کعب خوانند فی شترکا وبلنك باچهارم وهفتم ودوم
فارسی بهمانست وحشی که بتازیش زرافه خوانند فی شجک بضم یکم وباسکون دال فارسی جیبکی سینه که هندش
چهکی نامند فی شراك بالکسر بند ودوال نعلین شرایک زنانی که انباز یکدیکر وبا انباز کسی دیکر باشد
شرزه جنک بالفتح وبایاء وکاف فارسی شیر شرزه یعنی درنده ایست از شیر کوچکتر اما از شیر قوی ودلاور تر
فی شرفاك باواز دم اسب واشتر وامثال آن هنکام رفتن ودر زاهدیست که آواز رفتن اسب وشتر فی شرك

بفتحتین دام وراههای بزرك ومیانهای راهها وبد ومعنی اخیر جمع شرکات وشرک بکسر اول وسکون دوم
کافر شدن بانباز کردن خدایتعالی ودر فارسی شرک بالکسر وقیل بالفتح نوعی از دو میدکی که پشتر کودکان را بود
واهل هند بودری رسیل نامند وجامه که بدان دارو بندند وبدین معنی در شرف نامه اعراب هم بیان کرده
شرنك بالفتح والکسر وبا کاف فارسی زهر وقیل خربزهٔ تلخ فی شریك بالفتح انباز ششدرنك بالفتح وبا کاف
فارسی دنیا وشش جهات ومردارخانه شغرنك بفتح یکم وسکون دوم وبانانه موقوف فارسی میوه ایست
مانند شفتالو پشتر سرخ وسپید بود فی شغشاهنك بالفتح وبا کاف فارسی بخته آهن است که در آن سوراخ
مختلف کشاده وتنک بسیار بوند تا تار از آهن در آن سوراخها کشند تا دراز وهموار کردد ونیز شلغم
وکمان نداف ومشتر او فی شغک وشغك کلاهما بفتحتین بی هنر ونادان ونابکار وجلف یعنی عوزی
شکاشك وشکشك بفتح هردو مجانس آواز پای در وقت رفتار فی شکانك بالفتح وقیل بالکسر
سنک دان مرغ فی شکایک کروهای هفتاد ودو که کمراه اند ویک کروه ناجی است که اهل سنت وجماعت
شکنوك بالفتح مثالی بالکسر سنک دان مرغ فی شکروك کروهای هفتاد بالفتح وبا کاف دوم فارسی یعنی
جنبی است از شکرهای صاف که آنرا بر کالهای دراز وپهن بندند وآنرا شکر قلم نیز کویند وبتازیش فانید
خوانند فی شك بالفتح کمان یعنی ضد یقین وبکمان افتادن وقیل شک بمعنی اندك لنکیدن اشتر شکوك
بضمتین کمانها وشبهها وشکوك بالفتح ناقه بسیار موی که لاغری وفربهی وی پیدا نباشد شلك بالکسر
سیاه ولم ویره که از آن بای بدشواری توان کشید فی شلکل بالکسر وبفتح سیوم زناودان وآنرا مورد
نیز کویند فی شلنک بکسر یکم وفتح دوم وبا کاف فارسی پیکان ای قاصدان چون استاده می باشندی چند
بر منطی که باشنهٔ پای باسرین ایشان میرسد فی شمع فلك بالفتح یعنی ماهتاب وبعضی آفتاب هم کفته اند
فی شمع یهودی رنك یعنی بی رغزانی زنکه فی شنکرك بالفتح بادریشه دوك که هندش بهرکی نامند شنك
بالفتح وبا کاف فارسی درخت سرو ودزد وراه زن ومکاره کر ومسکر وشوخ وخوب وکره ومعنی ساز ونیز
نیز آمده است وشنک بالکسر حرکات وسبکی وکنده دماغ نمودن فی شوالك پرنده ایست سرخ وبعضی
کویند که مرغی است که زمان رنکه بکرداند فی شورابراشك بالضم یعنی اشک غمزدکان فی شوشك
بالضم مرغی است خورد وضعیف که آنرا تیهو کویند وقیل رباب چهار تار وسیستک بمثله فی شوکك
بالضم بادریشهٔ دوك فی شوك بالفتح خار ودر رفتن در جای فظالم شدن یعنی مرد در جنگ وباسلاح تمام

مرد وشوك بالضم خارها وتیزی وقوت وقیل تیزی وقوت نمودن شولك بالضم وباواو فارسی اب تیز رو
فی شهلنك بفتح یکم وسیوم رسن تاب فی شیر سوار فلک بالکسر یعنی آفتاب فی شیر فلک وشیر مرغزار فلک
یعنی برج اسد فی شیشك بالکسر بزرك وتیهو ونیز رباب چهار تاره وشوشک بمثله فی فصل
الشین مع اللام شاخ غزال یعنی سرون آهو که کنایت از ماه نواست کذا فی دیوان سلمان فی شاخل
بفتح سیوم نام علتی است که اهل هند آنرا ارهر کویند وشاخول بمثله فی شاعل آتش افروزنده شاکل پیوندی
که میانه کوش وعذاری باشد شال کلیم خورده ونمدی که زبر وکستوار بود فی شامل همه را فرا رسیده
شبل بالکسر شیر بچه ودر فارسی شبیل بالکسر وبا دوم فارسی پا بچه شتر از آنجا که تو زمین نزدیک بود
فی شپیل بکسرتین وبایاء فارسی افزودکی جامه ودنبال انکور وجز آن فی شبول بضمتین کوالبدن کودك
ونیز شبول بزرك شدن نهال وافزایش کردن شترول بضمتین یعنی غزدل ونامرد فی شخال بالفتح
خلیدکی چیزی فی شخول وشخیل کلاهما بالفتح وباواو ویاء فارسی کوشت منقار کندن مرغ فی
شراب موصل بالفتح شرابیست که یکمن از آن آنرا اکر در چهار من آب داخل کنند بعده بتواند کسی که اندکی از آن
بخورد شراحیل بفتح یکم وکسر چهارم نام مردی فی شطکل بالفتح نوعی فی شطل بفتحتین جون جماعت
قار بازند وکسی که درمیان باشد واو نباز دهر یکی از آن قماربازان که چیزی بر ندان یکی که نی بازد آرو نده
چیزی بتاند فی شعل بضمتین فتیلهای آتش درکرفته واو جمع شعیل است وشعل بضم یکم وفتح دوم زبانهای
آتش واو جمع شعلات وشعل بفتحتین سپیدی دم اسب وجز آن پیدا شدن وشعل بفتح یکم وسکون دوم
نام مردی شغل بفتح یکم وسکون دوم کار وناپروایی ومشغول شدن وواپرداختن از چیزی وشغل بضم
یکم وسکون دوم مثله شغل بفتحتین هم شتر شکال بالفتح وبا کاف فارسی جانوریست در غایت شهرت
که بتازیش شغال کویند فی وشکال بالکسر در عربی پای بند شتر که بندند تا پالان سس زود وسپید بودن یکپای
اسب ویا سپید بودن یکر پا ودو دست شکل بالفتح صورت ومانند وشکل بالکسر ناز وکرشمه کردن وشکول بفتحتین
جمع شکول بالضمتین وباواو فارسی قوت وچابکی درکار فی شلال بالکسر پراکندکان ورانندکان وماند شلشل
بالفتح چکیدن وشلشل بالفتح بمثله وشلشل بضم هردو شین مرد چست خدمت ومرد سبک وسبک کوشت شلل
بالتحریک شل شدن وفساد یافتن دست ودر روستورکی یعنی خشک شدن دست آمده است وداغ جامهٔ
کر شستن زود شل بالکسر یکی از اسلحهٔ هندی که هندش سیل خوانند فی وشل بالفتح والتشدید در عربی شل شدن

و خشك شدن دست را گويند واين بنده را چنان مسموع است كه شل را گويند كه بكنت و يا كه پاي او كم باشد
و راندن و جكانيدن و جست جست بخنده زدن جامه را شليل بالفتح زره كوتاه و جامه كه در زير زره
پوشند شمال بالفتح باد دست چپ و شمال بالكسر دست چپ و خلق و خو كذا في الصراح و اين چنان
اعتبارست كه سكان روي بمشرق آورده باشد و در كنز اللغات شمال بالكسر طرف راست كسي كه رو بمغرب
باشد و باد همين طرف را هم گويند شماليل بالفتح شاخهاي پراكنده درخت و جامه كه پاره هاي بسيار باشد
شمائل بالفتح خلقها و عادتها و دستهاي چپ شملال بالكسر شتر ماده چست رفتار و دست چپ را هم
گويند و خو و عادت و شمليل مثله شمل بفتحتين فرا گرفتن و اندك وابسته شدن ناقه و بسكون
ميم كارهاي پراكنده و كارهاي جمع شده و جمعيت و پراكندگي و اين لغت الاضداد است و در فارسي شمل بفتحتين
پاي افزار چرمين و امثال آنست ف شمول بالفتح شراب و شمول بضمتين همه را فرا رسيدن و فرا گرفتن
چيزي را و وزيدن باد بوكي شنكل بالفتح و قيل بالضم و بكاف مضموم فارسي دزد و راه زن و نام پادشاه
هند كه بمدد افراسياب آمده بود افراسياب بياري پيران جنگ طوس فرستاد و شكل بفتح يكم و سيوم فارسي
جنسي از غلات است كه آنرا ماشك خوانند ف شنكول بالكسر و بكاف و واو فارسي در سازو شنكول مثله شول
بالضم و با واو فارسي امر شوليدن ف و در عربي شول بفتح يكم و كسره و مرد جست كار شهل بفتحتين سيه
و كبود شدن چشم شيردل باراء موقوف يعني سخت دلاور ف فصل الشين مع الميم شاحم
پيه فروش و شحام بالفتح مع التشديد مثله شام شبانگاه كه بتازيش مغرب خوانند و طعامي كه هنگام شام
خورند و نيز نام اقليمي است منسوب بشكر و حوالي بعيطار داست و در صراح است شهرها شام النجم
يعني آفتاب ف شاه پرغم و شاه پرهم كلاهما بباء فارسي ريحان ف شاهام نوعي از مزامير است
شيام بالكسر قبيله ايست و رشته كه در برقع زنان باشد كه پس سر بندد و چوبي كه در دهن بزغاله
بندند تا شير نخورد شادم بزكنشانه را شكافد شاكرد فاستغم يعني حضرت رسالت صلي الله عليه
وآله وسلم ف شبم بفتحتين سرما و سرد شدن شبنم بالفتح افشك ف شتم بالضم كسي باز و زير چيز
داشتن و چيزي از كسي بزور ستدن كه بتازيش ظلم خوانند و اشتلم مثله شتم بالفتح و شتام دادن
شتيم بالفتح بدشكل و كريه اللقاء شجام بالكسر سرما سخت و آفتي از سرما و سد ف شحم
بالفتح پيه و شحم بفتحتين آرزومند پيه شدن و شحم بفتح يكم و كسره دوم آنكه آرزوي پيه داشته باشد يعني

پيه خوار

پيه خوار شحيم بالفتح فربه شخم بالفتح بخاء منقوطه فاسد شدن طعام شراذم بفتح يكم و كسر
چهارم جامه پاره پاره شرم بالفتح معروف كه بتازيش حيا گويند و نيز آلت مرد كه بتازيش ابر نامند و در
عربي شرم جويي كه از دريا باز بريده باشد و كفاه و ترك و شكافتن و اندك چيزي دادن شرو مرو
شرنيم كلاهما بالفتح زني خورده كه هر دو فرج او يكي شده باشد از كثرت مباشرت شغوم بضمتين
جولان چالاك و سبز و نيك منظر و شغاميم بالفتح جمع شكائم بالفتح آهنهاي دهنه لگام شكربادام
يعني مغز سرش خشك كرده يعني مغز زرد آلوي خشك كرده و نيز كنايت از لب و چشم معشوق
ف شكرقلم يعني جنسي است از شكرهاي صاف كه از آن پر كالها دراز و بعض تبدند و از آن شكر بولت
نيز گويند و نيز حلوايي است كه شكر بمقدار دراتي قلم مي سازند شكم بالضم پاداش و مزد دادن و بخشيدن
و بالفتح گزيدن و شكيم مثله شكيم بالفتح دهانه لگام شجلم بالفتح يعني شلغم و اين پارسي معربست و
شلغم بالفتح بيخ گياهي است خوردني و هندش كنگلو خوانند و شلغم سپيد هچو پياز سپيد ميشود و در
گوشت پزند و ميخورند شلم بالفتح مع التشديد نام موضعي است در شام و بعضي گويند كه نام شهر
بيت المقدس است بلغت عبراني و در فارسي شلم با باي افزار ماسادن ف شمام بالفتح و بكسر ميم اخير
نام كوهي است شم بالفتح بوييدن و بوي و بلند بيناه و بلندان و شم بالفتح و قيل بالضم در فارسي
يعني تخت پاي افزار و ميدناي دم خوردن شمم بفتحتين بلند بيني شدن شموم با چيزي بوييدني
شميم بالفتح بوييدن و بوي او نيز بلند شوم بالضم نامبارك و نامبارك گردانيدن و نامبارك شدن
و سياهان واو جمع و مفرد آمده است شهام بالفتح غول بيابان شهم بالفتح ترسانيدن و مرد زيرك
و جست و چالاك در كارها شيلم بالفتح گياهي است كه در ميان گندم رويد كه اگر در نان گندم بود خورده شود
سبب حيراني بد بيارد و اگر در شراب اندازند خورنده خواب گران آيد شيم بالكسر نام رودي است و نيز ماهي
درم دار و قيل بسين مهمله كه يعني آن نره است و بعضي گفته اند كه آن ماهي بصريونس عليه السلام را فرو برده ف
شيم بكسر يكم و فتح دوم در عربي خلقها و خاصيتها آمده است و شيم بفتح يكم و سكون دوم شمشير و كشيدن از
نيام و شمشير در نيام كردن و او از لغات الاضداد است و نيز بچيزي نگريستن شيظم بالفتح دراز شيهم
بالفتح خارپشت نر فصل الشين مع النون شابوران نام ولايتي است و قيل نام شهري است ف شادروان
بفتح دال جامخانه و قيل بساط و پرده كه بر درگه باشد و نام نوايي است ف شادمانيا دال موقوف خوشي و خوش شدن

و خوش شو ف شاده آهو بره شارستان بكسر راء كوشك و شوهر و قيل قصبه و نيز ارك يعني جركاه بزرگ كه در اطراف
ميانين بود ف شاريدن تراويدن جراحت ف شاشيده بجمز كردن و تر شدن بآب ف شاه گوهران يعني
جوهري بوده در خزانه خسرو پرويز كه آنرا در سلسله بستي و در دريا افكندي و چون بر كشيدي همه جواهر
و در در دريا بخود جذب كرده چون مقناطيس آهن را با خود بياوردي ف شان كار و حال و نيز يعني مرتبه
آيد و كار كردن و باك و فكر داشتن از چيزي و در فارسي شان خانه زنبور كه در آن شهد بود و ضد مان
و اكثر محل بعد ضد مان و شان را محذوف بود و شان با نون غنه يعني ايشان آيد و نيز خبا بجز گويند اين آخر
در شان آن منازلست ف شانان دو رك اند كه از سر پيشاني بصر دو چشم بستر اند و اشك از آن برون
آيد شاوران همان شابوران مذكور يعني نام ولايتي است و قيل نام شهري ف شاه توران يعني افراسياب
ف شاهجان با هاء موقوف نام شهريست كه آنرا مرو گويند و شهجان مثله ف شاه جين يعني آفتاب
و پادشاه جين ف شاه جان يعني مقصود جان شاه ديوان يعني ديوي كه تميم انصاري را بسته برده و در
مملكت انداخته و بعد هفت سال يحيي نام پري مسلمان بود تميم انصاري را بجارية وانهزام ديوان نجات داد
ف شاه رياحين يعني كل لعل و حمن زرد ف شاه زنبوران يعني آن مكس شهد كه پيش امير المومنين علي كرم الله
و جهه اعيان او آرد و بود و او پادشاه زنبوران بود و يعسوب نام داشت ف شاهيدن يعني بزرگ شدن
و پارسايي كردن ف شاهين دسته ترازو و نيز پرنده ايست كه بدان شكار كنند كه هندش بحري نامند ف
شاه كويندكان يعني حضرت رسالت صلي الله عليه وآله وسلم ف شاه نشين نوعي از عمارتهاست
كه بطرف او بخ و يا هفت در بود و يا في اطراف او هم درها باشد ف شايان لائق و زيبا ف شايكان
بكاف فارسي يكي از معايب اشعار كه در قافيه مفرد جمع آرند چون در قافيه فلان و بهمان كهان و مهمان كه وجه
آرند و نيز مال كثير و خيره كرده ف شبان بالضم چوپان و در فارسي شبان بالفتح جمع شب بر خلاف قياس
ف شبان وادي ايمن بالضم يعني مهتر موسي عليه السلام ف شبحان بالفتح دراز شبخون يعني لشكر كشيدن
بشب و لشكر بيگانه و شبيخون باياء فارسي مثله ف شب روان يعني شب بيداران از صلحاء و عشاق
و نيز عياران ف شبستان آنجا كه شب باستراحت كذرانند و خوابگاه و حرم خانه سلاطين كه آنرا مشكوي
نيز خوانند ف شبعان بالفتح سير شده از طعام شب كيسوفش يعني شب تاريك ف شبليده بالكسر
و باء و ميم فارسي شيفته و ديوانه شدن و نيز شپليدن بباء فارسي سپيليدن و شيفته و ديوانه شدن

ف شبهان

ف شبهان بفتحتين درختي است و قيل نوعي از رياحين و در صراح است درخت طاق اي ناك شتافتن
بالكسر با فاء موقوف شتاب كردن ف شترخان نام موضعي است و قيل رباطيست در خراسان كذا فرهنگ
سكندري ف شثن بفتحتين و بثاي سه نقطه درشت شدن كف دست و عضو و سبز شدن اكثر
ولب اشتر و سبز شجن بفتحتين حاجت و اندوه و شجن بفتح يكم و سكون دوم راه رود و خانه و در
صراح است كه بار داشتن حاجت كسي را از كار و راه وادي بسيار درخت شحن بالفتح پر كردن ظرف
وكشتي و غيرآن و قوي و بزرگ شدن آهو بره از مادر شخدان بفتحتين گوسند شخاليدن بالفتح
خليدن يعني خستن و در رفتن ف شخنيدن بوزن ترسيدن يعني از جاي فرو خزيدن و لغزيدن
و كناه كردن و شخيدن مثله ف شخودن بالفتح والضم بناخن كنديدن ف شخوليدن بالكسر و با واو فارسي
صفير زدن و چيزي بناخن كنديدن و شخليدن بالكسر مثله ف شكاريدن بالضم جفت راندن
در زمين ف شذان بالفتح مع التشديد و بذال منقوطه پراكندن شرخان بالفتح مرد و طرف
سوراخ سوزن شران بالكسر باران شد و قيل با راء مشدد ف شروان بالكسر و قيل بالفتح نام
شهريست كه نوشيروان بنا كرده بود و مولد خاقاني همانست ف شرطين بالضم نام منزلي است
از منازل قمر و نام دو ستاره است و شرطان بفتحتين مثله شريان بالكسر والفتح رگي كه در وي روح
باشد شريدن بالفتح تراويدن ف شزن بفتحتين زمين درشت و درشتي زمين و مانده شدن
و ستالنك كوسپند و كاو كه بر آن بازي كنند و شزن بضم يكم و سكون دوم كرانه و گوشه زمين و جانب
چيزي شش تنان بالضم و با سيوم فارسي كه دوم است يعني زني كه بستانش نرم و افتاده بود ندواين
عيب زنانست ف شش دامن يعني كشور ششم كه ولايت روم است ف شش روزن يعني آن شش روز
كه آفرينش عالم در آنست ف شش دوزكون بفتح و كاف مثله ششم زمين يعني كشور ششم كه ولايت روم است
ف شش مسكن يعني صدق و ناميه و كان زر و بنشكو و درخت ميوه دار و خار كه و وترانكبين جمع شود
ف شطن بفتحتين رسن دراز و شطن بفتح يكم و سكون دوم بر ريسمان بستن و دور كردن و مخالفت
كردن و نيز ريسمان شطون بضمتين دور شدن و دور كردن شغان بالفتح مع التشديد كاري رها
باد كه غناكي باشد شغيدن بالكسر بيرون تراويدن جراحت و چكيدن و شغيبدن بالكسر مثله شغنين
بفتح يكم و دوم و سيوم مرد ولب شغن بالفتح مرد زيرك و دانا شغوت بضمتين بنياكه بچشم نگريستن

وشنوك بالفتح مرد باغيرت ف شغذان بفتحتين انگرجسيد باكي ومرد بچشم كه چشم رساند بخبري
وشغذان بالكسر جمع شغذات واين هم بكسر شين است يعني ولد الحربا شغن بالفتح اندك ومكر كردن
بخشش و شغون بالفتح كم شدن بخشش شكافتن وشكافيدن كلاهما بالكسر يعني بريدن چيزي از دو شق
شدن ف شكراه بالضم سپاس گذاري كردن شكردن بالكسر شكار كردن وشكستن وشكريدن
بالكسر بمثله ف شكرستان بالفتح يعني آنجا كه شكر راست ميكنند ف شكرفيدن يعني اب وستور
در سر آمدن ف شگفتن بكسر تين در عجب شدن وبزان كشتن وشكفتن بكسر يكم وضم دوم يعني
شدن وانهم باز شدن گل وخورم شدن آدمي ف شكفيدن بكسرتين تعجب كردن و شكفيدن
بمثله شكن بالكسر خم هرچيزي وچين جامه آن وشكننده وامر شكستن وفاعل آن ولحن سرود
كه زمي باشد وچيچ كه درجامه زلف شاهدان افتد وشكن بالفتح وباسكون دل نام ولايتي است
ف شكوخيدن بالكسر وقيل بالفتح وبا واو فارسي بسر آمدن اسب ولغزيدن وافتادن وهيبت زدن
ف شكون بضمتين وباكاف فارسي فال الطيور ونيز جنسي از شكالان ف شكوهيدن بالضم وباواو
فارسي عظمت خويش اظهار كردن در سخن وسخن كسي در كوش كردن وزيبا شدن وترسيدن وجاشكو
خيدن ف شكيبيدن بالكسر وباسيوم فارسي يعني صبر كردن وشكيبايدن بمثله ف شكيفتن بالكسر
وبا باء فارسي وفاء موقوف نيز صبر كردن ف شلون بالفتح نام جانوريست از جنس شكالان ف
ودر عربي شلون بفتح اول وضم دوم جار وابي كوسته ولاغر وبعضي فربه را هم كويند وبعضي نه لاغر وانه
فربه را كويند يعني ميانه شمايان بالفتح وبا دوم مشدد قوي دردمن شمايي كه واضح وبي باطل آتش رحمي
بود ف شمعون بالفتح نام مردي است ف شمن بفتحتين بت پرست وقيل است ف شميدن بالفتح رميدن
وبيم زده شدن وكردن بيهوش شدن وكردن ونيز يعني بوييده آيد ف شميران بالفتح نام ضابط
شكن كه بپاي پيران فرستاده افراسياب بجنگ طوس آمد ف شنان بالتحريك وشناه بسكون
وشنان بي همزه نون وخشك شدن اندامها استخوان از پيري وشنان بالضم آب پراكنده وشنان بفتحتين
مع التشديد اسم فعل است يعني دور شد شندان بالفتح نام حصاري است ف شنغتن بضمتين شنيدن
ف شنكان بالفتح وباكاف فارسي نام ولايتي است فاش بالفتح بوب كياهي است كه آنرا اهل هند تي
كويند ف ودر عربي شني شا شيدن آب وپراكنده كردن وبعنف ريختن است ونام قبيله است وجنگ كن

شنون بالفتح خار واي كوسته ولاغر وبعضي فربه را هم كويند ونيز يعني نه لاغر ونه فربه شنيدن معروف
وبوييدن ف شنين بالفتح چكيدن اب واشك شواجن بالفتح بيابانهاي بسيار درخت واو جمع شاجنه
است شوق نام مردي است ف شوريدن بالضم پريشان شدن وعضه كردن وديوانه شدن ف شور
بالضم شوريست يعني انگه بوسته بشت او خارد ف شوليدن بالضم متحير ودرمانده نشستن كذا في الشرفنامه
وهم در شرفنامه در لغت بشوليدن يعني آن بشوريدن جسته است اين مناقض ميشود شايد كه
سهو كاتب باشد ودر فاكو باشوليدن يعني شورانيدن جسته است ف شوميزيدن بالضم زراعت
كردن ف شهبان بالضم شعلهاي آتش شهلاه بالفتح نام كوهي است وكويند كه نام ولايت است وقيل
نام مقامي است نزديك كوه ارونه ف شهوان بالفتح آرزو كننده چيزي شيار يدن بالكسر زمين باره
كردن براي زراعت ف شيان بالكسر جزا ومكافات وباداشت ف شيبان بالكسر نام شهريست شيجان
بالفتح مرد غيرت مند شيخ اشكيوان بالكسر بايا فارسي مردي كه لعل از بايان قبر علي رضا رضي الله عنه
بدندان ربودن خواسته دندانش در لعل خليده ماند وسر شي مردمان برداشتند ف شيذبان بفتح يكم
وضم سيم كوك شيراسمان بالكسر يعني برج ف شيربان بارا موقوف يعني كوشتي كه شيرازان آيد هندي گهري
نامند ونيز بشاه شيرزدكان بالفتح يعني آنكه در مدة رضاع شير بمراد خود نخورده اند شيرسيتان
بالكسر وبايا اول فارسي يعني رسم شيرشادروان بالكسر يعني آنكه صورت شير كه در جامعانه وبساط
باشد ف شيركودن بالكسر يعني برج اسد شيرين دهنان يعني شاهدان وخوب صورتان ف شيرين
معروف ونيز نام معشوقه فرهاد وخسرو ف شيشه باخزان يعني سپيد ف شيصبان بالفتح نام قبيله
است از جن شيطان بفتح يكم وسكون دوم مردي بود ودر مانده وباطل ومارد وسركش وكردن كش ودر صحاح
است كه كل عات متمرد من الجن والانس والدواب فهو شيطان وشياطين بالفتح جمع شيكران
بالفتح كياهي است وستوكران بالفتح بمثله شيفتن بالكسر وبايا فارسي ديوانه وعاشق شدن وكردن
ف شيلان بالكسر وبايا فارسي خوان طعام ف شيوازيان بالكسر وبايا فارسي يعني فصيح ف شيون
بالكسر وبايا فارسي ماتم وفرياد وكريه ف شين بالفتح عيب وزشتي وبالكسر حرفي از حروف معجمه هجا
فصل الشين مع الواو شاخ آهو كنايت از كمان است ونيز وحده دروغ ف شاخ كيسو باكاف
فارسي تارهاء موي ودستهاي گل بنفشه ف شاشو كياهي است كه بخش بكار برند براي دوار شاورا

بچه گرفتن وخاك ازجا بيرون آوردن وغايب هرچيز وزرگد شتي شاه دارو باهاء موقوف جمشيد شراب
انگوري را نام داشته وچونكي آن جنان بود خواست كه استماع از انگور اكثر او قات توان كرفت پس آنكه كرد
ودر آوندي داشت بجوش آمده وتيزكي چند داخت بعد از ان ساكن شد جمشيد آنرا هر روز بجشيد ومار شي
وبحك زبان عرضه ميكرد چون از جوشش بايستاد تلخ شد كان برد مكر زهر قاتل كشت پس در آوندي بدان
وجمشيد را كنيزكي بود كه او را دوست ميداشت قضا ابشقيقه مبتلا شد واز درد بي طاقت كشت ومرك
رضا داد با خود گفت صواب آنست كه از ان زهر مقداري بخورم تا يكبارگي خلاص يابم پس قدحي برداشت
وبخورد اثري بظهور نپيوست قدحي ديگر بكار برد فرحي واهتزازي در خود ديد سير بخورد چند روز
بخواب رفته بود بكه شبان روز بخواب رفت چون بيدار شد از ان زحمت خلاص يافت وآن حال با جمشيد
تقرير كرد جمشيد آنرا شاهدار و نام نهاد ودر امراض وعلل بكار مي برد ف شاهد زرد رو مي زعفراني
وحريره ف شبرو بالفتح يعني دزد وعيار ودر اصطلاح سالكان كنايت از سالك شبخيز وبيدار است
ف شتركاو بضمتين وباكاف فارسي بهمايست وشتي كه بتازيش زرافه كويند ف شتو بفتحتين ودرنشا
جاي ايستادن ودر تحطي افتادن شجو بالفتح اندوهگين كردن شجو بالفتح دهن باز شدن
وباز كردن شدو بالفتح راندن وعلم آموختن وسرود گفتن شش بانو بالفتح شش ستاره
وراي آفتاب ف شصو بضمتين مع التشديد چشم واكشوده نهادن وبلند وبلند شدن بار شغو
بالضم اندوه شفتالو بالفتح نام ميوه ايست كه آنرا كنايت بوسه كرده اند ف شكو بالفتح شكايت
وگله كردن شلو بالكسر عضوآدمي كه با گوشت باشد وبقيه چيزي شهربانو بالفتح وبا راء موقوف
نام عورتي ف شيشو بالكسر همان شاشك كه بالا گذشت يعني مرغي است ضعيف كه آنرا شهونيز كويند
ف فصل الشين مع الهاء شابة تيز نظر شلخابه شكاف پاره از دريا يا از جوي ف
شاخ ناشكسته يعني شاخي كه نا آراسته ونا پيراسته بود او را هم ميوه دهد وازين اشارت است بكسي است
كه او بي ادب وخود نما وخود پرست وخودرو ونورسته باشد وپيش پير ومرشد خدمت نكرده
بود ف شاخصه واكشوده نهاده شادكونه بادال موقوف وكاف فارسي نهالي يعني جامه خواب ف
شادنه نام داروييست ف شاديانه مژدگاني ف شارده جزيره است از جزاير دريا ودوم شاروبه
باواو فارسي نام پسر پرويز كه بعد كشتن پدر دو ماه ودو روز سلطنت راند پس بجاي دارويي با دو هم

خورده وبرده وان زهر جيش از ان پدر تنش نهاده بود وبو بهر خمر خشته كه دارويي مجرب باه است وشيرويه
بالكسر بمثله ف شاره آن جامه لعل وتنك كه كرد شمع وريحند تا باد نكشد ونيز جامه است لعل مخصوص بوشش
اهل هند ودر صراح است شارة لباس وصورت ورخت خانه شا شاه بالفتح جار وار خواندن شاسيه
خيك پر آب وخيك پر باد شاغيه دندان زايد شاغر ريش وجراحتي كه در بن پاي پيدا شود وتهيگاه
وشاغر در فارسي انگه ادوبه را در جامه كنند ودر قباره يا در دبر بدارند شاكله طور وطريقه وطبيعت وعادت
وتهيگاه وميان شاكله درميان خاره زرفتن ودرخت پرخار شاماچه وشاماكچه كلاهما بالفتح
وباخاء وكاف موقوف وجيم فارسي سينه بند زنان ف شامة ايستاده شامة خال سياه وشتر ماده
سياه وسياهي كه ميان ماه باشد ونشان اندر تن بخلاف الوان ديگر ونيز شكون دست چپ ودر جاهليت
متفاول كه از دست چپ مي آمدي آنرا منحوس مي شمردندي هم بدين معني هركاري كه نيك نباشد كويند
ودر ين شامتا است يعني مردمان آنرا شوم بنداشته اند شانه معروف ونوعي از دست افزار جولاهه ونيز
خانه زنبوران شهد ف شاه تره سبزي است كه فارسيان آنرا تره نيزه كويند ودر هندي بيري نامند
ف شاهدانه باهاء موقوف يعني تخم بنگ وباهاء مكسور يعني بطرز شاهدان ومانند شاهدان ف شاهراه
وشاهره كلاهما باسيوم موقوف يعني راه فراخ بتازيش شارع كويند وشهراه وشهره بمثله ف شاهند
يعني نيكوكار وصالح وشاهيده بمثله ف شاهنشاه آنكه پادشاهانش خدمت ومالك الاملاك وانكه باعانت
ومظاهرة او ديگران پادشاه شوند منقولست كه اين لفظ بر غير خداي اطلاق نكنند اما شاعران
ميكويند خبا بجز لفظ خداوند وشنشاه بمثله شاه معروف وراه فراخ ومهره بهين شطرنج ونيز
هرگه كار خير او شود ونام جانوريست كه بهندستان بود ف وشاه در عربي كاو وحشي وگوسپند را
كويند شاهه نام شهر بدر سوداوه كه زن كيكاوس بود بزمين هاماوران شاه يكاسه وشاه يكسو درم
يعني آفتاب شايبه زشتي ومرداري وآميزش وچرك ودر استعمال يعني اشتباه ونيز آمده است شايسته
خوب وزيبا ولايق وپسنديده شايكه درخت خاردار شباحة بالكسر پهن شدن شباكه بالفتح
آهن مشبك ودر بحر مشبك شباكاره نام ولايتي است نزديك شيراز ف شبانكه كلاهما باكاف فارسي
آنجا كه شب كنند ونيز شب ووقت درآمدن شب شبانه بالفتح خماري وهر چه بران شب گذشته باشد
وبالضم چراننده گوسپندان وزنان كه آنرا شبان نيز كويند ف شبيره بالفتح باسيوم فارسي كه دوم است يعني

شپرک شبیة بفتحتین جوانان شبخانه بالفتح خانهٔ کالخاب کنند ف شبدع بکسر شین و دال کژدم و جمع
آن شبادع است شبرقة و شربقة کلاهما جامه پاره کردن و گوشت پاره کردن شبعة بالضم آن مقدار
طعام که یکبار سیر کند کسی را شبعاره و شبغاره کلاهما بالفتح جایگاه گوسپندان ف شبکاه و شبکه کلاهما
بالفتح و با کاف فارسی همان شبانگاه و شبانگه مذکور شبکه بفتحتین دام و بالضم خویشی شبه بفتحتین آن مهره
سیاه که و بر سنگ مروارید بود ف و شبه در عربی بفتحتین برنج یعنی کانسه و شبه بالکسر مانند و شبیه
بالفتح بمثله شبهه بالضم پوشیدگی و شبه بضم یکم و فتح دوم پوشیدگیها او جمع شبهات شب‌پاره
یعنی شپرک و شبانور بمثله ف شبیبة بالفتح جوانی و جوان شدن شتامة بالفتح بد شکل شدن ف شترگربه
بضمتین و با کاف فارسی مضموم یعنی مخالف و ناهمجنس و ترکیب ناموافق ف شته بالکسر و با تاء مشدد مرغ
وان شب گذشته بود و قیل انگور و سته با سین مهمله بمثله ف شتیمه بالفتح دشنام شجاعة بالضم دلیر
شدن و دلیری و بر دلی شجذه بالفتح بجیم و ذال منقوطه باران ضعیف شجره بفتحتین درخت و شجرهٔ
ملعونه که در قرآنست مراد بان شجرهٔ زقوم است که در دوزخ می باشد و بعضی مفسران گفته‌اند که مراد بان شیطان
علیه اللعنة و شجرهٔ طیبه درخت خرما است و شجرهٔ خبیثه درخت دیگرست مشجره بکسر یکم و سکون
دوم دلیران شجنه بالکسر و الضم ریشها و رگها و شاخها و درخت که در هم درشته باشد شجنة الرحم خویشی
نهایت بهم پیوسته و بهم در رفته و در حدیث است که الرحم شجنة من الرحمن شجه بالفتح مع التشدید
که در سر باشد شحشحه بالفتح جست بریدن مرغ و نوعی آواز در حلق که دارندگان اشتر شحمه بفتحتین
پیه و شحمة الاذن نرمهٔ گوش که گوشواره در و کنند و شحمة الارض زمینی بشته سپید و در صراح است
که سماروغ سپید شحنه بالفتح معتمد حاکم و جماعت اسپان که جایی بسته باشند و شحنة بکسر شین و
سکون حاء و شمنی شحکاشه بالفتح آبی افسرده و منجمد گشته که از باران بارد و آنرا اله نیز گویند شخوده
بالفتح باریک شدن شخوده بالفتح ناخن کندیده و قیل خلیده ف شخولیده بالکسر پژمرده و غمگین و شخیده
و شخیده بمثله ف شده بالکسر مع التشدید سختی و سخت شدن و بالفتح یکبار حمله بردن و شده بالفتح و
الضم و بفتحتین در حیرت انداختن و مشغول گردانیدن و دهشت و بیخودی شذبه بفتحتین شاخهای
وا کنده درخت که آنرا ببرند شذره بالفتح یکم و سکون دوم و بذال منقوطه پاره از زر و مروارید شرابه
یعنی شراب آتش دیده که آنرا معطره و چکیده و نیز گویند شرابه بالکسر پیاله شراره بالفتح آتش پاره که بجهد

و بدی و شرره بفتحتین بمثله شربه بالفتح بدخوی شدن و شکاسه بمثله شرزه بالفتح والضم آن مقدار
آب که یکبار آشامیده شود و در عرف شکر در آب گداخته که می نوشند و نیز جنسی از شراب است و شربه
بفتحتین جاهک خرد که و گرد بیخ درخت کنند تا درخت از و آب خورد و شربات جمع شرزه بالفتح درنده
غالب تر از شیر شرشره بفتح هر دو شین پاره کردن گوشت و بریدن درخت و بار شرطه بالفتح از خدمت
امیر شهاب الدین حکیم کرمانی مصحح است که باد موافق را گویند و از بندگی شیخ وحدی محقق چنین است
که هنگام طوفان در دریا ابر متراکم می شود و دریا در زلزله می آید تا آنگاه ابر با انطوفان فرو آمد بادی که
از آن ابر را ببرد آن باد را باد شرطه نامند و شرطه بالضم در کنز اللغات است که عوادار را گویند و در صراح است
بالضم شرطه شحنه سرهنگ و در اصطلاح سالکان شرطه عبارت از نفس رحمانی است چنانکه آنحضرت
اشارت کرده اند صلی الله علیه و آله و سلم إِنِّي وَجَدْتُ نَفَسَ الرَّحْمَٰنِ مِنْ جَانِبِ الْيَمَنِ شرعة
بالکسر راه و دین و زه کمان شرفه بالضم کنگرهٔ بارو و کمال و گزیده شرقه بالفتح و بفتحتین جای بر آمدن
آفتاب و اندوه و غصه ناک شدن شرقیه بالکسر موضع آفتاب رو و منسوب بطرف آفتاب بر آمدن
شرکة بالکسر انبازی و شرکی و انباز شدن و شرکه بفتحتین دام و راه و نیرک و میان راه شرمگاه شرمگه
کلاهما بالفتح ستر عورت مرد و زن ف شروه بالفتح نام مردی ارمنی مبارز لشکر رستم ف شره بالکسر
و التشدید بدی و حرص جوانی و تیزی و نشاط جوانی و شره بفتحتین حریص شدن و شره بفتح یکم و کسر دوم
حریص و شره بفتحتین در فارسی گیاهی است که اهل هند تلسی گویند ف شرحه بالفتح گوشت پارهٔ فربه و گو
قرم شریطه بالفتح شرط و پیمان شریعة بالفتح راه و روشی که حق تعالی و رسولان او نهاده باشند و راه
مسلمانی و آب خوردن گاه و جای باب درآمدن و شرعه بالکسر بمثله شریفه بالفتح زیادتی کشت و بریدن تا کشت
بصلاح آید شزازه بالفتح و بدو زاء منقوطه سخت خشک شدن و خشکی ششاماسیه بالضم عزول
و نام مرد ف ششدره بالفتح مرد کارخانه و نیز یعنی دنیا آید و مرد کارخانه آنرا گویند که از آن مهره نتواند بیرون
شد آمدن ف ششخوره بالفتح یعنی داو یک است در نرد که بحرکه می ربانند و شش ضرب بمثله ف ششه
بفتحتین آن شش روز که بعد از عید فطر اهل صلاح روزه دارند ف شطاره بالفتح بیباک شدن و نافرمانی
کردن شطبه بالفتح شاخ سبز درخت خرما و زن دراز بالا و شطبه بالضم خط و جوی که بر پشت شمشیر
کنده باشند و یکپاره شطره بالکسر یکپای چیزی که نیمه باشد و نیمه ماده شططشطه بالفتح بیخایسی

ایرادی شطیه بفتح یکم و دوم پاره و شکسته از چیزی شعبده بالفتح بازی و شعبذه و شعوذه بمثله
شعبه بالضم شاخ خورد درخت و جوی خورد و گروه و پاره که کاسه و کوزه را با و صلاح کنند و نیز پاره
زنجیر و در فارسی آنچه از پرده منشعب می شود و آن بیست و چهار شعبه از کان مقام و پرده می خیزد تعلق
بتعلیم دارد شعشعه بالفتح شراب با آب آمیخته شده و نیز یعنی روشنایی است شعفه بفتحتین بعین
غیر منقوطه گیسوی غلام و بالای سر و سر کوه شعله بالضم زبانهٔ آتش شعیره بالفتح دانهٔ جو و دنبالهٔ
کارد و شمشیر و پیکان شعیله بالفتح فتیله با آتش افروخته شده شغربیه بفتح یکم و سیوم و تشدید یاء
پای و پای پیچانیدن حریف در وقت کشتی کردن و آن یکنوع حیلهٔ کشتی گیران است شغشغه بالفتح آواز کبوتر
و جنبانیدن نیزه در نیزه زدن شغفه بفتحتین آن پوست که از کثرت کار سخت و سر گرده و شغر بمثله
شفاخانه بالکسر بیمارخانه که سلاطین و ملوک می سازند و طبیبان را تعین میکنند که تیمار بیماران
مشغول می باشند و آنچه برای تداوی می باید از خزانه می برند و خرج میکنند ف شفاقه بضم یکم و فتح
چهارم باقی آب که در خنور مانده باشد شفاعة بالفتح درخواه کردن یعنی درخواست کردن شفره
بالضم بر آمدگاه موی مژه و بالفتح کارد بزرگ و نشکردهٔ کفشگران و لب شمشیر و خادم شغالد بالفتح مرغی
است کلان تر از غلیواز و سر او چهار رنگ دارد ف شفشفه بالفتح لاغر و نزار کردن غم تن را و نیز برده
تنک شفشه بالفتح شاخ درخت ف شفعه بالضم خواستن غضی خریدن ملکی را که در جوار ملک او باشد
و خریدن خانه که در همسایه او باشد شفقه بفتحتین مهربانی و شفقة بفتح یکم و سکون دوم مهربانی
کردن شفوه بفتح یکم و سکون دوم یعنی آبی که بسیار کس بر و جمع شده باشند شفه بالتحریک لب و ثنای
نیک و خفیف الشفة کم سوال و کم درخواه کند و بنت الشفة سخن را گویند و شفه بفتح یکم و سکون دوم
مشغول کردن و فارغ کردن و مبالغه کردن در سوال چنانکه بیرون برده شود از موجود هر چه داشته
باشد شقاحة بالفتح زشت شدن شقاوة بالکسر و الفتح بدبخت شدن و بدبختی و شقوة بالفتح
والکسر بمثله شقرة بالفتح سرخی و شقره بضم شین و سکون قاف نام قبیله است و شقره بفتح یکم و کسر دوم
شنگرف و لاله کوهی شقشقه بالفتح بانگ کردن شتر نر و غلوای کنجشک و بالکسر شقشقه چیزی است
مانند شش که شتر از دهن بیرون آرد و سازی است از سازهای جولاهه و شقشقه خطیب را گویند
شقوه بالکسر و الفتح بدبخت شدن و یعنی غالب شدن هم آمده است شقه بالضم جامه پیش شکافته

خلاف جبه و راه دور و سبزه و روجامهٔ دراز و بالکسر چوب پاره و لوح پاره شقیقه بالفتح درد نیم سر و نام
جد نعمان بن منذر است و کشادگی میان دو کوه و از ریگ که در روی علف باشد شکافته بالکسر کافته و مشهور
یعنی شق شده است شکافنده بالکسر پاره کننده و درانده ف شکافه بالکسر زخمه که مطربان بدان
چنگ و رباب و امثال آن زنند ف شکاونه بالکسر کاونده و نیز کفش دزد و شکاونده بالکسر بمثله ف شکاه
بالکسر تیردان که تیرانداز بین جعبه خوانند ف و در عربی شکاه بالفتح و شکایه بالکسر گله کردن
و گله و نیز شکاه بالفتح نزدیک شدن و مانند شدن شکرپاره بالفتح و با باء فارسی جنسی از حلوا که بتازیش
قطاع نامند و نیز یکنوع شیرینی است ف شکربوره بالفتح سنبوسهٔ شکرین که با میوها در زمین پزند و سمرقند
شکر بره و با باء فارسی نامند ف شکرپره بفتحتین نوعی از حلوا که بتازیش ناطف خوانند ف شکرخنده بفتحتین
یعنی خندهٔ شیرین و تبسم و نیز آن خنده که از خوشی باطن بود ف شکرخواره بفتحتین پرنده ایست سیاه
نام و مرد فصیح گفتار ف شکرده و شکرده کلاهما بفتحتین مرد با جد و کوشش و چست و ساخته کار ف
شکرفنده بفتحتین یعنی اسب بسر آیند ف شکره بفتح یکم و کسر دوم گوسپند ماده و شتر ماده چست رفتار
و شکره بفتحتین بسیار شیر شدن گوسپند و شتر شکرینه بالکسر تنگ آمده و شرمنده و منزجر و منکر گشته
ف شکفته بضمتین باز شده و کشاده ف شکفه بضمتین برگ و گل و هر آنچه که از شاخ سر بر زند و
شکوفه بمثله ف شکله بالضم مانند سرخی که در سپیدی چشم باشد شکم بنده یعنی چاکر نان و بسیار
خوار بمثله ف شکمها خاره بهلو کردن یعنی شکمها بخت سر و بر کرده ف شکنبه بالکسر دو گانی شکنجه
بالکسر عذاب و آلتی است جلادان را ف شکنه بالکسر گوشه و ناز کذا فی القواسی ف شکوخه بالکسر لغزش
و لغزیده ف شکوخیده بالکسر و با واو فارسی و قیل بالفتح اسب بسر آمده و لغزیده و افتاده و هیبت
زده ف شکوفه بضمتین همان شکفه که بالا گذشت و قیل شکوفه با واو فارسی ف شکوه بضمتین و با واو فارسی
هیکل با قوت و مهابت و بزرگی بسیار که بتازیش حشمت گویند و نیز ده خورده و ده پست را گویند و بعضی
شکوه بفتح یکم و سکون دوم یعنی ده خورده و ده پست را گویند ف و در عربی شکوه بالکسر پوست
بره شیرخواره که در روی شیر کنند شکه بالکسر و التشدید سلاح شکیبنده بکسرتین صبر کننده
شکه بالفتح کوه مردم شکیمه بالفتح دهانهٔ لگام نفس و نافرمان را هم گویند شکیته بفتح یکم و کسر دوم
مع التشدید کلید کردن شلشله بفتح هر دو شین چکانیدن آب شلیفه بالفتح نام گیاهی است درختی

ودوم کتاب الفنبر شله بفتحتین مع التشدید بت وبت پرست وشله بالضم والتشدید جامه عورت
یعنی جامه که در شرمگاه عورت باشد وسرکین دان وجای خاشاک وپلیدیها که در کوچه باشد ودر عربی شله
بالضم والتشدید نیت وکاه ور شلیه بالفتح وبتشدید یاء بقیه مال شماتت بالفتح شاد شدن بغم دشمن
شمالز بالفتح شمع ودر صفت برنج نیز استعمال کرده اند ف شمامه بالفتح والتخفیف دستانبوی
یعنی غلوله عطریات مرکب که بدست میدارند برای بوییدن را وشمامه بالفتح والتشدید بوییدن
وبینی شمرجه بفتح یکم وسیوم درد ورد ور بخیه زدن جامه را وزشت بخیه زدن شمرة بالفتح ...
بلغت شام من شرح الموجز وشمار هم گویند من اختیارات البدیعی شمروه بالفتح شمریر بکسر شین
ورا وبتشدید یا بستان وشکم جفسیده شمسه بفتح یکم وسیوم آن قرص منقش که در مساجد ونگارستان
راست کنند شمغنده بالفتح بوی ناک وقیل آدمی بوی ناک ای بویی که از اندام مرد آید شمله بفتح
یکم وسیوم گلیم خورد که بخود در کشند وقیل جامه ایست وشمله بکسر شین وتشدید لام شتر ماده جست
رفتار شمنده بالفتح بیهوش شده وبیم زده وقیل بوییده وشمیده بمثله ف شمه بالفتح والتشدید
بوئی واندکی وشمه بکسر یکم وفتح دوم مشدد وبتخفیف نیز آمده است چربی سر شیر وجغرات که هنوز
ملائی نامند ف شناعة بالفتح زشت شدن وسخت کار وزشتی شناه بالکسر آشنا کردن در آب وآشناه
بالکسر بمثله وشناة بالفتح وبمد الف دشمنی داشتن واقرار کردن شنبه بالفتح جنگ در زدن ودر آویختن
بچیزی شنتره بالفتح پاره کردن جامه شنشنه بکسر هر دو شین طبیعت وخلق شنظور بالفتح وظاء
منقوط جانب کوه شنعة بالضم زشتی شنکله بفتح یکم وسیوم فارسی واو مفتوح ریشه دامنی ...
انگور ف شنکول بالفتح وبا کاف واو فارسی در ساز وظریف وشنکول بمثله ف شنکه بالفتح وبا کاف فارسی
نوه که بازیش اروده که خوانند ونیز جامه که زنان بشیب مقندش وسرکین دان وجای خاک وپلیدی
درکوبها ف شنوسر بالضم وبا واو فارسی عطسه وشنوشه بمثله ف شنه بالکسر وبا نون مشدد
اولاد اسب ف شواء بالفتح پوست سر وشواة بالکسر پاره از بریان شوه بفتح یکم وضم دوم
وبهمزه مفتوح بهیز کار شدن از مرداری شوره بالفتح نجوا وبالضم وبا واو فارسی خاک نمکی
که نمکسار شود ونیز معروف که در آتش بازی بکار آید ف ودر عربی شوره بالضم صورت وبالفتح
انگبین جشیدن شوریده بالضم وبا واو فارسی پریشان ودیوانه بهلو وسرکشته ف شوشر بالضم وبا واو

فارسی ریزه هر چیزی وپشته وعلامتی که بر سر قبر شهدا برپای کنند ونیز سلاک زنر ف شوصه بالفتح باد که
در پهلو نشیند مردم را وورم پهلو شوکة بالفتح سخت ومحکم شدن در جنگ وتمام سلاح شدن
در جنگ وخار که بدان تار راست کنند جولاهکان ونیز سلاح وخار وتیزی وقوت وبیدا آمدن پستان
دختر شوله بالفتح منزلی از منازل قمر ودم کژدم در وبا شد شونیزه بالفتح وبا یاء اول فارسی
ونا بجد مکسور ویاء دوم مفتوح نام مسجدیست شوه بفتح یکم وسکون دوم زشت شدن وشوه
بفتحتین بد چشم شده شویه بفتح یکم وکسر دوم وبتشدید یاء بقیه قوم هلاک شده شهادة
بالفتح گواهی وحزم یعنی قصد وگواهی دادن وحاضر شدن ودر صراح است شهادة خبر درست
وآگاهی ودر اصطلاح سالکان شهادت مطلقه عالم ملک را گویند شهادة سربستر یعنی شهادة مخلصا
وقیل عالم الملکوت را گویند شهامة بالفتح حبت وجلال شدن وزیرک وتیز خاطر شدن
شهبج بالفتح زن کنده پیر شهرجله بالفتح یعنی آفتاب شهداره بالکسر مرد بیکاره یا لدال ویا لذال
شهدانه بالفتح تخم بنگ شهرازادیه بالفتح نام پادشاهی که روز شیرویه پرویز کشت وقابض
ملک شد ف شهره بالضم آشکارا وآشکارا فاش کردن وآشکار شدن شهقیه بالفتح نعره کردن
شهله بالضم میش چشمی ودر کنز اللغات است که سیاه کبود بودن چشم وازین مشتق است لیکن شده
اما از مردی او خلا مشتق شود ونیز زن نیم پیر عاقله را هم گویند ودر فارسی شهله بالفتح گوشتی سخت
چرب باشد چون سرینه وامثال آن ف شهنشه همان شاهنشاه یعنی آنکه باعانه او دیگران پادشاه شوند
وپادشاهان او را خدمت کنند ومنقولست که این لفظ بر غیر خدای اطلاق نکنند اما شاه را آن میگویند
چنانکه لفظ خداوند ف شهنکانه بفتحتین وبا کاف فارسی ژاله کذا فی الفنبر ف شهوة بالفتح آرزو وآرزوی طعام
جماع وقیل آن کردن شیاة بالکسر گوسپندان واو جمع شاه است شیبة بالفتح پیر شدن وشیبة بفتح یکم وکسر دوم
خواستن ومتغیر شدن تن شیخوخة بالفتح پیر شدن شیدانه بالکسر میوه ایست مانند کاره رغایت سردی
کتابار بیش خاب گویند ف شیده بالکسر وبا یاء فارسی نام پسر افراسیاب که پشنگ نام داشت هر چه صورت ...
خوب بود افراسیابش شیده لقب کرد کیخسرو شاه بن سیاوخش او را در میدان بگیتی جنان نیز مینی زده که
جانش از قالب بدر آمده وکیخسرو خواهرزاده او بود ونیز نام حکیمی که شاگرد جماد بود وبهرام را هفت کنبد هفت
رنگ ساخته بود شیرازه بالکسر وبا یاء وبا زای معروف یعنی حربندی کتب شیرجامه بالکسر یعنی پستان

ف شیرزد ف یعنی طفلی که شیر مرا او خود بیافته باشد شیرزه بالکسر وبا سیوم موقوف آن آتش جویی که بدان جرم
زنند ومسکه بر آرندش وشیرابه بمثله ف شیروند وشیرینه وآن نوعی از علفها است ف شیرویه بالکسر
وبا دوم وچهارم فارسی نام پسر پرویز وشاد وبر بمثله شیره بالکسر وبا یاء فارسی حلوائیست مثل حلوی
ف شیشله بالکسر سست ف شیشه یعنی فلک ویاسمان ف شیعه بالکسر گروه ویاران وپی روان وبجز شیر
وطایفه عدید غیر سنیه شیفته بالکسر وبا دوم فارسی وسیوم موقوف دیوانه زالح وپریشان طریق
شیغه بالفتح والتشدید پیش وقوع ومقدمه لشکر که دیدبانی کند شیلانه بالکسر میوه ایست مقدار
کنار عرب آنرا عناب گویند شیلونه بالکسر پاخه ف شیمه بالکسر خلق وخوی وخود خاک شیوه بالکسر
وبا یاء فارسی هنر واز استاد شیخ محمد خرزی یعنی کرشمه وناز وغمزه منقولست ف شیهه بالکسر او را
یعنی همان شنده مذکور ف شیته بکسر یکم وفتح دوم نشانه ورنگ دیگر غیر از اصل ونیز جامه رنگ کرده
فصل الشین مع الیاء شادی خوشی ونیز نام غلامی حرام خوار که در غایت شهره بود ودر کنز اللغات
است که سرود گوینده وشتر راننده شاطی کرانه رود وکرانه دریا ووادی شافعی امام معروف
صاحب مذهب که نامش محمد بن ادریس وکنیتش ابو عبدالله منسوب بسوی بنو شافع که پسران مطلب
بن عبد مناف است وقیل شافعی قبیله است شافی صحت دهنده شاکی گله کننده ونالنده وشاکی السلاح
مقلوب شایک السلاح است یعنی مرد با سلاح تمام شاوی بریان کننده وصاحب گوسپند شاهبوی
با های موقوف و واو فارسی عنبر ف شاه شیلیه یعنی آفتاب ف شاهی نام حلوائیست که از تخم مرغ وشا...
پزند ونیز پادشاهی وشاهنشی ودر کنز اللغات است که مرد تیز هش شب بوی بالفتح وبا واو فارسی نام گلی
زرد که آنرا کاو چشم نیز گویند وشب بوی از آن جهت خوانند که در شب بوی کند ودر روز نه ف شبی
بکسرتین وقیل بالفتح نوعی از جامهاست وقیل از پوستین شتربای بالضم وبا جاء فارسی گیاهی است
که بوکش مجوی پای شتر است ف شتوی وشتی کلاهما بالفتح زمستان وباران زمستانی شجی بالفتح
وبالف مقصوره غمگین واندوه وشجی بفتح یکم وکسر دوم مع التشدید بمثله شحلی بالفتح شار گیاه ...
تخ گیاه ف شراب موصلی یعنی همان شراب موصل مذکور شرابی بالفتح وبا یاء فارسی شراب دار میا وقیل
ساقی ف شراجی بالفتح نام طعامی است که کباب باریکه در سیخ میان سطبلکی در قرص می پزند نبات ...
می باشد شراعی بالکسر ... دار شرطی بالضم جلاد وعوان وسرهنگ شحنه شرکی بضم یکم وفتح دوم

ست وبیابی شروی بالفتح وبالف مقصوره مانند شری بالفتح حنظل درخت حنظل وشری بالفتح
اسب نیک رفتار وشری بالکسر وبالف مقصوره خریدن وفروختن وشری بالفتح وبالف مقصوره سخت
غضب کردن وسخت درخشیدن برق ولجام ربودن اسب ونیز شری کوشه زمین ومال ربودن وشتلهای
خورد ونام چشمه ایست که در و شیر بسیار میباشد شش دری یعنی دنیا که جهات سته دارد ونیز حجره
که آرایش در بود ف شش سری یعنی زر خالص شصی بالفتح اما لفنده شدن مرد شطی بالفتح
جامه ایست که منسوب بقریه شطات وشطوی بمثله شعری بالکسر ستاره روشن که بعد از
جوزا برآید وآنرا کلب الجبار هم گویند وبعضی طایفه آنرا در ایام جاهلیت بخدائی پرستید ندی لعنة الله
علیهم وعلی جمیع المشرکین ودر عربی بالف مقصوره است اما در فارسی بامالت خوانده اند شفاهی بالضم
ورزک لب شقی بالفتح بد بخت شکبوی بالفتح وبا باء و واو فارسی آواز پای در وقت رفتار ف شکر ریزی یعنی کریه
شادی وگفتار شیرین ف شکم خاری یعنی کوسکی ف شکی بالفتح نام ولایت است شکوی بالفتح وبالف مقصوره
گله کردن وگله شکیبائی بالکسر وبا سیوم فارسی صبر ف شکی بالفتح شکایت کرده شده والم رسیده شماخی
بالفتح نام شهر است نزدیک شروان شماسی بالفتح والتشدید طایفه اند که منسوب بشماس آتش پرست ف شمری
بالفتح وبکسر اول ومرجت وجالاک شمالی بالکسر الجمز منسوب بطرف شمال باشد ویوم شمالی دو زسره را هم شمع آتشی
بی توان بعید وبعضی آفتاب وماهتاب را گویند ف شمی بالفتح جامه ایست از نسخی وآن محقول است از خدمت امیر
شهاب الدین که ماتقانست ونیز زنجی است معروف ف شناجی بالفتح وبتخفیف یاد رازی وشرجوان وشناجی
بتشدید یاد رازی شناطی بالفتح طرفهای کوه شنغری بالفتح وبالف مقصوره نام شلوریست زاد ولی تنکرف
بالفتح آنکه هند بر فرق سر میکنند اهل هند سیندر نامند ف شونلی بالفتح آسان کشاده دهن شواهی
بالفتح خیکهای راب وباد شواعی بالفتح پراکنده کان شوری بالضم وبالف مقصوره کنکاش یعنی
مشورت واصحاب شوری امیر المؤمنین عثمان وعلی وعبد الرحمن وطلحه وزبیر وسعد بن وقاص وبعضی رحمی
بالف نویسند شوراکه یعنی آن شوراست شوی بکسرتین وقیل بالفتح والان خورد که اهل هند سوی نامند
شوی بالضم شوهر ودر عربی شوی بضم شین وکسر واو گوسپندان واو جمع شاة است وشوی بالفتح وبالف
مقصوره دستها وپایها وسر مرد وشوی بفتح اول وکسر دوم چیزی حقیر شهریاری با سیوم موقوف
حلوائی ف شهی بالفتح طعام آرزو کرده شده ونیز آبجز وراز دو ند شیخ نجدی یعنی شیطان علیه اللعنة

شیدایی بالفتح دیوانگی و شوریدگی شیراسمانی بالکسر برج اسد ف شیرماهی بیاء فارسی ماهیست بزرگ
کوشتش لذیذ بود شیرویه باد و مرو جفارم فارسی بوزن شیرویه نام مبارزی ایرانی که بجنگ سلم و تور برادر
منوچهر بود و همان شیرویه پسر پرویز شیری بالکسر و بالف مقصوره خوب سیاه که از روی کاسها سازند
شیفتگی بالکسر دیوانگی و دیوانه مزاجی ف شیی بالفتح و جشید بدیا بیان کردن و شی بالفتح والتخفیف
چیزی باب الصاد مع الالف صاد الدیک المتمرغ فی التراب یعنی خروسی که در خاک
مراغه کند و بحساب ابجد نود بود و در اصطلاح شطاریان صاد اشارت از صفات است که با هم ذات
صفتی از صفات ضم کنند کالسمیع والبصیر والعلیم الی آخره صاحب جوزا یعنی ترک تازیش عطارد خوانند
واو پسر فلک است و خانه در برج جوزا دارد ف صبا بالفتح بادی که از طرف مشرق آید در فصل بهار
کذا فی کنز اللغات و در شرفنامه است که باد شرقی و از بندگی شیخ و لحدی محقق است که بیشتر از کنز اللغة
باد صبا می وزد و بغایت لطیف و موافق طبایع خلایق است چنانچه شمال باد دبور و دبور بالفتح بادی که از
مغرب وزد و در تذکرة الاولیاء مذکور است صبا بادیست که از زیر عرش میخیزد و آن بوقت صبح می وزد باد
لطیف و خنک است نسیمی خوش دارد و گلها از آن بشکفند و عاشقان دلشده را از بلا و میکویند که در …
عبد الرزاق کاشی صبا نفحات رحمانیه که از جهت مشرق روحانیات آید و دواعی که باعث باشد بر …
میرسد باد صبا رقص کنان می آید خوش نسیمیست که از مشرق جان می آید و صباء بالفتح والمد میل کردن
دل بچیزی و کودکی کردن و با کودکان بازی کردن و صبا بالکسر والقصر کودکی و بازی و عاشقی صحرا بالفتح دشت
و بیابان و ماده یا بکه در لون او سرخی باشد و نیز کنار کی صحما بالفتح کرد آلوده و نام کیاهیست صحنا بالکسر
نانخورشیست که از ماهی سازند چنانکه ماهی تازه و صله و صله کرده در مغاک انداخته و چندان بگذارند
که گوشت آن از هم جدا شود و بعد از آن بخورند صدا بالفتح آواز کوه و گنبد و چاه و امثال آن که باز شنوده
بجون چیزی چند کویند ف و در تاج اسامی صدی در فصل یاء بالف مقصوره آورده است و تشنگی و …
و مرغیست که بپارسی آنرا بوم خوانند و صداء بالفتح والمد زنگار گرفتن آهن و مس و جز آن و صداء بضم صاد و
المد قبیله ایست از یمن و در اصطلاح مشایخ الصدا ذلک بوشیی که از ظلمات هیات نفس بر وجه دل باشد و محجوب
کرده اند دل را از قبول حقایق و تجلیات انوار اما اگر در رسوخ رسد بحد حرمان رسد و ران خوانند نعوذ بالله
منها بیت باند در حجاب آن دل بکلی نیابد او ز خود حاصل بکلی صخر صما بالفتح آن سنگ که در شب معراج …

علیه السلام بر روی آن رفت و از روی آن بر پشت براق شد صدره خارا پیراهن سنگین چه صدره پیراهن کوتاه
را کویند و خارا سنگ سخت صدیا بالفتح زن تشنه صرما بالفتح والمد بیابان بی آب صعداء بالضم والمد
آه سرد که کشیده شود صعلاء بالفتح زن خورد سر و نیز مرد خورد صغراء بضم یکم و فتح دوم بالمد خورده
آن واو جمع صغیر است و بسکون غین خورد صفاء بالفتح والمد روشنی ضد کدر و صفا بالفتح والقصر میل
کردن و سنگ هموار و لغزناک و موضعیست در مکه معظم که از اصفا و مروه کویند و آن دو سنگ اند قریب
کعبه که میان آن سعی میکنند و آن یکی از اشعار حج است میکویند که ایشان مرد و زن که در کعبه زنا کرده بودند حق تعالی
ایشانرا مسخ کرد صفایا بالفتح برگزیدها و دوستان مخلص و شتران و گوسپندان پرشیر واو جمع صفیه است
صفرا بالفتح زردی و خلطی زرد که آدمی باشد و آن علتی است که از آن خلطی در دماغ پیدا شود و طبع کرمی
و حرارت و غصه هم آمده است و میکویند که ماده خشم است صفواء بالفتح سنگ هموار و نیز نام
موضعیست در مکه مبارک و نام جوییست در مملکت بحرین صلا بالفتح افروختن آتش برای دفع
سرما از بهر عامه و آوازی که برای استحضار طعام کنند و بالکسر و بیان صلحاء بضم یکم و فتح دوم رنگیست که آن
بالفتح والمد درختی که سرهای شاخهای آن افتاده باشد و بمعنی زمانه و ریکستانی بی درخت صلفاء بالفتح
والمد زمین سخت صما بالفتح مع التشدید سنگ تنگ سخت و بمعنی زمانه و نیز کور و فتنه و داهیه صمحاء
بالکسر والمد زمین سخت صمعاء بالفتح والمد زن خورد کوش و کیاهیست که ویرا بهیم کویند و در تاج است
تازه برآمده و ناشکفته صنعا بالفتح شهریست در یمن صوم العذرا یعنی روزه بی بی مریم رضی الله عنها
ف صها بالکسر والمد موضعهای زمین که آب از آن بیرون آید صهبا بالفتح شراب صیداء بالفتح والمد
زمین درشت و سخت و سنگیست که از وی دیگ سازند و نام شهریست صیصا بالکسر خرمایی که استخوان هسته
سخت نشده باشد و نیز دانه حنظل فصل الصاد مع الباء صاب بیار … شامیدن
آب درختی است تلخ و نیز حنظل صاحب یار و خداوند چیزی صاحب فصل الخطاب یعنی محمد داود
علیه السلام چرا که در شان محمد داود منزلست که اتیناه الحکمة و فصل الخطاب و نیز نام شیخ محمد پارسا که نسخه
فصل الخطاب در علم سلوک تصنیف اوست صالب تب کرم صایب رسنده و حق و درست و فرود آینده
صب بالفتح ریزانیدن و آرزومند شدن و آبی که سراشیب آید و مرد عاشق و مشتاق و صب بالضم مار
سیاه صبب بفتحتین زمین نشیب ج مع نقاب یعنی جمع کاذب ف صبیب بالفتح حصرم و خون و آب

و ملک کنجد و یک نوع رنگیست زرد صحاب بالکسر و صحب بالفتح نام مردی که صاحب کفایت و فضایل که اجمل
نام داشت و نیز جمع انسان صاحب و صخب بفتحتین بانک و فریاد صرب بفتحتین آنچه ضم سرخ و شیر
ترش و بسکون را شیر ترش صطرلاب بفتحتین آلتیست منجمان و حکما را که از آن راز فلک معلوم میشود
و صلاب بالضم والتشدید بمثله و صلاب در شاهنامه آمده است صعب بفتح یکم و سکون دوم رشد و
ناهموار یعنی دشوار و توسن صعلاب صعنب بالفتح خورد سر صعنب بالفتح خورد صقب بفتح
یکم و سکون دوم ستون میان خانه صحرانشین و بفتحتین نزدیک و نزدیک شدن صقلاب بالفتح جای
سرد سیر شمالی و در فارسی صقلاب نام ولایتی از ترکستان زمینست و باسین نیز لغتست صلاب
بالکسر سختیها و آن جمع صلیب است صلب بالضم درشت و سخت و استخوان پشت و زمین درشت
و بزرگی و درازی و بالفتح پشت و زمین سخت و چیزی سخت و صلب بفتحتین بر دار کردن و بضم صاد و
فتح لام مع التشدید یعنی سخت صلیب بالفتح سخت و چرپش و مغز استخوان و علم ترسا و چهار شاخه
که در چشم لنز واقع میباشند و قبل پس نیز واقع و چلیپا که ترسایان برخود بندند بدین شکل و
در شرفنامه است آن تقاطع که از خط محور و خط استوا بر فلک پدید آید و نیز بمعنی دار آمده است و
در شرح مخزن آورده است که وضع صلیب آنست که چون عیسی علیه السلام را بر آسمان بردند خطوی که بشبه
عیسی داشت او را بر دار عیسی کردند و صورت دار ساختند و در گردن خود آویختند و آنرا صلیب نام کردند
صناب بالکسر یک نوع نانخورشیست که از مویز و خردل سازند و در صراح است صیناب بالکسر نوعی از رنگ
است صواب بالفتح حق و درست و راستی یعنی ضد خطا و بالضم رشک صوب بالفتح فرود آمدن
باران و از هوا فرود آمدن و رسیدن بچیزی و کار حق و طرف و جهت صهاب بالضم نام موضعیست
صهیب بضم یکم و فتح دوم و یا ساکن نام صحابه است که نهایت متقی و خدای ترس بود صیب بالفتح
راست رفتن تیر و رسیدن تیر بنشانه و صیب بفتح یکم و کسر دوم مشدد و باران و ابر ریزنده باران فصل
الصاد مع التاء صات مرد سخت آواز و صیت بمثله صافات صف زدگان و مراد بصافات
که در قرآن مجید آمده است فرشتگان صف زده اند صامت خاموش و زر و سیم و مال صامت چنانکه
جماد و حیوان و زر و نقره و شتر و گوسپند صایت آواز کننده صفات بالکسر جمع صفت چگونگی و نشانه
صغریت بالکسر بوزن عفریت تهی دست و درویش صلات بالکسر جمع صله یعنی عطا و بخشش صلت

بالضم کارد بزرگ و بالفتح شمشیر زدن و پیشانی گشاده و روشن و دوانیدن اسب و ریختن خون صلوات
بالفتح جمع صلوة صمات بالکسر فیروزی و مشرف شدن بر حصول کاری و حاجتی و نزدیک شدن بآن و صمات
بالضم خاموشی صمت بالفتح خاموشی و خاموش شدن و خاموش بودن صموت بالتحریک دری که چون
فرو گردند آواز نکند و نام اسپیست صنات بالفتح دشمنی کردن صوت بالفتح آواز و آواز کردن و افغان
کردن صیت بالکسر آوازه و غوغا فصل الصاد مع الجیم صاحب التاج یعنی خرشید و غضبات
[illegible] نیز کویند ف صاروج آهک آمیخته با خاکستر و غیر آن که در عمارت بکار برند و در تاج است
که آنرا معنی آرند فرهنگ کاه و کلاست صرداج بالکسر و صردج بالفتح زمین سخت صمج
بفتحتین قندیلها و او جمع صمجه است و این لفظ رومی معربست صناج بالفتح والتشدید دف زن و چنگ
زن صنج بالفتح چنگ و قیراط و نیز سنگ ترازو و این معربست صهارج بالضم حوضی که در و
آب جمع شود و صهریج بالکسر بمثله و در تاج که آخر کمابر و جای نشیب که در و آب گرد آید و در صراح است
که صهریج بالکسر حوضچه آب و صهاریج بضم صاد جمع صیج بالکسر چیزیست که از روی کاسی ساخته باشند
و دو دو یکجا برد ف وصل کنند تا آواز خوب از وی آید یعنی جلاجل و طبق دو روی که بر یک دیگر زنند فصل
الصاد مع الحاء صالح نیک و نیکوکار صباح بالفتح بامداد و صبح بالضم بمثله و صباح بالضم
نیکو و خوب صورت و صبیح بالفتح بمثله صبوح بالفتح در بامداد شراب خوردن و شراب بامدادی
و صبوح بالضم دادن و بامداد بجایی رفتن صحاح بالفتح درست و حق درست و صحیح بمثله و صحاح
بالکسر جمع و نیز نام کتابیست صحاصح بفتح یکم و کسر چهارم جاهای هموار و بیابانهای باطل و ترهات بمثله
صحصح بالفتح هر و صاد جای هموار و صحصاح بالفتح بمثله صحیح بالفتح درست صداح بالضم
بانگ کردن خروس و زاغ و صدح بالفتح و صدوح بالضم بمثله صدفح [illegible] صراح بالضم
الخبر چیزی آمیخته نباشد و خالص و نام کتابیست در علم لغت و رو باز و [illegible] بالکسر دوباره رو
چیزی گفتن صرح بالفتح کوشک و هر بنایی که بلند باشد و صرح بفتحتین خالص چیزی صردح
بالکسر زمین سخت و هموار و صرداح بالکسر بمثله صرواح بالکسر نام قلعه ایست در یمن صریح بالفتح
ضد کنایت یعنی سخن ظاهر گفتن و آشکارا صفاح بالضم والتشدید سنگ پهن صفح بالفتح کوشه چیزی
و پهلوی چیزی و پهنا و فرو گذاشتن جرم کسی صفوح بالفتح جرم بخش و فرو گذاشتن جرم کسی و باز

کردانیدن کسی را از حاجت او صلاح بالفتح نیکوکار شدن ونیک شدن وبالکسر آشتی کردن ونام مکه
مبارك وصلاء بالضم بمثله صواح بالضم کچ وخوی اب صوح بالفتح شکافتن وصوح بالضم کوه ودیوار
کناره رودخانه صیاح بالکسر والضم بانك کردن وصیح بسکون یا وصیح بفتح یا بمثله صیاح بالفتح آب
شیهه کننده فصل الصاد مع الخاء صباخ بالفتح والتشدید بادشاه یمن مبارز شکر کیخسرو بیلو
ف صخ بالفتح والتشدید کوش لخت صراخ بالضم فریاد وتوحه وآواز کردن صریخ بالفتح فریاد رس
وفریاد کننده صطرخ بالتحریك نام شهریست درایران زمین که تختگاه دارائی دارا ب آنجا بود وقبل شکرکاه
مصر سلیمان علیه السلام آنجا بود وآنرا اصطرخ نیز کویند ف صلخ بالتحریك کر شدن صماخ بالکسر کوش
وسوراخ کوش ودر رهلعت عربی که صاد وخا در یك کلمه بود آن لغت پارسی نیامده است صمخ بفتحتین
وسوراخ کوش رسانیدن وبیسین هم بهمین معنی است صمالخ بالضم شیرترش وغلیظ صملاخ بالکسر
ریم وچرك کوش وصملوخ بالضم بمثله فصل الصاد مع الدال صاحب رصد یعنی حکیمی که
وعمارتی مرتفع بر بلند هفتصد کز بر تیغ کوهی شامخ نشسته طلوع وغروب سیارات وثوابت معاینه
کند ف صاحب عباد نام وزیری که نهایت کیس بود یعنی دانا وعاقل فصاد مس وروی کانی وحرف
معلوم ودرد کوشطاریان صاد اشارت از صفات است خیا بحر بالا ذکر آنی رفت صارد تیری که از آماج
کذشته باشد صخد بفتح یکم وسکون دوم سوزانیدن آفتاب چیزی را ورسیدن آفتاب بچیزی وصخد
بفتحتین سخت کرم شدن روز صد پیوند با سوم فارسی کیاهی است که بتازیش عصا فی الراعی کویند ونیز زنده
وخره ف صد بالفتح باز داشتن وبرکردانیدن وکوه وصد بالضم یکطرف رودخانه وکوه صد چهاره عقد
یعنی صد چهارده سوره قرآن ف صدد بفتحتین نزدیك وبرابر صدود بضمتین وکشتن صدید
بالفتح بانك کردن وریم باخون صراد بالضم ابر تنك بی باران صرح ممرد بنای که بران بنرد بان راستیدوقیل
آسمان ف صرد بالفتح خالص ومحض وسرد ویعنی آنچه پارسی معرب است وصرد بفتحتین یکطرف
تیر از آماج وسرد شدن وباز استادن وصرد بفتح یکم وکسر دوم آنکه زنده سرمایه دریابد صعد بفتحتین دشوار
وسخت وصعد بضمتین خاکها وراهها وسرا بالاها صعود بضمتین بر بالا بر رفتن وصعود بفتح یکم وضم دوم
عذاب ومشقت سخت وسرا بالا سخت صعید بالفتح روی زمین صفد بالفتح سخت بند ونهادن صفاد
بالفتح سنك هموار ولغزناك وسری که از موی بونیاید وخاك صماد بالکسر بند شیشه صمد بفتحتین

صبری که با لا وارن ومصری نباشد وبی نیاز وقصد کردن ونیز آنکه بطعام وشراب او را حاجت نباشد وصمد بسکون
میم جای سخت ودرشت وجای بلند صندید بالکسر مهتر وشجاع وباران بزرك قطره وسختی وصنادید
جمع یعنی مهتران وسختیها صیاد بالفتح والتشدید شکار یار وصید کننده صید بالفتح شکار وشکار
کردن وصید بفتحتین سر برداشتن از غایت تکبر صیود بالفتح سنك شکاری صیهد بفتح یکم وسیوم سراب
ودراز فصل الصاد مع الراء صابر شکیبائی کننده یعنی آنکه خود را کار که دارد وشتاب نکند وصبور
بالفتح بمثله صاحب خبر یعنی حجاب ونقیب ف صادر باز کردنده وروندد صاغر بفتح صاد وکسر غین
بستم راضی شده وخوار شده ودر فارسی صاغر بفتح غین نام مردی ومار است کذا فی الفنیه صافر یکی دوا
صافور تیر بزرك سنك شکاف وکلنك آهنی که بان سنك را شکنند صبر بفتح یکم وسکون دوم شکیبائی کردن
ودر زندان کردن وباز داشتن وپایندانی کردن مثنوی مرد عالی جون ز کار آگاه خفت ؛ کمر او را صبر هست وکاه
در بلا صابر شده مردان خاص ؛ لیك از درکاه حق جسته خلاص ؛ خاص خاص از کار خود برداخته ؛ بابد ونیك
دو عالم ساخته ؛ راحت از مولی کرفته دربلا ؛ بی تغیر کفته غم را مرحبا ؛ وصبر بفتح یکم وکسر دوم دارو یست تلخ
که هندش کهیوکنوار نامند وصبر بکسر صاد ابر سپید وبضم یکم وسکون دوم زمین سنکستان وابر سپید صبور
بالفتح شکیبائی کننده ونیز اسمی است از اسماء الهی صبیر بالفتح ابر سپید بی باران وپایندانی کننده صخر
بفتح یکم وسکون دوم ونیز صخر بفتحتین سنك صدار بالکسر جامه سر پوش وزنی که سینه بند شتر باشد
صدر بفتح یکم وسکون دوم سینه ودل وبالا نشین وباز کشتن از جائی وبدر آمدن از جائی وصدور
بالضم جمع صرار بالفتح جیر ناکشدکان وبالکسر جاهای بلند ونام کوهی است ونیز بند همیان صرایر بالفتح
حاجتها وتنکیها وصرار جشد بدرا بمثله صرصر بالفتح باد سخت سرد صرصر کوه پیکر بالفتح یعنی اسب وآنسم
زور هیکل صریر بالفتح آواز کردن وبانك قلم وبانك لکام وبانك در وتخت ونعلین صطخر بفتحتین قلعه
وجایکاه محکم صعر بفتحتین وبعین غیر منقوطه میل کردن روی ودر صراح است که رخساره کژ کردن از کبر
صغار بالکسر جمع صغیر یعنی خوردان وصغار بضم صاد خورد وصغار بفتح صاد خواری وستم صغر بفتحتین
وصغر بضم یکم وسکون دوم خوار شدن وستم کردن وبستم راضی شدن وصغره بکسر یکم وفتح دوم خورد شدن
وصغار بالفتح خورد صفار بالضم والتشدید وانری که مانند او از مرغ باشد وزردی روی ویرقان ای علتی است که در آدمی
وکشت پیدا میشود وصفار بالفتح کیاهی است خشك که آنرا بهمی هم کویند صفحه تیغ یعنی آسمان وروشنائی آن را بامداد ف

صفد بفتح یکم وسیوم رنده صف ف صفرخامه یعنی صف انبیا علیه ف صفر بالکسر تهی وصفر بالضم
روی کانی که شبیه بر برنج کانی است وسیاهان ودر زدان واو مفرد وجمع آمده است وقیل صفر بالکسر جانه خالی
وعلامت برج حمل است ونیز حمل آید وصفره بفتحتین ماهی است از ماههای عرب صفیر بالفتح آواز مرغ
وبانك کردن مرغان صقر بالفتح کرمای آفتاب برکسی تابیدن وشکستن چیزی بصاقور یعنی تیر بزرك سنك
شکاف وبا کلنك وصقر بفتحتین چرخ وشیر ترش ودوشاب وکرما فتن آفتاب صلیب اکبر یعنی تقاطع
خط استوا وخط محور وفی الموائد تقاطع میل شمالی وتقاطع میل جنوبی وتقاطع فلك مذ ودراین نوع
کفت وتقاطع از یکدیکر برید شدن را کویند ف صمر بفتحتین کندیده شده کوشت صمیر بالفتح سرد
خشك شده که از وی بوی عرق آید صنابر بالفتح سرمای سخت ونیز سرمای زمستان وصنبر بمثله
صنوبر درخت ناز یعنی درختی است خوشبوی ودر فرهنك صنوبر باز ناز ونیز سرو را کویند وناژو
ناژه هردو لغت اند صور بضم یکم وفتح دوم ونیز بالکسر صورتها وصور بفتح یکم وسکون دوم میل دادن
وپاره کردن وجدا کردن وصور بالضم شاخ بزوکاو ونائی که در رزم زنند صهر بالفتح کداز دادن
وصهر بالکسر بدر زن ودامادو خویش زن صهیر بالفتح کدا خته صیار بالکسر مشك ناف وصیور
بالفتح بمثله صیر بالکسر آخر کار ونزدیکی کار ونا نخورش است از ماهی وبالفتح کشتن ومیل دادن
فصل الصاد مع الزاء والطاء صد روز ف یعنی آفتاب صراط بالکسر راه وصرط بضمتین جمع
وسراط وزراط کلاهما بالکسر بمثله صقراط بوزن فعلان ومعنی حجرات باشد فصل الصاد
مع العین صاع پیمانه چهار منی وقیل پیمانه ایست که دران سیزده استار کندم کنجد بیسر جالك
که تا شست درم سنك است صانع آفریننده وکارکر ودست کار صداع بالضم درد سر صدع
بفتحتین مرد حبث وسبك وبز وحشی وکوهی وصدع بفتح یکم وسکون دوم شکافتن وبریدن وآشکارا
کردن چیزی وفرمان بردن وسبك تن وکیاه صدوع بضمتین میل کردن صدیع بالفتح صبح
ورمه کوسپند ورمه اشتر صراع بالکسر کشتی کردن وکوفتن صرع بالکسر بفتح یکم وسکون دوم
اندلخت نو کونه ونوع ونام علتی است وصبح وشام وشروع جمع وبالکسر صرع مانند صریع بالفتح
تازیانه وچوب کمان ناتراشیده وصریع بالکسر مع التشدید آنکه همسایه خود را بسیار برنجاند صعصاع
بالفتح جنبانیدن وپراکنده کردن صقاع بالکسر برقع وبکلوکوی که زنان بر سر معتجر فرو پوشانند ناره

وحرك نکیرد صقع بالضم ناحیه یعنی کرانه وکوشه زمین وبفتحتین اندوه صقیع بالفتح مانند برف چیزی
که بر روی زمین می افتد از سرما وابی که نیمه سرا وسپید باشد صلع بالتحریك بی موی شدن پیش سر
صناع بالفتح زن چست دست درکار صنع بالضم کاری کردن وآفریدن ونیز کار وصنع بالفتح نیکو بودن
اب وغیرآن وجلی کردن شمشیر وغیرآن صنیع بالفتح کار واب نیکو پرورده را هم کویند صواع
بالضم ظرفی که از وآب خورند وکیل وصاع وبپارسی ابجامه کویند یعنی آوند آب ومعنی جام او نداست
صوامع خلوتها ومعبدهای رهبانان واو فی جمع صومعه است صوع بالفتح پراکنده کردن فصل
الصاد مع الغین صالغ یعنی سال ببین یعنی کوسپند وکاو شش ساله صامغ ظرف دهن صایغ
زر وصواغ وصیاغ بمثله صباغ بالکسر نان خورشها وصباغ بالفتح والتشدید رنکرز صبغ
بالفتح رنك کردن جامه وصبغ بالکسر رنك نان خورش صداغ بالکسر نشانه که در صدغ باشد یعنی درمیان
چشم وکوش باشد صدغ بالضم زلف ومابین چشم وکوش مردم وسدغ بالضم وبسین بمثله وصدغ
بالفتح دوتی برابر رفتن با کسی وبرکردانیدن صدیغ بالفتح ضعیف صبغه تیغ بالفتح یعنی آسمان وصلوغ
بضمتین یعنی سلوغ بسین است یعنی برآمدن دندان کاو وکوسپند صمغ بالفتح معروف یعنی آنچه درمیان هم
اندازند هندش کوند درخت ککر کویند صوغ بالفتح آفریدن وزرکری کردن ودروغ بربافتن واندازه
وما نند ودر صراح است درکالبد ریختن کداخته را فصل الصاد مع الفاء صارف
سك ماده آرزوی جفت کننده صاف بالفتح بالتشدید صف زننده وبالتخفیف کوسپند بسیار پشم ودر فارسی
شد کور صایف تابستان کرم وکوسپند بسیار پشم صحاف بالکسر کاسهای پهن وکاسهای بزرك صحایف
نامها ومکتوبها صحف بضمتین بمثله صدف بفتحتین کوش ماهی که آن خانه مروارید است وکرانه کوه وجانب کوه
وچیزی بلند صدوف بضمتین زنی که او روی نماید وبعد از آن روی کرداند وبرکشتن از چیزی صراف
بالفتح والتشدید معروف آنکه نقد زرهای بهتر زر ونقره زند ونیز کرداننده نیك وبد یعنی سرکننده وصراف
بالکسر والتخفیف بجفت آمدن سك ماده صرف بالفتح کردانیدن وخرج کردن وحیله کردن وتوبه کردن وتوبه
ومکر وحیله وحادثه زمانه وکردش زمانه وآن وبی وصروف جمع وصرف بالکسر محض چیزی وخالص چیزی و
در فرهنك است که شراب بی آمیغ ای بی غش صریف بالفتح آواز کردن وآواز در وآواز چرخ دلو ونقره وسیم
وشیر تازه صعف بالفتح نام شرابی است دریمن صفصاف بالفتح درخت بید صفصف بالفتح زمینی هموار

بالفتح والتشدید بریان کردن گوشت و زجر و جر کردن بیز و زجر رستهٔ هر چیزی و نمازگاه و بصف ایستادن و گو
در سخن کشیدن صفیف بالفتح گوشت بریان و گوشت قاق یعنی خشک صلف . بفتحتین لاف زدن و دوستی زن
در دل شوهر نگرفتن و صلف بفتح یکم و کسر دوم ظرفی که اندک آب گیرد و ابر اندک باران و بسیار رعد صنف
بالکسر گروه و یکه گونه و پارهٔ از چیزی صوارف بالفتح حوادث زمانه صوف بالضم پشم گوسپند و بالفتح
برگشتن صیرف بالفتح مرد حیله گر و متصرف در کارها صیف بالفتح تابستان و بارانی که در تابستان
بارد فصل الصاد مع القاف صادق راست گوی و لقب اسماعیل پیغمبر علیه السلام و صدوق
بمثله صداق بالفتح والکسر مهر زن و دست پیمان صدق بالکسر راست گفتن و راست وعده کردن
و سخن راست گفتن و در اصطلاح سالکان صدق آنست که هر چه داری نمائی و با خدا و خلق او در سر و علانیه
و بدل و زبان راست باشی قطعه مرغ عرشیست معرفت پیشت صدق و اخلاص دو شهپر او باد چون دو کو
راست نشد آب خود برد خاک بر سر او دیو کو دامیر او وحشی نفس باشد سوار و او خر او صدوق
بالفتح راست گوی صد هزار بندق یعنی ستارگان صدیق بالفتح والتخفیف دوست و دوستان واو مرد
و جمع آمده است و صدیق بالکسر والتشدید آنکه بغایت تصدیق کسی کند و آنکه گفتار خود را بکردار راست
کرده اند چنانکه مهتر یوسف علیه السلام و امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه صعاق با آواز سخت رعد
صعق بابی هوشی شدن و مردن و صاعقه انداختن آسمان و آواز کردن و در اصطلاح متصوفه
الصعق مرتبه فناست در حق تجلی ذاتی صعیق بالفتح سخت صفاق بالکسر پوست تنک زیرین
که در شیب پوست ستبر با موی باشد صقع بالفتح والضم ناحیه و جانب و صقع بفتحتین آبی که در خرک
نور بخته باشد و زرد گونه کشته صفیق بالفتح بی شرم و جامه سخت و چیزی سخت صلائق بالفتح
نان تنک و باریک صلق بالفتح آواز سخت و بفتحتین بیابان هموار و زمین گرد صندوق بالضم معروف
یعنی پرده و مرده که از چوب میسازند صواعق بالفتح صاعقها و او جمع صاعقه است یعنی آتشی که از آسمان
فرو افتد با آواز سخت و نیز مرگ و عذاب صورة الحق یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که محقق
او بحقیقت احدیت و واحدیت تعبیر کرده اند از و علیه السلام بر ص و از ابن عباس رضی الله عنهما سوال کرده
از معنی ص فرمود که ص جبل بمکه کان علیه عرش الرحمن یعنی صاد کوهیست در مکه مبارک و هست
تخت خدای تعالی صیق بالکسر والفتح غبار و زمین فصل الصاد مع الکاف صاحب سران خطا

بیعه سبایه فی صاك فسردن و عرق کردن که از آن کنده آید لب جکانیدن درخت صد برگ بالکاف فارسی
نام گلیست مشهور سپید رنگ که چند روز پیش از گل لعل میشود و نیز بمعنی صد استعداد و فی صد فلکی یعنی آفتاب صعلوک
بالضم درویش و دزد و صعالیک جمع فی صکاک بالفتح والتشدید چک نویس یعنی بجای قاضی صلوك بضمتین
و صکاك بالکسر جمع صلك . بفتحتین هر دو زانو بهم زدن صلیب الفلك دو خط اند در فلک یکم خط استوا
که از مشرق تا مغرب است و دوم خط اند فلک محور که از شمال تا جنوب و از اجتماع این خطوط صورتی که
حاصل شود آن را صلیب الفلک نامند صملک بفتحتین و بسکون سیوم و فتح چهارم سخت و قوی صعلوک
بفتح یکم و سکون دوم مرد درشت خوی و ستمکر و صملیک بالفتح بمثله صوك بالفتح نوبت و چیز درم
صیك بالفتح جنبیدن فصل الصاد مع اللام صلصل خشک صلّ بفتحتین بج بج کردن در آواز
و در صراح است گلو گرفتگی صعل . بفتحتین خاک نرم و باریکی و صعل بفتح یکم و سکون دوم تخمی خورد
صقل بالفتح ابی که بهی گاه داود در آن باشد و صقل بالضم بهی گاه و میان اسب صیقل بالفتح آبی شمشیر
و تیغ زدوده صلال بالکسر بارانهای پراکنده و گیاه صلصال بالفتح گل خشک و خام که چون سرانگشت
بر روزند آواز کند و صلال بمثله صُلصل بالضم مرغیست که آن را بپارسی فاخته گویند و پیشانی اسب
و بقیهٔ آب که در بکه حوضی و یا ظرفی باشد و صلاصل جمع صلّ بالفتح متغیر شدن بوی و بخی گندیدن
و صل بالکسر مار زشت و نام گیاهیست صلیل بالفتح آواز کردن آهن و آواز لگام و بانگ زخم شمشیر
صمل بالفتح بعصا زدن و صمل بضمتین و تشدید لام مرد درشت و سخت خلقت صمول بفتحتین
سخت شدن و درشت شدن صندل بالفتح معروف یعنی چیزی که چوبی خوشبوی است و شتر بزرگ
سر صول بالضم نام موضعیست و بالفتح حمله بردن و گردن کجی کردن صهال بالضم بانگ کردن
اسب و صهال بالفتح والتشدید اسب شیهه کننده ای آواز کننده صهیل بالفتح بانگ اسب صیال
بالکسر بر یکدیگر حمله بردن در جنگ صیقل بالفتح آنکه شمشیر و آینه را جلا کند و آنچه بآن کارد و شمشیر را
جلی کنند و صیقال بالکسر بمثله فصل الصاد مع المیم صارم تیغ برنده و مرد جلد و دلیر
صایم روزه دار صبح دم یعنی وقت صبح صتم بالفتح والتحریک مرد درشت و قوی و چیزی استوار
و صتام و صتم بالضم جمع صحراء سیم یعنی صفحهٔ کاغذ فی صدام بالضم والکسر علتیست که در سر چهارپایان
پیدا میشود صدم بالفتح زدن دو چیز را بهم کوفتن صرام بالکسر والفتح بریدن بار درخت خرما

و صرام بالضم جنگ و سختی زمانه و شیری که در پستان کند از آنکه تا در را خرید و شند صرم بالفتح بریدن و بو
و جرم و صرم بالکسر خانهای مجتمعه و گروه آدمیان که با شتران بکنار آب فرود آمده باشند صریم
بالفتح شب تاریک و صبح و بریده و هو من الاضداد صلادم بالضم و صلدم بالکسر سخت و صلادم بالفتح
جمع صلقم بالفتح سخت بدندان گزنده و نیز بهم زدن دندانها صلم بالفتح از بن بریدن گوش
صمام بالکسر سربند شیشه و مثل آن صمصام بالفتح شمشیر برنده صمصم بالکسر ستبر و درشت
صمم بالتحریک کر شدن و کری و صمم بکم و فتح دوم مردان دلیر و شیران درنده و ماران نر و او جمع صمه است
صمم بالفتح سر شیشه استوار کردن و بالکسر شیر درنده و سختی زمانه و بالضم مردم کر و او جمع اصم است
صمیم بالفتح چیزی خالص و گزیده و سخت ترین سرما و سخت ترین گرما و میانه دل صنم بالتحریک بت
خواه از چوب باشد و خواه از سنگ و خواه از مس و خواه از نقره و زر صوم بالفتح روزه و روزه داشتن
و ایستادن آفتاب در نصف روز و سرگین شتر مرغ و روزه داران و مسجد نصاری و نام درختیست
صیام بالکسر روزه داشتن و ایستادن صیرم بالفتح یکبار خوردن در شبانروزی و در صراح آمده
صیرم روی افتادن بخوردن صیلم بالفتح شمشیر و سختی زمانه فصل الصاد مع النون صابون
معروف که اهل عرب و خراسان و هند صابون گویند صاحب خاطران یعنی خوب طبعان و شاعران
صاحب خطران یعنی ملوك و دستور و مشاهیر فی صاحب صفین بکسر صاد دوم و تشدید یعنی امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه فی صاحب عین و دوران یعنی برج ثور فی صاحب قران یعنی آن مولود که مسقط نطفهٔ او یا مسقط
راس او بوقت قران علوی باشد و برج قران در طالع بود و بعضی گفته اند که ولادت او یا مسقط نطفه
او در وقت قران علوی بوده باشد و قیل آنکه در سال ولادت او زحل و مشتری را قران بوده باشد و این
قران بعد از سالها اتفاق افتاده باشد فی صالوزین خوار شدگان صاون سفره دوکان صحجان بالفتح آنکه در پیاله
شراب خورد صحروان بالضم یعنی جوانی فی صبیان بالکسر کودکان و صبیان بفتح صاد و کسر با و تشدید یا دو گوشه
دهن و طرف روی و هر دو طرف ریش صحبان بالضم یاران و او جمع صاحب است صحن بالفتح گشاده
سرای و میان بیابان و قدح بزرگ و کاسهٔ بزرگ و طشت صحبان بالفتح افغان کننده صدف الصدیقین
یعنی آفتاب صدیان بالفتح مرد تشنه صرف خزان یعنی آفتاب و باد خزان و هنگام خزان صردان
بضم یکم و فتح دوم دو رگ اند در زیر زبان صرعان بالفتح صبح و شام و بالکسر دو مانند یکدیگر صر

یعنی پروین ستارگان فی صرفان بفتح یکم و سکون دوم شب و روز و صرفان بفتحتین قلعی و نوعی از خرما که گویند
که او موذات نه تخینه صرفیودن یعنی رایج آمدن فی صغاینان نام شهریست بما وراء النهر فی
صفاهان بالکسر حان سپاهان یعنی نام شهریست در زمین فارس که در حال آن را ولایت بدید آید فی
صفرکن بالکسر یعنی خالی کن فی صفوان بالفتح سنگ هموار صفن بالضم خریطهٔ شبان که در وی طعام
و توشه و ما یحتاج خود کند و صفن بفتحتین پوست خایهٔ آدمی صفون بالکسر نام دیهیست و صفین
بمثله صلبان بالضم جمع صلیب است صلتان بالفتح اسب نشاط کننده و خر محکم و استوار صمان
بالفتح والتشدید زمینی که در پهلوی ریگستان باشد صمیان بالفتح سخت دلیر صنان بالضم بوی
کند بغل صنعان بالفتح نام شیخیست که هفتصد مرید را بر خود داشت و در میان ایشان چهارصد واصل
حق که امام مطلق بودند و خواجه فرید عطار هم یکی از جمله ایشان بود و پنجاه سال در کعبة الله بریاضت و عبادت
مشغول بود و پنجاه حج گزارده بود روزی بار قضا در خواب دید که در روم پیش بت سجده میکنم
بعد این خواب را با مریدان گفت جمله متحیر شدند بعده شیخ گفت که بروید و با استعداد سفر روم مشغول
شوید که بعد از چند روز روان خواهیم شد مریدان گفتند که کمر اطاعت بسته ایستاده ایم بعده شیخ
روان شد بعد مدتی چون بروم رسید ناگاه از قضا نظر شیخ بدختر ترسائی افتاد و عاشق شد یکماه بر در آن دختر
افتاده بود روزی آن دختر گفت که ای شیخ من کافرم و تو مسلم در میان ما جنسیت هست اگر وصال من میخواهی
از اسلام دست بدار و دین ترسائی قبول کن شیخ گفت که هر چه بفرمائی بدل و جان قبول دارم دختر گفت اگر وصال
من میخواهی پس چهار چیز را اختیار کن شیخ گفت که آن چهار چیز کدام است آن دختر فرمود که یکی از ایمان بیزار شو و دوم
سجده پیش بت کن و سیوم قرآن بسوز و چهارم شراب بنوش شیخ این هر چهار شرایط را قبول کرد بعده در بتخانه بود
و شراب نوشانید نه و زنار بست و هر چهار شرط را بجا آورد باز آن دختر گفت که من بس گران کاوینم و تو مفلس فقیری
در میان ما و شما صحبت چگونه راست آید شیخ گفت که عجب وعده بجا آورده و عهد خود با تمام رسانیده هر چه تو
گفتی من بجا آوردم و از دین و ایمان بیزار شدم و ترسائی ورزیدم و جمله مریدان من از من روی گردانیدند و تو
این زمان این چنین میگوئی بکجا روم و چه حیله کنم با تو دوزخ اختیار دارم وی توسل بهشت ندارم چون شیخ بعجز
وزاری که مهر من بدهی باری یکسال خوک بانی اختیار کن شیخ نیز قبول نمود و یکسال خوک بانی اختیار کرد چون شیخ
بانی کار مشغول شد جمله مریدان در میان خود اتفاق کرده یکی کس پیش شیخ فرستادند که شیخ را بپرس که ما را جم

منبر مانی جه کنم وبکجا رویم شیخ کفت که شما همه بروید واکر کسی از حال من بپرسد بکیک کرده بکویید وجیزی مخفی مدارید
جون شیخ این جواب داد غریو از نهاد ایشان برخاست وجمله کریان ودل بریان روان شدند واز شیخ بیزار کشتند وروی
بکعبه آوردند وشیخ را تنها در روم کذاشتند جون در کعبه رسیدند باخواجه فرید عطار ملاقی شدند وعطار ازین
واقعه وقوف نداشت زیراکه دران وقت که شیخ خواب دیده بود عطار حاضر نبود جایی رفته بود وجون باز بکعبه
رسید وجای پیر خالی دید وجمله مریدان را دریافت بعده از ایشان بحال شیخ خود پرسید که شیخ بکجاست ایشان
آنجه ماجرا کذشته بود کفتند بعده عطار کفت که ای بی همتان جون شیخ زنار بست وخوک بانی اختیار کرد شمارا
موافقت بااو کرد باید تا پیش شیخ روم جمله پشیمان شده وباو عطار روان شدند جون در روم
رسیدند جمله منزوی کشتند ودر جهد نشستند وتضرع وزاری دست بحضرت باریتعالی برداشتند جهل
شبا روز نه ایشان را خواب بود ونه خورد تاکاه شبی عطار حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم در خواب
دید که آن سرور خیاباد وکیسوا وزان می آید جون نظر عطار بران سرور افتاد فی الحال در پای مبارکش افتاد
حضرت رسالت فرمود که ای عطار جه میخواهی عطار کفت پیر خود را میخواهم حضرت رسالت فرمود
که میان شیخ وحق غباری که ورت افتاده بود آمدم وآن غبار برداشتم جون پیر عطار بهدف رسید شیخ
رسیده کرفت عطار این خواب را بیاران کفت جمله خوش حال شدند وپیش شیخ روان شدند جون شیخ
رسیدند جه بینند که شیخ زنار کبریکه بریده است وکلاه ترسایی از سر افکنده وسر بسجده نهاده وبشکر
زبان کشاده بدین بیت مشغول است **بیت** توبه کردم توبه کردم توبها ۞ آتشی کز آتشی کی اشتی
جون عطار شیخ را بدین حال دید کفت سر از سجده بردار که حضرت رسالت شفاعت خواه تو شد وجرم تو
وشکرانه خدای بجا آر بعده شیخ سر از سجده برآورد وبرخاست وغسل کرد وخرقه پوشید وعزم حجاز
کرد وروان شد وجون در اثناء راه رسید آن دختر از خواب غفلت بیدار شد وحق تعالی بنظر شفقت
در وی نکریست وکرد کفر وعصیان از بصر وبصیرت او برداشت ودر عقب شیخ دوید عورتی ضعیف بود
واز راه واقف نه که بکدام طرف وبکدام راه شیخ رفت زاری والحاح میکرد وافتان وخیزان می آمد تا که در
سوز او در دل شیخ اثر کرد ودر سر شیخ فرو خواندند والهام کردند که عورتی ضعیفه در عقب شما می آید باز کرد
واو را دریاب وباسلام او را مشرف ساز وشرایط مسلمانی بیاموز جون شیخ را این الهام شد باز کردید بازار
سر شور وغوغای وویلا از نهاد مریدان برخاست شیخ واقعه دختر پیش مریدان کفت بعده خاطر مریدان

بنکر یافت جمله با شیخ باز کردیدند جون در اثناء راه بآن دختر رسیدند جه بینند روی زرد وجشم تر
ولب خشک وموی ژولیده باخاک آمیخته وبرهنه پا ودریده جامه ودیوانه شکل برمثال مرده وخاک
افتاده است وجون نظر او بر شیخ افتاد بیهوش شده در خواب رفت شیخ بر سر او اشک می بارید تا که
بیهوشیت جون بخود باز آمد در پای شیخ افتاد وکفت ای شیخ شتاب اسلام بر ما عرض کن وبعد ردا مر آن
شیخ عرض کرد بمجرد مسلمان شدن یکی از رجال الله شد کفت ای شیخ بیش طاقت مهجوری ندارم اینک
از منزل فانی رحلت وبیشه بسرای جاودانی میخرام الوداع الوداع واین بکفت وجان بجانان سپرد
بیت این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست ۞ روزی رخش ببینم وتسلیم وی کنم ۞ السلام علی تابع الهدی
صن بالکسر نام روزی است از ایام عجوز وماند خوان جیزیست که درو نان نهند **صنوان** بکسر
صاد ونون خرد وجاه ویاد وجوی که نزدیک باشند بیک دیکر آب هردو از یکی جشمه باشد ودو درخت
خرما که از یک بیخ برآمده باشند وصنوان بالکسر وبسکون نون اول ونون آخر جنو بن برادران مادر ویکی
دو درخت خرما که از یک بیخ برآمده باشند **صوان** بالکسر والضم بقچه وجامه دان وصیا بالکسر مثل
وصوان بالفتح والتشدید بکسر نوع سنکی است **صولجان** بالفتح جوکان **صومان** بالفتح روزه دار **صیان**
بالفتح نکهداشتن **صین** بالکسر شهر جین وآن اقلیمی است فراخ که جمله کافران دارند ودر صین مرواریدی باشد
بیت هموار وآب دار نیکو یکدانه وصد هزار دینار ارزد **فصل الصاد مع الواو** **صبو** بضمتین والتشدید
میل کردن ویاد صبا آمدن وکودک آوردن ودر صراح است که میل کردن بکودکی وجوانی ونادانی **صحو**
بالفتح هشیار شدن وهشیاری ورفتن سرما وواشدن ابر **صعو** بالفتح جمع صعوه است وصعوه نام
مرغی است **صفو** بضمتین وصفو بالکسر میل کردن وصفوة بالفتح خالص وبرکزیده **صنو** بالکسر برادر
مادر پدری ودر صراح است که صنو بالکسر برادر پدر وجاهک خورد از سنک راست کرده که درو آب
ستد شاخ درخت خرما که باشاخی دیکر از یک بیخ برآمده باشد **فصل الصاد مع الهاء** **صابة**
... **صابیه** که باد میان صبا وشمال **صاحبه** زنی که منکوحه کسی باشد **صاخه** بتشدید خاقیامت وآواز
سخت وکر سازنده **صاره** بتشدید الحاجت وتشنکی **صاعقه** آتشی که از آسمان فرو افتد باآواز سخت ومرک
... وصاعقه مثله **صالحه** نیکی وعمل نیک وزن بااصلاح **صالته** یعنی زمانه وحمله بودن شتر بر کسی برای
... **صایغه** غزا کشند کان شهر دوم وشب کرم **صبابه** بالفتح سخت آرزومند شدن وماند دیوانه

شدن وصبابه بالضم رمد آب ورما شرو بقیه جیزی وپاره جیزی **صبابه** بالفتح نکو شدن ونکوی
وخوبی **صباره** بالفتح پایندانی کردن ودر صراح است صبارة بالکسر بدر فتاری کردن وبدرفتاری داران
وصبارة بتشدید دراء یعنی سرمای زمستان وصبارة بالضم وتخفیف راسنک را کویند **صجحه** بالضم والحاء
باملاه **صبغة** بالکسر رنک کردن وافریدن ودین وزنک **صبوة** **وصبیة** کلاهما بالکسر کودکان وصبوة بالفتح
میل کردن دل بجیزی وباد صبا آمدن **صحابة** بالفتح یاران ویاری داشتن وصحبة بالضم مثله **بیت**
نخریتیم جوان مجیبی که باغرض است ۞ که راحتی بنبود صحبت بهائی زان **صحفه** بالفتح کاسه **صحه** بکسر
بالکسر تن درست شدن وتندرستی **صحیفه** بالفتح نامه ومصحف ونام نحته دل **صحرة** بالفتح وبای
منقوطه سنک بزرک وبالضم رنکه سرخ زرد وموضعی از سنکستان که آب ازو دور رشده باشد **صدارة**
بالفتح بالانشین شده **صداقة** بالفتح دوستی داشتن **صدقة** بفتحتین مهر ایست که افسون بدان کنند
زنان مراد او را **صدرة** بالضم سرسینه وساما الحجر ولبابحه کوتاه وپیراهن کوتاه ودر فارسی صدره
یعنی صد نوع **صدقة** بفتحتین آنجه در راه خدا تعالی دهند وصدقه بفتح یکم وضم دوم مهر زن **صدمه**
بالفتح کار سخت رسیدن ویکبار بهم واکوفتن وبزاب **صدیقه** بالکسر مع التشدید درنی که دایم تصدیق
کسی کند ونیز عایشه رضی الله عنها **صراحیه** بالضم اوند شراب **صرارة** بالفتح انکه جع نکرده باشد **صربه**
بالفتح شیر ترشی **صرصرة** بالفتح بانکه کردن باز وباشه وجرغ وشغراف **صرمه** بالفتح کردن وحیله وآواز
ونام مصر است ومنزلی از منازل قمر **صره** بالضم مع التشدید همیان وکیسه وصره بالفتح آواز ...
وسختی غم واندوه وغیر آن وکروه **صعدة** بالفتح نیزه راست وهموار وزن راست قامت **صعصعة**
بالفتح پراکنده کردن وجنبانیدن ونیز نام شخصی است **صعقه** بالفتح بیهوش شدن **صعوبة** بضمتین
دشخوار شدن یعنی دشوار بضمتین شدن **صعوة** بالفتح مرغی است سپید دم ودر زارنور که اهل هند مو...
کویند واهل خراسان سرججه نامند **صغیرة** بالفتح وباغین منقوطه کناه خورد جنانکه **صفاة** بالفتح
سنک هموار **صفحه** بالفتح همان صفحه مذکور **وصفحه** بالفتح یکجانب وروی جیزی ویکروی ورق **صفرة**
بالضم زردی **صفوة** بالفتح والضم والکسر برکزیده وخالص **صفقة** بالکسر جکونکی ونشانه وصفات
جمع وصفه بالضم والتشدید خانه جوبین که معروف است وزیوپوش زین **صفیه** بفتح یکم وکسر دوم نام دختر
است براه کعبه اسد **صلابة** بالفتح سخت شدن وسختی وصلابه بالکسر که بدست کیرند وبآن دارو سایند وسنک

کو وسر آن دارو سایند وهرجه بآن دارو سایند حتی هاون وکاوان دسته را هم کویند **صلامه** بالکسر کروه
آدمیان **صلقة** بالفتح افغان سخت وواقعه ناخوش **صلوة** نماز ودعا ودرود ودین ورحمت ومسجد
یهود یعنی کنشت وصلوة از خدای تعالی رحمت است واز فرشتکان استغفار واز مومنان دعا واز پرندکان
وخزندکان تسبیح **صلصلة** بالفتح آواز دادن لجام وآهن **صلة** بالکسر والتشدید پیوستن وهدیه
دادن ومزد پیوند وخویشی وعطاء **صمجه** بفتحتین قندیل **صمصامة** بالفتح شمشیر بران وبزه **صمة**
بالکسر کوه **صمة** بالکسر مع التشدید شتر درنده ومار نر ومرد دلیر **صناعة** بالکسر حرف وپیشه وکار
وصناعات جمع **صنعة** بالفتح کردار وپیشه وپند پرورده کردن اسب **صنیعة** بالفتح کردار نیکو وشا...
صوالجة بالفتح جوکانها واوجمع صولجان است **صوبة** بالضم موضعی که خرما در انجا خشک کنند
ودر صراح است خرما دان **صورة الاله** انسان کامل است که محقق یافته است بحقایق اسماء الهیة
بیت آن یکی خاتم واین یکی ادم ۞ این عظیم است وآن دکر اعظم **صورة** بالضم نقش ظاهر وشکل
پیکر وصورة بالفتح خارش **صولة** بالفتح حمله بردن وتکبیر کردن **صومعة** بالفتح خلوتخانه انصار
که سرآن لمهند وباریک باشد جنانجه سربخانه راست میکنند **صهیبة** بالضم **وصهوبة** بضمتین رنک سرخ
وزرد **صهوة** بالفتح بام خانه وسر کوه وخانه که وبلند جای راست کرده باشند وبدر آمدن کاه آب
وپشت اسب جایکه زین بندند **صیانة** بالکسر نکهداشتن **صیحة** بالفتح آواز وافغان وعذاب **صیدانة**
بالفتح غول بیابان وزن بدخلق وبسیار کوی **صیرورة** بالفتح جع نکرده باشد که ونکند وزن در خانه برده
نشده وپرورده باز جهت نشود که قوله علیه السلام لاصیرورة فی الاسلام **صیغة** بالکسر لفظ وطور وقطر
وبرآوردن وعیار بر شدن ودر اصطلاح صوفیان عبارة از هسته کلمات **فصل الصاد مع الیاء**
میل کننده **صاحب ری** یعنی ابو علی سینا را کویند از ری که وزیر فخر الدولة بود که او بادشاه ری بود واصطلاح
صاحب وزیر را کویند **فصاحب صابی** یعنی مهتر عیسی علیه السلام **فصاکلفی** نام مردی صاحب فضایل
وادب ووزارة داشت ونامش اسماعیل بود **فصابی** جامه ایست ابریشمی مخطط **فصاحی** هشیاره دوز
وآبرو **صادی** تشنه وصد مثله **صاری** ملاح **صافی** روشن وبی غش **صادی** خشک **صجی** بالفتح
داتا مقصوره زنی که در صباح شرب کند **صبر سقوطری** همان صبر را کویند که دارو تلخ است وآن سرخ
است بدرجه اول حرارة علیه خواب راحت شدن ودافع صفرا است اهل هند کهوکوار کویند **فصبوحی** بالفتح شرا...

ججكا في فجي. بفتح يكم وكسر دوم كودك خورد وصبي بالكسر وبالف مقصوره ميل كردن دل بچيزي وكودكي كردن
وباكودكان بازي كردن صحاري بالفتح صحراها صحراء قدجي يعني عالم لاهوتي فصخرجني بالفتح وباجيم
فارسي نام ديوي است كه انكشتري حضرت سليمان عليه السلام غايب كرده بود وازاد نو بسيدم كويند وصخرجي
مثله فصرخدي بفتح يكم وسكون دوم نام شرابي است منسوب بموضع صرخد صدي بالفتح وبالف مقصوره
تشنه شدن وتشنكي صري بالفتح وبالف مقصوره انداختكان وبالكسر طريقه كار صروري بالفتح
انكه حج نكرده باشد صغري بضم يكم وسكون دوم خورده تر وتانيث اصغر است صغري بالتحريك باراني كه
در اول پاييز بارد صري بالكسر والفتح وبالف مقصوره ابي كه بسيار در جايي استاده باشد ورنكه وبويش متغير
شده صفي بالفتح دوست يكانه وبركزيده صقلابي بالفتح شخص بسر شمال صلبي بالفتح وبالف مقصوره
سوخته شدن باتش صليب خطي يعني خطي جهار كوشه وقيل مركوشه وقيل خطي كه از تقاطع استوار عمود
حاصل ميشود صلبي بالفتح زنار دار وانكه پرستش صليب كند وايشان قوم عيسى عليه السلام فصمادي
بالضم والتشديد الياء دو صنابي بالكسر اسب مكيت ويا اسبي كه سپيدي بروي غلبه دارد وبعالاحي صنعاني
منسوب بشهر صنعاء يمن صوادي بالفتح درختهاي دراز خرما صواني بالفتح ظرفهايي وكاسهايي كه منسوب
بچين باشد واو جمع صيني است صوفي بالضم وباواو تازي صوف وپشمينه پوش ودر اصطلاح سالكان
صوفي انرا كويند كه نكاه دارد دل خود را از غير خداي يعني خطره نفساني وشيطاني را مدخل در سراي دل
ندهد ودايم در عبادت ورياضت وجاده شرع باشد وقدم بر قدم حضرت رسول صلى الله عليه وآله
نهد وسلوك كند تا از بركت آن اقدام براه صراط مستقيم رسد اي برادر دو ركعت نماز اكر كسي صوف پوشيده
بكذارد بهتر است از هفتاد ركعت نماز كه جامه پوشيده بكذارد واول صوف مهتر آدم عليه السلام پوشيده است
وقتي كه از بهشت بدر كرده بودند وآخر محمد مصطفى صلى الله عليه وآله وسلم پوشيده است وجمله پيغامبران
صوف پوشيده اند وبر هر مسلماني واجب است كه فورا بعد از اسلام صوف پوشيدن ندهند مثنوي
چون كليم الله درين راه معرفه با صفاي سر خود پوشيده صوف صاف شو با حق نهان واشكار صوفيان
صاف را اينست كار صهابي بالضم اشتر رنك يعني سرخ وبود رنك صهري بالكسر حوض آب صياصي بالفتح
قلعها وكوشها وشاخهاي كاروان ومخلبهاي خروسان صيداني بالفتح جانوري است صيصي بالفتح صياصي
ومرد حيله كو ومتصرف در كارها صيقي بالفتح بركزيده ودوست مخلص صيقلي بالفتح آنكه آينه وشمشير

روشن كند باب الضاد مع الالف الضاد خصومت كردن وبحساب ابجد هشتصد باشد ضحا
بالفتح والمد چاشتكاه وطعام چاشتكاه وسخت شدن روشنايي روز ضحيا بالفتح شبي روشن بي ابر
ونام ابي ضرا بالفتح والتشديد ناخوشي وسختي وضراء بتخفيف راچشمه ودرخت وضرا بالكسر و
التخفيف حريص وشكار ضعفاء بالضم سستان ضغاء بالضم آواز وافغان كردن وقيل بانك روباه
وكربه ضناء بالفتح والمد بسيار وفرزند شدن زن وبسيار مال شدن وفرزند وضناء بالكسر اصل
ومعدن وفرزند ضنوا بالفتح لاغر شدن ضوضاء بالفتح والمد اوازها وغوغاها ضهياء بالفتح
نام درختي است وزني كه اورا حيض نشود ضياء بالكسر روشنايي ودر اصطلاح متصوفه ضيا رويت اشيا يعني حق
عين حق را بيت ديده بكشا خداي را مي بين عين او را بعين ما مي بين فصل الضاد مع الباء ضارب
زننده ورونده وبيابان فراخ وشب تاريك ضباب بالفتح ابرهاي كه متصل بزمين را بپوشانند وضباب
بالكسر سوسمارها وشكوفهاء خرما ضباضب بضم ضاد اول وكسر ضاد ثاني مرد كوتاه ضب بالفتح والتشديد
كينه دل وسوسمار ودردي است كه بر لب پيدا شود وازو خون رود ضراب بالكسر جماع كردن اشتر نر وباكسي
شمشير زدن ضرب بالفتح زدن ورفتن وباز داشتن واشكار كردن ورميدن وكونه وطريق وباران سبك
ومرد سبك تن وضرب بفتحتين انكبين سپيد وغليظ ضريب بالفتح مانند ونيكه مانند برف بر روي زمين
افتد وانكبين ضغاب بالضم وضغيب بالفتح بر خويشتن پيچيدن خركوش وقتي كه كوفته شود وآواز
كردن خركوش ضوارب بالفتح مرغاني كه بطلب روزي روند وزنان زنند ضيهب بالفتح جاي بر بام
كردن فصل الضاد مع التاء ضالت خورده شدن ولاغر شدن وضولت بالفتح مثله ضبارت بالفتح
استوار خلقت شدن ضراوت بالفتح نابينا شدن ضراعت بالفتح زاري كردن وخوار شدن ضرعيت
بالفتح زن وزرك نشان ضغث بالفتح ماليدن وخاييدن ضكضكت بفتح هر دو ضاد وبسكون كاف اول
وفتح كاف ثاني نيك رفتن ضلالت بالفتح كمراه شدن وكم شدن وغافل شدن وخو كر شدن وحريص
شدن وعادت كردن فصل الضاد مع الثاء ضاغث انكه خود را پنهان كند در جايي تا بانكي بكودكان
زند تا بترسند ضبث بالفتح زدن كندد رجايي وبركف دست كوفتن چيزي را وبپهلوي چار واي دست
نهادن تا دانسته شود كه فربهاست يا نه ضبوث بالفتح شتري كه در فربهي او شك باشد ودست برو نهند
تا بدانند كه فربه است يانه وضغوث بالفتح مثله ضغث بالفتح آميخته كردن چيزي وآميخته كردن سخن و

بالكسر يكمشت از حشيش تر وخشك كه بهم آميخته باشد ضبث بفتح يكم وكسر دوم شير درنده فصل
الضاد مع الجيم ضارج مكاني است ضجاج بالفتح بدي وبالكسر جدي كردن ضجوج بالفتح شتر ماده
كه در وقت بار كردن ودوشيدن بانك كند ضجيج بالفتح بانك كردن ضرج بالفتح شكافتن ضريج بالفتح
دويدن سخت ضمج بالفتح زن سبز وجوان وماده سبز ضوج بالفتح ميل كردن كار رود وآنجا كه بدو شاخ شود
وميل كردن فصل الضاد مع الحاء ضباح بالضم آواز روباه ضبح بالفتح خاكستر وآواز دم اسب در وقت
دويدن ضح بالكسر آفتاب روشنايي آفتاب ضحضاح بالفتح آبي كه در وقت دويدن ضحا بالكسر
آفتاب روشنايي آفتاب ضحضح بالفتح آبي كه ژرف نباشد وتا بر او كعبين ونزديك آن باشد ودر صحاح
است كه ضحضاح پاياب ضراح بالضم والكسر نام بيت المعمور كه آن در آسمانست ضرح بالفتح قر كردن
وانداختن ودور كردن ولكد زدن ضروح بفتح يكم وضم دوم كمان سخت واسب لكدزن ضريح
بالفتح قبر ودور ضياح بالفتح وضيح بالكسر شير باب آميخته فصل الضاد مع الدال الضاد
غلبه كردن بركسي بدشمني ضد بالكسر دشمن ومخالف ومانند وناهمتا وضد يد بالفتح مثله وضد بالفتح
پر كردن ضرغد بالفتح نام كوهي است وبعضي كويند كه نام كورستاني است ضماد بالكسر ركويي كه بر سر جراحت
بندند ومرهم كه بر جراحت نهند ضمد بفتح يكم وسكون دوم كياه تر وخشك وكوسپند خوب وزبون
واين از لغات الاضداد است وضمد بفتحتين باقي مانده از حق كسي وكينه كرفتن ضنود بضمتين علت زكام
كسي دار سيدن ضهد بالفتح قهر كردن فصل الضاد مع الراء ضار كزنده رساننده وكزند ضامر
باريك ميان ولاغر ضبر بالفتح خار مغز وجوز بويه وكروه غازيان وجمع كردن اسب دست وپاي خود را
بجهت برجستن ضجر بالفتح طپيدن دل از غم وتنك دل شدن از اندوه وبسيار آواز كردن شتر وضجر بفتح
يكم وكسر دوم دل تنك شده از غم واندوه وضجور مثله ضرار بالكسر كزند رسانيدن يكديكر را وضير
بالفتح مثله ضر بالفتح كزند رسانيدن وبالضم سختي ولاغري وبدحالي وضر بالكسر والتشديد زن خواستن
بزن چشيني ضرر بفتحتين كزند وتنكي ضرير بالفتح نابينا وكناره رودخانه ونفس وشكيبايي
ضفر بالفتح دويدن وتنك ستور وموي تافتن ضفير بالفتح تنك وتوار تنك ضمار بالكسر مال
غايب كه اميد حصول آن نباشد وقرض ووعده كه وان وثوقي نباشد وچيزي نشيد ضمر بفتح يكم وسكون
دوم مرد سبك تن وباريك ميان ضمير بالفتح نهادن وانديشه وخاطر ودر دل كرفته جمع آن ضمور

بالفتح كزند رسانيدن وبالضم مرد حقير وبي قدر ضيطار بالفتح بخيل ومرد سطبر كران وفايده نباشد وضوطر
كالاسما بالفتح مثله فصل الضاد مع الزاء ضاز باز داشتن از حق كسي را وستم كردن وناقص كردن
ضامز خاموش وضموز بضمتين مثله ضرز بالفتح مرد بغايت بخيل وضرز بوزن فلز مثله ضرزر
بفتحتين وبدو زاء منقوطه چسپيده شدن دندان لعلي بحنك اسفل ضغز بالكسر دد ودام وبدخلق ضغز
بالفتح جماع كردن وبرجستن ضمرز بالكسر شتر ماده قوي وكم شير ضمز بالضم خاموش بودن
واستادن وچيزي ونكهداشتن ضوز بالفتح خرما خاييدن بجور وسختي ضيز بالفتح كم كردن
حق كسي را فصل الضاد مع السين ضبس بفتحتين بدنفس شدن وبليد شدن وحريص شدن
وضبس بفتح يكم وكسر دوم مرد كم فهم وبدنفس وبدخلق وحريص وضبيس بالفتح مثله ضراس بالكسر زه
زاد كردن اشتر ضرس بفتح يكم وكسر دوم بدخلق وضرس بفتح يكم وسكون دوم بدندان كزيدن وضرس بفتحتين
كند شدن دندان از ترشي وسخت شدن زمانه بركسي وعلتي است كه در دندان پيدا ميشود وضرس بالكسر
درشت وباران اندك واستادندان ضروس بالضم سنكهايي كه بان جاه را انباشته باشند وباران
اندك اندك وضروس بالفتح شتر ماده بدخلق كه دوشنده خود را كزد ضريس بالفتح جاهي كه بسنك
انباشته باشند ضغبوس بالضم مرد ضعيف وخيار خورد وباد رنك وضغابيس جمع ضمس بالفتح خاييدن
فصل الضاد مع الطاء ضارط تيز دهنده ضاغط مراقب يعني نكاهبان وامين وفشرنده ضاغوط
كابوس يعني آنچه در خواب بر سر آدمي افتد وآن مقدمه صرع باشد نعوذ بالله منها ضبط بالفتح نكاه داشتن
چيزي را بهوش واكاهي نمودن وضبط بفتحتين باهر دو دست كاري كردن ضراط بالضم باد دبر آدمي يعني
تيز ضرط بفتح يكم وكسر دوم تيز دادن ضغط بفتح يكم وسكون دوم فشردن ضغيط بالفتح جاه كنده در پهلوي
جاه خوش كه از آن بوي ناك كرداند ضغاط بالفتح والتشديد شتر بكرايه دهد ضفيط بالفتح احمق ضياط
بالفتح والتشديد مرد درشت خو ضيط بالفتح نكاه داشتن واستوار فرو كوفتن واكاهي نمودن فصل الضاد
مع العين ضارع ضعيف ولاغر وزاري كننده ضالع جور كننده وميل كننده ضايع تلف شونده وتلف
شده وكوسنه وقيل تباه ومشك بو ضبع بفتح يكم وسكون دوم دست دراز كشيدن بسوي كسي براي زدن
ودست دراز انداختن اسب واشتر در رفتار ونيز بازو وضبع بفتحتين جستن در آمدن شتر ماده ودست
بدعا بر داشتن وضبع بضمتين كفتار وسال قحط وضبيع بضم يكم وسكون دوم پناه وناحيه ضجع بالفتح بر پهلو

وخبیدن مجموع بضمتین بمثله ضجوع بالفتح شترماده که یک کوشه زمین جرا کند ونام موضعی است
ضجیع بالفتح هم خوابه ضرع بفتح یکم وسکون دوم زاری کردن وخوار شدن ونیز پستان وضرع بفتحتین
ضعیف ولاغر وزاری کردن وخوار شدن ضریع بالفتح کیاهی یکه نوع وبعضی کویند که خرقوم ونیز کویند
نورسك بستان ضعضاء وضعضع کالعقاب بالفتح مرد بی عقل وبی فکر وچیز ضعیف ضفدع بکسر یکم وسیوم
غوك ضع بالفتح والتشدید این لفظی است که برای ادب دادن اشتر کویند ضلع بفتح یکم وسکون
دوم میل کردن وضلع بفتحتین کژ شدن وقوة ناك شدن وسرقوت وضلع بفتح ضاد وکسر لام قوة وکژ و
ضلع بکسر ضاد وسکون لام وضلع بکسر ضاد وفتح لام کوه خورد واستخوان پهلوی که جر باشد وضلوع
بضمتین جمع ضلیع بالفتح قوی وتمام خلقت ضواع بالضم اواز بوم ضوع بالفتح جنبانیدن وبوی
خوش دمیدن وبوی خوش دادن وضوع بضم یکم وفتح دوم بوم نر ودر صراح است که جغد وحوکا کویند
کویند ضاع بالفتح تلف وهلاك شدن وبالکسر دهها وزمینهای ملکی فصل الضاد مع الفاء ضعف
بالفتح وضعف سست شدن وسستی وناتوانی وبالکسر مانند وزیادت ودوچند ضعیف بالفتح سست
وناتوان ضفف بفتحتین تنکی وسختی وبسیاری عیال وشتاب وحاجت وجمع شدن مردم بر سراب
وبا مردم جیزی خوردن ضف بالفتح والتشدید بتمام انکشتان دو شیدن ومرد بدحال وسخت حال
وتنك دست ضیف بالفتح مهمان شدن ومیل کردن ومهمان واو جمع هم امده است یعنی مهمانان وبالکسر
کنار رودخانه وپهلوی چیزی فصل الضاد مع القاف ضیق بالفتح تنك وبخیل وضیق
بالکسر درویشها وبدحالیها واو جمع ضیقه است وضیق بفتح یکم وکسر دوم مشدد بخیل وتنك فصل
الضاد مع الکاف ضحک خندیدن وابر وق زننده وسنکی که از کوه سپید رفشد ونکی که باشد ضحاك
بالفتح مع التشدید سخت خندنده وراه پیدا ونیز نام پادشاهی است که بعد جمشید شده بود وپهلوش
دهاك کفتندی یعنی خداوند ده عیب ونهایت زشت روی بود وکوتاه قد وبی داد ودروغ کوی وبسیار
خوار وبدزبان وبیشرم وبی خرد ودر آخر عمرش دو فضله کوشت از هر دو دوش او برامدند از علت
سرطان ومجروح شد وتسکین آن بمغز سر ادمی بود بدین سبب خلق را میکشت ودران زمان در اصفهان
اهنکری بود کاوه نام واو دو پسر داشت وهر دو را بجهت کشتن کرفتند کاوه فریاد برآورد ودوست
آهنکران بر سر چوبی کرد وروان شد خلقی بیشمار در مخالفت ضحاك با او موافقت کردند وروان شدند

وبفریدون پیوستند وجنکی عظیم کردند وضحاك را برانداختند ومدة پادشاهی او هزار سال بود واورده اند
که اول آن بدبخت بدر خود را کشت پس بوسوسه شیطان دو مار از کتف او پیدا شدند وچون ماران را میبریدند
باز پیدا میشدند وچون کرسنه میشدند مغز سر یکان ادمی هر یکی را میدادند واکر طعم مغز سر ادمی نیافتند
دوش آن لعین را میکزیدند آخر الامر چون فریدون بتقویة کاوه ضحاك را برانداخت آن چرم را کاوه علم
ساخته بود بلعل وجواهر مکلل ومرصع ساخته ومبارك شمرد وبعد فریدون سلاطین دیکران از احکام
جنک برای یمن در پیش میداشتند ودرفش کاوانی ودرفش کیانی نام کردند تا آخر عهد بر پادشاهان
عجم بود ودر عهد خلافت امیر المؤمنین عمر ابن الخطاب چون خراسان فتح شد درفش کاوانی را بغنیمت
بردند امیر المؤمنین عمر آنرا بر کشبندان قسمت کرده دادند ضحك بالکسر خنده وضحك بالضم غنچه شکوفه
خرما که ابتداء شکفتن کرده باشد ضحوك بالفتح راه فراخ ضریك بالفتح نابینا ودرویش ومحتاج
وضرایك جمع ضکضاك بالفتح مرد کوتاه ضناك بالضم زکام وضناك بالکسر وبالفتح زن فربه ضنك
بالفتح تنك ضواحك بالفتح چهار دندان که میان دندان ناب ودندان ضرس باشند فصل الضاد مع
اللام ضال بتشدید لام کمراه وضال بتخفیف لام خوردن شدن ولاغر شدن ونام درختی است بیابانی
که آنرا سدرة دشتی هم کویند ضحل بالفتح اندك شدن اب وآب اندك وضحل مثله ضلال بالفتح کمراه
شدن وکمراهی ضلضل بالفتح مکان وزمین درشت ضل بالضم باطل وضایع ونیز انکه او را پدرش
نشناسند ضلیل بالفتح بغایت کمراه وبطال ضنکل بالفتح برهنه که پوشیدنی نداشته باشد ضئل
بالفتح لاغر وخورد فصل الضاد مع المیم ضادم بالضم شیر درنده ضجم بضمتین
کژ شدن یعنی پیچیده شدن وضخام بالضم سطبر وضخم بالفتح مثله وضخم بکسر ضاد وفتح خا
سطبر شدن ضخیم بالفتح سطبر وضرام بالکسر هیمه خورد که بان آتش را فروزند وضرام بالفتح افروخته
شدن آتش وسخت کرسنه شدن وسخت کرم شدن آتش وضرم بفتحتین مثله ضرزم بکسر یکم وسیوم مار سخت
کزنده ضرغام بالکسر شیر درنده ضرم بفتح ضاد وکسر را اسب نیک رو ومرد کرسنه وجوزه عقاب
ضریم بالفتح باتش سوخته ضغم بالفتح بدندان کرفتن وکزیدن ضماضم بضم ضاد اول وکسر ضاد ثانی شیر
درنده ضمام بالکسر رشته که بآن چیز را بچیزی ضم کنند یعنی فراهم ارند ضمضم بالفتح مرد خشمناك وشیر
درنده ضم بالفتح بهم آوردن وفراهم اوردن چیزی را بچیزی ضیثم وضیغم کالعقاب بالفتح شیر درنده

ضیم بالفتح ستم کردن وضیم بالکسر کوشه کوه وکرانه کوه فصل الضاد مع النون ضاغن
اسپی که تا چوب وتازیانه نخورد نیکو راه نرود ضالین کمراهان وضالین که در خاتمه است از ان مراد نصاری اند
ضامن پایندانی کننده یعنی بدیرفتار ومیانجی کننده که آنرا ضمانه نیز کویند وضمین بالفتح مثله ضان
کوسپند وکوسپندان واو جمع ومفرد امده است ضاین کوسپند ضبعان بالکسر کفتار نر ضبین بفتح یکم وکسر دوم
جای تنك وضبین بالکسر ما بین بغل ومیان پستان کاه ضجنان بالفتح نام کوهی است در ناحیه مکه وضجن
بفتحتین نام کوهی ضربان بفتحتین جستن ریش وجراحت از درد وجستن رك از درد ضرنان بالفتح
هرد وسنك اسیا ضغیین بالکسر دو مانند ودو برابر ضغن بالکسر کینه ورشك وکینه وبچیزی میل
کردن وضغن بفتحتین مثله وضغاین بالفتح کینها واو جمع ضغینه است ضفن بالکسر وتشدید نون
مرد احمق وفربه وضفن بالفتح دست اندلختن شتر وبار افکندن بر شتر وغایط افکندن ضمان
بالفتح قبول کردن وپایندانی کردن یعنی بدیرفتاری ومیانجی کردن وافکار شدن ضمران بالضم نام سکی است
وضمران بفتح یکم وسکون دوم کیاهی است ضمن بکسر ضاد وسکون میم اندرون وضمن بفتح ضاد وکسر میم
انکه افکار شده باشد برضی وضمن بفتحتین افکار شدن ومبتلا شدن ضمین بالفتح بدیرفتار ضن
بالکسر چیزی نفیس وعزیز وبخیلی کردن ضنین بالفتح بخیل ضومران بالفتح وبضم المیم شکوفه ایست خوشبو
ودر صراح است که نوعی از کلها است وبعضی کویند که شاه سپرغم که اهل هند آنرا آبری کویند وضیمران بفتح
یکم وضم سیوم مثله ضیزن بالفتح نام بتی است وانکه مزاحم پدر شود درباره زن خود وانکه ناخوانده بطعام
عروسی حاضر شود ضیفان بالکسر مهمان واو جمع ضیف است ضیفاد بالکسر مهمانی ضیفن بالفتح کسی
که ناخوانده همراه مهمان بمهمانی آید وهرکه ناخوانده بطعام مهمانی حاضر شود وضیافن جمع ضیون بالفتح
کربه نر وضیاون بالفتح جمع فصل الضاد مع الواو ضبو بالفتح بریان کردن ضحو بالفتح آشکار شدن
ضرو بالفتح چکیدن خون از جراحت وازرك وضرو بالکسر درختی است وبعضی کویند که ضم درختی است
وسکی که بر شکار حریص باشد ضغو بالفتح شتاب ضغو بالفتح والضم تمام شدن وپریشان شدن وبسیار
شدن مال وبسیار شدن موی ضنو بالفتح وبالکسر بچه وفرزند ضو بالفتح وضوء بالضم روشنائی
وروشن شدن فصل الضاد مع الهاء ضاحکه زن خندنده ودندانی که میان دندان ناب ودندان
ضرس است وقیل یکی از چهار دندان که پس ثنیه باشد ونیز خندان ضاحیه آشکارا وکوشه زمینی آشکار

ودرخت خرما ضالة بتشدید لام چیز کم شده ضبابة بالفتح ابری که روی زمین را بپوشاند ضبة
بالفتح والتشدید آهن پاره پهن که در حسپانند ضبیبه بالفتح مسکه وآنچه از وی زند بجهت خوردنی
کودك خورد ضبعه بالفتح آرزو کردن شتر ماده اشتر نر را ضبسه بالکسر عیال مرد ضجرة بالضم
تنك دل شدن از غم وبی آرامی از غم ضجه بالضم والتشدید آواز وغوغای مردم ضحضحه بالفتح جنبیدن
سراب بیابان ضحکة بضم یکم وسکون دوم انکه مردم از قول وفعل وطور او وشکل او خندند وضحکة بضم یکم
وفتح دوم مرد بسیار خندنده وانکه بر مردم خندد ضحوة بالفتح وقت اول افتاب برامدن ضخامة
بالفتح بزرك تن شدن ضخمة بالفتح سطبر وفربه ضراوة بالفتح خوکر شدن وعادت کردن وحریص
شدن ضرمة بالفتح سخت کزنده ضرغامة بالفتح شیر ماده ضرغمة بالفتح شیری نمودن در جنك ضعو
بالفتح بیچارکی وبعضی که ذم امده است وضارورة مثله ضریسة بالفتح زخم جای وماهیه که بجا که آن زاید
ضعضعة بالفتح تمام ویران کردن وخوار کردن وجنبانیدن ضعة بفتحتین وضعة بکسر یکم وفتح دوم چیزی نمان
وفرومایه شدن ضعیفه بالفتح زن ضغاطة بالفتح ضعیف عقل شدن ضغاغ بالفتح مرد احمق ضغمة
بالضم آنچه بدندان کزیده باشد وانداختن ضغضغة بالفتح خایدن بیرون بیدندان طعام را ضغطة بالضم
رنج وسختی وتنکی ضغینة بالفتح کینه سخت ضغاطة بالفتح والتخفیف یکه نوع بازی است وضغاطة
بالفتح والتشدید کروه همراهان سفر وکروه بازرکان ضقوة بالفتح بسیاری وتمامی ضفیرة بالفتح موی
سر که بافته بود ضکضاکة بالفتح زن فربه ضلاعة بالفتح قوت ناك شدن وقوت ناکی ضلالة بالفتح
بیراهی ضمنة بالضم بیماری ضنانة بالفتح بخیلی کردن وضنة بالکسر مثله ضوضاة بالفتح آواز
وغوغا کردن مردم واوازها ضهباة بالفتح که او را حیض نشود ضیافة بالکسر مهمان شدن ومهمانی
ضیعة بالفتح تلف شدن وزمین ملکی وکنایت از ضعف هم باشد ضیقة بالکسر تنکی ودرویشی وبدحالی
وضیقه بالفتح وتشدید یا مکسور زن درویش ومحتاج فصل الضاد مع الیاء ضابی
خاکستر ضاحی آشکارا ضاری خوکر وعرقی است که از وپیوسته خون آید وسبعی که پیوسته شکار کند
ضافی انکه موی او بسیار باشد وچیز تمام وچیز بسیار ضاوی بتشدید یا لاغر وباریك اندام ضحی بالضم
وبالف مقصور چاشتکاه ضری بالضم رکی است که از وخون آید ضنی بالفتح لاغر وبیمار ضواحی
بالفتح کوشهای زمین که آشکارا باشد وآسمانها ضهی بالفتح مانند ضیضی بالکسر وبالف مقصوره قسمت

بجور وستم وفتنت ناحق وناقص وضوضي بالضم والفتح بمثلثه **باب الطاء مع الالف الطا** اکرصحبت بازنان بسیار کند وبحساب ابجد نه عدد باشد **طاء طاء** زمین نشیب **طاق خضرا** یعنی آسمان **طمحاء** بالفتح والمد کیاهی است **طغاء** بالفتح والمد بلند وکرانی بوزن وبی هوشی واندوه **طخیاء** بالفتح ابر وشب تاریک **طرفا** بالفتح درخت کز **طرفا** بالکسر تاریک **طرسا** بالکسر شب تاریک **طسا** بالفتح ناکوار شدن طعام وتخمه بیدا کردن **طغرا** نشان بادشاه یعنی آن خط کج برسر فرمان بالاء سطور می نویسند **طغیا** بالضم والفتح کاو وحشی **طغنشاء** بالفتح والمد بدول **طلا** بالفتح زرد شدن دندان وتن وبچه حیوان سم شکافته واندوده بیقطران وطلا بالکسر والمد شیره انکور بخته شده که دو بخش آن رفته باشد ونیز شراب وقطران وهر دو ائی که برچیزی بمالند وآهو بره وکوساله نوزاده وریسمانی که دربای بچه کوسپند وکاو مثل آن کنند وبیخ وابند ند وطلا بضم والتشدید خون وطلا بالضم والتخفیف کردنها یعنی اعناق **طلعاء** بالضم قی **طنا** بالفتح جهیدن سپرز بعلو از غایت تشنکی وطناء بالکسر والمد یعنی بقیه روح **طور سینا** بالضم نام کوهیست درحدود مصر درصحرا تیه میان قلزم وازان کوه ابکینه قرعونیه آرند وکویند اول کوهی که خدای راز وجل عجده کرد طور سینا بود **طوطی صحرا** یعنی سبز قبا **طها** بالفتح والمد ابر جنبد **طیلسان** یعنی شب **فصل الطاء مع الباء طاب** باك وباكی وخوش وخوشی ونیکو ودارو ئیست خوشبوی **طاق ترنب** یعنی تکلف باکرو قرعه طراق بمثله **طالب** جوینده ونیز نام مردی است وطلاب بالضم والتشدید جمع وود **اصطلاح سالکان** طالب آنرا کویند که از شهوات طبیعی ولذات نفسانی عبور نماید وبوده بندار خودی از روی حقیقت برانداخته وازتقیید باطلاق آید وازکثرت بوحدت رو دنا انسان کامل کردد واین مقام را فنا فی الله کویند که نهایت سیر طالبانت ورفع اختیند درین مقامست واحاطه قطره بادریا آ ونید که حضرت مخدوم شیخ شرف الدین منیری قدس الله سره العزیز در مکتوبات فرموده اند که طالب را در هیچ منزل آرام نباید در هر دو کون سکون بروی حرامست چنانکه کفته اند السکون حرام علی قلوب اولیائی و ان دوستی بدانکه هر که حضرت او دل آرام بود در هر دو جهان بحر جای آرام بود زیرا که دنیا محل غیبت است وآخرت محل رویت در محل غیبت ولقای طالبان را سکون روا نه ودر محل رویت قرار نه زیرا که سکون دل طالب را بکی از دو چیز باید تا بیاساید یا یافت مطلوب ویا غفلت از محبوب یافت مطلوب در دنیا وآخرت روا نه تا دل از درد وطلب بیاساید وغفلت بر طالبان حرامست وی روانه تا دل از بو بیدن وود بدن ساکن شود ودر شرح تعرف از کشف

نقل کرده است که محبوب در مکان نیاید ومحب مکاشیت از مکان در نکذرد بس درد دل محبان وطالبان ابدی بود واندوه جان عاشقان سرمدی باشد ای برادر هودج کبراء مطلوب براوج عزت علوی است ووجود ومقام طالبان درحضیض سفلی است مطلوب را حلول ونزول از عالم کبریائی جایز نه وطالبان را صعود وترقی از حضیض عبودیه ممکن نه مشایخ طریقت رضوان الله علیهم کفته اند که طلب از طالبان در هر دو جهان برنخیزد اما طالب را در آخرت رنج نصبی ومشقت یعنی نباشد اما طلب باشد زیرا که جمال وکمال محبوب ومطلوب نامتناهی است پس طلب طالب ملام بود وآرام بر دل وی حرام بود چنانکه کفته اند **بیت** عشق ما را کی بود غایت پدید حسن جانان چون ندارد غایتی **طب** بالکسر وبالضم دانستن وجادوئی کردن وبزشکی کردن یعنی طبیبی کردن وطب بالکسر عادت وخو وبالفتح مرد دانا وطبیب وزماهی درایزی **طبطاب** بالفتح تخته کوی بازی وقیل بمعنه بازی یعنی چوبک تراشیده که بچکان برشته پیچیده بکرد اشد تو اهل هند لتو نامند ای بعفو بره **طبیب** بالفتح بزشك وبجشک ودانا وجادو **طبیب القلب** یعنی زهره که مطربه فلکست وقیل سرودکوی خوب صورت وخوش الحان ومطبوع طبع ودر **اصطلاح سالکان** طبیب القلب شیخی که عارف بود بعلم توحید وقادر باشد بارشاد وتکمیل مریدان **رباعی** درد منداز طبیبی طلبه زان شفا خانه نصیبی مطلب ورد درد شو نوش میکن همچو ما خوش دوائی ازچی میطلب **طرطب** بالضم وتشدید بایستان دراز **طروب** بالتحریک شاد شدن ونشاط کردن وشوق وخوشی وفرح **طلب** بالتحریک جستن وجست وطلب بضم یکم وفتح دوم جویندکان واو جمع طالب است وود **اصطلاح سالکان** طلب آنرا کویند که شب وروز دریاد او باشد چه در خلا وچه در ملا چه در رخانه چه در بازار اکر دنیا ونعمتش وعقبی وجنتش بوی دهند قبول نکند دنیا ونعمتش بکافران ومیکانکان کذارد وعقبی وجنتش بمومنان سپارد وبلا ومحنت دنیا خود قبول کند همه خلق از کناه توبه کنند تا در دوزخ نیفتند واو توبه از حلال کند در بهشت نیفتد وهمه جهانیان طلب راحت ومراد کنند واو طلب مولی ورویه کند وهمه خلق در کار وبار خود زیادتی طلبند واو بهرحال در کمی کوشد اکر بیابد ایثار کند واکر نیابد شکر کند واز نایافت مراد شاد شود تا از همه بندها آزاد شود وقدم بر توکل نهد نه از خلق سوال کند ونه از حق خواست که سوال از خلق شرك داند واز حق شرم وبلا ومحنت وعافیت وعطا ومنع ورد وقبول خلق بروی یکسان باشد **طناب** بالفتح معروف یعنی ریسمان خیمه **طنب** بفتحتین ریسمان خیمه وبدین معنی مفرد است وبعضی کویند که یعنی ریسمانهای خیمه است وبدین معنی

جمع طناب باشد مجموع سرکه جمع دسارات **طهماسب** بالفتح نام بادشاه ایران زمین که هفت سال خراج رعایا بخشیده بود وبنجاه سال ملک رانده **فی طیاب** بالضم والتشدید نعایت پاك ونیکو خوشبوئی **طیب** بکسر یکم وسکون دوم خوشبوئی وخوشبوی شدن وخوش وپاك شدن وبخشیدن چنانکه در حدیث است **حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب والنساء وقرة عینی فی الصلوة** وطیب بفتح یکم وکسر دوم مشدد باك ونیکو ودارو وبی خوشبوات **فصل الطاء مع التاء طاغوت** بت وبتان ولشکر کوی یعنی فالکیر وشیطان وشیطانان واو مفرد وجمع آمده است **طالوت** نام مردی سلطانت واوده را صاحب بود با زخدای تعالی او را ملکو دانید **طامات** سخنان از عجب وراست قبل طامات ضد طاعات **ودر اصطلاح متصوفه** طامات عبارت از خودنمائی وخودفروشی وکالائی است که از جهت فریفتن عوام الناس وتسخیر ایشان کنند **طبرخت** بفتحتین سختیهای زمانه **طوق طاعت** یعنی طوقی که ملوك در کردن بکشیدکان ومطیعان خود کنند وفرمان برداری **طست** بالفتح باسین مهمله طشت **طمحات** بفتحتین سختیهای زمانه **فصل الطاء مع الثاء طامث** زن حائض **طث** بالکسر نوع بازی است که کودکان کنند **طرثوث** بالضم نام کیاهی است وطراثیث جمع **طمث** بالفتح جماع کردن ودختری بردن یعنی بکارت بردن وسودن زن بچیزی وحایض شدن زن وخون حیض **طهمورث** بالفتح بکارت بردن نام بادشاه است که در مدت ملك او بسیار اختلاف است اقلان سی سالست واکثران هزار سال واو ابلیس را مرکب خود ساخته بود واز خسکان هوشنک بود وطهمورث نیز لغت است **فصل الطاء مع الجیم طثرج** بالضم مورچه وطثروج بالضم بمثله **طسوج** بالفتح والتشدید ناحیه وکوشه ومقدار وحبه وطساجیح جمع واین معربست **طماج** بالفتح والتشدید نام بادشاه زنکبار **طمغاج** بالفتح نام شهری وولایت او را نیز کویند **فی طیهوج** بالکسر تیهو وقیل کبک دری **فصل الطاء مع الحاء طافح** جوئی بر ومست که برشده باشد از شراب **طالح** فاسق وبدکار **طماح** بتشدید میم مرد دراز وچیزی مرتفع **طمحطام** بالفتح شکستن وپراکنده کردن **طح** بالفتح بیاشند پای چیزی را خاربدن **طرح** بالفتح انداختن وطرح بفتحتین جای دور وچیزی که بوی کسی را حاجت نباشد ودوری افکندن وفارسیان یعنی رشته بنا استعمال کرده اند ونیز بخر نقاشان او را خیشانی میکنند بعده رنکه آمیزی میکنند **طرح** بالفتح جای دور وکمان سخت **طفوح** بضمتین پرشدن ظرف بچیزی چنانکه بریزد وپرشدن مست از شراب

طروح م

طلاح بالفتح فساد وبفساد آمدن **طلح** بفتح یکم وسکون دوم درختانی بزرك در ترکستان وطلح بالکسر ستور مانده شده وطلح بفتحتین نعمت ونام موضعی است وماند شدن **طماح** بالکسر سرکشی کردن وبلند نکریستن **طموح** بالفتح اسب سرکش وطموح بضمتین بلند نکریستن بچیزی **طوائح** بالفتح اندازندکان وهلاك کنندکان **طوح** بالفتح هلاك شدن ودور شدن وافتادن کردن واخداختن وسرکشته وحیران کردیدن و **طیح** بالفتح بمثله **فصل الطاء مع الخاء طباخ** پزنده وبت کرم **طباخ** بالفتح والتخفیف قوت وفربهی ودر شرف نامه است طباخ خوالیکر ونانبز وخوالیکر خوانسالار ومطبخی وطباخ را کویند **طباخ** بالفتح بادهای کرم **طبخ** بالفتح بختن مرچیزی را **طلخ** بالفتح بخشی آلوده شدن وکلی که در تک حوض مانده باشد ودر فرهنگ شیخ محمد بن لاداست که طلخ داروئیست که بتازی صبر بکسر دوم خوانند **طلخ** بالفتح ناکوار شدن وفربه شدن **طیخ** بالفتح آلوده شدن وآلوده کردن وتکبر کردن **فصل الطاء مع الدال طبحد** بفتحتین وبابای فارسی یعنی حرکت کند میجنبد **ف** ونیز بفتحتین وبابای فارسی بمثله **طبرزد** بفتحتین وسکون فتد ابلوجه والموج یکنوع شکریست که نعایت سپید ونرم باشد ودر شرف نامه که طبرزد شکریست نعایت سپید ودر صراح است که طبرزد وطبرزن نوعی از شکر است **طبع جامد** یعنی ناموزون طبع وبترکند طبع **ف طبید** بالفتح وبابای فارسی یعنی جنبیدن **ف طراد** بالکسر ونیزه یکر حمله بردن **طراز** بالفتح لکر خوش شود وروشن شود **ف طرد** بالفتح راندن وطرد بفتحتین راندن وشکار کردن **طرید** بالفتح خوشه خرما وراند شده وشکار وحمله آوردن ونیزه یکر **طفل آورد** بالکسر یعنی فریدون **ف طلخند** بالکسر نام پسرهای بادشاه سند که اول بادشاه آن جمهور بود که پسرش خورد بود چون جمهور مرد وزیر قابض ملك شد وزن جمهور را که مادر کو بود در حباله خویش آورد وطلخند از وزاد چو هر دو پسر شد ودر کذشت کو وطلخند خورد بودند مادر ایشان بپادشاهی نشست چون هر دو بزرك شدند میان خویش مخالفت کنند وآخر الامر طلخند کشته شد بغصه اینکه او بسر جان داد مادرش شب وروز کریه وزاری میکرد وکیفیت جنک پسران می پرسید حکما بعینه جنگ را شطرنج وضع کردند وپیش او بی باختند تا دل او را اطمینان بودی واین منقول از شاهنامه است **طود** بالفتح کوه بزرك وبلند **فصل الطاء مع الراء طاثر** شیر اشامیدنی که غلیظ باشد **طار** حط نو **طارم اخضر** یعنی آسمان **ف طاس زر** یعنی آفتاب **ف طاووس آتشین بر** بمثله **ف طاهر** کبک

یعنی بُکُفتن طاهر پاك و در اصطلاح سالکان طاهر پاکی که خدای تعالی او را نگاه دارد از معاصی و مخالفات
شرع دباغی او را از خلاف حق نگه میدارد و بمخالفت دی نگذارد امری که رسد زحق با واز سر صدق
فرمان خدای را بجای آرد طایر مرغ و بُرنده و فال بد و طایر یعنی عمل هم آمده است و طیر جمع طایر است
و طیور جمع طیرات و اطیار بالفتح جمع الجمع طباشیر داروی است سپید برنگ استخوان و آن معروفست
طبر بفتحتین نام ولایتی است و طبرستان همانرا گویند و بید طبری منسوب هم بدانست طبق زنبور
بالفتح یعنی زنبور خانه ف طثر بالفتح نام قبیله ایست طحی بالفتح بیرون انداختن چشم و بیرون
انداختن چشمه خاشاك را بخود و نیز انداختن طحور بالفتح کمان سخت که تیر دور افکند و مرد جست
طحیر بالفتح نفس بلند کشیدن و دم زدن و زحیدن طخاریر بالفتح مردم و گروه پراکنده طخر
بالضم ابر اندك و طخرور بالضم مرد کاهل طرار بالفتح مع التشدید حیله گر و کیسه بُر و طر بالفتح
تیز کردن سر نیزه و شکافتن و بریدن و چیزی بکل اندودن و فرا هم آوردن شتران و رویدن و افتادن
و طر بالضم همه طرطور بضم یکم و سیوم دراز و بارکه و نوعی کلاه عرب برین هیئت طرق دار بالفتح باریک
و منقطع طرور بضمتین بر آمدن سبلت و رویدن گیاه و دمیدن سبلت کودك طریر بالفتح مرد
خوب صورت طریق شش جهات بالفتح نبات که از هر شش جهت یی پا کرده است ف طشت زر بالفتح یعنی آفتاب
و طاس زر جتکه فطشتکر بالفتح و با تا موقوف و کاف فارسی نام مطرب جوینده است فطغر بالفتح
طغور بضمتین و جستن طلب کار بالفتح و با کاف فارسی جوینده طمار بالکسر و الفتح جای بلند
بالکسر جامه کهنه و طمر بکسر میم و مفتوح و مشدد را جلد و جست و خیز باشد طمور بضمتین و جستن
طنبار بالکسر و طنبور بالضم یکی نوع سازی است که می نوازند و این معربست طوار بالفتح گرد اگرد خانه
و سرا طور بالضم نام کوهی است که بوان معراج موسی پیغامبر علیه السلام شده بوده و طور بالفتح طریقه و
نوع و یکبار طوق دار بالفتح و با قاف یعنی مخطط و اسیر و بنده و قمری و فاخته و طوق دار بالضم ا کمر
طوق پادشاه را نگاه دارد و طوق نیز و منقش را گویند ف طوق عنبر بالفتح یعنی خط تمام دمیده ف طوامیر
بالضم مکتوب دراز و طوامیر جمع طهر بالضم پاك شدن زن از حیض طهور بالفتح پاك کننده
طیار بالفتح و التشدید بسخت برنده طیثار بالکسر شیر درنده و بشه طیر بالفتح مرغ و فال بد
بالفتح طایر و نیز لقب سلطان العارفین بایزید است قدس الله سره العزیز طیلسان معصفر بالفتح

شعاع آفتاب ف فصل الطاء مع الزاء طبل باز یعنی طبل خورد که در جشن کوهه زین ملوك و سلاطین هنگام
شکار بندند ف طراز بالکسر نام شهریست در حدود چین که آن آخر بلاد اسلام است خلق آنجایی خوب
صورت می باشند و نیز یعنی نقش و نگار و علم جامه آید و یعنی جامه هم آمده است طرز بالفتح صورت
و شکل و منوال طاوس روز یعنی آفتاب طشت رز یعنی جامه است اوستی کذا فی الشرفنامه اما در قنیة
الطالبین بجوق معنی طشت زر که ترجمه طشت الذهب اورده است شاید که شیخ ابراهیم بسهو در زاء معجمه نبشته اند
اما الحق براء مهمله است چنانچه در قنیة الطالبین است والله اعلم تحقیق باید کرد ف طناز بالفتح و التشدید
یعنی افسوس دارنده و بزبکه گوی کننده و خوشی کننده و خندنده و بناز خرامنده طنز بالفتح افسوس
داشتن و در فارسی یعنی ناز و خنده و شادی و خوشی و بخر و رفتار با ناز است فصل الطاء مع
السین طاس قدح روشن و نقره و جام و آوند شراب خوردن طاق دیس با قاف موقوف
و با فارسی نام صفه ستر سلیمان علیه السلام و نیز صفه پادشاهان و معنی ترکیب طاق مانند است طاق معرب
یعنی طاق مدور و بلند و نیز کنایت از آسمانست ف طبل واس بالفتح یعنی طبل مانند طاوس جانوریست
معروف و نیز نام منزلی است در کرمان زمینی و نیز نام مردیست از صحابه رسول علیه السلام طاوس زاغ
نام نفس یعنی آکنده نیم سوخته طحلس بالکسر اصل و جست مرد و بیخ و چیزی طرابلس بالفتح نام
مقامی است طرس بالکسر نام و کاغذ و صحیفه طرسوس بالضم نام موضعی است ف طرسیموس بالضم نام
رومی از رهبان ترسایان و نام حکیمی که ترسا بوده و دانشمند ایشان و بعضی گویند که نام پادشاه ایشانست
ف طرطوس بالفتح نام مبارز ترك روس ف طرموس بالضم کوماج یعنی گرده نان که در نشیب خاکستر پخته
باشد طس بالفتح طشت و طساس و طسوس جمع طفس بفتح یکم و سکون دوم چرکین شدن و طفس
بالتحریک ریم جامه و چرك و طفس بکسر بین چرکین طفوس بالفتح مردن طلس بالفتح ناپدید کردن
و سترون نبشته و طلس بالکسر سلده و زنگ بیابانی زند از غایت سخی طمرس بالکسر و طمروس بالضم دروغگو
بالفتح ناپدید کردن و ستردن و در اصطلاح سالکان طمس ذهاب رسوم و عادت است بالکلیه در صفات نور حق
الانوار ایت و صفاتش اکر تو محو شدی باتمام تو و صفات نماند و رسیدی بنور آنحضرت ظلمت و نور بگذاری
طلس بفتحتین و بتشدید لام قرص خشک طموس بالضم ناپدید شدن طناب هوس یعنی طول امل
ف طوس بالضم مادو خوب روی شدن و طوس با واو فارسی نام شهریست بحدود خراسان و نیز نام شاهزاده

طمش

گرد را و نودر شاه بود و در کشتن جنگها کیخسرو او را سر لشکر کرده بود ف و طوس بالفتح بوشانیدن طویس
یعنی قلم ف طیس بالفتح آب و ریگ بسیار فصل الطاء مع الشین طرش بالتحریک کر شدن و کری
طثیش بالفتح باران ضعیف طمش بالفتح گروه آدمیان و طموش بالضم جمع طواف سرکش یعنی
آنکه میوه و حزان بر سر کرده میگردد و می فروشد ف طوطیا نوش بالضم و با واو دوم فارسی نام مردی
رومی که ندیم و دبیر سکندر بود چون بر سالار مرجنگر شاه زمین زنگ رفت جنگ او را کشت و خون او بخورد
ف طیاش بالفتح و التشدید مرد سبک عقل طیش بالفتح سبکسار شدن و بی عقل شدن و تیر از نشانه
خطا شدن فصل الطاء مع الطاء طاط مرد دراز و مرد سخت در خصومت و اشتر ابغر و ما
زننده طایط اشتر ابغر بغره زننده در وقت ابغری طوط بالضم پنبه و مرد دراز طبوط
بضمتین و انگیخته شدن ابغر برای کردن و بغره زدن ابغر در حین ابغری فصل الطاء مع العین طابع
بکسر با مهر کننده و انگشتری طالع برآینده و صبح کاذب و بر آمدن آفتاب و در فارسی یعنی بخت و دولت
است طامع طمع کننده و طماع بالفتح و التشدید بمثله طایع بکسر یا فرمان بردار و کردن نهنده
و طبع بالفتح بمثله طباع بالفتح و التشدید مهر زن و کوزه گر و طباع بالکسر خوی و سرشت و طبع
یکم و سکون دوم بمثله و طبع بفتحتین بر چرك و زنگار گرفته شدن و کاهل و چرکین شدن و طبع بکسر یکم و
سکون دوم جوی و رود خانه طبایع بالفتح جمع طبیعت است یعنی چهار سرشت حرارة و برودة و رطوبة
و یبوسة حرارة آتش دارد و برودة و باد و رطوبة آب و یبوسة حرارة آتش دارد و برودة باد و رطوبة
آب و یبوسة خاك طلاع بالکسر آن مقدار جای که آفتاب بران تابد و روی چیزی طلایع بالفتح جمع
روان طلع نخ بفتح یکم و سکون دوم اول غوره خرما و شکوفه و بفتحتین میوه درخت خواه خرما و خواه غیر
و طلع بکسر یکم و سکون دوم دیدار و پیدو و طلع بالتحریک بر آمدن آفتاب و کوه و مانند آن طلوع بضمتین
بر آمدن آفتاب و مانند آن و بر آمدن بر سر چیزی و بازغایت شدن طماع بالفتح و التشدید کلمع کننده
طمع بفتحتین امید و امید داشتن بچیزی و علوفه لشکر طمع بیت طمع در نهاد تو شر خفیست
دل بی طمع همچو آدم صفیست و طمع بفتح یکم و کسر دوم و طمع بضمتین سخت طمع کننده طوالع بالفتح
و در اصطلاح متصوفه طوالع اول چیزی که پیدا شود از تجلیات اسماء الهیه بر باطن بنده و او آراسته گرداند
اخلاق و اوصاف او را بنور باطن او طوع بالفتح فرمان بردار و رام و فرا دو رغبت کردن و فرمان بردارگی

فصل الطاء مع الفاء طاف اگر بسیار طواف کند طارف مال نو یافته و طریف بمثله طایف
عس و خیال و وسوسه جن و نام شهری است و قبیله ام و ولایتی است و گوشه کمان و طواف کننده کان طحاف بالفتح
ارزنك طحف بالفتح اندوه و غم طراف بالکسر خیمه ازادیم طرف بفتح یکم و سکون دوم چشم و نگریستن و منزلی
از منازل قمر و نام دو ستاره ایست که از آن عین الاسد خوانند و طرف بفتحتین بکسر یکم و سکون دوم اسب کرامی و جوان
و طرف بفتحتین کرانه و کناره و گروهی از چیزی و کرانه جدا کردن ستور طریف بالفتح مال نو و آنکه میان او
و جد بزرگ او پدر بسیار باشند یعنی از جد بزرگ خود دور باشد و او بخلاف قعدود و طارف بمثله طفاف
بالضم آنچه بالای پیمانه زیادت باشد از غله و طفاف بالکسر و الفتح بری پیمانه طف بالفتح و التشدید نام موضعی
است و کناره دریا و آنچه در کنار باشد و کنار را تا کنار لب آمده باشد و سر کیل و نکند طفیف بالفتح اندك طلف
بفتحتین بخشش و خون هرزه و باطل طلیف بالفتح ستاده طنف بالفتح و الضم صفه که در پیش دیوار با شد
و شکاف دیوار و پوشش در سرای او طرف کوه و سر کوه و بکخور و بعضیان طوارف بالفتح خیمه که دامن او برداشته
شده باشد تا بیرون نظر کرده شود و یعنی چشمان هم آمده است طواف بالفتح و التخفیف گرد بر گرد آمدن
و قضاء حاجت رفتن و معروف که رکن حج است و طواف بالفتح و التشدید گرد بر گرد بر آینده و بسیار طواف کننده
و طوف بالفتح بمثله و طوف سرگین آدمی و خیکهای بر باد که بهم بسته باشند تا بان بر سر آب در گذرنده طفا
بالفتح جند طهف بالتحریک نانی که از دانه ذره کنند طیف بالفتح خیال و نیز آمدن خیال در خواب و وسوسه
شیطان و بگرد چیزی بر آمدن فصل الطاء مع القاف طابق اجر بزرگ و تابه که چیزی بران
بریان کنند و این معربست طارم ازرق و طاق ازرق یعنی آسمان ف طاق رماق بمثله ف طارق در شب
آینده و شب پیدا شونده و نام ستاره است که پارسی او را ستاره صبح گویند طاق طیلسان و جامه کتان و نیز
در بابها میان زنجوان معروف است و از فارسی معربست و طاق ضد جفت و یعنی یکی هم آید و در قنیه آنکه روی
سوی آسمان نیلط ضد فضا و این مسموع از قاضی مه صوفی و ایشان از اجماع از امیر حسنی شیرازی طالق
رها کرده و زن طلاق داده طباق بالکسر موافقت کردن و برابر یکدیگر کردن دو چیز را و زمین بلند و آنچه
یعنی بر ترتیب نهاده شده باشد و طباق بالضم و التشدید نام درختی است طبق بالتحریک حال و بیشتر روز
و شب و باران عام و مهره پشت و طبق سینی و رویق و جوبین و غیر آن و نیز علتی است که اسب را پی شود و طبق
بالکسر طریق و دستور طراق بالضم و التشدید مردان کاهنان و طراق بالفتح آوازی که از زخم موجه بر آن

وازشکستن چوب وازاخوان برآید وطراق طراق کالاحجا بالفتح بمثله ونیز بانکه دری باکه طرایق بالفتح کوهها
واسمانها وراهها ونقشها وخطها کر ونشتری باشد وجیزها کوتو برتو برسر یکدیکر نهاده باشند طرف
نشو طاق یعنی اسباب دنیاوی وطلحتقوق بفتح یکم وسوم بمثله فی طرق بضمتین جمع طریق است یعنی
راهها وطرق بفتحتین نرمی پر مرغ واب کرهای بیابان وطرق بضم طا وفتح را خطها ونقشها که بر کلان باشد
وطرق بالکسر قوت وبیه طرق بالفتح اب چیده ونیز اب منی را هم کویند طروق بضمتین بشب آمدن
ودو رفتن شتر نر بر ماده طریق بالفتح راه ونام شکل شانزده هم علم رمل طسق بالحرکة وظیفه
که از خراج زمین باشد طفق بالفتح وطفوق بضمتین دراستادن درکاری طقطق بالفتح اول زدن
زدن دندان از غایت سرما طلاق بالفتح رها شدن زن از مرد طلق بفتح طا وسکون لام ورنره وزمان
کشاده وروی کشاده وروز خوش وشب خوش ویک نوع داروی است از سنک که بزبان هند ونیابرک
کویند وطلق بضمتین وطلق بفتحتین مرد کشاده روی وکشاده زبان وطلق بفتح یکم وکسر دوم حلال وازاد
وطلق بفتحتین یک نوبت وریسمان تابیده وقید بست ازبوست وطلق بضمتین ازبند رها کرده طلیق
بالفتح اسیری که ازبند رها کرده شده باشد طمطراق بالضم تکلف باکر وفر واواز در بستری ودر زفانکو یا معنی
طم چیزی برکرده وطراق اوازی که سبب فزع باشد ومجموع عبارت ازکر وفر است ومعنی خودنمائی
نیز امده است وشطحیات مشائخانرا نیز طمطراق کویند فی طوق بالفتح حلقه که کردن کنند زنان
وتوانائی وچیزی وطاقت وکردن بند زنان وطوق بالضم آن نیزه منقش که رجم ازان او بحنه جش
سلاطین وملوک برند بیت طوق او را زوسایر بحر وبر رحمش لیلی مجنونش ظفر طرارق بالفتح
زنان کاهنان وسختیهای روزکار فصل الصاد مع الکاف طاسک یعنی طاس خورد
فی طاق بازیچه رنکه یعنی اسمان فی طراک بالفتح جان طراق مرقع یعنی اوازی که از زخم مرغ وجرک
برآید طنبک بالضم آن چیز عمیق که یک طرفش بجام کرفته باشند جنبر کنکران دارند وکدای مسلمی
که بتارزیش بوق نامند فی طوبی لک یعنی خنکی باد مر ترا فصل الطاء مع اللام طال
دراز طایل فایده وخیر وچیزی فاصل طبال بالفتح والتشدید کوس زن یعنی نقاره زن
طبل بالفتح خلق عالم ونقاره خورد کذا فی کنز اللغات ودهل وغول کویم کذا فی الصراح طبل جنل
بالفتح یعنی نقاره کوچ فی طحال بالکسر سپرز وطحال بالضم درد سپرز وورم سپرز طحل بفتح یکم وکسر

دوم پر سپرز زدن وبدرد سپرز مبتلا کردانیدن وطحل بفتحتین متغیر وفاسد شدن اب وخاکستر رنک شدن
وازدرد جکر نالیدن طربال بالکسر صومعه ودیوار بزرک وسنک بزرک وبلند که درکوه پیش آید
وجنبه بالایین دیوار طسل بالفتح جنبیدن سراب دربیابان طفل بالکسر بچه وفوازده مردم
وجمع اطفال هم آمده است وجانوران وحشی وطفل بالفتح نازک وطفل بفتحتین باران ونیز نماز
عصر نزدیک فرو رفتن افتاب طفیل بضم یکم وفتح دوم نام شخصی است از کوفه که دایم ناخوانده بطعام
وی حاضر میشدی واورا طفیل الاعراس هم کویند وطفیلی منسوب باوست وطفیل بفتح یکم وکسر دوم
نام کوهی است طغرل بالضم نام بادشاهی ونیز شاهبازرا نامند واین ترکیست طلال بالکسر جمع طل
یعنی سرشکها وبارانها طلل بفتحتین تن ونشان سرای وجای خراب شده وطلول جمع طلل بالفتح
باران خورد قطره وباطل کردن خون ومناک شدن زمین وطل بالضم شیرخوردنی طلیل بالفتح
بهلو طمل بالفتح فراخ کردن خمیرنان بمطماله وراندن دو رستو را وطمل بالکسر درد طوال بالضم
دراز ودر کنز اللغات است طوال بالکسر جمع طویله است وطوال بالضم والتشدید نیک دراز طول
بالضم درازی وطول بالفتح قصد کردن وتوانکر شدن وعنت نهادن وطول بضم یکم وفتح دوم درازی
وزنان دراز تریی وطول بالضم والتشدید مرغی است وطول بکسر یکم وفتح دوم عمر وریسمان طویله طویل
بالفتح دراز ونام بحری در عروض است طهمل بالفتح زشت خلقت وشخصی بد خلق طیل بالکسر
درازی وطیل بکسر یکم وفتح دوم بمثله طیال بالکسر درازان فصل الطاء مع المیم طارم
بفتح را خانه چوبین قبه وخرکاه وکنبد وبام وخانه وسراپرده طاعم خورنده وچشنده واکر طعا
نکو خورد طاق طرم تمام طمطراق یعنی تکلف باکر وفر ویعنی خودنمائی نیز امده است وشطحیات
مشائخانرا نیز طمطراق کویند وطاق طرم بمثله طاق طارم یعنی فلک فی طاوس مشرق خرام
یعنی آفتاب وطرف درانجم بالفتح بمثله فی طرم بالکسر انکبین ومسکه تازه وطرم بالضم درفاری جبی
ازبندکان که بجان نکارکند فی طرید بالفتح ابر سیر طسوم بضمتین ناپدید شدن طعام بالفتح
خوردنی وکندم طعم بالفتح مزه خوردنی وبالضم ونیز طعم وطعم خوردن وچشیدن را کویند طغام
بالفتح مرد زبون وناکس ومردم زبون واو مرد وجمع امده است طلحوم بالضم آبی که از جای خود کرده
باشد یعنی آب بی مزه طلخام بالکسر وخاء منقوطه قبل طلسم بکسرتین حکمت ساختن درچیزی

ونعیه انکیختن وطمیه فی طمطم بالکسر مرد وطام دغیر فصیح طمع خام یعنی طمع محال که هرکز دست ندهد
فطم بالفتح انباشتن وبرزیر چیزی شدن وقبیله ایست وطم بالکسر دریا طموم بضمتین نافتن موی را
وکره زدن موی وبریدن موی طمیم بالفتح دویدن وشتاب رفتن طواسیم بالفتح سورتهای مسمی
برطسم طیم بالفتح آفریدن فصل الطاء مع النون طابن زیرک واستاد طابون جائی که آتش دران
پنهان کنند تا نمیرد طاجن وطیجن بمثله طاعن عیب کننده ونیزه زننده طاعون مرگ وباو طواعین
جمع طاس اتشین یعنی آفتاب فی طاق وریان یعنی دنیا واسمان فی طالقان نام شهریست وطالیقون
بمثله مکا طان مکان بسیار کل طبان بالفتح جنبان وحرکت کنان فی طایر سدره نشین یعنی مهتر جبرئیل
علیه السلام طایر وواقع کردون یعنی آن دو ستاره اند که ایشانرا کرکسان فلک خوانند طاغین فرمان بر
وکردن نهندکان طبرخون بفتحتین چوبیست سرخ که لب محبوب تشبیه کنند فی طبرستان بالفتح نام ولایتی
است طبن بفتحتین زیرکی وزیرک شدن وطبن بفتح یکم وسکون دوم پوشانیدن آتش تا نمیرد ودانه
وطبن بالضم طنبور طبیدن بالفتح جنبیدن وحرکت کردن فی طحان بالفتح والتشدید آسیابان طحن
بضم طا وفتح حا نام جانوریست وطحن بالفتح آرد کردن وپنهان کردن مار افعی خود را درخاک وطحن بالکسر
آرد وطحین بالفتح بمثله طرخان بالفتح نام بادشاهی طرخون بالفتح نام داروئیست ودر زفان
کویا مرقوم است عاقر قرحا یعنی طرخون کوهیست طرف بستن بالفتح امید داشتن وازاستاد شیخ محمد
خنری سماع است که طرف بستن عبارت از حاصل کردن است فی طرفان بکسر یکم وسوم دیگر وبسته دیگر
طرقوازبان بالفتح والتشدید یعنی حاوشان که پیش ملوکان میروند وراه را فراخ کنند وطرقوا وطرقوا نیکو
فی طرکیدن بالفتح طرقیدن یعنی از هم شکافتن طرنجبین بفتحتین معرب ترنجبین است وترنجبین بفتحتین
وباکاف فارسی شیره که ازخار شتر خار بدید آید مانند شهد فی ودر مدارک مذکور است که از آسمان
مجموبرف ی بارید بر قوم موسی علیه السلام بوقت صبح وآنرا بتازی من میکویند طریان بفتحتین
وسرچیزی درآمدن ونو درآمدن طشت خون یعنی چشم وآفتاب وفلک خاقانی درطشت آب
دید توان ماه عید ومن در طشت خون بدیدم ماه منورش فصاد عید بود که فیقال شب کشاد
خورشید طشت خون دمه عید نشتر ش طشت زرین یعنی آفتاب فی طشت سیمین یعنی ماهتاب فی طعان
بالکسر نیزه زدن وبالفتح عیب کسی کردن طعن بمثله طغان بالضم نام بادشاهیست فی طغوان وطغیان

وطغیا بالضم ازحد درکذشتن طفل زبان داده بالکسر یعنی آن کودک که همان استاد زبانی بود که هم میکوید فی
طفل غازیان یعنی آن کودک که او غازیان فی طفل سیه رز یعنی شراب انکوری طلوع حلال بارادان بالکسر وبالا
مرقوف یعنی شرابی که ازباردان کشیده باشند وباردان صراحی شراب بود وحلال بیرون امده وطلوع خالص
وچیزی ای خالصی که بیرون اورده است ازصراحی فی طلق روان بالفتح یعنی شرابی که کشاده کنده دهان
وبجانهاست طن بالفتح مردن وجمیه رانشسته کردن وطن بالضم بشته جمه ودسته نی طنین
بالفتح اواز مکس وطشت وکوس وروبینه وسینه وغیران طواسین بالفتح سورتهای مسمی برطس
طوروان بالضم یعنی سیل واب واشتر واستر فی طوطی زمین بالضم یعنی قلم فی طوفان بالضم آب
غلبه کننده که همه چیزها را بپوشاند وباران غلبه کننده وسخت تاریکی ومرک علم وطوفان بالفتح
برامده وتقاضا حاجت رفتن طیان بالفتح مع التشدید کرشته طیران بالفتح پریدن طیقون
بالفتح نام شهریست از ایوان زمین که نشستکاه سلاطین ایران بود فی طیلسان بالفتح فوطه که بر دوش
اندازند ودر فرهنک است چادری که خطیب واهل عرب بر سر کشند طین بالکسر کل وآفریدن
بکل مهر کردن فصل الطاء مع الواو طبو بالفتح خواندن طحو بالفتح کسترانیدن رفتن
طرو بالفتح وبالضم درآمدن ازجائی بجائی وبر سرچیزی ناکاه آمدن طفو بالفتح وبسکون
دوم ونیز بضمتین بر سر آب آمدن چیزی وجست واشدن اهو برای دویدن طمو بضمتین غلبه
وزیادت شدن آب جوی ورودخانه طهو بالفتح پختن وبریان کردن کوشت ورفتن فصل
الطاء مع الهاء طاءة نرم شدن قرانی ونشستکاه وبایمال شدن موضع وطاءة بالکسر بمثله
طاء طاء فرود آوردن وسر دربیش افکندن واسراف کردن درمال طابجه کو ماهیم روزه قبل طالجه
هلاک کننده وهلاک شده طاحونه آسیاخانه من الدستور وآسیاء من الصحاح طارقه بکسر سوم
سیلابست طارم فیروزه یعنی اسمان فی طارمه خانه چوبین چون قبه فی طاعه فرمان برداری طاعیه
صاعقه وبادشاه روم وازحد درکذشتن وعذاب طالقچه با قاف وجیم فارسی طاقی خورد وطالجه بمثله فی طاقه
بالفتح یک تای وپاره ازموی ونیکنا ازرسن ویک شاخ از بستم طاقیه کلاه بلند فی طاق فیروزه وطاق نهم
یعنی اسمان فی طامه ابناشت کننده چاه ومانند آن وبلا الاینده وقیامت وسختی طاهریه معروف باکی
طاوس سدره یعنی جبرئیل علیه السلام طایفه کروه وبعضی ازچیزی طایله کینه وعداوت طایر زمانی وراخ

ونوده خرما طبابیر بالفتح پزشکی یعنی طبیبی طباخه بالفتح یعنی طباخی ف طبانه بالفتح زیرک شدن وطانه
بمثله طباهجه بالفتح خاگینه باکاف فارسی خایه زیرک بیضه مرغ راست کند ف طبغکاه بالفتح وباکاف فارسی
مطبخ ف طبرید بالفتح شهریست بمغرب که آنجا عقارب بسیار اند یعنی کژدمها وعقارب جمع عقرب است یعنی کژدم طبق
که ومی از مردمان طبطبه بالفتح آواز آب طبیعه بالفتح سرشت ومزاج طثره بالفتح فراخ شدن عیش وکل ایام
وزندگانی خوش وسرجغرات که هندش ملائی گویند طحطحه بالفتح هلاک کردن وپراکنده کردن وشکستن طحلب
بالفتح سبزه که روی آب طحرح بالفتح زه بد کمان کردن وپرکردن ظرف وبرجستن طحمه بالفتح جماعت
وبزرگترین چیزی وطحمه بالضم مرد سخت جنگ کننده طخطخه بالفتح حکایت از خنده کسی کردن وراست
کردن طخمه بالضم سیاهی که در بینی باشد ومعروف طخوه بالفتح ابر تنک طراده بالکسر جامه کشیدن وشخص
که بر سر سنان نیزه وعلم بندند طرازگاه بالکسر کارگاه دنیا ف طراوة بالفتح تازه شدن وتازگی وطراوه وبیع
بمجموع کردن هم آمده است طرایه بالفتح فوجی که چهار سوی لشکر بگردد برای محافظت واز لشکر بیگانه خبر آرد
وبتازیش طلیعه گویند ف طرطبه بالضم پستان دراز طرفه بالضم چیزی نو وخوش
آینده ونیز یعنی عجیب هم آمده است وطرفه نقطه سرخ که در چشم پیدا میشود از زدن چیزی ومنزلی است
از منازل قمر وچشم برهم زدن طرفه بالضم راه تنها ونشانه وطور وطرقه بالفتح صنعت ویکبار طرمحه
بالفتح بنا بلند کردن طرمذه بالفتح دروغ گفتن وگفت بی کردار طره بالضم والتشدید گیسو وگوشه
جامه وکف جامه وگوشه دستار وخط سیاه که بر پهلوی شانه خر از جیب وراست بی باشد اما در اصطلاح سالکان
طره آن موی را گویند که بر دوش رسد وبسبب دست درازی پیوسته ویرا باز پس بندند ه یا بمرو را بندند
بدو تا ترک عماری کند ه یا حرو را بندی بند تا ترک طراری کند ۵ طریده بالفتح شکار وجماعت شتران
که همراه یکدیگر باشند وناوک ودوک وفرزند دوم طریقه بالفتح گیاهی است که آن را رضی هم گویند طریقه
بالفتح راه وروش وحال وافعال وکوه ومردمان گزیده وبزرگتران قوم ونرم شدن وفرمان بردار شدن ودر
اصطلاح سالکان طریقه سیری که مختص بود بالسالک الی الله از قطع منازل وترقی در مقامات بیت
اسرار طریقت اینچنین است ز روکه طریق ما چنین است ه بگذر ز منازل ومقامات ه کان نقش خیال خود
بینی است طسه بالفتح بسیار غیر منقوط طشت طشه بالفتح باران ضعیف طشت وخایه یعنی آسمان
وزمین وقیل آسمان وآفتاب وقیل نام بازی وطشلیت ف طعمه بالضم روزی وخورش ووجه کسب طعنه بالفتح

یخود ومعروف طغوه بالفتح جای وبلند وسرکوه وطغیه بمثله طغاسه بالفتح اجر کین شدن طغره بالفتح
وجستن طفل جهل روزه یعنی آدم علیه السلام ف طقطقه بالفتح آواز های سمهای چهارپایان طلاطله
بالضم علتی ونام دردیست بی دوا طلاقه بالفتح کشاده روی شدن وخوش وارامیده شدن شب
وروز وکشاده زبان وسخن گوی طلاوه بالفتح والضم خوبی ومقبولی طلایه بالفتح همان طرایه
مذکور یعنی فوجی که هر چهار طرف لشکر برای محافظت بگردد وتفحص لشکر بیگانه کند وخبر لشکر بیگانه آرد
ف طلبه بتحتین جمع طالب وبکسر لام حاجت وآنچه طلب کنی طلحه نام مردیست ودرخت خار دارد
که شتران خورند طلعه بالفتح دیدن ودیدار وروی وپیشانی وطلعه بتحتین زنی بسیار بیرون
آینده وخویشتن نماینده وبازنهان شونده طلقه بتحتین مردی که بسیار طلاق دهد زنان را طلمه
بالضم نانی که در زیر خاکستر پزند طله بالضم منکوحه مرد وچیزی لذیذ وطله بالفتح رفیق طلیعه
بالفتح مقدمه لشکر ودیدن لشکر طلیه بالضم گردن یعنی عنق طماعه بالفتح طمع کردن وطماعیه
بالتخفیف الیاء بمثله طماعه بالفتح طمع کردن وطماعیه بالتخفیف الیاء بمثله طمانه بالفتح فرود آمدن
وسر در پیش افکندن طمانیه بالضم آرامیدن طنجیه بالفتح بنا بر پویان کردن طنطنه بالفتح بانگ
رود وبربط وهر دقیقه که دو فرات است طنفسه بالفتح والکسر جامه کشتی که اهل هند نهالی گویند ونوعی
از بخوری طوباله بالضم خنکی باد مراد را طوعانه بالفتحه طوق ماه یعنی خرمن ماه ای آن دایره ملون
که گاه گاه گرد ماه پدید آید ف طویله بالفتح رسنی دراز وستبر که در آن اسپان بندند طویه بالفتح اندیشه
ونیت وخاطر طهاره بالفتح پاک شدن وپاکی طهافه بالضم سر شیر طهطاه بالفتح اسب جلد وچست
رفتار طهمله بالفتح زن بزرگ تن وبد شکل طیاره بالفتح والتشدید داب وکشتی تیز رو طیبه
بالکسر خوشی ومزاج ومطایبه ونام مدینه است طیروره بالفتح شتافتن وچستی نمودن وبدیه
طیره بالکسر وبفتح یا فال بد وسبک وطیره بفتح طا وسکون یا خشم وغضب وخجالت وعیب طیسه
بالفتح نهالی بستر طینه بالکسر سرشت وخلقه وآفرینش فصل الطاء مع الیاء طاوی
... طاوی وسر چیزی در آینده ونو در آمده طاغی از حد گذشته گناه وباغی یعنی بی فرمانی
پادشاه کننده وطاق لاجوردی وطاق مینایی وطاق نیلوفری یعنی آسمان ف طامی
آب غلبه کننده که وسر دو وجوی آمده باشد طاوی گرسنه طامی گوشت بریان که یعنی طباخ

ومطبخی وبارچی خوالیگر گویند طایر قدسی یعنی جبرئیل علیه السلام وقیل فرشته طبع کافوری یعنی
مرد کند طبع وسرد وخشک مزاج طبقری بفتح یکم وسکون دوم نام مقامی است وقیل طبیجه وبعضی
گویند وبا عجه وبعضی گویند که کنارا اما این فقیر را تحقیق نشده است ف طجی بالضم والکسر بستان
چار واو بستان ساع طحی بالفتح وبالف مقصوره یعنی بکستر ورفت واین فعل ماضی است طری
بالفتح تازه طعوی بالفتح وبالف مقصوره از حد در گذشتن طفل حبش دوی یعنی ناوی که سازی
معروف اند ومرد ملحتشم ف طفیلی بالضم آنکه ناخوانده بطعام عروسی خوردن رود ونیز منسوب
بسوی طفیل طلی بالفتح بچه آهو وگوسپند وگاو طمی بالضم شتاب وزیادت غلبه کردن
وبیالا بر آمدن طنبراکی بالفتح یعنی طنبور زن طنبورکیلی بالضم وباکاف مکسور فارسی جنسی
از طنبور منسوب بگیلان ف طبنی بتحتین بچره که مطول بود طوبی بالضم وبالف مقصوره خوو
وخوشا وعیش خوش ونام درختی است در بهشت که شاخهای آن در هر خانه باشند طوی بالفتح و
بالف مقصوره گرسنه شدن وطوی بالضم والکسر وبالف مقصوره دو تا کرده شده ونام بیابانی
است طی بالفتح در نوردیدن وانباشتن وگرسنگی کشیدن ونام قبیله ایست ابن حاتم طائی منسوب
باوست فصل الظاء مع الالف الظاء تدی المراة اذا سنت یعنی بستان زن زال وبحساب
ابجد نهصد باشد ظباء بالکسر والمد آهوان ظرباء بالکسر والمد جانورکی است مانند گربه ظرفا
بالضم والمد ظریفان یعنی زیبایان وزیرکان ظلماء بالفتح والمد تاریکی وشب تاریک ظماء
بتحتین تشنه شدن وظماء بالکسر مدت حیات ومدت آب که بخورد باشد که چه روز باشد وظماء بالکسر
والمد تشنگان ظمیاء زن تشنه ظمیاء بالفتح والمد لب کندمگون پژمرده وساق که گوشت در وی کم
او باریک وتنک باشد فصل الظاء مع الباء ظاب شوهر خواهر زن وآواز وغوغا ظباظب بالفتح
والکسر آوازهای گوسپندان ظبطاب بالفتح وجمع اندک یعنی درد وبیماری وقیل عیب ظرب بفتح یکم وکسر دوم
پشته ودر کنز اللغات است زمین پشته خورد وظراب جمع ظرب بضمتین بتشدید با مرد کوتاه ونیز ظنبوب
بالضم استخوان ساق وظنابیب جمع فصل الظاء مع الراء ظار بالکسر والمد یعنی شتر ماده
بستن تا بوی نشود ومهربان باشد شود بچه دیگری وظار بالفتح مهربان کردن شتر ماده بر بچه دیگری
ومهربان شدن شتر ماده بر بچه دیگر واو متعدی ولازم آمده است ظاور شتر ماده که بر بچه دیگری

مهربان شدن شتر ماده بر بچه دیگری مهربان باشد ظاهر پیدا وبیرون وزبانه زمین بلند ونیز نام حق تعالی
است وغلبه کننده ظرد بضم یکم وفتح سنگی که لب او مجوف کاردتیز باشد وظراد جمع ظربر بالفتح زمین درشت
ظفار بفتح یکم وکسر چهارم نام شهریست ویمن ظفر بتحتین ورا از چشم ودیدن وزمین هموار وزمین درشت
گیاه رویند وظفر بالضم ناخن ظواهر بالفتح پیدا شدها وزمینهای بلند ظهار بالضم پر مرغ که بر بال
او باشد وظهار بالکسر گفتن مرد مر زن خود را که پشت تو چو پشت مادر من است یعنی تشبیه بمحارم خود کند
در حرمت بعد ازو را کفارت ظهار لازم آید او را که برده آزاد کند واگر نتواند بعده شصت روز روزه دارد
واگر این هم نتواند بعده شصت مسکین را طعام دهد تا سیر شوند ظهر بالضم وقت نماز پیشین وظهر بالفتح
پشت ورکاب وراه بیابان وستور بارکش وظهر بفتح طا وکسر ها آنکه پشتش درد کند وظهر بتحتین بدر آمدن
پشت ظهور بضمتین آشکارا شدن ووقوف یافتن بر چیزی وغالب شدن واعراض کردن ویار شدن ظهیر
بالفتح یاری کننده وهم پشت وقوی ونام شاعریست که زبان از وصف او قاصر است ظئر بالکسر دایه ظؤور وظوار
جمع یعنی دایها ودیک یایها ظفرهان یعنی مد بر ظفر ف فصل الظاء مع العین ظالع
بر کشنده وچاروای لنگ وتهمت نهاده ظلع بالفتح لنگیدن ومیل کردن وتهمت نهاده شدن وتنگ شدن
وظلع بتحتین تن وتنگ آمدن جای وزمین بیاری مردم فصل الظاء مع الفاء ظاف
سوی کردن وقفا کردن وپوست کردن وظوف بالضم مثله ظراف بالضم والتشدید وظریف بالفتح مرد زیرک
وزیبا وخوش طبع وظراف بالکسر جمع ظریف ظرف بفتح یکم وسکون دوم باردان وجامه چیزی یعنی کاسه وپیاله
وخنور یعنی آوند وزیبا شدن وزیرک شدن وظروف بضمتین جمع ظلف بفتح یکم وسکون دوم خود را از
هوای نفس وغیر آن باز داشتن وباطل شدن وبوم سم جانوری هم شکافته زدن وظلف بتحتین باطل شدن خون
بیاز ایستادن وبدحال شدن وظلف بفتح یکم وکسر دوم زمین سخت که اثر پی نگیرد وجایی درشت وسخت وظلف
بکسر یکم وسکون دوم سم که شکافته باشد چو سم گاو وگوسپند وآهو ومثل آن ظلیف بالفتح سخت ودرشت
وخوار وبدحال ورایگان فصل الظاء مع اللام ظلال بالفتح چیزی که سایه کند ودر صحاح است
ظلال بالکسر چیزی که سایه افکند مثل ابر وکوه وغیر آن ودر اصطلاح متصوفه ظلال وظلالات اسماء الهیه را
گویند ظل ظلیل بالکسر یعنی سایه پیوسته ظلل بالکسر سایه وسیاهی شب وپناه وموج دریا وظلال بالکسر
جمع ظلل بضم یکم وفتح دوم سایه بانها وابرها که سایه افکنند ونشستگاهها مانند صفها وایوانها واو جمع ظله

طلول بضمتين در رو رفتن چیزی و کشتن طلیل بالفتح دایم سایر کننده فصل الظاء مع المیم ظلیم
ستمکار ظام سخن و شور و غوغا ظلام بالفتح والتشدید بغایت ستم کننده و ظلام بتخفیف لام تاریکی اول
ظلم بالضم ستم کردن و ستم و مکر و بخت زیادت شدن آب در رود خانه چنانکه از حد در گذرد و کشتن
شتر بی آنکه رنجی رسیده باشد و ظلم بالتحریک تاریک شدن شب اول چیزی و ظلم بفتح یکم و سکون دوم ستم
کردن و برف و آب دندان و صفا و سپیدی و آب داری و درفشندگی و طراوت آن و ظلوم جمع ظلوم بالفتح
بغایت ستم کننده ظلیم خاکی که از راه رفته باشند و ستم کرده شده و نیز بغایت ستم کننده
فصل الظاء مع النون ظان گمان برنده و تهمت نهنده ظانون و ظانین جمع ظران بالضم
والتشدید جمع ظرر است و ظران بالکسر والتشدید سنگهای تیز پهلو و جمع ظرر است و ظران بالکسر
والتشدید سنگها ظربان بالفتح و کسر را جانوریست مانند گربه که بوی بد از وی آید ظلعان بالکسر
که هودج را بآن بندند ظعن بفتحتین و ظعن بفتح یکم و سکون دوم از جایی بجایی رفتن و کوچ کردن
ظعون بالفتح شتر هودج کش و بارکش ظعاین بالفتح هودجها و زنانی که در هودج باشند و ظعن
بضمتین و ظعن بضم یکم و سکون دوم بمثله ظلمان بالکسر شتر مرغان و او جمع ظلیم است ظلمیان بالضم
طایفه ثنویان که نور و ظلمت را خدا گویند و خالق خیر و شر نامند فی ظل یزدان یعنی بادشاه ظمآن
بالفتح تشنه مرد ظن بالفتح گمان و یقین و تهمت نهادن و گمان بردن و یقین دانستن ظنن بکسر یکم و فتح
دوم تهمتها و او جمع ظنة است ظنون بالفتح مرد بدگمان و چاه اندک آب و قرض که امید یافتن نباشد
ظنین بالفتح تهمت نهاده شده ظیان بالفتح والتشدید یاسمین دشتی و بری و کبیس فصل
الظاء مع الهاء ظاهرة دایره فتق ظاهر چشمی که بیرون آمده باشد ظبه بالضم والتشدید سر پیکان
تیر و لب شمشیر ظبیة بالفتح آهوی ماده و فرج زن و فرج سگ و فرج اسب و فرج آهو ماده ظرافة
بالفتح زیرک شدن و زیبا شدن و خوش طبع شدن زیرکی و زیبائی و خوش طبعی ظعینة بالفتح هودج
و زنی که هودج باشد ظفرة بفتحتین ناخنه که در چشم پیدا میشود و چشم را می پوشاند ظلمة بالضم
تاریکی و ظلمات جمع آن و ظلمات که در قرآن مجید آمده است آن سه است یکی ظلمت مشیمه و دوم ظلمت رحم
و سیوم ظلمت شکم و نیز ظلمات نام مقامی است در کناره دریا که آنجا آفتاب هرگز نتافته است ظلة
بالضم والتشدید سایه پوشش و آنچه که سایه افکند و صفه و ایوان و غیر آن ظنة بالکسر تهمت نهادن

وتهمت و ظنن جماعت ظهارة بالکسر پشت جامه یعنی ابره ظهرة بفتحتین باران و قبایل و خدم
و اسباب خانه و ظهرة بالکسر یار و دوست ظهرية بالفتح و کسر را پس پشت ظهيرة بالفتح شتر ماده قوی و میان
روز یعنی گرمگاه فصل الظاء مع الیاء ظبي بفتح یکم و سکون دوم آهو و ظبی بالضم یکم و کسر دوم
جمع ظهري بالکسر پس پشت و آنچه پس پشت انداخته شود یعنی فراموش کرده شود و شتری که مهیا باشد
برای احتیاج مهم و ظهاری بفتح ظاء و تشدید یا جمع فصل العین مع الالف العینا یعنی چشم و چشمه
و نفس هر چیزی و زر و ذات و کوهان شتر و بحساب ابجد هفتاد عدد باشد عاشقبا جنسی از طعام
ترش است فی عاشوراء روز دهم از ماه محرم و عشوراء مثله عاقرقرحا که یعنی نام داروئی است
فرا فی عبا بالفتح والمد کلیم بالخطا و تقشها و عبا بفتح یکم و سکون دوم پاک و فکر و اشتق از چیزی و بوی
خوش برانگیختن عنبطاء بالفتح والمد دراز عشواء بالفتح والمد زن بیرو کفتار ماده و بر موی عجماء
بفتح یکم و سکون دوم والمد حیوان غیر ذی عقل و زنی که قادر بر سخن نباشد و چیزی پنهان عداء
بالفتح والمد گرد اگرد خانه و گرداگرد هر چیزی و بیداد کردن و از حد در گذشتن و عدا بالکسر والمد دشمنی
کردن و دو صید را در پی یکدیگر زدن و بیایی کاری کردن عدواء بالفتح والمد دوری و موانع کارها
و اسب تند عذراء بالفتح زنی دوشیزه یعنی زنی باکره و نیز نام زنی که معشوقه وامق بود و ایشان
در عهد سلطان سکندر بوده اند و برج سنبله و انکار او هر که تو برتو یا زده ذنب بود از حریف گویند
که عذرا بود و از حریف یکی سرکوب نشاند و کیفیت ذنب مشرح در لغت ذنب گفته آید و در فرهنگ شیخ محمد
فی شیخ لاد است که عذرا اشارت از مریم علیها السلام است چنانکه خاقانی راست مصراع که همه بر آ
باخورشید عذرا و عذاری جمع عرا بالفتح و بغیر مد گرداگرد خانه و ساخت سرای و عرا بالفتح والمد کنار
و جناب و روی زمین که در و گیاه و خار و خاشاک نباشد عرباء بالفتح عرب صرف عرفاء بضم یکم
و فتح دوم والمد شناسندگان و عرفا بفتح یکم و سکون دوم کفتار عرق النساء بالفتح نام زحمتی است که از
علت پا و پیدا میشود و آن را اهل هند باد رنگهن گویند عرماء بالفتح ماری که بر و نقطهای سیاه و سرخ
باشد و در صراح است ماری که سیاه و سپید باشد عرواء بالضم والمد تب با لرزه عروق الصفر
بالضم یعنی زرچوبه عزاء بالفتح و تشدید زا سال سخت و صبر کردن بر مصیبت عصفاء بالضم والمد زردان
و او جمع عسیف است عشاء بالتحریک والمد نوعی از خرما و سخت شدن و خشک شدن عشاء بفتح عین

والمد خوردنی شام و عشا بالفتح والقصر شب کور شدن و شب کوری عشواء بالفتح والمد شتر ماده کور عصاء
بالفتح چوبی که بدست گیرند و نام ابجلیست و یعنی قوم هم آمده است و تبع و شمشیر زدن عصباء بالفتح گوسپند
شکسته شاخ و شکافته گوش و نام ناقه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عطا بالفتح بخشیدنی و بخشش
و بخشیده عطایا جمع عطیه است یعنی بخشش و عطاء و عطایا بیک معنی اند عظما بالضم بزرگان عفاء
بالفتح والمد خاک و عفا بالف مقصوره و خرگوه و نابدید کردن و عفا بالکسر والقصر بسیار پشم بسیار شتر و
پر بسیار شتر مرغ عقلاء بالضم والمد خردمندان یعنی کسانیکه عقل معاد دارند علاء بالفتح والمد بلندی
در قدر و منزلت و علاء بالفتح والقصر بزرگوار شدن و بلند شدن و غالب شدن علباء بالکسر والفتح پی گردن
علماء بضم یکم و فتح دوم دانایان علیاء بالفتح والمد جای بلند و سرکوه که بلند باشد و علایا جمع عماء
بالفتح والمد ابر که بر کوه نشسته بود مانند دود و قیل ابر تنک عمیاء بالفتح کور چشم و نابینا عنا بالفتح
رنج بالکسر انگور عنبرسارا بالفتح عنبر است که بوی خوش و تیز دارد عنقا بالفتح سیمرغ و نام شخصی و زنی
دراز گردن و سختی زمانه و نیز نام نوائی است که آن را نغمه عنقا گویند و در اصطلاح متصوفه عنقا کنایت است
از هیولی موجود نتواند بود بی صورت و هیولی مطلقه معقوله است و مشترک میان مجموع اجسام و هیولی
حیثیت که صورت در وظاهر گردد و وجه تسمیه عنقا آنست که هر نوعی که در بوم مرغان عالم است بجمله در وموجود است
عوا بالفتح والمد والتشدید و عوا بالتخفیف و بغیر مد منزلی است از منازل قمر و سگی که بسیار آواز کند
و در آدمی عوراء بالفتح والمد زمین بی آب و سخن زشت و زن یک چشم عوصا بالفتح سخن و معنی غریب
که مشکل معنی دارد عیا بالفتح دردی در ما عیثا بالفتح آب اسباب که جنین بدان در رحم موجود گردد عیطا
بالفتح زن فراخ چشم و گاو وحشی ماده فصل العین مع الباء عاب عیب کردن و معیوب شدن
و او متعدی و لازم آمده است و عیب بمثله عاجب تاکید عجب است و عجب بسکون جیم پیچ دم و آخر پشت
عاذب خری که از غایت تشنگی چیزی نخورد و کسی که میان او و آسمان سرپوشی نباشد و نیز نام مکانی است و علوب
بمثله عاشب شتری که گیاه تر خورد عاقب از پی آینده و نام پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم و نیز آنکه نیابت
سید دارد بعد از وی عاکب گرد و بسیار عباب بالضم اول چیزی و بزرگی چیزی و جر و انجیرید و در
صراح است عباب بالضم بری آب و بسیاری آب و برآمدن آن در رود عب بالفتح آب خوردن و چکیدن
و دراز شدن گیاه و در صراح است بر دهان خوردن آب عبعاب بالفتح مرد دراز عبعب بالفتح جامه ایست

پشمین و آهوی نر و خوشی جوانی و خوشی عتاب بالکسر ناز کردن و خشمگین پیدا کردن و در کنز اللغات است عتاب سخن
کردن کسی را از سر خشم و در تاج است گله و زجر و عتاب بالفتح والتشدید نام مردی که خاراء عتابی منسوب اوست
عتب بالتحریک سختی و پلهای نردبان و میانه انگشت وسطی و بنصر عجاب بالضم والتخفیف چیزی که از و
شگفت گیرند و عجاب بالتشدید کاری شگفت تر و عجب و عجیب بالفتح بمثله عجایب جمع عجیب است یعنی شگفت
عجب بفتحتین شگفت داشتن و شگفت و عجب بفتح یکم و سکون دوم بن دم و بیخ دم و پایان ریگ و استخوانی که زیر
دم بود و عجب بالضم تکبر کردن و بکسر مثنوی تا باشد از من خدا گواه هست در ظل خود و که راه
باس تو جز میان تهی نیست مغرور مشو که فربهی نیست اما ی و منی تو دشمن تو یکسر بنجدای من تو عجیب
بالفتح کار شگفت و عجاب بالضم بمثله عداب بالفتح و باد الغیر منقوطه ریگ تنک عذاب بالفتح شکنجه
عذب بفتح یکم و سکون دوم باز داشتن و پاکیزه و آب خوش و عذب بفتحتین چیزی ناخوردن و دوال تا
و شاخها و شاخهای درخت و او جمع عذبه است عذیب بضم یکم و فتح دوم و سکون سیوم نام آبی است
از آن بنی تمیم عرب بفتحتین مردم عربی شهر باش و جوی آب روان و بسیاری آب و تباه شدن معده و عرب
بسکون را خوش و امدن و عرب بالضم صنف عرب و عرب بکسر یکم و سکون دوم گیاه خشک عروب
بالفتح زنی که شوهر خود را دوست دارد و عرب بضمتین جمع است عروس عرب بالفتح کعبتاه عریب
بالفتح احدی و فردی عزب بفتحتین مردی زن و زن بی مرد و عزاب بالضم جمع عزوب بضمتین جلا
شدن زمین از جانور و آدمی و غایب شدن و دور شدن عسب بالفتح ایغر بکرایه دادن و جماع کردن
ایغر و کرایه ایغر عسیب بالفتح شاخ درخت خرما و بیخ دم عشب بالضم گیاه تر و بفتحتین و ترک جنبه
عطراوب بالفتح یعنی سو ادب و عشره دایره را گویند عصب بفتحتین پی و بسیار پی شدن چیزی و عصب
برادک و جامه ایست از برد یمانی و آنچه بر سر بندند از دستار و غیر آن و سخت در نوردیدن و کوفتن
و دو شوار شدن کار عصیب بالفتح سخت و دشوار و چکان کند یعنی امعاء گوسپند بگوشت آگنده
عضاب بالفتح والتشدید دشنام دهنده عضب بفتحتین شمشیر سخت برنده و زبان تیز و عضب بسکون
ضاد بریدن و دشنام دادن و ضعیف کردن و شمشیر بران عطب بالتحریک هلاکی و هلاک شدن
و عطب بضمتین و سکون طا پنبه عقاب بالضم آلة سیاه یعنی پرنده ایست که بدان شکار کنند و علم
رایات و سنگی که از تنگ جاه بیرون آمده باشد و عقاب بالکسر در شکنجه کردن و در پی پیچیدن و باداش

بدي يعني عذاب كردن بسبب گناه عقب بفتح يكم وسكون دوم رفتارست از پي رفتار ديگر واب وعقب بفتحتين
پس وي كه در كمان پيچند وپي كه از وي زه تابند عقب بضم يكم وسكون دوم وعقب بضمتين پس وآخر وعقب
بفتح يكم وكسر دوم پاشنه وفرزند وفرزندزاده وعقب بكسر يكم وفتح دوم نشانهاي خوبي عقرب بالفتح
وسكون دوم رفتار اب از پي رفتار ديگر كژدم وعقارب جمع وعقرب نام برجي است كه بصورت عقربست
عقيب بالفتح آنكه از پس كسي عشق ناب بالفتح يعني اشك خوني عكاب بالضم دود عكب بكسر عين
وتشديد كردن دمك وانبوه شدن علاب بالكسر چيزي است وكردن اشتر وكاو وشيرده وشبهاي
كه از چوب باشد ويا از چرم وشيرده وشد وكاو دوشه وشير زنهان آن چوبي كه بدان جراحت وشير
زند ومسكه بيرون آرند علب بفتح يكم وسكون دوم خراشيدن ونشان كردن ونشانه در روناك
شدن شتر بكردن وعلب بفتحتين سخت شدن وجاي درشت وسوسمار كهن ودرختهاي دراز خرما و
در صراح است علب بالتحريك نوعي از بيماري شتر بجانب كردن علهب بالفتح بزكوهي نر عناب بالضم
والتشديد ميوه ايست مانند سنجد و سنجد بكسر يكم وسيوم ميوه ايست مانند كنار كرد ولعواد رغابت
سردي كه خون را در وجود خشك كرداند بسر انكشتان خوبان ماند وغاب بالتخفيف شخصي بزرك بيني ونام
بيابانيست وكوشت پاره زايده كه بر دو رفرج مي باشد ودر صراح است كه بنكي فرج عنب بكسر يكم وفتح
دوم انكور عنب الثعلب سك انكور عندليب بالفتح هزار دستان يعني بلبل وعنادل جمع عنظب
وعنظاب وعنظوب كلهم بالضم ملخ نر وعناظب جمع عنقريب بالفتح نزديك عنكب بالفتح عنكبوت
نر وعناكب جمع عنكبوت است يعني عنكبوتها عود الصليب بالضم چوبي است كه آتش بدان كار نكند ودرساب
بدان توبه كنند ونيز آن چوب سر كوشه كه در تعويذهاي كودكان در رشته در آرند تا در خواب نترسند عيب
بالفتح نابسندي وبي هنري وخشم كرفتن فصل العين مع التاء عارمات بدخويان وجنك‌جويان
عاصفات جمع عاصفه يعني باد سخت وتند عافيت دوري از بدي جوينده روزي وجوينده آب
وسخت وتند رسيدن وفارسيان بمعني پارسائي استعمال كرده اند ودر كنز اللغات تباه دراز خشنه است
در عنبر مصادر عبوديت بضمتين بندگي كردن وفروتني نمودن وعبوديت بمثله عتاب بالكسر بالكسر
دشمني كردن عت بالفتح سخن تكرار كفتن عتعت كوسپند عجزت بالكسر فرزند پسين ودر كنز اللغات
تباه زادن است عذلت بالتحريك عادلان عرامت بالفتح بدخوي شدن عرت بالفتح ماليدن وجنك

باكوتاه وسبو مكوب بفتح يكم وضم دوم فتاده وصحيح يعني جوش م

ووت بالفتح والتشديد سخت دلاور شدن در جنك عرصات بالتحريك جمع عرصه است يعني كشادگي
ميان سراي وهر كشادگي كه در و درخت نباشد ودشت قيامت ونيز بساط شطرنج عرفات بالتحريك نام
موضعي است در مكه وقيل جاي ايستادن بجاي وقوف آوردن حاجيان بمنا عروسان درخت بالفتح يعني
شاخهاي نوخيز فى عزهات بالكسر مردي كه وزن قادر نباشد عصبات بالتحريك جمع عصبه است وعصبه
بفتحتين پي وخويشان پدري وپسران دو مردي كه بخويشي منسوب شود بواسطه مرد ولز قبيله او باشد
مثل پسر پسر وپسر عم ميته وشراان عفاطت بالفتح والتشديد كنيزك كه شباني كند عفت بفتح يكم وسكون
دوم شكستن سخن را در زبان بواسطه لكنه وپيچانيدن دست كسي را تا شكسته شود عفرات بالكسر
ديو زشت وهر چيز زشت وهر سهمناك باشد از آدمي وجز پري ودر صراح است ديو ستنبه وعفريت بمثله
عفريت بالكسر ديو ستنبه وعفرات بالكسر بمثله علات بالفتح والتشديد زنان متفرقه كه از آن يك شوهر
باشند وعلات بالضم بر بالاي چيزي برآمدن علم كائنات بكسر ميم يعني آسمان وعرار از قبيل اضافه مشبه
شوي مشبه به يعني كائناتي كه مجموع علم اند عمت بالفتح والتشديد دو هم پيچيدن پشم عمرت بالضم يكي
از اركان حج عنات نافت بالكسر يعني كريخت ومنهزم شد وروي كردانيد وعلم اند لاحق بمثله فى عنت
بالتحريك خطا كردن وهلاك شدن وزنان كردن وكناه كار شدن عنتوت بالضم كوهي كه در ميان صحرا باشد
وكياهي كه در خشكي بود عنزروت بالفتح دارويي است وآنرا زروت بالضم كويند ودر لغت فرس كنجد
كويند عنكبات وعنكبوت جولاهك يعني مكس كير عهدت بالضم پايندگي كردن وباز آوردن ادا
فصل العين مع الثاء عبايث بالفتح آميختها وكنكها عبث بفتحتين بازي وبي فايده وپيهوده
وعبث بفتح يكم وسكون دوم آميختن وكشك با آفتاب نهادن تا خشك شود عثاث بالكسر سردمن
بجمل عثاعث بالفتح سختيها عث بالفتح پشم خوردن كرم وبالضم كرمكي كه در پشم افتد عثعث بالفتح
پشته ريك توده كه بر وي كياه نباشد وفساد علث بفتح يكم وسكون دوم آميختن وبفتحتين سخت جنك
وميشه بودن بر حرب عرث بالفتح بيرون كشيدن من المحل عليث بالفتح كندم كه بجو آميخته بو
عمروليث نام پادشاهي است كه شهر شيراز آبادان كرده اوست وقيل آبادان كرده مهتر سليمان عليه السلام عنكث
بالفتح نام كياهي است عيث بالفتح تباه وتباهي رسانيدن كوك در رمه فصل العين مع الجيم عاج
بتخفيف جيم استخوان پيل يعني دندان پيل وعلج بتشديد جيم ياء بوار مردم وغيران عالج نام موضعي است

عارج استاده عجاج بالفتح والتخفيف كرد وغبار ودود عجاج بالفتح والتشديد بانك كننده وروز باد اكنجع
بالفتح والتشديد بلند كردن وعجيج بالفتح بمثله ودر حديث است كه افضل الحج العج والثج عجلج بالفتح باكردن
عرج بالفتح رمه شتر ونام موضعي وعرج بالكسر رمه شتر وعرج بالضم لنك شدن وفرو رفتن آفتاب
عروج بضمتين بر بالا بر شدن وبر بالا برآمدن عريج بالفتح لنك وكارست عج بالفتح كردن
وكشيدن عسلج بالضم شاخ تازه درخت وشاخ تازه رز وعسلوج بالضم بمثله عفج بفتح يكم وسكون
دوم زدن وجماع كردن وروده وعفج بفتحتين وعفج بالكسر روده عفضاج بالكسر عفاضج بالضم
عفنج بالتحريك احمق عظيم للجسد علاج بالكسر دارو دارو كردن علج بالفتح غالب شدن وعلج بالكسر
خر وحشي ومرد كافر عجمي وعلج بفتحتين جمع ابنات خورده وعلج بالكسر بفتح يكم وكسر دوم سخت عمج بالفتح شنا
رفتن وعمج بالضم والتشديد مار وسخن بي انديشه كفتن وعوج بالفتح بمثله عملج بالفتح خربزه سرخ كه
ميان او سپيد باشد عموج بفتح يكم وبضم دوم تير كج رو عناج بالكسر كار وسخن بي انديشه كفتن ودريمان
كوره ولوكشند عنج بالفتح كشيدن ريسمان ودر زره لو كردن وبدسته او بستن عنجوج بالضم اسب نيك واسب
بلند وعناجيج جمع عنجج بفتحتين بزرك عواج بالفتح والتشديد مرد عاج فروش عوج بفتحتين كژ شدن وبد
خلق شدن وعوج بكسر يكم وفتح دوم كژي در دين ودر معيشت ودر راي وعوج بفتح يكم وسكون دوم مقيم بود
بجاي وعوج بالضم نام پسر عنق كه مادر وي دختر آدم بود عليه السلام هزار وپانصد سال عمر داشت واب
طوفان نوح تا كمركاه او بود تا روزكار موسي عليه السلام زيست چون موسي از تيه قصد كرد او كوهي مقدار دو
فرسنك بر سر كوفت تا بر لشكر موسي زند حق تعالي هدهد را فرستاد تا آن سنك را سوراخ كرد وآن سنك
در كردن عوج افتاد وبماند موسي عليه السلام عصا بر كعب او زد وعوج بيفتاد وجان بداد بيت
جوي بازدار وبلاي درشت عصاي شبي كه عوجي بكشت عوسج بفتح يكم وسيوم درخت بسيار خار دار
ونوعي از خار وقيل كياهي است كه چون خشك شود از او ضريع كويند وقيل اشتر خار كه اهل هند انكاره كويند
عوهج بالفتح حيوان دراز كردن چنانكه آهو وشتر وشترمرغ فصل العين مع الحاء علاج
بالفتح باور داشتن سخن كسي را ومقابله كردن وراضي شدن وسيراب شدن وفايده رسانيدن وباك و
مكر داشتن از چيزي والتفات بچيزي كردن وعج بمثله فصل العين مع الحاء علم جراح
بالكسر يعني آن علم كه در جراحي بحث بود وطينت آدم عليه السلام مخمر كردند فى عمود الصبح بالفتح يعني صبح صادق

كيانى الشرفنامه واستاد شيخ محمد بن شيخ لاد كويند كه از روي تركيب صبح كاذب را بابد كفت زيراك سپيدي در كاذب
بحو شود پري آيد ودر صادق بر بيضا معترض ميشود فى عيد مسيح يعني آن روز كه خوان بهشتي بدعوة مهتر عيسي عليه
السلام از آسمان فرود آمد فى عروس چرخ بالفتح يعني آفتاب فصل العين مع الدال عابد
پرستنده حق تعالي وخشم كيرنده وكار دارنده عاد عاد تعاونام مردي است وقوم هود پيغمبر عليه السلام عاصد
شتري كه در وقت مردن كردن خود را بسوي خانه وپهلوي خود بپيچاند عاليجرد چيزيست كه بهند وي بجمله كويند وآن
نخم الكبرا است وقيل طالب خدا تعالي كه دنيا وعقبي را در خيال هم نيارد فى عامد ستون نهنده عاند از حق تعالي
بركرديده وستيزه كننده وكردن كش عبابيد وعباديد كلاهما بالفتح جماعت روندكان بجهات مختلفه عباد
بالكسر جمع عبد يعني بنده اي ضد حر وعباد بالفتح قبايل جدا از عرب اندك بجمله ترسايانند عبد بالفتح بنده وعبد
بفتحتين خشم كرفتن ونك وكار داشتن عبيد بالفتح بندها وعبيد بضم يكم وفتح دوم وسكون سيوم نام بيطاري
از بيطاريات ونام اسپ است وتصغير عبد هم باشد ونام شاعري كه او را عبيد زاكاني كويند بسيار مطايبه وهزل و
سخن كفته است عتاد بالفتح ساخت واماد كي وساز راه وقدح بزرك عتيد بالفتح آماده يعني موجود وساخته
ودر زاي كاري عجب رود يعني آواز زاميرو مثل چنك ورباب وپير سازي كه نار باشد ورود آب فى عجرد بالفتح سبك
عداد بالكسر پيدا كردن درد در نوبت خود مثل درد كزيده مار ودر دب وغيران عد بالفتح شمردن وعد
بالكسر بسياري وآبي كه سپري نشود چون چشمه وچاه چشمه دار ومانند آن واعداد بالفتح جمع عدة بفتحتين شمار
عدد بالفتح شمار ومانند عراد بالفتح كياهي است عربد بالكسر وبتشديد دال نام ماري است عرد بالتحريك
سخت ودرشت عرود بضمتين برآمدن وبلند شدن نبات ودندان وسخت شدن عجرد بالفتح زر عشد بالفتح
جمع كردن عصد بالفتح پيچانيدن عصود بضمتين مردن عضد بفتح يكم وضم دوم بازو ونام عالي هم است وعضد
بفتح يكم وسكون دوم بازو زدن وبازي كردن ودرخت بريدن وعضد بفتحتين دردناك شدن بازو عطارد
بالضم تيز ونيز نام ستاره ايست در آسمان دوم كه خانه در برج جوزا دارد واو دبير فلك است وعامل اقليم دوم است
عقد بفتح يكم وسكون دوم بستن وكره بر زدن وپيمان كردن وپيمان ونكاح كردن وطاق خانه ونام ده عده وعقد
بالكسر كردن بند زنان وحيل ورشته مرواريد كه اهل هند چهره نامند وسلك مرواريد وعقد بالتحريك كرفته شدن
زبان بوقت سخن كفتن وعقد بضم يكم وفتح دوم كوهها وبندها عكد بالفتح فربه شدن علد بالفتح والكسر سخت وعلم
علود بالكسر وبتشديد دال مهمله قوم وراز بزرك عماد بالكسر ستون وبناهاي بلند واو مرد وجمع عمدة است ونيز نام

نام شاعری که در غزل و مثنوی مشتقات عمد بالفتح کران کردن ستون و شکستن چاری یا عشق یا بار گران کسی و قصد
کردن و ستون نهادن و عمد بالتحریک مثال شدن خاک و کوفته شدن اندرون کوهان شتر عمرد و سرشد یعنی بر
تمام شد و بآخر رسید فـ عمود بفتح یکم و ضم دوم ستون و مهتر قوم و چوب خیمه عمید بالفتح مهتر قوم و دل شکسته
عشق باشد عناد بالکسر ستیزه کردن و از راه بیراه کردن و روان شدن عنان باز کشیدن یعنی باز ماند از
پس ماند فـ عنان دزدد یعنی عنان کوتاه آورد و پس افتد فـ عنان زنان رود یعنی گریزان و شتابنده رود
عنجد بفتح یکم و سکون دوم مویز کشمش عنجرد بالفتح زن سلیطه یعنی زن دراز زبان عند بالکسر نزدیک
و عند بفتحتین کناره و کرانه عنقاد بالکسر خوشه انگور و عنقود بالضم مثله عنود بضمتین مردیکه از راه
برگردد و لشکر و رگی که از وی خون برآید عنید بالفتح حیران و سرکشنده و ستیزه کننده عواد بالکسر عود
بالفتح باز گشتن و عواد بفتحتین و بکسر دال اسم فعل است یعنی عد یعنی بازی کره و عواد بالفتح والتشدید بربط نواز
فـ عود بالضم چوب خوشبوی که اهل هند اگر گویند و نام سازی معروف که مینوازند و پارسی بربط گویند و عود
بالفتح باز گشت و مهتر دیرینه و راه کهنه عهاد بالکسر باران اول و باران نهایی پیاپی عهد بالفتح سوگند و پیمان و وصیت
و امان و نشک و کار و روزگار و باران اولین و منزلی که مرجع و مآب بود عهید بالفتح یا کسی عهد کردن و هم عهد کسی عید
بالکسر روز جشن مسلمانان و هر چه باز آید از اندیشه و حزن و قیل نام سرودیست که واضعش زردشت است عیبی خرد
بضم خا یعنی خوشه انگور فـ عیبی مرد یعنی شراب فصل العین مع الذال عائذ
زنی که هفت روز باشد که زائیده باشد و آهو و اشتر و اسب که نو زائیده باشد و عوذ بالضم جمع عواذ ناخوش شمردن
و عوذ بالتحریک مثله عوذ بالضم و تشدید الذال گیاهی است در میان خار رسته یا بجایی دشوار که ستور بوی نرسد و گو
که با استخوان چسبیده باشد و قیل گوشت لطیف که در پهلوی استخوان باشد و عوذ بفتح یکم و سکون دوم پناه بردن عوذة
بضمتین نو زاییدن عیاذ بالکسر پناه یکی گرفتن و پناه عیذ بالفتح و کسر والتشدید پاک نام کوهی جودیست
فصل العین مع الراء عابر گذرنده و گریزنده عاثور بدی و سختی و جائی که برای صید کردن راست
کرده باشند عاذر بذال المنقوطه نشانه جراحت عاذور بدی و سختی و نشانه مانند خط عار ننگ و عیب
و سخن زشت عازر نام مردی که کافر مرده بود بعد قربها بدعای موسی زنده شد و ایمان آورد و مکان زمان با زمره
عاشر دهمین و دهم یک ستان عاقور یعنی عاقر مردی که او را فرزند نشود و زنی که آبستن نشود عالم امر
عالمی است که بی ماده و مده موجود گشته باشد چون عقول و نفوس و این را عالم ملکوت و عالم غیب نیز خوانند عالم

یعنی عالم جاهلیت فـ عامر آبادان و عمارت کننده عاهر زنا کننده عائر نیز آنکه ایی و شک ناگهانی که انداز نده
آن معلوم نباشد و درد چشم و خاشاک که در چشم افتاده باشد عبر بفتح یکم و سکون دوم ناگهان برجستن اسب و جو
کردن او بنشاط و رمیدن و عیب کردن و چشم بریم زدن و گریستن و عبر بفتحتین و عبر بالضم بسته و کوه چشم که از آن
چشم آب رود و بعضی بسیار بیم آمده است و عبره بالکسر کناره دریا و کنار جوی و وادی عبقر بفتحتین و بضم قاف
و تشدید راء تگرگ و برد و عبقر بفتح یکم و سکون دوم نام موضعیست عبور بضمتین بچیزی گذشتن و قیل که شتی
از آب و عبور بالفتح نام ستاره ایست که بعد از جوزا برآید عبهر بالفتح بوستان افروز و بعضی نرگس را گویند و مرد
فربه کننده گوشت عبیر بالفتح زعفران و بعضی گویند که داروییست خوش بوی غیر زعفران و در صراح است
عبیر بوی خوش با زعفران آمیخته عن الاصمعی و بوی زعفران تنها عن ابی عبیده عتر بالکسر اصل هر چیزی و نصاب
هر چیزی و گوسفندی که کافران اعتبار در ماه رجب قربانی میکردند و عتر بالفتح جنبیدن نیزه عثار بالکسر مثل
عثر بالفتح دیده ور شدن بر چیزی و عثور بضمتین مثله و عثور بالفتح اسب بسر در آینده عثیر بکسر یکم
و فتح سوم غبار عجر بفتحتین ستبر و فربه شدن و جبین بر جبین افتادن شکم و عجر بفتح یکم و سکون دوم دهن بستن
بیرون آمدن و حمله کردن و دم برداشتن اسب در دویدن و عجر بالضم احوال پیروی و عیبها و کاشیها ی
که در میان کتاب نویسند عجیر بالفتح گره که در برجماع نباشد عدر بفتحتین بدال غیر منقوطه باران بسیار من
الجبل عده دار بکر بالکسر والتشدید آن می که هنوز از وی نخورده باشند و نیز خم شراب عذار بالکسر روی و آنچه
و بناگوش و افسار اسب و در صراح است که خط ریش عذر بالضم بهانه و معذور داشتن و سبب گناه گفتن و باز
داون و عذر بفتحتین خداوند عیب و فساد بسیار شدن و عذر بفتح یکم و سکون دوم ختنه کردن و معذور داشتن
عرار بالکسر بانگ کردن شترمرغ نر و عرار بالفتح گیاهی خوشبوی است و قیل که نوع بهارست و در صراح است
عرار و کحل و نام دو گاو است که یکدیگر را چندان سرون زدند که هر دو مردند و این مثلیست در دو حریف و ابو گوید
در زهر هات است عرار بالفتح حالی کسی یا چیزی و نیز گاو کاو چشم و شیخ که او را گاو چشم خوانند عراعر بضم یکم کسر چهارم
مجانس بزرگ و مهتر و فربه نام موضعیست و عراعر بفتح یکم و کسر چهارم مجانس سرکان و مهتران و اطراف کوهان شتر
عر بالفتح کسی را عیب کردن و کسی را بگناه آلوده کردن و نیز جرب و عر بالضم سرگین عرش اکبر دل انسان کامل عرعار
بفتح یکم و کسر دو میم نوع بازیست که کودکان بانگ کنند تا دیگران از خانه بیازی بیرون آیند عرعر بفتح یکم و سکون
نام درختیست و آن سروجبلیست یعنی کوهی و نام موضعیست و تاجین عرعر را سر و گفته اند عرفکر آن جامه که

آنرا عرق چین گویند و نیز شرمنده فـ عزیر بالضم نام پیغامبری عزیز مصر یعنی پادشاه مصر فـ عسار بالفتح بچیاره
گفتار که از گرگ زاده باشد و عسار بالفتح درویش شدن عسبور بالضم بچه سگی که از گرگ زاده باشد عسر
بالفتح قرض باز گرفتن در وقت تنگدستی قرض دار و عسره دشوار شدن کار و بدست چپ کار کردن و عسر بالضم
دشوار و دشوار و دشوار شدن و عسر بفتح یکم و کسر دوم دشوار عسکر بالفتح لشکر و عساکر جمع عسیر بالفتح
دشوار عشار بالفتح والتشدید ده یک ستان و باج گیر و عشار بالضم ده ده و عشار بالکسر شتران که ده ماه برآمده
باشد که آبستن شده باشند عشر بالضم ده یک و ده یک مال ستاندن و دهم شدن و عشر بفتحتین ده و نیز
یعنی ده آیات است و عشر بالکسر میان دو نوبت آب مستر و آن هشت روز باشد عشیر بالفتح هم عشرت کسی و نیز
شوهر و ده یک عصاد بالفتح والتشدید روغن کش و نیک فشرنده و نام مصنف کتاب مهر و مشتری عصر
بالفتح زمانه و فشردن و نماز دیگر و عصر بالضم مثله و عصر بفتحتین پناه و غبار و نام نحیی و عصر بکسر یکم و سکون
دوم رکاهل و عصر بضمتین روزگار و عصور جمع عصفر بضم عین و فاء یکنوع رنگیست و در صراح است که رنگ سرخ
و عصافیر جمع عصفور بالضم گنجشک و سپیدی پیشانی اسب و رگ دال و پاره دماغ و کتاب عصیر بالفتح شیره
و شراب عطار بالفتح والتشدید خوشبوی فروش و در فارسی دارو فروش را نیز گویند و نیز نام ولیی موحد و شاعر
که در رحلت چنگز لعنتی بمرتبه شهادت رسیده است کما و را بابا موحدان نیز گویند خاجه در حق او صاحب گلشن
راز میفرماید بیت مرا از شاعری خود عار ناید که در صد قرن چون عطار ناید و مولانا جلال الدین میفرماید
عطار روح بمات و سنائی دو چشم من از پی سنائی و عطار آمدیم عطر بالکسر بوی خوش و داروی خوشبوی
و عطر بفتحتین خوشبوی شدن بعطر عفار بالفتح نام درختیست که از وی آتش گیرند و مانند تهی یعنی بی
و چوب بالایین از آن دو چوب که بهم سایند تا آتش برآید عفر بفتح یکم و سکون دوم در خاک مالیدن و عفر بالضم
آهوان سرخ و کوتاه کردن و عفر بفتحتین خاک و عفر بالکسر مرد زشت و مرد بزرگ عفیر بالفتح گوشت بآفتاب
خشک کرده و زنی همسایه چیزی ندهد عقار بالضم شراب و جامه سرخ و عقار بالفتح زمین ملکی و دیه و
آب و درخت خرما و رخت و اسباب خانه و عقار بالضم والتشدید دارو و عقاقیر جمع عقر بفتح یکم و سکون دوم
کوشک و بناء بلند و نام جایی بیابان و ابر و بخاری که از چشمه بیرون آید و بنیاد و اصل هر چیزی و در زبان
کسی را وی بریدن و ریش کردن و عقر بالضم مهتر و بنا و سرای و میانه و نازاییده شدن و عقره بفتحتین متحیر
و مدهوش شدن عقور بالفتح گزنده عکر بفتح یکم و سکون دوم برگردیدن بحرب و میل کردن بجائی و عکره بفتحتین

دردی شدن شراب و تیره شدن آب و جمع شدن دردی در چاهی و حوضی و دردی چیزی و عکر بالکسر اصل هر چیزی
عکور بضمتین برگردیدن عمار بالفتح ریحان فی کنز اللغات و در تاج است که هر چه بر سر بود چون دستار و کلاه و تاج
و جز آن و در فرهنگ است عمار بالفتح والتشدید نام مردی که عماری منسوب بدوست چه وضع اوست و در شاهنامه
مخفف یعنی عماری مندرج است و عمار بالضم والتشدید ساکنان خانه از جنیان کذا فی کنز اللغات عمر بالضم و
الفتح زندگانی و زیستن و عمارت و گوشت میان دندان عمور بضمتین گوشتهای میان دندان عمیر بالفتح عمارت
محکم کردن و جامه تحت یافته عناصر جمع عنصر بضم عین و صاد اصل و بنیاد و سرشت یعنی خاک و آب و باد و آتش
که ایشان را عناصر اربعه گویند و در اصطلاح متصوفه عناصر را ماده گویند و افلاک را پدر زیرا که مانند پدر است افلاک
بواسطه تأثیر و تصرف موسوم به پدر شده است و عناصر بسبب تأثر و قبول اثر موسوم بماده گشته است که آن بالا
وانی زر و ماده زیر به رمناسبت است عنبر بالفتح داروئیست خوشبوی و در شرفنامه است که درختیست
در دریا عنبر صمغ اوست و بعضی گویند که چشمه ایست در دریا از قعر آن جوشد و بر سر آب می آید و بعضی گویند که سرگین
دابه است و بعضی گویند که معدن او کوههاست اند در دریا و از زورهای سنگ ترشح میکند و در دریا می افتد چون
بکناره می چسبد از آنجا می آرند و عنبر چند نوع میشود و یکنوع آن اشهب است چه رخم او تو بر تو نشسته بود و چون
شکسته شود میانه او سپید بیرون آید بود و دو مایل و در میان آن شبیه چشم ملخ نقطها بود و نوع دوم عنبر مبلوعه
خوانند که ماهی را بدان صید کنند و اگر ماهی بالا آن بدارند بکدازه آن هم نیکو است و سیوم نوع لادن است و نیز
نام غلامیست عنتر بالفتح خرمگس و در کنز اللغات است که مگس کبود و نام مردیست عنصر بضم عین
و صاد اصل و حسب یعنی گوهر مردم عنقر بضم عین و قاف اصل و حسب عوار بالضم والتخفیف عیب و عوار
بالضم والتشدید فراشتوک یعنی خطاف و بزبان هند چرک نامند و خاشاکی که در چشم افتاده باشد و مرد بددل
و درد چشم و عیب عوابر بالفتح میجها عور بفتح عین و سکون واو گرفتن و بردن و یک چشم کور کردن و عور
بفتحتین یک چشم شدن و عور بالضم برهنه و فارسیان با واو فارسی استعمال کرده اند عهر بالفتح و بالتحریک زنا
کردن و عهر بالکسر زنا عیار بالفتح والتشدید مرد زیرک عالمکرد و شبرو و رنده و اسب بنشاط جولان کننده و
مرد بیباک و شبرو و عیار بالکسر والتخفیف راست کردن پیمانه و ترازو و نیز مقدار زر که شانزده جو را یک عیار
گویند و فارسیان بفتح عین خوانند و اهل هند بان نامند عیر بالفتح نشانه شترانی که خورد نی بر ایشان
بار کشند و کاروانی و عیر بالفتح خر وحشی و خر اهلی و مردم چشم و پلک چشم و مهتر و نام کوهیست و قیل عین الثور

و والاكرکي از منازل قمر است عاجز ناتوان و زبون عاذر ناتوان ملامت کننده و عتاب کننده عجایز بالفتح
زنان پیر عجز بالفتح ناتوان شدن و ناتوانی و عجز بالضم و پیر شدن زن و زنان پیر و عجز بضمتین سرین و دنبالهٔ
چیزی عجوز بالفتح زن پیر و شراب و شمشیر و کاو و عجوزه با ها غلط و عجوز بضمتین پیر شدن زن و کنده پیر شدن
عجیز بالفتح و زاء منقوطه و میم و راء غیر منقوطه آنکه قادر بر جماع نباشد عروس روز بالفتح آفتاب فعزاز
بالفتح بمثله عز بالکسر والتشدید ارجمند و نایافت شدن و اندك و نامقدور شدن چیزی و سخت شدن
و باران بسیار و عز گویند و پیش از وی و زبو مصر را میکفتند و عزاز بالکسر جماعت عشور بالفتح جای سخت و درشت
عقد شاغزی بالکسر ستارکان بفتحتین بی آرام شدن و بی رایی و سبکی و کنکی کردن مردم علم روز یعنی آفتاب
و صبح فعلهای دوزی یعنی صبح صادق و کاذب فعلهن بکسر عین و ها طعامی است که از خون شتر و پشم آن می
سازند در زمان قحط عنز بالفتح بز ماده و آهوی ماده و نام اجوا است و یکنوع ماهی است عنقز بالفتح
مرزنجوش و آن دارویی است و در صراح مرزنکوش یعنی ریحانی است عوز بفتحتین نایافت شدن و درویش
شدن فصل العین مع السین عابس ترش روی عاس آنکه شب کردد برای احتیاط و دزدان
و نابکاران و عسس جمع آن همچو خدم که جمع خادم عاطس عطسه زننده و از پیش و آینده علم نفوس عانس
دختری که در خانهٔ مادر دیر مانده بود و بی شوهر عباس بالفتح نام خلیفه و نیز نام مردی است که بلطائف حیل
کوپر کودی و خلق را خندانیدی عبس بالفتح نام شخصی است و عبس بفتحتین بول و سرکین که بر دم حیوانات
خشك شده باشد و خشك شدن ریم بر دست و پای و اندام عبوس بفتح یکم و ضم دوم ترش روی و روز
سخت و عبوس بضمتین روی ترش کردن عترس بالکسر شخص منکبر و خشناك عجس بفتح یکم و سکون دوم در جنگ
کرفتن و باز داشتن از حاجت و دستهٔ کمان و عجس بالضم مثله و عجس بفتحتین یعنی از میانهٔ شب و قبضهٔ کمان
عجوس بفتح یکم و ضم دوم ریزنده و باران بیابی عدس بفتحتین نوعی است از حبوبات که در طعام میکنند و غلات
معروف که در هند مسور گویند و اشترا هم گویند و عدس عربی است و فارسی او نرسك است و عدس بالضم
قبیلات و عدس بفتح یکم و سکون دوم رفتن و خود را سخت پایمال کردن و کوشیدن عراس بالکسر دسمالی که دست
و کردن اشتر بدان بندند عرس بالضم طعامی که روز عروسی و عرس بالکسر با شوی زن و مرد و عرس بالفتح دیواری که در میان
دو دیوار خانه نهند و ستون خانه و دست و کردن شتر بهم بستن و عرس بفتحتین حیوان شدن و لازم شدن عروس
بالفتح زن نو و عروس داماد را هم گویند و نیز نام بیابانی است و راه کعبه که آنرا وادی عروس خوانند و ایضا نام کنج کیکاوس

کشته طوس نهاده بود کیخسرو او را تسلیم کود در کرد که زال و رستم و کیو بده سد و پرویز شاه بنه کنجی بود که و وی نام داشت
عاس بالفتح راشد یدکوه و عساس بالفتح و عسس بالفتح مثله عساعس بالفتح خارشتان عس بالضم کاسه و قدح بزرگ
و عساس بالکسر جمع مثله عسس بفتحتین شب کشتن بیابانی و در آمدن خر از چرا و عس بالفتح والتشدید مثله عسعس
بالفتح کرك و نام جایی است در بادیه و نام مردی عسوس بالفتح جویند کان شکار بشب و زن که از دیدن مردان باك ندارد
و ماده شتر که شیر را کند عضارس بالضم و عضرس بالفتح و مرك و عضارس بالفتح جمع و عضرس نام کیاهی هم آمده است
عطاس بالضم عطسه زدن و عطسه و عارضه که از آن عطسه آید عطس بفتح یکم و کسر دوم عطسه زدن و از پیش در آمدن
عطوس بالفتح دارویی عطسه آرنده عطیس بالفتح زنی که قادر بر جماع نباشد عفس بالفتح در بند کردن عفنقس
بفتحتین بدخلق و خلق بد عکاس بالکسر رسنی که بر مهار شتر بندند و بوی هر دو دست او را بندند ما رام شود عکامس
بالضم شب تاریك و شتران بسیار عکس بالفتح باز کونه کردن و باز کونه و باز کرداندن یعنی منقلب عکوس بالضم جمع
عکیس بالفتح باز کونه کردن شیر خورد بی کرو و جوش دو و جبه ریزند و اشامند و یا شیری که و آتش نضد ما غلیظ
شود و خورند و در صراح است که نوعی از طعام است که از شیر و آرد سازند علس بالتحریك کندم دو کانه در یك
غلاف که آنرا کندم مکه کویند و کنه بزرگ که در پا در افتند و علس بالفتح اشامید علیس بالفتح بریان یا پوست
و کوشت که با پوست بجز باشد عماس بالفتح جنك سخت و شب تاریك و روز تاریك و عمی عمرجه بفتحتین و تشدید
دامرد سخت قوی و عمرس بالکسر شتر ماده محکم عمروس بالضم بره خورد و کوك محکم خلقت عمس بالفتح کهنه
شدن کتاب و خوردن آن نادان شمردن عماس بفتحتین و تشدید لام کوك و مرد قوی و نام مردی که مادر را بر پشت بار
کرده بحج برد و آن مشهور شد عموس بفتح یکم و ضم دوم کاری بی سر و پای که جهت آن و آنسته نشود و نیز تاریك عنابس
بالفتح یك طائفه از قریش غناس بالکسر دیر ماندن دختر در خانه پدری شوهر و عنوس بضمتین مثله عبنس
بالفتح شیر درنده عنس بالفتح ناقه سخت دم دراز عوس بالفتح کنهانی ما الکردن و شب کردیدن کرد چیزی
عیس بالفتح جماع کردن شتر و آب منی کش و عیس بالکسر شتران سپید و سرخ موی عین الشمس بالفتح نام
موضعی است در زمین مصر که درخت بلسان را انجاست و آن دو انجا باشد مانند بلسل و بلسان باو سر مفتوح نام درختی
که مصر است روغن از وی بچکد و در تمام عالم جای دیگر درخت است و روغن نهایت نافع است فصل
العین مع الشین والشین عرش بالکسر خشتهای زمر و جفته بالضم چاه خورد را کویند و بالفتح شاخ زنه کویند عرش
بالفتح تخت و سقف و جای و کار و عزت و نیز فلك که آنرا عقل اول و فلك الافلاك هم خوانند و نیز جفته کردن برای رز

و تاك کردن از چوب و عروس جمع و عرش بالضم کوشت پکسوی کردن و نیز خانهای مکرر را کویند عریش بالفتح خرکاه و
جفته رز و مانند هودج چیزی که برای زنان سازند عشاش بالکسر اشیانها عش بالفتح اندك و مرد لاغر
وحش بالضم خانه مرغ که در درخت باشد عشش بفتحتین لاغر شدن و اندك شدن عشمش بضم هر دو عین آشیانه مرغ
زیر کید که در درخت باشد و کوه و کن خانه مرغ که در دیوار باشد و چیزی مانند هودج از چوب و کناه را است کنند
عطاش بالکسر تشنکان و عطاش بالضم علت تشنکی که هر چند که آب خورد تشنکی دفع نشود عطش بفتحتین تشنکی
و تشنه شدن و عطش بکسر دوم طاحانی اندك آب عکاش بالضم والتشدید نام آبی بی تمیز عکاش بالکسر
نام مردی عکش بفتحتین در هم پیچیده شدن موی علم بخش بفتحتین یعنی قیمت غنایم فی عمش بفتحتین ضعف
بصر و آب ریختن چشم عمود رخش بالفتح یعنی نره اسب فی عنان کش قابل سوار و قایل کشنده را کویند فی عنش
بالتحریك خم دادن چیزی را و جنبانیدن و برکردانیدن عنشنش بفتحتین دراز عناش بالفتح والتشدید بسیار
عیش کننده عیش بالفتح زندکانی کردن و زیستن و چیزی که زندکانی باشد فصل العین مع الضاد عاص
کاهان عراص بالفتح والتشدید نیزه جنبنده و لرزان و ابر با رعد و برق و عراص بالفتح والتخفیف مثله
عرص بفتح یکم و سکون دوم هوا با رعد و برق بودن هوا عرص بفتحتین خرم شدن و خری کردن و بوی دادن
کردن خانه از غناکی عراص بالکسر تازیانه که بوی ادب کنند عصص بفتحتین سخت شدن عصعص بضم هر دو عین استخوانی
بالای حلقهٔ دبر و استخوان بیخ دم عفاص بالکسر پوست پاره که سر خنور و شیشه بوی بندند عفص
بفتح یکم و سکون دوم برکندن و کج شدن بینی و پوست و سر شیشه بستن و نیز مازو که در هندش ماجوپهل
کویند و عفص بفتح یکم و کسر دوم تند و سخت مزه همچو مازو و مثل آن عقاص بالکسر موهای تافته و کره زده و نیز
کیسو بند و عقص بالکسر مثله و آنها جمع عقصه اند فراهم آورده و عقیصه عقایص بالکسر موی کره زده عقص
بالفتح موها جمله فراهم آورده و جمع عقیصه است عقص بالفتح تافتن موی و کره زدن و عقص بفتحتین
بخیل و بدخلق شدن و عقص بفتح یکم و کسر دوم بخیل و بدخلق و ریکستانی که در راه باشد عکص بالکسر
مرد بدخلق من البحل عناص بالفتح اندك پراکنده و موی اندك پراکنده عنقص بالکسر زن بی شوهر عوص
بفتحتین دشوار شدن کار عویص بالفتح سخن و شعر که مشکل معنی دارد عیص بالکسر اصل مردم و درختان
بسیار و نام شخصی و بیخ درخت فصل العین مع الضاد عارض صفحهٔ روی و دندان
و آنرا کی که پیش آید از دنیاوی و از بیماری و آنکه لشکر را عرض کند و در فارسی خساره را کویند عراض بالکسر

و ایضا بهن و محکم که دران سوراخ باشد و عراض بالضم پهن عریض بالکسر اشتر ستبر و محکم عرض بفتح یکم و سکون
دوم پهنا و لشکر بزرك و ابر و فراخی و پایین کوه و کوه و بسیار و اسباب خانه و رخت و پیش آمدن و پیش آوردن
و عرض بالکسر تن و بدن و ناموس و حسب و بوی و بیابانی که در وی درخت باشد و عرض بالضم میانه و کرانه و جانب
و عرض بالتحریك عاری و کوند و چیزی که قائم بچیزی دیکر باشد عروض بالفتح ستون خیمه و ترازوی شعر
و نظم و شهر مکه و مدینه و جانب راه و معنی و جزء آخر مصراع اول بیت عریض بالفتح پهن و بسیار و آهو
و بز غاله بزرك یکساله و نیز اشتر ستبر و محکم عضاض بالفتح آنچه از آن بکزند و بخورند و نیز کزیدکی و عضاض
بالکسر یکدیکر بدندان کرفتن و زندکانی و سیر کننده بر بختی عض بالضم خوردنی شتر در شهر که خوشه
و غیرا آن و عض بالفتح بدندان کرفتن و خوردن شتر درخت عض را و عض بالکسر بز بزرك و مرد قوی در سخن
و مرد بدخلق عضض بالتحریك زبرك شدن عضوض بفتح یکم و ضم کزنده و چاه ژرف و زمان سخت و آنچه
از آن بکزند و بخورند و نیز کزندکی عضیض بالفتح ملازم شدن کسی را عوارض بالفتح دندانها و بیماریها و
حاجتها و نو دعوارض بالضم نام کوهی است عوض بکسر یکم و فتح دوم بدل چیزی و عوض بالفتح عوض دادن
و عوض بفتح عین و سکون واو و ضم ضاد همیشه و هرکز و عوض بالضم هرکز فصل العین مع الطاء
عابط شتر ماده که آبستن نشود عوط و عیط و عوطط جمع عبط بالفتح بهانه و بیخ رسیدن
بخود راد و خیك انداختن بی اکراه عبیط بالفتح جامه شکافته و خون تازه و کوشت تازه عثالط بالضم
و عثالط و عکالط و عثلط و عجلط و عکلط هر شیر غلیظ عذیوط بکسر یکم مردی که در وقت جماع حدث
کند عرفط بضم یکم و سیوم درختی است و در صراح است نوعی از درخت طلح که معرب تالك است عسط بالفتح و کا
عضرط بفتح عین و را ما بین خصیه یعنی خایه و حلقهٔ دبر و عضرط و عضروط کالعجاب بالضم تابع و بی ده و در صراح است
که دزد بالکی و نده و عضاریط جمع عطاط بالفتح شیر درنده و مرد دلیر عط بالفتح بریدن و بدرانیدن جامه
و چیزی شکافتن عصعط بضم هر دو عین حکایت کذا من الجمل عفط بالفتح تیز دادن بز و عطسه زدن کوسپند
و راندن شبان کوسپند را علابط بالضم بسیار و رمه کوسپند و کله اسپان و علبط بالضم مثله علاط بکسر داغ
بشان که در پیش کردن باشد و طوق کردن و رسن کردن شتر علط بضمتین شتر بی مهار که و سار و رسن و
افسار هم نباشد عمرط بفتحتین و تشدید الراء مفتوح سبك و جست عمروط بالضم دزد و عماریط جمع
عملط بفتحتین و تشدید الام سخت عنشط بالفتح بدخلق و دراز و بعضی عنطنط بفتحتین دراز عنقط

بالکسر ناکس و زبون عوط بالفتح بارگرفتن ناقه سال سخت و عوط بالضم الکوسال الاینده بار ندارد عیاط بالکسر
آبستن ناشدن ناقه عیط بفتحتین دراز گردن **فصـــل العین مع الظاء** عکاظ
بالضم بالظاء منقوطه نام بازار عرب در ناحیه مکه بوقت جاهلیه که سالی یکبار آنجا گرد آمدندی و خرید و فروخت کردندی
و تفاخر و تناشد اشعار باهم و بوقت اسلام مرتفع شد **فصـــل العین مع العین** عاملان جمع
یعنی عناصر اربع خاقانی راست تا که شد نو روز سلطان فلک زا میزبان عاملان طبع جان و میزبان افتاده اند عامل
یعنی روح و دل و نفس و نیز همین طبع که عاملات **فصـــل العین مع الفاء** عارف
مرد شناسنده و خدای شناس و در کنز اللغات عارف و دانا و صبور است و در اصطلاح سالکان عارف آنرا گویند که بمرتبه
حال و شهود مشاهده ذات و صفات و اسماء الهی نموده باشد و نیز صاحب نظری الله تعالی او را دیده چنانکه ذات
و صفات و اسماء و افعال خود و معرفت او آن دیده باشد چنانکه گفته اند که عارف از دیده گوید و عاقل از شنیده
بیت عارفا عمر بباطل رودت تا نزنی شبتای که در و هر جه رود باطل نیست عارف سرود گوی و بازی کننده
و خنانزننده یعنی مذل زننده عاسف شتری که نزدیک بمردن باشد عاصف باد سخت عاطف مهربان عایف
ناخوش دارنده کسی را و مرد کاهن و مرغ که بر گرداب و جیفه گردد عبد مناف بدر حضرت رسالت جهارم
محل عنزوف بالضم و عنزیف بالکسر مرد دلیر و کار کنار و در کنز اللغات است که مرد خبیث و بدکار عجارف
بالفتح حوادث زمانه و عجاریف بالفتح مثله عجاف بالکسر لاغران عجروف بالضم مورجه دراز پا و بعضی گویند
که دیگر جانوری است عجف بفتحتین لاغری و لاغر شدن عدف بالفتح و عذف بالفتح و بالذال منقوط خوردن و عدف
بالفتح و عذوف بالفتح و عدف بفتحه و عذوف بالفتح چیزی خوردنی و عدف بفتحتین خاشاکی که در چشم افتد و عذف
بالکسر یعنی ارنب عرف بالضم شناختگی و نیکوئی و عادت و خصال نیک و بالا و بال اسب و تاج خروس و عرف
بالفتح والتشدید فالگو و طبیب و کاهن عرف بالضم شناختگی و نیکوئی و عادت و خصال نیک و بالا بوی خوش
و بوی هرچه باشد عروف بالفتح صابر عریف بالفتح دانا و شناسنده و کار گذار قوم و نقیب مردم عراف
بالفتح والتشدید ابر رعد دارنده عزف بالفتح آواز باد و بازی کردن عزوف بضمتین روی بر تافتن از چیزی
معزوف بالفتح رغبت کرده اینده از چیزی عزیف بالفتح آواز جن و بوی عسف بالفتح از راه گردیدن و قدم ترک
عسوف بالفتح ستمکار و بی راه عسیف بالفتح مزدور عصف بالفتح سخت جستن باد و ملک کشت و برگ کشت عصوف
بالفتح شتر شتاب رو و سخت رفتار و سخت جستن باد عطاف بالکسر ردا و جادر و شمشیر عطریف بالکسر مرد دلیر و کارزار

عطف بالفتح برگردانیدن و میل کردن و سخن را سخن باز گردانیدن و دو تا کردن و مهربانی کردن و حمله بردن عطف بالکسر جانب
سر و کردن بجیزی و قول حق تعالی ثانی عطفه یعنی برگرداننده جانب هر چیز که باشد عطوف بالفتح مهربان عطیف بالفتح مهربان
عفاف بالکسر نهفتگی و عفاف بالضم والتشدید پرهیزکاری کردن از حرام عفعف بفتح هر دو عین میوه درخت تلخ و در زفان
عکاف عاف آواز سگ را گویند عف بالفتح پرهیزکاری کردن پرهیزکار عفیف بالفتح پرهیزکار و پارسا
عقف بالفتح دو تا کردن و خم کردن عکف بالفتح باز داشتن و مقیم شدن مثله در جائی و وا داشتن بجائی و روی
بچیزی کردن و عکوف بضمتین مثله علف بفتحتین واش یعنی خورش ستور و جزان و علاف بالکسر جمع و علاف بالفتح
والتشدید واش فروش و علف بالفتح و سکون لام علف و خورش دادن علفوف بالضم نادان و مرد پیر عنف
بالضم درشتی عنیف بالفتح مرد درشت عواطف بالفتح مهربانیها و شفقتها عوف بالفتح مهمان و حال و ابو و شیر
ورزنده و نام مردی است و خروس و بخت عیاف بالکسر ناخوش داشتن چیزی را و نیز تنگ داشتن و کراهیت
داشتن طعام را عیف بالفتح بگرد آب افتادن و گردیدن مرغ عیوف بالفتح ستور تشنه که آب را بوی کند و
نخورد **فصـــل العین مع القاف** عاتق خیک کهنه و فراخ و شراب کهنه عارق نام شلوی است عاشق
فریفته شده بدرستی یکی و شیفته و دیوانه و در اصطلاح عاشقان عاشق آنرا گویند که از عقل دور باشد و خراب
سر و پای نظاره و بناله و ریش پر درد و خواب و خور بر خود حرام کرده اند زبان بذکر و دل بفکر و جان بمشاهده
او مشغول دارد دل بریان و چشم گریان و روی زرد و موی ژولیده سر و پا برهنه شب و روز در کوی دوست
حاجی وار طواف کند و از غیری بیزار باشد بیت زکویش رخ منه در کعبه شاهی که یک سجده نشاید در دو محراب
ای برادر در این زمان عاشقان پیدا شده اند که شب و روز کار ایشان مطایبه و مداهنه و ملامسه با زنان و امردان
با زر و جیه و پیراهن ایشان منی و مذی و ودی تر و آلوده و افعال ایشان بجز خواب و خوردن و با این تر دامنی دعوی عاشقی
میکنند هزار لعنت خدای و افعال نکوهیده ایشان باد رحمت برسید حسینی که جه خوش فرموده است بیت همه شیخ
بجوید زخر کند کی زبر تن بعلس از کند کی شده آنرا کاو خر خلق شان که آلوده المرهان خرق شان دل النار آتش
معکوه بدرد زیر که حیشه سیه کوه جون کون دیگه عاق نافرمان از مادر و پدر و آنرا گویند مادر و پدر که این
یکی از گناهان کبیره است که بغیر عذاب خلاص نیست و عاق هر عبادتی که کند بحضرت پروردگار قبول نیست زیرا که
خشنودی خدای در خشنودی مادر و پدر است و ناخشنودی خدای در ناخشنودی مادر و پدر است نعوذ
بالله منها عالق آنجه بر درخت خار دار آویخته شود علم خلق عالمی است که موجود بماده و مده باشد مثال

افلاک و عناصر و هو الید کانه یعنی حیوان و نبات و جماد عاتق ما بین دوش و گردن عابق بار دارنده و عوابق
جمع عبق بالتحریک خوشبوئی و بوی خوش در گرفتن بجیزی و جسبیدن جیزی بجیزی و عبق بفتح یکم و کسر دوم
بویار یعنی داروئی است خوشبوی عتاق بالفتح آزاد شدن و آزادی عتق بالکسر آزادی و آزاد شدن و بخشیدن
و بصلاح آمدن و بو ندان گرفتن و جمال و عتق بفتح یکم و کسر دوم خوبی عتیق بالفتح آزاد و آزاد کرده و بزرگوار و بزرگ
و کهنه و دیرینه و امیر المؤمنین ابابکر و کعبة الله عذق بالفتح درخت خرما با میوه و نشان کردن و کوسپند و نر و کی
در عیب انداختن و بعیب معروف کردن و عذق بالکسر خوشه خرما عذوق جمع عراق بالکسر نام ولایتی است
و عراق دو است یکی عراق و دوم عراق عجم و نیز نام پرده سرود است و عراق بالضم جمع و عراق درختهای نو
باز کرده را هم گویند عرق بفتحتین زنجبیل و صف جیزی و خوی و خو کردن و خوی آمدن و بخششی که از جهت
عجب باشد و عرق بالفتح گوشت از استخوان باز کردن و خوردن و استخوان که گوشت و شیری که در پستان باشد
و بالکسر بیخ و رگ و عروق جمع عروق بالکسر زرد چوبه و عروق بضمتین رگها و ریشهای درخت و رقی
درخت و گیاهی زرد است که بدان جیزها را رنگ کنند و گویند که زرد چوبه است عزق بفتح یکم و سکون دوم شکافتن
زمین و عزق بفتحتین لازم شدن عزیق بالفتح زمین رست عسق بالتحریک حریص شدن و جسپیدن
و ملازم شدن عشاق بالضم والتشدید جمع عاشق و نام پرده سرود عشق بالکسر از حد در گذشتن
دوستی و شیفته شدن و دیوانه شدن از غایت دوستی و عشق بالفتح مثله و در **اصطلاح متصوفه**
عشق جمعیت کمالات را گویند که در یک ذات باشد و این جز حق را نبود و بندگی شیخ فخر الدین عراقی عشق را اشارت
بذات احدیت مطلقه کرده است و اختیار جمله متأخران نیز همین است مثنوی اول قدمی که عشق دارد این است
که جمله کفر بارد در عشق سر زبان گویند است دل از همه باسر برید است در عشق بجوی ما و من را صد
بار بگفتم این سخن را و بندگی حضرت سید حسینی میفرماید که عاقلا سیاطینی را عشق گفتن حیوانست خوشه
گندم را شجره خلد خواندن شیطانیست عشق یکی دریای بی پایانست گر جز پنداری که بهار بپایانست آخته
عشق را رنگا نیست از آن کش یا مرد و زن کار نیست بیت عشق گر زیبا بود معشوقه گو زیبا مباش عشق را
با صورت زیبا و نازیبا چه کار تا نپنداری که سلطان نظر بر شاهدست مست جام عشق را با شاهدان هرگز چه کار
عشیق بکسرتین مع التشدید بغایت عاشق عفاق بالکسر نام مردی که او را رخط خوردند عفق بالفتح
بسیار کشتی کردن خر و غایب شدن عفلق بفتح یکم و سکون دوم جیزی سطبر و نرم پر گوشت و سست و فرج

و فرج زن کول و بد سخن عفاق بالکسر جاوها و اهای آبستن و بالفتح آبستن شدن و بار نگرفتن عقعق بفتح هر دو عین نام مرغی
آنرا عکه گویند و بزبان پهلوی کشکرک و عکه بالضم والتشدید زاغ دشتی که آنرا زاغ گویا و بعضی گویند عقعق آنرا گویند
دم او دراز باشد سرخ و ... مانند هدهد تاج دارد و قیل ابرک عق بالفتح شکافتن و کوسپند کشتن برای صدقه
در وقت فرزند شدن و برای سر فرزند تراشیدن و راولیاد و تیر بطرف آسمان انداختن و آب تلخ و غلیظ و سکافتن
در ریک عقق بالضم نافرمان مادر و پدر و جزاء سرای کسی که عاق شده باشد و عقق بفتحتین جانوری پرنده کوزرنگ
و هندا و ابرک گویند و آنرا شوم دارند عقوق بضمتین نافرمانی کردن کسی را که حق او گزاردن واجب باشد
یعنی پدر و مادر را آزردن و عقوق بفتح یکم و ضم دوم بار دار او است آبستن و عقق جامه عقیق بالفتح نگین
سرخ و نام وادی است در نزدیک مدینه و در فرهنگ است که عقیق نام کوهی است یمن که از آن عقیق می آرند و عقیق
نیکی است جون در انگشتری کنند اندوه از دل برود و در خبر است تختموا بالعقیق فانه مبارک علائق
بالفتح در آویزندگان و آویزشها و تعلقات و آلودگی علق بفتحتین خون فسرده و غلیظ و خون بسته و خونی که
یک سرخ باشد و علق بالکسر شراب و جیزی نفیس و علق بالفتح خوردن جارپایان درخت را علقق بالفتح
فرج زن علوق بالفتح مرگ و آنجه در آویزد بر دم و بجه که در شکم باشد علیق بالفتح پوست سپید که در و جیزی
نویسند و جواب و علیق بالضم والتشدید گیاهی است که ور درخت آویزد و در خرمابن خاردار عمالیق بالفتح
نام قومی است از فرزندان عملیق که یکی از فرزندزادهای نوح پیغامبر علیه السلام بوده است و عمالقه مثله عمق
بالفتح والضم قعر آب و جاه و وادی و کوه و کرانه که دور از دیدار باشد و اعماق جماعه و عمق بضم یکم و فتح دوم منزلی است
در راه مکه و عمق بضمتین مثله عمیق بالفتح ژرف و دور و عناک و جوی دور فرو رونده عناق بالفتح بزغاله
ماده و زن دراز کردن و سختی زمانه و بی بهره شدن و یکنوع جانوریست مانند یوز و عناق بالکسر دست در کردن
بگردن کسی کردن عنبوق بالفتح آذریون عنق بضم یکم و سکون دوم و عنق بضمتین معروف و نیز گروه قوم و گردن عنوق
بفتحتین بزغالها عواق بالضم آواز شکم چارپا و در وقت عوق بالفتح باز داشتن و عوق بضم یکم و فتح دوم مردی که
از چیزی باز دارد مردم را عولق بالفتح غول بیابان و سگ حریص عوهق بالفتح دراز و زاغ سیاه و نیز رنگ گاو و شتر
کبود رنگ عیوق بالفتح والتشدید نام ستاره ایست روشن بر کرانه مجره بسوی راست که جون بر آید همه ابها
کاهد مگر رود نیل و جیحون بالکسر کشتن را گویند **فصـــل العین مع الکاف** عاتک
نابش ترش عارک مالنده و خشک کننده و حبکه بفتحتین افتادن و زن حایض عاشق حکیم یعنی عاشق غیر صادق

وقيل عاشق لاغر كه از خواب وخور وكار رفته باشد ف عانك بشوتن چون سرخ وريک بسيار بسيار عنك بفتحتين بهار وفان
وجسبيدن ودر بدي الداخل عتيك بالفتح نام قبيله ايست از عرب عراك بالفتح والتشديد سخت مالنده وسخت
كوشمال دهنده وعراك بالكسر والتخفيف وحيض افتادن زن وكارزار كردن وجمع شدن عرك بالفتح ماليدن
وكوشمال دادن وعرك بفتحتين ملاحان وماهي كيران جسنده واواز وعرك بفتح يكم وكسر دوم اواز سخت كوشمال دهنده
عروسك بالفتح مصغر عروس كرمكي است كه شب چون آتش نمايد ونيز پرنده ايست كه شب بانك كند ونيز خيي است لم
كه خورد از انست ودختر نادوشيزه كه كار خيرش شده باشد ونيز ماده بوم ف عروس فلك يعني كمان نه فلك وافتاب
ف عوك بالضم زن حايض شدن وعوك بالفتح ستري كه در وشك باشد كه فربه است يانه عزك بفتحتين وبازا
فارسي نام سازيست كه مطربان دارند وقيل طنبور ف عسك بفتحتين ملازم شدن عفك بفتحتين احمق شدن
واحمق عكاك بالضم تابش كرما وبالكسر روغن دانها علعك بفتح هر دو عين كمان عقعق يعني زاغ دشتي
عك بالفتح نهايت كرم روسخت ونام قبيله ايست وتيكر از سخن كفتن وباز داشتن علك بفتحتين سخت كم شدن
وروغن دانها علك بفتح يكم وسكون دوم خاييدن مصطكي ومثل آن وعلك بفتحتين جسبيدن وپيچيدن
عليك بالفتح بر تو واو اسم فعل هم باشد بمعني لزوم يعني ملازم شو عنك بالفتح بستن در رود رامدن تاريكي
شب وغنك بالكسر ثلث آخر شب وبعضي از شب عولك بالفتح ركي است در رحم كوسپند وعوالك جمع عولان فلك
يعني ستاركان سياره كه آن هفت ستاره اند

ف فصــل العين مع اللام

عاجل شتابنده ودنيا وشتاب وبي مهلت عادل داد دهنده وبرابري كننده وترازوي راست عاذل بذال المنقوط
ركي است كه از وخون استحاضه بيرون آيد وملامت كننده عاسل كوك وكدوي سكنجبين واكر از سكنجبين مكو
انكبين كرد عاطل خالي وبيكار وزن بي زيور عاقل خردمند ونيز كوهي ونام كوهيست عاقول جوي كج
ورود خانه عاليم عقول عامل كاركن وسر نيزه كه زير پستان بود وعمال بالضم والتشديد جمع عاهل زن بي شوهر
وبادشاهي كه بالا تر از وبادشاهي نباشد غير از خداي تعالي عايل درويش وعيالمند واكم كشته را يابد عبال
بالفتح كل كوهي وبالكسر زنان ناتمام خلقت وسكها سپيد عباهل بادشاهان يمن عبل بالفتح ستبر وفربه وزير انداز
بشك از درخت وريسمان تافتن وعبل بفتحتين برك درخت ارطي وكر وسبز شدن عتل بالفتح كشيدن بجبر سختي
وعنف يعني درشتي وسختي وعتل بضمتين وتشديد اللام ستمكر وبدخوي ونيز سپر وعثل بالفتح عنود بالتخفيف
وعثل بكسر عين وتشديد لام شتاب كننده در بدي عثيل بالضم دور عثجل بالفتح مرد بزرك شكم عثكال

بالكسر و عثكول بالضم خوشه خرما عجل بفتحتين كوساله وولايها وشتاب وشتافتن وعجل بالكسر كوساله و
نام قبيله ايست وعجل بكسر عين وفتح جيم خنكها وعجل بالفتح عين وكسر جيم وعجل بضم عين وفتح جيم شتابنده عجول
بفتح يكم وضم دوم شتابنده وناقه كه بچه خود را كم كرده باشد وحيران وپريشان بود عدل بالفتح داد دهنده
ومرد صالح وراستي وبرابر وحق مثنوي عروس عدل را پيرايه حق كي بند كه باشد سايه حق تي سازند بالم
وبوزن عيني عدل اكر كوم از دور وعدل بالكسر مانند وكتابار از رش واو تنك بار عدول بضمتين بركشتن
وبركردانيدن وتجاوز كردن عذل بالفتح وبسكون ذال المنقوطه ملامت كردن ونكوهيدن يعني بد كفتن و
شكايت كردن وبفتحتين نكوهش يعني سرزنش كردن عذيل بالفتح راستي كننده وداد دهنده وبرابر چيزي
در قدر ومرتبه عرجل بالفتح جماعت پياده روان وكروهي از سان عرزال بالكسر جاي خفتن شيران وريزه
از درخت وجز آن از خوف سباع وكوشت تاقي كه صياد از كوشت صيد كرده باشد عرطل بالفتح دنوك كذا
في الصراح ودر كنز اللغات عرطل دراز وستبر عرقل بالفتح كجي وعراقيل جمع عرهل بالكسر كبوتر نر عزال
بالضم والتشديد نام شعبه زنكوله است كه اهل هند راكني ونان ميكويند عزرائيل واو ملك مقرب است
ويا اوبز بنده خداي است وعزراد در زبان سرياني بنده است وئيل نام خداي تعالي است واو قابض ارواح است
عزل بالفتح جدا كردن وبيكار كردن وعزل بالضم مردم بي سلاح عسال بالفتح كرك ومردم ونيزه جنبنده
عسل بفتحتين انكبين وعسل بفتح يكم وكسر دوم سخت زننده وسبك دست وعسل بالضم كركان و عواسل
بالفتح مثله عسل بالفتح جاروب عطار وآله قيل عصل بفتحتين رود ودرختهائي است مخصوص وكج شدن
دندان وكج شدن دم اسب عضال بالضم بيماري وكار سخت عضل بفتحتين نام قبيله ايست وموش كوشتها
وعضل بضم يكم وفتح دوم سختيها وموش دشتي وعضل بالفتح زن بيوه را از شوي كردن باز داشتن عطل بفتحتين
مردي مال ومردي بي ادب وزن بي زيور وكمان بي زه وعطل بالفتح تيجيزي وخوشه خرما عطال بالكسر بضمتين
شتري بشوري دركه كردن ودر پي افتادن سك نر بسك ماده در وقت ايغري وبجيمين ملخ نر ملخ ماده را وقت ايغري
وبوستن سك نر بسك ماده در وقت جماع وبجيمين پيوستن ملخ نر بملخ ماده عقل بفتحتين وبالفتح كوشت
كه در فرج برآمده باشد عقال بالكسر زانو بند شتر بندي كه بر دست وپاي او نهند وصدقه وزكوة وخراج
يكساله وعقال بالضم والتشديد لنكي ستور عقبول بالضم بثالة يعني دميدكي كه بر روي پديد آيد از پيش تب عقل
ف عقل كل جبرئيل عليه السلام را كويند ودر فرهنك است كه عرش را نامند ونيز اصل وحقيقت انسان كويند

از آن جهت كه مفيض وواسطه ظهور نفس كل است وآن را بچهار نام نامند يكي عقل كل دوم قلم اول سيوم روح اعظم
وچهارم ام الكتاب واز روي حقيقت آدم صورت عقل كل است وحوا صورت نفس كل ف عقل بالفتح خرد ودا
وجاي پناه وديت وجامه سرخ كه زنان بر هودج اندازند وجامه بجز از نقش كرده ودر اصطلاح متصوفه
در بيان عقل وعلم اين دو بيت حرخوش فرموده است مثنوي كفت كه بعلم وعقل جويم ناديده كسي تو راچكويم
كه محال اين دم آمده آن هر دو حجاب اعظم آمده عقول بالفتح داروي قابض وقيل خردمند وعقول بضمتين كوه
بلند پناه وساختن آهو وبز وقيل جمع عقل عقيل بالفتح نام مردي است وعقيل بالضم نام قبيله است عكال
بالكسر ريسماني كه بان دست وپاي شتر بندند عكس هلال يعني لاله ف عكل بالفتح در بند كردن كسي را وانداختن
وسعي وكوشش كردن در كار وبار داشتن رخت بر هم نهادن علعل بضم هر دو عين چكاوك تر يعني مرغي است
خورد وعلعل بفتح هر دو عين اوسرد يعني آلت مرد عل بالفتح والتشديد بيابي زدن ودوم باره شراب دادن
ودوم باره شراب خوردن وكنه لاغر ومرد پير وعل بالفتح وبتخفيف لام يعني توم وتعالي باشد علل
بفتحتين دو باره شراب خوردن ودر صراح است كه دوم باره آب خوردن وعلل بكسر يكم وفتح دوم جمع علت
يعني علتها عليل بالفتح علت مند وبيمار عمل بفتحتين كار ونام مردي عمول بالفتح كاركن عنابل بالفتح ستبر
عنادل بالفتح بلبلان واو جمع لعيب است عندل بالفتح درازه وبزرك سر ونام شاعريست شيراز عنصل
بضم پياز كوهي وآن را پياز موش نيز كويند ونام موضعي عواسل بالفتح كركان عوامل بالفتح عمل كننده كان
وكاوهاي كاري وشتران باري عول بالفتح كسي را عيال خود ساختن وبسيار عيال شدن ونفقه دادن عيال
ونيز بخشش وقيمت بسيار وزيادت كردن وآواز برداشتن در كريه عويل بالفتح با آواز بلند كريستن عيال
بالكسر خوردان ودر صراح است زن وفرزند توابع وعيال بالفتح والتشديد اسب خرامان رفتار ومرد خرامنده
در رفتار عيد الهيكل عيد ترسايان عيل بالفتح خرامان رفتن اسب وآدمي در راه عيهل بالفتح باده سخت ونام
بيزد عين الكمال چشم زخم

فصــل العين مع الميم

عاشم كاهل عارم شوخ وبدخوي عاصم
بازدارنده ونكه دارنده عالم بفتح لام جهان وكروه مخلق ويكونه خلق ودر فصوص در فص نوح عليه السلام
كفته است كه عالم صورت حق است وحق روح آن صورت است ودر فص آدم كفته است كه روح عالم آدم است
زيرا كه آدم خليفه خداي است آنچه بر خداي تعالي اطلاق كرده شود روا است اطلاق آن بر خليفه او وعالم الكرام
دانا ودر اصطلاح متصوفه عالم آنست كه بعلم اليقين مطلع از ذات وصفات واسماء الهي شده باشد نه بطريق كشف

عام بتخفيف ميم سال وعام بتشديد ميم همه را فرا رسنده وكسي كه غير خاص باشد مثنوي از آن كشند عاي الكالا
كه آگه نيست از آغاز وانجام دمي سخن كويد ولي كفتن نداند بغير از خفتن وخوردن نداند عايم نام بتي است عبلم
بالفتح احمق وستبر ودر مانده كي عبد الرحيم مظهر اسم الرحيم است ورحمت او مخصوص بمتقيان وصلحا ورضي لهم
عنهم باشد وكينه كشد از آن كسي كه خداي تعالي غضب كرده است بروي بيت دوستان را بلطف بنوازد دشمنان
بقهر بكداز عبد الكريم آنست كه خداي تعالي بوده باشد او را باسم الكريم وتجلي فرموده بود وبروي بكرم خويش
ومحقق يا متر بود بحقيقت عبوديت بمتقضي سخن فضيل كه ان الكريم تقتضي مرفقدرة وعدم التعدي وعن طوبه
وابن كسي را كه عارف باشد كه العبد وما في يده لمولاه لاجرم هرچه ببخشايد بكرم الله تعالي ببخشايد ونيز كناهي كه دار كسي ببند
ستر نمايد وهركه كناهي كند بروي عفو تجاوز نمايد بلك باكرم خصال ولطيف فعال عذر خواهي كند بيت بنده حضرت
كريم بوده كو مثل لاجرم عظيم بوده عتم بالفتح درنك وتاخير كردن وكاهل شدن وتاريك شدن وعتم بالضم درخت
عظيم زيتون دشتي وعتم بفتحتين درختي است عثم بالفتح استخوان شكسته را كج باز بستن وكج باز رستن شكسته
وكرد انيدن دست ودختن توشه دان عجارم بالضم سخت دلير ودر صراح است مرد سخت ناستوار عجرم
بفتح يكم وكسر سيوم چيزي كوتاه سخت اندام عجم بفتحتين غير عرب وخسته خرما وانار ومويز ومثل آن ونقطه
حرف ونيز نام شيده رهايي وعجم بالفتح آزمودن وكزيدن وحرف را نقطه زدن وعجم بالضم كندزبانان عدم
بفتحتين نيست ودرويشي وكم كردن وعدم بالضم مثله ودر اصطلاح متصوفي عدم اعيان ثابته را كويند يعني صور
علميه وحكما ماهيات ممكنه را كويند عديم بالفتح نايافت ودرويش عذام بالكسر بدندان كرفتن بسختي وچوب
خوردن وملامت كردن ودفع كردن وعذم بالفتح مثله عذر قديم بالضم يعني ان تواضع كه ابتدا را بكشد وتادر
ولكن قدم ف عرام بالضم بسياري لشكر واستخوانهائي كوشت ودرختهائي بي پوست وبدخو شدن وشوخي كردن
عراهم بالضم اشتر وبز بزرك عردم بالكسر شاخي كه بر وي خوشها باشد عرزم بالكسر چيزي كرد سخت و
فراهم آمده عرموم بفتحتين وسكون ميم لشكر بسيار عرم بالفتح رسيدن بچيزي وكوشت استخوان جدا كردن
وخوردن عرم بفتحتين كوشت بي استخوان وعرم بكسر راء بند ولاب عزايم بالفتح افسونهاي كه بر جاي خوانند تا بركت آن
شفا يابد وافسونها عزم بالفتح والضم آهنك وصبر وثبات در كار خداي تعالي وكار معزوم ومقطوع وپيغمبران
اولو العزم يكي نوح است ودوم ابراهيم وسيوم موسي وچهارم عيسي وپنجم محمد مصطفي عليهم صلوات الله الاعلي وعزم بالفتح
وبزبان فارسي خوشه انكور ف عسم بالفتح طمع داشتن وبفتحتين خشك شدن كف وقدم وكج شدن كف دست وپاي عسم

بفتحتین نان خشک عصام بالکسر بند خیک و مشک و دو وال آن که بوی بر دارند و نام دربان نعمان بن منذر عصم
بالفتح کسب کردن و ور زیدن عصیم بالفتح نشان و بقیه چیزی و در صراح است باقی مانده از حنا و دست
و قطران و مانند آن و قطران دارویی سیاه است و عصم بالضم مثله عضم بالفتح با ضاد منقوطه قبضه کمان
و سر اماج و سر کند پاک کن و عضم بالضم و مغزه شتر عظام بالضم بزرگ شدن و عظام بالکسر بزرگها و استخوانها
عظلم بکسر یکم و سیوم نیل و وسمه و شب تاریک عظم بالفتح بزرگ شدن و استخوان و چوب رحل و پالان و عظم
بالضم بزرگی و کبر و بزرگتر و بیشتر عظیم بالفتح بزرگ عقام بالفتح والضم زنان بد خلق و آنکه او را فرزند نشود
و جنگ سخت و دردی بی دوا عقم بالفتح جامه سرخ و نا زاییدگی و عقم بالضم زنان نازاینده عقیم بالفتح نازا
و بی فرزند و بی انباز عکام بالکسر رسن که بان چیزی و یا بار بندند عکم بالفتح کسی را از زیارت باز گردانیدن
و سخت بستن و انتظار کشیدن و عکم بالکسر یک تنگ بار علام بالفتح والتشدید دانا و بالضم والتشدید حنا
علهوم بالضم آب بسیار و جز و خوک نر و خر بنر و اشتر قوی و شب تاریک علم بالکسر دانستن و دانش
مثنوی از علم و عمل مباش مغرور شیدا نه همه رهبا منشور علمت همه رحمت و جمله ز این حمیت شهود تا اعتقاد
بیدار عمل است است بشکن بنیاد غرور ان بیفکن و علم بالفتح شکافتن لب و علیه کردن و کسی علم و علم بفتحتین
کوه و رایت پادشاه و درفش و علم جامه و جاهی که در لب بالاسیب بی باشد و نشانه علم الثوب مثله که بر جامه ی
اندازند در وقت یافتن علیم بالفتح دانا عماعم بالفتح جماعات متفرقه عمایم بالفتح دستارها و او جمع عمامت
عم بالفتح برادر و جماعت آدمیان و عم بالکسر نعم الرات یعنی خوش حال باش و خوش عیش باش عمم بالتحریک
تمام عموم بضمتین فرا گرفتن همه را و همه را فرا رسیدن و عموم بالفتح ضد خصوص عمیم بالفتح تمام و دراز و عمم
بضمتین جمع عواصم بالفتح نام شهرها و ولایتهایی که از آن انطاکیه است عوام بالفتح و تشدید میم مردمان غیر
خاصه و عوام بالفتح و تشدید واو اسب نیک رفتار و نام شخصی است عود خام یعنی صندل فی عوم بالفتح
کشتی و شنا کردن در آب و عوم بضم یکم و فتح دوم جانوری اند سیاه که در آب شنا کنند و در آب می باشند عیثام
بالفتح نام درختی است عیثوم بالفتح کوه بزرگ و پیل ماده و کفتار و اشتر نر عیشوم بالفتح سوده گیاه خشک
شده عیلام بالفتح کفتار نر عیلم بالفتح دریا و چاه پر آب و شخصی فربه و نازک تن فصل العین مع النون
عابدون پرستندگان عاجن مردی که دست بزمین نهد تا برخیزد از جهت پیری و ضعف عاکفین دایم
و کاری ایستادگان و روا کنندگان و دارندگان و بجایی مقیم شوندگان عالم جان یعنی عالم الارواح فی عالمین

ستنکاه

بکسر لام دانایان و بفتح لام هر دو جهان عالین بلندگان و متکبران عامل دریا و کان یعنی آفتاب عاهن حاضر و مقیم
شدن و عضو آدمی مرد عاین بچشم خود معاینه کننده عباسیان یعنی خلفایی که از آل امیر المومنین رضی الله عنه بودند
فی عبران بالفتح گیسوی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فی عتبان بفتحتین بیک پای جستن مرد و رفتن اشتر
بسه پای و عتبان بالکسر نام مردیست عثران بفتحتین جنبیدن بزه عثان بالضم دود و غبار فی عثن بالفتح مثله
عثلان بفتحتین دویدن کرگ و مردم و جنبیدن بزه عثمان بالضم نام خلیفه سیوم حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم که ابن عفان بود و او داماد حضرت رسول بود دختر او را چون مرد بعده دوم دختر حضرت رسالت
بوی داد و لهذا لقب او را ذو النورین خوانند و نیز بچه ماده پیل تو عجان بالکسر میان خایه و حلقه دبر و عجان
بالفتح والتشدید کول و احمق عجاهن بالضم خدمتکار و طعام پزنده و خوانسالار عجلان بالفتح شتابنده و نام
شخصی است و عجلان بفتح نون اسم فعل است بمعنی عجل یعنی بشتابید عجن بالفتح سرشتن و خمیر کردن و دست
بزمین زدن اشتر رفتار و عجن بفتحتین لاغر شدن و دری که در میان فرج و دبر شتر ماده پیدا شود و عجن بفتح
یکم و کسر دوم شتر فربه عجوز خشک بستان بالفتح یعنی دنیا فی عجین بالفتح خمیر عدان بالفتح کرانه دریا عدن
بالفتح مقیم شدن در جایی و اقامت کردن و عدن بفتحتین نام شهریست یمن که عقیق و شاخ الحانی خوب میدهد
و جنت عدن نام بهشتی است عدوان بالضم ستم کردن و از حد در گذشتن و دویدن و باز گردانیدن و عدوان
بفتح یکم و سکون دوم نام قبیله ایست و بفتحتین دونده عده داران زنان بالکسر یعنی شمهایی که هنوز زهها
ایشان نگشاده باشند فی عراقان بالکسر بصره و کوفه عراقین بالکسر نام کتابی منظومه است از تصنیف خاقانی
و نیز عراق عرب و عراق عجم و در میان ایشان فارق دجله است و نیز کوفه و بصره عران بالکسر چوبی که در بینی
شتر کنند و دوری سرای عرجان بالضم مرد لنگ و عرجان بفتحتین لنگان رفتن و لنگ شدن عرجون بالضم
کژ شده عرش روان یعنی قالب و دل و روح و اولیا فی عرشیان بالفتح کروبیان و حاملان عرش و عرشی دران
فی عرضان بالکسر والضم بزغاله یکساله عرفان بالکسر شناختن عرق چین بفتحتین با جیم فارسی دو معنی که بدان
خوی بچکید و چینه خوی و در قیدست جامه فرو و جامه بپوشند تا خوی اندام دران گیرد فی عرن بالفتح
چوب در بینی شتر کردن و عرن بفتحتین علت شقاق پیدا کردن چار و او عروس ارغنون بالفتح زهره فی عروسان
بیابان بالفتح یعنی شتران راه مکه فی عروس چمن بالفتح یعنی درخت میوه دار و درخت گل و شاخ و شکوفه
که نو بر آمده باشد و نیز ریحان چمن فی عروس خشک بستان بالفتح یعنی عورتی پیر و زنی نازاینده و نیز اشارت

بالفتح ...
عبر ...

از خیالات فی عروس حدن بالضم یعنی شیر خشکین فی عریان بالضم برهنه عرین بالفتح گوشت و بیشه و نام
قبیله ایست عزلان بالضم مردم بی سلاح عزون عزین کالمعان بالکسر گروهها عسقلان بالفتح نام شهریست
و آن را عروس شام گویند و نیز خالیسک ... عسکران بالفتح عرفه و منا و ایشانا نام دو موضع اند در مکه معظمه و نیز
دو لشکر عسلان بفتحتین پر تویدن و دویدن کرگ و مردم جنبیدن و نیزه عسن بفتحتین موافق و سود مند خوردن
و علف مرادی را و چار و ارا و نشانه و جای و عسن بفتح عین و کسر سین شتری که با اندک علف قناعت کند و عسن بفتحتین
جبه و بوینده عشاق بالکسر شام و ختن عشر خوان بالفتح قاری و حافظ که ده آیه خواند فی عشران بفتحتین
و زاء منقوطه رفتن پای بریده و راه عشن بفتحتین و اعتشن ای قال برایه یعنی بخواست خود گفت و برای و فکر
خود چیزی گفتن عشوزن بفتحتین مرد درشت و سخت عشیان بالفتح آنکه وقت شام چیزی خورده عشیران
بالفتح شعبه بوسلیک فی عصران بالفتح شب و روز و صباح و شام عصمتیان بالکسر انبیاء و ملایکه و اهل عزلت
و مخدرات فی عصیان بالکسر بی فرمانی کردن و گناه عطشان بالفتح تشنه عطن بالفتح پوست را دباغت
کردن و عطن بفتحتین کندن پوست و افتاده شدن آن در دباغت و پراسته شدن پوست و انقاکو سپید
یعنی جای گوسپند که از شاخ درخت و از چوب سازند و کرداگرد حوض و آبخوردگاه اشتر و زراعت
بضمتین سیراب شدن شتر و فرو خفتن آن عفن بفتحتین بوسیده شدن در غتاک و عفن بفتح یکم و کسر دوم
بوسیده عقیدن بالفتح آواز کردن سگ فی عقبان بالضم والکسر جمع عقاب و نیز خارها و های آهن که بچنگل عقاب
ماند و عقابین جمع عقابت عقدتین یعنی راس و ذنب فی عقرب بریشان بالفتح یعنی برقع فی عکس من بالفتح
یعنی م فی عکنان بالفتح و بفتحتین بسیار عکن بالضم شکنهای شکم که از فربهی شده باشد علان بالکسر پیدا کردن
چیزی آشکارا کردن علجن بالفتح ناقه آکنده گوشت علم دریان بالکسر یعنی آفتاب فی علن بفتحتین آشکارا شدن
و آشکار علوان بالضم دیباچه کتاب علون بفتحتین آشکارا شدن علویان بالکسر سیارات سبعه و ملایکه و علویان
یعنی سیدان فی علویین بالکسر زحل و مشتری علهان بالفتح مرد گرسنه و شتر بیمر علیان بالفتح زن دراز و زن
علیون بالکسرتین و باللام و باء مشدد و علیین یعنی جایهای بلند از بهشت و کتاب جزیه که فرشتگان در اعمال نیکو
کاران نویسند و درجات پادشاهان بهشت و در تفسیر است که جان و نامه اعمال مومنان اینجا رسد علیین بود یا آن
هفتم آسمان و هم دران تفسیر است که نامه نیکوکاران در پایه عرش بود عمان بالضم والتشدید نام دریایی است
که دران مروارید میشود و در صراح است عمان بالضم والتخفیف نام شهریست و در تاج است اسم موضعی است فی عمان

بالفتح یعنی ... که دران ستارگان
پیدا باشند و نیز ستارگان ...
عروة زیان م

بالکسر آبادانی و اسم مردیست عمن بفتحتین مقیم شده عمون بفتح یکم وضم دوم کوردلان یعنی جاهلان و عمیان بالفتح
مثله عمیان بالضم کوران و او جمع اعمی است عنان تافتن یعنی منهزم شدن و گریختن و عنان گردانیدن عنان زنان
یعنی شتابان و گریزان فی عنان بالکسر دوال لجام که سوار در دست گیرد و یکی برابری کردن و عنان بالفتح ابر آسمان عطیان
بالکسر و بالطاء غیر منقوطه اول جوانی عنفوان بالضم یکم و سیوم آغاز جوانی و اول نبات و آن هر چیزی عن از و جانب
عنن بفتحتین پیش آمدن چیزی و پیش گرفتن کسی را و پدید آمدن و عنن بالضم خیلهای اشتر عنوان بالضم
و بالکسر دیباچه کتاب و سرنامه عنون بالفتح ستور پیش رونده و عنون بضمتین پیش آمدن و پدید آمدن عنین
بالکسر والتشدید آنکه بجماع قادر نباشد و نامرد و هم عوان بالفتح میانه سال از هر چیز و جنگ دیگر باره و زن
میانه سال و عوان بالفتح والتشدید سخت گیر عوذان بالضم و باء ذال منقوطه آهوان و زنان و اشتران که نو زاییده
باشد عوران بالضم کوران یک چشم و او جمع اعور است عون بالفتح یاری و یاریگر و عون بالضم دهقانی خر وحشی
یعنی گورخر عهدان بالکسر عهد و هم عهد کسی و یهودی که عهد کرده باشد عهن بالکسر پشم رنگ کرده و عهن بفتحتین
خشک شدن شاخ درخت خرما و بجایی مقیم شدن و حاضر شدن عیان بالکسر ظاهر و آشکارا و روبار و دو ... دیدن
دیدن بچشم عیدان بالکسر چوبها و او جمع عودات عیسی دهقان یعنی شراب فی عیسی رهنشین یعنی آفتاب فی عیلان
بالفتح نام مردی و کفتار نر و نایافتن که شدن عیمان بفتحتین روان شدن خون و اشک از چشم و عیمان بالکسر سرنامه
دیباچه کتاب عین بالفتح چشم و چشم زخم و چشمه آب و چشم آفتاب و چشم ترازو و چشم زانو و دینار و زر و دیده بان
و جاسوس و کمال نقد و برادر مادر و پدری و نفس و آشکار و ابری که از طرف قبله آید و باران پیوسته و برگزیده
از هر چیزی و مرد بزرگوار و چیز جوینده و عین بفتحتین فراخ چشم شدن و اهل سرا و عین بالکسر فراخ چشمان
و گاو وحشی و گاوان فصل العین مع الواو عراو یعنی چشم او عتو بالضم از حد در گذشتن
و نهایت پیری رسیدن عثو بالفتح و عثو بضمتین والتشدید فساد کردن عجو بالفتح شیر دادن مادینه
بچه را و شیر خورانیدن مادر کودک را عدو بفتح یکم و ضم دوم مرد دشمن و عدو بضمتین از حد در گذشتن و ستم
کردن عرو بالکسر خالی و عرو بالفتح نزدیک کسی آمدن و فرو گرفتن مهمان میزبان را و عروا بالضم گوشه عزو
بالفتح کسی و یا بچیزی باز خواندن و کسی نسبت کسی را کردن عسو بضمتین سخت و درشت شده و بر و خشک
شدن و نهایت پیر شدن عشو بالفتح و عشو بالضم والکسر بزرگی رفتن بر امید نیکویی و قصد کردن و اعراض
کردن و در شام خوردن و در شام طعام دادن عصو بالفتح بر عصا زدن و جراحت را بچیزی بستن عضو بالضم

والكسر الكلم كذا في الصراح ودر كنز اللغات است كه خروي ازيدن عطو بالفتح بدست فراكرفتن چيزي را وغالب
شدن عفو بالفتح از جرم كسي در كذشتن ومال زايد بر نفقه از سرو ريز واساني وتوانائي بيت جمال العفو نكوي
آمدي برون زنقاب تا اكرنه روي نمودي كناه كاري مه وعفو بالضم والكسر جركرة خر عقو بالفتح وباقاف منقوطه
بازداشتن عكو بالفتح دوم جاي دوابستن وموي را در هم بافتن ودر هم بستن موي سر را ومهربان كردن كسي را
علو بضمتين بلند شدن وتكبر كردن وبزركوار شدن وغالب شدن وبربالا چيزي وآمدن وبلندي
وعلو بالكسر والضم بالا عنو بضمتين فروتني كردن وخواري نمودن واسير كشتن وروان شدن خون فصل
العين مع الهاء عامكه كان كنند ونام زنيست عاته ازحد دركذرنده عاجله اي جهان
ونقد غير مهلت عادة خوي وكاري كه اكثر اوقات مردم كنند بدان باشد عادية ستم وبدي ودشمني عادره
باذال منقوطه زن حايض عاديه عويب صرف عارضه حاجت نشانه كه بر روي پيدا شود وصفحه روي وسراستان
درو كوسپندي كه بسبب علت كشته شود عارفه كردار نيكو عاريه چيزي كه از كسي ستانند تا چند روز بكار
دارند وديكر بار باز كردانيده دهند وعاره بمثله عاصفه باد سخت وتند وعاصفات جمع عاصيه عاجز
وبيماري كه چون بكرد في الحال بميرد عاطفه مهرباني عاطله كنيزك كه شباني كند وكوسپند ماده عافيه دور كردن
خداي تعالي بديرا از كسي وصحت وتندرستي ودر فارسيان بمعني پارساني استعمال كرده اند عاقبه از پي در آمدن
ولكن كار وفرزند ونيكوئي انجمان عاقله مرد وزن كه عاقل وبالغ باشند وزن خردمند عالم بالكسر لام جراي
وشتر مرغ عاليه بلند وعليه بمثله عامره آجان عامله زن كار كن ونام قبيله ايست از قبايل بني سبا عامه
بالتخفيف ميم خيك ومشكها وبادكه بايكديكر بسته باشند تا بان ودرياب كذر كنند وعامه بالتشديد ضد خاصه
وعامة بكسر ميم حيران وعمه بمثله عانه زهار وموي زهار ورمه كورخر عانيه زن اسير كرده عاهره
زن زانيه وعيهره بالفتح بمثله عاهه آفت عبادله بالفتح كساني كه مسمي اند بعبد الله عباده بالكسر پرستيدن
وبندكي كردن عباره بالكسر وتعبير كردن خواب اعباله بالفتح شير شدن عبده بفتحتين پرستندكان وفربهي
وخشم ونام شخصي وشك داشتن عبراه وعبريه كلاهما بالكسر ابي هر دو لغت حمودان است عبره بالفتح اشك
وحاصل كشت وباغ وعبره بالكسر پند كرفتن واعتبار كردن عبقره بالفتح درخشيده عبوديه بضمتين بندكي و
فروتني كردن وعبادة وبندكي عبهقه بالفتح خوشي رامدن عبهله بالفتح مهمل كذاشتن كي وچيزي را عتاقه بالفتح
آزاد شدن وكهنه شدن عتاهه بالفتح احمق عتبه بالفتح آستانه فرودين وعتبة الداخلة نام هفتم شكل علم

رمل وهشتم عتبة الخارجه عترسه بالفتح خشم كردن وسخت كرفتن عتره بالكسر وخبث دندان نزديك وفرزندان
عتمه بفتحتين تاريك شدن شب وتاريك شب ووقت نماز خفتن وثلث اول شب بعد از غيب شفق عتمه بالضم
بي عقل شدن عتيكه بالفتح اينه دان عتيره بالفتح كوسپندي كه كفار بي عقل براي الهه خود در ماه رجب ميكشند
عثره بالفتح لغزيدن وشكوخ عثعثه بالفتح زميني نرم عثلبه بالفتح شكستن آنكه آشاميدن آب وخراب عثوه بالضم بهم
شفسته شدن موي از شانه ناكردن موي عجاله بالضم پيش خورده وچيزي شتاب حاضر آورده شود يعني ماحضر وعجالة بالكسر
شتاب كردن عجاهنه بالضم زن خدمتكار وطباخ وعجاهنه بالفتح خدمتكاران وطباخان واو جمع عجاهنات بالضم
عجرده بالفتح برهنه شدن عجرمه بالفتح شتابيدن وشتاب كردن عجرده بالفتح برهنه شدن عجرمه بالفتح شتابيدن
وشتاب كردن عجره بالضم كره وبند شاخ وكره چوب وكره رك عجعجه بالفتح بانك كردن عجله بفتحتين شتاب كردن
وشتابي وكل تر ودولاب آب كشي وكردون وعجلة بكسر عين وسكون جيم خيك وكوساله ماده عجمه بالضم بستكي زبان
وغير عربي وعجمه بالفتح سنك سخت واستخوان خرما ودانه مويز ومثل آن عجوزه بالفتح كنده پير وزن پير وعجوزه
بالضم كنده پير شدن عجه بالضم والتشديد خاكينه عجيزه سرين وزن عداله بالفتح داد كردن وداد ورسند
كواهي شدن عداوة بالفتح دشمن شدن ودشمني عدوة بالضم وكسر كناره رودخانه وكرانه وادي وجاي بلند
عده بالكسر والتشديد روزهاي حيض زنان وروزهاي طلاق ايشان ووعده كردن وشمار وجماعت وعدة بالضم
والتشديد ألتجر ساخته شده باشد براي حوادث روزكار مثل مال وخوردني وامثال آن عذبه بالفتح كه مارج يعني
ميوه درخت كه وبفتحتين رشته سر ازار ما ليده وزرشته ترازو كه درميان دسته ترازو ست وخاشاك وشاخ درخت
وسرزبان عذيطه بالفتح حدث كردن در وقت جماع يعني غايط كردن عذره بالضم بكر بودن زن وبال اسب
وكنده موي ودرد كلو كه از آختاق كويند ودهنه كلو وبالكسر معذور داشتن وعذره بفتح يكم وكسر دوم سركين شود
وپليدي مردم كه دراكو سراي عذلحه بالفتح نيك غذا دادن عذمره بالفتح از كسي ستادن وبديكري دادن
عذوبه بضمتين خوش وخنك شدن آب عذيره بالفتح نشانه جراحت عذيوطه بكسر يكم وسكون دوم وفتح
سوم زني كه در وقت جماع حدث كند عراده بتخفيف را مانح ماده ونام اسپ است وعراده بالفتح والتشديد
آلت است منجنيق بلك خورده تر از منجنيق است عراره بالفتح سختي وبدخلقي اصل عراضه بالفتح پهن شدن
يعني وپهناور شدن وپهنائي وعراضه بالضم راه آورده عرافه بالفتح عريف شدن يعني نقيب شدن
عراة بالفتح والتخفيف كه داكرد خانه وميانه سرا وبمعني سرما وعراة بالتشديد جنبيدن وعراة بالضم برهنكان

واو جمع عاريات عربانه دف كه در ان جلاجل وصل كنند عربده بالفتح نديم آزردن وبدمستي كردن وبدخلقي نمودن
وخنك با جيب كردن عربه بفتحتين جوي آب ورود تيز رفتار عرجله بالفتح كروه پيادكان ورمه اسپان عرصه
بالفتح ميان سرا وكشادكي ميان سر وهر كشادكي كه در روي درخت وكالبد نباشد ونيز بساط شطرنج وعرصات جمع ونيز عرصات
دشت قيامت را هم كويند عرضه بالفتح آشكارا كردن ونمودن واظهار كردن مقصود خود وپيش داشتن نامه ونوشته
وعرضه بالضم قوي وطاقت دار ونوعي از جهاد كشتي كرفتن وهمت عرطه بالفتح دور شدن ودور طسه بمثله عرفه
بفتحتين نظم رود زدي الحج وجراحتي كه در كف دست باشد وعرفه بالضم زميني كه دور وكياههاي بزرك روييده بود
وريك بسته بلند عرقبه بالفتح بي ريدن عركسه بالفتح بهم افكندن وفراهم آوردن عروبه بضمتين
روز آدينه را در ايام جاهليت كفتندي عروه بالضم كوشه ودسته وكوزه ودسته هر چه باشد درختي كه هميشه
سبز باشد وشتر زنده وكروه مردم وعروه بالكسر فرو كرفت مر كاري عره بالضم والتشديد سركين آدمي
حيوان وسركين ودوناكي مرغ بفتحتين كنيزك عريكه بالفتح طبيعت عزازه بالفتح عزيز شدن وارجمند شدن
ونامقدور شدن وغالب شدن عزبه بالضم بي زن شدن مرد وبي شوي شدن زن وعزوبه بالضم
بمثله عزله بالضم جدا شدن از زن وفرزند وكوشه كرفتن براي عبادة در دي صلاح شدن وكوشه نشيني وجدائي
عزة بالكسر عزيز شدن وارجمند شدن ونيرومندي وقوي وچيركي وكروه آدميان ونام زني است وكهوبره ماده
عزيمه بالفتح بر كاري بستن وسوكند خوردن وآيتي كه بر بيمار خوانند تا بركت آن شفا يابد ودر فرهنك است
كه قصد ورحصت عساله بالفتح موضع عسل ومكس انكبين عسره بالضم تنك دست شدن ودشوار شدن
ودشواري وسختي عسعسه بالفتح رو واكردن تاريكي شب كريدن ونزديك آمدن وپس چيزي دادن عسقله
جنبيدن سراب در بيابان عسقفه بالفتح فسرده شدن چشم از اشك چنانكه اشك از وي بيرون نيايد در وقت كريه
عسكره بالفتح لشكر ساختن وسخت شدن وسختي لشكر عسلجه بالفتح شاخهاي نازك بدر آوردن درخت عسله
بضم يكم وفتح دوم لذت جماع وشهد وعسله نام بياباني است در راه مكه عشاشه بالفتح اندك ولاغر وباريك شدن
وعشوشه بضمتين بمثله عشاوه بالكسر شب كور شدن وعشاوة بالفتح شب كوري عشوه بالكسر نكاني نيك
كردن وخوش دلي ودر اصطلاح متصوفه عشرة لذت وانس بلحق تعالي با شعور وعشره بالفتح ده وعشرات
جمع عشقه وعشقه كلاهما بالفتح كياهي است كه بيخ ندارد وبهر درختي كه خود را برپيچد از آن خشك كرداند عشوه
بالكسر كرشمه وفريب وكار پوشيده ومشكل ودر اصطلاح عاشقان عشوه تجلي جمالي را كويند وعشوه بالفتح

كار مشكل شروع كردن ودر ربع اول شب وسياهي شب وعشوه بالضم شعله آتش عضده بالفتح والتشديد زني كه استخوانهاي
دست وپاي او باريك باشند واندك كوشت باشد ودرخت باريك شاخ عشيرة بالفتح خويش نزديك مرد وقبيله وخويشاوندان
عصابه بالكسر سربند ودستار وريك بند وركوي كه بر جراحت بندند وكروه آدمي عصاره بالفتح تاج ودستار
وكلاه وهر چه بر سر بندند وعصاره بالضم الخمر افشارده بيرون آيد از آب وماي يعني خرما وجز آن والخمر ما بدان يقول
بالكسر وثقل بالضم دردست افتاد چيزي فشرده عصاة بالضم نافرمانان واو جمع عاصيات عصبه بفتحتين پي
وپسران وخويشان نرينه از جانب پدر عصبات جماعه عصره بالضم پناه ونزديك عصفرة بالفتح رنك عصفر
رنك كردن يعني رنك سرخ ودر كنز اللغات است عصر بكنوع زنكي است عصمتكه بالكسر خانه حريم رضي الله عنها
عصمة بالكسر نكهداشتن وبازداشتن از معصية وازخوف كسي راه رسن ودر فارسي بمعني عفت وپارسائي نيز آمده
است وعصمة بالضم حبل وقلاده وسپيدي بازوي آهو وماننده آن عصيده بالفتح نوعي حلواي است ودر صراح
نوعي طعامي است عضاضه بالفتح وبا ضاد منقوطه نازك پوست شدن عضله بالفتح كوشت ساق عضه
بالفتح زيرك شدن وجادوئي كردن ودروغ كفتن وعضه بكسر وفتح دوم درخت بزرك خار دار عطسه بالفتح
صداء آن في عطنه بالفتح معروف كه اهل حجيك كويند في عطعطه بالفتح غوغا كردن مردم عطله بالضم بيكار شدن
وبيكاري عطيه بفتح يكم وكسر دوم وتشديد يا بخشش وبخشيدني وبخشيده عطاه وعطابه كلاهما بالفتح مانند
سوسمار جانوري است وقيل سوسمار عطعطه بالفتح باركشتن از جنك وپيچيده شدن بزه در وقت انداختن
عظمه بفتحتين بزرك شدن وبزركي درقد ومرتبه وبتبري ساق دست عظه بالكسر والتشديد پند دادن
عظويه بالفتح عفافه بالضم بقيه شير كه در پستان باشد وعفه بالضم بمثله عفاقه بالفتح برادي عفاوة بالكسر آنچه
شوربا كه از ديك برداشتند براي كسي بجهت تعظيم الكس وعفاوة بالضم عين لحن شوربا كه در بن ديك مانده باشد
عفاة بالضم خواهندكان وچيزي شايسته ومعروف عفريه بالكسر ديو ستنبه وزشت وبخيل وعفاريه بمثله
عفونه بضمتين ديكري هوا وبوشيدكي آن عفوة بالكسر بهتر وبركزيده وبسنديده از هر چيزي وبالضم خركره ماده
عفه بالكسر والتشديد پارسائي ونهفتكي وباز ايستادن از حرام وعفه بالضم لغة والتشديد نه بهر كار ومستور
وپاك دامن عقاة بالفتح ميان سرا وكرداكرد سراي وعقوه بالفتح بمثله عقبه بالضم بدل چيزي ونوبت وزميني ملكي
وقبالداد وپنج وعقبه بالكسر نشانه شادي وخوبي وعقبه بفتحتين آني وراه كوه وبالاي كوه رفتن وبنده آزاد كردن
وطعام مسكين دادن در روز سختي وكرسنكي يعني امري عظيم دشوار وسختي كه پيش آيد عقده بالضم كره وبند شاخ

وغيرآن وبستكي زبان وبيشه شير وزمين ملكي وبستن كاه عقرب خانه يعني اكشت دان في عقعق بالفتح از مادور بدر
كاسي شدن نعوذ بالله منها واوجمع عاق عقق بالفتح هلاك كردن عقوبة بالضم عذاب وسزاي كناه ودر فرهنك بكسر
عقيد بالفتح درد كرفته عقيقه بالفتح كوسپندي كه براي كرم براي مساكين در وقت ولادت فرزند بكشند وآب انداك
وشعاع برق وموي سر طفلي كه حين ولادت بر سر او باشد وعقره بالكسر هلد عقيله بالفتح بر ركزيده وبكر بجه زني
ودر زمارجي يعني پاي بند آمده است عقيمه بالفتح زني كه از وفرزند نشود عكاره بالضم عصى عكه بفتحتين زنخ زنان
وعكدة بكسر كاف شتر ماده فربه عكس لاليه يعني هلاك في عكمة بالفتح تاريك شدن شب عكنه بالضم فربه شكم از
فربهي عكوه بالضم بيخ دم ستور عكه بالضم والتشديد حقو وسكر وريك توده كرم ونام شهريست وجلوزبت
كتابزيش عصعو كويند وكفته اندكه آن زاغ دشتي است عكسه بالفتح شب تاريكه وشلخ زر وشتربسيار علاة بالفتح
والتخفيف سندان جتشديد لام سنكي كه شكر بر و نهند تا خشك شود علاقه بالفتح رابطه باز بستن يعني
آبخرباته بتي توان كرد وباز بستكي باكسي بدوستي وباد شمني وعلاقه بالكسر ترك وآنچه دراو بود بمردم ودر فرهنك شيخ
ابراهيم است علاقه بالفتح دوستي كه دل را ملازم كرفته باشد وبالكسر دوال بازيانه وشمشير وغيرآن علامة بالفتح
والتخفيف نشانه وشاني وبالتشديد بغايت دانا علانيه بالكسر والتخفيف نشانه وشاني وبالتشديد بالفتح
اشكارا علبه بفتحتين درخت در انزخرما وعلبه بضم عين وسكون لام كاو دوش يعني شير دوشه از جرم علجه
بالكسر وبفتحتين كافران عجمي علطه بالضم كودن بند بر بان د حميل ودركنز اللغات نقطه سياهي كه بر زبان وپشت
بيني وبا بر روي خود نهند براي آرايش علفه بالفتح وعلوفه بالضم خوردني ستور وعلوفه وعليقه كالجاياالفق اشتر
واسب وكوسپند كه در خانه بسته دارند وعلف دهند وبحوافرستد علقه بالضم اونوش وقوت روزكار مردم
علقه بفتحتين خون فسرده وكرمك سياه آبي وعلقه بالكسرجامه طفل نوزاده علم الراحة بفتحتين يعني
شده وكريخته في علونه بالفتح عنوان كتاب كردن علهكه بالفتح غذا دادن بحبر را عله بالكسر والتشديد درد
وبيماري وسبب وعرض وجهت وباعث وعله بفتحتين بحيران شدن عليقه بالفتح كه خوردني بر دياركننده عله
بضم يكم وكسردوم وبتشديد يا بالاخانه كه بر بام خانه ديكرباشد وعليه بفتح يكم وكسر دوم وبتشديد جند عماسه
بالفتح تاريك شدن دزرق شده ودور شدن عمارة بالضم مع التشديد دروزي كه كار كرانه وزرق كامل يعني مرد
عماقه بالكسر دستار عمدة بالضم اعتماده كرده شده ومقصور ونام كتابي است عمرة بالضم كه آن از كان حج
عمدة بفتحتين كار كنان وعاملان ودر تاج است عمرة يعني جنيث الكب عمه بالفتح والتشديد خواهر پدر



وعمامه بر سر بستن وعمه بفتحتين والتخفيف حيراني وسركشتكي ودودله بودن عميه بالفتح يكم وكسر دوم وتشديد
مرد زيرك نكاهدار واتف ومرد نادان وضعيف وعيد با ناداني عفاية بالكسر خواستن وخواست ودر صراح است
عفايه بر ريح ويحتمل كي عناة بالضم اسيران واو عاني است عناصر اربعه بالفتح يعني خاك وآب وباد وآتش
في عنبريه بالفتح زيوريست كه عورات بوشند ودر ميان آن غلوله عنبر بود وآنچه از عنبر بود عنزه بالفتح يعني
سرماي زمستان عندله بالفتح سراي بلبل عنعنه بالفتح نقل كردن بطريق عن فلان والف راعي كفتن
عنفقه بالفتح كوشه دهن عنينه بكسرتين مع التشديد نا قادر بودن مرد بر جماع وزني جماع نكند عنونه
بالفتح عنوان كتاب كردن يعني ديباچه كتاب عنه بالضم والتشديد باز داشتن زن را از مرد بسحر ويا بواسطه
عنينه وخطيره شتر وغيرآن عوده بالفتح باز كشتن عوذه بالضم وبا ذال منقوطه تعويذ عوره بالفتح زن
وفرج وآلت وخالي وشكاف جيزي ومشرق ومغرب وهرچه موضع ستر باشد وهرچه از وشرم داشته شود ونيز
كه اشتد عوميه بالفتح كرمكي سياه كه بر روي آب آشنا كند وبزبان هندي بهونره كويند ودر تاج است كه ماهي است در
دريا عوة بالفتح والتشديد آواز وغوغاي مردم عياده بالكسر پرسيدن عيافه بالكسر مرغ فال كرفتن
يعني نام او ويا باو لنزاو ويا بخاصيت او ودين حلال است واكر اعتقاد كند كافر كردد عيانه بالكسر جشم زخم شدن عيبه
بالفتح عيب كردن ومعيوب شدن وجامه دادن وقبا برده ان عيب شش مه يعني انكور وميوه هاي ديكر در ايام بهار
كه آفتاب در نقطه حمل آمد باركرفته بود وچون آفتاب در برج ميزان درآيد آن ميوه ها شش ماهه كرده وپخته شود
في عيسي كده يعني آسمان چهارم وصومعه عيسي عليه السلام وخانه مريم رضي الله عنها في عيسي نه مه يعني خوشه
انكور كه از ان شراب سازند في عيش ده روزه يعني زندكاني اندك في عيشه بالفتح زندكاني عيقه بالفتح كار دريا عيلة
بالفتح درويشي عيمه بالكسر جشتي ومالهاي بسنديده وبكزيده عيهره بالفتح زن نا ثير عيهله بالفتح زن بيره ني
كه جاقرار نكيرد از بيكاري

فصــل العين مع الياء عاني

منكر وانرحد دركد رنده عاجي
ادان عاقي شمني وانرحد دركد شتن وجيزي قديم عادي وهند وفارسيان جاهل را عادي كويند عاصي سخت
خوشتر خرما عاصي فرمان وكناه كاره كي كه ازجوي باز نايستد وعواصي جمع عافي از كناه دركذرنده وخواهنده روزي
از مردم ونيست وويران شده عالم علوي انجهان وعالم ارواح وعلم قدس في عالم معني در اصطلاح متصوفه عبارت
از ذات وصفات واسماست ودر لغت معني قصد كرده شده است عالي بلند وبزركوار وبر توعلي مثله عامي
مرد كه احاسل وعلوم الناس وكاي جشديد يه مكياه خشك كه سال بر وكذشته باشد عاني اسير وخون دوان

عبري بالكسر زباني است عبشري بالفتح مصر قوم ومرد قوي وجيزي منسوب بشهر عبقر وبساطهاي كرانمايه وبساط
كرانمايه منسوب شهر عبقر واو منزه وجمع آمده است عبهري بالفتح نام كتابي است عتابي بالكسر وبتشديد جامه
مخطط ابريشمي كه از آنجا بعتابي نيز كويند عتبي بالضم وبالف مقصوره خشنودي عتي بالضم والكسر از حد دركذشتن
ونعايت بيري رسيدن وعتي بالفتح نعايت بيري رسيده وازحد دركذشته عثي بالفتح وبالف مقصوره فساد
كردن عجري بالفتح وبالف مقصوره زن بزرك سرين عجمي غير عجمي عجي بالفتح بچه كه مادرش مرده باشد واو را شير
ديكر پرورانند وعجي بالفتح وبالف مقصوره بوستهاي خشك كه از ان پزند وبخورند در روزكار قحط عدني
بالفتح منسوب بعدن عدعي بالفتح نام ملك ونام دهي عدوي بالفتح وبالف مقصوره سرايت كرد سرايت كردن
وياري كردن وداد خواستن از حاكم وعلي كه از كسي بكسي سرايت كند عدي بالفتح والضم وبالف مقصوره سنكهاي
قبر ودشمنان وبيكانكان وعدي بفتح يكم وكسر دوم دونكان ونام شخصي عذاري بالفتح وبالف مقصوره عذاري
يعني زنان بكر عذي بفتحتين مردنيك خلق عذري بالضم وبالف مقصوره جمع عذر خواستن وعذر خواهي
عراقي بالفتح دستهاي دلوهاي كه از چوب ساخته باشند وبالكسر منسوب بسوي شهر عراق ونيز تخلص شيخ
فخر الدين عراقي است كه بلغات تصنيفات اوست واو يكي از مريدان شيخ بهاء الدين است قدس الله سره العزيز ودر عرف هند
عراقي خمار را كويند عريكه بفتحتين ملاح وماهيكير عري بالفتح وبالف مقصوره برهنه شدن وتهي وباد سرد
وعري بالضم برهنه شدن عرماهي بالفتح مردان عيني ومرداني كه از بازي وطرب خوش نمايند وازان دوري كنند
واو جمع عزهاة است عزي بالضم والتشديد وبالف مقصوره نام بتي وزن عزيزه وعزيز تو في عزي بالكسر وهفاوا جمع
عزوات وعزي بالفتح كي را كي ولخواندن عسري بالضم وبالف مقصوره دشواري وسختي عسكري بالفتح لشكري
وجنسي از شراب است كه از لشكر سازند عسلي بفتحتين نشان حودان است ونيز منسوب بسوي عسل عشي
بالف مقصوره نزديك شده واميد داشته شده وعشي بالفتح سخت ونعايت بر وعشي بالضم سخت بر شدن
ودرشت شدن عشي بالفتح وبا شين منقوطه آخر روز وازنماز پيشين تا بشام وازشام تا بصباح ونيم عشي كويند يعني از
نماز پيشين تا صبح آينده اين مقدار زمان را بر عشي اطلاق كنند مكر از نماز صبح تا پيشين كه بر اين مقدار عشي اطلاق نكنند عصي
بالفتح بي فرماني كردن وبشمشير زدن وعصي بفتح يكم وكسر دوم نافرمان وكناهكار وعصي بالكسر والضم عصاها عصلي
بالفتح سخت عطايي بالفتح في عطشي بالفتح وبالف مقصوره تشنكان عطي بالفتح سخت آمده وعلي كردن
عفي بالضم نيست شدها وبرانها واو جمع عافي است مجموعي كه جمع عافي است عقبي بالضم وبالف مقصوره آخرت

وخرانكاروبس وبسين وآخر عمر وسرانجام عقرب نيلوفري يعني برج عقرب في عقري بالفتح مجروحان عقي بالفتح
پليدي بچه شيرخواره كه طعام نخورده باشد وعقي بالكسر بفتحتين آنچه از كودك نوزايد از بول وغايط علالي يعني بالا
مالك روي يعني متكي في عكي بفتح عين والتشديد يا شير غليظ علغاني بالكسر كمال ونعايت دانش علاوي
بالفتح سربارهاي چاروا علي بالفتح وبالف مقصوره بر وبالا وبلندي وبزركواري وعلي بفتح يكم وكسر دوم وبتشديد
يا بلند ونام چهارم خليفه حضرت رسالت صلي الله عليه وآله وسلم ودر فرهنك است علي بلند پايه وزبردست
هر چيزي بعلم وقدرت نه بمكان ومسافت عمادي بالفتح معروف يعني هودج عمي بالفتح وبالف مقصوره كور
شدن وپوشيده شدن ونادان شدن وعمي بالضم كوران وبالفتح اندلختن موج آب كفك وخاشاك را عناني بالضم
والتشديد سرخ رنك في عنصري بالضم نام شاعريست كه نديم سلطان محمود غزنوي بود في عنكبوتي بالفتح نام پرده
از پردهاي چشم في عوادي بالفتح عوائق وموانع عواشي بالفتح حيواني كه در شب چرا كند عواني بالفتح
زنان اسير شده عود قاري بالضم جنسي از عودهاست في عوري بالضم وبا واو فارسي بر هنكي في عيسي بكسر يكم ودوم
پيغامبر عليه السلام وعيسي بالفتح يكم وسوم وبالف مقصوره اشتر سپيد ماده وملخ ماده عيلي بالفتح وبالف
مقصوره درويشان واو جمع عائل است عيمي بالفتح وبالف مقصوره زني كه از روي شير داشته باشد عيي وعيي
بالفتح اكر سپيد رماند وانكه بكاري درماند وعيي يعني زنان خوش آواز نيز آمده است عي بالكسر وعي بالفتح
زبان بيچاره شدن وسخن درماندن بكاري درماندن

باب الغين مع الالف الغين

ابو الوارد علي الماء واو يكي از نه روي آسمانها بوده بحساب ابجد هزار بود غبراء كه فصيح وبليغ عربي آميز باشد غبيراء
بضم يكم وفتح دوم جغد وشراب كاورس وكاورس بلغت فارسي ارزن يعني جينة غثاء بالضم والمد آب كياه وخاشاك ودرد
وتشديد الثاء كذلك عثراء بضم يكم والمد مردم زبون وفرومايه غداء بالفتح والمد خوردني چاشت خلاف عشاء غدا
بالفتح والمد نيز كه بامداد چيزي خورد غديها بالفتح وطلعه آهن غذاء بالكسر والمد خوردني واشاميدني وپرورش
وبرهاي كوسپند وغذاء بالكسر والقصر طعام دادن وپرورانيدن غراء بالكسر والمد وبالفتح والقصر سريش ماهي وغراء
بالكسر والمد بياري كاري كردن ميان دو چيز وپيوستن وغراء بالفتح حريص شدن وتيكو شدن غرباء بالضم وبفتح راء
والمد غريبان ودور راه غرماء بالضم وبفتح راء والمد قرض داران وقرض خواهان غزاء بالضم والمد غزا كنندكان غرغاء
بالفتح وباراء فارسي جمان غرغا وغرگا وكلاغا بالفتح وباراء فارسي قلاده ورجم ودر زرنا كوست غرغا وكونه كاروان
وچشمي است وآن در زمين بدخشان بسيار باشد في غشاء بالكسر والمد پوشش وپرده وسرپوش عضاء بالفتح والقصر

درخت طاق یعنی انکور کذا فی الصراح و در کنز اللغات است که کنوج درختی است عفراء بالفتح والمد خوشی خالی و نیک
زندکانی و کل سبز حسینده عفیاء بالفتح والمد زمینی که درو درخت غضا باشد عطا بالکسر والمد پرده و پوشش
و سرپوش غطشا بالفتح والمد زنی که چنانی او فتور یا فتر باشد در چشمش آب ریزد غفاء بالفتح والقصر انداد کبر
که کندم و برنج و شران آمیخته باشد وان را در وقت پاک کردن بیرون کنند و مانند غبار آفتی است که درخت خرما بیدا شود
و باغ بختن او میشود غلاء بالفتح کوانی شدن نرخ غلباء بالفتح والمد درخت بزرک و بوستان پر از درخت
سبز و کیاه سبز غلفاء بالفتح والمد اول جوانی و شباب و سرکشی کردن و از حد در کذشتن غما بالفتح والقصر
بیهوش کردن و بیهوش و غمّاء بالفتح و تشدید میم و بالف ممدوده سختی و غما بالکسر آنچه بالاء سقف باشد از
کل و خاشاک عنیصا بضم یکم و فتح دوم ستاره ایست از شعری معروف و هو اعلی من العبور غناء بالکسر والمد سرود
و غنا بالکسر والقصر بی نیازی و غناء بالفتح والمد فایده و کفایت و غنّاء بالفتح والتشدید خوب و در لکر غنیضاء
بالفتح نام ستاره ایست از جمله ثوابت غوریاء بالضم و باواو فارسی و راء معروف قبیلهٔ انکور خام که بنازیش حصرم
میخوانند ف غوشا بالضم و باواو فارسی با جک دشتی که هندش کونبهه نامند ف غوغاء بالفتح والمد ملخ انبوه و مردم
فرومایه و مردم بهم آمیخته و جانوری است مانند پشه و در فارسی غوغا بالقصر فریادهای بسیار که از مردمان کثیر بجا
خیزد عنها بالفتح والمد غامی عبیها بالفتح و صلهاء آهن ف غیدا بفتح یکم و سکون دوم والمد زن نازک اندام غیا
بالفتح والمد رو فتد کثیرة الاوراق و درخت سبز بالک و پرشاخ فصـــل العین مع الباء غاب
بیشها و او جمع غابات است و غاب بتشدید بدم یا کوشت شب کذشته و کوشت کندیده و در ادات الفضلا است که بمعنی
یاده و بیهوده و چیزی از کار باز مانده که بتازیش خلط خوانند ف غارب سر کوهان اشتر و کاو و دوش
آدمی و بالا ترین موضع پشت هرچه باشد غاضب بسم ستاینده غالب سر آمده و پیش آمده غایب نهان
شده و ناپدید شده غب بالکسر آخر کار و کاه کاه آمدن تب که یکروز کرد و یکروز نکرد و شب ایستادن و شب
کذشتن و کندیده شدن غبب بفتحتین شیب زنخدان و آنچه در زیر حلق خروس آویخته باشد یعنی آویزه است
و غبّ بالضم جانوریست که بپارسی جلغوز کویند از پوست آن پوستین سازند و آنچه از کلو کاه و طوق کلوی آدمی و خروس و کاو
و نام کوهی است در منازل حاجیان شتر ذبح میکنند غبوب بالضم یکروز نا آمدن و یکروز بیا آمدن تب غراب
بالضم زاغ یعنی کلاغ سیاه و قیل غراب البین یعنی زاغ سرخ نول غرب بالفتح حد و کنار و تیزی تیغ و زبان و تیزی
هرچیزی و فرو رفتن کاه آفتاب و ظرفی که بدان آب از چاه کشند و غرب بفتحتین نم و جام از نقره و شراب و نم

آن پوستین سازند غبب بالفتح پوست م

ازجماری کویند و درخت بید و مده بالفتح درختی است که بارش نبود و غرب بضمتین بیکانه و آنکه از ولایت دیگر آمده
باشد غربیب بالفتح سخت سیاه و غرابیب جمع غرقاب بالفتح آن آب که از غلیب عمیق مردم در وی غرق شوند ف غرن
بالضم او آنرا بینند که از خشم بر آید و با کره رعد غروب بضمتین فرو شدن آفتاب و ماهتاب و ستاره و دور شدن
و اشکها که از چشم فرو آید و تیزی دندان و آب داری آن غریب بالفتح چیز دور و بیکانه و آنکه از ولایت دیکر آمده باشد
و غرایب جمع و غرباء بالضم جمع غریب غزب بالضم با زای فارسی انکور دانه از انکور که بشیره و تخم اندرون او بود و بخشم
آمدن و در کتاب الشوا ایازا نازی یعنی نوشته شده نام قومیست ف عضب بالضم بسم ستدن عصاب بالکسر خشم
عضب بفتح یکم و سکون دوم بغایت سرخ و عضب بفتحتین خشم کرفتن و خشم عضوب بالفتح خشمناک و مادر
ورک علاب بالفتح والتخفیف نام زنی است والتخفیف نازی است و غلاب بتشدید لام بسیار غلبه کننده
یعنی سخت غالب غلب بالفتح و غلب بفتحتین غلبه کردن بر کسی و غلب بالضم سطبر کردنان و باغهای پر از درختان
سطبر و در از غوارب بالفتح سرهای موجهای آب و بالای کوهانهای شتران و کاوان و او جمع غارب است
غوجاب بالضم حباب که عوام آنرا سوا لی کویند غولنجوب بالجیم و واو فارسی آن دو چوب که کودکان
بدان بازی کنند یکی دراز بود مقدار یک کز و دوم خورد بود موازنه یک سیر و اهل هند دندا کلی کویند و در صراح
ترجمه مقدار غولنجوب نوشته است ف غهب بفتحتین غافل و بی آکاه غیاب بالکسر ناپدید شدن و جای
ناپدید و غیب و غیوب بمثله غیب بالفتح نهان و نهانی و غیوب و غیوب جمع غیوران شب بالفتح یعنی
شب بیداران و عشاق و زهاد غیهب بالفتح تاریکی و سیاهی شب و غیاهب جمع فصـــل الغین مع
التاء غافت داروییست که آنرا غافث هم کویند بتاء سه نقطه غرثت بضم یکم و کسر دوم او آنرا آب و انرا
شهد نیز کویند ف غلت بفتحتین سهو و غلط کردن و غلت بالتشدید کندم و برنج و جو و امثال آن و غلاة
جمع غث بالفتح کران آمدن طعام بر دل و ناکوار شدن طعام غمرات بفتحتین سختیها غوایت بالفتح کمراه
شدن غوشت بالضم و باواو فارسی و شین موقوف و هنه مادر زاد ف غیبت بالفتح ناپدید او ناپدید شدن و در
اصطلاح متصوفه مقام کرثت را کویند و میر سید حسینی در معنی غیبت و حضور چه خوش فرموده است
مثنوی در کنجی با خود اندر کوی او که شوا زخود نا بیابی بوی او تا تو نزد یک خودی زین حرف دور پس بیاید
از خدا حضور فصـــل العین مع الثاء غافث داروییست که آنرا غافت کویند بتاء دو نقطه غث
بالفتح لاغر شدن و لاغر و کوشت لاغر و فاسد شدن سخن و غثث بمثله غثاث بالکسر کرسنکان غرثث

بفتحتین کرسنه و کرسنکی و غرث بفتح یکم و سکون دوم مثله غلث بالفتح کشک ده عن امیختن و امیختن و غلث
بفتح یکم و سکون دوم مرد بی سخت جنک کند و غلث بفتحتین سختی جنک غلیث بالفتح آمیخته و نان مناسب یعنی
نان جو و کندم غواث بالفتح فریاد رس و فریاد و نام قبیله ایست و در اصطلاح سالکان غوث قطب را کویند
و در هنکام که بنادی برند بحضرت وی و در غیر این محل او را غوث نیکویند بیت درجهان وقت غوث خواندش
ملجا و هم غیاث داندش ف و نیز آن دو تن که جمعی بسیار در قطب باشند و ایشان را امامان نیز کویند غیاث
بالکسر فریاد و فریاد رسنده و جائیکه کویند یا غیاث المستغیثین غیث بالفتح باران فصـــل الغین مع الجیم
غارج بوزن کارد شراب با مدادی که بتازیش صبوح خوانند ف غرنج بالفتح و بایاء فارسی خلیس و خلاب
ف غنج بالفتح سندان که اهل هند او را نهائی کویند و در ادات الفضلا با جیم فارسی مصحح است ف غلج بفتح یکم و
سکون دوم مرکزی که آسان نکشاید ف و قیل با جیم فارسی و در کنز اللغات است غلج سنک زفتن است غلغلج بفتح
هر دو مجانس و قیل بکسر یکم و سیوم زیر بغل و شکم که انکشت زدن برای خندانیدن ف و در ادات الفضلا با جیم
فارسی مصحح است غلیج بکسر یکم و سیوم و با جیم فارسی ف غلج بفتح یکم و سیوم و با جیم فارسی ایضا مثله ف غلیواج
بالکسر و بایاء فارسی جانوری معروف که سالی ماده و سالی نر بود و قیل شش ماه نر و شش ماه ماده بود ف غنج بالفتح
اشامیدن آب غناج بالفتح والتشدید کرشمه کننده ف غنج بضمتین و غنج بضم یکم و سکون دوم کرشمه و کرشمه کردن
و غنج بالتحریک مصدر منه یعنی خرامیدن و کرشمه کردن و نیز بر و شیخ و در فرهنک شیخ ابراهیم فاروقی غنج بالفتح
والضم کرشمه و ناز و حرکات است غنج بالفتح دو تا شدن و روی در آمدن و فراخ و غنج بالضم و با جیم فارسی
دمه سرزه غنوج بالفتح و بالخاء منقوطه شراب شبانکاهی که بتازیش غبوق خوانند کذا فی فرهنک علی بیکی فصل
العین مع الدال غامد قبیله ایست در یمن عد بالفتح فردا و اصل غدو بوده است و او را برخت انداختند
غدد بالضم کره کوشت یعنی مانند کوشت چیزها که در میان کوشت باشد و خوردن آن مکروه است و در هند غدود
کویند غرد بفتحتین آواز کردانیدن نغمات و سرود نغمات و سرود و غرد بالفتح والکسر نوعی است از کیاه و غراد
بالکسر نوعی از سماروغ و غرد بالفتح در فارسی خانهٔ تابستانی را کویند غرود و غرید کالمعا بالفتح زنی که بشرط
دو شریک بخواهندش و او با کره نبود ف غرند بالفتح و نون منقوطه مرد سخت آوازه و کیاه نازک من المجهل غلید بالفتح
یعنی حبیده و پهلو پهلو کردیده و غلید بمثله ف غمد بالکسر غلاف شمشیر یعنی نیام شمشیر و غمد بالفتح شمشیر در
نیام کردن غند بالضم چیزی باهم شده ف غوشاد بالضم و باواو فارسی جای کاروان و کوسپندان و دیوان و قیاد تکیه

وعد وغید بفتحتین نازک شدن و نازکی و غید بالکسر زنان نازک اندام فصـــل الغین مع الذال غاذ
بالذال المنقوطه و تشدید ریش پشت چاروا کریم و لب برود غذ بالفتح و ذال المنقوطه ریم کردن جراحت و ریم برآوردن
جراحت و نقصان کردن چیزی فصـــل الغین مع الراء غا تفر نام مقامی است ف غاز بالتخفیف
شکاف کوه و فکر و غیرت و نام درختی است و قیل نبات خوش بوی در وقت سوختن و غار بتشدید را غافل غابر
باقی و کذشته و آینده غادر بی وفا غاشیه دار کاپیدار که غاشیه زین برد و شی برد و نیز جبریل علیه السلام غاضر
پوست نیکو باغت کرده غافر آمرزنده و پوشاننده غالیه بالیعنی بوی خوش دهنده و نیز اشارت از زلف معشوق
و کنایت از یا وصبات و غالیه دار بمثله ف غامر زمین نامزروع غایر نشیب و زمین فرو رفته غبار بالضم کرد
و در فارسی بمعنی کدورت هم آمده است غبر بفتحتین پوست و سرآوردن جراحت باریم و بعد از آن شکافته شدن و غبر
بالضم بقیه شیره رستان و بقیه شراب و ملت و غبر بفتح یکم و کسر دوم رکیست که چشم او و قات شکافته شود و خون از و
آید و غبر بفتحتین بضم یکم و فتح دوم شده بقایای حیض و بقایای مرض و بقایای شب غبور بضمتین باقی ماندن
و در کذشتن و هو من الاضداد غشر بالضم مردم فرومایه و ترکی بسر کلاه زند غدار بالفتح والتشدید بی وفا
و نیز لشکر انبوه غدائر بالفتح مویها کیسو غدر بالفتح بی وفایی کردن و غدر بفتحتین باز پس افتادن شتر و کویند
از رمه و زمین درشت و بسیار سنک و تاریک شدن شب و غدر بالضم بی وفا و غدر بضمتین جمع غدیر است و بمعنی
غدر کننده هم آمده است غدیر بالفتح پاره از آب سیل که جای نشیب مانده باشد و کرداب و جمع شدن کاه آب
سیل و بیابان و غدیر خم نام موضعی است غرار بالکسر مقدار اندک و نقصانی و کمی در هر چیز و بیابی و مانند و لب
شمشیر و طریقه و طور و کاسد شدن بازار و قلم کردن رکوع و سجود و نماز غر بالفتح والتشدید چینه دادن
مرغ بچه را بمنقار و شکن جامه و نورد پوست و غرور بالضم جمع و غرور یعنی متاع دنیاوی که بدان فریفته شوند
و غر بالکسر مرد غافل و کار نا آزموده و غر بالضم سپیدان و سپید پیشانیان و بزرکواران و غر بالفتح در فارسی و بمعنی
و کسی که باد اندر دهن کند و دیکری بسر انکشتان برد و کلاش نزند تا باد با واز بیرون آید و نیز بدکاره و نیز بد دل را
نامند و بالضم آنچه در کلوی مردم بر آید برید و شکافتن آن خطر دارد غرر بفتحتین خطر و نهی و بیع غایب یعنی بیع کردن
چیزی که در تصرف او نیامده باشد چون بیع ماهی در آب و مرغ در هوا و جز آن و این نهی است غرر بالضم سپیدیهای پیشانی
دابها و ماهها و بزرکواران و سه شب اول هر ماه جمع غره است غرغر بالکسر نوعی از مرغ خانکی است که در نفس بی باشد
و بعضی کفته اند که مرغ صحرائی است و غرغر بفتح یکم و سیوم کردیدن جان در کلو بوقت مردن و نیز صدای حلقوم

ف غرور بالفتح فریبنده و شیطان و دار دنیا فریفته و غرور بالضم فریفتن غریو بالفتح خوی نیکو و خلق خوش و مرد
نیازموده غزار بالکسر شتران بسیار شیر عذد بالفتح شتر بسیار شیر و عزز بالضم جمع غزلولاد بضم یکم و سیوم و
پنجم و هفتم دبه و بخیه و غربور بالضم مثله ف غرو بالفتح بسیار عسر بضمتین خار و خاشاک که باد در غدیر اندازد
باشد عشر بالفتح بگزاف کار کرده غضار بالفتح کالخالص و جفسان و خوش بوی عضر بالفتح برگردیدن و برکندن
از چیزی غضنفر بفتحتین شیر درنده و مرد ستبر غضور بفتح یکم و سکون دوم نبات و گیاه و نام آبیست غفار بالفتح والتشدید
آمرزنده و پوشاننده و غفار بالضم والتخفیف و اولین مرغ و موی زرد پیشانی و ساق زن غفر بالفتح آمرزیدن
و پوشیدن و منزلیست از منازل قمر و آن سه ستاره است در میزان و موی زرد ساق و پیشانی زن و غفر بفتحتین مثله
و غفر بالضم بزغاله کوهی یعنی بچه بزکوهی غفور بالفتح آمرزنده و پوشاننده غفیر بالفتح بسیار غماد بالفتح والضم
والکسر بسیاری و انبوهی غمر بالفتح آب بسیار و پوشیدن آب چیزی را و مرد بخشنده و اسب چست رفتار و غمر
بالضم و بضمتین کول و غمر بالکسر کینه کرفتن و تشنه شدن و غمر بضم یکم و فتح دوم قدح خورد و غمیسها و غمر بفتحتین
بوی گوشت و بوی ماهی غمر المختر یعنی لذت بخش و در فن ستاره ف غمکسار بالفتح یعنی انکه بجهة اشفاق و الطاف
غم و اندوه از دلها برد غمور بضمتین بسیار بخشندگان و دریاهای پر آب و غمار بالکسر مثله غمیر بالفتح گیاه
سبز که در زیر گیاه خشک و امده باشد غنجار بالفتح آن سرخی که زنان بر رخسار مالند تا رنگ روی ایشان سرخ شود
ف غندر و غندور کلاهما بالضم نام شخصیست غوار بالکسر بیکدیگر غارت کردن غور بالفتح نهایت رسانیدن
و بمعنی کو فرو رفتن و فرو شدن و دو بردان و زمین نرم و زمین درشت و قعر چیزی و زمین فرو رفته و بمعنی
مغاک و در فارسی بمعنی فکر اندیشه امده است ف و غور بالضم و بواو فارسی نام شهریست و قیل نام ولایت
غیار بالکسر فایده دادن و خوردنی از جایی آوردن برای عیال و فرو شدن آفتاب و کمر شدن روز غیور بالفتح
ناموس و مردی ارزنده و رشک کننده غیر بالفتح جز و رای و فایده رسانیدن و دیة دادن و در اصطلاح صوفیه
عالم کون را که اسم غیرت و سوا شیر و اطلاق میکنند آن دو نوعست یکی عالم لطیف چنانکه روح و عقول و نفوس و دوم عالم
کثیف چنانکه عرش و کرسی و فلک و ملک و خاک و آب و باد و آتش و نبات و حیوان و جماد و غیره و این مرتبه را ماسوی الله و کائنات
کویند زیرا که در این مرتبه استتار وجود حق است بصور اعیان و اکوان بیت در روی ذات و لکن نقاب اسماء را نهان باسم
مکن چهره مسماءرا و غیر بکسر یکم و فتح دوم دیتها فصل الغین مع الزاء غازر شتر ماده که شیر غاز بالزاء
فارسی مرد دهان فراخ ف غازغاز چیزی که سم شکافته و پاره رفته باشد ف غباز بالفتح ... بالفتح چوب دستی باریک

که طلا خورانند ف غرز بالفتح بخ فرو کوفتن و بیخ و خشن فرو بردن در چیزی و پای در رکاب شتر نهادن و رکاب پالان
شتر که از پوست و بالزجر ساخته باشد و قیل رکاب چوبین غریبز بالفتح و بالزاء فارسی غلیش و خلاب ف غز بالضم و
التشدید کروهی از ترکان و قیل نام قومیست که از ممالک خراسان در عهد ملک شاه بر عهد کرفته بودند غلیواز بالکسر
و بالزاء فارسی حان غلیواج که سالی ماده و سالی نر بود و قیل شتر ماده ماده و شتر ماده نر بود ف غماز بالفتح والتشدید
... و عیب کوی و قیل اشارت و طعنه زننده غمز بالفتح بچشم اشارت کردن و تهمت نهادن و عیب کوئی کردن و بچشم
فشردن و غمز بفتحتین مرد ضعیف و مال زبون غمز اسر تیز یعنی حرکت مژه غواز بالفتح همان غماز مذکور ف غیز بالکسر
و بالیاء فارسی رفتار نوآموز کودک و پای از زمین بلند شوند چنانکه اطفال میروند ف فصل الغین مع السین
غبس بفتحتین رنگی که مانند رنگ خاکستر باشد غبیس بضم یکم و فتح دوم گرگک و او مصغر غبس است غراس
بالکسر نهال و نهال نشاندن غرس بالفتح درخت نشاندن و غرس بالکسر آنچه با بچه بیرون آید از رحم پوست
که بر روی جنین باشد غمس بالفتح عیب کردن و بالضم مرد زبون ناکس غطریس بالکسر ستمکار و متکبر غطس بالفتح
آب فرو بردن غلس بالتحریک تاریکی آخر شب غمس بالفتح بآب فرو بردن غموس بالفتح یکم و ضم دوم کار سخت و فرو
برونده در آب و با چیزی و تیره که محکم فرو رفته باشد در چیزی و سوگندی که دران بزه باشد و کفارت نیز نباشد بحنث
سوگند خورده که چنین کرده ام و نباشد غمیس بالفتح نبات که زمین را فرو پوشد و آب راه خرد میان توده زار و یا انجاد
باشد فصل الغین مع الشین غاوش بوزن جاوش خوشه انگور که هنوز خورد بود و خیار که برای
تخم دارند ف غاش شور و غوغا و سخت و تیز کی که عاشق سخت بود و کویند که عاشق غاش است و فتنه عاشق است
و قیل پلید طبع ف غبش بالتحریک تاریکی آخر شب و در کنز اللغات است که بقیه شب غاش و غرش کلاهما بالفتح
خشم و خراش و قیل خشم و خشم آلوده و خراشیده و بالفتح غمکین شده ف غرماوش بالضم باواو فارسی طرخون که عاقر
رخ طرخون کوهیست ف غرخش بضمتین آواز آب و تیر و غیره آن ف غشاش بالکسر شتاب و اندک غش بالکسر
... و خیانت کردن و غش بالفتح آب تیره و کدورت و تیره یعنی تشویش آید چنانکه کویند که طلا در این کار و مال اغش مثله
غطش بالتحریک ضعیف چشم و غطش بفتحتین و تشدید میم مفتوح مثله غمخش و غمخوش کلاهما بالفتح غوک ف غوش
بالفتح پردها و پوشانندگان و او در اصل غواشی بوده است یا رایی برخت حذف کرده اند غوش بالضم و بواو فارسی
جویست سخت که از ان سلاحداران تیر سازند و مطربان زخمه راست کنند ف غیش بالکسر و بالیاء فارسی غم و اندوه بسیار
و هر چیزی و انبوه و بدحال و پشه دده ف و غیش فصل الغین مع الصاد غاص بتشدید صاد موضع و از مردم

و مردم انبوه غایص بدر یا فرود شونده بطلب مروارید غصص بفتحتین بکلو در ماندن طعام و جز آن و بمعنی ...
جای از مردم و غصص بالضم اند و هها او جمع غصاصت و غصه بالضم اندوه که کلو کیرد غمص بالفتح ناسپاسی کردن و ...
کردن و غمص بفتحتین چرک ریختن چشم و چرکی که در کنج چشم خشک شده باشد غموص بفتح یکم و ضم دوم ستاره ایست
کر دیده و میشو و پس از جوزا و در کنز اللغات است که نام قلعه ایست از قلعهای خیبر من شرح النصاب غمیص بالفتح روان
شدن خم چشم و خم بالکسر نیم غواص بالفتح والتشدید بدریا فرو رونده بطلب مروارید و بشوره عمیق رسنده غوص
بالفتح بآب فرو رفتن و حقیقت چیزی دانستن و متاعیست که از انهار مروارید بدریا آرند فصل الغین مع الضاد
غامض سخن دور از فهم و سخن پوشیده و مشکل و زمین هامون و مغاک غرض بفتحتین مقصود و خواست و قصد
و هدف و تیرو آرزو داشتن و تنگ دل شدن از ملال و غرض بفتح یکم و سکون دوم تنگ پالان شتر و تنگ و شیر ...
و از شیر باز کرفتن کودک پیش از وقت شیر باز کرفتن و غرض بکسر غین و فتح را تازه شدن غریض بالفتح تازه و آب
باران غضاض بالفتح والتشدید غماض و غماض صیغه مبالغه است از غض یعنی چشم فرو خوابانیدن غض بالفتح فرو
چشم و کم کردن قدر چیزی و فرو داشتن آواز و تازه غضیض بالفتح تازه و اول بار خرما که پیدا شود غمض بالفتح
زمین هامون و هامون و هامین هموار و دشت غموض بضمتین پست و مغاک شدن جای و هموار شدن
زمین و دور از فهم شدن سخن غیاض بالکسر جنبانها او جمع غیضات و غیضه بالفتح بیشه و جنگل و بستان
غیض بالفتح کم شدن آب و زمین فرو رفتن و بزمین فرو بردن آب و اندک فصل الغین مع الطاء
غایط سرگین آدمیان و جار و او زمین هاروت فراخ و غوطه بالضم جمع غبط بالفتح دست نهادن و گوسپند
تا دانسته شود که فربه است و یا لاغر و آرزو کردن بحال کسی بی آنکه زوال آن خواهد از وی غبیط بالفتح نام بیابانیست
و زمین هموار و پالان شتر کجاوه و هودج بند دادن و غبط بضمتین جمع غطاط بالفتح سنکخوار یعنی مرغیست که او را
قطا کویند و غطاط بالضم اول صبح غطامط بالضم آواز جوش دیگ یعنی خروش و آواز موج دریا غط بالفتح
مرکبی را غوطه دادن در آب غطیط خفتن و خرخر کردن در خواب غلط بفتحتین سهو کردن و غلط کردن
در سخن و حساب غطاط بالفتح موج دریا غط بالفتح خوار داشتن نعمت را و ناسپاسی نعمت کردن ایزد ...
غوط بالفتح در رفتن و حیوی فصل الغین مع الظاء غظاظ بالحریب غلاظ بالکسر درشت غلظ
بالکسر ستبر شدن و ستبری و درشت شدن و بدخوی شدن غلیظ بالفتح ستبر و درشت و بدخوی غلظ بالفتح
اندوه سخت و دشواری بر کسی نهادن و در اندوه سخت انداختن غیظ بالفتح بخشم آوردن و خشم پنهان از عجز فصل

الغین مع الفاء غاضف نازک و نازک دل و نیکو حال غاف نام درختیست غداف بالضم زاغ
سیاه و کرکس پر ناک و سر پایر غراف بالکسر انچه که بکف دست بر داشتن جمع شده باشد و یکنوع کیل غرف بالفتح
پوست را دباغت کردن و درختی که پوست را بوی آن پیرایند و نام درختیست و غرف بضم یکم و فتح دوم بالاخانها او جمع
غرفات غریف بفتح یکم و کسر دوم چشمه و خشان و غریف بکسر یکم و سکون دوم درختیست غرضوف بالضم کرجن
شانه و استخوان کوش و استخوان نرم و غرضوف بالضم مثله غضف بالفتح شکستن چوب و غیر آن و کوش فرو شکستن سک
و غیر آن و بفتحتین نازک شدن و نازک دل شدن و فرو هشته شدن کوش و بالضم سک خواره سیاه غطریف
بالکسر مهتر و بچه باز غطف بفتحتین فراخی عیش غلاف بالکسر معروف یعنی بوغش و غمیشر و جز آن غلف بالفتح
غالیه کردن ریش و موی سر را و در غلاف کردن و نام درختیست که بآن دباغت پوست کنند و غلف بفتحتین فراخ
عیش شدن و بالضم در غلاف کرده ها و ختنه ناکرده ها او جمع غلفاست فصل الغین مع القاف غارق
غرق شده غاسق شب تاریک و قیل تاریک و قیل تاریکی اول شب پس از شفق غاق بکسر قاف آواز زاغ غبق
بالتحریک شبانگاه شراب دادن غبوق بالفتح شبانگاه شراب خوردن و شراب شبانگاهی غرق بفتحتین آب بسیار و
بسیار شدن آب چشم غرانق بالضم جوان نازک و غرانق بالفتح و غرانیق جمع غرق بفتحتین غرقه شدن یعنی غام رود
در آب و آب از سر کذشتن و غرق بکسر یکم و فتح دوم غرقه شدن غرنوق بالضم جوان نازک اندام و نام مرغ است و غرنیق
بکسر غین و فتح نون و غرنیق بالکسر و بفتح نون مثله غرنیق بضم غین و فتح نون مرغ آبی است غریق بالفتح غرق
شده و در آب فرو شده غساق بالفتح والتشدید خون و ریم که از تن دوزخی بیرون آید و آب سرد کندیده غسق
بفتحتین تاریکی اول شب و تاریک شدن چشم و ریخته شدن اشک از ان غسق بضمتین تاریک شدن شب غفق
بالفتح ساعت بساعت بر رفتن خر نر و خر ماده و دم بدم باب خوردن آمدن اشتر و بتازیانه زدن و خواب کردن
و باران نرم غفوق بضمتین باز کشتن غلاق بالفتح نام مردی از بنی تمیم غلفق بالفتح جغر لاوه و کیاهیست که بر کنار
وی و بر روی آب کستره شود غلق بالفتح بستر شدن در وردی که بسته شده باشد و غلق بفتحتین قفل و کلید
و غلق بفتح یکم و کسر دوم تنک دل غوق بالضم و با واو فارسی معروف یعنی غوک ف غیلاق بالفتح مرد بزرگوار و جوان نازک
و کودک نابالغ و بچه سوسمار غندق بالفتح جوان نازک و غیادیق بالفتح جمع و غیادیق مار از نر کویند غیلاق
بالفتح نام موضعی نزدیک قبچاق که تیرهای الخانی نهایت سخت و راست می باشد چنانکه کویند که زنند نشکند ف
فصل الغین مع الکاف غاپوله غالوک کان کوه که غلوله آهنی و سنگین و کلین بدان اندازند و قیل

کوهه مذکور فی غاوشنگ بالکاف فارسی چوبی که بدان کاو را براند فی غدرگ بالفتح نوعی از اسلحه پوشیدنی است
که در هند کدره گویند فی غدنگ بفتحتین وبالکاف فارسی جای اندام وآماله فی غراونک بالفتح وبالکاف فارسی بخت زرنک
فی غرنگ بوزن خردک آواز نرم در گلو با گریه وناله وفریاد غرنگ بضمتین وقیل بفتحتین وبالکاف فارسی بمعناه فی
غسک بالفتح کرمکی است که در پلنگ وکهنه وجز آن باشد وبگزد وخون مردم بخورد واهل هند اورا اندس گویند فی
غشاک بالفتح بوی گنده وناخوشی فی غضبان فلک بالفتح آفتاب واورا صاحب التاج نیز گویند ونیز مریخ فی غلازک
بالفتح والتشدید چوبکی خورد وباکدوئی خورده که در شست ماهی بندند وآن در آب فرونمی رود اما چون ماهی بقلاب آید
آن غلازک را اندک فرو برد ومعلوم میشود که ماهی بقلاب او بخت وشست را شتاب شتاب میکشند ماهی را از آب
بدر می آرند وقیل ونده کتی فی غلازک بالفتح بمثله غنک بالفتح وبالکاف فارسی آن چوب گران سنگ که عصاران دارند
وآنرا غرینه گویند وبهندش لاته خوانند فی غوشاک بالضم وبا واو وفارسی سرگین ستور که بدست خشک شود وآنرا
غوشای نیز گویند ودر هندش کنده نامند فی غوک بالضم بتصغیر کاف طالبه زده وسیم فی فصل الغین مع اللام
غافل کول وبیخبر غال بتشدید لام زمین هامون پست وباد رخت وکیاه ونیز کیاهی است غربال وغربیل
کلاهما بالکسر آنچه بآن غله پاک کنند وآرد بیزند غودل بالفتح نامرد وترسنده فی غرمول بالضم ایراب یعنی زواب وغرال
غربل بکسر غین وفتح یا آبی که در تک حوض وخنور باقی مانده باشد وگلی ولای که از آب سیل آورده باشد وبر روی زمین
ومغاکها مانده بود وخشک گشته غزال بالفتح آهو بره که در حرکت ورفتار آمده باشد ودر قنیه غزال یعنی آفتاب
وجوان رعنا است وغزال بالفتح والتشدید ریسمان فروش غزل بفتحتین شعر وغزل گفتن ودوست داشتن صحبت
زنان را وبا ایشان گفت وگو کردن ومتحیر شدن سگ از بانگ آهو بره در وقت طلب کردن سگ آهو بره ونوع از شعر
واکثر پنج بیت وبیش از یازده نباشد وشرط آنست که در مطلع او قافیه بود ودر آن ذکر محبت وعشق وشراب و
فراق ووصال بود وغزل بسکون زا رشتن وریسمان وغزل بکسر زا مرد غزل گوئی وتخنثی نرم اندام غسال بالفتح
والتشدید مرده شوی وشوینده غسل بالضم جنابت شستن وغسل بالفتح شستن وجامه شسته وبالکسر آنچه بدان
سر شویند مثل خطمی وگل ومانند آن غسول بالفتح آبی که بآن چیزی شویند غیل بالفتح شسته غفل بالضم زمینی
که در او اثر عمارت نباشد وکسی که تجربه آموز نکرده باشد وزمینی که بر او باران نبارد غنول بضمتین بیچیزی وبیکاری
غلایل بالفتح جامه پیکه در زیر زره پوشند غلغل بضم هر دو غین فریاد وکثرت که یکجا برآید ومعلوم نمی شود که چه میگویند
وشور زدن بلبلان وپرندگان از غایت مستی غل بالفتح والتشدید بدست باکردن بستن ودر زرفتن ودر رونت
ومتعدی ولازم آمده است ورغبل بالکسر کینه وکینه ور شدن وغل بالضم بند آهنین که بر گردن نهند وبخی وتشنگی غلل
بالتحریک تشنه شدن وتشنگی وآب روان که در میان درختان رود والتحریک آن چیزی با لاید غلول بضمتین خیانت
کردن ودر غنیمت وروان شدن آب در میان درختان وغلول بالفتح غین طعام غلیل بالفتح تشنه شدن وتشنگی وکینه
غمل بالفتح میوه را در زیر چیزی کردن تا پخته شود وپوست را در چیزی کردن تا نرم شود وجامه بر سرکی انداختن
تا کرم کنند ونیز نام موضعی است غمیل بالفتح پوست فاسد شده وپوستی که نرم شده باشد غول بالضم دیو بیابانی
که مردم را در دشت وجنگل از راه ببرد تا هلاک کند وبترساند ودر صراح است غول بالضم هرچه ناگاه فرو گیرد وهلاک
کند وبالفتح هلاک کردن ودوری بیابان وخاک بسیار وگرند صداع عیاطل بالفتح ماده کاوان شیردار وماده آهوان
شیردار غیطل بالفتح چشه چشها غیل بالفتح آب روان بر روی زمین وشیر زن آبستن وبالکسر چشه درخت
وبیشان وغیول جمع آن فصل الغین مع المیم غادم قرض داری که بوادی قرض قادر نباشد غتم
بالفتح یعنی کرما وغتم بضمتین مرد غیر فصیح واو جمع اغتم است غثم بالفتح مال خود بکسی بخشیدن غذارم
بالضم آب بسیار وکیک کزاف وچیزی کزاف غذم بالفتح وبالذال المنقوطه ساکن بمعنی وجو رچیزی خوردن
مال خود بکسی بخشیدن وغذم بفتحتین گیاهی است غرام بالفتح عذاب دائمی وبدی پیوسته وحریص شدن
وعشق وشیفتگی غرم بالضم تاوان یعنی قرضی که بر گردن باشد وهرچه ادا کردن آن واجب باشد ودر شرفنامه است
غرم بالفتح تاوان وتاوان دادن وغرم بالضم بزکوهی ومیش دشتی غریم بالفتح قرض دار وقرض خواه وتاوان
زده غزم بالفتح وبالزاء فارسی بخشم آمدن وخوشه انگور ودانه انگور که شیره وتخم اندرون او بود ودر لسان
الشعراء بالزاء هوز صحیح است فی غسم بفتحتین تاریکی غشم بالفتح ستم وظلم وبیداد کردن وشکستن غشمشم بفتحتین
مبارز شجاع وخود رای غشوم بفتح یکم وضم دوم کارزار ومرد ستمکار غطم بکسر یکم وفتح دوم وبتشدید میم
دریای بزرگ وچیزی فراخ وبزرگ غلام بالضم کودک وسرود در فرهنگ استاد شیخ ابراهیم وشیخ محمد لاد
که فارسیان غلام عبد را گویند وعربیان امرد را غلام گویند خواه حر باشد خواه عبد غلم بالضم آرزوی جماع
کردن وتیزی شهوت غلیم بکسر غین وتشدید لام مکسور بغایت تیز شهوت غمام بالفتح ابر غمائم بالفتح
دهن بندهای شتران غم بالفتح غمگین کردن وچیزی را فرو پوشیدن واندوه وروز بغایت گرم وابر وکاک
وغموم بضمتین جمع غم است در بادشاهی رفته درد آخر و چو بادشته در بی درزمان ناتوانیها غمم بفتحتین
بغایت کم شدن روی وخلیج نفس بگیرد ودرو گرفتن موی پیشانی وقفا را غمیم بالفتح ماست یعنی جغرات اب اندا
وکیاه ترکه میان گیاه خشک باشد غنایم بالفتح مال الغنیمت که از کافران بجنگ بگیرند غنم بفتحتین گوسفند وغنم بالضم
غنیمت گرفتن غنیم بالفتح غنیمت گیرنده فی غیلم بالفتح جوان تیز شهوت ودختر تیز شهوت غیم بالفتح ابر
که آسمان را ابر شده وگرمی وتشنگی اندرو والم فصل الغین مع النون غابرین
بقایای چیزی وگذشتگان غاران شکم وفرج ودو لشکر غاریدن تاراج کردن لغت تاری واصرف فارسی کرده
مثل طلبیدن وفهمیدن فی غارمین قرض داران که بواد ای قرض قادر نباشد غاز کردن بازاء فارسی دانه
پنبه بیرون آوردن وصالح گردانیدن پشم برای رسیدن فی غازیقون دارویی است که برای اطلاق شکم بکار آید
وبتازیش اغاریقون گویند کذا فی الشرفنامه ودر فرهنگ غاریقون بارا مهمله گیاهی است که چون او را بشکند دوم
او هموار بیرون آید وگوانقایس معوان بود فی غاون کمراهان غبن بفتح یکم وسکون دوم زیان رسانیدن کسی را
در بیع وشری وغیر آن ونیز فریفتن وغبن بفتحتین ضعیف رای شدن ونقصان در رای غبین بالفتح ضعیف
عث وغثین بالفتح یعنی لاغر وفربه واندک وبسیار وتوانگر وفقیر ونیک وبد وقوی وضعیف وپیش بها وکم ازبها
غثیان بفتحتین بهم برآمدن دل ودر صراح است که شوریدن دل غدران بالضم جمع غدیر است یعنی بازگشتن
وجای جمع شدن آب سیل در بیابان غدن بفتحتین سست شدن وسستی غدیان بالفتح انگور یا مدد چیزی خوردن
غدوان بالفتح وبالذال المنقوطه است جت وسبک رفتار ونشاط کننده غراب زمین بالضم اشارت بشب است
غراشیدن بالفتح خشمکین شدن وستی غران بالضم والتشدید بزرگوار وسیدان غربان بالفتح مقدم
ومؤخر چشم یعنی دو کنج چشم وغربان بالکسر زاغان واو جمع غراب غرثان بالفتح گرسنه غرجستان بالفتح وبا جیم فارسی
ولایت غرجکان فی غرشیدن بالفتح خراشیدن وخشم آلوده شدن فی غرغرن بفتح یکم وکسر سوم خلیش سیاه بوی نکر
وغر بمثله فی غرغیدن بضمتین آواز بلند بر داشتن در گلو وقیل بانگ سخت بخشم زدن وآواز در دیگ بجوشیدن
فی غروین بوزن ومعنی پروین فی غرنیدن بالفتح والتشدید غرنیدن غرواشن بالفتح وبا یاء فارسی جمان غره وزن
مرقوم یعنی غربال که بدان آرد بیزند وغله صاف کنند فی غرین بکسر غین وفتح یا گلی که سیل آورده باشد وآبی که در تک
حوض باقی مانده باشد ودردی که در ته قاروره مانده باشد غریوان بالفتح وبا یاء فارسی بانگ وفریاد کنان
فی غریدن بالفتح وبا یاء فارسی غریو کردن وغریو کنانیدن فی غزنین بالفتح نام شهری است در غایت شهرت وقیل
نام ولایتی در حد هندوستان که دوازده هزار مدرسه در انجاست وآن سرحد اسلام ومقر سلطان محمود الغازی
فی غزوان بالفتح نام مردی است غسان بالفتح نام آبی است در عربستان ونام قبیله ایست غسان بفتحتین در درد
اندر جراحت غسلین بالکسر آبی که بدان جراحت داشته باشد وآنچه از زدن دو رخسار بیرون آید مثل خون وریم وآب
وغیر آن وسوزان غسن بضم یکم وفتح دوم مویهای گیسو کرده یعنی درهم پیچیده غشیان بکسر غین وسکون
شین بازن مجامعت کردن وبتازیانه زدن کسی را وغشیان بفتحتین بیهوش شدن غصان بالفتح طعام در گلو مانده
شده الشفن غصن بالضم شاخ درخت وشکن وپیشانی غضبان بالفتح خشمناک ودر فارسی بمعنی مجنون است
غضن بالفتح بازداشتن وغضن بفتحتین وبسکون ضاد پوست ظاهر چشم یعنی طبقه زا ولی وشکنج جامه وپوست
شکن زره غفران بالضم آمرزیدن یعنی گناه بخشیدن غلان بالضم گیاههای است مخصوص واو جمع غالات
بتشدید لام وغلان بفتح غین وتشدید لام اشتر تشنه غلبکن بفتح یکم وسیوم که دوم وی از چوب بافته مانند پنجره
است که چون کسی در آید در آن دیگر شود چشتر التجنین دو دیها وباغات بود فی غلتا بالفتح وغلطان غلتیدن وغلطیدن
وغلطانیدن وغلیدن فی غلیان بفتحتین جوشیدن دیگ غلیون بالفتح وبا یاء فارسی گل سیاه که در زیر آب بود
فرغ نسرین یعنی شکفتن گل نسرین فی غمدان بالضم نام کوشکی است در یمن فی غمکن بالفتح وبالکاف فارسی غمگین وغمین
بمثله فی غمن بالفتح پوست تر را چیزی نهادن تا شهای وی برود ومیوه در زیر چیزی کردن تا پخته شود
غنوان بالضم یعنی شراره آتش فی غن بالفتح والتشدید آن چوب گران سنگ که عصاران دارند که بهندش
لاته گویند غنودن بالضم خواب سبک کردن فی غنیان بالضم بی نیاز شدن از زیور بکمال حسن وبی نیاز شدن
زن بشوهر خود از دیگر مردان غوغای سلاسد کالا یعنی استغفار تابیان ونادمان ونعره ترسندگان وگناه کاران
غولان بالضم جمع غول یعنی دیو بیابانی وغولان بالفتح گیاهی است غولین با بسوی سر فراخ فی غیران بالکسر
جمع غار غیژیدن بالکسر وبا هر دو یاء فارسی بزانو ودست رفتن کودک خورد ودر کشاف است که بسرین رفتن
فی غیبان بالفتح بیزی جوانی غیفان بالفتح میل کردن درخت وپیچ وراست غیلان بالکسر غولان بیابانی
جمع غول است غیمان بالفتح تشنه غین بالفتح پوشیدن ابر آسمان را وتشنه شدن وابر وتشنه وپرده وپوشش
ونوعی از سازی است فی وغین بالکسر درختان سبز بسیار شاخ فصل الغین مع الواو غالو
که در هر فی غاو کوک که در زمین باشد غشو بالفتح بردن سیل حلاوة وخوشی چراگاه را غدو بضمتین
ملاکرده وبامداد وبچاشتی رفتن وبامدادان واو جمع غدوة است وغدو بالفتح فردا غدو بالفتح منقطع شدن
وتاسیدن ورفتن آب وخون ومثل آن غرو بالفتح شگفت وشگفت داشتن وبسر پیش چیزی خباییدن
ودر فارسی غرو نی تهی میان که بدان قلم سازند وغرو بفتح یکم وضم دوم نیز آمده است غریو بالفتح وبا یاء فارسی

آواز نرم در گلو با گریه و فریاد با گریه کثیر فی غرغاو و غرکاو کالجمال بالفتح مع الزاء الفارسی و کاف فارسی کلاده برجم کاو از
گوکاو نیز گویند فی غزو بالفتح قصد کردن و بجنگ کسی رفتن غسو بضمتین تاریک شدن شب غضو بالفتح تاریک
شدن و روشن شدن و درخت غضا خوردن شتر و این از لغات اضداد است غطو بالفتح تاریک شدن
و بلند شدن بر چیزی و بر سر آمدن آب از غلبکی غلو بضمتین از حد در گذشتن و غلو بالفتح تیر برتاب انداختن
غو بالفتح و غیو بالکسر و با یاء فارسی غلبه فی فصل الغین مع الهاء غایه پشه غاده
ابری و باران که بامداد پیدا شوند غازه زن نازک اندام غاره تاراج و بازار کاسد و خیل غارة کننده
و اسب جست رفتار و تافتن ریسمان غازه گلگونه مذکور یعنی آن سرخی که زنان و رخسار ها کنند تا رنگ روی
ایشان سرخ نماید فی غاشیه روز قیامت و بیهوش کننده و پوشش زین غاضیه روشن و تاریک و این از لغات
اضداد است غافر جماعات مختلفه غالیه داروئیست خوشبوی مرکب از مشک و عنبر و کافور و دهن البان
و در صراح است که سیاهی خوشبویی است که موی را بوی خضاب کنند غامر تمام شهریست در حد دیلم که هر روز
بوقت بامداد خانها را بروبند و خاک آن بگذارند و از آن زر گیرند تا از وانگی نادیناری بر قدر فراخی سرای غانیه
زنی که از و یکه مردان مستغنی باشد بشوهر خود و یا از زیور مستغنی باشد بحسن خود غاوه نام کوهیست غایبانه
بازی غایبانه خان باشد که بس پشت حریف نطع شطرنج فراز کنند چون حریف دوم مهره روان کند او را اعلام کنند
که فلان مهره فلان خانه بهمان خانه روان کنید جز پی لمط بیاد حریف رمات کند فی غایه بدی و حقی و گرند غایه پایان کار
و نیز آخر جز مصراع ثانی و علم کردن که در دکان خمار نصب برای نشان غباره بالفتح و قیل بالضم جوب دستی که خر را بدان رانند
فی غبانه بالفتح ضعیف رای غباوه بالفتح کول و کند فهم شدن غبره بفتحتین غبار و گرد و غبره بالضم تیره گون و رنگ غبار
گون غبطه بالکسر نیکوئی احوال و آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال آن خواهد از وی غبه بالضم آن قدر دو روز
که در خلال رکاف باشد و غبه بالضم والتشدید بمثله و در صراح است غبة بالضم جوزه عقاب غبیه بالفتح باران اندک
و ضعیف غتمره بالفتح و قیل بالضم پلید و کند طبع و زبون گرفتن و زبون گرو ابله گر فی غتمه بالضم نافصیح بودن
یعنی عجمی گری غثاثه بالفتح لاغر شدن و ریم در آوردن جراحت و بحال عثت شدن غثره بالضم رنگ تیره و غبار
گون که بسبزی زند غثمره بالفتح درشت و زشت یافتن جامه غثوثه بالضم لاغر شدن غثیثه بالفتح ریم جراحت
و گوشت سوده و گوشت مرده جراحت غثیمه بالفتح طعامی که در و ملح کرده و ترچه باشد غداره بالفتح یکان و زرگ
و غراده بمثله فی غداه بالفتح بامداد و غدوات جمع غدره بفتح یکم و کسر دوم شب تاریک غده بالضم والتشدید که

گوشت که در هند آنرا غدود گویند و آن ناخوردنی است نباید خورد و در شرع حرام است غدوه بالضم میان طلوع فجر و
پس غدیره بالفتح گیسو تافته و گوسپند و شتر از گله پس مانده غذرمه بالفتح و بذال المنقوطه خرید و فروخت
گزاف کردن غذمره بالفتح خشم گرفتن و بسیار فریاد و افغان کردن و از کسی ستاندن و بدیگری دادن غذیذه
بالفتح ریم جراحت و گوشت مرده جراحت غرابه بالفتح لفظ و سخن غریب آوردن و در شعر این از معایب کلام و
استعارات غراده بالفتح نوعی از پوشش سلاحی غراره بالکسر آنچه از و استعارات کنند مانند جوال و کاه و …
ریشم و امثال آن و … پر کرده بیارند و غراره بالفتح غافل شدن و نا آزموده روزگار شدن غراشه بالفتح خشم
آورده فی غرامه بالفتح تاوان شدن و تاوانی غرامه بالفتح تاوان و آنچه ادا کردن آن واجب باشد مثل قرض و غیره و تاوان
زده شدن و قرض دار شدن غرانقه بالفتح جوانان نازک اندام غربله بالفتح بغربال بیختن و بریدن و کشتن
غربه بالضم دور شدن از وطن غربیه بالفتح منسوب بطرف و نیز موضعیست که آفتاب در ان تابد غرجه
بالفتح و بالجیم فارسی نادان و نامرد و مخنث و نیز اصلیست و بکنیز جهانی را نیز غرجه گویند فی غرده بالفتح
… و گذاشتن و بوقع فرو افکندن نفت غرغره بالفتح گردیدن جان در گلو و گردانیدن آواز در گلو و غرغره
… و بالضم پلیدی پیشانی اسب غرفه بالضم بالاخانه که بر بام خانه باشد و مقدار یک کف دست آب و بالفتح یکبار
… دست برداشتن غرقله بالفتح گنده شدن بیضه مرغ غرقه بالفتح زمینی سراب غرله بالضم سر ابوخسته
… غرواشه بالفتح گیاهیست که جولاهگان و امثال ایشان از آن کنسه سازند فی غروجه بالضم بانگ که بخشم
… و غریبه بمثله فی غره بالفتح والتشدید فریفتن و فریفته شدن و غره بالضم نور که در میان جبهه …
… و سپیدی پیشانی و اول ماه و اول هر چیزی و غلام و کنیزک و غره بالکسر والتشدید فریفته و غافل
شدن و غافلی غریزه بالفتح طبیعه غریفه بالفتح کشش و پوستی که غافلان دوان تخیر او بران آرایش غریره بالفتح …
و بسیار شدن فی غزاله بالفتح آفتاب و آهو بره ماده و اول وقت چاشتگاه غزاه بالفتح غزا کنندگان و او جمع غازیست
غزه بالفتح نام جائیست در شام غزیره بالفتح زمینی بسیار آب و شتر ماده پر شیر غساله بالضم آنچه بدان دست
و پای و روی شسته باشند یعنی آب مستعمل غسقه بالفتح کرم را راندن غسله بوزن … آنچه بسیار جمع کند
و … گرد آید شتر ماده را غشاوه بالفتح شبکوری و در صراح است و غشاوه و غشوه این شش لغتست یعنی پرده
و پوشش و در شرح قاموس است پوشش چشم که بر سیاهی افتد غشمره بالفتح بگزاف کار کردن غشینه بوزن …
… بالضم والتشدید اندوه که در گلو گیرد و در فارسی بمعنی خشم است غصنه بالضم و بالکسر شاخهای درخت غضاره

بالفتح خوشی و نیکو عیش شدن غضغضه بالفتح نقصان کردن آب غضوضه بضمتین تازکی و تازه شدن غضاضه بالفتح تازه شدن
و نرمی و خواری و نقصانی غضبه بضمتین و تشدید باء مرد زود خشم گیرنده غطرفه بالفتح تکبر کردن غطیطه بالفتح آواز خر خفتن
غفره بالضم پوشش چیزی غفله بالفتح بی چیزی و بی آگاه بودن از چیزی غفه بالضم والتشدید آن مقدار روزی که
زندگانی را کفاف باشد غفیره بالفتح عفو گناه و رکوئی که بر سر مقنعه فرو بندند تا مقنعه را چرک و روغن نگیرد غلاظه
بالکسر درشتی و بدخوئی غلاله بالکسر جامه که در زیر جامه دیگر و با زیر زره پوشند غلبه بفتحتین غالب شدن
و بسیار و فریبی و غلبه بضمتین و تشدید با اگذرده و غلبه کند و کسی و در فارسی غلبه بوزن کلبه جانوریست پرنده
که از ابسر لشکر گویند فی غلصمه بالفتح سر حلقوم بریدن و شدت آب غلظه بالکسر و بالفتح و بالضم بدخوئی و …
و درشتی غلغله بالفتح شتاب رفتن و غلغله بالضم هر دو غین کمان غلغل یعنی آواز که یکبار بر آید و معلوم نشود که
چه میگویند و شور زدن بلبلان و بر دکان و از عایت مستی غلفه بضمتین آن پوست که در ختنه ببرند غلفقه
بالضم درختیست که دایم بوی بر آید یعنی پوست را بوی دباغت دهند غلمه بالکسر پسران و بالضم تیزی شهوت
غله بالفتح والتشدید معروف یعنی گندم و جو و شالی و جز آن و غله بالضم تولد ابریق و تشنگی سخت غمامه بالکسر آنچه بندند
و دهن شتر و چشم بند اشتر و عمامه بالفتح ابر غمجه بالفتح والضم آن مقدار آب که یکنوبت بیاشامند غمره بالفتح
سختی و انبوهی آدمیان و بسیاری آب و مبالغه کردن ببازی و بکار باطل غمزه بالفتح بچشم اشارت کردن و مژه بچشم و هم
زدن بناز و حرکت چشم و سخت افشردن و در اصطلاح عاشقان غمزه و هم زدن و بر کشادن چشم محبوب را گویند که
در حالت دلربائی و عشوه گری واقع میشود و بهم زدن چشم کنایت از عدم التفات است و بر کشادن چشم اشارت
بمردمی و نوازیست و انارت این دو صفت است که موجب خوف و رجای عاشق میشود یعنی از آن چشم فرو غمزه دام و دانه
ایست که بسوی آن مرغ دل عشاق اسیر دام بلا میگردد و اشارت دیگر نیز یعنی بغضو و خفای چشم که غمزه کنایت از وست
چشم عیار محبوب دلهای عاشقان می رباید و گاه محبوب را در دل عاشق ظاهر میگرداند و گاه مخفی میسازد در عشق
اعینین بوالعجبهاست غموضه بضمتین پست و مغاک شدن زمین و دور شدن از نظر و فهم و سخت پنهان
شدن غمه بالضم والتشدید اندوه و پوشیده و تکدر یا جاه و غیره و غمه بالفتح والتشدید شب ابوناک غمزه
بالفتح سستی عقل و عیب و طعن غمغمه بالفتح آوازهای شجاعان در وقت جنگ غمقه بفتح یکم و کسر دوم نمناک
غمکاه بالفتح یعنی نقصان کننده غم و اگر دیگر او غم و اندوه را از دل ببرد فی غمکده بالفتح یعنی خانه غم و نیز اشارت
از دنیاست فی غمنه بفتحتین غمگین و مکدر شونده فی غناء بالضم ساز نیست مرمطرب را فی غنجاره بالفتح غازه و گلگونه

غنجه بالضم گل ناشکفته و قیل با جیم فارسی فی غنده بالضم عنکبوت و نیز جنبه بر بزده و گرد کجا کرده برای ریسمان
… و در هند گاله گویند فی غنه بالضم والتشدید سخن کردن از بینی و آواز بینی غنوده بضمتین نیم خفته و در رنگی آمده
غنیه بالفتح توانگر شدن و بی نیاز شدن مقیم شدن غنیمه بالفتح مال و اسباب که از کفار بزور بگیرند غواة
بالفتح گمراهان غوایه بالفتح گمراهی و نومیدی غوته بالضم سر در آب فرو بردن غوره بالضم انگور نارسیده که هنوز
ترش بود غوزه بالضم و با راء فارسی و قیل با واو نیز فارسی با رجنبه فی غوشه بالضم و باواو فارسی گیاهی که
شتر یا دو را بخورند و بخشکی از و اشنان سازند یعنی دست شوی فی غوطه بالضم نام موضعیست بزمین شام و درختان
بسیار دارد و آنرا بهشت دنیا گفته اند و در قنیه است که غوطه و غوته و غوصه سر فرو بردن بآب است غول دار بادیه
بالضم یعنی دنیا فی غول بیابان بالضم کنایت از شب بحورات فی غیابه بالفتح نشیب زمین و گو جاه و غایب و شعاع آفتاب
… و هر چه سایه افکنده و سر آدمی غیبه بالکسر بدگوئی کردن از پس مردم و بالفتح غایب و ناپیدا شدن و در فرهنگ است
… حلقه و میانه حلقه غیره بالفتح ناموس آوردن بچیزی و رشک و خون بها و طعام غیشه بالکسر گیاهیست که او را
… و جوال سازند فی غیضه بالفتح بیشه و نیستان و جنگل غیطله بالفتح گاو ماده و آهو ماده شیر دار و بیشه و سخت
… شب و آوازها و غوغاهای مردم غیله بالفتح زن فربه و غیله بالکسر جماع کردن با زن که بچه شیر خواره داشته باشد
… حالت … بچه را شیر دادن قال النبی علیه السلام لقد هممت ان انهی عن الغیلة و نیز ناگاه کشتن و بحیله کشتن غیضه
بالفتح بیشه و درختان در آب و غیضه بالکسر آنچه از تن مرده بدر آید مثال زهر و خون و غیر آن فصل
الغین مع الیاء غارجی صبوحی غازی غزا کننده و تاراج کننده و غزی جمع غاشی شتری که درخت
غضا خورد و تاریکی و روشنی و این از لغات اضداد است غاوی گمراه فی غبای گران بها غبی بالفتح بهم بر آمدن
غذی بفتح یکم و کسر دوم و با ذال المنقوطه گوسپند و در صراح است که بز غاله و جا دوای خورد غرانی و غرقی
… بالفتح و بالف مقصوره گرسنگان غربی بالفتح چیزی که منسوب بطرف مغرب باشد و زکات و سرخ
… یعنی شراب خرما غرثی بالفتح و بالف مقصوره پوستی باریک از آن تخم مرغ که اندرون پوست سبزاوی باشد
غرجی بالفتح و با جیم فارسی دراق سرکار گویند فی غزی بالفتح نیکو غزی بالضم والتشدید و بالف مقصوره غزا
کنندگان و این جمع غازیست غشی بالفتح بیهوشی شدن و بیهوش گردانیدن و جماع کردن عضبی بالفتح و بالف
مقصوره زن خشمناک و صدا شتر غطی بالفتح پوشیدن چیزی بچیزی و تاریک شدن و بالغ شدن کودک غلی
… جوشیدن و غلی بالکسر گران بها غمی بالفتح والقصر بیهوشی و غمی بالفتح و بالف مقصوره آنچه بالای سقف باشد از گل

وخاشاك وغمى بالضم والفتح وبالف مقصوره وبتشديد يدهم اين ناكى هوا غنى بالكسر وبالف مقصوره بى نياز شدن
وتوانكر شدن ومقيم شدن وزندكانى كردن وتوانكرى وغنى بفتح يكم وكسر دوم مالدار وبى نياز ونام قبيله است
غوانى بالفتح پرده‌ها وپوشانيدكان پرده غوانى بالفتح زنانى كه بشوهر خود اكتفا كنند وازديكر مردان مستغنى
باشند ويا بكمال حسن خود از زيور مستغنى باشند غوشاى بالضم وبا واو فارسى كمان غوشالى يعنى سركين ستور
كبدشت خشك شود ف غوى بفتح يكم وكسر دوم بتشديد ياو تخفيف باكم او غوى بالفتح وبالف مقصوره ف
شدن در دوربره از خوردن شير والغرى مردن بره از كم خوردن شير غيلاى بالكسر ترى است نهايت سخت
كه از سنك هم در كذرد ونيز منسوب بغيلان كه نام مقامى است غى بالفتح كمراهى ونام موضعى است در دوزخ كه
از وای دغی کویند والله اعلم بالصواب **باب الفاء مع الالف** الفاء كه عدد رابو بحساب ابجد
هشتاد باشد فافاء مردى كه بنا كفتن در ماند وتردد كند بكفتن فا فاوا شرمنده وخجل وياوه فتاء بالفتح
والمد جوان شدن وجوان فتياء بالضم كمان فتوى يعنى دستور حكم در مسئله فتاء بالفتح ونشاندن خشم كسى
ونشاندن جوش ديك فجاء بالكسر وبمد الف مفاجات يعنى ناكاه كرفتن ومفجاء بفتح يكم وسكون دوم ناكاه آمد
ونجا بالفتح دور شدن فجواء بالفتح والمد كمانى كه از زه آواز دشته هاشى دور باشد فحشاء بالفتح والمد كار بد وزنا
فحوا بالفتح معنى سخن ومفهوم كلام وفحوى بالف مقصوره نيز لغت است فداء بالكسر والمد از اسيرى باز خريد
وفديه دادن وقربانى كسى شدن وسربها وسرخريد وفدا بالفتح والمد انبار غله وغلهاء فرا بالفتح بالا وپيش چنانكه
كويند فراتر شواى بالاتر شو وپيشتر رو ودر ميان ونزديكى ويعنى كنج ومعجم نيز آيد ومعجم زايد راكو بند
دور وبى وفراء بتخفيف وفتح راخر وحشى يعنى كور خر وفراء بتشديد را نام يكى نحوى وپوستين دوز وفراء بالكسر
والمد خران وپوستينها واو جمع فرو فرهرد وامده است فراخا بالفتح كشادكى سراى ف فرادا بالضم تنهايان
وطاقان ويكان يكان ويكان واو جمع فرد است فرشا بالكسر نام كنيزك ونام نى است كه ويكى است فرا
بالفتح دور آينده وارتحال يعنى ضد دى فردا ف فرمان روا يعنى پادشاه ونافذ الامر ف فزا بالكسر كمان افزا
بالفتح يعنى افزاينده وافزون وافزاينده ويعنى اخير هر كجا استعمال كنند فساء بالفتح نام شهرى قريب شيراز ف
فسطا بالفتح نام حكيمى فشاء بالكسر فشانده چيزى يعنى ريزانيده چيزى ف فضاء بالفتح والمد ميان سرا
وكشادكى سرا وزمين فراخ فطا بالفتح پهن بينى شدن آدمى فغا بالفتح خرماء نا شد فقاء بالفتح شكافتن
وچشم كور كردن وچشم بركندن وفقا بفتحتين شكافته شدن جراحت شكافته شدن دانه وبيرون آمدن كياه از آن

فقراء بضم يكم وفتح دوم وبالمد درويشان ومحتاجان فقهاء بضم يكم وفتح دوم دانايان فكنده سرش را بالكسر يعنى
در مراقبه نشسته را وتمام زده را ف فلا بالفتح بيابانها فناء بالفتح والمد پيرى شدن يعنى نيست شدن وفناء بالكسر
كرداكرد خانه كرداكرد سرا وبعضى آستانه رانيز كويند ودر اصطلاح متصوفه فنا عبارت از زايل شدن تفرقه وتميز است
ميان قديم وحدوث زيرا كه چون بصيرت روح منجذب بمشاهده ذات الهى شد نور عقل كه فارق بود ميان اشياء از غلبه
نور ذات مختفى ومستتر كشت كالاختفاء انوار الكواكب عند ظهور نور الشمس بحكم المحدث اذا قورن بالقديم لم يبق له اثر
هيچ مجازى سالك وجميع كثرات در پرتو تجلى ذاتى بالكل محو ونابود كشت ودر ان حالت راجع نيز نماند زيرا كه
جميع كثرات در تجلى بركه وحدت كرفته واحد شده اند وكثرات واغيار فانى كشته لم يبق الا الحى القيوم ودرين
حالت هرچه از سالك وارد شود واستماع افتد بحقيقت فاعل وكوينده آن حق بود چه سالك در ميان نماند ودرين
مرتبه خواجه بايزيد بسطامى ومنصور انا الحق كفته اند وسيد حسنى در معنى فنا وبقا چه خوش كفته است **مثنوى**
كفت مردى كاندرين ره كاملست * نيست راهت وهيچ منزلت * چون فنا كردى فنا اندر فناء از بقاى حق رسيدى در بقا
فنجا بالفتح برف كه از آسمان نيز كويند وبالكسر دمه كه آن زحمت است نعوذ بالله منها فوهاء بالكسر والمد زن فراخ دهن
فيروزه كون دريا يعنى دريا آسمان فيضا بالفتح اميختها وبالهاى كه مشترك باشد ميان مردم وقومى بى معز فيفا
بالفتح بيابان وصحرا كشاده **فصل الفاء مع الباء** فارياب نام موضعى است كه ظهير منسوب بآن است
فتح باب يعنى آغاز شكال ويعنى تركيب كشادكى دراست ف فتح الباب نام شهريست نجم الكلب نام ستاره ايست فراسياب
بالفتح همان افراسياب كه پادشاه توران زمين بود وكيفيت او مشروح در لغت افراسياب مندرج است ف فرزندان
يعنى لعل جواهر يعنى فرب بفتحتين وبا باء فارسى جامه كه بدان نيام ساپوشند ونيز آن جيب شر كه بدان سقف كنند
وبعضى دور ونزديك نيز آيد ف فرشته سحاب يعنى ميكائيل عليه السلام فريب بالكسر وبا باء فارسى دغا وخلاف
كشتن بدغا ف فلك ملول يعنى كوى ف **فصل الفاء مع التاء** فارغات جدا كننده وفرشكان
كه جدا كنند كان حلال از حرام باشند فتات بالضم ريزه هر چيزى فت بالفتح خورد ومرد كردن يعنى ريزه
ريزه كردن فتنه خفت بالكسر يعنى فتنه نماند وظالم مقهور شد ف فتوت بضمتين نان ريزه وريزه هر چه باشد
فخت بالفتح ماهتاب وقيل روشنى ماه فرات بالضم خوشى ونام رود خانه است در كوفه فراخ دست يعنى سخى
سخى ف فرت بالضم كياهى است كه درد شكم راسود دارد وفرت بالفتح تارك ضد بود است وقيل باز بمعنى بغم است
ف فرتوت بالفتح پير سخت سال خورده فروت بالضم بسيار وقيل با واو فارسى ف فرهودات بالضم يعنى تسكين

ف فوت بفتح يكم وسيوم جادوئى ف فصاحت بالفتح پاك وروان شدن سخن وتيز زبان شدن شير از كنك فلك ثابت
يعنى عرش ف فلك ثوابت يعنى كرسى كه جاى جمله ستاركان كوياست بجز هفت ستاره كه سيارات نام دارند فلوت باجامه
خورد وتنك فوات وفوت كلاهما بالفتح دركذشتن وسبق بردن ونيست شدن وناكردن وفوت بالفتح ميان
دو انكشت وضايع ونيست فهرست بالفتح معروف يعنى انكه در صدر كتاب بر طريق اجمال وفصول تمام كتاب ذكر
كنند ف فيروزه تخت يعنى تخت كيخسرو ونيز اشارت از فلك است ف فيروزه طشت يعنى فلك ف **فصل**
الفاء مع الثاء فث بالفتح نام كياهى است كه از دانه آن نان پزند ودر قحط ميخورند ودرخت خورد خرما را نيز كويند
وبعضى كويند كه تخم الحنظل است فحث بفتح يكم وكسر دوم روى اندرون شكنبه فرث بالفتح شكافتن وپاره
پاره كردن جكر ونيز سركين كه در شكنبه باشد وفروث جمع آن فلعث بالفتح فرج زن **فصل الفاء مع الجيم**
فاثج اشتر آبستن وفواثج جمع فارج كمانى كه از زه دور باشد وجدا شده وفرج بالفتح بند فالج
اشتر آبستن وفواسج جمع فالج نام علتى است واشتر دو سر كه دو كوهان دارد ونام وادى است فالوذج
پالوده فنج بالفتح آبستن شتر وآب از جايى بركشيده فج بالفتح راه فراخ وراهى كه ميان دو كوه باشد وراه دور
نيز كويند وفجاج بالكسر جمع وفج بالكسر خام وناپخته از هر چه باشد ونيز هندوانه وفج بالضم در فارسى فروهشته لب را نيز
كويند ف فحج بالفتح پاها از هم كشاده نهادن در رفتار وبفتحتين كشاده هر دو ران از يكديكر فحاج مرد بسيار كوى
فرتاج بالكسر نوعى از شتا نهائى اشتر فرج بفتح يكم وسكون دوم شكافتن وواكردن اندوه وشكاف هر چيزى
واندام نهانى زن ومرد وجاى ترس وبيم وفروج بالضم جمع وفرج بفتحتين واشدن اندوه وكشايش وكشاده عورت
بودن وازهم جدا شدن هر دو طرف وبر وظاهر شدن فرج حيوان وشكاف نهاو ميانهاى چيزها او جمع فرجات
وفرج بالكسر آنكه سراز كسى بپوشيد ونه دارد وانكه دايم عورت او منكشف باشد فرخج بفتحتين وباجيم فارسى
كفل است ورشوت وقيل زشت ف فرذج بالفتح سقف بام وفرادج جمع فرش عاج بالفتح يعنى برف فرنج
بالفتح وباجيم فارسى مادكاه وخوك شيك فربه باشد كه در هندوان اكينى كويند واين لغت تركى است فرنج بفتحتين
وقيل بضمتين پيرامون دهان وفرهانج بالكسر هيله ودر تر فانكوبا ميكويند فرنج بضمتين ديو سپنده وفرهانج
بالكسر هيله ودر تحت شاخ بزرك كه بر ند تاشاخ ديكر برآيد ف فسج بالفتح آبستن شدن اشتر فشنج
بالفتح پاها از هم دور نهادن براى بول كردن فلج بفتحتين آب روان از چشمه وجوى خورد ونام موضعى ودور
بودن بستانها از يكديكر ودور بودن دندانها از يكديكر وكج شدن دست وفلج بالكسر پيمانه وفلج بالفتح فيروزى

ياقوت وبالخشيدن چيزى وبدونيم كردن فلك البروج يعنى كرسى فنج بالفتح قبيح وزشت ودبر خاير واماس خصيه
ف فتوزنج بالفتح نوعى از رقص مردم عجم چنانكه دست همديكر كرفته در رقص وآنرا چم كويند فوج بالفتح كروه
ومشهور جماعت مردمان جنكى است وفواج بضمتين جمع فوج بالفتح هوج ومركب عربى فوسخ بالفتح الضم نام
شهرى است فيروزج بالكسر معرب فيروزه است واورده اند كه فيروزه صاف وپاكيزه بود هر متقال بده دينار ارزد واكر
بوزن سه متقال باشد بهاى وى پنجاه دينار باشد وبهترين فيروزه بواسحاقى است وپس از سليمانى بعد از ازهرى
وانى زرد بود كه در روى نقطها باشند زرد وسپيد وفيروزه بسير وام رايكلكر بود وفيروزه را محبوب وطريد كاه وارند
تا باطل نشود ف فيروزه تاج يعنى تاج كيخسرو پادشاه ف فيهج بالفتح شراب وپيمانه آن **فصل الفاء مع**
الحاء فاتح كشاينده وحاكم ف فالق الاصباح يعنى كشاينده صبح وپيدا كننده آن فتاح بالفتح والتشديد بسيار
كشاينده وحاكم فتح بالفتح كشايش وفيروزى وآبى كه از جايى بيرون آيد ويا از چشمه وفتح بالضم فراخ وكشوده وفرخ شود
سر فتوح بضمتين كشايشها وفيروزيها واو جمع فتح است وفتوح بفتح يكم وبضم دوم شتر ماده كه سوراخ سر پستانش كشاده باشد
باشد فحلح بالفتح نام جويى است در بهشت فحيح بالفتح بانك كردن مار واواز فدح بالفتح ويا دال بار سنكين كران
كردن وام كسى را وچو كردن كار بارو شر كسى را فرح بفتحتين شاد شدن وشادمانى وفرح بفتح يكم وكسر دوم شادى كننده
فرشاح بالكسر برو دراقتاده شدن ونوعى صراح است كه سم بغا فسح بالضم فراخ وفسح بالفتح فراخ كردن فسيح بالفتح
فراخى وشادمانى فصح بالكسر عيد ترسايان فصيح بالفتح تيز زبان تيز وسخن پاك روان فضايح بالفتح رسوايها
فضح رسوا كردن وزنك غبار كون مايل بسپيدى فضوح بضمتين رسوائى ورسوا شدن وپيدا شدن صبح وغيره فقح
بالفتح چيزى غبار رنك مايل بسپيدى فطح بالفتح پهن كردن وبفتحتين پهن سر شدن فقاح بالضم والتشديد شكوفه
كياهى است ودر صراح است فقاح كل اذخر واذخر بالكسر كياهى است كه آنرا كور خواند وكور بالضم وباكاف فارسى نام كياهى است
وفقاح بالكسر والتخفيف حلقهاى دبرها واو جمع فقحات يعنى حلقه سوراخ دبر فلاح بالفتح رستكارى وفيروزى وبقاء وحفظ
عربى وفلاح بالفتح والتشديد كشاورز وجاه كن فلح بفتحتين فيروزى ورستكارى وبقاء وشكافتن زمين فلوح بضمتين
شكافها فنح بالضم پاك خوردن آب تر چند اكر سيراب شود فواتح بالفتح اولها وسورتهاى قرآن فوح بالفتح
بوى خوش دميدن وبوى خوش دادن وبمعنى است فروح فياح بالفتح بوى خوش دادن وفراخ شدن وجوش كردن
ديك **فصل الفاء مع الخاء** فتخ بفتحتين نرم شدن چيزى وپهن شدن كف پا ودست وحلقهاى فراخ وآهن
وغيران ودر صراح است الكشترى بى نكين وفتخ بفتح يكم وسكون دوم سر انكشتان بسوى كف دست باز شكستن فخ

بالفتح مع التشدید دام ویدژ که صیاد برای جانور صید نهند و فخاخ بالفتح و فخوخ بضمتین جمع **فخج** بالفتح خرخر کردن گلو در خواب
فدغ باز شکستن من المجمل **فراخ** بالکسر جوجه مرغ کذا فی الصحاح و فراخ بالفتح ضد تنگ و بسیار یعنی گشاده و در فارسی است **فرخ**
بالفتح شاخ نرم که از دانه بدر آمده باشد و نوزاد باشد که شاخ شاخ شود و جوجه مرغ و فراخ بالکسر جمع و فرخ بفتح یکم
و بضم دوم و مشدد مبارک و همایون و نیک و درستی است که اصلش فرخ بود و معنی فرزند باشد **فروخ** بالفتح رنگ
و آن سرخ باشد و فراخ جمع **فرغ** بالفتح بعلت الحفاوان که نیکوی نره است **فرکاخ** بالفتح آن شرکه و خوردی ریزند **فریخ**
بالضم نام آهنگریت و تصغیر فرخ **فسخ** بالفتح بر انداختن بیع و مانند آن و ویران کردن **فشخ** بالفتح الکبر بحاجت
خود نرسد و گوشت فرو ریخته او بخنگی **فشغ** بالفتح و باشین منقوطه دست و سر زدن کذا فی المجمل **فضخ** بالفتح
سر شکستن و غیر آن و کوفتن خرما **فضیخ** بالفتح شراب غوره خرما و غوره خام **فخ** بالفتح خوار کرده آنچه
و فرو شکستن **فوخ** بفتح یکم و سکون دوم بیرون آمدن باد از شکم و آواز کردن باد و بوی ناخوش آمدن از چیزی
فیخ بالفتح مثله **فصـــــل الفاء مع الدال** **فادو** پرده گیر زدن و بر دل رسیدن و درد و ریاه و ظلال
درز بر خاکستر کردن تا نان بخاکستری پخته شود **فارد** تنها و یگانه و گاو وحشی و نیز بازی کم از هفت بازی نرد و آسانی
هر هفت و لغت خاص کر گفته شده است **فاسد** تباه و فسید مثله **فاقد** نایابنده و زنی که شوهر خود را یا فرزند خود را
گم کرده باشد **فترد** بالفتح درنده و دریده و دریده **ففداد** بالفتح و التشدید مرد سخت آواز **فدفد** بفتح هر دو فا
بسکون هر دو دال زمین هموار **فدید** بالفتح بانگ کردن **فراوند** بالفتح جوئی که پس در نهند تا دیگری باز کند **فراید**
بالفتح کسانی که از قبیله فرهود باشند **فرتود** بوزن و معنی فرتوت یعنی پر سخت سالخورده **فرجد** بالفتح بد حجد **فر**
خمید بوزن و در مند خداوند زیبائی و شکوه **فرد** بالفتح تنها و یگانه و طاق که آن حق تعالی است و فارد مثله **فرزد**
بضمتین سبزه ایست که همواره در آب روید و سبز باشد و بتازیش اسل خوانند **فرسود** بالفتح سخت کهنه و ریزیده ساخته **فر**
فرشید بالفتح و بالیاء فارسی نام برادر پیران ویسه که کیفیت جنگ او در لغت دوازده رخ در شرفنامه مرقوم است
فرصاد بالکسر درخت توت **فرغند** بالفتح گیاهی است که بیخ ندارد و بر هر درخت که پیچد خشک گرداند و نیز بیخ کندی که
کبود کند و عهد **فرقد** بالفتح گوساله و یکی از دو ستاره بنات النعش صغری و همان فرقدان و فرقدان یعنی دو و اولدیز است
فرکند بالفتح جای که در آب جر بود و جوی زیر زمین **فرخداد** بکسر تین نام موضعی است و قیل نام زن کشانی است **فرند**
بکسر یکم و فتح دوم گوهر تیغ و قیل بکسر دوم **فرویرید** بضمتین و بالیاء و زاء فارسی یعنی فرو نشست و تیزی و تازی برفت
فرود بالضم و باواو تحتی و زیر و فرود و نام پهلوانی که پسر سیاوش بود و در شرفنامه است فرود فرو نشسته و فرو شده **فر**

فرماند بضمتین یعنی علم گشت و تعجب کرد **فرهاد** بالفتح نام پهلوان کیکاوس شاه ایران زمین و نام سر کوه در ترکستان مازیانه در جنگ
ایشان افتاده چون بطلبان آن رفت کشته گشت و نام پسر بزرگ رهیان لشکر ایران بوده و نیز نام سنگ تراشی که عاشق
شیرین بود معشوقه خسرو شده چون او بیستون در میان کوه راه کرده بود ترکیبی را فرستاده و او چند روز
و فرهاد کند که شیرین مرده چون بشنید این خبر ناخوش خود را از کوه انداخته و جان شیرین بیاد شیرین داده و مخدوم
جهانیان سید جلال بخاری در مسافرت نامه آورده اند که چون عورتی حلوا و نان پیش فرهاد آورد فرهاد پرسید
که این چیست آن عورت گفت که شیرین مرده و این طعام بارواح او بر نده اند و این سخن تمامت بشنید این خبر فرهاد
نعره زد و کلند که در دست داشت آنرا بالای کوه انداخت و جان بحق تسلیم کرد و آن عورت باز گشت و این ماجرا
پیش خسرو عرض کردند و چون خسرو از وفات فرهاد شنید فرمان کرد تا فرهاد را در قصر فرود آورده دفن کنند
داشتند و چون این بشیرین رسید وقت را خالی یافت با چند خواجه سرا بیرون آمد دید که فرهاد افتاده است
و در کنید خواجه سرایان را دور داشته کرد و خود در کنبد رفت و سینه خود را بر سینه او نهاده و روی بر روی
او مالید تا جان را تسلیم او کرد **بیت** این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست **ع** روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم
چون این ماجرا برجیج و فرخ بعلم خسرو رسید همان زمان پادشاهی را ترک داد و سر در بیابان و کوه نهاد و در سنه
آن کلند که فرهاد در کوه انداخته بود درخت انار شده است در سالی دو انار بار میکرد یکی انار پرخون و دوم انار
پر دانه و آن انار هنوز در جهانیان دیده و خورده است **فرهد** بضم یکم و سوم مرد ستبر و قوی **فرهمند** بفتح فاوا
مشدد یعنی خداوند فر و قیل دانا و خردمند **فرهود** بالضم نام قبیله ایست **فرید** بالفتح یگانه و تنها و در بزرگ
یکدانه که در میان در رها باشد **فساد** بالفتح تباه شدن و تباهی و بدکاری و فسود بضمتین مثله **فسرد** بضمتین
تنکاری و منجمد شده و کرده **فشرد** بضمتین همان فسرد و نیز تاخی فشردن و یعنی سپلیدن و پای علم داشتن
نیز آمده است **فصاد** بالفتح و التشدید رگ زن **فصد** بالفتح رگ زدن و خون دبالفتح مثله **فصید** بالفتح خون فصد شتر
که در روده کرده بریان میکنند و میخورند در ایام قحط **فند** بفتح و ضم و کسر خار پر جستن و زهند زدن **فقاع** از و کنایه
یعنی تفاخر و کند و فقاع بالضم و التشدید قسک روی آب از باران و نیز نوعی است از شربت که آشامیده میشود
و آنرا از جوی سازند و از مویز هم میکنند **فقد** بفتح یکم و سکون دوم طلب نایاب کردن و نایافتن و نایافت کردن چیزی
و گم کردن و فقدان بالضم و الکسر مثله و فقد بضمتین دار و یی است **فلجود** و **فلجید** کلاهما بالفتح پنبه دانه **فلغند**
بفتح یکم و سوم و قیل بضم یعنی پرچین و خاریست که در رهند بار کو بند که کرد کشت و باغ راست کنند **فلاکند** کره

یعنی بلند قدر شده و بلند قدر کرده و نرد مرتبه شد **فقم الاسد** بفتح یکم و ضم دوم نام مقامی است در دریا که نهایت خطرناک
است **فند** بالکسر کوه پاره دراز و نام شاعریست و فند بضمتین دروغ و سستی عقل از غایت پیری **فنود** بالفتح و بالضم
فریفته و مغرور شده **فواد** بالضم دل و در دل **فود** بالفتح موی بناگوش و یکجانب سر و یکجا از باد و فود بالضم
و فؤد بالضم مردن **فوهد** بالفتح جوان نوخاسته و فربه **فهد** بالفتح یوز فهود بالضم و بالفتح جمع **فیاد** بالفتح و
التشدید متکبر و خرامنده و بوم نر **فید** بالفتح زعفران سوده و موی لب اسب و قیل نام موضعی است در راه مکه و نیز
خرامیدن و مردن **فیروزمند** بالیاء و واو فارسی خداوندی که روی بحاجت باشد و نیز یعنی خداوند ظفر و فیروز آید **فیرود**
یعنی آسمان و مرود بالفتح خوابگاه **فیمید** بالفتح گوشت بریان کرده و مردی دل یعنی جبان **فصـــــل الفاء مع الذال**
معرب پالوده **فانیذ** تمکریست که بآب دهان و آتش نرم شود و بقوام آید و از شکر غلیظ تر است و بهترین فانیذ آن
که از قند سپید باشد **فخذ** بفتح یکم و سکون دوم بفتح یکم و کسر دوم و نیز بالکسر ران و از نو مخذ قبیله را هم گویند **فذ**
بالفتح تنها [illegible] و قیل سهام از قمار **فلذ** بالکسر جگر شتر افلاذ جماعت و فلذه پاره جگر و پاره گوشت و پاره مال و زر
و فلذ بکسر یکم دوم پارهای چیزی و او جمع فلذه است **فولاد** بالضم معرب پولاد **فصـــــل الفاء مع الراء** **فاتر**
سست و مار **فاتر** آب نیم گرم و طرف فاتر طرفی که تیز نباشد **فاثور** خوان طعام و منزله و مرتبه و نام موضعی **فاجر**
بی فرمان و دروغ گوی و توانگر و دلیر و بر گردنده از حق و از طاعت خدا تعالی **فاخر** خوب و گرانمایه **فاخور** نوعی از گل
بهار خوش بوی **فادر** بزکوهی پیر و ایغری که از بسیار ایغری از جماع باز مانده باشد **فار** موش **فاذر** الاوراخ نام
گل چیتا کذا فی الطب **فتر** بالکسر میان انگشت سبابه و ابهام چون انگشتان از هم واکشوده شود و قیل نرخ است
فتور بضمتین سست شدن شکسته شدن و کند شدن و زمان میان دو پیغمبر **فجار** بالفتح و بکسر راء زن
فاجره و کار ناشایسته کردن و بدین معنی الحیرا اسم مصدر است و فجار بالکسر نام دوزی است از جهار روزهای
حرب که در ان جنگ واقع شده است میان قریش و قیس عیلان در ایام جاهلیت و نیز نام جنگی که در ان روزها واقع
شود و فجار بالضم و التشدید دروغ گویان و منکران و گناهان **فجر** بالفتح آب روان کردن و سپیدی آخر شب یعنی بامداد
و بضمتین بزرگوار شدن و جوانمردی و کرم **فجور** بضمتین دروغ و برگردیدن از حق و نافرمانی خدا تعالی کردن
فخار بالفتح و التشدید کل بخته خابخز کوزه سفالی و مثل آن و نیز بغایت نازنده **فخر** بالفتح نازنده و اسب
نر و لشکر او **فخیر** بالفتح مه فخرجی و الکبر یا تو فخر کنند و فخیر بکسر فا و تشدید خاء بسیار کثیر نازنده **فدر** و فدور
کلاهما بضمتین بزان کوهی پیر و انار ایغری باز ایستادن ایغر از بسیار گشتن کردن **فراخور** بالفتح لایق و زیبا **فرار** بالکسر گریختن

دو کاو دست از جیوی و فرار بالضم کوساله وحشی و قیل فرار جمع فریر است **فرجار** بالفتح معرب پرکار **فرخار** بالفتح هر چیزی که آراسته
بود و نام شهریست منسوب بخوب رویان و نیز نام بتخانه ایست **فرخود** بالفتح و باواو معدوله جای که در ان **فرغرد** بالفتح
جان فراوند یعنی جوی که زیر و رفضش تا دیگری باز نکند **فر** بالفتح و التشدید گریزندگان و او جمع فار است و مفرد هم
آمده است یعنی گریزنده و نیز فر یعنی گریختن و او کا و یک از چیزی و در فارسی فر یعنی زیبائی و شکوه و فره است **فرر**
بالکسر بعد گوسپند و نام شخصی **فرنکار** بالفتح و بالکاف فارسی موقوف و مشکی که از پهرتشان فرسنگ و سر راه کنند **فرغار**
بالفتح نیک تو شده و سرشته و نیز نام ترکی که افراسیابش بجاسوسی فرستاده بود که تا بر چند که رستم جه مقدار لشکر
دارد **فرغر** بفتح یکم و سوم حوض و زمینی که آبش کشیده باشد و جابجا مانده بود **فرفر** بفتح هر دو فا شتاب
خواندن و بسرعت جستن و باواز نیز **فرخور** بالضم نام مرغی است و گوسپند فربه و در فرهنگ فرفور بالضم نوشته
فرفیر بالضم بنفشه **فروار** بالفتح کناره حصار پهلو و خانه تابستانی که بالای بام بود و کناره بالضم و بالکاف فارسی
نرکس **فرواک** بضمتین یعنی خون گیر و عشق خوب ادمی کنم **فروزنده خاور** یعنی خورشید و امیر خسرو **فروه**
بفتح یکم و ضم دوم زنگ کوزه **فربود** بالفتح و بالیاء فارسی انگور راست دارد در دین **فرفر** بالفتح بجه کاو کوهی
و در فارسی فرو گیاهی است خوشبوی **فزار** بکسر آن هر چیزی و ازرا افزار و بالفتح نیز خوانند **فرزد** بفتح یکم و سکون
دوم پوشیدن و کهنه شدن جامه و شکافتن و فرز بضمتین کوزیشت شدن و فرز بالکسر رمه گوسپند زاده تمام
و لقب مردی از قبیله بنی ایم فزاری منسوب بوی **فسار** بالکسر افسار اسب و خر و افسار نیز گویندش **فسر**
بالفتح روشن کردانیدن و پیدا کردن سخن و بر شاب نگریستن طبیب **فشار** بالکسر پیچیدن و فشردن و سپلیدن
فطر بالفتح آفریدن و آغاز کردن در کاری و اختراع کردن چیزی و شکافتن چیزی و فطر بالکسر روزه و وجه
روزه کشاینده شود و فطر بالضم گیاهی است که آنرا یارچی و توکاه گویند و سماروغ نیز گویند و فطر بفتحتین شکافته
چیزی و فطور بضمتین جمع آن **فطور** بالفتح آنچه بآن افطار کنند یعنی روزه کشائی **فطیر** بالفتح خمیر کرده روی مایه
نباشد و شیر تازه دوشیده **فغر** بالفتح دهن باز کردن و گشاده شدن دهان **فغفور** بالفتح پادشاه چین را
گویند و که باشد و نیز پادشاهی از آل اشکان که از فرزندان یافث بن نوح بود بعد سکندر او پادشاه شد از دجله
تا ری ولایت داشت ملوک دیگر او را خدمت نکردندی شصت و سال پادشاهی کرد و ملوک دیگر که در ان ایام بودند
ایشان را ملوک طوائف خواندندی **فغیار** بالفتح عطار شعر و مزدکانی و شاگرد اند و کار ابی و فغیار با زاء هوزیز
لغت است و فقار بالکسر مثله **فقار** بالفتح بندی از بندهای استخوان پشت **فقر** بالفتح درویشی و محتاجی و شکستن

درویش و محتاج شدن و سوزاغ کردن یعنی شتر را تا مهار رو کرده شود در اصطلاح متصوفه فقر عبارت از فنا فی الله
است و آنچه فرموده اند که الفقر سواد الوجه فی الدارین عبارت از آنست که سالک بالکلیه فانی فی الله میشود بحیثیتی که اورا
در ظاهر و باطن و دنیا و آخرت وجود نماند و بعدم اصلی و ذاتی راجع گردد و این را فقر حقیقی گویند و از ین جهت فرموده اند
اذا تم الفقر فهو الله زیراکه این مقام اطلاق ذات حق است و ایجا غیر اعتباری و گنجائی ندارد و این سواد الوجه اعظم
است زیرا که سواد اعظم آنست که هرچه خواهند در و باشد و هرچه در تمامت موجودات مفصل است درین مرتبه بطریق
اجمال هست کالشجرة فی النواة فقیر بالفتح درویش و محتاج که اندک چیزی دارد و مسکین آنکه هیچ چیز ندارد و تعالی
بخلاف و نیز فقیر شکسته پشت و آبراه کاریز و جوی کوداکرده نهال قال النبی علیه السلام ان الله یحب الفقیر الغنی یعنی
بدرستی که خدا تعالی دوست میدارد فقیری توانگر را و در باب فقیر صوری میر سید حسینی چه خوش فرموده است
مثنوی قومی سر و پا برهنه چون غول جمله بفریب خلق مشغول ده دار زداد و دین زنا قبولی نزدیک بمذهب
حلولی و در اصطلاح سالکان فقیر آنرا گویند که بهیچ چیز محتاج نبود چنانکه نوریکه گفته است که الفقیر لا یحتاج الی الله
تعالی و خواجه جنید رحمة الله فرموده است الفقیر لا یفتقر الی نفسه و الا الی ربه و بندگی شیخ خیری
گفته است که الفقیر من الاقبل له و لا دبر له و لا دین له زیرا که احتیاج صفت موجود باشد و فقیر چون در بحر هستی
غوطه خورد احتیاجش نماند و چون احتیاجش نماند فقر تمام شد اذا تم الفقر فهو الله این باشد فکار بالکسر
و باکاف فارسی افکار یعنی ریش و زخم فکر بالکسر اندیشه و حاجت و فکر بالفتح اندیشه کردن و در اصطلاح
فکر رفتن سالک است بسیر کشفی که از کثرات و تعینات که بحقیقت باطل اند یعنی عدم اند سوی حق تعالی بجانب وحدت
وجود مطلق که حق حقیقی است و این رفتن عبارت از وصول سالک است بمقام فنا فی الله و محو متلاشی گشتن
ذرات کاینات در اشعه نور وحدت ذات کالقطرة فی الیم مثنوی فکر تو هنوز خارخار است چون فکر نماند
عین کار است چون فکر ترا بتو رساند پس عشق ترا ز تو ستاند در فکر بکوش تا بیابی در او تا خود کشتی رسد بکو
فکور بالفتح مرد بسیار اندیشه فکیر بالکسر مع التشدید بمعنی فکر پرده دار یعنی عرش و آسمان دنیا
فلک سیر یعنی سریع السیر فخر بالفتح مرد و نرک آن فندیر بالکسر سنگ بزرگ که از سر کوه بیفتد فور
بالضم جدائی فور بالفتح ساعت و هنگام بر جوشیدن دیگ و جنبه و غضب و غیر آن و فور بالضم
پادشاه شهر قنوج که سلطان سکندر در میدان او را کشته و نزاهوان فهر بالفتح و فهر بفتحتین جماع کردن
باز نی و انزال ناشده از و جدا شدن و با زن دیگر جماع کردن و ایجا انزال کردن و این در حدیث

حضرت رسول است علیه السلام و نهی رسول الله عن الفهر و فهر بالضم مدرس جهودان و یهودیان و فهر بالکسر مقدار یک
مشت سنگی که بآن دارو سایند فهیر بالفتح نام مردی و نوعی از طعام با آرد و شیر آمیخته فیاوار بالفتح و قیل بالکسر شغل
و شغل بالفتح و الضم کار و فیاور بمثلش فیر بالکسر فسوس و تخر فصل الفاء مع الزاء فاز
بازاء فارسی آنکه دهن از هم باز شود از کاهلی و بازغلبه خواب و آنرا دهن جنبه ای گویند فالیز معرب پالیز بالکسر
کشت و خربزه و خیار و امثال آن فانوز ورشکاری و فن و زی و آستانه بلند فرابوز بالفتح نام مردیست از زال
زنان دارابن دارا که او را بحنگ سکندر رخصت نداده فراز بالفتح گستردن و بستن و کشادن و نزدیک و پیش و بالا
و بلندی و فراهم فرامرز بفتح گستردن یکم و ضم چهارم نام پسر رستم که سرخ بن افراسیاب را زنده گرفته آنچه الامر
ز بهمن شاه باغی شده و بهمن بزابلستان لشکر کشیده و فرامرز تا سه روز جنگ کرده بعده گرفتار شد که بهمن بکینه
پدر خویش که رستم او را کشته بود بردار کرده فراویز بالفتح و بایاء فارسی پیوند و آرایش که بر سر آستین و دامن
جامه دوزند فرویز بالفتح بایای فارسی بمثلش فرز بالفتح زمین دشت که هموار باشد و جدا کردن چیزی
از چیزی کذا فی الصراح و فرز بفتحتین و بازاء فارسی گیاهی است که واقع گذارنده فرواز بالفتح کداره چهار پهلو یعنی
و کرمربع فریبرز بالفتح و با سوم فارسی نام پسر کیکاوس که در جنگ دوازده رخ کلباد بن ویسه را کشته و نیز نام
عورتیست فزیز بالفتح گیاهی است خوش بوی و کباب قدید یعنی خشک و نیز فزیز بالکسر و بایاء و زاء فارسی پشم
و موی که سپند ستردن فز بالفتح مرد سبک و جست و از جای بجستن و برکشتن از چیزی و کوسالگی یعنی بچه
گاو فزیز بالفتح و بازاء منقوطه روان شده ریم و خون از جراحت فغیاز بالفتح کمان فغیاز یعنی عطاء شیر و تره که
و کامرانی فلوزر بفتحتین چیزی که از خوردنی و جز آن در جامه و لزار بندکرده بندند فلز بکسرتین و تشدید جدا
هرچه گداز و هد از جواهر کانی کذا فی الصراح و در فرهنگ است که جواهر کانی مثل زر و نقره و سیماب و مس و امثال آن
فوز بالفتح فیروزی و فیروزی یافتن و رفتن و رستن و هلاک شدن و در فارسی فوز بالضم و باواو فارسی او
از جمع فیروز بالکسر و بایاء و واو فارسی آنچه جاناتش برآمده باشد و بنازش مظفر خوانند فصل
الفاء مع السین فارس بکسر را سوار و فوارس جمع و فارس بفتح را و راء فارسی نام ولایتیست و آن چهار شهر اند
یکی شیراز و دوم سپاهان و سیوم کرمان و چهارم یزد و اکثر در اشعار اسا تذه راء فارسی خارج وزن آمده است
و در نظم خوانند که میم را ظاهر شود و میم سین بطریق اجتماع ساکنین فاس تیر و کلنگ آهنین که بآن سنگ و شکافند
و کلنگ بوزن و معنی کلند و پاره نعام فانوس چراغدان که از کاغذ سازند مانند قفس و درون آن چراغ حکمت

میدارند و آن چراغ میکردد فرانس بالضم شیر درنده و سبر کردن و فرناس بالکسر بمثلش فرابس بالفتح کشته و گردن
شکستها فردوس بکسر بوستان و بهشت و فرادیس جماعت و نام موضعیست فرس بالضم اهل پارس و فرس با
الفتح افکندن شیر شکاری را و کشتن و فرو کوفتن و گردن شکستن و فرس بفتحتین اسب نر و ماده و فرس بالکسر گیاهی
قرطوس بالضم ایرخوک و در صراح است که پیه خوک و در فارسی فرطوس بالفتح و باواو فارسی نام مبارز افراسیاب
که ضابط چاچ بود و چاچ بالفتح باجیم فارسی نام شهریست فرفریوس بفتح هر دو فاء بسکون هر دو راء و ضم یاء و با
واو فارسی فرفوریوس بفتح یکم و سکون دوم و ضم سیوم و با واو آخر فارسی نام حکیمیست که اینس سکندر بوده
فرناس بالکسر شیر سطبر گردن و درنده و فرناس بالفتح نادان و غافل و نیم خفته فریس بالفتح چنبره دین و در
کنز اللغات است چیزی که از چوب میسازند فریکیس بالفتح و باجیم بارسی نام دختر افراسیاب که بحباله سیاوش بن
کیکاوس بود و کیخسرو شاه پسر اوست و در ذات الفضلا فریکش با شین قرشت مرقوم است و سوزنی در دیوان خویش
با سین مهمله آورده فقاس بالفتح شمشیر کند فسوس بضمتین و با واو پارسی حسرت و دریغ و قیل بالزاء بیراه شدن
و افسوس بمثلش فطس بالتحریک پهن بینی و پهن بینی شدن فطوس بضمتین مردن فطیس بوزن فیق پتک آهنگران
فقس بالفتح فاسد کردن مرغ بیضه خود را فقوس بضمتین مردن فلاطوس بالفتح نام شهریست و قیل نام ولایتی
فلس بالفتح حریص و سگ و نام شخصی فلس بالفتح بشین یعنی پول فلک اطلس یعنی عرش فلنقس بفتحتین
کسی که مادر او عربی و آزاد باشد و پدر او بنده باشد و یا چه بنده باشد و مادر کنیزک همین پدر باشد که
بنده است فلوس بضمتین جماعت و افلس بمثلش فیض اقدس آنرا گویند که منزه باشد از شوایب کثرت
اسمائی و تقابض حقایق امکانی پس بدانکه فیض اقدس عبارت است از تجلی حب ذاتی که موجب است مر وجود
اشیا را و استعدادات آنرا در حضرت علمی پس در حضرت عینی و قیل اقدس فیض حق تعالی که بی واسطه روح اعظم
بود و بدین فیض شیونات ذاتیه ثابت گشتند فهرس بالفتح فهرست کتاب و این معرب فیض مقدس عبارت
از تجلیات اسمائی که موجب است مر ظهور حیثیتی را که تقاضا کرده است استعدادات آن اعیان را در خارج وجود
و قیل فیض مقدس آنرا گویند که فیض حق تعالی بواسطه روح اعظم بود و بدین فیض وجود جمیع ارواح و نفوس
پیدا شد فیلاقوس و فیلقوس کلاهما بالفتح نام پدر ذو القرنین که مولد و منشاء او یونان بود و دار الملک او مقدونیه
روس ولایت داشت و برومی زبان امیر لشکر را گوید لوس امیر را گویند و فیلق لشکر فصل الفاء
مع الشین فاش هرچیزی که از حد گذشته باشد فاش آشکار او گشاده و پراکنده و با مالک نیز مستعمل است در قافیه

درویش و خویش آورده اند فتش بالفتح جست و جوی کردن فحاش بالفتح و التشدید بسیار فحش گوی یعنی زشت گوی فحش بالفتح
سخن زشت و فحش بالضم سخن ناسزا و زشت فرابوش بالفتح و بایاء و واو فارسی یعنی تمام پوشی و در فرهنگ است فرابوس یعنی
بیوس فراش بالکسر جامه خواب یعنی بستر و بساط که زیر پای و بستر زنند و فراش بالفتح و بتخفیف را پروانه که بپای خود را در آتش
می اندازند و بعضی جمع هم آمده است یعنی پروانها و بعضی انهائی خورد که در سری باشند و فراش بالفتح و التشدید آنکه قالی و بساط
اندازد تا مردم بنشیند و خیمه را برپای کند فرخاش بالفتح جنگ و خصومت فرش بالفتح جامه یعنی قالی و بساط و حصیر
و مثل آن که در زمین اندازند تا مردم بنشینند فرغیش بالفتح و بایاء فارسی آن موی که سر از دامن و آستین پوستین
بدر آورده بود فرموش و فراموش کلاهما بالفتح با واو فارسی مختصر فراموش فرویش بالفتح و بایاء فارسی کاهلی و فرو گذاشت
و حالت در امور و قیل ملتوی شدن کاری و نیز بیکاری فرویش بالفتح اسب و خری که هفت روز بود که زاییده باشد
و کره نوزاده و فرایش جمع و در فرهنگ است فریش بالفتح و بایاء فارسی بریان و ترت و مرت مرادف این اند فریکیش
بالفتح و باجیم فارسی همان فریکیس مذکور یعنی دختر افراسیاب که بحباله سیاوش بن کیکاوس بود و کیخسرو شاه پسر اوست
فریورکش بالفتح یعنی راست و نیز فناش بالفتح و التشدید دزد من الدستور فشافش بالفتح بیرون کردن باد
از مشک و شتابیدن و شیدن شیر و آروغ دادن و قفل بی کلید کشادن و در فرهنگ است فش بالفتح مانند مرادف و فش
و بر و لب و غیره و فش بالضم دم اسب و موی گردن اسب و فش با یاء فارسی مترادف این است فکاغورش بالفتح
نام حکیمی است فیاش بالکسر با کسی نازیدن فیش بالفتح سرزه که فیلکوش بالکسر و باللام موقوف و با کاف و واو فارسی
نام گیاهیست و نیز نام حلوائی است و پیلکوش بمثلش فصل الفاء مع الصاد فحص بالفتح بیک
و ابر و هیدن و نیکجست و جو کردن و نیک دویدن و از چیزی نیک واکاویدن و میان سر تراشیدن و باقی را
واگذاشتن فرابص بالفتح گوشتهای بی بغل و گوشتهای شانه و پهلو و رگهای گردن و فریص بالفتح بمثلش فرص
بالفتح شکافتن و بریدن و فرص بالضم فرصتها فص بالفتح نگینه و بمعول چشم و اصل کار و حقیقت و کهنه
و چیزی و بند کاه و جدا کردن و فصوص بضمتین جمع آن و فصوص نام کتابیست در علم اسرار حقیقت و توحید
فصیص بالفتح روان شدن خون و ریم از جراحت فیص بالفتح روشن گفتن سخن و برکردیدن و از جای خود
جنبیدن فصل الفاء مع الضاد فارض کاو پیر و علم فرایض دادن و چیزی بزرگ و ستبر فایض
فرو نیوندنده و آبی که بعد از بر شدن رود فرو رود انطاف رودخانه فراض بالکسر لباس و دهانه جوی و جمع
فرض فرایض بالفتح فریضها و علم قسمت میراث فرض بالفتح فرموده خدا تعالی و آنچه خدای تعالی واجب کرده است

روندگان و نوعی از خرمان و نیز و پسر و بخشش و وظیفه او رای و فراض جمع فروض بضمتین بر شدن کاو فرایض بالکسر
فراخ فریض بالفتح حاکم من المحل فضاض بالضم والتخفیف شکسته و پراکنده و فضاض بالفتح والتشدید هم کو فض
بالفتح شکستن چیزی چنانکه از هم جدا شود و شکستن مهر نامه و ختم کردن کتاب فضفض بفتحتین پراکنده فضفاض
بالفتح فراخ و گشاده فضیض بالفتح آب خوش و آب روان فواض بالفتح و تشدید ضاد سخیها او جمع فاضات
فیاض بالفتح والتشدید ضاد سخی بخشنده و بسیار دهنده و فرو ریزنده و رودخانه که آب از کنار او فرو ریزد
از بسیاری فیض بالفتح رود نیل و فاش شدن خبر و آشکارا شدن سر و رفتن اشک از چشم و لبالب رفتن
و مردن فیوض مردن و رودخانه بصره فصل الفاء مع الطاء فارط پیش رو و پیش رونده
بسوی آب و فراط بالضم والتشدید جمع فراط بالکسر والتخفیف آنکه هر که چشم با ور رسیده باشد از آن او با
فرط و فرشط کلاهما بالکسر فراخ فرط بفتح یکم و سکون دوم هنگام و وقت و تقصیر کردن و پیش رفتن برای
آب و شتابیدن و کیی و ضایع کردن و فرط بفتحتین پیش رونده بسوی آب و پیش روندگان بسوی آب و او جمع
و مزد آمده است و اول صبح و نشانه زمینی و فرط بضمتین ترک کرده شده و از حد در گذشته و اسب تیز رو فرقوط
بالفتح دلیده گندم کوفته و دو نیم کرده و نیز حلوایی است که آن را افروشه نیز گویند فساط و فستاط و فسطاط و این هر
لفظ بالضم والکسر خرگاه و ترایک و خانه مویین و سراپرده و شهر جامع و نیز شهریست در ولایت مصر فیط بالفتح
سر ناخن که کوفته شده باشد و دنبال از خرها که بجوشد و بپوسد است غلاط بالکسر فلط بفتحتین ناگاه فلاط
یعنی هرش فصل الفاء مع الظاء فظاظ بالفتح درشت خوی شدن و درشتی فظ بالفتح آب شکنبه
و مرد درشت و بدخوی فظیظ بالفتح آب منی فواظ بالضم فوظ بفتح یکم و سکون دوم فیظ بالفتح فیوظ بضمتین
مردن و بدر رفتن روح از بدن فصل الفاء مع العین فارع نام قلعه ایست و کوه بلند فاقع نهایت
زرد فجع بالفتح مصیبت رسانیدن و اندوهگین کردن و بدرد آوردن عضو فجیع بالفتح بدرد آرنده فدع
بفتحتین کژی پیوند دست و پای فرد النجاع بالفتح نام کوکبیست فرع بالفتح برآمدن بر چیزی و بالا رفتن
و غلبه کردن و کیی بفضل و بحسن و جمال و شاخ درخت و کمان که از شاخ درخت سازند و فروع جمع و فرع بفتحتین
تمام موی سر شدن کسی و اولین بچه شتر و نیز مال و خیر و فایده و نام موضعی فزع بفتحتین بزاء منقوطه
ترسیدن و فریاد کردن و پناه بودن و ترس و بیم فصع بالفتح پوست خرما باز کردن و پوست سر ذکر او پس کردن
کودک تا سر ذکر پیدا شود فصل ربیع بالفتح آن وقت که آفتاب در حمل و ثور و جوزا باشد فصل ربیع بالفتح ام

وزیر هارون رشید و نیز نام حاجب منصور بن علی بن عبدالله بن عباس که در علم قرائت یگانه عصر بود فظیع بالفتح
کار سخت و زشت فعفاع بالفتح شبان و نیک راننده گوسپند فقاع بالضم والتشدید نوعی است از شراب که از جو
و از جو و گندم سازند فقاقیع بالفتح حبابهای آب و حبابهای شراب فقع بالفتح والکسر کمای سماروغ و آزاد بو کلاه
نیز گویند و بمعنی ضراط نیز آمده است فقوع بضمتین سخت زرد شدن فلع بالفتح والکسر شکافتن و شکافته چیزی
و فلوع بضمتین جمع فنع بفتحتین بوی خوش و زیادتی مال فواقع بالفتح سختیهای زمانه فصل الفاء
مع الغین فارغ آسوده و پرداخته یعنی خالی شده فراغ بالفتح پرداخته شدن از چیزی و پرداختن
از کاری و فرصت و خوشی دل و با سر و مهر فروغ بضمتین و با واو فارسی روشنائی و در عربی فروغ [?]
از کاری و ریخته شدن آب و تهی شدن فریغ بالفتح فراخ و اسب فراخ رفتار فشاغ بالفتح والتشدید گیاهی است
که در درخت پیچد فشغ بالفتح از بالا فرو کوفتن و بر سر چیزی در آمدن چنانکه بپوشاند او را همچو پوشاننده
موی پیشانی ابرو را فغ بالضم آن دوست که بجای معشوقه دارندش و نیز صورت تراشیده و بزبان فرغانه بت را
گویند فغستان مرکب از بت است و فرغانه بالفتح نام شهریست فصل الفاء مع الفاء ف
یعنی پس فصل خریف بالفتح آن وقت که آفتاب در میزان و عقرب و قوس باشد فف بالضم معروف یعنی دمیدن دم
ف فوف بالضم چیز سپیدی که در ناخن پیدا آید و دانه و دانه سپید که اندرون استخوان دانه خرما باشد و خط سپید
که بر چیزی باشد فیف بالفتح جای هموار و فیوف جمع و فیف الریح نام [?] است نزد عرب فیلسوف بالفتح
و بالام موقوف زیرک و دانا و استوار که بتازیش حکیم خوانند گویند فیلا دوست دار است و سوف حکمت بود و معنی تر
کیب دوستدار حکمت باشد و جمعش فلاسفه آید و فلسفی منسوب بدوست فصل الفاء مع القاف فاق
در ایام جاهلیت ماه رمضان را گفتندی و نیز کشاینده [?] فارق جدا کننده و اشتر ماده و باران
که درد زه پیدا کرده باشد فاروق لقب امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه است و بسیار فرق کننده میان حق و باطل
و ابر پاره جدا شده از ابرها فاسق بی فرمان و دروغ گوی و فساق بالضم والتشدید جمع فالق شکافنده و
آفریننده فالوذق معرب پالوده فائق در گذشته و [?] آمده و موضع [?] کردن و سرو نیز نام کتابی
در علم لغت از تصنیفات زمخشری مصنف تفسیر کشاف فتق بضمتین زن تیز زبان و دراز زبان و فتق بالفتح و
سکون تا شکافتن و گشادن [?] را و حرب افتادن میان مردم و نام علتی است که نزدیک خصیه پیدا میشود و اهل
هند [?] گویند نعوذ بالله منها و نیز موضعی است که آنجا باران نمی بارد و فتوق جمع و در اصطلاح متصوفه فتق

با اعیان ثابته از تفصیل ماده مطلق بصور [?] نوعیه بالظهور [?] بود و نزد حضرت واحدیت [?] اسمائیه و [?]
پوشیده بوده در ذات احدیت از شئون ذاتیه چون حقایق کونیه بعد از تعین در خارج جمع مفصل آمد پوشیده شد
هویدا و حدت ظهور فرمود و فتق بفتحتین گشوده شدن سوراخ فرج زن و فراخ سال شدن فتیق بالفتح صبح روشن و مرد
تیز زبان و اشتر فربه فراق بالکسر از کسی جدا شدن و در اصطلاح عاشقان مراد از فراق آنست که اگر یک لحظه عاشق از
معشوق خود جدا شود آن فراق صد ساله او باشد و نیز فراق غیبت را گویند از مقام وحدت ای باز آمدن سالک از عین
اطلاق که عالم بطون این وصال اوست و این وصال حاصل نشود بجز از ترک صوری رحمت خدای بر امیر حسن باد که هم خوش زده است
بیت فراق روی تو بسیار شد چه چاره کنم مگر لباس حیاتی که هست پاره کنم فرانق بالضم راه نمای لشکر و نام جانوریست
که در پیش شیر میرود فرزدق بالتحریک خمیر پاره ها و فرزدقه جمع و فرازق بالفتح جمع فرزدق است فرق بفتح یکم و سکون دوم
جدا کردن و جدائی و میان سرای و گشادگی و نام کیلی است که در مدینه می باشد و آن [?] و فرق بفتحتین
ترس و ترسیدن و سپیدی اول صبح و پراکندگی و جدائی و زمینی هموار و فرق بالضم قرآن و هر کتابی که آسمانی باشد و هر چه
جدا کننده حق از باطل باشد و فرق یکم و فتح دوم گروهها او جمع فرقه است و فرق بکسر یکم و سکون دوم گروه و رمه گوسپند
و پاره از چیزی فریق بالفتح گروه فساق بالضم والتشدید جمع فاسق یعنی بی فرمان و دروغ گوی و فساق بالفتح
والتخفیف و بکسر قاف زن فاسقه فستق بالکسر معرب پسته فسق بکسر یکم و سکون دوم بیرون آمدن از فرمان
خدای تعالی و بیرون آمدن خرما از پوست و فسوق بضمتین بمثله و فسق بضم یکم و فتح دوم مرد فاسق فسیق
بالکسر والتشدید آنکه دایم بی فرمانی کند و دروغ گوید فشق بفتحتین و بسین منقوطه نشاط کردن و نشاط و حرص
و خوش دلی فقاق و فقفاق کلاهما بالفتح مرد احمق و فراخ سالی و صبح فلاق بالکسر شکافها و فلوق بالضم بمثله فلق
شکافتن و فلق بفتحتین سپیده دم صبح و همه خلق عالم و جاییست در دوزخ و گویند خانه ایست در دوزخ و زمینی
دشت که در میان دو کوه بود و کنده چوبین که بر پای محبوس نهند و فلق بالکسر کار عجیب و بمعنی نادر و کمان چوب
فندق بکسر یکم و ضم سوم میوه ایست معروف و فندق بکسر یکم و فتح دوم میوه ایست مانند کنار و نیز آنچه [?]
از ریسمان راست میکنند [?] چون گوی و بر زمین می زنند و آن بجهند و اهل هند [?] نامند فنق بضمتین
زن تازه و فربه پرورده و شتر ماده جوان و فربه فنیق بالفتح اشتر نر بزرگ و قوی که او را باره سواری نکنند
فواق بالضم والفتح میان دوشیدن شتر که ساعتی بگذارند بچه را تا شیر فرود آید و باز بدوشند و بازگشتن بیهوشی
شدن و مهلت دادن و در فارسی فواق بالضم هلاک که هندش هچکی نامند فوق بالفتح زبر و بالا و در گذشتن

از چیزی بفضل و مرتبه و فوق بالضم سوفار تیر فوواق بالضم جان دادن و نفس زدن در وقت جان دادن فهق
بالفتح و بالتحریک پوشیدن طوق چنانکه از سر بیرون شود و با استخوان گردن رسیدن فیق بالفتح بخار فیلق بالفتح
لشکر و لشکر فراهم آوردن و فیلاق بالکسر بمثله فصل الفاء مع الکاف فاتک مرد دلیر فارة
المسک یعنی مشک نافه فاک بتشدید کاف مرد احمق و مرد پیر که دهن باز گشوده ماند از غایت پیری فتک بالفتح و بالکسر
و بضمتین ناگاه کشتن و ناگاه کشتی و غدر کردن و بمعنی دلیر شدن نیز آمده است فتراک بالکسر [?] زین
که راستا و چپ و پس و پیش گوهه زین آویخته باشند ف فدرنجک بوزن فرهنگ یعنی پیرامون دهان و نیز گرانی
که در خواب مردم را فرو گیرد و دیو خانه ف فدرنگ بالفتح و قیل بالکسر با کاف فارسی چوبی که پس در نهند تا در کشاده
باز نکنند و بمعنی دستور نیز آمده است ف فدرونک بوزن مجنونک سنگی که برای دفع خصم بر سر کنگره حصار بدارند
و آن را کیفر نیز گویند و بتازی متریس خوانند ف فدک بفتحتین نام دهیست در ناحیه خیبر که مالک آن بی بی فاطمه
زهرا رضی الله عنها بود داده حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم که بعد از وفات حضرت رسول امیر المؤمنین
ابوبکر رضی الله عنه آن ده را از دست بی بی کشید که پیغمبر را ملک نبود و حاصل آن خود حضرت رسالت به لشکر کشی میکرد در حالت
حیات و این زمان ملک بر بی بی درست نیست فذلک بوزن کذلک عاقبت و حاصل چیزی و سر باز [?] در حساب یعنی
دفتر جمع حساب که در [?] چهارم می نویسند و این الف را با ماله میخوانند و در شرفنامه است جمع حساب بود تفصیل
فرالک بالفتح یعنی [?] ف فراجنک بالفتح و با جیم و کاف فارسی در جنگ و نیز تیز کردن ف فراشتک و فراشتوک
کلاهما بالفتح و با شین موقوف مرغکی است برنگ سیاه و سپید که بخانه ها آشیانه سازد و بانگ کند و بتازیش خطاف گویند
و در هند [?] گویند ف فرانک نام مادر فریدون شاه [?] فرخال بالفتح موی فرو هشته و در لسان
الشعرا فرخال بالام مرقوم است ف فرخواک بوزن در خواب [?] گویا با قاف است ف فرسک بکسرتین
نوعی از شفتالوست فرسنگ بالفتح و با کاف فارسی سه کروه زمین که بتازیش فرسخ خوانند یعنی زمین ف [?]
خاک بالفتح یعنی آدمیان فرش خاک بالفتح یعنی زمین ف فرغون بالفتح و با واو فارسی تن زدن یعنی خاموشی بودن
و [?] در کار ف فرک بالفتح مالیدن جامه و خوشه و مثل آن و فرک بفتحتین نرم سست شدن گوش و بناگوش و
فرک بالکسر دشمن داشتن زن شوی را و با شوی زن را فرموک بالفتح آلتی از چوب که تراشیده و رسن پیچیده کودکان
گرداننده و در هند لتو گویند ف فرنجک بکسرتین و فرونجک بضمتین پیرامون دهان و آن گرانی که در خواب
مردم را فرو گیرد و دیو خانه ف فرنگ بالکسر و با کاف فارسی نام ولایتی است در نهایت شهرت که بیشتر کافران دارند ف

فرهنگ بالفتح وبالکاف فارسی ادب ودانش وزیرکی ونیز نام کتابی که در علم لغت واکثر او فارسی بود ف فرهود بالفتح خربزه
ف فکاک بالفتح ابله وحرامزاده کذا فی لسان الشعراء در شرح قاموس بالضم است ودر روایت بالکسرات فکاک بالفتح والکسر
آنچه بدان گرو بازستانند فک بالفتح جدا کردن وآزاد کردن بنده وخلاص کردن گرو وبازستاندن ومهر شکستن وهم
بازکردن از پیری فلک بفتحتین جدا شدن مفصل بفتح یکم وکسر سیوم شدگان وبفتح سیوم زبان فلوک بضمتین
پیر شدن ونام کتابی است شرح بندگاه فصوص فطرزنک بالفتح یکم ودوم وچهارم معجمه وبالکاف فارسی آنکه راز بند
وجامه گره بندند فلک الافلاک یعنی عرش مجید فلک بفتحتین چرخ وگردون وسپهر واقلال الجماعت وفلک
بالضم کشتی وکشتیها واو مفرد وجمع آمده است وفلک بفتح یکم وسکون باد ریسه فنک بالفتح عجب وفنک بفتحتین
جانوریست معروف که پوست آن را پوستین کنند وهمان پوست را هم فنک گویند فنوک بضمتین سیهدن وستیز
کردن ومقیم بودن بجایی وپیوسته خوردن چنانکه هیچ طعام نگذارد فورک بالضم نام دختر پادشاه هند که بهرام
گور در نکاح خویش آورده بود ف فیروزه خشک بالکسر وبایحم موقوف وبالکاف فارسی آنکه روی وهمه تنش ...
وآنکه همیشه مظفر ومنصور بود ف فیلک بالکسر پیکان تیر دو شاخه است ف فصل الفاء مع اللام فاتول
راست تر فاصل جدا کننده فاضل دانا وافزون آمده فال معروف یعنی شگون ومرد ضعیف وسست رای
ودر حدیث است انه کان یعجب الفال ویکره الطیرة فئال بالکسر والمد نوعی است از بازی کودکان وآن چنین است
که چیزی را در خاک پنهان کنند وبعد از آن خاک را دو بخش کنند وگویند کسی را که بگو که آن چیز در کدام بخش است
فایل گوشت سرون ورگی است در ران فتال بالفتح درخت نونشانده وبالکسر ذره ورجت وازهم شکستن
چیزی را وبازگشتن ف فتل بالفتح تافتن ریسمان وبرگردانیدن وفتل بفتحتین دوری میان آرنج وپهلوی شتر
فتیل بالفتح تابیده وپوستکی که در شکم استخوان خرمای باشد فجل بالضم ترب فحال بالضم والتشدید درخت
خرمای نر فحل بالفتح کشن یعنی شتر نر ودرخت خرمای نر وستاره سهیل ونام مردی فحول وفحال جمع فحیل
بالکسر کشن خواب اصیل از شتر فرحال بالفتح موی فروهشته وفرخال بند ف فرعل بضم یکم وسیوم بچه کفتار
فراعل جمع فرعول بالفتح ضد تقدیم یعنی تاخیر ف فرهاد بالضم وبا واو فارسی نام مبارز ایرانی از آل کیخسرو شاه
که در جنگ دوازده رخ زنگله مبارز تورانی در میدان کشته ومعنی ترکیب یعنی بگذار فرهودل بضمتین یعنی مرده
دل وکاهل ونامهربان وبی درد وسخت دل فکل بکسر یکم وسیوم وفکل بضم یکم وسیوم مرد فرومایه وکاهل ونکوهیده
که در باختن از جمله اسپان پستر باشد فسل بالفتح مرد ناکس وفرومایه وکاهل وناافال وافسال وفسول فسیل بالفتح درخت خرد

خرمابنی فحال خرما فسل بالفتح مرد رستنده وبد دل وافسال جمع وفسل بفتحتین بد دل شدن وضعیف شدن ورای
فصال بالکسر از شتر بازگرفتن بچه را واشتر بچه که از مادر جدا شده باشد واو جمع فصیل است فصل بالفتح جدا
کردن وبریدن وجدایی وفصل کتاب ویکی از چهار فصل سال وصد وفصول بضمتین جمع فصول از جایی بیرون
رفتن وجدا شدن وجدا کردن هم آمده است فصیل بالفتح دیواره رون حصار وشتر بچه که از مادر جدا شده باشد
ودودمان یعنی خاندان وجه خانه واصل فضایل بالفتح افزونیها وهنرها فضل بهرام نام وزیری است ف فضل
بالفتح بخشش وافزونی ونیکویی ونام پسر یحیی بن خالد برمکی که از جمیع برمکیان مکرم تر بود ونام برادر جعفر بود فضول
بضمتین بخشی زیاده مر وغنیمتی که زیاده آمده باشد وبخش آنکه نتوان کرد بر لشکریان مثل کیراب وپایک شتر فضیل
بضم یکم وفتح دوم نام ولی است فطحل بکسر یکم وفتح دوم بودن هزیره دهر وزمانه که پیش از خلقت آدم علیه السلام
بود وفطحل بفتح یکم وسیوم نام مردی است فعال بالکسر کردارها وکارها جمع فعل وفعال بالفتح مروت وکار نیک وکرم
ونیکویی فعل بالکسر کردار وکار وفرج شتر ماده وفعل بالفتح کردن فقعل بضم ... نام مرد ونام عرب جبل است وبکسر
هردو وغاینی گفته اند فل بالفتح قومی که از جنگ گریخته آمده باشند وتخفی مفرد او مفرد وجمع آمده است وشکسته
دو تیغ را هم گویند وشکستن ورخنه کردن وشکر را هزیمت دادن وفل بالضم والتخفیف ای فلان وفل بالکسر زمینی که
در وی گیاه نباشد وباران در ان زمین نبارد فلیل بالفتح دندان شتر که در ان رخنه پیدا شده باشد فواصل
بالفتح جمع فاصل است وفاصله جدا کننده وچیزی از یکدیگر جدا کننده که در میان فواضل بالفتح جمع فاضله
وفاضله زیادت آمده فوفل سپاری که با برگ خورند فول بالضم باقلی فیال بالفتح والتشدید پیل بان
فیصل بالفتح حاکم وحکم که میان حق وباطل جدا کند فیل بالکسر پیل ومرد سست رای وفیول بضمتین جمع
فصل الفاء مع المیم فاحم سیاه فاطم شتر ماده که بچه او یکساله باشد فام بفتحتین دهن
وعلف شدن اشتر فام بفتح فا وبسکون همزه فربه کردن اشتر وفام بکسر فا وبفتح همزه گروه مردم وپرده که
هودج را بدان پوشند ودر فارسی فام مانند وگونه ووام که تازیش دین گویند فحام بالضم سیاه رنگ شدن وگریستن
کودک چندانکه کبود شود فحم بالفتح انگشت یعنی زگال فحوم بضمتین بسیار گریستن کودک فحیم بالفتح همان
فحم یعنی زگال وانگشت فخم بالفتح وبخاء منقوطه مرد بزرگوار وسخن فصیح وروان ودر فارسی فخم جادوی که نثار
چنان شاد از هوا بدان ونگرند ف فدام بالکسر والتخفیف سرپوش ابریق ودهن بند مجوسی ودر کنز اللغات است
آنکه در دهن ابریق نهند تا آب باریک وصاف بدر آید وفدام بالفتح والتشدید مثله فدغم بالفتح وبغین منقوطه

مرد بزرگ جثه وخوب روی فدم بالفتح مرد گران زبان ودهن ابریق نیفدام بستن یعنی سرپوش ابریق فرام
بفتح یکم ودوم وچهارم بیجا وگرد آمده ف فرجام بالفتح نیکویی آخر کار وسرانجام مثله ف فرزم بضم یکم وسیوم
کنده موزه دوز وتخته کفش گران فرم بالفتح دارویی است که بدان زنان فرج را تنگ کنند ف فرم بالفتح در فارسی
فرومانده گی ودلتنگی ف فرطوم بضم فا وطا یعنی موزه فرو بردن دندان بکام یعنی کاسیاب گشتن ومشوش شدن
ف فحم بالضم فراخ سینه ومیم زاید فسرده قدم یعنی سست وکاهل قدم ونیز ثابت قدم ف فصم بالفتح شکستن
چیزی بی جدا کردن آن فطام بالکسر از شیر باز گرفتن کودک را فطم بالفتح چشیدن وبریدن وبازداشتن کسی را
از عادت او فطیم بالفتح کودک بچه از شیر باز گرفته فغم بالفتح آکنده وپر شده از چیزی وپر کردن داروی
خوشبوی وپر کردن داروی خوشبوی بوی خوش بینی را وبوسه دادن فغم بالتحریک حریص شدن فغوم
بضمتین گل شکفتن فقم بالضم استخوان زنخ وفقم بالتحریک پر شدن یعنی مملو شدن ودندانهای پیش زیرین بیرون
آمدن فلک الاعظم یعنی عرش فلک المستقیم یعنی کرسی ونیز عرش فلعم بالفتح فراخ فلهم بالفتح اندام پیش زنان
دماکو با فندکان وماکوکی از آلت حایکانست فم بالفتح وبالضم دهان فندقیم یعنی ستاره ف فوم بالضم
سیر وگندم ونخود فهم بالفتح وبفتحتین دریافتن ودانستن وفهم بفتح یکم وکسر دوم مرد دانا وفهم بالضم نام قبیله
فهیم بالفتح دریابنده وداننده فیام بالکسر گروه مردم وپرده که هودج را بدان پوشند فیلم بالفتح بزرگ
وفراخ وستبر فصل الفاء مع النون فاتوسین سپندان سوخته فاتن در بلا وفتنه افتاده وگمراه کننده
فاتولیدن با واو فارسی دور تر شدن ویکسو شدن وراست کردن ف فارهین استادان فارینه بازاه فارسی
فاره آوردن ف فاسقون نام چشمه در روم فاسقین بیرون شدگان از فرمان خدای تعالی فاشرستین با شین
موقوف وراء مفتوح وسین مجزوم سپندان فغاکون پیاز وبعضی ریشکان فالیدن بالکسر فشاندن وریختن
ف فتان بالفتح والتشدید شیطان وفتنه انگیز وزرگر وچشه کار دوفتان بالکسر والتخفیف بوسی است که برپا
شتری باشد ودر صراح است فتان بالکسر غلاف از پوست که در پای کشند فرزن بکسر یکم وفتح دوم وزیدن ف
فتن بالفتح سوختن وسوزانیدن وگمراه کردن وشر وبلا انگیختن ودیوانه کردن وآزمودن وفتون مثله وفتن
بکسر یکم وفتح دوم فتنها وفتن بفتحتین نوعی فتنه انجای بجای بردن بالکسر یعنی سخن چینی کردن ف فتون بضمتین
آزمودن ودر فتنه افکندن ودر فتنه افتادن هم آمده است ف فتیان بفتحتین دو جوان ودو جوانمرد که شب وروز
وروز وفتیان بالکسر جوانان وجوانمردان فجن فدن بفتحتین کوشک فراخ آستین یعنی جوانمرد ف فراخدل

بالفتح وبا چهارم موقوف فراشتن یعنی برآوردن وبلند کردن وبپای کردن وبرکشیدن ف فراخیدن بالفتح موی برتن خاستن واز هم جدا شدن
ف فرسیون بالفتح گیاهی است که آن را کوفی گویند وپارسی صدق الامن خوانده وبعضی گویند که آن علفی است ف فراشتن بالفتح وبا چهارم
موقوف برآوردن وبلند کردن وبپای کردن وبرکشیدن ف فراکن بالفتح جوی کنده ودر لسان الشعرا فراکن وزن فلاخن یعنی جوی است
ف فراوان بالکسر بسیار ف فرجون وزن فرعون بشت خار ستور فرخیدن بفتح یکم وکسر دوم بخت شادی کنندگان بر جسته دنیا ف فرزان
بالفتح استواری ودر کار کنارش حکمت خوانده وبالکسر فرزین ف فرزین بالفتح وازشح ولهدی شیرازی رحمه الله علیه بکسر است
که آن مهره ایست معروف از شطرنج که آن را وزیر نیز گویند ف فرسایدن وفرسودن که همایالفتح سخت کهنه وریزه شدن وکردن
وکاهیدن وخلد بدیو فتی ودر زره که فرسایدن زمین یعنی مانند دو حاشیان شدن است ف فرستادگان یعنی پیغامبران ورسولان
فرسطون بفتحتین کپان وقپان مثله ف فرشته نشان یعنی درو حاشیان وخوب صورتان پاک دامن ودرویشان صاحب بخت
ف فرعون بالکسر متکبر وستمکار ولقب ولیدبن مصعب که پادشاه مصر بود واو کافر بود فرغاریدن بالفتح چیزی سخت تر کردن
جر باب وجرامثال آن ف فرقتن بکسر یکم ... ف فرفین بالکسر بقلة الحمقاء اختیارات البدیعی فرفیون
بالفتح صمغ ماذریون وماذریون بفتح سیوم بضم پنجم نام گیاهی است که اطبا بکار برندش ف فرقان بالضم قرآن وهر چه جدا کنند
حق از باطل باشد وصبح یعنی بیح هم آمده است فرقدان بالفتح دو ستاره اند در میان آسمان ودر فرهنگ است که دو ستاره چنین
بنات النعش کبری اند وقیراد وستاره پیش بنات النعش صغری که تاج قطب است فرکن بالفتح جوی ف فرمکان بالفتح
شاه ف فرمکن بالفتح دلتنگ وخرد مانده ف فرنی بالضم کوره خورده که در وقرص وکلیچه پزند وآن غیر تنور است وقرص که
در وی پزند آن را فرنی گویند وکوره بالضم آتش وآن اهنگران وجز آن که در هند بهینی نامند ونیز گوره مغاک فرنین
بالضم برنج سپید را در شیر تر میکنند وباریک بسنگ سلایه آس میکنند ودر روغن وشکر وشیر وروغن وگلاب انداخته بپزند
فردن بضمتین یعنی متواضع ف فروختن بیع کردن وروشن کردن وشدن یعنی مختصر افروختن است ف فروردین
بالفتح مدت ماندن آفتاب در برج حمل که فارسیانش بکاه دانند وفروردین ماه گویند وفوردین نیز لغت است وآن آغاز بهار است
فروزان بضمتین تابان وسوزان ف فروماندن بضمتین یعنی گذاشتن وعاجز شدن وسرگشته شدن ومتحیر شدن ف فرو هشتن
بضمتین یعنی فرو گذاشتن ودر گذشتن از مال وجرم وامثال آن ف فروهیده بضمتین یعنی فرو گذاشتن وپسکنده ف فرهختن
بالفتح نیکو وبا ادب شدن ف فرهنگیان بالفتح وبالکاف فارسی ادب آموزان واهل ادبان ف فرهین بفتح یکم وکسر دوم بخت شادی
کنندگان بخت دنیا فریدون بالکسر وبا یاء فارسی نام پادشاه ایران زمین که ضحاک را کشت بموافقت کاوه آهنگر که از ضحاک
روی گردانیده بود بسبب کشتن سر پسران وپسران با او موافقت کردند بسبب ظلم او واولاد بر زهرکان وتخت ملک نشست

آن روز را مبارک گرفتند و جشنها و عید شمردند و او حکیم پیشه بود و شراب انگور و حکمتهای دیگر ساخته و پانصد سال پادشاهی
راند ه فرزکردن بالکسر و بایاء و زاء پارسی سترون پشم و موی و مانند آن و نیز نوعی از اداوه یراست که بتازیش وج گویند ف
فریغون بالکسر و بایاء پارسی نام مردی است فریفتن بالکسر فریب دادن یعنی گفتن چیزی دیگر و کردن چیزی دیگر با خصم
غافل شود فزودن بضمتین زیادت و بسیار و این مختصر افزودن است فریبوردین بالفتح و بایاء پارسی یعنی راست وی ف فسان
بالکسر آن سنگ که از ان چرخ سازند و برای تیز کردن تیغ و کارد و امثال آن و نیز یعنی فسانه آید ف فسایند بالکسر مالیدن و رام
کردن و رام گردانیدن و افسونگری کردن ف فسردن بضمتین بسته و منجمد شدن و کردن و امثال آن و افسردن بدین معنی ف فسان
بالضم و ریحان خورد خرما و او جمع فسیلات فسن بالکسر همان فسان یعنی چرخ ف فسو بضمتین همان افسون یعنی کلماتی که
ساحران خوانند برای فریفتن مردم ف فشاردن بالکسر و بایاء موقوف همان افشاردن یعنی پیلیدن و یعنی خلانیدن نیز آمده
ف فشاندن بالکسر همان افشاندن فشان بالکسر همان افشان یعنی ریزنده و ریزان ف فشانیدن بالکسر همان افشانیدن
یعنی ریزانیدن و ریختن ف فشردن بضمتین همان افشردن یعنی پیلیدن و پای محکم داشتن ف فشانهات بالکسر قوی لد
از ترکان صحرانشینان که از علف گاه بعلف گاه روند ف فصلان بالضم شتر بچهائی که از شیر باز گرفته بود و دیوار درون حصار
و او جمع فصیل است ف فضل ربط نام وزیر امیرالمؤمنین معتصم که در غایت عقل و نهایت کیاست ید بیضا نموده و روزی
قصب السبق از اقران خود ربوده فطن بفتح یکم و بکسر دوم و فطن زیرک و دانا فغان بالکسر همان افغان یعنی فریاد
و بانگ و نفیر ف فغان بضم یکم و کسر دوم حرمخانه که او را مشکوی نیز گویند و فم آن دوست را گویند و را بجای معشوق
دارند و صورت تراشیده و فغ و نیز ترکان فغانیز گویند ولهما ف فغفوریان بالفتح چینیان را گویند فقلان بالضم و الکسر
گم کردن و ناپیدا کردن فکهون بالفتح بحث شادی کنندگان ف فلاخان فلاخن کالاعمان بالفتح چیزی است که هنگام جنگ سنگ
و کلوخ بدان اندازند و در دهند که پیش گویند ف فلاطن فلاطون کالاحا افلاطن و افلاطون یعنی نام حکیمی که انیس و جلیس
سکندر بود و ارسطو در علم حکمت شاگرد است ف فلان بالضم آن شخص و نام کویند بخلاف الف و نون و فلان و فلانه
کنایت از آدمی است اما الفلان و الفلانه با الف و لام کنایت از غیر آدمی است فلخیدن بالفتح زدن ف فلخودن فلخیدن کالاحا
بالفتح پنبه دانه از پنبه جدا کردن فلسطین بالکسر نام شهریست در شام فلفلو و انشرا فکندن یعنی بقرار
کردن فلقان بالضم زمینهای درشت که در میان دو کوه باشد و او جمع فلق است فنان بالفتح والتشدید چرخ گردی
که بانواع دویدن کند فن بالفتح راندن و ریختن و دیگر گونه از هر چیز باشد و فنون بضمتین جمع فنن بفتحتین شاخ درخت
افنان و افانین جمع فنون بالضم عزه و فریفته شدن ف فوران بالضم شهر منوچهر ف فوران بضمتین در عرق

ریک و چشمه و خوان فوردیان بالضم و باراء موقوف و دال مکسور پنج روز از آخر ایام ماه که آفتاب در عقرب بود و آن روز جشن
مغانست ف فوریان بالضم فوجیان ف فوردین بالضم و باراء موقوف همان فروردین یعنی مدة ماندن آفتاب در برج حمل یا نتی
که داشند ف فوطرتان بالضم یعنی جامه که بالای شلوار اندازند ف فیجن بفتح یکم و سیوم همان سداب مذکور یعنی گیاهی است
مشابه بود مذکور که ایکان برای اسقاط حمل عورات بکار برند فیحان بالفتح بوی خوش دادن ف فریدن بوزن و بحث شدن
و افسوس و استهزا کردن ف فیصله بالفتح و بحث شراب آن بسیاری و فاقی شدن مردن فیطان بالفتح و باطاء منقوطه
مردن فیان بالفتح مرد دراز موی و نیکو موی فصـــل الفاء مع الواو فــاو وقابی روشنائی سر
زخم شمشیر و شاه و میان دو کوه فتو بضمتین و بتشدید واو جوانان و جوانمردان فجو بالفتح کشاده شدن
کمان از زه فراخ رو بالفتح باخاء موقوف یعنی شتاب رو ف فراشتو بالفتح و باشین موقوف همان فراشتک یعنی پرستک که
در هندبار گویند در جملد ریختم داخل است ف فرشو بفتحتین و باسین مهمله جنگیست سیاه منسوب بزلف شاهدان
کذا فی القنیة و در شرفنامه یعنی فراشتک است و در ادات الفضلا این معنی باسین مهمله است فرخشو بالفتح باد نرم
رها کردن از شکم و نیز نام قیلات و فسو بفتح یکم و ضم دوم و بتشدید واو انکه بسیار باد نرم از شکم رها کند فرو بالفتح
پوستین فشو بضمتین و بتشدید واو پراکنده شدن خبر و ظاهر شدن آن فغو بالفتح کل و شکوفه حنا فلو بالفتح
از شیر باز گرفتن کودک و کره اسب و پرورده آن و شمشیر برکسی زدن و فلو بضمتین و بتشدید واو و فلو بکسر فا و سکون
لام است کره تر از شیر باز گرفته فو بالضم و التخفیف دهن و فو بالضم و التشدید نام دارویست که بزبان کیلی جوشیر نی
گویند فصـــل الفاء مع الهاء فاتحه سورة الحمد و اول کار و در قنیه مذکور است که نام زخمی هم است
نی فاحشه زنیکه زنان کننده باشد و زنان و کار زشت و معصیت فاخته مرغی است که و گردن طوق دارد مثل قمری فاره جدا کند
و اشتر ماده که در زه و اشته باشد و بجایی بزاید که کس نداند فاره نافه مشک و بوی خوش و موش و فاره بکسر با بغایت استاده
و جانوری نیک رفتار فاژه بزای منقوطه خمیازه کوچک و قیل سازیان و فاژه بازای فارسی آنکه دهن از هم باز شود از کاهلی و یا
از غلبه خواب و فاژه بکرمان ف فاشیه مالیدن و پراکنده فاصد جدا کننده دو ختر و دو چیز از یکدیگر و جدا کننده کرو ابیات
و آخر آیات در قرآن فاضله با ضاد منقوطه زیادت آمدن فاشه بحثی فاطمه نام دختر پیغمبر علیه الصلوة والسلام و زن
که بچه را از شیر باز گرفته باشد ف فارغه نوعی است از عطر که دانه آن بمقدار نخود بود و پوستش شکافته و بحث ناغیه شکوفه
حنا و بعضی گویند چون خوشها سرون آرد و کلها شکفند ناغیه گویند ف فافاه در پیچیدن در سخن یعنی تکرار کردن
در گفتن فاقه بحثی فاقه درویشی و حاجت مندی فاکهه میوه است که بدان غذا حاصل نشود فاکه بناز و نعمت زیسته

فانه آن چوب پاره که هنگام جوب بزرگ درشکاف نهند تا اره را بگیرد ف فایده بهره و نفع و خیر و مال و علم فاحه
بالضم حکم و حکم کردن فتاخره بازیکه در رفتار پای طرف و آن طرف در کرده فتاه بالفتح زن جوان و دختر بکر و فتاه
بالضم ریزه فتحه بالفتح حرکه زبر حرف فتخه بالفتح زن جوان فخا سقوط حلقه آهن و نقره و مثل آن و انگشتری فتره
بالفتح سستی و شکستگی و زمانی که میان دو پیغمبر باشد و آن ایام فترت بود فتنه بالکسر آزمودن و آزمایش و
دیوانه و سوخته شدن و در بلا و شر افتادن و نرم شدن و شر و فساد و نام کنیزک بهرام گور که در شکار با بهرام
بودی و قصه تمام در شرفنامه مشروح است فتوة بضمتین جوانمردی و کرم فتیله بالفتح بلیته که بدان چراغ افروزند
فتیه بالکسر مردان جوانان و او جمع فتی است فجاة بضم یکم و سکون دوم ناگاه فجره بضم یکم و سکون بتحتیت
بیرون روندگان از فرمان خدای تعالی و نابکاران و دروغ گویان و فجره موضع آب دهیدن یعنی جای آب افتادن
فجله بالفتح موضع فراخ از رود خانه فجوه بالفتح کشادگی میان سرای و شکاف میان دو کوه و بخزان و راه فراخ
فحال بالکسر اشتران نر و او جمع فحل است و فحل کش را گویند فحله بالکسر زن سلیط یعنی دراز زبان و فحله
بالکسر ابر شدن مصدر است فحامه بالفتح سیر و خیر است فخه بالفتح والتشدید و باخا منقوطه زن سیبر
و جوالیکه با آواز چیزی باشد فدره بالفتح چیزی مانند بوریا است کنند از شاخ خرما و بالاء چوبهای سقف خانه
نهند تا خاک و کل در درون نیفتد ف فدیه بالکسر خونبها و سرخرید یعنی طعامی و مالیکه برای و اخریدن نفس خود داده
شود فدره بالکسر و باذال منقوطه پاره گوشت فراخته بالفتح بوده اشته و بلند کرده ف فرازنده بفتح یکم و چهارم
بالا کننده کذا فی القنیه اما قیاس تقاضا میکند که چهارم مکسور باشد لیکن چون اکثر در عرف بکسر فتح میخوانند
ف فراسته بالفتح سوار شدن و سواری کردن و دانستن و فراسته بالکسر زیرکی بکر نیستی و آیه و ریافتن چیز را فراشو
بالفتح بسیار و عتت کهنه شده و ریزیده گشته و فرسوده شده فراشه بالفتح والتخفیف پروانه چراغ و بالتشدید پرکه
که بدان خاشاک روبند مکنسه بالکسر جاروب و مروسک و لیکن ذلک فراغه بالفتح پرداخته شدن از چیزی و دخشی
و خوشی دل و فراغه بالضم آب پشت مرد یعنی آب منی فراقصه بالضم شیر درنده ف فراهمه بفتح یکم و سیوم نیکو روی
و مودب ف فراهه و فراهیه کالاحا بالفتح زیرک شدن و استاد شدن و نیکو رفتار شدن اشتر و خر و اسب و فره
بضمتین بنا فرجه بالضم شکاف چیزی و میان چیزی و کشادگی میان دو چیز و فرجه بفتحتین از شکی بود شواری
بیرون شدن فرجنه بالفتح نیشانه کردن پال و دم اسب فرجه بالفتح والضم شادی و خوشی چیزی و خنکی فرجه
بفتحتین نای که از فشاسته یا نور بند سازند و بتازیش قطیفه گویند و جمع آن قطائف است و قطائف رشته از خمیر

ی سازند و میخورند ف فرخنده بفتح یکم و ضم سیوم مبارک و قیل بالفتح سیوم یعنی زیبا است ف فرده بوزن غرغره چوب
که پس در نهند تا دیگری باز نکند و برای معجمه نیز لغت است ف فرزانه بالفتح حکیم یعنی دانا و استوار کرده ف فرزه بالکسر پاره
جدا کرده از چیزی فرسته بالکسر فرستاده و رسول و پیغام و فرسته بالفتح بادیکه بتب را کوزکره اند و فرصه با صاد نیز لغت
فرسوده بالفتح بحث کهنه و ریزیده شده و حلیده رفته ف فرشته بالفتح و رکیابی نشستن و کشاده نهادن میان هر دو پا
فرصه بالضم فراغ و مجال و نوبت آب خورد و فرصه بالکسر پنبه پاره و یا رکوپاس که بدان زن حائض خون را پاک کند فرضه
بالضم کنار رود خانه که از انجا آب و کشند و موضع کناره دریا که کشتی انجا بکنند و آرند فرعنه بالفتح زیرکی و زیرک شدن
فرعه بالضم جای بلند فراغ جمع فرغانه بالفتح سرود و شعبه نهاوند و نیز نام شهریست ف فرقه بکسرتین مختصر
فریفته ف فرفره بالفتح شکافتن و جنبانیدن و سبک شدن و بی عقل شدن و در فرهنگ است که چرخی مدور بریده که
بجکانه دوررشته کشیده کرداند و باد زن نیز گویند ف فرقعه بالفتح جنبانیدن انگشت و انگشتان و هم زدن تا صوتی پدید
آید فرقه بالضم جدائی و فرقه بالکسر گروه مردم فرمانده بالفتح یعنی پادشاه و نواب و کار فرمائی ف فرنجه بالکسر و لائی
است بر سا حل دریا ف فرواره بالفتح خانه تابستانی که بالای بام باشد و گنجینه و کدانه چهار پهلو و کداره بالضم نرکه
با نخته در سقف نهند ف فراولجه بالفتح پروانه نخورد و قیل مرغکی است خورده که از ان خورد تر مرغک نباشد ف فروزینه
بضمتین و با واو فارسی بد الجزا آتش افروز نده و ایند ف فرومانده بضمتین یعنی بی هنر و فقیر و انکه کارهای کینه
کند ف فروهشته بضمتین رها کرده و کذاشته ف فروهنده بضمتین و با واو فارسی فریشته ف فروهر بضمتین
زیرک استاد شد فروه بالفتح مال دار شدن و پوستین و توانگری فرهخته بوزن برحسته و قیل بضمتین یا الکر
دخوب روی ف فرسیه بالفتح کردن شکسته و کشته شده فره بکسرتین سبقت بردن و ظفر یافتن و فره بفتح یکم
و تشدید دوم مرحمان فر یعنی کر بزنده و در فارسی فر یعنی عزو زیبا و شکوه و عظمت است و فره بضمتین نهایت
شاد شدن و فره بفتح یکم و کسر دوم بحث شادان فریضه بالفتح ترک کردن و گوشت میان شانه و پهلو فریضه بالفتح
واجب و فرموده خدای از نماز و روزه و زکوة مال و جار و ای چونده و فوختن فریه بوزن فریه نزیر که
تازیش لعنت خوانند و فریه بالکسر دروغ و بهتان و متحیر شدن و مدهوش گشتن فزه بضمتین و با زاء فارسی
زشت و پلید و پلیده که بتازیش عندلیب خوانند و فزه بوزن بوزنه زرد پلید و زشت و غالب شدن ف فساله
بالضم سوفتش آهن و قیل الجزاز آهن و مس و نقره و چوب و غیر آن بیفتد در وقت سوهان کردن و فساله بالفتح تا کی
دفرومایه شدن فسانه بالکسر همان فسان یعنی افسانه یعنی حکایت گذشتگان که آن را افسانه نیز گویند ف فسخه بالضم فراخ

شده و فراخی فرره بضمتین بر گشته یعنی منجمد شده و قیل سکاری فسقه بفتحتین بیرون رفتگان از فرمان خدای
تعالی و نابکاران و فاسقان فسول بضمتین ناکس و فرومایه شدن فسیله بالفتح کالداسیان و ستوران و شکاری
و نسیله نیز گویند ف و در عربی فسیله بالفتح درخت خورد خرما فصیل بالضم و بصاد غیر منقوطه مهمه و خویشاوندان
نزدیک فضاله بالضم آنچه زیادت مانده باشد از چیزی و فضه نام یکی غلام پیغمبر علیه الصلوة و السلام است و فضل
بالفتح بمثله فضفاض بالفتح زره فراخ فصفص بالفتح فراخ شدن جامه فضة بالکسر و التشدید نقره فضیحة
بالفتح رسوا کردن و رسوائی فضیله بالفتح افزون و افزونی و بمعنی نیز آمده است فطانه و فطانیة کالحا
بالفتح دانا و زیرک شدن فطرة بالکسر آفرینش و آغاز کارها و صدقهٔ عید فطنه بالکسر زیرک و تیز خاطر و
دریافتن و دانستن فظاظه بالفتح بدخو شدن و درشت خو شدن فظاعة بالفتح رسوائی فعمعة بالفتح راندن
شبان گوسپند را یعنی بانگ بر گوسپند زدن فعله بفتحتین کارکنان فغر بالفتح و با غین منقوطه بوی خوش فغاجه
بلغت یمن آسایش باشد من الجمل فقارة بالفتح مهرهای استخوان پشت تا کودک و خوب ترین بیت از قصیده و یکم
بند سخن فقاقة بالفتح مرد احمق و فقفاقه بمثله فقاهة بالفتح دانا شدن فقحه بالفتح حلقه دبر فقرة
بالکسر استخوان پشت فقفقه بالفتح بانگ کردن سگ فقه بالکسر دانستن فقیرة بالفتح زنی که درویش و محتاج
باشد فقیه بالفتح دانا فکانه بالکسر و با کاف فارسی مولودی که ناقص مدة زاده شود و با سقوط حمل شود چه از ترس
و چه از بیم ف فکاهة بالضم مزاح و مطایبه و عجب فکرة بالکسر اندیشه کردن و اندیشه فکه بالفتح و التشدید
و احمق و سست شدن و ستارهای در پس سماک رامح باشند و فکه بفتح یکم و کسر دوم مزاح کن و خوش طبع و سخن شناس
کننده فلالة بالضم و الفتح حلوائی شیر و گویند حلوائی است که از آرد فارس میده گویند ف فلاده بالضم بیهوده
و بی فایده بمثله فلاة بالفتح دشت و بیابان فلته بالفتح قومی بد مذهب اند و فلسفه بالفتح بمثله فلته
بالفتح کار ناصواب و در و زهر ماهی و با آن نیز شب هر ماهی فلحوده و فلخیده کالحا بالفتح چنبه از دار نجد کرده
فلخیده بالفتح بمثله فلذة بالکسر پارهٔ گوشت و پارهٔ جگر و پارهٔ از هر چه باشد فلفله بالفتح بلاد و طعام کردن
و کردن شراب زبان را بمجو جنبل فلقه بالکسر پارهٔ از چیزی فلک ثوابت یعنی کرسی و ثوابت بالفتح که هزار و چند و
دو ستاره اند و بعضی گفته اند که یکهزار و بیست و چهار ستاره اند و جمله بر کرسی دارند بجز آن هفت ستاره که آنرا سیارات
گویند و ایشان علاحدهٔ علاحدهٔ بر هر فلکی جای جای دارند فلک ساده یعنی عرش که بر آن هیچ کوکبی جای ندارد ف فلکه
بالفتح چرخهٔ ریسمان و پارهٔ زمین گرد و ریگ تودهٔ گرد و باد ریسه که اهل هند با دریسه گویند فله بالفتح و الضم شیر آغوز

توزری که جوی گرمی رسد و بسته شود و اهل هند بهنسی گویند ف فلیله بالفتح موی که بهم جمع کرده شود و درخت
انبوه فناة بالفتح ماده گاو و فنوات جمع فنداوة بالکسر تیشهٔ تیز فندیرة بالکسر سنگ بزرگ که از سر کوه بیفتد
فنوده بفتحتین فریفته و مزور ف فوارة بالفتح مع التشدید بد مغابکه سرتی و فواره بالضم و التخفیف سرجوش دیگ
و آنچه در دیگ جوش کند و در فارسی فواره آن را گویند که در میان حوض خورد یعنی آدمی ستون از سنگ یا از چوب و یا مس
میان خالی بر پای کنند و در زیر آب جاری آرند و از غلبه آب از میان آن ستون آب بالا جهد و در حوض افتد زیبا نماید
فوکه بالفتح میوها فوطه بالضم لنگ یعنی تربند ف فوفه بالضم هر رویکی و سپیدی که در ناخن باشد فوه بالفتح
فوة بالضم و التشدید روناس و رودین که بدان جامه سرخ کنند بزبان هند مجیته گویند و فی بالفتح سخن گفتن و فوه
بفتحتین فراخ شدن دهن و فراخ دهن شدن و بزرگ دهن و فوره بالضم دارویی خوشبوی فهامیة بالفتح
دریافتن و دانستن فهاهة بالفتح عاجز شدن از سخن گفتن فهه بالفتح و التشدید عاجز شدن از سخن
گفتن زنی که کند زبان باشد و بیزد بوت و جاهلانه فه بالفتح آنکه عاجز باشد از سخن گفتن و فهبه بمثله و فه
بالکسر و در فارسی پیل چوبین که بدان کشتی رانند ف فیاده بالفتح و التشدید خرامنده که اهل هند پیاده گویند فیده
بالفتح نام زنی که آمرهٔ ولایتی روم بوده و او را قیداقه و نوشابه نیز گویند ف فیروزه بالکسر جوهر بیت مبارک و قیمتی نیز و آن
در غایت شهرة و بامداد که چشم بران آید روشنائی نیز افزاید ف فیله بالفتح سرزکو فیلسه بالفتح رخسار و پیله
بمثله ف فیلوله بالفتح ضعیف رائی و سست رای شدن و فیوله بفتح یکم و ضم دوم بمثله فیله بفتحتین پیلان و او جمع پیل است
فینه بالکسر ساعت و بجرکه روزه فیة بالکسر گروه و فیته بفتح یکم و کسر دوم مشدد بسیار گوی و بسیار خورند
بالفتح و تشدید یاء مکسور نیز و گوی و پرخورند فصل الفاء مع الیاء فاشی
آشکار او پراکنده فاکهانی میوه فروش فانی نیست شونده و مرد پیر فرتوت و در اصطلاح سالکان فانی آنرا
گویند که سالک در دریاء وحدت غوطه خورد و محو مطلق شود و بی نام نشان گردد و از هستی نماند مثنوی چون تو اندر
راه یکرنگی شوی از وجود خویشتن فانی شوی آن زمان اسرار حق یابی خبر که شوی از جسم و کلی بدر این نه راه است
ای طفل نوبد راه مردانست و مرد هوشمند زاده ای ره نیست میدان یقین شک بسوزان و گذر از کفر و دین فتوی
فتوی بالفتح و بالف مقصوره دستور حکم شرع و دستوری بالفتح یعنی دستوری و اجازه و رخصت است و با ماله
نیز خوانند فتی بالفتح و بالف مقصوره جوان و جوان مرد و فتی بالضم جوانان و جوان مردان و او جمع فتی است و فتی
بفتح یکم و کسر دوم و تشدید یاء مرد جوان و اشتر جوان فحاوی بالفتح معنیها و او جمع فحوی است فحوی بالفتح و بالف

مقصوره یعنی سخن فخری بالفتح یکنوع انگور است فدائی بالکسر کسی و جمعی که آنرا فدا کرده باشند و فداهی نیز آن
دزد که بقصد هلاک دشمن می آرند و او را سر بها و سر خرید میدهند و بکشتن دشمن میفرستند یا دشمن را میکشد و یا خود
کشته میشود و در اصطلاح عاشقان فدائی عاشق جان باز را گویند که خود را فدای سر معشوق پروانه وار میکنند و قیل
مبارزان جان باز که بمحض الله بمحاربه با کفار میکنند و جان شیرین خود را بغرض بجانان می سپارند ف فربه
بالفتح و با یاء فارسی فرهیب یعنی ضد لاغر ف فرجی بالفتح جامه ایست معروف که عوام فرغلی گویند فرهنگی بالفتح و با کاف
فارسی حکمت و دانائی ف فرسائی بالفتح امر فرمودن و سوده و رزنده و سوده و رزنده کننده ف فرضی بالفتح علم فرایض
دادن فرضی بالفتح یعنی فراموشی و فرموشی نیز مختصر آنست فرنی بالفتح فرنی که در کوره فرن پخته باشد
و فرن بالضم کوزه خورد که در و قرص و کلیچه پزند و آن فرن نیز خوانده است و کوره بالضم آتش دان آهنگران و جز آن که
در هند بهتی گویند و نیز کوره مغاک فروتنی بضمتین تواضع و مسکینی و زاری و الحاح کردن ف فرومانی بالضم و با واو فارسی
یعنی درمانی و بسته زبان کردی و متحیر و عاجز شوی ف فرهنگی بالفتح و با کاف فارسی ادب آموز و شاگرد مؤدب ف فرهی
بکسر فا و را و ها افزونی و غالبی و نیز صاحب فره یعنی ف فره ایزدی بالفتح شکوه خداوندی ف فریودی بالفتح و با یاء
فارسی است دینی و راست یعنی و راست دین یعنی ف فزی بالفتح و بالف مقصوره خیره شدن و فزی بالفتح بویدن موزه
و توشه دان و دروغ و دریافتن و کار نیک کردن و قطع مسافت زمین کردن در رفتن و فزی بفتح یکم و کسر دوم عجب و نیز
و ساخت فسدی بالفتح و بالف مقصوره جمع فاسد است یعنی تباه فضلی بالضم و بالف مقصوره فاضلتر و او تانیث افضل است
فقی بالضم و بالف مقصوره فارهای پیرهای او جمع فقوة است ف فلسفی بالفتح قومی بد مذهب اند که صنعت وجود واجب
و معلولیت و وجود ممکن قایل اند و اشتقاق فلسفه از فیلسوف است و فیلا بزبان یونان محب را گویند و سوفی حکمت را
فلی بفتح یکم و سکون دوم و بیش جستن در سر و جامه و تیغ زدن و اندیشیدن سخن و بیرون آوردن فواشی
بالفتح مالهای پرنده و پراکنده و گوسپند و چارپا پراکنده شده فیافی بالفتح بیابانها و او جمع فیفا است فیروزی
بالکسر ظفر و فتح و روائی حاجت ف فی بالفتح سایه و خراج ملک و غنیمت یعنی مالی که از کافران رسیده باشد و بازگشتن
و باز مجامعت کردن و فی بالکسر در باب القاف مع الالف القاف المستغنی من الرجال یعنی توانگر
از مردان و بحساب ابجد صد باشد و نیز نام کوهی که گردا گرد عالم است قاسقا سوراخ موش صحرائی قاقاه آواز زاغ ف قباء
بالفتح جامه ایست معروف که پنبه در و کرده می پوشند و قباء بتشدید باء و مد الف زن باریک میان و قباه بالضم و المد نام موضعی
در حجاز قثاء بالکسر یکنوع خیار است که دراز میشود و انتهایت درازی چیزی میگردد و آن خیار غیر از خیار معروف است

که میخورند قدماء بضم یکم و فتح دوم پیشینگان قرا بالضم و التشدید خوانندگان قرآن و عبادت خدای کننده و او
مفرد و جمع آمده است و قرا بالکسر و التخفیف در فارسی منجنیق را گویند و قرا بالفتح جمع کردن و آبستن شدن و حایض شدن
زن و پاک شدن زن از حیض و این از لغات الاضداد است قرفصا بضم یکم و سوم زانو بخود کشیدن در نشستن و دستها
بر بند زانو در میان افکندن قرنا بالفتح زنی خواه که او در فرج قرن باشد یعنی در فرج او چیزی از رفتن ذکر بود خواه غدود
باشد خواه گوشت پاره و یا استخوان قروا بالفتح شتر ماده سخت پشت و دراز کوهان قساء بالفتح و المد سخت دل و سخت
دل شدن و قسا نام موضعی قسطا بالضم نام حکیمی صاحب کتابی که هم مصنفش خوانند و در موابدات نام کتابی در احکام
و فن آتش پرستی که لوقا حکیم ساخته بود ف قصباء بفتحتین و المد نی و نیستان و او مفرد و جمع آمده است قصعاء
بالفتح سوراخ تکشه قصوا بالفتح و المد شتر ماده و گوسپند ماده گوش بریده قضبا بالضم بیابان و دور تر قضاء
بالتحریک مرگ و حکم و قاضی که و قضاء بالکسر گذشته باشد و قضا بالفتح و المد گوشه زمین و دور و قضا بالفتح و التشدید زره
محکم قضا الهی یعنی بارادت خدا بغیر قصد قضایا بالفتح حکمها و جزها قطا بالفتح مرغی است که بپارسی سنگخواره گویند قضا
بالفتح و المد یا بیار و ابی قفا بالتحریک بس سر و پس کردن و قفا الدهر یعنی همیشه قلا بالفتح و المد دشمنی و دشمن داشتن
و قلا بالتحریک نام موضعی است قلایا بالفتح قلیها و او جمع قلیه است و آن معروفست در هند کلیه میگویند قلب ریا بالفتح
یعنی او که معنی آن ترواپ است ف قلتبانا بالفتح یعنی آتش قلب عنقا بالفتح اقمع که معنی آن قانع تر است ف قلوا بالفتح
فلا الحق ف قلوا بالفتح قاز یعنی بط سپید ف قلیا بکسر اول نوعی از جسد زر و نقره و نحاس که بعد گداختن بماند و اقلیا بمثله
ف قماء بالفتح و المد خوار شدن و خورد کینه شدن قمراء بالفتح و المد شب روشن و قیل ماهتاب قنا بالفتح کژی
بینی و پشت و نیزهای کاریزها و قنا بیز بالفتح و المد سخت سرخ شدن و خوشبو شدن و قنی و قناه بکسر قاف و الف مقصوره
خشنودی قندیل رهبان یعنی آن قندیل که ترسایان در معبد خویش سوزند ف قنعاء بالفتح و المد زن خورد گوش قواء
بالفتح و بالقصر و بالمد دشت و بیابان خشک و خالی که در و باران نبارد قویا بضم یکم و فتح دوم علتی است که آنرا پارسی
ریوند گویند و بزبان کیل و تش نامند قوزا بالفتح سرای فراخ قیاء بالضم و المد علتی است که بیاری قی کرده فصل
القاف مع الباء قاب مقدار و دستهٔ کمان و خانه کمان و قیب بالکسر بمثله قاب قوسین کوب و کوب
و کوبار شتی است که آنرا جعد بزرگ نامند قارب کشتی خورد و طلب کننده آب در شب قاصب بی ادب و برنده و برنده
که باشد قالب بالفتح لام کالبد و جسم آدمی و کالبد کفش و موزه و غیر آن قالب بکسر لام خرمائی سرخ قباب بالکسر قبابة
سپوهائی و قبهای عمارت و او جمع قبه است و قبر شاه کودن را آورده و قبه بالضم بمثله قباقب بالضم سال آینده و پس

ازین ساله و زیم قب بالضم والتشدید باریک میان و او جمع اقبات و قب بالکسر شیخ قوم و استخوان پشت و قب بالفتح بریدن
و کوبی کوپان و قصب بمثله قبب بفتحتین باریک میان شدن و باریکی قبقاب بالفتح شتر غرنده قبقب بالفتح شکم قبب بالفتح
آواز کردن و دندان شیر که بر هم زند و قبوب بضمتین بمثله قبک ابیه بالضم والتشدید جبلی فی قتب بفتحتین پالان بر شتر
نهادن و پالان شتر و مرد خورد و قتب بالکسر روده و بکار و ساخت اکتش قحاب بالضم سرفه خشک از زاب و شتر و مردم
قراب بالکسر نزدیک شدن و نیام شمشیر و کارد و در کنز اللغات است ظرفیکه شمشیر با غلاف در وی نهند و قدحهای که نزدیک
باشد که پر شود از چیزی قرب بالضم نزدیک شدن و نزدیکی در اصطلاح متصوفه قرب عبارت است از وفا بعهد که با حق میان
حق و بنده یعنی بشریعت طریقت را نگهدارد و بطریقت حقیقت را محافظت بیت از جهانی شو خلطانی بپای تا شوی
شایسته قرب خدای این همه مغز است لیکن پوست نیست دوست را پروای یار و دوست نیست قرب حق دوری بود از قرب خویش
بی زبانی خود نبایی سود خویش و قرب بفتحتین نام موضعی است قرشب بالکسر و تشدید یا پیر سال خورده قرضاب
بالضم والکسر شمشیر یعنی براه کرا استخوان برو و زده و قرضوب بمثله و قرضوب بالضم والکسر درویشی را هم گویند قرهب
بالفتح گاو پیر قریب بالفتح نزدیک خویش قسب بالفتح سخت و خرمای خشک که در وقت خوردن ریزه شود قسیب
بالکسر دراز و سخت و قسیب بفتح یکم کسره دوم آواز کردن و در صراح است رفتار آب قشیب بالکسر زهر و مرد بی نفع و بالفتح
زهر دادن و آمیختن قشب بالفتح جامه نو و تیغ تیز قصاب بالفتح والتشدید مزمارها و بندهای که گوشت پاره کنند و نی بر
و قصاب بالضم والتشدید قصایب بالفتح ذوایب و بالفتح گیسوهای موی و کلالها موی قصب الجیب بفتحتین نوعی از خرما
و قیل نوعی از شکر و قیل نوعی از شرابی است و این منقول از میان ابن عبد الرحمن والعزاوی است کذا فی القنیه اما شیخ
بیاره قوام از میان ابن نقل میکرد که قصب الجیب آنرا گویند که شوهر زنرا او زن مر شوهر را یعنی کل آنکه و مرد که در هند
نولاسی نامند اما این معنی مناسب محل یافتن نمی شود قصب بفتحتین و جامهای باریک کتان و حریر و جمهای که آب
از آن بدر آید و در فرهنگ است که کمربند و قصب بالفتح بریدن و عیب کردن و قصب بالضم روده و بمعنی نیکو میان
هم آمده است و بسبیل استعاره قضب بالفتح سست تر بالکسر و با دوم فارسی مفتوح گیاهی است که تنه ندارد قضیب
بالفتح ابرو شاخ درخت و تازیانه و شمشیر بران و ناقه رام شده قطاب بالکسر گوبان جامه و آمیختن و آمیخته
قطب بالضم والفتح مهتر و سیاه و سالار و میخی که آسیا بر آن میگردد و چرخ و کوکبی که ساکن نزدیک فرقدان است
و مدار فلک و ولایت و در اصطلاح سالکان قطب و غوث لقب یکی ولی است که او مهتر سر خیل جمله اولیاست و نام
عبد الله است و دو وزیر دارد یکی را نام عبد الرب است و جای او بدست راست قطب است و او ناظر در ملکوت است و دوم را

نام عبد الملک است و جای او بدست چپ قطب است و او ناظر در ملک است و مرتبه او اعلی از عبد الرب است قطرب بالضم نام مردی
و مرغی است و بزبکینوع اندیوالگی است قعب بالفتح قدح چوبین بزرگ و مغاک قعضب بالفتح و با ضاد منقوط نام مردی
کمان ساختی قعنب بالفتح نام مردی و نون زایده است قلاب بالفتح والتشدید که دانید و بدل کنند زر سره بناسره یعنی
دغاباز و قلاب بالضم والتشدید کرک که در هند بره گویند قلب اقرب بالفتح برج و قیل منزلیست از منازل قمر در برج
عقرب فی قلب بالفتح دل و عقل و خالص و مغز چیزی و میانه لشکر و منزلیست از منازل قمر و آنرا گردیدن چیزی در اصطلاح
متصوفه قلب جوهر نورانی مجرد است و متوسط میان روح و نفس و بانی جوهر تحقق یابد انسانیت و حکما این جوهر نورانی را
که ما او را قلب گفتیم ناطقه میگویند و نفس حیوانیه را مرکب او میخوانند و آنرا متوسط میدانند میان او و بدن و قلب بفتحتین
باز گردیدن لب و قلب بالضم پاره دست و رنجش و قلب بالکسر گرگ قلیب بالفتح چاه قنب بالضم غلاف ابر نر آدمی و اسب
و جز و قنب بالکسر والتشدید کنب و کنب گیاهی است که از آن رسن سازند قنداب بالفتح و با دال موقوف شراب و شربت
فی قند زشت بالضم یعنی سیاهی شب قوب بالفتح چاه کندن و شکافتن مرغ بیضه را و قوب بالضم جوزه مرغ و بچه سگ آبی
قهب بالفتح سپید تیره رنگ و بچه گاو که سپید باشد و تیره کوه و زرد فصل القاف مع التاء قائم الماء
یعنی مصدر آدم علیه الصلوة والسلام و انسان کامل قاصرات فرو خوابانندگان چشم از زنان قانتات عبادت کنندگان
قانت بکسر سیوم فرمان برنده و دعا خواننده در نماز و خاموشی قایم بر تخت یعنی جنگ نکرده و عاجز آمده فی
قبه زربفت بالضم یعنی آسمان در شب که پر ستاره شود قتات بالفتح والتشدید نمامیت دروغ گوی و سخن چین
قت بالفتح چیس در دیده و سخن چینی کردن و خوشبوئی ساختن روغن بریحان و گل سنت و است قذاوات
بالضم پارهای طلا و پارهای پوستیکه و ریده افتاده باشد قرت بالفتح قروت بضمتین خشک شدن خون و یکدیگر
فرو مردن خون در جراحت و متغیر شدن روی از اندوه قلت بالفتح و جاهک و مغاکی که در کوه باشد و آب در رو
گرد آید و چشم خانه و قلات بالکسر جماعت و قلت بالتحریک هلاک شدن قلم نیست یعنی حساب نیست فی قناعت بالکسر
راضی شدن باندک چیزی و راضی شدن بهرچه باشد زیادت نخواستن قنوت بضمتین فرمان و فرمان برداری کردن
در نماز دعا خواندن و خاموش شدن و نیز نام دعائی است و قنوت بالفتح کاریزها و نیز هادها و مهرها پشت قوت
بالضم روزی و علف بقدر حاجت قوی دست یعنی توانا و سخت بازو و غالب فصل القاف مع الثاء قث
بالفتح فراهم آوردن و کشیدن قرث بوزن فستق نوع ماهی است و قیل مار ماهی قعاث بالفتح یعنی دردیست که میکرد
گوسپند را و دم مردار خواری داء یاخذ الغنم فی عنوقها قعیث بالفتح بخشش بسیار و باران بسیار فصل

القاف مع الجیم قچ بالضم و با جیم فارسی گوسپندی که کودکان بر آن آموزند و نیز و نیمه سرزدن و قوچ بالضم بمثله و قلاچ
بالضم و با جیم فارسی جهیدن اسب و قیل جست و جست رفتن اسب و قولاچ بالضم با جیم فارسی بمثله قلب کج بالفتح یعنی جنگ
قلج بالضم و با جیم فارسی چهار پای که هر دو پایش از هم جدا بود و نیز انوی اسپی او پیوسته باشد فی قنج بالفتح ناز و کرشمه
و آن کشیدن معشوق است از عاشق قنوج بفتحتین نام شهری قولنج بالضم یکم و کسر سیوم رنجی است در شکم که در هند باو
نام اند فصل القاف مع الحاء قادح عیب کننده و سیاهی که در دندان پیدا شود قارح اسب و پیر و اسب پنج
ساله و شتر ماده آبستن قامح اشتر سر بر داشته و اشتری که از آب برداره و آب نخورد قبح بالضم زشتی و زشت شدن
و قبح بالفتح نفرین کردن و دور کردن از خیر نیکی و قبح کبک و این پارسی معرب است قبیح بالفتح زشت و طرف استخوان مرفق
قح بالضم خالص و محض و ساده و مرد ستمکر قحقح بالضم مرد و ماهی استخوان کوه اکره و قیل استخوان پشت سرین قداح
بالفتح والتشدید سنگ و با چوب آتش زنه قدح بفتحتین کاسه کرده و درف و در قدح بفتح یکم و سکون دوم عیب کردن و طعنه زدن
در نسب کسی و آتش زدن و شکستن و قدح بالکسر تیر قرعه و قماره بخشش و نصب که در قمار قرعه کننده قدوح بالفتح جایی که دست
باب او رسد قدیح بالفتح شوربائی که در تک دیگ مانده باشد قراح بالفتح خالص از هر چیز و آب پاک و صاف
و زمینی پاک و درخت پاک و بی عمارت قرح بالضم بالفتح ریش کردن و ریش خسته کردن و استقبال نمودن کسی بکار
حق و قرح بالضم نام وادی است و قرح بفتحتین ریش شدن و ریش بر آوردن قرواح بالکسر زمینی کشاده و آفتاب روبر
فراخ قروح بضمتین پنج ساله شدن ستور و آبستن شدن شتر ماده و نیز ریش قریح بالفتح جراحت کرده شده قزح
بضم قاف و فتح زا نام کوهی است و نام شیطان و آنچه گویند قوس قزح یعنی کمان شیطان کذا فی کنز اللغات و در صراح است قزح
او نیز و یعنی آنچه پیدا شود بر هوا سرخ و سبز شکل کمان و آنرا کمان رستم خوانند و قزح بفتح یکم و سکون دوم بزاسک
و قزح بالکسر دیگ افزار یعنی آنچه با دیگ بچه اندازد برای خوشبوئی که بنارسی تابل خوانند که توابل است قفح بالفتح
دنجیده شدن نفس از چیزی من المحل قلح بفتحتین زردی دندان قمحان بالکسر اشتری که آب نخورد بسبب
دردی و علتی قمح بالفتح گندم و بشت قموح بضمتین سر بر آوردن اشتر بعد از آب خوردن و دارو بر چیزی
افشاندن قماح بالضم والتشدید نوعی از کلیدان است قنح بالفتح خم کردن چوب و غیر آن مانند چوگان کذا فی
الصراح و سر بر داشتن آب خورنده بعد از آب خوردن کذا من المحل قیح بالضم ریم و زرداب فصل
القاف مع الخاء قاصد رخ یعنی آفتاب و ماهتاب فی قاضی چرخ یعنی مشتری فی قفاخ بالکسر زدن و زن خوب صورت
و فربه فی قفخ بالفتح بمثله قلاخ بالضم نام شلوی است قلخ بالفتح بانگ کردن اشتر نر که کشن باشد و قلیخ بالفتح

مثله قلزم چرخ شاخ یعنی کف دست سخی فی قلزم نه شاخ بالضم یعنی آسمان فی قماط لاجورد یعنی آفتاب و ماهتاب فی
فصل القاف مع الدال قاد بالکسر زدن و زن خوب صورت و فربه قاد مثله قاصد آهنگ کننده و نزدیک
و آسان و بمعنی نیک نیز آمده است قاعد نشسته و مرد و چیزی و زنی که از حیض کردن و زائیدن باز استاده باشد
قاقم ارکند یعنی روز آرند فی قاورد نام حلوائی است قاید کشنده و لشکر کش و بینی کوه قباد بالضم نام پدر
نوشیروان که حلوان و کارزه را آن بنا کرد و چهل سال در ملک ایران زمین بادشاهی داشت بوزرجمهر و پدر و جد بزرجمهر
کسوف نام داشت و زیر او بودند و قیل نام درختی است خاردار که شتران ازان میخورند فی قباشد شد یعنی ناقه نماند
فی قحط دو عمله یعنی عمری پیری شد و دنیا نماند فی قداد بالضم درد شکم و بالکسر پوستهای بزغاله قد بالفتح والتشدید
قامت و پوست بزغاله و شکافتن و بریدن و دریدن بدرازا و قد بالتخفیف بمعنی بسنده است و بدرستی و بساو کار و قد بالکسر
والتشدید دوالچرم و کشکول پوست و در صحاح یعنی عمده آمده است و در اصطلاح سالکان قد عبارت از استداد بالکسر
افزون شدن آب دریا و رود و جوئی بلند و بالا شدن چیزی حضرت الهی است که بوزخ و جوب و مکانات شعر
قد تو در میانه شان راست چون الف آرام کرد راستی از آنم جان تمامات قدید بالفتح گوشت خشک کرده و جامه کهنه قراد
بالضم کهنه و جمع او قردان بالکسر است قرد بفتحتین پشم بر هم چسپیده و منع خلد و پشت ستور و پشم زبون و چسپیدن
پشم و قرد بفتح یکم و سکون دوم گرد آوردن روغن در مشک و قرد بکسر یکم و سکون دوم میمون و کپی و قرود جمع و قرد بفتح یکم و سکون
دوم درم رقند و برهم نشسته قرص گرم و سرد یعنی آفتاب و ماهتاب فی قرص هفت بو یعنی آفتاب فی قرمد
بالفتح یکنوع سنگ است قرمود بالضم نرکوهی نر قرمید بالکسر و بتشدید را الجز یعنی خشت پخته قراغند قزاکند
بالفتح و با کاف فارسی نوعی از اسلحه است که بهنگام جنگ در پوشند و قزد رو پوشند و بدین سبب قزاکند گویند و بزبان
هند سناهو و اگر کهر گویند و کوده تنهره و میکنند فی قصد بالفتح آهنگ و راه راست و نزدیک شدن و آهنگ قصید
بالفتح مغزی که محکم و سخت شده باشد و گوشت قاق یعنی گوشت خشک و قصیدهای شعر قطره درد یعنی ابر که از دریا
قطره میدزدد فی قعاد بالکسر منکوحه مرد و قعاد بالضم علتی است که در سرون اشتر پیدا شود و سرون و سرین
یک معنی دارد و سرون شاخ گاو و گوسپند و امثال آن را هم گویند قعد بالفتح بعضی چیزیان و کسانیکه ایشان را
کتاب دیوان نباشد و او جمع قاعدات و قعد بفتحتین جماعتی که دیوان نباشد ایشان را و ستی و کرانی در پیوند دست و پای
شتر و ستور قعدد بکسر یکم و فتح دوم یعنی زهندات قعود بالفتح شتری که قابل سوار شدن باشد و قعود بضمتین نشستن
قعید بالفتح نشسته و حفیظ قفد بالفتح انگه بسر اکسان رود و ستوری که بر سر سم رود و این عیب است قلاعد بالفتح

اشتران قلاده در گردن کردها از پوست درخت برای هدیه کعبه در کشاف که قلائد جمع قلاده است بالکسر گردن بند و آن
مثل پوست درخت و غیر آن چیزی که در گردن شتر قربانی کنند در کعبه و آن علامت هدی است قلد بالفتح دست در چیزی
تو که مفتول باشد یعنی تافته شده باشد مانند ریسمان و بر رشته تافتن و قلد بالکسر روز شب ربع و نوبت آمدن تب
روز یکی قلقند بالفتح زاک سپید و قیل زاک سبز قلم در کشید یعنی مهر کرده و نیست ساخت قلید بالفتح کلید
و قیل زاک سبز قد بضمتین و بتشدید دال و قوی و استوار و او بحث قناد بالفتح و التشدید شکر ریز قند بالفتح
شکر مدور که از نیشکر و بارسی از نبات مصری خوب تر میشود قند و لاین ما زال الجا قندیکو یند وای خود دیده است
که شکر چینی را صاف کنند و شکوره نوبات راست کنند و چون در صحنک چینی بگذارند بر سال آب برینده یعنی کدلار آید قـ
قند زار بالضم یعنی شب از ند قنده بالکسر خمرای شراب قواعد بالفتح بنیادها و ستونها زنان نشسته و زنان بغایت پیر که از حیض
کردن و شوی کردن باز استاده باشد قود بالفتح یکم و سکون دوم اسب کشیده ستور و اسب و جزآن و قود بفتحتین قصاص کردن
و دراز کردن و دراز پشت شدن قهاد بالکسر نام موضعی است قهد بالفتح سپید تیره رنگ قیاد بالکسر رسن که ستور را بدان
کشند و بر کشیدن قید بالفتح بند و قیود بضمتین جمع و بر قید بالفتح نام اسپی معروف و دوال که سرهای پالان و خوی بگیر بهم
فراز گیرد و قید بالکسر مقدار و اندازه قیدید بالفتح حصار و قلعه و این منقول از رهبان آن است صلی الله علیه فصل
القاف مع الذال قذ بالفتح بریدن پر تیر و پر تیر نهادن و قذ بالضم پرهای تیر و او جمع اقذ است و قذاذ بالکسر جمع
قذذ بالضم پر تیرهای و او جمع قذه است و قذه بالضم پر تیر قنافذ بالفتح خار پشتان قنفذ بالضم و فتح الفاء و ضمها خار
پشت و بر قو غرا هنستر نام موضعی است مکانی که در وی گیاه بسیار روید فصل القاف مع الراء قاتر
نیکو ساخته و گوشت خوشبوی قادر توانا قار آنکه بکر نده مانند تا محکم شود آب در و نرود و نوای یعنی سپید استعمال
کرده است یعنی ضد قیر ای سیاه قاشور شوم یعنی نامبارک و نام اسب از جمله اسپان که جعفری نامند قامر
آب سرد و عاجز و کفار نده برده و چشم فرو خوابانیدن و کوتاه و کوتاهی قاطر چکنده و چکانیده قاهر قهر کننده
و شکننده قبر بالفتح گور و در گور کردن و قبور بضمتین جمع قتار بالضم بوی عود و بوی گوشت بریان و بوی
طعام دیگ قتر بفتحتین غبارهای سیاه و نشانهای اندوه که بر روی پیدا شوند و او جمع قتره است بفتحتین گرد
و غبار و قتر بالکسر نوعی از پیکان تیر و قتر بالضم کرانه و گوشه قتور بالفتح بخیل و تنگ گیرنده و نفقه بر عیال و قتور
بضمتین نفقه بر عیال تنگ کردن و بریان کردن گوشت و بوی آن قتیر بالفتح پیری و میخ زره قحر بالفتح مرد پیر
و شتر پیر قحطار بالفتح گوسپند کش قدار بالضم شترکش و طباخ و خوان سالار و نام شخصی که ناقه صالح را پی کرد قدر

بالفتح اندازه کردن و اندازه و مقدار یعنی آلت اندازه کردن و قدر بفتحتین تقدیر کردن حق تعالی و توانا شدن و قدر بالکسر
دیگ و قدور بضمتین جمع قدیر بالفتح توانا و آنچه در دیگ پخته باشد قذر بفتحتین پلید شدن و پلیدی و قذر بفتح یکم و کسر دوم
پلید قذور بالفتح زنی که از مردان پلیدی دور باشد و از فسق و عیب قرار بالفتح آرام و آرام دادن و آرام گرفتن و سرد گشتن
و آرام گاه قوله تعالی ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین قراقر بالضم نام اسپیست و نیک آواز و قراقر بالفتح آوازهای کبوتران
و آوازهای شکم قر بالفتح سرد و هوای روزی که بعد از روز قربانست و در صراح است که آب سرد ریختن و در
محال است قر یعنی در گوش کسی گفتن و قر بالضم سرما و قرار گاه قرقار بالفتح کبوتر بغدادی و قرقار شتر آواز قرقر
بالفتح پیراهن زن و زمین هموار قرقور بالفتح سرایدن بلبل قرقور بضم هر دو کشتی دراز قرور بالفتح آب خنک
آب سرد و قرور بضمتین روشن شدن چشم از شادی و آرام گرفتن قره قنق بالفتح نوعی از پرندگان در رنگ سیاه و
شکار کنند و نام شاه خراسان قرانسو قرید بالفتح خنک شدن چشم ای روشن شدن چشم قسر
بالفتح ستم بر کاری داشتن و نام است قسور بالفتح شیر درنده و نام گیاهی است قشر بالکسر پوست و بالفتح پوست
باز کردن قشر بضم یکم و فتح دوم نام است قصار بالضم پایان کار و قصار بالکسر جمع قصیر یعنی کوتاه و قصار بالفتح و
التشدید گازر یعنی جامه شوی قصر بفتح یکم و سکون دوم کوشک ای بنیاد بلند و باز داشتن و باز گردیدن و نماز چهار
رکعتی را بدو رکعتی کردن و قصر بفتحتین بیخهای گردنهای و علتی است که در بیخ گردن پیدا شود و او مفرد و جمع آمده است
و قصر بفتح یکم و سکون دوم کوتاهی و کوتاه شدن قصور بضمتین از کار باز ماندن و عاجز شدن و از شب ناگاه شدن قصیر
بالفتح کوتاه و قصار بالکسر جمع و بر قصار خود بسته دارند از غربی و بحر و زنی که بخانه باز داشته باشد
و نماند تا بیرون آید قطار بالکسر جماعه شتران و بارها که در صراح است قطار بالکسر جماعه و یک رشته شتر و آن
ده شتر باشند قطر بالفتح باران و قطرهای آب و قطران بر شتر مالیدن و قطر بالضم کرانه و گوشه و چوبی که از وی
بخور سازند یعنی چوب عود که در هند اگر گویند و قطر بالکسر مس و گداخته و نوعی از جامه برد و نیز نوعی است
از پیکان تیر قطمیر بالکسر پوستی باریک که بر استخوان خرما باشد و نام سگ اصحاب کهف قطور بضمتین رفتن قعر
که مغاکی و کاویدن از بیخ قدح و بر کندن درخت از بیخ و بقعر چیزی رسیدن قعر بالفتح عمق و ستبر و
قفار بالفتح نان بی خورش و در کنز اللغات است که نان تهی قفاهر و زن مشاهر و روی خوب اما در نصاب
قفاهر با هاء است و معنی آن و جرات است قفر بالفتح در پی کسی رفتن و پی دوی کردن و زمین خالی و بیابان بی آب
و گیاه و قفار بالکسر جمع و قفر بفتحتین اندک گوشت شدن و قفر بضم قاف و فتح فا موی و قفر بالضم دارویی است قمطر

بفتحتین مرد پیر و مرد بد شکل قعیر بالفتح ژرف قلاور و قلاوور کلاها بالفتح راهبر یعنی که بیرون لشکر باشند
و پاس لشکر بدان دو قلاور رشیله این لفظ ترکی است قلتبان یعنی مردی که بی غیرتی جر لعبت گویند یعنی
نا مند قلم ریغه نام قلعه است بالای کوه در شیراز قلنطار بالفتح زرد قلندر بالفتح آنرا گویند که او را تجرید
و تفرید از کونین باشد و کرده و آن میلی دارد و از اهل غرور است و از مذهب قلندر و قلندر عبارت است از قالب
که از نفوس و نفوس عادیه و امال بی سعادتی بجهه و با صفا کننده باشد و بمرتبه روح ترقی کرده و از قیود تکلیفات رسمی
و تعریفات اسمی خلاص یافته و دامن وجود خود را از زحمه وجیده و از همه دست در کشیده و بدل و جان برکرده
و طالب جمال و جلال حق شده و بدان حضرت رسیده و از گفتار ایشان است بیت عالم همه بر طالقه صوفیان بوست
بسیار باشد اینجهان در یکه قلندری و فرق میان قلندر و ملامتی و صوفی آنست که قلندر تجرید و تفرید بکمال دارد و در
تخریب عادت و عبادت کوشد و ملامتی آنرا گویند که در کتم عبادت کوشد یعنی هیچ چیزی اظهار نکند و هیچ سری نو شد
بیت بو علی راه ملامت ره مردان خداست تا جز شو و بار ملامت که بگردن بزنیم و صوفی آنست که اصلا دل او مشغول
بخلق نشود و التفات و در قبول شان نکند و مرتبه صوفی از هر دو بلند تر است زیراک با وجود تجرید و تفرید او وارث
و پیرو حضرت رسولست و قدم حضرت رسولی نهد و میرود و حدت دم رحیم می نوشد و نور هواپی
بیت صوفیان در ره ی در دی دو عیدکنند عنکبوتان مکس قدید کنند چون الصوفی هو الله درست آمد بجال کجا
قمار بالکسر بازی کردن و بازی و بگرد چیزی باختن بجز نرد و بجز شطرنج و بجز باسر و بجز کودی و بجز عره و در فرهنگ قمار
بالفتح نام شهریست که در زمین هند که متاع و بی عود قماری و طاوس و عنبر بود و قمر بالکسر بتلا قمر بفتحتین ماه و سپید
شدن و خیره شدن چشم از دیدن ابرو و قمر بفتح یکم و سکون دوم غالب شدن بر کسی قمار باختن قمطر بالکسر یکم کتاب در او
نهند و قماطر بالفتح جمع قمطریر بالفتح روز سخت و سرمای سخت و قماطر بالضم مثله قنبر بالفتح نام شهریست قنبر بالفتح نام
شخصی و نام غلام امیر المومنین علی کرم الله وجهه و قنبر بالضم نام مرغیست که آنرا قبره گویند قندر شهرزاد بالضم
یعنی بوستین تابدار قنطار بالکسر یک پوست گاو و بعضی گویند صد و بیست من زر و یا نقره و قناطر
بالفتح جمع قنطیر بالکسر قواریر بالفتح شیشه ها و او جمع قاروره است قهار بالفتح و التشدید شکننده گان
قهر بالفتح فرو شکستن و خوار کردن و غلبه کردن بر کسی و خیره شدن قهقار بالفتح و بتشدید الراء سنگ سخت و
بتلا قیر بالکسر و چیزیست که بر کشتی و غیر آن مالند تا محکم شود و آب در و نرود و یا آب از آن بیرون نیاید
و در فرهنگ است قیر بالکسر سیاه و نیز دوغی است که شتران گرگین مالند قیصر بالفتح پادشاه روم هر که باشد

قیصور بالفتح نام شهریست در زمین نزدیک دریاء اخضر و قیل نام کوهیست در هند فصل القاف مع الزاء
قاز بطور قیل آن آبی که از دیگ و قمار قایم انداز یعنی قایم دار بازی شطرنج قـ
لحاز بالضم بیماری گوسپند قحز بالفتح برجستن و بی آرام شدن و بی آرام از دست افتادن بیزد
قرمز بضم قاف و با جالموی و او معرب قرمز بکسر قاف و میم رنگ ارمنی و قیل
قطیعه که بغایت سرخ باشد قز بالفتح و التشدید یکنوع از ابریشم است که در هند تسر گویند و پرهیزکاری کردن
و مرد پرهیزکار و نفرت کردن از چیزی و در ترکی قز بالضم گران بها قفاز بالضم و التشدید دستانه که زنان در روز
کنند مردان هم در دست کنند قفاوز بالفتح و قفا قفز بالفتح برجستن قفیز بالفتح کیلی معروف یعنی پیمانه قمز
بالتحریک ریک توده خورد و مرد فرومایه که در وی چیزی نباشد و قمز بالکسر جامها قندز بالضم نام
ولایت است و نیز پوستی است که سلاطین و ملوک پوستین از جد در قند است که نام جانوریست
کوتاه از سگ در زمین ترکستان و نیز شراب را گویند قفاوز بالفتح قدحها کوچک و او جمع قافوزه است قوز
بالفتح ریک پشته خورد قهز بالکسر یکنوع جامه است فصل القاف مع السین قابوس
کنیت نعمان بن منذر که سر لشکر بود قاموس میانه دریا قباس بالضم آفتاب قبس بفتحتین پاره آتش و قیل شعله
آتش و کسی که گرفتن قبس بالفتح یکم و سکون دوم آتش گرفتن و آتش زدن و آتش بکسی دادن و علم آموختن و علم
آموزانیدن قبلکا یعنی آتش و بت قبیس بالفتح سبک و آهسته کشتی کشنده قداس بالضم گوی نقره و
گوره نقره قدس بضمتین و بضم یکم و سکون دوم پاک بودن و پاکی و نیز قدس بالسکون کوهی تو راه
بجاه است قدموس بالضم مقرر قدوس بضمتین مع التشدید نهایت پاک و این صفت خاصه حق تعالی
است و نامی است از نامهای خدای تعالی قربوس بالتحریک پیش کوهه زین و قربوس بالضم بر لغت است قرس
بالفتح سرما سخت و فردن آب قرطاس بضم و الکسر کاغذ و هدف تیر قرقوس بالفتح بیابان فراخ قرقس بکسر هر دو
کاف شتر زره قرناس بالضم بینی کوه یعنی پاره از کوه پیش آمده باشد قریس بالفتح فسرده قساس بالضم کوهی
و قساسی شمشیر منسوب بوی کذا فی الصراح و در کنز اللغات قساس نام موضعی است که معدن آهن در دیار ارمینه
قس بالفتح جستن چیزی و در پی آن رفتن و سخن چینی کردن و اعلم ترسایان در علم و در دین و قسس بالفتح و قس
بالضم نام حکیم عرب قسطاس بالضم و الکسر و یکان ترازوی یک پله را گویند و بجای پله دوم قاس و
جران وزن کنند قسقاس بالفتح رفتار شتاب و رهبر و رهنمای و کوهی سخت سرمای و نام گیاهی قسقیس بالکسر

پیوسته قیس بالکسر والتشدید نام ترسایان قمس بفتح یکم وسکون دوم شراب بوی ناک وخاک کندیده وقعس
بالتحریک سینه بیرون درآمدن پشت وقعس بفتح یکم وکسر دوم آنکه پشتش در رفته باشد وسینه بیرون آمده قفس
بالفتح مردن ونوره کرفتن وبره رکشیدن کذا فی الصراح وقفس بالتحریک رفارجی کو نجان وقفص بصاد ونیز دری
لغت است ققنس وققنوس بضم یکم وسیوم جانوریست خوش آواز که در منقار سیصد وشصت سوراخ دارد هزار
سال زید وچون هنگام مرگش قریب رسد فراوان هیزم جمع کند ومقابل نشیند واز هر سوراخ آواز
لطیف ودیگرگون بر آید واز سماع آوازها مست کرده از غایت مستی پر زدن گیرد چندانکه از هوا آتش
خیزد ودر آن هیزم افتد وبا هیزم سوخته گردد وخاکستر شود چون باران بارد حق تعالی از آن خاکستر بیضه
پیدا آرد واز آن بیضه باز مثل آن جانور بیرون آید ف قلاس بالضم دریائی که کف اندازد قلانس وقلانیس
کلالیما بالفتح از هر دو جمع قلنسوه اند یعنی کلاه قلس بالفتح قی کردن ریسمان وسنبره وریسمان کشتی وبحر از
بیرون انداختن جوی آب را وجام شراب از لبریزی وکف برآوردن شراب قلقدیس بالفتح زاک سرخ قلیدس
بضم یکم وکسر چهارم نام کتابیست در علم حکمت که نام مصنفش خوانند ف قاس بالفتح غواص یعنی در آب فرو رونده
قمس بالفتح غوطه دادن وغوطه خوردن در آب جنبیدن بچه در شکم مادر واو متعدی ولازم آمده است
قنس بالکسر اصل چیزی واصل نرک قواس بالفتح والتشدید کمانگر قوس بالفتح کمان ونام برجیست
از بروج آسمان وقوس بالضم صومعه راهب وخلوت خانه قونس بضم یکم وفتح سیوم سر خود آهنین و
که در میان هر دو گوش است قیاس بالکسر چیزی را بر چیزی اندازه کردن وکمان واندازه واو مزید جمع آمده
قیس وچیزی را بر چیزی اندازه کردن ونام عاشق لیلی که او را مجنون خوانند ونیز نام کرکی که او را قیس کنند
کفندی قیطموس بالفتح هشیاری فصل القاف مع الشین قاشی وقش با واو فارسی یکی از منجمان
که بلطائف حیل کوهر میکردی ف قرش بالفتح فراهم آوردن وکسب کردن که وآوردن قریش بالضم نام قبیله
ایست از عرب که حضرت رسالت منسوب باوست قش بالفتح بعد از لاغری فربه ونیکوئی یافتن ستور قمش
بالکسر کشمش واین معربست قمش بالفتح فراهم آوردن وباز کردانیدن سر چوب بسوی خود کرش بالفتح
ملق یعنی چنلچان ودغدغه وسیرازی قنش بالفتح فراهم آوردن وبستم کرفتن وبیرون کشیدن قلاش بالفتح
والتشدید بحر دانه مرد وکلام ولوند وبی ننک ونام در اصطلاح سالکان قلاش آنرا کویند که از تجلی بهیچ طریق
سیر نشود ودم بدم بحر وحدة نوشد ونعره هل من مزید زند بیت لجه وحدت جمالی تو نوش کرده کی ندید

او را کران بی جوش کرده قلب ریش یعنی شیدای اسد وشیر وبیحلیق قلعاس بالضم رستنی است چون کنگر وترب از
با نخود ترش پخته خورند ودر هندی اروی وبعکر کویند ف قلاس بالضم بیهوده وهرزه ویاوه قلم درکش یعنی دورکن
ومحو کن از سخطا مکن قماش بالضم رخت ومتاع خانه خار وخاشاک جمع شده هر چیزهای که فراهم آورده باشد
قش بالفتح فراهم آورده کردن از چیزی قوش بالضم مرد خورد اندام معرب کوچک است ودر محلی است که اسب
شتر چنیت که در راه سوار روند فصل القاف مع الصاد قارص شیر وماست امید که زبان را کزد قاص
بالتشدید قصه خوان قالص آب بلند برآمده وناقص را نیز کویند قانص شکاریار قبص بفتح یکم وسکون دوم
بسر انکشتان چیزی کرفتن وقبص بفتحتین علتیست که در جگر پیدا شود از خوردن مویز وخرما وآب وبلند شدن
میان سر وسبک شدن وخرم شدن وقبص بالکسر عدد بسیار از مردم قبوص بالفتح اسپی که در رفتار کنار سم
وزمین نهند قراص بالضم والتشدید بابونه یعنی سبزه ایست وقیل شکوفه قرص بالضم کلیچه کرده ونان تور قرص
بالفتح بچنگال کرفتن وزدن وکزیدن کیک وذره الوکندن از خمیر یعنی غنده آرد خمیر کرده که در هندی پیره کویند
قرموص بالضم خانه زمینی کنند که در کرمیها است کنند در هندی بهیره کویند قصاص بالکسر کشنده را بعوض باز
کشتن وجراحت کردن بعوض جراحت وآخر داده باشی باز ستاندن وقصاص بالفتح بالضم والکسر نهایت سر موی
از اینجا که میروید قص بالفتح سر سینه وکج موی سینه چیدن وموی بریدن ونزدیک شدن مرد قصص
بفتحتین سخن وحکایت وقصص بالکسر حکایتها او جمع قصه است قصقاص بالفتح مار افعی وشیر غران
قعاص بالضم رنجیست که کوسپند را پیدا شود وشتاب بمیرد قعص بفتحتین ناکردن وقعص بالفتح مردن
وجای برجنبیدن وبرسیدن تیر وجراحت ومرگ ناگهانی قفص بفتحتین مشهور یعنی آنچه مرغ وحشی در وکنند
وسبک شدن ونشان کردن وقفص بفتح یکم وسکون دوم برجستن دو دست وپای بچیزی بهم بستن قلاص
بالفتح والتشدید آب جنبد بر آمده وآب در چاه کود آمده وقلیص بالفتح بمثل قلاص بالکسر جهندگی وحرکت داد
موج دریا کشتی را وبرجستن اسب وجراحت ونشاط وبر جستن آب وقمص بالفتح بمثل قمیص بالفتح پیراهن قناص
بالفتح والتشدید صیاد وشکاریار قنص بفتحتین شکار قنیص بالفتح شکار وشکاریار قوارص بالفتح سخنها
ودرشتی قوانص بالفتح چینه دانهای مرغان واو جمع قانصه است قانصه چینه دان مرغ قیص بالفتح دندان
افتادن فصل القاف مع الضاد قابض قبض کننده ارواح وتنگ کننده روزی وقیل قبض
آنست که گاه گاه مردم بی چیزی ناخوش شود وبسط آنست که مردم بی سببی خوش شود قبض بفتح یکم وسکون

دوم تنک کرفتن وتنک کردن وکرفتن به پنجه وکرفتگی وملک ودر اصطلاح متصوفه قبض وبسط از ... مثنوی
معلوم باید کرد مثنوی در محبت چون زدی کام بخت قبض وبسط از کردش احوال تست بی دلا نوا ...
در زمان رسد هر فتوحی که بر جانان رسد وقبض بفتحتین مالی که از کسی فراکرفته شده باشد وبتصرف خود
آورده قبیض بالفتح تیز رفتار قراض بالضم ریزهای در وسیم وقراض بالکسر بیکدیکر قرض کردن ومال بکسی
دادن تا تجارت کند وسود بشرکت باشد قرب فرائض قرب یکون الحق فیه ظاهرا والعبد باطنا وبنده حضرت
رسالت مولانا عبدالرحمن جامی قدس الله سره العزیز باین عبارت آورده که قرب فرائض آنرا کویند که حق تعالی
سالک وفاعل ومدرک باشد بنده بقوی واعضا وجوارح خود بمنزله آلتی باشد این اشارت بآن مرتبه است
که ان الله قال علی لسان نبیه وعبده سمع الله لمن حمده وان الحق لینطق علی لسان عمر قریض بالفتح والکسر
... پیش فرستاده اندازیکی وبدی وبریدن وکذاشتن وشعر کفتن ومردن قریض بالفتح شعر وشکنجه ...
که از خلق بدارد قض بالفتح والتشدید خوردن طعام که در آن سنکریزه باشد وفرو راندن آب برکسی ونیز قض
... وخاکی که بر سر چیزی وقالی افتاده باشد قضقض بفتحتین سنکریزها قضض بفتح یکم وکسر دوم طعامی
که در آن سنک ریزه باشد وقضض بفتحتین در مضاد ... شدن طعام بسنک ریزه وبکارت زایل کردن
وسوراخ کردن مروارید ومهره قیض بالفتح ... قمض بالفتح جنبانیدن چوب را وچوب خم داده قیض
بالفتح پوست تخم مرغ فصل القاف مع الطاء قاسط داد دهنده وستم کننده واز حق برکرده
واین از لغات الاضداد است قانط ناامید قباط بالضم والتشدید حلوائی ناطف یعنی حلوای شکر خالص قبط
بالکسر اهل مصر اصلی وقبطی منسوب بویست وقبط بالفتح فراهم آوردن قبط بالضم والتشدید بمثل قحیط
بالفتح باز ایستاده شدن باران وروز خشک سالی قحوط بضمتین بمثل قراط بالکسر کوشوارها وشعله
آتش چراغ قرط بالضم کوشوار وقرطه وقراط جمع قرطاط بالضم جاشتر یا لان ویا الان ونمد قریطه بالکسر
یعنی حادثه زمانه قسط بالکسر بهره ونصیب وداد وعدل وپیمانه است که نیم صاع باشد وقسط بالضم دارویی
است خوش بوی ونصف صاع قسوط بضمتین بیدادی قطاط بالفتح والتخفیف پاینده شوند وقطاط بالفتح
وبالتشدید طاء اول مرد خراط یعنی حقه کر وقطاط بالکسر کریهای نو قط بالفتح والتشدید سر قلم زدن
وبرنها وبریدن چیزی وکران شدن نرخ وقط بالفتح وسکون طاء بس وباینده شوند وکنایت کننده وقط
بالفتح وتشدید طاء مذموم یعنی هرکز وقط بالکسر کریه نر وبخش ونصیب وکتاب ونامه وقطاط بالکسر جمع

قطط بفتحتین جعد شدن موی وسخت مرغول موی جعد قطقط بکسر هر دو قاف که مرغ ماده وباران خورد قطو
بفتح یکم وضم دوم رفتار تیزها وکبارها قعط بالفتح سخت کرفتن وتنک کرفتن وکسی قرض دار قعط بالفتح شکار کردن
مرغ کذا فی الصراح ودر کنز اللغات است قعط مرغ فرو رفتن بر نر وبر ماده و ... قماط بالکسر ریسمانی که بان
دست وپای چیزی بندند وآنچه کودک را بان بندند در کهواره قمط بالفتح جماع کردن مرغ ماده را ودست
وپای کوسپند بریسمان بستن کودک را در کهواره بریسمان بستن وقمط بالکسر پنجم بند بندها نخانهای ...
از ریسمان ومثل آن قمط بفتح سال تمام قنوط بفتح یکم وضم دوم ناامید وقنوط بضمتین ناامید شدن قوط
بالفتح رمه کوسپند وقواط جمع قیراط بالکسر نیم دانک در حاشیه کنز است که قیراط یک حبه وچهار خمس حبه
ودر قنیه است که سر نیم جو را قیراط کویند فصل القاف مع الظاء قارظ چیننده برک درخت
سلم قانظ وقت سخت کرم قرظ بفتحتین برک سلم که بوی پوست پیرایند یعنی دباغت دهند وولایتی یمن
وقرظ بالفتح برک درخت سلم درخت کردن وبرک درخت سلم چیدن وستودن قیظ بالفتح سخت کرم شدن
وبکرما تابستان بجائی مقام کردن وتابستان وسختی کرمای تابستان وکرمای سخت فصل القاف مع العین
قاطع ونیز شیر ترش قاع زمین هموار قامع کوبنده قانع باندک چیزی راضی شونده وخورسند وقنع
بالفتح وقنوع بضمتین وقنع بالکسر مثله قباع بالضم بانک خوک سر بکردن فرو بردن خارپشت وسر در کریبان
جامه کشیدن وبپایی نفس زدن ونام پیمانه ... ونام شخصی قبع بالفتح قبوع بضمتین بمثل قدع بفتح یکم
وسکون دوم باز داشتن کسی را از کسی ولگام اسب باز کشیدن وعنان زدن اسب را وقدع بفتحتین ضعیف
شدن چشم نزدیک شدن وقدع بفتح یکم وکسر دوم اسب ترس ناک قدوع بضمتین ناسی که لگام او باز باید
تا نیکو براه رود ودر صراح است که حاجت آید او را بعنایت تا باز ایستد قذع بفتح یکم وسکون دوم وبذال
منقوطه بیهوده کفتن وبفتحتین دشنام دادن وقذع بفتحتین سخن بیهوده وفحش وپلیدی زبان قراع
بالکسر جماع کردن شتر وکاو وبا یکدیگر قرعه زدن وشمشیر زدن وقراع بالفتح والتشدید مرد سخت صلب قرع
بالفتح زدن حلقه وکول قرع بفتح یکم وسکون دوم کوفتن در ومشهور کردن وجماع کردن جار واو کدو وتله
وقرع بفتحتین ریزنده موی شدن از موی علت وبمشورت کار ناکردن بعد از قبول مشورت
وقرع بفتح یکم وکسر دوم آنکه بمشورت کار نکند بعد از آنکه مشورت را قبول کرده باشد وخالی شدن درگاه
از مرد وخدم قریع بالفتح وکزیده واشتر نر وداور مصر قزع بفتحتین پاره منقوطه پارهای ابر تنک ...

خورد و بیهوده گفتن و بعضی موی سر کودک تراشیده شدن و بعضی موی گذاشته شدن و این منهی در شرع
قزوع بضمتین شتاب رفتن و از چیزی گریختن قشع بالفتح واپودن ابر و اندوه و پراکنده کردن و روی
افکندن و پوست و خشک و قشع بفتحتین ثابت ناشدن و کار و خشک شدن و قشع بکسر یکم و فتح دوم
پوستهای خشک و خانه از پوست قصاع بالکسر کاسهها و قصع بالکسر بمثل و این هر دو لغت جمع قصعه اند
قصع بالفتح بشر کشتن و نیک خاییدن و تشنگی نشاندن قضیع بالفتح اسیا و خورد و زبون قضع بالفتح
و با ضاد منقوطه فرو شکستن قطاع بالضم والتشدید بردگان و قطاع الطریق راه زنان و قطاع بالفتح
گذشتن از جوی و بریده شدن و سیری شدن و قطوع بضمتین بمثل قطع بالفتح بریدن و قطع بالضم بپایی
نفس زدن و وا افتادن و برکی و دم و قطع بالکسر پاره از آخر شب و پیکان پهن قطیع بالفتح رمه گوسپند
و گاو تازیانه پوست قعقاع بالضم آب تلخ و غلیظ قعاع بالفتح آوازهای بیابی رعد و موضعهای است
از بلاد قیس قعقاع بالکسر سخت آواز کردن و آواز سلاح و رفتن در زمین و قعقاع بالفتح نام راهی است
از یمامه بکوفه میروند و راه دشوار و نام تبی و تب لرزه قعقع بالضم هر دو قاف نام مرغی است جنبنده دراز
منقار و بیه سیاه و سپید را گویند قفاع بالضم آب غلیظ و تلخ قفع بفتحتین کسانی که انگشت پای ایشان
تمام کشیده باشد و قفع بالفتح انگشت پای باز کردن و در کشیده شدن دست و پای حزان قلاع بالضم
والتشدید دارد عمل و سرهنگ و عوان فی الحدیث لایدخل الجنة دسوب ولاقلاع بالضم والتخفیف گلی
که چون بخوشد ترکیده شود و علتی است که اکثر در دهن کودکان پیدا میشود قلع بالکسر بادبان کشتی و قلاع
بالکسر جمع و قلعها را هم گویند و قلع بالفتح توشه دان شبان و نام معدنی است که از وی ارزیز خالص خیزد
و قلع بفتحتین ابر پارههای بزرگ و قلع بفتح یکم و کسر دوم مردی آرام قلفع بالکسر گل خشک شده و زمین طرقیده
و پراکنده شود قمع بفتح یکم و سکون دوم گل خشک شده بر زمین طرقیده و پراکنده شود قمع بفتح یکم و سکون
دوم بعمود زدن و قهر کردن و خوار کردانیدن و آخر روغن دور کنند و قمع بکسر قاف و فتح میم بمثل و قمع بفتحتین
دانه بر آوردن یک چشم و دانه مانند آنکه بر کنار یک چشم بر می آید و سر کوهان شتر و مگس کبود بزرگ و قمع
بکسر یکم و سکون دوم دنبال خرما و انگور که بخرما و انگور پیوسته است و علاقه خرما و سر جنوبها که تنک باشد
قناذع بالفتح و با ذال منقوطه سخن زشت و بیهوده و زشتیها و بیهودهها و مفرد و جمع آمده است
قناع بالکسر طبق هدیه و دامنی و قیل نوعی از معجر زنان و قنازع بالفتح با زاء منقوطه بمثل قنذع بالضم

دیوث قنع بالکسر طبق چوب خرما با اندک چیز راضی شونده و قنع بالفتح باز کردن و بطریق میل کردن قنوع
بضمتین چیزی از کسی خواستن و رام شدن و بهر چه باشد راضی شدن و با اندک چیز راضی شوند قوادع
بالفتح سختیها و آیتها از قرآن که برای دفع شر جن خوانند قوع بالضم برو رفتن اشتر بر ماده و قواع بالکسر بمثل
و قوع بالفتح موضعی که خرما یا گندم بران اندازند تا خشک شود فصل القاف مع الفاء قاصف
باران سخت قاصف شکننده و باد سخت آواز قاعف باران سخت و درشت قاف حرفی معروف است و کوهی است
از زبرجد که گرد تمام زمین حلقه است و با ضاد فرسنگ با اولیت و کوه بر کرد است دارد و چون آفتاب بروی تابد سما
سبزی و آب آید منعکس شود و آسمان لاجوردی نماید و اگر نه رنگ آسمان سبز نیست بلکه آسمان نهایت سپید است
و نیز اشارت بسویای آن قاف است که در رحم عشق است و آن عبارت از مرتبه حقی است قالیقلا نام خانه ای را
گویند قانف بی روی ناشناس قحاف بالکسر خم یعنی شراب و قحاف بالضم سیل بزرگ که همه را برد قحف
بالکسر استخوان کاسه سر و کشکول چوبین و قحف بالفتح چیزی بر استخوان سر کسی زدن و با استخوان سر دیگ
چیزی قذاف بالکسر تیزی رفتار قذف بفتحتین و بضمتین دور انداز هر مردم دور و قذف بضم یکم و فتح دوم
کنگرههای قلعه واو جمع قذفات است قذفه بالضم کنگره و سرکه و قذف بفتح یکم و سکون دوم سنگ انداختن
و قی کردن و دشنام دادن قذوف و قذیف کلاهما بالفتح دور قراف بالکسر آمیختن و مجامعت کردن
قرطف بالفتح جامه قطیفه قرف بالفتح حنود از پوست شترکا و پیراسته که در وی قیله و خی بخته نهند
و تهمت نهادن و عیب کردن و قرف بالکسر پوست هر چیزی و قرف بفتحتین نزدیک آمدن بیماری قرقف
بفتح هر دو قاف شراب و در فرهنگ است قرقف بفتح هر دو مجانس و بضمها کتاب ترسایان و آن سر کتاب الله
قشف بفتحتین متغیر شدن گونه روی از تاب آفتاب و یا از سختی روز و یا بواسطه علتی قصف بالفتح
شکستن باد کشتی را و رسنگ زدن و بازی کردن و بانگ کردن رعد و قصف بفتحتین سست شدن آدمی
پوسیده و زود شکن شدن درخت و قصف بفتح یکم و کسر دوم مرد زود شکن و بی حمیت و چوب سست
قصیف بالفتح شاخ شکسته درخت و بانگ کردن و رعد و بازی کردن قضف بفتحتین و با ضاد منقوطه تنگی
و تاریکی و تاریک شدن قضف بالفتح و با ضاد منقوطه لاغر و تاریکی و نحیف قطاف بالکسر والفتح کام
تنک و وقت انگور چیدن و انگور درودن قطائف بالفتح جامههای قطیفه و بعضی رشته و قطائف را گویند
که از خمیر پیازند و میخورند و آن رشته قطائف نیست بلکه رشته را قطائف عرب کنافه گویند قطف

بالفتح انگور چیدن و بریدن خوشه انگور و مانند آن و کام تنک زدن و خراشیدن و خراشه و قطف بالکسر خوشه
انگور و میوه و قطوف جمع و قطف بفتحتین کیاهی است قطوف بضمتین خراشیدگیها قطوف بالفتح جاروای کام
و آهسته رو و تنگ گام قطیف بالفتح نام موضعی است قعاف بالضم درشت و بزرگ قحف بالفتح از بر کندن
درخت را و آب کوزه را تمام خوردن قفاف بالفتح والتشدید بدسیم و زر کذا فی الصراح و در کنز اللغات قفاف
انگور لجزر دزد مرد درمیان انگشتان و لجزر و انجر بالفتح مهر زند و نقره را گویند قف بالفتح تر و سبزی خشک شده
درمیان انگشتان زیره رویدن و قف بالضم بشتر یعنی زمینی بلند و قف بالکسر استادن قیف بالفتح گیاه خشک
و سبک قلف بفتحتین بی ختنه ماندن و قلف بفتح یکم و سکون دوم بریدن و بدر کردن گل از زخم و پوست
از درخت باز کردن قلیف بالفتح غلاف خرما و انجر خرما و انجره در دمند قناف بالضم مرد بزرگ بینی قنف
بفتحتین سبز گوش شدن و خورد گوش شدن قنیفه بالفتح گروه آدمیان و ابر پر آب و پاره از شب قوف بالضم طرف
بالا گوش و تمام کردن و تمام تن و قوف بالفتح از پی کسی رفتن فصل القاف مع القاف قاطع الطریق
یعنی راهزن قاق مرد بغایت دراز و احمق و گوشت خشک و آنچه بچگان با وی بازی کنند مقوق بالضم بمثل قچاق
با دوم سوم فارسی نام بیابانی و نیز اصلی است مرترک را که ایشان را قچاقیان و قپچاقیان نیز گویند و یکه نفر
قچاقی را نیز قچاق گویند و قپچاق دری لغت است و این لغت ترکی است قنق بفتح یکم و کسر دوم ترشی
که در آش و غیره اندازند و قنق بضمتین مهمان و قراق بفتحتین دیده بان و این لغت ترکی است قربق بالضم و فتح الباء
نام جایی است و قیل نام دکانی است و کربق کذلک قرطق یعنی کرتی پوشند قرق بفتح یکم و کسر دوم زمینی هموار
قشلاق بالکسر خانه گرم که برای ایام زمستان سازند و این لغت ترکی است قلق بفتحتین بی آرامی و بی آرام شدن و نیز
خلجان و جنبیدن قیق بالکسر زمینهای درشت و در شرفنامه است قیق توبان ترکی مرغ با او ق بلند را گویند و معان
قاق و نیز قیق کوهی است محیط بدنیا فصل القاف مع الکاف قاضی فلک یعنی مشتری و قاضی کرپک یعنی
قاضی خوش طبع بود و اکثر اوقات و مضحکه و مطایبه میکرد و با ایشان می بود ای الغرض هر جا که در شعر گویا قاضی و یا
نقد قاضی باشد لازم که کنایت بخرزه قاضی است خرزه بالفتح آلت دراز و سطبر را گویند و کرپک بالفتح و با هر دو کاف
فارسی نام قصه ایست بیت برات بخشش تو بر وجود عالم رو معاش و ثمن از نقد قاضی کرپک یعنی مرو در
بندکان تو باد تا برات بخشش بر وجود عالم رو شود قبه فلک یعنی عرش قفقک کتک وقتک کرکس و قوق
کرک و قق کرک و ورکرک کلهم بفتحتین مرکب معنات که مهمان می آید جلال الدوم راست بیت شی کمرک

درآید قنق کولک گویند بیت حق لحی آن شب که بسیار عجب معنات آنست شی کمرک درآید گوید که فرزند ابو امیر سد عیدی کولات
وجه ضیافتم تو سازان سرخوان مغفرة در شبی که گویم قابض جان قنق کولک معنی آنست و نفس که قابض جان گوید
مراک مرکی میرسد قوچوک همان قراخوک یعنی کوشیار در فصل فا گذشته و نیز قانکو یا در فصل قاف آورده است
واکثر در فرهنگهای دیگر در بیان فاست و محل این لغت بالام قرک کولک است مخصوص مصلحت مترادفات فروختند
شده است قرصک بالضم مصغر قرص شیرینی است که هندش مو سولی نامند قرمکه بالفتح شست ماهی این لغت ترکی
است قزالنک با هر دو کاف فارسی زره فصل القاف مع اللام قابل پرونده و سزاوار و مرد پسندیده
و سال آینده قابول بودن مامون بیرون داشت و رحمانیتها قابیل نام سرادم علیه السلام که قاتل هابیل بود و اول کسی
که کافر شد از بنی آدم او بود قاتل مرد کشنده قاحل خشک قاف و دال اشارت از قولی و دلیلی است قاقل بضم دوم بمعنا
نام دوائی است که از آن شراب سازند قال کفتار و گفت و چوبکی است که بآن کودکان بازی میکنند قاویل نام برادر
علیه السلام که هابیل را کشت و اول کسی که کافر شد از بنی آدم او بود قایل کو بندگان و جاشکانه جنبنده و نام دریائی است
که مروارید از آنجا بسیار بدید می آرند قبائل بالفتح قبیلها و چهار استخوان قبل بفتح یکم و سکون دوم چشم و قبل بفتحتین
و بسکون دوم از آنهم نهائی مرد و زن و قبل بفتحتین بلندی زمینی که پیش آید و روا کردن و احوال چشم شدن و سزاوار سخن
گفتن و قبل بکسر یکم و فتح دوم نزدیک طرف و جانب و طاقت و انکار قبول بالفتح پذیرفتن و باد صبا و زنی که بچه
زن برمیگیرد بوقت ولادت و قبول بالضم و زهیدن باد صبا بالفتح و ضم هر دو آمده است و بضم افصح است قبیل
بالفتح گروه و لعیب و باینداینی کننده و جماعت مردمان از گروه مختلف که از سه کس زیادت باشند قتال بالفتح کشتن
و سخت رام کردن و آمیختن شراب با آب دانستن خبالکه عرب گویند قتلت الحدیث والری یعنی علمه و قتل بالکسر
دشمن و مانند قتول بالفتح کشنده و در و تانیث و تذکیر یکسانست قتیل بالفتح کشته شده قتول بالکسر
و تشدید الام مرد فرومایه و گران زبان قحال بالضم بیماری گوسپند قحل بفتح یکم و سکون دوم بغایت پیر
و قحل بفتحتین خشک شدن و قحول بضمتین بمثل قذال بالفتح پس و سر و پناکوش اسب قذعل بکسر قاف
و فتح ذال خوار و خسیس قذل بالفتح سم کردن و در پس زدن قرامل بالفتح شتران دو کوهان و موی بند زنان
قرب نوافل آنرا گویند که قرب یکون الحق فیه باطنا والعبد ظاهرا اینکه حضرت مولانا عبدالرحمن جامی قدس
سره العزیز باین عبارت آورده است که قرب نوافل آنرا گویند که بنده سالک و فاعل و مدرک باشد و حق تعالی آلت
و این حدیث اشارت بدین مرتبه است که لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت

سمعه و بصره ولسانه و یده و رجله فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یبطش و بی یسعی **قرند** بضم کم و سیوم
نام اسپی و مرد فرومایه و بخیل و ناقص و قصه بضم تاق و عیش بمثله **قرقر** بالفتح پیراهن و قراقر جمع **قرمل** بالکسر شتر
کره بختی ماشتره و کوکاهان و قرمل بفتح یکم و سیوم درخت بی خار **قرنفل** بفتحتین معروف داروئیست که در هند
و زنک کویند **قزل** بفتحتین لنگی زشت و در زبان ترکی قزل بفتح یکم و کسر دوم شیر سرخ و نیز نام پادشاهی که ممدوح
ظهیر فاریابی بود که اتابک قزل ارسلان نیز کویند و این لغت ترکیست **قسطال** و **قصطال** و **قسطل** و **قصطل**
کلهم بالفتح کرد و غبار **قصال** بالفتح والتشدید برنده **قصل** بالفتح بریدن و بالکسر مرد ضعیف و فرومایه و قصل بفتحتین
دانه و قصل بفتحتین دانه دیگر که بکندم آمیخته باشد و در وقت پاک کردن از کندم بدر کنند **قصیل** بالفتح جو نو رآمده
و نارسیده که بپارسی خوید کویند **قطل** بالفتح بریدن **قطیل** بالفتح بریده شده **قعال** بالضم شکوفه انکور **قفل** بالضم
معروف یعنی آهنی که بدان در بندند و قفل از سفر باز کشتن و خشک شدن و قفول بضمتین بمثله **قفیل** بالفتح درخت
و چوب خشک و تازیانه و نام کیاهیست **قلال** بالضم اندک و قل بالضم و قل بالکسر بمثله **قلقال** بالکسر جنبانیدن و جنبش
قلقل بالضم مروحت و سبک و ظریف و اسب تیز رفتار و آواز صراحی که هنگام شراب در پیاله ریخته آید و معنی قل کوا
یعنی بکو بکو قل بالضم والتخفیف بکو و در فرهنگ علی بیکی قد بمعنی شراب است و قل بالضم والتشدید مکی و اندک و قلقل
بکسر هر دو قاف درخت بلیل که عامه عرب قلقل کویند فاما فصیح فلفل است **قلیل** بالفتح اندک و اندکان
واو مفرد جمع نیز آمده است **قمل** بالفتح شپش و قمل بالضم والتشدید کنه و بمعنی ملخهای خورد نیز آمده است
و قمل بالضم بفتحتین بیش شدن و فرومایه شدن و بزرگ شکم و بزرگ سر شدن **قنابل** کروههای آدمیان
و کروههای اسپان **قندال و قندل** کلاهما بالفتح کلان سر **قندیل** بالکسر معروف یعنی آنچه در مشهدها آویزند و
مشهد بالفتح حاضر شدن کاه مردم و قنادل جمع **قنطال** بالکسر نام پادشاه روس که سکندر او را اسیر کرده بود
باز او را نواخت و ممالک و ولایت باو سپرد **قنقل** بالفتح هر دو قاف جانور بزرک و نام تاج کسری **قواعل** بالفتح
سرهای کوههای بلند و او جمع قاعلاست یعنی کوه بلند **قوافل** بالفتح قومی اندک **قوال** بالفتح و
التشدید بسیار کوی و در استعمال سرود کوی را کویند و قوال بالکسر والتخفیف دوال نعلین **قوقل** بالضم
فاخته نر **قول** بالفتح کفتن و کفتار و قول بالضم والتشدید کوینده کان و او جمع قایلاست **قهل** بفتحتین ستبر شده
شکل و قهل بفتح یکم و سکون دوم ناسپاسی کردن و ناسپاسی نعمت و نیکوئی و بدی کسی کفتن **قیال** بالکسر نام کوهی
است بلند در بادیه **قیال** بالکسر پیالست در دست که قصد کرده میشود **قیل** بالکسر کفت و قیل و قال یعنی

کفت

کفت کوی و در شرع قسامت و قیل نام بیابانیست و قیل بالفتح در نیم روز شراب خوردن و هم نیز نام پادشاهی از پادشاهان
یمن در کنز اللغات است و قیل بالفتح در جا شکاه چندکان **فصل القاف مع المیم** **قاتم**
کرد آلوده **قادم** از سفر باز آینده و سر آدمی و پیش کوهه پالان **قاسم** قسمت کننده و قسام بالفتح والتشدید
بمثله و قاسم لقب حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم **قاقم** بضم قاف نام جنسیست از پوستینهائی
نفیس که قیمتی باشد و ملوک و سلاطین از و کسوت سازند و آنرا اس (?) نیز کویند **قایم** پاینده و استاده و ترازوی
راست و دسته شمشیر و انکشت شمش بجای باشد و نیز چند و در شطرنج قایم آنرا کویند که هر دو حریف برابر باشند
قتام بالفتح کرد و غبار **قثام** بالفتح و بجر میم کفتار ماده **قثم و قدم** کلاهما بالفتح بخشیدن و **قثم** بفتحتین
و **قثوم** بفتح یکم و ضم دوم مرد نجابت بخشنده و چیزی بسیار ستاننده از مردم **قحم** بالفتح پیر فرتوت و
قحم بالضم راه دشوار و سختیها **قحوم** بضمتین پای و پیش پای نوسا یعنی چیزی از خیر و یا شر و نشانه نیکی
و بی و اثر و قدم بالضم بضمتین و پیش رفتن و قدم بکسر یکم و فتح دوم دیرینه شدن و دیرینه و پیش رونده
قدوم بضمتین پی و اثر و از سفر باز آمدن و قدوم بالفتح تیشه و نام موضعی **قدیم** بالفتح دیرینه **قرام**
بالکسر پرده باریک و در صراح است که پرده با نقش **قرزم** بوزن و معنی قلزم ف **قرطم** بضم یکم و سیوم و
بکسر سیوم مانند زعفران چیزیست که بزبان کیدکا خیلر (?) کویند **قرم** بالفتح مهتر و اشتر و قرم بفتحتین
آرزوی گوشت آمدن مردم را **قزام** بالکسر فرومایکان و خسیسان و ناکسان **قزم** بفتحتین مرد فرومایه و ...
و ناکس بودن **قسام** بالفتح والتخفیف نیکو شدن و نیکوئی و خوبی و بخت کم شدن و قسام بالفتح والتشدید
قسمت کننده **قسم** بفتح یکم و سکون دوم بخش کردن و تدبیر کار کردن و قسم بالکسر بهره و بخش و قسم بفتحتین
سوکند و مقسم بالضم بمثله **قسیم** بالفتح نیکو و خوب روی و هم بخش چیزی یعنی انکه با تو چیزی قسمت کند **قشام**
بالضم آنچه از طعام بر خوان باقی ماند و نه خورند و بیفشانند و نام مردی که بنائی میکرد **قشم** بالفتح که کسی بر ...
و ام قشم مرگ و بلا و سختی **قشم** بفتح یکم و سکون دوم خوردن و شکافتن و قشم بالکسر تن و کوشت و قشم بفتحتین غورهای سپید
خرما و مزه که فقق (?) غوره و داد جو خران **قصم** بالفتح شکستن چیزی چنانکه جدا شود و قصم بضم یکم و فتح دوم و قصم
بفتح یکم و کسر دوم شکننده **قضام** بالفتح و با ضاد منقوطه چیزی از خوردنی **قضم** بالفتح و سکون ضاد منقوطه خوردن
بیک طرف دهن و بدندان پیشین چیزی خوردن و قضم بفتحتین شکسته شدن و قضم بفتح یکم و کسر دوم شمشیر کهنه
و لب شکسته **قضم** بالفتح شکستن و چوب سیاه و امید هندی پوست و کاغذ سپید دیبا ... یعنی نقره **قطام** بالفتح

و بکسر میم نام زنی است **قطم** بالفتح کزن (?) و چشیدن و قطم بفتحتین تیزی شهوت و لرزوی کوشت **قعم**
بفتحتین تیزی شهوت و لرزوی که در بینی و کج شدن بینی **قلام** بالضم والتشدید نوعی از سور و کیا **قلیم**
بالفتح پیمای شراب ف **قلزم** بالضم دریا و چاه بسیار آب و پارسیان قرزم کویند **قلم** بفتحتین خامه و نصیب
که در قمار قرعه کشند و نیز قمار و کارد قریز کوسپند و جز آن و قلم بالفتح سر و ناخن کرفتن **قلقم** بالضم مهتر
بسیار خیر **قمام** بالفتح دریا و مهتر بسیار خیر و عدد بسیار و کنهای خورد و شپشهای خورد **قمقم**
بضم هر دو قاف آفتابه و بحیره بحیرز (?) **قم** بالضم و بخیز و بایست و نام شهریست که ساکنانش همه روافض
اند **قنبم** (?) بالفتح تره خشک **قوادم** بالفتح پرهای دراز مرغ و سرهای آدمیان **قوام** بالکسر نظام کار
و کسی که کار مردم با وقایم باشد و قوام بالفتح عدل و قد و راستی قامت نیک و قوام بالضم والتشدید ایستاده کان
و بالتخفیف دردی و رنجیست که کوسپند را در دست و پا پیدا میشود **قوایم** بالفتح دست و پای آدمی و اسپ
و شتر و جز آن **قوم** بالفتح کروه آدمیان **قویم** بالفتح راست یا راست ایستاده **قیام** بالکسر ایستادن
و بر خاستن و ایستاده کان و شکم دفتن (?) و قیام بالضم بمثله و قیام بالفتح والتشدید پاینده و دایم ایستاده **قیدوم**
بالفتح کوه و مقدم چیزی **قیوم** بالفتح والتشدید پاینده و دایم ایستاده **فصل القاف مع النون**
قاءان پادشاه چین را کویند و قان نیز خوانند و نیز نام یکی از فرزندان چنکیزخان ف **قاب قوسین**
یعنی اندازه دو کمان و این عبارت از قرب بحث است و نیز اشارت از وای محبوبیت ف **قابون** پیروت (?)
داشت ف **قادن** (?) بکسر راه مرد با پرچم کمان و شمشیر و انکشت و غیره ورد و کند بایم و قارون بفتح راه نام سرکار و
آهنکر و نیز نام مبارزی از آن کیخسرو بن سیاوش **قارون** نام یهودی کافر از بنی اسرائیل که چهل کنج خانه
داشت با آن کنج بهم در زیر زمین رفت و هنوز می رود و نیز نام داروئیست که آنرا اوج هم کویند
قازغان دیک مسین ف **قاضی صاحب طیلسان و قاضی کردون** یعنی مشتری ف **قاطن** مقیم
شونده **قافیه سنجان** یعنی شاعران ف **قانی** و فرمان بردکان و دایم نماز کنندکان **قانون** اصل هر چیز و
رسم و قاعده قدیم و نام کتابیست در علم طب از مصنفات بو علی سینا و نیز نوعی از مزامیر که بغدادیان
دارند و آن سر کوشیست وانی موسیقیست (?) و قوانین جمع **قایلون و قایلین** کوینده کان و خواب چاشت
کنندکان **قایم نجم آسمان** یعنی مریخ ف **قبان** بالفتح والتشدید کپان یعنی یکنوع ترازوست که پله دارد و بجای
پله دو ... بود که بدان قماش و جز آن وزن کنند و نیز امین و قبان با بای فارسی نیز لغت است و قسطون (?)

یعنی

بفتحتین بمثله **قبر زرین** یعنی آفتاب ف **قبله زرتشتیان** یعنی آتش چه معبود ایشان آتش است ف **قتین** بالفتح
کنزواده (?) که خوار **قدر خان** بالفتح نام پادشاه سمرقند و چین را کویند ف **قدسیان** بالضم فرشتکان و روحانیان
ف **قرابه زرین** بالفتح یعنی آفتاب ف **قرآن** بالضم نبی یعنی کلام ربانی بر محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم نازل
شده است و بمعنی خوانده شده و بمعنی صلوات هم آمده است و قران بالکسر پیوستن دو ستاره بر یکدیگر
و پیوستکی و ریسمان که بآن دو اشتر بهم بندند و آنکه کویند فلان صاحب قرانست آنکه در ولادت او زحل و
مشتری را قران بوده بود و این قران بعد سالها واقع شود و جمع بهم کردن و با هم نزدیک **قراخان**
بالفتح نام پادشاه هند که معاصر سکندر بود و نام مبارزی از آن افراسیاب ف **قربان** بالضم مخصوصان
و نزدیکان پادشاه و حیوانی که او را قربان خدای تعالی کنند و او جمع و مفرد آمده است و نیز قدح اوکان دانست
و قربان بالکسر نزدیکی و بالفتح قدحی که نزدیک باشد که پر شود **قرب دو سر کمان** یعنی قرب دو کوشه کمان و قرب
قاب قوسین بمثله ف **قرحان** بالضم سماروغ یعنی نوعی از رستنی که از زمین شود بر آید مانند **قرص زرین** یعنی آفتاب
ف **قرص سیمین** یعنی ماهتاب چتر پادشاه **قرطبان** بالفتح دیوث و قلتبان بالفتح بمثله **قرن** بالفتح شاخ و کیسو
و زمانه و مدت هشتاد سال و تیغ آفتاب و قرن بالکسر حریف و همدست در شجاعت و کینی و قرن بفتحتین
ترکش و شمشیر و نیز پایکان و نیز نام محلیست از یمن **قرون** بالفتح چاروائی که پای بجای دست نهد و در رفتار
و چاروائی که زود عرق کند **قرین** بالفتح یار و مصاحب و وابسته و قرینان امیر المومنین ابوبکر و طلحه **قزغان**
بالفتح همان قازغان مذکور ف **قزل ارسلان** بالفتح شیر سرخ و نام پادشاهی و نام کتابی که لوقا حکیم کرده است
این لفظ ترکیست **قزلان** بفتح یکم و سکون دوم لنک و بفتحتین لنکان رفتن **قزوین** بالفتح نام شهریست
قدیم ف **قزین** بالفتح جامه قز و نیز جنسی از سلاح ف **قسطنطنیه** بالضم نام شهریست بر کناره دریا که دار الملک
روم است و قیل نام کتابیست در احکام دین آتش پرستی تصنیف ابو القاسم حکیم و نیز کویند که نام پادشاهیست
که شهر قسطنطنیه بنا او است **قسیان** بالکسر درمهای ناسره و او جمع قسیست **قسیسین** بالکسر امامان نصاری
در دین و در علم **قشعون** بالفتح دوال زنی که در زیر دهب کنند **قطان** بالکسر چوب هودج **قطران** بالفتح
و بکسر الطاء چکیده آب و داروئی سیاه است و آن روغن درخت عرعر است و بعضی در شتران که کین مالند و در
فارسی کتران کویند و قطران بفتح یکم و کسر دوم جامه سیاه و زخیان و قطران بالفتح و قیل بالکسر مدینه بود عظیم
در مغرب بناء شیث ابن آدم علیهم السلام و در الخافوتی بت پرست بودند و صنمی داشتند از زبرجد و سلیمان

علیه السّلام دیوی را فرستاده که نام فقطس بود تا آن قطره را برکند و دوش کرفته پرش سلیمان علیه السلام آورد و نیز نام شاعری
است قطن بضم یکم وسکون دوم و نیز بضمتین چسپیده و قطن بفتحتین میان دو ران و نام کوهی قطون بضمتین ابشار
قطیان بالفتح خدمتکاران و تابعان و قطین جمع قاطن هم است قفان بالفتح والتشدید طریقه چیزی و آخر کار و نام
و وقفا قفدان بفتحتین خریطه که در و عطار دارو نکهدارد قفزان بالفتح برجستن قفز آسمان یعنی شراره زیرانکه
بواسطه شراره جان از آسمان او را کذشتن نتواند ق قفن بالفتح از قفا سر بریدن و از قفا ذبح کردن کوسپند را
قلات کازرون بالفتح و با کاف فارسی خوضی است در شیراز و روضه متبرکه شیخ سعدی آنجاست و حضرت شیخ دو ماهی
با کوشواره زر دران انداخته بود چون کسی را حاجتی می باشد ماهیان شیخ را نذر میکند و چون حاجت بری
آید طعامهای برند و ماهیان آن حوض را میخورانند و آنرا کازر کاه نیز نامند ق قلاروان بالفتح نقیبان لشکر
ق قلب محن یعنی نجم ق قلتبان بالفتح دیوث که بزبان هند بهره کویند ق قلم زدن یعنی نویسنده ق قلم کردن
یعنی تراشیدن و بریدن ق قلون بالفتح نام ترکی که رستم او را کشته هنکام بردن قباد چون راهش کرفته بود
ق قمصان بالضم پیراهنها و جمع قمیص است قمقان بضم هر دو قاف عدد بسیار و دریا و مهتر و کنه و پیش ریخته
و خوده قن بفتحتین و قنن بالفتح نام کوهی است و قنان بالکسر قلهای کوههای یعنی سرهای کوهها
و قنن بالضم مثله و قنان بالضم استینی بوی بغل قناقن بالضم راه نمای و آب شناس در صحراها و قنقن بکسر هر دو
قاف مثله قنعان بالضم کواه عادل و بالکسر هموارئی میان دو بیشتر قن بالکسر بنده که از پدر و مادر بنده
باشد و قن بالضم استینی پیراهن قنوان بالکسر والضم سرمایه مال و بردکی و خانه نشینی کردن و درخت را خوشهای
خرما و او جمع قنوات قنیان بالکسر و بالضم ملازم شدن چیزی را قوامون و قوامین کلاهما بالفتح ایستادکان
قهرمان بالفتح کارفرمای قهستان بضم یکم و کسر دوم نام ولایتی است ق قیان بالکسر کنیزکان و زنان سرود کوی
قیروان بالکسر کاروان و در فرهنگ است که نام شهری است مغرب و نیز هم مشرق را کویند و هم مغرب را و قیروان
بالفتح یاران و کاروان قیطون بالفتح خزینه و خانه که در میان خانه دیکر باشد قین بالفتح آهنکر و بنده و قیون
جمع و قین بالکسر بصلاح آوردن چیزی را فصـــــل القاف مع الواو قبو بالفتح ضم کردن حرف را
و فراهم آوردن و در هم بردن قتو بالفتح خدمت کردن قدو بالفتح بوی خوش کردن طعام و با مزه شدن و
بشتاب رفتن اسب قراسو بالفتح نام رودی است که از خوارزم بر بیخ کوه رود قرو بالفتح حوض دراز و راه را
قدح چوبین و کاسه سک و بزرک شدن پوست خصیه و آماسیدن خصیه و در شهرها کردیدن ق قسو بالفتح

نامره شدن درم قشو بالفتح پوست باز کردن از چیزی قصو بالفتح کناره کوشت شتر بریدن و قصو بضم یکم و
تشدید سوم دور شدن قطو بالفتح کام شتر نزدیک نهادن در رفتار و نرم و شادان رفتن قعو بالفتح
در رفتن اشتر نر ماده و قعو بضمتین مثله و قعوا بالفتح والمد نر مادکی شاق قفو بالفتح دریی رفتن قفو
بضمتین مثله قلو بالفتح بازی کردن کودکان به چوب کندم و کوشت بریان و بریان کردن و حرکت رفتار
قنو بالفتح نکاه داشتن کوسپند برای شاخ و منفعت و خوردن و قنو بالکسر خوشه خرما قوقو بضم هر دو
قاف آواز کبوتر و قبل آواز فاخته و مانند آن ق قیدو با نام پادشاه مغلان و این لفظ ترکی است فصـــــل
القاف مع الهاء قابله زن شایسته و شب آینده قاپه آواز رعد و قطره آب قابیه تخم مرغ قاحه میانه سرا قدتو
بد خلقی که با کسی دوستی کند و مرداری و بدکاری قاره داه و پشته زمین بلند و نام قبیله قارعه یعنی نعامه و روز
قیامت شبشه و نام سلاحی است قاریه سر نیزه و لب شمشیر و نام مرغی قاپر یعنی قاشره پوست شکافته و باران
که روی زمین را بخراشد قاصیه کوشه زمین قاضیه مرک و قطع کننده قاطبه همه قاعده بنیاد و دستور و زن نشسته
قاعله سر کوه و کوه بلند قاصر میان سرا قافله کاروان و از استاد شیخ محمد حزین یعنی صحبت منقولست قافیه
پس سر و از پی اینده و قصیده و شعر و کلمه که آخر شعر بآن بندند و شعر بی آن درست نباشد قاقله بضم سوم سایه
ره که اهل هند آنرا ترنج کویند و قبل دارویی است که تخم سپندان ماند و تخمش در غلاف غلاف سر خانه دارد هندش
ایلاچی نامند ق قامه قد شخص و بدن و نیز چرخی که برای آب افراشته کویند قاه طاعت فرمان بردای قاهقاه خنده
باواز بلند ق قایله جاشتکاه و خواب جاشتکاه و زن سخت کوی قایمه هر دو پای قباحه بالفتح قبا خورده کوتاه
صغیر قبان قباله بالفتح پایندانی کردن و باد صبا آمدن و خط وام و خراج و قباله بالکسر ماما یعنی زنان کردن یعنی در
حالت ولادت بجز زنان و داشتن که در هند دایی و قباله بالضم برابر و رو با روی قباه بالفتح کاه قبار یاد دهها
ق قبره بالضم والتشدید سرخاب قبض الخارجه شکل چهارم علم رمل قبض الداخله شکل سیومین علم رمل
قبضه بالفتح دسته شمشیر و کمان و جز آن و یعنی مقبوضه هم آمده است و قبضه بضم یکم و فتح دوم انکه زود
چیزی یاد کیرد و زود فراموش کند قبعه بالضم بشبه از بی زبان قبه را کویند قبقبه بالفتح بانک شیر و اشتر
و شکم قبله بالکسر کعبه و جهت و قبله بالضم بوسه قبله مردکه بالکسر یعنی آدم علیه السلام قبه بالضم سر سپهر
و سر بارکاه و سر کنبد و مثل آن و قبه بالکسر والتشدید و بالتخفیف ردی اندرون شکنبه قبیله بالفتح پسران
یک پدر و پاره از پارهای استخوان سر قبیره بالضم یکم و فتح دوم حلوا و متاشی و متاشی بالضم سرهای و غرا بخوان

قاروره

کرتوان خاییدن و نیز نوم قتاده بالفتح درخت خارناک و قیل خار مغیلان و نام مردی قتانه بالفتح کم خوار
و اندک طعام قتره بفتحتین گرد و نشان اندوه و دود سیاه و قتره بالضم کازه صیاد قتله بفتحتین کشندگان
قتمه بالضم رنگ سرخ غبارگون قحاح بالکسر خالص شدن قحوح بالضمتین مثله قحبه بالفتح زن بدکاره
قحره بالفتح زن پیر قحزنه بالفتح انداختن و عصا و ترک قحطبه بالفتح شمشیر و کسی را آوردن قحه بالفتح
والکسر بی شرم شدن قدرة بالضم توانائی و توانگری قدوع بالکسر والضم بجشوا قده بالکسر والتشدید
راه و روش و کوهی از مردم که هر یکی براهی و روشی و مذهبی باشند و نیز کوه و دوال چرم قرابه بالفتح خویشاوند
و خویش و قرابه بالفتح والتشدید و بالهاء اند شراب مانند صراحی و قرابه بالکسر نزدیک شدن بآب و قرب قرام
بالضم ریزهای زر و سیم قراضبه بالفتح دزدان و فقیران و شمشیرهای برنده و او جمع قرضوب و قرضاب است
قراوه بالفتح بجاوه و قراة بالکسر برخواندن قربه بالضم خویشی و نزدیکی و قربه بالکسر جنک آب قرحه بالفتح
والضم ریش و رخم قردة بکسر یکم و فتح دوم میمونان و کپیان و قرده بکسر یکم و سکون دوم میمون ماده
و کپی ماده قرصعه بالفتح درهم شدن از قبض و نهفته شدن و درهم نشستن خط قرضبه بالفتح بریدن قرطبه
بالفتح بر قفا انداختن قرطسه بالفتح بر نشانه زدن قرطه بالضم کرته یعنی پیراهن و این معرب است و قرطه بکسر
یکم و فتح دوم گوشوارها قرعه بالضم فال و کوئین و از استاد شیخ محمد خضری سماعت قرعه از آن استخوان میشود
که باشد نرد و درازی قیاس میکنند هر رقم که بیرون آید از دستاخوذه الکبره شمارد بهر که عدد منتهی شود آن قرعه
او را باشد قرفصه بالفتح دست و پای کسی را بهم بستن و زانو بخود کشیدن در وقت نشستن و دست بزیر زانو
درهم انداختن و کوفتن قرفه بالکسر پوست چیزی و نوعی است از دارچینی و تهمت نهاده را هم گویند
وام قرفه نام زنی است قرقره بالفتح یکره دو قاف نیک خندیدن و بانگ کردن کبوتر و شتر و شکم و قرقرة
بفتح هر دو قاف زمین هامون و نام شخصی قرقفه بالفتح سنگ را خواندن قرقفه بالفتح لرزانیدن قرمده
بالفتح بخشت پخته بنا کردن قرمطه بالفتح حرف و سطور را نزدیک بهم نوشتن و نزدیک بهم نهادن گام در رفتار
قرنصه بالفتح گرفتن چیزی برای تجارت و کوفتن باز نگهداشتن او وی شکار کردن قرنه بالضم ابجد چند
و آمده باشد از چیزی قره بالضم والتشدید روشنائی چشم و خنکی چشم و فرزند و زمان و دارو بنیز قرة العین
گویند قریحه بالفتح طبع و اول آبی که از چاه بدر آورده شود قریه بفتح یکم و سکون دوم دیه و شهر و سوراخ
و قریه بکسرتین مشدده حوصله و نام قزاوه بالفتح بجاوه که بتازیش محمل خوانند قسامه بالفتح سوگندهای

که اولیای مقتول بخش کنند و مردم دیگر که اولیا دعوی خون کنند و کافران را معین ندانند قساوة بالفتح سخت دل شدن و بیجا دل
قسطنطینیه بضم یکم و فتح سیوم نام شهریست که دار الملک روم است قسط بالضم ساق قسمه بالفتح از او اشب و رقی و سکسکه
خواندن قسمه بالکسر بخش و حصه و بهره و قسمه بفتحتین روی قسوره بالفتح شیر درنده و صیادان و او مفرد و جمع
آمده است قسوة بالفتح سختی دل قسیمه بالفتح نافه مشک و زن خوب روی و سوگند قسیس بفتح یکم و کسر دوم نام سره
و قسیسان بالکسر جمع قشاوه بالفتح از آلات آهنین دانداز داری و انداز لب و استر مانند تا خاک از آخاش دور کرده قشعم
بالکسر باره قشقشه بفتح هر دو قاف بیزار کردن قشه بالکسر میمون ماده و دختر خورد و میمون کپی را گویند قصابه
بالکسر نای زدن و قصابه بالضم والتشدید نای و بیخ نی قصاره بالفتح جامه شستن و بالضم آنچه در کفره ماند بعد از کوفتن
قصاعه خوار شدن و خورد شدن قصبه بفتحتین معروف و نیز قصب پوشیده قصبه بفتحتین شهر و میان شهر
قصده بالکسر پاره از چیزی قصعه بالفتح کاسه و قصعة بوزن همزه سوراخ موش قصقصه بضم هر دو قاف مرد کوتاه
و استبر قصله بالکسر کپی کله شتر و نیز اشتر قصمه بالکسر پاره و جدا شده و قصمه بالفتح نردبان و پایه نردبان
قصه بالکسر والتشدید حکایت و حال و کار و چیزی و قصه بالضم والتشدید موی پیشانی و موی سر زبان و قصه
بالفتح والتشدید گچ عمارت قصیده بالفتح شعری که از جهت کمی کمتر باشد و ما بیت و یک بیت را شعر گویند و چون
زیادت از آن باشد قصیده خوانند و قصیده را از قصد گرفته اند تا بجدی گویند که شاعری مقصود خود را در آن
بیان بکند قضاقه بالفتح لاغری شدن قضقضه بالفتح اندام و اشکستگی و آواز کردن استخوان در وقت شکستن اندام قضه
بالکسر والتشدید دوشیزگی یعنی بکارة و سنگ ریزها و زمینی سنگستان قضیه بالفتح خبر و حکم قطاعه بالضم آنچه از ریگ
افتد قطره بالفتح معروف یعنی سرشک باران و چکیده آب قطعه بالکسر پاره از زمینی جدا کرده و در بخش و نیز چند بیتها
که در آن مطلع نباشد گویی که از غزل و یا از شعر بریده اند و قطعه بالضم بریدن گاه چیزی و پاره از زمینی که جدا
باشد و قطعه بفتحتین مثله قطیعه بالفتح جدائی کردن و بریدن خویشی قطیفه بالفتح جامه او شمی که آن معروف است
و دستورات که گلیم سپید و نیز ... رصراع است که جادر پیچیده و قطف جماعه قعشره بالفتح اسراف
کردن مال و بخشش بسیار کردن و بخشش اندک کردن و این از لغات الاضداد است قعده بالفتح نشستن و مرکب
و قعده بضم یکم و فتح دوم بسیار نشیننده و قعده بضم یکم سکون دوم لعتقاد کرده شده و پسندیده قعضبه
بالفتح از بن برکندن قعقعه بالفتح آواز کردن سلاح و کاغذ و پوست خشک و مثل آن قفاخیره بونزن سرانیمه
روی که بتازیش وجر خوانند و این معنی میان ای از قاضی نصر الدین کندی نقل میکنند که او در فی القنیه و در فرهنگ ملی

درمصر و قنی بکسرتین و تشدید یا کالقفا او جمع قنو است قصاری بالضم و بالف مقصوره پایان کار قصب سردا مین
یعنی قبا بجر جالدار فی قصب مصری نوعی از جامها که در مصر بافندی و در اشعار یعنی شعاع آفتاب آید فی قصره و از ره در آی
یعنی کوبی که قالک هشتمین است قصری بالکسر دانه که در خوشه باقی مانده باشد بعد از کوفتن قصی بالضم والتشدید الیاء
نام جد حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم و قصی بالفتح و بالف مقصوره دور شدن قطایف بالضم طریقه و سنبوسه
میان روغن می پزند و در روان آن قیمه با ادویه گرم و حلوا خشک و میوه پر کنند قطامی بالضم لقب شاعری و جرع
یعنی جانوری پرنده است که بدان شکار کنند قطوانی بالفتح نام جامه ایست که در کوفه بافند قطوطی بالفتح و بالف مقصوره
انگه نرم و شادان رود قعبری بالفتح سخت سبره و شکرف قعوی بالفتح و بالف مقصوره زن باریک ساق قفاخری بالضم
مرد سبز اندام قفاریدی بالضم یعنی نام نوایی است فی قفی بالفتح و قفا کسی زدن و از کفا کشتن چیز یا و قفی بالکسر قفاها
و قفی بفتح یکم و کسر دوم و یا مشدده بخرجها ترا بدان گوی کنند یعنی چیزی خوب و نفیس که پیش مهمان نهند قلاسی
بالفتح بتخفیف کالحماوا جمع قلنسوه است قلب دی یعنی جدای رست فی قلیکی یم یعنی دریا قلی بالفتح ارزیز و مشهور
قلی بالفتح بر تابه بریان کردن چیزی و در اصطلاح است بریان کردن گوشت و ست و جز آن و قلی بالکسر اشنان یعنی
گیاهی است خوش بوی که بدان دست شویند و قلی بالکسر و بالف مقصوره دشمن داشتن و قلا بالفتح و بالف ممدوده
مثله قماری بالکسر منسوب بسوی قمار باختن و جمع قمری قمری بالضم معروف فاخته را گویند قمی بالفتح
مرد خورده و خوار و زبون و حقیر قنی بالضم و کسر نون کاریزها و نیزها و مرهای پشت قوادی بالفتح و
التشدید قلتبانی قوافی جمع قافیه یعنی پس سر و از پی آینده و کله که شعرها بدان بند ند و شرح آن در ست باشد
قوانی بالفتح زمینها درشت قوامی بالکسر یعنی خواجه قوامی گنجه که شاعری مشهور است قوی بالفتح عکم و توانا و زور
مند و قوی بضم یکم و فتح دوم و بالف مقصوره قوتها و توهای ریسمان و شدید القوی که در قرآن است صفت جبرئیل
علیه السلام است یعنی سخت قوی بالفتح و بالف مقصوره جای و زمینی که در وی باران نبارد قهقری بالفتح و بالف مقصوره
باز گونه باز گشتن قیاقی بالکسر زمینهای و قوا فی بالفتح مثله والله اعلم بالصواب فصل باب الکاف مع الالف
باصلاح ارنده کارها و یکی از حروف تهجی است که بحساب ابجد بیست باشد و کاف ساکن برای تصغیر آید چنانچه
مرک و پسرک کارکیا و با کاف فارسی کارفرو کاردار فی کالا یعنی متاع خانه کانا ابله و نادان و چوب بی خوشه
خرما و انگور فی کاما صنفی است از درخت و چون بسته میشود آنرا استید الحادیث خوانند و آتش در روز دوکرده
و خاشاک را بخود جذب کند و مرکاه بارا بخود دارد از و قان امن بود بطبع گرم است و چون آنرا بکار ند مهلند

قفا

روغن شود و بیند گویند که در حد و در روس چشمه ایست پر چو شد و باد و روی ابد کیت شود کاه را بانگو کرده و که
با نیز لغت است کبا بالکسر والقصر آنچه از خانه بجاروب رفته باشد و کبا بالکسر والمد بخور خوشبو و نوعی از چوب
عود و در فرهنگ است فی کبا بالکسر و باد و مرفارسی خوطره یعنی مقدم ده فی کبلا بالکسر کمشیره که بتازیش لجام
گویند و هندش کوسیین نامند فی کبرا بضم یکم و فتح دوم بزرگان و کبری بسکون دوم بزرگترها و تانیث اکبر است
کبریا بالکسر بزرگی و پادشاهی کپیغا بضم یکم و فتح دوم کپیوغ نانی است که از شکر و مخد بپزند و قیل حلوا ایست
که بتازیش ناطف خوانند و در لسان الشعرا بکاف مضموم و باء مکسور یعنی حلوا است فی کتان المداء بالفتح
والتشدید جامه و غوک هند سوالک گویند کثاه بالفتح دویدن و بر سر آب ایستادن و کف بر آوردن آب
دیگ در وقت خوش زدن و کثاه بالفتح والمد و ریش بزرگ درهم کثیرا بالفتح دارو یی است کجا بالضم
کدام جای و هر کدام مقام و فردوسی در شاهنامه اکثر محل کجا یعنی که جا بجا و یعنی چرا استعمال کرده است فی کدا
بالفتح علتی است که در سنگ بجر پیدا میشود و موجب سرفه و قی او گردد و کدا نام موضعی است در مکه مبارک و کدا
بکاف فارسی فقیر و بی نوا کدخدا بالفتح خداوند خانه و قیل عیالدار فی کدو با بالفتح قلیه کدو فی کدیرا
بالضم شیری که در و خرما انداخته باشند کذا بالفتح و باء ذال المنقوطه همچنین و این قد رو او یعنی اولاد و کلمه
است یکی جادو و دیگر عجوزه و یعنی دو مرتبه کلمات که کنایت از عدد است کرا بالکسر مختصر کرا و یعنی کدام کس
بطریق استفهام فی و نیز اجرت و مزد کار بکار رود کرا بالفتح باریک ساق شدن و کرا بالفتح والتشدید حجام و اکرا
بالفتح والتشدید و با کاف فارسی بنده فی کرارا بالضم چوب زیر بزرگ فی کراکا با جانوریست سیاه و سپید و
دراز دم در کناره آب نشیند فی کربا بالفتح و باء فارسی گیاهی است که آنرا اصلند و رگویند فی کربلا بالفتح نام
بیابانی که امیر المؤمنین حسین بن علی رضی الله عنهما در آن شهید شد فی کردا بالفتح و با کاف فارسی مختصر کردان
بحذف نون فی کردنا بالفتح کرد نای رباب که در لسان الشعرا و در ادات الفضلا با کاف فارسی صحیح است و کردنا بالکسر
مرغی و یا چیزی که بر آتش بگردانند و بریان کنند و سیخ و گوشت که بر آتش بریان کنند فی کرشد بالفتح پای و گوشت
و کوتاه انگشت کرنبا بالفتح دستی است که آنرا حنید بزرگ نامند فی کرنیا بالفتح نوعی از ساز در رود کوات
فی کروا بالفتح والملادن باریک ساق کزا بالفتح با کاف فارسی گزیده فی کسا بالفتح از پی رفتن و از پس
راندن و پس و عقب و نیز کساء بالکسر والمد گلیم و پوشش کسرا بالکسر گوشیروان و نیز هم پادشاهان فارس را کسرا
گویند و کسری بالف مقصوره هم لغت است و کسری بالفتح و بالف مقصوره شکستها و او جمع کسر است یعنی شکسته

یکی یا و هاء هوز مذکور است که فقاهیر و یعنی خوب روی است و در فرهنگ فخر خواس بدین معنی فقاهیر بونه با شیر هاء
هوز و بغیر هاء اخیره است اما در نصاب بعضی گویند حیرة زبان بخارا یعنی فقااست مجموع یکه لغت نیست و قیل یک لغت
بمعنی روی اما بدین وزن لفظ عربی نیامده است مگر اینکه معرب باشد قمّاره بالفتح دست موزه قمقمه بالفتح از رخت
قفه بالضم والتشدید درخت خشک و پوشیده و زمین بلند کذا فی الصراح و در فرهنگ است قفه خبه دان که در
هند کالهدان گویند و در زجاج است که سبد کردی برشال کل و نی قلابه بالضم والتشدید والتخفیف کوزه که در هندوره
گویند و نیز کوزه قصاب قلاده بالکسر گردن بند و حمیل و جز آن قلب کلاه یعنی کلاه ک قلعه بالفتح خانه حصار بلند
که برای روز سخت و سرکوه ساخته باشند و قلعه بالضم ما لجار ینی و منزل عاریتی قلقه بالضم سرای ریخته ناکرده
و قلعه بفتحتین موی یگانه سرانود ریخته قلقله بالفتح آواز کردن و جنبانیدن و قلقله و بضم هر دو قاف آواز کردن
و جنبانیدن و قلقله و بضم هر دو کاف و از صراحی شراب قله بالکسر اندک شدن و اندک و قله بالضم والتشدید
سرکوه و بالای هر چیزی و تارک سر مردم و قله بالضم والتخفیف دو چوبی است که کودکان بدان بازی کنند قلیه
بفتح یکم و کسره دوم و یا مفتوح مشدده قلیه وان یکنوع طعام است که گوشت ریزه ریزه کرده می زند قماه
بالفتح خوار شدن و خوار شدن قامه بالضم گروه آدمی و خاک روبه یعنی روفته قمجه بالفتح کمات
ساختن قمله بالفتح رخ پیاستن قمه بالضم آفتابه و آفتاب بحم قنه بالکسر قذوبدن تخمی و قمه
بالضم گیاه و گوهی از مردم و بالای هر چیزی و قمه بفتحتین اندک اشتها شدن بطعام قناحه بالضم والتشدید
یکنوع کلید است قناه بالکسر کاریز و نیزه و مهره های پشت قناعه بالفتح خورسندی و بسند کاری راجع
قسمت باشد و راضی شدن بهر چه رسد قناوه بالکسر خراج دادن قنبه بالفتح گله اسپان و گروه آدمیان
قنطره بالفتح پل بزرگ قنعه بالفتح بشیرازی زبان قبر را گویند قنوه بالضم والکسر نگاه داشتن
چیزی برای خود و برای خوردن و نه برای تجارت و قنوه بالکسر سرمایه قنه بالضم سرکوه و بالای چیزی
و قنه بالکسر نای ریسمان و یکنوع داروی است قنینه بالفتح و بوزن دفینه آوند شراب قنیه بالکسر سرمایه
مال و مستور داشتن زن را و باز داشتن دختر را از بازی قواره بالکسر بالضم آنچه برکاوند بر جیب کذا
فی الشرفنامه و اطلاق قواره بر ده ناخن و برده انگشت هم میکنند قوت میج بکم شبه یعنی خرما قوصره
بالفتح مثل تنگی از برگ خرما می سازند و خرما بر کرده بدیارها می برند قوقه بالفتح یکبار ایستادن و خا
بالکسر کلاه قوقوله با بسیار گوی قوه بالضم والتشدید زور و توانائی و لوی ریسمان و قوه بضم یکم و سکون دوم

قوقم

شیر مزه گرداینده قهبه بالفتح زن سپید گونه و مادیان سپید گونه و قهبه بالضم رنگ سپیدی که بتیرگی زند
قهره بالضم بیچاره شدن قهقهه و قهقهه کالها سخت بلند خندیدن قهقه بالفتح خزنده ق قهوه بالفتح شراب
قه بالکسر حرکین شدن تن و نیز قه یعنی نگهدار و او فعل امر است مشتق از وقایه و ها زائده است قیاده بالکسر
کشیدن و قیدوده بالفتح بتلد قیذاقه بالفتح نوشابه ملکه روم بود و قیذاه نیز لغت است ق قیصامه بالفتح
نام یکی از کرملوک قیقاه بالفتح زمین درشت قیقه بالکسر زمین فراخ و بیابان قیلوله بالفتح خواب چاشتگاه
قیمه بالکسر بها و قیمه بالفتح والتشدید داست و در فارسی قیمه بالکسر گوشت و بادنجان بغایت خورده خورد کنند
و بجای نخود ف قینه بالفتح کنیزک مغنیه و غیر مغنیه **فصل القاف مع الیاء** قاری
خواننده کتاب خدا تعالی و وقت و ستاره و سیاهی کوه قاسی سخت قاضی حکم کننده و ادا کننده و گذارنده
و انکه شرع گذارد و کشنده کما یقال سم قاض ای قاتل قاقلی دارویی است قاقمانی یعنی سپیدی روشنائی ماه ف
قالی دشمن دارنده و نام موضعی است و در شرفنامه است قالی معروف یعنی جالخانه قانی سرخ قاهی مردبیز
خاطر و زیرک قای نام مقامی است منسوب بخوب رویان قبطی یعنی منسوب باهل مصر و آن مردکه معتز موسی
علیه السلام او را بهشت کشته بود قباسی بفتح یکم و ضم دوم فارسی حلوایی است که از شکری سازند قتلی
بالفتح و بالف مقصوره کشتگان قبیطی بالضم حلوایی ناطق و آن یکنوع حلوایی است که از شکری سازند قدی
بالفتح خوشبویی و بامزه شدن طعام و گوشت و قدی بالکسر و بالف مقصوره مقدار قذی بالفتح خاشاک و مثل
آن چیزی که در چشم و یا در آب و شراب افتاده باشد قراری بالفتح درزی قرایی بالضم والتشدید مرایی یعنی
خواندن کسی را بریا قربی بالضم و بالف مقصوره نزدیک شدن و خویش شدن و نزدیکی و خویشی قردمانی
بالضم قبایی است که در جنگ پوشند قرطاسی بالکسر سخت سپید قرطفنی بالضم یعنی پیراهن سبز سرخ فام
قرقوبی بضم هر دو قاف جامه ایست که در عراق و عرب بافند ف قرمزی بکسر یکم و سیوم و چهارم جامه ایست
سرخ فرنگی که بکرم رنگ کنند ق قروانی بالفتح مرد بد رخسار قری بالفتح در شهرها گردیدن و قری بالفتح
و تشدید یا جوی خورد قریا بالفتح و بالف مقصوره شهرها و دیهها و فراهم آوردن آب بحوض و یا بجایی
دیگر و قری بالکسر و بالف مقصوره و قری بالفتح و بالف ممدوده مهمانی کردن قسامی بالضم شمشیری است منسوب
بقسامی که آن معدنی در کوه از معادن آهن قسابی بالفتح انکه جامه را در نوردد یعنی جامه آوازدار بچد قسی
بالفتح درم ناسره و مرد سخت دل و روز سخت و نام شخصی است و قسی بالفتح و تشدید سین و یا یکنوع جامه که

کشا بالفتح طعام خوردن وسخت بریان کردن چیزی چنانکه خشک شود وکشا بالضم در فارسی گشاینده و
امر گشودن ف کشوثا بالفتح نباتیست که بیخ ندارد و بر درخت پیچد کعب الغزا همان کعب الغزال یعنی کنوع
شکرست وقیل کنوع حلوائیست ونیز بمعنی شراب آمده کفاء بالفتح بر روی در افکندن وباز گردانیدن
وجامه وکفاء بالکسر والمد جزا دادن ومانند کسی شدن وتوانائی ودر نصاب جمع ودر فرهنگ است کفا بالفتح
افشردن گلو وبحتی و رنج که بکسی رسد ف کف بیضا یعنی ید بیضا که معجزه حضرت موسی علیه السلام بود که چون
هر دو دست از بغل میکشیدی نوری پیدا میشدی که آسمان کرفتی ف کلاء بفتحتین گیاه و یا گیاه شدن زمین
وکلا حرفیست برای رد سخن پیشین را ونیز بمعنی علی الخطاء وبمعنی حقا هم آمده است ونیز در فرهنگ بمعنی نوبت
است ف وکلا بالفتح وتشدید اللام ممدود مرز وکاروخانه ووا داشتن کاه کفی کلها بالضم چون و واو
واو بمعنی اول مفرد او بمعنی ثانی مرکب کلابا بالفتح والتشدید شوربا سر گوسپند ونیز سر بریان ف کلیبا
بالکسر وبایاء فارسی جائی و سنگ گران وجوه دان و ترکیابان ف کلیا بمثله کذا فی الصراح کماء بفتحتین
شکافتن پیدا کردن و وهنیز بودن پای وکماء بالضم ناف یعنی جانبی واستین رفتن ف کمخا بالکسر جامه ایست
که منقش بود به یک رنگ وکمخواب بمثله ف کمرا بالفتح جای گوسپندان ودیوار وطاق وقیل زنار ف کنا بالضم
مزد یعنی زمین کذا فی زفانگویا ف کنج خضرا بالفتح وبالکاف فارسی نام گنجی است کسری ویرز [?] نهاده بود ف کندا
بالضم دانا وحکیم ومنجم ف کندهربا بالفتح وبالکاف فارسی آنکه حلیم را گویند ف کندنا بالفتح سبزه ایست که میان
پیاز وتره کارند ثمر وقیل بالکاف فارسی وبکسر دال نیز است ف کنکره کبریا یعنی نهایت مرتبه جبروت
من حیث العروج ف کوا بالضم وبالکاف فارسی مختصر گواه وکوه وکوه نیز لغتیست ف کواء بالکسر والمد
دریچهای خانه واین جمع کوه است بفتح کاف وکوای بضم کاف والف مقصوره هم بمعنی دریچه است واو جمع
کوه است بضم کاف کورا بالضم وبالکاف فارسی صد کلوکه یعنی آنچه از خوردنی واشامیدنی در حلق بماند
رود ونیز بمعنی هاضم آمده است ف کوترا بالضم خرگوش ف کوشا بالضم کوشنده کونبا بالضم وبالکاف فارسی
چوبیست بطریق تخته مثلث کرده وخطوط راست واشکال مربع بالوان برآن کشند ف کویدا بالضم وبالکاف
فارسی یعنی کوباکه ف کویا بالضم وبالکاف فارسی از آلات تشبیه است ونیز کوماکه ف کهربا یعنی جاه کلهربا یعنی صمغیست
از درختی وقیل سنگیست زرد کهواره فنا بالفتح وبالکاف فارسی یعنی دنیا ف کهیدا بالفتح نام مبارزی ایرانی ف کیا
بالکسر پهلوان وقیل دهقان ونیز بمعنی صاحب است وکیا بالکسر وبالکاف فارسی مختصر کیاه بالکسر وبالکاف فارسی وکیسه

نیز لغتیست وخوطره که آنرا مقدم خوانند وپهلوان ونیز دهقان ف کیلا بالفتح طبایع اربعه ف کیبا بالکسر وبالکاف
وبا فارسی طعامیست که در میان پوتی گوسپند و زو برنج کوشت می پزند ف کیمیا بالکسر زر بری ودر صراح است
کیمیاء بالکسر والمد اصل زر وسیم ونام صاحبی دروی ودر فرهنگ کیمیا بمعنی مکر وحیله نیز آمده است فصل
الکاف مع الباء کاتب نویسنده ودانا ونام مقامی وقیل نام کوهی کاثب جمع کننده ونام کوهیست کاراب
یعنی شراب بافراط خوردن وکاسب حاصل کننده روزی ف کاعب نار پستان وکعاب بمثله وکواعب جمع کالب
صاحب سگ کامیاب بایم موقوف آنکه حاجتش ومرادش روا آمده باشد وامر از یافتن کام ف کاویب بالفتح طباهه [?]
یعنی خاگینه وخایه ریز ودر فارسی کباب پاره گوشت که بر آذر برنده را گویند ف وکباب بالضم [?] کب
بالفتح بر روی در افکندن ودر فارسی کب بالفتح اندرون رخ ف کبک بالفتح نام کوهیست کبوتر وار آب
یعنی پایاب ف کتاب بالکسر نبشته ونامه وفرض کرده وتقدیر کردن ونبشتن ودوا فروختن غلام وکنیزک کال ایشان
وکتاب بالضم والتشدید نویسندگان ونیز سرکرده وخورده که بان تعلیم تیر اندازی کنند ودبیرستان کتایب بالفتح
لشکرها واو جمع کتیبه است کتب بضمتین وکتب بضم یکم وسکون دوم جمع کتاب وفریضه وحکم واندازه وکتب
بالفتح نوشتن ودانستن وفراهم آوردن وحکم کردن کثب بفتح یکم وسکون دوم جمع کردن وکرد کردن وکثب بفتحتین
نزدیک شدن کذاب بالفتح والتشدید وکاذب دروغ کوی وکذوب بالفتح وکذیب بضمتین وکذیذب
بضم یکم وفتح دوم بمثله کذب بالکسر وکذب بفتح یکم وکسر دوم دروغ کفتن ودروغ کراب بالکسر والتخفیف
جویهای آب وکراب بالکسر والتشدید یکی وچیزی گران رکاب بالکسر وبالکاف فارسی یعنی آنکه بحال رخم
از جائی نجنبد وقیل حمله برد ونزدیک این فقیر گران رکاب از آن باید گفت که در جنگ متحمل باشد بسکی
نکند که گاهی پیش دود وگاهی پس آید ف کرایب بالفتح سختیها واو جمع کریبه است کرب بالفتح اندوه وکروب
بفتحتین زمین دلو وبی آرام شدن واندوهگین شدن کردانقاب بالفتح وبالکاف فارسی غباریکه در قرص
آفتابست که تازیش سواره بالکسر گویند یعنی ذره ف کردشب بالفتح وبالکاف فارسی یعنی تاریکی شب ف
کرشاسب بالفتح وبایاء فارسی نام پهلوانی از آل فریدون ومنوچهر ونام پسر زو بن طهماسب پادشاه ایران
زمین که بعد پدر نه سال پادشاهی کرده ونیز نام مبارزی قریب کیخسرو عم بیژن شاوش ف کرفته لب بالکسر
وبالکاف فارسی یعنی خاموش ف کرنب بالفتح همان کونبا مذکور ف کروب بضمتین نزدیک شدن آفتاب بفرو
رفتن ونزدیک شدن بکاری وچیزی کره آب بالضم والتخفیف موج آب ف کسا بفتح کاف وکسر با نام سگی

بالکاف فارسی [illegible] کرب ۳

کسب بالفتح حاصل کردن وطلب کردن روزی وکسب بالضم زه روغن وعصاره روغن وآن سفل روغن است
کشاب بالضم وبایاء فارسی نام پادشاه ایران زمین که پسر اسفندیار رویین تن بود ف کشاب بالفتح آزار وجور
میکشند برای مریضان ف کعاب بالفتح نارپستان وکاعب بمثله ودر شرفنامه است کعاب بالفتح مع التشدید
شوم قدم کعب بالفتح شتالنگ وپاره روغن وسربند نیزه میان این بند تا آن بند وکعوب جمع کعثب
بالفتح ستبر کعوب بضمتین نار پستان شدن زن کف الخضیب بفتح الکاف والخاء وبالضاد معجمه نام ستاره ایست
وبالضاد معجمه کف رنگ کرده شده کلاب بالضم وبالکاف فارسی عرق گل ف ودر عربی کلاب بالکسر وبالکاف
تازی سگان ونیز نام مردی وقبیله از قریش وکلیب بالفتح بمثله وکلاب بالفتح والتشدید سگبان وصاحب سگ
ونیز کلاب بالضم آهن کجی باشد موزه رایش باشد که [?] زند بوقت راندن وکلاب بالضم
والتخفیف نام موضعیست ودر صراح است نام آبی کلب بالفتح سگ ونام ستاره ایست ونام قبیله ایست وخطی
که در میان پشت اسپ می باشد وکلب بفتحتین سخت شدن سرما ودیوانه شدن سگ وکرک وحریص شدن
بچیزی وکلب بفتح یکم وکسر دوم سگ دیوانه وکلب بفتحتین بمعنی بدی ودیوانگی سگ ودر فرهنگ فارسیست
کلب منقار مرغان وقیل بایاء فارسی ف کمر آفتاب یعنی کی ف کمر [?] یعنی [?] ف کم کرنقاب بفتح [?] کاف
آواز کافتن ف کناب بالکسر خوشه خرما کنب بفتحتین آنکه در دست پیدا شود از کار کردن وگیاهیست معروف
یعنی نیک کال النجده [?] مرشد خاق [?] اشعار [?] کالبنی کویند [?]
کالبنی کنجیست ف کنج افراسیاب بالفتح وبالکاف فارسی یعنی نام گنجیست که پرویز نهاده بود ف کند کوب بالضم
وبا دال موقوف تشویش وبیقراری ف کواب بالفتح جوارح اعضا که بان چیزی کسب کنند کواعب بالفتح
جمع کعاب بالفتح نار پستان کوب بالضم کوزه بی دسته وجمع او اکوابست کوداب بالضم وواو فارسی یکنوع
طعامیست ف کوراب بالضم وبالکاف وواو فارسی سپید وشوره که از دور رخشان نماید که در آب است وکمینا شد
وتازیش سراب خوانند ف کوزب بالفتح وبالکاف فارسی کدیک که تعریش محروب است ف کوراب
بالضم وبایاء فارسی نام مردی وقیل پادشاهی ف کورو فوو کوف خواب یعنی خواب کرخ [?] کرد ودوان شد
ورفت کذا فی السمع ف کوشاب بالضم وبالکاف وواو وباء فارسی آنکه هنوز خطش ندمیده بود ونیز احتلام ف کوشا
بالضم وبالکاف وواو وباء فارسی احتلام کذا فی لسان الشعرا وکوشاست بالضم وبالکاف تازی وواو وبایاء فارسی
احتلام ولعق کب وکلب وکتب که کوشت پیک معنی است ف کوکب بالفتح ستاره وکودکی که نزدیک بلوغ باشد

ودرخشندگی

ودرخشندگی آهن وشکوفه بستان ونیز فر وپرکاری چیزی ونقطه سپید که بر سیاهی چشم افتد وکوهی سوران کوناب
بالضم وبالکاف فارسی سرخاب که آنرا کلکونه نیز کویند کوهراب بالضم وبایاء وواو فارسی موج آب ف ککوب بالضم وبا واو فارسی
یعنی اسب وستور ف کیکهراب بالفتح وبایاء فارسی کهراب شاه که در عصر خویش بزرگترین پادشاهان بود لقطر ونیز
کرده اند مثل کیقباد وکیخسرو وکیکاوس فصل الکاف مع التاء کابت باسین موقوف کم کرده و نقصان
شد ف کارشت جانوریست آبی که آنرا باخه وکشف وسنگ پشت نیز گویند ونیز کک ف کاشت باشین موقوف روی
کرده اینده وماضی کاشتن ف کافت بافاء موقوف ماضی کافتن وبمعنی شکافتن نیز آید ف کانات مخلوق وموجودات
کبت بالفتح خوار کردن وبر روی در افکندن کذا فی اللغات وکبت بالفتح در فرهنگ مکس عسل است ف کبریت
بالکسر گوگرد وزر وسرخ خالص کبت بفتحتین خربزه تلخ که آنرا کبک نیز گویند که تازیش حنظل نامند
وحنظل بالفتح مانند کدو خورد وکوده در صحرا وبرابی می باشد و[?] هند واندست وکت
بالفتح تخت میان بافته که در هند کهت گویند ف وکت بالکسر که تو وکه زاست ف کبیت بالفتح آوازه شتر جوان
وسخن در گوش گفتن وسمردن کدت بالکسر فعل ماضیست گذشتن یعنی نزدیک شدی تو وخاستی تو
بالضم وبالکاف فارسی ماضی گذشتن ونیز چگونه ترجمه غربت ف کرانت بالضم کندنا ف کرامات بالفتح بزرگیها
ونوازشها وچیزی نفیس وکرامتها پیدا کردن واو جمع کرامت کران بشت بالکسر وبالکاف فارسی یعنی حمال ودوید
بشت ف کران ترشت بالکسر وبالکاف فارسی یعنی متکبر وکاهل وبدخلق ف کردون سرشت بالفتح وبالکاف فارسی
ماضی کرفتن ونیز بمعنی مواخذه آید وبمعنی خسوف وکسوف هم استعمال کرده اند وکرفت بکسرتین وبالکاف تازی انکه
خود را از دنس ونجاسه پاک ندارد کره کوشت بکسرتین وباهر دو کاف فارسی آنچه تازیش غده خوانند
ف کربت بالفتح وبالکاف فارسی جزیره که از رهکذار کوه ستانند ف کشت بالفتح وبالکاف فارسی ورستی ونیز بمعنی
دیدن آمده است ف کشت بالفتح وبالکاف فارسی کردید وکردیدن کعیت بضم یکم وفتح دوم هزار دستان وکوتاه کفات
بالکسر جست دهش وجست پریدن مرغ وجمع کردن کاه چیزی وبمعنی جمع هم آمده است کفت بالفتح جست وسخت
راندن وباز کردانیدن وبجود دراز کرفتن چیزی را وکفت بالکسر دیک خورد ودر فرهنگ است کفت بالکسر دوش که
تازیش کتف نامند ف وکفت بالضم وبالکاف فارسی کفتن وماضی آن وبمعنی کفتار نیز آید ف کمیت بالفتح
جست وسریع ودر فرهنگ است کمیت بالفتح از هم باز کردن واز هم باز شدن ف کلات
بالفتح نام شهریست از ترکستان زمین ونیز دیهی که بر بلندی ویا بر کوهی باشد خواه آبادان بود خواه خراب ف کلت

کوان

متکبر وخون ریز وکینه نواز وشده
پرور ف کرفت بکسرتین وبالکاف
فارسی ۲

بدو فنام خوانده

ف کلت بالفتح فراهم آوردن کلکت بالضم وباء هوز وکاف فارسی یعنی کنجی که در کلان ازهای برای فرخ کنند ف کلمات
بالفتح سخنان کلیات بالضم مع التشدید جمع کلیات یعنی همگی همه کلیم دست بالفتح یعنی مبارک دست فکمیت
بالضم اسب سرخ که اندکی بسیاهی زند ودم ویال او سیاه باشد وشراب سرخ فکیت بفتح یکم وکسر دوم ویاء معروف
مشدد جدوی کناری کرفت بالکسر جدائی کزید واحدی جست فکنایات بالکسر جمع کنایت است یعنی سخن پوشیده وما
کنیت بفتحتین همان کیت یعنی مکس شهد وقیل بکسر تین فکنت بالفتح لازم شدن وقناعت کردن کنج دیوار
... بالفتح وباکاف فارسی یعنی آن کنجی که دیوار که آن حضرت علیه السلام راست کرده بود ونیز کنجی که همچون دیوار
توده بسته وانبار کرده بود یعنی کنج بزرگ فکنت بضم یکم وکسر دوم وقیل بضمتین هیاونکاه جهودان
بتخانه وکنشت نیز لغت است فکنکدهشت بالفتح وباء هوز وکاف فارسی نام شهریست در حد ودمشرق منسوب
بجوب ودیوان بردانش که توکانش نیز لغت است فکنکدهوخت بالفتح وباء هوز وکاف فارسی دوم موقوف وبادال
مکسور قبله جشنیان که بتازیش بیت المقدس نامند وبعضی بتخانه را کویند فکوارشت بضم یکم وکسر جیم وباکاف
فارسی کوارش یعنی هاضم فکوت بالضم وباواو فارسی سرین مردم فکوزشت بالضم وباواو فارسی وراء مکسور
وبین جوب وآن دو جوب باشد که کودکان بدان بازی کنند وآنرا غوک جوب نیز کویند وقیل باکاف فارسی کوکرا
داشت بالضم وباکاف وواو فارسی یعنی نکاه کرد فکوهرنیم سفت بالفتح وباکاف عبارت از کلام سربسته است
ونیز کلامی که در آن تمام استعداد خود خرج نکرده باشد فکورحمت بالضم نام کوهی است نزدیک مکه که بتازیش جبل
الرحمت خوانند فکویت بالفتح وباکاف ویاء تازی نیز لغت است کیت وکنب کالحا بالفتح جبین وجبان
فصل الکاف مع الثاء کبات بالفتح میوه درخت اراک یعنی بخته واراک درخت پیلو را کویند
کبث بالفتح متغیر شدن کوشت کث بالضم مردی که ریش بزرک درهم رفته داشته باشد کنکث
بفتح هر دو کاف وبکسر هر دو کاف خاک وسنکریزه کراث بالضم کندنا وقیل نوعی از روایت وکرات بالفتح والتخفیف
کیاهی است که بپارسی مارجوبه کویند کذا فی کنز اللغات کوث بالفتح دردشواری انداختن اندوه کسی را وغلبه
کردن اندوه کشوث بالفتح کیاهی است که درخت رود وبی بیخ کذا فی الصراح ودر کنز اللغات است که داروی است
وآنرا بزبان کیل نره جوشی کویند کنابث بازشت روئی کوارث بالفتح جیزهائی که در اندوه افکند کوث
بالفتح کفش فکیومرث وکیوسورث کالحا بالفتح نام پادشاهی از فرزندان آدم علیه السلام که سکونت در کوه
داشت ودر دنیا اول پادشاهی کرده مدت سی سال ملک راند وپوشش او پوست پلنک بود ف

فصل الکاف مع الجیم کالیج بایاء وجیم فارسی بوزن وانجیج انکشت کهین پای که آنرا کالوج نیز کویند فکاج
انکه یک جیز را دو بیند که بتازیش احول خوانند ونیز بمعنی کاس آید که معنی آن افسوس است وکاج باجیم فارسی اردک
سر ونیز بمعنی سیلی آید که در پس قفا زنند فکابج بایاء وباء وجیم فارسی آن جامه که زره وزان وکشیده کران
از وقفا سازند فکاکج نام میوه ایست مقدار کنار وزنک آن سرخ وضرر دارد وبیرون آن دانه است
وعرب آنرا عروس خوانند فکالوج باجیم فارسی همان کالج مذکور وکبوتر را نیز کویند فکج بالفتح خرم ونجه
ونیز جون زره وهمان جهار پای اما سد کویند که بجکر شده است وقیل باجیم فارسی فکبیج بالفتح درختی است
که در هند کوهر بجه کویند ونیز نام یکی از اصحاب کهف وقیل نام کیاهی است که بوزن با او الفت تمام دارد کیبج بالفتح
داروئی است کج بالفتح کرای ضد راست ونیز آن آهن سرکژ که بر سر جوبی استوار کنند وبدان پارهای یخ
از یخدان کشند وقماعیان وسقایان نیز دارند فکجیج بفتح یکم وضم سوم رفتار فالفاظ نادر است کجخ
بالفتح کیاهی است که بدان زمین روبند فکرج بالفتح زخمه کوبیان وقیل باجیم فارسی وکرج بالضم والتشدید
دره ای است وشتر کوه هم ج باشد کذا فی کنز اللغات کرکج بالفتح وباء هوز وکاف ویاء وجیم فارسی نام شهری است
فکرج بفتحتین زهره ونرمای ابوجهل وکرج بضم یکم وکسر دوم وباکاف فارسی برج که بتازیش ازد خوانند وقیل
کوشک خانه وبمعنی جشم فکرج بالفتح وقیل بالضم جیزی است که خرمن را بدان اندازند وکجخانه وخانه کوجک
وخانه خرمن بان که در خرمن سازند وکریج بجیم فارسی بنلد ونیز کلوخ فکج بالضم زنار ودر زجاج است که آنرا نصاری
درمیان بندند کنج بفتح یکم وسوم که نون است کنشتر فکنج بالفتح همان کشنیز ونیز کیاهی که کلاه را لاجورد رنک
میشود فکلاج بالضم وباکاف فارسی نام حلوائی است مشهور ونیز باجیم فارسی فکلج بالفتح وباجیم فارسی دبیر
اندام ودیر دست ومعیب وخودستا وکلج بالکسر وباجیم فارسی نان ریزه وکلج بکسر یکم وفتح دوم وباجیم فارسی بد
کاس وقیل بالفتح فکلنج بالفتح وباجیم فارسی بوزن فرنج بد اندام وقیل بمعنی احمق است کلکلابج بالفتح داروئی
است وآن معجونیست کلوج بالضم وباواو فارسی نان ریزه وکلوج بالضم وباواو وجیم فارسی بد کرده وقیل جد ف
کلیواج بایاء فارسی بیش وکوهی آنرا آماسه نیز کویند از این معلوم میشود که بیش مختصر بیشتر است وقیل باجیم فارسی
است فکماج بالضم نانی است که بکالید در وی می پزند وقیل باجیم فارسی است فکنج بالضم کوشه خانه ونهان
وکنج بالضم باکاف فارسی کنجش ومقام وکنج بالفتح وباکاف فارسی کنز یعنی خزینه وکنج بالفتح وباکاف وجیم فارسی احمق
وخودستا فکنکاج بالفتح وباکاف اخیر وجیم فارسی کنکاش یعنی مشورت لیکن غالب بمعنی مشورت در عذر شده است

فکنکدبهرج بالفتح وهر دو باکاف فارسی وکاف اخیر موقوف ودال مکسور وجیم فارسی قبله جشنیان یعنی بیت المقدس
فکنکلاج بالضم وباء هر دو کاف فارسی اخیر موقوف وجیم فارسی انکه در زبانش بستکی بود وسخن صاف نتواند کفت ونیز
کندزبان کوج بالضم وباجیم فارسی مشهور یعنی روان شدن از منزل ونیز جغد که بتازیش بوم خوانند ودر هند
الو کویند ولوج بالضم وباجیم تازی همان کاج یعنی انکه یک جیز را دو بیند که بتازیش احول خوانند ونیز بمعنی کاش
آید که معنی آن افسوس است فکوج بکوج بهر دو کاف مضموم وهر دو جیم فارسی مرکب ... وآنرا کویند ونیز متواتر
رفتن فکوچ بالفتح مرد کوسه وکنوع ماهی است که بپنجا وپاره ماند واکو در شب او راصید کنند در شکم او جیه
یابند واکو در روز صید کنند جیزی نیابند ونیز شکل پنجم علم رمل واین معروف کوشج بالضم وباکاف وباجیم
فارسی یعنی کوشمال ونیز جامه که مغلان بدان سر کوش ببندند فکوشتاهنج بالضم وباکاف فارسی وتاء موقوف
بد انجه کوشت بریان کنند وقیل آن کزک آهنی که بدان مکالقای کوشت از دیک کشند یعنی سیخ فکولابج بالضم وباکاف
وواو وجیم فارسی نام حلوائی است که در هند لاپر کویند وکولانج باکاف وجیم تازی بوزن بومانید ونیز بادیست
که آنرا قولنج کویند فکولنج بضم یکم وفتح سوم وباکاف وجیم تازی بوزن ومعنی قولنج وبمعنی آتش دان نیز آمده است
فکوملج بالضم وباجیم فارسی همان کماج یعنی نوعی از نان که بکالیده دستور روی می پزند فکوج بفتح یکم وکسر دوم
سیاه دانه کوهنج بامیوه درختی است مقدار کنار وبوی خوش دارد وعرب آنرا دعروز کویند کیابج بفتح یکم
وکسر جهارم کیلهای خود دوا وجمع کیلجات است کیج بالکسر وباجیم فارسی پراکنده وجنسی است از جامه ف
کیناروج نام نوائی ولحنی است فصل الکاف مع الحاء کاح وکیح بمعنی کوه کو بوار باشد
کاوح کیب کننده وکوشش کننده کاشح بدکوئی ودشمنا کی پنهانی ودشمنی پنهان دارنده کالح محنت
وترش روی ودندان واکشوده ولبها باز جسته شد کبح بالفتح لکام بازکشیدن اسب را تا باز ایستد از رفتن کح
بالضم محض وخالص کحکح بضم هر دو کاف زن پیر وشتر ماده پیر کدح بفتح یکم وسکون دوم کار وکسب کردن وکوشش
نمودن وروی خراشیدن وخراشیدن وانوجراحت و کدوح بضمتین بمثله کسح بالفتح خاک کشیدن وبرف روب کسح
بفتح یکم وسکون دوم خاشر وفتن ورفتن بادرزمین را وروفتن سیل برف را وکسح بفتحتین لنک شدن کشاح
بالکسر بجنبانی که در تهیکاه باشد وداغ بهلو کشح بفتح یکم وسکون دوم تهیکاه میان آدمی من الجمل وما بین تهیکاه
تا لعل آدمی من الصحاح ونیز پنهان داشتن دشمنی واعراض کردن از جیزی وپراکنده شدن وپراکنده کردن وکشح بفتحتین
دردپهلو وقیل علتی است که در تهیکاه آدمی پیدا میشود کشخ نوح بالکسر معروف وبالرقالب آدمی وقیل بالفتح فکلاح

بالکسر باکسی دیر وجنک کردن ودیر ودیر جیزی کندن ودیر ودیر بوسه دادن فکلح بفتح یکم وسکون دوم بمثله کلیح بفتح یکم
وکسر دوم همنا کلاح بالضم وکلوح بضمتین ترش روی شدن ولب بشیب آمدن ولب بالایین بربالا رفتن جنانکه دندان
تمام پیدا شود وهمچو سر بریان کرده کذا فی الکشاف وکلاح بالضم سال سخت وسال قحط وروی ترش کردن کذا فی الکنز
اللغات کمح بالفتح لکام اسب بازکشیدن تا سر راست دارد وتزدیک شدن زن به رک بیرون آوردن کومح
بفتح یکم وسوم مرد بزرک سرین وقیل مرد بزرک دبر کوبحح بالضم اوازه مردم وغلغله مرغان فصل
الکاف مع الخاء کاخ خانه بیرون وکوشک وقصر ونیز کاروان کارخ آب دادن کالوخ نوعی از
رستنیها فکامخ بفتح میم نوعی از ناخورشهاست وکوامخ جمع کبخ بوزن کرخ وقیل بضمتین ونیز بضم یکم وکسر دوم
جیزی است ترش که از جغرات سازند وآنرا شیربرنیز خوانند وقیل ناخورشی است که از شیر سازند وبتازیش شیر
از خوانند فکحلی جرخ بالضم یعنی آسمان اول وسیاهی آسمان کخ بالضم الکخه از صورت زشت نکارند وغیر آن که
کودکان را بدان ترسانند وکخ بالفتح وباکاف فارسی نام شهریست کدوخ بالفتح حمام معلوم اینست فارسی است
ویا ترکی کرخ بالفتح بانک ماکیان بوقت بیضه دادن فکرده جرخ بالکسر وباکاف فارسی آفتاب ومهتاب
فکرخ بالفتح نام محلتی است در بغداد وکرخ بفتحتین انکه اندام او از باد وزحمت خشک شده باشد کردنای جرخ
بالکسر وباکاف فارسی قطب شمالی وجنوبی فکرم وسرد جرخ یعنی آفتاب ومهتاب وحادثه نیک وبد فکریخ
بالضم وبالباء فارسی آن دو میخ بزرک جوبین ویا آهنی که در طویله اسبان هر دو طرف نصب کنند وآنرا کورمیخ نیز کویند
فکستاخ بالضم وباکاف فارسی دلیر وبی ادب وتند وشوخ فکلخ بالضم کیاهی است کلسرخ بالضم وباکاف فارسی
انعام اوافتاب فکلمیخ بالضم میخ آهنی که سر کرده باشد که اهل هند آنرا دنیاری نامند فکلوخ بضمتین وباکاف
فارسی پاره خشت بخته ویا خام فکلوخ بضمتین وباکاف فارسی جری کوسبند وامثال آن که جائی که کشتن طعام
وآبهاست ونیز جای ذبح کردن جانور فکمح بالفتح لکام اسب بازکشیدن تا سر راست دارد من المجاورید ان وکبر
کردن من الصحاح وپوست بیرون کردن وتکبر کردن من الصراح کوخ بالضم کازه که زنی وکلک راست کنند
کوسپندجرخ بالضم وباکاف فارسی یعنی برج حمل که در سی لت وشرف آفتاب در وست بنوزده درجه فکولنخ
بالضم همان کولنج که کذشت وکولنج بوزن ومعنی قولنج وقولنج بضم یکم وکسر سوم زحمتی که بیخ است در شکم پیدا میشود
که در هند آنرا باسور نامند وکولنخ بالضم وباواو فارسی نام مردی تورانی که اسفندیار را بجذر ودو بیرون اسراء ... تفا
کرده بود ودر شاه الشوری کوکخ بوزن کوجک آتش دان است فکیوخ بوزن کیرداه ده تخته جوب شکافته که در میانش پوشد

دارنده و قرآن و کتاب را بران نهند و بنازش رحل گویند ف کیخ بالکسر چرک فصل الکاف مع الدال کاد
فعل ماضی است یعنی خواست و نزدیک شدن و بجای کرد کاید نام مغاکی که در انجا کوهی است که گودرز سر لشکر خسرو فرود آمده بود
و در زیر آن پیران سر لشکر افراسیاب لشکرگاه داشت ف کاسد زر و سیم ناروایج کابیود با واو فارسی نام رودی است ف کافند
یعنی شکافتند شکافد و شکافته شود ف کافورخورد یعنی سرد و نامرد شد و عقیم گشت ف کاوزاد با کاف فارسی یعنی میراث
رسید بهندوستان از خر فتاد بعد مرده را ببخشی کاوزاد یعنی آنکه در هندوستان مرده کرد در
چنین بود صاحب میراث گشت ف کباد بالضم و التخفیف در محکس کبد بالفتح بر جگر زدن و جگر و کبد بفتح یکم و کسر دوم مثله
و کبد بفتحتین سختی و کبد بفتح یکم و کسر دوم قبضه کمان و میانه آسمان و کبد بالفتح در فرهنگ یعنی گوشت آور یعنی فربه کبود
بالفتح آسمانگون و نام کوهی است ف کتد بفتحتین و بفتح یکم و کسر دوم میان کتف و پشت و نیز نام ستاره ایست کجادید یعنی
هر کجا دید ف کحلی پرند بالضم و با یاء فارسی کنایت از تاریکی شب است ف کدام یعنی بالضم نام خرمن است و در صراح
نام نحلی بالفتح شتر نر را گویند کد بالفتح رنجیدن و رنجانیدن و بانگشت اشارت کردن و آب چاه کشیدن چندانکه
هیچ آب در وی نماند و کوشش کردن بطلب چیزی و گوشتن و مرحبت رفتار و مانند ها و چیزی گویند و در صراح
است که جوار که در وی چیزی گویند کدود بالفتح کوشش کننده و جایی که آب آن بدشواری بر کشند کدید
بالفتح خاک نرم که بسم چاروا کوفته شده باشد کراد بالضم جامه کهنه و پاره و کراده بالضم نیز لغتی است ف
و کراد بالضم در عربی نام جزیره ایست و خردنی کرداوید بالضم و با کاف فارسی خواهر کرد هم که با بهرام چوبینه کرده
بود ف کراید بالفتح خرما بارها که در تک ظرف مانده باشد و آن جمع کدید است کراید بالکسر و با کاف فارسی
میل کند یعنی موافقت و متابعت نماید و ارادت و رغبت کند ف کربهید بالضم و با کاف فارسی یکی از هفتگانه
بید که بعضی از آن در نطلات اند و بعضی از آن در غیر طلات و این رکلی است خوشبوی و بیخه این را است بر
گوبر ماند و بشم در درد و این بید بطوی نیز گویند و این تحقق از مهر شهاب الدین حکیم کرمانی است ف کرجند
بالفتح و با کاف و جیم فارسی یعنی هرچند ف کردالوده بسازد بالفتح و با کاف فارسی یعنی اسباب دنیاوی دهد ف کرد
بالفتح کردن و راندن و این معرب است و بالضم گروهی از مردم و کرده بالضم و با کاف فارسی پهلوان و بالفتح غبار و بالکسر دور
و پیرامون یعنی هر طرف ف کرداوزند بالضم و با کاف و زاء فارسی نام دیت ف کردباد بالکسر و با کاف فارسی و با دال موقوف
بادی که چون مثال اسیا گردد ف کرد زمرد بالفتح و با کاف فارسی یعنی خط نو دمیده و سبزه که سر از زمین بر کرده باشد ف
کردمند و کرمند کلاهما بالفتح و با دال اول موقوف یعنی شاب ف کردون نغط جنک کرد بالفتح و با کاف فارسی یعنی

ف کدر شود و امن از جهان برخیزد گرد ماشید با نام یکی از آن دو شاهزاده که وسیر مطبخیان ضحاک بودند ف کرم و سرد
یعنی الاوقت و شدت و نرمی و بدی و نیکی و مشقت و راحت گزاغند بالفتح و با کاف و زاء فارسی نوعی از پوشش
که در روز جنگ مبارزان پوشند ف گزاره بالضم و با کاف فارسی یعنی ادا نماید ف کزد بالفتح شاخ ناکشته که ببرانید
ف کزره بالضم یکم و فتح و با کاف فارسی چاره که آنرا گز و نیز گویند ف کزند بالضم و با کاف فارسی آفت و چشم زخم
ف گزید بالفتح و با کاف فارسی ترسید و آزرده و ملکی رشید و کمان کز بیت مذکور روا گشت و میوه و خراب بودن
کافت و برید و نیز رشوت و هدیه گزید بالضم و با کاف فارسی اختیار کرد و برگزید یعنی برگزید ف گزیود بالضم و
با کاف فارسی و بر اء مکسور و راء مفتوح ای صبر کند و شکیبایی نماید ف کساد بالفتح بی رواج شدن و ناروایی
متاع و خراب کستود بالضم و با کاف فارسی خاک سیاه و قیل خار سیاه فراز کردن بر زمین و طرح عن افکندن
و کثرت بشلو ف گسلد بالضم و با کاف فارسی یعنی پاره و جدا شود ف کسید بالفتح متاع ناروان و متاع بی رواج
و فرومایه گشاد بالضم فتح کرد و باز کرد و خندید و تیر از شست رها کرد ف گشواد با نام پهلوان کیکاوس پادشاه
ایران زمین ف کشید بالفتح پی خورد و بیرون آورد و نوشید ف کعبه جهان کرد یعنی آفتاب ف کفد بفتحتین از هم باز
شود و از هم باز کند و بطر قدو بطر ماند ف کفید بالفتح یعنی [illegible] از هم باز کرد ف کف سپید ید بیضا که معجزه
موسی علیه السلام بود و نیز کنایت از برق است ف کلاندازی یعنی با اشتیاق تمام طلب کند و نیز از نشاط کلاه می
اندازد کلباد با نام پهلوانی که در جنگ دوازده رخ بر دست فریبرز بن کیکاوس کشته و آن از مردکوه کیانی
و بدبوده است ف کلند بالفتح نوعی از دست افزار آهنین باد شد جو بی در غایت شهرت و آنرا کلنک نیز گویند ف کلوند
بالفتح نام کوهی است و نیز کلوند که از جوز و لجیر سازند و قیل با کاف فارسی ف کلید بالفتح آلت آهنی که بدان قفل گشایند
ف کاد بالکسر کوهر کردن عضو کوی کوم کرد کقوله علیه السلام الکاد احب الی من الکی کمد بفتحتین اندوهگین
شدن و اندوه نهانی کمرزده چند بالفتح کفار و منافق و گناهکار ف کمند بالفتح معروف یعنی رسته برمیان و خران
در بجا مبارز را گرفته آرند ف کمید بفتح یکم و کسر دوم اندوهناک و کمد بمثله کنابد بالفتح نام مغاکی که آنجا کوهی
است که گودرز سر لشکر کیخسرو فرود آمده بود و در زیر پیران سر لشکر افراسیاب لشکرگاه داشت اول بیژن پسر گیو هومان
و پیاده نستیهن برادران پیران را بجنگ مصاف کشته بعد ده پهلوان تورانی دیگر بر دست ده مبارز کشته بعد از آن
گودرز پیران را کوه و زیبا کشته و این رزم را جنگ دوازده رخ خوانند کناد بالفتح و التشدید بنده گنبد گیتی
نورد بالضم و با کاف فارسی یعنی آسمان ف کنج باد آورد بالفتح و با کاف فارسی نام نوایی است و لحنی و نیز چون پرویز

از پیش بهرام چوبین منهزم شده در روم رفته قیصر روم شرایط تعظیم و مراعات و رعایت فوق الحد بجا آورده و دختر
خویش را که مریم نام داشت بپرویز بزنی داده و لشکر خویش بمدد فرستاده چون بهرام طاقت مقاومت نداشت روی بازی
آورد و خاقان چین نیاهید و ولایت و ملک باز در تحت تصرف خسرو آمد تا کر بپرویز زنده بود پرویز حق ما علیه یا قیصر روم
بتقدیم می رسانید بعد برو نش و قیصر سواری گرده بی محیط کشتی که پر از زر و جواهر قیصر روم برو باد شاهی انبود
ولایت خویش از بیم خسرو بود بعد دوان داشته بود آن کشتیها را بسر ولایت پرویز آورده خسرو آنرا گرفته و انبارها
کرده و آنرا گنج بادآورد نام نهاده و این نقل از شهاب الدین حکیم کرمانی است ف گنج شادآورد بالفتح و با کاف
فارسی نام گنجی است نهاده پرویز ف کنند بضمتین و کنود بفتح یکم و ضم دوم ناسپاس و زمینی که در روگیاه نروید و کنو
بضمتین ناسپاس کردن و در فارسی کند بالفتح مانی کندیدن و ترکان ده را گویند ف وکند بالضم یعنی ف و نیز در
عربی کند بریدن ف کنده جهان بند بالضم و با جیم فارسی یعنی دنیا ف کوج فشاد بالضم یعنی غریب و مفلس شد
ف کود بالفتح خواستن و نزدیک شدن بکاری و در صراح است که نزدیک آمدن بکاری که نشود کوش سفرد
بالضم و با کاف فارسی یعنی گوشمال دارد ف گوش کرد بالضم و با کاف فارسی یعنی مکر گرد و بد و حاضر شده کوکرد
بالضم و با کاف فارسی یعنی معروف که در هند کند هک گویند و کوکرد نیز چند نادرست ف گولاد بالضم و با کاف و واو
فارسی نام پهلوانی ف کوه اسد یعنی کوهی است که از آن آتشی در فشند که هر که فرو نمی میرد ف کوی برد بالضم و با کاف فارسی
یعنی فتح کرده و فیروزی یافت و سبقت کرده را مود ف کهبد بالکسر دوم گزین پادشاه که بنازش نافه خوانند و نیز آن
مرد که زر و سیم بدو سازند و او بخزانه رساند بنازش ناقد خوانند و کهبد بالضم کوه نشین از زهاد و عباد و کشیش
یعنی معلم ترسایان و نیز خط ده را گویند ف کیتی نورد بالکسر و با کاف فارسی جهان گرد و نیز آفتاب و بعضی سلطان
سکندر را گویند و قیل است نیز رفتار و خوش ف کید بالفتح مکر و حیله کردن و جنگ کردن و حایض شدن
زن و نیز نام پادشاه هند که سلطان سکندر را اطاعت کرده بود و بسیار مال و دختر خویش پیشکش کرد کیقباد
بالفتح نام پادشاه ایران زمین که در عصر خویش از همه پادشاهان ترک فیق بود و صد سال ملک رانکی با قباد
شده است فصل الکاف مع الراء کابر ... کاخر ... برقان یکنوع بیماریست که زردی روی
نماید و آن گشت را نام میشود ف کار معروف و یعنی کاشتن نیز آید کار و کشت همین یعنی استعمال کرده اند و کار
فارسی خداوند که مترادف این است و هر دو را در ترکیب استعمال کنند چون کار کرد سازگار ف کار و بار یعنی شغل و عمل
ف کاردار یعنی عمله دار و عمل دار ف کارزار با راء موقوف یعنی جنگ ف کار کرد کار گر بحسن بار را موقوف و کاف

در صفت ... و نظر و امثال آن استعمال کرده اند و قیل کار کننده و خداوندکار ف کاژر با کاف فارسی آنکه جامه
شوید ف کاژغر با زاء فارسی موقوف نام شهریست بترکستان زمین نزدیک ختن که از نور نمای مقنع روشن شده
و قیل نام ولایتی است و آنرا کاشغر نیز گویند ف کاسر شکسته و عقاب کاسکر با کاف فارسی نام منطقی
که واضع قولست و بیش در کاسه شقاف آب انداز ند و آوازی نوازند عجایب سرود و برده بیخبر دو یعنی ترکیب دولت
کننده کاسه ف کاغذر یعنی کاغذی که بدان مهر زر پیچیده بکسی دهند و قیل پروانه و شتر مال و مشاهره که بکسی
دهند و نیز طبق زر ف کافر پوشاننده و ناگرونده و انکه و بالا زره جامه پوشیده باشد و در رودی بزرگ
و ... و کشاورز و شب تاریک و در اصطلاح متصوفه کافر آنرا گویند که از مرتبه صفات و اسماء و افعال در
گذشته بود و حق تعالی را و تعینات و تکثرات می پوشد در مثنوی ... مغربی باد کجر خوش فرموده
بیت ز روی ذات و افکن نقاب اسماء نهان باسم مکن چهره مسماء کافور معروف و نام غلافی غوره
انگور و خرمان ... یعنی بیدی استعمال کنند و نام چشمه ایست در بهشت و نیز نام پادشاه شهر بیداد
که آدمی خوار بود رسم شهر و بر افتح کرده و او را کشته کافوربار یعنی سرد و خوشبوی و برف بار ف کامکار
با میم موقوف و کاف آخر فارسی یعنی خداوند مرادها و نیکو همکی را نیز گویند ف کانور کندوی غله و آنرا
کنور نیز گویند ف کان سار یعنی نیک نو کر و بخت مایه دار ف کاوزر با کاف فارسی یعنی صولجی که از زر بصورت
گاو سازند و نیز گاو که سامری از زر ساخته بود ف کاوسار با کاف فارسی یعنی مرد جاهل و احمق و نیز گرزی
که او آهنکر برای آفریدون بصورت سر گاو ساخته بود گاو سر بمثله ف گاوشیر با کاف فارسی نام گیاهی
ف گاو عنبر با کاف فارسی آن گاو که سرگین او عنبر بود ف کبار بالضم و التخفیف بزرگ و کبار بالضم و التشدید
بس بزرگ کبر بکسر یکم و سکون دوم بزرگ شدن و بزرگی مثنوی جربیداری از پیر بزرگی بیت جهان
پوری ابجر بکه دوندیی بیت تراکبر و نادانی مطلقست بیت از آن سر بزرگست خر کاحمقست بیت چو باشد دلش با سر
گوش خویش بیت بود گو نشر از جوی خر بند ریش بیت و کبر با بزرگ و کبر بکسر یکم و فتح دوم پیری و کبر بضم یکم و سکون
دوم بزرگترین چیزی و بزرگترین فرزند و در فارسی فرهنگ کبر بفتحتین و با کاف فارسی داروییست
آنرا گویند که میوه ایست که از آن اچار کنند ف کبر بالفتح و با کاف فارسی کافر و خود و کلاه آهنی ف کبر بفتحتین
و با کاف فارسی خود و خفتان ساز آهن و نیز نام گیاهی است مثل تربت و کنکلو ف کبک الخیر بالفتح آنکه بدان
سنگ فرستند و بنده ایست تیز پر و بلند پرواز و مرغی سپید و قیل دراج ف کبود بالفتح کوئیست که رباب

دو و جز در شب پیدا نباید و قیل کرمی است مانی خواد ف کبیر بالفتح بزرگ کنج بتو یعنی جزائی که نمک و شیره و دوغ
در و اندازند و بخورند ف کست بالفتح قدر و قیمت و بزرگی باصالت و کسر بالکسر کوهان کشاد بالضم بیاد کستر
بالضم والکسر بیاد و خیره شدن بسیاری و کثر بفتحتین و درخت خرما کثیر بالفتح بسیار کحل الجواهر یعنی
سرمه که در مروارید و جواهر اندازند برای روشنائی چشم را کدر بفتحتین تیرگی و تیره شدن و کدر
بفتح یکم و کسر دوم تیره رنگ کدیور بالکسر و بایاء فارسی باغبان و مزارع که آنرا برزگر و کشاورز نیز گویند
و بعضی خانه دار نیز آمده و قیل بالفتح ف کرار بالفتح والتشدید بجمله برنده باز گردنده و باز گردانیده کراکر
بضم یکم و فتح چهارم کلاغ یعنی زاغ ف کران بار بالکسر و باکاف فارسی یعنی آنکه بار او ثقیل باشد و آنکه غلام
کثیر کرده باشد و کسی که بینه بسیار دارد ف کران سر بالکسر و باکاف فارسی یعنی متکبر و خلیجان نیز دارد و بیا
انبوه کردار بالکسر فعل نیک و بد ف کردو بالکسر و باکاف فارسی و با دال موقوف و چهارم مضموم جنبه
که بدان بنشیند و پایانی و خنجه سوراخ کنند و قیل باکاف تازی کردر بالفتح زمین سخت و دشت کوه
و دره کوه کردکار بالکسر و با دال موقوف لخیر فارسی انگجه از روت آن خداوند تعالی است ف کرد کو
بالضم و با هر دو کاف فارسی و با دال موقوف نام ببرا و افراسیاب کر بالفتح والتشدید باز گردانیدن و حمله
کردن و او متعدی و لازم آمده است و ریسمانی که بدان بر درخت خرما بر روند و ریسمان بادبان کشتی و کرو
جمع و کر بالضم آبی که زمین ریگستان در خود جیده باشد و هفت هزار و صد رطل و در فرهنگ است کر بالضم
و بیخ و نیز نام رودیست و کر بوزن زر توان و مراد و ناشنیدن و کر بالضم و باکاف فارسی هم نام رودی است
در سرحد ولایت غزان ف و نیز کره بالفتح و باکاف فارسی جان کار مختصر کو و خارش و نیز یعنی یا آید کرزکاو
و کرزکاو سار و کرزکاو سر بالضم و باکاف فارسی یعنی آن کرزکاو آهنگر برای فریدون ساخته
بود بصورت سر گاو و فریدون بدان سر ضحاک را کوفته ف کرکو بفتح هر دو کاف فارسی نام باری تعالی یعنی صانع
الصانع و کرو کره بالفتح و با واو فارسی بمثله و جنبان یلح را نامند ف کرکو بکسر هر دو کاف فارسی با قلاوه در لسان
الشعرا با هر دو کاف تازی صحیح است ف کرکیا بالفتح باکاف و لخیر فارسی موقوف نام ولایتیست و نام پهلوانی تورانی
که بهمن او را دستگیر ساخته و سمت و زد و بین و راه هفت خوان در میان بی آبی بدغا بوده الحق الامر بهمن او را کشته
کرک هونکر بالضم و باکاف فارسی یعنی دنیا و قیل فلک ف کرم سر بالفتح و باکاف و یاء فارسی و سین مکسور
آن زمین که خاصیت او گرم باشد و کرم سیر یعنی چهارم شتاب رو ف کرنج بنشیر بالضم و باکاف و جیم و قوف

مرغ که در شب میزند ف کرور بضمتین وا کردیدن کرور بالفتح آواز کردن مثل آواز گلو گرفته و غرغره کردن در حق
صوت و آواز گلو خجته کرده و در فرهنگ کرور بالضم بامکاری چشکار ف کزار بالضم نشر و حجام و قیل باکاف فارسی
و کزار بالضم و با زاء فارسی چینه دان مرغ که نبازش حوصله خوانند و قیل باکاف فارسی ف کزر بکسر یکم و فتح
دوم و کاف فارسی جاده و کزو بالفتح و باکاف سرهنگ و قیل بالکسر و از استاد شیخ محمد حزی نیز صحیح است
ککیز بالکسر و باکاف فارسی غبار و سخت کیر ف کسار بالضم خورنده و بخور و غمکسار و باده کسار یعنی خورنده
غم و خورنده باده ف و در عربی کسار ریزه هیزم و ریزه چیز باشد کستر بالضم و باکاف فارسی امران کستردن
و کسترنده و نثار سیاه ف کسر بفتح یکم و سکون دوم شکسته و شکستگی و حرکت زیر حرف و کسر بالکسر و هن
خیمه و شکسته استخوان باز و از جانب ارنج و کسر فتح استخوان ساعد را گویند کسور بضمتین صرفه و چیزی
و در کنز اللغات است کسور بالضم زمین سراشیب و سرابالا و نیز جمع کسر کسیر بالفتح شکسته کشتار بالکسر کشت
زار ف کشتی نیر یعنی ماه نو و نیز هلال زرین که بصورت کشتی می سازند ف کشر بالفتح تبسم کردن مردم و دندان سپید
کردن شتر کشک انجیر بالضم کچی از آلات جنگ و آن سنگی است که بقوت دو ها را آتشین روان کنند و در هند
گوله نامند و کوشک انجیر بواو نیز لغت است و معنی ترکیب آن سوراخ کننده کوشک است ف کشمر بالفتح
کمان کا بحیر و کشمیر بالفتح مثله کشمور بالفتح نام مقامی است که آنجا دو شیئی است ف کشور بالکسر یک اقلیم کنظر
بالفتح جوبک کوشه کاه کرسنه در وی باشد و میان جز کردن کعابر بالفتح سرهای استخوانها کعر بالفتح
و شدن شکم از طعام کفار بالضم والتشدید ناگروندگان و نیز کوران و کشاورزان و کفار بالکسر والتخفیف
ناگروندگان کفر بالضم ناگرویدن و ناسپاسی کردن و بمعنی انکار کردن هم آمده است و کفر بالفتح پوشیدن
و کوزه بزرگ و در اصطلاح صوفیه کفر پوشیدن و مستور کردانیدن کثرت است در وحدت که تعینات
و کثرات موجودات را در بحر احدیت فانی سازد و رنگ هستی و تعین خود را نیز در ذات الهی محو سازد و بقاء
حق سبحانه باقی کشند یعنی وحدت شود و در اصطلاح عبدالرزاق کاشی بودن عبارت اختصار است که
کفر از مقتضیات اسمای جلالیه است و کفر بفتح یکم و سکون دوم قبر و دیه و زمین و تاریکی شب و کفر بفتح یکم
و کسر دوم کوزه بزرگ کفور بضمتین ناگرویدن و ناسپاسی کردن و کفور بالفتح ناسپاس و ناگرونده کفشیر
بالفتح با یاء فارسی بد الجز پیوند زر و نقره کنند و آنرا در هند کو سیر گویند ف کلاور بالفتح غوک ف کلاخود
بالفتح با واو فارسی نام پهلوانی مازندرانی کلجهر بالضم و کسر سوم و باکاف و جیم فارسی نام معشوقه

او رنگکه او را کلجهر نیز گویند ف کلزار بالضم و باکاف فارسی جائی که غیر گل چیزی دیگر نکاشته باشند ف بالکسر
جائی که گل بسیار بود و نیاز بش مطبق گویند ف کلشهر بالضم و باکاف فارسی نام زن پیران بن ویسه که لشکر ...
بود ف کلنار بالضم و باکاف فارسی گل انار ف کلمدار بالضم پادشاه و نیز سرکش را گویند ف کماتر بالفتح و کسر اللام
شخص کوتاه و ستبر کمر و کمر یعنی بلندی بر بلندی کمردار یعنی جاکو و خدمتکار ف کمر بفتحتین اکثر در
میان بندند و نیز میانه کوه چنانکه گویند کمر کوه و بدین معنی بغیره کر کوه نیز آید و کمر بفتحتین در عربی سرها
ابرها را و جمع کمره است کمرساد معروف و آن حلقه آهنین است که در میان او میخ آهنی باریک می باشد
کنار بالکسر و بندکی شخ و لحدی شرارت بالفتح یعنی اندر معروف یعنی آغوش و نیز یعنی جدائی آید قوای را
جوره رابوی از میان بیان ... کنارکنار در اصطلاح متصوفه کناره یافتن اسرار توحید
و دوام مراقبه را گویند ف و کنار بالضم والتشدید میوه ایست در غایت شهرت که در هند بیره خوانند
و کنار بالفتح مع التخفیف بر خوشه خرما و قیل میوه ایست که آنرا آموز گویند و در عربی کنار بالفتح جامه دراز
کتان کناور بالفتح شخص کوتاه و سخت ستبر کنبور بالفتح فزینده کنج یادآور یعنی باکاف فارسی
جان کنج یادآورد ف کنج باد بالفتح و باکاف فارسی یعنی آن گنج که پرویز شاه بر معموتی بزرگی یافته بود ف کنجور
بالفتح و باکاف فارسی سخت پر و حرف و فرتوت ف کندر بضم یکم و سوم درختی است مجهول درخت بستر اما
میوه و تخمی ندارد و نیز کندر نام مبارزی که پیاده افراسیاب آمده و او پادشاه سقلاب بود ف و در کنز
در کنز اللغات در عربی شخص کوتاه و سخت ستبر است کنکار بالضم و قیل بالفتح و با هر دو کاف فارسی مار
پوست افکنده ف کنکر بالفتح و باکاف آتش فارسی سنبره ایست خاره ار که در خرابات می اندازند لذیذ میشود
و کنکر بضم هر دو کاف کنکره حصار ف کنور بالفتح کندوی غله ف کنهور بفتحتین ابر بزرگ کوار بالضم بدی
که بدان خاک و میوه و خوان بو دارند و قیل باکاف فارسی ف کواشیر باکاف فارسی نام ولایتی است که فیروزه
شیر وام از البخار آرند و آن که از دراست ف کوافر بالفتح زنانی که کافر باشند و او جمع کافره است کوتاه نظر
بالضم آنکه از عواقب امور نه اندیشد و غافل بود کوتر بالفتح مختصر کبوتر کوثر بالفتح جوی است در بهشت
و مرد بخشنده و بسیار خیر و غبار بسیار من المجمل کوجر خطر بالضم و با جیم فارسی دنیا و نیز کوچه معشوق
میکده ف کودر با جیم کودنه ف کور بالفتح کشتن و افزونی کردن و بیخ دستار و پیچیدن آن و صد پنجاه
شتر و چشته من المجمل و دویست شتر من الدستور و جماعت کثیر از شتر من الصحاح و کور بالضم کوره بالضم

نا چنار را گویند و کور بالضم و باکاف فارسی خر دشتی که آنرا گورخر نیز گویند و قبر و نیز لقب بهرام گور و نیز سراب
ف کوش جد بالضم و باکاف فارسی یعنی مشط خرخوش کوشدار بالضم و باکاف فارسی یعنی نگهدار و محافظت کن
ف کوشوار بالضم باکاف فارسی یعنی حلقه زر و سیم و مروارید که بگوش زنان و کودکان کنند کوشیار بالضم
و با واو فارسی و شین موقوف نام حکیمی که افضل و اکمل حکماء روزگار بود و قیل استاد شیخ الرئیس بود کوکثار
بالضم نام مردی از توران زمین ف کوکنار بالضم و با واو فارسی و کاف اخیر موقوف خشخاش و آن خواب می آرد
ف کوذخر یعنی سخت نادان و بغایت احمق ف کوهان نور بالضم و با واو فارسی یعنی پروین که آن منزلی از
منازل قمر است ف کوه پیکر بالضم و با واو و یاء فارسی پیل و اسب بزرگ هیکل و که پیکر مثله ف کوهر بالفتح
و باکاف فارسی یعنی اشک خونی عاشقان ف کوهر بالفتح و باکاف فارسی یعنی جوهر و اصل و چیزی کوهر
مثله ف کوهسار بالضم و با هاء موقوف یعنی زمینی که در آن کوهها بسیار باشند و کهسار مثله ف کوهر بالفتح
و باکاف فارسی یعنی اصل سره و نفرستره ف کویر بالفتح و با تاء تازی زمین سراب و بیابان بی آب ف و کویر
بالفتح و باکاف و یاء فارسی یا بکار ای چشکار و کوراب ف کهر بالفتح قهر کردن و منع کردن و بلند شدن
روز کهرکستر بالضم و باکاف فارسی یعنی جوانمرد و ناصح و واعظ فصیح ف کهربر بالضم اسمان و دنیا ف کیار
بالکسر کاهلی و نیز کیاهی است ف کیاشر بالکسر و باکاف یعنی شیره کیاه کیبر بفتح یکم و ضم سوم جنبه از کیکان
ف کیر بالکسر و با لا بالمد و مد آهنگ و نام کوهی است کیرکار و کیر دار بالکسر و باکاف فارسی یعنی زمانه و حکومت
ف کیسودار بالکسر و باکاف فارسی یعنی مولازاده ف کیغر بالکسر و بالفتح پشیمانی و آوند و مشکی که در رود و روغ
کنند و سنگی که بر سر کنگره و دیوار حصار نهند و بدان جنگ کنند و تار زمین مترجم خوانند و نیز آتی نیکی و بدی
که آنرا پاداش گویند و در عربی جزا نامند کیکر بالفتح و قیل بالکسر و با یاء اول فارسی نوعی از رستنها و قیل
بازاء معجمه ف کینور بالکسر یعنی مهر و قیل رشک

فصل الکاف مع الزاء

کارساز با راء موقوف یعنی آنکه کارهای خلایق بسازد و حاجات مردمان بسیار برآرد ف کادرز با یاء فارسی جوی سر
پوشیده که چون بچه کاو نند و آب از جائی بجائی برند ف کاز باکاف تازی صومعه که بر سر کوهی باشد و کاز با زاء
فارسی انکه بدان چیزی را دو چند و در لسان الشعرا باکاف فارسی مرقوم است ف وکاز باکاف فارسی لب بدندان
گرفتن و جای و مترانی که زر و نقره بدان برند ف کاناز چوب بی خوشه خرما و آنرا کنار نیز گویند ف کجاز
بالتی است آهنین چنانچه تیشه و تبر و اره و جز آن ف کوزو بالفتح و باکاف فارسی نام شهریست ف کولز بالکسر

خراميدن وخراش دادن كواريدن بالكسر خراميدن وكراز بالفتح كوزه سرتنك ونيز نام بت بختكر زنان را هنگام
ولادت درد زه شود ف ودر عربي كراز بالفتح والتشديد قحقار كه خرچينه شبان برو دارد وقحقار كوسپند كه
را كويند كذا في الصراح وكراز بالضم وباكاف فارسي خوك نر وآن را كراز نيز كويند وبعضي بر مردمان دلاور هم
اطلاق كرده اند ونيز آن آسچوبين كه بدو رشته ابريشم زراعان وباغبانان دو كس كرفته كشند تا زمين هموار شود
براي تخم پاشيدن را ف كرز بضم يكم وسيوم وقيل بكسر سيوم وباكاف فارسي مرد دلير وزيرك ودل ده مرد زيرك
ومكار وبكاف تازي نيز خوانده اند ف كرز بالضم خرچين وخرچينه كه بزبان هند خرچي كويند وكرز بالضم و
التشديد مرد ناكس وبخيل ونيز مرد صادق واستاد وبازي كه بجاي بسه باشند تا كرز كند يعني وهار زرند
وبازي كه بسال دوم در آمده باشد وكرز بالضم وباكاف فارسي معروف وآن يكنوع اسلحه است ف كرسيوز
بفتح يكم وپنجم نام برادر افراسياب كه پادشاه توران زمين بر پشنك كه سياوخش را كويند كوكوز بالضم و
باهر دو كاف فارسي وبا واو نيز فارسي نام ضابط ولايت ونيز نام انكه بياري پيران فرستاده افراسياب آمده
بود ف كريخز [?] بالفتح وباكاف فارسي تيز دو دو رفتن ودويدن وانكه در كارها دو خيزي كند ف كوز
بالفتح شادي ونشاط وطرب وقيل با واو فارسي ف كوز بالفتح كنج خانه وفرضه كه بازار دهند وبر رنجتن باز وكرز
بالفتح وباكاف فارسي مشدد در لسان الشعرا يعني احير كرز بالضم صحيح است ومعني فرضه بالفتح كوشه ميانه وپهلو ورك
ودج كه بر كلو باشد كذا في كنز اللغات ودر فرهنگ معني فرضه عصا ومهملا آنست كه دستها از زير پا بيعا بندند و
يا دست ويا بندند واين معني معلوم نيست كه از كجا آورده اند وفرضه عربي است وكريز بالضم وباكاف وباء فارسي
كو بحيتي وكو بحث واستاد شيخ محمد ف لاد فرموده اند كه اين امر كريختي است يعني ماضي چكونه آيد وكريز بالفتح
در عربي كتك را كويند يعني خيزي كه از جعلوت راست ميكند كزاز بالضم وباهر دو زاء منقوطه دردي است كه از بيخ
سرما پيدا ميشود وآن ولخوشيدن است وتبجد كي از سرما كو دار ومرغز [?] بالفتح يعني قهر ولطف بلم ترا
ميز ف كو بالفتح كار بزركي تنك كرفتن وخود را هم كرفتن از سرما وغيران وكو بالضم مردم معشوق وكو بالضم
وبا زاء فارسي بيخ درخت وكو بالفتح كج ف وكو بالفتح وباكاف فارسي معروف ونيز نام درختي است كه در هند جهاو
كويند ودر كنارهاي رود رويد ف كژمژ بالفتح يكم وضم سيوم وباهر دو زاي فارسي كج مج يعني الفاظ نادرست
كشاورز بالفتح مزارع ودهقان ف كشيز بالكسر انكه در هند دهنيه خوانند وكشنيز بالفتح وباكاف فارسي نقاد
با ناز وشادماني وخرامان وشادان رفتن ف كنگلو [?] بالفتح وبا ياء فارسي نوعي از آلات حلوائيان است كه شكر وروغن

بدان صاف كنند وآن ريختها بسيار دوارد ودر هند پونا كنند ف كلرز [?] بالضم وباكاف فارسي بهار وخزان ونيز جامه
معلم كه سلاطين با اهل ارباب دهند ويكنوع اطلس است كه منسوب بكلرز است ف كلوخ انداز يعني آن شراب
كه پيوسته وبي ناغه خورند ونيز شرابي كه در آخر ماه شعبان خورند ف كيز بالكسر وبا ياء فارسي پيشاب اما
مستعمل بفتح است كناز بالفتح كنج پنهان وكناز بالكسر شتر ماده پر كوشت كنبد انداز بالضم وباكاف فارسي وبا دال
دوم مكسور وذ ودز بالكسر نام حصاري است كه اسفنديار در ان بند بود ف كنكدز بانام شهريست بادان كرده فريدون
در توران زمين كه اكنون آن را پكند كويند ف كنز بالفتح كنج پنهان يعني مال دفن كرده وكنوز جمع كنيز بالفتح وقيل
بالكسر مصغر كنيزك است اقول اكر كنيزك بودي خسرو شيرين را كنيزك نكفتي بلكه زن نو پسر را كنيزك نكفتي بلكه زن
نو پسر را كنيزك كويند چنانكه امرد را غلام كويند كواز بالفتح چوب دستي كه بدان خر را وستور را رانند وكواذ
بالضم وباكاف وواو فارسي نام پسر قارون بن كاوه آهنكر كه پهلوان لشكر ايران بود وولايت سپاهان داشت
ونيز پسر شاه كه ولي عهد ملك بعد خويش بود ودر عهد او مساجد ومعابد خراب شده وجور وظلم اشكار بود
وپنجاه وهفت سال ملك راند وعيسى عليه السلام در عهد او مولود شد ونيز نام پسر ايران شاه كه وتخت بدريتي [?]
سال ملك راند واين هر سه پادشاه از ملوك اشكانيان بوده اند كوز بالضم وبا واو فارسي معروف يعني پشت دوتا
وكوز بالضم وباكاف پهلو وفارسي كه آن را كردكان وچهار مغز نيز كويند ودر هند اكهروت نامند ونيز تيز را كويند
ودر عربي كوز بالضم وبا واو تازي كوزه آب ونام شخصي است كوه خارخيز [?] بالفتح وباكاف فارسي يعني حضرت
رسالت صلي الله عليه وآله وسلم ف كوبز بالفتح كوشت خام كهندز بالفتح نام شهريست ف كيز بالكسر كين توز
بالكسر وبا واو فارسي يعني كينه كش فصل الكاف مع السين كابوس يعني آنكه در خواب چنانست
نمايد كه مردم را فرو كيرد ودر كنز اللغات است آنچه در خواب بر سر آدمي افتد وآن مقدمه صرع باشد نعوذ
بالله منها كاوس آنچه بدان فال بد كيرند چنانچه عطسه ويا آنكه خركه از پس آيد بوقت روان شدن وآهو كه از كوه
فرود آيد آن را شوم دارند وبحري كه از طرف چپ آورد وغيره آن كاس جام وكاسه وپر از شراب كاسه ليس
يعني شخص بسيار خواره ونيز محمد كاسه ليس لقب امير خسرو است كه فوداباني [?] نام خواسته ف كاكوس بفتحه
كاووس مرد بخت محروه [?] ومتهوز وبهتنك ف كاموس با واو فارسي نام مبارزي كه بمدد افراسياب آمده بود
ورستم بخم كمندش دستكير كرده وكشته واو پادشاه بحاب [?] بود ومادوم [?] ولايت داشت ف كانس آهو كه در مسكن
خود در رود ويا در مسكن خود باشد كاورس باكاف فارسي يكنوع غله باريكه است كه آن را كال كويند وقيل

ارزن كه در هند چينه كويند كاوس يعني خاقان كيكاوس كه درد ورخويش بزركترين پادشاهان بود ويكصد وپنجاه سال
پادشاهي كرد وكوهي نيز در را كويند وبعضي فرعون را نامند ف كادليس باكاف فارسي اونددوغ وكوپس بتلد وكلما
باشتين بمعني نيز درين لغت است وقيل باكاف تازي ف كباس بالضم بزرك سر كباس خوشهاي خرما وانچه
بكاسه است كبس بالفتح بخاك انباشتن چاه وجوي وسر بكريبان فرو كشيدن ودرد سود يعني بيخون
ودن هم آمده است وكبس بفتحتين بر چشاني در كوفتن وسر پيش آمدن وكبس بالكسر خاكي كه باچاه را انباشته باشد
كبوس بضمتين وبا واو فارسي ضد راست ف كبيس بالفتح يكنوع خرمايي است وحلقه مجوف كه اندرون
او مشك وكافور وعبير وغيره دارند ومجوف ميانه خالي را كويند كداس بالضم عطسه زدن بهايم وعطسه ستور
كدس بالفتح بشتاب رفتن چاروا وكران بار وبالضم خرمن غله كرباس بالفتح معروف وآن جامه توز را كويند
كروس بالضم رمه اسب وكروه لشكر واستخوان مفاصل كه دو كانه باشد چون دو كتف وزانوها وجز آن كرس
بالضم وقيل بالفتح ريم اندام وباكاف فارسي وموي بچه وكورس مترادف اين است ونيز يعني كوسنكي آيد وباكاف
فارسي نيز لغت است وكرس بالكسر سركين بهم نشسته واصل هر چيزي في الصراح كركس بالفتح وباكاف دوم فارسي
پرنده ايست مردار خوار كه بوهاي او در نيز بكار آيد وتا از پس نسر خوانند كرفس بفتحتين تره ايست وآن ستائي
است ومعرب است ودر فرهنگ است كه جواني خراساني ف كرياس بالكسر آبخانه بالكسر آبخانه بام يعني پايخانه
كه بر بالاي بام بود وفارسيان بمعني دركاه استعمال كنند وكرباس بالكسر بتلد ودر كنز اللغات كرياس خانه كه بر بام باشد
يعني بالاخانه وخانه خلوت سراي را هم كويند كس بالضم فرج زن كذا في القنيه كش بفتحتين كوتاهي دندان
كش كيس بالفتح شرابي خرما وكوشت قاق يعني قديد ونيز چيزي است كه كوهر [?] بدان بيدا آرند كفليوس
بالفتح وباياء وواو فارسي نوعي از زرده وزيها كه وقطيفه وقاقم وجواهر مركب كرده وبر فرق اسپان پادشاهان اندازند
ف كلس بالكسر چار وبعني آهك كه عمارت بكار برند ودر هند چونه كويند ونيز سوختن چيزي كلياس بالكسر دربار
وقيل پايخانه كه بر بام راست كنند كماس بالضم والتشديد كوزه يعني چار جوبه از كلاه چتر شبانان
ودرويشان دارند وآن را چكول وكماسه نيز كويند وقيل باكاف فارسي ف كناس بالفتح والتشديد آنكه در بار وجاي
رود ويا نجاسه پاك كند وكناس والتخفيف خانه آهو ومسكن او وكناس بالضم والتشديد بمجاز كنايس بالفتح
مسجدهاي ترسايان كنبد ضوفي لباس كنبد طاقديس كنبد غرخوش هر سه باكاف فارسي يعني فلك ف كنجروس بالفتح
وباكاف فارسي نام كنجي كه برويز نهاد وبود ف كنس بالفتح خانه روفتن وكنس بالضم والتشديد ستاركان خنس

كنكاس بالفتح باهر دو مجانس فارسي مشورت واين لغت از صراح تحقيق كرده ام كه ترجمه شهوري است ومنهان جاهل كنكاش
ميكويند آن محض غلطاست كنوس بفتحتين درخانه ودرجاي خود رفتن آهو وكوزن وبز كوهي ودر غار رفتن ونهان
كشتن كنيس بالفتح بخانه كذا في القنيه ف وجامه زربفت من الدستور كوس بفتحتين ريم اندام وموي بچه ونيز
يعني كوسنكي آيد وباكاف فارسي نيز لغت است ف كوس بالضم وبا واو فارسي طبل ودمامه كه در موكب ملوك وسلاطين زنند
ونيز دوتن كه باكديكر پهلو با پهلو ودوش بادوش بهم كوبند تا كهان ويا جدا ونيز مانند وزبان واشارت ذهني ف وكوس
بالفتح سر نكون كردن ووسر پاي رفتن ستور كويس بالفتح وباكاف فارسي خان كاويس يعني اوندوغ وباكاف تازي نيز
لغت است كهس بالفتح كوتاه ونام شخصي كيس بالفتح زيرك شدن وزيركي وكيس بالكسر كيسه زر وسيم وكيس
بفتح يكم وكسر دوم مشدد زيرك كيكاوس بالفتح نام پادشاهي كه درد ورخويش بزركترين پادشاهان بود ويكصد
وپنجاه سال پادشاهي كرد وكوهي نمرود را كويند وبعضي فرعون را نامند لعنت الله عليهما ف كيلوس بالفتح بخته ورسيده
غذا ف كيمس بالفتح نام مردي ف كيموس بالفتح دوبار بخته ورسيده غذا فصل الكاف مع الشين كاش
افسوس كه تا از پشيه حسرت خوانند كاواني درفش وكاوياني درفش كلا هما باكاف فارسي علم فريدون كه بود يكر سلاطين
ايراني نيز بود كاوريش باكاف فارسي نادان واحمق ف كاوديش باكاف فارسي جاموش ف كاويش اوندوغ وكاويش
بتلد وقيل باكاف فارسي كاهش كداختن وكداخته شدن وكم شدن وكم كردن ف كبش بالفتح كوسپند قحقار يعني
كش ومهتر لشكر كدش بالفتح وبا دال الاهمله خراشيدن وطلب روزي كردن وازكسي بخشش خواستن كرارش بالكسر
خراميدن نباز ف كراش بالفتح تباهي وپريشاني ف كراوش بالكسر خرخ ونعكر كرايش بالكسر وباكاف فارسي ميل كرده
ف كرايش بالفتح كوفش ف كربش بفتح يكم وسيوم جانوريست كزنده چون مار قامادست وپاي دارد وكوتاه دم ومبك
رود ودر پشت وپهلو پشتهايش باشد وهر كه را بكزد دندانهاش در زخم جاي بماند ف كرديكش بالفتح وباكاف فارسي ظلم
وكناهكار وشكيب ف كرش بفتح يكم وكسر دوم وكوش بفتح يكم وسكون دوم شكمبه ستور شكم ودرزندان خورده عيال
مردم ويعني كروه هم آمده است كرزش بفتح يكم وكسر سيوم تظلم كردن وزاري نمودن وقيل باكاف فارسي ف
كرفش بالفتح جانوريست مانند موش با جون برشد شيء دم علاقه ميشود وتا ديري بجنبد وكويد العاقبت
كوكس تركش يعني تير كره آتش يعني فلك آتش وعنصر حراره ف كربش بالفتح باكاف وباء فارسي جانوريست كوتاه
دوست وپاي دارد ونيك دود كرايش [?] بالضم وباكاف فارسي تعجب وبيان كردن خواب ف كوانيش بالضم وقيل
بالفتح وباكاف فارسي درخور ولايق وبجش وباكاف تازي نيز لغت است ف كشاكش يعني ونمايش بي دريغ ونكوش

کی از تهایا بیار و کوناکون آید فکنی کشتی یعنی ملاح و شراب خواره فکش بالفتح امر کشیدن و کشنده و امر و اسم فاعل خوردن
شراب و نشستن در بغل کردن و دست بر دست بادب نهادن و پای دست بر تهیگاه نهادن و نیز نام شهری است
از ترکستان زمینی که از نودماه ای مقنع روشن شدی و رکش بالکسر که او و کوا او را ف و کش بالفتح و باکاف فارسی
در رفتار با ناز و شادمانی کو ف دلش بالکسر و باکاف فارسی کشتی ملاح و کش بالضم و باکاف بلغم ف کشش بفتح یکم و کسر دوم
ناز و کرشمه و بیار ... در رفتن بر سبیل ... ف کش مکش یعنی امر و نهی و کشاکش دو طرف ف کشش بفتح یکم
و کسر دوم آواز پوست مار در وقت رفتار و آواز کاو و آواز جوش شراب و غیر آن و در فرهنگ کشش بالفتح معلم
تو سایان کفته است ف کشکونج بالفتح و باواو فارسی نوعی از زرد و زیبائی قطیفه و قاقم است که جولاه مرکب کرده
و فرنج اسپان پادشاهان باشد ف کلاکوش بالفتح و باکاف دوم فارسی موقوف موش دشتی ف کلاش بالضم
والتشدید همان کلاس مذکور یعنی کچکول ف کرندباش یعنی مطیع باش و حاضر باش ف کندش بضم یکم و کسر سیوم و قیل
کندس بفتح یکم و ضم سیوم ... برنده و کروه بوای رسیدن ف و کندش بضم یکم و سیوم نام جانوریست
و قیل نام دارویست که در هند آنرا مصطکی گویند کذا فی الصراح کنش بضم یکم و کسر دوم کردار ف کوارش
بالضم و باکاف فارسی از میان محدث منقولست که کوارش دوائیست که بر بالاء طعام بخورند بطریق حلوا چنانچه
کوارش زعفرانی و کوارش محمد و قیل خوشبوئی دیگ از انواع طعام و بعضی گفته اند کوارش یعنی گوارا بودن
طعام که گلوگیر نباشد بیت جو خورد خاص او بران رسیدی کوارش تا بخورستان رسیدی کواش بالفتح
و قیل بالضم صفت و کواش باکاف فارسی رنگ که بتازیش لون گویند ف کودنوش بالضم و با را موقوف آن موشی
که بوی کریه دارد و در روز بیرون نیاید و اکر مار او را بگیرد اکر کداره آن مار کور شود و اکر فرو برد بمیرد ف
کوش بالضم و باکاف فارسی معروف که بتازیش اذن گویند و نیز گوشه یعنی کوشه و طرف هم آمده است و کوش بالضم
و باکاف تازی چهارم روز از ماه و امر کوشیدن و فاعل آن ف کویش بالفتح همان کاویش یعنی اوند دوغ ف کیش
فروش بالضم یعنی ف دمیکش بالکسر و باباء فارسی شهری است در جزیره دریا با لاکوه و مذهب و دین
و تیردان که بتازیش جعبه گویند و آن طبلک ترکش است ف کین سیاوش بالکسر نام نوائی و لحنی است فصل
الکاف مع الصاد کبک رماص یعنی اسب جماش و جماش بالفتح والتشدید کثیر الجش و جمش بالفتح
آواز را گویند یعنی اسب بسیار آواز کنند کرص بالفتح کشک یعنی پنیر کمیص بالفتح جنبیدن و لرزیدن
ف کراض کراض بالکسر بیرون انداختن ماده بان آب منی ایغر را و زهدان کرض بالفتح آب منی ایغر و کرض

والضاد و الطاء و الظاء

بالفتح

بالفتح پوست کندن و جل جار و ابر داشتن و برهنه کردن و پرده بر داشتن ظ کظاظ بالکسر از حد بدر بردن
دشمنی کظ بالفتح دیجانیدن و دراندوه انداختن و تحیر پیدا کردن آدمی و مرد دشوارخوی و سخت گرد ه
کنظ بالفتح دشوار آمدن کار بر کسی و در اندوه انداختن و تحیر پیدا کردن آدمی و مرد دشوارخوی و سخت گرد
فصل الکاف مع العین کاع بد دل و کم بمثل و کاع قاب بند دست که بطرف انگشت نزدیک مانند و کوع بالضم
بمثل کتع بضم یکم و فتح دوم بر زبان و بچه روباه و مرد بخیل و کتع بفتحتین کرنجتن و جت شدن در کار کتیع
بالفتح تمام دیک فرو کثع بالفتح بیرون انداختن دیک کفک طعام را کثوع بضمتین ریدن اشتر و کوسفند
و روان شدن ستور و سر کرفتن شیر و جراحت کراع بالضم ساق و پاچه کوسفند و گاو و مثل آن و نام دبیری که
بطرف جانب جیزی و بینی کوه که پیش آمده باشد کرع بفتحتین آب باران استاده و کرع بفتح یکم و سکون دوم
باریک ساق شدن و باریک شدن ساق کروع بضمتین بر کناره آب دهن و آب نهادن و آب خوردن کرسوع
بضم یکم و سیوم قاب بند دست که بطرف انگشت خورد باشد و آنرا زند اسفل گویند کسع بالفتح دست و پای
رد بر کسی زدن و از پی کسی رفتن و بیدی کردا کردم اسب و کسع بفتحتین نام قبیله ایست کشادن فقاع
بالضم یعنی تفاش کردن کذا فی الاصطلاح و فقاع بالضم یکنوع شربتی است که آنرا از مویز میسازند و از جو نیز
می سازند کعکع بضم هر دو کاف بد دل کع بالفتح بد دل کعوع بضمتین بد دل شدن کلع بفتحتین جرک
شدن و چرک و شقاق که بر پای افتد و شقاق بالضم کفتکی یعنی شکافته کمع بالفتح زمین هموار کمع
بفتح یکم و کسر دوم کمیع بالفتح همخوابه و همخانه هم آمده است کنع بالفتح کنوع بضمتین کوفتکی عضو
و منقبض شدن و نزدیک آمدن کار و فروتنی کردن و تری و نمودن و میل بغروب کردن ستاره و کنع بالتحریک
واکرفتن انگشتان و بر انگیخ که در اندام افتد کوع بالضم استخوان ساق دست رفتن سک در ریگ از کرما و بکد
شدن و پوسیدن فصل الکاف مع الغین کاغ آواز جنبانیدن کلاکاو که در هند چکلا و باکر
کویند کوغ بالضم کیاهی است که کماکران بر بازوی فرو دامده بندند ف کریغ بالضم و باکاف و یاء فارسی
کریز و کوبختن و قیل و باکاف تازی کزاغ بالضم کیاهی است که کماکران بر بازوی فرو دامده بندند و بتازیش
آشق گویند فکلاغ بالضم زاغ سیاه دشتی و کلاغ بالفتح لنکر که کرد بر کرد قبور بزرکان میدارند و آن از سنگ
و چوب بود فکناغ بالضم تار ابریشم که از دو دیبا و میزر و امثال آن بافند و کرم ابریشم که آنرا پیله تر گویند و
تنیده عنکبوت و این معنی اخیر سماع است از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی ف کنغ بالفتح بخال جشم و آنرا بج نیز

کنظ بالفتح دشوار آمدن کار بر کسی و در اندوه انداختن

کویند ف کوفیغ بالضم یعنی دو خانی بسیار کوی باغ بالضم و باکاف و واو فارسی میوه ایست مانند بادنجان
که آنرا نا تخورش میسازند و در هند آنرا دیندس گویند فکیغ بوزن بیخ همان کنغ یعنی بخال جشم فصل
الکاف مع الفاء کاسف بدحال و ترشروی کاشف برده بردارنده و هویدا کننده و باونده
کاف بتشدید فا بازدارنده و اشتر پیر و در فرهنگ است کاف شکاف و قیل باکاف پارسی اما افصح باکاف
تازیست ف کتاف بالکسر ریسمانی است کتایف بالفتح کینا و آهن بارهای پهن که بر در نشد برای استحکام
و اوجمع کتیفه است ای کینه کتف بالکسر و کتف بفتح یکم و کسر دوم شانه و شانه گاه و کتف بفتحتین لنکی ستور و
پهن شدن شانه و کتف بفتح یکم و سکون دوم آهسته رفتن و دو دست و ابس بستن کثیف بالفتح ستبر
و دوم و فته کرسف بالضم یکم و سیوم پنبه و لیفه بالکسر آنچه در دوات نهند چون ابریشم و موی و جامه
و جز آن کرف بالفتح بوییدن خر بر پیشاب خر ماده را و سر در هوا کردن و لبها و کرداندن وی دالبها
کرناف بالکسر بیخ درخت بریده کذا فی الصراح و در کنز اللغات است بیخ شاخ درخت خرما که بعد
از قطع شاخ مانده باشد کزاف بالضم و باکاف فارسی کفتار بیهوده و مقال دروغ فکزف بالفتح
و باکاف و زاء پارسی و بوزن برف قیر و سیم سوخته فکسف بالفتح بریدن پاشنه شتر و پاره کردن
جامه و کوفته کرداندن آفتاب را و کسف بالکسر پاره جیزی و پارهای و او مفرد جمع آمده است
کسوف بضمتین کرفتن آفتاب کسیف بالفتح کدر کشاف بالفتح والتشدید و کشاف بالکسر جمع
کرده شدن شتر ماده در وقتی که آبستن باشد کشف بفتح یکم و سکون دوم و ابریدن و برداشتن
جیزی و روشن و پیدا ساختن و دور شدن پرده و حجاب و کشف بفتحتین جانوریست آبی که آنرا باخ
و سنکپشت نیز گویند و کشف بالفتح و باکاف فارسی همان کرفت یعنی قیر و سیم سوخته و قیل باکاف تازی
کشوف بضمتین و کشوف بالفتح شتر ماده که آبستن بود و نر بر رود کفاف بالفتح آن قدر قوت
که بس باشد یعنی روزگذار و مانند جیزی و اندازه و کفاف بالکسر کرد اکرد جیزی و دامنها و کرانهای
و دامنهای پیراهنها کف بالفتح پنجه و کف دست و باز ایستادن و باز داشتن و بر حاشیه پیراهن
دوم باره بخیه زدن و در فارسی کف زبد را کویند چنانچه کف دریا و کف صابون و جز آن و در هند بلغم
کویند فکنف خطهائی کرد مانند حلقها که بر دست عروس نقش و نگار کرده باشند و کفها و لرزو او
جمع کفه هر دو باشد کلف بفتحتین کنجده روی یعنی خال سیاه و رنکی روی که میان سیاهی و سرخی

باشد و شیفته شدن بد و سنی کسی و بجیزی حریص شدن کنف بالفتح نکهداشتن و بازی کردن بر کردیدن
و کنف بفتحتین کرانه و جانب و پناه و بالحرغ و سایه و ستر و یکنوع علتی است که در شانه جا و پیدا میشود و کنف
بالحنظل نیز است که شبان در روز زاد و اسباب خود نهد کنیف بالفتح نهانخانه و پوشنده جیزی و سپر و حظیره
اشتر و مذهب و آبریز و آبخانه یعنی پایخانه کوف بالضم پرنده است که در روز پر چند و شب بیرون آید و
در ویرانه باشد که بتازیش بوم خوانند و نیز شانه جولاهه را نامند فکهف بالفتح پناه و خانه که در کوه باشد
و کهوف کیف بالفتح چون و چگونه فصل الکاف مع القاف کبد ازرق بالضم و باکاف فارسی آسمان
اول ف کوم سلجوق بالفتح و باکاف فارسی یعنی فرزند سلجوق شاه و کذا فی الاصطلاح الشعرا الزبیدی معلوم میشود
که کوم یعنی فرزند آمده است اما در لغت یافته نشده است و نیز کوه یعنی خلاصه است و فرزند نیز خلاصه پدر است
از برای الابن سر ابیه لاشک فیه ف کوه مخروق یعنی آن کوه که بتجلی حضرت ویران شده بود و قیل کوهی است
و حدود ارمن که بتازیش حراق گویند کهن طاق بالضم آسمان فصل الکاف مع الکاف کابک و کابوک
لانه ران کبوتران بدارند و آشیان کنجشک خانگی فکلجک با جیم فارسی مفتوح سرتارک ف کارخانه فلک
یعنی دنیا ف کارداران فلک یعنی ستارکان سیارات که آن هفت اند ف کارکاه فلک یعنی دنیا ف کارنجک با لام
و جیم مفتوح خیار ف کاروانک با را موقوف پرنده ایست آبی دراز کردن کاسک مصغر کاسه ف کاف
لولاک ای مخاطب لولاک و آن حضرت رسالت است صلی الله علیه و آله و سلم ف کاک مردم جشم که
بتازیش انسان العین گویند و کوک بد و معنی بخت و کیک بالکسر مترادف آنست ف کاواک هر جه از میان تهی بود
و باکاف فارسی نیز لغت است ف کاوتنک باهر دو کاف فارسی و او موقوف آن جوب که بدان گاو را بر اشد ف کاف
فلک باکاف فارسی یعنی برج ثور ف کبک بالفتح پرنده ایست خوب رفتار و آتش خوار و کم رکرد
کوه و در دره باشد و آنرا کبک دری نیز گویند و کبک بفتحتین و با یاء فارسی سک و نیز نام مردم ف کبرالف
با یاء هم است خاردار که آنرا کسک نیز گویند ف کبوک بالفتح پرنده است آبی تیز بو و سرخ و ام که آنرا سرخاب
نیز گویند ف لبتک بالضم یکم و فتح دوم و قیل کبسک حرف دوم مجهول جهارم با تا و قرشت ف کتک بالفتح نوعی از کوسفند
کوتاه دست و پای که بتازیش نقد بالتحریک گویند ف کچک بالفتح و بالجیم فارسی شکده که آن جانوریست که مشک
ازو یعنی پاره کند ف کدرک بالفتح و باکاف فارسی همانکه مذکور یعنی سلاحی که غازیان پوشند ف کدیوک
بفتحتین و باکاف فارسی کیاه خورده بالکسر و باکاف و یاء فارسی یکنوع طعامی است که در میان پوتلی کو بندند و

وبخ وگوشت میپزند فـ کنگ لوزن کلنگ چوب کازرکه جامه را بدان کوفت کنند فـ کرانند بالکسر وباکاف فارسی
یعنی حلیم وبا وقار وبردبار ومتحمل فـ کراک بالضم پرنده ایست سیاه وسپید درازدم که درکناره آب نشیند ودم
بلرزاند فـ کروک بالکسر چیزی از غلوطی رسیده که بتازیش [illegible] نامند ودر هند بهانی نامند فـ [illegible] بالکسر
وباکاف فارسی ولجنمند ور بود وخمره که آنرا در هند کبند گویند فـ کرزنک بوزن خرمهره دیوث والجه بی اندام
فـ کرزکاوزنک بالضم وباهرسه کاف فارسی یعنی آن گرزیکه کاوه آهنگر برای فریدون ساخته بود بصورت
سرگاو وفریدون بدان سر ضحاک را کوفته فـ کرزه کاوزنک بمثله فـ کرک بضم یکم وفتح دوم سرپی موی وکل
بالفتح بمثله فـ کرکرنک بالفتح استخوان خاییده فـ کرکس فلک باسیوم فارسی یعنی نسر طائر ونسر واقع که
آن هردو ستاره اند وکرکسان فلک نیز گویند فـ کرمک بالفتح طعامی است که از پایچه پزند فـ کرنک بالضم
وباکاف اخیر فارسی رنگی است اسپانرا که سرخی بسیاهی زند وکرنک بفتحتین وباهردو کاف فارسی مقام وشکر
وجنگگاه فـ کرنگ بالضم یعنی عنصر خاک وتره زمین فـ کریشک بالکسر وبایاء فارسی بر دحنکی وجوز

[illegible]

[illegible]

اصطلاح متصوفه کل واحد مطلق را گویند که کل اسم حضرت تعالی و تقدس باعتبار حضرت واحدیت الهیه که جامع
مجموع اسمات و باین گفته اند احد بالذات و کل بالاسما و کل بالضم و بسکون اللام فعل امر است یعنی بخور و کل بالفتح
بار گران و یتیم و عیال و نیز آنکه او را نه فرزند باشد و نه پدر و کل بالفتح در فارسی آنکه در میانه سرش موی نبود و کل
بالضم و بکاف فارسی مطلق همین گل لعل است مگر آنکه اضافت کنند آن هنگام آنکه مراد باشد چنانکه گل نسرین
و گل یاسمن و امثال آن و کل بالکسر خاک با آب آمیخته ف کلل بفتحتین یعنی بکم بزرگان و حکام و جوانان برای زیب
و تحمل در دستار فرو برند ف کلول بضمتین کند شده شمشیر و زبان و چشم کلیل بالفتح کند و کنگ کمال
بالفتح تمام و تمام شدن و نام دو شاعر است یکی اصفهانی و دوم خجندی بیت دو کمال اند در جهان مشهور ۰
آن یکی ز اصفهان دگر از خجند ۰ آن یکی در غزل عدیم المثل ۰ وان دگر در قصیده بی مانند ۰ فی المثل در میان این
دو کمال نیست فرقی مگر بموئی چند ف کمل بضم کاف و فتح میم مشدد جمع کامل است یعنی تمام و تمام دانش و کمل
بفتح کاف و لام مخفف یعنی همه و تمام کملول بالضم میان و نام گیاهی است کنال بالضم کوتاه کنجال بالضم
نقد هر چیزی که دو غش بدر آورده باشند و کنجاره بالضم نیز گویند ف کنغال بالفتح و بکاف فارسی مردم جماش
یعنی مست و دلیر و شوخ استعمال کردند و کنغال بمثله ف کهلد بکسر یکم و سیوم نام آبی و یا نام موضعی کوال
بالفتح و بکاف فارسی با لایش گیاه و درخت کوپال بالضم و بای یکم و دوم و سیوم فارسی نام مبارزی که یکی از
خویشان بادشاه روشن بود و نیز گرز واشدید و دوم کوپال را یعنی تخت آهنین و جوبین گفته اند کوبل
بالضم با واو و بای فارسی و سیوم موقوف از بندکی شیخ و احدی طاب ثراه تحقیق است که این لفظ هندیست
که مشهور بپارسی در پارس و خراسان شده است ف کوتل بالفتح و با اکتی و در صراح است که بی کتی
کورماتل بالضم و با تاء مکسور بنک و بخ و قیل دهاتوره کذا فی القنیه ف کول بالضم و با واو فارسی کنف
و نیز خرنیه آب و این بمعنی هندی اند و نیز بوم و جغد و کول بالضم و بکاف و واو فارسی نادان و احمق و
بوم و جغد و قیل بالکاف تازی و کول بفتحتین دلق و گلیم کهنه و قیل بالکاف فارسی ف کوه جلیل بالضم نام کوهی
است که نوح علیه السلام کشتی نشانده داشت و آب طوفان اول از آن کوه بدر آمده بود ف کوبل بالفتح کوتاه
کهبل بفتح یکم و ضم سیوم نادان و احمق کهکل بفتح یکم و بکسر سیوم فارسی یعنی همان کاهگل ف کهل بالفتح
مرد میانه سال و نیم پیر و قیل مرد از سی سال گذشته مخطط کیال بالفتح و التشدید آنکه بپیمانه غله پیماید
کیل بالفتح پیمانه و پیمودن و آتش بیرون نیاوردن آتش زنه و صاع بمثله و کیل بالکسر و کاف تازی ارزنده

وکیل بالکسر و کاف تازی ارزومند و گیل بالکسر و بکاف فارسی نام شهریست که نزدیک جیلان آید ف کیول بالفتح مع التشدید
پس صفهای مستعده و در صراح است که آن صف فی الحرب فصل الکاف مع المیم کاظم
خشم فرو خورنده کاف و لام یعنی کل و نیز کنایه از کذب و لغوات ف کالم زنی که شویش مرده باشد و یا گذاشته
و آنرا کالمینه نیز گویند کام درون دهن نزدیک بحلق و نیز بمعنی مراد بود و در قنیه بمعنی جان است چنانکه گویند
ناکام یعنی ناچار و کام و بکاف فارسی و واو موقوف نام کلی نیز گویند کاودم بکاف فارسی و واو موقوف یعنی
چیزی که هنگام جنگ و در بادشاهان می نوازند و آنرا بوق و کرنای نیز گویند ف کبکان دوم یعنی شاهدان
و ساقیان و نیز درویشان رقاص ف کتم بالفتح پوشیدن و پنهان داشتن راز و کتم بفتحتین گیاهی است که خلط
کرده میشود بوسمه برای خضاب سیاه کتوم بالفتح کمان بیر انداز و در صراح است که کمان سوفار ناکرده و
شتری که در وقت سواری آواز نکند کتیم بالفتح مشک و جیک و در ریکه آب از آن بیرون نیاید کتم
بالفتح باز کرده اندک از کاری بجیم بالفتح و کثرت ف کحم بالفتح غوره خرما کدام بالضم اکجا کدم
بالفتح گزیدن و جستن با هنگ کرام بالکسر جمع کریم یعنی بزرگواران و کواکبها و کناه بخشان و کرام بالضم بخشنده
و بزرگواران و کرامایر و کرام بالضم و التشدید نهایت بخشنده و کرامایند کرشیم بالفتح نیز که پیکان او تیز باشد
کردم بالفتح مرد کوتاه و نیز کرزم بالفتح و الکسر تیر و کرانجم و کورزم بضم و بکاف فارسی نام پهلوانی ایرانی
که بخت او گشتاسب شاه اسفندیار را بسته بود ف کرکم بضم هر دو کاف زعفران کرم بفتح یکم و سکون دوم
زر یعنی انگور و قلاده یعنی حمل بالکسر حمله کردن بکرم بربسی و کرم بفتحتین جوانمردی و مردمی و عزیزی و کرم بالضم
و بکاف فارسی غم و اندوه و زحمت دل و کرفتگی او و کرم بالفتح در فارسی آن سبزه که بر کنار حوض و جوی رسته باشد
ف کرهم بفتحتین تیر که دو نیش روشن شده باشد یعنی پیکان کریم بالفتح بخشنده و بزرگوار و کرامایر و گناه بخش کژدم
بالفتح و با زاء فارسی عقرب ف کژدهم بالفتح و بکاف و زاء فارسی نام پهلوانی ایرانی ف کزم بفتح یکم و سکون دوم دندان
پیش شکستن و منبر چیزی آوردن برای خوردن را کزم بفتحتین کوتاه شدن انگشت و بینی و ترش شدن لب و کزم بالفتح و بکاف
و زاء فارسی نام درختی است کذا فی الفرهنگ ف کزوم بالفتح اشتر پیر که تمام دندان او افتاده باشد و در صحاح است که ناقه
که دندانش افتاده بود کشتهم بالضم و بکاف فارسی نام پسر نودر شاه بن منوچهر شاه که پهلوان لشکر ایران بود و نیز نام
پسر کژدهم ف کسوم بالضم خر کسم بالفتح پاک کردانیدن چیزی بدست خود کشی غم بالکسر یعنی دنیا ف کشم
بالفتح بینی از بیخ بریدن و کشم بفتحتین ناقص خلقت شدن و نقصان در حسب کظم بالفتح خشم فرو خوردن و کظم

بفتحتین بیرون آمدن کاه نفس بمعنی خاموشی بودن کظیم بالفتح و بالضم خشم فرو خورنده کلیدان در ایام گویند
کعام بالکسر دهن بند اشتر کعم بالفتح بوسه بر لب دادن چنانکه کسی لب را بدهن خود در برده شود و سرکوزه
و سر ظرف محکم بستن و دهن اشتر بستن کلام بالفتح سخن و سخن گفتن و آن از باب تفعیل است کلیام
بالضم و بکاف فارسی بالکسر جماعت قلندران که گوش زنند و بنوازند و قیل بلبل بیت کلیام زند کوش که الوان شود
کاتش بکلاب از دهار بحر اندر ف کلثوم بالضم پر گوشت روی و رخسار و نام یکی دختر بن علی السلام کلم
بالفتح خسته کردن و جراحت کردن و کلم بفتح یکم و کسر دوم سخنها و واو جمع کلم بفتح یکم و کسر دوم سخنها و او جمع
کلمه است و کلم بفتحتین در فارسی سبزه ایست مثل شلغم و کور ف کلوم بضمتین خسته کردن و جراحت کردن
و نیز کلوم و کلام بالکسر خستگیها و او جمع کلم است کلمن سیم بالضم و بای جیم فارسی ماه شب چهار دهم ف کلیم
بالفتح هم سخن کسی و جراحت کرده شده و این خطاب موسی علیه السلام است کمام بالکسر پوششهای شکوفه
و غلاف شکوفه و او جمع کم بالکسر است و دهن بند شتر هم گویند کمان رستم یعنی آن کمان شکلی که با الوان
مختلفه بایام شکال طرف آسمان بر آید و کمان شیطان نیز خوانند و بتازیش قوس الله گویند و جهلا العرب
قوس قدح نامند بضم یکم و فتح دوم زنام کوهی است و نام شیطان و از اینجا گویند که کمان شیطان کمان سیم
بالفتح ماه نو کمکام بالفتح داروئی است که بتازیش صمغ گویند و بعضی اخواء الطیب خوانند ف کم کو بفتح هر دو کاف
آواز کاهتن نعب و خران و نیز آواز سیم که در کیسه باشد و بجنباند ف کنلم بالضم و بکاف فارسی علتی است
که اسپان را میشود و بی نام و نشان شدن ف کم بالضم و التشدید آستین و کم بالکسر غلاف شکوفه و
سر پوش تنور و کم بالضم و التخفیف شاد کم بالفتح چند و بسا و کم بالفتح در فارسی نقصان و اندک از ک
مثنوی باتری جنس کم بودن خوش است ۰ و ان خلاف خشم بودن خوش است ۰ در عدد هر دو را
یکسان بود ۰ هر که سالش خورد غالب آن بود ۰ و در ق دو بیت قاعده غالب و مغلوب که ارسطاطالیس
برای سلطان سکندر ساخته بود آورده است فالحاصل چون اعداد نام دو شخص جمع کنند و نه کان نه از
جمله آن طرح دهند بعد طرح اگر جنس ماند یعنی از آن هر دو جفت باشد و یا از آن هر دو طاق و عدد
باقی هر کرا از دو کم بود ظفر او را باشد و اگر عدد یکی جفت بماند و عدد دیگری طاق پس عدد از آن هر که
زیادت بود فتح او را باشد و اگر عدد هر دو موافق بماند پس در نبرد هر که خورد بود از دیگری فیروزی
از آن او باشد و کم بالضم و بکاف فارسی نایافت مثنوی گویند عنان خود جه تابی کم شو که جو کم شوی یابی

این کند فود ناصواب ۰ چون کم شوم انکی جه یابم ۰ کمام بالضم مع التشدید و التخفیف چشمه سباع و وحوش
ف کنبد اعظم یعنی عرش کنج خشم بالضم یعنی کوشه چشم از طرف بینی کنج حکیم بالفتح سوره فاتحة الکتاب
ف کنزخزم بالفتح بی انگوری ف کواوم بالضم و با واو فارسی و کوم بالضم گیاهی است خوشبوی مانند ببید
ف و کوم بالفتح در عربی بر رفتن ایغر بر مادیان و کوم بالضم در بزشتر کوهر اعظم بالفتح و بکاف فارسی
یعنی فرزند آدم علیه و ذات پاک او و خصائل حمیده او ف کوهیم و کوهیم بضم هر دو کاف فارسی گیاهی است
که در شدیار باید و نیز او مجوب بی باشد ف کهام بالفتح پیر و کاهل و کند و کهیم بالفتح بمثله کهرم بالام
مبارز تورانی که در میدان بدست برته پهلوان ایرانی در جنگ دوازده رخ کشته کشته و کیفیت جنگ
مذکور در لغت کتو گفته شده است ف کیسوم بالفتح علف و گیاه خشک و بسیار ف کیم بفتح کاف و میم برای جمع
فصل الکاف مع النون کابین مهر زنان و آنرا کاوین نیز گویند ف کاتب جاه یعنی خداوند
تعالی ف کاخ نکون یعنی آسمان ف کاذناد با ذال منقوطه هر دو طرف بالا ران و در صراح است که گوشت
بالا ران کاراگهان یعنی دانایان و میخان و اصحاب فراسته و ارسیاب بحرید ف کاربان کاروان یعنی سوداگران و معنی ترکیب کاربان یعنی نگاهبان ف کارشناسان یعنی عارفان و حکیمان ف کارکاه کن یعنی انجهان
و آنجهان ف کازرون با زاء فارسی موقوف نام شهریست ف کاستن با سین موقوف نقصان شدن
و نقصان کردن و کاهیدن ف کاسه آتشین یعنی آفتاب ف کاسه درویشان یعنی چند ستاره اند مدور
قریب سماک رامح که عرب آنرا فکه و قصعة المساکین گویند و عجم آنرا کاسه شکسته نامند و کاسه تهان بمثله
ف کاسه کردان یعنی فلک و معنی ترکیب کردانند کاسه و کاسه را بکردان کاشان نام شهریست که در آن همه
روافض اند ف کاشتن با شین قرشت موقوف معروف و کردانیدن و روی کاشتن در شاهنامه و مجلها
و بجزیره بدین معنی مستعمل است و بمعنی غله و خرمن کاشتن دبغایت شهرتست ف کافتن یعنی شکافتن
و کاویدن بمثله کذا فی القنیه اول میان شکافتن و کاویدن عمق پیدا کردن است در زمین ف کافیدن
یعنی کافتن ف کالحون و کالحوان ترش رویان و کسانیکه سرهای ایشان سوخته باشد و لب زیرین و بالایین
بر رسته و دندانها پیدا شده و این صفت دوزخیانست کالیدن یعنی موی درهم شدن و درهم شده
و درهم کردن کامران با میم موقوف آنکه کارهایش بمراد او ما و امده باشد و رانندة کام و کام را بمراد
و رادات الفضلا میگوید آنکه کارهای خود بمراد خود کند و هیچ مانعی پیش نیاید ف کان معدن که در هندکها

کویند و بعضی کران مرکب است ف کانکن یعنی کننده کان و کان کن و نیز بمعنی فرهاد آید که عاشق شیرین بود
ف کانون آتشدان رویین یا آهنین و مردی که مردم او را فش گران دانند بوقت حدیث برومیش زمینی کانون نام
و دو ماه است از شتا یکی را کانون الاول گویند و دیگری را کانون الآخر نامند کاو آسمان باکاف فارسی یعنی برج ثور
ف کاو آهن باکاف فارسی یعنی آن آلت تیز که اوران که زمین زراعت بدان پاره کنند و آنرا اسپار نیز گویند ف
کاوبان باکاف فارسی چراننده گاو و نگهبان آن کاو زادن باکاف فارسی یعنی میراث یافتن ف کاو زبان
باکاف فارسی نباتی است که بسیار خاصیت دارد و در اشربه بکار برند ف کاو زرین باکاف فارسی یعنی آن صراحی
که بصورت گاو از زر ساخت کنند ف کاو زمین باکاف فارسی یعنی آن گاو که بر سر وی او زمین است ف کاو سار
باکاف فارسی یعنی حمام و مادان ف کاو سفالین باکاف فارسی یعنی آن صراحی که بصورت گاو از گل راست کنند
و آنرا کاو گلین نیز گویند ف کاو سیمین باکاف فارسی یعنی آن صراحی که بصورت گاو از نقره راست بود ف کاو کردون
باکاف فارسی یعنی برج ثور که و نیز گاوی که گردون را بدان کشند ف کاو گلین باکاف فارسی یعنی همان کاو سفالین
ف کاویان باکاف فارسی علم کاوه آهنگر که مرصع بجواهر بود ف کاوبن باکاف و باء فارسی چیزی که از زهره کا
و بدر آید و در هند آن کاورو چن گویند و تعریبش جاو زنت کاه کشان باهاء موقوف راه شکلی که بشب
در آسمان پدید می آید ف کاهن اختر گوی یعنی فال گوی غیب گوی و دعوی علم غیب کننده و کهان بالضم والتشدید
جمع کاهیدن نقصان شدن و نقصان کردن ف کاین حیدو بساء کاییدن باکاف فارسی جماع کردن کبان
بالضم درد پشت که شتر را پیدا میشود و کپان بالفتح مع التشدید وبالتخفیف و بابای فارسی ترازوی معروف
که یکه پله دارد بجای بلند دو سر مقید بود بدان قماش و جز آن وزن کنند ف کبن بالفتح باز کشتن از چیزی
و ماندگی کردن جبیره و پوست لب دلو که باز کردانیده شده است و در نوشتن و دوختن لب دلو و
کبن بفتحتین فربه شدن و آهسته شدن و کبود بفتحتین مثله کبودان بالفتح وباواو فارسی سیاه دانه
ف کبود بفتحتین آهسته دویدن و فربه شدن و ستبر شدن انگشته کبیدن بالفتح وباء فارسی
کنده وغیران گوفتن کتایون بالفتح نام دختر قیصر روم که در حباله گشتاسب بود ف کتان
بالفتح والتشدید دود کری خانه و دیم و حرك و کتن بفتحتین مثله و کتان تخمی است که ازان روغن
کشند و در هند آنرا السی گویند و نیز جامه ایست که چون روشنائی ماهتاب برو تابد پاره شود
و گفته اند که آن جامه از گیاهی میشود و کتن بفتح یکم و کسر دوم چرکین کثفان بالضم جمع کتمان بالکسر

پوشیدن راز و پوشیدن گواهی و غیر آن و کثمان بالضم نام کوهی است کثران بالفتح نام دارویی سیاه که شتران
کرگین را بمالندن و کثران بفتح یکم وکسر دوم مثله ف کثبان بالضم ریگ پشتها و او جمع کثیب است کچومن بالفتح و باجیم فارسی
نام گیاهی است که میوه او از برگ بیرون می آید نه از شاخ ف کچین بالفتح مرکب تر ان است و کچین بالکسر جامه که زره در پای
خود بجهت دره و حج و در صراح است که مغالین که در هو حج زیر خود نهند زن و چیزیست از پوست مانند هاون که در
چیزها کوبند و خورد کنند و کدون جمع و کدن بفتح کاف و کسر نون مرد فربه و کدن بفتحتین و در فارسی نباتی است
که در هرعا شوره ده قرارادی در آنجا جمع میشوند و نیز هرکه در عرب او را امحنث خوانند کدیون بالکسر پشت
خار ستور مثل فرجون و کدیون بالفتح آرد و خاک و سرکین که بآن زره را جلی کنند کدین بالضم کوبکاران و برد
کوبات که بدان جامه کوبند و در هند آنرا مسکلی گویند ف کذان بالفتح والتشدید و باذال المنقوطه سنگ نرم و سست
کراخیدن بالفتح و باخاء منقوطه بانگ کردن ماکیان وقت بیضه دادن یعنی انگم کاک کاک کند ف کرانجان بالفتح نام شهر
معتبر از اسباب ف کراراد بالکسر خرامان ف کرازیدن بالکسر خرامیدن و کرازیدن بالکسر وباکاف فارسی کداختن
وکداخته شدن ف کراشیدن بالفتح تباه شدن کار و پریشان شدن اعمال و در زاد نیات شکستن خواب و جز آن
ف کراعجان بالکسر وباکاف فارسی یعنی سخت جان و نیز پالوده را گویند از بن که طریقه پران او نرانت ف کرایستن
بالکسر وباکاف فارسی میل کردن ف کران بالکسر رباب و چنگ و عود و در فارسی کران بالکسر کرانده و زی وحد
ف کرانیدن بالکسر وباکاف فارسی میل کردن و در شرح مخزن بمعنی خرامیدن گفته است ف کرباء بالفتح طریقی که نزدیک
باشد کرو شود ازو چیزی و در فارسی کربان بالضم سرنیها یعنی فدا ف کربر درابان بالضم و باکاف فارسی یعنی مکر
وحیله و رذالت کیمیاگر ف کرمان بالفتح صبح و شام و دو بار کرختن بضم یکم وکسر دوم و باکاف فارسی مختصر گریختن
کردان بالضم وباکاف فارسی پهلوانان و روزآوران ف کرد خوان و کرده خوان بالکسر وباکاف فارسی سفره گرد
فلک ف کردکان بالکسر وباکاف فارسی میوه ایست که در هند اکروت و اخروت گویند ف و بتازیش جوز نامند
ف کردنان بالفتح وباکاف فارسی جمع کردن خانجر سران جمع سروان جمعی است بخلاف قیاس و کردنان
بالضم پهلوانان ف کردون بالفتح وباکاف فارسی چرخ فلک و معروف که در هند کدی گویند ف و معنی ترکیبی گو
کش و فرومایه است کرده بان بالکسر وباکاف فارسی نگاهبانان و قیل اندک سفره که بسر نان پوشند ف
کرده ران بالکسر وباکاف فارسی استخوان ران که گوشت ران برانست و ستبر و برآن مفادم مثت ...
این مثل بیادم آمد کرده ران با گوشت کرده کردون بالکسر و باهء و کاف فارسی یعنی آفتاب ف کرزمان

آرد و روغن را گویند کبابون بالفتح ... ف کدن بالکسر که صاحب خانه بود

بفتحتین و باکاف فارسی عرش و آسمان و قیل باکاف تازی و قیل کرزن بالفتح فارسی و در فرهنگ بمعنی تاجی که ان پهلوان
نیم تاجی که از دیبا بافند و جواهر در و نشانند ف کرزون بالضم و باکاف فارسی جای کردن و جار جستن ف کرستن
بالکسر وباکاف فارسی مختصر گریستن ف کرستودن و کرشتون بفتح یکم و ضم چهارم کپان یعنی ترازوی معروف
که یکه پله دارد کرسیدن بالفتح فریب دادن و فروتنی کردن ف کرسیوز بالفتح نام مبارز افراسیاب ف کرفتن زده
بالکسر وباکاف فارسی یعنی لاف زدن و معنی ترکیبی ظاهر اند یعنی بندی نایاب و نادم را مکش ف کرکان بالضم و
باهء و کاف فارسی نام ولایتی و قیل نام بیابانی است و نیز جمع کرگ ف کرکدن بالفتح و باکاف اخیر فارسی جانوریست
که پیل را شکار کند و در عجایب البر والبحر دیده شده است که چهارپا جانوریست که بچه آن در شکم مادر پنج سال
میماند اول بعد یکسال سر را بطرف میکشد و علف میخورد و چون برین نمط چهار سال دیگر میکند و بطرفی
بیرون ز شکم مادر می جهد و میگریزد و حکمت الهی در آن اینست که چهارپایان بچه را بعد زادن از شفقت زبان
می لیسند و در زبان او خارها سخت بزرگ و تیز چون آن بچه را مادر او می لیسیدی همین لحم او پاره پاره
گشتی و در شرح مخزن است که برپشت آن جانور خارها چون سوزن اند و پیل را چون شکار کند بر پشت اندازد
و برای طعمه بچگان می آرد و چون موی او قریب رسد که پیل بر پشت او فراموش شود و آن پیل کنده گردد
و کرمان در او افتند و چون کرمان آن پیل تمام میخورند بعد در خوردن آن جانور شروع کنند و هم در
جراحت و خوردن میمیرد ف کرکس آسمان بالفتح یعنی نسر طائر ف کرکسم حمین بالضم وباکاف فارسی یعنی
ستمگر و غالب و قوی ف کرکن بالضم باهء و کاف فارسی غله درل بالضم یکم و سیوم بزبان هند کاندو را
گویند که غله خام بریان کنند ف کرکین بالضم و باهء و کاف فارسی نام پهلوانی ایرانی که در جنگ دوازده
رخ اندر میان تورانی در میدان کشته و کیفیت جنگ مذکور در لغت کیو گفته شده است ف کرمان
بالکسر نام شهریست از ولایت فارس بنا کرده بهرام بن یزدجرد و نیز جمع کرم ف کرم خوده باکاف
فارسی یعنی مهربان و مشفق ف کرم رو بالفتح وباکاف فارسی عاشقان سوخته دلان ف کرم روان
بالفتح وباکاف فارسی یعنی شتاب روان و عاشقان و سالکان شطار ف کرنون بالفتح بتخانه و بایگاه خوک
ف کروان بفتحتین نام مرغی است که بپارسی ماهی خواره گویند و کراوین بالفتح و کروان بالکسر جمع آن
کروبیان بالفتح باد و دوم مشدد ملائکه مقرب اند و ایشان را تفسیر کرده بجماعتی که کرب عذاب از بندگان
بر میدارند و کرب بالفتح اندوه ف کرد خان نام پهلوانی تورانی برادر پیران بن ویسه ف کودکان بالکسر

و کرزن بالکسر ... بالضم وباواو ... تازی و قیل ...

و باهء و کاف فارسی چیزی که بدل چیزی بدل آرند و نیز مثله ف کرویدن بالکسر وباکاف فارسی ایمان آوردن
و پذیرفتن و سرنهادن و در دل گرو بستن و این همه حاصل معنی اند اما از روی لغت گرویدن میل کردن
و گرداندن روی از طرفی بطرفی است ف کره بباد مزه بالکسر وباکاف فارسی یعنی اعتماد و تکیه بر باد مکن
ف کره کودان بالکسر وباکاف فارسی نام بازیی است ف کریان بالضم فدا و کریان بالضم والکسر وباکاف فارسی
فدا و قیل باکاف تازی و فخر قواس کیترپان یعنی فدا نبشته است و کریان بالکسر در عربی خواب کننده را
گویند و چنگی و غنودن کننده را گویند و چنگی و غنودن کننده کریباز کنم دامن بالکسر وباکاف
فارسی یعنی در مراقبه شعر ف کریبیدن بکسرتین وباکاف فارسی فریب دادن و چاپلوسی نمودن ف کریفتن
باکاف فارسی بوزن و معنی گریختن و قیل باکاف تازی اما اصح باکاف فارسی است ف کریمان بالفتح نام مبارز
ایرانی و آنرا کریمن نیز گویند رستم بن زال بن سام بن نریمان بن کریمان است و نیز شهر کریمان را خوانند و
نیز جمع کریم است یعنی کرم کنندگان ف کزاردن بالضم وباکاف فارسی و راء موقوف ادا کردن و نفش
بایکه کردن ف کزاریدن بالضم مثله ف کزان بالفتح وباکاف فارسی گزنده ف کزادخان باهء و کاف فارسی
شتاب ف کزدیدن بالفتح پیراستن و کزد بالفتح شاخ ناکشته که بپیرایند ف کزردن بالضم چاره شدن
کذا فی الشرفنامه و در فقیر است گزردن بفتحتین وباکاف فارسی و باء دوم معجمه چاره جستن بضمتین
چاره شدن ف و کزند بالضم مثله ف کزطرخون بالفتح و بادوم فارسی دارویی است یاه از آنکه آنرا گاه کره
نیز گویند و بتازیش عاقرقرحا خوانند ف کزغان بالفتح دیگ مسین ف کژدم زبان بالفتح
باء دوم و چهارم فارسی طفلی را گویند بخت در سخن آمده باشد و نیز آنکه الفاظ درست نتواند گفت
کساریدن مثله ف کزیدن بالضم وباکاف فارسی اختیار کردن و گزیدن بالفتح وباکاف فارسی بدندان گرفتن
و بریدن و ترسیدن ف کساردن بالضم خوردن و غمگسار و باده گسار هم ازین مرکب است ف کستن
کساریدن مثله بضم یکم و کسر دوم گشادن و شکستن ف کسیدن بالضم مثله ف کستردن و کستریدن کاامعا
بالضم و باکاف فارسی فراز کردن ف کسحان بالضم مردان لنگ و او جمع اکسح است و اکسح برجای مانده و لنگ
کشت بان بالکسر زارع ف کشتی بان بالکسر ملاح ف کسلان بفتحتین کاهل کشختن بالضم و بایاء فارسی و
هاء موقوف گسستن ای دشتن و امثال آن شکستن ف کشنان بالفتح خیمه کردن و نام ولایتی است گشاده زبان
بالضم یعنی گویا و فصیح ف کشتن بالکسر زراعت کردن و تخم ریختن و از خسرو و شیرین معلوم میشود که بمعنی

دروده نیز آمده است چنانچه گفت مصرع کو کشتی دیرباید و کاشتی زود فی کشتی زرین یعنی آن بیلک زرین که
بصورت کشتی سازند و نیز بماه نو فی کشخان بالفتح قلتبان که بتازیش قرطبان خوانند فی کشفتن بضمتین شرمنده کردن
وکشودن فی کشکین بالفتح نانی که از آرد جو و نخود و جو و گندم و ارزن که بزغله یکجا کرده پزند فی کشن بالضم و باکاف فارسی
معروف که بتازیش نخیل گویند وکش بالفتح انبوه و بسیار وکش بفتح یکم وکسر دوم بمثل او بکاف تازی نیز دوین لغت است
فی کعبتین بالفتح آن دو مهره نرد که در میان طاس افکنند و بگردانند چنانچه با سر کعبه جان یعنی مقصد و مقصود
جان فی کعبه عمر رنشان یعنی آفتاب فی کعتان بالکسر بلبلان و او جمع کعت است کفتن کفتید کلاهما بالفتح از هم باز
شدن و کردن و شکافتن فی کفراد بالضم ناسپاسی کردن کفن بفتحتین جامه آخرت و جامه مرده و کفنیدن کفن ساختن
مرده را و کفن بفتح یکم و سکون دوم پشم رشتن و صوف کفوند بالشتر کفتین بالفتح مع التشدید بدو ستاره
یکی کف الخضیب و دوم کف الجذما کلاالسکن بالفتح نام حلوایی است و الدلار فی کلان بالفتح بزرگ و معتبر و
کلان بالضم و باکاف فارسی جمع گل بر خلاف قیاس فی کلاه زر مینی یعنی آفتاب و ماهتاب و آسمان فی کلاه شکستن بالضم
عبارت از کر نخوت و کو شر کلاه است فی کلاهون بانام پهلوانی فی کلبتان بفتح یکم و کسر سوم ابزاری که آن آلتی است
آهنگران که بدان آهن بر گیرند و در هند سنداسی گویند کلبتین بمثل کلابی بالضم و باکاف فارسی درخت گل
فی کلتبان بالفتح قلتبان و قرطبان یعنی دیوث کلبه احزان بالضم مصیبتخانه و خانه غم و اندوه و بندیخانه
فی کلتان بوزن غلتان بازویی درق بالضم و باکاف و جیم فارسی نام زنی ولیه است که حق تعالی را در خواب
دیده بود و معنی ترکیب چینده گل و گل را چیدن فی کلخن بالضم و باکاف فارسی روغن و خاکدان که در الشرفنامه
و در رقیه بضم یکم و باکاف فارسی و فتح دوم مغاکی که اکجار و خاشاک اندازند فی کلزیون بالضم و باکاف فارسی و با زاء
مشدد مکسور نام شهریست از ایران زمین فی کلستان بضم یکم و سکون دوم و بکسر سوم و گلستان بضم یکم و کسر دوم
و سکون سوم فی کلشن بالضم همان گلزار مذکور و معنی لغت اول گلزار ایشان و گلستاند گلزار است و این هر سه
لغت باکاف فارسیاند فی کلکون بالضم و با هر دو کاف فارسی گلرنگ و نام اسب خسرو و این گلگون و شبدیز ناده
مادیان دشتی بوده اند که در دشت ریگلاب بوده و هم در آن دشت سنگی بوده چون مادیان را حاجت گشتی شدی
آن مادیان بار گرفتی و کیفیت این اسپان بتدکی خواجه نظامی در خسرو شیرین مشرح و مصرح نبشته فی کلندیدن
بفتحتین کاویدن فی کلن بالضم جنبر و تره و کرد کرد برای رسیدن را درشتانگوبان یعنی پلغز و کرزه زحمتی است
نیز برقوم است فی کلوجیدن بابدل کردن چیزی کلیدان بکسرتین کنده که بجه دریای دزدان افکندوانی انرا جمال

جینی منقولت که ترجمه معطرة آورده است و قیل قفل که بر در بندها باشد فی کلید ایا بکسرتین یعنی کلمه شهادت فی
کلاین بالضم و باکاف فارسی ای جو و گل فی کلاج دان بالضم یعنی کالبدکاج فی کمان شیطان یعنی قوس قزح و عوام
کمان رستم نیز میگویند فی کم زدن بالفتح امانت کردن فی کم زن بالفتح یعنی مدبر و بی دولت و از استاد شیخ
محمد خضری منقولست که کم زن یعنی هر چه بدست آدمی آید صرف میشود و دیگران از او میبرند و معنی ترکیب کم زنند
و کم زن است و در شرح مخزن کم زدن یعنی نقصان کن و خوار کن است و نیز کم زن یعنی تواضع نمودن و خود را
کم شمردن فی کم کالستان کم یعنی ناقصان و فقیران و بی نوایان فی کم کرفتن بالفتح ترک چیزی کردن بضمتین
نهان شدن و کمون بالفتح والتشدید زیره کمین بالفتح نهان شده کنات بالکسر پرده و جمع او کنز آید
و کنه بالضم پوشش زبر و رخانه یعنی بخر یعنی عشقه که درخت را بپیچد و بپوشد و کنات جماعه نیز در فارسی کنات
بالضم کننده کاری و کنات بالفتح کننده چیزی فی کنایین بالفتح زنان اسیران و او جمع کنز است و کنه کنیدن بالفتح
زن پسر کنبد جادار بالضم و باکاف فارسی یعنی آسمان کنبوزیدن بالفتح وزیدن فی وکنوپیدن بالفتح بمثله
کنیدن بالفتح ازجای کشیدن و کنیدن بالضم ازجای جستن کنجایدن بالضم و باکاف فارسی راست در چیزی
در آوردن فی کنج دوان بالفتح و باکاف فارسی یعنی کنج قارون و آسمان با ستارگان و نیز شراب فی کنج شایکان
بالفتح باکاف فارسی یعنی کنج بی پایان فی کندلان بفتح یکم و ضم سوم جنبیات از خیام فی کنجیدن
بالضم و باکاف فارسی راست در چیزی آمدن و این هر دو لغت بدین معنی بکاف فارسی مشهوراند اما
در شرفنامه بکاف تازی آورده است فی کندناکون بالفتح و با هر دو کاف فارسی یعنی بزرنگ فی کنعان
بالفتح نام پدر نمرود و نام شهری که سکونت یعقوب و مولد یوسف علیهم السلام در آن بود و نام پسر نوح
علیه السلام فی کنکران بضم یکم و سیوم و باکاف آخر فارسی جمع کنکر فی کنکمک بالضم یعنی لمروهی و تردد
نیز عبارت از بادشاهی است فی کن بالکسر پوشش و پرده و پناه گاه و نهانخانه و جمع او اکنانست
و بالضم شود کن و بالکسر و باکاف فارسی بمعنی مرکب شود بمعنی خداوندان جز بود و بان خداوکین بمند
دو او در دو واو ساکن پیش از او در معنی و استعمال قبالکیه وجود دارند فی کنوردان بالفتح و با نون
مضموم و قیل مفتوح شاهدانه یعنی تخم بنگ و شاهدانه با هاء موقوف مکسور یعنی طرز شاهدان
و ما شد شاهدان چنانچه عاشقانه ای طرز عاشقانه فی کنون بضمتین زمان حال و کنون بالفتح کند
وبی غلیظ فی کواردن بالضم و باکاف فارسی هضم شدن طعام کوالیدن بالضم و قیل بالفتح بالیدن

هر چیزی از نهال و درخت و کشت و بعضی بکاف تازی گفته اند فی کوان بالفتح و باکاف فارسی پهلوانی
که مهیب و باشکوه بود فی کوبان بالضم و باکاف فارسی همان چوبان یعنی شبان کوسپندان و گله بانان اسپان
فی کوبین بالضم و با واو فارسی چیزیست مانند ترازو از برگ خرما بافته که آن آله رو غنکر است فی کودن
بالفتح اسب غیر تازی یالانی و مخصی تازی برگ و کند طبع و کول کوخان بالضم و باکاف فارسی و راء موقوف
نام بادشاه ختن و نیز یعنی بهرام گور هم آید فی کوردین بالضم و باکاف و واو فارسی و راء مکسور کلیم
فی کورکان بالضم هر بادشاه که دختر خان در حالة خویش درآورد او را کورکان گویند فی کور نامذکور بالضم و باکاف
فارسی ماهی یونس پیغامبر علیه السلام فی کوزن بفتحتین و باکاف فارسی گاو دشتی و آب چشم او تریاک زهر آید
کوسپندکرون بالضم و با هر دو کاف فارسی یعنی برج حمل و برج جدی فی کوشان بالفتح یکم و کسر دوم و باکاف
فارسی زمینی که در او کو بسیار بود و نیز زمین ماوراء النهر فی کوستین بالضم کوفتن فی کوفان بالضم نباه و نام
شهر کوفه کوفجان بالضم و با فاء موقوف و قیل با واو فارسی بخره که بتازیش قفص گویند فی کوکان
بالضم سازنده و قیل با واو فارسی فی کوکن با غلدرمل فی کولان بالضم و باکاف فارسی نادان و یوسان
و کولان بالفتح و باکاف تازی نام گیاهی است فی کولخن بالضم همان گلخن فی کوناکون بالضم و با هر دو کاف
فارسی رنگ برنگ و جنس بجنس و انواع فی کونشان بالضم کرد اگرد بخرخ نعل در وی و هر دو سرین و سرین
فی کون بفتح یکم و سکون دوم بودن و پایندانی کردن و نیز چیزی حادث و در فارسی کون بفتحتین حال
بدن مذکور یعنی دوستایی است که لجاده هزار مرد در عاشورا جمع میشوند و نیز هیز که وبرا آ مخنث
گویند و بعضی کون گویند بجاء دال و او نویسند و کون بالضم معروف یعنی دبر فی وکون بالضم و باکاف
فارسی رنگ و نوع و صف فی کون و مکان بالفتح یعنی هستی و جای فی کوهان بالضم و با واو فارسی آن موضع
که از پشت شتر بلند باشد و بلندی که بمهره و شانه گاو باشد کوه آسمان بالضم یعنی اوج آسمان و بلندی
آن فی کوهر آکین بالفتح و با هر دو کاف فارسی هر چه در وجواهر نشانده باشند فی کوهران بالفتح و باکاف
فارسی عناصر اربع یعنی خاک و آب و باد و آتش فی کوهرین بالفتح و باکاف فارسی علم و عبارت و هنر و اعمال
صالح فی کوهستان بالضم و با واو فارسی پیش از این ولایت ماوراء النهر کفتندی و آن کوهستان نیز گویند
و نیز جایی که کوهها بسیار باشند فی کوه کن بالضم کوه را کن و کننده کوه و فرهاد را نیز گویند فی کوه کین
بالضم و باکاف تازی فارسی خداوند فی کوه لبنان بالضم نام کوهی است که معبد ابدال و اوتاد در انجاست فی کوه مان

بالضم نام کوهی است در میان راه کازرون و شیراز فی کوهر زن بالضم یعنی موج زن بیت هست سیل دیده ام و کوه
و دریا کوهر زن ابر اشکم کشتاز افلاس طوفان بلا فی کوبیدن و کوبیدن کلاهما بالفتح و با یاء تازی و فارسی کوفتن
غله فی کوی کردان بالضم و باکاف فارسی جنبره و گوی که در هند گیر ورده گویند کوی کریبان بالضم و باکاف فارسی
نیز لغتست فی کیان بالفتح جمع کی است و معنی آن بادشاه جبار است که در دور خویش بر دیگری بادشاهان
بود و در دور سال فرس پنج بادشاه را کی گفتندی کیومرث و کیکاوس و کیقباد و کیخسرو است و کیان بالضم خانه کرد فی
کیسیدن بالفتح ازجایی کشیدن فی کیترون بالفتح برنج که میوه مشهور است فی کیذوان بالفتح و بذال منقوطه
دروغ کو کیران بالکسر و راء غیر منقوطه یا لانعا کیرکان بالکسر و باء فارسی نام پهلوان و کورهای آهنگر
و او جمع کور است و کور بالان و کوره آهنگر کیریان بالکسر و باکاف فارسی همان کریان و کریان بالضم و الکسر
فی کیزان بالکسر و زاء منقوطه کوزها کیسان بالفتح حیله و غدر و سکالش کیکین بکسر یکم و سیوم
و قیل بفتح سیوم تاریکی فی کیلان بالکسر و باکاف فارسی نام ولایتیست فی کین بالکسر کینه و کرانی و کین بالکسر
و باکاف فارسی همان کون فی وکین بالفتح در عربی گوشت پاره ایست در اندرون فرج زن و کیون بضمتین جمع
کیوان بالفتح ستاره زحل که بر هفتم آسمانست و هندو الدا وست و او را پاسبان فلک گویند و رنگ او
سیاه است و مزاج او سرد و خشک است فی کیوکان بالکسر و باکاف فارسی نام پهلوانی ایرانیاست پدر کوانزه
فی کیهان بالفتح و باکاف فارسی همان کهان و در اداتست که این جهان فی فصل الکاف مع الواو کالیو
با یاء فارسی نادان و سرگشته و دیوانه فی کاو باکاف فارسی معروف که بتازیش ثور خوانند و نیز صرایی که بصورت
گاو سازند و نیز سرکوفه زمین را گاو گویند و در مجمع حصانیست که یکی کره سیوم حصه گاو است و آن سه
هزار گز است تا چهار هزار گز بس گاو نه هزار گز باشد تا دوازده هزار گز فی کاهو جانور کیران و نیز گیاهی است
که خورنده و چرنده را مستی آرد فی کبو بالفتح آب از کوزه ریختن و سیر کردن و در آمدن اسب و رو فتن
سال و خاشاک و روفتن و برف و مثل آن و در خاکستر پوشیده شدن در آتش و بیرون نیامدن آتش از
سنگ کتو بالفتح پرنده ایست که سنگ خورد و قیل بضمتین و کتو در عربی کام نزدیک نهادن در رفتار
کدو بضمتین سخت شدن زمینی چنانکه گیاه از آن دیر بدر آید و کدو بالفتح در فارسی معروفست که بتازیش
دبا گویند و از آن پیاله منقش هم سازند و در بعضی بر ابریشم او را و صله هم میکنند تا آواز خوب بدر آید فی کو باشم

بالفتح و کوبشو بفتحتین کرفش که درهند بجهو نیبه کویند فکرچو بالفتح نام مرغیست که انرا دشم نیز کویند کرم رو
بالفتح و باکاف فارسی یعنی تخت نیزه شتاب رو و اکران علم شطار انیز کرمرو خوانند فکرو بالفتح کوی باختن
وکوی ساختن وجاه انباشتن ونوعی از خرامان رفتن ذن کشت زاددیو بالکسر یعنی دنیا فکنکو و کنکاو
کلاهما بالفتح طعامیست معروف فکشو بفتحتین که آنرا ابخرو کشف وسنک پشت نیز کویند و نیز شیئی را کویند که از ان
رسن تابند فکلطو بالفتح و شدن کوشت و درهم شدن آن کعبه جوی که ازان رسن تابند ... بالفتح و شدن
کوشت و درهم شدن آن ... یعنی آفتاب فکنو بالضم حال و حان بالضم وقیل بالفتح انباز و همتا کلاو
بفتح یکم وضم چهارم که همزه است غوک و آنرا کلا نیز کویند کلستو بضم یکم شاه آمد و آن ضد قتابه زیر بود از دفاتر
سلطان سکندر و نیز نام نوالی و لحنی است کندره بضم یکم و چهارم و یا سیوم موقوف مصطکی و آن نخی است
که میخایند و بعضی میکویند که آن صمغی است فکندو بالضم غول بیابانی و کندو بالفتح معروف که آرد در هند
آنرا کوتهی کویند فکنشو بفتحتین کنشو بالفتح انکور خام فکنکلو بالضم و باکاف دوم فارسی حان شلغم و شلجم
مذکور فکنو بالفتح بکنایه سخن کفتن و باکسی کینه کردن کو بالفتح و باکاف فارسی پهلوان و مرد جنکی و مغاک
ف وکو بالضم و باکاف و واو تازی بجا و کو با واو فارسی که او وکو بالضم و باکاف و واو فارسی کوی که بچوکان بازند
و بکو بچوه فکسو بالکسر و بایاء فارسی پرنده ایست که آنرا دینار سر کویند کیخسرو بالفتح نام پسر سیاوش فکیکاو
که ولی عهد جد خویش شده و او پسر دختر افراسیاب بود و انکه افراسیاب پدر او را کشته بود کیخسرو
بانتقام آن ولایت افراسیاب را لشکر ساخته و بعد از ان او را کردن زده خاطر در شاهنامه کیفیت کرفتن
وکشتن او بوجهی دیکر نبشته است و کیخسرو آخر الامر لهراسب را ولی عهد خویش ساخته و خود درمیان
غار در آمده و آن غار در شهر ... افرازاست فکیسو بالکسر و باکاف و یاء فارسی موی بافته بیت
از بس که دردل داشتم آن کیسوی پر پیچ و خم از رخنهای سینه ام سر میکشد چون مارها فکیلو بالکسر
خزانه آب که آنرا کول نیز کویند کینو بالکسر پرنده ایست که سنک خورد کیو بالکسر و باکاف و یاء
فارسی نام پهلوانی ایرانی پسر کودرز که بیژن پسر او بود و او هفت سال در توران زمین بطلب کیخسرو پسر
سیاوش چرم پوشیده کشت چون او را بیافت و شاد یافته هنکامی که در ایوان زمین کیخسرو آورد پیران ... و سپه
تعاقب کرد کیو را زنده دستکیر ساخته هر دو دوش او بخنجر سوراخ کرده هر دو دست او را بکردنش بسته و ...

کنایده که این دستان بشنید با هر کلشهر که زن توان کشاید بعد که کیخسرو با کیکاوس که جدا بود آورده و کیکاوس تاج
و تخت او را داده و خود بعبادت نشسته فصل الکاف مع الهاء کابه بد حالی و شاسته شدن انقبض کابیله
دارو کوب اطبا و نیز آبخسته در روغن و چرا کویند و آنرا کاون نیز کویند کاتوره سرکردانی و سرکشتکی و سرکشته
و حیران فکاخ مه یعنی برج سرطان فکاخه یاران و برقان فکادیه با دال غیر منقوطه زمین سخت که کیاه آن دیر
بر آید کاذبه زن دروغ کوی یا دروغ کوئی دروغ کفتن کاراکه یعنی برید و منهی و اهل ثروت و اصحاب
تجارت فکارنامه با راء موقوف یعنی علیحانه و جنکنامه و تاریخ فکاردته بفتح راء و سکون تاء و قبل باراء موقوف
و تاء مفتوح ثملث یعنی مثنی فکاره بشواره و قیل بجه پشتواره جامه که بکول بردارند و کول بالضم کتف را
کویند کازکاه با هرده و کاف فارسی نام مقامی است در شیراز که روضه شیخ سعدی آنجاست و آنرا نیز کاز
کازران نیز کویند و قلات بالکسر جمع قلت مغاکی که در کوه باشد و آب در و کرد آید فکازه با زاء تازی شاخها
چوبین مصومعه که بر سر کوه باشد و دراز ... که از شاخهای درختان و کاه سازند و براو دام بپای کنند
مرغان او را نشناسند و تومند و کومه که از بهر باران و سایه برپای کنند و آنرا کاشه نیز کویند و کومه باکاف
فارسی آنجا انکاه بندند بسبب باران و سایه فکاژه با زاء فارسی جالیز کاژیره با زاء فارسی دانه معصفر که
در هند کوزنا مند و در لسان الشعرا با نیز فارسی است فکاسکیه با سین موقوف و چهارم فارسی مرغی است
سبز و سرخی ... و ماشد هدهد تاج داراست و آنرا در هند بزرک کویند فکاشانه خانه و مشهور خانه
مرغ است فکاشه مکاه کانه بازاء تازی تخت که از درخت و کاه سازند فکاظمه نام موضعی است
کاغنه پرنده ایست که با کرکس ... سرخ رنکست فکافه و بازآینده کاکره بوزن ناسره
داروئیست با و افزا که بتازیش عاقرقرحا کویند فکاکله نام مبارز تورانی که از فرزندان تور بود فکالفته
دانه مراج فکالمه زنی که سویش مرده باشد و یا کاشته کاله یعنی کالا و کاله باکاف فارسی معروف
یعنی علوله جنبه فکالیده موی درهم و پریشان شده و ژولیده و قیل موی مادرزاده فکالیده نادان
و سرکشته و دیوانه و احمق که بتازیش ارعن کویند که تانیث آن رعنا است فکامه بفتح میم خواست
و مراد و نیز بشیر را کویند که بتازیش مرجان نامند و در هند بنوالی خوانند و مناسبت وی قعر دریا
و چون بر و بد ربیشها دران افکنند و برکشند سبز باشد و چون باد و آفتاب بدان آید سرخ کردد در
الحال سایند برای روشنائی بصر را و کامه بکسر میم در عربی سرکشته است کانه نشتکاه بازدر کم

و در شهر آمده است کانه چون کسی را باکسی مرتبه و سروری و مهتری و بلندی همی کوشند کویند با وی کانه میکند
بتازیش مرا با میم مکسوره بکسر نهی با ما لازم آمده است فکاوچشه باکاف و با یا فارسی دوزکار فکاونه
یعنی همان کاغنه مذکور که پرنده ایست که در شب بانک کند و نیز کرمی است سرخ شب تاب و انی را و سک نیز کویند
فکاوه باکاف فارسی نام آهنکریست که برای قتل ضحاک سرغنه غوغا شده و فریدون را بسروری اختیار
کرده فکاوواره باکاف فارسی و هاء موقوف معروف که بتازیش مهد کویند که دران بچکان خود را بغلطانند
و بجنبانند و کهواره بمثله فکاه معروف که بتازیش تبن خوانند و کاهنده نقصان و کاه باکاف فارسی جای
و وقت و نوبت و زیره و تره و جزان و تخت بادشاهان و کرسی درزی فکاهیده یعنی نزار و انی مشتق از کاهیدن
فکاهینه بوزن آیینه امر کردن بدان که چشم از من مکردان فکبابه بالفتح داروئیست فکباده بالفتح
کمان نرم که غایت نرم میشود کذا فی مجمع من اهل اللسان فکبانه بالضم بزرک شدن کباسه بالکسر خوشه
خرما کبیه بالفتح انبوه شدن و سخت شدن زمستان و کبه بالضم جماعت من الخیل و انبوهی و کبه بالکسر
و التخفیف آنچه از خانه بجاروب رفته باشند و در فارسی کبه بالفتح و التخفیف و التشدید نشستن حجام فکبجه
بالفتح و با سیوم فارسی خردم بریده و چاروایی که زیر دهان او اماسی کویند که او را کبجه شده است و نیز
جویی که بدان اسب بشولانند که بتازیش مجدح خوانند فکبره بالفتح بسیار شدن و بزرک سالی کبکبه
بالفتح نکونسار کردن و در وی در افکندن و کبکبه بضم هر دو کاف کروه اسبان و کوه و ریمان کبوده بالفتح
نام چوپان افراسیاب فکبیده بالفتح دلیکه و در رشته و قیل بضم یکم و فتح دوم و در قبیه است کبیده
پشت که از کندم و برنج سازند فکبیبه بالفتح کرامد سال کتابه بالکسر نوشتن و در فارسی کتابه بالکسر
کتابه آنرا کویند که در کاغذ و یا در جامه شقت کلام الله و یا جز آن بخط درج و بعلاوه سبز بنویسند و در
دیوارهای عمارت قریب سقف وصل کنند فکتاره بالفتح معروف و این لغت هندویست و با تاء هندی
و پارسایان با تاء تازی استعمال کرده اند فکتکته بالفتح آهسته خندیدن یعنی ضد قهقهه کتیبه
بالفتح لشکر و نام قلعه ایست از قلعهای خیبر کتیره بالفتح صمغ درخت قتادست و آن درختی است با خار
که شتران انرا بخورد فکثافه بالفتح انبوه شدن ریش و درهم شدن کثافه بالفتح سطبری و دری کثوه
بالفتح نام شاعریست فکثره بالفتح بسیاری و بسیاری شدن کثه بالضم ریش درهم رفته کثیفه بالفتح
نام سطبر و غلیظ کجابه و کجاوه کلاهما بالضم آنچه بر پشت شتر بندند و بدان سوار شوند و بتازیش هودج کویند

کجه بالفتح و باکاف و جیم فارسی مشدد آنکه سخن فصیح کفتن نتواند فکجیده بالضم و با جیم و یاء فارسی پیشوا فکدام
بالضم و باکاف فارسی چیز و جز و کدشت نیز بدین معنی آمده است و جز بنابر و قصه چیستند کدکده بالفتح بانک
خایسک و سندان و جز آن و کاهلانه و آهسته دویدن کدکه بالضم چوبی که بدان جامه کویند کدفته
بکسر یکم و سکون دوم کوشت و پیه و کدنه بفتح یکم و کسر دوم زن فربه کدواده بالفتح و با هر دو مجانس همله
جیاد کدوزه بضمتین ترکی و غش در آب و جز آن کدونیمه بالفتح یعنی پیاله که از کدو سازند و بدان شراب
خورند فکده بفتحتین کیلان و خانه و بمعنی آخر مرکب آید چنانچه میکده و بتکده فکدوده بضمتین خراشیدن
روی و خراشش و کده بالفتح بسنده کرفتن کراده بالضم جامه کهنه پاره پاره کرازه بالضم و باکاف
پارسی نام مبارز ایرانی که در جنک دوازده رخ سیاوش پهلوان تورانی را کشته و نیز خوک کراز فکرانسه
بالضم و التخفیف در پارسی مصحف را کویند فکراشیده بالفتح کار و جز آن تباه و پریشان شده فکرامه
بالفتح نوازش و بزرکواری و بزرکی و خارق عادت که از اولیا ظاهر شود و سرپوش خم
و طبق که بر سر چاه و خوان نهند کرانمایه بکسر و باکاف فارسی یعنی عالی مرتبه و قیل آنکه حضور تن خویش
بیابد فکرانبایه بکسر و باکاف پارسی یعنی قیمتی و بیش بهائی که بتازیش نفیس خوانند فکراهه بالفتح ناخوش
داشتن کرایه بالکسر مزد کار و جز آن و کرایه بالفتح در پارسی مرغیست سیاه و دیکر فکرباسه و کرباشه کلاهما
بالفتح جانوریست کزنده و پشتش پر از نقطها بود و دو دست و پای دارد و کوتاه دم است و هر کرا بکزد دندانش
بجای زخم ماند و آنرا کوبش نیز کویند فکربسه و کربشه و این هرسه لغت بفتح اند یعنی کرفش و آنرا کرفس
نیز کویند فکربه بالفتح سست شدن با پیما و پاک کردن کندم و غله کربشانه بالضم و باکاف و واو پارسی
و لفک اضافت یعنی مکاری و حیله کری و دغابازی فکربه بوزن حربه یعنی دکان و بنائی است
که بچوب زند و کربه بالضم باکاف پارسی معروف و نیز کیاهیست و جنبیست از هفده و نیز ... است که آنرا کربه بید
کویند فکرته بالضم در عربی غم کرته بالضم پیراهن و بتعریفش قرطه نامند و کرته بالکسر کیاهیست
که ازان جاروب سازند و درختی است خورد خاردار که آنرا اشتر خار و شتر خار نیز کویند فکردسه
بالفتح کروه کروه کردن و بند بر پای نهادن کسی را و بند برپای بوده و راه رفتن کردنامه بالفتح نشاندن
و دویدن کردنامه بالکسر و باکاف فارسی و با دال موقوف معروف بیت کردنامه است کشتر اهل هر که ...

بر پیچیده در نوشته کدره بالفتح ... کدره بالضم و باکاف فارسی

تشکیل تد و تو کچ بود ایزد دنیاست ف کُوده بالکسر و باکاف فارسی نان و کلیچه و بالضم آن دو کرده که در پهلوی
حیوانات باشد کُوزِه بالضم و باکاف فارسی ملاری و زرك که سرش بغایت کلان بود و این تمام از خدمت
امیر شهاب الدین حکیم کرمانی است ف کرشمه بفتحتین ناز و در شرح مخزن حرکت چشم و ابرو را گویند ف
کرشنه بکسرتین مشک کرده که در هندوان کلاو و کراو نامند ف کرمه بالفتح زن و شهوت کرفته بکسرتین
و باکاف فارسی اسیر و نیز بمعنی گلاف ف کرکدن بالضم و باکاف فارسی کرك سیاه رنك و جامه الکش کرده
ف کرفه بالفتح در بند رفتن بندی کرکره بفتح هر دو کاف تحت خندیدن و کردانیدن باد او را
و با آواز خواندن مرغ خانگی را و باز داشتن و کرکره بکسر هر دو کاف کرده ادمیان و دایره که در سینه شتر
می باشد و نام شخص کرکس بالفتح بسیار و اکردانید چیزی را کرکمنه بالضم و با هر دو کاف فارسی بوستین
و معنی ترکیب ازان کرک خیا بخر دو شنبه ازان دوش کرماله و کرو ماده کلاهما بالفتح باکاف فارسی مرو ف
که بتازیش حمام گویند کرم باده بالکسر یعنی کرم ابریشم ف کرمکاه بالفتح و با هر دو کاف فارسی میانه روز یعنی چنگ
جای ف کرمی خونابه بالفتح و باکاف فارسی ای نشانی کریه و غم بسیاری خونین عشاق ف کرندو بالضم
و با رای مهمله مکسوره غرواشه یا فنکده که روی جامه و همواره کنند بتازیش شوکت الحایک گویند هند
کوبجه نامند ف کرنه بالضم و باکاف فارسی گیاهی است ف کروه بضمتین و باکاف و واو فارسی جمعی
از مردم که بتازیش قوم گویند و کروه بضمتین و باکاف تازی و واو فارسی یعنی سوم حصه کاو و یکدیگر
سرهوا لکزاست و کل و امثال آن ف کروی زره بالضم و باکاف و واو فارسی نام وابه افراسیاب که در کشتن
سیاوش سعیها کرده ف کروه وکره کلاهما بکسرتین و با هر دو کاف فارسی یعنی پیچ و بیچ و سخت و مشکل ف
کره هجه بکسرتین و باکاف و جیم فارسی کرهی خورد کرهه بالضم و باکاف فارسی همان کروهه یعنی
غلوله ف کره بالفتح والتشدید نوبت و دولت و فیروزی و کره بالضم والتشدید ریزهای سرگین
شتر که بآن زر را حلی کنند و کره بالضم والتشدید بچه اسب و ستور و خروج جز آن و قبل بچه کرده
آن اکره بالضم گویند و آن چهار است کره خاك و کره آب و کره باد و کره آتش و کره بالضم و بالتخفیف
کوهی که بچوکان بازند و کره بالضم یکم و سکون دوم ناخوشی و سختی و رنج و کره بالفتح اشتر سخت سر
و مشقت و سختی و کره بکسرتین و باکاف فارسی معروف که بتازیش عقده گویند ف کریچه بالضم و باجیم
فارسی همان کریچ که بالا گذشت یعنی چیزی است که خرمن را بدان اندازند و کنج خانه و خانه کوچک و خا

خرمن بآن که در خرمن سازند کرچنه بالفتح زن مطربه کریوه بالفتح والکسر و باکاف و یاء فارسی دل
چند و آن دک بلند که جوی و یا آب باران از آن باره میکند و بیرون می آید ف کویر بالکسر گیاهی و درختی است
و کریر بالفتح بتخفیف یاء زنی که نعاس کند و نعاس بالضم خواب را گویند و کریز بفتح یکم و کسر دوم ناخوش آینده
کژاوه بالضم و بازاء فارسی همان کجاوه بالضم هودج ف کژدمه بضم یکم و فتح دوم و باکاف فارسی یعنی خوابنما
ای تعبیر خواب ف کوزه بالضم گیاهی است خوشبوی و نیز کشت سراب ف کزه بفتحتین و بازاء فارسی
آن گوشت که در درون حلق و بن زبان او بخته است و نیز جوی را گویند و بکلیدان فرو افتند تا در نتوان
کشادن ف کزیده بالفتح و باکاف فارسی بدندان گرفته و ترسیده و گزیده بالضم و باکاف فارسی بهتری چیزی
و اختیار کرده شده ف کسانده بالضم خورده و این را در خوردن می و غم استعمال کرده اند ف کساهی بالفتح
کاهل شدن کس خانه یعنی صاحبخانه ف کسره بالفتح حرکتی که در زیر حرف باشد و کسره بالکسر باده شکسته
از چیزی کسمه بالضم خران و در صراح است کسعه خرگون یعنی خان کرده ای چهار اسب و خر ککسه
بالفتح کاف و بسین گفتن در سخن کشهه بالفتح موئی چند سر بریده که بر رخساره دارند و آن را پیچه نیز
گویند ف کسنه بالضم و باکاف فارسی گرسنه ف کسوت بالکسر جامه و پوشیدنی و جامه پوشانیدن کسه
بفتحتین اسانی و قبل با شین ترش و قبل کشه بکسر کاف و فتح شین ترش یعنی خطا است یعنی جثه
کشادنامه بالضم و با جاء نام موقوف یعنی منشور و ای فرمان پادشاه کشاده دل و کشاده پیشانی بالضم یعنی در مراقبه شد
ف کشاده بالضم فراخ و باز کرده و مفهوم عوام و مردم بی تکلف ف کشالر بالفتح یعنی کشیده کشکانزد
بالضم یعنی شهیدان کشفته بضمتین کشوده و پژمرده ف کشکنه بالفتح کاف را بشین گفتن
در سخن یعنی بدل کردن شین را از کاف در خطاب مونث بلغت بنی اسد چون عیش و بیش در علیک
و بک و بانک کردن مار و کاو و واز جوشیدن شراب و آواز چقماق در وقت بیرون جستن آتش از وی
کشکنه و کشکینه کلاهما بالفتح کشک و کشکینه همان کشکین ف کشنه بالفتح داروئی است که از آن کشنیز
خوانند و بعضی گویند نوعی از سماروغ است ف کشواد بالفتح نام مبارزی از ایران که نام در کوده در جنگ بران
سرلشکر افراسیاب بود ف کشه بوزن پشته نکنده پالان و قبل بالکسر و بالتخفیف نیز آمده است ف کصه
بالفتح دستی و دام آهو کظه بالکسر پر شدن شکم از طعام و ناگوار شدن طعام و جز آن کعابه بالفتح
نارپستان شدن دختر کعبره بالفتح بشمشیر پاره کردن کعبه بالفتح خانه خدای تعالی که معروف است کعکعه

بالفتح معروف یعنی ابخر بعد حنث لازم آید و بخوردن روزه ماه رمضان بنهار و مانند آن و هر چیز بر گناهانی
متعین است کفالت بالفتح پای بندانی کردن یعنی پذیرفتاری کردن کفایت بالکسر بس کردن و بسند کردن
و سود کرفتن و کار گزاری کردن کفته و کفید کلاهما بالفتح ازهم باز شده و شکافته شده ف کفجه بالفتح
و با جیم فارسی پنجه موی یعنی طره و نیز مار را گویند و نیز کفلیز را گویند ف کفره بالفتح کاوان کفش بند
و موزه بخواه یعنی اقامت مکن و سفر مکن ف کفکفه بالفتح باز داشتن کفه بالفتح آنچه درو دانه باشد
کدانیه الشرفنامه ف کفه بالکسر والتشدید پله ترازو و دام و خط کرده باشد دایره که بر دست نقش کرده
باشند و کفه بالضم چیزی دراز و کرد اکرد دامن پیراهن یعنی حاشیه پیراهن کفیه بالضم نوشته
و رونکدار از قوت کلاءه بالکسر والمد نگاهداشتن و نگهبانی کردن کلابه بفتح الجزاء ریسمان
سازند و آن را کلاوه نیز گویند و در هندوی خوانند و قبل غلوله ریسمان و قبل غلوله ریسمان و قبل
چرخه جولاهان که ریسمان بر وی زنند تا از و بکار برند ف کلات بالفتح دیه خورد و محلت را نیز گویند و در
بلند و پست است و در قنیه است بنائی بلند مانند قصر که سلاطین و ملوك ابود و کرد بر کرد او خانها
باشد ف کلازه بالفتح و قبل بالضم پرنده ایست سرخ و لم که مانند هدهد تاج دارد و او را سنگ ریزه
گویند و در ادات الفضلا بازاء فارسی صحیح است ف کلاسه بالضم نام مقامی است کلاله بالضم موی
پیچیده و پرشکن که درهم باشد بنفشه وار و در کنز اللغات کلاله بالفتح عزه ها و مانده شدن
زبان و کند شدن شمشیر و بی نور شدن چشم و بی مادر و پدر شدن فرزند کلاوه بالفتح همان
کلابه ریسمان ف کلبتره بالفتح و با یاء فارسی چیزی نادر است ف کلبه بالضم خانه تنگ و تاریک و سختی
سرما و جای سخت و دشوار و سختی هر چیز باشد کلبیاده بالضم و باکاف فارسی نام گلی ف کلته بالفتح
اندك نا مرتب و خورد و قبل حیوان دم بریده ف کلشه بالفتح گوشت کرد آوردن روی کلچهره
بالضم و باکاف و جیم فارسی نام معشوقه اورنگ و نیز انکه رنگ روی او چون گل باشد ف کلده بالضم
و باکاف فارسی شاخهاء گل شکفته که یکجا کرده بندند و در دست دارند برای بوییدن ف کلده
بفتحتین پاره از زمین سخت و درشت و نیز نام مردی است کلشاه بالضم و باکاف فارسی سر آهنی
نام معشوقه ورقه کلغونه و کلگونه کلاهما بالضم و با هر سه کاف فارسی سرخی که زنان بر رخساره مالند برای
زیبائی را کلغونکه بالضم و باکاف و واو فارسی چنبه بر زده و یکجا کرده برای دیسیدن را و در هندکالا

گویند ف کلغه بالضم رنج و مصیبت و دشواری و رنگ روی میان سیاهی و سرخی و در شرفنامه کلفه بالضم
جینی است از غله که دانه آن سیاه است و سیاهی که بر روی مردم می افتد آن را در هند جهانی گویند ف کلفه
بالضم و با هر دو کاف فارسی جامه مخمل ف کلکیره بالکسر و باکاف فارسی ادیم و زمین ف کلمه بفتح یکم و کسر دوم
سخن و قصه و قصیده و در تفسیر یعنی رسول هم آمده است و کلمة الله سخن خداوند عیسی را هم گویند
و جناب حضرت اسد الله علی را گویند و کلمه بفتحتین و کلمه بفتح یکم و سکون دوم سخن کلنبه بضم یکم و فتح دوم
و قبل بضمتین غلوله حلواء و شیرینی که در هند لدو و پندی گویند ف کلنده بضم یکم و فتح دوم
مرد درست اندام کلوبند بضمتین و باکاف فارسی سرخیل غلامان ف کلوته بالضم حلقه دام و آن
وامک دختر کان نارسیده که در هند کوتی گویند و قبل با واو فارسی صحیح است ف کلونده بالفتح خیار
تررگ که در هند ککری گویند ف کلهزده بالکسر و بالام مفتوح مشدد سخت با شکا ف کله بالکسر والتشدید
پرده باریک و تنک و پرده زنان که آن را چون خانه بدوزند و بستر خانه و آن مکان را گویند که و تخت
نصب کنند و سایبان و در فارسی و در عربی کله بالفتح والضم پی و فاك عجب کی بسر برد و بد بکیره بضا زده
و کله بالضم موی را گویند و آن راجنان باشد که موی را ترکان بالا سر کره بندند و در هند آن را
جوره گویند و کله بالکسر والتشدید و باکاف فارسی شکایت و کله بالفتح والتشدید استخوان رنج
کلیچه بالضم و با جیم فارسی قرص و آفتاب ف کلیدانه بالکسر قفل و کلیدان و در بسته کلید
بضم یکم و کسر دوم مکی کماسه بالفتح کوزه چوبین و سفالین کرده که پهن که بیشتر شانان و درویشان
دارند و آن را الجلول نیز گویند کاسه است فرکوزه در بن لغت فکر با یکدیگر ف کمار بالضم والفتح کار برکن
و نیز نام کوهی است در خراسان و نیز تحکی و نیز شاهد بازی ف کماشه بالکسر شابیدن ف کمانچه
بالفتح و با جیم فارسی نام ساز یست و نیز کمانی که زنان بدان پنبه بندند و زنند ف کمان کروهه و کمان کرهه
کلاهما بالفتح و در هر دو لغت کاف دوم فارسی و در اول لغت واو فارسی کمانهره بالفتح کمانی که بدان غلوله
اندازند و در هند آن را غلول گویند ف کمتره بالفتح کار در کن والضم و در ادات یعنی آلت سوراخ و کمانه
بالضم و باکاف فارسی همان کمان که بتازیش ظن گویند کمربسته بالفتح نوعی از رفتار کمربسته بفتحتین چاکر
و خدمتکار و ساخته و مستعد شده برای خدمت ف کمرکوه بفتحتین آفتاب و مهر عیسی علیه السلام و بیت
المعمور و میانه کوه که نه بالا باشد و نه فرود و در شرح مخزن یعنی سر زمینی است زیرا که آن مقدار کوه بالاست

آن مقدار زمین نیز است کمره . بفتحتین سرذکر کمر کاسه بالفتح بخیل و شوم کمجه بالفتح و با جیم
فارسی مگس ریزه که در شب پرد و بتازیش بوع خوانند و آن جانوریست که در شب چون چراغ تابد و دنبالش
او مانند آتش باشد فی کمین گاه و کمینگه کلاهما بالفتح و با کاف آخیره دیده ولغت فارسی جایکه دزدان و رهزنان
مخفی شده باشند برای کشتن و غارت کردن کسی را فی کمه . بفتحتین کور مادرزاده کمینه بالفتح فرو مایه
و هر چه کمتر از همه بود فی کناسه بالضم خاک و خس که بجاروب رفته باشند و خانه دو باه و نام جائی است
بکوفه بالکسر تردان یعنی ترکش و نام قبیله است و در شرفنامه است کنانه بالفتح کهنه و قیل بالکسر و این بیت
کمال سپاهانی استشهاد آورده بیت . روزکار تو نو شد زسر جهان کهن که نه کشتن او سم بروزکار تو باد
فی کنایه بالکسر سخن پوشیده و ناصریح و کنایات جمع کنبده بالضم و با کاف فارسی پر رفته فی کنبوره
بوزن مذکوره فرچینده کنجاره بضم یکم و سوم تفاله تخمی که روغن بدرا آورده باشند و آنرا کنجاله
نیز گویند فی کنجده بضم یکم و سوم و قیل بفتح سیوم داروئیست که بتازیش عروق خوانند و
درقنیه است کنجده بالضم کلغه و در فرهنگ فخر قواس است که بازهر است فی کنج سوخته بالفتح و با کاف
فارسی نام کنجی است که پرویزش نهاده بود و نیز نام نوائی و لحنی است فی کنجه بالفتح و با کاف
فارسی نام مقامی است که مولد خواجه نظامی است رحمة الله علیه فی کنجیده بالضم کنجان کنجد فی کندالوده
بالضم موی مادرزاد فی کنداوالد و کنداوله باکاف فرهه فی کندلو بالفتح کندو و در فرهنگ فخر قواس آن
کندوله کنک فی کنده بالفتح آبخر کرد برکرد حصار کاوند و تعریب آن خندق است و کنده بالضم بند
چوبین که بر پای دزدان و محبوسان نهند و نیز آن چوب کلان که قصابیان و قصابان دارند و نیز
غول بیابانی فی کنفه بالضم و با کاف فارسی همان کوفته یعنی جنسی است از نانخورش که کوشت با چربش
کوفته غلوله سازند و در هند آنرا پاری گویند و نیز از آن غلوله بسازند و میان آن انداز ندو بریز
هم کنند و چون غلولها بزرگ از آن سازند کنده نامند و چون غلوله خورد سازند کوفته
خوانند و آنکه بالاء تخم مرغ کیرند آنرا قندم گویند فی کنغاله بالضم کوهی است در خراسان و روسی
و باریکی یعنی قحبه و حجیکی و بجنکی و قیل بالفتح کنکره ماه بضم هر دو کاف یعنی برج سرطان
که خانه ماه است فی کنکره بضم هر دو کاف آن محراب شکلها که بر سر حصار راست کنند کنوداله با نخوت کنک
فی کنه بالضم غایت و نهایت پایان چیزی و وقت کار و کنه بالضم والتشدید صفه که در پیش خانه

باشد و یا بر بالاء در سرا باشد و در صراح کنبه پوشش زوه رخانه یعنی بحر و کنه بالفتح والتشدید زن پسر و زن
برادر و کنه بالضم والتشدید سایابان و کنه بفتحتین در فارسی لکجز مانند پیش در سک و بهایم و جسد
هندش کلنی گویند فی کنیته بالفتح مسجد ترسایان کنیفه بالفتح کینه و آهن پاره پهن که بر در زنند
برای استحکام را کنیه بالضم والکسر نامی که اول او اب باشد و یا ام مجموالمعانی و لم کلثوم کواده
بالفتح چوب دیو در فی کوان بالفتح والضم سبد و بدین معنی باکاف فارسی هم آمده است و نیز زنبور
خانه و سبد راد در هند کهانجی و توکری گویند که بدان خاک میوه و جزان برد ارند فی کوانه بالفتح والضم
و باکاف فارسی و زاء تازی چوب دستی که خر و چاروا یا دیگر را بدان رانند و قیل باکاف تازی فی
کواسه بالفتح و قیل بالضم و بازاء فارسی طعنه و نالزنم بجنه و مرد طعنه زن و مزاح و طبیعت کنند
و بمعنی دامنی هم آمده است و قیل باکاف فارسی فی کواسه بالضم فارسی کونه ای صفت فی کواشه
بالضم آسانی و کواشمه بالضم والفتح و باکاف فارسی دامنی فی کوالیده بالفتح والضم غله مالیده و کشت
مالیده یعنی صاف وافزون و بترک فی کوالخله بالضم و باهردو کاف فارسی جوز کره و نیز آفتاب و در شرفنامه
است زوج کره این لفظ بتحقیق باید کرد و کوی الحله بمثله فی کوباره بالضم و باواو فارسی و باء تازی
موی کله مرده و قیل باکاف و واو فارسی و در لسان الشعراء کوبله بوزن حوصله یعنی قفل صحیح است
فی کوبه بالضم و باواو فارسی کیاهی است شیرین که آنرا میخورند و نیز آلت کوفتن هر چیزی که بتازیش مدق
گویند فی کوبیاره بالضم و باواو فارسی و باء موقوف یعنی کوب کودره بفتح یکم و سیوم مرغی است که
در آب نیز نشیند فی کورشکاونه بالضم و باکاف و واو فارسی و راء موقوف و شین مکسور یعنی کفن دزد
فی کورکیاه بالضم و باواو فارسی و راء موقوف نام کیاهی است و کورکیاه بالضم و با هر دو کاف و واو فارسی
و راء موقوف یعنی کیاهی که علف کورخر باشد فی کوره بالضم آتشدان آهنکران و جزآن که در هند بهتی
گویند و نیز سیلاب و سیلاب کنده و کوشده و کار درمانده و کوره در عربی شهر و طرف و کوشه و جای
آتش است کوزه بالضم جنبه نومه و نیز بجیزی که آب نوشند کوزه بالضم و باکاف فارسی و واو و زاء
فارسی باز جنبه نومه فی کوزینه بالفتح و باکاف فارسی لوزینه یعنی حلوا بادام و طعامی است معروف
کوسه بالضم و باواو فارسی مرد اندک ریش فی کوش بحیده بالضم و باکاف فارسی یعنی شلکره و کوشمال داده
فی کوشخنه بالضم و باکاف و واو فارسی و شین موقوف همان کوش خارک یعنی بجیزی که کوش خارند و نیز

خرند و نیست بسیار پایی که در کوش خزد و آنرا در هند کنیلائی گویند فی کوشه جام شکسته بالضم و باکاف فارسی یعنی
ماه نو فی کوشه بالضم و باواو فارسی کوشنده فی کوفته بالضم و باواو فارسی و فاء موقوف از رده مانده شده
و جنسی است از نانخورش که کوشت با چربش کوفته غلوله سازند هندش بلوی نامند و نیز از آن غلوله بسازند
و میان آن انداز ند و برشت هم کنند و چون غلولهای بزرگ از آن سازند کندم با کاف مضموم فارسی نامند
و چون غلوله خورد سازند کوفته اک خوانند و بالاء تخم مرغ نیز کیرند که آنرا قندم گویند و این فقیر تحقیق کرده
است که کوفته طعامی است که از ملح سازند بدین ترکیب که ملح را بخته و خشک کرده و در روغن چرب
ساخته میخورند کوفتانه بالضم و باواو فارسی و فاء موقوف جولاهه فی کوفه بالضم نام شهری است
و رنک سرخ کوکبه بالفتح شعاع و درخشندگی و بزرگی و حشمت و شکوه و شان کوکله بالفتح مرغی
است تاج دار که آنرا مرغ سلیمان نیز گویند و تازیش هدهد نامند کوله بالضم و باکاف و واو فارسی
غلوله بزرگ کین که برای منجنیق و غیره سازند فی کومه بالضم و باکاف فارسی آنچه از کاه بندند بسبب باران
و خرپشته که بناء سازند و در هند تاتی گویند فی کونته بالضم دو کونه آدمی یعنی سرین کونه بالضم سرین
و کونه بالضم و باکاف فارسی رنکه که یعنی آن کون نیز آمده است و نوع و طریق و شکل و مانند فی کوهرشاه
بالفتح و باکاف فارسی یعنی شاهزاده و ذات شاه فی کوکوه بضم هر دو کاف یعنی بسیار بسیار کوهکرفته
بالفتح والضم مع التشدید بیخ خانه و روزن کوه کرفته یعنی دیو کرفته کذا فی القنیه و این منقول از میاه
این است فی کواهه بالضم و باواو فارسی که پیش آهنک و پس آهنک نیز و موج آب و جله و دهکه فی کوبسته
بالضم دو کونه یعنی سرین و کوبسته بالفتح و باباء فارسی غله کوفته و در لسان الشعراء این را بوزن توبسته صحیح
کرده است کوی شده بالضم و باکاف فارسی یعنی درمانده شده فی کویشه بالفتح اوند و دوغ فی کویله بفتح
یکم و کسر دوم موی کله مرده و جزآن و کویله بالفتح و باکاف فارسی زبال و قیل پاره سرود گویند فی کوی هفتاده
بالضم و باکاف فارسی یعنی دنیا و شیخ محمد ابن لاد در کاف تازی جستن است کویه بالضم کیاهی است شیرین
که آنرا میخورند فی کهانه بالفتح اختر کوی شدن یعنی فال کوئی و غیب کوئی شدن و کهانه بالکسر اختر کوئی کردن
یعنی غیب کوئی کردن بنجوم کهبله . بوزن مشغله نادان و احمق و مزاح کهبه بالضم رنک سیاه غبارکونه یعنی
رنک تیره فی کهج یعنی برای اجر فی کهره بالفتح نر غاله شیرمست فی کهسرکهسته کلاهما بضم یکم و کسر دوم کوزه
و آب فی کهکه بالفتح عز واقان بالفتح والتشدید غریدن کهکاهه بالفتح مرد مهیب که ترس از و آمده نیز نوشته

واو فارسی نیز لغت است فی
...ینده بالضم و باکاف و واو
...م

کهنه بالکسر کمتر و خورد کهنه بفتحتین در عربی جمع کاهن است فی کهول بضمتین پیر شدن که بالکسر و باهاء سکته را
بطرالت میان صفت و موصوف و وسله لفظ جنان و جندان و زیرا و بدان و تا خبا که کوئی جنان نی و که دلم ربود
و جندان بود حسن رخش که خط بر نیامد و متصل هم بدان جا بخر جاکه و زیراک و بدانکه و تا که و نیز بمعنی هر که و زیرا که
و بلک و بمعنی نه و جز نیز آمده است و که بالکسر و باهاء ساکن صنعه یعنی خورد و نیز کجه یعنی برای اجر و که بالفتح والتشدید
دهن هر کردن کجی را با بوی دهن او شنفته شد کباسه بالکسر نوک شدن کیتی پروه بالکسر و باکاف فارسی و با
و راء فارسی یعنی طلب دنیا کیتی پناه بالکسر و باکاف فارسی یعنی جهان پناه که پادشاه عادل است فی کیتی کروه
بالکسر و باکاف فارسی یعنی کیتی کروه و آن آدمیان اند فی کیدوده بالفتح خواستن کیره بالکسر و باکاف و یاء فارسی
سد خورد که در هندش جکری گویند فی کینه بالکسر ماشوره یعنی ریسمان و دوك رسیده که هندش کلری
نامند کیفه وزن جیفه رشک دوغ کیفیه بالفتح جکونکی کیکنه بالکسر تاریکی فی کیله بالفتح پیمانه کیلائی
پیمانه و کیله بالفتح و باکاف فارسی نام مقامی است فی کیمخت ماه بالکسر یعنی آسمان کعبه بالفتح پای اجر کینونه
بالفتح بودن و هست شدن و کون بالفتح بمثله کینه بالکسر حال و در عرف کینه آنرا گویند که کسی از اد و عداوت
کجی در دل مخفی و پوشیده دارد کیوه بالکسر و باکاف و یاء فارسی نام پادشاه خاوران زمین که کیخسرو از بنا
کیخسرو شاه بن سیاوخش بود فی کیوه بالکسر و باکاف تازی و یاء فارسی کفش جاکی و نعلین چرمین و قیل
باکاف و جاکی آنرا گویند که ابخر نوکران و جاکران را در مشاهره و سالینه دهند و کیوه بالفتح و باکاف تازی
سبزه ایست که بوك آن سبزه زاری شود و آنرا کاهوینه گویند و میوه آن چوب و خوشبوی باشد کیه . بفتحتین
والتشدید والتخفیف جنین و جنین کهه بوزن میوه درختی خاردار که میوه او سوت مانند فصل
الکاف مع الباء کابی . بزرگ جنانکه گویند کابی الرماد یعنی عظیم الرماد کاتب وحی یعنی امیر المؤمنین
عثمان رضی الله عنه کاچکی باجیم فارسی موقوف کاشکی فی کاخ مشتری یعنی برج قوس و برج حوت و نیز فلک ششم
فی کادی و کاذی بدال غیر منقوطه و بذال منقوطه کیاهی است کارکشائی باراء موقوف یعنی کشاینده کار را بکشا
فی کاروانی باراء موقوف و یاء تازی اهل کاروان فی کاسنی باسین موقوف کیاهی است که تب را دافع است که هندش
کسنیر گویند و کسی بمثله و در قنیه است کاشی باشین معجمه موقوف درختی است تلخ که تب زده را بجهت خنکی دهند
فی کاسه کردانی یعنی کدائی فی کاشکی باشین موقوف افسوس و حسرت و نیز کلمه تمنی است و کاجکی بمثله فی کافوری کل العاد
بنفرح سفید و ام بود و نیز سبزه است که آنرا یا بونرش گویند و بتازیش اقحوان گویند فی کافی بس کننده و پاینده

کنند، وسالار ونیز نام کتابی در علم فقه ونام کتابی در علم نجوم ورمل وآن دو کتاب الدکانی ویونی کاکونی کیاهی است
که بتازیش سعتر گویند ف کاکوی با واو فارسی نام پهلوانی که نبیره سلم بن فریدون بود جسه دختر ضحاک که برود
سام ندیمان کشته کشته ف کالی نسیه یعنی غیر نقد کامرانی با میم موقوف یعنی راندن وکردن کارها و حسب
مراد ومطلوب خویش بی موانع کردن کجی ونیز کامران هست کاو سامری بالکاف فارسی یعنی آن گاو زر که سامری
زرگر که آواز کی اقربا موسی علیه السلام بود وآن گاو از زرهاء غنایم فرعونیان ساخته بود وخاک سم اسب جبرئیل
علیه السلام که در دو زغرق شدن فرعون بدست آورده بود در دهانش دمید وآن گاو زنده گشته وخاصیت سم
براق آنست که از وی مرده زنده شود بدان سبب آن گاو را بخدا کرده بدین قریب نه ونیم سبط بنی اسرائیل را که سالار بر
گردانیده وسبط بالکسر قوم موسی علیه السلام را گویند ف کاولی بضم واو وکسر لام طایفه اند بی اعتبار ومسخره
که اهل هند ایشانرا بهاند گویند ف کاوی داغ کننده ونیز نکرنده کبابی بالفتح انگشت کبابی میوه شد ف کبری
بالضم بزرگتر واو تانیث واکبر است لبکدری بالفتح جانوریست که در دره کوهها باشد منسوب بجنده شاهد
ودر هند آنرا آتش خوار گویند ف کپی بالفتح وبا دوم مشدده فارسی بوزنه وآن دو نوع می باشد سپید وسیاه
که در فرهنگ با قندش کنجی بالفتح عروس خانه وکذبانو نیز کدخدایی بالفتح خداوند خانه وکدخدا نیز
کدیوری بالفتح وبا سیوم فارسی زراعت ف کدی بالضم زمینها تحت واو جمع کدیر است کرانکونجی بالکسر
وبا هر دو کاف فارسی کری یعنی شنید کی کرای بالکسر وبالکاف فارسی عزیز وبزرگ ف کرای بالکسر وبالکاف فارسی
میل کننده ف کرای بفتح یکم والتشدید دوم وبکاف تازی حجام ف کرزی بضم یکم وکسر سیوم وچهارم وبالکاف
فارسی زیرکی وبخودی ودلیری ودر ادات الفضلا یعنی مکاری وحیله گوی است کرشنوی بالفتح وبالکاف
فارسی آنچه اهل هند بهوتری گویند ف کردنایی بالکسر وبالکاف فارسی ودال موقوف لک سرخ ولک بالضم
غلوله ورنگ سرخ ونیز آنچه کودکان پای رفتن بدان آموزند وچیزی چوبین وکودکانرا ریسمان بپیچند
بجکان بگرداند ودر هند آنرا لتو نامند ف کردوی بکسر نام میوه ایست وان دو نوع باشد یکی مغز دار
که آنرا چار مغز وجوز وجوز مغز نامند ودوم جنگلی مغز ندارد وآنرا کنک بالفتح خوانند ف کری
بالضم معروف یعنی فلک هشتم ونیز تخت خورد را گویند کرنی بالکسر ابلند که بعضی بالخند وبالا بعضی
باشد وپوست تخم مرغ کرک آشتی بالضم وبالکاف فارسی صلح بانفاق وفریب ومکر وحیله کوکری بضم
هر دو کاف تازی استخوان نرم که خورده میشود ف کوکوی بالفتح وبا هر دو کاف وواو فارسی نام مبارزی

که بعد از افراسیاب آمده بود واو را افراسیاب بیاری ومدد پیران برای جنگ طوس ورستم فرستاده ف کوکی بالضم
پرنده ایست که آنرا کلنک گویند وکراکی بالفتح جمع او کرنایی بفتح یکم وتشدید دوم آنچه بر در بار پادشاهان
وهنگام جنگ زنندش وبتازیش بوق خوانند ودر نفد پیر گویند ف کوبی بالفتح والتشدید دوم شده
معرب کروی بضمتین وبالکاف وواو فارسی همان کروی زره مرقوم یعنی قرابت نام افراسیاب که در کشتن
سیاوش سعیها کرده کره کشای بکسرتین وبالکاف فارسی یعنی حل کننده مشکلات وکشاینده کارهای بسته
کرهی بکسرتین وبالکاف فارسی یعنی مشکلی ف کروزی بالضم فریضه که بازدهند وپیر عجمی که قوای او فتور
گرفته وخرف شده باشند وفریضه گوشت شانه ورگ وپی را گویند ودج بالفتح رگ گردن را نامند ف کوی
بالفتح بجای گرفته ومنخاری انجبار وابجراید هد وکری بفتح یکم وکسره دوم ناشیدن وکری بفتح یکم وسکون
جوی کندن ف کری بکسرتین وبالکاف فارسی امر گریستن ومختصر گری وگرنده ف کزارای بالضم وبالکاف
فارسی گزارند ف کزای بالفتح وبالکاف فارسی گزنده ولم گزیدن ودر ادات الفضلا با زای فارسی مرقوم است
کزنی بفتح یکم وسیوم وبالکاف فارسی تر وخشک وقیل بالکاف تازی ودر زفان گویا بکسر نون است ف
کسایی بالضم والفتح وبالف مقصوره کاهلان کسایی بالکسر نام مردی که قاری بود واو دو شاگرد داشت
یکی ابوالحارث ودوم دوری کستی بالضم زنار تعریب این کیج است ف کسری بالکسر نوشیروانرا گویند
وقیل خسرو ونیز هر که فارس را پادشاه باشد او را نامند ونام شخصی که بعد نوه جرد در ایران زمین شده
بود آخر الامر بهرام گور ملک از وستده وطاق کسری برآورده بود در روزی که تولد حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم شد آن طاق افتاد وکسری بالفتح شکستها کسی بالضم نام شخصی است که مدتی مدید کمر درخت
چوب کمان پرورده بود وازان کمانی ساخته ودر شب دفتر برای شکار کردن وتیری ازان کمان بشکار
انداخته ودر خاطر او آمده که تیر رد کرده است وازان قهر کرده کمان شکسته است وچون صباح شد
بهما موضع رفته شکار را دیده که تیر خورده افتاده است وبسبب شکستن کمان نهایت پشیمان شده
چنانکه شاعر گوید مذمت ندامت الکسعی لما رات عیناه ما فعلت یداه کنی بالفتح گیاهی است تلخ
وقیل بالکسر والافصح وکانی نیز دو لغت وبالکاف فارسی نیز آمده است ف وکنی بالضم وبالکاف
فارسی روان کردن وفرستادن کسی را بجایی ودفع کردن وکیل بالام نیز است کسوت کافوری بالکسر
یعنی برف ف کسی بالضم جامها واو جمع کسوه است ف کشاورزی بالفتح زراعت ودهقنت کشتن کاجی

بالضم یعنی مالیدن کاچے ف کشتی بالکسر معروف که تازیش سفینه وجاریه خوانند ونیز پیاله که بشکل کشتی
سازندش ونبید کی شیخ ماحدی شیرازی بالفتح میخوانند ف وکشتی بالضم معروف وبسین مهمله که میخوانند
غلطاست ف کشنی بالضم وباکاف فارسی بورزفتن جانور زنبور ماده ف بالفتح وباکاف فارسی تازی نبات
تلخ وقیل بالکسر ف کشور خدای بالکسر یعنی خداوند کشور وپادشاه ف کشیده روی بالفتح باکاف فارسی وباشین
مکسور شده ومخفف خوشی وخوری ورفتار با نار رفتن ف وکیغی بالفتح وبشین منقوطه وبوزن
فیسل ودرعربی بریان خشک است وکشی بالضم چهار ای شکم سوسمار واو جمع کشیه است وکشیه بالضم سوسمار
کفتکی بالضم مانده شدن وکفیده بودن ف کفرحقیقی عبارت از فنااست زیرا که کفر در غلط پوشیدنست
وفنا که محو هستی مجازیست پوشیده شدن مخفی کشتن تعینات سالکاست که موجب عزیمت وه وی بوده
درظهور وحدت ویکانگی حق مطلق کفری بالضم غلاف غوره اولین خرما یعنی غلاف طلع وبعضی اول بار
خرما کویند یعنی طلع را کف موسی بالفتح ید بیضا که معجزه او بود ف کفی بفتح یکم وکسر دوم پایندانی کننده و
بس کننده وکفی بسلامت بودن کل دوبروی بالضم وباکاف فارسی کلی استکه هم رنگ زرد دارد وهم سرخ ف
کلنادی بالضم وباکاف فارسی یعنی کل لعل وکل رانباری وکلاتشی وکلنار هستی یعنی کلنار هستی ف کلندی
بفتحتین وبالف مقصوره زمین درشت وسخت کلهداری بالضم یعنی تکبر وسرکشی وجباری وپادشاهی
وکلهدار هستی ف کله دخلی بالکسر والتشدید یعنی کلک وابو سیاه وشب تاریک ف کله سالی بالکسر یعنی سیاه
جر سیاه کلیمی وبدبختی لازمه سوال وسائلیست ودر تاج ماثر درصفت هندوان کشته مندرج است وسیادی
کلاغ که از بهر خوردن مغز وسرشان نشسته بودند بیت همه کله زمین سائلی نمود بچشم * زبس که وسرایشان
فرونشست غراب * کله نیلوفری بالکسر یعنی فلک ف کلیز کودی بالکسر وباهردو کاف وواو فارسی یعنی زمین
ف کمای بالضم نام یکی از مبارزان ایرانی ف کمری بکسرتین وتشدید را الکه سرذکر او بزرک باشد
کمی بفتح یکم وکسر دوم مرد دلاور ودر سلاح پوشیده شده وکمی بفتح یکم وسکون دوم پنهان داشتن
کواهی وکمی بالضم اتشین ف کنبد دولابی وکنبد نیلوفری کلاهما بالضم وباکاف فارسی یعنی اسمان ف کنبد ماه
ودام ماهی بالضم وباکاف فارسی یعنی آسمان اولکه مجو دام ماهی مشبک ورخنه دار است ف کنجی
بالضم وبتشدید یا مرد پیر کنج خاکی بالفتح وباکاف فارسی یعنی آدم علیه السلام وفرزندان او ف کنج
خسروی بالفتح وباکاف فارسی کنجیست که پرویز نهاده بود ف کنفالکی بالفتح یعنی فجکی

بالضم وبالف مقصوره جمع کنیه است وکنی بتشدید یا ام کنیت کی کوارش مصطکی بالضم وباکاف فارسی
یعنی داروئیست خوشبوی ف کوانجی بالفتح پهلوان دلیر ف کورکانی بالضم وباهردو کاف فارسی بختیان
وقیل باکاف اول تازی ف کومی بالفتح وبالف مقصوره زن زیرک ودانا وپارسا وکیسی بالفتح بجلد
کوشت ربای بالضم وباکاف وواو فارسی باینده کوشت ونیز غلیواز واین شش ماه نر بود وصحیح انست
که سالی نر وسالی ماده باشد ف کوش دوماهی بالضم وباکاف فارسی یکی ماهی حوت که در اسمانست ودوم
که در زیر زمینست ف کوش ماهی بالضم وباکاف فارسی غلاف مروارید وامثال آن که تازیش صدف خوانند
ونیز پیاله آید که ازصدف سازندش ف کوهاموی بالضم وباد وم فارسی نام بازیست ف کوهرامای
بالفتح وباکاف فارسی یعنی آراینده کوهر وپرکننده کوهر ف کوهرزای بالفتح وباکاف فارسی یعنی نیکوکار وهنرمند
وعادل وفصیح ف کوهری بالفتح وباکاف فارسی اصیل وبزرک زاده ف کوهساری وکوهستانی منسوب
بکوه ای متوطنان کوه ف کوی بالفتح والقصر وکواء بالکسر والمد دربهای خانه وآنها جمع کوه
بفتح کاف وکوی بالضم وبالف مقصوره هم یعنی دریچهاست واو جمع کوه است بضم کاف کیانی
بالکسر جباری وقهاری وکیانی نسبت بدو کنند ف کیبی بالکسر وباکاف وواو فارسی نام پهلوانی
ف کیلی بالکسر وباکاف فارسی نام طایفه از زنکانست که نسبت بجیل میکنند وقیل طایفه ایست از کلیم
پوشان ودرشرفنامه کیلی باکاف تازی اورده است که طایفه اند که کلیم پوشند ف کی بالفتح پهلوان
بادشاه جبار که از همه پادشاهان عصر خویش بزرکتر بود جمع آن کیانست ودر قرون سالفه پنج پادشاه
را کی کفتندی کیومرث وکیکاوس وکیقباد وکیخسرو وکیا هراست ف ودر عربی کی بالفتح والتشدید
داغ وداغ کردن وکردیدن ونیز بکریستن وکی بتخفیف بر امدن است فصل اللام مع الالف لام
درعربی جمع لامه است ولامه زره راکویند وبحساب ابجدی عدد است لا نه ودر فارسی بمعنی مااست
یعنی با وما وتبوتر ف لابرلا تو بر تو وتا وتا توی مترادف اوی اند ف لالا غلام ودر خشنک واینجو
درصفت لولو مستعمل شده لاواء بالمد سختی ودر حدیث است من کان له ثلث بنات فصبر علی لاوا
ئهن کن له حجابا من النار لبا بالکسر فلر بالضم والفتح شیر بهمه توازی که چون کرمی رسد ودو برتبدد
ودرهند پیوس وبعضی خوانند لب چرا بالفتح وباجیم فارسی مفتوح یعنی خوردنی علف رایز کویند
ف لبخرا بالفتح کنایه از اسمانه وقیل خط سبز که برلب نو دمیده باشد ف لتا بالفتح کنایه از اسمان وقیل

خط سبز که بر لب نو دمیده باشد فی لثا بالفتح سنگ بوکی بردن وزایدن لثا بالفتح آبی که از ترک
درخت بیرون آید و چرک جامه و بالکسر گوشتها کرداگرد دندان لجاء بالفتح والمد پناه گرفتن لحاء
بالکسر والمد پوست درخت لخاء بالفتح والمد بیهوده گفتن وظرفی که سعوط در وکنند و سعوط بالفتح
داروئی است که در بینی افشانند و نیز فرج زن که پر آب باشد و لخا بالکسر نان خیسانیده یعنی بآب ترکرده
ولخا بالضم و در فرهنگ کفش و سر موزه است فی لختاء بالفتح والمد زن ختنه ناکرده وزن منتنه
الفرج لخواء بالفتح والمد زنی که بسیار بیهوده گوید و زنی که یک زانوی او ستبرتر باشد و جانوری که منقار
بالایین او دراز تر باشد مثل عقاب لطاء بالفتح جسپیده شدن و در زمین خفتن لطعاء بالفتح والمد زن
که دندان او برنیده باشد از پیر و زنی که گوشت فرج او اندک باشد لعاء بالفتح حریص و تیزی شهوت لعطاء
بالفتح والمد گوسپند که گردن سیاه و باقی سپید لعلقباء بالفتح حکمه فی لغاء بالفتح والمد چیزی اندک و خسیس
و زبون و خاک و خاشاک لقاء بالکسر والمد دیدار کردن و دیدن و رسیدن و کارزار کردن و بمعنی موت
نیز آمده است و در اصطلاح عاشقان لقا ظهور معشوق را گویند چنانچه عاشق را یقین شود که اوست
بصورت آدم ظهور کرده بیت اگو نقش رخت ظاهر نبودی در همه اشیاء معان هرکز نکردندی پرستش لات
و عزی را لقوما نام پدر ارسطاطالیس فی لکاء بالفتح بر زمین زدن و لکا بالفتح در فارسی بختیان سیاه و لک
سرخ فی لماء بالفتح والمد رنگ گندم گون و لما بالفتح والتشدید نیز چون و مکر لمیاء بالفتح زنی که لب او
گندم گون باشد لنا بالفتح لواء بالکسر والمد علم بزرگ لوبیاء بالضم دانه ایست که آنرا سیاه چشم نیز
گویند و در هند بوده نامند لوشا بالضم نام حکیمی است فی لوقا بالضم نام مصنف قسطا که آن کتابی است
در احکام دین باطل آتش پرستی و آنرا قسطالوقا خوانند فی لولو لالاء بالضم مروارید درفشان لهاء
بالضم والمد مقدار لیجا کذا بالفتح سنگی است در موجگاه دریا اعظم که هرگاه آنرا چند چندان بجنبد که بیرون
فی لیاء بالکسر والمد نوعی از حبوب سپید مانند نخود و لیا بالکسر والقصر زمینی که از آب دور باشد لیلا
بالفتح والمد شب بغایت تاریک و نیز نام معشوق مجنون فصل اللام مع الباء لاب
یونانیان آفتاب را گویند و اسطرلاب مرکب ازین است چه اسطر ترازو را نامند و معنی ترکیبی ترازوی آفتاب
بود و لاب در عربی جمع لابه است یعنی سنگستان لابقا مقلوب یعنی اقبال فی لاتب لازم و چسبنده
لاحب راه روشن و راه فراخ لازب لازم و ثابت و چسبنده لاعب بازی کننده لاییب

تشنه لباب بالضم خالص هر چیزی و نام کتابی است بالفتح گیاه اندک لبا فتاب بالفتح یعنی مشعلی که مصر بسیار بود
فی لبالب بفتح یکم وکسر چهارم آواز و فریاد گوسپند و لبالب بفتح یکم و چهارم آواز و فریاد گوسپند و لبالب
بفتح یکم و چهارم در فارسی یعنی پر و مالامال ولب و لب لب است فی لب بالضم مغز و خالص هر چیزی و میان هر
هر چیزی و دل وی و عقل و تنه درخت و در اصطلاح متصوفه لب بالضم عقلی که منور بود بنور قدس و صافی
از قشور اوهام و تخیلات فی لب بالفتح مردی که لازم کاری باشد و بر او شدن و باز آمدن از زدن کسی
و لب در فارسی معروف است و در اصطلاح عاشقان لب اشارت از فیض شامل رحمانی است که بلطف کامل
خود عاشق را از میان سرکشی و دوری بکنار قبول می آرد و محروم نمی گذارد و نفخت فیه من روحی کنایت از وست
و بندگی شیخ جمالی قدس الله روحه فرموده اند که لب عبارت از لطف رب الودود است فی لبیب بفتحتین
حال و رگه تنگ و موضع سینه که بند بر ان نهند لبلاب بالفتح گیاهی است که بیخ ندارد و بر درخت که در پیچد
آن را خشک گرداند و در عربی عشقه گویند فی لبوب بضمتین مغز جمع با واو لب است لبیب بالفتح عاقل
و مقیم لتب بالفتح سر زدن و لازم شدن و چسپیدن بچیزی لتوب بضمتین ثابت شدن و لازم شدن
و چسپیدن بچیزی لجب بفتحتین آواز و غوغا و لجب بفتح یکم و سکون دوم بسیار و لجب بفتح یکم وکسر دوم
لشکر بسیار لحب بفتح یکم و سکون دوم راه روشن و فراخ و راست رفتن و گوشت از استخوان جدا کردن
و پوست وا کردن و لحب بفتحتین لاغر شدن از غایت پیری لجیب بالفتح شتر ماده لاغر شده لزوب
بضمتین ثابت شدن و استادن و چسپیدن بچیزی لسب بفتح یکم و سکون دوم لیسیدن عسل و مانند آن و دن
و زدن بتازیانه و گزیدن کژدم و لسب بفتحتین چسپیدن بچیزی لصب بفتح یکم و سکون دوم استوار شدن
شمشیر در نیام چنانکه نتواند برکشیدن و برچسپیدن پوست باستخوان از لاغری و لصب بالکسر دره تنگ
و میانه دو کوه و شکاف کوه و لصاب بالکسر و لصوب بضمتین مثله و لصب بفتح یکم وکسر دوم بخیل
لعاب آفتاب بالضم یعنی آنچه در وقت تابستان مانند تنیدن عنکبوت نماید و سراب مشهور است فی لعاب
بالکسر با کسی بازی کردن و بالضم آب دهن لعب بالکسر و لعب بفتح یکم وکسر دوم بازی و بازی کردن و لعب
بفتحتین آب رقیق از دهن کودک لعلگر آفتاب یعنی روشن کننده آفتاب فی لعل لعاب یعنی شراب
فی لعل مذاب بفتح المیم شراب سرخ و خون اما مشهور با میم مضموم است فی لغب بفتح یکم و سکون دوم
ضعیف و بر فاسد و لغیب بفتح یکم وکسر دوم و لغاب بالضم مثله یعنی بر هاء زرد چون مرغ لغوب

بضمتین مانده شدن ورنجور شدن ولغوب بالفتح احمق یعنی سرخ لقب بفتحتین نامی که دلالت بر مدح یا ذم
کند ودر اصطلاح نحویان میان علم ولقب فرق انست که در لقب معنی منظور باشد ودر علم نباشد ودر
صراح است لقب باز نامه است لکدکوب یعنی لکدمال وبسیار کوفتن بپای ونیز امرهان ف لواب ولوب
کلاهما بالضم تشنه شدن ولوبان بالضم عبله ولوب بالفتح سنکستانها از سنک سیاه واو جمع لوبه است
وبمعنی مفرد هم امده است لواصب بالفتح جامهای تنک وزرف لحاب بالضم افروخته شده اتش
وزبانه کشیدن ان لهب بفتحتین زبانه اتش وغبار بالا رونده وبالا رفتن وتشنه شدن ولهب بفتح
یکم وکسر دوم کشادکی میان وکوه ودره تنک که درمیان دو کوه باشد بالضم وبابای فارسی نام
بادشاه ایران زمین که کیخسرو شاه او رانایب وتخت داده بود اخر الامر مملکت بکشتاسب شاه پسر ترک
خود سپرده وخود در ملخ بعبادت اتش پرستی مشغول کشته ف لهیب بالفتح افروخته شده وزبانه
کشیدن اتش والله اعلم فصل اللام مع التاء لات نام بتی است که از اشقیق پرستیدندی
لاهوت حیاتی که سارست دراشیا وناسوت محل ان وذلک الروح بیت
روح شمع وشعاع اوست حیات خانه روشن از وداد از دات ف ونیز مرتبه ذات را لاهوت
کویند ومرتبه صفات را جبروت خوانند ومرتبه اسما را ملکوت نامند خدا را وحمد را او دم را از رجح
معلوم کن قطعه احدیت جو ذات صرف امد وحدت اوست عالم اجمال واحدیت جز عالم کز
کین ضلالات از وکرفت کمال لت بالفتح والتشدید تو کردن سست وغیر ان واستوار بستن وجهانیدن
در فارسی لت بالفتح والتخفیف کتان وزدن وقطع وکرز وبمعنی عمود نیز اید وبدین معنی لخت مرادف
انست لت لت کلاهما بالفتح یعنی پاره پاره ف لخت بالفتح سبوره وموزه وکفش وپای افزار وجمع
وبرج ای بعض وپاره کردن ولت زدن وسلاح اهنین سرکران که انرا کرز وکوپال کویند ونیز عمود
ف لست بالفتح چیزی قوی ف لصت بالفتح باریک وتنک ونازک وکوچک شده لعبت بالضم بوزن
ومعنی لعبت بالفتح والتشدید همراه احمق وکول بدخو لفت بالفتح درنوشتن وپیچیدن ولفت
بالکسر شلغم ونیم چیزی دیکر کردن ومیل کردن ولفت بفتحتین بکج شاخ شدن بز وغیر ان ولفت بفتح
یکم وکسر دوم پیچانیدن وبکردانیدن لعلعت بفتح هر دو لام یعنی اواز کردن واواز لقلق وان مرغی
است که او را در فارسی لکلک کویند وجنبانیدن لوت بالضم وبا واو فارسی طعامهای خوب ولطیف وا

جماع از امیر شهاب الدین کرمانی است ودر بعضی فرهنکها است نان وطعام ودر کنز اللغات لوت بالفتح یا رسیدن
خبر کفتن وبکردانیدن وباز داشتن لعبت بوزن ومعنی لعبت دختران وان صورتی است که از جامه
سازند ودر هند لرا کدبر کویند لهلهة بالفتح سست بافتن جامه لیوت بالکسر کلاه اهنین که هنکام جنک
وسر بفندش یعنی خود وترک که بزبان تازی مغفر خوانند ف لیت بالفتح کاشکی واین کلمه تمنی است وبار کردانیدن
وباز داشتن ونقصان کردن وبالکسر یکسوی روی والله اعلم فصل اللام مع الثاء لباث لبث
کلاهما بالفتح درنک کردن لوث بالفتح کرد کرد بدن وپناه کرفتن والوده کردن ودر امیختن والتفات کردن
وعمامه بر سر بستن ونیز قوت وتوانایی ودر فارسی بجای الایش والوده کی مستعمل است ولوث بفتحتین سستی
وکاهلی لهاث بالفتح و لهث بفتحتین توانا شدن ولهاث بالضم ولهث بفتح یکم وسکون دوم مانده شدن
وحرارت وزبان بیرون اوردن سک از تشنکی وماندکی لیث بالفتح شیر درنده ونوعی از عنکبوت که بجستن
کرد مکس را ولیث بالکسر اسم موضعی ونام کیاهی است فصل اللام مع الجیم لبج بالفتح
الداختن وبر زمین زدن لجاج بالفتح ستیزه کردن وستیزه کاری لج بالضم وباجیم فارسی برهنه مادر
زاده ولج بالفتح وباجیم تازی لکد ف لجلاج بالفتح الکن یعنی نامدرست وغیر فصیح کوید ولجلاج در فارسی نام ولعب
شطرنج است لجولج بفتح هر دو لام کلام مترادف که نفادی ووضوحی نداشته باشد لجوج بالفتح ستیزه کننده
لج بفتحتین استوار شدن شمشیر وکارد در نیام وجای تنک وهر چه تنک وضیق باشد لخج بفتحتین ناک
سیاه که رنکرزان بکار برند وقیل باجیم فارسی ف الزج بفتح یکم وکسر دوم جسنده لعج بفتحتین سوزانیدن
وبدر اوردن ودر رو لجیزی در اوردن لفج بالفتح وباجیم فارسی لب بزرک که کوشت پی استخوان وانکلب
فروهشته باشد وکسی که بخشم رود ولب را فروهلد کویند که لفج کرده است وقیل باجیم تازی ف لماج بالفتح جوزی
چیزی خوردنی لمج بالفتح خوردن بکناره دهن لنج بالضم بیرون روی چون بینی وزنخ وبالفتح بیرون
کشیدن چیزی از جایی ف لواعج بالفتح سوزانیدکان لواحج بالفتح شفتکی وحرص دارندکان لوج بالضم
نام ولایتی است از ایران زمین ولوج بالضم وباجیم فارسی انکه یکجیز را دو چیز بیند که تبازیش احول کویند ف
لولاخ بالفتح وباجیم فارسی حلوایی است که در هند لابی کویند ف لهج بفتحتین حریص وشیفته شدن لهنج
بفتحتین سار کادنه وقیل بالضم ف لیلنج بالفتح نیل فصل اللام مع الحاء لاح جای تنک لاج
ابستن وبار داد لایح اشکارا وروشن لخ بفتحتین کرسنکی لحج بالضم کاوکی که در تنک جاه ورود باشد

و وادی لخ بالفتح چشم بهم کرفتن ویکهای چشم بهم چسبیدن لفاح بالضم والتشدید بدنماند بادنجان
زرد بود که آنرا می‌بویند لفح بالفتح سوزانیدن وبشمشیر زدن ودر صراح است سوختن کرما واتش جمع لقاح
و لقح کلاهما بفتحتین ابستنه وحامله شدن ولقاح بالکسر کرم وهی که بادشاه را فرمان نبرند وبا ایشان نزاد دایم
جاهلیت هیچ بادشاه نکرده باشد لطح بالفتح آهسته دست بر چیزی زدن وبرزمین زدن چیزی لمح
بالفتح دیدن ونکریستن ودرخشیدن لواح بالضم تشنه شدن لوافح بالفتح وبا خاء منقوطه سوزندکان
لواقح بالفتح ابستنان وباردارندکان لوایح بالفتح جمع لایحه است ودر اصطلاح سالکان لایحه اطلاق میکنند
بر تجلیکه ظاهر شود حس را از عالم مثال واین از کشف صوری است که یعنی لایحه از کشف معنوی است از جناب
اقدس بیت که بصورت که یعنی نماید نور چشم نور او در و مینماید ومیفزاید نور چشم لوح بالفتح تخته چوب
وشانه کوسپند وشانه آدمی واستخوان پهن وتشنه شدن وبیدا شدن ودرخشیدن ودر کردی بکردانیدن
ولوح بالضم هوا که میان زمین وآسمانهاست لیاح بالکسر سپید فصل اللام مع الخاء لاخ
زمین سنکستان وبیابان ومغاو بیابان ودر فرهنگ شیخ محمد لاد لاخ جائی را کویند جائی نکرد ولاخ یعنی جای
دیو فلخالخ بالفتح جمع لخلخه است ولخلخه بالفتح چیزیست که داروی خوشبو درو کنند وبدست جنبانند
وبوی کنند لخ بالفتح بسیار اشک شدن چشم ولخ بالضم کیاهی است که در لب رود روید وازان رخ ودوخ نیز
کویند وتبازیش حصیر بافند ودر هندی [illegible] کویند لطخ بالفتح آلودن ودر دیگری انداختن وآنکه [illegible]
لطوخ بالفتح داروئی که بر چیزی مالند لعبت زرین یعنی آفتاب فصل اللام مع الدال لاجورد
ثمانی بلا نا فارسی معروف وآن رنکی است که از سنک میکنند لاد دیوار تنک وتر وتباه دیوار فلاید یعنی
باتکر کنک فلیاد بالضم آلت زراعت کذا فی لسان الشعرا ودر صراح است لباد بالضم باراتی منذیق لبد
بفتحتین وشدن درون اشتر از کیاه صلیان ودر کلوی اشتر ماندن آن ودر صراح است حلق وسینه کرفتن
اشتر از بسیاری خوردن صلیان وبزشم ولبد بضم یکم وفتح دوم بسیار وجمع شده واهو مردی که از مقام
خود جدا نشود ومسافرت نکند ولبد بالکسر نمد ولبود بضمتین جمع آن لبود بالضم بوسینه خفتن
مرغ وبرزمین چسبیدن لبید بالفتح خرجین خورد یعنی جوال خورد ونام شاعری مشهور لحد بفتح یکم
وسکون دوم ولحد بضم یکم وسکون دوم شکافی که در یک طرف کور کنند برای نهادن مرده لد بالفتح والتشدید
خرجین وجوال وخصومت کردن ولد بالضم والتشدید کسانی که سخت باشند بدشمنی ونام موضعی بشام که مسیح

علیه السلام دجال لعین را دران موضع خواهند کشت ولد بفتح یکم وضم دوم نرد لدد بفتحتین سخت دشمن شدن
لدود بفتح یکم وضم دوم دشمن وداروئی که در یک طرف دهن ریزند لسد بفتح یکم وسکون دوم شیر مکیدن
بچه از بچه ولیسیدن ولسد بفتحتین بمثله لغد ولغدود کلاهما بالضم کوشت میان حنکل وکرانه کردن لغد بالفتح
راه راست باز آوردن چیزی را لکد بفتحتین چسبیدن ودر فارسی لکد بفتحتین وبکاف فارسی لت زدن
یعنی بپای زدن فلورکند بالضم وبا واو فارسی وراء موقوف بسته که آنرا سیلاب وبالب آب کنده باشد
وزمینی که بکرد آن کوشه باشد وسیلاب کنده نیز کویند فلوند بفتح یکم وکسره دوم آنکه خرابانیان را مهمان
طفیلی باشد ونیز بیشکار وچیز نیک ومشهور لوند سرهنک وبی باک را کویند که او را از ترس خدای ونه شرم
خلق باشد وحق مردمان در حق خود مباح داند فلوید بالفتح وقیل بالکسر دیک مسین ودر ادات
الفضلا بابای فارسی مصحح است بفتح یکم وسکون دوم دفع کردن ولاغر شدن جار واو کران شدن بار
شود فصل اللام مع الذال لجذ بالفتح یکم وسکون دوم بسیار تو بخشش خواستن
ولیسیدن وخوردن لذاذ بالفتح خوش مزه ویافتن چیز یا او خوش مزه کی لذ بالفتح والتشدید مره
خوش سخن وچیزی خوش مزه وخواب ولذ بفتح یکم وکسره دوم ولذ بفتح یکم وسکون دوم یعنی اللذیذ
یعنی انکه لذیذ بالفتح خوش مزه لواذ بالکسر در پس یکدیکر پنهان شدن لوذ بالفتح جانب
کوه وکرداکرد کوه وپناه کرفتن لیاذ بالکسر پناه کرفتن فصل اللام مع الراء لار
نام شهریست فلاشزد یعنی حرکینه لالزار جایکه لاله زار بسیار دسته باشد فلنتزر بفتحتین
کاهل بسیار خوار لر بالضم نوعی از اصلهای مردم وکام وتوان وتوره وکوسپند ونام شهریست
ونیز آنکه از سیلاب در زمین کوشیکه باشد فلزر بالفتح وهنرکار وزیرک وهوشمند لعل آبدار
و لعل شکربار یعنی لب معشوق لعلکر بالفتح یعنی سازنده لعل فلفسر بفتح یکم وبیوم الکر وسرخی
موئی نباشد زیرا که یعنی لنح الجا که موئی نباشد فلنبر بالفتح مرد مرفربه فلنکر بالفتح وبا کاف
فارسی سنک کشتی ومعروف یعنی طعامی که بفقرا وغربا دهند ازان اسم لنکر کویند وسنکهای خورد
خورد که بوغلاف قبر نهند آنرا هم لنکر نامند وهرچه بدان قرار چیزی باشد مجاز الشکراست فلور
بالضم وبا واو فارسی نام شهریست ونوعی از اصلهای مردم وحجرات جکیده فلوراور بالضم و
باء دوم فارسی دبره بختی بزرک ودبره روغن فلهاور بالضم نام شهریست در حدود هندستان

که بهندش لهاور یعنی همین لاهور را کویند فلمر بفتحتین تجبه خانه فلنجاو بالکسر وبا سیوم فارسی
طعامی است که از حبوبات بزند بهر بکه خواهند وآنرا ربجار نیز کویند فلیلة القدر یعنی شب با زینت
وشرف که هر که در و طاعت کند عزیز ومشرف کردد ودر اصطلاح سالکان لیلة القدر یعنی شبی که سالک
بتجلی خاص مشرف کردانند تا بدان تجلی بشناسد قدر ورتبت خود بنسبت با محبوب وآن وقت ابتدا
وصول سالک است بعین جمع اهل کمال در معرفت بیت در شب قدر قدر خود میدان دوز در معرفت
عین میدان فصل اللام مع الزاء لنبر بالفتح لکد زدن اشتر لجام ریز بالکسر
یعنی سوارانی که بتعجیل بسر دشمن تا لاز و این کاری بجائی روند فلجز بفتح یکم وکسره دوم مقلوب
لزج یعنی لغزان وچسپنده لحز بالفتح مرد بخیل وتنکخو ولحز بفتح یکم وکسره دوم بخیل لرز
بالفتح لوزه فلزایز بالفتح استخوانهای سینه لز بالفتح لزز بفتحتین چسپانیدن وسخت
کردن ونیزه زدن لعبت کیتی فروز بالضم یعنی آفتاب فلعل طراز یعنی افزاینده لعل ونکارنده آن
فلغز بالضم یکم وفتح دوم سخن بوشیده یعنی وسوراخ موش ودر فرهنگ بضمتین است
لکز بفتحتین لکد زدن وسینه وقبا مشت زدن لماز بالفتح والتشدید بدمرد عیب
کننده لمز بالفتح عیب کردن وبچشم اشارت کردن لوز بالفتح بادام لهز بالفتح آمیختن
ومشت بر سینه ویا بر کردن کسی زدن ونیزه وبسینه زدن لیز بالکسر وبابای فارسی امیخته
ودست افزار کشیدن چیزی فصل اللام مع السین لاباس باکی نیست فلابس
جامه پوشنده لاس جنسی از ابریشم کهنه فلاغوس خرکوش واین لغت دوی است فلافس عیب
کننده لاقیس نام دیویست که در نماز وطهارت وسوسه دهد فلباس بالکسر جامه وپوشش
ولباس تقوی شرم است ولباس مرد زن است ولباس زن مرد است بیت لباس زهد وتقوی تا بپوشی
شراب معرفت را کی بنوشی لبس بالضم جامه پوشیدن ودر اصطلاح سالکان لبس
صورت عنصریه که لباس حقایق وروحانیه اند ولبس بالفتح پوشیده واشتبه کردن کار وامیخته
شدن تاریکی ودر اصطلاح سالکان لبس حقیقت الحقایق صورت انسانیه است لبوس بالفتح زره
وجامه وپوشش لحس بالفتح لیسیدن بزبان ولحس بمثله لس بالفتح والتشدید لیسیدن
وخوردن لطس بالفتح کوفتن وپایمال کردن لعس بفتحتین سرخی لب که بسیاهی زند وکیاه سبز که

ازانبوهی وبسیاری بسیاهی زند لوس بالفتح جت کارو جت خورنده وکرک وحریص لقس بفتح یکم
وسکون دوم عیب کردن وافسوس داشتن ولقس بفتح یکم وکسره دوم مرد حریص وبدخوی وانکه مردم را
لقب نهند وافسوس دارد وبدی اندازند میان مردم ولقس بفتحتین شوریدن دل وتباه شدن لتوطس
یعنی همان لقوماندوری که بدر ارسطاطالیس بود لماس بالضم حاجت لماس بالفتح سودن وجمع کردن
لوس بالضم وبا واو فارسی کودکان وخلالی که پائی از وی بد شواری توان کشید که در هندوان احصله
کویند ودر لسان الشعرا یعنی فریب دادن وفروتنی کردن وبد یعنی سابق لوس باشین معجمه نیز املاء
وبسین مهمله را ادات الفضلاست فلوس بالفتح در عربی چشیدن است ولووس لغت وی است لیس
بفتح یکم وسکون دوم یعنی نیست وآن فعل ماضی یعنی نفی است ولیس بفتح یاء دلیر شدن فصل اللام مع
الشین لاش باشین معجمه کم خرد وبی اعتبار لخش بالفتح لخشنده یعنی ای لغزنده لشکرکش
یعنی کشنده لشکر وامیر وسر لشکر فلعل کوهر پوش یعنی لب معشوق فلواش بالفتح نان تنک فلوش بالضم
وبا واو فارسی وباشین معجمه همان لوس بدو یعنی سابق ولوس بالضم وبا واو تازی آن زخمی است که بتازی
جذام خوانند فصل اللام مع الصاد لحاص بفتح یکم وکسره چهارم تنخیص لحص بالفتح تنک شدن
وبیچاره کردن کسی را بکاری لحیص بالفتح تنک لخص بفتحتین وباخاء منقوطه وکوشت شدن پلک
چشم بالایین وبرکوشت شده پستان ولخص بفتح یکم وکسره دوم عضو پرکوشت لص بالکسر والضم دزد و
لصوص جمع لوص بالفتح ازدر روی یا از در بچه ویا از شکافه چیزی بچیزی نکردن فصل
اللام مع الضاد لضلاضن بالفتح وباضاد معجمه دهنر زیرک ودانا وعاقل فصل اللام مع الطاء
لاط بر چسپنده لبط بالفتح وبزمین زدن وانداختن لط بالفتح حمیل ودر کنز اللغات است
که قلاده ایست [illegible] که داشتن بوده وبوشانیدن وچسپانیدن لطط بفتحتین افتاده شدن دندان وافتاده
دندان شدن ولطاط بکسره دو لام پر [illegible] دندان افتاده لغاط بالضم نام کوهی است ولغاط بالکسر
آواز وغوغا کردن لغط بفتحتین بانک وخروش وغوغا ولغط بفتح یکم وسکون دوم بمثله لقاط بالضم
خوشه رچیده لقط بفتح یکم وسکون دوم برچیدن وبغوجامه کردن ولقط بفتحتین برداشته وبرچیده
وچیزی اندک وپارهای زر که از معدن برچیده شود لقیط بالفتح بچه افکنده وچراکه برداشته ورا
لوط بالضم نام پیغمبری علیه السلام که او پاک ومعصوم بود از لواطه تا قوم او را شیطان بی راه کرده بود

ولوط بالفتح دوستی بدل چسپنده وچسپیدن بچیزی وبگل اندودن ویعنی رد اسم آمده است لطط بالفتح
آب زدن وتیر زدن وچیزی لیاط بالکسر دهن وهر چیزی که از آن بچیزی چسپانیده باشند لیط بالفتح
چسپیدن بچیزی وبگل اندودن وبدل دوستی کسی چسپیدن ولیط بالکسر پوستهای نی ویعنی رنگ هم آمده است
فصل اللام مع الظاء لحاظ بالفتح وبالراء چشم که بطرف گوش باشد ولحاظ بالکسر بگوشه چشم نگریستن
ونگاه داشتن بچشم چیزی را لحظ بالفتح نگه کردن بگوشه چشم لظاظ بالفتح والتشدید بسیار الحاح کننده لظ بالفتح مرد
بدخوی ودشوار گیرنده والحاح کننده لفظ بالفتح سخن وسخن گفتن وازدهن انداختن وتلفظ مثله لماظ
بالفتح چیزی وبطرف زبان آشامیدن لمظ بالفتح زبان گرد دهان برآوردن بعد از طعام خوردن وزبان بلب سودن
فصل اللام مع العین لاع مرد بددل وترسنده لامع درخشنده لذع بالفتح سوزانیدن ورنجانیدن
سخن بد وسوختن آتش کسی را لسع بالفتح گزیدن مار وکژدم وکیک وبزکیی را بد گفتن لطع بالفتح لیسیدن
وپای برکسی زدن ولطع بفتحتین فرو ریزنده شدن دندانها وسپیدی اندرون لبها لعاع بالضم گیاهی که نازک
وخوش آینده باشد در ابتدا ظهور وازینجا گفته اند الدنیا لعاعة ولعاع بالفتح شراب ونام کوهی است لعلع
بفتح یکم وسیوم سراب بیابان ونام کوهی است لفاع بالکسر چادر وپرده وجامه که بر سر کشند وزن بدکاره لفع
بالفتح انداختن وبچشم کردن لکاع بفتح یکم وکسر چارم زن بخیله وزن بدکاره لکع بفتحتین چسپنده
چرک وغیر آن بچیزی ولیسیدن وسر زدن بچه بپستان مادر در وقت شیر خوردن ولکع بضم یکم وفتح دوم مرد
خسیس وبخیل که همت وکودک خرد واسب نوه نر کره ولکع بالفتح یکم وسکون دوم گزیدن مار وکژدم لماع بالکسر
زمین پارهای پر گیاه لمع بالفتح درخشیدن وروشن شدن لوازع بالفتح سوزانندگان زبانی یعنی سخنهای
بد وسایر سوزانندگان را هم گویند لوامع بالفتح جمع لامع یعنی درخشنده وروشن شونده لوع بالفتح جزع
وزاری کردن وسوختن عشق ومصیبت دل را لیع بالفتح بددل شدن والله اعلم فصل اللام مع
الغین لادغ گزنده لاغ بازی کذا فی القنیه فی لثغ بالفتح والضم حرف سین را ثا وراء را لام گفتن لدغ
بالفتح گزیدن مار وکژدم وعیب کردن وتباه کردن کسی را بسخن لدیغ بالفتح مار وکژدم گزیده فی لغ بالفتح
کل یعنی بموی که از آن الف نیز گویند فی لوغ بالضم وبا واو پارسی آشامیدن ودوشیدن ودو شنگه وآشامندگی
فصل اللام مع الفاء لاف بالفتح کلام فضول عبارت گشاده وخویشتن ستائی که بتازیش سلف
گویند فی لجف بفتحتین میان بیابان جاهها خورد که برکناره چاه بزرگ باشد وکنار چاه وحوض لحاف بالکسر

قواکنده یعنی جامه خواب وهر جامه که بجای جامه خواب بر کسی پوشانند ولحف ولحیف مثله لخاف بالضم وبا خاء
منقوطه سنگ سپید وباریک وپهن وسنگهای سپید وباریک وپهن واو مفرد وجمع آن آمده است لخف بالفتح سنگ
باریک وتنگ سخت زدن وقیل تنگ زدن لشکر شکوف یعنی لشکرشکننده فی لطائف بالفتح نیکوکاریها
ونیکوئیها واو جمع لطیفه است لطف بالضم نرمی ونازکی در کار وکردار ومهربانی وشفقت کردن ونرمی ویاری ومهربانی
کردن ولطف بفتحتین نیکو شدن ونیکوئی ودر اصطلاح عاشقان ولفظ پرورش دادن معشوق است عاشق را
بطریق مواساة وموافقت وموانست لطیف بالفتح نیکوکار وباریک بین ویاری کننده ونهایت خورده وباریک لفاف
بالکسر جامه بیرونی که مرده پیچند یعنی چادر لف بالفتح والتشدید درپیچیدن وبازداشتن وباغ پر درخت
ولف بالکسر فراهم آمدها ودرختان بهم در رفته وطوایف بهم آمیخته لفیف بالفتح گروه مردم پراگنده از هر
جائی وبهم درپیچیدگان وبهم آمیختگان وفراهم آمدگان لقف بفتح یکم وسکون دوم زود درگرفتن وسبک گرفتن
چیزی را مر دوجت واستاد ولقف بفتحتین افتادن دیوار وکنار حوض وطرف چاه ولقف بفتح یکم وکسر دوم حوض خراب
وشکسته ودیوار خراب لهف بفتحتین اندوهگین شدن وبیچاره ومضطر شدن ودریغ وحسرت خوردن
ولهف بفتح یکم وسکون دوم ستم کردن لهیف بالفتح بیچاره وغمگین لیف بالکسر پوست درخت خرما وقیل
ریشه درخت خرما ولیف بالکسر وبا یاء فارسی در فرهنگ ونهالی وطلاق است فصل اللام مع القاف
لاحق بستن وبدنبال پیوسته ونام اسب معاویه بن ابی سفیان لاصق چسپیده وپیوسته لابق در خور
آمده لبق بفتح یکم وکسر دوم مرد زیرک وهشیار واستاد شدن درکار لثق بفتحتین تر شدن وتری وترسنده
لحاق بالفتح در رسیدن ودریافتن وپیوستن بچیزی لحق بفتحتین آنچه بدنباله چیزی پیوسته ولازم شد
لحیق بالفتح پیوسته لزق بالکسر لزیق بالفتح پهلو ولیتق بالفتح ولصق بالفتح مثله لزوق بضمتین
چسپیدن لسان الحق انسان کامل که محقق بود ومظهر اسم متکلم بحث هر که باشد لسان حق حالان بکلام حق گویا
لسق بفتحتین چسپیدن شش پهلو بهم گاه از تشنگی ولصق بفتحتین مثله لسوق بفتحتین چسپیدن ولصوق
بفتحتین چسپیدن ولعق بفتح یکم وکسر دوم لیسیدن لعوق بالفتح وبضم عین وسکون واو آنچه لیسیده شود ولعوق
بالفتح وبسکون عین وفتح واو مرد حبت وچالاک لفق بالفتح فراهم آوردن در زجامه را بدوختن وبهم دوختن
ولفق بالکسر یکی که اندرز زو مانده ودو سخن را بهم آوردن لق بالفتح بر چشم زدن ولق بالضم در فارسی
بی موی است فی لقلق بفتح هر دو لام زبان ونام مرغی است که وراز کردن دارد ولکلک ولقلاق بمثله ولقلاق

بالفتح آواز لم گویند لماق بالفتح چیزی خوردنی لمق بالفتح نیز نگریستن وکف دست بر چشم مالیدن وستردن
ونوشتن لواحق بالفتح بسبها وبدنباله پیوستها ونکویها بسیار واو جمع لاحق باشد لواق بالفتح چیزی
خوردنی لماق مثله لهاق بالفتح سخت سپید وسخت سپید شدن لهوق بفتحتین وطوق بفتح یکم وسکون
دوم مثله لیاق بالکسر آنچه دوات مشرا میکاد وریزه که در دوات کنند وبمداد تر سازند ولیق بالکسر مثله فصل
اللام مع الکاف لالک طفار کذا فی الشرفنامه ودر ادات الفضلاء است لاک صمغی از درخت میشود ورنگ
سرخ که بدان جامه وابریشم وپشم رنگ کنند وبزبدان دنباله کارد وشمشیر وامثال آن در دسته استوار کنند تا نجنبد
ودر هند لاکهه گویند فی لالک تاج خروس فی لبک بالفتح آمیختن کاری بمخلوط شدن وآمیختن پست
بالکسر والکبین ولبک بفتح یکم وکسر دوم آمیخته هر چه باشد لبیک بفتح لام وباشد جواب ندامت ووجه تعظیم ومعنی
وی آنست که استاده ام ترا اجابة استادنی است لتک بالفتح نام بازیی فی لحک بالفتح در رفتن وچسپیدن
چیزی در چیزی لوزانک بالفتح نام پرنده ایست لشک بالفتح پاره پاره فی لغک بالکسر وبا کاف فارسی
شتالنگ پای که بتازیش لعب گویند لکالک بفتح یکم وکسر چارم شتر ستبر لک بالفتح والتشدید صمغی است
سرخ که بدان پوست وابریشم وجامه وپشم را رنگ کنند وبدان دسته کارد وشمشیر را محکم سازند وبزبر زدن فی لک
بالضم رنگی است معروف که بدان سقلاط وجامه رنگ کنند وگویند که این رنگ لکی است وقراری نیست اما صراح
فرق نکرده است لکلک بالفتح وبا هر دو کاف فارسی نام مرغی است دراز گردن که بتازیش لقلق گویند ولک لک
بالضم هر دو لام وبکاف تازی است بدرفتار وچستی او چنانکه استاده در عذاب باشد ولک بالفتح مرد احمق
ویافه گوی وخام بی تجربه وصلها جامه پاره پاره صد هزار درم را لک گویند ودر فرهنگ زفانگویا لک بالفتح
بندو زنخ ولت کرده فی لک وبک با یاء فارسی یعنی بی هنری واضاعت حرکات چنانکه گویند لک وپک آورده است
ودر لسان الشعرا یعنی تکاپوی مرقومات آورده لک وپک برای من مسکین : با لک که لکش داده ام از بهر ضیاعت
فی لکیک بالفتح گوشت بی استخوان وبخشی فربه اکنده گوشت ولکاک جماعت لمالک بالفتح چیزی خوردنی
لنک بکسرتین جزایی که نمک وشبر در واندازند وبخورند فی لنگ بفتحتین نام پدر نوح علیه السلام ولنبک
بالفتح نام سقائی است که در عهد بهرام گور آبادان بود وقیل لنبک نام سقای بهرام گور وآبادان بود که سخی زمان خویش
بود فی لنک بالکسر وبا کاف فارسی شتالنگ پای وبالفتح معروف که بتازیش عرج گویند ولنک بالضم وبا کاف فارسی
انجامه که عوض ازار بر میان بندند فی لوح دو زنگ یعنی زمانه لورانک بالضم لورا ورند گور یعنی وبر بخانی بزرگ

ودبر دوغن فی لورک بالضم وبا واو فارسی در فرهنگ نوعی از شتوان نوکیه است ودر فارسی قسام است از امیر شهاب
حکیم کوملی که در معنی این بیت رسیده شد سپاهانی سپاهانی روی جمجی لوکان سر اندر هوا کف لب
فشانان بکو تا لکاث لهاک بالفتح والتشدید نام برادر اروان که پهلوانی تورانی بود ودر جنگ دوازده رخ که رستم
تعاقب کرده واو را کشته لیرلک بالکسر وبا کاف فارسی یعنی برف فی فصل اللام مع اللام لال
بمد وتشدید الف صاحب لولو کذا فی کنز اللغات ودر فرهنگ شیخ محمد لالا بفتح لام وبالف ممدود که جمع
لولو گفته است ودر فارسی لال گنگ را گویند فی لایزال همیشه لایل شب تاریک لسان الحال یعنی زبان
ره وان وآن کیفیاتی است که اطلاق شکم بازدارد لعاب لعل بالضم می سرخ وجرعه او لعل بالفتح گوهری
قیمتی در رفشان بدین حدود وبیفشد مگر بسر آید پس وآن کاوی می آرد از ظلمات در دهن گیرد وبصحرا افکند وبر تو شنای
آن علف خورده مردم مرکین کنند وکل تو بر سر تن زنند کاوی بانگ وزاری کنان باز بدریا شود مرد مر آن بردارند کذا
فی عجائب البلدان ومعنی سرخ ولب معشوق نیز آید ودر عربی لعل بفتحتین مع التشدید مکرر وهی شاید که وامید
لکد بکسر یکم وفتح دوم امر مردکه بتازیش مرود گویند لیال بالفتح جمع لیل وفارسیان جمع لولو هم لیال آورده اند
وان خلاف قیاس است لیل بالفتح شب وبچه کردان وآن مرغی است که بیارچی او را ماهی خوار گویند فصل
اللام مع المیم لاثم روبند ودهن بند لاجرم بفتح میم یعنی لابد ولا انقطاع هر چند که باصل معنی جنایت است
اما باستعمال بمنزلة حقا وناچار وبی شبهه ومجال استعمال است لاحم صاحب گوشت لازم البته همیشه بلازم
باشد لام حرف معروف از حروف تهجی وبیرسند سوخته که مقداری نالیکه در بنا گوش بچکان ما الذبراء
دفع چشم زخم را وتن آدمی وتیر وزره بهاوابی جمع لامات ولامه زره را گویند ولوم کذلک لایم ملامت کننده
لتم بالفتح تپنه زدن وبر سینه زدن لثام بالکسر دهن بند زنان که بدان دهن خود را بپوشند لثم
بالفتح بوسه دادن وشکستن ودهن بند بستن لجام بالکسر لگام ورکوی که زن حایض در وقت حیض در میان
ران خود بندد لحام بالفتح والتشدید گوشت فروش لحم بالفتح گوشت ولحام بالکسر ولحوم بفتحتین جمع
ولحم بفتحتین آرزومند وخداوند گوشت شدن ولحم بفتح یکم وکسر دوم آرزومند گوشت لحیم بالفتح مرد
پر گوشت وفربه کشته شده ولحم بکسرتین در فارسی پیوند کردن سینه وروینه وزر ونقره وامثال آن
لخم بالفتح قسم ایست از ماهی ولخم بالضم نوعی است از ماهی لدام بالکسر رفو کردن بر جامه موزه را در هند
باپائیه گویند لدم بالفتح آواز چیزی که بر چیزی زده شود وآواز سنگ وجز آن که بر زمین افتد ودبه

جامه را ولديم بفتحتين عزت و حرمت خويش نگه داشتن و عزيزان از خويشان لديم بالفتح جامه کهنه و وصله
زده باشد و جامه کهنه لذم بالفتح و باء الاسقوط ملازم شدن و هميشه ايستادن بجائي و خوش آمدن و نکفت
نمودن چيزي مر کسي را لزام بالکسر و بازاء منقوطه هميشه بودن با کسي و رجائي و ملازم بودن و عذاب دايم
لزوم بضمتين لازم بودن با چيزي و واجب شدن و ثابت شدن لطام بالکسر مر يکديگر را طپانچه زدن
و اين از باب مفاعلات بالفتح طپانچه زدن کسي را تپانچه و طپانچه و طپانچه بيک معني اند لطيم بالفتح
اسبي که يک طرف روي او سپيد باشد و بچه که پدر و مادر او مرده باشند الغام بالضم کفک دهان شتر
و در دستور لغام لب بيني چار و ار اکويند و بالفتح در عرف لگام را کويند لغم بالفتح خبر غير محقق دادن لغام
بالکسر دو روي بند و بيني بند زبان لغم بالفتح دو روي بند و بيني بند بستن لغم بفتحتين ميانه راه و لغم
بفتح يکم و سکون دوم راه راست و دهانه راه و ابستن و لقمه کردن و لقمه با هستگي فرو بردن لقم بضم لام و فتح
قاف جمع لقمات لکام بالفتح و باکاف فارسي معروف که تعريب آن لجام است و لکام بالفتح و باکاف تازي نام
کوهي است در شام لکم بالفتح مشت زدن لمام بالکسر موي هاي سر و زلف که در از شده باشد و از بنا گوش
گذشته بود و بدوش رسيده و لم بالکسر مثله و اينها جمع لمت اند لم بالفتح والتشديد بحث و جامع
حرام و حلال يعني جمع کننده نصيب خود با نصيب غيري و اصلاح کردن و فراهم آوردن چيزها و لم بالتحقيق فرود
بالکسر را لمم بفتحتين زلت يعني گناه خورد و ديوانگي لوام بالضم پر تير لوايم بالفتح ملامتها و او جمع لايمة است
لوم بالفتح ملامت کردن لوام بضمتين بخيل و ناکس شدن لهام بالضم لشکر بسيار لهم بالفتح راه
راست و راه فراخ کو فته و قد نورک لهذم بالفتح دزد و تيغ تيز و زبان تيز لهموم بالضم مرد سخي و اسب نيکو
رفتار و ناقه شير ناک لهم بالفتح بجلو فرو بردن و فرو خوردن و لهم بکسر لام و تشديد ميم نورک و اسب
جش رو و جش دو و مرد بسيار بخش لهيم بضم يکم و فتح دوم سخن و حادثه زمانه ليم بالفتح بخيل و ناکس
و ليام بالکسر جمع ليم ليم کالحما بالکسر آشتي و اتفاق کردن فصل اللام مع النون لادن
نوعي از معجومات عطر باشد و شاب سياه و خوشبوي و جنسي است از عنبر و بعضي کويند که مشکي است و الملام
ف لاعون خرکوش بلغت رومي ف لان کوي و مغاکي که در زميني باشد ف لاکن کوهي است نزديک دومي
ف لاله نعمان يعني شيخ نعمان بن منذر در محلي فرود آمد و در آنجا لاله بسيار بود فرمود تا کرد اکرد آن کلالها جمله
تا کسي آنرا پامال نکند از آن روز باز آنرا لاله نعمان کويند و قيل آنکه در زمان نعمان لاله را در عالم خدا تعالي آفريد

ف لانجان نام شهريست ف لاييدن کفتن و قيل بيهوده کفتن و از کلام حضرت شيخ سعدي چنان معلوم ميشود
که خفيدن سک را کويند ف لباس راهبان يعني سياه ف لب آتش فشان يعني لب معشوق طناز و عتاب کروان و هن
که از آن آه سوزناک بيرون آيد لبان بالفتح سينه و در فارسي جمع لب خلاف قياس و لبان بالکسر شير دادن
و لبان بالضم کندر و آن درختي است مانند بسته اما ميوه و تخم ندارد لنبان بالضم نام کوهي است قريب اصفهان
که سعيد ابدال و اقطاب است لبن بفتحتين شير و بسيار شير شده و شير آشاميدن و دره کرن از ناهموار
با تش و لبن بالکسر خشت و اينها جمع لبون اند لبون بفتح يکم و بضم دوم شتر ماده و کوسپند ماده شيردار
و بچه اشتر که دو ساله شده باشد و پاد رسوم نهاده لب تابنان بالفتح فارسيان در محل قدح استعمال کنند
و از بند کي ميان اين منفعلست کر بسيار خوار را کويند ف لخان بالفتح مرد کرسنه لجون بفتح يکم و ضم
دوم شتر ماده کاهل و لجون بضمتين سست و کاهل اند ف لجين بضم يکم و فتح دوم نقره و لجين
بفتح يکم و کسر دوم برکي که از درخت افتاده باشد لحن بفتح يکم و سکون دوم خطا کردن در اعراب و خطا کردن در سخن
و در يافتن سخن و سخن کفتن با کسي که او دريابد و ديگري درنيابد و سر کردن و آواز خوش و خوشخواني و معني سخن و شهود
سرود کفتن است و لحن بفتحتين زيرک شدن و زيرکي لحون بضمتين جمع در حديث آمده است اقرأوا القرآن بلحون
العرب يعني بخوانيد قرآن را بخوشخواني عرب لحيان بالکسر نام شکل يازدهم علم رمل که آن را لحيان الضاحک
الشابي کويند و لحيان بالکسر بد رقبيله کذا في الصراح و اللحيان بالفتح هر دو استخوان ريش کذا في کنز اللغات
لخان و لخيدن کلاهما بالفتح افتادن و آنچه بر دست و پاي فراز کيرد ف لخن بفتحتين کنده شدن و خشنا کرد
ماندن لدن بالفتح و الضم نزديک و لدن بفتح يکم و ضم دوم مثله و لدن بالفتح نرم لدون بضمتين همراه
و مانند لزن بالفتح سختي عيش و تنگي و لزن بفتحتين جمع شدن مردم بر سر چاه و جائي که جاي تنگ شود و سخت
شدن و انبوهي کردن در هر کاري و لزن بفتح يکم و کسر دوم سخت لزيدن بالفتح آميختگي کردن و آميزيدن ف لسان
بالکسر زبان لسن بالفتح بسيار زبان راندن بر کسي و در زبان کرفتن کسي را و بفتحتين کويا شدن و زبان آوري
و فصاحت او لسن بفتح يکم و کسر دوم کوياي فصيح و لسن بالضم جمع و لسن بالکسر زبان لغت است لشکر شکافان
يعني دلاوران ف لشن بفتح يکم و کسر دوم خشتان و درشتي و خشونت ف لعاب کوزن بالضم و باکاف فارسي يعني روشنائي
نجم و آفتاب و نيز برف ف لعاب لعلکان بالضم شراب سرخ ف لعان بالکسر لعنت و مذمت و نفرين کردن
لعبتان بالضم جمع لعبت نوعي از بازيچه و لعبت کودکان که از آن بازي کنند لعن بالفتح راندن و دور کردن

از نيکي و رحمت لعين بالفتح لعنت کرده شده و نفرين کرده و رکرده از رحمت و از صورت انساني کرديده يعني مسخ
شده و آنچه بر مثال شخص در مزارع وضع کنند تا وحوش و طيور از آن برمند و کرک را هم کويند و ملعون مثله لغزيدن
بالفتح فرو دافتادن و فرو وخزيدن بضم لام و فتح نون يعني کوتاه کردن لغاني جماعت لغجيان بالفتح و باجيم فارسي و
لبان بچشم ف لغن بالفتح و بالتحريک بياد کرفتن و زود دريافتن لغيان بالضم والکسر مثله لکن بفتحتين
طبقي که شمع در آن نهند و ديوارش بلند باشد و آن از سيم و زر و غيره سازند و آن طشت شمع بر زبان نهند ف لکن بالکسر
کند زبان شدن و لکن بفتح يکم و کسر دوم کند زبان شکه لمعان بالفتح روشن شده و درخشيدن لمغان بالفتح
نام شهريست نزديک غزنين ف لن بالفتح هرگز نه و حرفيست براي نفي دائمي استقبالکه قوله تعالي لن تراني يعني هرگز
نه بيني تو مرا بيت جوردي بايت که ميشوم زود ان ازين اندر شه حيرانم کجائي ف لنجيده بالفتح جري از جائي بجائي برد
لوبان بالضم تشنه شدن لوريان بالضم و باواو فارسي لوليان و لوريان بالضم و باواو تازي چشتان
ف لوزيان بالفتح دو کوشت پاره ايست مانند دو بادام که در درون دهن بر سر حلقوم که مجري طعام است مي باشد
لوسيدن بالضم و باواو فارسي و سين مهمله فريب دادن و فروتني کردن ف لوغيدن بالضم و باواو فارسي و زانو
و دست و دقن و بسرين دقن بجز خورد ف لون بالفتح رنگ و کونه چون زردي و سرخي و مانند آن و نوعي از خرما است
لهنين بالضم آنچه بدان دانه پنبه دور کنند ف لهبان بالفتح برکشتن و غافل شدن و زايل شدن
و مرد تشنه و لهبان بفتحتين افروخته شدن آتش و زبانه کشيدن آن لهشان بالفتح مرد تشنه و لهشان
بفتحتين تشنگي لهفان بالفتح حرکت و دريغ خورنده لهفتان بالضم جمع لهفت و آن لعبت دختر کانست
که صورتي از جامه ميسازند بعضي بصورت زن و بعضي بصورت مرد و بدان بازي ميکنند ف لهنان بفتحتين
مع التشديد تشنه شدن ليان بالفتح نرم شدن و ليان بالکسر نرمي کردن با هم و ليان بالکسر روشنکي
تابش و فروغ آن که از پس يکديگر همي درفشد ف ليان بالفتح والتشديد بمعنا لفت و ام کردن ليزيدن
بالکسر آميختن ف ليغدان بالکسر دوات و صدف شکرف ف لين بالکسر نرمي و نرم شدن و درخت خرما
و لين بالفتح و ليني بفتح يکم و کسر دوم بالتخفيف والتشديد نرم فصل اللام مع الواو لحو
بالفتح پوست از چوب باز کردن و زشت کو دانيدن و دور کردن از چيزي لعاب کاو بالضم يعني کلاغ ف لغو
بالفتح تيزي و شهوت و حريص و آرزوي چيزي دارنده و لغو بالکسر بد خلق لغو بالفتح بيهوده و باطل
کفتن و بانگ کردن سک و سخن و سوکندي که با اعتقاد دل باشد و بحر من از غايت خوردي قابل آن نباشد که

که بديت دهند لغو بالفتح معلول بعلت لقوه کردانيدن لکاو با مقام و منزلگاه لولوهو بضم هر دو لام و بواو تازي
مرواريد و نام غلام لو بالفتح اکر لهو بازي کردن و بازي برکشتن از چيزي که از عمل خير باز دارد و جماع کردن
و جماع و زن و فرزند و در اصطلاح سالکان لهو اعتبار ذات است بحسب غيبت و فقد بيت غايب زجهت لهو ان
ميکويد کمر کو دز هويت بهوا مي کويند ليمو بالکسر نام ميوه ايست ترش و خوشبوي و شيرين هم ميشود اما از ترش
چيزي کار ان تر ميشود فصل اللام مع الهاء لابه اظهار اخلاص با ايثار و بجز تمام و بازي کردن چيزيست
از سر تا دم بيحد و نيز بمعني چاپلوسي و خوشي آمده است و در کنز اللغات لابه و لوبه شکستن از شک بيامده است لاخشه
تماج يعني يکنوع طعام است لادنه باد الامکوز نام کياهي که هندش سن نامند ف لاشه مروف بمعني لاغر و ضعيف
و خر ف لاغيه سخن باطل و زن بيهوده کوي و ميزه درختي است که آب از پالاد او بنديد فرو دآيد جمع آيد و جمع شود
لاقطه دزيا و آسيا و پيماده و خروش لاقطه برچيننده لالاة دم جنبانيدن آهو لاله هر کل خود
را نامند خاصه چون لاله نيها واقع شده باشد لاله لعل مراد بود که ميانه آن مقداري سياهي است و آن سياهي را
بسويدا دل نسبت کرده اند و آنرا لاله نعمان نيز کويند و چون موصوف واقع شود مثل لاله کبود و لاله سبز آن هنگام
لاله ديکر مراد بود و لالها بهفت رنگ اند و اين محقق بنکي شيخ و لحدي شيرازي رحمة الله عليه لاله کوهي و لاله
صحرا و لاله شقايق و لاله دو روي و لاله دلسوز و لاله دلسوخته و لاله نعمان و لاله خطائي هم مستعمل است
و در واقعات حضرت ظهير الدين محمد بابر پادشاه ديده شده است که در کوهستان شهر کابل لاله سي و دو
و پاسي و سرجنس ديده شده است غير مذکور ف لامه نشديد ميم چشم زخم و لامه بتخفيف ميم کاري که
وران ملامت کنند کسي را و لامه بهمزه عين زره و چيزي که از بالاء سر تا دم بر بحد لامسه ساينده لانه
کاهل و بکار و لکره و رو شهدي باشد و آنرا زنبور خانه نيز کويند و قيل آشيانه ف لاوه حان لايه يعني بازي
الاه خلاف لاه کاو و وحشي ماده لاهيه غافل شونده لايحه باجيم فارسي لب و کلاه که سياه شده
باشد ف لايمه ملامت کننده لبابه بالضم خردمند شده و نام زني هم است لباخيه بالضم زن تمام
رسيده و زن تمام اندام لباده بالضم جامه باراني لباشه بالفتح رسني که در دهن اسب و خر و جز آن
باندازند و هر دو طرف کشيده چون عنان سازند و لپشه مثله ف لباقه بالفتح استاده شدن و لايق شدن
و زيرک و دانا و چرب زبان شدن لبانه بالضم حاجت لبده بالکسر جمع شده از سرکين و بول و جز آن
و موي پشت شانه و شير درنده لب کشتيکاه يعني که در لب آب که تا از ديش بهم کويند ف لبکه بفتحتين

لهو زند لبلبة بفتح هر دو لام مهربانی کردن و فرزند لبثة بفتح یکم و کسر دوم خشت و گریبان پیراهن لبوة
بالفتح ولبوه بفتح یکم وضم دوم و بهمزه مفتوح ماده شیر درنده لبة بالفتح والتشدید سر سینه و موضع گردن کشتنی
کاوات لبیبة بالفتح زن عاقله شاملچه یعنی سینه بند زنان لترع بالفتح پاره پاره و دیده و رانده و کینه ولترة
بالضم زبانی خاص که درمیان جمع مستعمل باشد لثة بالفتح والتشدید جامه پاره وکهنه ف لثغة بالضم گشتگی
زبان وحرف را لام گفتن و با غین گفتن و سین را تا گفتن بفتح هر دو لام مبالغه کردن و باز داشتن از حاجت
و تودد خاطر شدن درکاری لحاجة بالفتح ستیزه کردن وستهیده لجبة بالفتح والضم والکسر گوسپندی
که زاییده باشد و بعد از چهار ماه شیر او خوشیده و گوسپند اندک شیر لجلجه بفتح هر دو لام نرم دردهن
گردانیدن و شوریده سخن گفتن و سخن در دهن گردانیدن چنانکه طعام فشود لجه بالضم والتشدید
میانه دریا و عمق و زرق دریا ولج بالفتح آوازها و غوغاها لحسة بالضم لیسیدن لحظه بالفتح یکبار نگه
کردن چشم بگوشه لحکة بضم یکم وفتح دوم مثال همزه کرمکی کبود و دم دراز مانند کرفشه لحلحة بالفتح ایستادن
بجایی لحمة بالضم والفتح طوه باز و چرغ از شکار او و خویشی و قرابتی و پود جامه بالکسر موی ریش و آن نگه داشتن
سنت است و چون از یکمشت زیادت شود بریدن آن واجب است ولحیة التیس گیاهی است ولحیه بالفتح جای ریش
لخشه بالفتح شعله آتش و سرخیکان ف لخلخه بالفتح چیزی است که داروی خوشبوی درو کنند و بدست دارند
و جنبانند و بوکنند لدة بالکسر همسر و لدات جمع لذاذه بالفتح خوش مزه و خمر کذا فی الجمل لذبه بالفتح
یعنی مخلط و لزبات جمع لزوجة بضمتین چسبندگی لشکر بالفتح پاره پاره ف لصوصیة بالفتح والضم دزدی
و دزدی کردن لطاة بالفتح پیشانی لطیفه بالفتح نیکویی و چیزی نیک و در اصطلاح سالکان لطیفه اشارت
که دقیقه بود یعنی آن اما روشن شود از آن اشارت معنی در فهم که در عبارت نگنجد بیت در باب لطیفه
لطیفان ء اینست لطیفه طونیان ء لطیفه انسانی حکما نفس ناطقه را خوانند و درویشان دل را گویند و در حقیقت
منزل بروح است و غیره بیت دلچو فرزند دان و پیچو خوش ء نفس را چند مادر و پدر تن ء لطیمه
بالفتح بازار عطاران و شتری که داروهای خوشبوی بر وبار کنند لعبان دیده یعنی مردمان دیده و نیز کنایه
از شاهدانست لعبه بالضم بازیچه که بآن دختران بازی کنند ولعبة بالفتح یکبار بازی کردن و بالکسر
یکنوع بازی کردن است لعظمه بالفتح حرص و آرزو و گوشت بدندان کندن از استخوان ولعظمه
بالفتح مثله و این مقلوب است لعلعه بالفتح شکستن و درخشیدن سراب بیابان لعل ناسفته یعنی مرد

بیت که سفته لعلی بر بها خورده کی کوش بر لعل ناسفته کرده ف لعنة بفتح یکم و سکون دوم نفرین ولعنه بضم
یکم وفتح دوم آنکه مردم را لعنت کند ولعنة بضم یکم و سکون دوم آنکه مردم او را لعنت کنند لعوع بالفتح سیاهی پریشان زن
و حریص بطعام و بخیل و گرسنگی لغثة بالضم سخن از دهان بیرون افتاده و آنچه از دهن بیندازند لفافة بالکسر
آنچه بر چیزی بپیچند و چادر پیرولی که بر مرده پیچند ولفیفه بالفتح مثله لفچه بالفتح و با جیم فارسی سر بریان وکله
بریان ف لقوع بالفتح زنی که شوهر دارد و فرزندی دارد از شوهر دیگر لقاعة بالضم والتشدید مرد بسیار گوی
و مرد حاضر جواب لقانة بالفتح زود فهمیدن لقحه بالکسر شتر و شاهی لقطه بالضم مال ضایعی که یکی گرفته
باشد و چیزی که افتاده یابند لقمه بالضم مقدار یکبار خوردنی طعام لقخلیفه بالضم یعنی یکنوع
حلوایی است لقوعة بالفتح نام برادر ارسطاطالیس ف لقوه بالفتح کوی دهان و روی از علت باد
و حکیمان اخرجی سازند چون دران بر چینند بعنایة الله دفع گردد و شتر ماده که زود آبستن شود وعقاب
ماده و لقوه بالکسر هم عقاب آمده است لقیانه بالضم یکبار دیدن لقیه بالضم مثله لکامه بالفتح اما
گوسپند بگوشنایه بکرده و روده و امثال آن و در لسان الشعرا بجای میم نون است یعنی لکانه است
ف لکنة بالضم درماندگی بسخن و گرفتگی زبان و کند زبان شدن لکیه بالفتح زن بخیل و کنیزک فرومایه
لماسة بالضم حاجت و بیع الملامسة آنکه گویند اگر دست بر مبیع بسایی بخندین بستاخ بده باغی و این
منهی است لماظه بالضم بقیه طعام که در دهن باشد یا در دندان و یا در کنجها لماعة بالفتح والتشدید دشت
وعقاب و بیابان لمحه بالفتح درخشیدن برق و ستاره و یکبار اندک دیدن چیزی را لمزة
بالتحریک عیب گوینده و عیب کننده و لماز بالفتح والتشدید مثله لمظه بالضم نقطه سپید لمعه
بالفتح روشنی و درخشیدنی و لمعه بالضم گروه او میان لملمه بفتح هر دو لام فراهم آوردن یعنی جمع
و گرد کردن لمة بالفتح والتشدید دیوانگی و زمانه و چیزی اندک ولمه بالکسر والتشدید موی پیچه
یعنی کلاله کذا فی الصراح و در کنز اللغات است موی که از بنا گوش گذشته باشد ولمه بالضم والتشدید
شکل و مانند و جماعتی که زیادت بر دو و کم از زیاده باشند و لمه بفتح یکم و کسر دوم و با ها یعنی برای خدا
لنبه بالفتح مرد فربه لواحه بالفتح والتشدید سخت رنگ رو گردانیدن سوز مردم را لواسه بالضم
لقمه خورد لواطة بالکسر غلامبارگی کردن و کسی که میگوید که امام مالک غلامبارگی را مباح گفته است
بمحض دروغ و افترا بر امام کرده انکوه در دهن ایشان باید انداخت لبحه بالفتح خرامیدن بناز و نعم

لوامه بالفتح والتشدید سخت ملامت کننده لوثة بالضم سستی و کاهلی و فریبی و دیوانگی لوخزانه بالفتح در علم
فنی استعمال کنند لوح ناخوانده یعنی کسی که علم لدنی حاصل باشد ف لوره بالضم و با واو فارسی زمینی که شده
و سیلاب کنده لوشاره بالضم و با واو فارسی مثله ف لوزینه بالفتح حلوایی بادام و طعامی معروف ف لوشابه
بالضم و با واو فارسی هر چوب و شیرینی باشد چه سخن و چاپلوسی و بمعنی فریب و فروتنی نیز آید و قیل با واو تازی ف لوعة
بالفتح سوزش عشق و دوستی دل را لوقة بالضم سکه و روغن تازه لؤلؤة بالضم مروارید لوله
بالضم و با واو فارسی یکمشت پشت خمیر که ده و مالک شیر بره و جز آن ف لومة بالفتح ملامت کردن و نکوهیدن
ولومه بضم یکم و فتح دوم آنکه او را مردم ملامت کنند لویثه بفتح یکم و کسر دوم مکر و مردم لویشه بفتح یکم و کسر دوم
غله کوفته لویة بفتح یکم و کسر دوم و یا مفتوح مشدد ذخیره لاطعام یعنی طعامی که پس افکن کنند برای کسی
لهاذمه بالکسر بذال منقوطه دزدان لهاة بالفتح گوشت پاره دراندرون دهن نزدیک حلق در بالا
سقف دهن لهاره بالفتح ملازه بالفتح والکسر و با زای فارسی آن گوشت که درون حلق و بن زبان آویخته
باشد لهبه بالفتح تشنگی لهجه بفتح یکم و سکون دوم زبان ولهجه در عرف طرز نواختن خراسان را گویند
ولهجه بالضم طعام ناشتایی یعنی نهاری کذا فی الدستور لهذمة بالفتح مهربانی کردن لهزمه
بالفتح رسیدن پیری و اثر کردن آن لهزمه بالکسر استخوان ریش و بناگوش و جمع او لهازم است لهلهه بفتح
هر دو لام سخن زبون و شعر زبون و جامه سست بافته ولهلهه بضم هر دو لام زمین فراخ که در دو سراب
نماید و کهد و لهلهه مثله لهنه بالضم طعامی ناشتایی لهوجه بالفتح ناتمام و خام کاری وسست کردن
کار لهوة بالضم بخشیده و بخشش خورش ستان یعنی یکمشت دانه که در آسیا اندازند لیثه بالکسر
و با یای فارسی و چهار مرکه دو مراست ماشوره ف لیطه بالکسر پوست نی لیفه بالکسر آلت دوات
چنانچه بریزه و ابریشم و موی و جز آن لینه بالکسر نرمی و درخت خرما لیوه بالکسر سکین
و شکال و فریبنده و چاپلوس لیسه بالفتح پوشیده شدن فصل اللام مع الیاء لاابالی
باک ندارم من و در استعمال لاابالی کسی را گویند که بی باک باشد لاابی بالفتح حمدوده مرور ... ها
ترک لامانی یعنی زره پوشتی ف لاوی بالف مقصوره نام پسر مهتر یعقوب و نیز جانوریست
خورد لاوی بیجا هنده و گرداننده لاهی بازی کننده و غافل شونده لایی بکسر سوم و چهارم
نوعی از جامهای کوتاه که درویشان پوشند ف لایی سختی و آهستگی و کاهلی و در فارسی لای گل لغزان

یعنی خلیش و نوعی از جامهای چنین که او پشمی و نمدین است و آب باران که در کوچها روان شود و بمعنی خوار نیز آید
ف لبنی بالضم و بالف مقصوره داروییست و نام زنی در صراح است که درختیست مانند عسل لتی
بالفتح و بالف مقصوره زن گوسته لثی بالفتح و بالف مقصوره تر شدن جامه و جز آن لجی بالضم دریای
ژرف و آب کقوله تعالی فی بحر لجی لحیانی بالفتح مرد بزرگ ریش لحی بالفتح استخوان ریش و برآمدن
گاه موی ریش و لحی بالکسر ولحی بالضم و بالف مقصوره ریشها و این هر دو جمع لحیه است لخنی بالفتح و با یای
فارسی قدری و بعضی از کلاه و نیز لوزی ف لخلخانی بفتح هر دو لام کند زبانی لدی بالفتح و بالف مقصوره
نزدیک لدی بفتحتین و تشدید یا نزد من لضی بالفتح دشنام دادن من الجمل لظی بالفتح و بالف
مقصوره دوزخ و آتش زبانه زننده لعل پیازی با یای فارسی نوعی از لعل که رنگ او با سرخی و سپیدی
آمیخته باشد ف لعل پیکانی یکنوع لعلست که از کان بیرون می آرند مطلق صورت پیکان نیز می باشد
ف لغیوی بضم یکم و فتح دوم و بالف مقصوره سخن پوشیده و معنی ف لعل قبائی کنایه از جگر است لقی
بالضم و بالف مقصوره دیدن و رسیدن و کارزار کردن و لقی بالضم یکم و کسر دوم و تشدید یا دیدن
و دیدار کردن لکی بالفتح و بالف مقصوره لازم شدن و حریص شدن لن ترانی بالفتح هرگز نبینی تو مرا
لوحی بالفتح و بالف مقصوره شتر تشنه لوذعی بالفتح مرد زیرک لوری بالضم باد خورده و جنی
که بتازیش جذام خوانند ولوری بالضم و با واو فارسی طایفه اند که چنگ زنند و حجامت نیز کنند ف لولی
بالضم و با واو فارسی سرود گوی درویشان و گدای کوچه گرد ف و اکثر از ایشان سیاه چرده باشند و بمعنی ظریف
و نازک نیز آمده است ف لوی بالفتح و بالف مقصوره ملامت و رسوایی لوی بالفتح و بالف مقصوره
بیابان ریگستان و راه راست که بعد از ریگستان پیدا شود و لوا بالکسر و بالف ممدوده علم لهثی بالفتح والضم
زن تشنه لهنجانکرا بالضم یعنی آن سنگ که در موج گاه دریاء اعظم است و لب آن دریای جیحون حجاب است
و آفتاب هم دران غروب میکند هرکه آن سنگ را بر چند از شادی خندان بخندد که بمیرد ف لهی بالضم و بالف
مقصوره جمع لهوة است و سیم را نیز گویند لیالی بالفتح شبها و مراد بر لیالی عشره شب اول ماه ذی الحجه است
لیلی بالفتح و بالف مقصوره نام معشوقه قیس که مجنون لقب داشت و با یای فارسی یعنی شبی است بیت
روز رستخیز غم مهار ناقه لیلی بود حبل المتین از بهر دست اویز مجنون را لی بالکسر او لی بالفتح والتشدید
تاوان و پیچیدن چیزی را و گردانیدن زبان در گواهی و روی واپس کردن گریستن والله اعلم باب المیم

ومیم بحساب ابجد چهل را کویند المیر الخمر الصافی یعنی شراب صاف ومیم ساکن ومتحرک یعنی من ومرا آید و
ذکر علم شطار و در هشت رکن دو میم اند اول میم را مد الخط کویند وآخر میم را مد نامند ماما یعنی مادر فماد
بالمد لب وما بالقصر چیست وچیز واکو وحیث وما با الفتح وبالف ممدوده نام ماجرا سرکذشته ماخولیا
ومالیخولیا کلاهما با واو وغیر خلل دماغ و سوداء خام فمارافسا اکجرزهر مار با فسون فرو دارد فمادیا
طایفه اند در کوه البرز که سر وروی ایشان بانسان ماند وباقی بصورت مار وبطریق ماران دوند بسینه
وشکم فمارشیدا ماری که اصلا اوار نکرد وهیچ افسون کرا ورا رام نتواند کرد وهرکس را که بکزد در زمان هلاک شود
فمارفتینا دارویی است کاهی در هند سونکهی ومالید کویند وقیل سنکی است که چون اورا بشکنند مانند زنر
جشمها در وی پدید آید فماشیا جزاک فمامیشا کیاهی است که در آب باشد وبی مزه بود فماثا شاید که و مکروبند
وبانا مترادف ابرات فمانیا نوعی از دیو اکی واین معرب است ماوا جای بازکشت وجای وخانه ودر فارسی بمعنی
مایه نیز آمده است وماوی بالف مقصوره مصحح است ماها ای ماه وجندی از جنس خویشان فماهی کویا
یعنی زبان فمبتلا بالضم در بلا افتاده مبداء بالفتح جای آغاز ودر اصطلاح متصوفه مبداء اسماء کلی کونی را کویند
ومعاد اسمای کلی الهی را نامند وآمدن سالک از راه اسمای کلی کونی بود که مبداء اوست ورجوع او از راه اسمای
کلی الهی باشد که معاد اوست ودر شرح کلشن راز آورده است که مبداء هر یکی آن اسم است که از آن اسم ظهور یافته است
وباز معاد او هم آن اسم است که از آن اسم ظهور یافته است کما بدا کم تعودون ای پادرهر شیء مظهر اسمیست ومبداء
معاد او همان است وعارف همان اسم است که مظهر آنست مکر انسان کامل که مظهر وعارف جمیع اسمات متبنا
بالضم وتشدید نون پسرخوانده متکاء بالضم والتشدید والمد تکیه گاه وطعام ومتکا بالقصر زن ختنه ناکرده
متوضا بضم یکم وفتح دوم وتشدید الضاد آبخانه متنا بالضم وتشدید النون دوتا ودوپای مجرا بالفتح
جای روان بودن وجای جاری شدن وبالضم روا کرده شده وراننده شده محابا بالضم مهر ومحبت ومواففت
وجنک وخصومت واز استاد شیخ محمد خوری بمعنی دروغ مسموع است وفارسیان بها هو نیز آورده اند ودر عربی
محابا بالضم مختصر محابات است ومعنی آن فروختن کالا بکم بهائی است براضی ومتوافق جانبین محاذا بالضم
بایکدیکر حکایت کردن محرا بالضم وتشدید الراء بخت کم واین مشتق است از حرمان والف بجای راء است
محلا بالضم وبالام مشدد آراسته کرده شده ومعنی صورت نیز آید چنانچه کویی محلی نویس مدارا بالضم
مصلحت ونوی وآهستکی واین مختصر مدارات است مذاء بالکسر والمد زن ومرد بیکانه را بلم جمع کردن وجای خلا کلا شوی

مرا ایشان را نامذی کنند ودر حدیث است الغیرة من الایمان والمذاء من النفاق ومذی بالفتح آب سپید که بوقت بوسه وبازی
ومناس زن بیرون می آید مراء بالکسر والمد ستیزه ومجادله کردن ومراء بالضم والمد کوار اشدن طعام ومرا بالکسر
والقصر باکسی بسری ومرتبه بعلو زدن فمرءا بالفتح یکم وسکون دوم وبهمزه مفتوح ممدود مرد مربا بالضم
والتشدید باتربت کرده شده ونیز نام حلوایی است مرباء بفتح یکم وسکون دوم منظر یعنی دیدن کاه ومقام بازی
شکاری وجای دیدبان مرحبا بالفتح جای فراخ واین کلمه است که چون کسی بیاید بکویند مرحبا یعنی آمدی جای فراخ را وبجای
تو فراخ باد بطریق تفاول یعنی خوشی بلو آید مرداء بالفتح والمد ریکستان بی کیاه وروی تابان ودرخشان مردم ستا
یعنی ملاح خلق برای طمع مال مردکیا بالفتح وبا کاف فارسی یعنی کیاهی است که در حدود چین بصورت مردم بر آید
وهرکه آنرا بکند بمیرد عند الحاجت بکس رسنی در میان سک در سنبند ند وسر دوم آن در آن کیاه استوار کرده هند پس
کوشت بسک نمایند چون سک بسوی کوشت قصد کند مردم کیاه کنده شود وسک بمیرد فمرزاء بضم
یکم وفتح دوم وتشدید زاء مرد کریه که مردم از وی فایده بسیار کیرند مرعا بالفتح چراکاه مرغ سحر یعنی شب
پرک فمرغوا بفتح یکم وضم سوم فال آید فمرغاء بالفتح والمد واداشتن کام کشتی در تنکار دریا ورفو کردن کاه
جامه مروا بالفتح فال نیک فمرهاء بالفتح والمد چشم بی سرمه وزنی که سرمه در چشم نکند مزاء بفتح میم
وزاء منقوط مشدده وممدود که شراب مزایا بالفتح افزونیها او جمع مزیات مسافران والا یعنی
اولیاء الله وسالکان راه خدا وطالبان مولی فمساء والمد شبانکاه ضد صباح مسحاء بالفتح والمد زمین
هموار وسنکریزه ناک وبی کیاه وزن لاغر سرین مسیحا بالفتح مهتر عیسی علیه السلام ودجال کذاب را نیز مسیح کویند
مشاء بالفتح والمد بسیار فرزند شده زن ومشاء بفتح یکم وسکون دوم والمد روند مشقاء بالفتح میان
سر وفرق سر ومشقا بالکسر شانه مشناء بالفتح دشمن داشتن مصوا بالفتح والمد روان شدن مضواء
بضم یکم وفتح دوم والمد پیش رفتن وتقدم کردن مطا بالفتح والقصر پشت وامطا جماعت مطایا بالفتح
شتران سواری وشتر سواری واو جمع ومفرد آمده است وچون جمع باشد مفرد آن مطیات معرا بوزن
معلی تازه واشکارا ویعنی شسته شده وپاک کرده شده نیز آمده است مطیطا بضم یکم وفتح دوم خرامیدن واین هم
مصدر است معا بالکسر جوی آبی که از بلندی فرو آید ونیز روده معرا بوزن معلا برهنه کرده شده معطا
بالکسر والمد مرد بسیار بخش ومعطی بالضم وبالف مقصوره بخشیده شده معلم اول بالضم بالام مشدده معنی
آدم علیه السلام مغنیسا بالفتح سنک سلیمانی که وای نرم کردن شیشه بکار آید فمفاجاء بالضم مختصر مفاجاة است

یعنی ناکاه رسیدن موت مکاء بالضم والمد آواز کردن مرغ ومکا بالفتح میم وبتخفیف کاف سوراخ دوباه وخرکوش ومثل آن
مکاء بالضم والتشدید مرغی است ومکاکی جماعه مکلاء بالضم والتشدید والمد جای کشتی واستن جایکه کناره رود
ودریا ملا بالفتح والقصر صحرا واشکارا وملاء بالفتح استوار شدن وپر شده از چیزی وملا بالفتح کروه ومردم بزرک
وخلق وخوی وملاء بفتح میم وکسر لام مرد پر قوت ومرد استوار وملاء بکسر میم وسکون لام آنچه در ظرف وجای دیکر پر شده
باشد ملجاء بالفتح وبالضم پناه کرفتن وجای پناه ملجکا بالفتح وبا سیوم فارسی قصد فملاء بالفتح والمد زن
نازک اندام ملساء بالفتح زمین هموار ملکاء بالفتح نام مردی صاحب مذهب ترسایان وفقیه ومجتهد ملت
ایشان وبکسر لام ملکا ای ملک فمناء بالفتح مقدار واندازه وتقدیر وبرابر ومن که بآن چیزی بسنجند وبمعنی
منازل هم آمده است که واو ولام را برای تخفیف حذف کرده باشند ومنا بالکسر نام مقامی که قرب مکه است وآن بازار است
منایا بالفتح مرکها منعا بالفتح جز مرک منها بالکسر شراب کذا فی فرهنک علی بیکی مومیا بالضم دارو
است وآن دو نوع است یکی عملی ودوم کانی وآن مشهور است موی کیا بالضم وبا سیوم موقوف وجهارم
فارسی نام کیاهی است فمها بالفتح والقصر کاوان وحشی وبلورها ومهاء بالفتح والمد عیبی که در قدح وکاسه
باشد ومها بالکسر ای مه یعنی ای بزرک وبالفتح ای مه فمهابا بالضم همان محابا فارسیان حاء حطی را بهاء
هوز میخوانند چنانچه در قفص قفس آمده است وبالفتح یعنی مهابت است ترس مهداء بالکسر والمد
آنکه بسیار هدیه دهد وآنکه عادت او باشد هدیه دادن ومهدی بالکسر والقصر وبالف مقصوره آنچه
دروهدیه نهند ونیز دکیی ویند مثل طبق وغیره مهدینا بالکسر بالفتح نیک یعنی مهدی فلک فمهرا
بالضم براء مشدد نیکنک بختر فمهرکیا بالکسر وبا راء موقوف وکاف فارسی مکسور نام کیاهی است فمهما
بالفتح هرکاه مثیما بمثله مهناء بالضم وبا نون مشدد کوارانیده ومبارکباد کرده شده وابو المهنا شراب
مهیاء بالضم وبا یاء مشدد ساخته شده وآماده شده یعنی موجود در میتاو میداء کلاهما بالکسر و
المد فعلیات رفتن کاه اسب وجمع شدن کاه راهها وبرابر چیزی ومیداء یعنی ریکم بسته بزرک ودرخت
بیار شاخ میثاء بالفتح والمد زمین نرم ودشت ونام کنیزک مینیاء بالکسر والمد ودامنی کاه
کشتی واو مشتق است از ونا ودر فارسی مینا بالکسر والقصر کوهر آبکینه وشیشه وبمعنی سبز نیز مستعمل است

فصل المیم مع الباء ماب بفتح میم ومد الف جای بازکشتن مارب بالفتح وبالف ممدوده
حاجتها ماریعقوب نام مردی که صاحب مذهب ترسایی بود فماه آب مدت مدت آفتاب در برج اسد که آنرا

آبان نیز کویند وآن از ماهها آخر لذات بادهای بی منفعت دران وزد فماهتاب باهاء موقوف ماه وروشنائی
آن فماه نخشب آن ماه را کویند که ابن مقنع حکیم از کوه سیام از میان چاه برآورده بود چون ماه فلک فرو رفتی ماه نخشب
برآمدی چنانکه چهار شهر روشن کتبی فمتاب بالفتح بازکشتن بسوی حق تعالی وبازکردش کاه متادب بالضم
ادب کرفته متراکب بالضم بر هم نشسته متجنب بالضم از چیزی دور شونده مترقب بالضم وبا قاف مکسور
مشدد چشم دارنده ومترقب بالضم وبا قاف مفتوح مشدد چشم داشته شده متطیب بالضم خویشتن را
خوشبوی سازنده متعاقب بضم یکم وفتح دوم از پی چیزی در آینده متعجب بالضم شکفت دارنده
متعصب بالضم سستی کننده متعوب بالفتح رنج رسیده شده متغلب بالضم غالب شونده متقارب
بالضم نزدیک شونده وبا یکدیکر پیوسته ونام بحری معروف که تقطیع آن فعول چهار بار آید متقلب
بالضم برکردنده مثاب بالضم باداش داده یعنی جزاء نیک وبد داده ومثاب بالفتح بازکشتن کاه مردمان
وجمع شدن کاه آدمیان وجمع شدن کاه آب در حوض مثالب بالفتح عیبها ومعایب بالفتح بمثله مثعب
بفتح یکم وسکون دوم رفتن کاه آب بسوی حوض وناودان مجاب بالضم جواب دهنده وجواب
داده شده ومجیب بالضم بمثله مجذوب بالفتح کشیده شده وربوده شده ودر اصطلاح متصوفه
مجذوب مطلق آنرا کویند که معاف ومرخان خواند وقلم تکلیف برایشان نیست جز تکلیف بر عقل است
وایشان مجانین اند وانکار این جماعت نمی توان کرد وایشان اقتدا هم نمی شاید نمود که لا یقتدی بهم
ولا ینکر علیهم ومحققان صوفیه طایفه را کاملی نمی نامند جز ایشان در مقام سکر وفنا هم اند ومرتبه
کمال بر بقاء بعد الفناء وصحو بعد المحو وجمع الجمع است که مقام ختم محمدیست علیه السلام رسیده اند
مجرب بالضم وتشدید راء آزموده مجرب بکسر راء آزماینده مجیب بالضم جواب دهنده
جواب داده شده ومجاب بمثله محارب بالضم جنک کننده ومحارب بالفتح نام قبیله ایست
محاسب بالضم شمار کننده محب بالضم دوست دارنده محبوب بالفتح دوست داشته شده
محتجب بالضم در پرده شده محتسب بالضم شمار کیرنده ونیز آنکه وزن سنک ترازوی دکان بکند
ونرخ غله تحقیق کند بیت محتسب را چو رند بیند مست ❊ هر که از کار خود ندارد دست
محجوب بالفتح نابینا وپوشیده کرده شده وآنکه ممنوع از میراث شود بسبب وارثی دیکر محراب
بالکسر بالاخانه وصدر مجلس ومسجد وطاق درون مسجد که بطرف قبله باشد ومحاریب جمع آن

محسوب بالفتح شمرده شده محلب بالکسر گاو دوشند یعنی آنچه شیر در وی دوشند مخلب بالضم یکم وکسر دوم بار کرم
مخاطب بالضم سخن گوینده ومخاطب بضم یکم وفتح چهارم کسی که با او سخن گویند مخلب بالکسر وبا خاء
منقوطه چنگال مرغ داسی که بآن علف وکاه وغله میدروند ومخالب بالفتح جمع مذاب بالضم گداخته
شده مذاهب بالفتح راهها وبدین معنی جمع مذهب است بفتح میم ومذاهب زراندوده کردها وزر گداخته
کرده شدها وبدین معنی جمع مذهب است بضم میم مذبذب بالضم وباء دوم وذال المفتوح آنکه متردد باشد میان
دو کار یعنی دودله در کاری مذنب بضم یکم وکسر دوم گناه کننده کار ومذنب بکسر یکم وفتح سیوم کفلیز یعنی
کفگیر که در هندی پونه گویند وجوی آب ومذانب جمع آن مذهب بالفتح راه وروش ومذهب بضم یکم وفتح
دوم وسیوم مشدد زراندوده کرده شد وزرباف کرده شده ونیز آراسته ومذهب بضم یکم وکسر دوم
مشدده زراندوده وزرباف کننده مراقب بضم یکم وکسر چهارم چشم دارنده وترسنده ومراقب بفتح
قاف چشم داشته شده مرتب بضم یکم وفتح سیوم مشدد ترتیب داده شده ومراتب بکسر تا ترتیب
دارنده مرتقب بالضم جوینده مرتکب بالضم گناه کننده وشروع کننده مرحب بالفتح فراخ شده
وجای فراخ وفراخی مرزاب بالکسر ناودان وکشتی دراز ومرازیب جمع آن مرطوب بالفتح رطوبت
داشته وفربه وضخیم مرغ طرب یعنی بلبل ومطرب ونیز آن کبوتر که نامه می‌آرد مرغوب بالفتح خواسته
شده مرقب بالفتح جای نگاه کردن مرکب بالفتح آنچه برو سوار شوند ومرکوب بالفتح مثله ومرکب بضم
یکم وفتح کاف مشدد چیزی که در چیزی نشانده شده باشد ودو چیز یا چیزها درهم بوده شده باشد وترکیب
شده ومرکب بضم یکم وکسر سیوم مشدد ترکیب کننده ونیز سیاهی است که بدان می‌نویسند ومیوه‌ایست
مانند کرنب بلکه از آن خوردتر که میخوش می‌باشد مرغ سلب یعنی سرخ پوش ف وسلب بفتحتین ربوده
وپوست درختی چون که ازوی رسن تابند ف مسارب بالفتح گیاه زارها مستجاب بالضم پاسخ کرده شده مستحب
بضم یکم وفتح چهارم برگزیده شده که دوست داشته شده ومستحب بضم یکم وکسر چهارم برگزیننده ودوست
دارنده مستطاب بالضم خوش آمده وپاکیزه مستعذب بالضم شیرین کرده شده مستوجب بالضم سزاوار
شونده مسغب بالفتح وبا غین منقوطه گرسنگی مسلوب بالفتح ربوده شده مسکوب بالفتح آب روان کرده
شده بروی زمین مشارب بالفتح آبخورها وبالاخانها مشجب بالکسر وبا جیم منقوطه چوبی که جامه
دران اندازند مشرب بالفتح آشامیدن گاه یعنی جای آشامیدن ونیز مزاج ومذهب نیز آمده است

ومشارب جمع آن مشروب بالفتح آشامیدن وآشامیده شده مشعب بالفتح راه وروش ومذهب بالفتح مثله مشک ناب
بالضم یعنی مشک خالص ف مشوب بفتح یکم وضم دوم آمیخته شده مشیب بالفتح پیر شدن وسپید شدن موی مصاحب
بالضم هم صحبت مصایب بالفتح کارهای ناخوش وبلاهای ناخوش مصحوب بالفتح یار کرده شده ودر صحبت
ودر حضور کسی داشته شده مصیب بالضم صواب یابنده وصواب گوینده وصواب خواهنده ورسنده
مضراب بالکسر زخمه رباب وطنبوره وعود وحلقه چوب که بدان کبوتر آنرا کرده نیز گو ونیز بمعنی عقاب
هم آمده است مضرب بکسر یکم وفتح سیوم مرد سخت زننده ومضرب بفتح یکم وکسر سیوم زدن گاه ورفتن گاه
واستخوان که مغز باشد ومضرب بفتح یکم وسیوم زدن ورفتن ومضرب بضم یکم وفتح دوم وسیوم مشدد دوخته
شده مضطرب بالضم لرزنده وآشفته حال گشته مطرب بالضم نشاط دارنده ودر عرف سرودگوی است
ودر اصطلاح سالکان مطرب پیر کامل ومرشد مکمل را گویند که از نغمه وآهنگ خوش که در معرفت وعشق وحال
او امینماید وبگوش وهوش سامعان رساند وهمه را بیک سخن عشق ومعرفت میسوزاند وبمقام نیستی
می‌آرد وخرمن هستی را برباد دهد ومحو مطلق میسازد مطلب بالفتح جای جستن وخواسته شده مطالب
جمع آن ومطلب بضم یکم وفتح دوم مشدد جوینده ونام مردی که جد حضرت رسول بود صلی الله علیه وآله وسلم
مطلوب بالفتح خواسته وجسته شده ونام موضعی مطیب بضم یکم وکسر سیوم مشدد بوی خوش کننده
چیزی را معاتب بالضم وبکسر تا عتاب کننده ومعاتب بالضم وبفتح تا عتاب کرده شده وعتاب بالکسر آزرده
وخشم کین پیدا کردن وخطاب کردن کسی را از سر خشم معاقب بالضم وبکسر قاف عقوبت کننده ومعاقب
بالضم وبفتح قاف عقوبت کرده شده معایب بالفتح عیبها معتوب بالفتح عتاب کرده شده معجب
بالضم در عجب اندازنده وخوش آینده معذب بالضم وبفتح ذال مشدد عذاب کرده شده ومعذب
بالضم وبکسر ذال مشدد عذاب کننده معرب بالضم وبفتح را اعراب داده شده وآشکارا کرده شده
ومعرب بالضم وبکسر را کلمه را اعراب دهنده وبیان کننده وفحش گوینده ومعرب بضم یکم وفتح سیوم مشدد
عربی کرده شده معیوب بالفتح عیب کرده شده مغرب بالفتح جای شام وجای فرو رفتن ستاره ومغارب
جمع مغصوب بالفتح وصاد غیر منقوطه بستم گرفته شده مقبب بالضم وبفتح با مشدد خانه گنبدی
مغضوب بالفتح خشم کرده شده مغیب بالضم غایب شدن ومغیب بضم یکم وفتح سیوم مشدد غایب
شده مقتضب بضم وضاد مفتوح در بدیهه گفته شده ونام بحری از بحور عروض شعر مقرب بالضم وبا راء

مفتوح نزدیک گردانیده ومقرب بالضم وبا راء مکسور نزدیک گردانیده مقضب بالکسر شمشیر مقلب
بالضم وبالام مشدد برگرداننده مقلوب بالفتح بدل کرده شده ونام شعبه عراق مقنب بالکسر گله اسپان
ونوشه‌دان صیاد وتوبره او که در وی صید اندازند مکاتب بالضم بنده که او را با مال آزاد کرده شده باشد
مکاتیب بالفتح نوشتها مکبب بضم یکم وکسر سیوم مشدد کباب کننده ومکبب بضم یکم وفتح سیوم کباب
کرده شده مکتب بالفتح دبستان ومکتب بضم یکم وکسر سیوم مشدد نوآموزگان مکذب بالضم وبکسر
ذال مشدد دروغ دارنده وبد دل مکلب بالضم وبکسر لام مشدد سگ دار مکیب بالفتح وبا یاء فارسی
از رادی دادم ووارستگی کری مشو ومکش ف ملحب بالکسر دشنام دهنده وبدزبان ملخاب
بالفتح نوعی از ماهی خورد که در هند چمنگ نامند ف ملزاب بالکسر مرد سخت بخیل ملعب بالفتح جای
بازی ملقب بالضم وفتح سیوم مشدد لقب داده شده وملقب بکسر قاف مشدد لقب نهنده مناب
بالفتح ایستادن بجای کسی وجای ایستادن مناسب بالضم فراخور مناقب بالفتح هنرها وراهها کوه
وراههای تنگ منتخب بالضم وبا خاء مفتوح برگزیده وبرکشیده ومنتخب بضم یکم وکسر چهارم مثله منتسب
بالضم بچیزی نسبت کرده شده منجاب بالکسر تیزی بروی پیکان ومرد ضعیف منجب بالضم وانکه اورا
فرزند نجیب شود یعنی برگزیده منجذب بالضم کشیده وربوده شده منزل بنهر فریب یعنی دنیا
ف منسوب بالفتح نسبت کرده شده منصب بفتح یکم وکسر سیوم مرتبه واصل وبپای داشتن گاه ومناصب
جمع آن ومنصب بکسر یکم وفتح سیوم دیگ پایه آهنین یعنی دیگدان آهنین منصوب بالفتح مرتبه ومنصبی
داشته شده وبپای داشته شده واعراب داده شده منعب بالکسر اسب تیز رفتار منقب بالکسر چیزی که بدو
چیزی را سوراخ کنند ومنقب بالفتح راهی که در کوه باشد منقلب بالضم واگردنده وبفتح لام واگردیدن گاه وواگردیده
شده منکب بفتح یکم وکسر سیوم دوش آدمی ومهتر عارفان وسر قوم دانایان وزمین بلند ومناکب بالفتح جمع منکوب
بالفتح بدحالی وسختی رسانیده شده منیب بالضم بازگردنده بسوی حق وتوبه کننده مواجب بالفتح واجب
کردها وافتادن گاهها مواظب بالضم وکاری دایم استنده موجب بالضم واجب کننده مودب بضم یکم وفتح
سیوم مشدد ادب داده شده ومودب با دال مکسور ادب دهنده موکب بفتح یکم وکسر سیوم کوه سواران
ودر تاج است سواران که با امیر بنشینند وبا امیر سوار شوند یعنی سواران خاصگی ومواکب بالفتح جمع آن
وبکسر سیوم بخشش ومواهب بالفتح جمع آن ومواهب جاهای حوره واگیرها که در کوه باشند مهاب

بالفتح جای باترس مهتاب بالکسر توی که سخت بالا کنند وآبی ابری مهب بفتحتین جای وزیدن باد مهدوبا
بالفتح یعنی کوپی آسمان مهذب بضم یکم وفتح دوم وسیوم مشدد پاک کرده شده مهراب بالفتح نام والی کابل که
رستم دختر زاده او بود ف مهرب بالفتح گریز گاه ومهارب جمع مهوب بالفتح جای ترسناک مهیب بالفتح مرد
سهمناک که از او ترس آید میزاب بالکسر ناودان فصل المیم مع التاء مات یعنی مرد وحیران
ونیز در شطرنج میگویند که شه مات شد یعنی هیچ خانه نماند ماست جغرات آب انداخته ف ماخیات
کاشتها که ساخته ما سخن که انگر باشد ماقوت نام حلوائیست که آنرا قوتی نیز گویند ف ماهیات بتشدید
یا جمع ماهیه یعنی حقیقت چیزی او مائیات جمع ماهیه یعنی مثله مباغات بالضم با کسی زنا کردن
مبروات بضم یکم وکسر دوم مشدد سرد کنندگان مبهوت بالفتح حیران کرده شده مت بالفتح کشند
ونزدیکی جستن بکسی بخویشی متشبهات بالضم ویاء مکسور مشدد برجای دارنده مثوب بفتح یکم وسکون
دوم مزد طاعت مجففات بضم میم وفتح جیم منقوطه وبکسر فا مشدد خشک کنندگان محت بالفتح سخت
وصلب هر چیزی محصنات بالضم زنان پرهیزکار وشوهر وزنان شوهر کرده ومحصنات بضم یکم وکسر سیوم
مثله محکمات بالضم استوار کرده شدها واستوار گفته شدها وسخنان متعین المعنی محلات بضم یکم
وکسر دوم وفتح سیوم مشدد دیگ واسیا ودلو وتیر وتیشه وداس وکارد ملاعات بالضم بسیاری چیزی
رسیدن از کسی چنانکه مانده گرداند او را ومجاهاة بالضم مثله مراءات بالضم کار بروی وریا کردن
مرات بالکسر والمد جمع مراة ومرایة بالکسر آینه وبالفتح زن مرافات بالضم با کسی نرمی کردن واتفاق
کردن وفراهم آمدن وسزاواری مرسلات بالضم فرستاده شدها وفرشتگان مرمات بالکسر پیکان کرد
وتیر نشانه وسم گاو وگوسپند مرورات بضمتین بیابان خالی از درخت مرهفات بالضم شمشیرها وتنها
باریک وکم کرده شده مزادت بالفتح وبا زاء منقوطه سخت دل شدن وسخت صلب شدن مزکت
بوزن ومعنی مسجد ف مساعات بالضم با کسی بشتاب رفتن وباکنیزک کسی زنا کردن وزنا کردن کنیزک با کسی مسافحات
بالضم زنان زناکننده مسالت بالفتح قصد سوال کردن گاه مسبوت بالفتح علتمند از حد در رفته ومرده وبیهوش
شده مست کلاهما بالضم هم لیای است خوش بوی که آنرا مشک نیز گویند ودهندش موتیه نامند ف مسکتات
بالضم گرم کنندگان مسکت بالضم خاموش کنندگان مشارات بالضم از کسی چیز رفتن در دیدن مشتبهات
بالضم مشکلها وپوشیدها مصلات ومصلة کلاهما بالکسر مرد جت مصمت بالضم دری که بسته باشد واسب یکرنگ

واکنده میان و مصمت بالضم وبفتح صاد و میم مشدد خاموش کرده مضربات بالضم و بفتح راء مشدده و خسته شده
مضرت بفتح یکم و دوم و سیوم مشدد کوبند کردن و کوبند رسانیدن و کوبند بالضم و بالکاف فارسی افزوجشم زخم
مطهرت بضم یکم و فتح سیوم مشدد پاک کرداینده معصرات بالضم ابرها که نزدیک باریدن باشند
معضلات بالضم سختیها و کارهای سخت مفاخرت بالضم و بفتح خاء و اوی کردن در بزرگی و هنر مفت
بالضم اسپ و نزود ست و رایگان مفرح یاقوت بالضم یعنی مفرح که یاقوت و مروارید و زر سرخ و دیگر ادویه در آن
کرده باشند برای قوت باه و تقویت دل و دماغ ف مقت بالفتح دشمن داشتن و مقت بالفتح بمثله مقصورات
بالفتح زنان در پرده شده و بعضی نزدیک بهم آمده است مقلات بالکسر تابر کذا فی الموهنک و در کنز اللغات
مقلات بالکسر شتر ماده که یکبار نزاید و دیگر بار آبستن نشود و زنی که بچه او نزاید مقلت بالفتح سنگ ریزه
که در آب افکنند تا قعر آن دریابند مقیت بالضم نگهبان و توانا و گواه و روزی دهنده مکافات بالضم
باداش دادن و بسندگی و جزا مکوات بالکسر آلت داغ کردن ملاحت بالضم نمکین و خوش آینده ملتفت
بالضم و بازپس نگرنده و الملتفت بالضم و بفتح فا بازپس نگریسته شده ملقیات بالضم اندازندگان و ملقیات
که در قرآنست مراد از ایشان فرشتگانند بالفتح بادشاهی و در اصطلاح متصوفه ملکوت عالم الارواح و عالم غیب
و عالم معنی را گویند ممات بالفتح مرگ و مردن گاه ممنحت بالفتح بای افزار و ممنحت مترادف انیست
ف ممیت بالضم میراننده مناغات بالضم باکسی سخن گفتن و بادوست بازی کردن و درکسی نگه کردن تا فرو نفسه
شود و گستاخ کردد مناقشت بالضم باکسی دور و دراز گرفتن در حساب و در چیزی منت بضم یکم و سکون
دوم بنده و روباینده و منبت بضم یکم و فتح دوم و سیوم رویاننده و پرورنده محت بالکسر تشنه
و درد ستورانست کردنده را گویند موات بالضم مرگ و مردن و موت بالفتح بمثله و موات بالفتح آنچه جان
باشد و زمینی که بخداوند باشد موی از ماست یعنی آسان و بی مشقت و موی زماست بمثله موقوت
بالفتح وقت بدید کرده شده مهر شریعت بالکسر یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و قرآن مجید ف میبرت
یعنی مدمن شرابی هرگاه که بیابد بخورد میدهیت بالفتح یعنی جانگیر و خادم تو ف میقات بالکسر وقت
و عده چیزی و جاییکه و احرام بندند میت بفتح یکم و سکون دوم و میت بفتح یکم و کسر دوم مشدد مرده
فصل المیم مع الثاء مبحث بالفتح کاویدن گاه و مباحث جمع و مباحث البقر جای خالی
بالفتح و التشدید دست بچیزی مالیدن تا پاک شود مثلث بضم یکم و فتح دوم و سیوم مشدد سه کرده

شده و سه یک کرده شده و مه تا دو سه سرتاه شراب که دو بهره رفته باشد و یک مانده و نیز سه شئ بلند از مشک
و عود و غیر مثمات بالکسر جنبانیدن و آشفته کردن محثات بالکسر چیزیست از آهن که در ختنهای
خورد خرمابان و کنند محراث بالکسر چوب تنور آشوب محنث بضم یکم و فتح دوم و سیوم مشدد انکه
لواطت کناند و نیز آنکه هم مرد و هم زن باشد یعنی فرج دارد ملالث بالفتح جای ایستادن آب سیل مرث
بالفتح مبرا و مالیدن و سودن چیزی در آب تا گذارد و نان در آب ترث کردن مرکز مثلث بالفتح و آن چهار
الذکی مرکز مثلث آتشی دوم مرکز مثلث بادی سیوم مرکز مثلث آبی چهارم مرکز مثلث خاکی مصابث بالفتح
چنگالهای شیر و او جمع مصیثاست معمور عمرولیث بالفتح شیر و لیز و از شیخ و احدی محقق است که عمرو
لیث بالفتح پادشاهی بود که شیراز و آبادان کرده اوست و در اثر عمرو و لو بسبب آن مینویسند تا فرق بود میان
عمر مغاث بالضم داروئیست و آن پوست درخت انار هوائی است مغث بالفتح عیب ناک کردن
و آهسته زدن مغیث بالفتح یکم و کسر دوم کشتی گیر نیک و مغیث بضم یکم و فتح دوم گیاهی که آنرا باران انداخته
و مکث باشد و ممغوث بالفتح بمثله مکث بالفتح درنگ کردن و انتظار کشیدن و مکث بالضم و الکسر درنگ
و آهستگی مکیث بالفتح آرامیده ملاث بالفتح اشرف ملث بالفتح کسی را بحرب زبانی از کاری باز داشتن
و ملث بفتحتین اول تاریکی شب مهرث بالکسر مردی که صابر باشد و دشمنی کردن باکسی مورث بالفتح جان
مرث یعنی مالیدن و سودن چیزی در آب تا گذارد موروث بالفتح بمیراث برده مونث بالضم یکم و فتح دوم و بکسر
سیوم مردی که در وی نرمی باشد کذا فی التاج و در کنز اللغات است مونث بضم یکم و سکون دوم زنی که ماده زاید
میراث بالکسر چیزی که از مرده مانده باشد مثنوی بحر چه گفت مرا زیدره خبث بمیراث جوی سیم و زر
از تو وار خشک عجب حالتی هیچ ندارم از آلتی گفت ظریفش که از دین بچه هشتیک مادر انحا بده فصل
المیم مع الجیم ماج آب تلخ و شور و ماج بتشدید جیم آنکه از دهن او آب برود و ماج در فارسی دوات
کشنده ف ماج آتش بید و مازیارج یعنی مازیاره و آن چیزی خوردنیست ف ملج بفتح لام که بان کلاه را به دوا
اندایند ماهج شیر روشن و صافی یعنی غیر غلیظ مالج موج زننده مثلوج بالفتح برف زده و مثلوج الفواد
فسرده دل و کودن و احمق را گویند مجاج بالضم آب دوابی که از دهن انداخته شده باشد مج بالفتح
والتشدید بدماش و آب شراب از دهن انداختن کذا فی الصراح و مج بالفتح و التخفیف در فارسی راوی را

گویند یعنی روایت کننده و نیز نام رودی است ف محلج بالکسر تخته چوب که بر سر آن حلاجی کنند محتاج
بالضم نیازمند محلاج بالکسر چوبی که بان نانی را پهن کنند و میل آهنین که بان حلاجی کنند محلج بالفتح
باجیم فارسی گیاهیست که چرندگان راستی آرد مدارج بالفتح راهها اشک و تعلها مرتاج بالکسر قفل
و هر چه در را بان بندند مرج بفتح یکم و سکون دوم درهم کشودن چراگاه و مرغزار و مرج بالضم نام
شهریست در کوهستان و مرج بفتحتین جنبیدن خاتم در انگشت و جنبیده شدن و تباه شدن و آشفته
شدن مردم آهنج بالفتح نام سلاحی که مانند چوگان کج باشد مزاج بالکسر آمیختن و آمیخته و طبیعت
و سرشت مزج بالفتح آمیختن و انگبین و مزج بالکسر و بتشدید جیم نیزه کوتاه مزعاج بالکسر زنی که
یکجا قرار نگیرد مزلاج بالکسر کلید که بان در بگشایند و بی کلید و اکنند و زنی که سرون او لاغر و در هم خو
باشد مزلج بضم میم و بفتح لام مشدد اندک و کسی که خود را بقومی و ابسته باشد و از ایشان نباشد ف مزاج
بالکسر زنی که بسیار شوی کند مسهج بالفتح ممر باد مشج بالفتح آمیختن و مشج بالکسر و مشج بالفتح آمیخته را
مشاج جماعت او و مشاج آب منی و دو زن بهم آمیخته مشیج بالکسر خر گور یعنی خر وحشی مشنج بالضم
و الکسر مکی سبزاست که چون بر گوشت نشیند گوشت را گنده کند و کرم افتد ف مضرج بالکسر جامه کهنه
و مضارج بالفتح جمع معارج بالفتح نردبانها و بر رفتن گاهها یعنی جایهای بلند و آسمانها معج
بالفتح بشتاب رفتن معراج و معرج کالالحابا بالکسر نردبان و معارج جماعت مفوج بالضم و بالراء مفتوح
مشدد و مخفف نام جامه ایست منقش و نیز علتی است که پای را کژ کرداند مفرج بالضم و بکسر راء مشدد
بافنده آن جامه و نیز پرورنده ف مفراج بالضم مغ بچه ف مغلاج بالکسر گوی که در روی چوز بازی
کنند و در ادات الفضلا مغلاج با جیم فارسی است ف مغناج بالکسر آنکه بسیار کرشمه و ناز کند مفرج
بضم یکم و فتح سیوم کشته شده نه که در نزدیک شهر و دیر و نیز آنکه او را هیچ عاقله از خویشان نباشد و مفرج
بضم یکم سیوم مرغ بسیار بچه مقلج بفتح یکم و کسر سیوم دستکاری و فیروزی یافته مقلوج بالفتح
باد در ره که دستش بلوزد ملاج بالفتح جاهای تنگ ملاج بالفتح کودا کردن دهن ملج بفتح یکم
و سکون دوم بلبها گرفتن کودک پستان او شیر خوردن ملخ با جیم فارسی گیاهیست که چرندگان را
مستی آرد ف ملنج بکسر تای چیزی که از جایی بیرون کنند ممزوج بالفتح نزار آمیخته و بعضی طبیعت
و سرشت هم آمده منج بالضم همان مشج یعنی مکی است سبز که چون بر گوشت نشیند گوشت گنده شود و

کرم افتد منج بالفتح داروئیست که از اوار بوند نیز گویند ف مندمج بالضم در هم رفته منج بالکسر چوبی که بدان
جامه بافند و منسج بالفتح کارگاه جولاهه منسوج بالفتح بافته شده و نام جامه ایست و قیمتی منهاج بالکسر
و منهج بالفتح راه راست و راه پیدا و گشاده و مناهج جمع موج بالفتح کوه کردن آب و آشوب کردن آب
و بهم در شدن مردم موزج بضم یکم و فتح سیوم موزه و این فارسی معرب است ف مهداج بالکسر باد آواز
کننده و شتر ماده آواز کننده برای بچه مهراج بالفتح نام پادشاه زنگ میدان عاج بالکسر صفحه ورق
سپید و میدان در فارسی بفتح است فصل المیم مع الحاء ماح سپیده تخم مرغ کذا فی
المجمل و در دستور است موی یعنی املح مالح شور مانح بخشنده مباح بالضم حلال کرده متاح
بالفتح و التشدید شب دراز و روز دراز را هم گویند محج بالفتح انداختن و کوزه دادن و آب از چاه
کشیدن و دراز شدن چیزی مجدح بالکسر و الضم چوبیست سه پهلو که بدان ست را بچیزی آغشته
کنند و نام ستاره آنست محاح بالفتح و التشدید جاء او دروغ کوی او بدروغ بازی کنند مح بالفتح
و التشدید کهنه شدن جامه کهنه و مح بالضم و التشدید زرده تخم مرغ ملاح بالفتح و التشدید ستاینده مدح
بالفتح ستودن مدیح بالفتح بمثله مراح بالفتح نام کتابیست در علم صرف و نیز جای روح و مراح بالفتح
شادی مرح بفتحتین سخت شادی و خوشی کردن و مرح بالفتح و کسر راء مریح بکسر تین و بتشدید الراء
سخت شادی و خوشی کننده مرزح بالکسر دو شاخه یعنی چوبی که دو سر دارد و انگور زنند و زر را از زمین
بردارند مرزیح بالکسر آنچه سخت آواز باشد مزاح بالضم و الکسر کل کردن مزح بالفتح لاغ کردن
مزحزح بضم یکم و فتح چهارم دور کرده شده و مزحزح بضم یکم و کسر چهارم دور کننده مصالح بالفتح کذر گاه
دشمن و جاها ترس مسامح بالفتح بخشندگان مسالح بالفتح کامها خوب و نغز و پادها و کلاههای موئی
و لبسوها مستراح بالضم آبخانه و متوضی و جای راحت و جای آسایش مسح بالفتح سودن و مالیدن
دست بچیزی و بریدن و جماع کردن و مسح بالکسر پلاس مسطح بالکسر ستون خیمه و سنگ هموار و مسطح
بالفتح موضعی که خرما یا گندم بران افشانند تا خشک شود مساح بالکسر آنکه در شهر بگردد و سخن چینی مردم
کند و بفتنه روند مسیح بالفتح دوسته و از نی معنی حضرت عیسی علیه السلام از مسیح گویند و لکه
دروغ گوید و یکچشم و یک ابرو ندارد و از نی معنی دجال کذاب را مسیح گویند و دوم بی نقش و خوبی
و آنکه زمین مساحت کند و مردی که جماعت بسیار کند و اسب تیز رفتار مصالح بالفتح بسند بدها

مصباح بالکسر چراغ و قدحی که بدان شراب بامدادی کشند و نام کتابی و مصابیح بالفتح جمع مصبح بفتحتین
ناپدید شدن و ویران و منقطع شدن و کهنه و کوتاه شدن مضح بالفتح و باضاد منقوطه عیب کردن
و ناموس بودن مطرح بالفتح جای افکندن شکار یعنی دام و بچیزی که شکار کرند و جای طرح و کلوخ
بالفتح انداختن معجز مسیح بالضم احیاء اموات و نزول مائده از دعاء حضرت عیسی علیه السلام ف مفتاح
بالکسر کلید و مفاتح و مفاتیح جمع مزاح بالکسر مرد بخت شادی کننده مفرح بضم میم و بارا مکسور
مشدد نام دارویست که مقوی دل و شاد کننده آن باشد و مفرح بفتح را مشدد خوش کرده شده
مفلح بالضم رستگاری و فیروزی یافته مقابح بالفتح زشتیها مقلاح بالکسر و باقاف منقوطه چوب
سر کج مانند چوکان ملاح بالفتح والتشدید کشتیبان و ملاح بالضم والتشدید بغایت ملیح و خوش
آینده و نام گیاهیست شور و ملاح بالضم والتخفیف تمکین و خوش آینده ملاقح بالفتح اسپان نر
و زنان که بچه در شکم دارند ملاقح بالفتح بچها که در شکم مادر باشند ملجاء نوح بالفتح کوه جودی که کشتی
نوح پیغامبر علیه السلام بدان قرار گرفته بود ف ملح بالکسر نمک و آب شور و پیه و طعام و شیر توش و ملح
بفتح یکم و سکون دوم بچه شیر خورانیدن و ملح بفتحتین و رمیست که در زانوی اسب پیدا میشود ملوح
بضم یکم و کسر سوم راسب و اشاره و هرچه نو باشد ملحاح بالکسر بخت الحاح کننده و بالان ستور ملواح
بالکسر مرغی که بدام بندند و بای صید کردن مرغی دیگر و جاروایی که زود تشنه شود ملیح بالفتح نمکین
و خوش آینده ممدوح بالفتح ستوده شده ممراح بالکسر بخت نشاط کننده و چشم پر اشک متاح
بالفتح بیرون آمدن عرق منادح بالفتح بیابانها منادیح بالفتح بیابان منح بالفتح بخشیدن منقح
بضم یکم و بفتح دوم و سیوم مشدد پاک کرده شده و منقح بضم یکم و فتح دوم و کسر سیوم مشدد پاک کننده منیح
بالفتح تیر و بخش قمار که از آن نصیب نباشد میح بالفتح عطا کردن و عطا خواستن و خرامیدن
فصل المیم مع الخاء ماخ سیم تیره و هرچه ناسره باشد و مردم منافق ف ماریاسوراخ یعنی تا
کو نزنند و بنوازند و تعلم و ماسوره جولاهه و آلت تنا سل مردان مولانا شرف الدین نودی مار با سوراخ کو
سوراخ جویست بجد و هر اش بابیی و بجز نکوست و مار شکم سوراخ مثلا ف خاقانی راست آن آب نوش تلخ
بین مار شکم سوراخ بین آن افسونگری کستاخ بین لب بر لب مار آمده ماهی چرخ یعنی برج حوت مخ
بالضم دماغ و مغز و خالص هرچیزی و کنایست سنگین که بر سر اسپان سرکش کنند تا نرم شوند و مخ بالفتح

و در لسان الشعرا بمهرده میخ بالضم تصحیح کرده است ف مدخ بالفتح بزرگ شدن کذا فی الجمل مرخ بالفتح
مالیدن و درخت و چوب آتش زنه مریخ چرخ یعنی ماهتاب ف مروخ بضمتین مالیدن و دارویی که بجای مالند
مریخ بکسر تهی مع التشدید نام ستاره ایست نحس که در پنجم آسمانست و بپارسی بهرام گویند و تیر فشان و فیل
بهره داز کرده او را جهار پر باشد مسخ بالفتح از صورت مردم بصورت دیگر گردانیدن و بد تر کردن و مسخ
بفتحتین نطیر و مسخ بالکسر زشت و بی نمک و گوشت بی مزه و مسیخ بالفتح مثله مسلاخ بالکسر پوست مار که
نهاده باشد و پوست باز کرده هرچه باشد و درخت خرمایی که خرمای آن سبز بود و نا رسیده و فرو ریزد
و مسلوخ مثله و نیز مسلوخ بالفتح یعنی گوسپندی که درشت و بریان کنند مشایخ بالفتح پیران و خواجگان
و او جمع شیخ است مشخ بالفتح بسیار خط نوشتن در الفاظ و بتازیش مشق گویند مصرخ بالضم بفریاد
رسنده و فریاد رس مضخ بالفتح دربودن و کشیدن و گرفتن مطبخ بالفتح جای طعام پختن مطبوخ
بالفتح پخته معجز مسیح بالکسر یعنی کلهای ذره و برکها زرد خزانی و شعاع صبح ف ملاخ بالفتح والتخفیف
نام مقامیست و ملاخ بالضم والتشدید چاپلوس و گردن کش ف ملخ بکسر یکم و فتح سیوم فارسی سنگ
فلاخن ف ملخ بالفتح بخت رفتن در رفتار بخت و گردن کشی کردن و بسیار در کار باطل در آمدن و ملخ
بفتحتین در فارسی معروف که بتازیش جراده گویند ف ملیخ بالفتح گوشت بی لذت و بی مزه مناخ
بالفتح جای خواب کردن ملتاخ بالکسر آنچه از آهن راست میکنند و بدان موی میکنند منفاخ و منفخ
بالکسر دم آهنگر مورخ بضم یکم و کسر سیوم مشدد تاریخ گوینده و وقت چیزی پیدا کننده و مورخ
بضم یکم و فتح سیوم وقت پیدا کرده شده میخ چرخ یعنی قطب جنوبی و قطب شمالی فصل
المیم مع الدال ماجد بزرگوار ماد جنبیدن گیاه بیرابی و جنبیدن شاخ درخت از نازکی
گیاه نرم و نازک ف مار اسپند و مار اسفند بضم دوزه از ماه ف مارد از حد درگذرنده و سرکشی کننده
و نام قلعه ایست و هاون دسته ماکیان برد کشند یعنی از غایت بخل ماکیان از ابد کشند ف ماناد
یعنی باند و باقی باشد یعنی نون بخت لغتیست یعنی در مانند ف ماند یعنی توقف کرد و نیز بمعنی که اشتی
اید ف ماند بوزن تاکید بمعنی ماندن آید ف ماند مشابه و مانی ف ماورد بوزن ناورد گلاب
ولی در اصل ماه الورد بود بکثرت استعمال الف و لام تعریف حذف کردند ماورد شد ماه آفرید نام
عورت ایرج که بعد کشتن ایرج معلوم شده که حمل دارد آخر الامر دختر آورد که پسر آن دختر منوچهر شاه

بود و آن دختر نو نام داشت ف میرخ بالکسر سرگین مجدد بالضم نو متخدد بالضم و باخاء منقوطه الو...
مترصد بالضم منتظر متعبد بالضم عبادت کننده متمرد بضم یکم و فتح دوم و سیوم سرکش و بیفرمان
مثال مقید یعنی خیال و مثال مجاهد بضم یکم و بکسر چهارم غازی مجتهد بالضم اجتهاد کننده و شرط
مجتهد آنست که قرآن و احادیث با معانی او را ضبط باشد و در علم اصول دست رس تمام بود مجد بالفتح
بزرگی و بزرگوار شدن و غلبه کردن بر کسی به بزرگواری مجدود بالفتح نیکبخت مجرد بالضم و با راء
مفتوح مشدد تنها و انگه اسباب دنیاوی هیچ ندارد مجلد بالکسر پوست پاره که زنان نوحه گر بروی
زنند بدان مجلود بالفتح جت شدن مجند بفتحتین جند جند کرده شده یعنی گروه گروه کرده شده
مجند بضمتین بسوی و فراخی رسیدن شتر مجید بالفتح بزرگواری و کرامی محامد بالفتح
ستایشها و خصلتهای نیک و او جمع محمدت است محتد بفتح یکم و کسر سیوم اصل مجوبز احد بالفتح یعنی
الف لحد محراب جمشید یعنی آفتاب و آتش و جام جهان نما و شراب محصد بالکسر داس و از ابوبان کیک
داده گویند و محصد بالضم استوار محفد بالکسر جای و محفد بالفتح اصل و بن کوهان شتر محفود
بالفتح مخدوم محمد بالضم والتشدید ستوده و نام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ختم پیغامبران بود و بعد
ایشان از معراج شکه بود چنانکه فرموده اند قال النبی علیه السلام رایت ربی فی لیلة المعراج علی صورة شاب
امرد قطط فوضع یده علی کتفی فوجدت بردانامله فعلمنا علم الاولین والآخرین قال ابلیس علیه الملامة
رایت ربی فی یوم المرصاد علی صورة شیخ مهیب فوضع یدیه علی صدری فوجدت حرف انامله فنسیت لنا
علم الاولین والآخرین محمود بالفتح ستوده و نام بلیست محید بالفتح گردش گاه مخید بالفتح و باخاء
منقوطه یعنی جنید ف مداد بالکسر سیاهی که بآن کتابت کنند مد بالفتح کشیدن و کشش و کسردن و مدد
کسی کردن و سیل و افزونی آب در دریا و مد بالضم نوعی از کیل و پیمانه و آن مقدار یک رطل و ثلث رطل است
که چهار یک صاع است و در فارسی مد بالفتح ششم روز از ماه ف مدد بفتحتین یاری و یاور مدید بالفتح
کشیده و دراز بالا و نام بحریست از شعر بالکسر و باذال منقوطه زبان و لسان مراد بالضم خواسته
شده و نام شخصی و مراد بالفتح گردن که آن را عنق نیز گویند مراد و مار نحاکی کشید یعنی مراد مسلک زا
ولانه در آورد و زاولانه نوعی از بندها آهنین که بر پای نهند و آن را جولان نیز گویند ف مرافید بالفتح
کو سفندان که شیر خشک نکنند در تابستان و زمستان مربد بالکسر بستن گاه چار وا مرتد بالضم از دین

برگشته مرثد بالفتح شیر درنده مرداد بالضم مدت آفتاب در برج اسد که فارسیان بگاه تمرد و مرد اد ماه
نامند و در زبان انکویاست که هشتم روز از ماه ف مرد بفتح یکم و سکون دوم میوه ترقمان و درخت اراک و نیز دارو
بدست مالیدن و در آب جنبانیدن چیزی و نرم کردن و مرد بفتحتین بی ریش شدن و از حد درگذشتن و مرد بضم
یکم و سکون دوم امردان بیت گفت مردی کال زن داری گفت آری زنان مامردند ای برادر شاعرانی شاعری
و خوش طبعی خود اظهار کرده اند و اگر نه غلام باریکی در هر چهار مذهب حرام است و هر که میگوید که امام مالک مباح گفته
است او گوه خورده است این محض دروغ و افتراست مردود بالفتح بدر رود کرده شده و باز گردانیده شده
مرسله پیوند یعنی ریخت و زیب دهنده قلم و مبدا حکم ازلی در شان محمد صلی الله علیه و آله و سلم و آن سیاهی که
در قفا قلم در مبدا کتابت ملحق میشود ف مرشد بالضم راه راست نماینده و مرشد بالفتح راه راست و مراشد
جمع مرصاد بالکسر راه فراخ و گذرگاه دوزخ و نام کتابیست مرصد بالفتح جای نگاهداشت و مرصد بالکسر
راه فراخ مرغ کاذرافروزد یعنی پروانه ف مرفد بالکسر قدح بزرگ و چیزی که لاغر بریش بر سرین بندد
تا بزرگ نماید مرقد بالفتح خوابگاه مرکز خورشید بالفتح یعنی دنیا ف مرو ازیاد یعنی فراموش مبادا
مروارید بالفتح معروف و نیز کنایت از اشک چشم و دندان معشوق ف مرو دود بالفتح و با ماواو اول
موقوف و او ثانی فارسی نام مقامیست ف مرود بضمتین عادت کردن و دایم بودن بر چیزی و بضمتین مرود
با واو فارسی نام میوه ایست که آن را امرود نیز میگویند و مرود بالکسر میل سرمه و تیر چرخ و آهن دهنه لجام
مرید بالضم خواهنده و نیز آنکه دست بیعت بشیخی صاحب خلافت دهد و آن شیخ پیر او و متوالی او اند
و کار او بو شاند و از کار های او خبر دهد بیت مرید ذره دارت کاینات شود دلی که جلوه خورشید طالب
کار است و مرید بالفتح پیوسته و خرما در شیر نهاده اغشته و شخصی سرکش و از حد درگذرنده و مرید
بکسر یکم و تشدید الراء بخت سرکش مراد و مزاید کلاهما جنگها و توشه دان و اوانی هر دو جمع مزاده اند
مزند بالضم و بکسر نون بخیل تنگخوی و جامه کم پهنا مزرد بضم یکم و فتح دوم و سیوم مشدد زره کرده شده
مزد بالضم اجرت کار ف مزود بالکسر توشه دان راه مزید بالفتح زیادت کرده شده و زیادتی
مساد بالکسر خیک روغن و عسل مساد مثله مساعد بالضم یاری دهنده مسند بالفتح والضم یعنی
کسی که بپای بند کسی شود که بدان سبب جای نتواند رفت ف مستمند بالضم حاجتمند و غمگین مسجد بالفتح
مسجد و سجده گاه و نیز کت بوزن و معنی مسجد و در اصطلاح سالکان مسجد مظهر تجلی جمالی را گویند و قبل

استانند بیرو مرشد مرد بالکسر سوزن کفشگران و سراجان سرمد بضم یکم وفتح دوم یعنی همیشه
مسعود بالفتح نیکبخت کرده شده ونام درویشی که شاعر هم بود مسند بالفتح بالش بزرگ ومسند بالضم
پشت باز داده شده وحرامزاده وزمانه وخطی که از قبیله خیر بدیر را کویند ومسند بضم یکم وفتح دوم
وسیوم مشدد بدیوار بر افراشته مشتی زیاد بضم یعنی سرکوه نخالفان فی مشعبد بضم یکم وفتح دوم
وکسر چهارم باز یکر مشکبید بالضم وباکاف موقوف وبای فارسی عود بکند فی مشک را کافور کرد یعنی موی
سیاه را سپید کرد فی مشهد بالفتح حاضر شدن کاه مردم ونام شهریست مشهود بالفتح آنچه بوکواه
میشوند وروز عرفه مشید بالفتح بنا بلند کچ کرده شده ومشید بالضم ویاء مفتوح مشدد بناء
بلند کرده ودراز کرده مصاد بالفتح سرکوه مصد بالفتح مکیدن وجماع کردن مصراد بالکسر آنکه
طاقت سرما ندارد مصعد بالفتح جای بر آمدن وبلندی مصلاد بالکسر شتر ماده بسیار زاینده و؟
کننده وکم شیر مطاود بالفتح جاهای هلاکت وجاهای انداختن چیزی مطرد بالکسر تیر ونیزه
کوتاه که بدان وحوش زنند وصید کنند ومطرد بضم یکم وبفتح دوم مع التشدید وبا راء مکسور جاری
ومطرد بالفتح وبسکون دوم وفتح ثالث جای راندن معاد بالفتح جای باز رفتن وجای باز کشتن وعالم
آخرت ودر اصطلاح متصوفه معاد اسمای کلی الهی را کویند ومبدا اسمای کلی کونی را نامند وآمدن
سالک از راه اسمای کلی کونی بود که مبدا اوست ورجوع او از راه اسمای کلی الهی باشد که معاد اوست معبد
بالفتح جای پرستش معتمد بالضم اکبر واستواری دارند ونیز نام خلیفه معبود بالفتح آنکه او را پرستند
معد بالفتح تازه وتر وشتاب وجست رونده ورفتن وربودن ومعد بفتحتین وتشدید دال زیر
سخت وفقرات وجای پای سوار ونام شخصی ومعده بضم یکم وکسر دوم آماده کرده شده معدود بالفتح شمرده
شده معقد بالفتح بندگاه ومعاقد جمع آن معهد بالفتح جای عهد ومنزل وماوا مردم معهود
بالفتح دیده ودانسته وشناخته وقرار کرده شده مغداد بالکسر مرد پرغضب مغد بفتح یکم وسکون
دوم وباغین منقوطه شیر ترش وبسیار نازک وبادنجان مغید بالضم بازکرداننده ونام ریتعالیان
مغز ما برد یعنی سرما خالی کرد فی مغتد بضم غلوله وچیزی باهم شده فی مفقود بالفتح نایافت کرده شده
وکم کرده شده مقالید بالفتح کلیدها مقتصد بالضم میانه رونده ومیانه نگاه دارنده مقعد بالفتح نشستن
گاه ودبر وبسیار باشد که بر حلقه دبر اطلاق کنند ومقعد بالضم لنگ وپستان دختر که نو بر آمده باشد

مقلاد و مقلد و مقلید واین هر سه لغت بالکسر کلید ومقالید جمع مقلد بضم یکم وفتح دوم وکسر سیوم مشدد
بی دروغ یعنی کیرنده قول دیکری بغیر دلیل مقود بالکسر ریسمانی که در لجام وپاد مهار بندند مکید بالفتح
آنکه درد جکر دارد مکبود بالفتح آنکه درد جکر دارد مکود بالایستادن ملایکه بی آید یعنی مبارک قدم اند
فی ملتحد بالضم پناه کاه ملکد بالکسر چیزیکه بدان چیزی کوبند ملحد بالضم بیدین وبدمذهب ممناد
بالضم وانکه از وعطا خواسته باشد ممد بضم یکم وکسر دوم مدد دهنده ممرد بالضم وبا راء مفتوح مشدد
ساده وهموار ممهود بالفتح آنکه درد معکه دارد ممکن الوجود آنرا کویند که وجود او نه ذات از مقتضای
ذات وی باشد بلکه از جهت موجود بودن محتاج بغیر که علت وی است باشد مناکد بالفتح مردم کم چیز
وکم عیش من بعد بالکسر از پس سس منجاد بالضم مختنم مند بالفتح خداوند وصاحب واستعمال این
ترکیبیاست چنانکه حاجتمند ودانشمند فی منضود بالفتح برهم نهاده منعقد بالضم بسته شده منفرد
بالضم تنها من زید بالفتح یعنی کیست که زیادت کند بها واستعمال این در کالاء فروختنی است وکنایه از بازار
است مواد بالفتح مادها موبد بضم یکم وبسکون دوم وفتح سیوم دانشمند مغان وحاکم آفتاب
پرستان فی موجد بالضم یکم وکسر سیوم پیدا کننده موجود بالفتح هست وهست کرده شده ونزد
موحدان موجود همان حق تعالی است که بجز او کسی موجود نیست موحد بالضم آنرا کویند که بمرتبه یکانکی
رسیده باشد واز دوی وارسته بود واز همه قیدها کذشته ونظرش از غیر ساقط کشته ویکی کوی ویکی
دان ویکی شده باشد که الله ولا سواه س ذره وی ذات وافکن نقاب اسمارا؛ نهان باسم مکن جهره
اسمارا مورد بالفتح راه وآب خورد نگاه وحاضر شدن کاه وفرود آمدن کاه ونام درختی است
وموارد جمع موعد بفتح یکم وکسر سیوم جای وعده ووقت موعود بالفتح وعده کرده شده مولد
بالفتح جای زاییدن کسی مولود بالفتح زاییده شدن وتاریخ وقت زاییدن کسی موید بضم یکم
وکسر سیوم مشدد قوت دهنده وبا سیوم مشدد مفتوح قوت داده شده مویبد بالضم وبا یاء
فارسی یعنی کویه کنید ومویید با یاء تازی یعنی کویه کرد مهاد بالکسر بستر وبمعنی بساط وفراکاه هم
آمده است مهد بالفتح کهواره وکسترانیدن فی وزوجه را هم کویند بطریق کنایه مهند بضم یکم وفتح سیوم
مشدد تیغ هندی میدان بسر آید بالفتح یعنی عمر باخر رسیده وباقیامت قایم کردد فی مید بالفتح خرامیدن
وخوردنی برای کسی آوردن وحرکت کردن ونیز عنبر ومید بالکسر یکنوع خوشبویی است میزد

بالکسر وبا یاء فارسی وقیل بفتحتین مهمانخانه ومجلس خانه ومهمانی وعشرتگاه ومیکده بالکسر قلم فی میزد
یعنی برود و می نیار آمد فی میعاد بالکسر وعده کردن وجای وعده ونیز وقت میلاد بالکسر وقت زاییده شدن
کسی ودر فرهنک است میداد نام شهریست که کید رای هند دران دار الممالک داشت ونیز نام پهلوانی ایرانی
که چون کیکاوس باز ندران رفته او را از بند وی برده که کین پسر او بود میمند بفتح هر دو متجانس نام مقامی
است که حسن میمندی منسوب بدو است فصل المیم مع الذال المعجمه مؤذ بالفتح بریده شده
مذ بالضم ابتدا از زمان ومذ بالفتح در فارسی صاحب وخداوند واستعمال این مرکب است فی مسحذ
بالکسر سنکی که بدان تیغ تیز کنند وقیل فسان مشعبذ بضم یکم وفتح دوم وکسر چهارم باز یکر کذا فی القنیه
میشوذ بالکسر عمامه یعنی دستار ومشاوذ جمع آن مطرمذ بالضم آنکه کوید ونکند معاذ الله بالفتح یعنی
اعوذ بالله آمده است معاذ بالفتح جای پناه منفاذ بالفتح همان منافذ یعنی جای فریاد وجای اناره نفتی
وبعضی سبزا را کویند مقذ بفتحتین قفا سر مقذذ بالضم وبفتح ذال المشدد در حیث کرده ومرد سبک
شکل ملاذ بالفتح پناه کاه وملاذ بالفتح والتشدید دروغ کوی که کوید ونکند ملذ بالفتح دروغ کفتن
ونیزه زدن ودراز انداختن ابدست وپای خود را درد ویدن منبوذ بالفتح انداخته شده وبچه که
او را بر سر راه انداخته باشند واندک منجاذ بالضم همان منجاذ یعنی مغتنم منجذ بضم یکم وفتح دوم
وسیوم مشدد مرد بتجربه کرده شده منذ بالضم ابتدا از زمان منفذ بالفتح جای نفاذ ومخرج موبذ
بالضم حاکم مغان ودانشمند آتش پرستان واقتاب پرستان وبا دال غیر منقوطه نیز آمده است فصل
المیم مع الراء ما ثر بکسر ثاء کارهای نیک واین جمع ماثره است ماخور خرابات کذا فی
الشرایح ودر کنز اللغات است ماخور موضع که دران شراب فروشند ومجلس فاسقان مادر بالکسر
دال نام مردیست که بغایت بخیل بود ومادر بفتح دال والده مادندر با ذال منقوطه زن بد فی مارخور
و مارخور نوعی از بز کوهی که خورنده مار است آورده اند که در سوراخی که دران مار باشد چون آن بز دم
کیرد مار بیرون آید واو بخورد واکر جه آن بز در سوراخ مار بسوزند مار بیرون آید واز کف
او بخورد واکر با زهر میشود میکویند که بطلب ماه آن بز بالا میجهد واز کوه در زمین می افتد واستخوانش
کی شکند بس ورن خود می ساید آن استخوان درست میکردد وچون استخوان آدمی می شکنند آن استخوان
سرون را مساس میکنند استخوان درست میشود بتجربه بیوسته است مار افسا یعنی آنکه با فسون

مارا مطیع سازد وزهر مار از کزیده مار نشاند کذا فی الادات والاقبا؛ مار افسا بغیر الف فی مار بتشدید
را اکدرنده ومارد شمنی کردن وفساد انکیختن ومار بتخفیف را کزیده ایست معروف که بتازیش حیه کویند مارد
یعنی فلک را کویند فی خوجودات بود تو کاین دارنشر در بکوی ده سپاه دست از بی مار بر سر بشوی ده ماش عطار
یعنی غله منک فی ماشو جیزی بهم آمیخته فی ماس حیوان اندک شیر ماص با صاد منقوطه شیر ترش زنان
زاینده ماکو بدسکال یعنی بداندیشنده وبدکوینده وبدشنونده ومکار بشده ماکیان سحر یعنی صبح
صادق که از شب او بیضه خورشید پیدا میشود مالک دینار نام ولییست ونیز هر که مالک دینار
باشد یعنی مالک مهر زر باشد فی مامور فرموده شده ماوراء النهر نام ولاییست که از جکان دارند
فی ماهار مهار شتر فی ماهر استاد در کار خویش ماه کاشغر یعنی همان ماه نخشب وماه مزور بشده
فی ماهی سپهر یعنی برج حوت وحوت بالضم ماهی را کویند مایده سالار یعنی جاشنکیر فی مایو مایده
وانکه طعام برای عیال از جای آورد مبار بالضم دوده پاک کرده که دود آن کوشت با برنج بکرده
می پزند فی مباشر بالضم مادیان خاسته که قصد کشن کند ونیز کننده کار واستعمال این در جماع کرده است
مبرور بالفتح مرد بدبر رفته طاقت ونیکویی کرده شده مبشر بضم یکم وفتح دوم وکسر سیوم مشدد
بشارت دهنده ونیز موسی پیغامبر علیه السلام که مژده حضرت رسالت داده بود مر امت خویش را مبصر
بضم یکم وفتح دوم وکسر سیوم مشدد بیننده متر بالفتح جماع کردن وکشیدن وانداختن وبریدن
مجاهر بالضم بلند سخن مجاهر بفتح یکم وکسر چهارم پنهان شدن کاهها ونهان خانها مجذور بالفتح
عددی که بضرب مثل حاصل آید مثلا دو در دو چون ضرب کنند چهار شود واین چهار را مجذور کویند
ومال هم مجر بالفتح لشکر بسیار وعقل وخریدن بچه که در شکم چار وا باشد ومجر بفتحتین تشنه شدن
وکران بار شدن کوسپند ماده از بچه که در شکم اوست مجعر بالفتح دبر وکون مجمر بالکسر انگشت
دان وبوی سوز وعود سوز ومجمر بالضم بوی سوختنی محبر بالکسر دوات وسیاهی در آن کنند
ونیز یعنی سیاهی محتظر بضم یکم وفتح سیوم وچهارم خطیره ومحتظر بضم یکم وکسر چهارم خطیره
کننده وقول حق تعالی است کهشیم المحتظر بفتح ظا وکسر ظا خوانده اند محتکر بالضم انباردار محجر
بفتح یکم وکسر سیوم بوستان وکوسر چشم که از نقاب منکشف شده باشد ومحجر بفتح یکم وسیوم کوداکرد
شهر وولایت ومحاجر جمع آن مجحود بالفتح سر لعرکرده محرر بضم یکم وفتح دوم وسیوم مشدد نوشته

وازاد کرده محرور بالفتح کرم مزاج محسر بالضم والتخفيف ازمودن کاه ومحسر بالضم وفتح سیوم مشدد مرد بیازرده
وحقیر وبطر ومحسر بالضم وکسر سیوم مشدد جاییست در منا محسور بالفتح برهنه کرده شده ومانده کرده شده وازپا
خورنده محشر بفتح یکم وکسر سیوم جای کرد آمدن کذا فی القرایح محضر بالفتح سجل قاضی ومحا جای حاضر آمدن
وکسی که غایب را بنیکی یاد کند وبارسوفتن کاه یا آب مخضر بالکسر بسیار دونده مخطور بالفتح حرام وحرام کرده شده
محمر بالکسر آب بالایی مخود بالکسر بی جرخ که جرخ بران کوده ونیز ستاره قطب وجویی که بان خمیر نان را پهن
کنند وانرا بزبان عجم ورده نه کویند مخیر نام پرده ایست که در هند انرا تودی کویند وقیل شعبه حینی مخبر
بالفتح جای خبر دادن ومخبر بضم یکم وکسر سیوم جستجو کننده ومخبر بضم یکم وفتح سیوم خبر کرده شده مختصر
بالضم کوتاه کرده شده مخر بالفتح شکافتن کشتی آب را وبانک کردن وآن چه شکافتن آب زمین ومخور بالفتح
جنلد مخمر بالضم وبامیم مفتوح مشدد سرشته مخمور بالفتح خمر زده وخمار زده مخیر بالضم وبایا
مفتوح مشدد اختیار کرده شده مدار بالفتح جای کشتن ومرکز زمین یعنی میانه زمین وقطب زمین
ولقب ولییست که نام او شیخ بدیع الدین است واو مرید شیخ عبد الله مکی است وشیخ عبد الله مرید شیخ ابی درب
المقدسی است مرید شیخ طیفور شامی است وشیخ طیفور مصاحب حضرت عیسی صلوات الله علیه است وحضرت عیسی
مذکور مر طیفور را گفته که تو در بی غارت مهدی باش که محمد پیغامبر آخر الزمان مبعوث خواهد شد نوید و بیعت
کنی این نقل از شیخ قاضن است وشیخ قاضن نقل از شیخ حسام الدین بنارسی میکنند مدار ومدد بالفتح مرکز
زمین في مدبر بضم یکم وفتح دوم وکسر سیوم مشدد تدبیر کننده وبادشاه ومدبر وفتح سیوم مشدد
انکه وبرا مالک کویند که بعد از موت من تو آزاد باشی ومدبر بضم یکم وسکون دوم وبا سیوم مکسور مخفف
ضد مقبل یعنی بدبخت ورانده مدحور بالفتح دور کرده شده مدر بفتحتین کلوخ وکل وشهر وشهرها وبعض
دوم جمع مدره است ومدر بفتح یکم وسکون دوم اندودن زمین وحوض بکل مدور بضم یکم وفتح دوم وسیوم
مشدد کرد مذاکیر بالفتح ایرها واجمع ذکرات بغیر قیاس مذر بفتحتین وبا ذال منقوطه کنده شدن بیضه وتباه
شدن معده وپلید شدن نفس مذکار بالکسر مردی وزنی که جفت پسر زاید مذکر بضم یکم وفتح دوم وسیوم
مشدد نرینه ومذکر با کاف مکسور مشدد تذکیر کوینده مذمر بضم یکم وفتح دوم وکسر سیوم مشدد انکه در فرج
شتر ماده کند تا بداند که بچه او نر است یا ماده ومذمر بضم یکم وفتح دوم وسیوم مشدد ناکوش وکردن ودوش وکرد
وکردن مراد بالفتح صحرا ومراد بالفتح بالکسر یارها وانیجمع مراست مربع خانه نور یعنی خانه کعبه في مر بالفتح

مع التشدید ریسمان ویکبار کلند وکذشتن ونام قبیله ایست از قبایل عرب بی سیاه ودر فرهنک شیخ ابراهیم مر بالفتح
یعنی حساب مسطور است فاما جامع را خیال محقق استکه مثلا هر انکه را کسی میشماره ودر هر صدی یکه عددی
جیزی میدارد وجون همه شمرده باشد آن اعداد که در هر صد داشته است بشمرد تا معلوم کند که همه چند صد شده اند
انرا مر نامند ودر هند سان کویند ومر بالضم والتشدید تلخ ونام شخصی ونام دارویی ومر بسکون را افعال امر است
یعنی بفرما مرعزار بالفتح وبا غین موقوف انجا که سبزها بسیار رسته باشد وبضم غین غلط است زیرا که
در مرکبات اظهار حرکت نباشد في مرغ سحر . بلبل وخروس وفاخته وقمری وجز آن ونیز سالک سحرخیز مرغ
نامه آور یعنی هدهد ونیز کبوتر وپیک في مرغ یاقوت پر یعنی آتش في مرمر بفتح هر دو میم سنک رخام یعنی
سنکی سپید ونرم است مرور بضمتین بکذشتن ورفتن وبدو روز کار ودراز مریخ زحل خوار یعنی
آتش انکشت دان في مرید بالفتح مرد توانا ویاز هر وقصد کننده وریحان ودراز بخت تافته وجامع این کتاب را
الفوائد مرید کویند واین غلط است عام واصل این فقیر مرد است مزمیر عود یعنی شاخ انکور درایام خزان
في مزار بالفتح زیارتکاه في مزور بکسر یکم وفتح سیوم قلم ومزبر بفتح یکم وکسر سیوم سخت دل مزد بالکسر
مرد احمق وشراب کاورس وبا شرابی که از جو سازند ومز بالفتح جیدن مزعفر بضم یکم وفتح دوم بزعفران
رنک کرده شده وشیر درنده کلان مزمار بالکسر نایی که می نوازند ومزامیر جمع مزمهر بالضم مرد
سخت خشمناک مزهر بالکسر بربط یعنی عودی که مینوازند مزور بضم یکم وفتح دوم وسیوم مشدد دروغ
واشام که مریض را دهند خبا بخر دری ولایت از برنج ومنک اشام سازند ودر خراسان از شکر وتار دان
سازند ومریض را دهند وانرا مزور نیز کویند مزیر بالفتح سخت دل مسبار بالکسر میلی که بجراحت فرو برند
تا قعر آن بدانند مستاد . بوزن دستار نام کیاهی است اورا در هند مروه کویند في مستار بالضم الکه باله وشورت
کنند مستشیر بالضم الکه با کسی که مشورت کند وفربه واشتر که آستن ماده آبستن را از غیر آبستن داند مستظهر
بالضم پراکنده واشکارا شده وفاش شده مستظهر بالضم صیغه فاعل طلب ظهور کننده وقوت یابنده
وقوت دهنده وپشتی طلبنده وبعضی یاد دین آمده است مستعار بالضم عاریت کرفته شده مستقر
بالضم وبا قاف مفتوح جای آرام کرفتن ومقر مثله مستمر بالضم استوار وروان مستطر بالضم وبکسر طاء
نویسنده ومستطر وبفتح طاء موضع اشکار مستور بالفتح پوشانیده ونیز پوشیده مسجور بالفتح پر کرده
شده وکرم کرده شده مسجر بالضم سپید مسخر بالفتح افسوس داشتن وفسوس کردن ومسخر بضم یکم

وفتح دوم وسیوم مشدد تعیین مسرور بالفتح شادمان وخوش مسطار بالضم والکسر وبساتین وصاد شراب
وترش مسطور بالفتح نوشته مسعار بالکسر چوبی که بان آتش برافروزند مسعر بالکسر مثله ونیز برانکیزنده
جنک وجبیزی ودانه مسکیر بالکسر الکه شراب بسیار خورد مسمار بالکسر میخ ودیناری مسهو بالضم سخت
مسور بالکسر وبفتح واو تکیه بالش که از چرم باشد مسیر بالفتح رفتن مشاجر بالفتح چوبهای هودج
مشاد بالضم کنده وی مکس انکبین ومشار بالضم مثله مشاهور بالفتح نام شعبه نو في مثت افشار
بالضم یعنی آن زر که بهمچو موم نرم در شت خسروی بودی ودر وقت بار عام ازان صورتها مختلف راست کردی
وبازی تکیتی وهمچکس برلو زرش دست او مطلع نشدی في مشتی ترار بالضم یعنی جندی شرار ونیز
ستارکان منحوس في مشجر بالفتح جاییکه درختان بسیار باشد ومشجر بالکسر چوبی که جامه بران اندازند في
مشرف کشاده بال زر یعنی مشرق آفتاب وصبح پیدا آورده ومشرق کشاده زال زر مثله في مشتد بالضم
آن مهره که او را جایی یاخانی بناشد في مشکدر بالفتح جانوریست که شک را دورد في مشکر بفتح یکم وکسر دوم یعنی
شکار مکن في مشکور بالفتح بسندیده وستوده وثواب داده مشکین وفادار بالضم نام کلی است ووفادار
ازان جهت کویند که در خراسان سال تمام باشد في مشمر . . بالضم کوی بلند مشوار بالکسر نخاس
شود کذا في الصراح اما در کنز اللغات است مشوار میدان دلالی جاد واو ودر حاشیه صراح نوشته است که نخاس
دال ستور ودر تاج است برده فروش اما معلوم می شود که نخاس همین معنی را کویند مشور بالکسر چوبی
که مشار عسل بران می باشد ومشار بالضم خانه زنبور را کویند اما در صراح است مشور بالکسر آلت انکبین
کرفتن مشیر بالضم خداوند مشورت واشارت کننده مصباح هفت وچهار یعنی روشن کننده
هفت کشور وچهار مذهب واین اشارت از حضرت رسول است وقیل آفتاب في مصدر بالفتح جای باز
کشتن وجای بدر آمدن ومصدر بضم یکم وفتح دوم وسیوم مشدد مقدم داشته وسخت سینه وشیر درنده
مصدور بالفتح انکه سینه او را دردی رسیده باشد مصر بالکسر شهر وحد میان دو جیز ومصر
بالفتح بقیه شیر ستانکشتان دوشیدن وتمام شیر پستان را دوشیدن مصری مار بالکسر یعنی نیزه مصری
مصطار بالضم والکسر وبصاد وسین شراب ترش مصفار بالکسر زرد کوننده مصور بضم یکم وبفتح
دوم وکسر سیوم مشدد نام خدای تعالی وصورت کننده وبند کیحضرت قاضی حمید الدین ناکوری میفرمایند
که صورت نماینده ومصور بفتح واو مشدد صورت کرده شده مصیر بالفتح جای بازکردیدن وبازکشت

وبازکشتن وروده مضر بالضم وتشدید راء زیان کار مضطر بضم یکم وبفتح سیوم بیجاره شده وعاجز
کنند مضمار بالکسر میدان واسب میان باریکه وجاییکه حیوان را در انجا دارند وفربه کنند ونیز مدت
مضمر بضم یکم وفتح سیوم پوشیده مطیر بالضم طعامیکه در شیر ترش باشد مطر بفتحتین باران ومطر
بفتح یکم وسکون دوم باریدن وباراندن واو لازم ومتعدی آمده است ومطر بضم یکم وکسر دوم خشم ناجایکا
مطور بفتحتین شتاب رفتن اسب مطیر بالفتح باران بارنده مطهر بضم یکم وفتح دوم وسیوم مشدد
فیروزی داده شده مظهر بالفتح جای ظهور ومظهر بضم یکم وکسر سیوم مشدد طاء ومطهر بفتح سیوم
مشدد طاهر کرده شده معاشر بضم یکم وکسر چهارم با یکدیکر عشرت کننده ومعاشر بالفتح کروهها
ومعشر بفتح یکم وکسر چهارم با یکدیکر عشرت کننده ومعاشر بالفتح وسکون دوم وفتح سیوم کروه معبر
بالفتح جای کذر ومعبر بالکسر یعنی جیزی که بکذرند چنانچه کشتی وپل وکذرکاه ومعبر بضم یکم وفتح دوم وکسر
سیوم مشدد کذراننده از کذرکاه ومعبر بضم یکم وفتح دوم وکسر ثالث وتعبیر کننده خواب معتر بالضم انکه
احتیاج خواستن داشته باشد وروی آن ندارد که سوال کند معجر بالکسر دامنی معده اینال بالکسر یعنی
بسیار خوار في معذار بالکسر پوشش ومعاذیر بالفتح جمع معر بفتحتین افتادن موی وریزیدن موی شدن
معسکر بالضم وبکسر کاف لشکرکش معشار بالکسر ده یک شدن معصر بضم یکم وکسر سیوم دختری که او را
آغاز بلوغ وحیض باشد معصفر بفتح یکم ودوم وچهارم رنکی سرخ معروف که در هند کسنبه کویند معفر
بالکسر زین که بث اسب ریش کند معمار بالکسر چیزی که عمارت کنند ودر استعمال فارسی یعنی عمارت کننده آمد معمور
بالفتح آبادان کرده شده معنبر بالضم عنبر آمیخته معیار بالکسر آلت راست کردن ترازو وغیر آن ودر صراح است
معیار بالکسر جانه واندازه وجاشنی کردن زر وسیم مغار بالفتح غاری که در کوهی باشد ونیز جای غار ومغار
بالضم سوراخ مغاک غار یعنی کبند وقیل کور في مغرور بالفتح فریفته شده مغمبر بالفتح باز اهو وفرف
یعنی سرخالی مکن مع سرایی معنبر بالضم یعنی دنیا ومعبر بالفتح جای کذر في مغفر بالکسر خود که در جنک بر سر
نهند مغفور بالفتح آمرزیده شده مفتقر بالضم محتاج مفخر بالفتح جای نازش ومفاخر جمع
مقر بفتحتین جای کریز مقامر بضم یکم وکسر چهارم قمار بالکسر بکر وباختن نرد وجز آن تا بحدی که بنرد
کردن وکشتی کرفتن با یکدیکر بکرو واین حرام است مقبر بالفتح کورستان ومقابر جمع ومفرد او مقبره
هم آمده است مقتدر بضم یکم وکسر چهارم توانا ونام خدای مقتر بضم یکم وکسر سیوم درویش وفقیر

مقداد بالکسر اندازه وبچیزی که اندازه کنند مقدور بالفتح قدرت داده شده معذور بالفتح وبا ذال
منقوطه آنکه مردم از واحتساب کنند معتر بفتحتین جای آرام کرفتن وتلخ شدن ومعز بفتح یکم وسکون
دوم جیزی را کوفتن ومعز بضم یکم وکسر دوم اقرار کننده معشر بالضم وباشین مشدد مفتوح پوست
باز کرده مقصر بالضم وباصاد مکسور تقصیر کننده وکوتاه کننده مقمر بالضم کالکسر مقمور بالفتح
خوار کرده شده وفروشانیده شده وغلبه کرده شده مکثار بالکسر بسیار کوی مکر بالفتح بدسکالی
وبد سکالی وکلسرخ مویلر که کودن وفریب کردن یکنوع دو ختی است وسکالیدن بالکسر وباکاف
فارسی کفتن واندیشیدن وخواستن وشنیدن را کویند و مکر بفتحتین وباکاف فارسی یعنی شک
استعمال کنند ومعنی یقین وتحقیق ولمتی هم آمده است ف مکنکی باهر دو کاف فارسی عنکبوت را
کویند ملع کار بالضم وباکاف فارسی عنکبوت را کویند ملع کار بالضم وباکاف فارسی مکار وعذار
ومنافق ف ممر بفتحتین وباراء مشدد کذشتن از آب وجایکه راه آب ممرور بالفتح کذشته وآنکه
صفری بر وغالب شده باشد یعنی زردی روی او غالب باشد ممطر بالکسر وباطاء مفتوح جامه
بارانی ممطر بالضم وباطاء مکسور بلران بارانده بالفتح نشانراه که در بیابان باشد وجای نور ونام ملکی ومن
نام کتابی در علم اصول مناور نام شهریست بمرز ختن ف منبر بکسر یکم وفتح سیوم مشدد جای بلند
که بر انجا واعظ وعظ کوید وخطیب خطبه خواند ومنابر بالفتح جمع منبر منتش بالضم پراکنده منتشر
بالفتح بمثله یعنی پراکنده ونیز نام مبارزی که بیاری افراسیاب آمده بود برای جنک ایرانیان منجار
بالکسر نام یک طور بازیست منجر بالکسر وباحاء غیر منقوطه پیش سینه ومنحر بالفتح قربان جای منخر
بکسر میم وخاء وباخاء منقوطه ومنخر بفتح میم وکسر خاء سوراخ بینی مندور بالفتح مع الضم الدال
بی دولت وبی بهره از نعمت خدای تعالی ونیز افتاده ومندبور بمثله منذر بضم یکم وکسر سیوم وبا ذال
منقوطه ترساننده ونذیر بمثله منسر بالکسر منقار مرغ ومقدمه لشکر وریزه آب که از صد تا دویست
باشد مشار بالکسر اره منشور بالفتح کشاده نامه وفرمان پادشاه وجمید سادات منصور
بالفتح نصرت داده شده ونام ولیی که بی آواز انا الحق بر آمده بود وخبانجر در عهد حضرت موسی پیغامبر
علیه السلام از درخت آواز انی انا الله رب العالمین بسمع مبارک ایشان رسیده بود بیت اکر منصور
میکفت انا الحق روی او دیدی ✿ بماندی شرمسار از روی جو بسطامی وسبحانی ✿ بالکسر آینه

بالفتح جاویدن ونکریستن وکوشه ومنظر بضم یکم وفتح سیوم مهمله داده شده ونظاره جمع آن یعنی نکرندکان
منظور بالفتح نظر کرده شده ونیز معشوق را کویند منقر بفتح یکم وضم سیوم طاس شراب وجز آن ف منقار
بالکسر نول مرغ وخایسک اسیا منقر بضم یکم وقاف جاه خورد وتنک سر منکر بضم یکم وفتح سیوم ناشناخته
وناشناخته وغیر مشروع ونام فرشته ایست که در کور سوال کنند وجایی در نظر آمده است که کافران وفاسقان را نکر
ونکیر آیند ومومنان را مبشر وبشیر والله اعلم بالصواب ومنکر بضم یکم وکسر سیوم مسلم ندارنده وباور ندارنده وانکار
کننده منکاکر بالفتح وباهر دو کاف فارسی قمار باز ومنکر بالفتح وباکاف فارسی قمار را کویند منوچهر بالفتح
وبا واو وجیم فارسی نام پسر نبیره دختری ایرج بن فریدون که پادشاه ایران زمین بود ویکصد وبیست
سال پادشاهی کرده وبکینه ایرج سلم وتور که هم برادر وهم کشندکان ایرج بوده اند کشته ونیز نام مبارزی
ایرانی از آن کیخسرو شاه که پدر او رارش نام بود ف منیر بالضم روشن کننده موثر بالفتح زین
پوشها واین جمع میثره است ومیاثر بالفتح بمثله ونیز جلهای سرخ را هم کویند که بعضی عجم برای نشستن
خود بساط ساخته بودند ومواثر ومیاثر نیز لغت است مواخر بالضم روان شونده کان در آب وشکافنده کان
آب موتمر بالضم دو زانا ایام عجوز کذا فی القنیه اما در تاج است الموتمر نام ماه محرم است در ایام جاهلیت
موجر بضم یکم وکسر سیوم دنباله چشم موخر بضم یکم وفتح دوم وسیوم مسکد واپس داشته شده
ومنزلی از منازل قمر مور بالضم خاکی که باد آنرا بر میدارد ومیکرداند ونیز مور با واو فارسی مورچه را
کویند ف ومور بالفتح راه موج آب موسر بالضم وبکسر سین موسیقار بالضم نام سازیست که دو رو
دارند وقیل سازیست که شبانان دارند ودر نسخه علم موسیقی است موسیقار نام جانوریست که در منقار او سوراخها
اند وازان سوراخها آوازها کونا کون بر می آید وعلم موسیقی ازان اخذ کرده اند موکبیان سحر بالفتح
آن ملایکه که در شب معراج برابر حضرت رسول محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم نامزد شده بودند ف
مویکر بالضم وباواو فارسی نوحه کننده ف مهاجر بضم یکم وکسر چهارم هجرت کننده کان وبرابر حضرت رسول
از مکه بسوی مدینه مهار بالضم چنبی بند شتر مهتر بالکسر بزرک تر وسر قوم ف مهجور بالفتح
کذاشته شده وسخن پریشان وجلا مانده وناحق وبیهوده واشتر ایغر که سر او برابر پایش بسته باشند
ف مهر بالکسر شفقت وآفتاب وسنک سرخ ومدت ماندن آفتاب در برج میزان که فارسیان
جشن شمرند ومهر ماه نامند ودر فرهنکها کویاست که شانزدهم روز از هر ماه ونیز نام مردی که عاشق

وفا بود ومهر بالفتح کاوین زن وکاوین کردن زن استاد وزیوک کردن درکار ومهر بالضم کره اسب واستخوان
کرد بالای سینه اسب می باشد ونیز مهر سکه پادشاه ومهر بضم یکم وفتح دوم اسب کرهای مانده ودر اصطلاح
سالکان مهر بالکسر محبتی که بالصل خود بود با وجود علم واکاهی از یافت مقصد ومقصود مهار ومهر کلاهما
بالکسر بحث بیهوده کوی وبسیار کوی مه مبخوق چتر آن قبه زرین که بر سر چتر نصب کنند ف میر بالکسر
طعام انجا برای آوردن برای اهل وعیال ویا برای فروختن فایده کرفتن ونیز میر مختصر امیرست یعنی پادشاه ووزرا
وسردار وسرغنه ومهتر را کویند ومیر بالفتح فایده ونیز یعنی خوار بار آوردن وامیار بالکسر بمثله میزر
بالفتح سلوار وفوطه لنکوته وشلوار بالضم ازار وفوطه بالضم تهبند میدان اغبر بالکسر یعنی زمین
میسر بفتح یکم وکسر سیوم قمار وقمار باختن میسور بالفتح آسان وآسان شدن میشار بالکسر میثر
بالفتح ومیثر بالکسر ومیزه اره میکسار بالفتح میخواره فصل المیم مع الزاء مانزر جای نماز
ماز شکاف که در چیزی از چوب افتد مثل دیوار وجز آن ف ماشرز بوزن باخرز لغتیست آهنکر آن را
کو رهند آن را سند اسپی کویند فماعز بکسر عین ونیز پوست آن بز مبارز بالضم دلیر ومردانه
مبدذ آنجانه مبرز بالفتح آب ریزان ودر صراح است مبرز حاجت جای ومتهوز غایطات متمیز
بضم یکم ودوم وکسر سیوم وچهارم ومشدد از اقران جدا واشده بزیادتی فضل وهنر مجاز بالفتح ضد
حقیقت ولفظی که در غیر موضع خود مستعمل باشد ودر اصطلاح متصوفه مجاز عالم حس را عالم اجسام را عالم
شهادت را وعالم خلق را وعالم ملک را وکل کاینات وموجودات را کویند وعالم ماسوی الله نیز نامند محز
بالکسر داس محلس افروز یعنی شمع ونام نواییست وقیل خوب صورت ف مراز بفتحتین مع التشدید
وبیخ زار ها مرداز بالضم نام ماهیست از ماهیهای بحار ف مرز بالفتح آهسته بچنکال کرفتن وچیزی
ریدن وخراشیدن ودر فارسی مرز زمین رانده وکشته وزمین آبادان ومرز بالضم عجز بنی ادم ونحو آن
مرغز بفتح یکم وضم سیوم نام مقامیست ف مرغ شب وروز یعنی آفتاب وماهتاب ف مرکز بالفتح
جای میانه چیزی ودایره پرکار مرکوز بالفتح نهاده شده مز بالفتح مکیدن ومز بالضم ترش وشیرین
یعنی شراب خوش مزه ومز بالکسر افزونی وبالکسر وبازاء فارسی کو یعنی ضد راست ومز بالضم مزه وچیزی
که هوا را تاریک کند ف مزمز بکسر یکم وسیوم وباهر دو زاء فارسی مکیست بزرک چون ورکوشت نشیند
کوشت را کنده کند وکرم افتد ونیز خرمکس ف مشارز بالضم بدخلق وزشت خو مشبیدان حقه اسیاز

بضم یکم وفتح دوم وکسر چهارم آفتاب وماهتاب وسیارات سبعه ف مشعله روز بالفتح آفتاب ف مشعله کیتی فروز
بالفتح یعنی حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم وآفتاب ف معاذ بالفتح مع التشدید صاحب بز مجاز بالکسر بزرک
سر ون معز بالفتح بز ومعز بفتحتین درشت وسخت شدن زمین معزز بالضم ارجمند شده معوز
بکسر میم وفتح واو جامه کهنه ومعوز بضم میم وکسر واو درویش مغرز بالفتح جای رستکاری وجای هلاکت
واو از لغات الاضداد است مغموز بالفتح تهمت نهاده ومنهم مغرز بضم یکم وفتح دوم وکسر سیوم مشدد
جدا واکننده ومغرز بضم یکم وسکون دوم وفتح سیوم جدا واکننده مغروز بالفتح بهره جدا کرده وکور بشت
ملاخر بالفتح جاهای تنک وتنکیها ملک نیم روز بفتح یکم وکسر دوم یعنی حضرت آدم علیه السلام بدین که نیم
روز در بهشت بود وقیل حضرت رسالة علیه الصلوة والسلام بدین که پادشاه سیستان اول ایمان آورده بود وپادشاه
سیستان رستم را نیز کویند ممتاز بالضم از قران جدا واشده بزیادتی فضل وهنر ومتمیز بمثله ممیز
بضم یکم وفتح دوم وکسر سیوم مشدد آنکه نیک از بد جدا کند موجز بضم یکم وفتح سیوم کوتاه کرده شده
وسخن کوتاه موز وموبز کلاهما بالفتح انکور خشک وموزه بالفتح بمثله اما در هر دو فرهنک موز بالفتح
میوه ایست معروف که بهند شی کیلا نامند موعز بفتح یکم وسکون دوم وفتح سیوم اشارت کرده شده ومومز
بضم یکم بکسر سیوم اشارت کننده مهاز ومهمز کلاهما بالکسر میخ آهن سرتیز که در پس پاشنه موزه می باشد
برای راندن اسب وجاروا مهمیز بالفتح بمثله میز بالکسر وبایاء فارسی اسباب مهمانی ومیزبانی مرکب ازینست
ونیز میز چشاب وامر به چشاب وامر به چشاب کردن ومیز بالفتح در چیزی جدا کردن است ومیز بمثله میدوز
بفتحتین یعنی جمع وکاهش مکن ف میویز بالکسر وباهر دو یاء فارسی همان مویز یعنی انکور خشک فصل
المیم مع السین ماس بوزن کمال مرجحت وسبک ودر فارسی ماس یعنی اماس ف ماکس ده
بکشان وباج کیرمانس مفسد متریس بفتح یکم وسیوم جوبی که پس در نهند شی تا دیکری باز نکند وچیزی
صورت شکل راست میکنند وبالاحصار میدارند در وقت جنک ونیز در کشت زار میدارند برای نکاهبانی
از وحوش ومند مجس بفتحتین آنجا که طبیب بساید ف مجلس بالفتح جای نشستن ومجالس جمع مجوس
بالفتح کبران یعنی پرستندکان آفتاب وماهتاب واو جمع مجوسیست محبس بالفتح زندان وحبس بالفتح بمثله
محبوس بالفتح در زندان کرده شده محروس بالفتح نکاه داشته مدارس بالفتح جاهای درس کفتن
مدروس بالفتح ناپدید شده وجامه کهنه شده مدعاس بالکسر راه مدعس بالکسر نیزه ومداعس بالفتح

جمع و مدعس بالضم وتشدید دال جای کواج بختن در ماده ونشور برپانی مراس بالکسر درمان وعلاج
کردن وازکاری رنج دیدن مرجاس بالکسر سنکی که بریسمان بندند وبچاه فروفرستند تا آب را جدا شد که
چه مقدار است مرداس بالکسر سنکی که بچاه اندازند تا دانسته شود که آب در وهست ویانه مرد وس بالفتح
کندنای شای فرس بفتح یکم وسکون دوم بدست مالیدن وخاییدن کودک انکشت را و نهادن خرما در آب
وشیر وجز آن ودست بندیل پاک کردن ودر فرهنک فارسی مرس بالفتح نام مئی است ومرس بفتحتین ریسمان
ورسن وسخت کارزار کردن مرد ومرس بفتح یکم وکسر دوم مردی که سخت ورمان چیزی کند مساس بالکسر
بایکدیکر بسودن وجماع کردن مس بالفتح بسودن ودیوانکی یافتن ودیوانکی ودر فرهنک است مس بالضم
باید بند بچیزی که از ان نتواند رفت وقیل بالفتح متاس بالضم عوض خواسته شده وعطا خواسته شده
مسماس بالفتح کار شوریده مسوس بفتح یکم وضم دوم بازهر وآبی که میانه باشد نه خوش ونه شور میمس
بالفتح بسودن مشمس بضم یکم وفتح دوم وکسر سوم مشدد آفتاب پرست معاس بالفتح والتشدید وجش اینده
درجنک معس بالفتح جماع کردن ومالیدن ودلیری کردن ونیزه زدن معطس بفتح یکم وسکون دوم وکسر
وفتح سیوم بینی مغس بالفتح وبغین منقوطه درد کردن روده ونیزه زدن مغناطیس بالکسر مغنطیس
بالفتح سنک آهن رباواین معربیات کذا فی الصراح ودر فرهنک است مغناطیس ومغنیاطیس کلاهما بالکسر سنکی
که آهن بخود جذب کند وسعدی وی قدر ریاست واکر آنرا بآب سیر ویا المغیات روزه دار چند اند جذب
نتواند کرد وآنرا آهن ربا نیز کویند ودر هندی چومک خوانند ف مقرنس بضم یکم وفتح دوم عمارتی که از نقش
کرده باشند مانند قرناس الجبل که آن بینی کوه است وحاله نقش رالم مقرنس کویند مقس بفتحتین شوریدن دل
مقوس بالکسر کمان دان مقیاس بالکسر اندازه مکاس بالضم مکس بالفتح دزنکی کردن دربیع وجمع کردن خراج
باج کوفتن ودو یکی وخراج مال مکوس بالفتح نام خریت مکیس بالضم مردی باوقار وآهسته در کار و زیرکی
کننده ومکیس بالکسر با یا فارسی مبالغه در معامله واستقصا در کار یعنی نهایت درکار ف ملدس و ملطاس و
ملطس در سراغت بالکسر اندنکی که بآن استخوان خرما شکنند واشتر سخت جماع کننده ملس بفتح یکم
وسکون دوم خایه بیرون کشیدن وسخت راندن سخن وملس بفتحتین آمیخته شدن تاریکی مماس بالضم یعنی
وکوه ومغاک ف ممسوس بالفتح دیوانه مناس بضم یکم وکسر چهارم الکم داخل سرکاه وراز باشد وناموس در اینده
منحوس بالفتح نامبارک وبدبخت منخوس بالفتح وباخاء منقوطه شتر کرکین مندرس بالضم نابدید شده

وجامه کهنه شده منفس بضم یکم وکسر سیوم چیزی نفیس وقیمتی و بهامن الدستور ومال بسیار من الصحاح
منفوس بالفتح کودک نوزاده وناف نابریده منکوس بالفتح نکون سار کرده منهوس بالفتح مرد اندک کوشت
موس بالفتح سر تراشیده مونس بالضم همدم ورام دهنده ویارجانی مهراس بالکسر شیر کذا فی الصراح
ودر کنز اللغات مهراس سنکی میان کاوک که در وچیزی کنند واشتر سخت ودر فارسی مهراس بالکسر هاون
ونام بدر الیاس مهندس بضم یکم وکسر چهارم مشدد اندازه کننده واندازه کیرنده ونویسنده میاس
بالفتح مع التشدید بسیار خرامنده میس بالفتح خرامیدن فصل المیم مع الشین مادر ب وآتش
یعنی مادر کربه وسوز ف ماش غله است که در هند بسیار اخوانند واد میان نیز خورند وبوک او را آفتاب پرست
کویند ماه کش بهان ماه نخشب که ابن مقنع حکیم از کوه سیام از میان جاه بر آورده بود چون ماه فلک فروز فی
آن وامدی وچهار شهر روشن کنی ف مجش بکسر یکم وفتح دوم اسیاهی که ابدت کرد اند محاش بالضم
سوخته ومحاش بالکسر قومی که از هر قبیله کرد آمده باشند ونیز دیک آتش بایکدیکر سوکند خورند وعهد
کنند ومحاش یا وتشدید شین جمع محشه است یعنی دوها محش بالفتح سوزش وسوزانیدن
محش بفتحتین وتشدید شین حشیش زار والخ حشیش درو کنند ومحش بکسر میم الجزبان حشیش را می برند
یعنی داس ومرد شجاع که لشکر را در جنبش آرد مدش بفتحتین سست ونرم شدن دست ولم کوشت شدن
دست مدهوش بالفتح متحیر وحیران کرده شده مرد احمد باش یعنی مطیع آنحضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم باش ف مرزنجوش بالفتح دارویی است ودر فرهنک است که ریحانی است منسوب بخط شاهدان
وقیل کیاهی است که کالکبود ومصفا است مرزنکوش بالفتح وبا کاف فارسی بمثله واین فارسی است وآن عربی
ومرد قوش هم عربی است و ترجمه آن مرزنکوش در صراح است وبعضی کفته اند که زعفران است مرش بالفتح
خراشیدن وزمین که روی او از باران خراشیده باشد مرعش بالفتح نام شهریست ونوعی از کبوتر وبالضم نیز آمده
مستوحش بالضم رمنده وکریزنده مشاش بالضم نفس وطبیعت وزمین نرم واستخوان نرم که توان خاییدن
مش بالفتح والتشدید سر استخوان نرم که توان خاییدن بالفتح والتشدید هم سر استخوان نرم در
خایید ودست در چیزی درست مالیدن تا چربش برود وچیزی شیر اشیر دوشیدن وچیزی در بستان
کذاشتن مشمش بکسر هر دو میم ومشمش بفتح اول میم وبکسر دوم میم زردالو مشوش بضم یکم وفتح دوم وکسر سوم
مشدد تشویش دهنده ومشوش بفتح واو مشدد نام حلوایی است ومشوش بفتح میم وضم شین دستارچه

معاش ومعیش کلاهما بالفتح زندکانی کردن وزندکانی والخ بآن زندکانی کنند وجای زندکانی کردن ونیز دینار کویند
معایش بالفتح اسباب زندکانی واو جمع معیشت است معشوش بالفتح وباغین منقوطه ناسره وآمیخته ومکدر
مفرش بالفتح جامه خواب وادک وجامه خواب ومفارش جمع وکر بیه للمفارش اکر با زنان نو برکوار تزوج کنند
مکناس بالکسر ستور آواز کننده که نوبت آواز او در آمده باشد منتاش بالکسر آهنی که موی از بینی وروی وجز آن
بوی برکشند ومنقاش بالکسر بمثله میجوش بالفتح خوش ترش ف منش بفتح یکم وکسر دوم طبع وهمت بلند
ف منیوش بفتح یکم وکسر دوم وبا واو فارسی مشنو ف مهاوش بالفتح وبکسر واو مال حرام ودر صراح است
که موضع فتنه چون غصب ودزدی وفتنه واضطراب مهره کش بالضم وبفتح کاف یعنی مورفت ده وزینت ده
ف مهوش بالفتح یکم وسیوم مانند ماه وهمچو ماه ف می خور فش یعنی می سرخ وام ف میش بالفتح آمیختن
چیزی در چیزی وبعضی خبر کفتن وبعضی پنهان داشتن وبعضی شیر دوشیدن وبعضی در پستان کذاشتن
ومیش بالکسر وبا یای فارسی کوسپند دنبه دار ماده ف فصل المیم مع الصاد ماص
ماه کم تباز تیش قر خوانند واین لغت معلوم نیست که عربی است ویا فارسی اما در فارسی صاد نادر می آید مباص
بالفتح کریز کاه محاص ومحص کلاهما بالفتح دویدن وپاک وخالص کردانیدن در کذار ومحص بالفتح ریسمان
نرم وزه وکمان نیز راهم کویند محوص بالکسر مجیص بالفتح بازکردیدن کاه وپناه کاه وشتر سخت محکم
وکو دیدن از چیزی مخلص بالضم یکم وکسر سیوم دوست که پاک وبی ریا باشد مرص بالفتح خراشیدن
وسوراخ کردن پوست بناخن مرصوص بالفتح بنا استوار برآورده شده مشقص بالکسر پیکان پهن
ودراز مصاص بالضم خالص واصل هر چیزی ونام کیاهی است مصامص بالضم اسپی که ترکیب مفاصل او سخت
باشد مص بالفتح والتشدید مکیدن مصوص بالفتح والضم طعامی است که بازیرنج چون کبوتر بچه سازند معص
بفتحتین وکشتن پی پای ورک پای خایه که بدرد آید وبرخاستن وبرفتن نتواند معقاص بالضم بچه بستر
معقص بالکسر تیر کز منعص بالفتح باغین منقوطه کسستن ودر دکردن روده و بجش کردن ناف
درمعص بکسر یکم وفتح دوم شتران تیک بسته دیده مقراص ومقرص کلاهما بالکسر یعنی مقراض زر
ونقره مغیص بالفتح کودیدن از چیزی وجای باز کردش مقبص بکسر یکم وفتح سیوم رسنی که بآن هر دو دست
اسب ما و برایند در وقت دوشیدن ودر صراح است که رسنی که پیش اسپان رهان کشیده دارند تا راست
ایستند باول سباق مقرنص بضم یکم وفتح دوم برای خود نکه داشته شده مقص بکسر یکم وفتح دوم مقراض مقص

بالفتح مرغ بازبس برده یا جفت بریدن مقعاص بالکسر بچیزی زنده که از جای بجنبد مقلاص بالکسر شتری
که در تابستان فربه باشد ملخص بضم یکم وفتح دوم وسیوم مشدد بیان کرده شده ملص بفتحتین لغزیدن
چیزی از دست یعنی لغزیدن افتد که بدست نه ایستد ف مموص بالفتح محکم مناص بالفتح کریزکاه وکریختن
وبازپس ایستادن منغص بضم یکم وفتح دوم وسیوم مشدد مکدر وبد عیش منماص بالکسر بمان منقاش
بالکسر آهنی که موی بینی وجز آن بوی برکشند منمص بالکسر بمثله موص بالفتح شستن ومواصه بالضم ای غسالة
فصل المیم مع الضاد ماخض صاحب شیر خالص ودوستی خالص کردن ماخض بخاء منقوطه
آبستنی که درد زه باشد ماثض خم زانو ومرفق دست وماثضی جمع مبغوض بالفتح دشمن داشته شده مجهاض
بالکسر وبا جیم منقوطه شتری ماده که همیشه بچه ساقط کند مجهض بالضم وبا جیم منقوطه بچه افتاده مجبض
بالکسر کلاه داف ومحابض بالفتح جمع ومحبض بالفتح چوبها که بوی عسل بیرون کشند محض بالفتح صرف
وخالص چیزی ودوستی خالص وشیر خالص که در او آب نباشد محیض بالفتح بی نماز شدن زن بجهت
خون حیض مخاض بالفتح وباخاء منقوطه درد زه کرفتن ودرد زاییدن پیدا کردن مخاوض بالفتح دوغ
زدن وجنبانیدن دلو در چاه مخوض بالکسر چوب شراب آشوبیدن ودر صراح است که چیزی که شراب را بدان
شد تا بیامیزد مخیض بالفتح دوغ و ممخوض بالفتح بمثله مرافض بالفتح مجاری آب در وپایان مرحاض
بالکسر چوبی که بآن جامه کوبند وجای دست وروی شستن والخ که بآن چیزی شویند مرض بفتحتین
بیمار شدن وسست نظر شدن چشم از نکریستن بسیار مریض بالفتح بیمار مستفیض بالضم جوینده وفاش شده
وپراکنده وقصه فراخ وبسیار مض بکسر میم وضاد مشدد یعنی اقرار بحق کرد ومض بکسرتین کلمه نفی است
یعنی لا ومض بالفتح مع التشدید حار یعنی کرم وبجهد آوردن جراحت کسی را وسوختن اندوه یا خشم یا مصیبت
دل را مضض بفتحتین درد مصیبت وسوختن از مصیبت مضیض بالفتح سوخته شدن بدرد مصیبت معارض
سخنهای بکنایه وپوشیده یعنی غیر صریح معراض بالکسر تیر بی پر که آنرا کز خوانند معرض بالکسر جای پیدا
شدن وجامه که در آن جلوه دهد کنیزک را وبر مردم عرض کنند تا خوب نمایند ونیز ده و بچیزی که چشم آید
وچون کسی را میکویند که فلان در معرض هلاک است یعنی بمنزله هلاک است معروض بالفتح عرض کرده شده معض
بفتح یکم وسکون دوم ومعض بفتحتین خشمناک شدن وسخت خشم کرفتن ودشوار آمدن چیزی برکسی مغرض
بفتح میم وسکون غین منقوطه وکسر را جای تنک اشتر وفروسینه شتر معمض بفتح هر دو میم زمین هامون

بالفتح کذرکاههای آب رود مخفض م

یعنی زمینی هموار و درشت و زمینی سخت که باران را قبول نکند و در صراح است مغض زمینی سخت مغاک و مغامض
بالفتح جمع و مغاک بالضم والفتح غار و کو موضع بضم یکم و فتح مشدد واگذاشته شده و مفوض بضم یکم و فتح دوم
و کسر سیوم مشدد آنکه کار بکسی باز گذارد مقبض بالفتح قبضهٔ شمشیر و کمان و دستهٔ هر چیزی مقراض بالکسر
جامه بر و کارد و شو کفتن و کمان و بمعنی تیغ هم آمده است و مقاریض بالفتح جمع آن مخاض و مخض کالعیال بالکسر
طوقی که ماست در کنند و جنبانند تا دوغ بگیرند مخوض بالفتح دوغ و مخض بمثله مراض بالکسر چیار
غنج بالتحریک پر مفیض بالکسر کمان نداف منفض بالکسر باد بیزن و قیل آنچه بآن غله بباد دهند فصل
المیم مع الطاء ماسط آب شود و نام گیاهی است شور و تلخ ماقط فال گیری که بسنگ ریزه
فال کرد و اشتر لاغر که استاده باشد و رفتن نتواند محبط بضم یکم و کسر چهارم تکبر و غضب کننده
و دریا در رود موج نشده و اشتر آواز کند متغارط بضم یکم و فتح دوم پیش رو متوسط بالضم
میانجی محیط بکسر یکم و فتح دوم نام حکیمی است که کتابی مجسطی منسوب بدوست محیط بالضم در گیرنده
و نام دریایی است بزرگ است مخاط بالضم آب بینی و مخاط بالکسر چوب خط کش و مخط بالکسر
بمثله مخیط بالضم خیط کننده و خبط شونده مخراط بالکسر ماری که هر سال پوست اندازد
و نافه که در پستان او شیر پاره پاره بجکد مخرط بالضم گوسپند و یا اشتری که از پستان او شیر
قطره قطره افتد بواسطهٔ علت مخروط بالفتح تراشیدن و پوست واکرده و مخروط اللحیه دراز
ریش و مخروط الوجه دراز روی مخطاط بالکسر تخته که وی خط کشند چیزی را مخط بالفتح
کشیده و بیرون گذشتن تیر از چیزی و آب بینی انداختن مخطط بالضم و بالطاء مفتوح مشدد جوانی
که موی ریش بر آورده باشد و آنچه در وخط باشد و گلیم با خطها مخیط بالکسر یکم و فتح سیوم سوزن
مربوط بالفتح بچیزی وابسته شده مرط بالفتح موی از تن بر کندن و مرط بالکسر شلوار بی پیش
و شلوار بی جیبی و در صراح است مرط بالکسر گلیم از صوف و خز که میان بندند و مروط بضمتین جماعه
و مرط بضمتین تیر بی پر و مراط بالکسر جماعه و مرط بضم یکم میم و سکون را تیرهای بی پر و دزدان او مردم
کم ریش و او جمع امرط است مساقط بالضم متاعهای زبون و او جمع مسقط است علی غیر قیاس مسقط
بالفتح فرو زیدن چیزی را از جایی و بدست بیرون آوردن آب منی از فرج مادیان مسعط بضم میم
و عین داروی دان مسقط بفتح یکم و کسر سیوم افتادن گاه و مسقط الرأس آنجا که بچه از شکم مادر بر زمین افتد

و مسقط

و مسقط بفتح یکم و سیوم افتادن و مسقط بالضم انداز نده و خطا کننده در سخن و در کتابت مسلاط بالکسر دندانه
کیاه مسمط بضم یکم و فتح دوم و سیوم مشدد آنچه بر دوال زین او بخته شده باشد و رسوبی که او را جواب داده
نشود و حکم روان و شعری که هر بیت آن و سر قافیه باز یاد و دیت از آن باشد مسواط بالکسر کفلیز یعنی آلتی که بدان
طعام کشند و در هند آن را ... دوئی گویند خواه از چوب باشد خواه از آهن مسیط بالفتح آب تیره و بوی ناک که در تک
حوض و آبگیر مانده باشد مشراط بالکسر نشتر و مشرط بالکسر بمثله مشط بالفتح شانه کردن موی و امشط
بالضم شانه که بر موی کنند و استخوان شانه تن و استخوان اضلاع پشت و نام گیاهی است مشبلط بالکسر اشتری که زود
فربه شود و مشابیط جمع مضبوط بالفتح جمع ضبط یعنی نگاه داشتن چیزی با هوش و آگاهی نمودن و محکم کردن
مط بالفتح مع التشدید کشیدن چون مد و بر کشیدن ابرو از تکبر و جز آن مطیط بالفتح آب غلیظ و بد بوی
در تک حوض و چاه مانده باشد معط بفتحتین بیموی شدن اندام مرد و معط بضمتین موی از تن ریخته
و کوکان موی ریخته و دزدان و او جمع امعط است معط بفتح میم و سکون غین منقوطه کشیدن
مثل المد و کشیدن کمان و جز آن معاط بالکسر رسن سخت تافته و در صراح است که بند گهواره و جز آن
مقط بالفتح بر زمینی زدن گوی و مثل آن تا چون برجهد گرفته شود و مقط بکسر یکم و فتح دوم چیزی
که سر قلم بر وی نهند و خط قلم کنند مقوط بالفتح لاغر شدن شتر ملاط بالکسر پهلو و گلی که بآن خشت
و سنگ بر دیوار بر آرند ملط بالکسر دزد و آنکه نسب او را ندانند و ملط بالتحریک سبک ریش شدن و کم
مویان و بی موی ابرو و ریش شدن و ملط بفتح میم و سکون لام گل ملایط بر آوردن دیوار ملطاط بالکسر
کناره دریا و رود و آسیای عصاران و شکسته هر که بجایی رسیده باشد ملطوط بالفتح سیری که بر روی در افتاده
باشد ملیط بالفتح بیموی و بچه که در شکم باشد منوط بفتح یکم و ضم دوم بچیزی در آویخته شده میاط
بالکسر دور کردن و دور شدن و ستم کردن و باز داشتن و رفتن و میط بالفتح بمثله فصل
المیم مع الظاء متعظ بضم میم و فتح تا شده پند پذیرنده متیقظ بالضم بیدار کننده محظوظ
بالفتح بهره مند و صاحب بخت محفوظ بالفتح نگاه داشته و با دولت مشظ بفتحتین خار و چوب در دست رفتن
و مشظ بفتح یکم و کسر دوم لغت منه مظاظ بالضم و سکون غین منقوطه خشم گیرنده ملظاظ بالکسر بالغه
کننده و ملظ بمثله ملفوظ بالفتح بزبان در آورده شده مواعظ بالفتح پندها و او جمع موعظت است فصل
المیم مع الغین ماغ شراب شیرخ ریحان نیک تافته و چیزی دراز و چیزی خوب و نیک و منفعت کرفتن

بالکسر دشمنی و بد کردن مظ بالفتح مع التشدید انار دشتی و کوهی مظاظ

و آواز رود و نیکو مادو طبع یعنی مفعول و زنانه و نامرد فی ماصع بصاد غیر منقوطه درخشنده و رونده و آب
شور و چیزی که متغیر شده باشد مانع باز دارنده و منع و ممنوع بمثله مایع گداخته و روان مبتدع
بالضم بدعت کننده یعنی چیزی که از خود وضع میکند مبرقع بانام شعبه راست مبضع بالکسر نشتر
مبیع بالفتح خریده و فروخته و مبیوع بالفتح بمثله متاع بالفتح رخت و جامه و منفعت و آلت زیان
یعنی کالا و ما یحتاج خانه و آنچه بآن برخورداری گیرند و برخورداری گرفتن ای برخوردار اندک
و زبون و فانی متاع بالضم بی و متبع بالضم پی کننده متع بالفتح بلند بر آمدن آفتاب و برخوردار
و متوع بضمتین بمثله مجتمع بالضم انجمن جمع باشد و خط ریش بهم رسید مجمع بالفتح خوردن
خرما به شیر آغشته و مجمع بالکسر احمق و چیزی زبون مجمع بفتح هر دو میم جای فراهم آمدن و مجمع
البحرین جمع شدن گاه دریای خوشاب و دریای شوراب مجیع بالفتح خرمای بشیر آغشته شده
مخدع بالضم والکسر و با خاء منقوطه خزینه و گنجینه مذارع بالفتح دیهها گرداگرد شهر که در وی
کشت و باغ باشد و چهار دست و پای چار و او جمع مذرع است مذاع بالفتح والتشدید دروغ گوی و
فاش کننده راز و سر مذرع بضم یکم و فتح دوم و کسر سیوم باران که مقدار یک ارش بر زمینی فرو برد و مذرع
بضم یکم و فتح سیوم آنکه مادرش اشرف باشد از پدرش مذع بالفتح بعضی خبر گفتن و بعضی پنهان
داشتن و آشکار کردن راز و سر و بول انداختن و دروغ گفتن مذیاع بالکسر آنکه راز و سر پنهان ندارد
مرابع بالفتح جمع مربع و مربع بالفتح خانه بهاری و منزل بهاری مرباع بالکسر چهار یک حصه غنیمت
که سردار لشکر بجهت خود ستاند و اول باران بهاری و ناقه که همیشه در بهار زاید مربع بضم یکم و فتح
دوم و سیوم مشدد معروف یعنی چهار گوشه و نام شکلی از وقف اعداد و نام جلبه مرتع بالفتح چراگاه
مرتفع بالضم بلند مرصع بالضم و با تشدید صاد آنچه در جواهر نشانده باشد و نیز کالایی که فرزند دوم مو
اول باشد در وزن و سجع مرضع بضم یکم و سکون دوم و کسر سیوم زنی که بچه شیر خواره دارد و مرضع بفتح یکم
و سیوم پستان و شیر خوردن گاه و مراضع جمع و مرضع هر دو آمده است من الکشاف مرفوع بالفتح
بر داشته شده و بلند داشته و رفتار تیز و رفع داده شده مرقع بضم یکم و فتح دوم و سیوم مشدد
خرقه که در آن پارهای جامه مربع و بسیار دوخته باشند مرع بفتحتین مرغی است مانند تذرو مریاع
بالکسر چاروایی که بخود از چراگاه باز آید مریع بالفتح آبادان و در صراح است مریع بالفتح چراگاه فراخ

که آب و علف دارد مزارع بالفتح جمع مزرعه است یعنی کشتزار مزدرع بالضم بمثله مزع بکسر میم
و فتح زا جست رفتار مستنقع بالضم استادن گاه آب مستودع بالضم ماندگاه و زنهارگاه مسع
بالکسر باد شمال مسقع بالکسر مرد نیک بلیغ و فصیح و مصقع بمثله و مساقع جمع آن مسع بکسر میم اول و بفتح
دوم دسته میان دلو و کوش و مسع بضم میم اول و بفتح میم دوم دسته میان و کسر میم دوم شنونده میاع
بالکسر چاروایی که بخود بچراگاه رود و آید مشاع بالضم بخشش ناکرده و فاش کرده شده و آشکارا کرده شده
مشایع بالضم یار و همراه و بر اثر چیزی پیوسته مشع بالفتح ورزیدن و کره کردن و فراهم آوردن
و سیر خوردن مشعشع بالضم شراب با آب آمیخته و پراکنده و آشکارا و روشن مشیاع بالکسر
آنکه راز پنهان ندارد مشیع بضم یکم و فتح دوم و سیوم مشدد مرد دلیر و شجاع مصاع بالکسر شمشیر
زدن و نرم افتادن برف و جنبانیدن ستور دم را و مصع بالفتح بمثله مصانع بالفتح قلعهای استوار
و عمارتها که بجهت آبگیر کرده باشند مصراع بالکسر نیم بیت و نیم شو و یکخانه در مصع بفتح میم و کسر صاد
مرد سخت کارزار کننده مصقع بالکسر مرد نیک بلیغ و فصیح و مسقع بالکسر بمثله مصوع بالفتح واپس رفتن
شیر اشتر مضارع بالضم مشابه و نام بحری از عروض و نام فعلی که آن را مستقبل گویند مضجع بالفتح خوابگاه
و مضاجع جمع مضیاع بالکسر سخت ضایع کننده مضیاع بالکسر سخت ضایع کننده مطاع بالضم اطاعت
کرده شده مطلع بفتح میم و سکون طاء و بفتح لام و کسر لام بر آمدن و جای بر آمدن و مطالع جمع
و نیز اول مصراع غزل و شعر را مطلع گویند و مطلع بضم یکم و فتح دوم مشدد و کسر سیوم بیننده و دیده
ور شونده و واقف شونده مطیع بالضم فرمان بردار مع بالفتح با و او دایم الاضافه است
چنانکه گویند البرکة مع الحرکة ممع بفتح هر دو میم زنی که مال خود بکسی ندهد مفزع بالفتح و با فاء
یکم نقطه پناه گاه و در واحد و تثنیه و جمع تذکیر و تانیث یکسان است و مفزع بضم و با فاء و زاء مفتوح
مشدد دلیر بد دل و این از لغات الاضداد است مقامع بالفتح تبرزینها و تبرزین تبریست فراخ
سر که بر زین بندند و بدان کارزار کنند کذا فی الدستور و در صحاح است که مانند چوگان آن را آهن باشد
و دستهٔ چوب بدان وصل کنند و بر سر پیل زنند و در هند آن را انکس گویند و در صراح است که تازیانهای
آهنی و او جمع مقمعه است مقذع بالضم و با ذال منقوطه سخن فحش و بیهوده مقطع بالکسر کارد یعنی
مقراض و مقطع بالفتح جای بریدن و سیری شدن و جای ترس مقع بالفتح آشامیدن شراب و آب بسخت

زدن کسی را و ریختن انداختن مقلاع بالکسر فلاخن که بدان سنک اندازند مقلوع بالفتح امیر معزول مقناع
بالکسر فارسیان مقنع را کویند مقنع بالکسر معجر زنان و مقنع بالفتح کواه عادل و مقنع بضم اول و بفتح دوم
و سیوم در فارسی پدران حکیم که ماه نخشب ساخته بود فی ملاع و ملیع کلاهما بالفتح بیابان بی کیاه و رفتار
جست و شتاب ملع بالفتح بشتاب رفتن و رفتار تیز و سبک منطع بالفتح مجالس مناع بالفتح
والتشدید بازدارنده و بسیار منع کننده و ممنوع بالفتح بمثله منافع بالفتح سودها و نام کتابی است منبع
بالفتح جای بیرون آمدن چشمه و جایی که آب از و زاید منزع بکسر یکم و فتح سیوم تیر منع بالفتح باز داشتن
و بخیلی نمودن منقطع بالضم بریده شده منیع بالفتح استوار و بازدارنده و عزیز و منیع بالضم بمثله مواضع
بضم یکم و کسر سیوم پدیدآرنده موجع بالفتح بار دار دکان و او جمع مائعر است موضع بالفتح جای و نهاده
و مواضع جمع موضوع بالفتح نهاده شدن و زاییده شدن موقع بالفتح افتادنکاه مواقع جمع مولع
بضم یکم و فتح سیوم حریص کرده شده و مولع بضم یکم و کسر سیوم حریص شونده مهجع بالکسر مرد احمق
و غافل مهروع بالفتح دیوانه و مصروع مهزع بکسر میم و فتح زاء منقوطه کوبه یعنی بچیزی که جامه
کوبند و بجزان و غیر آن مهطع بالضم شتابنده و اشتر کردن فرو انداخته میدع بالکسر جامه کهنه
و موادع جمع میع بالفتح روان شدن و کداخته شدن و نیک شدن چیزی چون روغن و مشک
و جز آن فصـــل المیم مع الغین مادر باغ یعنی زمین و باجمان باغ فی ماغ بوندمایت
ابی سیاه فام مبالغ بالضم تمام رسنده در کار مبزغ بالکسر نشتر مبغبغ بضم یکم و فتح دوم و کسر
چهارم شتابکاه و شتاب زده سبک مبلغ بالفتح جای رسیدن و در فارسی مبلغ مال را کویند فی
متملغ بضم یکم و فتح دوم و کسر چهارم شتابکاه و شتاب زده سبک مرادغ بالفتح جای رسیدن
و در فارسی مبلغ مال را کویند بضم یکم و فتح دوم و سیوم و بکسر لام مشدد احمق بر خود کبر کننده
بالفتح کودا کودن مراغ بالفتح جای غلطیدن چاروا مرتغ بالضم جسته و خواسته شدن
و جای جستن و خواستن مرغ بالفتح یکم و سکون دوم غلطیدن ستور در علف و نام کیاه را نیز کویند
و در فارسی مرغ بالفتح یکم و سکون دوم غلطیدن ستور در سبزه و رستنی و نبات و مرغزار مرکب از فا
و نیز نام شهریست از هندستان زمانی و مرغ بالضم معروف و بمعنی آفتاب نیز آید و مرغ بفتحتین آب دهن
مشغ بالفتح خوردن مصاغ بالضم ریخته شده در کالبد و آفریده شد مضاغ بالفتح میم و ضاد منقوطه

انجا و رای خایند مضوغ بالفتح خاییده و لجزا و لجاید مضغ بالفتح خاییدن مطبخی باغ
بالفتح آفتاب فی مغ بالضم آتش پرست و مغان خود را امت ابراهیم پیغامبر علیه السلام میکویند و خمر میزد و رشتند
و ایشانرا کبر نیز کویند و مغ بالفتح کو و زرف و مغاک فی ملغ بالکسر احمق و بدزبان و نحاش ممغمغ
بضم یکم و بفتح دوم و میم آمیخته مندغ بالکسر آنکه دایم بر مردم طعن زند و عیب کند مهیغ بالفتح خوابکاه
و مهایغ جمع میغ بالکسر و بابای فارسی ابر فی میلغ بالکسر ظرفی و آوندی که سک دران آب و یا خون
خورد فصـــل المیم مع الفاء مالوف الفت کرفته شده مام ناف بامیم موقوف دایر شیر
و دایر ناف و مجاوف آفت رسیده مجانف بالضم میل کننده متقاذف بضم یکم و فتح دوم اسب تیز رو
متلاف بالکسر بسیار تلف کننده متلف بالضم ضایع کننده و بیابان مجلاف بالکسر پیرکخی و بالمرغ
بالکسر و باذال المنقوطه بریدن و در رفتن شتافتن مجوف بضم یکم و فتح دوم و سیوم مشدد میانه خالی مجارف
بالضم میم و فتح راء از روزی و از بخت باز مانده محذوف بالفتح اسب دنبال بریده و در اصطلاح نحویان
محذوف کلام متروک را کویند محراف بالکسر میلکی که بجراحت فرو برند تا غور آن معلوم شود محلوف
بالفتح سوکند خوردن مخالف بالضم خلاف کننده و نام پرده است مخاوف بالفتح جاهای ترس مخرف
بالفتح راه و بستان و مخرف بالکسر آنچه میوه دران چینند و نیز میوه و آن مخصف بالکسر درفش مخلاف
بالکسر مردی که بسیار وعده خلاف کند مخلف بضم یکم و کسر سیوم کبوتر بچه کذا فی الشرفنامه و در صراح
مخلف شتری که از نه سالکی در کذشته باشد و در بیتی نر و ماده برابر است مدنف بضم میم و سکون
دال غیر منقوطه و بفتح و کسر نون آنکه نزدیک بمرک شده باشد از مفارقت محبوب و نزدیک شدن
آفتاب بغروب شدن مذارف بالفتح و باذال المنقوطه کنجهای چشمان که بطرف بینی باشند مردف
بالضم از پی درآمده و از پی درآمده رده شده و مردف بضم یکم و کسر سیوم از پی درآینده و از پی درآرنده
مزالف بالفتح و بازاء منقوطه شهرها که درمیان آبادانی و بیابان باشند مزخرف بضم یکم و فتح دوم
باطل و آرایش کرده مسرف بالضم بی اندازه خرج کننده و نیز نام مردی است مسلف بالضم زنی که مال
او بچهل و پنج سال رسیده باشد مسیف بالضم تیغ زن مشرف بالضم و باراء مکسور دیده ور شونده
و بیننده از بالای بلند و مشرف بفتح میم و راء بلند و مشرف بالفتح جمع مصاف بالفتح جمع المصف
یعنی جاهای صف و مصاف بالضم با یکدیکر صف کشیدن کذا فی الشرفنامه و در کنز اللغات مصف

بالضم والتشدید ایستادن کاه در جنک و مصاف باشد جمع مصحف بالضم والکسر کراسه یعنی کتاب خدای تعالی
که بر محمد علیه السلام نازل شده است و مصاحف بالفتح جمع مصرف بفتح یکم و کسر سیوم جای خرج کردن و مصارف
جمع مصنف بضم یکم و کسر سیوم مشدد کتاب سازند مصنف بضم یکم و فتح سیوم مشدد کتاب مصیف بالفتح
تابستانکاه و مجری آب که کج باشد مضاعف بضم یکم و فتح چهارم دو بالا کرده شده مضاف بالضم خوانده بنزد
مضیف بالضم مهمانی کننده و نسبت کننده و میل دهنده و زیادت کننده و ترسنده مطاف بالفتح طواف
کاه و کشت کاه مطراف بالکسر والضم ردای خز با علم و مطارف بالفتح جمع و مطرف بضم یکم و فتح دوم و سیوم
مشدد اسپی که سر و دم او سپید باشد و یا سیاه و دیکر اعضاء او رنک دیکر و کوسپندی که دم او سیاه باشد
و دیکر اعضاء او سپید مطراق بالکسر شتر ماده که جا بجا چرا کند و قیل نا قه بیکجا چراکاه بچرد مظلوف
بالفتح و بسکون ظاء منقوطه از روزی و از بخت باز مانده معارف بالفتح روی آدمی و آنچه
از روی پیدا باشد و شناسایها و دانشها و معارف بالضم آشنا معازف بالفتح و بازاء منقوطه
بازیها معاف بالضم و بتشدید فاء باز داشته شده از حرام و پرهیز آینده شده معرف
بضم یکم و فتح دوم و کسر سیوم مشدد شناسانده و معروف بفتح میم و راء و واحد معارف است معروف
بالفتح شناخته شده و نیز خواجه معروف کرخی معکوف بالفتح باز داشته شده معلف بالکسر
نام کوکبی است کذا فی الشرفنامه و این سماع از حکیم شهاب الدین کرمانی است و در صراح است
معلف بالفتح خورش معرف بضم یکم و کسر سیوم آنکه پدر او بنده باشد و مادر او آزاد و یا مادر او
عربی باشد و پدر او غیر عربی و این موقوف بر شاید که او می باشد و می شاید که چاروا باشد مکنوف
بالفتح بسر پشت بسته کذا فی القنیه مکفوف بالفتح نابینا و باز داشته شده و کف کرده شده مکلف
بضم یکم و فتح دوم و سیوم مشدد مشقت و رنج بر نهاده شده و در شرع عاقل و بالغ را مکلف کویند
مکیف بضم یکم و فتح دوم و کسر سیوم مشدد چکونکی آورنده و مکیف بفتح یاء مشدد چکونکی آورده
ملاحف بالفتح چادرها و او جمع ملحفه است ملحوف بالفتح از روزی و از بخت باز مانده و
مظلوم فریاد خواه منتاف بالکسر منقاش که بآن موی برکنند و در هندوی آنرا موچنه کویند
منجوف بالفتح غار فراخ و تیر پهن پیکان و از جای باز مانده مندف بکسر یکم و فتح سیوم کمان
نداف منصف بالضم داد دهنده و منصف بالفتح نیمه راه و منصف بالکسر خدمتکار و مناصف جمع

منعطف بالضم و بکسر طاء خم شده و بفتح طاء میل کردنکاه و نیز کردش کاه رود منقاف بالکسر شبه سپید
که آنرا مور چه خوانند کذا فی الصراح و در کنز اللغات است که بیضه مرغ و مانند صدف چیزی نیست که از دریا بیرون
می آرند و آنرا زبان کیل دریا کوش کویند منقوف بالفتح مرد کم کوشت منیف بالضم بلند و مشرف
موظف بالضم وظیفه نهاده شده موقوف بالفتح و یا سیوم مکسور جای ایستادن در عرفات و شمارکاه موقوف
بالفتح حبس کرده شده مولف بالضم و بفتح لام جمع کرده شده و فراز کرده شده و مولف بالضم و بکسر لام جمع
کننده مهیاف بالکسر اشتر زود تشنه شونده فصـــل المیم مع القاف ماحق
کرماه سخت و بغایت کرم مارق بیرون رفته از دین و سنت یعنی کمراه خوارجی و تازیانه نرم شده مازق
بزاء منقوطه جای تنک ماق بفتح میم و همزه کوشه چشم و فراق پیدا کردن از کریستن چنانکه صبیان را میشود
و ماق بفتح میم و کسر همزه کوبنده کنج چشم که بطرف بینی باشد ماه صدق یعنی ابو بکر صدیق رضی الله عنه
فی مایق احمق و کول متصدق بالضم صدقه دهنده مثال مطلق بالکسر یعنی عالم ارواح و مثال مقید یعنی
خیال محاق بالضم آخر ماه و سه شب آخر ماه و در فرهنک علی بیکی است محاق کرفتن ماه را کویند محرق
بضم یکم و سکون دوم و کسر سیوم نیک سوزاننده و محرق بضم یکم و فتح دوم و بکسر سیوم مشدد بمثله
و محرق بضم یکم و سکون دوم و فتح سیوم نیک سوخته شده و محرق بضم یکم و فتح دوم و سیوم مشدد
بمثله محق بالفتح کاهیدن و نیست کردن و سوزانیدن و کت بودن محلق بالضم و بالام مفتوح
مشدد ستره و نیز مهریست در عرب و محلق بکسر لام مشدد نام مردی است و محلق بالکسر کلیم درشت
محلوق بالفتح ستره شده محماق بالکسر زنی که دایم فرزند احمق زاید محیق بالفتح پیکان باریک
و نیز مختار رحق بالضم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فی مخراق بالکسر دره و شمشیر چوبین
و در کنز اللغات است مندیل و یا دستار و یا فوطه در هم پیچند و بیاری یکی را زنند محقق بالکسر
شمشیر و دره مدق بضمتین و تشدید قاف و مدق بکسر یکم و فتح دوم و بتشدید قاف کوبه یعنی دسته
هاون و جامه کوب و میخ کوب و غیره مدقق بضم میم و فتح دال و کسر قاف مشدد باریک بین مذاق
بالفتح والتخفیف چشیدن و جای چشیدن و او مشتق از ذوق است و مذاق بالفتح والتشدید
آنکه دوستی با خلاص با کسی ندارد و مماذق بالضم بمثله مذق بالفتح شراب و شیر با آب آمیختن و دوستی غیر
خالص داشتن مذوق بمثله مراق بالفتح زیر شکم مراهق بالضم کودکی که نزدیک به بلوغ رسنده باشد

مرتفق بالضم وبفتح فا جای تکیه کردن ومرتفق بکسر فا بومرفق تکیه کننده مرفق بالکسر آرنج ومنفعت
ومرفق بفتح میم وکسر فا آنچه بر وتکیه کنند بارنج ومرافق جمع مرق بالفتح پوست کندیده وسرود
کنیزک وسرود مردم فرماید ومرق بفتحتین شوربا وآفتی است که بکشت میرسد مروق بضمتین
بیرون گذشتن تیر از نشانه وبیرون شدن از دین وسخت وبشم برکندن از پوست ومروق بضم یکم
وفتح دوم وسیوم وسیوم مشدد شراب بخته وصاف کرده مزاق بالکسر شتر ماده جست وتیز رفتار
مزبق بضم یکم وفتح سیوم مشدد مخنث بی دیانت وبد بخت مزراق بالکسر نیزه کوتاه وقیل نیزه کوچک
مزق بفتح یکم وسکون دوم دریدن جامه وسرکین انداختن مرغ مزق بکسر یکم وفتح دوم پاره جامه
مزلاق بالفتح پس کلید درکه بآن در را بندند وبی کلید وا کنند مزلق بالضم جای لغزان یکم وفتح دوم
با سرا پرده مسلاق بالکسر خطیب نهایت فصیح وبلیغ وبلند آواز مشلق بالضم آرزومندکی وچیزی
مشتق بالضم گرفته شده مشراق بالکسر جای آفتاب رو یعنی طرف شرق مشرق بالفتح جای بر آمدن
آفتاب مشق بالفتح بشتاب وجست بنشستن وکشیدن دوال تا دراز شود ومشق بفتحتین رسیدن
دامن بدامن ومشق بالکسر طین احمر یعنی گل سرخ مشیق بالفتح اسب لاغر مصداق بالکسر تصدیق
کننده چیزی وآنچه موافق صدق چیزی باشد ودلیل راستی سخن مصدق بالفتح راست حمله وراست
رفتار ومصدق بضم یکم وفتح دوم وکسر سیوم مشدد تصدیق کننده وصدقه ستاننده مصفق بالضم
شراب باب آمیخته مضیق بالفتح وبا ضاد منقوطه جای تنگ ومضایق بالفتح جمع کذا فی کنز اللغات
ودر فرهنگ استاد شیخ محمد ابن شیخ لاد مضیق بالضم تنگ وبالفتح جای سنگ مطراق بالکسر تازیانه
مطلاق بالکسر آنکه زنان را بسیار طلاق دهد مطلق بالضم از بند رها کرده شده وروان کرده
شده وضد مقید ودر اصطلاح متصوفه مطلق ومطلق بضم یکم وکسر سیوم آنکه نیکو گوید وبفتح
سیوم شعر مشکل که انغلاق دارد ونیز در بسته معوق بالفتح دور شدن وزرق شدن وگوشه دراز و
بیابان معلاق بالکسر چیلاق که بران چیزی در آویزند ومعلوق بالفتح بمثله معلق بضم یکم وفتح دوم
وسیوم مشدد در آویخته وعاشق شده معیق بالفتح عمیق وزرق مغرق بضم یکم وفتح
دوم وسیوم مشدد ویعنی زین ولگام را گویند که بزر ونقره حیله کنند مغلاق بالکسر قفل ونرک
که در را بر آن بندند ومغلوق بالضم بمثله مغلق بالکسر بخش ونصیبی که در قمار قرض کنند ومغلاق

بالفتح جمع مغرق بفتح یکم وسکون دوم وکسر سیوم تارک ومیان سر وجدا شدن گاه راه دیگر ومفرق بفتح را نیز
آمده است مفلق بالتحریک دراز شدن مق بالفتح والتشدید شکافتن وگشادن درخت تا کش دهند
ملاعق بالفتح کفچها واوجمع ملعقه بالکسر است ملحق بضم یکم وفتح سیوم بوخبانیده بجیری وابسته وحرام
زاده وملحق وبکسر سیوم لاحق شونده ملق بفتح یکم وسکون دوم محو کردن وشستن جامه ودوست داشتن
ولطف نمودن وچاپلوسی کردن وملق بالتحریک زمین هموار ودوستی ونرمی کردن وملق بفتح میم وکسر لام آنکه
زبان بخشد ودلش بران نباشد مماذق بالضم آنکه دوستی پاکی غیر خالص دارد ممرق بضم یکم وفتح دوم
وسیوم مشدد دریدن ودریده شدن وپراکنده کردن وپراکنده شده ممشوق بالفتح اسب لاغر ومشق
بالفتح بمثله منافق بالضم دو روئی کننده یعنی آنکه در دل دگر ودر زبان دگر باشد منجنیق بالفتح آلتی که بآن
سنگ بر قلعه اندازند منخوق بالفتح آنچه از زر وسیم وجز آن بالا سرعلم وچتر دهند منشق بالضم شکافته شد
منطق بفتح میم وکسر طا سخن وگفتار ونام عالمی معروف ومنطق بکسر میم وفتح طا کمر ومیان بند وقیل کمر بند
زنان منطیق بالکسر نیک سخن گوی منهیان سبع طباق بالضم یعنی سبع ستاره که سیاره اند ف موافق
بالضم ساز کاری کننده وهمه کاری کننده موبق بفتح یکم وکسر سیوم جای هلاک موثق بالفتح عهد واستواری
مواثق ومواثیق کلاهما بالفتح جماعت والموثق بالضم عهد بسته واستواری کرده موثوق بالفتح اعتماد کرده شد
مورق بالضم با دوم وسیوم مشدد مفتوح ورق کرده شده موق بالضم احمق شدن واحمق وکنج چشم
که بطرف بینی باشد وسرموزه که بر سرموزه پوشند وگوشه زمین هامون وموق بالفتح ارزان شدن وارزان
آمدن بیع مهرق بالضم مهره ونامه وروی کاغذ ومهاریق جمع مهراق بالضم زن بسیار خندیده مهق
بالتحریک سبزی وسپیدی آب هرچه باشد میثاق بالکسر پیمان وعهد استواری میناق بالکسر جرغی که بال برهم
زند در وقت بریدن میم مطوق یعنی کنایه از ذکر والت بیت اینم میم مطوق من از نوشتی دوزی
چو تنگ شکر تو نخوری بصد شیرینی ✽ ونیز از میم مطوق کنایه از دو باشد فصل المیم مع الکاف مالک
خداوند وپادشاه ونام خدایتعالی نام خازن دوزخ مامک بفتح هر دو میم مصغر مام که یعنی آن مادر است وفعاناک
یعنی شاید که وبود که متراک بالفتح منزل ماتک باکاف فارسی بودن با بکر ماه ودر زفانگویا یعنی آفتاب است
مانورک پرنده ایست آبی تیز پرو آنرا سرخاب نیز گویند ونیاز پش قنبره نامند وماتوک بمثله ف مبارک
بالضم بحستره برکت کرده شده وکبوتر متراک بالفتح منزل عو کتر که است از جمله حیث وهشت منزل قمر ف متک

بالضم گوشت پاره که در دهن بیرون فرج می باشد ونیز ترنج ومتک بالفتح سراپرده کو مثلثه خاک یعنی خاک
برج ثور وجدی وسنبله ف مجاجک بالفتح وبا هر دو جیم وکاف فارسی آنچه مزین گرنان شوخ هنگام فراهم آمدن
کار برند مجاوران فلک بالضم سیارات سبعه ومجردان فلک بمثله محراث بفتحتین تخم وپکار ودر لسان الشعرا
باکاف فارسی مصحف است ف محرک بالضم وبکسر را مشدد جنباننده ومحرک بضم یکم وسکون دوم کسر سیوم مخفف
جنبنده وحرکت کننده محک بالفتح ستیزه کردن ومحک بکسر میم وفتح حا آزمایش ونیز سنگی است که بران امتحان
عیار زر کنند وخط تراش ومحک بکسر حا ستیزه کننده مداک بالفتح سنگی که بر سران چیزی سایند ومداک
بالضم بوی مالیدن دار ومدبران فلک یعنی سیارات سبعه ف مدبرین افلاک بالضم مشتری وعطارد وبلیس
لعاین ف مدرکه بفتح یکم وکسر دوم یعنی توقف واهمال مکن ف مدک بالضم وبکسر دال رسیده ودر یابنده
وبفتح راه دریا فته شده مدک بکسر یکم وفتح دوم مرد قوی که زمین را سخت پامال کند مدماک بالکسر بنیاد
دیوار وپای بنا مدیک بالکسر چوبی که بآن نان را پهن کنند وآنرا در هند بلنه گویند ف مذنک بالتحریک وباکاف
فارسی دندانه کلید وپره قفل وقلب مذنک مرکب کندم را گویند ف مدوک بالکسر سنگی که بآن حبیر براسانند ف مراک
بالضم نام نوائی ولحنی ف مرتک بالفتح والضم مردار سنگ مرده ریگ بالضم وبا دال موقوف ویا وکاف فارسی میراث
یعنی آنچه از مال واسباب که بعد مردن کسی بماند وبوارث رسد ونیز کنایه از سست وضایع وفرومایه کنند که در فصاحت
کار نیاید ف مردمک بالفتح تصغیر مردم ومردمک چشم یعنی آن سیاهی اندک در چشم بصورت آدمی مینماید ف مرغ زیرک
بالفتح آن گیاهی که تا ازیش لسان الفصحا نیز گویند ف مرزبانک بضم یکم وکسر دوم وفتح لام مجهول ونون سکون کاف
نام دارو نیات که آنرا چوب کلان نیز گویند مرغان فلک یعنی ملایکه ف مزدک بالضم وبا زاء منقوطه نام مردی
که در غایت فصاحت وکیاست بود ودر عهد قباد ومذهب اباحت نهاد چون نوبت ملک وپادشاهی بنوشیروان
رسید مزدک وبا هشتاد هزار مرد که متاع او بودند کشت مزبله خاک بالفتح یعنی دنیا ف مساک بالفتح بخیل شدن
وجای انگیر بالفتح یعنی دنیا مسک بالفتح بالکسر مشک وهو فارسی معرب ومسک بفتح میم وسکون
سین پوست واو معرب مشک است ومسک بضم یکم وفتح دوم بخیلان واو جمع مسکه است بفتحتین
ومسک بالتحریک دستیانه از عاج ومسک بضمتین بخیل مسکک بالکسر نام سازی که بدهن بنوازند
مسلک بالضم راه ومسالک ومسالک بالفتح جمع مسواک بالکسر چوب خیمه ودر صراح است مسواک
چوب دو شاخه که خر گاه بوی دوا کنند مسواک بالکسر معروف مسهک بفتح یکم وسیوم مرباد ومسهک

بکسر میم اسب جست رفتار مسبک بالفتح بخیل مشبک بضم یکم وفتح دوم وسیوم مشدد رخنه دار مانند دام
ف مشانک بالضم وباکاف فارسی سنگ ملاخن ف مشتنک بفتح یکم وسیوم وباکاف فارسی دزد وراه زن
مشتی خاک بالضم یعنی گروه آدمیان اندک مایه وضعیف خلقت ف مشکک بالضم نخ گیاهی است خوشبوی
که در هندش از اموتهم گویند ف مشکنک بالضم جانوریست خورد آبی مانند کبک ف مشکینک بالضم نام حلوایی است
مشنک بالضم نخ گیاهی است خوشبوی که در هندش از اموتهم گویند ف مشکنک بالضم جانوریست خورد آبی
بالضم وباکاف فارسی نام غله است که دیو رنگ سبز که در هند آنرا کلاو گویند ف مشکلک بالضم وباکاف
فارسی نام غله ایست سرکوشر رنگ سپید که در هند آنرا کهساری متر بنی گویند ف معسک بالکسر قوی
وسخت مضحاک بالکسر زنی که بسیار خندد مضنوک بالفتح مرد زکام یافته مطرب فلک یعنی زهره معتراک
بالضم معرک بالفتح جای جنگ معک بفتح یکم وسکون دوم وابس افکندن ودور ودراز انداختن کار
ومالیدن ومعک بفتح یکم وکسر دوم وابس افکننده کار ومعک بالتحریک بمعنی ترکیب باشمات معنک
بالکسر کلیدان مغاک بالضم والفتح گوی عمیق که در زمین افتد ف مغلوک بفتح یکم وضم سیوم فقیر بی اعتبار
وکسی که در هیچ شمار در نیاید ف مک بالفتح مکیدن وامر مکیدن ونوعی از مکوک بفتح میم وضم کاف
مشدد کیل بزرگ است وآن مقدار سر کیلچه است ویک کیلچه یک من است وهفت ثمن یک من است ودو رطل است
ویک رطل دوازده اوقیات ویک استار است ودو ثلث یک استار ویک استار ویک استار چهار مثقال
ونیم است ویک مثقال یک درهم است وسه سبع درهمی ویک درهم شش دانق است ویک دانق دو قیراطات
ویک قیراط دو طسوج است ویک طسوج دو حبه است ویک حبه سدس ثمن ویک درهم است وآن مقدار یک
جزو است از چهل وهشت جزو ویک درهم ملاک بالفتح والکسر اصل چیزی وآنچه با او قایم باشد چیزی
ولاک وقرار داشتن مل تنک تنک بالضم وبا هر دو کاف فارسی یعنی شراب بسیار بسیار ف ملک بالضم
پادشاه شدن وپادشاهی وملک بالکسر آنچه حق شخصی باشد وراه راست وملک بفتحتین فرشته وآب وآنچه
با او قایم شود کاری وملک بفتح یکم وکسر دوم پادشاه وملوک بضمتین جمع ملنک بضم یکم وفتح دوم باکاف
فارسی فقیر ومجرد از همه چیز فارغ از همه کار وملنک بفتحتین منع آن است از لنکیدن ونزد ای فقیر در اعراب
این هر دو لغت شهرت است ومجرد ومعنی ملک بالفتح است ملوک بضمتین پادشاهان ملیک بالفتح
پادشاه ممالک بالفتح مقامهای پادشاهی ممسک بالضم بخیل وباز دارنده مملوک بالفتح بنده

مانند سبک ف مشکنک بالضم
نام حلوایی است مشنک م

ومعالیک جمع منجک بفتح یکم وسیوم آنچه بازیگران سنگ از طاس وقلم از دوات وامثال آن بجهانند وفیل
باکاف فارسی ف منجنیک بالفتح فلاخن که بتازیش منجنیق خوانند ف منسک بفتح یکم وسیوم ومنسک بفتح
یکم وکسر سیوم عبادتگاه وجای قربان کردن حاجیان وکار حج ومناسک جمع یعنی اعمال وافعال حج منیع فلک
بالضم عطارد ف منغزک بفتح یکم وضم سیوم مصغر منغز یعنی طاس شراب وجز آن ف منک بالفتح باکاف
فارسی قمار وقمارخانه واندام شکستن ودزد وراه‌زن وقمارباز ومنک بالضم غله‌ایست مشهور ف منکک
بالفتح گیاهیست که از آن جاروب سازند وآن را نیک بالکسر نیز گویند ف مورک بالضم جای سرون
نهادن وموضع پیش زین وپیش پالان شتر که چون سوار از سواری مانده وخسته شود پای دوتو کند
وبر آنجا نهد مهراب رنگ بالفتح وباکاف فارسی نام پادشاه زنگ ف مهره خاک بالضم یعنی زمین وآدمی
وکل مخلوقات ف مهرهای فلک یعنی ستارگان وفرشتگان ف مهلک بفتح یکم وسیوم ومهلک بفتح یکم
وکسر سیوم هلاک شدن ونیست شدن ومهلک بالضم جای افتادن وجای فوت شدن ومهالک
بالفتح جمع مهندس فلک بالضم یعنی زحل ف میخک بالکسر مصغر میخ یعنی قرنفل ف میدان خاک بالکسر یعنی
گور فصل المیم مع اللام ماحل جای بی باران وزمان بی باران ماصل اندک
ماکول خورده وخورده شده ورعیت وماکل جمع ماکل بفتح کاف کسب کردن وخوردن
مالامال یعنی لبریز ف مال بفتح میم وهمزه ممدوده بازگشتن ومهیا شدن برای کاری ومال
بالفتح خواسته یعنی سیم وزر که آن را مال گویند ومخفی بسیار مال را لم گویند ومال را که مال میگویند
بدین که طبع سلیم بسوی آن مایل میشود مالول کلوبند یعنی غلام بزرگ مرتبه وشیر ایران کلو بزرگ را
گویند ف مایل میل کننده مبذول بالفتح بخشیده شده وقبول کرده مبزل بالکسر آنچه بآن شراب
ومثل آن صافی کنند یعنی پالاینده متحامل بالضم وکسی بخصومت وجور وستم کردن وکسی متحمل بضم میم
اول وفتح میم دوم مقام تحلیل یعنی مقام میل کردن وکسی در خصومت وجای جور وستم کردن بر کسی متحمل
بالضم بردارنده بار وبردارنده مشقت ودر سختی صبر کننده متل بالفتح جنبانیدن متوسل بضم یکم وکسر چهارم
مشدد نزدیکی جوینده مثال بالکسر مانند ومات پادشاه وبستر وکالبد ومثل بضمتین وبسکون جمع ودر قسم
است مثال جنسی از جمع است در اصطلاح متصوفه مثال خیالات ونزدیک اهل شرع غیر مرئی وبعضی گویند که عین
است ونه غیر وبعضی فرق کرده اند یعنی در مثل نوعی مشابهت ثابت میشود اما در مثال شبه تام بالبدیهه

کثرت

کثرت حروف دلالت بر کثرت معنی دارد وقیل علی العکس وعالم مثال بالاتر از عالم شهادت است وفروتر از عالم ارواح
وعالم شهادت سایه عالم ارواح است وآنچه در این عالم است آن سایه در عالم مثال است وآن را عالم نفوس نیز گویند
ودر خواب چیزی که دیده میشود از صور عالم مثالی میگویند مثقال بالکسر سنگ زر وسیم سنگ چیزی
در قنیه است مثقال چهار ماهه وسیزده ونیم جو باشد ودر حاشیه کنز است مثقال بیست قیراط را گویند
وقیراط یک جو وچهار خمس جو باشد وجو هشتم حصه ماهه باشد زیرا که هشت جو را یک ماهه گویند
مثل بالکسر مانند ومثل بفتحتین صفت وقصه وداستان که در میان قوم مشهور گشته باشد ومثل بالفتح
مثله کردن یعنی گوش وبینی بریدن مثمل بفتح هر دو میم پناه وجای پناه مثول بضمتین برپای ایستادن
وبر زمین چسبیدن واز موضع خود نیست شدن مجال بالفتح جای جولان کردن مجدل بالکسر کوشک
ومجادل بالفتح جمع مجعول بالفتح گردانیده شده مجل بالفتح آبله وآبله بر آوردن دست از کار
مجلل بالضم فراهم آورده شده یعنی یکجا آورده شده مجول بالکسر سر وشار ماکچه یعنی سینه
بند زنان ویک نوع جامه است که بپوشند وبآن جولان کنند مجهل بالفتح بیابان بی نشانه وبیابان
بی کوه ونیز جای جهل محال بالفتح چرخ بزرگ که بآن آب کشند ومحال بالضم نابودنی وسخن ناراست
ومحال بالکسر مکر وحیله کردن محتال بالضم مکر وحیله کننده محجل بضم یکم وکسر سیوم مشدد اسپی که
دست وپای او سپید باشد محصل بضم یکم وکسر سیوم مشدد حاصل کننده محصول بالفتح حاصل
محض عدل بالفتح یعنی امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه محفل بالفتح جای جمع شدن مردم وهنگامه ومحافل
بالفتح جمع محلال بالکسر جای فرود آمدن مردم محل بالفتح مکر وحیله وبدی وزمین بی باران ومحل بفتحتین
محل وبار ونیز باد عام ومحل بفتح یکم وکسر دوم وتشدید لام جای شتر کشتن ووقت قرض دادن محمل
بفتح یکم وکسر دوم وتشدید لام جای کجاوه وآن را کراوه نیز گویند ودر صراح است محمل بار کر یعنی هودج
حامل جماعة ومحمل بکسر میم اول وفتح میم دوم بند شمشیر که بر اندازند ودر صراح است که دوال شمشیر محول
بضم یکم وکسر سیوم آنکه در سال ماده ومحول بفتحتین زمین خشک محیل بالضم حیله ومکر کننده وحواله
شده قرض مخالف مال بضم میم وسکون خا یعنی مالنده مخالف ای قاهر اعدا ومخالف مال بکسر خا باضافه
مکر وسختی مخایل بالفتح جا لها مختال بالضم متکبر وفریبنده مخذول بالفتح خوار کرده شده وفرو
گذاشته شده مخصل بالکسر شمشیر براق ومفصل بمثله مخمل بکسر میم جامه ابریشمی که مشهور است

مدخل بالفتح درآمدن وجاي درآمدن ودر فرهنگ است مدخل نام دو كتابست در علم نجوم يكي منظوم است
ودوم نثر ومدخل بضم ميم وفتح خاء درآوردن وجاي درآوردن مدخول بالفتح در رفته شده ولاغر مدلل
بضم يكم وفتح دوم وسيوم مشدد دليل كرده شده مدل بالكسر مرد اندك گوشت ولاغر ومرد اندك تن مدلل
بضم يكم وفتح دوم وسيوم كه مشدد است يكنوع اطلس است كه بجدول مشهور است مدلول بالفتح راه نموده
شده مذل بضم يكم وكسر دوم وتشديد لام خوار كننده ونام حق تعالي است ومذل بالكسر بخشنده مال
وفاش كننده راز ومذل بفتح ميم وكسر ذال مرد خورد جثه اما در صراح برعكس اين گفته است مذل
بالكسر مرد خورد اندام وكم گوشت ومذل بفتح يكم وكسر دوم دهنده وانكه خود را باز نتواند داشت ومذل
بفتح يكم وسكون دوم ومذل بفتحتين تنگدل شده از پوشيدن راز وبستوه آمدن از سخن كسي شنودن
ودر خوردن شدن پاي وسست شدن اعضا وچيزي مذيله بالفتح بيماري كه آرام نيابد وضعيف بخت
مراحل بالفتح منزلها واو جمع مرحله است مرتل بامرد ارسنگ مرجل بالكسر يكم وفتح سيوم ديگ
مسين كه بزرگ باشد مرجول بالفتح شكاري كه پايش در دام افتاده باشد مرسال بالكسر تير كوتاه
وشتر ماده نرم رفتار مرسل بضم يكم وفتح سيوم نبي پيغامبر كه صاحب كتاب باشد ورسل بفتحتين جماعت
مرغ دل يعني عقل ونيز جان دل مرغ كل بالضم وباكاف فارسي مكسور جان شيرك ف مرغول بالفتح
وبا واو فارسي موي پيچيده ونيز نشاط ف مركل بالكسر راه وپهلوي است كه پاي فرو كرفتن كاه
سوار است براي راندن اسب ومراكل جمع مرجل بكسر ميم وفتح جيم نيزه كوتاه مزمل بالضم وتشديد
زاء وميم در جامه پيچيده مزهل بالضم آب صاف من المحمل مزيل بضم يكم وكسر دوم دور كننده
مسال بفتح ميم وتشديد لام جوال دوزها واو جمع مسله است ومسال بضم ميم وتخفيف لام
طرف ريش وجانب سر وكردن مسايل بالفتح وبهمزه جمع مسئله است مستحيل بالضم طلب محال
ونابودني مستدل بالضم طلب دليل كننده مستطيل بالضم دراز مستغل بالضم جائي كه از ان غله
گيرند مسجل بالضم وفتح سين وجيم مشدد سجل كرده شده مسحل بالكسر سوهان وزبان
تيز وخر وحشي يعني گورخر ونام شخصي مسلسل بضم يكم وفتح هر دو سين نام خطي است وعبارتي كه در ان
گوفتگي زبان نباشد ونيز در سلسله كرده شده وسلسله زنجير را گويند وبدين معني جعد را مسلسل گويند
مسل بفتحتين ومسيل بفتح يكم وكسر دوم جاي رفتن آب در زمين ومسايل جمع مشاعل بالفتح چراغ دانها

بزرگ

دانهاي مخصوص واو جمع مشعله است مشتعل بالضم شعله زننده مشتغل بالضم بكاري در شده وبكاري
درآمده مشغول بالفتح بمثل مشتمل بالضم پوشنده ونيز در گيرنده مشكل بالضم كار سخت ودشوار وفرو بسته
سخن فرو بسته وپوشيده يعني ومعضل بالضم بمثل مشمل بالكسر شمشير كوتاه وگليم خورد ومشمله بالكسر [illegible]
[illegible] خورد يعني داوه خور مصقل بالفتح آلتي است كه بدان پاك وروشن كنند كار وشمشير وآينه را مصلال
بالكسر گل خشك كه آواز كند مانند آواز آهن مصل بالفتح دوغ را كشك كردن وكشك بالفتح نانخورشي است
از جغرات ميسازند مضلل بضم يكم وفتح دوم بغايت گمراه ونام شخصي مضمحل بالضم رفته ونيست شده
مطال بالكسر واپس افكندن كار وبد وروده دراز كشيدن كار مطل بالفتح بمثل مطل بضم يكم وكسر دوم
شرفه يعني بر سر ايستاده مظل بضم يكم وكسر دوم وتشديد لام سايه افكننده مظلل بضم يكم وفتح دوم
وكسر سيوم مشدد سايبان كننده ودر سايبان آرنده معتدل بالضم روز بغايت گرم كذا في التاج اما
از استاد شنيده ام كه معتدل هوا راست وبرابر وآراميده كه نه سخت گرم وگرم معزال بالكسر مرد بيوده
وكول واحمق وانكه از مردم كناره كرده از زبوني خود وانكه از اهل قمار دور باشد از خساخت وحرم بي
ايزه ومعزل جمع معزل بالفتح دور شدن گاه وجدا شدن گاه ودر فرهنگ است معزل بكسر يكم وفتح
سيوم دوك معزول بالفتح كشيدن ودور كردن وزبون كردن از مرتبه معضل بالضم كار سخت وفرو بسته
سخن فرو بسته وپوشيده يعني ومشكل بمثل معطل بالضم وبا طاء مفتوح مشدد بيكار مانده وفرو
گذاشته معقول بالفتح دريافتن در تاج است معقول خرد ونيز انچه مقتضاي عقل باشد گويند كه اين معقول
است معل بالفتح بريدن وفاسد كردانيدن وربودن وخاير كشيدن وبشتاب رفتن معلل بضم يكم
وفتح دوم وسيوم با مشدد علت گفته شده ومعلل بكسر لام مشدد علت گوينده معلول بالفتح علت يافته وعلت
رفته شده معول بالكسر كلنگ آهنين كه بان سنگ شكافند وكلنگ بوزن ومعني كلند ومعاول جمع معيل
بالضم شخصي كه بسيار عيال دارد ومعيل بالفتح عاجز كردانيدن واين اجوف است مغال بالكسر گوسپندي
كه در يكسال دو بار زايد مغتسل بضم يكم وفتح چهارم آنجا كه آنجا در وچيزي پليد شويند وجاي غسل وآبي
كه بدان چيزي شويند ونيز شراب مغزل بالكسر والضم دوك پنبه ريسي مغسل بفتح يكم وكسر سيوم ومغسل
بفتح يكم وسيوم جاي شستن ميت مغل بفتح يكم وسكون دوم سخن چيني كردن ونيز بد گفتن كسي را پيش كسي
ومغل بفتحتين درد شكم ستور از علف يا خاك خوردن ونيز متابع دخل ومغل بفتحتين در تازي قومي اند در ترك

خلقت و بی رحم و کینه کش و مسلمان کش و بعضی مسلمان شده اند و بمحمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم گرویده اند
و بعضی کافر اند و با مسلمانان دائما قتال اند ف مفصل بضم یکم و فتح سیوم مشدد جدا کرده شده و نام کتابی است
و در صراح است مفصل رشته مروارید که میان هر دو لولوی شبه در کشیده باشد و مفصل بکسر میم و فتح صاد
جای بند کشادن میانه دو کوه و زبان و مفصل بفتح یکم و کسر سیوم پیوند اندام و بندگاه مفضال بالکسر
مرد پر احسان و بر بخشش مفضل بالکسر یکم و فتح سیوم یکجامه که زن پوشیده باشد یا مرد مقاول بالفتح
گفتارها مقبول بالفتح پذیرفته مقتل بفتح یکم و سیوم جای کشتن مقتول بالفتح کشته شده مقصل
بالکسر شمشیر بران و مخصل بالکسر بمثله مقل بالفتح نگریستن و بآب فرو بردن و فی الحدیث اذا وقع الذباب
فی طعام احدکم فامقلوه ثم انقلوه فان فی احد جناحیه سما و فی الآخر شفاء وانه لیقدم السم و یوخر الشفاء و مقل
بضم میم و کسر قاف و تشدید لام درویش و فقیر و اندک کننده و مقل بضم یکم و سکون دوم در فارسی کرز و کوبال
نیز نام درختی است و نیز داروی است که در هند آنرا گگل گویند و در بعضی طب مذکور است که عطریست که از چهار
چیز میسازند یکی عود و دوم عنبر و سیوم صندل و چهارم رال مقوال بالکسر بسیار گوی مقول بالکسر بسیار
گوی و سخن و زبان و نام پادشاهی است مقیل بالفتح نیم روز خفتن و جایگاه شراب خوردن و مقیل بضم یکم
و فتح دوم در فارسی هفت دانه که بروز عاشورا پزند مکال بالفتح پیمانه و پیمودن مکتل بالکسر زنبیل
که پانزده صاع برد و مکتل بضم میم و فتح کاف تا مشدد کوتاه مکحال و مکحل کالمحال بالکسر میل سرمه مکل
بفتحتین کم آب شدن چاه و جمع شدن آن مکلل بضم یکم و فتح دوم و سیوم مشدد تاج بر سر نهاده و قیل
آنچه در و جواهرهای نفیس نشانده باشند یکجا بمروارید پیاراینده مکمل بضم یکم و فتح دوم و سیوم مشدد تمام
کرده شده و مکمل بضم یکم و فتح دوم و سیوم مکول بفتح یکم و ضم دوم جایی که در و آب اندک جمع شده باشد و مکل
بفتحتین جمع مکیال بالکسر پیمانه مکیل بالفتح پیمانه و پیمودن مکیل بالفتح اندوه و تنگدلی و ملال بالضم گرمی تب
ملل بالتحریک بستوه آمدن و اندوهناک شدن مل بالضم شراب و مل بالفتح از چیزی سیر شده و اندوهناک
شده ف ملول بالفتح رنجور و اندوه یافته ملیل بالفتح کوماج و قیل نان بخاکستر پخته و مملول بالفتح بمثله مال
و میل کالمحال بالفتح بطرفی خمیدن مرجل بضم یکم و فتح دوم و چهارم جامه ایست رنگین و در صراح است که
از گیاه که بوی نگارش کنند و مراجل جمع مسل بضم یکم و کسر دوم و لام مشدد ملامت رساننده و ملامت کننده و
ممل بضم یکم و فتح دوم و لام مشدد راه راست و کسی که بملامت رسیده باشد منال بالفتح منفعت و جای

بجای خبر با فتی منبل بالفتح بد اعتقاد منجل بالکسر داس منخل بضم میم و خا و پرویزن و مناخل بالفتح جمع
ف مندل بفتح یکم و سیوم عود تر و خط مدور که اهل عزایم میکشند برای خواندن عزیمت و در هند مندله گویند
و در صراح است که مندل نام شهریست در هند که آن عطر بوی منسوب است منزل بفتح یکم و کسر سیوم جای فرود
آمدن منديل بالكسر دستار و دستارچه یعنی دستارخوان منشاء و منشل كالمحال بالكسر شخ که سر او کژ باشد و با
آن گوشت از دیگ میکشند منصل بضم میم و صاد شمشیر و تیغ منتصل بفتح یکم و کسر چهارم جدا شونده منقار کل
بالکسر و باکاف فارسی مکسور زبان ف منقل بضم یکم و سیوم انگشت دان منگل بفتح یکم و سیوم فارسی دزد و راه زن
ف منوال بالکسر طور و طریق و نسق و چوبی که جولاهه با فته ابران پیچد منهل بفتح یکم و سیوم آبخور
یعنی چشمه که آب خوردن گاه شتران باشد در چراگاه و منزل کاروان مویل بالفتح عصا و نورک و بسته هیمه
مؤجل بالضم یکم و بفتح سیوم مشدد زمان داده و موجل بفتح یکم و کسر سیوم ترسیدن و بکسر جای ترس موحل
بفتح یکم و سیوم و بکسر سیوم جای گل و لای موزه و کل یعنی دشواری و در ماندگی و پای بند سپی ف موصل
بضم یکم و کسر سیوم رساننده و موصل بفتح یکم و کسر سیوم نام شهریست که هر که در و مقام کند قوت خود را زیادت
یابد و بزرگاه دارا و سکندر هم بزمان موصل بود موکل بضم یکم و فتح سیوم مشدد سپرده شده و بکسر سیوم سپارنده
کار بدیگری مول بالضم عنکبوت و مول بالفتح صاحب مال شده مول بازگشت و خریدن یکی و فادزدنگ کردن
در کارها مویل بالفتح پناه و جای پناه مهال بالفتح جای ترس و مهال بالفتح بالضم فرو ریخته مهبل بفتح میم
و با راه رحم و قیل موضع بچه در رحم مادر مهره کل بالضم و با کاف فارسی مکسور زمینی و یا قالب شرف
مهزول بالفتح لاغر کرده شده و مهازیل بالفتح جمع مهل بفتحتین نرمی و آهستگی و زمان و مهل بالضم زیر و
درد آب و نقره و کوهر گداخته و مس و قلعی گداخته و دردی روغن زیتون در فارسی مهل بفتح یکم مهل درنگ
و توقف مهمل بضم یکم و فتح سیوم ضایع و بیکار و بیهوده مهیل بالفتح فرو ریخته و روان کرده و بدین
معنی مشتق از هیل است و نیز یعنی جای ترس هم آمده است و بدین معنی مشتق از هول است و نیز مهیل بوزن
میل اقصی الرحم میال بالکسر زنان فربه و با عضا و او جمع مال است من المجل میر نحل یعنی امیر المؤمنین
که کرم الله وجهه و نحل جمع نحلاست و میکائیل میکائیل و معنی او در زبان سریانی بنده خدای تعالی و میکا
بان ایشان بمعنی بنده است و ییل نام خدا تعالی و او ملک مقرب عظیم المرتبت و قسمت روزیها بدو متعلق
است میلا میل بالکسر یعنی میل در میل ف میل بطرفی خمیدن و زر اه جسیدن و روی آوردن بسوی فرو

ورغبت دل ودر اصطلاح متصوفه میل بالفتح رجوع را کویند باصل خود باشعور واکاهی از اهل وبمقصد حق ورجوع
طبیعی که چو جمادات وطبایع اربعه کی بی اختیار مایل اصول اند ومیل بالکسر مقداری که مد بصر یعنی مقدار دیدن که
بینایی چشم ومیل سرمه دان ودو فرهنک است میل بالکسر وعلم تخته خاک ونیز کنند سرتیر ونیزه ومیدان چوکان
بازی دو میل میسازند هرکه کوی را در میدان آن در آرد کویند که حال کرد وفره برد ونیز سواران اسپان بدوانید
میدوانند ومیان هردو میل هرکه اول یکدیکر برد وفره برد ومیل بالتحریک در اصل خلقت خمیده شدن میوم
یعنی بحث ومبغی قیل فرزند شایسته ونیکبخت فصل المیم مع المیم مأتم بفتح یکم وسیوم
ومصیبت وزنانی که باهم جمع شوند درکار خیر ویا درکار شر ومآتم بکسر سیوم جمع مأثم کناهها یعنی ساد
وکردن محبوب ماءکم بمد الف درها واو جمع ماکم است مام مادر ماه سیام یعنی لو قفکم و
بکدازم وحیرانم وچون بنم ماسوریم سمان ماه کاشغر یعنی آن ماه که ابن مقنع حکیم از کوه سیام از میان چاه
بر آورده بود که چون ماه فلک فرود رفتی آن ماه بر آمدی وچهار شهر روشن کشتی مبرم بالضم استوار کرده
شده ونیز جامه ایست که تار وپود آن را محکم تابیده باشند مبسام بالکسر بسیار تبسم کننده مبسم
بفتح یکم وکسر سیوم دندان مبشر نام بالضم مهتر عیسی علیه السلام زوا چه کفته بود انی مبشر باه یاتی من بعدی
اسمه احمد ف مبهم بالضم فرو بسته وپوشیده متألم بضم یکم وفتح دوم وسیوم وبکسر لام مشدد
درد مند متبسم بالضم خنده زیر کننده متراکم بضم بهم نشسته متعلم بالضم انکه از کسی چیزی بیاموزد متکلم
بالضم سخن کوینده متنعم بالضم بناز ونعمت زینده وعیش کننده متهام بالکسر آنکه بسیار شهرت نامه دوده(?) مجرم
بالضم یکم وکسر سیوم کناهکار مجم بالضم وبا سیوم مفتوح مشدد تن ساخته شده وبزرک کردانیده شده
محتشم بالضم حرمت داشته شده محرم بفتح یکم وسیوم صاحب سر وحرام شده وآنکه در حرم راه دارد
وآنکه با وی نکاح روا نبود ومحارم بفتح یکم وکسر سیوم در حرم رونده وکسی که احرام حج بندد ومحرم
بضم یکم وفتح سیوم مشدد حرام کننده محروم بالفتح بی نصیب وبی روزی کردانیده شده وحرمت
داشته شده محرم بضم یکم وفتح دوم وسیوم مشدد مرد آزموده ونسبت کرده شده بحکمت محکم
بالفتح کلیلها من شرح النصاب مختوم بالفتح مهر کرده شده مخدوم بالفتح خدمت کرده شده مخضرم
بضم یکم وفتح دوم وچهارم کوشتی که دانسته شود که از نرست ویا از ماده وشخصی که دریافته باشد ایام
جاهلیت را واسلام را ومخضرم بکسر را حرامزاده مخلم بفتح یکم وکسر سیوم بینی ومخاطم بالفتح جمع مخطم

بضم یکم وفتح دوم وسیوم مشدد خیمه مدام بالضم شراب وهمیشه مدغم بالضم چیزی در چیزی در آورده شده
مدموم بالفتح سرخ وچیزی خون آلوده ورنکه کرده شده مدینة السلام کوفه را کویند ودار الملک عراق
عرب نامند مذام بالضم وتشدید میم ودال المنقوطه نکوهش مذموم بالفتح نکوهیده شده یعنی ناپسند
وزشت شده ومذموم مثله مراسم بالفتح نشانها ورسم نشان مراغم بضم میم وفتح غین جایی که بی
وجایی رفتن هجرت مرام بالضم مراد مرجوم بالفتح کشته وسنکسار کرده ودشنام داده مرحوم
بالفتح رحمت کرده شده مردم بالفتح آدمی وصورت آدمی که در سیاهی چشم می نماید ومردم چشم
مثله ف مرغ بام مرغ سحر یعنی بلبل ونیز موذن یعنی بانک نماز کوینده ف مرقوم بالفتح نوشته شده مرکوم
یعنی باد ومستوجم مثله ف مرکوم بالفتح بهم نهاده شده وجمع کرده شده مرهم بالتحریک ... یعنی
رمیده مشو ف مرهم بالفتح داروی که بر جراحت نهند تا نیکو شود مریخ آفتاب علم(?) یعنی آتش
ف مریشم بالفتح خسته بند یعنی چیزه که بر جراحت بندند ف مریم بالکسر ... وبا یاء فارسی مختصر
مریم ومریم بفتح یکم وسیوم نام مادر مهتر عیسی علیه السلام ونام زنی که روزه پانزدهم ماه رجب او داشته
بود به نیت رهاشدن بسر ونیز نام زنی که روزه یازدهم ماه رجب او داشته بود بنذر رهاشدن
بسر ونیز نام منکوحه خسرو ف مسام بالفتح وتشدید میم سوراخها خورده در بدن وبلادن موی که
منفذ خوی است مستغام بالضم مظلوم مستقیم بالضم راست مستهام بالضم سرکشته وبیچاره ودردمند
مسدس عالم بضم یکم وفتح دوم وسیوم مشدد یعنی شش جهات عالم مسقام بالکسر آنکه بسیار بیمار شود ف
مسلم بضم یکم وفتح دوم وسیوم مشدد باو رد اشت کرده شده وسپرده وبسلامت داشته شده وتسلیم
کرده شده ومسلم بضم یکم وکسر سیوم مسلمان ونام مردی مسندجم بالفتح باد ونیز منصب جمشید ومرد
جم مثله مشام بفتح یکم وتشدید میم ثانی بینیها وجای شمیدن اما فارسیان محقق استعمال کرده شده
مشکین ختام بضم میم وبکسر خاء شرابی که آخر بوی مشک دهد ف مشموم بالفتح مشک خالص وقیل خوشبوی
وعطر بوییده شده مشوم بفتح یکم وضم دوم نامبارک ومشئوم مثله مشیم عالم بالفتح آسمان
وقیل آفتاب ف مصام بالفتح استادنکاه مصرام بالکسر داس مصعم بالکسر موضع دست ودر سخن مضیم
بالضم وبا ضاد منقوطه مظلوم ومتضام بالفتح مثله مطرخم بضم میم وبکسر خاء نهایت نیکو ونیز متکبر
مطرم بضم میم وبکسر راء مثله مطعام بالکسر آنکه بسیار طعام دهد بمردم مطعم بالکسر نیک خورنده

معطوم بالکسر بالفتح خورش ومطاعم جمع مظلم بفتح میم وکسر لام وباطاء منقوطه تاریک مظلوم
بالفتح ستم کرده شده معتصم بالضم چنک در زننده بچیزی استوار ودایستنده از کناه وغیر آن
ونیز از القاب خلفاست ومستعصم بالضم مثله معجم بالضم عجمی کرده شده ونیز حرف منقوطه را
معجم کویند وترکیب ابجد را ابجم کویند بدان جهت که این ترکیب وضع عرب نیست میکویند که این هشت
کلمه نام هشت پسر پادشاهی اند معدوم بالفتح نیست شده ویا یافت شده ونیز کنایت از دهن
ومکر محبوبست معزم بالضم وبا زاء منقوطه مشدد تعویذ فروش معصوم بالفتح بی کناه معظم
بضم یکم وفتح دوم وسیوم مشدد بزرک داشته شده مفخم مثله ومثله ومعظم بضم یکم وسکون
دوم وفتح سیوم بزرکترین چیزی معلم بضم یکم وکسر سیوم آموزاننده ومعلم بفتح سیوم آموزانیده
شده ومعلم بفتح یکم وسیوم نشانی که بر راه نهند معلوم بالفتح دریافته ودانسته شده ودر وارث(?) یعنی
یعنی چیزه ودرم ودینار هم مستعمل است معتم بضم یکم وسکون دوم وفتح سیوم تاوان وآنچه
ادای آن بر کسی واجب باشد مغز حرام بالفتح یعنی مغزی که در میان مازه پشت است مغزلم
یعنی مزا ... کذا فی الشرفنامه وقیل معنی القافی ونیز نال قلم ف مغشم بالکسر دلیر وخود رای
مغموم بالفتح اندوهناک کردانیده شده وفرو پوشانیده شده مغنم بالفتح یکم وکسر سیوم
مال ووجهی که از کفار بحرب وغارت ستانیده شود ومغانم جمع مفرق النعم بفتح یکم وکسر سیوم
جانوری که کنده که او را عنقر نیز کویند مفهوم بالفتح دریافته ودانسته شده مقام بالفتح والضم
ایستادن وجای ایستادن وجای بودن وشمارکاه قیامت ودر اصطلاح مغنیان مقام بالفتح پرده ...
را کویند وآن دوازده پرده اند یکی راست دوم ... سیوم بوسلیک چهارم عشاق پنجم زیرافکند ششم
زیرخورد هفتم نهاوند هشتم عراق نهم ... دهم حسینی یازدهم رهاوی دوازدهم نوا ویکرها
شعبه اند در تقسیم ودر اصطلاح سالکان مقام بفتح میم است که بنده را حاصل شود در آغاز سلوک
بدرجه که بدو توسل کرده است وکفته اند که مقام عبارت از اقامت بنده است در عبادت وشرط
سالک آنست که از مقامی دیکر ترقی کند تا از بوده ومرتبه تلوین درکذرد وبصدد مرتبه تمکین
مقام کند ومراد از تمکین زوال بشریت است که آن را مرتبه فقر وفنا کویند ای برادر در عوارف ...
آورده اند که من رضی بمقامه حجب عن امامه مقوی کوچو حرف اولین یکتاشوی ای الجد بحقوق ...

کوکناری حرف در مغرب ... الکهی دانی که بحری یا حبی ... مرغ زیرک باشی وبپرون بری دام ... تا کرد بی
پای بند هم مقام ... مقحم بالضم یعنی زاینده مقدام بالکسر مرد نهایة دلیر ومبارز مقدم بالفتح
جای قدم نهادن وهنکام قدم نهادن ومقادم جمع ومقدم بضم یکم وفتح سیوم مشدد پیش رونده
وپیش داشته شده ودلیر وخطوط دبیر را نیز مقدم کویند وکنج چشم که بطرف بینی باشد ومنزلی
از منازل قمر مقسم بضم یکم وکسر سیوم سوکند خورنده ومقسم بفتح سیوم سوکند ومقسم بضم
یکم وفتح دوم وکسر سیوم مشدد نیکو کننده وبخش کننده ومقسم بفتح سین نیکو کرده وبخش کرده و
وسوکند ومقسم بالکسر نام مردی مقسوم بالفتح بخش کرده شده مقوم بضم یکم وفتح دوم وکسر
سیوم مشدد راست دارنده وقیمت کننده ومقوم بکسر یکم وفتح سیوم آن چوب که بر یکه سراو در تخته
سار باشد وسر دوم در دست کیرند در وقت شد یار هند ... نامند ودر صراح است مقوم
بالکسر چوبی که آن کیرند در سرامان مقیم بالضم ضد مسافر ودر شرح خزنة الاقامة بر پای
کردن ودایم داشتن ومقیم مشتق از دست مکارم بالفتح کارهای نیک نیکوکاریها مکتوم
بالفتح پوشانیده شده مکرم بضم یکم وفتح دوم وسیوم مشدد نواخته شده ونیکوکار کردانیده
شده ومکرم بضم یکم وسکون دوم وفتح سیوم مثله مکرم بکسر سیوم نیکوکار دارنده ونوازنده
مکظوم بالفتح اندوه پوشیده ملاحم بفتح یکم وکسر چهارم کارزارها ملحم بضم یکم وفتح
سیوم آنکه روزی او کوشت شکار باشد ومردی که او چسپیده بقومی باشد ونیز یک نوع جامه ایست
ملدام بالکسر سنکی که بآن استخوان خرما شکنند ملدم بالکسر مرد احمق وفربه وسستی وام ملدم
تب را کویند ملغم بودن وبمعنی ... وملهم بالفتح مثله ملهم بضم یکم وفتح سیوم الهام کرده
شده وبکسر سیوم الهام کننده ملم بضم یکم وکسر دوم وتشدید میم اخیر فرود آینده وکناه صغیره
کننده وکودکی که نزدیک ببلوغ باشد ملوم بفتح یکم وضم دوم ملامت کرده شده ملیم
بالضم سزاوار ملامت ممموم بالفتح آنکه علت سرسام دارد منام بالفتح جای خفتن منادی اسلام
بالضم یعنی موذن منجم بضم یکم وفتح دوم وکسر سیوم مشدد ستاره شناس ومنجم بفتح جیم آنکه
چند مدت کزارده شده باشد وبنجوم حکم کرده شده باشد منسم بفتح یکم وکسر دوم سم شتر
ودوی ... کاه منضم بضم یکم وفتح سیوم فراهم آورده شده باچیزی منضوم بالفتح درهم

پیوسته و سخن نظم کرده شده یعنی شعر منعام بالکسر مرد بسیار بخشش کننده منعم بضم یکم
وکسر چهارم قسمت منهزم بالضم از جنگ گریخته و منهوم بالفتح بمثله منهوم بالفتح حریص و سیر
ناشده از طعام مواسم بالفتح جمع موسم و نیز روزهاء معین چنانچه عید و شب برات و عاشورا
و نوروز و جز آن موسم بفتح یکم و کسر سیوم هنگام چیزی و جای جمع شدن و هنگام حج و وقت
گرد آمدن خلق در عید و نوروز و مانند آن و بمعنی وقت هم آید چنانچه گویند موسم بهار موسوم
بالفتح نشان کرده و داغ کرده مولم بضم یکم و کسر سیوم درد دارنده و مهمانی عروس کننده موم
بالضم معروف یعنی روغن عسل و شمع و نیز علت برسام موهوم بالفتح گمان اندک برده و سهو کرده
مهتم بالضم تیمار داشته شده مهجم بضم خاموشی و انگشتری مهتر سلیمان علیه السلام که برات
ای جنسته بودند که این نیز بکذرد مهزام بالکسر یک نوع بازی است مهزوم بالفتح از جنگ گریخته
و منهزم بالضم بمثله مهم بضم یکم و کسر دوم و سیوم مشدده کار سخت و دشوار و ضروری
بفتح یکم و سیوم جست حال تو و جست کار تو میخ درم سکه را گویند که بدان مهر زنند خامیخ قلم
با خاء موقوف آنکه پا یا شکسته بکنجی نشسته بود و جایی نرود فمیم بفتحتین نام معانی است
و معنی ترکیب شراب من فصل المیم مع النون ماپون نام مردی و نام علتی است فماجن
بکسر سیوم بی باک و مسخره نام پهلوان حبشی و نیز نام دیهی از قریات شهر مرو فماذون
با ذال منقوطه دستوری داده شده یعنی اذن و زارت داده شده مارافسان افسونگری که
مار را بگیرد فمارستان یعنی بیمارستان مارن بکسر سیوم سر بینی و نیز نیز نرم و فرمن بضم
میم جمع مازن بکسر زاء منقوطه بیضه مور و نام شخصی است و در شرف نامه است مازن بوزن
خازن چوبک پشت مازندران نام ولایت است فمازوت بازاء بیهوده چیزیست که هندش مایین
گویند و آن میوه ایست درخت گز کذا فی زفانگویا و آن را زنان در کار بندند برای تنگی فرج را فماعون
آب و ما یحتاج خانه و قماش خانه مثل کاسه و کوزه و تبر و تابه و کلند و آب و آتش و غیر آن و طاعت حق
تعالی و زکوة و فرمان برداری ماکان نام ولایت است که اکثر سلاح خلق آنجایی زوبین است ماکیان
ماده مرغ خانگی مامن جای امن ماموران و مامیران بیخ درختی است که بیخ او گره و بسیار بود و
در دارو ها جشم بکار دارند مامون نام خلیفه عباسی و نیز امین مادن بالفتح والمد نیک اندیشه

کردن و مهیا کردن و بمانند زدن و بر ماننت رسیدن و مانت میان زهار و ناف را گویند و نیز بهیگاه
آدمی و پیلی که بآن گلا از زمین برکند مان اسبابخانه و بکدار و باش و ماند و مار او ضد شان و بمعنی
اخیر چون بود اکثر محل بعد او را محذوف باشد فمانستن بصفت چیزی شدن یعنی مانند چیزی
شدن مانیده بمثله فمانستن نام شهریست بحد و دکرمان و نیز جمع ماه بر خلاف قیاس فماه بکهان
یعنی نام نوائی و لحنی است فماه جشانگ گوکیل یعنی ماه باریک و خمیده فماه کنعان یعنی حضرت یوسف علیه السلام
خدمتگار خادم ماهیان یعنی ماه را گویند چنانچه سالیان را نامند فماین دروغ گوی مایون نام
گاو یست که فریدون بشیر او پرورده شده فمهرجن بضم یکم و فتح دوم روشن و معلوم مبطان
بالکسر آنکه شکم او دایم بزرگ باشد از پرخوردن مبطن مشدد دین دار منافق بالضم یکم و کسر چهارم
مشدد آنکه فنون بسیار داند متمکن بضم یکم و کسر چهارم ظاهر و آشکارا و مبین بضم یکم و فتح دوم و سیوم
مشدد بیان کرده شده و بکسر سیوم مشدد بیان کننده متدین بضم یکم و کسر چهارم لاغر شکم
مبطون بالفتح آنکه او را علت شکم جاری باشد مبین مشدد دست یا فته و جای که فته و از بهجات
که بحو یان اسم معرب را متمکن گویند متن بالفتح مرد سخت پشت و بسته زمین سخت و کوست ماتن
و نیز آنچه سطور برد رمیانه صحیفه بنویسند یعنی ضد حاشیه متولی جیره زبان بالضم یعنی عطارد
فمتین بالفتح استوار مثن بالفتح بمثانه زدن یعنی بر آبدان زدن و مثن بفتحتین چک میزک شدن
یعنی بول چکان شدن مجان بالفتح مع التشدید رایگان و مجان بضم میم و تشدید جیم جمع ماجن
یعنی بی باک و سخره مجاهرکان بالضم یعنی آفتاب فمجن بکسر یکم و فتح دوم و تشدید نون سپر مجنون
بالفتح دیوانه و لقب عاشق لیلی که او را قیس نام بود بیت جو مجنون بهر لیلی در گریبان سر فرو آرد که
لیلی رسد کاو بود کو سر کند بالا مجنونه بتضمین بی باک و شوخی کردن و بی پاکی و شوخی مجیدن
بالفتح و با جیم فارسی دمیدن و خرامیدن فمحاره و محارین کالاعرابالفتح مکسها الکبین جسپیده
باشند محاسن بالفتح نیکو یها و او جمع حسن است بغیر قیاس و مشهور بمعنی ریش است محجن
بالکسر عصایی است مانند چوکان محزان بالکسر آنکه بسیار غمگین شود محزون بالفتح اندوهگین
و غمگین محسن بالضم نیکوئی کننده و داننده محصن بضم یکم و فتح سیوم مخفف مردی که نکوحه
دارد و تشدید سیوم نگاه داشته محصون بالفتح در حصن کرده شده محمقان بالکسر آنکه مدتی او

باز دارد و بول کند محک زرامان بالکسر یعنی حجر اسود محن بالفتح بخشیدن و آزمودن و زدن و خاک
و گل از جاه بدر کردن و محن بکسر یکم و فتح دوم اندوهها و او جمع محنت است محنون بالفتح و بجای عین مهمله
و بنون آنکه او را علت استسقا باشد و نیز دیوانه مجنون بالفتح بکنار خود بر داشته شده و ذخیره کرده
شده و چیزی از حرام که تا خوش افتاده باشد مختران بالضم یعنی فرومایگان فمحتون بالفتح ختنه
کرده شده مخران بالفتح نام معبده ترسایان که بنام بانی او خوانند و دو مخزان نامند مخزن بالفتح
خزینه و گنجینه مخزون بالفتح در خزینه نهاده شده مخن بالفتح جماع کردن و کوبیدن و از جاه
چیزی بالاکشیده و کر بر و مرد دراز مخنون بالفتح دیوانه مخیدن بالفتح خزیدن و جنبیدن فمدن
و مدون کالاعیان بضمتین بمثله و انی هو سلعت جمع مدینه اند یعنی شهرها فمداین بالفتح جمع مدینه
و نیز نام شهریست در عراق عجم مدفان بالکسر خیک کهنه یعنی مشک کهنه مدفون بالفتح در زیر
خاک کرده شده مدن بفتحتین ایستادن مدهن بالضم روغن دان و جاهک خورد و آب
گیر که در کوه باشد و مداهن بالفتح جمع مدهون بالفتح زمین اندک تر شود از باران مدیان
بالکسر آنکه بسیار قرض کند مدین بفتح یکم و کسر دوم بنده و قرض دار و جزا داده شده و خوار
کرده شده و مدینه کنیزک و شهرها و مدین بفتح یکم و سیوم نام شهریست بر ساحل دریای مغرب
و در صراح است که قریه مهتر شعیب پیغامبر علیه السلام مدیون بفتح یکم و ضم سیوم قرضدار مذبذبین
بضم میم و فتح هر دو ذال یعنی متردد بین میان دو امیر مذران بالکسر هر دو گوشکان و هر دو شق دبر
مراحل ضین یعنی مسافران مران بالضم والتشدید نیزها و مران بالفتح والتشدید نام موضعی است
مرجان بفتحتین و بجاء غیر منقوطه فاسد شدن جشم مرجان بالفتح مروارید
خورد و نیز سپید بالضم والتشدید وقیل بالتخفیف معروف است که در هند ازا نبوالی
گویند و آن دو نوع است لعل و سپید هر که لعل را در گردن کودکان بندد از جشم زخم ایمن باشد و اگر
بر صاحب دق بندد صحت یابد و صرع هم بستن آن دفع شود و مناسب وی قمر در بیات مردت
علوی هفت یعنی سیادات سبعه و هفت اوتاد مردن بضم میم و کسر دال تاریک و مردن بکسر
میم و فتح دال دوک پشم نبیه ریسی مرزبان کالاعیان بفتح یکم و سیوم موقوف زمین دار و نگاهبان
زمین و مالک زمین و در عربی مرزبان بفتح یکم و ضم سیوم مهتر و صاحب صنعان مرذکوت بالفتح

و با کاف فارسی لک مرد که تا زیش ابو خوانند مرزمان بالکسر دو ستاره اند مرغ بابزن یعنی مرغ و سیخ
زده که کباب کنند فمرغ چمن یعنی بلبل فمرغزن بفتح یکم و چهارم و باغین موقوف کورستان فمرغ
سلیمان یعنی هدهد فمرغ شبخوان یعنی بلبل فمرغزن بالفتح مرد احمق مرکن بکسر میم و فتح کاف
مثل لاوک چیزی از سنگ یا از گل که در و جامه شویند و مرکن بضم میم و فتح راء و کاف مشدده بستان بزرگ
مرن بفتح یکم و کسر دوم حال و خلق و خو و مرن بفتح یکم و سکون دوم پوستین مروسیدن بالفتح و با واو
فارسی و سین مهمله عادت کردن در چیزی و رنج دیدن در کاری و در پی چیزی و رنج دیدن در کاری
و در پی چیزی فمرون بضمتین نرم شدن و عادت کردن بر چیزی مرهون بالفتح گرو مزاج کوهران
بالکسر و با کاف فارسی یعنی خراج ستارگان از جنس معجون مزدوندان بالضم یعنی آن نقد که فقرا را بعد
طعام خورانیدن بدست دهند مزدن با شهریست در کوهستان مزمن بالضم مرض دیرینه
بچیزی دیرینه مزن بالضم ابرها سپید و او جمع مزنه است و بمعنی مفرد هم آمده است و مزن نیز بالضم
باران وار سپید مزون بالفتح زمین عمان و قیل نام عمان مزیدن بالفتح جوشیدن فمزین
بضم یکم و فتح سیوم مشدد آراینده و نیز حجام که موی واسته د مسافحین بالضم مردان زناکننده
مستبین بالضم ظاهر مستعان بالضم یاری خواسته شده مستعین بالضم یاری و مدد خواهنده
مستکین بالضم فروتنی کننده مستولی چره زبان بالضم یعنی عطارد مسجون بالفتح در بند و در زندان
کرده شده مسعین بالکسر سوهان و در صراح است که تیشه چوب تراشی مسکن بفتح یکم
و سیوم و بکسر سیوم خانه و جای و آرامگاه و مساکن جمع مسکون بالفتح نشستگاه مسکین بالکسر
درویش و بیچاره و ضعیف و ذلیل و بیچاره مظلوم و بی کس و مساکین جمع مسمن بالضم و بفتح میم
مشدد فربه کرده شده و مسمن بکسر میم فربه کننده مسمون بالفتح روغن و فربه روی مسندسودکان
بالفتح یعنی دنیا و زمین و فتور مسن بکسر میم و تشدید نون سنگی که بآن کارد و شمشیر تیز
کنند و مسن بالضم و بانون مشدد بسیار سال دارنده مسنون بالفتح متغیر شده و کندیده
شده و ریخته شده و هموار کرده شده و صورت کرده شده و روشن و تابان شده و مسنون
الوجه آنست که بینی و روی او دراز باشد و سنان تیز مشحون بالفتح پر کرده و دارنده مشغله
السلطانی بفتح نام میوه ایست که لطافتی ندارد مشکین بالضم آنچه معطر بمشک بود و نیز نام کلی

کاو را مسکین وفادار کویند بسبب انکه سال تمام در خراسان میماند مشکین نال بالضم یعنی حرزکان خوبان
ف مسن بالفتح یافت شدن و بتازیانه زدن و بشمشیر زدن و پوست واکردن و ربودن و بریدن
مصان بالفتح والتشدید انکه شیر از پستان کوسپند و شتر خورد و از کمال بخیلی ندوشد و نخورد
مصران بالضم رودهاء آدمیان و مصران بالکسر کوفه و بصره مضبون بالفتح انکار شده مضمون بالفتح
مفهوم مضنون بالفتح غالیه که بر سر و ریش مالند و آن دارویست خوشبو مرکب از بعضی داروهای
خوشبو مطحون بالفتح آس کرده شده مطران بالکسر حاکم ترسایان و قیل انکه فرو از جاثلیق باشد
و برتبه جاثلیق حاکم ترسایان بود و قیل حاکم بالکسر نیزه زننده و طعن کننده مطعون بالفتح طعن
کرده شده مطمئن بالضم آرمیده و قرار دار مظان بالفتح و تشدید نون جاها که گمان بردن
مظنون بالفتح و با طاء منقوطه گمان برده شده معاشران بالضم یعنی مصاحبان و همنشینان
ف معان بالفتح جای معجون کون بالکسر یعنی شب معجون بالفتح یکم چند دواهای مسکرات بی امیزند
و برای قوت معجون زنند معدن بفتح یکم و کسر سیوم کان و جای باشش تابستان و زمستان و مرکز هر چیز
معطوف کردن عنا بالفتح یعنی بپیچیدن عنان ف معلق زن بالضم و با لام مفتوح مشدد یعنی طایفه ای
از بازیگران که سر زیر و پا بالا بستند و می غلطند ف معمان بالفتح گرمای سخت معنان بالضم روان
شدن کاهها آب در رودخانه معن بالفتح اندک و آسان و نام شخصی که جوانمرد بوده در عرب
و در فرهنگ است معن بالفتح نام یکی از کویان که او را معن زایده کفتندی معوان بالکسر یاری
دهنده و معین بالضم مثله و معین بالفتح آب روان و معین بضم یکم و فتح سیوم مشدد نخل
کاه و تعین کرده شده مغابن بفتح یکم و کسر چهارم کشهای رانها و بنهاء بغلها مغبون بالفتح
و با غین منقوطه زیان زده شده مغز بر کردن بالفتح یعنی سخن و سرود سراییدن ف مغزدن
بالفتح یعنی سکوت و خاموشی کردن مغزین بالفتح نام حلوائی است مغصون بالفتح درخت شاخ
دار و غصن شاخ درخت مغون بالفتح شهریست بکرمان مغوین نام حلوائی است ف مغیلان
بالضم نام درختی خاردار است که بتازیش ام غیلان نامند ف مفتن بضم یکم و فتح دوم و کسر سیوم
مشدد فتنه انگیز مفتون بالفتح در فتنه انداخته شده و آزموده شده و سوزانیده شده و در
شر و بلا افتادن و دیوانه شدن مغلطان بالضم نام رودیست بسرحد ولایت غزان و نیز دستکاری

ف مفنن بضم میم و فتح فا و کسر نون مشدد نوع نوع کننده و فن کونه و نوع مقرون بالفتح وابسته و پیوسته
و مقرن مثله مقصود کن فکان یعنی حضرت رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم ف مقوین
بالضم بی توشه شدگان و در منزل خالی فرو آیندگان مکان بالفتح جای و مکان بالفتح والتشدید
انکه شیر از پستان کوسپند و شتر و غیره خورد و از کمال بخیلی ندوشد و نه خورد و ملجان مثله مکران
بالفتح نام شهریست و ولایت آن را نیز کویند ف مکلبین بضم میم و بفتح لام مشدد سگان شکار آموخته
و مقیدان و اسیران و بکسر لام سگ داران مکمن بضم یکم و فتح دوم و سیوم مشدد نهان شدن
و مکامن بالفتح جمع مکمون بالفتح پوشیده مکن بالفتح بیضه سوسمار مکنون بالفتح پنهان
شده مکون بالفتح سوسمار که بیضها در شکم او جمع شده باشد مکیدن بالفتح چوشیدن ف ملین
بالفتح جای کرفتن و کسی که او را منزلت خاص باشد ملان بوزن فعلان پر شده از چیزی ملجان
بالفتح انکه شیران از پستان کوسپند و شتر و غیره خورد و از کمال بخیلی ندوشد و نخورد و مکان
بالفتح والتشدید مثله ملذان بفتحتین انکه نصیحت بنوشاند از کسی و غیر نصیحت بپوشاند ملعون
بالفتح رانده شده ملوان بفتحتین شب و روز ممات بالفتح امر است به ماندن و توقف ناکردن
ممتحن بالضم میم و بکسر حاء آزماینده و ممتحن بالضم و بفتح حا آزموده ممجن بالضم راه و راه
ممکن بالضم روا و در اصطلاح متصوفه ممکن فی حد ذاته نه هست و نه نیست یعنی امکان
اعتباریست و در خارج وجود ندارد چنانکه واجب و وجوب ذاتی خود باقیست ممکن نیز اعتبار عدمی
خود باقیست و وجودات ممکنات نمودی بوده است و حقیقی ندارد ممنون بالفتح منت نهاده
شده و نعمت داده شده و نقصان منان بالفتح والتشدید انعام کننده و منت نهنده و نامی است
از نامهای خدای تعالی منبر او دکان بالکسر یعنی قالب فاسقان و تردامنان ف منتن بضم یکم و کسر سیوم
گنده منجنون بالفتح چرخ و دولاب منزلجان بالفتح یعنی مقصد و مقصود جان و اعلی علیین و قیل
منتهی ف منکیدن بالضم و با کاف فارسی سخن بر لبی کفتن بالفتح والتشدید ترنکبین و ترنجبین که بر
قوم موسی علیه السلام بارید بود و عربی که بر درختی آید و بندد از آن من کویند و منی که بآن چیزی
سنجند و من بالفتح و بسکون نون کسی و آن کس و کیست یعنی خود نیز آید و من بالکسر و از نیز یعنی
دور است قوله تعالی و نصرناه من القوم ای علی القوم منوشان بالفتح و با واو فارسی نام پادشاه

پارس میان لشکر کیخسرو و نیز بمعنی شراب نوشاندن منون بفتح و ضم دوم زمانه و بسیار منت و روزگار
و مرگ و برنده و کم کننده قوت و جمع من هم آمده است منین بالفتح ضعیف و سست مولجن بالفتح
تنگهای آهنگران و او جمع بیخته است و در صراح میخته بالکسر کوتنک کاذر مولجن حاجت موازین
بالفتح ترازوها موتان بفتح میم و سکون واو زمینی که هیچ بار معمور و مزروع نشده باشد موتان بفتحتین
آنچه غیر حیوان باشد یعنی غیر زنده موتان بالضم مرگ گاو و گوسپند و سایر مواشی موثق بالضم
با واو این باشند و مر اعتماد کرده شده موثبان بالفتح پادشاهی که از غزا نشسته باشد و غزا نکند موذن
بالضم با ذال مکسور مشدد بانگ نماز کوینده موذن بالضم یکم و سکون دوم و کسر سیوم آگاهانیده موذن
بالضم و با ذال پارسی و قیل با واو نیز پارسی چشم خواب آلوده که غلطان و متحرک باشد موزون بالفتح سنجیده
و آراسته و خوش طبع موشکبدان بالضم جانوری مانند موش است خطها سیاه بر پشت دارد
و در درختان باشد هندش دوکهی و گلهری نامند و ببوی شراب مست و بیهوش شود موضون
بالفتح زره در یافته و جامه و تخت مرصع پیشه موطن بفتح یکم و کسر سیوم جایگاه و جنگ و مواطن
جمع موغان نام شهریست باذربیجان ف موقان بالفتح نام شهریست که دشت از اسفتر کرده اند موقنین
بالضم یقین کنندگان مولیدن بالضم خریدن و باز گردیدن و درنگ و یا یعنی ناز کردن مؤمن
بالضم گرونده بخدا و رسول علیه السلام و غیره و نیز انکه از آزار وی کسی نرسد و انجبر نفس خود بسندد
و غیری هم بسندد موهن بفتح یکم و کسر سیوم نیم شب مویان بالضم نوحه کننده مویدن بالضم با واو
فارسی گریستن ف مهان بالضم خوار کرده شده و بالکسر جمع مهای بزرگان ف مهدرون بالفتح آفتاب و فلک
و قالب ف مهران بالکسر نام رودی است و نیز نام مردی صاحب فضایل و قیل جمع مهره ف مهرجان
بالکسر نوروز سلطان و ملوک و قیل ماه خزان و قیل سرما مهرخاوران بالکسر کنایه از حکیم انوری است
زیراکه خاوران نام ولایت اوست ف مهر دهان روزه داران بالضم یعنی آفتاب ف مهرکان بالکسر و با راء موقوف
و کاف فارسی شانزدهم روز از مهر ماه که تو جشن مهرجان بود و بعضی ماه خزان را کویند که آن دو جشن
مغانست ف مهر روشن بالفتح ماه تابان و نام معشوقه مولانا عاشق صادق مهرکلین بالضم زمینی و آدمی
مهر مهین بالضم یعنی زمین ف مهره نوشین بالضم یعنی مهره مار ف مهن بالفتح خدمت کردن و کشیدن
جامه و دوشیدن مهیمن بضم یکم و فتح دوم و کسر چهارم گواه و در اصل موءمن بوده است و بمعنی مه

م باشد و بدین معنی مشتق از میمن است مهین بالفتح خوار و ضعیف و سست و مهین بالضم خوار
کننده و سبک دارنده و مهین بالکسر تعین در فارسی ضد کهین بالکسر وسط و کم کاه و ضد کناره و نام
و در هند کسی که بزرگ باشد او را میان کویند و در میان هر دو میان و کنار صنعت تجنیس نام است بیت
خود را بروی از میان بیان د بحل را کردی از کنار کنار می پرستان یعنی همیشه شراب خوران
میتین بالکسر و با دوم فارسی آلتی است دراز آهنین که سنگ شکنان بدان سنگ بجان میکشند و در هند
سابل نامند میخ کوه زمین میدان بالفتح اوندی و بالکسر مشهور یعنی صحرا و در کنز اللغات میدان
بالفتح صحرا و میادین جمع بالکسر خانه جانور وحشی و مادین جمع میران یعنی رضوان که خازن بهشت
است ف میر منعمین یعنی زحل ف میرین بکسر یکم و کسر سیوم نام داماد قیصر روم و میرین بفتح را یعنی
امیر خسرو و امیر حسن امیر حسن بالکسر ترازو و نام برجیست از بروج آسمان و آن خانه زهره است
و در اصطلاح متصوفه میزان عدالت را کویند و میزان اهل باطن عقل است اما عقلی که منور بود
بنور قدس و میزان خاص علم طریقت است و میزان خاص الخاص عدل الهی است و تحقیق بعدل
الهی منصبی از مناصب انسان کاملست س انی ترازو ها اگر وست دهد جان من صد بوسه بر دستش د
هد میزبان بالکسر و با زاء موقوف انجا او مهمانی کسی کند ف میزیدن بالکسر و با یاء فارسی
بول کردن ف میسان بالکسر زنی که در نفاس باشد و بالفتح نام موضعی است میکون بالفتح سرخ
رنگ و انجیر و رنگ شراب بود ف میلان بفتحتین بطرفی خمیدن میل آتشین یعنی آه که از سوزناک بر آید
ف میل کشیدن بالکسر یعنی محو و دور کردن بینائی چشم و بمعنی سرمه کردن نیز آید ف میمون بالفتح بخت
بالضم یعنی مبارک و نیز نام مردی که زنش خجسته نام بود و در فارسی بوزینه را کویند میون بفتح میم
دروغ کو و میون بضمتین جمع مین است یعنی دروغها میهن بوزن پیرهن بسر و فرزند و خویش
و زاد و مسکن و شهر و حجرات و خو و خویش و نیز یعنی بشیر است و خانمان ف مین بالفتح دروغ فصل
المیم مع الواو ما زوله جو یکی که میان بند بود و جوی که کشت را بدان ماله دهند و نام
دارو ئیست ف ماشو کلیم و شکنه و این آلتی است حلوایان را مانند کفلیز که بدان روغن و جلاب
صاف کنند ماکو یکی از آلت جایکانست ف منو بالفتح کشیده رسن و بعصاره مجلو بالفتح
زدوده شده و زنگ دور کرده شده محو بالفتح ستردن و پاک کردن نبشته و نقش از لوح و جز آن

ونیز نام موضع وسیاهی ماه محنو بالفتح فرو مرده مدعو بالفتح خوانده شده مرجو بالفتح سنگ سپید
براق وتال کوه که روآتش باشد برآرند ونوعی از دریاحیی ونام شهری ونام وادی است مریخ وکیوان
بین در و یعنی انگشت نیم سوخته در منقل سبین فعر دو ردیو یعنی انگه کاری کند که در و هیچ
فایده دینی و دنیوی نبود مسکو ومشکو کلاهما بالکسر وقیل بالفتح باواو فارسی نام قصر شریف و هر قصری
که باشد بتربت خانه وحرم خانه ملوک ولعل آن مسک ومشک کر بود وکان هدف کرده ند مکو مشکو شد
فی مشتو بالفتح نام کلی است سرخ مشکو بالفتح وبا واو فارسی مشک خورد که آنرا مشکیزه گویند
فی مشکین بو بالضم یعنی خال فی مصنو بالفتح والضم کدشتن ودرفتن وجش کرفتن مطو بالفتح کشیدن
ونیک راندن ستور در سفر ومطو بالکسر یار و مانند معو بالفتح خرمای تمام رسیده مقو
بالفتح روشن کردن آینه وطشت و دندان ونگاه داشتن مکسو بالفتح جامه کر پوشیده شده باشد
مکسو بالفتح سوراخی که مسکن روباه وخرگوش وغیره باشد ونیز آواز کردن مرغ منتو بالفتح یکنوع
طعامی است فی موبو بالضم یعنی اندک وحدحمه فی مولو بالضم شاخ آهو که کافران وجوکیان مینوازند
وقیل حلقه آهن ونیز ناقوس که آنرا سنکی هم گویند مهین بانو باواو فارسی بالفتح آواز که برد شتی حیت
عطسه جان که بر شیر است شیر بلرزد جو کند که بر مو مهرجان دارو یعنی مهره مار فی مهو بالفتح شیر
رقیق آب آمیخته وشمشیر باریکه مباسطو بکسرتین نامه عمه شیرینی بالفتح معبده ایست
ترسایان را فی مینو بالکسر وبا واو فارسی بهشت وقیل مینا فصل المیم مع الهاء مائه
بکسر میم وفتح الف صد ومات جمع ومائه بتشدید تا اول حرمت ودست آویز بفتح دوم
تاء وکار نیک مادکانه یعنی زنانه فی مادة اصل ترکیب وزیاده متصل بجیزی ومادة بکسر دال
ستانده ماذیه بذال منقوطه وتشدید یاء دره سپید وجیزی نرم وانگبین مارچه باجیم
فارسی بیخ گیاهی است که دافع زهر مار وکژدم است هر که او را با خود دارد آسیب مار باو نرسد وکژدم
بصورت مار بود مارمهره بالفتح سیوم موقوف یعنی مهره ماروانی هم می آید که مار مهره دارد فی مارو
دانه تلخ که بکندم آمیخته میشود مارمهره باسیوم موقوف یعنی مهره ماروانی هم می آید مار مهره ماریه
دایه ومادر خوانده کذا فی زفانکویا فی ماریه نام حضرت رسول علیه السلام که یکماه در حجره او حضرت
بودند واو را ماریه قبطیه گویند ودر شرفنامه است که نام عورتی که امره بعضی ولایت بین بود وعلم اکبر از آن

سطوح حکیم آموخته بود وخامی سوخته بود مراهل کیمیا را وآنرا حلم ماریه نامند واو را ماریه قبطیه خوانند
ماذه جوبک بنفشت بتازیش صلب خوانند ماذیانه بازاء موقوف جیزی خوردنی است فی ماجم
نام کاکر نیست وماصیات کانقای ساخته ماسخته کاکر باشد ماسکه نکه دارنده ماشاءالله نام حکیمی
که صاحب مدخل بفتح یکم وسیوم نام دو کتابست در علم نجوم که منظوم ودوم نثر ماشطه معروف
یعنی آراینده عروس ماشوره ریسمان خام که بر دوک ریسند هندش کلری نامند ونیز نام بازی است
وقیل نی میان خالی که بدهان نهند وبدان آب بکشند از خنور که بتازیش ماسوره بمثله ماشوره با
واو فارسی کلیم وتنکیس وانی آلتی است حلوا یا آنرا ماشد که غلیز که بدان روغن وجلاب صاف کنند وماشوره
بمثله ماشوره ابره آهنکر صور گویند ونیز آلة را از و زر کوکر بتازیش کلبتان نامند یعنی بزبان هندسندا
گویند ماشیه زن رونده ودونده وزن که بسیار بچه دارد ومال ناطق که آن کاو وگوسپند وامثال آن
باشد مافه وآن جوبی است که در ریس در نهند تا دیکری بار نکند ودر فارسی فدر نکه گویند ماکله
بفتح یکم وقیل بالضم موضعی که کسی از آن موضع جیزی خورد یعنی موضعی که خوردنی حاصل آید ماکه دو باله
دست افزار جولاهه وآنرا در هند کو بجه خوانند ملموسه آتش آتش سرنکشند که میان وی ومیان دماغ
وبنی تنک مانده باشد مانوره بضم نون پرنده ایست ماهتر تهیگاه میان آدمی ماویه بتشدید یاء
سنگ بلور وآینه ونام زنی است وماویه بتخفیف یا مرحمت ماچه باهای موقوف وجیم فارسی سوزن
خورده کرد در پیراهن وامثال آن دوزند وآنجه از زر وتقره ومس بر سر علم راست میکنند وکلی ونقش که
نقاشان در نگارستان کنند ماه دوهفته یعنی ماه شب چهاردهم فی ماه قصب قوس یعنی دوزه یعنی ماه نو ونحت
باریک فی ماه نخشبیه یعنی ناجیز ومحو کشته فی ماه قصب دوخته یعنی شاهد قصب پوش ماهوار یعنی
ماهینه فی ماهویه عامل یزدجرد بن نوشیروان که کسان او جون یزدجرد را منهزم خفته در یافتند
خفه کردند وکشتند ماهه یکی از آلات نجاران یعنی درود کران که آنرا ومه نیز گویند ونیز دوازدهم
حصه تولجه که آن هشت جه بود ویک تولجه نود وشش جه باشد ماه آب ومردی که در شکم گویند که
آب دل او بسیار باشد ومیاه بالکسر جمع ودر فارسی ماه معروف که بتازیش قمر خوانند ماهیابه نام نانخورشی
است که از ماهی سازند وماهی آب بمثله فی ماهچه باجیم فارسی آنچه بروز عید فطر بپزند واهل هند سویی
گویند ونیز یکنوع آتش است ماهی اشته یعنی ماهی است کوچک نمک زده که از هرمز بلاد ری آرند فی ماهچه

حقیقت جیزی ماهیات جمع ماینه بمثله ومایات جمع ماینه خوانی که بر وطعام باشد وخوان آراسته
مائده یعنی جاشنکر مایه دستکار یعنی کرده اسباب غنا وسرمایه وقدرت ومادة وبناء ومایه بالکسر
صد مباثر بالضم باکسی راز گفتن مباداة بالضم باکسی دشمنی آشکارا کردن بالضم پیش گرفتن وپیش دستی
رفتن مبادله بالضم باکسی جیزی را باجیزی بدل کردن مباراة بالضم باکسی معارضه کردن ومباراة بالضم
من المهموز از یکدیکر بیزار شدن واز یکدیکر جدا شدن مبارزه بالفتح باکسی برای جنگ بیرون
رفتن مبارک مرده یعنی آنجه جانور را مسکدارند برای بحث ومبارک مرض وانی در ایام جاهلیه بوده
خواجه نظامی راست بیت بعشوه بید لی را شادمیکن مبارک مرده را آزادمی کن فی مبارکه بالضم برکت
کردن مباره بالضم باکسی نیکوئی کردن مباشره بالضم جمع کردن وسودن وبخود کاری در شدن
مباصعه بالضم جمع کردن مباعله نیک زیستن زن وشوهر بایکدیکر مباکره بالضم بامداد رفتن
وبامداد کاری کردن مبالاة بالضم پاک واندیشه داشتن از جیزی مبالطه بالضم باکسی شمشیر زدن
مبالغه بالضم در جیزی غلو کردن وسخت کوشیدن در کاری مبالغه بالضم باکسی احمق نمودن
مباهاة بالضم تفاخر کردن یعنی نازیدن بجیزی مباهله بالضم بایکدیکر نفرین کردن مبایعه
بالضم باکسی خرید وفروخت کردن وبیعت کردن یعنی عهد ومیثاق کردن مباینه بالضم از یکدیکر
جدا شدن مبثوثه بالفتح پراکنده شده مبرة بالفتح وراء مشدد نیکوئی کردن باکسی ونیز
بامادر وپدر نیکوئی کردن مبسوطه بالفتح ستاره ونیز فراخ کرده شده وکسترده شده مبصر
بضم یکم وکسر سیوم بیننده وروشن وهویدا ومبصرة بفتح صاد حجت میزه بالفتح وبازاء فارسی
نام دختر افراسیاب که معشوقه بیژن بن کیو بود متابعه بالضم پی روی کردن وبپایی کاری کردن
ومحکم کردن کار متاجره بالضم باکسی بازرکانی کردن متارکه بالفتح آوندی که از او وضو سازند
که بتازیش اداوه ومطهره گویند فی متاله بضم میم وکسر لام مشدد واله وعاشق وشیفته ونیز آنکه
دعوی الوهیت کند متامه بالضم باکسی معارضه کردن بتمامی متانت بالفتح استوار شدن وآنکه
وآنجیزستان متجیله بالضم وبا یاء مکسور مشدد یعنی درون دل کذشته ومحل خیال یعنی دماغ
مترنیه بالفتح درویشی متردیه بالضم وبادال مکسور مشدد آنکه از جائی بلند افتاده باشد
ومرده متشابه بالضم مانند شونده متغلبه بالضم بغصب وغلبه بدست آورنده کان جیزی را متوزه

بالضم پراکندکان متنبه بالضم یکم وفتح دوم آگاه ومتنبه بالضم بمثله متوجر بالضم روی بجیزی کننده
مته بالفتح والتشدید همان ماهر یعنی برمه مثابرة بالضم پیوسته وکاری بودن مثابة
بالفتح جای بازگشتن ومنزل ودام گاه صیاد اما در استعمال فارسی برای تشبیه می آید چنانچه گویی که این
بمثابه آن هست یعنی بمنزله آن همچو آن هست مثاله بالفتح فاضل بودن وگواهی وافزون شدن
مثانه بالفتح استادنگاه بول در درون آدمی وسایر حیوان مثاوره بالضم باکسی برای جنگ
رجستن مثعله بالفتح زمین پر روباه مثقله بالضم گران بار کرده شده مثلبه بالفتح عیب
مثله بالضم بینی وگوش ودست وپای بریدن وان عقوبت ایام جاهلیه است مثوبه بالفتح
پاداش یعنی جزای نیک وبد مثمثه بالفتح خبیانیدن وفاسدن کار متة بالضم قوة ونیرومندی
مجابره بالضم زمین بجهت زراعت بکسی دادن مجاحشه بالضم خراشیدن وبازداشتن مجادله
بالضم واکاویدن در خصومت مجاده بالضم بکسی در کاری بسیار کوشش کردن مجاذبه بالضم وبا ذال
منقوطه بایکدیکر جیزی را کشیدن وبایکدیکر نزاع کردن در کشیدن جیزی مجاراة بالضم باکسی
رفتن وباکسی جیزی را واراندن مجارة بالضم باکسی دشمنی کردن ومجاره یعنی دفع الوقت کردن
هم آمده است مجازاة بالضم پاداش دادن ومقاذاة بمثله مجاعه بالفتح گرسنه شدن ومحنه
وبی باکی کردن مجافاة بالضم جیزی از جائی بر داشتن مجاخخه بالضم بایکدیکر فخر کردن
وکبر کردن ومجاخه بالضم بمثله مجالبه بالضم یاری کردن مجالده بالضم بایکدیکر شمشیر زدن
مجالة بالضم باکسی نشستن مجامعه بالضم جماع کردن واجماع کردن در جیزی مجامله
بالضم باکسی نیکوئی کردن مجانبه بالضم از جیزی دور شدن مجانسه بالضم بکسی مانندن
ای همجنس مجاورة بالضم همسایکی کردن ودر مسجد معتکف شدن ودر زینهار وامان کسی
شدن مجاوزة بالضم از جیزی در کذشتن مجاوله بالضم از پیش یکدیکر وابس آمدن دو لشکر
در جنگ من المصادر وجولان کردن دو لشکر بعضی من الصحاح مجاهده بالضم باکاوران کارزار کردن
ودر کاری کوشش کردن مجاهره بالضم دو رو جنگ کردن وباکسی دشمنی آشکارا کردن وباواز
جیزی خواندن وبلند سخن گفتن ودشنام دادن مجاهلة بالضم باکسی سبکی ونادانی ولی حلیمی کردن
محبه بفتحتین وتشدید باء راه راست ومحجة بمثله مجرفه بکسر یکم وفتح سیوم پار که بدان زمین

کنند مجرة بالکسر کهکشان آسمان مجلة بفتحتین آنجا که طبیب بکره از دست یعنی جای نبض مجعة بالضم و مجعه بضم یکم و فتح دوم احمق و مجعة بفتح یکم و کسر دوم زن بی حیا مجلة بفتحتین نامه و کتاب مجمجه بالفتح بهم زدن خط و سخن در هم کردانیدن و اشکار ا کفتن مجره بالکسر سیوم و جیم مفتوح عود سوز و انکشت دان محوسیر بالفتح عود رنجی جود و مثنی محاباة بالضم فرو کذاردن و با کسی معارضه کردن در بخشش محاجاة بالضم بسیار جیزی پرسیدن از کسی جنانکه مانده کرد اند او و مدعاة بالضم بمثله محاجزة بالضم هر یکدیکر را از جنک بازداشتن محاجنة بالضم بسر جنک کردن و با کسی معارضه کردن محاجه بالضم با کسی حجت کوفتن و حجت کفتن محادثه بالضم با کسی حدیث و سخن کفتن و جلی کردن شمشیر و کارد و مثل آن محادة بالضم با کسی حرب کردن و مخالفت کردن و کسی را از کار و لجب بازداشتن محاذاة بالضم برابری کردن و برابر شدن محاذره بالضم پرهیز کردن از جیزی محاربه بالضم با کسی جنک کردن محارثه بالضم بر همدیکر افکندن مکان او بر همدیکر انداختن مرد مر او در خصومت و بهمارشه بمثله محارقة بالضم جماع کردن و مجامعة محاسبه بالضم با کسی حساب و شمار کردن محاشاه بالضم استثنا کردن و پرهیزیدن از جیزی محاصره بالضم کسی را در حصار کردن محاصة بالضم نصیب و حصه بخش کردن محاضه بالضم و با ضاد منقوطه هر یکدیکر را بر انکیختن و کاری محافظة بالضم نکهداشتن و نکهبان بودن جیزی را و عار داشتن محاقه بالضم دشمنی و مخالفة کردن و از همدیکر خود طلب کردن محاکاة بالضم حکایة کردن بالضم با کسی نزد حاکم رفتن برای دفع خصومت محاکه بالضم با کسی معارضه کردن محالفة بالضم با کسی عهد کردن محالة بالضم مکر و حیله و مهره پشت و جمع مهره پشت و جمع بکره که بآن آب از جاه کشند و با کسی در جای فرود آمدن محاماة بالضم از جیزی رسیدن و کسی را نکهداشتن محامقه بالضم بکسی احمق نمودن محاوبه بالضم کسی را جواب دادن محاولة بالضم دو بازی و حیله و مکر کردن محاوذه بالضم با کسی معارضه کردن در جوانمردی محاورة بالضم جواب دادن هر یکدیکر را محاوزه بالضم با کسی آمیختن محاوصه بالضم به نبال جشم بکسی نکریستن محاوله بالضم جستن و خواستن جیزی محبره بالکسر دوات محبة بالفتح و تشدید با دوست داشتن و دوستی و در اصطلاح متصوفه محبة دوستی مخصوص بهستی و علاقه او

با حق تعالی و هر که در محبة مراد خود خواست از عاشق مراد خود است نه عاشق محبوب مثنوی
جون محبت تیغ وحدت برکشد ٭ سر نه جندد هر که انجا سر کشد ٭ بی لا و لان مطلق میزند ٭ دو ز و ثبت
با نکه انا الحق میزند ٭ کو نه این نوبت زاول دی زدی ٭ بو دعوان طبل ار نی کی زدی ٭ بجای دوستی و خوری
و دوستی را غیر دان آنجا که اوست ٭ محاله بالضم زنی حیله کر و مکار محترفه بالضم صفت کاران
محجمه بکسر یکم و فتح سیوم آلت حجامت کردن محجوبه بالفتح جوبی که پیش در نهند تا کسی وارد نکند
محسنه بالکسر شانه ستور خاره و قیل شانه که بر ایال و دم اسب زنند و محسر بالفتح برادی محسنة
بالفتح بمثله محصناة بضم یکم و کسر سیوم و فتح سیوم زنان پرهیزکار و مستوره و زنان شوهر دار
محصنه بضم یکم و بکسر سیوم و فتح سیوم واحد محصنات یعنی زن شوهر دار و زن پرهیزکار و مستور
محفه بالکسر مانند هودج جیزی است که بر نو ر کان و بیماران دران نشیند محقنه بالکسر و بحاء
غیر منقوطه جیزی است که سر او در مقعد کنند و شربت مسهل در و ریزند تا بشکم رود و اسهال
کند محله بالفتح منزل و مقام مردم محمدة بالفتح ستودن و ستایش و خصلت نیک محنة
بالکسر آزمودن و آزمایش و بلیة بالفتح جمع بلا محوقه بالکسر جاروب محوة بالفتح باد شمال
مخابة بالضم با کسی دوستی داشتن مخاتله بالضم فریفتن مخادشه بالضم خراشیدن و مخارشه
بالضم بمثله مخادعة بالضم فریب آوردن مخادنه بالضم با کسی دوستی داشتن مخاشنه و مخاشنة بالضم
با کسی درشتی کردن مخاصرة بالضم دست هر یکدیکر کرفتن در رفتار و در صراح است مخاصره
دو کس از دو راه رفتن بایم که باز بیش آید مخاصمة بالضم دشمنی و جنک کردن مخاضرة بالضم با ضاد
منقوطه بیع میوه کردن بیش از انکه برسد و این در شرع منهی است مخاضنه بالضم عشق بازی کردن
با محبوب بازی و مکالمت کردن مخاضة بالفتح کذرکاه آب در رودخانه مخاطبة بالضم با کسی
خطاب کردن و سخن کفتن مخاطرة بالضم در خطر و تهلکه انداختن و با کسی کرو بستن مخافتة
بالضم آهسته جیزی خواندن و آهسته سخن کفتن مخافة بالفتح ترس و ترسیدن مخالسه
بالضم جیزی از کسی ربودن مخالصة بالضم با کسی دوستی پاک داشتن مخالطة بالضم با کسی آمیختن
مخالعة بالضم طلاق ستاندن زن در مقابل مهر که مهر بخشند مر شوهر را مخالفة بالضم با کسی خلاف
کردن مخالقة بالضم با کسی خوش خلقی نمودن مخالة بالضم با کسی دوستی خوش کردن مخاله

بالضم با کسی دوستی کردن مخامره بالضم آمیختن و ثابت شدن در مکان و پنهان شدن در جائی مخامشه بالضم خراشیدن مخانه بالفتح خیانت کردن مخاوذة بالضم مخالفت کردن با کسی در جیزی مخایله بالضم امید وار شدن بباریدن باران و مهیا شدن آسمان برای باریدن و با کسی معارضه کردن بفخر و برابری کردن مخدراه بالضم و دال مکسور مشدد زنان پرده نشین و بمعنی نزدیک هم آمده است و مقصورات بمثله مخدرة بالضم و التشدید زن پردکی مخرفه بالفتح بوستان میوه دار و راه مخزة بالضم و الکسر برکزیده مخلاة بالکسر توبره مخلقه بالضم تمام آفریده مخلوجه بالفتح یعنی نیزه زدن بجب و راست مخمصه بالفتح کرسنکی و کرسنه شدن مخمة بالکسر با جاروب مخنثه بضم یکم و کسر دوم فرزند عاق و خرند و جنبنده کذا فی الشرفنامه و در شرفنامه کویا مخنده و زن کنیده یعنی فرزند عاق مخنقه بالکسر کردن بند زنان و حمیل و قلاده مخیله بالفتح بنداشتن و تکبر کردن بند زنان و حمیل و قلاده مخیله بالفتح بنداشتن و تکبر کردن مداجنه بالضم خیانت و نفاق کردن و خوار داشتن مداخله بالضم در کاری و یاد در جائی رفتن مداراة بالضم با کسی نرمی کردن و مدارات بالضم من المهموز هر یکدیکر را دفع کردن و مخالفت کردن مدارسه بالضم بکسی درس کفتن مدارکة بالضم کاری بپایی کردن مداسه بالفتح جای خرمن مداعبه بالضم با کسی بازی کردن و ملاعبه بمثله مداعسه بالضم با کسی نیزه زدن مدافعة بالضم باز داشتن و بکسی بد و دور و دراز کشیدن کار را و دفع الوقت کردن کردن مداقه بالضم بشتاب کشتن اسیر یا مجروح را مداقة بالضم کاری با کسی باریکه کوفتن مدالاة بالضم کار یعنی مدارات است یعنی با کسی نرمی کردن مدالسه بالضم فریب دادن مدالکه بالضم با کسی بد و دور و دراز کشیدن کار را و دفع الوقت کردن دران بالضم آمیختن و ثابت شدن در مکان و پنهان شدن در جائی
بالضم خراشیدن بالفتح خیانت کردن بالضم مخالفت کردن با کسی در جیزی
بالضم امید وار شدن به باریدن باران و مهیا شدن آسمان برای باریدن و با کسی معارضه کردن بفخر و برابری کردن بالضم و دال مکسور مشدد زنان پرده نشین و بمعنی نزدیک هم آمده
و مقصورات بمثله بالضم و التشدید زن پردکی بالفتح بوستان میوه دار و راه
مداماه بالضم با کسی نرمی کردن در کاری مداناة بالضم نزدیک کردانید جیز را بجیزی نزدیک شدن

مداوة بالضم درمان و دارو کردن مداورة بالضم کردانیدن کار را و تدبیر کار کردن مداولة بالضم نوبت کردانیدن دولت دادن مداومة بالضم دایم و کاری بودن مداهنه بالضم پوشیدن و خیانت و نفاق کردن و دروغ کفتن و خوار داشتن مداینة بالضم جیزی بوام کسی فروختن و بکسی وام دادن مدبراة بضم یکم و کسر سیوم مشدد تدبیر کنندکان و مدبرات که در قرآن آمده است و جای رفتن و کدشتن و مدرجه بالضم زمینی در راج نامکه مدرة بالتحریک شهر و دیر و کلوخ مدة بالضم و التشدید مدة زمان و سیاهی که بقلم برداشته شود و وقتی معین و پاره از روزکار و مدت بالفتح ای مرة من قولک مددت الشیء و مدة بالکسر ریم کرد آمده در جراحت و مدة بالفتح ستودن مدینه بالفتح شهر و کنزک و قیل شارستان یعنی کوشک و بیز قبه بزرک کاطرافش بساتین بود و قبه مرکاه را کویند مدیه بالضم کارد و مدیات جمع مذابة بالفتح زمینی بسیار کوک مذاقه بالفتح مزه جیزی جشیدن مذاکرة بالضم با کسی جیزی یاد کردن مذلة بالفتح خوار شدن و خواری مذمة بالفتح بدی کسی کفتن و نکوهش یعنی سرزنش کردن مبلاباة بالضم پرهیزیدن مرابطه بالضم بجای ترس و بکذرکاه دشمن مقیم بودن و بر جهاد با کفار ایستادن و اسب بستن در راه خدا برای جهاد مراتب کلیه و منطا کلاهما بالفتح شش اند اول مرتبه وحدت حقیقی است یعنی مرتبه صفات و محمد رسول الله علیه و آله و سلم کدر و ظهور ذات است تحبب و اعیان اشیا درین مرتبه منتفی است کان الله ولا شیء معه اشارت رفت دوم مرتبه واحدیت است یعنی مرتبه اسما و آدم صفی صلوات الله علیه که آنرا مقام قاب قوسین نیز کویند سیوم مرتبه علم الارواح مجرده است که در وظهور مجردیست مر امثال خود را جهارم مرتبه علم مثال و خیال است که در و ظهور وجود مرکبات لطیف است پنجم مرتبه علم الاجسام است که در و ظهور وجود مرکبات کثیف است ششم مرتبه حقیقت انسانی است که جامع جمیع مراتب است فقط مراجعه بالضم باز کشتن و زن را بخانه باز آوردن و مراجعة بالکلام یعنی با کسی سخن کفتن است مراداة بالضم با کسی مدارا کردن و از کسی جیزی و کاری در خواستن مرادصه بالضم بر کسی سنک انداختن مرادفة بالضم بر کسی راد ربکی نشاندن و برداشتن جاو و ایس نشین خود را بو و نشستن ملح نر و ملح ماده مرادة بالضم رد کردن مرارة بالفتح زهره و تلخی مراسلة بالضم بر کسی پیغام فرستادن و بکسی کتابت کردن مراصخة بالضم با یکدیکر سنک انداختن مراعاة بالضم با هم جرا کردن و نکهداشتن

وکوش فرا داشتن وبگوشه چشم نگریستن واز نجاست که مسلمانان حضرت رسول علیه السلام را راعنا میگفتند
یعنی نگاه کن ما را اما جهودان این لفظ دشنام یهود دیان بود حق تعالی را خوش نیامد فرمان شد که ای
لفظ راعنا دشنام یهود دیانت که مر یکدیگر میگفتند ولیکن بگویید انظرنا بجای راعنا مراعة بالفتح
بسیار گیاه شدن زمین مراغة بالفتح و باغین منقوطه جای غلطیدن خر و اسب و خران مرافدة
بالضم کسی را یاری کردن ومساعدة بالضم بمثله مرافعة بالضم سخن را بنزد حاکم بردن مرافقة بالضم
باکسی همراهی کردن و یاری کردن مراقبة بالضم چیزی را چشم داشتن و از کسی ترسیدن و پاسبانی
کردن بیت تنی چون زه کن و پشتی کمان دو گوشه بنشین مکر زان گوشه کری تیر مقصودت رسد
برجاه مراماة بالضم باکسی تیر و سنگ انداختن مرانة بالفتح نرمی و نرم شدن و سخت شدن
وعادت کردن و دایم بر کاری ایستادن و نام موضعی و این از لغات الاضداد است مراوحه بالضم
گاه برین پای ایستادن و گاه بران پای و گاه این کار کردن و گاه آن کار مراودة بالضم کاری از کسی
درخواستن و کسی را بر کاری داشتن مراوغة بالضم باکسی کشتی کردن و باکسی گریزی و روباه
بازی و حیله کردی کردن مراهنة باکسی گرو بستن مراة بالفتح زن و مراة بالکسر آئینه مرابله
بالضم شتاب رفتن مرباه بالضم والتشدید میوهٔ ترش که در جلاب اندازند مرتبة بالفتح
پایگاه و قدر و قیمة و ایستادنگاه و سرکی و نشانه که در کوه و در صحرا کرده باشند مرثیه بالفتح
شعری که برای مدح مرده گویند مرجان بالفتح یعنی لب معشوق شرابکهنه ف مرجاوه بالفتح
چرمی که بدان از آب درگذرند و اسباب را هم بران بار کرده میگذرانند ف مرجل بالفتح منزل
یعنی جای فرو آمدن مرحمة بالفتح مهربانی کردن و بخشش کردن مرخشه بفتحتین و قیل
بسکون دوم نحس ای ضد سعد ف مردارخانه بالضم و باراء موقوف یعنی خانه که از آن
مهره نرد بیرون نتوانند آمدن ف مراده بالکسر سنگ زیرین آسیا مردم گیاه بفتحتین
یعنی مهان مردم گیا یعنی گیاهی است در حدود چین که بصورت مردم می آید هر که آنرا بکند بمیرد
ف مردده بفتح یکم وسکون دوم پارهٔ از شراب و مرزبه بضم یکم و کسر سیوم مصیبت و مرزنا
بفتح یکم و دوم و سیوم مشدد برنج زار مرزیر بفتح میم وسکون راء مهمله و کسر زاء معجمه خیر
و نیکی رسانیدن مرساة بالکسر لنگر کشتی مرسله بالضم گلوبند زنان و قلاده مرضاة بالفتح

خشنود شدن و پسندیدن مرفقة بالکسر بالش مرفه بالضم آسوده تن مرهاوه بالفتح زن
نازک اندام و مرغوة بالفتح بمثله مرمة بفتحتین و تشدید میم دوم مفتوح تیمار کردن یعنی
غم خوارگی و نگاهداشت کردن و شمشیر بستن مروحه بالکسر بادبیزن و بادزن و مروحه بالفتح جای
باد وزیدن مروة بفتحتین و بواو مفتوح مشدد مردی و مردمی کردن و مروة بفتح یکم و سکون دوم
سنگ سپید و درخشنده که از آن آتش بیرون آید و کوهی است در مکه مرة بالفتح و باراء مفتوح
مشدد یکبار و بی همزه و مرات جمع و مرة بالضم نام تخصیص است و مرة بالکسر کمال العقل و قوت و صفرا
و زهرة و بحث تافتن ریسمان مرية بالفتح آنچه که و بیمار خوانند و افسون که شفا یابد و آهنک مزه
بالکسر مشک و بشرا شامیدنی مزاحمة بالضم کسی را زحمت دادن مزاحة بالفتح مزاح و کنگل مزادة
بالفتح چنبک کذا فی کنز اللغات و در صراح است مزاق توشه دادن و آبدان است دان مزارعة بالضم
زمین بکسی دادن برای کشتن مزاناة بالضم باکسی زنان کردن مزاوجة بالضم باکسی جفتی کردن
و چیزی را با چیزی قرین کردن مزاولة بالضم باکسی واکوشیدن و خواستن و در ماکردن مزاحمة
بالضم تن دیگ شدن مزایدة بالضم بر یکدیگر افزودن مزایلة بالضم از کسی جدا شدن مزباة
بضم یکم و فتح دوم و سیوم مشدد میوهٔ ترش که در جلاب اندازند مزبوة بالفتح زمینی بر زبر مزارع
بالفتح ممر زر یعنی آب ریزان و سرگین دادن و آنجا مزبله بالضم ابر و باران مزجاة بالضم اندک
و کالا کهنه مزخه بفتح میم و زاء و خاء زده مزدغه بالکسر بالش مزده بالضم و قیل بالضم و
باراء و خاء زده فارسی شادی و خبر خوش و نیز بشارت و مزده بالفتح سرمادی عربی است
مزرعه بالفتح کشت زار مزرة بالفتح چراغ دادن و مرزه بتقدیم راء معجمه بمثله کذا فی الشرفنامه
مزعه بالضم پارهٔ گوشت و مزعه بالکسر پارهٔ پنبه و پارهٔ پر مزقه بالکسر پارهٔ جامه مزلقه
بالفتح شهری که درمیان آبادانی و بیابان باشد مزمزه بالفتح جنبانیدن و مزطله بالفتح بمثله
مزوجه بالضم و باواو مشدد زن جفت کرده شده و کلاهی که میان پنبه آکنده باشند و حلوا و
شکونیه را نیز مزوجه گویند و شکونیه بالفتح نام حلوائی است که بادام سوده با شکر بریزند
مزوعه بوزن مزوجه دروغ واشام که مریض را دهند حیفی از شکر و ناردان میسازند مزة
بضم یکم و فتح دوم مشدد شراب ترش و مزة بفتح میم والتشدید زاء شراب خوش لذت و مزه و نیز

الحدیث یک و در اصطلاح متصوفه غمزه حجاب سالک است از رویت تقصیر در اعمال الحجرة و سر الحکم الحق و
در اصطلاح عاشقان غمزه اشارت بستان نیزه و بر پیکان نیز است که تیر است که از هر کرشمه و غمزه معشوق
بهدف سینهٔ عشاق میرسد و آن بجان مجروح و فریاد کند و از لذت آن مجروحی نعره هل من مزید
با نوید و امیزند فمزده بالفتح ناء فارسی نام بازیچه است و کزیده و نیز باشد فمزیه بالفتح و بایاء
مشدد افزونی و فضیلت مسألة بالفتح درخواستن و سوال کردن و قضیه سوال کردن کاه مساءة
بالفتح غمگین کردن مسابعة بالضم هفته بهفته کاری کردن مسابقة بالضم باکسی پیش کردن در دویدن
مسابة بالضم کسی را دشنام دادن مساترة بالضم چیزی را پوشیدن مساجرة بالضم باکسی دوستی
داشتن مساجلة بالضم باکسی برابری کردن در آب کشیدن مساحلة بالضم و کنار دریا فتن
مساحنة بالضم با یکدیگر نیک زندگانی کردن و نیک آمیزش کردن مساحة بالکسر زمین پیمودن
مساخفة بالضم با خاء منقوطه احمق نمودن مسارعة بالضم شتابیدن و شتابانیدن واو متعدی
و لازم آمده است مسارقة بالضم دزدیده بچیزی نگریستن مسارة بالضم باکسی راز گفتن
مساعدة بالضم کسی را یاری کردن ف مساعفة بالضم یاری کردن مسافاة بالضم با یکدیگر سفاهت
کردن یعنی بی حلمی و نادانی و سبکی کردن و در صراح است مسافاة مشافهه یعنی رویاروی سخن
گفتن مسافحة بالضم زنا کردن مسافرة بالضم باکسی سفر کردن مسافهة بالضم مر یکدیگر را کشیدن
و گرفتن و بر یکدیگر حمله کردن مسافهة بالضم باکسی سبکی و بی حلمی و نادانی کردن مسافة بفتح یکم
و سیوم دوره و دوری و بوئیدن گاه مثل الصحاح و بیابان من الدستور مساقاة بالضم بایم آب
کشیدن و زمین بکسی دادن برای زراعت مساقطة بالضم انداختن مساکرة بالفتح بخیل شدن
مسالمة بالضم باکسی آشتی کردن مساماة بالضم در بزرگی باکسی معارضه کردن مسامحة بالضم باکسی
کار آسان فرا گرفتن و نرمی کردن و فرو گذار کردن مسامرة بالضم باکسی افسانه گفتن مساناة
بالضم باکسی نرمی کردن و بایم آب کشیدن مسانفة بالضم مخالفت افکندن میان ما فیها شعر
مسانة بالضم شتر نوشته ماده را دندان زدن تا برو و بر رود مساواة بالضم برابر کردن و برابر
آمدن مساودة بالضم باکسی مفاخرت کردن در بحث جنگی مساوکة بالضم مسواک بدندان مالیدن
و لرزیدن سرو گردن ستور از غایت لاغری و ضعیفی مساومة بالضم باکسی مکیس کردن در بیع مسا

بالضم باکسی بیدار بودن و بیداری کردن مساهلة بالضم آسان گرفتن مساهمة بالضم باکسی قرعه زدن
مسایرة بالضم رفتن مسایفة باکسی شمشیر زدن مسایلة بالضم از کسی چیزی پرسیدن مسبحة بضم
یکم و کسر سیوم مشدد انگشت شهادت مسبعه بالفتح زمین بسیار سبع مستاکله بالضم ستانندگان
مال مردم بناحق مستحاضه بالضم زنی که روا ایام حیض و نفاس خون بیند مستقه بالضم و بفتح تا
و قاف دراز آستین مستوفزه بالضم رمنده و رمانندگان و بیرون رفتن خواهنده مستوشمه بالضم زن
که بر دست خود بسوزن نقش کند و نماید مسته بالضم طعمه نکره و در فرهنگ قواس و مه
دروه دکان و در شرفنامه بدین معنی منزلت مسحاة بالکسر که بدان کلاهٔ زمین برکنند و موفه بالکسر
و بفتح راء و قاف بمثله مسحقه بالکسر الحجر بدان سنگ را شکنند مسخره بالفتح الحجره مردمان با و مطایبه
کنند و استهزاء و تخریر کنند و در اصطلاح متصوفه مسخره آنرا گویند که در هنگامه مردمان کشف و کرامات
خود بیان کند و لاف دد و پیش و معرفت زند مسخنه بالکسر و بخاء منقوطه یکنوع دیگی است مسد
بالکسر آتش مر مسربه بفتح یکم وضم سیوم موی سینه و سرهه بفتح یکم و سیوم چراگاه مسرجه بالفتح چراغ
مسرة بفتحتین و راء مفتوح مشدد شاد کردانیدن و شادی و مسرة بکسر یکم و فتح دوم و سیوم مشدد
نجرد و سر و ران خود نویسند مثل مکتوب و رقعه مسروکه بالضم کبوتر برپای مسغبة بالفتح
گرسنگی مسفرة بالکسر جاروب مسفسفه بضم یکم و فتح و بکسر سین آخر بادی که خاک و گرد بر انگیزد مسکنه
بالفتح درویشی و بیچارگی و از مسکینه شدن مسکه بالکسر روغن تازه کذا فی کنز اللغات و در فرهنگ
شیخ محمد لاد بالفتح است و مسکه بفتحتین دست و رنجن غیر نقره یعنی دستیانه از عاج و مسکه بضم
یکم و فتح دوم و سیوم بخیل و مسکه بضم یکم و سکون دوم بقیه از هر چیزی و بفتح و بجاء بحث کل مسلحة
بالفتح جای ترس و نگدرگاه دشمن و مرهم با سلاح مسلمه بضم سلامت داده شده و کردن نهاده شده
و باور داشته شده مسلة بالکسر جوالدوز مسمه بالفتح آشفته شدن کار مسمعة بالضم
زن مطرب خوش خوان مسموکاة بالفتح بلند برداشته شده ها و آسمانها مسومه بالضم چرانیده
و نشان کرده مسیحة بالفتح کمان خوب و پارهٔ نقره و کلاله موی و قیل یکم کیسو و کمان میچ پارهٔ از نقره
و نقره سوده مشابهة بالضم بچیزی ماندن و مشاکلة بمثله مشاتمة بالضم مر یکدیگر را دشنام دادن
مشاجرة بالضم باکسی خلاف کردن مشاحنة بالضم و باحاء غیر منقوطه با یکدیگر دشمنی داشتن مشح

بالضم باكسي در چيزي بخيلي كردن مشارلة بالضم باكسي شراب خوردن مشاراة بالضم باكسي ستيزه كردن ولجاج
مشادرة بالضم باهم نزاع كردن و بدخويي و درشتي كردن مشارطه بالضم باكسي شرط كردن مشادفة بالضم با
تفاخر كردن بشرف و بچيزي مطلع شدن مشاركة بالضم باكسي انبازي كردن مشاره بالضم باكسي
بدي و مخالفت كردن و مضاجره و محاظه بمثله مشاطره بالضم رفتن باكسي بد و طرف دو دخانه چنانكه يكي ازان
طرف رود و يكي ازين طرف مشاطرة بالضم مال را بد و نيمه كردن و نيمه بستان دو شيدن مشاطه بالفتح
مع التشديد زني كه عروس آرايد و زني كه شانه كند گيسوي عروس را و يا كسي را و مشاطه بالضم والتخفيف موي
كه از شانه افتاده باشد مشاعرة بالضم باكسي در يك جامه خسبيدن و با يكديگر شعر خواندن و با همديگر معارضه
كردن در شعر خواني و شعر گفتن مشاغبه بالضم و باغين منقوطه باكسي بدي كردن مشافهه دو يار روي
سخن گفتن مشاقاة بالضم رنج چيزي كشيدن مشاقة بالضم مخالفت كردن و دشمني كردن و در صحاح
است مشاقه آنچه افتد از موي بشانه مشاكله بالضم بچيزي ماندن و مماثله بمثله مشاكهة بالضم بچيزي
ماندن و مشاكهة بمعني نزديك كردن هم آمده است مشامه بالضم چيزي بوييدن و نزديك شدن
بچيزي و بچيزي نگريستن و مشامة بالضم من المهموز طرف دست چپ مشاورة بالضم باكسي مصلحت
كاري جستن مشاوله بالضم فرو گرفتن دشمن را بنيزه در حرب مشاهده بالضم ديدن و باكسي در جايي
حاضر بودن مشاهره بالضم ماه بماه چيزي دادن مشاهلة بالضم با يكديگر بدي كردن و همديگر را
سخن بد گفتن مشايحه بالضم از چيزي پرهيزيدن و در كاري كوشش كردن مشايعه بالضم باكسي
ياري كردن و پيروي كردن مشبك قلعه بضم يكم و فتح دوم و سيوم مشدد بچيزي مانند كرده شده
مشتبه بالضم پوشيده مشترده بالضم و با تاء موقوف آلتي است درودگران را كه ازان رنده تيز كنند
في مشتواره بالضم با تاء موقوف گندم و يا جو و يا شالي و يا گياه كه مولازه يكمشت درووه باشند
و بچيزي بستر بوند خيابچه نيشتواره و در هند از انقيه گويند في مشته بالضم دسته نداف
في مشجره بالضم درختان و مشجره بالكسر بابر مشحنه بضم يكم و فتح دوم يكنوع حلوايي است
في مشربه بالكسر ظرفي كه ازان آب خورند و مشربه بفتح ميم و ضم راء و مشربه بفتح ميم و راء بالاخانه
و مشربه بفتح ميم كنار آب و آشاميدن گاه را هم گويند مشرقه بفتح ميم و راء مشرقة بفتح ميم و ضم راء
موضع آفتاب رو يعني مشرق مشعله بالفتح چراغدان بزرگ مخصوص مشغله بالفتح و باغين

منقوطه كذا في كنز اللغات و در فرهنگ است مشغله فرياد و فغان و غوغاء مردمان في مشقة بفتحتين رنج
كشيدن و دشواري آمدن مشكاة بالكسر و بالف مقصوره روزن و دريچه ناگذاره و طاقي كه چراغ درو
كنند يعني چراغدان و قنديل مشكدانه بالضم و باكاف فارسي مشكيزه يعني مشك خورد في مشكوبه بالفتح
جان مشكوي مذكور و نيز نام نوايي است مشكيزه بالفتح مشك خورد مشكين مهره بالضم زمين
و نيز كنايه از خال است في مشمعه بالفتح بازي و مزاح و مطايبه مشورة بفتح ميم و سكون شين
و بفتح واو و راء و مشورة بفتح ميم و ضم شين صلاح انديشيدن و در فارسي از آن كنكاج و كنكاش گويند مشيخة
بفتح ميم و سكون شين و پيران و او جمع شيخ است و مشيخه بفتح ميم و كسر شين مشايخ مشيمة بالفتح پرده
كه بچه درو باشد در شكم مادر مشيه بفتح يكم و كسر دوم و بفتح ياء مشدد خواستن و خواست و مشيئه بفتح
يكم و سكون دوم بمثله مصاباة بالضم تيغ را مقلوب در غلاف كردن و نيزه را مقلوب كردن مصابرة بالضم
با دشمن صبر كردن و باكسي معارضه كردن در صبر مصابة بالفتح مكروهي كه بآدمي مي رسد و مصوبه و مصيبه
بمثله مصاحبة بالضم باكسي صحبت داشتن مصاحره بالضم باكسي دو برو كارزار كردن و دو برو كاري كردن
مصاخبه بالضم و باخاء منقوطه كسي را بچشم بانگ كردن مصاداة بالضم باكسي مدارا كردن و وكي چيزي
پوشيدن و باكسي معارضه كردن مصادرة بالضم تاوان ستاندن و باز رفتن مصادفه بالضم يافتن
مصادقه بالضم و با قاف منقوطه با يكديگر دوستي كردن و باهم دوستي داشتن مصادمه بالضم با يكديگر
دو چيز را باز كوفتن مصارحه بالضم باكسي دو برو كاري كردن و مقارحه بالضم بمثله مصارعه
بالضم كشتي گرفتن مصارفه بالضم باكسي بصرف معامله كردن مصارمه بالضم از يكديگر بريدن مصانه
بالضم كسي با كراسته بر كاري داشتن و كراسته مصحف را گويند مصافاة بالضم باكسي دوستي پاك
داشتن مصافحه بالضم دست بر يكديگر را كوفتن مصافة بالضم باكسي در جنگ صف كشيدن و مصافة
بالضم صوفدان مصاقبة بالضم باكسي در جنگ صف كشيدن و مصافة بالضم فدان مصالحة بالضم
باكسي نزديكي نمودن و بچيزي نزديك شدن و مقاربه بمثله مصالحه بالضم آشتي كردن مصاراة
بالضم باكسي مدارا كردن و باكسي آسان گرفتن كار را مصانعه بالضم رشوت دادن مصاوله بالضم
باكسي بر جستن و حمله بردن براي جنگ مصاهاة بالضم بچيزي مانند شدن مصاهره بالضم باكسي
خويشي كردن زن دادن و يا زن بردن مصدعه بالكسر بالش سر مصدكه بالفتح سرما مصر [illegible]

بالكسر يعني قالب مردم كه ملجاء روح است و ملجا جاي پناه را گويند في مصطبه بالفتح خمارخانه و جايگاه غربا
و مساكين و اين لغت بغداديه است في مصفاة بالكسر آنچه بآن چيزي را صاف كنند و پالايند و كفليز را
هم گويند مصقله بالكسر آلة آهني است كه بآن پاك صاف كنند كارد و شمشير و امثال آن را مصقله بالفتح نام
مرديست مصلحة بالفتح صلاح كار و نيكويي كار مضمضه بالفتح آب در دهن جنبانيدن و مضمضه بمثله
مصنعه بفتح ميم و ضم نون و فتح نون جايي كه در آمدن آب باران يعني آبگير و كارگاه و قلعه مصيبة
بالضم مكروهي كه بآدمي رسد يعني آفت و رنج و غم و اندوه و مصابه و مصوبه بمثله مضاجعه بالضم باكسي
خفتن و مكامعه بمثله و نيز مكامعه خفتن مرد با مرد هم باشد بي ستر و آن منهي است شرعا مضاجرة
بالضم باكسي بدي و مخالفت كردن و محاظه بمثله مضاحكه بالضم با يكديگر خنديدن مضادة بالضم
باكسي دشمني كردن و مجاره بمثله مضاربه بالضم شمشير زدن و مال بكسي دادن براي تجارت كه مكسب
بشركت باشد و نيز انبازي كردن دو كس را بمال و بتن مضارعة بالضم بچيزي باز ماندن و مانند شدن مضاضه
بالضم بكسي گزند رسانيدن و گزند بضم كاف رنج مضاعفه بالضم يكي را دو كردن و افزون كردن و زرهي
كه دو حلقه در هم بافته باشد مضاغه بالضم و باغين منقوطه آنچه در دهن مانده باشد از طعام خاييدن
مضافره بالضم باكسي يار بودن مضامه بالضم نبرد يك كسي رفتن مضايقه بالضم باكسي تنگ فرا گرفتن
كار مضباطه بالفتح مغاكي كه در و كوماج پزند كذا في الصراح و در كنز اللغات مضباة بالفتح كوره نان كه خاكستر
زنند مظهاة بالكسر موضع آفتاب رو كه آفتاب بران تابد مضحكه بالكسر موضع بالفتح آنكه برو خندند
مضغه بالضم گوشت پاره مضمضه بالفتح آب در دهن جنبانيدن و مضمضه بمثله مضوفه بالفتح كار مخوف
مضيرة بالفتح دوغبا يعني آش جغرات مطابقه بالضم فراهم آوردن دو چيز را بيك حد و همتني
كردن باكسي و فراخور و برابر آمدن مطارحه بالضم باكسي سخن وا افكندن مطارده بالضم و يكديگر
حمله بردن مطارقه بالضم تو بر تو دوختن چيز را و دو جامه باهم پوشيدن و دو جامه بر سر كردن
مطالبه بالضم چيزي از كسي در خواستن مطالعه بالضم بر چيزي نيك نگريستن براي وقوف يافتن
برو و واقف گردانيدن كسي را بر چيزي بكتابت مطاوعه بالضم فرمانبرداري كردن مطاوله بالضم
دور و دراز گردانيدن كار بر كسي و باكسي برابري كردن بدرازي مطايبه بالضم باكسي خوش طبعي
كردن و بازي كردن مطايره بالضم پرانيدن مطرقه بالكسر چوبكي كه پشه و يا پشم را بزنند تا واكند

خنده شود و بنگ و خايسك آهنگران و چكش نعلبندان مطلقه بالضم زن رها كرده شده مطله
بالكسر آنچه بآن نان را پهن كنند و آزاد در فارسي تروج گويند و در هند پلن و پلنا منند مطمورة
بالفتح نهانخانه كه در وي طعام و آب پنهان كنند و مغاك و حصار و جايگاه مطجنه بضم يكم و فتح دوم
و چهارم گوشتابه يعني گوشت كم و تابه بريان كند مطهره بالكسر او خلاب مانند مشربه مطيطه
بالفتح آب غليظ كه در تك حوض و چاه باشد مطيه بالفتح شتر سواري و مركب مظاهره بالضم و باظاء
منقوطه باكسي هم پشت بودن و از زن ظهار كردن يعني زن را تشبيه بمحارم كند در حق حرمت بعده
او را كفارت ظهار لازم آيد و آن بنده آزاد كند و يا شصت روزه بدارد و يا شصت مسكين را طعام
بخوراند مظله بالكسر خانه مويي بزرگ مظنه بفتحتين و با نون مفتوح مشدد جاي گمان بودن
معاتبه بالضم باكسي عتاب كردن معانده بالضم باكسي دشمني كردن معاجزه بالضم كار خود بكسي گذاشتن
و در پيش رفتن كسي چنانكه ديگري باو نرسد معاجله بالضم شتابانيدن معاداة بالضم باكسي دشمني
كردن و چيزي بيابي كردن معادله بالضم با چيزي برابر آمدن و برابر كردن معاذة بالفتح و بذال
منقوطه چيزي تعويذ و جراثه و معاذ الله و نعوذ بالله معادره بالضم با يكديگر دشمني كردن
و دور شدن از چيزي معارضه بالضم باكسي برابري كردن و از چيزي بر گرديدن معاركه بالضم
كارزار كردن و هر يكديگر را ماليدن در جنگ معازه بالضم و زاء منقوطه بر كسي غلبه كردن
و كسي را از چيزي باز داشتن معاسره بالضم و باء منقوطه بر كسي غلبه كردن و كسي را از چيزي
باز داشتن معاسره بالضم باكسي كار دشوار و سخت گرفتن معاشره بالضم باكسي زندگاني خوش
كردن معاصاة بالضم سرگراني كردن معاضره بالضم و باكسي يار بودن معاضضه بالضم و باضاد
منقوطه هر يكديگر را بدندان گرفتن معافاة بالضم از نا خوشي و بدي كسي را رستگاري دادن
و بخشيدن معاقره بالضم پيوسته خمر خوردن و پيوسته كاري كردن اظهار كردن فخر و نيز يكي
و حب معاقره بالضم از چيزي باز داشتن معاقبه بالضم عقوبت كردن و از پي در آمدن
و غنيمت يافتن معاقده بالضم باكسي عهد كردن و معاهده بالضم بمثله معاقله بالضم باكسي
بعقل برابري كردن معالاة بالضم بلند گردانيدن و به بلندي باكسي معارضه كردن و چيزي در زير
چيزي نهادن معالجه بالضم درمان كردن و به بلندي باكسي معارضه كردن معامله بالضم باكسي خريد

وفروخت کردن معامله بالضم باکسی بعلم معارضه کردن معالنه بالضم باکسی چیزی آشکارا کردن معانده
بالضم باکسی ستیزه وبرابری کردن وجدائی جستن معانقه بالضم دست درکردن یکدیگر کردن معانشه
بالضم باکسی برابری کردن معاوده بالضم بازکشتن معاونه بالضم چیزی بکسی دادن وراست کردن
ترازو وپیمانها معاوضه بالضم عوض دادن معاونة بالضم باکسی یاری کردن معاهده بالضم باکسی عهد
کردن معاهرة بالضم زنا کردن معایرة بالضم راست کردن ترازو وپیمانها با همدیگر معایشه
بالضم باکسی زندکانی خوش کردن معاینه بالضم بنقد معامله کردن ودیدن چیزی را دیدن معبله
بالکسر پیکان تیرکه پهن ودراز باشد معتوه بالفتح بیهوش ودر شرع معتوه آنرا کویند که بعضی
سخن او مجنون وار باشد وبعضی سخن او بمجو هشیار معادله بالفتح داد دادن معده بالکسر درون
شکم معذن بالفتح وبا ذال منقوطه عذر خواستن معرفت بالفتح شناختن واشنائی مثنوی چون بوحدت
درکذشتی از دوئی ؎ عارف اسرار توحیدش توئی کی نداند شرع حال معرفت عاجزی آمد کمال
معرفت کو تو بینائی بانوار یقین ؎ عارف ومعروف جز حق را مبین معرکه بالفتح جای حرب معروشا
بالفتح بنا کرده شدها وبلند برداشته شدها وسقف کرده شدها وجفت کرده شدها معرفه بکسر یکم وفتح
وفتح سیوم سرکه بان زمین بکاوند معصیه بالفتح بیفرمانی کردن وبیفرمانی معقبات بضم یکم وفتح دوم
وکسر سیوم مشدد فرشتکان روز وشب که از عقب یکدیکر آیند واز پی ایشان معلاة بالفتح کسب
بزرکی کردن وبلند جستن در قدر ومنزلت معمعه بالفتح آواز آتش وبانک کردن شجاعان در جنک
وبزدو سخن کو ماشدن معن رایکه بالفتح نام یکی از کریان فمعونه بالفتح یاری کردن ویاری معیشه
بالفتح زندکانی ولخر بدان زندکانی کنند معیه بالفتح مصاحبت وبودن باکسی معادره بالضم با غین
منقوطه ترک کردن وکذاشتن مغاذاة بالضم وبا غین منقوطه بوقت بامداد آمدن ودر بامداد
کاری در شدن مغاره بالفتح غاری که در کوه باشد مغازله بالضم با محبوب بازی کردن
ودر صراح است مغازله بالضم سخن کفتن وعشقبازی کردن بازنان مغاضبه بالضم باکسی
خشم کرفتن مغافصه بالضم ناکاه رفتن مغالاه بالضم کران خریدن ودور تیر انداختن مغالبه
بالضم غلبه کردن بر کسی مغالطه بالضم در غلط افکندن مغامره بالضم خود را در جنک انداختن
بالضم مریکدیکر را در آب فرو بردن مغاوره بالضم مریکدیکر را غارت کردن مغایبه بالضم از یکدیکر

غایب شدن وبحضور وباو سخن کفتن مغایره بالضم بیع بعوض کردن ودیکر کون شدن مغایضه
بالضم باکسی خشم کرفتن مغجه بالضم یعنی کسنه بچه که اکثر ایشان شراب میفروشند وامت ابراهیم علیه
السلام میکویاشد فمعذه بالفتح نازک مغره بالفتح کل سرخ مغفرة بالفتح آمرزیدن مغکده
بالضم میخانه مغلظ بالضم بالام مفتوح مشدد درشت کرده شده مغلغله بالضم بعلم مغلوله
بالفتح بند کرده شده مغمغه بالفتح آمیختن مغنده بالضم نام علتی است که بر اندام مردم از کوشت
مانند کوی برآید ودر هندی آنرا ستوری کویند فمفاتحه بالضم باکسی چیزی آغاز کردن ویکدیکر
در باز کشودن وباهمدیکر پیش حاکم رفتن مفاجاة بالضم ناکاه در رفتن موت مفاخره بالضم
باکسی فخر ونازکش کردن در بزرکی وهنر کذا فی کنز اللغات وبرابری کردن در شرف کذا فی الطراح
مفاداة بالضم کسی را ویا خود را از اسیری باز خریدن مفارزه بالضم جدا شدن دو شریک از یکدیکر
مفارصه بالضم باکسی بنوبت کاری کردن مفارطه بالضم پیش دستی کردن مفارقه بالضم از یکی
جدا شدن مفازاة بالضم مدارا ونرمی کردن مفازه بالفتح بیابان وجای رسیدن وجای رستن
وفیروزی یافتن مفاصله بالضم از یکدیکر جدا شدن مفاضله بالضم وبا ضاد منقوطه با یکدیکر
برابری کردن در فضل وهنر مفاضة بالضم زره مفاغمه بالضم بغین منقوطه بوسه دادن
مفاقه بالضم جماع کردن مفاکهه بالضم باکسی کنکل ومزاح کردن مفانقه بالضم بناز ونعمت
پروردن مفاوصه بالضم بیان سخن کردن مفاوضه بالضم باکسی مشورت کردن در کاری وبا سخن
کفتن مفایشه بالضم باکسی معارضه کردن در فخر وبزرکی مفخره بالفتح بزرکی مفسده بالفتح تباه
تباه شدن وضد مصلحت مفضاة بالضم زنی که هردو فرجش یکی شده باشد از کثرت مباشرت
مقابله بالضم وبا قاف منقوطه وبفتح چهارم با یکدیکر برابری کردن وبرابر شدن ودو یار روی کردن
وکرد آلفت شدن از طرف مادر وپدر ودر اصطلاح منجمان مقابله آنرا کویند که نظر یکی تا
دوم بهفتم خانه باشد واین دلیل بر تمام دشمنی است مقاتله بالضم کارزار کردن وکشتن مقاذاة
بالضم وبا ذال منقوطه پاداش دادن ومجازاة بمثله مقاربه بالضم باکسی نزدیکی نمودن ونزدیک شدن
بچیزی ومصابقه بمثله مقارصه بالضم مریکدیکر را سخن بد کفتن مقارضه بالضم با یکدیکر وام دادن
مقارعة بالفتح راو عین باکسی قرعه زدن وشمشیر زدن مقارفه بالضم جماع کردن وبچیزی آمیختن

مقاربه بالضم بهم نزدیک شدن ونزدیک کردانیدن واو متعدی ولازم است مقاره بالضم قرار کرفتن
مقاساة بالضم رنج چیزی کشیدن ومعاناة ومضاناة بمثله مقاسطه بالضم با یکدیکر جور کردن وعدل
کردن مقاسمه بالضم باکسی سوکند خوردن وکسی را چیزی ولخشیدن مقاصه بالضم کسی را در
عوض کسی کشتن ویا جراحت کردن مقاصاة بالضم دور شدن مقاطره بالضم باکسی وا بودن
چیزی را مقاعده بالضم باکسی نشستن مقاله بالفتح کفتار ومقالات جمع مقامره باکسی قمار
باختن مقامه بالفتح مجلس وکروه آدمیان ومقامه بالضم آدمیان ایستادن مقاناة بالضم
وموافق آمدن وهمیشه بودن مقاواة بالضم باکسی معارضه کردن بقوت مقاوله بالضم باکسی
قول وعهد کردن وقراری دادن مقاومه بالضم باکسی برابر کردن مقایسه بالضم با چیزی قیاس
کردن مقبره بالفتح کورستان مقبوضه بالفتح قبض کرده شده ودر قبض آورده ونیز ستاره مقدمه
بالفتح یکم وضم سیوم وکسر سیوم تونکر بودن ومیسره بمثله مقدسه بالضم پاک کردانیده مقدمه
بالضم پیش رو وپیش داشته از لشکر وسخن که پیش اداکنند مقدونیه بالفتح نام شهری مقراضه
بالکسر جبین از پیکان تیرات مقراة بالکسر کاسه وجای جمع شدن آب مقربه بالفتح خویشی مقرعه
بکسر یکم وفتح سیوم تازیانه کذا فی المؤید ودر صراح است مقرعه کوبه یعنی آلت کوفتن هرچیزی که از آن
از عمود وکرز است مقساة بالضم نیکو کنندکان ونیز فرشتکان مقصوره بالفتح جای ایستادن امام
در نماز ونیز قصر کرده شده یعنی کوتاه کرده شده مقطره بالکسر کنده چوبی که برپای مجوس نهند
وبجمری که در وی عود ودراوی خوشبو سوزند مقلمه بالکسر قلمدان مقله بالضم سیاه وسپید چشم وپیله
پیغوله چشم ونام مردی است وتمام کاره مقمه بالفتح جاروب مقناة بالفتح جائی سایه که آفتاب
بران نتابد مقنعه بالکسر معجر یعنی دامنی او بیشم مکابده بالضم رنج چیزی کشیدن مکابره بالضم
باکسی بزرکی معارضه کردن یعنی برابری کردن مکاتبه بالضم با یکدیکر کتابت نبشتن وبنده را مال
اداء فروختن مکاثمه بالضم از کسی چیزی پوشیدن مکاثره بالضم باکسی برابری وغلبه کردن مکادة
بالفتح نزدیک شدن مکارات بمثله بالضم بکرا بر دادن بسیاری مکادره بالضم بجائی کریختن ونهان
شدن دران جائی وبستی کرفتن در کاری مکارمه بالفتح باکسی بکرم معارضه کردن مکاسره بالضم
باکسی هم دیوار بودن مکاشحه بالضم باکسی دشمنی کردن مکاشفه بالضم یکی جنک ودشمنی آشکارا کردن

ودر اصطلاح متصوفه مکاشفه آنرا کویند که آشکارا شود ناسوت وملکوت وجبروت ولاهوت یعنی از نفس
ودل وروح وسر واقف حال شود وهر واقعه وحادثه که در دنیا صادر شود کاوالحق تعالی مرد وستان خود را
علم میرساند باز در دنیا صادر کرده مکاعمه بالضم بوسه دادن ومباشرة کردن مکالحه بالضم از چیزی
باز داشتن مکافیه بالضم کسی را بر کردار او سزا دادن ومانند یکدیکر شدن مکالبه بالضم سکی
کردن یعنی جنک وبدی کردن باکسی مکالحه بالضم با همدیکر سخت کرفتن مکالمه بالضم باکسی سخن کفتن
وجواب دادن مکانه بالفتح جای وجایکیر شدن ومکانات جمع مکاواة بالضم دشنام دادن مکاوحه
بالضم با چیزی واکوشیدن وآشکارا دشمنی کردن ودشنام دادن مکایده بالضم باکسی مکر کردن
مکایله بالضم باکسی بزرکی معارضه کردن مکایله بالضم باکسی بزرکی معادل برچانه معامله کردن مکحله
بالضم یکم وسیوم سرمه دادن مکرمه بفتح میم وبضم را بزرکی ومکارم جمع ومکرمه بفتح میم ورکار ونیک
ورزیدن صالح ومکرمه بضم میم وفتح را بخشش کردن وبزرکواری نمودن مکروه بالفتح ناخوش شمرده
مکره بضم میم وفتح را انکاه را نا خوشی بر کاری دارد مکسحه بالکسر جای روب وسیل جای روب
مکنسه بالکسر جاروب ومسفرة بالکسر بمثله مکنت بالضم تونکری ومرتبه وسامان مکه بالفتح والتشدید
شهر ونیز نام زنی عربیه که نهایت فصیحه بود روزی او را یکی مردی پرسید که نامت چیست او کفت مکه
بعده آن مرد کفت که نزدیک بیا تا بوسه دهم حجر اسود را واین کنایه از خال است بعده آن زن این آیت بخواند
لن تکونوا بالغیه الا بشق الانفس یعنی هرکز نخواهید رسید مکر بمشقت ذاتها یعنی تا که مشقت مالی
وبدنی نکشید بمکه وحجر اسود نخواهید رسید بعده آن مرد دستی چند از کیسه کشید وبآن زن
داد بعد آن زن کفت اکنون اکر خواهی بیا در مکه واکر خواهی بوسه ده حجر اسود را واین اشارت از وصال
سر وکار است در عشق چنین بوالعجبها اند مکیده بالفتح حیله ومکر کردن مکیه بفتح یکم
وکسر دوم ویاء مفتوح مشدد سر دیک هرچه بر سر چیزی فروکشد ملابسه بالضم با طول کسی داشتن
با خلایق رفتن ملاججه بالضم باکسی ستیزه کردن ملاحظه بالضم بکوشه چشم نکریستن ودر علم شطار
ملاحظه در راز کاران را کویند که یعنی صفات فهمیدن ودر خاطر آوردن ملاحقه بالضم باکسی یاری ودو
وازدن ومکانفه بالضم بمثله ملاحاة بالضم همدیکر را دشنام دادن وباکسی نزع کردن ودر مثل آمده که من
لاحاک فقد عاداک ملاحة بالفتح نمکداری ونمکین وخوش آینده شدن وتباه ورانه در کنز اللغات است ودر صراح

ملاحة بالضم وثياء كود تمكين شدن وملاحة بالفتح والتشديد نمك زار وشورستان ملادة بالضم بجيزي
پيوستن وبجيزي جسبيدن ملازمة بالضم باكسي يابجايي هميشه بودن ملازة بالفتح بادام
ولوز بالفتح بادام وملازم بالضم زكام وملازع بالضم وبمد الف جادر يك تخته ودر فارسي ملازه بالفتح
وبالكسر وبازاء فارسي آن كوشت كه درون حلق برين زبان او يخته باشد ف ملاسة بالفتح هموار
بودن ونرم كردن ملاطفة بالضم باكسي نيكويي كردن ملاطمة بالضم توانجه زدن يعني تبانجه كه طبانجه از دو طرف
بروي زنند ملاعبه بالضم باكسي بازي كردن ملاعنة بالضم مريكديكر را لعنت كردن ملاقاة بالضم
مريكديكر را ديدن وبجيزي رسيدن ملامكه بالضم كسي رامشت زدن ملالة بالفتح رنجوري وبيماري وتنك
دل ملول شدن وملة بمثله ملامة بالضم جماع كردن ومريكديكر را ماليدن ملامة بالفتح رسوايي
ملاوذة بالضم دربس مردم پنهان شدن ملاوحه بالضم بجيزي نكريستن ملاوطه بالضم لواطه كردن
ملاومة مريكديكر را ملامت كردن ملاوة بالفتح والضم والكسر هنكام وزمان وملوه بكسر يكم وسكون
دوم وملوه بضم يكم وسكون دوم وملوه بفتح يكم وسكون دوم بمثله ملايكه بالفتح فرشتكان ملايمة بالضم چيزي
را فراهم آوردن ملاينة بالضم بكسي نرمي كردن ملحفه بالكسر چادر ملحمه بالفتح جنك كاه عظيم ودر
صراح است ملحمة فتنه وجنك بزرك ملحه بالضم سخن خوش ونمكين ودر كنز اللغات رنك سپيد كه
بسياهي آميخته باشد ملح بياده بالفتح ملحي كه پر نخادو ودر زمين رود مجموع موجه ودر صحاح است ملحي
كه هنوز بوش ونيامده باشد وبتازيش ربا خوانند ف مليط بفتح يكم ودوم وكسر سيوم وباياء مشدد نام
شهريست ملعقة بالكسر يكم وفتح سيوم كفچه وچمچه ملغغه بالضم زني كه بچه در شكم دارد ملقوحه بالفتح
بچه كه در شكم باشد ملكاواره بفتح يكم وكسر دوم يعني بلند آوازه ملكشاه وملكشه كلاهما بفتح يكم وكسر
نام پدر سنجر كه بادشاه خراسان بود ملكه بالضم بادشاه شدن وبادشاهي كردن ملة بالكسر
دنيا ملوكيه بضمتين آفتاب پرست وبرك يعني كياهي است كه هميشه روي برك او بسوي آفتاب باشد
ف ملة بالكسر والتشديد دين وملة بفتحتين خاكستر كرم وخاك كرم ودر فارسي مكه بفتحتين بالفتح
جامه خاك رنك مليطه بوزن فتيله نام مقامي است مليط مليد بالفتح كرمي تب مماثلة بالضم بجيزي
مانندن ومشاكله بمثله مماحكه بالضم زن ومرد ميكانه را باهم جمع كردن وخانه خالي كذاشتن تا يكديكر
مذي كنند ومذي آب سپيد كه از قضيب بيرون آيد وآب مني باشد وسبب آن بازي وبوس ومساس

بازن وامرد باشد ويا تخيل شهوت مماراة بالضم باكسي والاويدن در خصومت وستيزه كردن ممارسة
بالضم باكسي كوشيدن ولنكاري رنج ديدن ودرمان كردن ممازده بالضم تدبير ومعالجه كردن وراي اندا ختن
كسي را ممازجه بالضم بهم آميختن ممازحه باكسي بجنكل مزاح كردن مماسحه بالضم باكسي نرمي كردن
مماسه بالضم مريكديكر را سودن وجماع كردن مماكره بالضم ياري كردن مماكسة بالضم كسي را
از چيزي بازداشتن مماة بالفتح مرك ومردن كاه وبالضم باكسي رفتن وفارسيان تا در راز مي نويسند
ممانوه بالضم مخالفت نمودن وباكسي معارضه كردن در نحو ممايله بالضم باكسي ميل كردن در كاري ممحضه
بالكسر يكم وسكون دوم شير زنه يعني آلت چوبي كه بجان جغرات زنند ومسكه برايندش ممطله بالضم
باكسي بجنك رفتن مناجنه بالضم نزد حاكم رفتن باكسي بخصومت مناحه بالفتح جاي نوحه كردن زنان
منادمه بالضم نديمي كردن منادهه بالضم ناكاه كرفتن مناجدة بالضم ياري دادن وكارزار كردن
مناجرة بالضم باكسي بازركاني كردن منارة بالكسر جاي بلند كه مقام كفتن بانك نماز موذنست وچراغ
پايه منازعة بضم يكم وفتح چارم باهم كشاكش كردن بخصومت وآرزومند شدن منازلة بالضم
كارزار كردن مناسبة بالضم باكسي خويشتن وبهم ماندن منازبه بالضم موي پيشاني همديكر كرفتن
وپيوسته شدن جايي بجايي مناصبة بالضم باكسي دشمني وجنك آشكارا كردن مناصحه بالضم باكسي
اندرز كردن مناصفه بالضم چيزي را بدو نيم كردن مناضخه بالضم بايكديكر نكريستن در چيزي وباهمد
بحث كردن در چيزي ونظر آوردن چيزي را مناعصه بالضم نباز ونعمت پرورردن كسي را مناعة
بالفتح عزيز واستوار شدن جاي منافاة بالضم مريكديكر را نفيت كردن منافخه بالضم دشمني كردن
روباروجنك كردن منافدة بايكديكر دشمني كردن منافرة بالضم باكسي معارضه كردن در بزركي
وكارزار كردن منافسه بالضم كسي را حسد بردن در چيزي مناقطه بالضم جوش كردن ديك منافقة
بالضم دو رويي كردن ودر سوراخ رفتن موش دشتي منافية بالضم ناكاه دويدن وكاه بشر
در آمدن منافدة بالضم باكسي دوروه دراز كردن بشمار كردن مناقضه بالضم سخن كسي را شكافتن
ومنع آن كردن منافله بالضم دويدن است بسرعة بايكديكر حديث كفتن وبسرعت جواب دادن مناكحه
بالضم نكاح كردن مناكدة بالضم بايكديكر دشوار كرفتن مناهة بالفتح دكان وجامه كه شب در آن خسبند مناواة
بالضم دشمني آشكارا كردن مناوبه بالضم بجاي همديكر ايستادن مناوحه بالضم بر ابروي كردن وروباروكردن

مناوشة بالضم بهم نزديك شدن دو لشكر براي جنك مناولة بالضم چيزي بكسي دادن مناومة بالضم
باكسي خفتن وباكسي معارضه كردن در دويدن مناهدة بالضم بر انكشت فرو زدن وباكسي دشمني كردن
ودوبرو جنك كردن مناهزة بالضم فرصت جشم داشتن وبجيزي نزديك شدن مناهضه بالضم باكسي
بجنك برخاستن مناهقد بالفتح نام بيي است منبر پايه بالكسر يعني عرش مجيد ف منتبه بالضم آگاه و
منتبه بضم يكم وفتح دوم وسيوم بمثله منخصه بالكسر بخشش منزلة بالفتح جاي فرود آمدن وپايكاه ومرتبه
منزه بالضم پاك ودور كردانيده از زشتها منشاة بالفتح بلند بود وآشنها وآفريدها وانشا كرده شدها ومنشاة
واحد منشاءات است منشله بالفتح موضع الكشتري در انكشت خوردن منصوبه بالفتح بازي هفتم نرد و آن
هفت آساني اند اول فارد دوم زياد سيوم ستا چهارم هزاران پنجم خانه كير ششم طويل هفتم منصوبه منطقة
بالكسر كمر منظرتم خانه بالفتح فلك وكنبد منعاة بالفتح خبر مرك منعه بفتح يكم وسكون دوم عزيز وصاحب
قدر وبازداشتن ومنعه بفتحتين نيز آمده است منفعه بالفتح سود مندي وسود منقبه بالفتح هنر وستوده
ومنقبة بالكسر راهي كه بر سر كوه باشد منقصه بالفتح كم شدن منقلة بضم يكم وسيوم الكشتدان منكوحه
بالفتح زن نكاح كرده شده منونه بالفتح مرد بسيار منت نهنده منة بالكسر مع التشديد نيكويي وبزرك
وكردن كسي نهادن وسپاس ونعمت وشرمندكي منية بالضم اميد وآرزو ومنية بفتح يكم وكسر دوم وسيوم
مشدد مفتوح مرك مواترة بالضم بيايي كاري كردن ويكروز روزه داشتن ويكروز نا داشتن وپياپي روزه
كشادن مواثقة بالضم استواري كردن وعهد كردن مواثبة بالضم دايم بر كاري استادن ومواظنه
رويارويي ومواكظه بمثله مواجرة بالضم مزدكاني بكسي دادن مواجهة بالضم روياروي كردن مواحنة
بالضم باكسي كينه داشتن وباكسي دشمني كردن مواخاة بالضم باكسي برادري كردن وبرادري كرفتن
مواخذه بالضم كسي را بكناه كرفتن موادعه بالضم آشتي كردن موازاة بالضم پوشانيدن ونهان كردن
موارده بالضم باكسي بجايي آمدن موازرة بالضم ياري كردن موازنة بالضم باچيزي وزن آمدن
وباچيزي هم وزن كردن مواساة بالضم ياري كردن واو همزه الف او هم آمده است مواسلة بالضم
وبمد الف باكسي خيانت كردن موشكه بالضم شتابانيدن وزود شدن مواصره بالضم وبمد الف باكسي
هم ديوار بودن مواصله بالضم باكسي پيوستن وكاري پيوسته كردن مواضحه بالضم وبضاد وخاء
منقوطه باكسي معارضه كردن در رفتن ودر آب كشيدن مواضعة بالضم بايكديكر بر كاري قرار نهادن

وباهم يكديكر كود كردن وباهم شركت كردن در چيزي مواظبة بالضم دايم بر كاري ايستادن ومواكظة ومواشنه بمثله
مواعدة بالضم باكسي وعده كردن مواعذه بالضم وباغين منقوطه باكسي معارضه كردن در رفتار موفاة
بالضم آمدن وباهم وفا كردن موافقة بالضم باكسي هم كاري كردن وهم پشت شدن ولايق يافتن مواقعه
بالضم كارزار كردن وجماع كردن مواقفة بالضم باكسي در جنك ايستادن وباكسي در معامله بيكجا ايستادن
مواكبه بالضم باسواران بجايي در رفتن وپيشي كردن باسواران ورسواري ودر رفتاري ودايم
بر كاري ايستادن وفراخ رفتن اشتر مواكظة بالضم دايم بر كاري ايستادن ومواظبة ومواشنه بمثله
مواكله بالضم كار بكسي كذاشتن ومواكله بالضم من الهمزة باكسي طعام خوردن موالاة بالضم پيايي كاري
كردن وباكسي دوستي داشتن موالفه بالضم باكسي پيوستن وخو كرفتن موالبد ثلاثه بالفتح بر بسته
وبرسته وجنبنده يعني جماد ونبات وحيوان ف موامرة بالضم باكسي مشورت كردن مواناة بالضم
فرمان برداري كردن موانسه بالضم كسي را مونس كردن مواهسه بالضم بايكديكر راز كفتن موايسه
بالضم نا اميد كردانيدن موامقه بالضم باكسي موافقت كردن ومباهات كردن موهة بالضم ديوانه
شدن وموتة بالفتح مردن وموت حمات كالحيا بالفتح وموات بالضم بمثله وميتة بالكسر بمثله موجده بفتح
يكم وكسر دوم خشم كردن موجه بالضم يكم وفتح دوم وسيوم مشدد خوب وپسنديده وبيان كرده شده
مودة بضم ميم وتشديد دال بيابان وجاي هلاك شدن كذا في كنز اللغات وموة بضم ميم وفتح
واو ودال مشدد دوست داشتن ودوستي كذا في الصراح اي بوادر دوستي كه جاي هلاكت است
مورجانه بالضم وبازاء موقوف وجيم فارسي مورچه آهن كه از زنكار دراهن افتد ف مورچه بالضم
وباواو وجيم فارسي ورا موقوف مور خورد ومورچه آهن ونيز كنايه از ضعيف ونحيف وعاجز آيد ف موزه
وجسته باچيزي كم وبالا افكند بزو سرون مودكه بالضم موزه كه بسوان بلند باشد
شبانچه پوشنده آن بر پايها بر راه در رود ف موزه بالضم موزه ونيز نام حلوايي است ف موسر
بالفتح زنبور كذا في الشرفنامه وزنبود بالضم دو حلقه در باشد كه موسر هم بالضم بود ف موسيچه
بالضم يكم وكسر سين وجيم فارسي مرغي است سپيد وام چون قمري موشحه بازره كه بعض حلقهاي
و بعض ريختن باشد موضونه بالفتح آراسته بجواهر وزره دو حلقه در دو حلقه بافته موعظة بالفتح
پند ونصيحت موقوده بالفتح وبدال المنقوطه برا فروخته شده موله بالفتح وبذال المنقوطه بحوب

کشته شده ... بالضم یکم وفتح سیوم عنکبوت ماده وکبی در فارسی مولهٔ بضم میم وفتح واو ولام مشدد
عاشق و دیوانه و پریشان فی موما بالفتح بیابان فی مومسر بالفتح زن فاجره مونه بفتح یکم وضم دوم ما یحتاج
معیشت موهبه بالفتح وبکسر ها بخشش وموهبه بالفتح ها جاهک اکبیر که در کوه باشد موینه بالضم پوشش
که از قاقم وسنجاب وسمور وامثال آن بود فی مویه بالضم وباواو فارسی کو یه ونوحه فی مهابه بالفتح بزرکی داشتن
و بزرکی وترسیدن مهاجاة بالضم مریکدیکر را هجو کردن وکفتن مهاجرة بالضم از کسی جدا شدن
واز جای خود دور شدن واز مکه بمدینه رفتن مهادنه بالضم آشتی کردن مهاذة بالضم ربو وکسی را بد
کفتن مهارة بالفتح استاد شدن وزیرک شدن مهالسه بالضم باکسی راز کفتن مهالفة بالضم اهسته
خندیدن مهانة بالفتح خوار شدن ومذلة بمثله مهاواة بالضم ستیزه کردن وبحث رفتن مهاودة
بالضم باکسی وعکه کردن من المصادر وآشتی کردن وباکسی میل کردن من الصحاح مهاده بالفتح رفیق
وروشن شدن شیر خوردنی مهاة بالفتح کاو وحشی وسنک بلور وآفتاب ومهاة بالضم آب منی
که در شکم ماده باشد ومهوات بفتح ها وقاء ودر جمع آن ومهات بالفتح ومهاء کود غیر منقوطه لونت وطراوت
وخوبی وبمعنی خوب ولذیذ هم آمده است مهابجه بالضم والجیمتین فتنه مهایطه بالضم بانکیکر کردن
مهجه بالضم خون وخون دل وجان ودر فارسی بالفتح وباجیم فارسی سرعلم مهدیه بالفتح شهر سیت
بجد ود مغرب مهرکیاه بالکسر وبارا موقوف وکاف فارسی نام کیاهی است که و هرکه باشد میان خلق محبوب
وموقر ومعظم باشد ونیز برک او مقابل آفتاب باشد فی مهرماه بالکسر مدة ماندن آفتاب در برج میزان
ونیز مهرماه باواو عطف نام کتابی است مثنوی تصنیف شیخ جمال دهلوی مهره بالضم معروف یعنی
سنکی وکوهری کرد ونیز سنک بشم کاو را کرد میکند وبدان کاغذ صاف وهموار می سازند ونیز تریاک
ومار مهره ومهره بفتحتین استادن واو جمع ماهر است مهمقه بضم یکم وفتح دوم زن لاغر میان مهلکه
بفتح میم ولام وبفتح میم وکسر لام جای هلاک شدن بیابان مهله بالضم آهستکی وزمان واسم فیه استعمال
مهلت خواستن مهمهه بالفتح بیابان مهنه بالکسر وبالفتح خدمت کردن ونام ولی هم است
مهواره بالفتح مشاهره مهواة بالفتح وتباه کرده در کوه ومابین دو کوه مهوه بالفتح باریکه وروشن
یعنی غیر غلیظه مه بالفتح مه مه بالکسر بزرک ومهتر ودر عربی مه مکن است مهه بفتحتین جوب
واساه مهینه بالکسر کوانا بره وبزرک تر ونیز بمعنی مهتر هم آمده است فی میوه بالفتح یکم وسیوم طلی ...

لاریازا که از ماهی خشک آب زده در آفتاب مبرند فی مباداة بالضم دست بدست چیزی دادن وباکسی دست
بدست رفتن میانه بالکسر ضد کرانه والجز در میانه عقد از جوهر بزرک وامثال آن باشد بتازیش
واسطة العقد خوانند فی مینه بالفتح مرده وزمین خراب میشره بالفتح زین پوش والجز بر روی زمین
افکنند تا نشست آسان باشد میجنه بالفتح سنک آهنکر میخانه بالفتح معروف یعنی خانه می واو ندی
ودر اصطلاح متصوفه میخانه خانقاه پیر مرشد را کویند که اکر مرید صادق هشیار در آید مست بدر آید فی
میده بالفتح معروف ونیز نام حلوایی است که چند میوه را در شکر انداخته می پزند فی میرة بالکسر طعامی
که برای عیال ویا برای فروختن از جایی آرند ومیره بالکسر وبهمزه دشمنی وعداوت ودر فارسی میره میر
وخواجه فی میزر بالفتح یکم وسیوم وبضم سیوم توانکر بودن وسوی دست چپ ومیسره بفتح یکم وسیوم
قمار باختن با میقده با ... جای آتش میقعه بالکسر سنکی که بآن کارد تیز کنند وسنک آهنکر وجایی
که با زبان الفت کرفته باشد فرود آید میکده بالفتح خمخانه ومیخانه فی میلاو با شاکرانی ومزدکانی
ونودارانی فی میمنه بالکسر یعنی آن میلی که بوس کنند نهند میمنه بالفتح طرف دست راست
میه بالفتح والتشدید نام زنی است

فصل المیم مع الیاء

ماچی
باجیم فارسی آن اسب که از یکجانب تازی باشد واز جانب دوم ترکی بود فی ماذی شهد سپید
مارافسای باراء موقوف افسونکری که مار کیرد وزهر مار فرو دارد مارافسای باراء موقوف
افسونکری ومار قسانی بمثله فی مارچری یعنی مار ضحاک فی مارضحاکی زلو الانه وزنجیر وکیسوی
محبوب فی مارمصری یعنی نیزه مصری فی مارمنخوری یعنی غم واندوه منخوری فی ماشی بالکسر ماشی
بی باک کذشت ورونده وپیشی کیرنده در کار ماعی کوششها ملکانی طایفه اند ساکن ملکات
مارماهی جنسی از ماهی است همچون مار دراز ونش باشد مارخطی ان بینه ها که از خطا آرند ماقی
نام حلوایی است مانرماهی یعنی جزیره ایست در دریا فی مالای بالف ممدوده ای آلوده مکن
وملای بمثله فی مانوی آنچه منسوب بمانی نقاش باشد فی مانی بایاء فارسی نام نقاشی رومی
که بدروغ دعوی پیغامبری کرده بود ونقاشی را معجزه ساخته واو در عهد بهرام شاه بن هرمز
شاه بود وهم بدست او کشته کشته فی ماوی بالف مقصوره جای ومثوی بمثله فی ماه یمانی
عبارت از آفتاب از روی حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وماهی معروف ونیز منسوب ماه

فی مایده کافی یعنی طعام آسمانی که بر عیسی علیه السلام فرود آمده بود **ما یا** نام شهریست از هندوستان زمین و نیز نام رایات و مادو در عربی بمعنی جنی کردن و فتنه انگیختن و فساد کردن **مبتلی** بالضم آزمایش کرده و سلاک و گرفتار شونده **مبری** بالضم و بالف مقصوره بیزار کرده و دور کرده **مبنی** بضم میم و کسر با خبر دهنده و مبنی بالفتح بنا کرده شده **متجلی** بالضم و بالام مکسور مشدده ظاهر شونده **متحلی** بالضم و بالام مکسور مشدد آراسته **متقی** بالضم پرهیزکار و در قرآن بمعنی مؤمنات **متمنی** بالضم و بالف مقصوره آرزو کرده شده **متواری** بالضم و بالام مکسور مشدد بر سرکاری استاده و دوستی دارنده **متی** بالفتح و بالف مقصوره کی و چون **مثانی** بالفتح دو تا ها و سوره فاتحه و تمام قرآن **مثقالی** بالکسر نوعی از انگور و انجیر بوزن مثقال باشد **مثلثه هوائی** بالضم یعنی بروج جوزا و میزان و دلو فی **مثل عطاردی** بالکسر یعنی همیشه مدبری فی **مثلی** بالضم و بالف مقصوره تانیث امثلات یعنی فاضلتر و راست تر **مثنی** بالفتح و بالف مقصوره دو دو و مثنی بضم یکم و فتح دوم و سیوم مشدد دو کرده شده و بالف مقصوره و لفظ تثنیه کرده شده **مثوی** بالفتح بالف مقصوره جای **مجازی** بالفتح ضد حقیقی و بالضم جزا دهنده **مجتبی** بالضم و بالف مقصوره برگزیده و مصطفی بمثله **مجری** بالضم و بالف مقصوره روان کرده شده و روان کرده و جای روان کردن و مجری بالکسر در فارسی و بایاء فارسی ظرفیست مر عطاران را فی **مجسطی الشفا** بکسر یکم و فتح دوم یعنی حل کننده مشکلات مجسطی **مجسطی** بالکسر و فتح دوم کتابیست مغاوا و در فارسی انکوبا است که نام کتابیست ساخته اقلیدس حکیم در علم اشکال و بمعنی حکیم نیز آید **مجلی** بضم یکم و فتح دوم و سیوم مشدد و بالف مقصوره آشکار کرده و روشن کرده **مجوسی** بفتح یکم و ضم دوم منع **محابی** بالضم و بالف مقصوره فرو گذار کرده شده و موسی و مداری بمثله و در فارسی محابا بالف مهر و محبت و موافقت است و از استاد شیخ محمد خزری بمعنی دریغ مسموع است **محتوی** بالضم در گیرنده **محشی** بالضم و بالف مقصوره آنچه برکنار او چیزی نوشته باشند و یا چیزی ساخته باشند **محلی** بالضم و بالف مقصوره زیور کرده شده و صفت کرده شده و نشان داده شده **محی** بفتح یکم و سکون دوم ستردن و محی بضم یکم و فتح دوم و سیوم مفتوح مشدده دویی و محی بفتح یکم و سکون دوم و یاء مفتوح مخفف زیستن گاه و زندگی و نیز کنایه از وقت ملاقات دوست هم باشد **مخازی** بالفتح عیبها **مخزی** بالضم هلاک و خوار و رسوا کننده **مخلی** بالضم

و بالف مقصوره رها کرده شده و خالی کرده شده **مداری** بالضم و بالف مقصوره فرو گذار کرده شده و محابی و مواسی بمثله **مداوی** بالضم و بالف مقصوره دوا کرده شده **مدعی** بضم یکم و بفتح دوم مشدد و بالف مقصوره دعوی کرده شده و آرزو کرده شده **مدنی** بالفتح آنکه منسوب بمدینه باشد و نیز اشارت از حضرت رسول است فی **مدی** بالضم و بالف مقصوره کاردها و او جمع مدیه است و مدی بالفتح غایت و نهایت **مذکی حمامی** بالضم و بالکاف مفتوح مشدد یعنی شوهری که مضبوط زن باشد فی **مذی** بفتح یکم و سکون دوم آب سپید باریکی که در وقت ملاعبه و ملامسه و بوسه و یا تخیل شهوت از قضیب مرد بیرون آید و مذی بفتح یکم و کسر دوم بمثله و در حدیث است الغیرة من الایمان والمذاء من النفاق **مراثی** بالفتح مرثیها یعنی مدحهای مردگان **مربی** بالضم و بایاء مکسور مشدد پرورنده و مربی بالضم بایاء مفتوح و بالف مقصوره پرورده شده **مرتشی** بالضم رشوت ستاننده **مرتضی** بالضم و بالف مقصوره پسندیده **مرجی** بالف مقصوره جای تیر انداختن **مردی** بالضم میراث و نیز کنایه از سخت و فرومایه کنند که جبت و چالاک در کار نباید فی **مردی** بالفتح مروة و حلم و بردباری فی **مردی** بالکسر چوب یعنی چوب درازی که ملاح در دست دارد و کشتی را بان راه می برد و در هندوانی کوال گویند فی **مردی** بالفتح رجولیت و جلادت **مرسی** بالضم و بالف مقصوره ثابت کرده شده و جای ثابت کردن **مرضی** بالفتح و بالضاد مکسوره پسندیده و مرضی بالفتح و بالف مقصوره بیماران **مرطی** بفتحتین و بالف مقصوره نوعی از دویدن است و ملطی بفتحتین بمثله **مرعی** بالفتح و باعین مکسوره نگهداشته شده و مرعی بفتح و بالف مقصوره گیاه زار و گیاه سبز **مرغ آبی** بالضم یعنی روح فی **مرغان عرشی** فرشتگان **مرغ ابوتی** بالفتح و باغین موقوف یعنی بهشت **مرغ سحری** یعنی سپیده صبح صادق و قیل آفتاب و نیز بلبل فی **مرغ عیسی** بالضم شپرک و مرغ عیسی از آن جهت گویند که چون عیسی علیه السلام از خالق الخلق درخواست که من مرغ از گل بسازم تو از الحیات بخش و همان شد که راست لیکن عیسی علیه السلام جانوری از گل بساخت اما مقعد نی فراموش شد حضرت صمدیت از آن جان بخشید و خیالجه که بر وی از نظر خلق غایب شد از آنجا بیفتاد و بمراد ایزد تعالی بمثل آن مرغی دیگر بی مقعد آفرید تا در وی دو زکار یادگار ماند فی **مرقع دار ابلیس** یعنی نایب و خلیفه ابلیس در فسق و فجور فی **مروی** بالفتح روایت کرده شده و مروی بالضم و بالف مقصوره مشدد سیراب کرده شده **مرکا مرکی** بفتح دو میم مفتوح و بهای دو کاف

فارسي وباي عام وبرک عام ف مري بالکسر وباراء مشدده مکسور برکي کراه که از آب وبانت ودر فرهنگ است
مري بالکسر وباياء فارسي کوشيدن بايکي برهند وسري مزجي بالضم يکم وفتح دوم وسيوم مشدده وبالف
مقصوره رانده شده وکسي که خود را بقومي ديگر وابسته باشد مزدکاني بالضم وبازاء وکاف فارسي شادانه
وعطاء شعري وشاکردانه ودر زفانکوياست مزدکاني بالضم انکه دو شراب نو بر خويش بدوستي ايثار
کند ف مزکي بالضم وباکاف مفتوح مشدد وبالف مقصوره پاک کردانيده شده وستوده وزکوة
داده ومزکي باکاف مکسور انکه عدول را تزکيه کويند مساوي بالفتح بديها وبالضم برابري مستني
بالضم وبالف مقصوره بيرون کرده شده از طايفه مستدعي بالضم وبالف مقصوره درخواسته
شده مستوفي بالضم تمام کيرنده ونيز جهکه داري که سر دفتر باشد ومستوفي بالضم وبالف مقصوره
تمام شده مستوي بالضم غالب وقادر مسني بالفتح شکر يعني بيخبري وسهو شي ودر اصطلاح متصوفه
مستي عبارت از حيرت وولوله است که در مشاهده جمال دوست سالک صاحب شهود راست دهد
مثنوي عاشق انجا بس پريشاني کند ✱ حالتش دعوي سبحاني کند ✱ خسته اين مي خرابي بود ✱ انکه در کوي
بلا بودا ربود ✱ اين محل آفتست وجاي بيم ✱ صد هزاران دل در بنجا شده دو نيم ✱ مسمي بالضم وبالف مقصوره
نام کرده شده يعني ذات واسم نام را کويند ومسمي ذات را مانند بيت ندوي بر افکن نقاب اسما را ✱ نهان
باسم مکن جهره مسمي را ✱ مسي بالضم يکم وکسر دوم بکرد اورمسي وبفتحتين وبالف مقصوره شبانگاه ومسي
بالفتح در بردن دست در رحم شتر ماده وآب فحل را از انجا بدر آوردن تا آبستن نشود مثاني با
زنبيلها که بان خاک وکل از جاه بر کشند واو جمع مثناة مشتري بالضم خريده وستاره است که آنرا برجيس
کويند مشتکي بالضم وباکاف شکايت کننده ونيز طايفه هستند که کرد خند فرو ميدارند نام مردم مشت
وان ميرند وچيزي ميستانند ومشتکي بالضم وبالف مقصوره چيزي که از وي ناکند وشکايت کنند
مشتي آبخي بالضم وباهر دو ياء فارسي يعني کوهي طالمان وديوان ف مشتي بالضم وباياء فارسي يعني
معدودي چند وکوهي انکه ف مشرقي بالفتح يکنوع شمشيرست ومشرق نام ديهي است در عرب
مشعله خاوري بالفتح يعني آفتاب ف مشفقي بالضم مهرباني وغمخواري ودوستي ف مشکاني بالضم وباکاف
موقوف نام نوائي ولحني ونيز مساليدي مشک را ف مشکوئي بالفتح وقيل بالضم نام حلوائي است که بادام را
سوده با شکر بپزند واز ترکيب معلوم ميشود که مشک هم در ان مي اندازند ف مشکوي بالفتح مشک خوار

کذا في الشر

کذا في الشرفنامه ودر قنيه است مشکوي بالضم وباواو فارسي نام بتخانه ايست ونيز نام کوشک شريف
و قيل کوشک مطلق ودر زفان کوياست که مشکوي يعني حرام پادشاهانست ف مثني بالفتح زفتني
وبسيار فرزند شدن ف مصروع خاوري بالفتح آفتاب فروزان بوقت غروب ف مصري بالکسر انچه
منسوب بمصر باشد چنانچه کلک وتيغ وقند خران مصطفي بالضم وبالف مقصوره برکزيده ومجتبي
بنلم مصطکي بالفتح نوعي از صمغ است انچه سپيد است رومي است وانچه سپيد بسياهي زند نبطي
است واما مصطکي که درين ديار مي آيد زرد وام است مصلي بالضم وبالام مکسور مشدده نماز کننده
وصلوة فرستنده ودر آتش آرنده ومصلي بالضم وبالف مقصوره جاي نماز کزاردن مضمي
بالضم وبالف مقصوره کذرانيده شده مضني بضم يکم وکسر دوم مرکد شتي ورفتني مطوي
بالفتح درهم پيچيده شده معاري بالفتح مجموع دست وپا وروي معاصي بالفتح سفر مانيها
وکناهها معاطي بالفتح وبتخفيف ياء وبتشديد يا بسيار بخشندکان معافي بالضم وبالف
مقصوره عافيت داده شده معالي بالفتح بزرکواريها وبلنديها معجون سرطاني بالفتح معجوني
که يکي از چيزهاي او سرطانست معري بفتحتين وباراء مکسور مشدده نام شاعري عربي که کنيتش
بو العلا بود معزي بضم يکم وکسر دوم وسيوم مشدده نام وي مادح سنجر بود معطي بالضم
عطا دهنده ومعطي بالف مقصوره بخشيده شده معلوي بالفتح باواو وياء فارسي دانسته
شده ومعني دري وچيزي نيز آمده است ف معلي بالضم وبالف مقصوره بلند کردانيده
شده وبلند معمي بالفتح انکه دايم انکس باشد که غالب بود معمي بالضم وبالف مقصوره
پوشيده کرده وکور کرده معني بالفتح قصد کرده شده وترجمه ومراد ومعاني جمع آن ومعاني
بالفتح وبالف مقصوره جاي قصد کردن ومعني بضم يکم وفتح دوم وکسر سيوم مشدد عنايت
کننده ورنج رساننده مغاني بالفتح خانها ومقامها مردم واو جمع مغني است مغربي بالفتح
وباراء مکسور نام شهريست ونيز خالص نام ولي معروف که در بهار مسم تشريف آورده بود وچند
روزي بر سر حوض شمس ساکن ومتوطن بود واکثر اوقات بندکي حضرت مخدوم شيخ شرف الدين
قدس الله سره العزيز براي ملاقات او مي آمدند ومذاکره علم وتوحيد ميکردند وطرفين فايده
ميکرفتند وبکي مکتوب مخدوم که بجانب شيخ مغربي نبشته اند در مکتوب يکصد وپنجاهم است ونيز

شیخ مغربی ازانجا معلوم خواهد شد و رسالهٔ جام جهان نمای و دیوان اشعار ایشان مشهور است
بیت اگر تو طالب سری ولایت بطلب ز مغربی که درین روز کار پیدا شد و بازار ولایت بجهان گرم کند
مغشی بالضم وبالف مقصوره پوشانیده شده مغنی بضم یکم وفتح دوم وکسر سوم مشدد سرود
گوی ومغن بالفتح وبالف مقصوره پیشوا و مقتدی بالضم وبادال مکسور پی روو پسرو مقتضی
بالضم وبالف مقصوره کاسد معصی بالفتح گزارده شده مغوی بالضم وبالف مقصوره دیگی
کدر وقلبیر پزند مقوی بالضم وباواو مشدد قوت دهنده مکاری بالفتح وباکاف مفتوح مشدد
مکر ومکاری بالضم خریده مکوی بالکسر وبالف مقصوره آهن داغ کردن مکی بالفتح و
تشدید کاف ویاء آنکه منسوب بمکه باشد ملاحی بالضم وتشدید لام انگور زرک ودراز دانه
سپید ملاهی بالفتح بازیها وسطایسها ملای بالفتح مکوی آلوده مکن ملتقی بالضم وبالف
مقصوره بهم رسیدنگاه ملصی بالفتح دشنام داده من الجمل ف ملکادنی بالضم یعنی ملکایران
زمین ف مموی بالفتح ای کوپی مکن ف منادی بالضم یعنی ملکایران وبالف مقصوره خوانده شده و
منادی بالضم وبادال مکسور من یزید کو وروشن کننده مناعی بالفتح جزها مرگ مرد مرها وجمع منعاة
منجلی بالضم روشن منخلی بالضم وباخاء منقوطه بروزن فروغی و پرویزن ساز منزل
بی منزل یعنی عالم لامکان منزل خالی بالفتح دنیا و کوردف ونیز شکل کشای مشروی
بالفتح دنیا و کور ونیز بالضم کوشه نشین منسی بالفتح فراموش کرده شده منصوبه کشای بالفتح دنیا
وکور ونیز منصوبه بالضم کوشه کشای منفی بالفتح نفی کرده شده منقی بالضم وبالف مقصوره
مشدد پاک کرده شده ویکنوع انگورات منهی بالفتح بازداشته شده ومنهی جمع ومنهی بالضم
وبالف مقصوره اعلام کرده شده بفتح یکم وکسر دوم آب نبت ومنی بالکسر وبالف مقصوره
نام موضعی است در مکه که انجا طواف میکنند ومنی بالضم وبالف مقصوره امیدها وارزو و هاو منی
بفتح یکم وسکون دوم اندازه کردن مواسی بالضم وبالف مقصوره فرو گذار کرده ومدارا و عجابا
بتله موالی بالفتح یاران وخواجکان وخداوندان وغلامان وپسران عم وهمسایکان وهم عهدان
موتی بالفتح وبالف مقصوره گزارده شده ورسانیده شده موذی بالضم ازارنده موری
بالضم ناودان کذا فی زفانگویا موسیقی بالفتح علم وقوف سرود موسی بالضم وباواو شین

مفتوح مشدد وبالف مقصوره جامه نیک نقش کرده شده موصلی بالضم داروی است وان دو نوع میشود
سیاه وسپید موقی بالفتح وبالف مقصوره احمقان واو جمع مائق است وموقی بضم یکم وفتح دوم
وسوم مشدد وبالف مقصوره امرد دلیر مولی بالفتح وبالف مقصوره ازاد کننده وازاد کرده
شده وپسر عم وپدر زن ویار ودوست وخداوند وهمسایه وبنده وهم عهد وسزاوار مومیائی
بالضم وبامیم دوم موقوف دوای است که چون استخوان کسی بشکنند ویا اندرون کسی خسته میشود بخورانند
درد ساکن شود وصحت یابد وان دو نوع میشود یکم کانی دوم فرنگی واین علی میشود وترکیب آن چنانست
که بجز سرخ روی سرخ موی را می آرند وسی سال میپرورند بعده صندوق سنگین راست میکنند
وشهد پر سازند وآن مرد را دران می اندازند ویکصد وپنجاه سال سر مهر آن صندوق را میدارند
بعده میکشایند وآنچه ازان شهد وازان مرد میماند آن همه مومیائی میشود واین مومیائی ارکانی بغایت
سفید ترانست وترکیب کانی بشنو که در پارس کوهی است وازان چشمه بدر آمده است وبدران چشمه
غربال مس وصل کرده اند وبر سر آن چشمه خانه راست کرده اند ودران محافظان پادشاه میباشند
بعد سالی چند دران پادشاه می آیند وآن غربال را از سر آن چشمه بر میدارند در یخچند معدود
دران غربال مومیائی می یابند مهر کرده بخزانه پادشاه می سپارند ف مهدی بالفتح راه راست نموده شده
وبالضم راه راست نموده شده وبالضم راه راست نمایند وبالکسر مهدی وبالف مقصوره وآنچه برو هدیه
فرستند ونزد کسی برند مثل طبق وغیره ومهداء بالکسر وبمد الف آنکه بسیار هدیه دهد وآنکه عادت او باشد
هدیه دادن ومهدی بالفتح لقب سید محمد مهدی موعود که حضرت رسالت علیه الصلوات والسلام
ازو خبر داده است که حیث قال لو لم یبق من الدنیا الا یوم لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث الله فیه رجلا
منی او من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی وکنیته کنیتی واسم ابیه واسم ابی یملا الارض قسطا وعدلا کما ملئت ظلما
وجورا وقال ایضا علیه السلام المهدی من عترتی من اولاد فاطمة وقال ایضا علیه السلام بلاء یصیب هذه
الامة حتی لا یجد الرجل ملجاء الیه من الظلم فیبعث الله رجلا من عترتی او اهل بیتی فیملا به الارض قسطا و
عدلا کما ملئت جورا وظلما یرضی عنه ساکن السماء وساکن الارض لا تدع السماء من قطرها شیئا الا صبه
مدرارا ولا تدع الارض من نباتها شیئا الا اخرجته حتی یتمنی الاحیاء الاموات یعیش فی ذلک سبع سنین
وثمان سنین او تسع سنین وقول بندگی شیخ سعدی چیری است که کن یخرج المهدی حتی یتیم من شرک نعلم

اسرار التوحید واو را خاتم الاولیا نیز گویند چنانکه آغاز نبوت از آدم علیه السلام بود و ختم نبوت بر محمد
مصطفی شد اینچنان آغاز ولایت از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و ختم ولایت بر سید محمد مهدی
موعود خواهد شد و در زمانی که او پیدا خواهد شد توالد و تناسل در دنیا نخواهد بود و قبی که مردم
و زن جفت خواهند شد مضغه و حمل پیدا خواهد شد باز بعد ازان اسقاط خواهد شد شکر [illegible]
که هنوز مسلمانان کلمه گو و نماز گزار و روزه دار در دین اسلام پیدا میشوند و دم توحید میزنند و [illegible]
بیگانگی پرستش میکنند و قومی که درین عهد بدروغ دعوی مهدی موعود میکنند تابعین بدانند
که خالی از هوای نفس و مکر شیطان نیستند **مهربانی** بالکسر و بالراء موقوف شفقت و نیز جامه
ایست **ف مهرکانی** بالکسر و با کاف فارسی نام نوایی و لحنی است **ف مهری** بالکسر منسوب بمحبت
والفت و آفتاب و نیز نام شاعره که زن مولانا حکیم طبیب که از اطبا سلطان شاهرخ بود
و این شاعره را نام مهری بود **مهرها سیمانی** بالظم ستارگان **ف مهری** بالضم اسمی است از اسامی
جنگ **ف مهتی** بفتح یکم و سیوم نام ماهی کذا فی حاشیه خسرو شیرین منقول از میان محدث
و قیل مهتی بفتح یکم و کسر سیوم و چهارم معشوقه که خطیب گنجه **مهمانی** بالکسر استعداد ضیافت
کردن از طعام و شراب و جزآن و مهمانی مثله **محوی** بالفتح دره که درمیان دو کوه باشد **مهی**
بکسرتین بزرگی و بزرگ هستی و بالفتح بمعنی مه هستی و مهی بالضم و بالف مقصوره در عربی ابهامی که
در رحم مادیان باشد **میانجی** بالکسر آنکه متوسط باشد میان دو کس بای کاری و بمعنی **ف میخی**
بالکسر و با بای تحت فارسی چیزی دروشان **ف میزبانی** بالکسر و بالراء موقوف خدمت مهمانی کردن
و مهمانداری مثله **ف میبی** بوزن و معنی بیتی خدا تعالی امان دهد **ف میبکی** بالفتح شراب ثلث
که دو بخش او فنا باشد و یک بخش او مانده باشد **مینایی** بالکسر نام گیاهی است که تازیش حی
العالم خوانند **ف می** بالفتح شراب و در اصطلاح عاشقان اشارت از تجلیات و عشق است
که سالک را بیخود و بیهوش میکرداند چنانچه خبر کونین نماند و فانی مطلق شود **باب**
النون مع الالف النون داوة و ماهی و **ن** فی قوله القلم هر دو بطلان نیز اسم ماهی است
که زمین بر پشت اوست و از ابی هریره رضی الله عنه نقل است که من از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
شنیده ام که اول چیزی که خدا تعالی بیافرید قلم بود و پس **ن** را آفرید و آن دوات است و قلم از آن دوات

بخر بود و باشد و زین قدر حق سبحانه سوگند یاد کرد بدوات و قلم و دوات آن حدود مثل ماهی میشود و نون بحساب
ابجد پنجاه عدد باشد **ناخدا** صاحب جهاز مصاحب کشتی **ف ناربا** بالراء موقوف آشی که ناردان پزند **ف ناشتا**
بکسر شین کو سند که از صباح چیزی نخورده باشد و آن ناهار و ناهار نیز گویند **ف نا ، نا ،** یعنی نیست
نان دبوها یعنی ستارگان **نافقا** سوراخ موش صحرایی **نانوا** بالنون موقوف خباز از نان پزنده
نبا ، بالفتح از جایی بجایی رفتن و بر سر چیزی در آمدن و چیزی دادن و نیز خبر و نبا بوزن جلسا
بالضم پیغامبران واو جمع نبی است **نثا ،** بالفتح و نشو بضمتین بحد بلوغ رسیدن و بلند بر آمدن
و ورم کردن ریش **نشا ،** بالفتح والمد خبر و نشو و فاش کردن **نجا ،** بالفتح و بالف ممدوده رهیدن
و شتافتن و چیزی که رفتن و نجا بالکسر والمد ابرها و نجا بالفتح والقصر شاخها درخت و پوست چیزی
نجبا بالضم و بفتح جیم برگزیدگان و بزرگواران یعنی چهل تن اند از مردان غیب که قایم باصلاح کارهای
مردم اند و بردارنده مشکلات بنی آدم اند و متصرف در کارهای خلایق اند **بیت** چهل تن اند هر چهل دایم
بامور جهانیان قایم کذا فی اصطلاح عبد الرزاق کاشی و در شرح گلشن و یاد رشرح فصوص دیده ام
که نجبا بالضم هفت تن اند که ایشان را رجال الغیب گویند **نجدا** بالفتح دلیران **ندا ،** بالکسر والمد
آواز دادن و آواز کسی را خواندن **نزا ،** بالکسر والمد بر جستن نر بر ماده و نزا بفتح یکم و سکون دوم
فتنه و فساد در میان مردم انداختن **نسا ،** بالکسر والمد زنان واو جمع بی مفردات و نسا بالفتح والقصر
رگی است کشیده از سرون تا ران و ساق و نسا بکون سین راندن و بانگ کردن و بانگ بر زدن شتر را
و نیز زمان دادن و نسا بالفتح والمد تاخیر در عمر و باز پس انداختن وام از کسی **نسکبا** بضمتین آش
عدس **نشا ،** بالفتح پیدا شدن و نوجوان شدن و نشا بکسر یکم و فتح دوم نشاسته که از آن پالوده
سازند و باد خوش بوی و بوی خوش **نصارا** بالفتح ترسایان یعنی عیسویان **نصحا ،** بالضم والمد
اندرز کنندگان و اندرز بالفتح نصیحت و وصیت **نعلبها** بالفتح و بالام موقوف یعنی مالی و خدمتی
که فلاو لایت خویش بکشکر خصم قوی دهند تا نهیب و تاراج نشود **ف نعما ،** بالفتح والمد انعام
کرده شده و منت و مال و روزی بسیار و خوش حالی **نغتا** بالفتح بود نیز و در اصل این نغتاع است
و آن عربی است و نغتاع را بغیر عین استعمال در فارسی کرده اند **ف نغمه عنقا** بالفتح نام نوایی و لحنی است
نفوشا بالکسر و قیل با واو و فارسی مذهب کبران و ازلیش بکسر شده و نغوشاک بزیادت کاف نیز لغت است

ف نخاء بالفتح والمد دیشته زمین بلند ونخا بالفتح بمثله نفساء بالضم وبا فا و سین مفتوح زنی که زاینده باشد وخون نفسا از و آید نفضاء بالضم والمد لوزه تب نقاء بالفتح وبالف ممدود پاکی و پاک شدن ونقا بالف مقصوره بشتر ریگ نقاب خزا بالکسر آسمان ف نقبا بالضم والفتح کوهان و بوخود کرفتکان کار مردم ونیز نقبا سه صد تن باشد که ایشان را ابدال گویند و بیست تن مرتبه از مراتب اولیا مرتبه نقبات نکبا بالفتح بادی کج یعنی بادی که از دو سو طرف آید کذا فی کنز اللغات و در شرفنامه است نکبا بالفتح باد که نه از چهار سوی وزد نکرا بضم یکم و سکون دوم و بضمتین منکر یکا زنا خوش وچیزی ناخوش نکیبا بالفتح بادی که میان صبا و شمال جهد نکیسا بالفتح و بکاف و یاء فارسی نام چنکی خسرو که در روزکار خویش مانند نداشت و سرود خسرو ایی وضع اوست ف نما بالفتح افزونی و افزایش کردن و بلند شدن نوا بالفتح کثرت اموال و اسباب و نواختن و آوازی که بر وصول سرود باشد ونیز پرده سرود و نواختن سرود و نیز چون کسی بندکی ماند و یا بیی که بر و باشد کویند فلان نوا اوست و اسمی است مغلان را کذا فی الشرفنامه ونیز پیش کشی که پیش سلاطین بفرستند تا از تاختن وغارت کردن بسلامت مانند ونیز مختصر نواء است که معنی آن استخوان سرهاست در لغت تازی ونواء بالکسر والمد در عربی دشمنی کردن نور عذرا بالضم یعنی نور مریم عیسی علیه السلام کذا فی الشرفنامه ودر تحاملواتی فقری می آید که عذرا بالفتح زنی باکره را گویند و نور عذرا یعنی پسر مریم که عیسی علیه السلام است والله اعلم ف نور و زخارا بالفتح نام شعبه بوسلیک ف نوشکیا بالضم وبا کاف فارسی آن علفی که چون کوسپند کوهی بخورد بیاید در شکم او بدید می آید ف نون و ها بالضم نون و یا بالضم یعنی ف نهاء بالضم والمد بلند و آمدن آب و مقدار روشیشه و آبکینه نهداء بالفتح والمد زیکی بشتر بلند نهدسا بالکسر جد و برادر مادر و برادر بزرگ کذا فی الشرفنامه و در زفانکویا نیا یعنی جد پدری و مادری آ ونیز نزدیک قدر و لیعنی مای بیز آید نیلکون و نیروطا بالکسر یعنی آسمان نیلکون طاو نیلی و نیلا کلا بالکسر آسمان نیم خایه مینا بمثله نیوشا بالکسر و باواو فارسی شنونده ف فصل النون مع الباء ناب بالفتح خالص و صاف و چهار دندان که پیش بشک باشند و آن کوکب بر قرنج اسب که از فربهی افتدای دو کوشه اسب یعنی میان دو سرین اسب ناخن آفتاب یعنی آتش و ناخن شاهد و ناخن نائی ف ناخن جم یعنی ماهتاب ف نادرباب انادی است خوش ترش ف ناشب مرد بایزه و در او بزند بجیزی ناصب

وبای دارنده و حرکت دهنده ناضب بضاد منقوطه دور ناعب زاغ و نعاب بمثله ناف شب یعنی نیم ف نایب قایم مقام نئوب بضمتین بستان دختر بیرون آمدن نجب بالفتح یکم و سکون دوم برکزیده و بخشنده و بزرکوار و نجیب بالفتح بمثله و نجب بفتحتین پوست درخت و نجب بضم یکم و سکون دوم پوست باز کردن از درخت نجاب بالضم سرقه کردن اشتر نحب بالفتح و بحاء غیر منقوطه نذر کردن و بشتاب رفتن و در کار کوشیدن ف نجیب بالفتح آواز بر داشتن در کریه نخب بالفتح و بخاء منقوطه چیزی از جای کشیدن و جماع کردن و بددل کردانیدن و نخب بفتحتین بددل شدن و نخب بفتح یکم و کسر دوم مرد بددل نخشب بالفتح نام شهریست که از نو ماه مقنع روشن شدی ف نخیب بالفتح بمعنی بددل ندب بفتحتین افزونی کرو بازی نرد را گویند و در نرد هر کرا بازی چرب شود و یکی بجو کرو بکند و چون از بازیش چرب کرد یکی بسر کرو بکند برین نمط تا هفت بازی متواتر بازا ندب گویند و چون از هفت تا یازده بازی شود که نهایت بازیست فره و دار را تمامی ندب نام اند و هر که تو بتو یازده ندب ببرد آن بازی را کویند که عذرا بود از حریف یکی بسر کرو لجز شده باشد ببازند و اگر چند ندب حریفی شده باشد بعده حریف دوم یازده ندب بتواتر ببردان بازی را کویند که و امق برو بد الجز کو و بازی رسیده باشد یکی بد و لز حریف دوم بستاند و اگر از آن حریف چند ندب شده باشد بعد حریف دیگر چند ندب و دو باز حریف نخستین تمامی ندب کند تا آن بازی عذرا باشد و نه وامق بلکه هر چه کو یا شد همان قلور یابد و این مسموع است از امیر زین الدین هروی و در عربی ندب بفتح یکم و سکون دوم مرده کریستن و بکاری خواندن و شمردن و سنت و اسب نیک رفتار و مرد سبک در حاجت و ندب بفتحتین کرو و قمار و نشان جراحت و تهلکه نوده آب بفتحتین یعنی موج آب نهیب بالفتح بانک کردن آهو نسب بفتحتین اصل و کوهر و آنچه بدان خوانند و نسب بکسر یکم و فتح دوم جمع نسبت نسیب بالفتح بلند کوهر و بسم اصل کیی و وصف جمال محبوب و حال خود در عشق کفتن نشاب بالضم والتشدید تیرها و او جمع نشابه است نشب بفتحتین مال و زمین مال و زمین ملکی و آب نشوب جماعت و نیز در او یختن نشیب بالکسر با یاء فارسی ضد بلند یعنی پست و فروخت خزنده نصاب بالکسر اصل مال که بر آن زکوة واجب شود و آن دویست درم است و بیست دینار و در نقره و زر و در شتر پنج است و در بقر و جاموش سی و در کوسپند و زیست و بین دینه و مرتبه و دسته

کارد و شمشیر و غیر آن و نام ابواب نصایب بالفتح سنگها که در حوض نهند نصب بفتح یکم و سکون
دوم بر پای داشتن و بر پای کردن و بآهستگی رفتن و سرود گفتن و دشمنی کردن و حرکت مجزوم و نصب
بفتحتین رنجور شدن و رنج کشیدن و رنج و نصب بضم یکم و سکون دوم بدی و بلا نضیب بالفتح بمعنی
حوض و دام بر پای کرده شده نعب بالفتح بشتاب رفتن و آواز کردن زاغ و خروس و سر جنبانیدن
در رفتار نعیب بالفتح بمثله نقاب بالکسر روپوش و روبند و مرد نیک و دانا و ناگاه دیدار کردن با کسی
نقب بالفتح سوراخ و راهی که در کوه باشد سوراخ کردن و جامه را النکوتر کردن و نقب بالتحریک سوراخ
شدن و سوده شدن سم اشتر و شکافته شدن نقیب بالفتح گواه مردم و برخود گزیده کار مردم و لود دوم
زحسرات و درکار گزاری و کارفرمائی مردم نکب بالفتح خستن و دردمند کردن و سرنگون کردن و نکستن
و نکب بالتحریک میل کردن و کژی در هر چیزی و علتی است که در شانه و منکب شتر پیدا شود نکوب
بفتحتین از راه بر گردیدن غایتواب بالضم زمینی سپید و شوره زار زمین که از دو رجبان ما بد
که آب است و نباشد آب و آن را بتازی سیراب گویند نوایب بفتحتین مصیبتها و او جمع نایبت است
نوب بالفتح نزدیک شدن و نزدیکی و بجای کسی ایستادن و گاه گاه بکسی رسیدن نوروزب بالفتح
یعنی شعبه روهاوی فی نوشاب بالضم و با واو فارسی انجیات بوند و نهاب جمع نهب بالفتح غارت کننده کذا فی
کنز اللغات و نهیب بالکسر و بایاء فارسی هیبت و قد و عظمت و بیم فی نیرب بالفتح بدی و سخن چینی فی
بالکسر و بامیم موقوف یعنی آنچه سخت تافته نباشد شی فی نهیب بالفتح خدمتکار و نواب بالفتح و التشدید
جمع فصل النون مع التاء نابت بکسر باء روئیده ناخوات بپای کوفت و معنی ترکیب
ظاهر است یعنی غیر طلب و غیر مراد نادانت با شین موقوف کسی که اندام خویشتن برید و قول چشم
فی نارت بکسر را یعنی نتوانست نازعات بسوی خود و مراد بنازعات که در قرآن آمده است فرشتگان اند
ناشرات پراکنده کنندگان و بادها که پراکنده کنندگان ابرها اند و بارانهائی که پراکنده کنندگان گیاهها اند
ناشطات کشانیدگان و فرشتگان و روندگان از منزلی بمنزلی شارحان و غیر آن ناعت صفت
کننده نافه مشکنا فی یعنی آواز بلند و نیکنامی یافت فی ناکرفت یعنی ناگهان فی نان و نمکدان نبکت یعنی حرام
خوارگی و نبی و رزید فی نبات بالفتح روییدن گیاه و پیدا شدن و نبت بفتحه بجث بالفتح تراشیدن
بجنات بفتح یکم و کسر دوم شومها و نامبارکها نحیت بالفتح تراشیده و آنکه داخل شده باشد در قوی

دیگر و لزا اصل ایشان نباشد نخت بضمتین اول فی ندامت بالفتح پشیمانی و پشیمانی کردن نشاخت
بالکسر نشانه نشت بالکسر خوشی فی نعت بالفتح صفت کردن و مشهور صفت حضرت رسالت را
نعت گویند و نعوت جمع نعل در آتش است یعنی بیقرار است و این مشهور است که چون کسی میخواهد
که کسی را از محبت بیقرار کرداند بعده بر نعل افسون خوانده در آتش می افکنند او بیقرار میشود و در
خانه آنکس می آید فی نعمت بالفتح بناز و نعمت زیستن و نعمت بالکسر و بنا تا نیث کوه مال و دولت
نیل که دادن نیک و منت و نیکوئی نغمات بالتحریک جمع نغمه او از خوب و نیک و نرم نقت بالفتح
مغز از استخوان بیرون آوردن نقش بست یعنی آفرید و تصور کرد و تصویر ساخت و تخیل فی نکات
بالضم جمع نکته ای نشانه سرقلم که بر کاغذ یا بر لوح نهند نکاشت بالکسر و با کاف فارسی یعنی نقش کرد
و نوشت فی نکبات بالتحریک جمع نکبه و نکبت بالفتح خواری و خستگی و دردمندی نکت بالفتح کسی را بسر
در افکندن نکریست بالکسر و با کاف فارسی یعنی دید و نظر کرد و نکریست بفتح یکم و کسر دوم یعنی کریز کرد
فی نکون طشتا بالحضر عیب کرده و صد خط کرفته و بخیل شاید که کنایه از آسمان هم باشد فی نوبت
بهره و معنی معروف جبت جو جیاد نوبت سکندر نهله شراز نوی شد و پنج بنج نهاده فی نوح اهل بیت
بالضم یعنی امیر المومنین علی و زین العابدین رضی الله عنه نوشت بفتحتین بجد و نوشت بفتح یکم و کسر دوم کتابت
کرد فی نهفت بالفتح سخت نفس کشیدن مرد و آواز بر کشیدن شیر و عضو نهفت بضمتین پوشیده و نام
شعبه بزرگ نیرنجات بالفتح یعنی تعویذها و سحرها و افسونها نیارست بالکسر یعنی نتوانست فی نیمدست
بالکسر و با میم موقوف مسند خورد و قیل آنکه دست رس فصل النون مع الثاء نبایث
بالفتح خاکهای چاه و او جمع نبیثه است نبث بالفتح بدست چاه کندن و چاه پاک کردن
نثیث بالفتح بیرون تراویدن آب از مشک نث بالفتح فاش کردن خبر بحث بالفتح
کاویدن زمین بدست و بمعنی فریاد خواستن هم آمده است و نجث بالضم غلاف دل نجیث بالفتح
نشانه تیر و جای تیر انداختن که از خاک سازند و تیران تیر اندازند و سر و دار را نیز گویند نفث
بالفتح در دمیدن از دهن و بیرون کردن خون و خلط نفیث بالفتح خون بیرون جهیدن
از تن و جراحت نقث بالفتح شتافتن و نقل کردن چیزی از جائی بجائی نقش بند حوادث یعنی
حق سبحانه و تعالی و بمجاز آسمان و ستارگان نکاث بالضم علتی است که بر لب شتر پیدا میشود

نکث بالکسر تاب باز کردانیدن از رسن و شکستن عهد فصل النون مع الجیم نارنج
معرب نارنگ که آن میوه ایست در هند و نیز بی رنج فی ناعج سپید رنگ ناوج بضم واو جنبیدن
و رفتن باد نایج سخت جنبیدن باد و زاری کردن در دعا و مناجات نباج بالفتح والتشدید
شخصی و سگ بلند آواز و نباج بالضم بادی که از دبر بدر آید و نباج بالکسر نام دیهی است نبج بالفتح
آواز بلند کردن و کوز بلند دادن نتاج بالکسر بچه گرفتن از شتر و گوسفند و گاو و اسب و نتج
بفتحتین بمثله نتائج بالفتح زائیدها و بچگان و گوسپندان که در یک سن باشند نج و نجج
کالامعاء بالفتح روان شدن ریم و خون از جراحت نجنج بالفتح جنبانیدن دلو در آب و جماع
کردن نساج بالفتح والتشدید جولاهه نسج بالفتح بافتن جامه نسیج بالفتح بی نظیر
و بافته شده جامه و قیل جامه حریر زربفت نشانج بالکسر نشاسته فی نشج بفتحتین سخت بانگ کردن
خر و آب دوش و باواز بلند گریستن و در صراح است نشج بالتحریک راه که در آب نشج بمثله نشکنج بالفتح
گوشت و پوست که بسرد و ناخن گیرند و بفشرند و از اینک نیز گویند فی نضج بالفتح رسیدن میوه
و پختن هر چیزه نضیج بالفتح محکم و پخته نعاج بالکسر گوسپندان ماده و گاوان ماده نعج
بفتحتین فربه شدن شتر و دل زدن از گوشت میش و سپیدی خالص و سپید شدن نغروج
بالضم و با جیم فارسی آن چوب که نان بدان نقش کنند و در هند از ایلن گویند فی نفاج بالفتح والتشدید
مرد نازش کننده و لاف زننده و نیز کیه غانیکه و بجیری که در و نباشد نفنج بالفتح بلند بود و اشتی
بستان زن نو بر پیراهن نمج بالفتح و با جیم فارسی نمروتی فی نوافج بالفتح نافهای مشک و اوجمع
نافجات و معرب است نونج بالفتح والکسر با یا و جیم فارسی گیاهی است که بیخ ندارد و بر هر درخت که پیچد
آن را خشک گرداند فی نهج بالفتح راه راست و براه رفتن و نهج بالتحریک پی در پی نفس زدن و فاد
نیرنج بالفتح سحر و افسون و جادوی و نیرنگ بمثله فصل النون مع الحاء ناذح
بکسر سیوم دور ناصح اندرز کننده یعنی نصیحت کننده و پند دهنده و نیکخواه و خیاط و شهد
سپید و خالص هر چیزی ناضح شتری که بآن آب کشند برای نخلستان ناکح مردی که زن کند
و زنی که شوهر کند و زن بزنده و جماع کننده نباح بالکسر والضم بانگ کردن سگ و آهو و نبح و نبیح
کالاصوات بالفتح بمثله نبوح بضمتین آواز و غوغا مردم نح بالفتح نتوح بضمتین بیرون آمدن عرق

و نکاح کردن زن جبر یا و باز پنهان شدن و بیرون تراویدن آب از وند نجاح بالفتح و نجح بالضم
پیروزی یافتن و روا شدن حاجت و صواب یافتن نجیح بالفتح رای و فکر و صواب و رفتار بشتاب نحنح
بالفتح و با حاء غیر منقوطه بانگ و آواز شکم و آواز حلق ندح بالضم زمین فراخ نزح بالفتح آب چاه بر کشیدن
و نزح بفتحتین جایی که چشمه آب او کشیده باشد نزوح بفتح یکم و ضم دوم چاه اندک آب و نزوح بضمتین
دور شدن نشح بالفتح و نشوح بضمتین آشامیدن آب چنانکه سیراب نشود و نشوح بالفتح آب اندک
نصاح بالکسر رشته خیاط و نام مردی اقرا نصائح بالفتح اندرزها یعنی نصیحتها و پندها نصح
بالفتح جامه دوختن و درزی گری کردن و نصح بفتحتین اندرز کردن و با خلاص دوست داشتن نصوح بالفتح
والضم پاک و صاف و راست و شهد خالص نصیح بالفتح اندرز کننده یعنی پند و نصیحت کننده نضاح
بالضم والتشدید آب کشنده از چاه از شتر نضح بالفتح تراویدن آب از مشک و آوند و نضح بالتحریک
حوض نضوح بالفتح نوعی از طیب و خوشبوی نضیح بالفتح حوض و عرق نطاح بالفتح والتشدید سرون
زننده و آنچه بیاوکی پیدا شود از مرغ و آهو و غیر آن و نطح بالفتح سرون زدن گاو و گوسفند و امثال آن
نطیح بالفتح اسبی که بر پیشانی او دو دایره باشد و آنچه بر اوکی پیدا شود از مرغ و آهو و غیر آن و نفح بالفتح
دمیدن بوی خوش و وزیدن باد خوش و شمشیر زدن و بخشیدن نفوح بالفتح کمانی که تیر را دور اندازد نکاح
بالکسر عقد زناشوئی و مجامعت کردن نکح بالضم والکسر کلمه ایست که عرب بان تزوج کنند نوح بالضم
نام پیغامبری که او را ثانی آدم گویند و شیخ المرسلین نامند و او نوحه بسیار کردی از آن نوح گفتندش و نوح بالضم
نوح بالفتح زنان نوحه کننده و نوح بالفتح و نیاح بالکسر نوحه و زاری کردن در ماتم فصل النون
مع الخاء ناخ با سیوم فارسی مضموم نام سلاحی است مانند تیر و در شرفنامه یعنی نیزه خورد است
فی ناغ دشنه دم ناخکوم چرخ یعنی آفتاب فی نخ بالفتح آنکه و جدری نشخ بالفتح و کشیدن
و از نو کند بدن نخیخ بالفتح تکبر کنندگان نخ بالفتح رفتار درشت و شتری که خسپانیده باشند
نیز و یک صد درشانیده تا آن صد تا بستانند و در فارسی نخ یک تار ابریشم و نوعی از جامه که از ابریشم و طلا
نیز و مقصد که بران نشینند ای نهالیچه و بساط فی غلط نشخ بالفتح یعنی آسمان فی نرخ بالکسر معروف
که باز تیش سر گویند فی ترک سقف چرخ یعنی ستارگان فی نساخ بالفتح والتشدید صیغه مبالغه نسخ و
نیز نسخه کننده نسخ بالفتح نیست و دور کردن چیزی بچیزی احسن و کتاب و نیز نام خطی و قلمی است

ازشش خط که اختراع خواجه یاقوت معتصمی بود وچون خواجه جمال الدین یاقوت نسخ اختراع کرد دیگر خطها
منسوخ شدند بدین سبب این را نسخ نهاده اند نسر وجرج بفتح یکم وسیوم شعریات یعنی هردو نسر
یعنی نسر طایر ونسر واقع وآن سکان ستاره اند فی نضاخ بالفتح والتشدید باران بسیار ونضاخ بالکسر
والتخفیف همدیگر را آب زدن [illegible] بالفتح برجوشیدن آب از چشمه وآب زدن ونیم سیر شدن از آب
نفاخ بالفتح والتشدید سخت درد مند دوم وباد انگیز نفخ بالفتح دمیدن دم در چیزی
وباد از دبر بدر دادن ونفخ بالتحریک اماسیدن خایه نفوخ داروی که در بینی درد مند نفاخ
بالضم آب نباتیت سرد نفخ بالفتح شکستن سر تا دماغ وسوراخ کردن نه کاخ بالضم یعنی نه فلک
فی نه چرخ یعنی عرش فی فصل النون مع الدال نابود منده یعنی مفلس وفقیر فی نابود
بوزن نابود اوندی بزرگ که شراب در وکنند ناد بمد الف یعنی نلرد بفتح را جانوری است
خورد که در سگ وبهایم جسپند وآنرا کنه نیز گویند ودر هند کلنی خوانند ونیز نیارد فی نارکنده
بار اء موقوف وکاف مفتوح دهی که درختان انار دران بسیار باشد فی ناشد آنکه کم شده را جوید
ناف تو برغم زدند یعنی تو بوقت نحس زادند فی نامرد بامیم موقوف وفتح را لشکر کورا
کرده برای مهمی وکاری فی ناورد واو مفتوح جنگ وپیکار ونیز یعنی زقلاد آید ناهد دختری
که پستان او بر آمده باشد ناهید بیاء فارسی بقول فردوسی نام مادر سکندر که دختر فیلقوس بود
ونیز ستاره ایست که در آسمان سیوم که مطربه فلک است واقلیم پنجم بدو منسوب است وآنرا زهره
بضم یکم وفتح دوم نامند فی نبرد بالتحریک جنگ وپیکار فی نجاد بالکسر والتخفیف بند شمشیر
ونجاد بالفتح والتشدید بخیلط یعنی درزی نجد بالفتح زمین بلند وشتاب کننده وغلبه
کردن بر کسی وآزمودن وشناختن ونام دیاریست از عربستان ونجد بضمتین سخن کوه که باز بکر
دو نجد بفتح یکم وضم دوم ونجد بالفتح دلیر ومرد اند ونجید غمگین را هم گویند ونیز نجد بالتحریک
عرق یعنی خوی وترسیدن واندوهگین شدن وموقوف کردن از کار نجود بضمتین درختهای
که بآن خانه را آرایش کنند ونجود بالفتح خر وحشی بزرگ وبند شمشیر نخلبند بالفتح آنکه نخلبندی
کند از موم وشعر وجز آن ولقب خواجه کرمانی نیز است فی نخل محمود بالفتح جندی از درختان
خرما که در کعبه اند فی نداد بالکسر ند بالفتح رمیدن ورفتن وند وند بضمتین بمثل وند بالکسر

بالکسر مانند وهمتا وندید بالفتح بمثل نود بالفتح نام بازی است وتنه درخت فی نژند بالفتح وقیل
بالکسر وبازاء فارسی اصل ونسب وتخم فی نژند بالکسر وقیل بالضم وبازاء فارسی غمگین وفرومانده
وسر فرود افکنده وسرگشته ودر زفان گویا نژند بالفتح والکسر وبازاء فارسی سر فرود افکنده یعنی خوار
ونژند بالضم غمگین ونشیب یعنی زیر وفرود فی نشرد بفتح یکم وضم سیوم ونشرد بفتح یکم وضم دوم تکاری
فی نشد بالفتح یاد کردن خدا ورسول را کردن از کسی بخدا تعالی وبپارسی گویند از تو درخواست کرده ام
فلان چیز را بحق خدای تعالی ودر فارسی نشد بالفتح وبا یاء فارسی سرود کذا فی الفارسی فی نضد
بالفتح وبهم نهادن رخت ونضد بالتحریک رخت بهم نهاده نضید بالفتح بهم نهاده رخت نعل
در آتش فکند یعنی از محبت بیقرار کرد وبالاید واین تماع است که چون کسی میخواهد که کسی را از محبت
بیقرار گرداند بعده بر نعل اسب میخواند ودر آتش می افکند آن کس بیقرار شود وشتاب در خانه می آید
فی نغنوید یعنی نخسپید فی نفاد بالفتح نیست وسپری شدن نفس آباد بفتحتین یعنی شش
فی نقد بالفتح برگزیده وچیزی که در حال وحضور داده وستانده شود یعنی مال حاضر والجیّد
وزرین وخوب ونقد بالتحریک گوسپندان خورد جثه وکوتاه پای که در بحرین می باشند ونقد بضم یکم
وسکون دوم درختی است ونقد بفتح یکم وکسر دوم دندان کرم خورده وچیزی که خورد وزبون
باشد وافزایش نکند وکودک ضعیف وحقیر که از جوانی وزیبایی در روی پدید نیاید نقش زیاد
یعنی اسمی بلامسمی وآنچه قابل دیدن نبود نقش نبستند یعنی در چیزی وجود نیاوردند نکد
بالتحریک سختی وناخوشی عیش ونکد بفتح یکم وکسر دوم مرد اندک خیر وممسک ونکد بضم یکم وسکون
دوم خیرها شوم نکرنود بالفتح وباکاف فارسی یعنی چاره نباشد فی نمک سوده یعنی کباب
قدید فی نواند بالفتح نالنده وآگاهی کذا فی زفان گویا فی نورد بفتحتین جنگ وپیچ که در چیزی
افتد وبستد یکه ودر نورد نوردید بفتحتین یعنی پیچید فی نوشاد بالضم وباواو فارسی وقیل
بالفتح نام ولایتی است منسوب بخوبرویان ومدام نوش کناد نوفید بالضم وباواو فارسی بانگ
وآواز وشور وغوغا فی نوند بفتحتین اسب نیکرو وپیک وخبر بر ونیز نام مقامی است که آتشکده
ورزیدن آنجا بود وبرزین نام مبارز ایرانی که پسر او فرهاد نام داشت فی نوید بالفتح وبا یاء فارسی
آگاهی ضیافت ووعده عظیم فی نهاد بالکسر بنیاد ورسم وخلقت وتن ووضع کرده وماضی نهادن

نهارید بالفتح ترسیده و در زفانگویا بازاء معجمه بدین معنی آمده است نهد بالفتح مرد بزرگوار و اسب بزرگ و بلند نام قبیله ایست نهود بالضم پستان دختر ظاهر شدن و بسوی دشمن و غیر آن رخاستن نهید بالفتح رو عن تازه و غلیظ و نوعی از خوردنی است که از مغز حنظل آورده ترکیب کنند نهی در نوید بکسر تین یعنی بی نام نشان کنی فی نهاوند بالکسر نام شهری عظیم است در کوهستان زمینی و نیز نام پرده سرود نیازمند بالکسر حاجتمند فی نیرومند بالکسر با واو فارسی توانا و خداوند زور فی نیوشد بالکسر و با واو فارسی یعنی شنود فی فصل النون مع الذال ناجذ دندان بسین و نواجذ جمع و در صراح است ناجذ دندانی بسین مرد و لد انسان ادبعه نافذ روان و کذرنده و فرمانی که از فرمان بر داری شده باشد نبذ بالفتح چیزاندک و انداختن از دست نبیذ بالفتح شراب خرما و در صراح است نبیذ نوعی از بکنی است و آبی که از حبوب و جز آن کیرند نفاذ بالفتح روان شدن قضا و روان شدن قضا و روان فرمان و نامه و کذشتن تیر از بجرد رو رسد و نفوذ بضمتین بمثله نفذ بالتحریک کذرندکی نقذ بالتحریک رهانیده شده و خلاص کرده شده از دشمن و غیر آن و نقاید جمع نقیذه است یعنی اسپانی که از دشمن ستانده شده باشد فی نقید بالفتح بمثله

فصل النون مع الراء

نابکار هر که بکاری در نیاید و بدکردار فی ناثر کوسپند عطسه زننده که از بینی خود بعطسه رک بیاشد ناچار چیزی که لازم بود و چاره آن میسر نشود و بتازیش لابد کویند فی ناجر ماه تابستان که بغایت کرم بود ناخر باخاء مکسور استخوان کاواک که درو از روی آواز آید از وزیدن باد نادر تنها مانده و اندک و نایاب و غریب نار آتش و در پارسی یعنی انار فی ناردو بارا موقوف و واو مفتوح زن ناربستان نازنین پیکر یعنی نازک و لطیف صورت و اندام فی ناسازکار یعنی آنکه بدخو و بدمزاج باشد و بدکار بود فی ناسور علتی است که در کوشه چشم پیدا شود و ریش و جراحت کهنه از و آب رود و نیز با سور رکی را هم کویند که پیوسته از وی خون و ریم و آب رود و ناصور با صاد بمثله ناصر یاری کر و نیز نام شاعری ناضر تازه کننده ناطر و ناطور باغبان و نکاهبان ناظر نکرنده و نکهدارنده و مردمک چشم ناعور چیزیست که بدان از چاه آب میکشند ناقر رمنده ناقر هر تیری که بهدف رسیده باشد ناقور صور یعنی نایی که در وقت حشر دمنده و قیل نایی بزرک که در هند بهر کویند ناکزیر باکاف فارسی مضموم ناچار فی ناکرد بمثله خناکوار باکاف

مضموم پارسی ناپخته طعام درمعده نام آور یعنی خداوند نام و آوازه جرد رنکی و جرد رپدی فی نام برادر یعنی مشهور و بدیکی شیخ واحدی شیرازی بضم با میخوانند فی ناموس اکبر یعنی مهتر جبرئیل علیه السلام فی ناهار کاهش و کداختن و کرسنه که از کرسنگی چیزی نخورده باشد فی نباد بالفتح و التشدید مرد فصیح و بلیغ نبر بالفتح بهره کردن حرف و بلند بر داشتن منبر و افزایش کردن کودک و نیز بالکسر جانوری است مانند کنه که در چارواء افتد نثر بفتح یکم و سکون دوم مالیدن سر توره در وقت بول و نثر بفتحتین تباه شدن و ضایع شدن نثار بالکسر افشاندن و پاشیدن و نثار بالضم آنچه ریزند از هر چیزی و آنچه از چیزی بپاشیده باشند و نثر بالفتح بمثله و نیز سخن غیر منظوم نجار بالکسر و الضم اصل و حسب و رنک و نجار بالفتح و التشدید چوب تراش و نام قبیله از انصار نجر بالفتح چوب تراشیدن و آب کرم کردن بسنک تفسان و سخت راندن و نجر بفتحتین تشنه شدن و تشنکی نحر بالفتح شترکشتن و برید ن سینه زدن و سینه و اول ده روز و ایام نحر دهم و یازدهم و دوازدهم روز ذی الحجه نحریر بالکسر دانا و استاد نیک نحس اصغر یعنی مریخ نحس اکبر یعنی زحل فی نخچیر بالفتح با سوم فارسی شکار و شکار کننده و شکار کردن و بهیمه دشتی و مردار خوار یعنی برکوهی فی نخر بالفتح بوسیده و ریزه ریزه شدن استخوان نخیر بالفتح کمین و بازاء معجمه نیز آمده است و فعل بوزن قریب است و در عربی نخیر بارا مهمله بر بینی بانک کردن و در خواب خرخر کردن خفته ندر بالفتح بدال غیر منقوطه کردن و بر خود چیزی واجب کردن و آنچه بر نفس خود واجب کردانیده باشد برای کی چنانچه روزه و صدقه اکر فوت شود حانث کردد و قضا لازم آید و نذر بضمتین بیم و نذر بفتحتین دانستن نذیر بالفتح ترسانیدن و ترسانیده و نام پیغامبر علیه السلام نر بالفتح ضد ماده و درست و قوی و دیو ستنبه و نر دیوان هم بدین معنی آمده است نرمسر بالفتح یعنی تارک سر فی نزار بالکسر سخت لاغر و آنچه در روح و بش نباشد و نام شخصی فی نزد بالفتح اندک و بی مزه نزور بالفتح زن کم فرزند نسار بالکسر نام آبی است مر بنی عامر را نسر بالفتح نام کلی است فی نسر بالفتح کرکس و نام بت و ستاره است و نسران و نسر طایر و دوم نسر واقع و نسور بالضم بمثله و کرکسان و در فارسی نسر بالفتح و نسر بفتحتین سایه کاه کذا فی الفرهنک و نشر بالفتح و نشر بفتحتین بمثله نسطور بالفتح نام مردی است که صاحب ترسایان بود نشابور بالکسر نام شهریست در خراسان که معدن زر و فیروزه از انجاست

نیشابور بشد ف نشخور بالضم کاهی که بعد خوردن اسب وستور بماند ونخشار گویند آن غلطات و نشخور
بالضم وباواو فارسی بشد نشر بالفتح پراکنده وپراکنده کردن وبوی خوش دمیدن وزنده کردن واسکارا
کردن چیزی پراو پاره ریدن ودرویانیدن زمین گیاه سبز را بعد از خشک شدن ونشر بفتحتین پراکنده
شدها و پراکنده شدن واو مفرد جمع آمده است ف نشوار بالکسر نشخوار گوسپند وگاو نشور
بضمتین پراکنده وگسترده وزنده شدن ویوم النشور دو زر ستخیز نصر بالفتح یاری کردن
وفیروزی دادن ویاری کنندگان واو مفرد جمع آمده است بمعنی یاران وبمعنی یاری نصیر بالفتح
یاریگر ویاری کننده نضار بالضم زر خالص وخالص هرچیزی نضر بالفتح زر ونام شخصی
از یهود و خیبر ونضیر بالفتح بشد وتازه تر نظار بالضم مع التشدید نگرندگان ونگهدارندگان
ونظار بفتح نون وکسر را اسم فعل است بمعنی انظر یعنی منتظر باش نظایر بالفتح مانندگان
ومنظوران قوم نظر بفتحتین نگریستن در چیزی بتامل ونیز کنایه از شفقت است ودر
کنز اللغات است نظر بالتحریک نگرندگان وهمسایگان نزدیک واو جمع ناظر است ونظر بالکسر نظیر
بالفتح مانند نعار بالفتح مع التشدید نام رگی است که چون آن در جوش آمده باشد ونعور بالفتح مثله
نغر بالضم بچهایی که در شکم مادر باشد ونغر بالفتح نون وکسر عین انگور از گیرد ونغر بفتحتین در آمدن
مکس به بینی شتر نعلم کند دو بیکس یعنی نعل من کند وبچ جوز الیبی ف نعمان منظر بالضم نام پادشاه
حیره که از شهرها عراق است ف نغیر بالفتح دور وبعید واواز کردن وبرای فتنه بخاستن نغر بالفتح
وباغین منقوطه بمعنی خشم گرفتن وکینه گرفتن وجوش زدن دیگ نفار بالکسر رمیدن وبیرون رفتن
وغلبه کردن ودور شدن وفریاد کردن وپناه گرفتن واماسیدن ونفره بالفتح وسکون فا بشد ونیز نفر بفتح یکم
وسکون دوم کسی را از میان جماعتی بسوی خود خواندن وطبنعد زدن ودرد میدن نفشه مصدود
بالفتح دردسینه ف نقار بالفتح والتشدید بمنقار سوراخ کننده ومنقار دانه برچیننده ومنقار بر درخت
زننده ونقار النجر مرغ درخت کوب را گویند نقر بالفتح آوازی که بیرون آید از زدن زبان وچنگ
وبا از زدن انگشت ابهام بر انگشت وسطی ونقره بفتح یکم وکسر دوم خشمناکی ونقره بالضم جمع نقرات وآن
چاهک انگیری که در سنگ یا در غیر آن باشد نقش قندهار یعنی صورت خوب نقطه روشن ترنگار بالفتح یعنی
قطب ومرکز فلک محمد مصطفی علیه السلام ف نقشبان بار یعنی ملائکه حجاب سلطان ف نقیر بالفتح اصل و

وچاهکی خورد که بر پشت استخوان خرماست نگار بالکسر وباکاف فارسی نقش وامر از نگاریدن ونگارنده
ومحبوب ف نکر بضمتین ناشناسی ومرد زیرک وناشناختن ونکر بضم یکم وسکون دوم بشد ونکفت
وناخوش وناشایسته ونکر بفتح یکم وکسر دوم زیرک ونکر بفتح یکم وضم دوم بشد ونکر بکسر یکم وفتح دوم فارسی
نگار کنند وچیزی امر بدان ونیز امر نگریستن نکور با ناشناختن نگونسار بالکسر وباکاف
فارسی آنکه از شرمندگی سر افکنده بود وانکه زیر وبالا باشد ونکونسار که بغیر نون می نویسند غلط است
واستاد شیخ محمد ابن شیخ لاد میفرمودند که نگونسار مخفف نگون سار است غلط نیست ف نکیر بالفتح ومنکر
بالضم دو فرشته اند که در گور پرسند نمر بفتحتین پلنگ رنگ شدن ونمر بفتح یکم وکسر دوم پلنگ
ونور جماعت نمیر بالفتح آب خوش گوارنده نمکزار بفتحتین جایی که نمک بسیار پیدا شود ف نوا
نام لحنی وسرودی وبرود بیت کی بوعلی نوا قلندر نولخنی صوفی بدی هر آنکه بعالم قلندر است
یعنی جمله قلندران صوری خود را در مرتبه صوفی می یابند زیرا که پایه قلندر معنوی برتر از صوفی
است ف نوادر بالفتح تنها ماندها واو جمع نادره است ونادره تنها مانده وغریب نوار بالضم
والتشدید شکوفه ونور بالفتح بشد ونوار بالکسر ترسیدن وگریختن وگریزانیدن لازم متعدد ونور
بالفتح بشد ونوار بالفتح والتخفیف رمنده و نوار بالضم در فارسی آن ریسمان بافته که بار خر وستور را
بر پشت وشکم بربندند تا نیفتد ف نواگر بالفتح وباکاف فارسی سرودگو ف نوالدیر بالفتح وبضم با یعنی
کارد ف نوبر بالفتح نو برآمده یعنی جوان ونیز میوه ای که در بستان او نو برآمده باشد ف نوبهار بالفتح معروف
وخانه بود عظیم در بلخ بنا کرده ومکه وآنرا بدیبا پوشیده بود ودیباج جامه ایست ابریشمی که آنرا دیبا
نیز گویند ف نوحه گر بالفتح وباکاف فارسی گریه وفریاد کننده نوذر بالضم پادشاه ایران زمین
که پدر او را منوچهر نام بود آخر الامر افراسیاب او را زنده گرفته واسیر ساخته واکثر سران لشکر او را کشته
ف نوراورد بالضم دبیر بر لجین بزرگ ف نور بالضم روشنی وفراق وزنان دور از تهمت و آهوان
رمنده ورمندگان وجمع نارسیم باشد ودر اصطلاح متصوفه نور اسمی از اسماء الهیه که عبارت از حق
باسم الظاهر که مراد وجود عام ظاهر است در لباس صور جمیع کاینه از جسمانیات وروحانیات ونور
بالفتح شکوفه ورمیدن وگریختن وترسیدن نوزادگان خاطر یعنی خیال ومعانی نو وسخن بدیع
مصنفات ومنشات بلیغ ف نوشادر بالفتح کوهی است ساحیه سمرقند دودی از آن بر می آید ونیم می خشند

آن نوشادر میشود و آن کانی است واین نوشادر که در هندیار میشود آنرا از پزاوه و خشت پزان بدر می آرند نوشاور
بالضم و با واو فارسی نام آتشکده ایست مغانرا فی نوکو بالضم و با واو فارسی جاکوفام بادشاهی است فی نهار
بالفتح جا هاء هلاک شدن نهار بالفتح روز و بچه مرغ چال و بچه سنگخوار و نهار کرده و است نزد عرب عبارت
از وقت طلوع فجر تا وقت آفتاب نهدر بالضم یعنی فلک و قیل کوکب فی نهر بالفتح جوی و فراخی و روشنی
و نهر بالتحریک مثله نهمار بالفتح در هر کار و هر چیز بسیار و عجب و بی اندازه باشد فی نیر بفتح یکم و کسر دوم
مشدد روشن کننده و نیز بفتح یکم و سکون دوم رله روشن و نیز بالکسر چوبی که بر گردن دو گاو می نهند برای
زراعت را و نیز نام کوهی است و علم و جامه و پود جامه نشابور بالکسر نام شهری و نشابور مثله فی و با
مهمله نیز آمده است نیغدره برجو بجنگی و نیر یعنی بوستان نوم بسبب بیقراری هم جوشید در بستر حیث
فی نیشتر بالکسر آله حجام است و امثال آن و نشتر بغیر یاء نیز آمده است فی نیلوفر بالکسر و بایاء و واو
پارسی معروف و آن رستنی است که در آب میروید و آنرا آفتاب پرست نیز گویند و هندش کنول نامند فی نیلپر
بالکسر ای فلک و آسمان مثله فی نمود بالفتح نره کنایه از ابر بالفتح خوانند فی فصل النون مع الزاء ناز
کشش معشوق از عاشق و نام درختی خوشبوی در غایت شهرت که بتازیش صنوبر خوانند و قیل بمعنی اخیر
بازاء فارسی است کذا فی الشرفنامه اما نزد این فقیر ناز ضد نیاز است یعنی بی نیازی و بی التفاتی و سرکشی
معشوق از عاشق بیچاره و نیاز ضد ناز است که دلش میخواهد و بگوشه چشم بسویش نمی نگرد و نامش بزبان
نمی آرد و تن در نمیدهد عاشق بیچاره مهجور را در فراق و انتظار میسوزد بیت مرا نیاز و ترا ناز فتنه
که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست ؛ و در اصطلاح متصوفه ناز قوت و قوة دادن معشوقات مر عاشق
حزین و غمگین را بیت بیک کرشمه که و جان خسرو مسکین ؛ بیرد از شود یاد دوست دم بدمش فی ناژ
بازاء پارسی درخت صنوبر و قیل بازاء تازی است فی ناجز حاضر و آماده و نقد و کذا رنده حاجت
کی ناخن روز یعنی آفتاب فی ناز نوروز نام نوائی و لحنی و معنی ترکیبی ظاهر است فی ناکز چاه که آب
نبز بالفتح لقب دادن و نیز بالتحریک لقب نبیذه دنه یعنی شراب انگوری فی نجز بفتحتین نیست
شدن و حاضر شدن و وعده بجا آوردن و روا کردن حاجت کسی را نجاز بضم نون سر فرشته نجایز
بالفتح طبیعتها نحز بالفتح و با حاء غیر منقوطه چیزی دفع کردن و مشت بر سینه زدن و در هاون چیزی
کوفتن نخیز بالفتح بازاء معجمه جان نخز که با کافشته بازاء مهمله یعنی گیلی فی نز بالفتح مرد چست

وزروز

وزیره نز بالکسر زمینی که آب از و تراوید و روان شود و همان آب را نز گویند و در فارسی نژ بالفتح و بازاء فارسی
بیرون کننده چیزی فی نزیز بالفتح دویدن آهو و بالکسر کردن آهو نشاز بالفتح و نشز بالفتح و نشز
بالتحریک جای بلند نشوز بضمتین ناسازگاری کردن زن با شوهر و شوهر با زن و بلند نشستن
و بلندی جستن نغز بالفتح چیزی نیکو و بدیع که دیدنش بچشم خوش آید فی نغز بالفتح برجستن
آهو و نغاله نقاز بالضم دردی است که گوسپند را پیدا شود و از آن در دم بمیرد فی نقز
بالفتح برجستن آهو در دویدن و نقز بالتحریک و نقز بالتحریک و نقز بالکسر لغو و نقز بالکسر والفتح آب
صاف و خوش مزه نکز بالفتح بی آبی و کم آب شدن چاه و حوض نماز بالفتح پرستش و قیل
خدمتگاری و نوازش حکایت از قاضی مجهلی غازیپوری شنیده بودم که کسی قاضی تنها بدین را پرسید
که نماز بالفتح است و یا بالکسر بندگی قاضی فرمود نمدکه با ضم چرا نباشد در فارسی استعمال منظور است
نواز بالفتح نوازش و نوازنده و امر نواختن فی نمک ریز بالفتح گریان فی نواموز بالفتح طالب علم
مبتدی و نیز معلم صبیان فی نوروز بالفتح یعنی آن روز آفتاب در نقطه حمل آید و بتازیش نیروز گویند
و این روز جشن مغانست و نیز نام آوازه و بنجه ختنی و بوسلیک فی نوز بالضم و با واو فارسی هنوز و نیز نام
درختی است خوشبوی و نوز بازاء پارسی نیز آمده است فی نوعروسان نوروز یعنی درختان گل شکوفه کرده
و نو شکفته و نو شاخ بر آورده فی نونیاز بالفتح یعنی مبتدی فی نهاز بالفتح یعنی گوسفندی که بر سر گله
باشد و باستعاره بر پیشروان و پیشوایان قوم اطلاق کنند و در قنیه است نهاز بالکسر بز کش فی نهز
بالفتح جنبانیدن و برخاستن و روا داشتن چیزی از نفس خود و دور کردن نهنگ سبز یعنی تیغ آهن پولاد
فی نیاز بالکسر احتیاج و حاجت فی نیز بالکسر حرفی است که در تشریک حکیم دیگر کنند چنانکه گوئی فلان
آمد و فلانی نیز فی نیمروز بالکسر و با میم موقوف و واو فارسی معروف و نیم ولایت سیستان و نیز نام نوائی و
لحنی است فی فصل النون مع السین ناوس بضم الف جای عبادت مغان فی ناجس باجیم مکسور
دردی که از آن خلاص نتوان یافت و نجس مثله ناس آدمیان و نام شخصی ناطیس جاسوس ناعس نعاس
کشنده یعنی خواب کننده ناقس بفساد چشم کننده یعنی شخصی که بد چشم باشد ناقس شراب ترش ناقوس
چوبی که ترسایان بوقت نماز خویش زنند و در اصطلاح متصوفه ناقوس عبارة از انتباه است که سوی توبه و انابت
و زهد و عبادت خواند و نیز چیزی که از حق تعالی خبر کند و از نفس خلاص دهد و بطاعت و قناعت دعوت کند

وازخواب غفلت بیدارسازد آنرا ناقوس گویند **ناکس** بکسر کاف سر درپیش افکنده ونواکس جمع وناکس بفتح کاف
درفارسی فرومایه راگویند ف **ناموس** صاحب راز وسر ونام جبرئیل علیه السلام ومکر وحیله ونهانی وکارنه صیاد ودام
وآواز ودراصطلاح متصوفه ناموس توقع حرمت وجاه ازخلق داشتن راگویند ونیز عبارتست ازطلب شهرت
وجاه وخودنمائی وخودستائی وآوازهٔ نیکنامی ونامداری ومشهوری طلبیدنست یعنی درهرکاری ومعامله
کطالب شهرت باشی ازاخلاص بعید گردی **بیت** هرکه دربند نام وآوازه است خانهٔ او برون دروازه است
ونام ننگ بمثله **نبراس** بالکسر چراغ من الصحاح وچراغدان من الدستور **نبس** بالفتح سخن گفتن وآنرا
درنفی استعمال کنند **نتاس** بالکسر خوش وخرم ف **نجس** بفتح یکم وسکون دوم پلید شدن ونجس بالتحریک
ونجس بفتح یکم وکسر دوم پلید **نجیس** بالفتح بیماری که دروی بهی ندارد **نحاس** بالضم مس وآتش ودود
بی شعله وآتش ونحاس بالکسر اصل وسرشت وخلقت وطبع ودرکنز اللغات نحاس بالضم والکسر یک معنی وارد
نحس بالفتح بد ونامبارک وبدبخت ونحس بفتح یکم وسکون دوم شوم شدن ونحس بفتحتین بدبخت شدن
نخاس بالفتح والتشدید برده فروش ودراستعمال مخفف است مستعمل یعنی بازار اسب وبرده وستور وجز آن
کدر انجا فروشند **نخس** بالفتح درخس بچوب **ندس** بالتحریک زیرک شدن وندس بفتح یکم وضم دوم دانا
وزیرک وتیزگوش وندس بفتح یکم وسکون دوم نیزه زدن وانداختن ودورکردن **ندیس** بالفتح دانا وزیرک
نرجس بالفتح نرگس وآن گلی است خورد وگرد ودور ودرونی آن زرده است ودور بیرونی او سپید ودر شعر آن را
بچشم معشوق اطلاق کنند **نسانس** بالفتح بمعنی چنها **نس** بالفتح خشک شدن وشتر راندن
ونس بالضم درفارسی میان لب وبینی وگوداگرد دهان وگوداگرد لب ف **نسناس** بالفتح دیو مردم کذا فی الصراح
ودرفرهنگ است که حیوانی اند بصورت انسان اما سخن نیکو نیند وبریکپای جهند ودیگر پای ندارند ودر
دویدن ازدوپای فره بوند ودرجزیرهای دریای باشند ودرویشان معتمد ایشان را دیده اند **نشوس**
بالضم پراکنده شدن ونشسته شدن وسخت بریان شدن نان **نشیس** بالفتح بقیه جان که ازمریض
مانده باشد وتشنگی **نطس** بالفتح دانا واستاد نیک شدن ونطس بفتح یکم وکسر دوم وضم دوم مرد دانا
ونیک احتیاط کننده درکار **نطیس** بالفتح دانا واستاد وطبیب نیک **نعاس** بالضم مقدمهٔ خواب
ودرصراح است نعاس خواب وبخواب شدن **نفاس** بالکسر بچه زادن زن وزنان زچه یعنی زنانی که نوزاییده
باشند واوجمع نفسا بالضم است وخونی که بعد ولادت روان شود ونیز فراخی **نفس** بفتح یکم وسکون دوم جان وتن

وخون وچشم

وخون وچشم زخم ومحض وذات بعینه ونفوس بضمتین جمع ودراصطلاح متصوفه نفس ب
خاری لطیف وخوش دولیت شریف وعفیف ونکو نظریت حامل قوت حیات وحس وحرکت ارادیه
است میان نفس ناطقه وبدن ودرقرآن منسوب بشجرهٔ زیتونه وموصوف بمبارکه که آن نه شرقیات ونه غربیه
یعنی نه ازشرق عالم ارواح مجرده است ونه ازغرب عالم اجسام کثیفه **بیت** درمیان ترک وهند وکابلی ده
افسر انجمن راهی بمن دولت سریافته ونیز آورده اند که نفس سه اند یکی نفس اماره است وآن مایل
بر طبیعت بهیمیه وامر بالذات وشهوات وحسیه وجذب کند دل را بجهت سفلیه واین نفس ماوای شر
ومنبع اخلاق ذمیمه وافعال سیئه است قال الله تعالی ان النفس لامارة بالسوء دوم نفس لوامه است وآن
چون دل هدایت یابد وازخواب غفلت بیدار گردد وباصلاح حال خود متردد بود میان ربوبیت وخلیفه واگر
ازو جبلت ظلمانیه سیئه ازو صادر گردد تدارک آن کند بنور تنبیه الهی وبملامت نفس قیام نماید وازجهت
منابت باستغفار بدرگاه رحیم غفار مراجعت نماید ازین سبب تعالی او را معظم قسم کرد اند **قوله تعالی**
لا اقسم بالنفس اللوامه سوم نفس مطمئنه است وآن ازلباس تلبیس صفات ذمیمه منسلخ گشته وبخلعهٔ لطیف
صفات حمیده متلبس شده وتوجه نموده بجهت دل بحلیهٔ متابعت نموده درترقی بنهایت جناب عالم قدس
منزه واست ازجانب رجس ومواظبت نماید بطاعت پروردگار رفیع الدرجات ساکن باشد تا خطاب
مستطاب ملک وهاب برسد قوله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة وقرار درادی
وچیزاست یکم قالب دوم روح ومعنی روح بچهار صفت موصوف میشود وقتی که بصفات ذمیمه موصوف
بگردد نفس نام می یابد وچون بصفات حمیده موصوف میشود دل نام می یابد وچون بحکمت رسد عقل
نام یابد وچون بعشق ومحبت ودرد وسوز میرسد روح نام می یابد ناسوت وملکوت وجبروت نام اینجا
اسم **مثنوی** کو بطاعت که بعصیان ره زند آتش اندر خرمن ناکرده زند کو لباس بت وبیتی وکشد کو بذرگی
برکشد **نفس** بفتحتین دم وفراخی کار وگشایش کار وجرعه آب که بیکبار آشامیدن را بس بود
وانفاس جمع **نفیس** بالفتح گرانمایه ومال بسیار وچیزی عزیز وپسندیده وقیمتی ومرغوب ونفائس جمع
نقرس بالکسر درد پای ومرد طبیب حاذق واستاد **نقریس** بالکسر مرد نیک استاد ودانا وطبیب
حاذق ودانا **نقس** بالفتح ناقوس زدن وعیب کردن ونقس بالکسر سیاهی دوات **نکس** بالفتح سرنگون
کردن ونکس بالضم بازگشت کردن بیماری ونکس مرد ضعیف وتیر سوفارشکسته اسفل او علی بازند **نکس**

سردیوار و تکمش نیزه درین لغت است ف نمس بالفتح پنهان داشتن رازی و باکسی راز گفتن و نمس بالکسر جانوریست
که اژدها را کشد و نمس بالتحریک فاسد و تباه شدن روغن نوادس بالفتح تیرها نواس بالفتح والتشدید
مرد لوزنده و سست اندام نوس بالفتح جنبیدن برابر و گیسو جزان و رانده نرخراس و نرمونس
یعنی نر فلک ف نهس بالفتح بدندان گزیدن و بحش کردن فصل النون مع الشین ناجش
آنکه صید را برانگیزد ناخنوش بضم هر دو خاء نام دارویی است که بوی خوش دارد و در هندی نکه گویند
ف ناس واپس افکندن کار یعنی تاخیر کردن در کار ناغوش یعنی تاب فرو بودن ف نامش بوزن
ناروش پرهیز کردن ناموش نام سازی از آن مطربانست ف نباش بالفتح والتشدید کفن کش
یعنی کفن کش و در کنز اللغات است گورکن نبش بالفتح کفن کشیدن کردن و گور بر کردن و گیاه و کندن
نتش بالفتح خار از پای بیرون آوردن منتاش یعنی مزجنه نجش بالفتح صید برانگیختن
وشتاب نمودن نحش بالفتح لاغر کردن نسرین نوش بالکسر و با واو فارسی نام دختر سقلاب شاه
که بهرام شاه گور در حباله خویش در آورده بود ف نش بالفتح بیست درمنک و آن نیم اوقیه باشد و چهل
درم را اوقیه گویند و در پارسی نش سایه کلاه را گویند ف نشیش بالفتح جوشیدن شهاب و جوشیدن
آب وقتی که آهن دود و گرم کنند فرو خوردن آب در زمین و آواز گوشت تابه نطیش بالفتح قوی و جنبش
نعش بالفتح برداشتن و جنازه چون مرده بر او باشد و بغیر مرده را سریر گویند و بنات النعش کبری
آن هفت ستاره که بشکل کشتی نوح مینماید و بنات النعش صغری آن هفت ستاره با فرقدین هم انداز نزدیک
قطب شمالی نعل در آتش یعنی بیقرار ف نفاش بالضم والتشدید و نفش بفتحتین گوسفندان وشتران
که بی شبان در شب چرا کنند و نوافش بالفتح مثله و نفش بالفتح ولجیدن پشم و پنبه و در صراح است پنبه و پشم
زدن نفوش بضمتین چرا کردن شتر و گوسفند در شب بی شبان نقاش بالفتح والتشدید صورت
گر و نگارنده و در اصطلاح متصوفه صورت نماینده است نقش بالفتح نگاشتن و نگار کردن و نگار و
نیز سرودی و ریست خراسان خواه موزون باشد خواه غیر موزون نقیش بالفتح مانند من الهول
نکش بالفتح بقعر رسانیدن چاه را و آب کشیدن و بسر کار در آمدن و تمام خوردن از او تمام نکرد
نکوهش بالکسر و با دوم و سوم فارسی سرزنش کردن ف نمش بفتحتین نقطها سپید و سیاه و خطها
و صورتها سیاه و سپید نوش بالضم و با واو فارسی چیزی شیرین و آب حیات و تریاک والم نوشیدن و نو

ف نوش بالفتح فرا گرفتن کسی را و نیکویی و فایده و خیر رسانیدن کسی را نهش بالفتح گزیدن مار و گوشت
بدندان پیشین گرفتن و نهش بفتح یکم و کسر دوم سبک نیایش بالکسر زاری و الحاح کردن و در زند گویا
یعنی دعا و آفرین کردن است ف نیش بالکسر و با یاء فارسی چیزی که بدان کژدم و زنبور زنند و نیز بمعنی زهر
بوجه آمده است ف نیوش بالکسر و قیل بالضم شنونده و از شنیدن فصل النون مع الصاد
نحص بخاء منقوطه پیرزن لاغر شده از غایت پیری نبص بالفتح آواز کردن مرغ نحص بالضم
کوه نحوص بالفتح ماده خری که آبستن نباشد نخص و نخوص بالفتح و با خاء منقوطه لاغر
شده از غایت پیری نبص بالفتح بیرون خیزیدن چشم نشاص بالفتح ابر بر آمده و مشک را آب
نشوص بضمتین بلند شدن و از جایی بجای بلندتر رفتن و ناسازکاری کردن شوهر با زن و زن
با شوهر نص بالفتح والتشدید آشکار کردن و نیک رفتن و نیک پرسیدن و عرض کردن سخن و ردا
حدیث و خبر بکسی و نص قرآن را گویند نضیص بالفتح سخن رفتن نغص بالتحریک و با غین منقوطه
بمراد تمام نارسیدن و ناخوش عیش شدن و نامراد شدن نقاص بالضم علتی است که در گوسپند پیدا
شود که از آن علت پیوسته بول کند چندانکه بمیرد نقص بالفتح کم کردن و کم شدن و کمی و او متعدی
و لازم آمده است نکوص بضمتین باز گشتن و واپس ایستادن از کاری نمص بالفتح موی از روی
برکندن بمنقاش یعنی بموچنه و نمص بالکسر نوعی از نبات یعنی گیاهی است نمیص بالفتح نباتی و گیاهی است
که بعد خوردن باز روید نوص بالفتح گریختن و واپس ایستادن و نیز خر کوه و خر وحشی نویص بضم
نون و بفتح دوم توانایی و جنبش فصل النون مع الضاد ناض بالتشدید درم و دینار
و ناض بالفتح والتشدید مثله ناغض باغین مکسور جنبنده و جنباننده ناقض تمام ناکرده و جنباننده
و افسانه و تب بالرزه ناف ارض یعنی کعبه است ف ناقض شکننده ناهض برخیزنده و بچه مرغ و گوشت
شانه اسب نباض بالفتح والتشدید طبیب حاذق در نبض گرفتن نبض بالفتح جستن رگ و نبض بالتحریک
جنبش و قوت و آن رگ که در زیر انگشت است اگر مجوف بجهد دلیل بر تلخه باشد و اگر مجوهار رود دلیل
بلغم باشد و اگر مجوف بوجه زود دلیل بر سردی بود نحض بالفتح باریک کردن و گوشت از چیزی جدا
کردن و در صراح است که گوشت آکنده و گوشت آکنده شدن نحیض بالفتح باریک و باریک کرده شده
نضاض بالفتح مار نضیض بالفتح آب و شیر اندک و نضاض بالکسر جمع نعض بالضم و با عین غیر منقوطه

درخت مسواک در حجاز نغاض بالفتح والتشدید سخت جنبنده نغض بالفتح و نغین منقوطه جنبیدن
وجنبانیدن سر وغیر آن واو متعدی ولازم آمده است ونغوض بضمتین بمثله نغاض بالفتح شکسالی و محل
ونغاض بالکسر شلوار کودک یعنی ازار کودک و در صراح است نغاض بالضم بی توشگی و تنگدستی و بیز برگ سوی
افتاده نغوض بضمتین زر یک بسیار بجا آورد نقض بالفتح شکستن عهد و بیع و عمارت شکستن
نقیض بالفتح ضد چیزی و مخالف چیزی و آواز بر عقاب و آواز محمل و بیز آخشیج و انگشت و شکسته
و پیوندها نواهض بالفتح بجهای مرغ که پر بر آورده باشد و خواهند که بپرند نوض بالفتح جایی
بلند نهض بالفتح و نهوض بضمتین برخاستن و راست ایستادن فصل النون مع الطاء ناشط
گاو وحشی که از جایی بجایی دیگر رود ناعط نام قبیله ایست از همدان و نام کوهی نایط رگی است در پشت
کشیده نبط بالفتح طایفه ایست از عرب و نبط بفتحتین و بیز آبی که از قعر چاه بر آید نبوط بضمتین
آب بر آمدن از زمین و چاه نخاط بالفتح والتشدید مرد نالنده از غایط غضب نخیط بالفتح دم
فرو بردن بنالش و بانگ و نفیر نخط و نخیط با خاء منقوطه و کلاهما بالفتح بینی پاک کردن نشاط
بالفتح تیزی کردن و شادمانی نمودن و بالکسر غلط عام است نشط بالفتح گزیدن مار و بردن اندوه کسی از
جایی بجایی نشیط بالفتح نشاط کننده و شادمان نشوط بالفتح یک نوع ماهی است و جایی که دور و آب
باشد و نعایت زرق نطناط بالفتح دراز و نطانط جمع نفط بالکسر والفتح روغن چراغ والکسر افصح
او در فرهنگ استاد شیخ محمد ابن شیخ لاد است که آن دارویی است که حکما ساخته اند هر جا که بیندازند آتش
در گیرد و نفط بفتحتین آبله بر آوردن دست و نفیط بالفتح بمثله و جوش زدن نقاط بالفتح والتشدید
نقطه زننده نقط بضم یکم و فتح دوم نقطها و نقاط بالکسر بمثله و نقط بالفتح نقطه زدن حروف را نمط
بفتحتین نوع و گونه از چیزی و گروه آدمی که بر یک کار باشند و یک نوع است از بساط و طرح است که زنان
در و متاع خود نهند نوط بالفتح در آویختن نیاط بالکسر و نیط بالفتح رگ دل فصل
النون مع الظاء نعظ بالفتح و نعوظ بضمتین برخاستن ایر یعنی آلت نکظ بفتحتین شتافتن و شتاب
کردن فصل النون مع العین ناجع گوارنده و خون تازه نازع فراکشنده و در زنگی کشنده
در کار ناصع خالص هر چیزی و خوش رنگ هر چیزی نافع سود کننده ناقع خون تازه نازع
فراکشنده و در زنگی کشنده در کار ناصع خالص هر چیزی و خوش رنگ هر چیزی نافع سود کننده نافع

خون تازه و زهر قاتل و آن قدر آبی که تشنگی نشاند نابع تشنه و گرسنه و پیر کننده نبوع بضمتین
بیرون آمدن از چاه و از چشمه و جز آن نجع بالفتح ملیده داون سور را نجوع بضمتین طعام گوارنده
و آب خوش گوارنده و اثر کردن نصیحت در کسی و نزدیک رفتن برای طلب نکویی نجیع بالفتح خون سیاه
و خون اندرون و طعامی است آزرده و گوارنده نخع بالضم والفتح مغز مهره پشت که از او احرام مغز گویند
نخع بالفتح آب بینی انداختن و در مجمل است نخع نصیحت خالص کردن و هلاک کردن بغم و قبیله ایست
از یمن از گروه ابراهیم نخعی نزاع بالکسر جنگ و خصومت و در کنز اللغات است نزع بالکسر آرزومندگی
و با کسی در چیزی وا کوشیدن نزع بالفتح جدا کندن و کشیدن و کندن و نزع بالتحریک ریخته شدن موی
سر آدمی نزوع بضمتین آرزومند گشتن و باز ایستادن و برداشتن از کار و بالفتح چاهی که قرار او نزدیک باشد
و بدست آب کشند نزیع بالفتح چاهی که قرار او نزدیک باشد نسع بکسر یکم و سکون دوم نسع بکسر یکم و فتح دوم
این هر دو جمع نسعه اند سبنیر و بند شتر و سینه بندها اشتر و باد شمال و این جمع و مفرد آمده است نسوع
بضمتین گوشتهای دندان دور شدن و سست شدن آن نشوع بضمتین دارو در دهن یا در بینی کردن
و سخن تلقین کردن نصع بالکسر نوعی از جامها سپید نصوع بضمتین خالص شدن لون و سخت سپید
شدن نطع بفتح یکم و سکون دوم و نطع بفتحتین بساط چرمین که بر آن می نشینند و بیز کام بالایین
دهن و بساط شطرنج و گستردن و در فرهنگ است که نطع چرمی که برای سیاست جایی گسترانیدن
و بر آن ریگ میریزند تا صحن خون آلوده نشود نعناع و نعنع کلاهما بالفتح ربوده و بیز بود نر
و نعنع بضم هر دو نون دراز و ابر تر است نفع بالفتح سود و سود کردن نقع بالفتح گرد و غبار
و نقاع بالکسر جمع و نقع بالتحریک تشنگی نشانده نقوع بضمتین گرد آمدن در جایی و بلند شدن آواز
در و باد و نقوع بالفتح آنچه در آب تر کنند چون مویز و خرما و جز آن نقیع بالفتح شراب مویز و شیر خالص
که سرد کرده خورند و بانگ و باد و آب ایستادن و ماست نکع بالفتح پشت پای بر دو کسی زدن
و باز داشتن و زدن و نکع بالتحریک پوست رفتن بینی که سرخ شود نوع بالفتح گونه و هو اخص من الجنس
و نوع بالضم گرسنگی و تشنگی نهوع بضمتین قی کردن فصل النون مع الغین نبغ
بالفتح آشکارا شدن و شاعر نو شده و این اگر در اصل شاعر بوده باشد و نبوغ بضمتین بمثله و نشغ
بالفتح بافسوس و کسی خندیدن و عیب کردن ندغ بالفتح نیزه زدن و عیب کردن نذغ

بالفتح والكسر وبذال منقوطه گياهي است كه آنرا سعتر بري گويند **نزغ** بالفتح ميان مردم تباهي افگندن وفتنه
انگيختن وتباه كاري كردن وعيب كردن **نسغ** بالضم آبي كه از درخت برنده بيرون آيد من المهمل **نسغ**
بالفتح غرق **نشغ** بالفتح رفتن وعيب كردن وآميختن شراب با آب وبپشت پا يا پا تازيانه كسي را زدن
وسخن آموزانيدن وسوزن زدن بر دست كسي جهت نشان ونقش **نشوغ** بضمتين بمعاني نشوغ داروي كه
در دهن يا در بيني كردن **نغنغ** بضم هر دو نون گوشت بن كام ونغانغ جمع و **نعنع** بضم يكم وسكون سيوم
در فارسي پيمانه كه بدان غله پيمايند كه بدان بتازيش قفيز گويند **ف نفاغ** بالكسر قدح وبزرگ آن طاس
كه بدان شراب خورند **نوابغ** بالفتح شاعران غير موزوني يعني نو **نوغ** بالضم وبا واو مادي نام
موضعي است نزديك دشت خفجاق وحافظ نوغي منسوب بدانست **فصل النون مع الفاء ناصف**
خدمتكار **ناطف** حلوائي است معروف **ناف** معروف وميانه هر چيزي ودر عربي ناف خوردن طعام
وسيراب شدن **نتف** بالفتح موي بركندن وبه بعضي بركنيدن ونتف بضم يكم وفتح دوم علفها وكاه
وموبها ومثل آن بر انگشت بركنده شده باشد واو جمع نتفه است **نجف** بالحركه نام شهري كه قبر
حضرت امير المؤمنين علي ابن ابي طالب كرم الله وجهه در انجاست وجائي بلند كه آب بر سر آن نرسد
ونجاف جمع وبعضي گفته اند ريم است ونجاف بالكسر با زبر بستن ابرو تا كشتي كند **نجيف** بالفتح بزر بيكو
بيكان باشد **نحيف** بالفتح لاغر وزار **نداف** بالفتح والتشديد پنبه زن يعني حلاج **ندف** بالفتح
پنبه زدن وبرف فرو باريدن آسمان **نديف** بالفتح پنبه وازده شده **نزف** بالفتح همه آب
چاه را بر كشيدن وهمه آب چاه خشك شدن واو متعدي ولازم آمده است **نزيف** بالفتح مست وبيهوش
نسف بالفتح بركندن بنا وعلف وبر پاشيدن غله در خرمن گاه ودر فارسي نسف بفتحتين نام شهري
نسيف بالفتح راز وسخن پنهان ونشان كه از دندان خر ونشان لگد بر اندام ستور **نشف** بالفتح در خود
كشيدن جامه خوي را وكاغذ سياهي را وحوض آب را ونشف بفتح يكم وسكون دوم ونشف بالحركه سنگ
سياه وسنگها سياه **نصاف** بالكسر خدمت كردن **نصف** بالكسر نيمه وراستي وعدل وداد ونصف
بالفتح بنيمه چيزي رسيدن ونيمه روز شدن ونصف بفتحتين آدمي ميانه سال كه در پيري وجواني
ميانه باشد **نصيف** بالفتح معجر زنان وچادر ونيمه چيزي **نضف** بالضم وبا ضاد منقوطه جمع
پستان لكيدن سر بچه ونضف بفتح ضاد منقوطه لكيدن **نطف** بضم يكم وفتح دوم آبهاء مني ونطفه

بالكسر بلند وبزرجمع نطفه ونطف بالحركه گوشوارها وبعيب آلوده شدن وتهمت نهاده شدن وشكسته شدن
سر چنانكه جراحت بمغز رسد **نطوف** بفتح يكم وضم دوم شبي كه تا روز باران بارد **نظيف** بالفتح
وبا ظاء منقوطه پاك وپاك كردن **نعف** بالفتح جائي بلند كه در ميانه كوه باشد واز بيابان
مرتفع شده باشد ونعاف بالكسر جمع **نفنف** بفتح هر دو نون هوا ودره كه در ميان دو كوه باشد
نقاف بالكسر كار دو مرد كه يكديگر را سر شكستن **نقف** بالفتح سر شكستن چنانكه تا بدماغ برسد
ومغز سر بدر آيد **نكاف** بالضم آماس بنا گوش شتر ودر فرهنگ نكاف بالكسر وسوانه بازو نيشكر
واران **نكف** بالحركه غده وآنها كه در پس گوش باشد ونيز ننگ وعار داشتن ونكف بالفتح آب چشم
پاك كردن از روي وبي كم كردن ونشان چيزي يافتن **نواصف** بالفتح جمرهاء آب واو جمع ناصفه است
نوف بالفتح كوهان شتر وغيره ودراز وبلند شدن ودر فرهنگ است نوف بالضم بانگ وصدا
كه از گنبد وچاه وچو آن آيد **ف نياف** بالكسر دراز وبلند **نيف** بالفتح زيادت **فصل
النون مع القاف ناقه** زن بسيار بچه واسبي كه سوار را جنباند وافشاند **ناطوق** سخن گوي ومال
وزنده يعني حيوانات **ناهق** خر **نبوق** بالفتح جستن وميوه درخت سدره يعني كنار ونبق بفتح
يكم وكسر دوم مثله **نتق** بالفتح فشاندن وجنبانيدن وبيرون شدن آتش از آتش زنه **نزاق**
بالكسر وبكينه يدن اسب **نزق** بالحركه سبكي وبرجهيدن وچستي نمودن وشتاب كردن ونزوق
بضمتين مثله **نزيق** بالفتح چست وتيز رفتار **نسخ تعليق** بالفتح نام قلمي كه عجميان استخراج كرده اند
از نسخ قلم قديم **ف نسق** بفتح يكم وسكون دوم سخن را بر سياق راندن وترتيب كردن وبنظام
آوردن چيزها ونسق بفتحتين سخن ترتيب داده ورسته دندان هموار **نشق** بفتحتين بوييدن
ودر دام افتادن آهو وبويا ونشق بفتح يكم وكسر دوم مردي كه در كاري افتاده باشد از ان خلاص نيابد
نطاق بالكسر كمر وجامه ايست كه زنان پوشند وآن مانند ازار است كه در آن ازار بند كشند زنان
ودر صراح است نطاق بالكسر ... انتطاق نطاق پوشيدن زن وميان بستن **نطوق** بالضم سخن
گفتن **نعاق** بالضم و **نعيق** بالفتح بانگ كردن زاغ وبانگ گوسپند زدن شبان ونغيق با غين معجمه مثله
ونيز شتر ماده آوا كند **نفاق** بالكسر دو روئي كردن ونفاق بالفتح رواج يافتن متاع **نفق** بالحركه نيست
شدن وترسيدن وروان شدن آب وغيره **نفوق** بضمتين مردن چار پا **نفق** بفتحتين سوراخ **نفتق**

بجسرهٔ ونون شتر مرغ نقیق بالفتح آواز جغز یعنی غوک وکوده وکویم مرغ خانکی نرق بضم نون وراء یا نثر
خورده ونعالین وزین وقیل بکسر نون وراء ونمارق جمع نوق بالفتح بخشش نهاق بالضم آواز خر ونهیق
بالفتح مثله نهر ایلاق بفتح نون والف نهر جوی را کویند وایلاق بالفتح نام شهریست یعنی هر که دران جوی
غسل کند آن شب احتلام یابد فی نه رواق ونه طبق کلاهما بالضم یعنی نه فلک فی نیفق بالفتح مثله
یعنی ازار ونیفق بالکسر مثله وجانوری است که از پوست او پوستین کنند نیوق بالکسر سرکوه

فصل النون مع الکاف

ناپاک باباء فارسی پلید فی نایک مکان جند ناجرمک نام مردی از زهاد
ترسایان فی ناخن سیم رنگ ستاره وتگرک بیت ستاره فرو ریخت ناخن ز جنگ ‧ هوا شد پر از ناخن
سیم رنگ فی نازمشک باراء موقوف نام کلی سرخ فام وبعضی کوره آهنکر را کویند نازک بضم سیوم مثنا
نازک وچیزی لطیف فی نارنک باکاف فارسی میوه ایست بغایت شهرت که تعریب آن نارنج آید ودر
هند تشبیه بر پستان زن نو رسیده هند فی ناسک عبادت کننده وبرای خدا فریاد کننده ناصیه داران
یعنی پیمبران واولیا وزهاد وعباد واتقیا وملائکه فی ناف سپید فلک یعنی ماهتاب فی ناک خداوند
وصاحب وبدین معنی مرکبا استعمال کرده اند چنانچه دردناک وپندارناک ونیز مشک خالص که درو
جگر سوخته خلط کرده باشند وقیل معشوق فی نام وننگ عز وتفاخر وبانک وآوازه نیکنامی
ونامداری ومشهوری یعنی از کارهای زشت خود را نگاه داشتن وناموس مثله نان خرچنگ
یعنی ماهتاب فی ناوک آن آلت چوبین خالی میان که میان آن خالی تیر خورد داشته اندازند وبمعنی
تیر ناوک نیز استعمال کرده اند فی نایک جماع کننده نباک بالکسر نبک بالتحریک پشتهای وتلها
خورد نبهره سنک بالفتح باکاف فارسی یعنی لعل والماس والتش وامثال آن فی نثار انک یعنی کوبستن وکوبیده کرده
فی نردک بالفتح نون ودال لغز وافسانه ومعنی ترکیب نو خورد است کذا فی زفان کویا فی نرسک بالفتح عدس
فی نرک بالفتح وباکاف فارسی دایره لشکر که در شکار از جهت شکاری کنند فی نزاک بالفتح والتشدید
بد عیب کننده وطعنه زننده نزک بالکسر ابو سوتار نسائک بالفتح ونسک بضمتین قربان کرده
شدها واین هر دو جمع نسیکه اند یعنی قربانی ونسک بالضم عبادت کردن وخدای را پرستیدن وبرای
خدای تعالی قربانی کردن ونسک بضمتین مثله ونسک بفتح نون وسین شستن وپاک کردانیدن ونسک بالفتح
در فارسی نام غله ایست که تبارزیش عدس خوانند وخوی از کتاب اخیار کران اند که از اسوله سوکه وجه

وجه خوانند وقیل بالضم فی نشاک بالکسر بچاک شکم فی نشابورک با نام شعبه صفاهان فی نشک
بالفتح درختی است خوشبوی فی نغاک با نادان وابله وحرامزاده فی نغوشاک بالکسر مذهب کبران
واز کیش بکیش شونده وقیل باواو فارسی نغوک بالکسر مذهب کبران واز کیش بکیش شونده ودر زاهدی
ترجمه صابین است فی نغش تنک بفتحتین زمانی لطیف که در پلک زدنی بگذرد فنلنک بکسرتین قرمغدار
وآن را الکسک نیز کویند فی نلک بالکسر ادراک ودانه شملیت فی نمشک با ماده روغن ونیز آن
شیری که بر روی دوغ دوشد فی نمنک بضمتین چیزیست سرخ مانند بسد فی نموک ونونک
کلاهما بالفتح والضم مرغی است خورد که تبارزیش یصوصح نامند یعنی تیهو فی نموک با نشانه تیر
فی ننک بالفتح والتشدید وباکاف فارسی عار وعیب ونام داری ومشهوری وحیا جوئی وتفاخر
ونام بشکل فی نور فلک یعنی آفتاب فی نوزک بالضم تصغیر نوزکه کیاه پیچکاست فی نوک بالضم کولی وآلتی
ودو فارسی نوک بالضم وباواو فارسی سر تیغ وپیکان وقلم وجز آن نهک بالفتح فرسوده وکهنه شدن
جامه پوشیدن ومبالغه کردن در عقوبت ومبالغه کردن در خوردن ونهک بالتحریک ضعیف شدن
ولاغر شدن وناقص شدن نهنک بکسر یکم وفتح دوم وباکاف فارسی شیر آبی وباستعاره بر تیغ
وقلم نیز اطلاق کنند وقیل بالفتح فی نهیک بالفتح مرد دلیر وشیر درنده وشمشیر برنده نیاک بالفتح والتشدید
بسیار جماع کننده نیرنک بالفتح وباکاف فارسی سحر وافسون وجادوئی وجادو وساحر فی نیزک بالکسر
نیزه کوتاه نیفک بالکسر قرضدار فی نیل فلک یعنی نحوست فلک فی نیلک بالکسر کوشت وپوست
که بسرد وناخن کنند وبیفشرند فی نیم ترک بالکسر وباسیوم موقوف یعنی ترک خورد که در سقف عمارت
بکار برند فی نیم جومنک بالکسر باکاف فارسی یعنی بوزن نیم جو بمقدار نیم جو فی نیم فلک بالکسر یعنی کنبد خرکاه
وخیمه ولگن بالا زمین است فی نیم لنک بکسر نون ولام وکاف فارسی یعنی قربان ترکش وساقی فی نیک
نیز کویا بالفتح با زن جماع کردن ونیک بالکسر خوب

فصل النون مع اللام

نابل تیرکر وتیرتراش وتیرانداز ناحل بحاء غیر منقوط لاغر نارجیل جوز هندی نارکیل ونارکیل مثله
ناسپال باسین موقوف وباء فارسی پوست انار فی ناطل پیمانه شراب ونیاطل جمع ناعل خداوند کفش ناعل
کرده اینده چیزی از جائی بجائی ناکل مرد ضعیف وبد دل وترسنده ضعیف دل نال بسیار بخشش
وبسیار عطا ودر فارسی نال کلک میان خالی وتاری باریک که میان آن کلک باشد وزنده ایست خورد ونیز خشکم

ناول بکسر واو امر منا ولۀ است ای بده وعطا کن وناول بضم واو نوعی بشتاب روبنده خیا که سر خود را
دارد ناهل تشنه وسیراب واین از القاب الاضداد است نایل بخشش وعطا نبال بالفتح والتشدید
صاحب تیر وتیر تراش ای تیر کر نبل بالفتح تیر وتیر انداختن وبخت راندن جار واو تیر دادن بکسی وبمعنی
بخشش هم آمده است ونبال بالتخفیف جمع ونبل بالضم افزون آمدن ونیک استاد شدن در کاری ونبل بالضم
وفتح دوم سنک استنجا ونبل بفتحتین بزرکان وخوردان واز وی نیها نبطل بفتح نون وطا کجی زمانه نبیل
بالفتح استاد ودانا ونیکو نشل بالفتح وبالتحریک بضم شتر مرغ که آب در وی کشد ودر بیابان دفن کند
برای احتیاج آب وفراهم کشیدن چیزی ونشل بفتحتین بندهٔ قوی وسطر رابم کویند نثیل بالفتح سرکین
نثل بیرون کردن تیر از کیش وزاد از انبان وزره از تن وخاک از چاه نجل بالفتح انداختن وشکافتن
وبدی کردن وسبز شدن زمین بکیاه ونجل بالضم فراخ چشمان ونجل بفتحتین فراخ شدن چشم نحل
بالفتح زنبور یعنی مکس انکبین ونحل بستن وکسی کم او نکفته است ونحل بالضم عطیه دادن نحول بضمتین
کداخته ولاغر شدن تن ولاغری نجل بالفتح وبا جیم فارسی کوشت وپوست که ببرد وناخن کیرند و
بفشرند نخل بالفتح درخت خرما وزیوری که بشکل درخت خرما میسازند ونیز بجتن نخیل بتشدید نخیل
ندل بالفتح ربودن وازجائی بجائی بردن چیزی بحرکت ندل بالفتح چرک ناپاکی ومانند آن ندیل
بتشدید زجل بفتحتین جامهٔ از ریشم که در جنبش باشد ونجابت خوب میشود نزال بالکسر با یکدیگر
جنک کردن ونزاد بالضم آب مرد ونزال بفتح نون وکسر لام اسم فعل است بمعنی انزل یعنی فرود آی نزل
بالضم آنچه پیش مهمان نهند از طعام وجز آن وزیادتی وانزال بالفتح جماعت ونزل بفتحتین زمینی بخت که
باندک باران آب در وی روان شود وخط بهم پیوسته وجمع ونزل بضمتین جائی فرود آمدن و نزول
بضمتین بتشدید نزیل بالفتح مهمان نسال بالضم پر مرغ وپشم شتر وغیره که افتاده باشد نسل بالفتح فرزند
وزائیدن وبمعنی شتابیدن هم آمده است ونسل بفتحتین شیر اشامیدن که بجوها رستان فرود آید
نسیل بالفتح عسل کداخته وپر مرغ وپشم شتر ودیکر حیوانات که افتاده باشد نشیل بالکسر و
با سیوم وچهارم فارسی شستی که بآن ماهی کیرند وقیل با یای تازی نشل بالفتح کوشت بخته از دیک
بر کشیدن ونشل بفتحتین دو چیزی که یکدیکر بکیرند وبیاویزند وبمعنی آخیه فارسی آمده نشیل بالفتح
کوشت بی توابل بختن یعنی بی دیک نصل بالفتح پیکان ونیزه وتیغ نصول ونصال جمع نصول بضمتین

زایل شدن خضاب ورنک ریش وتیغ از دسته بدر آمدن وبیرون آمدن پیکان از جائی وبیرون آمدن
سم ستور از جائی خود نضیل بالفتح بهم پیوستن سر وکردن نضال بالکسر وبضاد منقوطه تیر انداختن
با یکدیکر معارضه کردن در تیر اندازی نطل بالفتح آب بدارو جوشانیده بر سر ریختن و نطول
بالضم بتشدید ونطول بالفتح آن آب نعال بالکسر جمع نعل یعنی کفشها وکشها وصف نعال انشب ترین جائی
کرد وآنجا کفشها نهند ونعال بالفتح والتشدید نعلبند نعل بالفتح کفش وکشکه در پا کنند وزن
منکوحه ونعل چارپا اولی کمان وزمینی درشت نغل بفتحتین وباغین منقوطه تباه شدن پوست در دباغت
کردن وتباه شدن هر چه باشد وسیراب شدن ونغل بفتح یکم وکسر دوم مرد نسب وپوست خراب نفول بالفتح
وبا واو فارسی پوشش نودبان یعنی لوح محفوظ وقیل عرش واز روی حقیقت حواصورت نفس کلست وادم
صورت عقل کل نفل بالفتح بخشش وعبادت که بر بنده واجب نبود ودر کنز اللغات است که سنت یعنی بخشش
غیر واجب ونفل بفتحتین کیاهی است وغنیمتی که از کفار کیرند نقطه کل بالضم یعنی عرش نقل بفتح یکم وسکون
دوم از جائی بجائی بردن چیزی وموزه ونعل کهنه ونقل بفتحتین تیز زبان شدن وحاضر جواب شدن وشکستن
بادرخت وسنک بیماری شتر ونقل بفتح یکم وکسر دوم حاضر جواب وموضع شکستان ونقل بالضم میوه که با شراب
خورند ونیز آنچه بدان تبدیل زبان کنند میخواران نقیل بالفتح راه ونوعی از رفتار نکال بالفتح عقوبت
نکل بفتحتین مرد قوی وآزموده ونکل بالکسر بندی که بر پای نهند وآهن لکام ومرد راهبر ونکل بالفتح
وباکاف فارسی انکه خطش تمام ندمیده باشد وآن فارسی است نمل بالفتح مورچه ودمیدکی اندام که آنرا
اطبا زبان خوانند ونمل بفتح یکم وکسر دوم بی قرار وعیب کننده وسخن چین نواحل بالفتح شترها که بآن
بسیار ضرب کرده باشند ودوم آنها که آسایده شده باشد نوافل بالفتح جمع نافله است اما مستعمل
بجمع نفل هم آید نوال بالفتح صواب وبخشش ونایل بتشدید نوفل بفتح یکم وسیوم دریا ومرد بسیار بخش
ونام شخصی است نول بالفتح بخشیدن وحق وسزاوار وچوبی که نساج جامه بران بیچد یا فتن ونول
بالضم وبا واو فارسی منقار مرغ وناوهٔ صراحی ومشربه وجز آن نون ودال بنجاه وچهار نهال بالکسر
درخت نونشانده نهیل بالفتح موی بیر نهشل بالفتح کرک وچراغ ونام شخصی نهل بالفتح نام مبارزی
تورانی نیل بالفتح یافتن ورسیدن ونیل بالکسر رودی مصر که از کوه بکبار آمده است ورنکی است
معروف وبیفند سوختن که در بنا کوشت بجای مانند برای دفع چشم زخم وکویند که آنرا کیاه چونه عودی را کوبند

ودرزمان او حيض آيد نيلي نجوا تشين نيل بالكسر يعني فلك في نيم هلال بالكسر وباميم موقوف لب معشوق را كويند
فصل النون مع الميم نادم بابا فارسي بد و ناخوشي و غمكين و بي آرام و قيل بابا تازي في نادم
پشيمان ناظم شعر كوينده و مهره بر رشته دركشنده ناعم نازك و نيازو نعمت پرورده و نامراد قلم آيت
از قلمها خبر ناف عالم يعني كعبة الله في ناكام ناچار و بخت و كب نامراد و ناخواست في ناموس جهان يعني قرآن في
نان حادثه نجام يعني حادثه مطلوب و نامراد في نايم خسپيده و خفته نجم بالفتح ستاره و وقت معين و وظيفه
و كياه بي ساق نجوم بضمتين جمع نجم و پديد آمدن ستاره و فتنه و برآمدن كياه و شاخ و غير آن نجام بالفتح
والتشديد نالنده و تنحنح كننده و نجايه بخيل و مرغي است مانند بط كه او را بپارسي خاپ كويند و نام اسپي نحم
بالفتح ناليدن و تنحنح كردن ندم بفتحتين پشيماني و ندامة بالفتح مثله نديم بالفتح هم صحبت و همنشين
نوركان و حريف شراب و ندما بالكسر جمع نكبيسيم بالفتح و باكاف فارسي يعني ستارگان نريم بالفتح نام
پدر سام كه جد رستم بن دستان بود في نرم بالكسر و با زاء فارسي چيزي است مانند دود كه هوا را تاريك كند
و قيل با تاء تازي نسل آدم يعني شرابي كه از انكور سياه زند نسكم بالفتح يعني غراب في نسيم بالفتح آنجا كه
آفتاب نيفتد و قيل دوست دار است في نسيم بالفتح باد خوش و بوي خوش و باد نرم و اول بادي كه وزيدن
كيرد و بعضي خوب روي نيز كفته است نشم بالفتح بنقطها سياه و سپيد شدن پوست كاو و بد بوي شدن
و نشم بفتحتين درختي است كه از چوب او كمان سازند و نقطهاي سياه و سپيد بر پوست كاو نشيم بالكسر
و باشين منقوطه و با ياء فارسي آشيان مرغان و جاي نشستن و مقامي كه هميشه آنجا باشند نظام بالكسر رشته
جواهر و سلك مرواريد و سخن موزون و شعر و صلاح كار و راستي كار و كسي كه كار بجور است بدو شود و نام يكي
از ملوك كرما نظم بالفتح شعر و در رشته كشيدن مرواريد و كوهه و سر ستاره الذي نزديك جوزاء نعام بالفتح شتر مرغ كه
در بيابان كوه باشند و روشني چشم و شتر مرغ و نام موضعي نعايم بالفتح منزليست از منازل قمر نعل ثم
يعني ماه و جح و نزديك دميدن صبح في نعمت توجد اصم اي نعمت تو هست بهشت يعني ق و ح دراصم
اي لغت اصطلاحي است في نعم بفتحتين اشتران و چهارپايان و نعم بكسر نون و فتح عين نعمتها و نعم بالضم
ملكي و نرمي و نيكويي و نام زنيست نعيم بالفتح بهشت و رحمت و مال و نيكي و انعام كرده شده نغام
بالفتح و با غين منقوطه زشت و تيره كون و در لسان الشعراء نغام با فاء مرقوم است اما در ادات با غين معجم آ
في نغم بالفتح سخن آهسته و رفادي نغم كاويدن و سوراخ كردن ديوار و زمين كه بتازيش نقب كويند

نغم بفتحتين سخن كردن و در صراح است يعني آواز است نقش بخرام بالفتح واي ضرب مثل است در حق كسي كه
كاهل بود در كار و در سخن زبون باشد و در سخاوت بخيل بود يعني نقشي است كه مي جنبد و ميرود
سخن نيكويد و فايده از و بكسي نرسد في نقم بالفتح عتاب كردن و انكار كردن بر كسي و خشم كردن
عيب كردن نكته موهوم بالضم يعني جوهر فرد كه اشارت بدهن محبوب كنند نمام بالفتح والتشديد
سخن چين و يكنوع كياهي است خوشبوي كه آن را بپارسي سپر غم كويند و زبان كيد سم نامند و آن مانند
ندانست و نم بالفتح والتشديد مثله و نيز سخن چيني كردن و نم در فارسي بالتخفيف تر كويند نمايم
بالفتح سخن چينيها نم كوم بالفتح و با كاف فارسي اشك چشم زدگان في ننم بكسر هر دو نون سپيدي
كه بر ناخن پيدا ميشود نوام بالضم و نوم بالفتح خواب نوخط شده عذار يعني بر روي
سبزه ها نورسته موهوم بالفتح و هم برده شده و نيز اشارت از جوهر فرد است نهام بالضم نوعي
مرغان نهم بفتحتين سخت حريص شدن بر خوردن طعام و نهم بفتح يكم و سكون دوم حريص و آواز شير
و ستر نهيم بالفتح حريص طعام و راندن در راه شتر را نيام بالكسر غلاف تيغ و كارد و غيره
نيلم بالفتح و باياء مشدد آفتاب نيرم بالفتح همان نريم يعني نام پدر سام كه جد رستم بود في نيست سكم
يعني و رفتن مرا نيتم بالفتح آواز كردن و قيل مثله نيم بالكسر بوردهاي ديك كه اندر زيدن باد پيدا
شوند و پوستين كهنه و نام درختي فصل النون مع النون ناخن بيان نام دارويي است كه در هند
كه خوانند ناخنجين آنچه بوي ناخن بسر زد ولم بنا خن چيدن نارين باراء موقوف يعني درخت انار نارپستان
تازي نو برو سخن بستان في ناردان باراء موقوف انار ترش و آستدان و چيزي كه انار ترش ازان بدارند ناروين
موقوف سپل روي زرد في نارستان جايي كه درختان انار بسيار باشند نارشيرين يعني انار سرخي و نيز نام
ملكيست ناردن باراء موقوف و او مفتوح درختي است راست دراز با لانحت چوب منسوب بعد شاهدان
كوان دسته تيشه و تير ازان سازند و نيز نام چشمه است نزديك خيشه در ايوان زمين كه از انجيشه نارون
نازنين بضم سيوم نازك اندام و لطيف طبع و صاحب ناز في نازيدن يعني فخر كردن و پوسيدن في ناشتا
طعام نهاري خوردن ناصحان پند دهندگان و نيكخواهان و با اخلاص دوست دارندگان ناصحين
نيكخواهان و اندرز كنندگان و با اخلاص دوست دارندگان ناظران دو رگ اند دو جانب بيني كه اشك چشم از وي
ناعتون صفت كنندگان ناعقان دو ستاره اند در برج جوزا ناف زمين يعني كعبه مبارك في ناقوس

یعنی آن چوب که آتش پرستان هنگام عبادت خود زنند نالان نالنده و نام کوهیست میان شیراز و کازرون
معدود عربی نالان سر بالا داشتن و براه رفتن نان زرین یعنی آفتاب ف نان سیمین یعنی ماهتاب ف نان کشکین
یعنی نانی که از کندم و نخود و جو و باقلی آمیخته پزند نان مشیدن یعنی از جهان چیزی ندیدن ناوان مانده
و نالنده ناوانیدن یعنی خم دادن و مانده کردانیدن ف ناوداه با واو موقوف سیلابه که در بام و صحن
باشد ناوناوان یعنی خرامان و کوزان ناهون بازدارندگان نبداه بفتح نون و دال کابوس یعنی آنچه در خواب
و سر آدمی افتد و آن مقدمه صرع باشد نبضان بفتحتین جنبیدن رگ و نبذان بمثله نتن بالفتح بوی
کنده و ناخوش نثاریدن بالکسر نثار کردن نجران بالفتح نام شهریست از یمن و چوبی که باشنه در بودی
کردد و مرد تشنه نحن بالفتح ما نخجوان بالفتح نام موضعی و ولایتی ف نخجیرکاه بالفتح و با جیم و کاف فارسی
و را موقوف نام نوایی و لحنیست و نیز جمع شکاریان نخستین بضمتین اول و آغاز دیده شد نخلبن بالفتح
و با لام موقوف یعنی بجه درخت و قیل بن درخت خرما ندمان بالفتح پشیمان و ندیم یعنی هم صحبت
و حریف شراب ندیان بالفتح نمناک نرجستان بالفتح نرکسدان و این معربست نردبان بالفتح و با دال
موقوف معروف که بتازیش سلم و درج کویند و در هند سیرهی نامند نرکات بالفتح و با را مشدده و با کاف
فارسی کدایان سوخ و ترکدایان بمثله نرکسدان بالفتح و با کاف فارسی آن ظرفی که از طلا یا نقره یا مس یا سفال
سازند و پر آب کنند و نرکس در میان آن نهند تا چند روز تر و تازه ماند نریمان بالفتح نام پادشاهی کافر
ف نژوان بفتحتین برجستن و کشش کردن دل بچیزی نژیدن بالفتح بیرون کشیدن نسترن بفتح یکم و سیوم
و چهارم نام کلیست خوشبوی سپید که بتازیش نسرین بالکسر کویند اماد زیاج ترجمه نسرین نسترن آورده
و قیل نسترن بالکسر اصح و نسترده بفتح یکم و سیوم و پنجم بمثله نستهن کلا اعجما بالفتح و ثانی بایاء فارسی
نام پهلوانی تورانی برادر پیران که در جنگ کوه کنابک و ربد بعد کشته کشتن هومان چون شیخون بر لشکر
کوه درزوه بدست بیژن کشته کشت نشترین بفتح یکم و سیوم نسطاری و نشر واقع نسلان بفتحتین شتاب
رفتن و جامه از کتف افتادن نسمان بفتحتین باد خوش و بوی خوش آمدن نسوان بالکسر زنان و این جمع
بخورد نسان بالکسر فراموشی و فراموش کردن و ترک کردن نشاپین بالفتح طهوره نیاوکوت نشاختن بالکسر
نشاندن و نشاختیدن بالکسر بمثله نشان بالکسر علامت و هدف و امر نشاندن و فاعل آن نشاندن بالکسر
نهادن و خشانیدن ف نشنداه بالکسر کرسنه و راجستن و سوکند دادن نشره طلاق یعنی آن نقش و نگار

که در تخته

که در تخته ابجکان نگارند و عامه آنرا صدو خوانند ف نشکنجیدن بالفتح بچل زدن یعنی کوشت و پوست کسی را
ناخن کیرند و پیفشرند ف نشواه بالفتح شب و قیل امستی نشیان بالفتح خبر کیرنده نشیده بالفتح نهاون
نشیمن بالکسر و با یای فارسی جای نشستن و آشیانه مرغان و آن مقام که همیشه آنجا نشینند یعنی خلوتخانه
نصران بالفتح نام دهیست در شام که نصاری بآن منسوب اند و در صحاح کوید که نصاری جمع نصرانست و
یعنی نصرانی هم باشد نصفان بالفتح قدح که شراب او بنیمه رسیده باشد نصیبین بالفتح نام شهریست
نضخان بفتحتین از چشمه آب بر جوشیدن نطفان بالتحریک چکیدن آب و روان شدن آب نطرون
بالفتح نمک دریایی نطران بفتحتین نکریستن نعبان بفتحتین آواز کردن زاغ و خروس نعل زرین یعنی ماه نو
نعلین بالفتح مرد و کفش نعمان بالضم چارپایان و نام شخصیست که ملک عرب بوده است و آن نعمان بن منذر است
و نیز نام امام اعظم ابو حنیفه کوفی و نعمان بالفتح رودخانه ایست در راه طایف که بطرف عرفات میرود نغران
الاراک کویند نغصان بفتحتین جنبیدن دندان و غیرآن نغیان بالضم خبر مرگ کسی دادن نغران
بکسر نون و ضم غین منقوطه کنجشکها خورد مثل الدستور و مرغها خورد سرخ منقار مانند کنجشک من الصحاح
نغنغوالان بوزن چمن خواهان شخصیست که بجهاک شکم را ببرد و ناکوارد را هضم کند و کوشنکی آرد و در هند شن
جوارش کویند و نغلان بمثله نفر بفتحتین ناف نفوشاکیدن بالکسر از کشش بکشش شدن و کودن
نفرین بالفتح دعا بدکه بتازیش لعنت خوانند و نفریدن بمثله نفزان بالتحریک برجستن آهو و بزغاله
و نقزان بمثله نفیان بفتحتین خونی که از ضرب شمشیر بچکد و رشحه باران و بعضی از لشکر باطراف روند
و در میان لشکر نوند نقاش ایان یعنی باد خزان و قیل آفتاب ف نقد روان بالفتح مال سیره و نقدچات
نقدکران یعنی رشوت خواران و طالبان دنیا ف نقزان بالتحریک و با قاف منقوطه برجستن آهو دره و بدن
نقزان بمثله نقش بر آب زدن یعنی محو کردن و نیز کاری بی فایده و لا یعنی ف نقش پرکار کن یعنی مخلوقات
همه نقصان بالضم کم شدن و کم کردن و کمی و واو متعدی و لازم آمده است نکاریستان کلا اعجما بالکسر
نبشتن و نقش کردن و نکاریدن و نکاشتن بمثله نکارین بالکسر یعنی انکه صورت و در غایت حسن و کمال
باشد ف نکران بالکسر و با کاف فارسی چشنده و متأمل نکون بالکسر و با کاف فارسی انکه کوز و سر فرود افکنده
باشد ف نکومیدن بالکسر و با کاف و با واو فارسی بیدی ذکر کردن و بد کفتن و شکایت کردن و نابسندیدن و سرزنش
کردن ف نکین دان انکشتری مداوره که در ان نکینه باشد نمدزین بفتحتین یعنی خوکیر نمک در آتش افکندن

یعنی شور و غوغا کردن و غلبه کردن نمودن بضمتین یعنی نمودن و نشان دهنده چیزی نواجات یعنی امیر
محبت جان و متاع جان و سرود عیش جان ف نوالخانی بالفتح و بالخاء موقوف و سرایدن و خوش کردن
و بمراد رسانیدن نوازهان بالفتح مزدگانی و عطاء شعر ف نوزاد بالتحریک یعنی نوازنده و بنواز و نواز
ف نوازیدن بالفتح نولختن ف نوان بالفتح نالیدن و جنبیدن بر خویشتن مانند جهودان بر وزن خم
و آگاهی دادن و کوژ و نگون شده و خمیده ف نوالیدن بالفتح بمثل نوالیخ خوان یعنی خادم و غلام ف نوالیدن
بالفتح نالیدن و آگاهی دادن و خم آوردن نوایدن بالتحریک با خبر کردن نوایین بالفتح امانتکی و نیز بایی
که بجهت خانه نو کنند و نیز انکه آیین نو کنند و رسم نو نهند ف نوبهاران بالفتح جمع نوبهار بر خلاف
قیاس ف نوجوان انکه خطش نو دمیده بود ف نوحاد بفتحتین نوحه و زاری کردن نودلان بفتح یکم
و سیوم هرزه و بستان نوردن و نوردید و نوشان کلم بفتحتین پیچیدن نورشکان چمن یعنی نوک و ختم را
نهالها و گلها و شکوفها و شاخهای نو دمیده و نو زادگان چمن و نو عروسان چمن بمثل نورهان بالفتح
یعنی همان نوارهان مذکور نوشتن بفتح یکم و کسر دوم یعنی کتابت کردن نوشیروان بالضم و با واو فارسی
بادشاه ایران زمین که تولد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در زمان او بود و او مرد حکیم و دانا و صاحب عدل
اباحت بود با هشتاد هزار مرد که متابع او بودند کشته و کوشکی که آنرا ایوان کسری گویند بنا اوست هر چه
نا مرتب مانده بود پرویز بسر او مرتب گردانیده و بتازیش نوشیروان گویند و نوشروان نوشیدن
بالضم و با راء موقوف و ف نوشیروان کلاهما با واو فارسی بمثل نوشیرین نوفیدن بالضم و با واو
فارسی جنبیدن و بانگ و شور کردن ف نومان بالفتح بسیار خسبنده نون بالضم ماهی و دوات
و شمشیر و نام شهری است و مرکب و حرف معروف و در فارسی چاه زنخدان و شنه درخت و در حالت نیز
یعنی اکنون در شاهنامه آمده است و حرف معروف و نیز اشارت از ابروست و دوات را در آن ولایت
بصورت ماهی راست میکنند و در اصطلاح متصوفه نون سوات از اسماء الله تعالی و آن تجلی حق است
باسم ظاهر در صور جموع اکوان نونیازان بالفتح سالکان مبتدی که هر که در جماعت قلندران نو در آید
او را نونیازان گویند نویان بالضم و با واو فارسی مانند قلندران نو در آید او را نیازان گویند
بالضم و با واو فارسی مانند طبقی که از بید بافند ف نویان و نویان کلاهما بالضم و با واو فارسی ملوک و سلاطین
ترکان را بدین خطاب کنند نویدن بالفتح زاری کردن و نالیدن نهادن بالکسر معروف و وضع کردن و دور کردن

نهازیدن

نهازیدن بالکسر ترسیدن نهاد بیکره بالکسر و بجیم فارسی و شکان و بوبان نهان بالکسر پوشیده نهدان بکسر یکم و فتح
سوم جادم کرد و است سرپوش دیگ نهنگ زره خفتان بالکسر یعنی شمشیر و جوشن و خفتان بالفتح قبا سلاح
نهیدن بالکسر اندیشه کردن و غم خوردن و نهادن ف نیازیان بالکسر حاجتمندان نیازیده بالکسر حاجت خواستن
نیاکان بالکسر جدان و مهتران نیالیدن بالکسر زاری کردن ف نیدلان بفتح یکم و سیوم و قیل بالضم سیوم
[illegible] بشهاخان تا یکه مردم را فرو میکرد و آن مقدم مصرع است یعنی در هندبه کی گویند نیران بفتح یکم و سکون
دوم آتشها و بدین معنی جمع نار است و جوبها که گاوان کاری کشند برای زراعت و بدین معنی جمع نیر است نیرنگ
[illegible] آن تارها نورانی که چون سوی آفتاب نگری پیش چشم تواند نیسان بالفتح مدة ماندن آفتاب در برج
حمل و نیز ماه رومی را میگویند که چون آب نیسان در دهان صدف افتد در شود و چون در دهان مار افتد زهر
گردد و در هند این صفت باران سواتی راست نیستان بفتح یکم و سکون دوم و کسر سیوم نیشتر که آنجا نیسان
شد ف نیشان بفتح یکم و کسر دوم بمثل ف نیفر بوستین پوستین بالکسر یعنی روباه کذا فی شرح مخزن
[illegible] آسمان بالکسر یعنی نحوست ده زلک نیل کشیدن بالکسر چند سوخته در بنا گوش بچکان نقطه نهادن
برای دفع چشم زخم نیوشیدن بالکسر و با واو فارسی شنیدن و سخن کسی در گوش کردن فصل
[illegible] مع الواو نارخو بالراء موقوف کلانار و آنرا گلنار نیز گویند ناو جوی بشت و کوه [illegible] و اشال
[illegible] و نیک راست ناواه از درون واو معلوش ناولوا از برون واو ورکو ناو در فارسی بمعنی
[illegible] آمده است نبو بالفتح و نبو بضمتین بیرون آمدن جای بجای و از جستن و بجای قرار گرفتن
[illegible] بالفتح و نتو بضمتین بر آمدن و بیرون آمدن از جای خود و آماس کردن زخم و ریش پالیدن
رسید شدن دختر نشو بالفتح اظهار کردن و فاش کردن خبر نجو بالفتح راز گفتن و راز و ابر و بوییدن
[illegible] دهن و آنچه از شکم بیرون آید از سرکین نحو بالفتح قصد کردن و سوی و راه و مانند و لواب کلام عربی و نام
[illegible] که تصحیح اعراب بدان شود نخجکاو بالفتح و با جیم فارسی نام نوایی است ف ندو بالفتح حاضر شدن
[illegible] حاضر آوردن مردم و مجلس کردن نزو بالفتح برجستن و کشتی کردن بجری نسطو بالفتح نام مردی صاحب
مذهب ترسایان و فقیه و مجتهد ملة ایشان نسو بالکسر با سین مهمله و نشو بالفتح با سین معجمه و کلاهما با واو
فارسی [illegible] که دو هیچ در شتی نبود ملخان باشد ف نشو بالفتح نام مردی نشیمن دیو بکسر یعنی دنیا بالفتح موی
[illegible] گرفتن نضو بالفتح جامه برکندن و شمشیر از نیام برکشیدن و گذشتن تیر از نشانه و نضو بضمتین زایل شدن

حضاب يعني رنكا اور فتن ونغنو بالكسر ستور لاغر وجامه كهنه نغلو بالفتح دوري نغو بالكسر استخوان با مغز
نكدا شتو يعني دهاشتو نمو بضمتين افزايش كردن وبرامدن كياه از زميني وماليدن وبر آمدن ونمو بالفتح
بمعني ني هم آمده است نوشداره بالضم وباواو فارسي وشين موقوف شراب وترياك يعني پادزهر وگفته اندكه
چون شراب را جمشيد ساخته نوشدارو نام نهاده في نو بالفتح ضد كهنه يعني جديد ونيز امر نويدن
يعني ناليدن في نوؤ بفتح يكم وهمزه مضموم كه بصورت واو مرقوم شده خرما، تر في نوه بفتح نون ونشدد
واو بازدانده نيرو بالكسر وباواو فارسي ذوركه تازيش قوت خوانند في نيستو بالكسر وباياء فارسي نيز
بجاوركه تازيش مضع خوانند ونيشو مثله نيو بالكسر وباياء فارسي پهلوان دلير فصل النون
مع الهاء نابه بكسر باء بزرگوار ومشهور بنوبزرگي ونبيه بالفتح مثله نابيه كالنجيبه پرورست
نا تراشيده يعني بي ادب وبي سازوبي وصول ناتره كالني بحث ناجه مرديكه در شهري در دو وانرا ناخوش
ثمره ناحره آخرين روز وآخرين شب از هر ماه ناحيه كناره وكوشه زمين ونواحي جمع ناخن وناخنه يعني
نوك قلم في ناخنه بضم خاء پوست سپيد وتنك كه در مقابل چشم پيدا شود وبتدريج تمام چشم را بپوشد
گفته اند كه بديدن ستاره سهيل دفع شود نادره كم يافته وتنها مانده نارده كنده وبنشر في نار گويند
يعني انار طريقه نارنج كون خنته يعني فلك في ناره زبانه كيان وكيان بالفتح والتشديد وقيل بالتخفيف
تازوي بچه بيله كه آزاد دهند كانسي گويند نازله سختي زمانه وبلائي كه برسد نازبر بزاء منقوط كاسه
كه ظرف نباشد ناسر جاي كه آب ونام مكه معظم ناشره زني كه باشوي آرام نگيرد ناشه وان كه گوشت ناشيه
اول ساعتهاي شب وطاعتها كه در شب كرده شود وطاعتها كه در شب كرده شود ناصبه ديخ كش ونصب كننده كلمه
وبرپاي دارنده ناصفه رهگذار آب ناصيه موي جشاني وناصاه مثله ناطقه زبان وتهيگاه ميان ناظره جشم
واكرنده ناعجه شترماده سپيد ونشاط رحت رفتار وزميني همواره نرم ناعمه نازك لطيف ناغه كاه بوسته
كه اول وآخر كنند وميانه بگذارند نافجه باجيم تازي نافه مشك واكلاجيبي كه پيدا شود نافطه بكسر الفاء جيز
نافله بخشش غير واجب ونماز سنت وفرزند زاده ودرتاج آسامي است نافه طاعت كه فرض باشد ونيز سنت
ونيز نافه هفته يعني روز شنبه في نافه ناف آهوي مشكين في نافه بكسر فا كند رفتار وكند لوراك وماندہ
شده ناقبه جراحتي كه وپهلو پيدا شود وپهلو را تا اندرون سوراخ كند ناقه شترماده وآنچه كوه جنوبي
وستارها من المحل وناقه بكسر قاف از بيماري برشده ناكاه و ناك كالاسما بالكاف فارسي

دي اختيار ناله واي وزاري كردن با واز جند ناموسكاه جاي جنك نامه سياه ونامه سپيد يعني نامه اعمال بندكان
از نيك وبد كه كرام الكاتبين نويسند في نامه كتاب وكتاب ف ودر عربي نامه بالفتح وبسكون همزه آواز نوم
ونامه بتشديد ميم نامية تاك رز يعني درخت انگور وبرامدن نبات است ناناه اول اسلام كموالم طوطي
في الناناه نانخواه معان نغزخوالان وپركد ناناخورش يعني سركه كه بتازيش ادم البيت خوانند في نان دو
و يك هوش يعني آفتاب وماهتاب وبرج سنبله في ناوركه باكاف فارسي جاي جنك كردن وناوردكه مثله
في ناوك جوبي ميان خالي كه تير ناوك دران نهند وجندازند ونام مقامي است في ناهيه بازداشتن وزرت
نبي كننده از جيزي نابيه تب هر روزه ومصيبت وحادثه نايره عداوت وشر يعني آتش نيز آمده است نايژه
نولا آوند نايه جند وقوي نباغه بالفتح وتشديد باء ماده بر نباة بفتح يكم وسكون دوم آواز نرم نباله
بالفتح والضم ونبله بالضم والفتح وسكون آواز نرم عطيه وبخشش كذا في الصراح ونبالة بالفتح استاد شدن
وفاضل شدن ونيز تراشيدن كذا في كنز اللغات نباوه بالفتح خبر دادن وزمين بلند نباهه بالفتح
بزرگوار شدن ومشهور شدن نبذه بالفتح ونبذة بفتح يكم وكسر دوم كناره وگوشه زميني نبره بفتحتين
مبارزت ودلاور نبه بفتح يكم وسكون دوم همزه وآواز برداشتن سرود گوي ونبره بالكسر گوي كه پوست شير بوقتي
پي ورم آرد نبسه بفتحتين پسر ودختر وپسر دختر كذا في المقتبس اما در هند خسته پسر پسر را گويند وجرخ پسر
دختر را گويند في نبطه بالضم سپيدي كه در زير بغل وشكم اسپ باشد نبعه بالفتح درختي است كه ازان
چوب او كمان سازند نبقه بالفتح والكسر درخت كنار ومقدار نبله بالضم بخشش نبوة بضمتين خبر
دادن نبوة بالفتح مثله نبهره بفتحتين سيم ناسره في نبه بفتحتين آگاه شدن ونبه بفتح يكم وكسر دوم مشهور وگم
شده وطلب يافته نبيشه بالفتح خاك بكاه وجويكه در وقت كنديدن آن بدر كنند ونبيله بالفتح مثله
نبيره بفتح يكم وكسر دوم وياء فارسي پسر پسر وپسر دختر ودر هند نبيره از جانب دختر وحسه از طرف
پسر را گويند في نبيلا بالفتح مردار ومن تحرف نتافه ونتفه و نتيجه كلاهما بالضم افتاده از چيزي
كه بركنده شده مثل موي وگياه وغير آن ونيز نتفه بالضم گياه برچيده بدست ونحو آن نتيجه بالفتح گوسفندي
كه هسال گوسپندي ديكر باشد وزاييده از چيزي وپيدا شده از چيزي نثره بالفتح عطسه زدن نوع
وحشي وآنچه زرگ بدر اندختن ومنزلي از منازل قمر كذا في كنزاللغات ودر صراح است نثيره بفتحتين عطسه
ستور وسرفيدن او وكشادگي ميان موي لب مردم وشير ونام دو ستاره نزديك بيكديگر از منازل ماه در برج

ومنزلی از منازل قمر کذا فی کنز اللغات و در صراح است نثره بفتحتین عطسهٔ ستور و سرفیدن او و کنارکی
میان موی لب مرد و مرو شیر و نام دو ستاره نزدیک بیکدیگر از منازل ماه و در برج اسد و نثره فراخ نثله
بالفتح زره فراخ نجابة بالفتح بزرگوار شدن نجاسة بالفتح پلیدی نجاوة بالفتح فراخی نجاة بالفتح
رستگاری یافتن و رستگاری و جای بلند و شاخ درخت و شتر ماده جست رفتار نجبه بضم یکم و فتح دوم
بزرگوار و برگزیده نجده بالفتح سختی و دلیری و مردانگی نجعه بالضم طلب گیاه کردن در موضع گیاه و در صراح
است نجعة بالضم آب و علف نگاه کردن نجنجه بالفتح تردد کردن در عزم و رای و قصد کاری کردن
نجوة بالفتح جای بلند نجه بالفتح یکم و سکون دوم باز داشتن نجیره بالفتح آبی که بسنگ گرم ش
کرده باشد نحانة بالضم تراشه نحضه بالفتح گوشت آلکنده و گوشت الکنده شدن و نحض بالفتح
مثله نحله بالفتح یکی و نحلة بالکسر کابین دادن زن بعوض و طلبی و دعوی کردن نحنحه بالفتح اح
کردن و سرفیدن و در صراح است تنحنح کلو نخوسر بضمتین بدی و بدبختی نحوضه بضمتین و بضاد منقو
الکنده گوشت شدن نحیته بالفتح سرشت و طبیعت نحیرة بالفتح آخرین روز و آخرین شب از هر ماه نخیزه
بالفتح و زاء منقوطه همان نحیته یعنی طبیعت و خلقت نخاعة بالفتح و نخامة بالضم بلغم سبوس نخاله نخم
بضم یکم و سکون دوم گزیده نخره بفتح یکم و کسر دوم پوسیده و ریزیده و نخره بالضم بینی و زیدن باد و نخرة
شمال هم و بینی پیچ ات و خر و خوک نخکاله بالفتح جوز فارسی که بهرزه نتوان شکست و آنرا کردکان
نیز نامند و در هند الروت گویند ف نخلة بالفتح درخت خرما نخنخه بالفتح فرود خوابانیدن اشتر
نخوه بالفتح بزرگی و نازومنی و تکبر نخنه بالفتح و التشدید به دینار جهه نقش خود ستاندن و هم
ستاندن و صدقه ستانده بعد از صدقه ستاندن نخیسه بفتح یکم و کسر دوم شیر بز و میش هم آمیخته
ف ندامة بالفتح پشیمانی نداوة بالفتح نمناکی و تری نداة بفتح یکم و سکون دوم و نداوة بضم یکم و فتح دوم
بسیاری مال ندبه بالضم خواندن بکاری و نوحه و شیون و بالفتح نام زنی ندره بالفتح تنهایی و افتادگی
و در زها ندغه بالضم اندک سپیدی که در ناخن می باشد ندوة بالفتح مجلس و جمع شدن گاه مردم و ندوه
بالضم جای آب خوردن شتر نده بالفتح باز داشتن و راندن و آب دادن چارپا را ندیه بالفتح مانند
و همتا نذالة بالفتح و بالذال منقوطه ناکس و زبون بودن و فرومایه شدن نرکسه بالفتح و بالکاف فارسی مکسور
آن کلاه بر سقف از عاج و یا از استخوان راست کرده و سر کنده نرموره بالفتح لگد کرده و بعض کرده باشد

بالضم

بعض

بچه کوچک و فندق و نرگس کذا فی زفانگویا ف نره بفتحتین مخفف آلة رجولیة و موج آب و دندان کلید و نره باراه
سترک کذا شوخ و درشت و قوی و ستنبه و بدین معنی در صفرهٔ دیوان و شیر را استعمال کرده اند و بمعنی اخیر
مخفف هم آمده است و بدین معنی بر مجذف با هم آمده است ف نزاده بالفتح و الکسر و بازاء فارسی کوهی که با زرش
اصیل خوانند و بمعنی اصل نیز آمده است ف نزاره بالفتح اندک شدن و اندک فرزند شدن زن نزاعة بالفتح
کشاکش کردن بخصومت نزالة بالضم آب منی نزاهة بالفتح دور شدن از بدی نزایه ستلا بالضم یعنی
نعمت خوار و دوستدار نعمت و طالب بهشت نزقه بالضم و شراب اندک نزلة بالفتح زکام و قیل زکام
که دیر تر ماند و یکبار فرود آمدن و نزله بالضم پیشکش مهمان و آنچه از اسباب مهمانی نزهگاه بالضم
تفرج گاه نزهة بالضم دوری از ناخوشی و بدنامی کذا فی الصراح و نیکویی و فرصت یعنی وقت حصول
چیزی کذا فی کنز اللغات و بالکسر یکی و تازگی و نام کتابی در علم سلوک کذا فی الفرهنگ نزه بالتحریک و بازاء
فارسی تیر سقف و در عربی نزه بکسر نا پاک و خالی و دور و بزرگوار و بلند همت ف نساره بالضم درنگ و
تاخیر نسافة بالفتح اجزا افتاده باشد از غله در وقت پاچیدن نسالة بالفتح بر ستنده خدا شدن
و بار ساشدن نستوه بالضم نوشته و کتابت نسوه بالفتح و با واو فارسی نام پهلوانی ایرانی و نیز جنگ آور
و ستیهنده و بعضی بشین معجمه نیز گویند ف نسحه بالفتح زمینی که در و زود گیاه روید و نسحة بالکسر سپید
شتر که از دوال باشد نسمه بالفتح آدمی و نفس یعنی دم نسنسه بفتح هر دو نون شتاب بر پدید مرغ نسوه
بالکسر و الضم زنان و این جمع را مفرد نباشد نسیسه بالفتح سخن چینی کردن نسیکه بالفتح چادر واکنی و قربانی
نسیله بالفتح و الکسر کلهٔ اسب و ستور و قیل بالضم نسیه بالکسر فراموشی و بالفتح مهمله نشاره بالفتح تراشه
چوب که افتاده باشد از بریدن اره نشافه بالفتح کفک شیر نشاسته شیر کندم ف نشانه بالکسر هدف
نشاه بالفتح و القصر و نشاءة بالفتح و المد آفریدن و پدید آمدن و نو پیدا شدن و نو خاسته شدن
و جوان شدن و آغاز کردن نشده بالکسر کم شده جستن و خواستن چیزی بسوکند نشره بالضم مانند
تعویذ چیزیست و قیل تعویذ و افسون و نشره بالفتح و در فارسی هدیه که بچه کودکان کارند ف نشکره بفتح
یکم و سیوم دست افزاریست کفشگران را نشوة بالفتح مستی و نشوه بالکسر بوی خوش یافتن و بوییدن
نشیمه بالفتح آن پوست خام پیراسته که آنرا در هند سرم خوانند ف نصاحة بالفتح اندرز کردن و نیکو خواهی
کردن نصافة بالفتح خدمت کردن نصرة بالضم یاری و یاری دادن نصفه بفتحتین داد و عدل نصفه

بفتح هر دو نون زانو بر زمین نهادن شتر برای برخاستن وجنبانیدن نضیبه بالفتح بهره ودیوار وروزی تنگ
کرد کرد حوض وچاه بر آورده باشد نضجه بالفتح اندرز یعنی پند، نضیر بفتح نون وکسر ضاد وباشد
مفتوح برگزیده و چیز باشد نضاخه بالفتح والتشدید چشم پر آب نضارة بالفتح تازه روی شدن
ونیکو شدن نضاضه بالضم بقیه آب وغیر آن وفرزند نشین نضخه بالفتح باران نضره بالفتح تازه
روئی ونیکو کردن وتازه شد نضیضه بفتح هر دو نون بانگ کردن مار وجنبانیدن مار زبان خود را نطش
بالفتح تشنگی وباران اندک وآواز گوشت بریان کردن نطاه بالفتح نام قلعه ایست از قلعها خیبر نطفه
بالضم آب منی مرد وآب صافی ونطفه بالتحریک گوشوار نطمه بفتح هر دو نون چیزی را کشیدن تا دراز شود
نظاره بالفتح والتشدید نگرندگان وچشندگان ونظاره بالفتح والتخفیف ناظر شدن بچیزی نظافه
بالفتح پاک شدن وپاکیزگی بالکسر نام مقامی است وقیل مدرسه ایست در بغداد ف نظره بفتح یکم
وسکون دوم چشم زخم وزبان داشت ومتغیر شدن تن ولاغر شدن ومتغیر شدن گونه روی ویکبار
نگریستن ونظره بفتح یکم وکسر دوم واپس انداختن وتاخیر کردن ومدت دادن نعاة بالفتح خبر مرگ
دهندگان وجمع ناعی است نعشله بالفتح رفتار پیران ست نعره بالفتح بانگ وآواز کردن ونعره
بفتحتین کاری که در آن اهتمام باشد نعمانیه بالضم نام موضعی است نعمه بالکسر مال وروزی ودسترس
ونیکی ومنت وناز ونیکوئی ونعمه بالضم روشنی چشم وچشم روشن گردانیدن بچیزی وچشم روشن شدن
بچیزی نعیم بالکسر یعنی بهشت نغنغه بفتح هر دو نون بشتاب سخن گفتن وجنبیدن نغومه
بفتحتین نازک ونرم شدن نغبه بالضم جرعه آب وشراب نغمه بالفتح آواز نیک ونرم وخوب
نغنغه بفتح هر دو نون اول آخر وسخن نیک وآواز نیک نغوشه بالفتح وبا واو فارسی [illegible]
ونیز گویند تسکین دل یکی دادن ودر لسان الشعرا با سین مهمله مرقوم است نغوله بالفتح وبا واو فارسی
زلف وپوشش نردبان کذا انزا لغول نیز گویند ف نفاثه بالضم آنچه دمیده شود از دهن نفاخه
بالفتح والتشدید دم آتش من الدستور نفاسه بالفتح زجر شدن وزجک زدن ونازان رخیر وحسد
بودن وبخیلی کردن وپسندیده ومرغوب شدن نفشایه بوزن مسایه [illegible] ف نفاضه بالضم
برگ ومیوه که بفشاندن افتد نفانه بالضم چیزی برابر وزنده کذا فی الصلاح ودر کنز اللغات
قماشه چیزی که آنرا از چیزی برای [illegible] انداخته باشد یعنی بیم ناسره شکم وبادکردن شکم نفره بالفتح رمیدن

نضیضه

نفس ناطقه بالفتح یعنی انسان ونیز عبارت از دل است که محل تفصیل معانی دل است نفصه بالضم یکه نوبه
خون که از عضو بدر آید نفضه بالضم برگ ومیوه که بفشاندن افتد نفخه بالفتح بوی وبخشیدن وعذاب
اندک نفحه بالفتح یکبار دردمیدن وبادی که در شکم باشد ونفخه بالکسر آماسیدن باران وتب ولرزه وتب
ونفضه بفتحتین مقدمه لشکر وجاسوس لشکر ونفیضه بالفتح مثله نفقه بالتحریک روزی وما یحتاج معاش
ونفقه بضم یکم وفتح دوم سوراخ موش ونفقه بفتح نون الجحر ناسره را هم گویند که ظاهر باشد ودرون ناسره بود
نفوس سماویه بفتحتین یعنی افلاک وکواکب نفوس سماویه بفتحتین یعنی روح ناطقه نفسه بفتحتین کند شدن
در رفتار وماندن شدن در راه واکه وبدل شدن نفجه بالفتح تیرکمان اندازی نفیه بالکسر انداخته
شده ونقوه بالکسر مثله نقابه بالفتح والکسر نقیب شدن نقاره بالفتح والتشدید طبله مسکین که در موکب
ملوک وسلاطین بنوازند وبعضی که آنرا بغلط نغاره ونغره خوانند نقاوه بالفتح پاکیزه که نقاهة
بالفتح از بیماری برشدن نقبه بالضم آغاز گر وقطعه ولنگوته در وی ورنگ بالفتح وسوراخ ونقبه بالکسر
نقاب کردن یعنی روبند بربستن نقتله رفتار پیر کرد انگیزان نقدش دوزه یعنی نقد این جهان
وآن جهان وآنچه در آنست ف نقره بالضم بیم وجاه خورد انجیه که در وی آب باران وآب سیل می ایستد ونقره
بضم یکم وفتح دوم علتی است که در پهلو پیدا میشود نقطه دایره بالضم یعنی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
وقطب ومرکز فلک ف نقطه بالضم نشانه سر قلم که بر کاغذ وبر لوح بفکند واندک رهه اسب نقمه بالکسر
عقوبه وکینه نقنقه بفتح هر دو نون بانگ کردن بز ومرغ خانگی نقیصه بالفتح عیب نقه بفتحتین از بیماری
بر شدن ودریافتن و نقره بفتحتین مثله نکابه بالکسر معتمد علیه شدن مردم شدن وجای گیر شدن
نگارخانه بالکسر وبا کاف فارسی وراء موقوف یعنی آن خانه که بنقش گوناگون آراسته ونگار کرده باشد
ف نکاره بالفتح زیرکی وزیرک شدن نکایه بالکسر گزنده بدشمن رسانیدن یا بجراحت یا بقتل نکبه
بالفتح خواری وخستگی ودردمندی ورنج ونکبات جمع نکته بالضم همان نقطه یعنی نشانه سر قلم که بر کاغذ
ویا بر لوح بفکند ونشانه سر انگشت ویا سر چوب که بر زمین زنند نکره بفتح یکم وکسر دوم ناشناسی یعنی ضد
معرفه ونکره بالضم ناشناخته شدن وناشایسته شدن نگوزه با کاف وزاء فارسی کوزه وپیاله شراب
سفالین وقیل پاره تاری است ف نلعه بالضم مرد احمق نگنده بالکسر وبا کاف فارسی جامه جبه دار که اجیده کشد

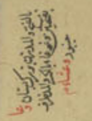
نکوه بالکسر وباکاف فارسی یعنی بدکنند وبدنماینده ونکوهنده ونکوهیده کلاهما وباکاف فارسی بمثله
ف نهره بالفتح جوی آب ف نزنان ونکوشه بالضم یعنی آسمان وبرج سنبله نهفته بضمتین پوشیدن وپنهان
ف نکهت بالفتح بوی دهن ودر فرهنگ علی بیگی یعنی بوی خوش است شاید که بانی معنی گفته باشد که بوی دهان
معشوق نزد عاشق خوش تر از مشک وکافور است نکه بفتحتین هر کردن بدهن بوییدن ودر فارسی
نگه بالکسر وباکاف نظر کردن ودیدن ونگاه کردن وبالکسر وباکاف فارسی بمثله ف نکینه بالفتح خلاف
وقول وعهد کردن وجان وکار سخت که بواسطه آن عهد شکسته شود نمرقه بالفتح والضم بالمثلثة ونکیه
بالمثلث نمغه بالفتح سر کوه نمله بالفتح مورچه وریشی است که در پهلو پیدا میشود ومعنی چینی ونکته
بالفتح یکم وکسر دوم زمینی پر مور چه واسب دونده و نمله بالضم جنبیدن ومعنی چینی کردن نمنمه یعنی
هر دو نون خطها متقاربه متناسبه ونقش کردن ونیکو نوشتن وآراستن ونمنمه بالکسر سپیدی خورد
که بر ناخن می باشد نموده بالکسر مانند ونابکار وبازگونه ف نیمه بالفتح سخن چینی وحرکت جنبیدن
وآواز نرم نشکنامه بالفتح وباکاف فارسی موقوف یعنی نامه ننگ وعار ف نوجبه یعنی هر دو یکم وچهارم
باغ نو نشانده ودر لسان الشعراء نوجشته باخاء مرقوم است ف نوخانه بالفتح یعنی نبید وبخانه ف نواشته
بالضم خشت جنازه وکرو خمیده وقیل باسین مهمله ف نواکره بالفتح حماقت واحمق نواله بالفتح
یک عطیه وفارسیان بالکسر یعنی یک لقمه طعام وآنچه یک دست گیرند استعمال کرده اند نوانه بالفتح آهنگ
کردن وحاجت ومراد وتخم میوه نوایه بالفتح فربه شدن نوباوه بالفتح بار ومیوه که اول رسیده باشد
وچیزی که بدیدن خوش آید تا از پیش طرفه خوانند ودر لسان الشعراء یعنی تحفه مذکور است ف نوبه
بالفتح وقت چیزی ومدت وکره وعهد ونوبه بالضم مصیبت وکار سخت بکسی رسیدن وگروهی از سپاهیان ونوبه
بفتح یکم وسوم سیلاب تیز ف نوحه بالفتح گریه وزاری کردن بآواز بلند نودله بالفتح مرتعش شدن
شخص از غایت پیری ومرتعش بالضم لرزنده نوده بالفتح فرزند عزیز نورده بفتحتین پیچیده وخم
پیراهن وقبالهای خط وام وسجل قاضی ف نورساده بالضم یعنی نور بیکدوره ونور مجرد ف نوره
بالضم یکم وفتح دوم در اعرابی آهک یعنی چونه ودر فارسی نوره با یره سقف نوسره بالفتح وبا یاد و کیره
بکلو ف نوسر بالضم وبا واو فارسی کمان شکلی ملون که در ایام ابر وباران پدید آید وآن را کمان رستم نامند وچه

رب قوس قزح گویند وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم قوس الله گفته اند نوشته بالتحریک نجیده نوشین باده
بالضم وبا واو فارسی نام نوایی ولحنی است ف نوکواره بالفتح وباکاف فارسی مکسور بسیار گوی نومه بضم یکم وفتح
دوم انکه بسیار خسپیده ونومه بسکون واو آنکه از او پاک داشته نشود نونده بالتحریک جاسب ونوند بغیر ها
نیز لغت است نوه بالفتح بزرگ وبلند وقوی شده نهاده کلاه بالکسر یعنی سر نهاده وسجده کرده
وحاجی کشته ف نهاکه بالضم دلیر شدن نهاله بالفتح کاره صیاد ف نهالخانه بالکسر خانه که زمین کنده
راست کنند ودر تابستان دران باشند ونیز علم بطوطه را گویند ف نهاة بالفتح والتشدید نالنده نهاده
بالکسر با پایان کار نهبه بالضم یعنی ن فلک ف نبجه بالضم یعنی ترجمان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
ون فلک ونه زن سیکه بمثله ف ندده بضم یکم وفتح سیوم یعنی آرایش واسباب عروسی ف نهرواله بالفتح یعنی
گجرات ف نهضه بالضم برخاستن وبالفتح راه سر وبالامن المجل نهکه بالضم لاغر کردن تب کسی را وسخن غنو
کردن کسی را نهمه بالفتح همت بستن در چیزی وهلاک وقیل اراد نهنهه بفتح هر دو نون جامه باریک وبانگ
بر سباع زدن وبازداشتن نهوده بضمتین بزرگوار شدن مرد وبلند برآمده شدن چیزی نهیه بالکسر
وبا یاء فارسی ترش ف نیابه بالکسر بجای کسی ایستادن نیاحه بالکسر زاری وشیون با یاء فارسی ماتم وزیاده
نیازیده بالکسر وبا یاء فارسی ترش نیازیده بالکسر نیفکنده ف نیزه بالکسر وبا یاء فارسی معروف سلاحی
که عرب آن را رمح خوانند نیسه بالکسر یعنی نیست ونابود تنها است که عرب سکته نیفه بالکسر بفتح جامه ف
نیفه دنده یعنی بالکسر یعنی پوستین روباه وقیل پوستین نیم خایه یعنی گنبد نیم سفته بالکسر سخن ناتمام
وسر بسته نیمکاره بالکسر کاری که ناتمام بود وهندش نیمکله گویند ف نیمه بالکسر برقع ونصف هر چیزی
ف نیوشنده بالکسر یکم وضم دوم وبا واو فارسی شنونده ف نیوشه بالکسر وبا واو فارسی سخن کسی در گوش کردن
وگوش بستن بگلو ف نیوه بالکسر وبا یاء فارسی ناله ونوحه وخروش ف نیته بالکسر عزم کردن ودر دل گرفتن
وحاجت گزاردن ونگه داشتن ویار شدن فصل النون مع الیاء ناسی کوهی بزرگ که گرد اگرد
او زمین بشتهای بلند قبیحی تجم ناجی رهیده وخلاص شده واشتر تیز رفتار ناجی قصد کننده
وگرو شده ناخن پیرای با یاء فارسی مفتوح یعنی آلتی که بوی ناخن ببرند والمرنباخن چیدن ف ناداشتی بی تربیتی
ونکوئی نادان دهم مرد گوی یعنی نادانی که سخنان لایعنی وبیهوده وپریشان وبیمعنی گوید نادی بسکون
یاء مجلس وجای جمع شدن مردم ونادی جنبیدیدی یا بمثله ونادی بمد الف وبالف مقصور ماول عنی نادای

منکر ف نارموی همان آتش موسی علیه السلام که از درخت ولمکه بود ف نازوی بازاء موقوف وبیاء فارسی نام دختر
پادشاه خوارزم که بهرام گور بحباله خویش آورده بود ف ناسازی یعنی مخالفت و بی وضعی ف ناسی فراموشی کننده
ناشی نوجوان ونوپیدا شده ناطوری کشت بانی ف نای خبر گیرکی دهنده ناسی رانده ونیت کننده
نا قوبی نام نوائی و لحنی است واو رنگی نیز ناطوریه افزایش کننده و رهیده و رستگار و در فارسی نامی نامور
و نامدار نانبای طباخ یعنی نان پز ف نانجوی یعنی گدا وطالب دنیا نان فرونخانی با واو فارسی نانی آن
از جنس خطائی موازینه بکامی پوند ناوک تجری یعنی آه ودعای سرگاهی ف ناهی بازدارنده نایب گردون
یعنی خلیفه خدای نایب عیسی بمثابه انجم بود و ملوک و سلاطین در وقت جنگ زننده نای زری یعنی آفتاب
و ماهتاب نای ترکی انجم و ملوک انجم مثل نایی نای زننده ف نای سازی معروف ونای گلو
نبی بالفتح پیغمبر علیه السلام و خبر دهنده و مشرف بر خلق و در فارسی نبی بالکسر وبیای فارسی قرآن مجید
ف نثی بالفتح وبا ثاء سه نقطه آشکار کردن خبر نجوی بالفتح وبالف مقصوره راز گفتن و نیز راز گویان
نجی بالفتح وتشدید الیاء هم راز وهم راز ات و او مفرد و جمع آمده است و نجی بالضم و تشدید جیم که در قرآن
آمده است که نجی المؤمنین یعنی میرهانیم نخلی بالضم وبالف مقصوره بخشش نخی بالکسر مشک دوغ
ندی بضم یکم و فتح دوم و سوم وبالف مقصوره هم صحبتان ندی بالفتح وبالف مقصوره بخشش و نم و باران
و گیاه و ندی بفتح نون و کسر دال و سکون یاء بخشنده و ندی بفتح نون و کسر دال و تشدید یا مجلس و جمع شدن
کاه مردم نرسی بالفتح وبیاء فارسی نام پسر گودرز پادشاه ایران زمین که از ملوک اشکانیان بود ف نرکی
بالفتح وبا کاف فارسی جنسی از جامه است و نیز دیگبانی را گویند و نیز که نوع طعامی است ف نسطوری بالفتح نام
ترسائی است ف نسی بالکسر والفتح چیز فراموش کرده و رگی و پاک کردن حیض زنان و رگی پاره جامه را گویند
و نسی بفتح یکم و کسر دوم و تخفیف یاء انگه زحمت عرق النساء داشته باشد وآن علتی است که از غلبه باد پیدا میشود
و در هندی آن را باد رنیکهن گویند و نسی زنی که چنادا بستن کرده باشد و نسی بالفتح وبالف مقصوره درد اکردن
رگ ران نشاوی بالفتح وبالف مقصوره مستان نشی بالفتح دانستن و تجسس کردن خبر نصفی
بالکسر نام اسطرلابی است و نام جنگی و نوعی از سبالهاست ف نضی بالفتح گیاهی است نضی بفتح یکم و کسر دوم
بالضاد بعد از چار و تیر یا پیکان آن و بعضی گویند که پیکان تیر و میان کتف کردن و قبل موضع کردن که مابین
شانه باشد تا سر و نضی بالضم شمشیر کشیدن و کوشتن تیر از نشانه و جامه بر کندن و ابو بیرون آوردن ستور

نظامی بالفتح وبالکسر دانا و طبیب نیک نظارگی بالفتح والتشدید وبا کاف فارسی چنند کذا فی الشرفنامه
است واستاد شیخ محمد ابن شیخ لاداد نیز معنی عاشق کرده اند و فرموده اند که کاف فارسی بهر کلمه که لاحق شود معنی
مصدر کرد اندچنانچه زنگی یعنی زنده بودن پس معنی نظارگی چنندگی و دیدن باشد ف نعامی بالضم وبالف
مقصوره باد جنوب وبیاء انکار نعمی بالضم وبالف مقصوره انعام کرده شده و منت و مال و روزی بسیار و خوشحالی
و نیکی و نیز دوستی جشم نعی بفتح یکم و کسر دوم خبر مرگ کسی دهنده نعنوی بالفتح یعنی بخواب نروی ف نغی
بالفتح وبا غین منقوطه سخن گفتن نفطی بالکسر والفتح نفط الذال و نفط بالفتح والکسر و عن الکسر افصح و در فارسی
نفطی بالفتح والکسر زنگی را گویند که سبز باشد و بسیاهی زند نفیری بالفتح نوعی از مزامیر معروف که هنگام سوری سلاطین
و بوقت جنگ زننده نفی بالفتح نیست کردن ونیست شدن و راندن و رانده شدن و او لازم و متعدی آمده است
مثنوی محو کن خود از روی ورق تا بخوانی آیه اثبات حق ای خیی مانده از بالا میرس تیغ لا تا رانده از الا برس
نقاب نیلی بالکسر یعنی شب نقره خنک در نخی بالضم یعنی آفتاب ف نقاب عنبری بالکسر یعنی شب یلدا نقری بالفتح
وبالف مقصوره بعضی مردم را دعوت خواندن و بعضی را نخواندن نقش خاک گوهری یعنی صورت مردم اصیل
و اهل هنر ف نقی بالفتح پاک و نقی بالکسر و سکون قاف و مغز استخوان و پیه چشم ف نکته بادی بالضم سخن نرم و دلپذیر
کذا فی اصطلاح الشعرا و قیل سخن کذاب و دروغ گوی و بی اعتماد که بکور خر نیز ارزد نمازی بالفتح پاک که شایسته
طاعت باشد نمده رای داری یعنی کینه و عداوت داری نمکری بفتحتین حلوائی است که از معز بادام و شکر
و آرد راست کنند و میوه نیز در آن اندازند نمی بفتح یکم و سکون دوم چیزی بر سر چیزی نهادن و نسبت کردن
چیزی بچیزی و اسناد کردن خبر کسی بود داشتن و رسانیدن سخن بر وجه لجاج و نمی بضم نون و کسر میم مشدد و یای
مشدد چیز یعنی در نام ناسره و نمی بفتح یکم و کسر دوم و سکون سیوم در فارسی نواصی بالفتح موهای پیشانی و نری
اندک نجی بضم یکم و فتح دوم برهانیم و بر زمین بلند اندازیم و معنی اخیر است قوله تعالی ننجیک ببدنک نوحی
بالفتح جمع ناحیه یعنی کناره و گوشه و اطراف زمین نوآموزی بالفتح وبا یاء تازی ابتدای تعلم ف نوبتی بالفتح
وبا یاء تازی نوبت زننده ف نوبهاری بالفتح وبا یاء تازی نام نوائی و لحنی است نوبی بالضم و تشدید بالملا
و نوائی جمع نوداری بالفتح عطاء شعر و شاکردانه نوکی بالفتح وبالف مقصوره احمقان نوی بالفتح
وبالف مقصوره از جائی بجائی رفتن من المجمل و نوی بفتح یکم و کسر دوم در فارسی تازگی و تجدید و زاری کنی و نوحه
و نوی بکسرتین وبا یاء فارسی قرآن مجید ف نهاری بالفتح اکثر ف نهی بالضم وبالف مقصوره آنچه نهایت داده شده

هنک هندی بالکسر یعنی تیغ هندی که از زبان هند کانده گویند ف نهی بالضم وبالف مقصوره عقلها و نهی بالفتح
بازداشتن و نهی بالکسر والفتح حوض و زرگ و قیل بعض از آب برکه جای مانده باشد نیروی بالکسر و با واو فارسی
زور که بتازیش قوت خوانند ف نیزه خطی بالکسر نوعی از نیزه‌ها مبارزان ف نینوی بالفتح نام شهریست که یونس
علیه السلام دران شهر بفرمان خدای تعالی رفته بود برای دعوت و وقوع در بطن حوت عاقبت شده بود ف نوبه دی
با اصح بلیغ یعنی نه انباشتی یعنی تیز کردی ف نی بالفتح نای یعنی سابق و نیز یعنی کلک و نی شکر و نیهای دیگر نیز آید
و نی بالفتح در عربی پیه و نی شکر و نیهای دیگر نیز آید و نی بالفتح در عربی پیه و نی بالکسر خام یعنی ناپخته و این
در اصل نیا بوده است مهموز اللام باب الواو مع الالف الوا و گوشه و آبی رنگ والاحد
الکثیر و در اصطلاح متصوفه الواو وجه مطلق در همه اکوان دیدن ذات جینت نیک بخت وجه مطلق در همه
یکی شناسد این سخن هر وجه و در اصطلاح شطار بازه واو عبارت از کل نفس واحد است یعنی در هر دمی آن
هفت بجیز را ذکر از دست ندهد باس حرف نوره و این واو اشارت از دم واحد است و نیز واو
مفتوح آخر حروف عاطفه است و نیز متروک آید هم یعنی عطف و مختصر او آید و در نظم واو عطف
می نویسند و لیکن نمی خوانند و عوض آن حروف ما قبل را مضموم میخوانند بحساب ابجد و شش باشد
وا یعنی واو کلمه ندبه نیست و ندبه بالضم نوحه و شیون را گویند و در فارسی وا باز و فا مترادف است
وارها یعنی بسیار ها و مانند ها ف ولا نوعی از جامه ابریشمی که تنک و باریک می باشد که زنان پوشند و زبر
و بزرگ بقدر جاه و بلندی ف ایا حاجت ف وباء بالمد والقصر مرگ عام که بسبب علت مخصوص
باشد که او را مرگ یکی گویند و نیز مرض عام وثاء بالفتح بند دست از جا برآوردن و معیوب کردن دست
بی آنکه استخوان شکسته شود وجاء بالفتح کارد زدن و سلی زدن وجاء بالکسر والمد رگهای خایه فرو کوفتن اوجا
بالفتح والمد و برآمدن وحاء بالفتح والمد والقصر آواز و شتاب وراء بالمد پس و پیش و فرزند زاده و این
از لغات الاضداد است وراء بالقصر در فارسی او را ف ورغا بالفتح بالمد کبوتر و فاخته و کوک وزاء
بالفتح خشک کردن گوشت وزاء بالتحریک کوتاهی بحث خلقت و سخت ترکیب وشا بالفتح ستایش خدای تعالی
ف وشا بالکسر والمد جامها رنگین و نیز نگار کردن جامه وصفا بضم یکم و فتح دوم رخند کاران وطاء بالفتح
والمد جامه که بر هودج پوشند و قیل بستر و نهالی گسترده و با کسی همکاری و موافقت کردن و در خور آمدن وطاء
بالفتح والمد بمعنی صفر وعسا بالفتح والمد زمینی نرم ریگناک وغا بفتحتین جنگ و کارزار و فریاد و غوغا



وفاء

وفاء بالفتح والمد پیمان نگه داشتن و بسر بردن دوستی و عهد و سخن و نیز نام معشوقه بهرام جیت وفا و مهربانی
کردن با خلق جود و رحمت و آمد بوفا شده وفراء بالفتح والمد نبشی (?) گیاه و خیک سالم وقاء بالفتح والمد
و قا بالکسر والقصر آنچه بآن چیزی را نگهدارند و نیز سپر وکاء بالکسر والمد سر بند خیک و کوزه و جز آن
وکانا بالفتح بازه از خوشه خرما و انگور ف وکعا بالفتح زن حمقا و مرد فرومایه ولا بالکسر دوستی و یاری
و ولاء بالفتح والمد یاران و دوستی و خویشی و میراث بنده آزاد و او مفرد و جمع آمده است ولد الزنا پروانه
و کرمهاء دیگر که امثال آن اند در وقت طلوع سهیل ولد الزنا می میرد و نیز حرامزاده ومأ بالفتح اشارت کردن
وناء بالفتح است و مانده شدن ویلا بالفتح بیداد و درد و بمعنی نقصان نیز آید و بدی بمعنی غیر العلم
آمده است فصل الواو مع الباء واءب شرمنده و سر درکش شدن از شرم واجب
فرض شده و گرویده و افتاده واصب دایم والب در رونده و در رفته در چیزی واهب بخشنده و دهنده
وثاب بالکسر نشین کاه (?) وثب وثوب و ثبه برجستن و نشستن وجب بفتح یکم و سکون دوم برد دل
وجب بفتحتین در فارسی بکم چیست که بتازیش شبر گویند وجوب بضمتین واجب و لازم شدن و افتادن
و مردن و غایب شدن آفتاب وجیب بالفتح طپیدن دل ورب بالتحریک فاسد شدن و تباه شدن
اصل ورب بفتح واو و کسر را تباه شده ولق آفتاب یعنی رخساره ف وریب بالضم و بایای فارسی کرب وهب
بالفتح پرگیاه شدن زمین و بالکسر وسب نبات انبوه وصب بالتحریک درد مندی و رنجوری وصب بفتح یکم
و کسر دوم رنجور وصوب بضمتین همیشه برکاری بودن وطب بالفتح جنگ که در و شیر کنند و وطاب بالکسر
جمع وطوب بضمتین دایم بر کاری بودن وغب بالفتح مرد کول و احمق و مغاکی که در کوه باشد که در و آب
گرد آید و بکو فرو رفتن چشم وقوب بالضم در آمدن تاریکی است وقب بالفتح آواز غلاف ابر اسب در وقت
بیرون آوردن ابر یعنی آلة وکب بالفتح بر پای خاستن و بکاری دایم بودن وکوب بفتح یکم و ضم دوم آهو
فراخ رفتار و قیل نام فراخ کام وهاب بالفتح والتشدید بسیار بخشنده و دهنده و نام باری تعالی ولوب
بضمتین بوستن و رسیدن و در رفتن وهب بفتح یکم و سکون دوم و وهب بفتحتین بخشیدن و دادن
ویب بالفتح ویل یعنی وای ای آه افسوس و حسرت و تحیر فصل الواو مع التاء والخوات
یعنی بار خواست ای خلاف ارادت وخات بفتحتین جمع وجنه یعنی رخساره وحودات بالفتح جمع وجود
وآن داروی است که در دهن کنند وخشت بالفتح چهارم روز از فوردیان یعنی پنج روز آخر آبان ماه که آفتاب

در عرب بود وآن دوزخش مغانست فورت بالفتح برهنه وتهی از پوشش فدعت بالفتح گیاهی است که
آنرا او میان برخوانندش فوفات مرگ ونیزه فایتو فوقت بالفتح هنگام وساعت وگاه ودر اصطلاح
متصوفه وقت آنست که درویش در آنست اگر در دنیاست وقت او دنیاست واگر در عقبی است وقت او عقبی است
واگر در حضور است وقت او حضور است وگه وقت دریافت هر چیز را دریافت وهرکه وقت را فوت کرد همه
چیز را فوت کرد وقت بچیزی نیست که آنچه گذشت ماضی است وآنچه نرسیده است مستقبل است وآنچه حال است
وقت آنست واو بشمشیر برق ماند که در گزاردن او درنگی نیست الوقت سیف قاطع گفته اند وخواجه عبد الله
انصاری قدس الله سره العزیز میفرماید که دی رفته باز نیاید وفردا نا آمده اعتماد را نشاید وقت را شاد دار
که دیر نپاید حکایت مردی درویشی را گفت که آن ساعت که ترا با خدای تعالی وقتی باشد مرا یاد کن وبدعا مدد
فرمای درویش جواب داده که وای بر آن وقت که در آن یاد آید ای برادر وقت آنست که جز حق در دل چیزی
نیاید وا ز غیر آگاهی نباشد بحت قطعی همین است مثنوی چون بوقت آینه صافی شد زنگ ره نیابد
صورت انس وملک ❊ اهل وقت از وقت بیرون نگرند ❊ کی غم ماضی ومستقبل خورند ❊ تا تو با وقتی ز کار آگاه
وقت اگر با تو بود آزاده ❊ وقت اگر با تو نباشد حال نیست باز یابی نقد وقت خود درست نیست وقت حال
خندیدی در نکر نیز سبب کرده ولت هر گونه رنگ وکنات بالضم جمع وکنه است وآن آشیانه مرغ وفرو آمدن
گاه مرغ است هر جا که باشد ویدات بالفتح واویلا فصــــل الواو مع الثاء وارث
میراث برنده ورث بالکسر میراث بردن ومیراث یافتن وطث بالفتح پای بر زمین سخت زدن وعث
بالفتح زمینی نغایت نرم چنانکه نرم پای درو فرو رود وا ستخوان شکسته وناکس کردن کسی را لجب وبزرگوار
ولث بفتح یکم وسکون دوم باران اندک وعهدی اختیار وقصد نا استواری فصــــل الواو مع
الجیم وادیج چنبه که انگور بران اندازند تا جای انگور رسته باشد فوازنیج بالفتح وبا زاء موقوف وجیم
فارسی دست دو تا کر برا و برند وبران نشیند وبجنباند وسرود گویند وآن یکی نوع بازی است در هند
آنرا جینک گویند فوشیج بفتح یکم وکسر دوم سبز ودرشت وچیوان کنده گوشت وج بالفتح نام شهر
طائف ونام دارویی است وداج بالکسر رگ گردن که بریدن آن بمیرد ودج بالتحریک مثله وودج بفتح
یکم وسکون دوم صلح افکندن میان مردم وزباج بالفتح گیاهی است که در آب روید وبرگ او روی سوی
آفتاب دارد در روز بشکفد ودر شب بستر کرده وبارش برای خنکی بخورند وبتازیش نیلوفر گویند ودر هند

کنون نامند

کنون نامند فوبج بالفتح برنده ایست که او را ولج نیز گویند فودج بتحتین وبا جیم فارسی زشت
فوبج بفتح یکم وکسر دوم نوعی از رفتار شتر مرغ وشیج بفتح یکم وکسر دوم هم در رفتن ونیز نام درختی است
ولج بضمتین موضعها وغارها که بدان پناه برند در وقت باران ولاج بالفتح والتشدید صیغه
مبالغه است یعنی بسیار در آینده ولوج بضمتین در آمدن ودر رفتن در چیزی ولیج بالفتح آنچه
در میان چیزی باشد واز جنس آن چیز نباشد وهاج بالفتح والتشدید درخشنده وهج بالفتح وافروخته
شدن آتش ودرخشیدن آن وبتحتین سوزانی آتش ویج بالکسر دارویی است که در هند آنرا بج گویند
فصــــل الواو مع الحاء واضح روشن وآشکارا وجاح بالفتح والکسر وبالضم پرده وپوشیده
چیزی وجیح بالفتح استوار ومحکم وحواح وحوح کلاهما بالفتح مرد جیت وسبک ودح بتحتین
وبدال غیر منقوطه گوسپندی نوکه برباده وترود ودخ بسکون دال نام دارویی است وذح
بالتحریک سرگین وبول گوسپند ودنب واطراف وی خبیدن وخشک شدن آن وشاخ بالضم والکسر
حبل از زر وجواهر که زنان آنرا از گردن تا بن بغل حمایل کنند وضح بالتحریک روشنی وسپیدی ونقش
ورنگ دیگر غیر رنگ ونقش اصلی ودرم سره وزیوری که از درم درشت راست کرده باشند وضوح
بضمتین روشن وآشکارا شدن وقاح بالفتح والتخفیف بی شرم وروی سخت وقح بالضم بی شرم شدن
وشوخ شدن ویح بالفتح وای وای کلمه ایست که در محل ترحم گویند بخلاف ویل که آن در محل عذاب گویند
فصــــل الواو مع الخاء واخ یعنی بر شدن از بیماری ودرستی کار فوخواخ بالفتح سست
وفربه ولرزیده از فربهی ودخ بالتحریک نرم شدن خمیر وخ بالتحریک چرک ودیم وریمناک شدن
دست واندام وجز آن وخ بکسر سین چرکین وسخ بفتح یکم وکسر دوم چرکین وضوخ بفتح یکم وضم دوم
آبی که نیم دلو باشد ولخ گیاهی است فصــــل الواو مع الدال والجیم آنرا گویند که وجود
او از مقتضاء ذات او باشد واجد یابنده واحد یکی ولا مثل وادد زنده درگور کردن واواز سخت
کردن وارد در آینده وحاضر شونده وفرود آینده وراه ودر اصطلاح متصوفه وارد آنچه نازل
شود بردل از معانی بغیر کسب بنده واطد ثابت نزدیک پادشاه رونده وانجم وهرکب خوار سوار شود واد
عمارة کلاین ودر فرهنگ قواس یعنی داراست فووالد پدر وگوسپندان آبستن وبد بتحتین خشم کردن
ومرد بدحال وسختی زندگانی وچاهکی اکبر که در سنگ باشد وتد بفتح یکم وکسر دوم میخ وتد بالتحریک

مبح زده وجد بالفتح عاشق شدن و شیفته شدن واندوهگین شدن وتونگر شدن مثنوی مرغ وجد از اثبات
حق بود ٭ هیچ وقت آید تو ودی بگذرد ٭ بلبل جان در قفس گویان شود ٭ که بجنبد درد وکه گریان شود ٭ که جمال دوست
بر دارد نقاب ٭ که جلال العزتش کرده حجاب ٭ ووجد بالکسر والضم تونگر شدن وتوانا شدن وجود بالضم ویافتن
مطلوب ودر اصطلاح متصوفه وجود یافتن حقیقت مر ذات خود را بذات خود وباین معنی حضرت جمع را حضرت
وجود گفته اند وآنچه بود در وجود وهستی هرجا که باشد ودر هر صورتی که یافته شود محض لطف وعین خیر است
واگر در وجود بدی وشری نمایدان شر از غیر است که عدم است بدانکه این مسئله مقرر است نزد حکما ومحققان
علما که وجود خیر محض خیر است وهر شری وبدی که در وجود باز دید میگردد آن از عدم است مانند آنکه زید
سر عمرو ببرید وعمرو مقتول شد از آن روکه زید قدرت بر قتل داشت خیر است واز آن روکه تیغ برنده
بود خیر است واز آن روکه عضو عمرو قبول آن نمود خیر است فاما از آن جهت که عدم حیوة لازم آمد شر است
پس هر آینه شر بدی فی الحقیقت عاید بعدم باشد ووجود هرجا که باشد محض خیر بوده پس بت وزنار از روی
هستی ووجود عبث وبد نباشد وحد بالفتح یگانه شدن وتنها شدن وتنها ویگانه وحد و وحد
بفتح حا وکسر حا وحید تنها ویگانه وخد بالفتح نوعی از رفتار شتر یعنی بر راه رفتن اشتر بطریق شترمرغ وخد
بفتح یکم وکسر دوم مثله وداد بالکسر دوست داشتن وودیت وآرزو بودن ووداد بالفتح آواز کردن ونوحه
بالفتح والتشدید دوست داشتن وود بالفتح آرزو کردن وخواستن وود بالفتح میخ وقد در کوه ونام بتی قوم
نوح علیه السلام ونام کوهی کذا فی الصراح وود بالضم نام بتی کذا فی کنز اللغات و ود بالفتح در فارسی دانا
وحکیم وبخرد است ف ودود بالفتح دوست ونام خدا تعالی ودید بالفتح دوست ورد بالکسر کار دایمی
وپاره از خواندنی جزآن وزرداب آمدن وورد بالفتح کالعل وگلکون وشیر درنده وورد بالضم لشکر ودرخت
ورشاد بفتحتین آنچه بدان روز بگذرانند وتبارزیش وظیفه خوانند ورود بضمتین در آمدن وفرود
آمدن وحائض شدن وريد بالفتح رگ گردن وزرده بالفتح وبا زاء منقوطه نام ما وراء النهر است
وساد بالکسر بالین وبالش ووسد بضمتین وساید بفتحتین وسناد و وشناد کلالکا بالفتح پیا
از هر چیزی ف وصید بالفتح آستان یعنی آستانه ودرونات که نیخها او نزدیک یکدیگر باشد ومیان سرای
وطائد بالفتح دیگ پایه وبنیانهای عمارتها وطد بالفتح استوار کردن وثابت کردن وخوار کردن وعد
بالفتح وعده نیک ونوید دادن وعید بالفتح وعده بد وتهره کردن ایغر وغد بالفتح وباغین منقوطه خد

کردن ومرد ناکس وفرومایه که برای بخور وخوردنی خدمت کند وبعضی است از تیرهای قمار کذا فی کنز اللغات ودر صراح
است که یکی از سهام قمار که او را نصیب نباشد وفد بالفتح نزدیک پادشاه رفتن وسرکوه وفود بضمتین وسوی
فرستادن وتیز وقد جمع وافد است ووفود جمع الجمع است وقت زود یعنی وقت کاندار وقد بفتحتین وبفتح
یکم وسکون دوم آتش وقود بفتح یکم وضم دوم هیزم ووقود بالضم افروخته شدن آتش وقید بمثله وکاد بالکسر
ریسمانی که گاو را بدان بندند در وقت دوشیدن ولاد بالکسر زادن ولاید بالفتح دختر کان کودک وکنیزکان
واو جمع ولیده است ولد بفتحتین وبالضم فرزند وفرزندان وآن هردو مفرد وجمع ولیکه است آمده اند وولد
بالکسر بحجر وولد بالفتح قصد کردن ولید بالفتح کودک ماده یعنی پرستار یعنی کنیزک ودر کنز اللغات است ولید
بچه که پسر باشد وبنده ونام مردیست خالد پسر او بوده وآن خالد بغایت شجاع ودلاور ومتقی وپرهیزکار
بود وحیشه با کافران قتال وجنگ کردی که حضرت پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم او فرموده است که خالد ابن الولید
سیف الله فی الارض است وخالد از اولاد طالوت وطالوت از اولاد یهودا ابن یعقوب ابن اسحق پیغامبر علیه السلام
است واغوا ثان از اولاد خالد اند وصد بالتحریک گرم شدن وخشم گرفتن وهاد بالکسر وهید بالفتح زمینها
نشیب وهموار وکو وبد بالفتح بید وبسیار وبیدا بالفتح آهسته رفتن وآواز سخت کردن فصل الواو مع
الذال وجذ بالفتح جا هک بحجر که در کوه وسنگی باشد وجاذ بالکسر جمع آن وقذ بالفتح بچوب کسی را
کشتن وضعیف کردن بر بسیاری عبارت ویا بر جماری وغلبه کردن نعاس بر کسی ونعاس بالضم مقدمه خواب
وقیذ بالفتح لاغر وبی قوت فصل الواو مع الراء وابر بالفتح کسی وفردی واکر بالفتح
وبا یاء موقوف پوستین دوز ف وار بالفتح مانند وخداوند یعنی دو هر مرکب استعمال کنند ودر عربی
وار بالفتح والجمرة تر سانیدن ف وافر بالفتح تمام وبسیار واکر بالفتح مرغی که در آشیانه باشد وبار
بالفتح بکسر راء نام زمینی است که از ان عاد بوده است وبر بفتحتین پشم اشتر وبر بفتح واو بکسر یاء پشم
وبر بفتح واو وسکون باء نوریست خورد تر از گربه که او را آب یاری ربی وبخوانند وتابر بالفتح راهها
ودستورها وتر بالکسر تنها وطاق وتر بالفتح کینه ووتر بفتحتین زه کمان وزه هر چه باشد وثار بالکسر
جامه خوابکه نرم بسیار باشد که بر وخسبند ونشسته باشند وهر چیزی نرم وثر بالکسر مثله ووثر بفتحتین
بسیار جماع کردن شتر ماده با آن وثیر بفتح یکم وکسر دوم بستر نرم وجار بالکسر والفتح خانه کفتار وجر
بفتح یکم وسکون دوم دارو در دهن کردن ووجر بفتحتین ترسیدن وجور بالفتح داروی دهان وحاق القهر

باکسر و باحاء مهمله نام موضعی است وحر بفتح یکم و سکون دوم کینه و بفتحتین کینه داشتن و بمعنی کم شدن هم آمده است
وخشور بالفتح و باخاء منقوطه پیغامبر را گویند صلی الله علیه و آله و سلم فی ودز بالفتح و باذال منقوطه پاره‌ها گوشت
واو جمع وذره است ور بالفتح خداوند و نیز و ربمعنی بر و که می آید فی وزر بفتحتین کوه و پناه گاه و وزر بالکسر
گناه و بار و سلاح و پشتواره جامه وزیر بالفتح دستور یعنی انکه متحمل سلطان و پادشاه باشد و در فارسی
وزیر نیز چوب را گویند و آواز زیر نیز مانند وشر بالفتح روشن و تنک و تیز کردن دندان و بریدن چوب
پاره وصر بالکسر عهد و عمل نامه و سجل و قبالهٔ قاضی وضر بفتحتین چرک و ریم و چربی و بوی ناخوش شدن
طعام وطر بفتحتین حاجت وظر بفتحتین پر گوشت شدن ران وظر بفتح یکم و کسر دوم آنکه رانها او
پر گوشت باشد وعر بالفتح دشوار و درشت سخت شدن راه و زمین و اندک شدن وغر بالفتح کینه و صداع و
خشم وغر بفتحتین کینه ور شدن و بمعنی گرم شدن هم آمده است وغیر بفتح یکم و کسر دوم آنکه او لشکر و شیر
گرم کرده سنگ گرم وفر بالفتح مال بسیار و تمام و بسیار کردن وفور بضمتین تمام شدن و بسیار شدن
وقار بالفتح آهستگی و آرامیدگی و بزرگی و عقل بکمال رسیدن وقر بالفتح گرانی گوش و گوشی و مال بسیار
وقر بالکسر خر وار استر وقور بفتح یکم و ضم دوم آرمیده و آهسته و استوار عقل وقور بضمتین درخانه نشستن
وقیر بالفتح اجیر بزرک که در کوه باشد و گوسپند وکر بالفتح آشیانه مرغ و بفتحتین پر کردن ظرف و شکم
و مثل آن وجستن جستن دویدن اسب و شتر وهر بالفتح نام ولایتی است ویقور بالفتح آرمیدگی فصل
الواو مع الزاء واز گشاده وکز بفتح یکم و سیوم بازاء فارسی دانه انگور فی وجز بالفتح
موجز و سخن کوتاه وجیز بمثله وخز بالفتح نیزه و خنجر زدن و آمیختن چیزی وخز بالفتح بخاء منقوطه
خبر اندک ورز بالفتح نام رود ماوراء النهر و ورزنه و لرزان و رزیده فی ورساز بالفتح نام رود
ماوراء مقامی است و نیز خداوند سان و نیک طریف فی وریز بالفتح صمغ آب و نیز شلم فی وز بالفتح مرغابی
وزواز بالفتح مرد سبک سر و کم عقل وشز بفتحتین سختی و جای بلند وعز بالفتح اشارت کردن و پیش
رفتن بکار وفاز بالکسر شتاب وفز بفتح یکم و سکون دوم جای بلند و شتاب و وقز بفتحتین شتاب وکز
بالفتح مشت زدن و نیزه زدن وهز بالفتح سخت زدن فصل الواو مع السین واجس
بدل درآینده وادی محسر یعنی نام وادی است براه کعبه الهم وارس نبات زرد والیس نام حکیمی که انیس
و جلیس سلطان سکندر ذوالقرنین بوده فی وجس بالفتح آواز نرم و در دل آمدن چیزی ودس بالفتح

رفتن و پنهان شدن و اول نبات که روید ودیس بالفتح گیاه خشک که از زمین برآید ورس بالفتح گیاهی است زرد
که در یمن می باشد و نیز رنگ زرد و اسپرک و در فرهنگ شیخ ابراهیم ورس بالفتح و قیل بفتحتین بند و رشتهٔ ریسمان
وسواس بالفتح شیطان و دیو و اندیشهٔ بد و آواز نرم ازان شکار یار و آواز پر ایر و نیز زر و وسواس بالکسر بدی و کار
ناصواب در دل انداختن وطس بالفتح سخت زدن و شکستن وطیس بالفتح تنور و سختی کار وقس بالفتح جرب
وزن فاحشه کذا من المجمل و پوست باز کردن از سر ریش و گوی گرفتن شتر وکس بالفتح نقصان کردن و نقصان زیان
کردن و حیله ولاس بالفتح و التشدید کوک وهس بالفتح سخن چینی کردن و راز گفتن و پایمال کردن و کوفتن ویس
بالفتح یعنی وای و این کلمه را در محل احتقار و استصغار چیزی گویند احتقار و استصغار چیزی گویند یک معنی اند
یعنی خوار داشتن و خوار شمردن و خورد و شمردن و در فرهنگ فارسی ویس بالفتح بمعنی پنداری است و نیز برده است
و ویس بالکسر نام معشوقهٔ رامین که ویرا ویسه نیز گویند و رامین را رام نیز خوانند فصل الواو مع الشین
وارش خورنده و انکه ناخوانده برای طعام خوردن رود ونش بالفتح اندک و زبون وحش
بالفتح و وحوش بضمتین جانوران رمنده صحرائی و این هر دو جمع وحشی اند وحش بمعنی خالی و گرسنه هم آمده است
وخش بالفتح مرد زبون و فرومایه و در فارسی وخش بالفتح نام شهری از ترکستان زمینی ورش بالفتح نام
راوی است از رواة قراء سبع وروش بضمتین گرفتن طعام و طعام خوردن و ناخوانده بطعام عروسی حاضر
شدن وش بالفتح مانند و دنبالهٔ دستار و بدین هر دو معنی مرکب استعمال کرده اند و نیز نام شهری منسوب بخوتن
و جامه که آنرا اطلس وشی و دیباوش و وشی نیز گویند فی وشواش بالفتح مرد سبک قد و سبک لنک وعش بضم
و فتح واو بسیار و انبوه از مال و غم و بیشتر استعمال آن در چیزهای بی جنبش بود که بند نه در جانور و قیل بابای فارسی فی
وفش بالفتح جنبش و جنبیدن و نام مردی است فصل الواو مع الصاد وبیص
بالفتح و کسر دوم درخشنده ودص بالفتح سخت انداختن وصاوص بالفتح بوقها و سنکها که بر پشت زمین باشد
واو جمع وصواص است وصواص بالفتح برقع و روی بند خورد وصوص بفتح هر دو واو سوراخ خورد که در برقع
و یا در پرده باشد که ازان سوراخ در چیزی بنگرند وقاص بالفتح و التشدید جنگجو و نیز نام حکیمی که وضع
کمان ازوست و او را سعد وقاص نیز گویند وقص بالفتح گردن شکستن و وقص بفتحتین کوتاه شدن گردن
و آتش و هیمه خورد که بان آتش افروزند وقیص بالفتح آنکه گردنش شکسته باشد وهص بالفتح شکستن
چیزی و سخت پایمال کردن فصل الواو مع الضاد وخیض و وعیض و وخیض کلاهما بالفتح نیزه

زدن وخسته کردن وقاض بالکسر ترکشها تیر واحجم وقضهاست وقض بالفتح شتاب ومض ومیض
کلاهما بالفتح درخشیدن برق فصل الواو مع الطاء وابط بالفتح بددل وضعیف وسست
واسط بالفتح نام شهری است وبط بالفتح بازداشتن وضعیف رای شدن وبوط بضمتین بمثله
وبددل شدن وخط بالفتح وباخاء منقوطه پیدا شدن سپیدی در موی وشتاب رفتن وسخت نیزه
زدن وداپط بالفتح بدکردن گوسفندان گوسفندان وسایط بالفتح میانجیها وسط بالفتح درمیان
شدن ومیان چیزی وسط بفتحتین میانه وراست وبرگزیده وبزرگوار وسوط بضمتین درمیان شدن
ونوعی است از خانه مویین وشتر ماده که بسیار شیر دهد وسیط بالفتح میانه وبزرگوارتر ودر صلاح
وسیط آنکه در نسب میانه باشد ودر محل ومرتبه رفیع بود وطواط بالفتح واشوکه وخفاش ومرد بددل
وضعیف ونام شاعری فصیح وقط بالفتح آبگیری که در وآب باران ویا آب سیل ایستد وبسرفتن خزوی
ورماکیان وانداختن وقیط بالفتح بمثله وهط بالفتح شکستن وزمین کو ونشیب فصل
الواو مع الظاء واعظ پند دهنده واکظ دفع کننده وشایظ بالفتح زیاد تهای که بکار نیاید وشظ
بالفتح شکستن استخوان وچوب پاره ومیخ درپی دسته تبر وتیشه زدن تا استوار شود وشیظ بالفتح
جماعت آدمیان که از قبایل متفرقه جمع شده باشند وعظ بالفتح پند دادن وکظ بالفتح دفع کردن والزام
فصل الواو مع العین وازع سلطان وحاکم ومهتر ومقدم وسگ شبان وسرهنگ وسالار
لشکر که صف را ترتیب دارد ولشکر را بهم آرد واسع فراخ واحاطه کننده ودریابنده چیزها ودانش
ونام خدایتعالی واضع نهنده وزنی بی مقنعه وقیل وضع کننده واقع افتاده وفعل متعدی ونسر واقع وآن
سر ستاره ایست مقابل نسر طایر والع دروغ گوی وجع بفتحتین درد مندی وبیماری وجاع بالکسر جمع وجمع بالفتح
یکم وکسر دوم دردکننده وجیع بالفتح بدر دارند وداع بالفتح خبر یاد که در وقت رفتن گویند یعنی بدرود
وداع بالکسر آرام گرفتن ودایع بالفتح امانتها واو جمع ودیعت است ودع بفتحتین وبسکون دال
مانند مهره چیزی است سپید که از دریا بیرون می آرند وآنرا بپارسی کج گویند وبزبان شیرازی کوش
ماهی خوانند ودر اصطلاح مهره جرکه تر است ودیع بالفتح آرام گرفته وتن آسانی کننده ووادع بمثله ورع
بفتحتین ترسنده وپرهیزکاری وخورد وبددل ورع بفتح یکم وکسر دوم پرهیزکار وورع بالضم بددل شدن
وروع بضمتین ورع بالضم بددل شدن وضعیف وحقیر شدن وزع بالفتح بازداشتن

وزوع بالفتح وانگیختن کسی را بر چیزی وساع بالفتح اسب فراخ گام وسع بالضم توانگری وتوانائی
وطاقت وگنجیدن ودسترس وسیع بالفتح فراخ وشع بالفتح ویاشین منقوطه بر بالا رفتن وبرآمدن
وشیع بالفتح برچیزی که از وی رخت وچوب کرده بر گرد باغ کرده باشند برای محافظت را وصع بفتحتین
مرغکی است خورد تر از گنجشک وقیل بچه گنجشک وضایع بالفتح رختها وبارها وزیانها در تجارت وضع
بالفتح نهادن وزاییدن وامانت پیش کسی نهادن وشتاب رفتن ومقنعه از سر انداختن زن ووضع
بالضم بچه که در آخر طهر در رحم معلق شود وضیع بالفتح امانت ومرد فرومایه وناکس وع بالفتح کارزار
کردن وجماع کردن وعواع بالفتح شور وغوغا وگروه آدمیان وعواع بفتح هر دو واو مرد زیرک و
دانا وروباه وقیل آواز سگ وقاع بالفتح والتشدید غیبت کننده مردم وقایع بالفتح کارزارها
وبد گوییها از پس مردم وآبگیرها وقع بالفتح سرکوه وسختی سرما وخایسک بفتحتین سنگها ودردناک
شدن پای از بسیاری پای برهنه رفتن وقع بفتح یکم وکسر دوم ابر تنک وقوع بضمتین افتادن وفرود
آمدن مرغ از هوا وقیع بالفتح شمشیر وکارد تیز کرده بسنگ وسم تنک شده وکع بالفتح گزیدن
مار وگژدم وکع بالتحریک بهم افتاده شدن انگشتان پای وسخت شدن وکیع بالفتح سخت ومحکم
ونام محدثی ولع بفتح یکم وسکون دوم دروغ گفتن وبازداشتن ولع بالضم دروغ ولع بفتحتین حریص
شدن بچیزی ولوع بضم دوم وبفتح یکم بمثله ونیز حریص ولیع بالفتح غنچه شکوفه واولین بار خرما
فصل الواو مع الغین وادغ بالفتح جلجل زر بازبندند فو تغ بفتحتین هلاک شدن
وگناهکار شدن وگناه وکم عقلی وثغ بالفتح وثغه ساختن ناقه را ووسیغه بالفتح دلوی که در فرج ناقه
کنند وقتی که خواهد تا بر بچه دیگری مهربان بود وانرا بچه خود پندارد وراغ بالفتح شعله آتش فا وزغ
بالفتح بند دود وبند آب وکشت فا وروغ بضمتین وبا واو فارسی اروغ فا وزغ بفتحتین جمع وزغه
است وآن جانوری چون کرفش است وشغ بالفتح چیزی چیزی اندک ولغ بالتحریک ولوغ
بضمتین آب ویا خون خوردن دد ودام بزبان فصل الواو مع الفاء واجف
طپنده ولرزنده واحف گیاه بسیار ونام موضعی وارف فراخ وسبز وتازه واصف صفت کننده
ووصاف بالفتح والتشدید بمثله واف چیده وهزار تا واقف خبردار شونده از چیزی وجف بالفتح
ووجیف بالفتح طپیدن دل وجنبان ولرزان شدن چیزی ونوعی از رفتار شتر وحاف بالکسر سنگها

سیاه و وحاف القمر نام موضعی است وحف بفتح یکم و سکون دوم و نیز بفتحتین گیاه بسیار و موی انبوه بالفتح
وبال بسیار پر و خورد را پر زمین زدن وخف بالفتح زدن خطمی تا لعاب بیرون دهد وخیف بفتح یکم و کسر دوم
خطمی بدست مالیده شده و آن یک نوع گیاهی است ودف بالفتح چکیدن و روان شدن ورف بالفتح
فراخ افتادن سایه و فراخ و سبز و تازه و سیراب شدن گیاه و درخشیدن گیاه از سیرابی و تازگی و وریف
بالفتح مثله وزف بالتحریک ای اسرع وزیف بالفتح بشتاب رفتن وصاف بالفتح والتشدید وصف کننده
وصایف بالفتح کنیزکان واو جمع وصیفه است وصف بالفتح صفت کردن و نشان وصوف بضمتین نیک
رفتن اشتر وصیف بالفتح خدمتکار مذکر و مونث وطف بالتحریک دراز ابرو و دراز موی شدن
خوشی وظایف بالفتح وظیفه‌ها وظف بفتح یکم و سکون دوم پی روی کردن و کوتاه کردن و اشکیل پای
اشتر وظیف بالفتح باریک ساق و ذراع از ستور وعف بالفتح سیب چنانی چشم و آنچه بر شکم ستور بندند
تا بر ماده بر نجهد وقف بالفتح ایستادن و واداشتن و وقف کردن ملک بر چیزی و دست بران چیز از
عاج وقوف بضمتین دانستن و اطلاع و ایستادن و واداشتن وکاف بالکسر پالان خر و اسب وکوف
بضمتین شتر ماده بسیار شیر وکف بالفتح کافی آب چکان شدن سقف خانه و چکیدن آب از چیز
و نطع چرمینی که بر سران نشینند و وکف بفتحتین گناه و عیب و نقصان وکیف بفتح یکم و کسر دوم چکیدن
سقف خانه از باران ولاف بالکسر یکی الغة کوفتی و نوعی دویدن ولیف بالفتح پیاپی و نوعی دویدن و باهم
آمدن وهف بالفتح تازه و سبز شدن گیاه و برگ آوردن آن وهیف مثله فصل الواو مع القاف وارق
تیر وارق بغایت واسق شتر ماده و آبستن و ساق جمع واشق نام مردی و نام سگی است واق بجر قاف
نام مرغی است و واق بتنوین قاف که هلارند و ذی کرنب اسب را بریش نکند و واق با قاف
موقوف در فارسی نام درختی است که بار او بعینه مجمو صورت آدمی است اما حس و حرکت ندارد و بپیوند
درخت و سر آن عورت است و آن عورت مجوکد و از درخت آویخته است و جمله اعضاء انسان بروی ظاهر
چنانکه اگر کسی اول بار آن صورت را بر بیند گمان برد که مگر آدمی را برهنه کرده از آن درخت آویخته اند و از آن
صورتها بعضی بصورت مرد باشند و بعضی بصورت زن بوند و بغایت خوب صورت باشند و در ده
اند که کسی در آن موضع رسند و آن صورتها را مشاهده کند از غایت خوبی شهوت در آن کس غلبه کند
و با آن صورت نزدیکی و صحبت کند درویشان معتمد بچه آمده اند ف واق واق در فارسی نام کوهی

که معدن زر است و جای دیوانست و در انجا درختان زر است که طوق سگان از زر سازند و آنجا
بوزنا بسیار اند و ایشانرا چیزی آموزند تا در خانها کار کنند و صحن خانه روبند و هیزم آرند ف وامق دوست
دارنده و نام شخصی که او عاشق عذرا بوده و آنچه اصطلاح نرد بازی است در لغت نذب می قوم شده آ
وابق بالتحریک هلاک وبوق بضمتین هلاک شدن وثاق بالفتح والکسر بند و قید و ازار بند
و وثاق بالضم در فارسی یعنی خانه است ف وثوق بضمتین استواری وثیق بفتح یکم و کسر دوم استوار
و محکم وداق بالکسر الغر خواستن مادیان ودق بالفتح باران ودوق و ودیق همان وداق
وراق بالفتح والتشدید نویسنده و کاغذ برنده و مرد بسیار الجزء دارنده یعنی جهت زر و نقره و انجم
مثله و وراق بالتخفیف سبزی زمین از گیاه ورق بفتح یکم و سکون دوم برگ بیرون آوردن درخت
و برگ کوفتن از درخت و برگ چیدن از درخت ورق بفتحتین برگ و کاغذ بریده و برگ درخت وق
کاغذ و نوجوان و دم و دینار و ورق بالضم سالهائی که باران نباشد وزق بفتحتین باز ابلق منقط
غوک که تازیش ضفدع خوانند کذا فی القنیه و او ناقل از سید ناصر شیرازی است ف وسق بالفتح گرد کردن
و بار کردن و براندن و نیز یک خروار و آن شصت صاع است وشاق بالضم خدمتکار درویشان و یعنی
غلام نیز آید ف وشق بالفتح گوشت قاق کردن یعنی خشک کردن وشق بفتحتین جانوری است که از پوست
آن پوستین سازند وشیق بفتح یکم و کسر دوم گوشت قدید وعاق بالضم آواز علاق اوچار و او از شکم
آن وایی بالفتح ذکر و آلت را گویند وعیق بالفتح مثله وعق بفتح یکم و کسر دوم بدخلق وفاق بالکسر موافقت
و ساز کاری کردن با کسی در خور آمدن و همکاری کردن وفق بالفتح موافق و لایق و سازوار و پسندیده
وقواق بالفتح بددل و نام درختی و ولایتی است و بانگ سگی و قوقه مثله ولق بالفتح شمشیر و نیزه زدن
و دروغ گفتن و بشتاب رفتن ومق بالفتح دوست داشتن وهق بفتحتین و بفتح یکم و سکون دوم
کمند فصل الواو مع الکاف و ام خاک یعنی ذره‌ها خاکه در تن هر حیوانی مرکب است وبک
بالفتح فاره که در هند آنرا جنبهوائی گویند ف وبرک بالفتح لعن ف ودک بفتحتین چربش گوشت و مغز
استخوان وذیک بالفتح فربه وراک بالکسر بالش کوچکی که در پیش پالان شتر بندند وردوک بفتح
یکم و ضم سوم چیز ف ورشک بفتح یکم و سوم جامه داره و در لسان الشعرا ورشک مرقوم است ف ورکاک
بالفتح پرنده ایست درنده که او را تیر کنجشک نیز گویند ف ورک بفتح یکم و کسر دوم سرون و ورک بالفتح بکرد

و بوسه زدن بحیله کردن و زنک بالضم و بازاء و کاف فارسی پیوند و آرایش پوستین که در دامن و آستین و گریبان
دوزندش و آنرا و نیز کویند ف وشاک بالکسر وشنک بالفتح والضم زودی و شتاب وشمک بالفتح باجی
ا فرازچرمینی ف وشیک بالفتح شتابنده وچست درکار وعک بالفتح تیزی تب وتخصیص را تب ضعیف
کردن وکواک بالفتح بددل و ترسنده وکوک بفتح یکم وسیوم آواز دادن سک ف ونک بالفتح وباکاف
فارسی درویش وکدا ق و ونک بفتحتین وباکاف تازی جانوریست خورد تر از کبک بر کردم ندارد و سیند رنک
بود و در صحرا باشد و تبارزیش و برخوانند وتنک بالفتح وبا کاف فارسی دستی که بر سر او بجای بندند و
سر دوم بجای باخوشهاء انکور بر خشک کنند و آنرا در هند بلکی کویند و یحک بالفتح کلمه ترحم است ضد
ویلک این کلمه عذاب است ویخنک بالفتح شاه پسر غم یعنی ریحان ویک بالفتح یعنی ویلک است لام را برای
خفت حذف کرده اند و یکان بد و وجر است یکی یعنی المرة اباند بدی و بیقی تقدیر وحکم کلمات و بمذهب
دیکر وی یعنی تعجب است یعنی ای وای وکان یعنی ظن وان قول سوبیه و خلیلست ومیشاید که ویک یعنی ای
وای باشد و آن یعنی خود بس یعنی ویکان بر این تقدیر چنین باشد که ای وای بدرستی و ویکان یعنی ختام
آمده است کذا فی کنز اللغات و در شرفنامه شیخ ابراهیم قوام ویک بالکسر وبا یا فارسی ای بتحقیق آورده
که تبارزیش هیحک کویند ف ویدک بالفتح وای تو او ونیداک بالکسر وبا یاء فارسی وقیل بفتحتین وای اصل
ناغر را کویند فصل الواو مع اللام وابل باران سخت و بزرک قطره وادی نمل آن بیابان
که حضرت سلیمان علیه السلام باینجا رسید و شاه موران از سوراخ بیرون آمد و با آن حضرت متکلم شد
ف واصل میل و رغبت کننده بخدای تعالی و بطاعت او واشل آب چکانند و آب چکنده و کوهی که آب
از و چکد و چیزی اندک واصل بچیزی پیوسته و نام شخصی و در اصطلاح سالکان واصل آنرا کویند که
از خود رسته باشد و بخدای تعالی پیوسته بود و بخلقوا باخلاق الله موصوف کشته و بی نام و نشان شده
و بی سر و پا کشته در بحر نیستی غوطه خورده که اثر تعین ظاهر نیست چنانچه قطره در دریا محو کردد بیت
چون تو هستی باشی و من تو بود و ام سر و تن باشم یکی تن و السلام تو دو رو کم کرد توحید این بود کم شدن کم کنی
که تزید این بود واغل آنکه ناخوانده در میان شراب خوران رود برای شراب خوردن وال ماهی بزرک
درم دار ف وائل نام قبیله ایست وبال بالتحریک سختی و دشواری و مصیبت وبل بالفتح بتثلیه و نیز باران
سخت و بزرک قطره و دشوار شدن ویبل بفتح یکم و کسر دوم سخت و کران و دشوار و عصا بزرک وتل بالتحریک

رشتهائی که از ریشه درخت خرما باشد وثیل بالفتح لیف یعنی پوست درخت خرما و شیخ وی یعنی بالفتح عصا
سم آمده است وجل بفتحتین ترسیدن و وجل بفتح یکم و کسر دوم ترسنده وحل بفتحتین خلاب یعنی کل و نم
و ترو در میان کل ولای افتادن و وحل بفتح یکم و سکون دوم بمثله وذائل بالفتح و با ذال منقوطه نقره و پارها
که و اینها او جمع و ذیله است یعنی آینه و پاره نقره ورل بفتحتین جانوریست مانند ماهی شغفور اما او
شغفور است و نه سو سمار و این لغت تازیست وزول بالفتح والضم و با دوم فارسی شور و قیل با واو
فارسی ف وسائل بالفتح دست او یزها و سببها او جمع وسیله است یعنی سبب و دست آویز وسیل
بالفتح بمثله وشکل بالفتح دینر سر زن ف وشکول بالفتح والضم جلدی درکار و قیل با واو فارسی ف وشل
بالتحریک بیایی آب اندک و نام کوهی است و وشل بالفتح چکیدن آب از چیزی وشول بضمتین سبب اندک
و کمی فایده و بهره وصال بالکسر یکی پیوستن و کار پیوسته کردن و پیوسته داشتن و در اصطلاح
سالکان وصال مقام وحدت را کویند مع الله تعالی سرا و جهرا وضائل تو مباش لصلا گمال احیث و بس
نوز تو کم شو وصال اینست و بس وصائل بالفتح جامها مخطط یمانی وصل بالفتح پیوستن و پیوسته
شدن و بخشش و عطا کردن و پیوند و مانند و در اصطلاح سالکان وصل وحدت حقیقی را کویند که
آن واسطه است میان ظهور و بطون و نیز وصل عبارت است از فناء سالک و اوصافش در اوصاف
حق تعالی و آن تحقیق است باسماء تعالی و قیل وصل آنرا کویند که سالک از وجدا نشود و از یاد او غافل نباشد
زبان در ذکر او و دل در فکر او و جان در مشاهده او مشغول دارد در بیداری با او و در خواب با او و در رفتار
با او و در کفتار با او و اکر صد سال در ین حال باشد یک لحظه داند و سیر نشود و نعره هل من مزید هر دم زند که
کفته اند سنة الوصل ساعة و ساعة الهجر سنة بیت کو شبی دست دهد وصل تو از غایت شوق تا قیامة
نشود صبح دمیدن ندهم وطول بضمتین رسیدن وطل بالفتح و از خانه آب چکیدن وعل بفتح یکم و سکون
دوم بز کوهی و کوه و چاره وعل بفتح یکم و کسر دوم حرف تعجب و بز کوهی و وعول بضمتین جمع وعل بفتح یکم
و سکون دوم مرد کم همت و ناکس و اکثر برای بحره خوردن خدمت کسی کند و شرابی که واغل خورد و واغل آنرا
کویند که ناخوانده در میان شراب خواران آید برای شراب خوردن و وغل بفتح یکم و کسر دوم بد غذا و بد خوار
وغول بالفتح در میان درختان پنهان شدن بالفتح درخت مقل و وقل بفتح یکم و کسر دوم اسپی که در کوه و سنک
نیک رود و هر چه بر قلعه کوه بر آمده باشد وقول با بر کوه رفتن وکال بالفتح والکسر کاهلی کردن اسب در دویدن

ودر رفتار وده رفارسي وكال باو وباكاف فارسي انكشت مرده **وكل** بالفتح و **وكول** بضمتين كار بكسي والداشتن وكل بضمتين مرده عاجزكه ازغايت عجز كار خود رابمردم واكذارد **وكيل** بالفتح انكه كارها باو كذاشته باشد **وولول** بالفتح واويلاكفتن ودر صراح است ولوال بانك وفرياد كردن **وهل** بالفتح تغلط كمان بودن ودل بجايي رفتن كه مراد آن نباشد ووهل بفتحتين ترسيدن ووهل بفتح يكم وكسر دوم ترسنده **ويل** بالفتح والي وسختي وعذاب ونام بيابانيست دره وزخ درغايت كرما واين در محل عذاب مستعمل است خيانجه ويح در محل ترحم ودر فرهنك فارسي ويل بالفتح فرصت يافتن دركاري وطرز وهنكام يافتن وكاري برمراد خويش

فصل الواو مع الميم والي بهر بچم يعني مريخ **وام** بالكسر بر وزن فعال موافقت كردن يعني همكاري كردن ومناجات كردن زن يعني نازيدن بچيزي واين ازباب مفاعله است **وجم** خاموش شدن ازغايت غضا **واسطه عقد نجوم** يعني آفتاب **ف وام** قرض وماننده وهر رنكي كه باشد وبهر معني فام نيز آمده است وبعني مانند مركب استعمال كنند **ف وتم** بفتحتين كوفتن وشكستن ودوبدن وفراهم آوردن **وثيم** بالفتح بعني آكنده كوشت يعني بكرده كوشت **وجم** بالفتح نشانه وجيناني كه در صحرا كرده باشند **وجوم** بضمتين سخت كم شدن وخاموش شدن از اندوه وخشم **وجيم** بالفتح بغايت كرم **وحام** بالفتح آرزو كردن زن حامله چيزي را از طعام و وحام بالكسر وحم بفتحتين بمثله **وحم** بالفتح قصد كردن **وخوم** بضمتين كرم شدن **وخيم** بالفتح بغايت كرم وخيم ووخيم بيك معني آورده است **وخام** بالفتح دشوار شدن وبد كوار وناساز كار شدن **وخم** بالفتح وبفتحتين دشوار وبدكوار وكران **وخيم** بالفتح بمثله **وذام** بالكسر يكپنده وروده **وذايم** بالفتح ما لها نذر وهديها براي بيت احد المكرم ولوجمع وذيمه است **وذم** بالتحريك دوالها كه برد لو وكوشتها كه در رحم ناقه باشد كه بچه را مانع از ولادت بود ووذم بالفتح بريده شدن دوالهاء دلو **ورم** بفتحتين اماسيدن واماهيدن يعني اماسيدن **وزم** بالفتح وزمه پاره ويك درافتادن درخوردن **وزيم** بالفتح دسته تره وسبزي وكوشت قديد ومرد فربه آكنده كوشت **وسام** بالفتح نيكو روي شدن **وسم** بالفتح نشانه وداغ ونشان كردن **وسيم** بالفتح نيكو روي **وشم** بالفتح نقش ونكار وشام بالكسر جماعت ونيز نام شهري است ودر حديث است كه لعن الله الواشمة والمستوشمة وواشمة زني كه بردست زني ديكر نقش كند ومستوشمة واشمه زني كه بردست خود نقش فرمايد كه بكنند ودر فرهنك فارسي وشم بالفتح بخاركه از آب كرم وزمين عفن خيزد درهندان آنها ابهر كويند وعفن نناك **وصم** بالفتح عيب

وعار ومعيوب كردن وشكستن **وضم** بالفتح كوشت بر وضم نهادن وفرو آمدن ووضم بفتحتين جيزيست كه كوشت ران نهند **وغم** بالفتح كينه وخبر غير محقق دادن ودر صراح است كه خبر يقين دادن **وقم** بالفتح غمكين كردن وخوار كردن وقهر كردن **وكم** بالفتح وبالتحريك بمثله **ونيم** بفتح يكم وكسر دوم ريدن مكس وسركين مكس **وهم** بالفتح دل بچيزي رفتن بي قصد آن وكمان وغلط بودن وراه راست فراخ وكوبر وجانور وشتر نر بزرك ووهم بالتحريك در حساب غلط كردن وغير آن يعني كينه ورشك هم آمده است **وهوم** بفتح يكم وضم دوم بغايت كمان بغلط برنده

فصل الواو مع النون والياء بالفتح وباسيوم فارسي يعني بازپسين **واتن** دايم وثابت **واتن** بمثله **واجيدن** باسيوم فارسي جيدن ازدي ودروكردن ومدام بمنقار وبدست وكرفتن **ف واجيده** از هم جدا كردن **ف واديان** نام كياهي است سردي فزاء **وادي ايمن** يعني آن وادي كه در آن نداء حق بمهتر موسي عليه السلام رسيده بود يعني وادي مقدس وان نداء از طرف دست راست موسي عليه السلام آمده بود ودر اصطلاح سالكان اين عبارت از طريق لطيفه دل است كه تجلي الهي را قابليات ومشاهده جمال ذو الجلال حق بدين طريق ميسر نيست **وادي خاموشان** يعني كورستان **وارن** بفتح راء بندكاهلي در ميدان ساعد وبازوست وانرا ارنج نيز كويند **ف وارون** نحس وبدخوي وبدبخت وشوم وباز كونه **ف وازن** وزن دارنده وزن كننده **وافدان** مرده توده روي يعني رخساره **واكن** نشسته فانح دارويست **ف والاد** و **والدين** مادر وپدر **وامران** بام موقوف كياهي است كه ازجبين مي آرند **ف وام زمين** يعني آن ذره خاك كه در ذات مردم مركب است وحيواني ونباتي وكاني هريكي وام زمين است **ف وثاق پيروزه** بالضم يعني آن حجره كه درون بارگاه كسري پير زني داشت هرچند كه كسري بر بها خواست او نه فروخت مهجبان بود تا حيات كسري عدل كاوي اين چنين اكر مسلماني را نباشد حيف است **حكايت** آورده اند كه كسري را عادت بوده كه در خانه كه نركس بودي بازن جمع نشدي كفتي كه ايشان تشبيه بچشم كرده اند ما را از ايشان شرم آيد سبحان الله كه عدل آنچنان وشرم اينچنين وكسري نوشيروان را كويند **وتدان** بالتحريك افروخته شدن آتش **وتن** بفتح يكم وكسر دوم بزرك **وتن** بالتحريك دل زدن **وتوت** بضمتين دايم بودن **وتين** بفتح يكم وكسر دوم رگي وتن بالتحريك دل زدن و [illegible] بضمتين دايم بودن [illegible] بفتح يكم وكسر دوم رگي است كه در دل چون آن بريده شود صاحبش بميرد **وثبان** بالتحريك برجستن **وثن** بفتحتين بت وثن بالضم جمع **وحداه** بالكسر يافتن ودانستن وخشم كردن **وجن** بالفتح كوفتن كازر جامه را **وجوباز** معدن

یعنی آفتاب ف وحین بالفتح کناره رود وخانه وزمین ناهموار وفراز ونشیب که در دامنه کوه باشد وحدان بالضم وبا حاء
منقوطه جمع واحدست وخدان بفتحتین وبخاء منقوطه نوعی از رفتار شتر ودان بالکسر ترکردن وتر نهادن
چیزی را وودن بالفتح مثله ودجان بفتحتین دو برادر دو ورک کردن ودخین بالفتح وبا خاء منقوطه جانور
آبی که چشم ندارد وکودن دراز وباریک دارد ودندان دارد ودر آب تیره وشور قرار گیرد وهندش بوبو گویند
ف ودین بالفتح خیسانیده وزرکن بالفتح کوزه پر آب ف ورتان بفتح یکم وکسر دوم وورستان بفتحتین ف ورزن
بالفتح اقبال کردن درکار وحاصل کردن درکاری وورشان بفتحتین کبوتر صحرایی ف ورس بالفتح رشته وبند
ف ورفان بفتح واو وراء مشدد مفتوح رفیع ای خواهش کننده ف وریدان بالفتح دورک کردن وزان
بالکسر با چیزی هم وزن آمده وسجش بالفتح سنجیده وسنجیده دادن وسجش وآرمیده شدن
وکوشه کاه ودر فارسی وزن بالفتح یعنی حرمت وحشمت ووقر ف وزهیدن بالفتح وبازاء فارسی چکیدن آب
باران از سقف وغیر آن ف وزیدن بالفتح وزیدن وحنظل آبره کرده وسنان بالفتح انکه در آغاز خواب باشد وسن
بفتحتین مقدمه خواب وسن بفتح یکم وکسر دوم انکه در چاه درفته بودی کند چاه را وچیزی متغیر الطعم وشاقان
بالضم غلامان وخدمتکاران ف وشان بالفتح جمع وشراست ووشر مانند را گویند ف وشکان بالفتح والکسر
زود بودن وشتابید وشکرویدن وشکربدن وشکولیدن بالفتح وبا جیم فارسی جلدی نمودن
درکار کلها بالفتح جست کردن وساختن ف وطن بفتحتین جایگاه وجای باش مردم واورده انکه دو وطن اند
یکی انکه در انجا زاده باشد دوم انکه در انجا اقامت کرده باشد وقیل وطن سیوم انکه از انجا آمده باشد
که مبدا اوست که او را وطن اصلی گویند وشدان بفتحتین چکیدن آب وآب چکان شدن چیزی وضن
بالفتح نوار بافتن وچیزی را بجواهر مرصع کردن وضین بالفتح نوار تنک که بدان هودج را بر اشتر بندند وکدان
بفتحتین فراخ رفتن وکفان بفتحتین چکیدن آب از چیزی وآب چکان شدن چیزی وکن بالفتح آشیانه
مرغ ومقام مرغ ولدان بالکسر کودکان بندکان ولسان بفتحتین فراخ گام رفتن اشتر ولعان بفتحتین
دروغ گفتن ولهان بفتحتین حیران وبیعقل شدن ومضان بفتحتین درخشیدن برق ومجان بفتحتین
افروخته شدن آتش بالفتح سستی وسست کردن ونزدیک نیمه شب وبعضی از شب واشتر سبز ویدان
بالکسر ناغوف ف ویدن بالفتح جای حسن ف ویکان بالفتح حقا وآیا نزدیکی وولی ترا یعنی ویلک آنه وای وای چیزی
کمان برده میشود وقیل از نی تحقیق ابن ضعیف کرده اند در باب الواو مع الکاف فصل الواو مع الهاء والیاء

استخوان مفصل زانو وطرف شانه که سر بازو واست فصل الواو مع الواو وازو باجیم فارسی یعنی
جدا کرده از وواین لفظ مرکب است وارکو بالفتح وبا راء مهمله وبا کاف وواو فارسی نام شهری در زمین
خراسانست که بارها یکسنکی آبادانست ودرکو انزا آن شهر هر چهار طرف از زیر آن سنگ چشمهاء آب روانست
کذا فی القنیه ونیز یعنی بر گوید ف وتو بالفتح معیوب کردن دست را یعنی انگه استخوان نکند وضو
بضمتین آبدست وآبدست کردن وضو بالفتح آب که بدان بدست کنند وابر مغاکی که بر سر کوه باشد وآب
در وگرد آید واجفر لو زنده وطپنده وارقم درخت خوب سبز برگ وبسیار برگ واروته بد بخت وبخس شوم
ومازگونه ف وازروگیر دارنده واسطه میانجی ودرمیان بوده وواسطه القلاده بهترین مهره وجوهر که
درمیان قلاده کنند ودر اصطلاح شطاریان واسطه صورت پیر ومرشد را گویند که در وقت ذکر گفتن
مرید چشم بر صورت ایشان دارد واشمه زنی که بر دست زنی دیگر بسوزن نقش کند واصیه بیابان
فراخ که کناره او دور باشد واصله زنی که موی خود بدیگری موی پیوند کند که قول النبی علیه الصلوة
والسلام لعن الله الواصلة والمتوصلة ومستوصله زنی دیگرست که برای وی وصله موی پیوند کند واعیه
زمینی که کیاه بهم پیوسته باشد واضحه دندانی که پیدا شود در وقت خندیدن واعیه زن فریاد کننده ونکهدارنده
وافد خادم کلیسا واقصه نام مقامیست در سرحد دریا وقیل در سرحد مکه واقعه حادثه زمانه وسختی جنگ
وقیامت وخواب وکار وحال ودر اصطلاح متصوفه واقعه انچه فرود آید بدل از عالم غیب بهر طریق که باشد
خواه لطف خواه قهر واکبر بر پای خاسته والجه دردی که باندرون حادث شود والده مادر والغی
بالام موقوف سرخی که زنان بر رخسار می مالند تا رنگ روی شان سرخ نماید وگونه هم سرخی وسفیدی
را گویند واله بکسر لام حیران وسرگشته وشیفته شده وعاشق کشته ودر فارسی واله بفتح لام شراب را گویند
وامیه سختی زمانه وفراگیرنده واوسعد ولد یعنی وای که بخوانده شود ونه در وزن در آید اما در کتابت
می آید چنانچه واو خود وخوش وخویش واویلاه یعنی وای وای وآه آه وافسوس است ولوه بیچاره واه
کلمه تعجب است یعنی واخ ف واهیه سست ودریده وازهم افتاده وایر حاجت وباءه بالفتح پر وباشد
زمینی وباغر بالفتح والتشدید وبالعین وبالمعین دروغ وآنچه گویند کذبت وباغه یعنی یاد ازو برها
کرد ف وبالر بالفتح دشوار وگران شدن وبدگوار ونا سازگار شدن وبله بالفتح مثله وبره بالفتح جانوریست
مانند گربه ودم ندارد وبر بفتحتین در بافتن وزنک وفکر داشتن وتره بالفتح رگیست که در اندرون

سرذکو باشد و ورده که درمیان هردو سوراخ بینی باشد وتیره بالفتح راه و روش ونهاد وستی وثار بالفتح
نرم شدن فراش وبسیار گوشت شدن وثره بالفتح زن پرگوشت وفربه وثاقة بالفتح استوار شدن
وثیقة بالفتح پیمان وعهد وثیمة بالفتح سنگ وگیاه خشک وطعام گرد وجمع کرده برای خشکسالی وجازة
بالفتح کوتاه شدن سخن وجاهة بالفتح روی شناس شدن وخوبروی شدن وخداوند جاه بزرگوار شدن
وجاة بالضم والکسر برابر وجیب بالفتح افتادن ودرشبانروزی یکبار خوردن وجع بالفتح زن دردناک
وجم بالفتح عار وننگ ونشان در راههای صحرا و بر یعنی افتادن در خوردن وجنه بالفتح والضم والکسر رخسار
وقیل طرف بالای روی آدمی که بلند وقیل بالضم برآمده است وجوبر بضمتین بد دل شدن وجه بالکسر
وجله بالفتح وبکسر جیم زن ترسان قبله وموضعی که روی بطرف او باشد وجه بالفتح روی وطور وطریقه
و بوادر واول روز وذات وجهت وآنچه مدد معاش از سلطان وملوک متعین میشود چنانچه در مروزمین
ومشاهرة ووجوه جمع وجیئه بالفتح ملخی که آنرا کوفته سازند و بروغن چرب کنند و بخورند وجیه
بالفتح بیع موزکردن وجیه بالفتح زن روی شناس وخوبروی وخداوند جاه وبزرگی وفرزندکه در وقت
ولادت اول پای او بدر آید بعد سر وحاقة بالفتح و وحوفة بضمتین بسیار شدن موی وحاه بالفتح
بمعنی وجا است یعنی آواز وحدة بالفتح یگانه شدن وتنها شدن ویکی شدن ویگانگی وتنهائی ویکی مثنوی
نخشبی چشم خود را اسم دریاب بس آنگه جان زبند چشم دریاب حبابه در اسم او کن جسم پنهان که میکرد الف ذات
بتنها بجو جمعیت رفت جان کن مصفا بس ای از نام وکم شود رمیده وحشة بالفتح اندوه وغم وخود
وتنهائی ورمندگی وخالی وحصه بالفتح سرما وحفه بالفتح سنگ سیاه وحوحه بفتح هردو واو دم
بر دست خود دمیدن در سرما وگردانیدن آن آواز در حلق وخاشه بالفتح زبون وناکس شدن
وتباه وژنده شدن وزیده بالفتح چیزی تنک کفر وخوش بضمتین بنده وخمه بالضم طعام ناگوارنده وخشه
بالفتح سپید وقیل مرغی است سپید که در وقت بهار در باغها آید و بر درخت نشیند وداد بالفتح او ازکرد
وداعه بالفتح فراخ شدن عیش وروزی ودقه وودیقه کلاهما بالفتح باغ سبز وگیاه بسیار ودیقة بالفتح آماس
وزنهاری ودیقه بالفتح عتیق کرما ودانة بالکسر گوشتی که شرحه کرده باشد وذیله بالکسر آئینه و پاره و پاره
سیم وذهیه بالفتح هدیه برای کعبه مبارک وراثة بالکسر میراث یافتن ومیراث بردن وراطه بالکسر فریب
وراعه بالفتح بدل وضعیف وبی فایده شدن وربوشته وربتة بالتحریک میراث وندکان وردة بالفتح گل الصحراء

ووردة بالضم رنگ گلگون یعنی لعل و در فارسی وردة بوج را گویند ورزه بالفتح جنبی است از بهایم است
ورطه بالفتح زمینی که در راه نباشد ومحل هلاکت بود وجای هلاک ودشواری وگلی بحث بسیار که شتر و
ستور در وی بافتد و بر خیزد و در فارسی ورطه گرداب را گویند ورقه بالفتح وبالتحریک درخت بسیار
بلگ وبرگ و در فارسی ورقه بالفتح نام عاشق گلشاه ورنجه بفتحتین نام مردی الافاتی که مبارز لشکر دوست
بود ف ورواله بالفتح بنائی است معروف که بتازیش عرفه خوانند واهل هند جهره نامند ف ورود بضمتین
گلگون شدن وره بفتحتین کم عقل واحمق شدن وحیران شدن از دین ورپوشه بفتح یم وسکون دوم
وبا یاء و واو فارسی سرپوش چنانچه دامنی وچادر وامثال آن ف وزمه بالفتح شبانروزی یکبار خوردن
وزوزه بفتح هردو واو جست برجستن وزوه بالفتح وبا راء و واو فارسی چکیدن سقف از باران
وساده بالکسر بالش وبالین وساطه بالفتح بزرگوار شدن وساعة بالفتح فراخ گام شدن ستور
وسامه بالفتح نیکوروی شدن وسعة بالضم فراخی وسمه بالفتح گیاهی است که بآن موی ابرو کنند
وآن بلگ گیاه نیل است وازاستاد شیخ محمد حفری محقق است که سمه دستی است که برگ خورد از برگ خا
وشیره او سبز میشود ولی بسیاهی میزند وآن شیره را بر آتش بندند بعده برابرو مکشند چون خشک میشو
زیبا ولطیف مینماید وسمه بفتح یم وکسر دوم نیز لغتیست ف وسوسه بالفتح کاربد وناصواب در دل انداختن
واواز زیور وپرایه واندیشه بد وسد بفتحتین عارض خانه وسیقه بالفتح جماعة شتران که همراه در
سفر باشند وسیله بالفتح نزدیکی ودست آویز وهرچه بسبب آن نزدیکی جویند بچیزی وشایة بالکسر
دروغ گفتن وسخن دروغ را آراستن وزایدن وشکرده بالکسر باجد وبوشای کوه و بالفتح وفکرده جست
وسیاحت وباجید وبوشای کوه و ف وشکله بالفتح دانه انگور ف وشمه بالفتح قطره باران وسخن
وشکه بفتحتین وبا کاف فارسی عورت مرد یعنی عورت ذکر و در ادات بدین معنی وشکر است وشوشه
بالفتح آشفته سخن گفتن بالفتح دانه انگور ف وشیمه بالفتح زشت وبد وشینه بالفتح جوشن ف وصافه
بالفتح خدمتکاری وخدمتکاری رسیدن کودک وصاة ووصایة کلاهما بالفتح اندرز بالفتح یعنی پند
ونصیحت وصله بالفتح پاره ووصله بالضم پیوند وخویشی وصمه بالفتح عیب وصوصه بالفتح برقع
بالفتح خطیره از سنگ واز چوب که از بهر ستوران میکنند وصیفه بالفتح کنیزک خرد
وضیله بالفتح فراخی وآبادانی وصیه بالفتح اندرز وضاعة بالفتح فرومایه شدن وضعة بالفتح

نهادن وضیعة بالفتح زیان کردن در تجارت رخت و بار و ابجز برسم نقصان از مال صدقات و نیز کیابی وضیمه
بالفتح گروه آدمیان و طعام وطشر بالفتح سختی و موضع قدم وظیفه بالفتح چیزی که هر روزه برای کسی مدد معاش
قرار کرده باشند وعقه بالفتح بدخلق شدن وعلّه بالفتح لشکرگاه و جنگ گاه و سخت افتادن در رفتار وعوکه
بضمتین سخت باش و دشوار شدن و اندک شدن وعوعه بفتح هر دو واو بانگ سگ و گرگ و امثال آن وغاه
بالفتح ناکس شدن وغره بالفتح آویخته شدن که ماوراء آن وفادة بالکسر نزدیک پادشاه رفتن وفاة
بالفتح مرگ وفضه بالفتح ترکش چرمین وقاحة بالفتح سخت رویی شدن و بی شرم شدن و وقوح بضمتین
بمثله وقایة بالکسر و بالفتح نگه داشتن و هرچه بدان چیزی را نگاه دارند و قایه نیز نام کتابیست در علم فقه وقبه
طویقه که در و ترتیب سازند وقشه بالفتح جنبش وقعه بالفتح سختی جنگ وقوقه بفتح هر دو واو بانگ کردن
سگ از ترس و آواز کردن مرغ از ترس وقه بالفتح فرمان برداری و طاعة وقیره بالفتح جاه اکبر که در سنگ
باشد وقیعه بالفتح بد گوییدن از عقب مردم کردن و کارزار کردن وکاعة بالفتح صلب و سخت شدن وکاله
بالکسر و الفتح وکیل شدن یعنی بایندان کار کسی شدن و در صراح است وکاله بالفتح و الکسر اسم فیه توکل اعتراف
بعجز خود و اعتماد بر غیر خود کردن وکنه بالفتح نشانه مقدار یک نقطه وکله بالضم مرد عاجز که کار خود بدیگری
واگذارد وکنه واکنه کلاهما بالضم آشیانه مرغ و جایی فرود آمدن مرغ هر جا که باشد وکیره بالفتح طعامی که برای
بنا کردن عمارت مهیا سازند ولاده بالکسر زاییدن ف ولایه بالفتح و الکسر ریش که بتازی بشر جراحت نامند ف
ولایه بالکسر تصرف کردن و دست یافتن والی و ولی شدن یعنی حاکم شدن و یار و دوست شدن و یاری دادن
و پادشاهی و نیز قربت و تصرف حق که مر ولی راست و ولایه بالفتح یاری کردن و پادشاهی راندن ولجه بالضم
بوزن همزه بسیار در رونده در چیزی یعنی در پی غارت رونده و ولجه بفتحتین غار و جایی که از باران گریخته
در آنجا روند ولغونه [illegible] و الغونه یعنی سرخی که زنان بر روی مالند ف ولوله بالفتح واویلا گفتن و در فارسی
ولوله یعنی شور و آشوب و غوغاست ف وله بفتحتین بیخودی و حیرانی و سرگشتگی از عشق و در فارسی یعنی خشم
است ولهزه بفتحتین عاشق و دیوانه ف ولیجه بفتح یکم و کسر دوم صاحب سر و راز و دوست و یار ولیده بالفتح
دختر خورد و کنیزک ولیمه بالفتح طعام عروسی وناة بالفتح زن سست وهده بالفتح زمین پست و هوان
بالفتح ترسیدن و ترس و نوبت وهواه و وهوهه بفتح هر دو واو نرم باکرده شروخی برای
شفقت و محبت نمودن با جنس خود وه بالفتح کلمه ایست که در مقام تحسین و تعجب گویند و اکثر مکرر آید جنّ

وکسی دی سخن به میگفت هرکه دیدش زد و رفت میگفت وید بالفتح چاه جستن ف ویره بالکسر درخت
خربزه حرف ویژه بالکسر بایاء و واو فارسی خالص و خاص ف ویسه بالکسر نام معشوقه رامین و نیز نام پدر پیران
سرلشکر افراسیاب را و پیسه نام بود ف ویله بالفتح وای و ویلا کردن ویه بالفتح کلمه استلذاذ است و کلمه تحریض بالکاف
یعنی واخ

فصل الواو مع الياء

ف وادی بیابان و رودخانه واری فربه وری بفتح یکم و کسر دوم
بمثله والای نوعی از جامهای ابریشمی که زنان پوشند که زبردست و بزرگ مرتبه بقدر و جاه و بلندی واثی
دروغ گوی و سخن چین واهی زمین پوشیده گیاه واعی نگهدارنده و یاد دارنده وافی تمام و بسیار واقی
نگهدارنده و پرهیزنده و ترسنده والای نوعی از جامهای ابریشمی که زنان پوشند و زبردست و بزرگ مرتبه بقدر
و جاه و بلندی والی حاکم و پادشاه و نزدیک و متکفل امور یعنی پایندانی کننده کار کسی را واهی سست و کم
وای آه و افسوس وایاوی یعنی شور و غوغا و اقه زدگان ف وتی بالضم و بالف مقصوره استوار وثی
بالتحریک بت و ست وجایی بفتح واو کسر عین مردان دردمند و زنان دردمند وجی بوزن مرضی دردمندان
و بیماران وجود اضافی بالضم وجود انسان و حیوان و نبات و جمادات و آسمان و زمین و غیره که این را عالم و ماسوی
الحق گویند یعنی از روی اختلاف صور و تقیید وجود اضافی نامند و از روی اطلاق وجود حقیقی گویند وجی بالفتح
و بالف مقصوره سوده شدن سم ستور و درد سم یافتن ستور وجی بالفتح و با جیم و باء ساکن اسپی که سم او درد کند
و با سنگ سوده باشد وحشی بالفتح جانور صحرایی رمنده وحمی بالفتح و بالف مقصوره زن آبستن که آرزو
چیزی کند وحی بالفتح پیغام خدای تعالی و کتاب خدای تعالی و اشارت و سخن نرم و در دل انداختن چیزی
و نوشتن و پنهان سخن گفتن و اشارت کردن و وحی بفتح یکم و کسر دوم بجا در رود و حب وخی بالفتح و بخاء منقوطه
اسم جامه ایست وخی بفتح یکم و سکون دوم بخاء منقوطه راه و توجه بجانبی نمودن و قصد کردن ودی و وذی بفتح یکم
و سکون دوم و کسر دوم و تشدید یاء و آبی که از بول بیرون آید از بول و هلاک شدن و خون بها دادن ورخی بفتحتین
بجاره فارسی چیدی و زشتی ف وری بالفتح و بالف مقصوره خلق و آدم و حلق است و آتش از آتش زنه بیرون
آمدن و وری بفتح یکم و سکون دوم بمثله وزیری بفتح یکم و کسر دوم جنسی از ابخره لطیف و بیش و زیر بودن و زر و هم
و نیز جنسی انگشتری که در بود باقند ف وزی بالفتح و بالف مقصوره شخص کوتاه وسطی بالضم و بالف مقصوره نام
انگشت میانین از انگشتان پنجگانه و نیز میانین هر چیز وسمی بالفتح و تشدید یا باران اولین بهار وسنی
بفتحتین چون دو زن در حباله یک مرد بوند هر یکی مر دیگری را وسنی باشد ف وشی بالفتح رنگ کردن جامه و جامه

زنگیان وصی بالفتح پیوستن و وصی بفتح یکم وکسر دوم وصیت کرده شده وصی بفتح یکم وکسر دوم پاک وبیرون وطی
بالفتح جماع کردن وسپرده زیر پای ولی سپردن وعوی بفتح هر دو واو مرد زیرک ودانا وعی بالفتح یاد کرده وفی
ونگه داشتن وسپانه وگز بر دیم وفی بالفتح تمام وبسیار ووفی بضم واو وکسر فاء تمام شدن وبسیار شدن
وکری بالفتح وبالف مقصوره جستان وجستانه دویدن اسب واشتر وشتر ماده کوتاه ولوایا بالفتح
زناج وزناج بوزن زنار دوده که چوب بید را قیمه کرده و بروغن بریان کنند وقیل با جیم فارسی ولرا
بزنار تشبیه کرده اند واین لغت سمرقندیانست ولیمان بالفتح مهمان ولیمه یعنی طعام عروسی ولی بفتح یکم
وکسر دوم دوست ونزدیک وولی بفتح یکم وسکون دوم باران دوم که بعد از وسمی که باران اول بهار است ونزدیک
شدن وتی بالفتح سستی وماندگی وبالف مقصوره بمثله وهی بالفتح دریدن وشکافتن مشک ویی
بالفتح یعنی او است فی باب الهاء مع الالف ها طابخه گرم وبروی کسی زند وبیاض نیز در حساب الجمل
ابجد پنج عدد است ودر اصطلاح متصوفه الهاء اعتبار ذات است بحسب حضور ووجود بیت [illegible] که
در نظر دارم ز ازهویت چنین خبر دارم ها حرف تنبیه است ونام حرف معروف واسم فعل یعنی خذ یعنی بگیر
ودر فرهنگ شرفنامه در فارسی ها بمعنی اینک آورده است فی و هاء بالمد وبکسر همزه یعنی بخشش وبده
وا واسم فعل است یعنی هات هاتا این زن هازیا نوعی از ماهی خورد است که پایها بسیار دارد وبوی بد
اوخار بود هباء بالفتح والمد گرد وغبار وشعاع آفتاب که از روزن پدید آید ودر اصطلاح متصوفه
هبا ماده ایست که متصوف صور اجسام عالم در وی پیدا میگردد واو را عنقا نیز گفته اند وحکما او را هیولا خوانند
وحضرت امام علی کرم الله وجهه هبا فرموده است بیت بی صور را ورا وجودی هست نیست ای محل بچال بود
هست نیست هجاء بالکسر والمد هجو کردن مرکسی را ونکوهیدن وبر اعراب واکردن حرف را وصحبت
بد شمردن زن شوهر را وشوهر زن را مذمت کردن دران ونیز اندازه هداء بالکسر والمد زن را بخانه شوهر
فرستادن وعروس را بخانه آوردن هدایا بالفتح جمع هدیه است یعنی چیزی که پیش کسی تحفه برند هدیا بالضم
یکم وفتح دوم ویوم مشدد مانند هذا این مرد وهذاء بفتح یکم وسکون دوم بریدن هرا بالفتح والتشدید
ساخت اسپان وبعضی او از نیز آید و هرین بالفتح وبارا مشدد بمثله هراء بالفتح سخت افگار کردن وکشتی سرما
کسی را وبیهوده گفتن وخطا کردن در سخن وهرا بالضم سخن باطل وبیهوده فی هزادوا بالفتح یعنی بلبل هزاریا
بالفتح کرمی است معروف که تا زیش شبت گویند هشت باغ لقا یعنی هشت بهشت فی هشت مرغ بمثله هضاء

بالفتح

بالفتح والتشدید گروه آدمیان هطلا بالفتح والمد باران پیاپی فی هفت اژدها یعنی کواکب سبعه فی هفت دختر چرخ
و هفت ابا بمثله فی هلا بفتح هاء وتخفیف لام لفظی است که لام که برای راندن اسب گویند وبرای خاموش
کردن مادیان گویند در وقت ایغر انداختن ودر فارسی هلا بالفتح کلمه تنبیه است فی وهلا بفتح ها وتشدید
لام چرا نه چنانکه گویند هلا ضربت یعنی چرا نزدی تو هما بالضم ایشان دو مرد یا دو زن ودر فارسی
هما نام جانوری است که استخوان سوده و پوسیده بخورد سایه او بر هر که بیفتد بادشاه شود فی وهمانا
بالفتح پنداری کذا فی الادات ودر قنیه همانا بالیقین وهمانا که در زفان گویا بمانا یعنی ماننده است همتا
بالفتح همزاد وهم جنس وهم راز وهم سر فی همجا بالفتح ملازمت ومسایر وهم شهری وهم مقام فی
بالفتح زن پر حدیث وبسیار گوی وبسیار بانگ وآوازه هیلا بالفتح نام یکی از جمله کنیزکان شیرین هناء
بالکسر والمد قطران وما لیدن وی بر شتران وهنا بالفتح گوارا بیدن طعام وشراب وبخشیدن وهنا بالکسر
وبسکون نون بخشش وهنا بالفتح والتشدید وهمنا بالضم وهنا بالفتح والتشد و ههنا بفتح ها اول وضم ها
دوم اشارتست بمکان یعنی اینجا هنباء بالفتح والمد زن احمقا هندیا بکسر ها وفتح دال کاسنی ودر صراح است
کذا هندبا زدها بالکسر یعنی تیغ هندی فی هوا بالتحریک آرزو کردن ودوست داشتن وبی فرزند شدن مادر
وآنچه از روی نفس باز باشد که قوله تعالی افرایت من اتخذ الهه هواه ونیز هوا خالی که قوله تعالی وافئدتهم
هواء وعنصری که بیشتر کره نار وبالا زمین وآفتاب ودر صراح است هوا میان آسمان وزمین ای بواد چهار
کره اند اول کره آتش ودوم کره باد وسیوم کره آب چهارم کره خاک ودر اصطلاح متصوفه هوا میل نفس است
بمقتضیات طبع واعراض از جهت علویه بتوجه جهت سفلیه بیت همچو عیسی بر آسمان برو همچو قارون
مشو زیر زمین هؤلاء اسم اشارت است وآن جمع یعنی ایشان هوجاء بالفتح شتر ماده تیز رفتار
وباد سخت که خانه را از بن بر کند هوهاء بالفتح والمد احمق هویدا بالضم یعنی آشکارا هیا
بالتحریک ای فلان وا و حرف نداست وهیا بفتح یکم وسکون دوم ساخته شدن هیجا بالفتح والمد والقصر
کارزار وجنگ ودر قنیه است جنگجا هیذبا بالفتح ها وسکون یا وفتح ذال نوعی از رفتارات هیفاء
بالفتح والمد زن باریک میان هیهاء بالفتح والمد بیابان بی آب هیولا بفتح یکم وضم دوم حکما جوهر اول گویند
وهولا دوست یکی روحانی که او را روح اعظم گویند ودوم جسمانی که او را طبیعت کل نامند ونیز هیولا بود اهل
اسم چیزیست که صور را در وی ظاهر کرده وآن را صوفیه اعیان ثابته گویند وسکان حقایق اشیا نامند وحکما ماهیا

اشیا و هیولی را بیاد نیز می نویسند فصل الهاء مع الباء هاب بکسر باء اسم فعل است و او لفظی است
که برای راندن اسب گویند هارب گریزنده و آنچه گویند ماله هارب ولا قارب ای ماله صادر عن الماء ولا وارد الیه
یعنی لیس له شی هباب بالکسر نشاط و خوبی کردن شتر در رفتار و برانگیخته شدن نر برای ماده هبایب بالفتح
جامه ریزه و او مجموع اللفظ مفرد المعنی است هب بالفتح والتشدید از خواب بیدار شدن و بیدار و روان
شدن شمشیر و نیزه در مضروب و هب بخش و بدین معنی امر است و مشتق از هبه هبب بالکسر بار هاء خامه هبوب
بضمتین وزیدن باد و بالفتح باد کو در انگیزد هبیب بالفتح جستن باد و باد کو در انگیزد و برانگیخته شدن شتر نر برای
به رفتن به ماده هداب بالضم والتشدید بلکی که بعضی نباشد مجموع برگ درخت سرو و درخت تاک و کو و مثل آن
و شاخهاء درخت خرما و ریشه و پرزه جامه و هدب بضمتین بمثلها بفتح یکم و سکون دوم دو شیدن و میوه چیدن
و هدب بضم یکم و سکون دوم و هدب بضمتین ریشه و پرزه جامه و موی چشم هراقاب بالفتح یعنی هر دو
ذ هرب بفتحتین گریختن هرجاب بالکسر شتر ماده دراز و سطبر و دیگ بزرگ من الدستور هضاب
بالکسر والتخفیف زمین نشیب و باران‌ها و دفع بدفع هصب بالفتح والتشدید روز باد و باران هنب
بفتحتین احمق شدن و هنب بالکسر نام شخصی هوب بالفتح دور شدن و درخشیدن آتش و مرد احمق
و بسیار گوی و دوری و هوب بالضم روی هیاب بالفتح والتشدید هیوب بفتح یکم و ضم دوم مرد
بد دل و ترسنده هیدب بالفتح کاهل و اگر بکاری درماند فصل الهاء مع التاء هات
بکسر تا فعل امر است بمعنی اعط یعنی بخش و بیار و او مشتق است از ایتا و تا هاروت نام یکی از آن دو فرشته
که در چاه بابل معذب اند و نگون آویخته و اگر کسی بطلب جادوئی میآموزد و فرشته دوم را ماروت نام است
بیت جشم هاروت ار بدیدی مجوماروت ای پسر سرنگون دادی بران جاه زنخدان بوسه هت بالفتح
والتشدید نیک سخن گفتن و بسیار گفتن و دریدن جامه و چیزی شکستن هرات بالکسر نام شهریست از خرا
است هبات بالفتح نام موضعی است هبت بالفتح زدن و بیعقل شدن هبت بالفتح کم عقل و سست
رای و بددل هتات بالفتح والتشدید مرد بسیار گوی و جست و سبک بالفتح دریدن جامه و گوشت نیک
بختن و بکسی طعن کردن و هرت بفتحتین فراخ شدن دهن هرجوشت یعنی سخت و نجاستی خوشتن را
ذ هفت بالفتح یعنی هفت فلک و هفت ستاره و هفت کشور و هفت رنگ و هفت پیرایه هریت بالکسر
فراخ دهن و زن که هرد و مخرج او یکی شده باشد هست بالفتح یعنی است و آنی در جواب استفهام مراست

جزایت ذ هفت بالکسر یعنی فرو گذاشت و رها کرده ذ هفات بالضم هفت بالفتح افتادن و فرو مایه شدن و پراکنده
شدن و احمق شدن هفات بالفتح والتشدید کول و احمق ذ هفت پوش بالفتح یعنی هفت فلک ذ هفت حکایت
ای خواص هفت اندام و قصه هفت خوان و نیز آن هفت حکایت دختران با بهرام گور گفته اند ذ هفت در هفت
بالفتح یعنی زیب و آرایش و هفت خاصیت در هفت اعضا و هفت ستاره در هفت فلک و هفت کشور در هفت
زمین و هفت ستاره که در هفت کشور عامل اند ذ هفت بالکسر اندک خشکی که بعد تری پدید آید هدت بالفتح
همسر در مرتبه و در رفعت و عظمت و همنشین ذ هلخت بالفتح پای افزار چرمینی و آنرا هلخن باد و هم نیز گویند
ذ هنات و هنوات کلاهما بالفتح زنان و هنات خصلتهای بد و ایهام گویند هنت بالفتح زن هنکفت
بضم یکم و سوم و نیز بفتح یکم جامه شفت و قبل با تاء قرشت ذ هوشات بضم ها کرو هها او میان و رجها ستران
که بهم آمیخته باشد هوخت بضم یکم و فتح سوم بیت المقدس و هوخت بالضم با خاء موقوف بمثله ذ هیات ساختن
شدن و نصر لزبجا مشتق است و نیز بمعنی صورت و شکل آید با لفکر کردن در سخن و بیابی گفتن و هیت بفتح ها و تا
اسم فعل است بمعنی هلم کقوله تعالی و هیت لک یعنی هلم لک ای ایت لک یعنی بیا تو بسوی من و هیت بکسر ها و ضم
تا نام شهریست هیت بفتح یکم و کسر دوم مع التشدید هیهات بالفتح یعنی دور است و دور کاری بجای
افسوس و دریغ مستعمل است فصل الهاء مع الثاء هلاث بالفتح نرم شدن و سست شدن
عضو آدمی هلبوث بوزن فردوس احمق هلث بالتحریک گروه من الجمل هناث بالفتح کارهای سخت
هیث بالفتح چیزی اندک دادن و جنبیدن و اندک چیز دادن فصل الهاء مع الجیم هالج
نخل برشده بکشتی و مانند و مغضوب هج بفتحتین آماس نشان بستر و زدن غبار من التصاب مجاهج
بالفتح ستبر و با جیم فارسی و قبل با الضم نصب نیزه و علم راست کردن آن و اگر چیزی بر زمین افکنی و راست بایستد
گویند که هج کرده است و در فرهنگ قوالی است قصب و علم ذ هج بفتح هر دو ها این لفظی است که برای راندن
سگ و گوسپند و شتر را گویند و هج هج بضم هر دو ها ای شرینی و خوشی نباشد و گوسپند نر مجج بالفتح
دود خانه و برق و ولوی مغاک و برافروخته شدن آتش هدلج بالفتح والتشدید نام اسپی است و شتر مرغی
که لرزان در راه رود و هدجدج بمثله هراج بالفتح والتشدید آبی که رفتار بسیار کند هرج بالفتح اشوب
و فتنه و قتل و مجامعت و هرج بفتحتین سرگشته شدن اشتر از سختی گرما هزاج بالضم آواز بلند و بیابی
هزج بفتحتین آواز خوش و آواز رعد و نام بحریست از شعر هزلاج بالکسر گرگ جست و سبک هلج بالتحریک

هج بالفتح
م

سخن سست و بی اعتبار همج بفتحتین خرمگس و قیل پشه و مگس خورد که بر روی گوسپند نشیند و مرد فرومایه
واحمق و کول و جاهل چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است که الناس عالم و متعلم و سایر
الناس کالهمج بیت همچو یکرد سوالی که بکو حق بکجاست کفتم آخر همچاد رهمه جا میدانم همداج بالکلاب
نیک دو همیج بالفتح باریک شکم هنج بالفتح حان آنجح یعنی انداختن و انداز نده و اندازه هوج بفتحتین
دراز شده احمق شدن و شتاب کردن و هوج بالضم بادهای سخت هودج بالفتح بالکر یعنی عماری که بر شتر
بندند مانند کجاوه هیاج بالکسر کارزار کردن و بر انگیختن و زرد و خشک شدن گیاه و هیج بمثله هیج
بالکسر و بایاء و جیم فارسی معدوم و چیزی و چیزی نه هیدج بالفتح اسب نیکو و تند و ختلی و در لسان
الشعرا هیدخ در فصل خاء آورده است هیداج بالفتح بمعنی دلیل عمرا گویند و این هندوی است
مستعمل در فارسی شده است فصل الهاء مع الخاء المعجمة هج یعنی آفتاب و همایخ
بمثله هاون خرح یعنی ماهتاب همبخ بفتحتین والتشدید بسر فربه و نازک اندام هزار میخ بارای موقوف
خرقه ایست که دران بسیار بکندیره دوزه باشند و نیز کنوع سلاح است که بسیار میخها در زرین در او منقش میزنند
و آن را فرازینی در هند میکویند هفتاد و دو شاخ یعنی هفتاد و دو ملت که گمراه و ضال اند هفت چرخ یعنی هفت
فلک و هفت ستاره سیاره هفت نوبتی بمثله هندوی چرخ یعنی زحل هوخ بالضم بیت المقدس هیدخ
بالفتح سمان هیدج که در فصل جیم گذشت فصل الهاء مع الدال المهملة هاد بالفتح جنبیده و جنبد
دال آواز و صدائی که از دریا آید و اهل ساحل شنوند و از آن زلزله زمین پیدا شود و هاد بالتخفیف و هید بالفتح
و هید بالکسر کلماتی اند که برای راندن شتر کویند هامد گیاه خشک و جامه کهنه هدید نایب هید بالفتح
دانه حنظل هجود بضمتین شب خفتن و شب بیدار داشتن و شب نماز کردن و این از لغات الاضداد است هذا
بالفتح نام قبیله ایست از یمن هد بالفتح والتشدید شکستن عمارت و خراب کردن آن و مصیبت و اندوه رسانیدن
را و نیز هد مرد بخشنده و مرد ضعیف و هد بالضم والتشدید کلمه ایست که خر را در وقت آب خوردن کویند
هدهد بالضم مرده هاه مرغی است که بزبان کیلی او را شانه بسر کویند و بوبک نیز کویند و هداهد بالضم بمثله و کبوتر
نر را نیز هدهد کویند هدید بالفتح آواز کردن جنبدی که بجنبد هر آهویی که داود یعنی هر عیبی که دارد هرد
بالتحریک زرد چوبه و این عربی است و بزبان هند هم هرد کویند و هرد بفتح یکم و سکون دوم شکافتن و دریدن جامه و کوتاه
مهربی بختن و عیب و طعن کردن کسی را و زرد کردن چیزی را و خانه در بج قوس و حوت دارد و مهمانش سعد اکبر کویند

وتبازیش مشتری نامند و هندو ست کوید و نیز اول روز فارسیان از ماه هربد بالفتح تخوشاک بالکسر
مذهب بگراه و از کیش بکیش شونده هزار نقش دارد یعنی تقدیر و حادثه جوش آرد هفت چرخ کبود یعنی هفت آسمان
هفت زمین یعنی هفت کشور هفت گنبد یعنی هفت فلک هفت مرد یعنی اصحاب کهف و اخیار هفت مرید یعنی
هفت ستاره سیاره هفت ابدال بمثله هلد بکسر یکم و فتح دوم یعنی گذارد بالفتح مختصر هم ماشد بیت زکار ازمو
گوید سران ز معاشد تو خیست اندر جهان هم آورد بالفتح هم کوشت هم آورد بالمد بمثله همای بالضم نام
دختر بهمن که هم در نکاح بهمن بود و در دین آتش پرستی هم نبرد بالفتح یعنی هم حریف در جنگ هم زاد بالفتح هم سن
همود بضمتین فرو مردن آتش و کهنه شدن جامه و بی گیاه شدن زمین و خشک شدن گیاه و همد بالفتح بمثله
هند بالکسر هندوستان و آن اقلیمی بزرگ که یکحد او بختن است و حد دوم وی سند و نام معشوقه بشر
و هند بالفتح دل بردن و قیل هند بالکسر یعنی مقدار و جست عدد از شتر و این بمعنی الخیر من المجل هرمند
بالضم یعنی خداوند که بهار علوی بالفتح و بالکاف فارسی تبدیلی هنود بضمتین هندوان و زنانی که مسی بندانند
هوا بلغاره سحاب کود یعنی هوا از کثرت ابر محجوب بلغاره سحاب کوتاه کون نماید هود بالفتح
توبه کردن و بحق بازگشتن و جهود شدن و هود بالضم نام پیغامبری علیه السلام و هود بفتحتین کوهانها اشتران
و او جمع هود ذات و در فارسی هود بالضم و باواو فارسی خف که زیر حلق بندند و جامه که از تف آتش رنگ گرفته
باشد هورمزد بالضم و باواو موقوف و قیل باواو فارسی همان هورمزد مذکور هید بالفتح جنبانیدن
و راندن و منع کردن و هید بالکسر در فارسی آن تخته که در ازبکاو بندند و کاو آن را کشند تا لت هموار کردد
و بعضی بذال معجمه خوانند هیربد بالکسر و یاء دوم فارسی و سیوم موقوف خادم آتشکده و قاضی گبران و در لسان
الشعرا با یاء تازی صحیحات که تبازیش هیربد نامند اما این فقیر را چنان در خاطر میآید که هیربد سهو کاتب است
هیرمند بالکسر و باراء موقوف نام رودی در سرحد ولایت نیم روز و رز غالکو یا نام لب آبی است در سیستان
فصل الهاء مع الذال هذ بالفتح بشتاب بریدن و بشتاب خوردن و سبک خواندن هذود
بالفتح برنده هربذ بکسر یکم و سیوم مجوسی که آتش را میافروزد و در خدمت می باشد هود بالفتح شکوه
فصل الهاء مع الراء هاتر بکسر سیوم باطل و بیهوده هاجر نام مادر اسمعیل پیغامبر
علیه السلام هادر تیر آشامیدنی غلیظ هار افتاده شده و خراب و شکسته شده و هاو بمثله و در رساله
هار سلکه مروارید را کویند که عورتان در کلو میدارند و نیز سرگین بهایم و خاموش و درمانده و بی عجب است

کرمعنی هار سر کین کفته است بیت کزنیاز بزرگان از شمار و از باد و پایان آمخته هار هبّاد بالفتح والتشدید
یکی و هیمون پرموی و هبور بالفتح بمثله هبر بالفتح گوشت و بدن و گوشت زمین دشت و نیز کوه و هبر بالفتح مثله
و هبور بفتحتین جمع و هبور سنگها کوه را گویند و هبر بفتحتین بسیار گوشت شده و فربه شده شتر هتر بالکسر سخن
باطل و بیهوده و بی‌فایده و خبر عجیب و سخن ژاژ هجاد بالکسر زه کمان و ریسمان اشتر بند و فیل و رسن پالان شتر
هجر بالفتح جدائی کردن و بیهوده و پریشان گفتن و میانه روز که در غایت گرم باشد و هجر بفتحتین نام شهری است
و هجر بالضم هرزه و بیهوده گفتن و هجر بالکسر اسم منه یعنی جدائی هجیر بالفتح گرما نیم روز و حوض بزرگ
و شوره گیاه خشک و شکسته و هجّیر بکسر ها و تشدید جیم داب و عادت و خصلت و در فارسی هجیر بالفتح نام
پهلوانی ایرانی که پسر گودرز بود و برادر گیو که سهراب او را زنده گرفته بود و در جنگ دوازده رخ هجیر سپهرم پهلوان
افراسیاب را در میدان کشت ف هدر بفتحتین و بفتح یکم و سکون دوم باطل و هرزه شدن حق کسی بیهوده شدن
خون کسی یعنی بی قصاص و جوش زدن شراب و سبزه و اماهیده شده و باطل و افتاده هدور بضمتین افتادن
و باطل شدن هدیر بالفتح جوشیدن شراب و آواز در حلق گردانیدن اشتر و سرائیدن و بانگ کردن کبوتر
هذار بالفتح سخت بیهوده گوی هذر بفتحتین بیهوده و هذر بفتح یکم و سکون دوم بیهوده گفتن و هذر
بفتح یکم و کسر دوم بیهوده گوی هراد بالضم بیماری که پوست شتر بار بر آید و بیمار شتر هر بالکسر والتشدید
گربه نر و مکروه و ناخوش شمرده و نام زنی و گوسپند را خواندن هر بالفتح والتشدید مکروه و ناخوش
شمردن و در فارسی هر بالفتح کلمه ایست که فایده عام دهد چنانکه گوئی هرجا و هرکس و هر طرف هرسه دختر یعنی آن
سه ستاره که متصل یک دیگر بنات النعش است ف هرفت یعنی یار خود را آراسته و زیور پوشیده کرده باد ف هرهور
هر و هاء آب بسیار که آواز کند در رفتن ف هرهیر بالکسر جاریه است مخصوص من الجمل هریر بالفتح بانگ سگ
از سرما و ناخوش داشتن چیزی و او خشک شدن گیاه هزار بالفتح بلبل و ترجمه الفی هزار بالضم هلاک
و ده صد که بتازیش الف گویند ف هزبر بکسر یکم و فتح دوم شیر درنده هزر بالفتح بعصا زدن و چپ کردن
و در خستن هزنبر بفتحتین و سکون نون مرد بدخلق و بدخو هزهار بالفتح و بازاء فارسی نوعی از علتها اسبان
و بیماری و علت زیادتی دندان که اسبان را بود تا او را بشکنند ف هژیر بالفتح و بازاء فارسی دانا
و زیرک و نیکو ستوده ف هسر بفتحتین نرخ که بتازیش جد و جلید خوانند هشت منظر یعنی هشت بهشت ف هشوار
و هشیوار کلاهما بالضم هشیار ف هصّار بالفتح والتشدید شرزننده و هصر بالفتح و هیصر بفتح یکم و سکون دوم شیر

هصر بالفتح چیزی را گرفتن و بسوی خود کشیدن و چیزی را شکستن و هصر بفتحتین نزدیک و این صفت شیر است هطر
بالفتح بچوب زدن هفت اختر یعنی هفت ستاره سیاره هفت الوان اخضر یعنی هفت آسمان ف هفت آبا یعنی افلاک
والنجم و چهار مادر عناصر طبایع هفت پیر یعنی هفت استاد هفت قراء و هفت اخیار و هفت فلک و هفت ستاره
ف هفت پیکر یعنی هفت ستاره که سیاره اند و در سیر خود اند و دور هر ستاره هفت هزار سال است مجموع چهل
نه هزار سال میشود حکما گویند که چون هر هفت دور بآخر رسد قیامت قایم شود هفت و چهار یعنی هفت
کوکب و عناصر اربعه ف هفت چادر نور یعنی هفت پرده که در سیاهی چشم اند ف هفت دور یعنی گردیدن کواکب
سبعه که دور هر یکی از ایشان هزار سالی باشد هفت سالار یعنی هفت فلک و هفت کوکب سیاره استاد در هفت
قراة قرآن هفت و شش و پنج و چهار یعنی ستاره و شش جهت و پنج حس و چهار طبایع هفت طفل جان
شکر یعنی هفت ستاره بیت چرخ تاریخ کون جو باز بجره در کف هفت طفل جان شکر است
ف هفت خفتو یعنی هفت آسمان و هفت کوکب سیاره و قیل ادوات و قلم و پنج انگشت دست راست و هفت
پادشاه چین هفت کشور یعنی هفت اقلیم هفت گیسودار یعنی هفت مولازاده و هفت کوکب سیاره و هفت
ذوات الاذناب که ستارگان دوم دارند و قیل هفت فلک بیت در رکابش هفت گیسودار و شش خاتون
زر لفش وسش هر هفت و شش با عقل و جان افشانده اند هفت منظر یعنی هفت آسمان ف هقّود
بفتح یکم و ضم دوم و تشدید الواو دراز بالا هکر بفتحتین و هکر بکسر یکم و سکون دوم سخت و شگفت داشتن
و عجب کردن و مقدمه خواب آمدن و هکر بفتح یکم و کسر دوم عجب کننده هلال معز بالکسر ابروی سیاه شاهد
ف هلندود بفتحتین گیاهی است که برای دار و بکار آید کذا فی لسان الشعرا و در ادات الفضلا هلند و زبان
مجموعه مرقوم است همار بالفتح والتشدید سخت بیهوده گوی و در فارسی همار بالفتح والتخفیف حساب والذا
و مکان امار مذکور یعنی ترجمه حساب ف هماور بالفتح ولایت هاور را گویند ف همر بالفتح همگنان ف همکر
بالفتح یعنی یکدیگر هم سر و شریک ف همر بالفتح ریختن آب و اشک همه مسمار بالفتح آن میخ کوفته که بدل شکن
بیرون آید یعنی مسدود و مضبوط سخت همکر بالفتح نام شخصی که شیخ سعدی هجو او کرده است بیت
همکر که بعهد خود نکرد ست نماز معذور بود که با ما ای نرسد ف هموار بالفتح همیشه و برابر یعنی چیزی که در آن کژی
و نشیب و فراز نبود ف هنجار بالکسر راه کار و سمت و معنی سمت راه و روش نیکو راستی است هندوبار یعنی
هندوستان و دوات بیت بجان تو که دریاش تا لکراه است بخانمان که بسر میرود بهند و بار هندوی یعنی

زحل ای کیوان که در آسمان هفتم جای اوست و او پاسبان فلکهاست و رنگ سیاه دارد و لکن پاسبان هندکه ایشان او ساده کویند
سیاه رنگ می باشد فی هز بضم یکم وفتح دوم کسب علوی خیابخرخوانند و نشستن مرکب با فتی و درختی که این
حرفه است فی هکام بالفتح و با کاف فارسی تندی فی هکامرکر بالفتح و با هر دو کاف فارسی یعنی باز یکر
هواجر بالفتح نیم روزها در غایت گرما و او جمع هاجره است فی هوا فشاندد یعنی باران قطره می بارد
فی هوبر بالفتح میمون و کپی بر موی و هبار بالفتح والتشدید مثله هودر بالضم و با و او فارسی زشت
وبد و در لسان الشعرا بوزن بودر مرقوم است و بعضی بذال معجمه خوانده اند فی هور بالفتح خراب و شکسته شدن و تهمت
نهادن و نیز رمه کوسپند من المجمل و هور بالضم و با واو فارسی ستاره ایست که پس از هزار سال بر آید و نیز آفتاب را گویند
فی هویر بالضم کشف کذا فی الموایی هیر بالفتح ابر و بالکسر باد شمال و در فارسی هیر بالکسر آتش را نامند فی
هیمر بفتح یکم و سیوم شیر درنده و همار و همور مثله هیکر بالفتح و با کاف فارسی مکسور است سیاه که برنجی زند
ای کیت هیکل هر کبند بالفتح یعنی تن مردم فی فصل الهاء مع الزاء هاز یا ذال فارسی سرکشته و فرومانده
فی هاز بکسر میم از پس مردم عیب کننده و سخن چینی کننده هبز بالفتح مردن من المجمل هرمز بضم یکم و سیوم
همان هرمزد مذکور و نیز هرمز نام شهریست در کناره دریا و نام پسر نوشیروان که خسرو پسر او بود فی هرموز بالضم همان
شهر هرمز مذکور فی هزاهز بفتح هر دو هاء فتنها و قیل جنبش که از ترس خصم در لشکر افتد فی هز بالفتح والتشدید
جنبانیدن هزهاز بالفتح و هزهز بالضم هر دو ها جنبیده و جنبان هزیز بالفتح جنبانیدن درخت و آواز
باد و آواز سگ هفت پرکار تیز یعنی هفت فلک فی هکرز بالفتح هرکز فی هلندز بالتحریک جان هلند هد که در فصل
راکذشت یعنی کیاهیست که برای دارو بکار آید هماز بالفتح والتشدید غیبت و سخن چینی کننده هم آواز یعنی
انکه آوازا و موقوف آواز دیگری باشد همباز بالفتح حریف فی همراز بالفتح محرم اسرار فی همز بالفتح یکم
اشارت کردن و فشردن به پنجه و سخن چینی کردن و عیب کردن هنباز بوزن و معنی انباز یعنی شریک فی هنداز
بالکسر اندازه و این پارسی معرب هنوز بفتح یکم وضم دوم تا اکنون و تا این دم و تباز نیش بعد بضم الدال است هنر
بفتح یکم و کسر دوم و با یاء فارسی همان هنوز مذکور فی هوز بالضم و با واو فارسی حیران و ترسان شاهنامه درآ
باز با نکه اندر افتاد بهوز آهوا از او شد زنجیر یوز فی هوساز بالضم تشنگی بهایم نهایت فی هیز بالکسر مخنث
و نامرد مثنوی مید و بد از نشاط خود هیزی تا خبر شد بجست از عیزری کفتش از اده زراه کرم
از تو زاد این لطیفه کفت نعم کفت با این ظرافت و مردی عرب کوی شوهر کردی فصل

الهاء مع السین هاجس در دل در آیند هجادس بالفتح دل و دلبر که در شب کردند هجرس بکسر ها و را
روباه هجس بالفتح در دل و در خاطر در آمدن و در صراح است هجس آواز نرم که شنوده شود فهم کرده نشود
هدس بالفتح راندن من المجمل هراس بالفتح درختی است بسیار خار و در فارسی هراس بالجیم ترس فی
هرجاس بالکسر نرک هرس بالفتح کوفتن و در مجمل است که جامه کهن و هرس بفتح ها و کسر را که بر وشیر
درنده هرس بالکسر شیر درنده هرماس بالکسر نام حکیمی که ابنس و جلیس که کرد بوده و کویند که یونانیان
ادریس پیغامبر علیه السلام را گویند که واضع حساب است فی هماهس بالفتح آوازها جنبان و آوازها از زره
و جوشن و زیور و مثل آن همهاس بالفتح شبانی که گوسپند را در تمام شب چراند و پاس دارد هیس
بالفتح سخن پنهان هفت چشمه خراس یعنی هفت ستاره و یا هفت فلک فی هفت خراس یعنی هفت فلک
که همچو آسیا میکردند فی هفت خرس کوس مثله فی هلاس بالضم لاغر شدن و لاغری و بیماری سل و سل بالکسر
آنچه کشیده شود از چیزی یعنی آب بشت مرد و هلاز تاج اسامی است سل کاهش هلس بالفتح لاغر کردن
و ربودن عقل و در مجمل است هلس رائز و سرکفتن و نکوی بسیار کردن هکس بالفتح مرد فرومایه
و ناکس هماس بالفتح والتشدید شیر محکم و درنده و در فارسی هماس بالضم انباز و همتا همس بالفتح
آواز نرم کردن و آهسته جنبیدن و آواز نرم همنفس بالفتح یعنی همدم و محب و موافق در جمیع امور
فی همرس بفتح یکم و ضم دوم شیر نرم رفتار همه چیز و کس یعنی همه و اول از همه چیز غیر عقلا مراد اند
و از کس عقلا مراد اند فی هواجس بالفتح خطرهاء نفسانیه و شیطانیه را گویند هواس بالفتح والتشدید
شیر درنده هوس بالتحریک عشق و دیوانگی و هوس بفتح یکم و سکون دوم کوفتن و سخت خوردن
و آهسته رفتن هیس بالفتح رفتن و هزیمت دادن لشکر را و هیس بالتحریک آلت و اسباب برزگری برای
زراعت بالفتح فصل الهاء مع الشین هراش بالفتح سگ آزاد و دسم انداختن برای
جنگ و در فرهنگ فارسی هراش و هرارش کلاهما بالفتح قی هربات النعش یعنی متفرق الاحوال
فی هشاش بالفتح والتشدید شادی کننده هنوتیش بالفتح بهم روز از فروردیان فی هش
بالفتح والتشدید بکداره رخت ریختن برای گوسپند و نرم تا جنبند و لیی که عرق نکند و مرد شادان
و کشاده روی و غیر عبوس در فارسی هش بالضم و هش کذا فی الشرفنامه و در ادات است هش بالضم
مختصر هوش است که عرب از ذهن خوانند و ذهن بالکسر تیزی و یاد داشتن و زیرک بودن و هوش فی

ق هشیش بالفتح نرم هفت فرش یعنی زمین و هفت اقلیم هفوش بالفتح نوعی از ماکولات که اهل هند آنرا
بهاکا گویند ق هش بالفتح مرد شتاب کار و سخت کار هوا پریشان پوش یعنی هوای بهار و شکوفه و بشکال
ق هوا اختتان پوش یعنی هوا ابرناک خفتان بالفتح قبا و سلاحی ق هوش بالفتح جنبیدن و برآمیختن و فتنه کردن
و در فتنه افتادن و عدد بسیار از هر چیزی و در فارسی هوش بالضم و با واو فارسی جان هش یعنی ذهن و یعنی
هلاک که لغت پهلوی است ق هیش بالفتح فراهم آوردن و کسب کردن و جنبیدن و برانگیخته شدن بفتنه و دو شدن
فصل الهاء مع الصاد هبص بفتحتین شادمانی نمودن و شادمان شدن و هبص بکسر با لغة هص
بالفتح والتشدید فشردن و درفشاندن چیزی هصهص بضم هر دو ها گرک من الجمل هیص بضم یکم و فتح دوم
نام شخصی و در صراح است بدر بطنی از قریش فصل الهاء مع الضاد هرض بالفتح دانها
خورد ماشد لا بد هض بالفتح والتشدید شکستن و کوفتن و شکننده هیض بالفتح شکستن استخوان
بعد از وابستن آن و بر بیماری باز آوردن فصل الهاء مع الطاء هبط بالفتح فرود آوردن
و لاغر و نقصان کردن هبوط بضمتین فرود آمدن و نقصان شدن و هبوط بفتح یکم و ضم دوم زمین و شتر [illegible]
هبیط بالفتح شتر ماده لاغر هرط بالفتح هم ایضا و کسی را عیب و طعن کردن و هرط بکسر یکم و فتح دوم
گوسفندان ماده بزرگ هفت خط یعنی هفت اقلیم و ثلث و نسخ و ریحان و محقق و رقاع و غبار و نسخ تعلیق
و هفت زمین هفت محیط یعنی هفت فلک ق همط بالفتح ستم کردن و کار باطل کردن و بی اذن کسی گرفتن
چیزی را هیاط بالکسر بانگ و فریاد کردن مردم و سختی و درستی فصل الهاء مع العین هاع
و هایع بدل هالع شتر مرغ تیز رفتار هبع بضم یکم و فتح دوم شتر کره که آخر زاییده باشد بعد از دیگر
کرها هبلع بالکسر بسیار خوانده و بسیار خورنده هبنقع بفتحتین مرد متکبر و احمق هجرع بالکسر مرد دراز
قد و احمق هجع بالضم مرد غافل و کول و احمق هجوع بضمتین خفتن و شکستن گرسنگی و غافل و احمق شدن
و آرام گرفتن هجیع بالفتح بعضی از شب هدع بکسر یکم و فتح دوم کلمه ایست که بآن خاموش میکنند شتر بچگان را
هرسه ای هر سه موالید یعنی حیوان و نبات و جماد ق هرع بالتحریک شتافتن و روان شدن و در صراح
هرع روان شدن خون و هرع بفتح یکم و کسر دوم خون روان و مردی که زود در گریه آید هزع بالفتح شکستن
و کوفتن و شتابیدن و جنبیدن هزلاغ بالکسر بچه کوکلاغ سرون هزیع بالفتح پاره از شب و مرد
احمق هطلع بفتحتین و بتشدید لام مفتوح مرد دراز و بزرگ تن هطوع بضمتین چشم و چیزی را انداختن

و چشم از آن برداشتن هفت شمع یعنی هفت ستاره سیاره ق هفت نطع یعنی هفت زمین و هفت کشور
هکاع بالضم سرفه کردن هکوع بفتح یکم و ضم دوم ایستادن و آرامیدن هلع بفتحتین سخت ناصبری
کردن و سخت حریص شدن و هلع بفتح یکم و کسر دوم سخت شتابنده و حریص و سخت ناصبری کننده و هلوع
بفتح یکم و ضم دوم مثله و هلع بضم یکم و فتح دوم حریص و هلع بکسر یکم و فتح بالتشدید نه غاله ق هلواع
بالکسر شتر ماده تیز رفتار همع بالفتح فرو ریختن و اشک از چشم و ابر باران بارنده هموع بضمتین
مثله و هموع بالفتح روان همیع بکسر ها و فتح یا لرک و بغین منقوط هم آمده است هواع بالضم قی کردن
و قصد بر جستن کردن ق هع بالفتح مثله هودع بالفتح شتر مرغ هیرع بالفتح مرد ضعیف و بددل و باد سخت
هیع و هیوع بضمتین بددلی کردن و هیع یعنی روان شدن آب و مثل آن هم آمده است فصل
الهاء مع الغین هبوغ بضمتین خفتن هشت باغ یعنی هشت بهشت هفت چراغ یعنی هفت ستاره سیاره
ق همیغ بکسر ها و فتح یا لرک و قیل زه و مردن و بعین غیر منقوط هم مروست فصل الهاء مع الفاء هاتف
آواز کننده کذا فی القنیه اما این زمان مشهور اینست که هاتف نام فرشته است که آواز میدهد از عالم
غیب ق هتاف بالفتح آواز دادن ق هتف بالفتح مثله هجف بکسر یکم و فتح دوم و تشدید دوم مرد بسیار [illegible]
چشم و شتر مرغ پیر هدف بالتحریک آماج و نشانه که بران تیر اندازند و جایی بلند و چیزی بلند و ریگ توده و پشته
و مرد بزرگ هرف بالفتح غلو کردن و دراز کشیدن در مدح و ثنا و زود میوه آوردن درخت خرما هرف مثال
هجف شتر مرغ گران سنگ هفاف بالفتح والتشدید آرمیده و درخشنده و سبک و باریک و تنک هفت سقف
یعنی هفت آسمان هف بالکسر تنک بی باران و نوعی از ماهی خورد و نشان عسل کردن و عسل نباشد و کشت
و زرع که آنرا ملخ رونده و [illegible] و در فارسی هف بالفتح کارگاه جولاهه که آنرا بعضی [illegible] گویند
و تیر چوبی که جولاهگان در بافتن بر جامه زنند هندش هالته گویند هفهاف بالفتح باریک و شفاف و تنک
هفهف بفتح هر دو ها مثل آن سک هفیف بالفتح آرامیدن و شتاب رفتن و درخشیدن هلوف بالکسر
یکم و فتح دوم مشدد مرد کلانچشم و بزرگ ریش و مرد پیر دروغ گوی و [illegible] و هلف مثله و سبک شده ق کم کف
بالفتح یعنی هدست و هکار و مصاحب و برابر ق هوف بالضم باد گرم هیف بالفتح مثله و هیف بکسر ها باریک
میان و او جمع اهیفات و هیف بفتحتین باریک میان شدن هیفوف بفتح یکم و ضم سیوم بددل و احمق من الجمال
فصل الهاء مع القاف هبنق بفتحتین با تشدید نون مفتوح نام مردی که در غایت حمق بودی

بجدی که میگویند عقدی در گلوی خود انداختی برای نشانی خود تا گم نشود روزی یکی در خواب آن عقد از گلویش
کشیده در گلوی خود انداخت او چون بیدار شد فریاد بر آورد که من گم شدم بعد این ضرب مثل شد که احمق من
الهبنقه هبنیق بالکسر جاکو و خادم ای خدمتکار هدق بالفتح شکستن هراق بالفتح یعنی بریخت و او
ماضی است و در اصل اراق بوده است هرق بالفتح ریختن هزق بسیار خندیدن و هوف بفتح یکم و کسر دوم
رعد سخت آواز هفت اوراق و هفت پرده ازرق یعنی هفت آسمان ف هفت دوات مثله ف هفت بند
یعنی هفت کوکب سیاره ف هفت طبق یعنی هفت زمین و هفت آسمان ف همق بفتح یکم و کسر دوم گیاه
نرم و تازه هیق بالفتح شتر مرغ نر فصل الهاء مع الکاف هالک فوت و نیست شده
و هلاک بالضم والتشدید و هی الکب مخفف جمع هباک بالضم و با دوم فارسی و قیل با دوم تازی تار که
سر ف هناک بالفتح والتشدید پرده در و فاش کننده هتک بالفتح پرده دریدن هزاک بالضم ابله
و نادان که آسان فریفته شود ف هک بفتحتین غلافسان و قیل بسکون سین که هندش حاج نامند هفتورنگ
بالفتح و باکاف فارسی آن هفت ستاره که تازیش نبات النعش کبری خوانند و دوم هفتورنگ کهین که تازیش
نبات النعش صغری گویند و چهار ستاره ازین که امثال چهار پایه تخت اند تازی نعش نامند و دو ستاره ازین
چهار ستاره که مقدم اند تازیش فرقدان خوانند و سه ستاره دیگر که مقابل پایه نعش اند تازیش نبات
نامند ف خلخر بکسر دوم که جرخش مدار هفت اقلیم چو گرد قطب شمالی مدار هفتورنگم ف هفت اورنگم
مثله ف هفت تاسک یعنی هفت ستاره ف هفت رنگ باکاف فارسی یعنی هفت آرایش و آن سرمه و گلگونه
و زرآب و سرخاب و سپیداب و وسمه و خال است و نیز هفت لون که آن سرخ و سبز و زرد و سیاه و کبود و صندلی
است و نیز هفت پرابر ف هفت و شش و تنگ یعنی هفت کشور و شش جهت در تنگنا اند ف هفت محراب یعنی
هفت ستاره سیاره ف هفت و اورنگ مثله ف هک بالفتح والتشدید باران سخت و زدن و خراب شدن جای هلک
بالحرکه از رهند مجگی گویند ف هلاک بالفتح نیست شدن و افتادن هلک بفتحتین هلاک شدن و زمین
فرو افتاده در میان دو کوه و قیل هر چه فرود افتد و در مجمل است هلک بفتح ها و لام ترسیدن و هلاک بالضم نیست
شدن و نیستی و هلاک بفتح یکم و سکون دوم هلاک کردن هلوک بضمتین نیست شدن و هلوک بفتح ها و ضم لام
زن فاحشه همنک بالفتح و باکاف فارسی هم وزن و هم قدر ف هناک و هنالک کلاهما بالضم یعنی آنجا هندوکک
بالکسر یعنی زحل ف هنگ بالفتح و باکاف فارسی زیرکی و هشیاری و عادت و قهر سیاه ف هونک بالضم و با واو و کاف

نام چنبه کیومرث بن سیامک که آهن را از کان او کشیده و آلات زراعت پیدا کرده و آهنگری کرده و جویها ساخته و باغ
و شهر بنا کرده و شیاطین و دد کان را از اختلاط آدمیان جدا کند و بعد کیومرث بر تخت نشسته و چهل سال ملک راند
بعد او سیصد سال ملک او بحال بود و محل بالفتح خشکسال و قحط و تنگی را گویند ف هولک بوزن کوچک و قیل
با واو فارسی کودن بازی و قیل بازی ف هویدیک نام شخصی از ملحدان هیرک بالکسر خیابخیر که گوسپند را
گویند و شیر بچه را هرگز نامند فصل الهاء مع اللام هابیل نام پسر آدم علیه السلام
که قابیل قاتل او بود و این لغت عجمی است بدانکه در جنگ بزرگ قابل هابیل بود قاف علامت قابلی و سر او آمده و درجه هابیل
و حداثت ما نه هاء هدایت سر نام او شد هازل مسخره هاطل ابر بسیار بارنده هال تنوین لام مع الکسر
لفظی است که برای راندن اسب گویند و در شرفنامه هال امال قرارات ف هاویل جاه که هابیل مذکور هایل ترسناک
و این مشتق از هولست و هول بالفتح ترسانیدن هبال بفتح ها و تشدید با مرد شکار کن یعنی صیاد و چند
هبل بفتحتین بی فرزند شدن و هبل بضم ها و فتح با نام بتی است که در کعبه بود و هبل بکسر ها و فتح با و تشدید
لام پیر کاهل و گران تن هیول بالفتح زنی که او را فرزند نماند هتل بالفتح باریدن باران و روان شدن اشک
و هتل بضم ها و تشدید تا مفتوح ابرها باران بارنده و این جمع است هجل بالفتح الخلختی و زمین دشت
و هامون که ما بین کوهها واقع شده باشد هجول بفتح یکم و ضم دوم زن فاحشه من الجمل هدال بالفتح شاخ
درخت فرو هشته شده ای سر فرو آورده شده هدل بالفتح بتب فرستادن و فرو هشتن کردن چیز را و هدل
بفتحتین دراز شدن لب شتر و هدل بالفتح در فارسی نام گیاهی تلخ که اهل هند آنرا ابیته خوانند ف هدیل
بکسر ها و میم جابر است هدیل بالفتح کبوتر نر و سرایدن کبوتر و قمری هذیل بالضم و با دال منقوطه
نام قبیله است هرامیل بالفتح موی که افتاده باشد هرطال بالکسر دراز هرقل بکسر ها و فتح قاف و قیل هرقل
بکسر ها و فتح را نام ملکی از ملوک روم هرول بالفتح نوعی از رفتار اسب و دویدن هزال بالضم لاغری و لاغر شدن
و هزال بالفتح والتشدید مسخره هزل بالفتح مسخرگی کردن و مسخرگی و بیهوده گفتن و بیهوده هطال بالفتح و
التشدید نام کوهی است و ابر نیک بارنده هطل بالفتح باریدن باران و روان شدن اشک از چشم و هطل بفتح
یکم و کسر دوم ابر بسیار بارنده و هطل بضم یکم و فتح دوم مشدد ابرهایی باران بارنده و هطل بکسر یکم و سکون دوم
شتر مانده شده که در راه آهسته رود هفت و حال یعنی بهر حال و علی الدوام ف هفت منزل یعنی هفت فلک که
در اصطلاح الشعرا و این فقیر میگوید که هفت منزل آن هفت وادی را گویند که خواجه فرید عطار در منطق الطیر بیان ک

هفت ... یعنی هفت طبقه زمین و قیل هفت کشور

کرده است ف هفت مکان وادی طلب دوم وادی عشق سوم وادی معرفت چهارم وادی استغنا پنجم وادی توحید ششم
وادی حیرت هفتم وادی فقر و فنا و هفت فلک را هم سالکی هفت منزل گفته است ف هفت مکیل نام هفت نغمه است در غنا
ف هفت قفل بشمر ف هلال بالکسر ماه نو تا سه شب او را هلال گویند و بعد از آن قمر خوانند و سر نیزهٔ دو شاخه و مار نر هالل
بفتح ها اول و بکسر ها ثانی آب بسیار صاف و در فارسی هلاهل زهر سخت قاتل که همان زمان خورنده بمیرد هل بالفتح آیا
و هست و بدرستی دو در مصراع است بمعنی هست و هو حرف استفهام و در فارسی هل بالکسر بگذار و فرو گذار ف هلل
بفتحتین ترسیدن و ترس و اول باران هلهال بالفتح آنچه بدان آرد بیزند یعنی غربال مانند ف هلهل
بفتح هر دو ها شعر خوب و باریک یعنی جامهٔ تنک و زبون بافته و بزدهر همال بالضم قبل بالفتح انباز و همتا ف همرل
بفتحتین آب نیک و شیرین و شتر چست رفتار هم سفران جاهل رنجاتی یعنی رفیقان نادان و بی‌زنص و گوالب حرات
ف همل بالفتح ریختن اشک از چشم و همول بفتحتین مثله و همل بفتحتین شتر و گوسفند که بی شبان چرا کنند در شب و روز
و تیر آب مباح که هر که خواهد بردارد و کسی منع نکند هوجل بالفتح مرد شتاب کار و دراز و احمق و شب دراز و بیابانی
که در وی هیچ نشانه نباشد و شتر تیز رفتار هول بالفتح ترسانیدن و هول بالضم و با واو فارسی کردن باز ف
هیبال بالکسر نام ولایتی است ف هیضل بالفتح لشکر بسیار هیطال بالفتح کوش و بزبان بخارا مردی بایزوات
هیطل بالفتح روباه و در نصاب گوبر را گویند و گروهی اندک از مردم هیکل بالفتح شکوه و عظمت و بنای خانه
بتصاویر نصاری و خانه که بت بود و اسب ستبر و گیاه ستبر و در این زمان مشهور شکل است و استادان معنی هیکل شکل
گفته‌اند اما معلوم نمی‌شود که از کجا میگویند شاید که از بتخانه و بنا و شکوه قیاس گرفته اند و در فارسی هیکل بالفتح
تعویذ و دعا را گویند که طولانی است در فارسی نویسند و در گلو می‌آویزند هیل بالفتح فرو ریختن و روان کردن و ریگ
و خاک و مال بسیار و هیل بفتحتین بی فرزند شدن مادر و گم کردن مادر فرزند را و هیل بکسر ها دارویی است
و آن نوعی است از قافله فصل الهاء مع المیم هادی مهدی علیه السلام یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
ف هادم شتری که گیاه مرده خورد هاشم اسم نام جد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم هاضم شکننده ای
که میگویند که این طعام هاضم است یعنی شکننده و ریزنده است در معده هاضوم گوارش و در کنز اللغات هاضوم
نام دارویی است که بر طعام میریزند برای هضم را هام مهتران و میان سرها و پیشانیها و بو هان ... بر و جمع
هامه است و بمعنی موذی هم آمده است هتم بالفتح دندان پیشین و هتم بفتحتین شکسته شدن دندان پیشین هجم
بالفتح بخشیدن هجم بالفتح ویران کردن و آب در کندن خانه را و قدح بزرگ هجوم بضمتین در آمدن و فرو افتادن

و دیوار افتادن و انبوهی و فنا کاه و سر چیزی در آوردن و چشم گو فرو رفتن و هجوم بفتح یکم و ضم دوم باد سخت که درخت
و خانه و امثال آن را برکند هدم بالفتح ویران کردن و باطل و انجه در عرب گویند الدم الدم الهدم الهدم یعنی زندگانی
شما زندگانی ما است و مردن شما مردن ما است و هدم بفتحتین سخت آرزو کردن شتر ماده شتر نر را و انجه از جا
خراب شده باشد و فرو ریزد و در جا افتاده باشد و باطل و هدم بالکسر جامهٔ کهنه هدیم بالفتح شتر ماده
که آرزوی نر کند هدام بالضم و با ذال منقوطه شمشیر برنده هذم بالفتح بریدن و بشتاب چیزی خوردن
هرم بکسر ها و فتح ثانی و تشدید میم سنگ نرم و کوه نرم هرم بالتحریک سخت پیر شدن و پیری و هرم و بفتح
یکم و کسر دوم مرد سخت پیر و نفس و عقل و نام شخصی و هرم بفتح یکم و سکون دوم گیاهی است هرموم بالفتح و الضم و
با سوم فارسی تخم اسبغول که بتازیش بذر قطونا گویند ف هروم بالفتح نام پهلوانی و نام شهری ف هزام بالتحریک
جا هفا و جمع هزیلة است هزم بالفتح شکستن لشکر و شکسته شده از چیزی و هزم بفتح یکم و کسر دوم باران سخت بارنده
هزیم بالفتح آواز رعد هسم و هشم و هضم کلهم بالفتح شکستن هشیم بالفتح شکسته و مرد ضعیف بدن
و درخت خشک هضم بالفتح شکستن طعام در معده و گوارانیدن و کم کردن چیزی از حق کسی و ستم کردن و هضم
بالتحریک بهم در رفتن هر دو پهلو و باریک میان شدن و نوعی از طیب و دارویی است خوشبو و هضم بالکسر زمین نشیب
و هامون و قیل زمین پست و هضوم بضمتین جمع آن بالفتح غنچه ناشکفته و زن باریک میان و لطیف بدن
و اول بار خرما و ستم کرده شده هفت اندام یعنی سر و دو دست و هر دو پای و شکم و پشت ف هفت کشور جهان بشمر ف هفت اختر
یعنی هفت فلک ف هفت خوان عجم یعنی هفت عقبه که در هفت منزل در راه توران و ایران است و در آن راه جنگ رستم و
اسفندیار بود ف هفت طارم یعنی هفت فلک و طارم بفتح را خرگاه ف هفتم بفتح سخت گرسنه شدن و هفتم
بفتح ها و کسر قاف و تخفیف میم مرد سخت گرسنه و هفتم بکسر ها و فتح قاف و تشدید میم دریا و مرد بسیار خوار و هکم
بالفتح متوجه آدمی شدن بیدی و بعنف در شدن در چیزی و ضن الحمل هلقام بالکسر مرد سخی و دراز و شیر درنده
و نام مردی هلم بفتح یکم و ضم دوم و میم مشدد بیا و بیایید و بیاورید و او اسم فعل است که برای مفرد و جمع
آمده است و بمعنی بده هم آمده است همام بالضم پادشاه و مهتر و مرد بزرگ همت و نیز نام شاعری تبریزی که
هم عصر حضرت شیخ سعدی بوده همدم بالفتح یار و مصاحب و موافق و هم نفس که سر فاش نکند ف همقدم
بالفتح همراه و هم سفر و نیز طالبی که قدم بر قدم پیر می‌نهد و سلوک میکند تا بفناء فی الشیخ رسد ف هم بالفتح
و التشدید اندوه و غم و قصد اندوهگین کردن و قصد کردن و هموم بضمتین جمع و در فارسی هم بجا و یکجا و یکرو

و بمعنی همه نیز آید **هم** بالکسر والتشدید مرد بخت پیر و هم بالضم ایشان که مردان‌اند **همم** بکسر یکم و فتح دوم
همتها **هموم** بفتح یکم و ضم دوم جمع هم **همام** بفتح ها و کسر میم دوم اسم فعل است با فاعل یعنی نرم شو شی
یعنی نمانده است چیزی **همهم** بکسر ها و دو خراوازکننده با کوفتگی گلو **همیم** بالفتح نم زرفتن **هندوی سوم** یعنی
خدمتکار و غلام و پاسبان تولم و محکوم و مامور توهستم **هندوی چرخ هفتم** بالکسر یعنی زحل که نحس و سیاه ف
هنگام بالفتح و با کاف فارسی وقت و گاه مترادف این اند ف **هوام** بالفتح و بتشدید میم بار و مور و کژدم و سایر
حشرات ارضی **هوم** بالضم بوزک بوم نام مردی از آل فریدون که در ویرانی میبود ف **هیام** بالضم دیوانگی عشق
و تشنگی سخت و هیام بالکسر شتران تشنه و هیام بالفتح ریگ نرم **هیزام** بالفتح مرد دلیر **هزم** بکسر یکم و سوم
چوب خشک **هیصم** بالفتح شیر درنده و مرد قوی دلیر **هیقم** بالفتح آواز موج دریا و آواز لقمه بلعیدن
و نیز آواز خاییدن لقمه و شتر مرغ در لره **هیکل دعم** بالفتح یعنی بتخانه دعم ف **هیم** بالفتح شیفته شدن
از عشق و بغیر راه راست رفتن و کراهت رفتن و روی بسوی چیزی کردن و هیم بالکسر مردم تشنه آن تشنه
در فارسی هیم بفتحتین هستم **ف فصل الهاء مع النون** **هاتن** ابر باران بارنده **هاجن** دختری
که پیش از بلوغ بشوهر داده باشند و گوسفندان از هر بهیمه که باشد **هاروت** یعنی ساحر و جادو ف **هارون**
نام برادر بزرگ مهتر موسی علیه السلام که بدعاء موسی علیه السلام پیغامبری یافته بود و نام یکی از خلفاء عباسی که اورا
هارون رشید گفتندی و نیز قاصد و نقیب ف **هازنیدن** یعنی فرو ماندن و حیران شدن ف **هازیدن** بکسر سین
و کوبیدن ف **هامان** نام وزیر فرعون لعنه الله **هاماوران** نام ولایتی که پدر سوداوه که زن کیکاوس بود
پادشاه آن بود ف **هامون** دشت و زمین هموار و سخت که باران قبول نکند ف **هان** بمثله **هان و هان** یعنی بدان
و بدان و هوش دار و هوشیار و بشتاب و تعجیل کن ف **هان** هوشیار و اکنون و ببین و بدان و از ایشان
شیخ محمد خفری منقولست که هان یعنی بلی ای آری است و نیز کلمه تنبیه است ف **هاون** یعنی هاون که ...
و در هند آنرا کهلی گویند **هتلان** بفتحتین باریدن باران و هطلان بالتحریک بمثله **هتن** بالفتح چکیدن
اشک و باران **هتون** بضمتین ابرهای بارنده و چکیدن اشک و باران بضمتین ابر باران بارنده **هجان**
بالکسر شتران سپید و شتر بزرگ و زمین پاک و سپید و زن بزرگوار و پاک دامن واو مؤنث و جمع آمده است
هجران بالکسر جدایی کردن و از کسی بریدن **و در اصطلاح سالکان** هجران التفات کردن بغیر چیز ظاهر
باطن ای برادر التفات کردن بغیر هجین جدایی از حق تعالی است **هجین** بالفتح آنکه پدرش آزاد باشد و مادرش

عجمی

عجمی کنیزک و ایبی که پدرش عربی باشد و مادرش عجمی **هدان** بالکسر مرد احمق و بد دل **هدجان** بفتحتین لرزان
رفتن پیر در راه **هدون** بضمتین آرامیدن و آرام دادن **هدیه دندان** یعنی آن نقد که فقرا را بعد از طعام خورانیدن
بدهند ف **هذربان** بالکسر مرد بسیارگوی و در صحاح است که مرد شتاب سخن و سبک سخن **هذیان** بالتحریک
بیهوده گفتن و سخن بیهوده **هراران** بالفتح والتشدید دو ستاره اند **هراسندگان** و **هراسیدگان** کلاهما
بالکسر خانقاه و نایبان متقیان و علماء **هرانهادن** بالفتح والتشدید یعنی بر پشت زین و ساخت افکندن
هراسیدن بالکسر ترسیدن ف **هرپاساه** یعنی هر ستاره سیار **هرزمان** بالفتح هر وقت ف **هرماه** بضم ها
و سکون را عقل و هوش و هرمان بفتحتین نام نباتی و عمارتی است بحدود مصر **هرین** بالفتح والتشدید
آواز و هرا بالفتح و التشدید بغیر نون بمثله ف **هزاراستین** یعنی دریا ف **هزاران** یعنی جمع هزار بر خلاف
قیاس و نیز بازی چهارم نرد را نامند و آن جمله هفت بازیست که اسامی هر هفت در لغت خانه گیر گفته
شده است **هزارخان** بالفتح گیاهیست مانند خوشه انگور که میوه او پوست کواه دارد و درد باعث
بکار آید **هزاردستان** و **هزارداستان** کلاهما بالفتح و با راء موقوف یعنی بلبل خراسان که آن خاک رنگ و فاخته
رنگی باشد **هزان** بکسر ها و تشدید زا نام قبیله ایست **هزبران** بفتحتین بدخلق **هزمان** بالفتح تخم
هرزمان ف **هشت بنان** یعنی هشت بهشت ف **هشت دهان** بالفتح بجاهیست و اضح آنست که کلیست که از اخبیر
و نیز گویند ف **هشتن** بالکسر فرو گذاشتن و بیرون گذاشتن و آویختن **هشت هیکل رضوان** یعنی هشت بهشت
هفت استین یعنی هفت فلک ف **هفت ایوان** یعنی هفت فلک ف **هفت آینه خودبین** یعنی هفت ستاره سیار
ف **هفت بنیان** یعنی هفت آسمان ف **هفت تنان** یعنی اصحاب کهف و نیز هفت اخیار که قوام عالم از برکت ایشانست
و ایشان مخصوص نامزد اند برای آبادانی و قوام عالم را و اجناس ایشانست قطب و غوث و اخیار و اوتاد و ابدال و نقبا
و نجبا و اصطلاحا ایشان را هفت مردان نیز استعمال کنند **هفت چرخ بگون** یعنی هفت آسمان ف **هفت خوان** یعنی دو
عقبه بوده اند یکی آنکه در آنجا کیکاوس در مازندران بر بند افتاده بود و رستم برای خلاص کردن او قصد کرده در
اثناء راه دو راه پیش آمد و یکی راه که ایمن بود بچند ماه توان رفت و دوم راه که خوف بود بهفت روز در
مازندران میتوان رسید فاما بسیار شوریده زیرا که جائی جادو بود و جائی شیر و جائی دیو و جائی ماراژدها و دیگر
بلاها که کیفیت آن مشرح در شاهنامه است آخر الامر رستم بهمین راه روان شد و همه بلاها را کشته و چندان
جانوران را شکار کرده که مدتی دام و دد گوشتهای ایشان را ذخیره ساخته بودند و عقبه دوم که راه دزدوین بود

که در انجا ارجاسپ شاه توران زمین در ایوان آمده بود و خواهران سپندیار را بند کرده برده بود بسبب آن چون
اسپندیار از بند پدر خلاص یافت و کشتار پهلوان لشکر ارجاسپ را از نکه گرفته بود راه بر خود ساخته کرکسار بد
برای که امن بود برده و برای آنکه خواست تا اسپندیار را بهم لشکر تلف کند براه عقبه هفت خوان راهبری کرده
آخر الامر چون دغا او اسپندیار را روشن شد که کرکسار را کشته و آن همه بلاها که در هفت منزل بود شر ایشان
بکفایت رسانیده و در روئین دژ رسیده بجغادر دژ روئین رفته و ارجاسپ را با سران لشکر او کشته و خواهران
خود را از انجا آورده و در جوامع الحکایات و لوامع الروایات مذکور است که کیفیت هر دو هفت خوان محض از
اهل فارس است والا این معنی نبوده است و هفتخوان را بمعنی هفت فلک نیز استعمال کرده اند ف هفت دکان
یعنی هفت کشور ف هفت زن یعنی هفت دور هفت سیاره که هر یکی را هزار ساله دوره باشد ف هفت رخشان
یعنی هفت ستاره سیاره و هفت پادشاه هفت کشور و هفت سلطان بمثله ف هفت رقعهٔ ادکن یعنی هفت
زمین و هفت کشور هفت شادروان ادکن بمثله و ادکن بالفتح خاک رنگ را گویند ف هفت شمع بی دخان
یعنی هفت ستاره سیاره و ف هفت مهر زری بمثله ف هفت کشور جان یعنی هفت اندام مذکور ف
هفت مردان یعنی همان هفت تن که بالا گذشت ف هفت میدان یعنی هفت آسمان و هفت زمین ف هفت نان یعنی هفت
سیاره هلال المساکین بالفتح زمستان هلال المستطل یعنی خوبا که مشار الیه آنند در حسن ف هلیدن بالکسر یعنی فرو گذاشتن
و ترک دادن و فرو انداختن ف هلیون بکسر ها و فتح یا و هلیون بفتح ها و ضم با گیاهی است که بپارسی مارچوبه گویند هاوان
بالفتح نام پادشاهی ف هماون بالفتح نام کوهی است با ایران زمین ف همایون بالضم مبارک و میمون و نام معشوقه
همای ف همای کن بالضم یعنی پادشاهی و بزرگی کن ف همای بیضهٔ زرین بالضم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ف همچین
بالفتح و با جیم فارسی مختصر همچنین همداستان بالفتح متابع و هم حکایت همدان بالفتح نام قبیله است از یمن
و نیز نام شهری است که مولد قاضی عین القضاة است همدستان بالفتح جمع همدست یعنی همکار و همچنان و نیز
همداستان و نیز دست بدست کوفته دو یار که برای گلگشت میروند ف همان بفتحتین روان شدن اشک و ریزش
هم عنان بالفتح همراه و برابر و بمعنی همسر نیز گفته اند ف همگنان بالفتح و با کاف فارسی یعنی همه کسان و از استاد
شیخ محمد خزری منقول است که همگنان همسالان را گویند ف همنشین بالفتح یعنی با کسی که یکجا نشسته باشند همدان بالفتح
فرو ریختن اشک از چشم و همدان بفتحتین شتران بچه گذشته پی شتران همه آینده گان یعنی همه موجودات و مخلوقات
ف هم پاینده گان یعنی بهشت و دوزخ و عرش و کرسی و لوح و قلم و ارواح ف همیان بالکسر معروف یعنی خریطهٔ جامه که در

زر و سیم کنند و در کمر می بندند و نام شخصی نیز است و همیا بالفتح روان شدن اشک و آب و مثل آن همیدون بالفتح
و با یاء فارسی هم اکنون و نیز وقتی از اوقات همین بفتح یکم و کسر دوم یعنی این و همچنین ف هنان بالفتح نیشتر
و هنوز بالفتح جمع هناهین با مجموع مردمان و آواز اسپان و این را در شور و غوغا و روار و استعمال کنند ف
هنیات بوزن و معنی انبان ف هنجیدن بالفتح کشیدن هندوی بارکهین یعنی زحل و ف هندوی پیر هفتمین
و هندوی گنبد گردان بمثله ف هندوی دریا نشین یعنی قلم ف هنگام طفلان بالفتح دنیا ف هن
بالفتح والتشدید بانگ کردن شتر ماده و گریستن آدمی و جن و پری و فرج و بمعنی فلان هم آمده است در نحل الجاکر
گویند یا هن و هن بالضم ایشان گروه زنان و هن بالکسر عطا و هن بالکسر در فارسی بمعنی هست است چون
شیرازی ف هنین بالفتح نالیدن و گریستن هوا نجاب کون یعنی هوا ابرناک ف هوان بالفتح خوار
شدن و خواری هوخستن بالضم و با واو فارسی و خاء موقوف بیرون کشیدن و آمده و پیدا شدن و ف
هوخیدن بمثله ف هوزن بالفتح عباره یکنوع مرغی است و هوازن بالفتح جمع و نام قبیله ایست هوسان
بفتحتین نوم رفتن هوشاریدن بالضم و با واو فارسی بغایت تشنه شدن ف هومان بالفتح نام برادر پیران و پسر
پهلوان تورانی که در جنگ کوه کنابد و رسید بدست بیژن گیو کشته گشت ف هون بالفتح آرام و آهستگی کردن و هون
بالضم خواری و خوار شدن و در فارسی هون بفتحتین و قیل بسکون واو زمین کشت با کلوخ ف هیجان بالفتح و التحریک
شدن جنگ را هیدان بالفتح جدل و غیره هیعان بالفتح جدل شدن و ترسیدن هیفان بالفتح تشنه هیلان
بالفتح نام موضعی و نام بعضی گویند نام قبیله ایست از یمن هیلمان بالفتح مال بسیار بالفتح فرو گذاشتن و ترک
دادن و فرو انداختن ف هیمان بالفتح تشنه و شیفته شدن بعشق و بجائی متوجه گشتن هین بالفتح آسان و در فارسی
هین بالکسر شتاب و اینک و بکدار و شتاب و در فتنه است هی بالکسر خیل است مراد زجرات هین و هین بتکرار
یعنی اینک بشتاب و بشتاب و بکدار و بکدار ف هون بفتح یکم و ضم دوم اسب و شتر و نکه فصل الهاء مع الواو
ها تو فعل امر است مشتق از هماه است یعنی بخشید شما و بیارید هاژو فرو مانده و حیران بضمتین
و تشدید واو بر خاستن کردن و فرو مردن آتش هجو بالفتح شوری که بنظم کسی گفته باشند یعنی ذم و بدگوی گفتن
هدو بضمتین و تشدید واو آرمیدن و واست مهموز اللام و هدو بضمتین و بتخفیف واو فعل ماضی مجهول از
حدایجی مذکور رعایت و او مشتق از هدایت است یعنی راه راست نموده شده هرو بالفتح زدن و در فارسی هرو
مرد دلیر و در فرهنگ قلاس هرو مشدد بمعنی کوه است هریو بالفتح و با یاء فارسی شهری است از خراسان و هراة بالفتح

آورا بتزکویند هزو بالضم افسوس داشتن وهزو بالفتح بیهوده کفتن ونشانه زدن هنو بالفتح مقر یعنی اقرار
کننده بهستی خدای وجز او هفت بانو هفت ستاره سیاره ونیز هفت کشور فی هفو بضمتین وبتشدید واو
دویدن تا چیزی و پریدن مرغ وهفو بفتح ها وسکون فا کرسنه شدن هلمو بیارید وبیایید واو اسم فعل است
هلبو بالفتح سبد فسم ترازو بالفتح برابر در قدر ومرتبه فی همو بالفتح همت هندو بالکسر کافر وبزبان
بمعنی بنده وغلام وتیغ آید هندویتو بالکسر یعنی غلام وبنده تو بالفتح ابو مرد وفرج زن وجز
وهنو بالکسر عطا وبخشش هو بضم یکم وسکون دوم لست اشارت مطلق است وهو بضم یکم وفتح دوم او یکم
مرد ودر فارسی هو بالفتح رم وزهرداب فی فصل الهاء مع الهاء ینم دو زدر غایت
کوی هاجره بالتخفیف مرغ ماده هاجر خرمن ماه یعنی دایره که کرد ماه کشیده باشد هاصد بتشدید صاد
چشم بیرمن المجهل هافر شتر ماده که ذو و تشنر شود هاشمه جراحت وزخمی که باستخوان رسیده باشد واستخوانرا
شکسته بود هاشم یعنی استخوان هامداه باهم موقوف یعنی هوا فی هامه بتخفیف میم سر وتارک سر و پیشانی و
نام مرده ومهتر قوم ومرغ شب پر یعنی بوم وهامه بتشدید میم چار وا وجنده وجرنده زمین هانه بتشدید
نون جبه هینمه شتر راهی کفتن تا بعلت خود آید هاه هاه او از تخت ترسناک وهبهه بالفتح بمثل هایه بوزن
آینه مختصر یعنی هر آینه ناچار جبین است هباشه بالضم آدمیان جمع شده هبه بالفتح سستی در عقل هبره
بالفتح بریدن کوشت وپاره کوشت هبریه بالکسر پیوسته که در موی سر می باشد وآن پرک سر است هبقه
بفتحتین نام مردیست که نهایت احمق بود هبوه بالفتح کرد وغبار وهیوات جمع جهبه بالفتح خواندن
کبی را تا بوجهه وجنبانیدن هبه بالکسر دادن وبخشیدن وهبه بالکسر والتشدید پاره جامه وپوشیدن
کشف وهبه بالفتح والتشدید ساعت وبعضی از زمان هبیره بالفتح باد کوالکسر وسهو بالفتح بمثل هیبه بفتح
یکم وکسر دوم کنیزک ودختر خورد هتافر بالفتح والتشدید کمان او را کشیده در وقت تیر انداختن هتامه
بالضم آنچه شکسته باشد از چیزی هتمله بالفتح با خود آهسته با خود سخن کفتن هثهثه بالفتح ستم کردن و بهم آمیختن
وبشتاب باریدن باران هجاجره بالفتح احمق هجده بالفتح هژده فی هجره بالکسر کذاشتن وطن وجدا شدن
هجعه بالفتح خفتن وهجعه بضم یکم وفتح دوم احمق وغافل هجمه بالفتح رمه اشتر وبعضی کویند تابستان
وبعضی سرما زمستان هجهه بالفتح بانک وسبع زدن وبانک کردن شتر نر هداة بالضم راه نماینده واو جمع هادی
هدایه بالکسر راه نمودن وراه راست کرفتن ونام کتابیست در علم فقه هدره بفتحتین فروافتادها وباطل شدن

وهدره بضم ها وفتح دال فروافتادها وناچیز شده هدمله بکسر یکم وفتح دوم ریکستان وبر درخت هدمه
بالفتح قدری از باران وهدمه بالفتح ها وکسر دال اشتر ماده که بخت اذر وی بود داشته باشد هدنه بالضم
آشتی وصلح وارامیدکی هدهده بالفتح بانک کردن کبوتر وقمری وبانک کردن اشتر برای ماده وجنبانیدن
کودک را در کهواره تا بخسبد هده بالضم فایده وحق وهوده بالضم بمثل هدیه بالفتح آنچه از روی محبت
برای دوستان بتحفه برند وشتر وچارپا که برای حرم کعبه برند تا قربان کنند وهدیه بفتح یکم وکسر دوم وتشدید
یاء مفتوح بمثل هذرمه بالفتح بشتاب خواندن هذمله بالفتح نوعی از رفتار هرابذه بالفتح وبا ذال المنقوطه
مجوسیان که در خدمت آتش باشند وآتش برافروزنده هراسه بالفتح والکسر آنچه کسی را بدان بترساند
ونیز چیزی که در کشتها که مثل صورت شیر وامثال آن راست کنند تا جانوران کشت نخورند فی هرافه
بالکسر ریختن آب وخون وجز آن هراکله بالفتح موضعی از آب دریا که موج بسازند هراوه بالکسر عصا
بزرک هراه بالکسر همان هر بود فی هرایه بفتحتین ناچار وبی شک فی هرثمه بالفتح شیر درنده ونام
مردی هرجله بالفتح نوعی از رفتار ودر اصطلاح است رفتار شوریده هرجه بالفتح آشفته رفتن واشفته
کفتن هردبه بالفتح وبتشدید باء مرد بد دل وزن پیر هردوزه بالفتح وبا واو فارسی پوسته که بتازیش
ورد خوانند هرده بالکسر بهادر و او جمع هرات هرذه بفتح ها و را بیهوده وروان کفتن واشفته
کفتن معلوم میشود که هرذه ترجمه هرجه فی هرطله بالکسر کوسپند ماده بزرک هرعه بفتح یکم وکسر دوم
زنی که بوقت ملاعبه زود انزال کند هرکاره بالفتح دیک آهنی که در وحلوا پزند ودر هندا آنرا کویند که
اکثر حلوایان دارند ونیز دیکچه در هر کاری بود فی هرکوله بکسر یکم وفتح سیوم زن ستبر وبزرنده سرین
هرمله موی برکندن هرواسه بالفتح معان بالآت مذکور که هندش کراهی نامند فی هروانه بالفتح چهار ستاره
فی هروله بالفتح نوعی از رفتار که در میانه روند ودر هندا آنرا پویه کویند ودویدن هروه بالفتح لوک
لوکه دویدن وآن میانه رفتار است ونیز یعنی دویدن نیز هم است هرهره بفتح هر دو ها خواندن کوسپند
وجنبانیدن هرهفت کرده یعنی خود را آراسته وزیور پوشیده فی هره بالکسر کربه ماده وهره بفتح
یکم وکسر دوم مخفف جای خاکستر هریره بالضم کربک وتصغیر هره است فی هریسه بالفتح کوفته
شده ونیز طعامی معروف است که از کوشت وکندم کوفته راست میکنند هریوه بالفتح شیشه تعبیه
کند برای زجر باکه عوام هری کویند فی هزادهوه یعنی ستارکان فی هزارجشمه بارا موقوف وجیم فارسی

ریشی کرد ریش بیرون آید نعوذ بالله منها و بتازیش سرطان خوانند ف هزارخانه یعنی آنچه سیاه شکنبه باشد
ف هزاة بضم ها و بسکون زا آنکه بر روی مردم فسوس وخنده کند و هزاة بضم ها و فتح زا آنکه وی بر مردم
فسوس وخنده کند هزیله بالفتح یعنی چیزی هزقه بالفتح زنی که بسیار خنده کند هزمه بالفتح دست
وجاهک سینه و معالجه سبب هزهزه بالفتح جنبانیدن هزه بالکسر والتشدید جنبش سوران و آواز و غوغاء
ایشان و نشاط و خوشی و آواز جوش دیگر هزیمة بالفتح شکست لشکر و جاه هزینه بالضم جان و روزه یعنی
پوسته و آنچه بدان روزگار گذارند بتازیش نفقه گویند هشاشه شاد شدن و گشاده روی شدن و خوش
طبع شدن شدن و نرم شدن و ناخسبنده شدن و سنگ شدن و شیر شدن گویند هشه بالکسر
فر و کذا اشتر ف هشله بالفتح اشتری و چاروی که بی رخصت صاحب گرفته شود و هرجا که باید برود و باز جای
رد کرده شود هشوشه بضمتین نرم شدن نان و ریخته شدن برگ از درخت هضبه بالفتح باران و زرات
قطره هفافه بالفتح والتشدید باد خوش و آرامیده هفاة بالفتح بکرسیتن هفت اینه یعنی هفت ستاره
سیاره ف هفت پرده و شش خانه یعنی هفت فلک و هفت اندام آدمی و شش جهت هفت چشمه یعنی هفت ستاره
ف هفت خلیفه یعنی هفت خلفاء روح که آن هفت عضو باطن اند اول دل دوم شش سوم جگر چهارم
زهره پنجم سپرز ششم معده هفتم گرده و قیل روح روحانی و عقل خمس و قیل هفت عضو ظاهر که بجده
کاه اند ف هفت ده بکسر دال یعنی هفت اقلیم و هفت ده بفتح دال یعنی آراسته و زر و زیور پوشیده ف هفت صحیفه
یعنی هفت فلک ف هفت علفخانه یعنی هفت کشور و هفت ستاره و هفت کره بشله ف هفت قواره یعنی هفت کوکب
بیت این هفت قواره شش انگشت * یکه دیده چهار دست نه نبشت ف هفت کاه یعنی هفت کشور و هفت
فلک ف هفت مشعل یعنی هفت ستاره سیاره ف هفت میوه یعنی کشمش و شرش و انگور طائفی و انجیر و زبیب و شفتالو
و امرود و الوجه این هر هفت میوه را یکجا کرده میخورند و هفت میوه نامند ف هفت نقط یعنی هفت ستاره
سیاره هفت ونه یعنی آرایش و زیور هفوه بالفتح خطاء و خطا کردن و شکوخیدن بالکسر بر آمدن آب
و لغزیدن و افتادن اسب هقهقه بالفتح بار دیگر میان شدن هقعه بالفتح منزلی از منازل قمر و دایره که
بر سینه اسب باشد هقعه بضم یکم و فتح دوم یعنی بوزن همزه مردی که بسیار خسپد و بسیار تکیه کند هقهقه بالفتح
سخت رفتن هکعه بضم یکم و فتح دوم احمق هکه بالکسر والتشدید هیکل یعنی بزبان هند هچکی گویند هلابه
بالفتح والتشدید باد سرد با باران هلاکة و هلکه کلاهما بفتحتین افتاده و نیست شدن هلباجه

بالکسر مرد احمق و در صراح است زن کول گرانجان هلبسه بفتح یکم و سیوم چیزی از زیور هلوفه بالکسر و فتح
لام مفتوح ریش بزرگ هلهله بالفتح سست یا فتن جامه هلیله بالفتح بودرختی است که اهل هند اتراه ورب
گویند همارة بالفتح همیشه و همواره بمثله و نیز برابر و راست هم بجر بالفتح و بابا فارسی هم قیمت و هم روز همیشه
بالفتح و بایاء فارسی یعنی همکاره و هم جنس و همیشه بالفتح و بایاء تازی که در یک جنگل و نشان باشد ف هم تازیانه
بالفتح یعنی شریک و تاختن و در غنیمت یافتن ف همجه بفتحتین گوسپند ماده و لاغر و مگسک خورد مانند پشه هم خوابه
بالفتح یعنی آنکه با او یکجا بخسپد بیت اندم که طفل بودم همخوابه بود شیرم و ین دم که پیر گشتم هم درس گود کانم
ف همده بالفتح علاج شکسته که آدمی را میشود هم روی یکسواره بفتح یکم و سیوم یعنی قلم همویه بفتح یکم و سیوم
یعنی همراه همزه بضم یکم و فتح دوم آنکه در عقب مردم عیب گویی کند همشه بالفتح انبوهی مردم و انبوهی جانوران
عشیره بالفتح یعنی خواهر هم کاسه بالفتح یعنی آنکه با او یکجا طعام و شراب خورند هم کوسه بالفتح یعنی آنکه دو کس
با چشم در یکجا نه باشند و همخانه بمثله ف هم کیسه بالفتح با او در مال و غنا ف هم چه بالفتح رهوار رفتن همواره
بالفتح برابر و پیوسته و همیشه ف همهمه بالفتح بانگ کردن شیر درنده و بانگ کردن با گوفتگی گلو و نالیدن همة
بالکسر والتشدید قصد و آهنگ و زن پیر و در تاج است همه اندوه و اندیشه و بعضی دعا هم آمده است هیمه
بالفتح باران و باد نرم و ضعیف هناذکه بالفتح هندوان و او جمع هند است بغیر قیاس هنانه بالضم پیه اندرون
خشم هناة بفتح یکم و سکون دوم گوارنده شدن هنبله بالفتح رفتن گفتار لنگ براه هنجاره بالکسر مردم
بیک روش و یک قاعده باشند و معان بجای مذکور هندسه بالفتح اندازه کردن هندمه بالفتح باندازه
کردن و باندازه نهادن چیزی را هندوانه بالکسر خربزه هندی که آن را خربزه نیز گویند و بتازیش دابوغه
نامند ف هنعة بفتحتین منزلی از منازل قمر در برج جوزا و آن پنج ستاره اند در پهلوی چپ جوزا هنگامه
بالفتح و بکاف فارسی انجمن و مجمع بازیگران و افسانه گویان و قصه خوانان هننة بفتحتین خارپشت هنه
بفتحتین سختی و نکویی اندک او چیزی و زن هیمه بالفتح آواز نهانی کردن و سخن چیدنان گفتن که بشنوند
و در نیابند هواده بالفتح حالتی که موجب امید واری بسلامت باشد و میل و صلح و نرمی هوبره بالفتح
و تیا بالضم و بایاء موحده دوش و کناره یعنی حمایت نیز آید و در شرفانکو یا و ادات الفضلا هوبره بالضم و باواو فارسی و بایاء
خطی آورده است هوتة بفتح یکم و سیوم راهی که بسوی آب رود و زمین پست هوده بالضم همان هوده یعنی فایده
و حق هوده بفتحتین کوهان اشتر هوذله بالفتح خود را جنبانیدن چیزی هورة بالضم تهمت هوشازده بالضم و باواو

فارسی اسپان وشران بغایت تشنه فی هوشه بالفتح فتنه واضطراب وجنبش هوة بالضم والتشدید نشیب وزرف
وکنده هوهة بضم یکم وفتح سیوم مرد بددل هویر بضم یکم وکسره دوم وسیوم مفتوح مشدد مرتبه ذات بحت را
گویند ومرتبه احدیه ولاهوت اشارت از انست هه بالفتح آواز بیرون آمدن دم از گلو واز سینه وقتی چون
بخواهند که بوی دهن کسی دریابند بگویند که هه کن هیاده بالکسر توبه کردن وبحق بازگشتن ویهودی شدن
هیاطله با نام شهریست که والی آن خوشنواز نام داشت فی هیاسر بالفتح دو الجرمین که بدان تنگ زنی کشند هیاطله
بالفتح نام شهریست که والی او راخوشنواز نام بود وقومی اند ترک وقیل هند هیاة بالفتح ساخته شدن ونهیه
از اینجا مشتق است هیئة بالفتح با همزه سیوم مفتوح صورت وشکل هیبة بالفتح ترس وترسیدن وبزرگ
داشتن هیشه و هیشة کلاهما بالفتح گروه آدمیان وفتنه واضطراب هیعة بالفتح بیم که شنیده شود هیضه
بالفتح نوعی از شکم رفتن وهو بصلاح است که ناگوار افتادن طعام هیعه بالفتح روان در شدن شمشیر ونیزه در مضروب
هیکضر بالفتح جماعت اهل صلاح ولشکر بسیار وآوازها آدمیان وزدن شیر هیللة بالفتح لا اله الا الله گفتن
هیمنه بالفتح مهربانی کردن من الدستور وگواه شدن من الهام ومهیمن از اینجا مشتق است هیمه بالکسر وبایاء
فارسی وقیل بالفتح هیزم وکوشابر فی هینمه بالفتح آواز نهانی کردن وسخن چنان گفتن که کسی نشنود ودر نیابد فصل
الهاء مع الیاء هایی خاک گور هاتی فعل امرست برای واحد مونث یعنی اعطی ای بخش ای زن وهاتی زنان وانی اسم
اشارة است هاجی هجا کننده حرف وهجو کننده هادی راه نماینده وآرام گیرنده ونیکان نیز هانی گوسته هایا هوی یعنی شور
وغوغاء وافغه زدگان و هاهای بمثله هایا هوی یعنی شور وغوغا وافغه زدگان وشادی ومهربانی وهای مترادف
اینست فی هاها هوی یعنی زود زود ودو یعنی شور وغوغا هم در گاه نیز آید هبزدی بالکسر خوب روی وسوار اسب ودست
بلند وهر چیزی خوب وباد دیدار را هبزدی گویند هبریة بالکسر آهنگر وزرگر هبهی بالفتح شبان وقصاب وجوانی
که در خدمت چست وچالاک باشد هبی بفتح یکم وکسره دوم وسیوم مشدد دختر کنیزک خورد وهبی بفتح یکم ودوم
مکسور وسیوم سکون یعنی دور شو واین لفظیست که برای راندن اسب گویند هدی بالضم وبالف مقصوره راه
نمودن راه وهدی بفتح یکم وسکون دوم جادوا قربانی که بکعبه فرستند وسیرت وکار وجهت وسیرت نیکو داشتن
وچشیدن رفتن وهدی بفتح یکم وکسره دوم وتشدید الیاء عروسی واسیر ومردی که او را حرمتی باشد وزنی که بخانه شوهر
فرستاده شده باشد هذی هامد و بالذال المنقوطه این زن واین اسم اشارت وهذی بفتح یکم وسکون دوم بیهوده
گفتن وهذیان بمثله هراوی بالفتح وبالف مقصوره اعصاهای بزرگ واوجمع هراوه است بکسر هاء هردی بالکسر

وبالف

وبالف مقصوره اعصاهای بزرگ واوجمع هراوه است بکسر هاء هردی بالکسر وبالف مقصوره گیاهی است
که بآن چیزی را زرد کنند وآن زرد چوبه است هرزه ملای بالفتح یعنی بیهوده مگوی فی هرجی بالفتح یعنی هر ماهی
وهر شبی فی هری بالفتح وبالف مقصوره پیران واوجمع هرم است هری بفتح یکم وکسره دوم کوشکی که نیک بخته
باشند وهری بکسر یکم وفتح دوم وبالف مقصوره نام شهری که از بناء اسکندر که اوراهریو بالفتح نیز گویند وهری
بکسر نیز مثله فی هزارپای کرمی است معروف که بتازیش شبث گویند ودرهند کنکهجوره نامند هزار میخی
همان هزار میخ که بالا گذشته است یعنی خرقه ایست که در ان بسیار کنده وزده باشند فی هزی بالضم وبازاء مکسور
مشدد وبازاء منقوطه فعل امرست برای واحد مونث مشتق از هز یعنی بجنبان تو که زنی خطاب که در قرآن در قصه مریم
علیها السلام آمده است هشت ماهی بالفتح وبالف مقصوره یعنی هشت بهشت فی هفت پرده کحلی بضم کاف
یعنی هفت آسمان هکری بالضم کشک که از باران سراب شود فی هکری بالفتح سرگشته وپریشان هلکی بفتح یکم
وسکون دوم وبالف مقصوره هلاک شوندگان واوجمع هالک است هلوی بالفتح وبا ذال المنقوطه یعنی باران که هلاک
کند هماذی بالضم وتشدید باشتر سبک رفتار همای بالضم همان یعنی نام جانوریست که استخوان سوده وپوسیده
بخورد وسایه او بر سر هر که بیفتد پادشاه شود ونام بچه خواهر اسپندیار که ارجاسب اسیر کرده بود ودر دربند روی
موقوف داشته ونیز نام دختر بهمن بن اسپندیار که در حباله خویش آورده بود چون در دین باطل گبران دختر حلال
روا بود همای از پدر خود حامله شده بود که پدر رخت بر ده بست بحکم وصیت پدر قابض ملک همای شده وسی سال
در ملک ایران زمین فرمان دهی کرده آخر الامر هم در حیات خویش پسر خویش داراب نام داشت ولیعهد خویش
کرده ونیز نام شاهزاده که عاشق همای بود ونیز جنسی است که از علم که بر سر آن همای راست کرده بدارند ونیز نام
دختر قیصر روم که بهرام گور در حباله خویش آورده بود فی همبوی بالفتح وبا واو فارسی یعنی هم خوی وهم روش
فی همانه یعنی آفتابه همایونی بمثله فی همی بالفتح وبالف مقصوره گاه با بجانب وگاه با بجانب رفتن
فی همضی بالفتح وبالف مقصوره گاه با بجانب وگاه با بجانب رفتن واو اسم مصدر است همسری بالفتح و
بالف مقصوره همسری بالفتح برابری هم کدرو هم صفی هم خاکی وهم روحانی فی همکی بفتحتین وبالکاف فارسی
یعنی کسی که تمام هنری هنرمند باشد ونیز یعنی همه آید فی همی بالفتح دویدن وروان شدن آب وپراکنده شدن
چارپا بجراگاه وهمی بفتح یکم وکسره دوم وبایاء فارسی یعنی اینک وهمچنین هندی بالکسر منسوب بسوی هند
چنانکه شمشیر هندی وپولاد هندی وغیره فی هنری بالضم وبایاء تازی یعنی هنرمند فی هنی بفتح یکم وکسره دوم

کوارنده وکاری کی بی مشقت حاصل شود هواخوی بالفتح وبا واو فارسی یعنی طالب وعاشق وفاسق نفس پرست
ف هواجاری بالفتح وبا یای تازی یعنی دوستداری ومحبت ورزی ف هواری بالفتح وبا یای تازی بارگاه یعنی
یکنوع خیمه میشود وجای باردادن بادشاه ف هوا بالفتح سخن باطل ولغو ولهو ونیز اهل هوا ف هوی
بالفتح والضم فروافتادن وسر آسیب رفتن واز بالا فروافتادن وپاره از شب هویاهوی بالضم همان ها
هوی ف هیاهوی بفتحتین همان هایاهوی یعنی شور وغوغای شادی ومیزبانی هیشوی بالفتح نام مردی
باجیان که کشتاسب بن لهراسب شاه را گفتی و را بنزار آب کرده وکشتاسب از انجا بوقیصر روم رفته ودختر ش
که کتایون نام داشت خواسته وباهیشوی یاری شکه ن هیلوی بالفتح وبا واو فارسی نام بازی است
در ملک خراسان وآنرا هوکل نیز کویند ف هی هی بالفتح آواز خواندن اهل عرب مرشتر را بجهت علف
خواندن چنانچه جابجای آب خوراندن هی بکسر یکم وفتح دوم او کرزن وهی بالفتح وبا تشدید
با را فرآیده وهی بفتح یکم وسکون دوم کلمه فاسق وتلهف است یعنی عجب ودریغ ومی بفتح یکم وسکون دوم در
فارسی هست یعنی تاکید فرو جزیر آید باب الیاء مع الالف یا
کو شد کان ویا تازی برای خطاب آید چنانچه کردی ویاء فارسی برای تنکیر آید چنانچه مردی وبحساب ابجد
ده باشد ونیز یا حرف نداست ونام حرفی از حروف تهجی ونیز در فارسی یا حرفیست که در مقام شک
استعمال کنند ف یارا ای یاد وزهره وقوت ومجال ومحل وحرف یا را ف یتماشا بتخفیف سین
یعنی خود را بچیزی می ساید وجماع میکند واین لفظ اصیلا بتماسا بوده است سین دوم را قلب کرده اند
بالف وبای حفت یتیم دریا یعنی در بزرک وبیش بها ف ید بیضا معجزه مهتر موسی علیه السلام بود وآن
در کف دست مبارک نوری بوده است هنگامی که آنرا بکی مینمود هرکه میدید بدین بهر حالت که بودی طریقه
جاد میکشتی وچون دست را کردی اوردی بعد چندی بحال خویش امدی وبروایتی آنست که چون
مهتر موسی دست از بغل میکشیدی نوری پیدا شدی تا آسمان از پرتو آن نور کافران بچشم نمیدیدندی
وجایی دیگر آمده است که دست مهتر موسی علیه السلام سوخته وسپید کشته بوده آن او را معجزه شد یرا
بالفتح تنکیج که در اندام وجراحت افتد یعنی تر بجیدکی وکجلکی کذا فی القنیه تحقیق نشده است که این لغت
عربی است ویا فارسی یرنا بفتحتین وتشدید النون بلا مده نکی مانند حنا وقیل حنا یغما بالفتح غارت
ونام شهریست از ترکستان زمین منسوب بخوبرویان ف یکتا بالفتح یکعدد ویکتوی چیزی ویکنوع جامه

بیت رها کن خرقه هستی وبکنا پوش وحدت شو مکرد وزی زیکتایی شوی یکتا یی همتا ف یلاء بالفتح
والتشدید زنی که دندان پیشین او کوتاه باشد یلا یلا بالفتح یعنی بیا بیا ف یلدا بالفتح شبی است تاریکتر ودرازتر
تر بی شبهاد در تمام سال یکشبی باشد ودر ترفانکویاست که شب یازدهم بود چون در جدی افتاب باشد
آن شب در غایت نحوست است وکویند که آخرین درجه از قوس است ف یما بالفتح بیابان بی راه یهودا
بالفتح نام برادر مهتر یوسف علیهما السلام که از مادر دیکر وابن یامین از یک مادر بود فصل
الیاء مع الباء یارب یعنی یا پرورده کار است ودر فارسی یعنی آه ونالد استعمال کنند ونیز یعنی تعجب وتحیر
وتاسف آید ف یاقوت مذاب بفتح المیم یعنی می سرخ وخون واشک ف یباب بالفتح خراب یبب بالضم
بدر را کویند یترب بالفتح نام موضعی است یثرب بالفتح وبکسر را نام مدینه مبارک است یشب بالفتح
سنگ چشم یعبوب بالفتح اسب تیزرفتار وآب جوی تیزرفتار یعرب بالفتح وبضم را نام شخصی است
که اول تکلم بزبان عربی او کرده است یعسوب بالفتح نام مهتر وامیر زنبوران شهد است که بیشتر امیر المومنین علی
کرم الله وجهه مسلمان شد یعقوب بالفتح نام پدر یوسف علیه السلام ونیز کبک نر را کویند ودر فارسی نام مردی
صاحب مذهب ترسایان مجتهد وصاحب قول علم ایشان یلب بالتحریک جوشن چرمین ودر کنز اللغات است
که سپرهای پوست اشتر که سپید کرده باشند یوسف زرین نقاب یعنی آفتاب ف ینبوب بالفتح کیاهی است وقیل
نام درختی فصل الیاء مع التاء والثاء والجیم یاقوت سنگی است سرخ وزرد وکبود واز همه سرخ نیکوتر
بود وهمه جواهر بشکند وبکذارد مکر یاقوت رمانی ولعل وطبع وی کرم وخشک است بدرجه چهارم وهرکه
آنرا برخود دارد از طاعون ایمن بود وطاعون عام را کویند یعنی وبا ونیز نام خطلطی است وباستعارت لب
معشوق مراد است ودر قبای حدیث آمده است یاقوته بیضاء پس ازین معلوم میشود که یاقوت سپید هم میشود
ولیکن نادر ونایابست یاقوت دو بهشت یعنی نام حلوایی است ف یبرات بفتحتین هرچهار دست وپاچارپا
که سبک بادارد یکرنشست یعنی موافق ومتفق با یکدیگر ویکربشت بمثله ینبوت نام یکی از پسران نوح
علیه السلام که بعد طوفان زنده بود وترکان از نسل او بوده اند یغوث بفتح یکم وضم دوم وبا ثا سه
نقطه نام بتی است یاجوج وماجوج دو کروه اند از آل یافث بن نوح علیه السلام که سکندر ذو القرنین برای ایشان
سد ساخته است یاپیج باجیم فارسی بالضم والکسر پیچیدن ف بروج بالفتح مردم کیاکه در زمین چینی
بصورت مردم برآید هرکه آنرا بکند بمیرد یخ یخ بفتح هر دو با کلمه ایست که هنگام نشاندن شتران

کویند و نیز سخنی پنهان کفتن چنانکه کسی معلوم نکند که چه میکوید کویند که مردمان علم بج میکنند فرخج
بالفتح و باجیم فارسی کوانی که در خواب چنان نماید که فرود میکرد و بتازیش کابوس نامند و در هند اجهاهه
خوانند فرونج بفتحتین پوست سیاه یغنج بوزن زرنج ماریست که اکثر در باغها باشد و کسی را
نکزد و زهر ندارد بغنج بمثله بفنج بوزن زنج و باجیم فارسی لعاب دهن یاأوج و یلواج
کلاهما بفتحتین و اخیر بسکون نیز یعنی نام پیغامبر علیه السّلام و این هردو لغت ترکی اند و باجیم فارسی یلج
برفع جیم فعل مضارع است مشتق از ولوج یعنی در رود یلنجوج بفتحتین چوب عودکه خوشبوی میشود
یلنجوج بمثله یوج بالضم جانوریست از خزندگان فریج بالفتح برفع جیم فعل مضارع است یعنی برانگیزد
فصل الیاء مع الخاء یا فته میدان غزاخ بالفتح دارویی یوخ بالضم آفتاب فیوم الصلخ یعنی روز
غارت فصل الیاء مع الخاء یرخ یعنی مجال بی مزاحمت و بی موانع یافته و مجال بالفتح جولان کردن
کادرا کویند فیافوخ بضم فاء تارک سر و آن موضعیست میان سر که میجهد و یا فتح جیم آن یخ بالفتح معروف
یعنی برف و آن از برودت هوا آب در خوشها او ندها بسته میکردد آنرا یخ میکویند و در زفانکویا مسطور است که
یخ افشک زمستان را کویند فیکسواره جخ یعنی آفتاب فصل الیاء مع الدال یادا سفندیار نام پسر کشتاسب
شاه ایران زمین که پسر بهمن شاه بود و آنرا اسپندیار و اسفندیار نیز کویند و یار اسفند بحض استعمال النوادر است
نظم تا که در نطع دهر دبازیست رخ بهرام و اسب یاراسفند شعر یاد فرزین غم و عجرت را از پیاده دوا
فرزینی بند یارد یعنی تواند فیازد یعنی قصد کند و حمله نماید فیازید یعنی قصد کرد و حمله نمود ف
یا فته ایام تا د و بود یعنی روزکار پیوستکی بی خلل یافته فیاکند بفتح کاف و ضم آن یاقوت فریبادید بالفتح
پراکنده و متفرقه یحمد بالفتح نام قبیله ایست یخ کرد بالفتح یعنی از سرما آب منجمد شد ید بالفتح دست
و نعمت و نیکی و منت و ملک و توانائی و خواری و طاعت یزدجرد و یزدکرد کلاهما بالفتح و باکاف فارسی نام
پادشاه ایران زمین که بغایت ظالم بود و پسر او را بهرام کور کفتندی آخر الامر بود هان او اسب لکد زده چنانکه جان
از تن بدرآمده و آنرا یزدجرد الاثیم کفتندی و نیز نام پسر نوشیروان که از خوف شیرویه مخفی شده بود آخرکار مستولی
قابض ملک کشته و او را شهریار خواندندی چهل سال ملک راند پس در عهد خلافت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب
در لشکر سعد وقاص رضی الله عنه را برای فتح خراسان بالشکر نامزد فرموده بود یزدجرد بن نوشیروان منهزم کشته به
نیسابور رفته کسان ماهویه که عامل او بود او را خفته دریافتند خونکرده و کشتند و این آخرین پادشاه عجم بود

ف یود بالفتح نام شهریست در زمین فارس و در وی مدرسه وقت و ساعتها ساخته حکما کیفیت
آن مطولست بنده کی بیخ و احدی در حبل المتین مشرح و مصرح نبشته اند فیعد بفتح یکم و کسره دوم وعده نیک
میدهد و وعده بد میدهد یعنی اول مشتق از وعد است و یعنی دوم مشتق از وعید یعقید بالفتح ابکینه
ای طعامیست که از عسل میسازند یکاد بالفتح میخواهد و نزدیکی باشد یکنورد یعنی یکطریق و نیز یکی
بخش یکی در سیاه و یکی در سپید یعنی در شب و یکی در روز یکی در بدکاری و یکی در نکوکاری یکی در پیری
و یکی در جوانی یلده بفتحتین و بیاء یک نقطه تحتانی مرد بسیار کوشش یلندد بالفتح بنود دشمن سخت یلؤد
بالفتح مرد جوان و نازک اندام و نام موضعی و یئود بوزن محمود بمثله یئود بالفتح یونس در دهن ماهی
عبارت از رفتن روز و آمدن شب فیهود بفتح یکم و ضم دوم جهودان و او جمع یهودیست بالفتح جهود را
کویند فصل الیاء مع الراء یارد دهم روز از ماه فارسیان فیادکار آنچه بر سبیل تحفه
فرستند دوستان را فریاد دولت و مانند و اعانت کننده فیارغار یعنی امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه فیاسو
باسین مکسور طرف چپ و قمار باز یافر بازیکر فیاور بفتح واو یاری ده تیاقدار بالفتح یعنی پاسدار فرخبر
بالفتح فعل ماضی است یعنی کرمیکند و کینه ور میکند جیتم یو یعنی در بزرک کوان بها فیجور بالفتح مرد شادمان
یجور بالفتح کورخر یعنی حمار وحشی یذر بفتحتین و با ذال منقوطه و با رفع را فعل مضارع است یعنی میکذارد
یرم بفتح یا و میم انتظار و یرم بالفتح و با باء فارسی نیز هم بدین معنی است فیرد بفتحتین سخت شدن شک
بیاد بالفتح دست چپ و تونکری یسر بالضم و بفتحتین آسان شدن و آسانی و یسر بالفتح برات بایدن
و پیمان چنانکه در جبین نماییدن دست راست بفتح بطرف خود کشیده شود و دست چپ بطرف بالا برده
شود و این نوع را فرو و پیر نافق کویند و یسر بالتحریک قمارباز پیسیر بالفتح آسان و اندک یشکر بفتح یا
و ضم کاف و با شین منقوطه نام نوح پیغامبر علیه السّلام و نام قبیله ایست یعار بالضم و یعر بالفتح بلکه
کودن بز ماده و بزغاله که در صیدکاه شیر بندند برای صید شیر یعفور بالفتح بچه کاو کوهی و آهو بره
و کوزه و نیز نام خری که مصطفی علیه السّلام از غنیمت فتح خیبر نصیب خود بود داشته بود و این خر بحضرت رسالت
در سخن آمد و پیغامبر علیه السّلام پرسید که ترا چه نام است کفت که عفیر و از نسل من خری نمانده است امید وار
بودم که روزی بر من سوار شوی و پیش از تو به دست یهودی مبتلا بودم که هر روزی مرا میرنجانیدی بعده
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمودند که نام تو یعفور کردم ای یعفور کفت لبیک کفت که ترا شهوت ماده

كفت نيست بعده پيغمبر عليه السلام بروي سوار ميشدي چون حضرت رسالت صلي الله عليه السلام وفات يافت يعفور
خود را در چاه انداخت وهلاك شد ونيز آورده اند كه آن خر ميان مؤمنان ومنافقان فرق كردي كه چون منافقي را
ديدي سر پي خود بسوي او كردي وميكوزيدي وديكر آورده اند كه چون بحضرت رسالت صلي الله عليه الصلوة والسلام
كسي بنودي وحاجت بطلب ياري ميشدي آن خر را ميفرمودندي كه برو فلانرا طلبيده بيار او ميرفتي وبر در آن
سر خود ميزدي تا كه آواز خانه بدر آمدي وپيش حضرت آوردي يحمور بالفتح بزغاله وكوسپند خورد يعود
بفتح يكم وضم دوم كوسپندي كه برده شنده خود شناسد وريده يكتاكوهر بالفتح وباكاف دوم فارسي مرواريد
وآدمي پي همتا في يكس بالفتح يعني تنها وناكهان وازيكس تا سر دوم في يكسوار بالفتح يعني جوة وتنها يخور
بالفتح دراز يكور بالفتح كور راه يعني راه غير شارع يهير بفتح يكم وسيوم وبسكون ها وتشديد را سراب بيابان
وسنك سخت فصل الياء مع الزاء ياز قصد وقصد كن في يز بالفتح نام كياهي است كه در زير
دامن خيمه بفندش في يغز بفتحتين يعني يكنوع رنك اسب است في يغماناز بالفتح نام دختر خاقان چين
كه بهرام در حباله خويش آورده بود في يلذر بضم يكم وسيوم نام مردي ونيز نام ستاره ايست يلغز بفتح يكم وضم
سيوم تنها واين لغت تركي است يوز بالضم وباواو فارسي درنده مشهور كه در هند آنرا چيته كويند ونيز بمعني جستن
وكوبختن وسك كوچك هم آمده است فصل الياء مع السين ياس خشك ياس نا اميد شدن
ونا اميدي ودانستن يا بس نا اميد ويووس بمثله يبس بالفتح خشك شدن وخشك وجمع يابس هم
آمده است ويبس بفتحتين سجائي كه خشك شود ونيز خشك وانكه بريكي وجيزي نرسد يكيس بفتح يكم وكسر دوم
كياه خشك ويبس الماء خوي وعرق را كويند يكنفس بفتح يكم وپنجم يعني همدم ويكدم في يونس بالضم نام پيغمبر
عليه السلام ويس كه در قرآن آمده است يعني اي سيد واي انسان يؤوس بفتح يكم وضم دوم نا اميد ويابس بمثله
فصل الياء مع الشين يش بالفتح بزبان تركي هم شپش را كويند يزدان بخش نام وزير هرمز
نوشيروان في يكدش بكسر يكم وسيوم بزبان تركي بچه كه پدرش ترك بود ومادرش از هند ويا برعكس اين بود
يش بالفتح طرفي كه كرد بر بيني كنند في يليش بزبان تركي همراه را كويند في اين سر لغت كه تركي آورده ام
بسبب فصل شين يلمه پوش بالفتح قبا پوش في يلمق پوش بمثله في يوش بالضم وباواو فارسي جستن وبجو
وامر بجستن فصل الياء مع الصاد والضاد والطاء والظاء بمجموع بالضم آزموده كردانيد واين فعل مضارع است
ينقض يعني شكسته شود وويران شود يهاط بالضم وبكسر طا كلمه ايست كه براي راندن كرك كويند يقظ بفتح يكم وكسر دوم

ويقظ بفتح يكم وضم دوم بيدار فصل الياء مع العين يافع جوان بلند بالا يانع ميوه رسيده وينع
جمع ينبوع بفتح يكم وضم دوم كياهي ودارويي است كه شير دارد مثل سمونيا والجنس يدع بفتح يكم وسكون دوم كه در قرآن
آمده است كه يوم يدع الداع اي در اصل يدعو بوده است يعني ميخواند واو را بجهت خفت حذف كرده اند ويدع
بفتحتين فعل مضارع است يعني بكذارد يراع بالفتح ني كه نوازند ونيكه از وي تير وقلم سازند ومرد بددل
ونيز پرنده ايست مانند مكس كه در شب پرد ودنباله او مانند آتش باشد يربوع بالفتح كوشت پشت از دان
موش وموش صحرايي ودرد ستور است كه آن موش دو پاي دارد يرفوع بالفتح كوسنكي سخت يرمع بالفتح
سنك سپيد تنك ونرم يسروع بالفتح والضم كرمكي سرخ است كه در ترة مي افتد در پوست وچون از پوست
بيرون آيد پروانه شود ومي پرد يسع بالتحريك نام پيغمبريست ونيز كويند كه نام حضرت خضر است عليه السلام
يفاع بالفتح زميني بلند پشت يفع بالتحريك جوان بلند بالا يلمع بالفتح سراب بيابان ومرد دروغ كوي
ينبع بالفتح نام شهريست ينبوع بالفتح چشمه آب وبجد دراج وينابيع جمع ينع بالفتح والضم رسيدن
ميوه في ينوع بفتحتين بمثله ينيع بالفتح ميوه رسيده فصل الياء مع الغين بالغ يعني تمام
بالغ يراغ بالفتح اتفاق ومصلحت واين منقول از امير جان خراساني است كذا في القنية يرلغ بفتح يكم وسيوم
بچانه ويرلغ بفتح يكم وكسر سيوم فرمان پادشاه ويرليغ ويرلوغ بمثله واين هر سه لغت تركي اند يريلغ بالفتح زاغ
واين لغت تركي است يغلغ بالفتح يتو ويغلق بمثله واين لغت تركي است بسبب فصل غين آورده ام يوغ
بالضم آنجه بر كردن كاو در جفت راني وكردون كشي نهند ودر فرهنك قواس زنجير وتخته في ياق بمعني بيهوده
وباطل وهمين بكلمه در فصل يا فتيم فصل الياء مع القاف ياخلق دوستايي في يارق
ويادوق دست بند ياد ستواز ياساق شريعت مغلان في يتاق بالفتح پاس وپاس داشتن في يحيق
بالفتح فعل مضارع است كرد فرو ميكيرد قوله تعالي ولا يحيق المكر السيء الا باهله اي لا يحيط يرلق بفتح يكم
وكسر سيوم فرمان پادشاه واز ايرلغ نيز كويند واين هردو لغت تركي است يرمق بالفتح دوم في يرنداق
بفتحتين دودكاني ودوال كشكر ونيز دوال مطلق سياق لشكري سرهيا يشاقق بالضم فعل مضارع است
مخالفت كند يعوق بالفتح نام بتي است يغناق بالفتح نام زيوريست كه آنرا يغلتاق ويغلطاق نيز كويند
ونيز جامه ايست واين لغت تركي است يغلق بالفتح همان يغلق مذكور في يقق بالتحريك سخت سپيد يلاق
بالفتح نام پادشاهي است وغلام را نيز كويند واين لغت تركي است يلق بفتحتين سپيد سخت يلمق بالفتح

قباواین معربست و یلامق جمع یوق نزدیک واین لغت ترکی یهریق بالضم فعل مضارع است یعنی میریزد ییلاق
خانه سرد که از جهت تابستان سازند واین لغت ترکیاست فصل الیاء مع الکاف یارک
بفتح را بوستی که بر روی شیر بچیده زاید و تازیش سلا خوانند و سلا بالفتح است و مصغر یار است فی یزک
بفتحتین فوج سواران اندک که مقدمهٔ لشکر خصم باخبر بوند یشک بالفتح یکی از چهار دندان تیز جدا از ان
آدمی جدا از ان جانوران و تازیش ناب خوانند و ناب سگ دندان را گویند فی یکایک یعنی ناگهان و یکان یکان
و یک بیک بمثلثه و در قنیه است یعنی بی شبهه است فی یکدک بالفتح آب شیر کوم فی یکرنک بالفتح و با کاف
اخیر فارسی یعنی بی نفاق و بی ریا و بی شرک و مخلص که ظاهر و باطن او یکی شده باشد بیت والحدی وارکهی
تو بروکه عشق مو زرد که تو یک رنگ شوی جای مبارکباد است یلک بفتحتین کلاهی است ملوک و سلاطین را
یالک بالفتح نام پادشاهی و قبیله ترکان نام غلامان نهند فی یلک بفتحتین نام شهریست و نیز نام ولایتی
که منسوب بخوبرویانست و نیز پادشاه ایغور را گویند هرکه باشد فی ینک بالفتح و بوزن رنگ و با کاف
فارسی شکل و مانند فی یوزک بالضم و با واو فارسی مصغر یوز و سگ کوچک که وا بو کبک بسوراخ در رود و
آنرا بکشد فی یوک بالضم آن چیزی که چون بریان در تنور نهند از و بیاویزند فصل الیاء مع اللام یال
موی گردن است و بازوی مردم و بمعنی مت نیز آید فی یذبل بفتح یکم وضم سوم نام کوهی است یللی بالفتح
دوی مردم بیاول بفتح یکم و چهارم مضموم نغتب فی یل بفتحتین یعنی دراو نیز یعلول حباب آب
وابو مردم و بیا الیل جمع یعمل بالفتح شتری نر و قوی نیکو در کار یکدلک بالفتح موافق و بی نفاق فی یل بعضی
بالفتح پهلوان و مبارز و شبیه و یاد در ترکی حکم را گویند یلل بفتحتین کوتاه شدن دندانها بالایین و
گفته اند که یلل پیچیده شدن دندان بالایی بطرف درون یلیل بفتح یکم یا هر دو یا نام موضعی است نیال
بالتحریک نام ترکی است و نیز همان یماک مذکور فصل الیاء مع المیم یادم یعنی تو انرا
یاسمین که گلی سپید رنگ است یاقوت خام کنایت از لب معشوق است فی یام نام قبیله ایست از یمن و نام پسر
نوح علیه السلام که در طوفان غرق شد یروح الضم بالفتح همان مردم که یا مذکور فی یتم بالضم بی پدر شدن
و فرزند آدمی و بی مادر شدن بچهٔ چهارپا و یتم بفتحتین کاهلی نمودن یتیم بالفتح فرزند بی پدر که نابالغ
باشد از آدمی و بچهٔ ستور که بی مادر باشد و جوهر بی نظیر و مروارید یگانه یحکم بفتح یکم و سوم نامی است ترکانرا خانه
تابستان با دیوارهای مشبک تا باد در آید و آنرا جعفریه هم گویند و این لغت ترکیاست یحموم بالفتح دود سیاه و شب

تاریک و نام اسب نعمان بن منذر یرقانی شده عالم یعنی عالم زرد شده و خزان گرفته فی یشم بالفتح سنگیست سبز که
برای دفع برق و رعد از و انگشتری سازند فی یغام بالفتح غول بیابانی فی یقدم بالفتح و بضم دال نام مردی است
یکه چشم یعنی ظاهر بین که از باطن نصیبی ندارد و منافق و کج بین و قیل موحدی که نیک و بد را بیک نظر بیند فی یلملم
بفتح یا و هر دو لام میقات اهل یمن و آن موضع است و در فرهنگ معنی میقات وقت و عده و آنجا که احرام بندند یمام
بالتحریک کبوتر وحشی فی یم بالفتح دریا و قصد کردن و در دریا انداختن یشم بالتحریک گیاهی است یوم بالفتح
روز فصل الیاء مع النون یاختن باخاء موقوف قصد کردن و زدن و انداختن و بیرون کشیدن
و آشکارا کردن و پرسیدن و دست درازی کردن و یازیدن فی یارستن باراء مفتوح توانستن یازان یعنی
قصد کنان یازدن بازاء معجمه موقوف دراز شدن فی یازیدن همان یاختن و توانستن فی یاسمن و یاسمون
و یاسمین کلهم بفتح سین نام گلیست سپید رنگ یاقوت روان یعنی می سرخ و اشک خونین و یاقوت از ان
جان و یاقوت آن جان فی یافکوت میکردانند و دروغ میگویند یامین نام زوجهٔ یعقوب علیه السلام مادر
یوسف بود مادر یوسف و ابن یامین بود علیهما السلام یامن بکسر میم طرف دست راست یبرون بالفتح
باز میدارند و ناکه بر سر چیزی در می آید یبرن بالفتح اسم موضع است یتن بالفتح بچه که باژگونه زاییده
شود یعنی پایش از سر بیرون آید فی یرقان بالفتح علتی است که در آدمی پیدا شود که آنرا زرده میگویند و آفت
زردی که در کشت افتد یرمغان بالفتح همان ارمغان بفتح یکم وضم سوم تحفه که برای دوستان از جائی بیارند
و یا بفرستند و قیل ادرم را نیز گویند فی یرون بفتح یکم وضم دوم آب منی شتر نر یریان بالفتح شهر سمرقند را
گویند کذا فی زفانگویا فی یزدان بالفتح شعر اخدای عز وجل را گویند و طایفهٔ ثنویه او را آفریننده خیر و نور را
خوانند و آفریننده شر و ظلمت را اهرمن نامند و فقها خدا را باطل گویند فی یودان بفتح نباتیست یقطین
بالفتح درخت کدو یقظان بفتحتین بیدار و ابو الیقظان خروس یعنی مرغ یقن بفتحتین و یقین بالفتح بی
شبهه دانستن و بی گمان و آنچه در قرآن آمده است که حتی یاتیک الیقین ای یقین را مفسران بمعنی مرگ تفسیر کرده
اند زیرا که مرگ هم بی شبهه است یکران بالفتح و با کاف فارسی اسبی که همچو اشقر بود اما فش و دنب او سپید باشد
و اگر چنین نبود بور باشد یکفن بالفتح یعنی آنکه در یک علم و در یک هنر بکمال باشد فی یکرون بالفتح یعنی بکلی
یلک بوم زده فصل الیاء مع الثاء یلان نام پهلوان تورانی که بدست بیژن کیو صاد از ایرانی کشته کشته فی یلمان
بالفتح آن تیغ که هر دو روی او تیز بود بیت باترک کین او رجود ره کب میدان راندم یلمان تیغش دیده

ف یمان بفتحتین منسوب بیمن کذا فی کنز اللغات و در فرهنگ نام ولایتی و یمن بمثله یمن بفتحتین نام
ولایتیست که ستاره سهیل از آن طرف برآید و یمان بمثله و در صراح که بعضی از شهرها و یمن بالضم خجسته
یعنی مبارک و برکت و بمعنی یمین بالفتح دست راست و سوگند و منزلت نیکو و قوت و توانائی یوزیدن
بالضم و با واو فارسی جستن و باد وزیدن ف یوسف زرین یعنی آفتاب ف یونان بالضم نام ولایتیست
که اکثر حکما آنجائی بوده اند سلطان سکندر آن ولایت را بدریا غرق کرده ف یون بالضم بند و نون نیز گویند

فصل الیاء مع الواو

یبدو بالفتح پیدا میشود یبلو بالفتح می آزماید و نعمت میدهد یجثو
بالفتح بزانو نشیند یجدو بالفتح درمیخواهد یحثو بالفتح خاک می پاشد و اندک عطا میکند یخلو بالفتح
تهی میشود و میگذرد یحنو بالفتح و با حاء غیر منقوطه میکشاند یدعو بالفتح میخواند یدنو بالفتح
نزدیک میشود یربو بالفتح افزون شود و بالا کرد یرجو بالفتح امید میدارد و می ترسد یزهو
بالفتح و با زاء منقوطه تکبر میکند و غوره خرما سرخ میشود یسجو بالفتح می آرامد یسخو بالفتح بخشش
میکند یسطو بالفتح حمله میبرد و بعنف میگیرد یسمو بالفتح بلند میشود یسهو بالفتح غافل میشود
و فراموش میکند یشجو بالفتح اندوهگین میکند یشتو بالفتح زمستان بجائی می ایستد و محبط
میشود یصبو بالفتح بدل میل میکند یطبو بالفتح میخواند یطفو بالفتح بر سر آب می آید یعلو بالفتح
بر بالای آید آب رود و جوی یعتو بالفتح از حد در میگذرد یعدو بالفتح میرود و میگرداند و ستم
میکند و در میگذرد یعفو بالفتح از گناه در میگذرد و نزدیک کسی میرود بامید احسان و بسیار میشود
و فنا پیدا میشود و ناپیدا میگرداند یعلو بالفتح بلند میشود و تکبر میکند و بر بالای چیزی میرود و بزرگوار
و غالب میشود یغدو بالفتح در بامداد میرود و در بامداد کاری میکند یغزو بالفتح غزا میکند یغلو
بالفتح از حد در میگذرد و گران برج میشود و یغلو بفتح یم و سیوم دیگیست مخصوص باد ستر و گوسپند در آن
میپزند و این لغت ترکیست یغشو بالفتح آشکار میشود یعتو بالفتح خدمت پادشاه میکند یکبو
بالفتح بسر در می آید یکسو بالفتح جامه می پوشاند و کسوه بالکسر جامه و پوشیدنی ف یلغو بالفتح بیهوده
میگوید یلهو بالفتح بازی میکند ینمو بالفتح افزایش میکند ینبو بالفتح واپس میجهد و قرار نمیکند
ینجو بالفتح بدهد و غایط کند و پوست از گوشت باز کند و می ستاند ینحو بالفتح با نحو و محفل
میرود و جمع میکند یهبو بالفتح گرد بر خیزد و آتش فرو میرد یهجو بالفتح هجو میکند یعنی دشنام
میدهد یهذو بالفتح و با ذال منقوطه بیهوده میگوید و بشتاب قطع میکند

فصل الیاء مع الهاء

یاخته
باخاء موقوف جوجه و جمع بالضم جیب از آوانی که اکثر دران کلشکر و اچار میدارند و نیز قاضی باختن یاره دست
و رنجن که بتازیش سوار خوانند و قیل طوق کردن یازنده قصد کننده ف یافته با فاء موقوف حجت و خطوا اصل
واین محقق است از بندگی شیخ و لعدی طبیب الحق ثراه ف یافه و یاوه هرزه و پریشان و هذیان و فحش و کم
کشته ف یاقوت تر یعنی دهن معشوق و لبهاء خاموش او یاده یاده بکسر هر دو ها اسم بداست که بآن کسی را
بخوانند و این لغت عربیست یبوسه بضمتین خشکی یججه بالفتح و با سیوم فارسی ناله ف یراعه بالفتح نی که از و
قلم سازند و بنوازند و بشرفی و مرد بیدل و مانند مگس جانوریست که در شب پرد و دنباله او مانند آتش باشد
یوغه بالضم لب دهاوند رفتار غلط نکند و این لغت ترکیست یسارة بالفتح توانگری یسرة بفتحتین
خطها که بر کف دست می باشد و نشانی که بر ران باشد واو مفرد و جمع آمده است و یسرة بفتح یم و سکون دوم طرف
دست چپ یشمه بالفتح حجر خام بی جرب چون سیرم و امثال آن یعاره بالفتح عرض کردن شتر نر بر شتر ماده
که از روی تر داره و یا نه یعره بالفتح بزغاله که در صیدگاه شیر بندند برای صید کردن شیر یعمله بالفتح
شتر ماده نیکو و قوی در کار یعنی چه یعنی برای چه ف یقظه بفتحتین بیداری و بیدار شدن و نام مردی یقه
بالفتح و با قاف مشدد که بیان یکی در خصومت کوفتن یکه اسپه بالفتح یعنی تنها سوار و نیز آفتاب و یکسواره بمثله
ف یگانه بالفتح و با کاف فارسی بی مثل و بی همتا باشد و نیز موافق یکه تنه بالفتح یعنی تنها ف یکدانه بالفتح مروارید
بی همتا یکدسته بالفتح یعنی یکرنگ و یکروی و بی محابا و یکدسته گل و نیز آنچه در کف بگنجد چون انگشتان فراهم
آرند یکدله بالفتح یعنی موافق بی ریا و بی نفاق و راست و جماعه ف یکسره بالفتح یعنی یکبارگی ف یکسواره
یعنی مجرد و تنها و نیز آفتاب و یکه اسپه بمثله ف یلبه بالتحریک جوشن از چرم و پوست یلقه بالتحریک بز ماده
سپید یلمه بالفتح قبا و تعریب این یلمق است یله بفتحتین تنها و رها و رها کرده و هرزه و بیهوده ف یمامه
بالفتح کبوتر کبود چشم که مقدار سه روزه راه سوار را میدیدی و نام ولایتیست و ماده کبوتر وحشی کذا فی کنز اللغات
و در تاج اسامی است یمامه کبوتر خانگی است یماوده بالفتح زن جوان و نازک اندام یمروه بالفتح مردم کمیا
و قیل کیمیا گرست که ارا سایر ولک نیز گویند و بتازیش بروح گویند یمنه بالضم خجسته و ریحان و جامه
بودیمنی و یمنه بالفتح طرف دست راست یمهه بالفتح نوعی از درختان یوبه بالضم آرزو و امید و پویه و پوی
و جستن و کوشش مرادف این اند ف یوزه بالضم تند درخت و با واو فارسی جانور یوزه که درنده مشهور است

یهوداته بالفتح آن وصله جامه زرد و یا کبود که یهودان بر سر دوش دوزند تا مردم ایشان را بشناسند که یهودی اند
یهیاة بالفتح اسم ذات که بآن کسی را بخوانند فصل الیاء مع الیاء یاری مجال و محل و اذان
و زهره و مرتبه و قوت و طاقت ف یارائی یعنی محل و مجالی و اندازه و زهره و مرتبه ف یازکی توانائی
و بیشی و تفوق یاساشی متعدی و سلختکی کار ف یاغی زمین ف یافه درائی یعنی یاوه بیهوده میگوئی
ف یاوه ری یاری گری یتاقی بالفتح پاسبان ف یتائی بالفتح و بالف مقصوره پیمان یتمطی بفتحتین
و با چهارم مشدد و بالف مقصوره میخرامد یحیی نام پیغمبری علیه السلام و نام وزیر هارون رشید که پدر او خالد
برمکی بود و فضل و جعفر نام پسران یحیی است مآثر و مکارم ایشان از برمکنامه معلوم میشود سبحان الله چه کریمان
بوده اند که رحمت بر خاک پاک ایشان باد یخشی بالفتح نیکو و خوب ف یخنی بالفتح آنچه بدارند از مال و اسباب و طعام
تا در وقت حاجت بکار آید و تازیش ذخیره گویند و نیز خنی است از طعام در غایت شهرت ف یدی بالفتح و دست
زدن و دست بریدن و نا امید شدن و بدست افتادن تکرار و یدی بالفتح و بتخفیف یاء دوم یعنی دست من و یدی
بتشدید یاء دوم فراخ و فراخ دست و فراخ دستها او مفرد و جمع آمده است و یدی بالضم نعمتها و بالکسر هم روی
است یزدادی بالفتح همان قیمه و تخم مرغ مذکور ف یزنی بالتحریک نیزه که منسوب بذو الیزن باشد که او پادشاه حمیر
بوده است یسری بالضم و بالف مقصوره دست چپ و راه آسان و آسانی و خوشی و بهشت یعی بالفتح یعنی باز میگرد
یغی بالفتح یعنی قی میکند یکرکانی یعنی مجردی و امن و تودد و یکسو شدن ف یکرنگی بالفتح یعنی اخلاص که در او
شایبه نفاق و ریا نبود ف یکروئی یعنی مخلص و یگانه ف یکرویی یعنی بی ریائی یکی بین کیشی یعنی دین اسلام و همه
ملت را هفتاد کیش گفته اند وجه تسمیه آنست که در دین اسلام در آید او جائی باید که در بعضی کیشی هر که در آید جای باید
ف یلمی بالفتح مرد زیرک تیز خاطر یلی بالفتح نزدیک میشود یمانی بالفتح منسوب بسوی شهر یمن و نیز یعنی شمشیر
آید یمنی بالضم و بالف مقصوره دست راست یونانی بالضم منسوب بیونان زمین یهتدی بالفتح یهدی بفتح یکم
و کسر دوم و بتشدید دال و یهدی بفتحتین و بتشدید دال راه راست میکرد و این هر سه لغت مضارع اند
از باب افتعال و اصل یهدی و یهدی و یهتدی بوده است یهدی بفتح یکم و سکون دوم راه مینماید خدای کسی
را که میخواهد فقط و تم تمام شد کتاب فرهنگ مسمی بکشف اللغات و الاصطلاحات تصنیفاً از زبان بندگی حضرت شیخ
المشایخ و الاولیا میان شیخ عبد الرحیم سور بهاری که این کتاب مذکور در شهر بهار
بر آورده شده هر که درین نظر کند باید که مصنف را بدعاء ایمان مدد آرد بخیره و کرمه

تمام شد تصنیف شیخ المشایخ و الاولیا شیخ
عبد الرحیم بید ضعیف النحیف الراجی
الی رحمة الله تعالی فقیر عمر بن معفوری مرحومی
مولانا یوسف فی التاریخ غره ربیع الثانی
سنه ۱۰۵۱
لصاحبه فضایل ماب کمالات اکتساب میان فضل الله

المصنف شیخ عبد الرحیم ابن احمد
سور بهاری
الکتاب کشف اللغات و الاصطلاحات

الکاتب راجی الی
رحمة الله
فقیر عمر
بن معفور
یوسف

